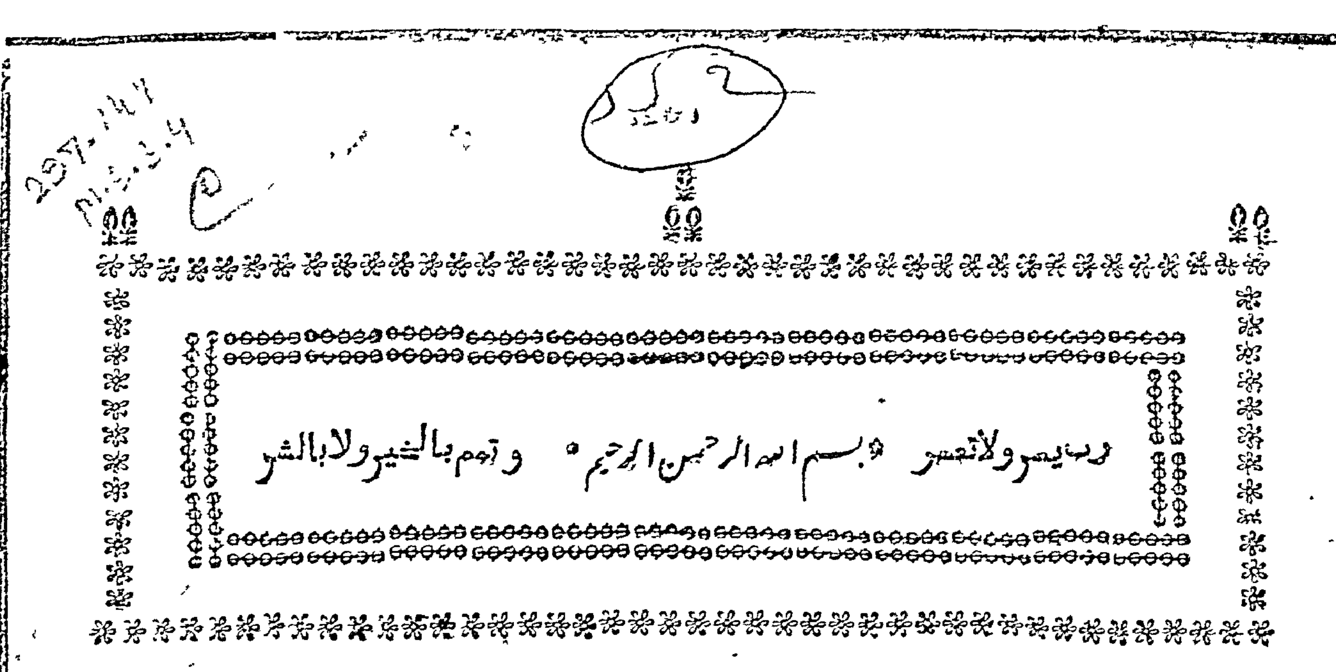


کتاب الآداب

۳۵ حدیث

طیبی گفته ادب اسمی است که واقع می شود بر هر ریاضت محموده که مشقت می کشد و روی انسان در کسب فضیلتی
از فضایل و اصل ترکیب وی متضمن معنی جمع کردن و خواندن کسی را به چیزی است و ادب که به معنی جمع کردن
مردم بر طعام و خواندن ایشان است برای آن از ینجا است و طعامی را که ساخته شود برای دعوت و عروس مادبه گویند و
ادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن جمع کردن و خواندن بمجاز است و در صراح گفته که ادب بفتحتین فرهنگ و نگهداشت
حد هر چیزی و سیوطی گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول و فعل و گفته که بعضی گفته اند ادب اخذ بمکارم اخلاق
و بعضی گفته اند ایستادن بر حسنات و بعضی گفته اند تعظیم هر که فوق است و رفق با هر که دون است و در مجمع البحار
گفته که ادب حسن اخلاق است وجه آنست که عاشر است از اخلاق و اعمال قد بر ۞ باب السلام ۞ سلام اسم
است از تسلیم بمعنی سلامت و برائت از نقایص و عیوب و اسمی است از اسماء الهی تعالی و بعضی گفته اند که تسلیم نیز
مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عیب و نقص و معنی السلام علیک این است که الله تعالی مطلع است
بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدای تعالی بر تست یعنی تو در حفظ و نگهبانی اوئی چنانچه الله معک اکثر بر آید که معنی
سلام علیک این است که تو در سلامتی از من و مرا نیز سلامت دار از خود مشتق از سلم که به معنی مصالحه است یعنی
ایمن باش از من و ایمن دار مرا شهر حیث این و ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تعرض نکند گویا
اعلام است باسلام پس از ان مستمر شد این شریعت ۞ الفصل الاول ۞ ۱۲ ۞ وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد خدای تعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند
در معنی این حدیث پس بعضی آنرا تاویل کنند و گویند که این از احادیث صفات است پس از تاویل آن امساک

باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین است وبعضی تاویل
کنند ومشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است وصورت حال این
چنین است یعنی پیدا کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود وموصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمهٔ اویند پس
گردانید او را حی عالم قادر مرید متکلم سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله بیت الله یعنی پیدا کرد بر
صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار ولطافت که بقدرت کامله از نزد خود بخشید وایجاد نمود وبعضی گویند که ضمیر راجع بآدم است
یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند
پس از ان مضغه پس از ان جنین بعد از ان صبی پس از ان مرد تمام یا بر صورت خاصهٔ او که نسخهٔ جامعه است از جمله
مخلوقات که هیچ مخلوقی نیست که مثالی از ان در صورت وی نباشد لهذا او را عالم صغیر خوانند وتواند که برین تقدیر نیز صورت
بمعنی صفت باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص مخصوص گاهی موصوف بعلم وگاهی به جهل ووقتی بمعصیت وزمانی باجتبا یا صورت
بمعنی امر وشان است که مسجود ملائکه شد ومالک حیوانات ومسخر کائنات آمد وبعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که
در حدیث آمده که چون بزند یکی از شما برادر خود را باید که بر روی وی نزند ودر روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مردی را دید که بر روی غلامی میزند فرمود بر روی مزن زیرا که خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت وی یعنی
پس صورت وی مکرم ومعظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم وبر صورت اوست پس از زدن بر روی که
اشرف اجزاست واکثر حواس در وست اجتناب باید کرد واین هر دو وجه را تضعیف وتزییف کرده اند بآنکه در حدیث دیگر
آمده خلق آدم علی صورة الرحمن وجواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم وتائید میکند وجه
ثانی را این قول که طوله ستون ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود وذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف
انگشت میانه ومرفق بکسر میم وفتح فا وبعکس بند ذراع در باز وکذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورتش
یعنی پیدا کرد ابتدا برین صورت وباین طول وبر تقدیر رجوع ضمیر بالله تعالی بیان صفت دیگری شود مر آدم را اما اگر ضمیر
راجع باخ باشد چندان مربوط نمی افتد مگر مجرد بیان واقع فافهم وتخصیص بیان طول بذکر از جهت بودن اوست غیر
متعارف میان آدمیان بخلاف سایر صفات ومقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم می گردد فلما خلقه پس هنگامی که پیدا کرد
خدای تعالی آدم را قال اذهب فسلم علی اولئك النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را وگفت برو پس سلام کن
بر آنجماعت بعد از ان برای بیان جماعه مشار الیهم گفت وهم نفر من الملائکة جلوس وآنها که او را بر فتن نزد
آنها وسلام کردن بر آنها فرمود جماعهٔ از فرشتگان بودند نشسته ونفر در لغت گروه مردم از سه تا ده اما درینجا نیز ناهمین
مراد است وفرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله
اعلم فاستمع ما یحیونك پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیه یعنی سلام می کنند ایشان ترا یعنی جواب سلام تو می گویند
در اکثر نسخ اصول یحیونك است بحاء مهمله مفتوحه وتشدید یاء مضمومه از تحیت ودر بعضی یجیبونك بکسر جیم وسکون تحتانیه
وضم با از جواب وتحیه در اصل مشتق است از حیات بمعنی احیاء تبقیه حیاك الله میگویند یعنی زنده وباقی دارد ترا

خدای تعالی و بمعنی سلام و ملک و بقا نیز آید و در التحیات سه هم این معانی مراد

داشته اند فانها تحیتك وتحیة ذريتك فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملایکه بشنوی سلام تو و سلام اولاد تست و ذریته مشتق از ذراست بمعنی نشر و پراگنده کردن جمع ذراری و مورچه را که ذره گویند هم از ینجا است فذهب پس رفت آدم بحکم حق تعالی بران جماعه از ملایکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی السلام علیك ورحمة الله قال گفت آنحضرت یا راوی فزادوه ورحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ ورحمة الله را و این ادب جواب و فضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند وعلیک السلام ورحمة الله واگر در سلام ورحمة الله نیز گفته شود در جواب او گویند ورحمة الله وبرکاته و در بعضی روایات زیاده ومغفرته نیز آمده و از ین حدیث معلوم شده که در جواب سلام والسلام علیک درست است چنانکه وعلیک السلام و در هردو عبارت هیچ تفاوت نیست قال گفت آنحضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم وطوله ستون ذراعا پس هر که می درآید بهشت را بر صورت آدم باشد در حالتیکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت و حسن و جمال که آدم داشت در بهشت درآید اما دوزخیان بر اقبح وافظع صور باشند چنانکه دندان یکی مقدار کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعد حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که باین مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر است یعنی آدم شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت درآیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه

* وعن عبد الله بن عمرو ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آنحضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت و آداب از خصال و آداب مسلمانی بهتر و فاضل تر است قال فرمود تطعم الطعام وتقرئ السلام خورانیدن تو طعام را و گفتن تو سلام را علی من عرفت ومن لم تعرف بر آشنا و بیگانه اشارتست بجود و تواضع که اصل صفات حمیده و عمده خصایل اند که واجبست رعایت آنها در معاملات خلق و طیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سایل است و لهذا اسناد کرد بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سایل میلی بنشد این دو صفت دریافت و بروی رعایت و اهتمام بوجود آنها اینها لازم تر یافت و دلیل بر ینوجه آنکه در احادیث دیگر صفات دیگر را افضل خصایل اسلام داشته مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان و اکرام همسایه و مهمان و امثال آن و نسبت بهر کس هر چه که اهم دید بران ترغیب و تحریص فرمود و تقرئ بضم تا مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن است و بفتح تا از قراءت نیز خوانده اند و معنی اول ظاهر تر است و باوجود آن ضم صحیح تر و فصیح تر است اما معنی اقرا که بمعنی خوانانیدن سلام است خفائی دارد و توجیهش آنست که چون سلام کند باعث سلام میگردد و مسلم علیه بر رد سلام گویا میخوانانید او را سلام را و بعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم باشد اقرا مناسب است زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را و الا قراءت مناسب و از ین حدیث معلوم گردید که سلام از حقوق اسلام است نه حق صحبت و آشنائی و هم چنین عیادت و مانند آن

وعن ابي هريرة قال قال ... متفق عليه ... آنرا ... حديث ...

رسول الله صلى الله عليه وسلم للمؤمن على المؤمن ست خصال مر مسلمانرا بر ذمه مسلمان دیگر شش خصلت ثابت

است اگر چه واجب نزدیک بجهت مبالغه ونکته تحقق وجوب آورد کلمه علی است یعوده اذا مرض یکی عیادت

کردن است ویرسیدن او ان بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع وباز گشتن است زیرا که عاید

رجوع می کند بر مریض ومی آید نزد وی باز نمی گردد بسوی وی دیگر می پرسد ویشهده اذا مات دوم حاضر شدن بر مسلمان چون

بمیرد برای نماز جنازه وتشییع آن ودفن ویجیبه اذا دعاه سیوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی

نباشد مثل حضور بدعت یا وجود منت ومفاخرت ویسلم علیه اذا لقیه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان

را ورد سلام که بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی واجبست ولازم است ویشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن

یرحمك الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید واگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد چنانچه بیاید در باب نود وتشمیت

بشین معجمه وسین مهمله هردو بمعنی جواب عاطس آید در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ واحکام آن کرده شود انشاء الله تعالی

وینصح له اذا غاب او شهد ششم نیک خواهی کردن است مر مسلمانرا در حضور وغیبت یعنی اگر حاضر است

تملق ونفاق نکند واگر غایب بود غیبت نکند وبد نگوید وبا همه کس حاضر وغایبانه نکو اندیش باشد ومعنی

نصیحت اراده خیر است ودر اصل لغت بمعنی خلوص آید وتحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید وچون صاحب

مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود است آورده مولف می گوید که لم اجده

في الصحيحين ولا في كتاب الحميدي ونه در کتاب حمیدی که جمع بین

الصحیحین است ولكن ذكره صاحب الجامع برواية النسائي ولیکن ذکر کرده آنرا صاحب جامع الاصول که کتب سته را

جمع کرده بروایت نسائی ۞ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تدخلون الجنة حتى تؤمنوا در نمی آیید

ببهشت تا آنکه ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتى تحابوا وایمان نمی آرید وکامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست

میدارید یعنی برای خدا ودر بعضی نسخ ولا تؤمنون آمده بنون وموافق قاعده همین است ولیکن ولا تؤمنوا بجهت مجانست ومشاکلت

حتى تؤمنوا است واز برای تحصیل سبب محبت فرمود که اولا ادلكم على شئ آیا راه ننمایم شما را بر کاری که اذا فعلتموه

تحاببتم چون بکنید آنرا دوست دارید یکدیگر را وآن صفت این است که افشوا السلام بينكم فاش وآشکارا کنید

سلام را میان خود مراد از فاش کردن سلام همان باشد که سلام گوید هر آشنا وبیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن

وبلند گفتن تا بشنود آن کس که بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی است رواه مسلم ۞ وعنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلم الراكب على الماشي باید که سلام گوید کسی که سوار است بر آنکس که پیاده

است والماشي على القاعد وسلام گوید آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است والقليل على الكثير وسلام گوید

اندک بر بسیار متفق علیه وهمین مضمون است این حدیث که ذکر کرده ۞ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

يسلم الصغير على الكبير والمار على القاعد والقليل على الكثير رواه البخاري وگفته اند که این حکم نزد ملاقات است

 است یعنی چون دو کس ملاقات کنند کدام اینست اما اگر ... کرده و بید
یکی مر دیگری ابتدای سلام رد اداد است بهرحال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۷ وعن انس قال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم مر علی غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس می گوید که آنحضرت گذشت بر جماعه خردان پس سلام کرد بر ایشان
و این غایت تواضع و شفقت است از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم و جزاه عن المسلمین خیرا ۸ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبدؤا الیهود ولا النصاری بالسلام ابتدا مکنید یهود را و نصاری را بسلام
یعنی اول شما بر ایشان سلام مکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بگوئید و گفته اند که
در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید گفت و گفته اند که در جواب سلام کفار باید گفت هداک الله و بعضی از علما ابتدای
سلام بر یهود و نصاری بجهت ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند و هم چنین است حکم مبتدعان و فاسقان واذا لقیتم احدهم فی
طریق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصاری را در راهی فاضطروه الی اضیقه پس مضطر و بیچاره گردانید او را بسوی
مکانی که تنگ تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بر وی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و در
بعضی حواشی نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردن است تا یکسو شود و میانه راه را بگذارد رواه مسلم ۹ وعن ابن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سلم علیکم الیهود چون سلام می کند بر شما یهود فانما یقول
احدهم السام علیك فقل وعلیك پس نمی گوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام می گوید که
بمعنی مرگ است و این از خبث باطن و عداوت این اشقیا است به مسلمانان پس آنحضرت بطریق خطاب عام
می فرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا همان چه گفته است بوی راجع گردد و گاه وعلیک السلام متفق علیه و بهمین
مضمون است این حدیث ۱۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سلم علیکم اهل الکتاب
فقولوا وعلیکم متفق علیه ولیکن در حدیث اول فقل وعلیک بصیغه افراد است و درینجا فقولوا وعلیکم بصیغه
جمع است مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو و بی واو هر دو آمده و در کلام مولف بواو است و روایت
موطا علیک است بدون واو و هم چنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست
که بی واو گویند تا مشارکت در آنچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت مشترک
است میان همه و بعضی گفته اند که واو درینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف است مراد آنست
که وعلیکم ما تستحقونه و صواب آنست که هر دو وجه جائز است از جهت وقوع روایت بهر دو ۱۱ وعن عائشة
رضی الله عنها قالت استاذن رهط من الیهود علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از عائشه
که اذن طلبیدند برای در درون آمدن گروهی از یهود بر آنحضرت فقالوا پس گفتند السام علیکم و گویا قصد
آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد بود مر اهل بیت و آنحضرت را نیز شامل گردد اگرچه
ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد نیز می آید چنانکه معلوم گردد فقلت پس عائشه می گوید که گفتم من
برای رد این دعا بر ایشان بل علیکم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید

 ولعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده فقال پس گفت

آنحضرت یا عایشة ان الله رفیق ای عایشه خدای تعالی رفیق است یحب الرفق فی الامر کله دوست می دارد نرمی را
و لطف را در همه کارها فی الصراح الرفق نرمی ضد عنف وفی القاموس الرفق اللطف قلت عایشه می گوید گفتم من
آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا بمرگ کردند بر تو جای آنست که با اینها
درشتی کنم و سخت گویم و ایشان بوده ملوم مانند قال گفت آن حضرت یا عایشه قد قلت تحقیق گفتم وعلیکم یعنی
بر شما باد سام یا بر شما باد چیزی که شما مستحق آنید از لعنت و تعزیر وفی روایة علیکم ولم یذکر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر
نکرد واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایت مر بخاری را اینچنین
آمده که قالت گفت عایشه ان الیهود اتوا النبی بدرستی که یهود آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقالوا
پس گفتند السام علیک بضمیر واحد فقال گفت آنحضرت در جواب ایشان وعلیکم فقالت عایشة السام
علیکم ولعنکم الله و غضب علیکم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مر عایشه را
مهلا آهسته باش یا عایشة علیک بالرفق بر تو باد نرمی کردن و تلطف نمودن وایاک والعنف والفحش
و دور دار خود را از درشتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و بد گفتن و فحش بضم هر چه سخت
باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا تعدی بزیادت قبح در قول است قالت گفت عایشه اولم تسمع ما قالوا
آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آنحضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت
علیهم رد کردم بر ایشان و جواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان و کردند از دعای بد فیستجاب لی فیهم پس
استجابت کرده می شود مرا و قبول کرده می شود دعای من در حق ایشان ولا یستجاب لهم فیّ و استجابت کرده
نمی شود مر ایشان را در حق من وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که قال گفت آنحضرت
لا تکونی فاحشة مباش ای عایشه درشت گو و تجاوز کننده از حد و بد گوئی فان الله لا یحب الفحش والتفحش
زیرا که خدای تعالی دوست نمی دارد فحش را که بی تکلف سر بر زند و تفحش را که بزور خود را فحش و بد گوی پندارد

۱۲ وعن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین
عبدة الاوثان والیهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت می کند که آنحضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم
بودند مختلط از هر جنس مسلمانان و مشرکان بت پرست و یهود فسلم علیهم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم
بقصد سلام بر مسلمانان و از اینجا معلوم شد که اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضی مستحق سلام و بعضی غیر مستحق چنانکه کافران
و مبتدعان سلام کند بران جماعه بنیت سلام بر مستحقان آن و گفته اند که مخیر است که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد
دارد یا گوید السلام علی من اتبع الهدی و هم چنین باید در نامه نوشتن باهل کتاب متفق علیه اگر گویند که قول وی عبدة
الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح است اما یهود از جمله مشرکان نیستند پس در تحت وی داخل نباشند و بیان کردن
مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد به مشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمه ان الله لا یغفر ان یشرک به گفته اند یا قول

و می دا لیه و عنت بر المشرکین باشد یعنی دشمنان و مشرکان را یا آن
بعد از آن زحمت آن کرده مشرکان عرب اند بت پرست و شرک در عبادت بوده اند وعن ابی سعید
الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات پرهیز کنید از نشستن در راهها و طرقات جمع
طرق است فقالوا پس گفتند یا رسول الله ما لنا من مجالسنا بد چاره ای نیست ما را از نشستن های خود در راهها چاره و جدائی
یعنی ناچار است ما را از نشست نتحدث فیها حرف و حکایت می گوییم در آن مجالس قال فرمود آنحضرت فاذا ابیتم الا
المجلس پس چون ابا می آرید از همه کار و نمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذلک فی شرح
ابن الملک بمعنی نشستن و در نسخه میر جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی آیید از نشستن در
راهها و البته می نشینید فاعطوا الطریق حقه پس بدهید راه را حق وی قالوا وما حق الطریق گفتند چه چیز است
حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است
از نظر کردن بسوی محرم و کف الاذی و دور کردن و باز داشتن آنچه ایذا کند و رنج دهد گذرندگان را از سنگ و خار
و پلیدی و رد السلام و باز دادن جواب سلام مردم را عالیه و سلام گفتن مستلزم است زیرا که سنت آنست که ماشی سلام
کند بر قاعد چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهی عن المنکر دیگر امر کردن مردم را بمعروف یعنی به مشروع
که شناخته شده است در شرع و منع وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع که ناشناخته شده است در شرع
منع وی متفق علیه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة و روایت از ابی هریره از آنحضرت
در همین قصه که منع کرد از نشستن در راهها منع کرد و آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آیید از آن بدهید طریق
را حق وی و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل و دیگر حق طریق راه نمودن است مردم را که گم کرده اند
که کجا میروند رواه روایت کرد این لفظ را ابوداود عقیب حدیث الخدری بعد از حدیث ابو سعید خدری هکذا
هم چنین که ذکر کرده شد وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة و از امیر المومنین عمر
رضی الله عنه از آنحضرت در همین قصه مذکوره اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت وتغیثوا الملهوف
و فریاد رسی کردن مظلوم مضطر را که فریاد می کند و حسرت میخورد بر حال خود وتهدوا الضال و راه نمودن گمراه را ارشاد
سبیل عام تر است از راه نمودن گمراه رواه ابوداود عقیب حدیث ابی هریرة هکذا روایت کرد این کلام را ابوداود بعد از
حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما فی الصحیحین نیافتم من این دو حدیث را در صحیحین وعلاوه در مصابیح
در فصل اول ذکر کرده الفصل الثانی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمسلم
علی المسلم ست بالمعروف مسلمان را بر مسلمان شش خصلت و شش حق است متلبس و مقرون به معروف یسلم علیه
اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته اذا مات آن شش حق این است که
سلام کند بروی چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند بطعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و بپرسد چون
بیمار گردد و در پی جنازه او رود چون بمیرد و چون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور است

الفصل الثانی

 یا گویم نماز فرض است البته باید کرد اگرچه بر سبیل کفایت است

مقصود اینجا بیان سنن و آداب است که زیادتست در رعایت حقوق مسلم ویحب له ما یحب لنفسه و دوست دارد مر مسلم را چیزی که دوست می دارد مر خود را از خیر دنیا و آخرت رواه الترمذي والدارمي ۲ وعن عمران بن حصين ان رجلا جاء الى النبي صلي الله عليه وآله وسلم فقال روایت است از عمران بن حصین صحابی مشهور که مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت السلام عليكم فرد عليه پس رد کرد در وی سلام وی داد جواب سلام او گفت همان لفظ را و لمه یعنی گفت وعلیکم السلام ثم جلس پس نشست آنمرد فقال النبي پس گفت پیغمبر خدا صلي الله عليه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام عليكم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد عليه پس آنحضرت جواب سلام او گفت بهمین لفظ فجلس پس نشست آنمرد فقال عشرون پس گفت آنحضرت ثابت شد مرا او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زاید بر اصل سلام پس بروی نیز ده حسنه دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فرد عليه فجلس فقال ثلثون پس گفت آنحضرت مر این مرد را سی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذي وابوداود و این کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة الله گفت و مسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود در مضاعفه اجر و همچنین حکم ومغفرته است که در حدیث آینده بیاید ۳ وعن معاذ بن انس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود است در اهل مصر از آنحضرت حدیث به معنی حدیث مذکور اگرچه در لفظ مختلف اند وزاد وزیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر که ثم اتى آخر فقال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال اربعون پس گفت آنحضرت ثابت شد مر او را چهل حسنه در مقابله چهار حسنه که یکی اصل سلام است و سه دیگر ورحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال و گفت آنحضرت در بیان مضاعفه ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هكذا تكون الفضائل همچنین میباشد فضایل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر کرا عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن نیست والله اعلم که اگر بر ومغفرته چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا که زیاده بر آن در سنت نیامده است رواه ابوداود فایده گفته اند که افضل سلام آنست که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بضمیر جمع گوید اگرچه مسلم علیه یکی باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم و ادنی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی وعلیک السلام وعلیکم السلام است و اگر واو عطف کند کفایتست و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و اگر وعلیکم گوید درینجا دو وجه است کذا قال النووي وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اولى الناس بالله یعنی که قریب تر و مخصوص ترین مردم بجناب حق عز وعلا من بدأ بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام و پیشی نماید و در آن و مراد مردمانند که ملاقات کرده اند و رو به یک دیگر چه درین صورت برابر اند در حق سلام اما اگر یکی نشسته باشد و دیگری بر سر

سر وی داد دگر دو سلام کردن حق دارد بجماعت بجماعه پس اگر دارد مسبقت
نماید و ابتدا بسلام کند اولی باشد چه ادای حق لازم بر ذمه خود کرد و اگر جماعه ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد
والترمذی وابوداود نقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز بوجب خلوص محبت وصفای مودت برادر
مسلمان است یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامی که دوست دارد آنرا سیوم جای دادن چون درآید در مجلس
۵۰ وعن جرير ان النبي صلى الله عليه وسلم مر على نسوة روایت است از جریر بن عبد الله بجلی که صحابی
مشهور است خوش روی وخوش خوی که آنحضرت گذشت بر جماعه زنان فسلم عليهن پس سلام کرد آنحضرت
برایشان رواه احمد گفته اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در
فتنه اما غیر وی را نشاید کرد و مکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد بیگانه مگر عجوز باشد و در از منظنه
فتنه ۶۰ وعن علي بن ابي طالب قال يجزي عن الجماعة اذا مروا ان يسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت می کند
از جماعه چون بگذرند که سلام کند یکی از آنها ويجزي عن الجلوس ان يرد احدهم وکفایت میکند از نشستگان
که جواب سلام گوید یکی از ایشان وحکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام و فرضیت
جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد
اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البيهقي في شعب الايمان مرفوعا روایت کرد این حدیث را
بیهقی بطریق رفع یعنی قول آنحضرت است صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه وروى ابو داود
وقال و روایت کرد ابوداود و گفت رفعه الحسن بن علي رفع کرده است حسن بن علی وهو شيخ ابي داود و این حسن بن
علی شیخ ابوداود است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده و ابوداود از طریق حسن بن علی که یکی از
شیوخ او ست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ۷۰ وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ليس منا من تشبه بغيرنا نیست از ما کسی که مشابهت سازد خود را بغیر ما پس از ان بیان
کرد تشبیه بغیر را و نهی کرد از ان بقول خود لا تشبهوا باليهود ولا بالنصارى تشبه مکنید بیهود و بنصاری فان تسليم
اليهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردن است بانگشتان وتسليم النصارى
الاشارة بالاكف و سلام کردن نصاری اشارت کردن است بکفهای دست رواه الترمذي وقال اسناده ضعيف
۸۰ وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا لقي احدكم اخاه فليسلم عليه فرمود آنحضرت چون پیش
آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بر وی فان حالت بينهما شجرة او جدار او حجر ثم لقيه فليسلم عليه پس
اگر حایل گردد میان دو کس بعد از آنکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی پس تر پیش آید یکی از ان
دو مرد دیگری را باید که سلام کند بر وی و درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت و مفاصلت سلام مستحب
بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حث و تحریص بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابو داود
۹۰ وعن قتادة تابعی مشهور است حافظ اعمی که هر چه شنید یاد داشت قال قال النبي صلى الله عليه وسلم كنت

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون

درآید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا خرجتم فاودعوا اهله بسلام وچون بیرون آیید ودیعت نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسی نهاده باشد و طلب کند تا رجوع کنید بایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودایع گرفته میشود و در این تفاول است بسلامت ومعاودت مرة بعد اخری انتهی٭ رواه البیهقی فی شعب الایمان

مرسلا٭ ۱۰٭ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلك فسلم ای پسرک من چون درآیی مر اهل وعیال خود پس سلام کن بر ایشان یکون برکة علیك وعلی اهل بیتك میباشد سلام سبب فزونی برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل خانه تو رواه الترمذی وآمده است که چون در خانه درآید سلام کند بر اهل خانه و اگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین تا بر ملایکه که آنجا باشند سلام برسد ۱۱٭ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از آن کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر٭ ۱۲٭ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم و دعا میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله بك عینا انعم انعام از نعومه است بمعنی نرمی و تازگی و نیکوئی و این عبارت محتمل دو معنی است یکی آنکه با بمعنی سببیت باشد یعنی تازه و روشن گرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی چشم دوستان ترا که کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال و طرب است که بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زایده بود یعنی تازه و خرم و روشن گرداند ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات وانعم صباحا و تر و تازه و خوشباش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت است و تخصیص بوقت صباح بدان جهت است که اغلب آنچه واقع میشود از غارت و مکاره در وقت صباح می آید و لفظ انعم در اول بلفظ ماضی است و در ثانی بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلك پس هرگاه که پیدا آمد اسلام نهی کرده شدیم ما از آن کلمات رواه ابوداود و بدانکه هر قوم را تحیتها بود نسبت ملوک و عظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بود و در عجم می گفتند زی هزار سال و این است که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی تحیات و تعظیمات همه ثابت است مر خدای را و خود وی مستحق آن همه و لهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را ۱۳٭ وعن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن البصری غالب بن قطان بصری نسائی گفت ثقه است احمد گفت ثقه ثقه است بتاکید و یحیی گفت صدوق صالح است روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر و روایت کرده است از وی شعبه و غیر وی گفت که ما هر آئینه نشسته بودیم بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من قال گفت جد من بعثنی ابی الی رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس

گفت پدر من اتیه فاقرئه السلام بیار نزد آنحضرت پس بخوان او را سلام قال گفت پدر من فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ابی یقرئك السلام پس گفتم آنحضرت را پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس گفت آنحضرت علیك وعلی ابیك السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه ابوداود از اینجا معلوم شد که سنت آنست که چون یکی سلام دیگری را برساند جواب سلام بر آنکه میرساند سلام و بر آنکه از جانب وی میرساند باید گفت باین عبارت که علیک وعلی فلان السلام ۱۴ وعن ابن العلاء الحضرمی وان العلاء بن الحضرمی نسخ اینجا مختلف واقع شده در بعضی نسخ اینچنین که نوشته شد و در بعضی وعن ابی العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمي و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در تقریب گفته است علاء بن الحضرمی حلیف بنی امیه بود صحابی بزرگ عامل گردید بر بحرین مر آنحضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمی مقبول است از طبقه ثالثه وکان می برم که نام او عبد الله است کان بود علاء بن حضرمی عامل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وکان اذا کتب الیه و بود چون می نوشت نامه بجانب آنحضرت بدأ بنفسه ابتدا می کرد بذات خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمي الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السلام علیکم ورحمة الله رواه ابوداود و آن حضرت نیز هم چنین می نوشت من محمد رسول الله الی فلان پس ازان سلام می نوشت بروی بخصوص اگر مسلمان بودی والا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الهدی چنانچه بهرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن اوست مقدمه سلام چنانچه تصویر کردیم و هم چنین سه حدیث دیگر که متصل این آورده در احوال کتابت باعتبار تعلق آنست بسلام که گاهی کتابت نیز کرده می شود و هم چنین است عادت مولف رحمه الله علیه که در آخر فصل احادیث بیارد در آنچه متعلق و مناسب بمقام است ۱۵ وعن جابر ان النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که خاک افشاند بروی یا مراد آنست که بر خاک اندازد او را فانه انجح للحاجة زیرا که این تتریب پیروزی آرنده و برآرنده تر است مر حاجت را و این بخاصیت است که جز علم شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست و بعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی گفته اند که انداختن نامه بر خاک برای اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علا سبحت در ایصال آن بمقصد و بعضی گفته اند مراد به تتریب مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب به مکتوب الیه و برین وجه ضمیر فلیتربه راجع باحدکم باشد و احتمال دارد که بکتاب نیز باشد و هر دو معنی اول متعین است که بکتاب است و دو معنی اول مناسب تر است بلغت در صراح گفته اتراب و تتریب خاک آلوده کردن و خاک بر انداختن بر چیزی و در بعضی روایات آمده اتربوا الکتاب فانه انجح للمراد و در قاموس گفته اتربه و تربه ریخت بروی تراب و در نهایه گفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۶ وعن زید بن ثابت قال دخلت علی النبي گفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبین یدیه کاتب و نزد آنحضرت کاتبی نشسته بود فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را میگفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنك نه قلم را بر گوش خود و در روایتی علی اذنیك بلفظ تثنیه فانه اذکر للمآل زیرا که نهادن قلم بر گوش یاد دهنده تر است مر عاقبت

کار رایعنی انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این نخاصیت است که سر آنرا شارح دانسته بهی کنند که قلم حکم زبان دارد چنانکه گفته اند القلم احد اللسانین و زبان ترجمان دل است و نهادن زبان بر گوش که محل استماع است موجب قرب بقاب است تا بشنو و آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخیلی است و نکته ایست نحویانه که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وفی اسناده ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی بیکی آمده باشد و این منافات ندارد بصحت چنانکه در خاص معلوم شده و لهذا گفت وفی اسناده ضعف ونزد بعضی غریب بمعنی شاذ است که روایت است برخلاف ثقه ١٧ وعنه قال امرنی رسول الله ونم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السریانیة بآموختن لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آنرا میدانستند و می نوشتند وفی روایة انه امرنی ان اتعلم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت گفت آنحضرت امر کرد مرا بآموختن خط و کتابت یهود وقال گفت آنحضرت انی ما امن یهود علی کتاب من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش بنویسد و میترسم نامه اگر از جانب یهود بیاید بمن و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زید بن ثابت فما مر بی نصف شهر حتی تعلمته پس نگذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشان را فکان اذا کتب الی یهود کتبت پس بود آن حضرت با یهود دشمنان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم واذا کتبوا الیه قرات له کتابهم و چون می نوشتند یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامهٔ ایشانرا رواه الترمذی ١٨ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا انتهی احدکم الی مجلس فلیسلم چون بیاید و برسد یکی از شما به مجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان یجلس فلیجلس پس اگر قرار گیرد رای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم پس هر وقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس و برآمدن از آن سلام کردن سنت است فلیست الاولی باحق من الاخرة زیرا که نیست تسلیمهٔ اولی یا مرهٔ اولی سزاوار تر و لایق تر از تسلیمهٔ اخیره یا مرهٔ اخیره و هم چنانکه سلام در هر دو سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذی وابوداود ١٩ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاخیر فی جلوس فی الطرقات الا لمن هدی السبیل ورد التحیة وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راهها مگر کسی را که بنماید راه را و جواب گوید سلام را و بپوشد از دیدنی ناظر را واعان علی الحمولة و یاری دهد بر حمولة بفتح حای مهمله چیزی که بران بار کنند از دواب مثل شتر و خر و بضم حا بمعنی بار یعنی یاری دهد در برداشتن بار بر بارگیر رواه فی شرح السنة وذکر حدیث ابی جری فی باب فضل الصدقة و ذکر کرده شده حدیث ابی جری بضم جیم و فتح را و تشدید یا که در وی ذکر سلام است در باب صدقه الفصل الثالث ٥ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما خلق الله ادم ونفخ فیه الروح هرگاه که بیافرید خدای تعالی آدم را و دمید در وی روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه پس حمد گفت آدم خدا را

خدا را با اذن ای یعنی آن حمد کردن بنده حق تعالی را گفت به توفیق و تیسیر وی گفت زیرا که حمد وی امری است عظیم آسان نگردد مگر به تیسیر وی فقال له ربه پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک الله و چون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب عطسه خواست که بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذهب الی اولئک الملأ تکتابی آدم برو بسوی این فرشتگان الی ملأ منهم جلوس یعنی بسوی جماعهٔ عظیم از ایشان که نشسته‌اند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملایکهٔ مشار الیهم و احتمال دارد که قول حضرت پیغمبر باشد صلی الله علیه و آله وسلم برای بیان آنکه قول وی سبحانه اولئک الملائکه اشارت باین جماعه از ملایکه بود و ملأ اشراف قوم و رؤساء و مقدمان ایشان باشند که رجوع لهم قول آنها به و فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملایکه السلام علیکم و در بعضی نسخ صریح آمده که فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان علیک السلام و رحمة الله * ثم رجع پس باز آمد آدم الی ربه بسوی پروردگار خود یعنی به مکانی که کلام کرده بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان هذه تحیتک و تحیة بنیک بینهم بدرستیکه این کلمات روش سلام تست و سلام پسران تو میان یکدیگر فقال له الله پس گفت مر آدم را خدای تعالی و یداه مقبوضتان و هر دو دست وی تعالی بسته شده بودند چنانکه کسی دست بسته چیزی در وی نهان میداد واختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام از این دو دست را که میخواهی یعنی هر چه در یکی از این دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست راست پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکة و هر دو دست پروردگار من راست‌اند و مبارک که این کلام آدم است و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پوشیده نماند که اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابهات است و باز این که هر دو دست او یمین است متشابه دیگر و قوم را در شرح این قول معانی و تاویلات است اول آنکه ثابت در حق تعالی ید صفت است نه ید جارحه و این عبارت کنایت است از نفی ید جارحه یعنی اگر ید جارحه می بود یمین و شمال می بود و در آخر کلام اشارت کرد که مراد وی جود و خیر و برکت است که لازم ید یمنی و مادهٔ اشتقاق اوست ثانی آنکه شمال ناقص می باشد در قوت و بطش پس بودن هر دو دست یمین کنایت است از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان کرد که صفات وی کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر است بر تمام نعمتهای پروردگار و بیان آنکه که هر چه از جناب وی رسد همه فضل و نعمت است چه لطف و چه قهر زیرا که چون گفت اخترت یمین ربی متوهم گشت به ترجیح صفات لطفیه بر قهریه پس بقول خود که گفت وکلتا یدی ربی مبارکة دفع این توهم کرد و از اختیار نفس خود بر آمد رابع آنکه مقصود وصف باری تعالی است بغایت جود و کرم و احسان و تفضیل زیرا که عرب میگوید مر کسی را که علی الاطلاق نافع است کلتا یدیه یمین و مر کسی را که ضرر میکند مطلقا میگوید ذهب او بشمال افتاد و آنرا که نه نفع کند و نه ضرر میگوید فلان نه یمین دارد و نه شمال خامس آنکه ید را اطلاق میکنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر ارادهٔ قدرت عبارت است از خلق هدی و ایمان و ضلال و کفر و بر تقدیر ارادهٔ نعمت عبارت است از منح و الطاف بر اهل هدایت و قهر و شدت بر اهل ضلال و همه عدل و حکمت است زیرا که

وی عزیز و غالب است مغلوب نمیشود در ملك خود و علیم و حکیم است میداند
چیزی را که اطلاع نیست بران غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرمود یضل من یشاء ویهدی من یشاء وهو العزیز الحکیم
ثم بسطهما پس بر گشاد پروردگار تعالی دست راست را فاذا فیهما آدم وذریته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد
او ست فقال پس گفت آدم ای رب ما هؤلاء ای پروردگار من چه چیزند و چه کس اند اینها که در دست تواند قال
هؤلاء ذریتك گفت پروردگار تعالی اینها ذریت تواند فاذا کل انسان مکتوب عمره بین عینیه پس ناگاه هر آدمی
نوشته شده است مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیهم رجل اضوءهم پس ناگاه میان این آدمیان مردی
است روشن ترین ایشان او من اضوءهم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی است یعنی در میان ایشان
جماعه بودند روشن ترین از دیگران و این یکمرد از جمله ایشان بود قال یا رب من هذا گفت آدم ای پروردگار من کیست
این مرد قال هذا ابنك داؤد گفت پروردگار این پسر تست که او را نام داؤد بر این تقدیر اشکال ندارد و اما در روایت
اولی که افاده میکند که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال است که این مستلزم افضلیت داؤد است بر
سایر انبیا جواب ازین سخن آنست که حق سبحانه ظاهر گردانید داؤد را بر آدم علیه السلام بنوعی از امتیاز در ظهور
و نورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی و مترتب گردد بران آنچه مترتب گشت از قصه عمر و جود و نیست مراد
با صورت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید که در صورت داؤد نوعی از ضوء و نورانیت در آن عالم باشد یا درین عالم
نیز که بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر و هر یک از انبیا مخصوص اند بصفتی و ممتاز بوجهی و لازم نمی آید ازین فضل بر سایر
انبیا و نیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال داؤد در روایت او ممتاز از کل بود بلکه تواند که نظر بروی اولا اتفاق افتاده
و باعث بر سوال گشته باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقی که در اول کتاب در باب ایمان بقدر روایت کرده مفهوم
میگردد زیرا که لفظ در انجا اینست که گردانید خدا تعالی میان دو چشم هر آدمی از انجماعه درخشیدنی از نور پس دید
مردی را از ایشان و خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فافهم * وقد کتبت له عمره اربعین سنة و گفت حق سبحانه
که بتحقیق نوشتم مر او را عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمره اربعین سنة آمده قال یا رب زد فی عمره گفت آدم ای
پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار تعالی ذلك الذی کتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را
از عمر دیگر نمیشود قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة ای پروردگار من پس من بتحقیق
گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاك تو دانی و مطلوب تو که بخشیدی از عمر
خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع است قال گفت آنحضرت ثم سکن الجنة پس ساکن شد آدم
بهشت را ما شاء الله آنقدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس بپایان انداخته شد آدم از بهشت وکان آدم یعد لنفسه و
بود آدم که می شمرد برای خود یعنی سال عمر خود را تا رسید به نهصد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملك الموت فقال له آدم
قد عجلت پس گفت ملك الموت را آدم که بتحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف سنة بتحقیق نوشته شده است مرا عمر
هزار سال قال گفت ملك الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنك جعلت لابنك داود ستین سنة

سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی باین قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة و این قول صادق است بود و ضمن این انکار است نه تصریح که گوید من نه بخشیده ام او را از عمر خود چیزی پس صدور خبر کاذب قصداً و صریحاً از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعض انبیا صدور یافته یا گویم که این جحد و انکار بطریق نسیان بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحود انکار در طبیعت آدمیان از انجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحاً و عمداً صدور می یابد و نسی و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی از وی فنسی ولم نجد له عزما ٭ فنسیت ذریته پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت ایشان از انجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم ٭ قال گفت آنحضرت فمن یومئذ امر بالکتاب والشهود پس از آنروز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود دیگر نیفتد رواه الترمذی ٭ ۲ وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی بر جماعهٔ زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالی که نشسته بودیم ما در میان جماعهٔ زنان فسلم علینا پس سلام کرد آنحضرت بر ما یعنی بر جماعهٔ زنان رواه ابو داود و ابن ماجة والدارمی و این مخصوص بآنحضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت ٭ ۳ وعن الطفیل بن ابی بن کعب کنیت او ابو بطن است تابعی عزیز الحدیث است و حدیث او در حجازیین است توثیق کرده است او را ابن سعد روایت می کند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون سیر رفتیم ما وقت بامداد و می گشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علی سقاط بر هیچ متاع کمینه فروشی سقط بتحریک متاع نبهره و ردی و فروشندهٔ آنرا سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب بیعة و نمیگذشت بر هیچ بیع کننده و بیعه را بفتح باء و کسر آن هرد و خوانده اند ولا مسکین و نه بر هیچ مسکینی ولا علی احد و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام می کرد ابن عمر بروی گفت کاتب حروف سامحه الله بالحسنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر مدینهٔ مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شریفه وی که معظمه چون در موسم حج می آیند همین است که هر دو طرف یمین و یسار سلام می کند بر اهل سوق و میگویند که عادت خود کار چون روز جمعه برای نماز می بر آید هم این چنین است والله اعلم ٭ قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله بن عمر روزی فا ستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چکار خواهی کرد تو در بازار که میروی و انت لا تقف علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسال عن السلع و نمی پرسی از متاع که می فروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق و نمی نشینی در نشستگاه های بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف

وحكايت كنيم بايكديگر قال فتبعته يوما فاستتبعني پس گفت مرا عبد الله
بن عمر يا ابا بطن اي خداوند شكم قال گفت راوي وكان الطفيل ذا بطن و بود طفيل شكم دار يعني شكم
بزرگ انما نغدو من اجل السلام مي رويم ما صبح ببازار مگر بجهت سلام كردن بر مردم نسلم على من لقيناه سلام
مي كنيم بر كسي كه پيش مي آئيم او را و در بعضي نسخ لقينا يعني بر كسي كه پيش آيد ما را رواه مالك والبيهقي في شعب
الايمان ٥٠ وعن جابر قال اتى رجل النبي گفت جابر آمد مردي پيغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم فقال لفلان
في حايطي عذق گفت آنمرد فلان كس را و نام شخصي برد در بوستان من عذقي است. بفتح عين درخت خرما وانا
باسر خوشه خرما وانه قد اذاني مكان عذقه و گفت آنمرد به تحقيق ايذا كرده است مرا وجود عذق آن فلان كه
بتقريب وي وقت وي وقت در بستان مي آيد فارسل النبي پس فرستاد پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم يعني بسوي
وي كسي را ان بعني عذقك كه بفروش بدست من درختان خود را قال لا گفت نمي فروشم قال فهب لي گفت
آنحضرت اگر نمي فروشي پس ببخش مراد ظاهرا بعضي باشند كه از فروختن عار داشته باشند يا فروختن را بدست آنحضرت
عيب ميدانسته باشند و ببخشيدن راضي شوند با وجود آن قال لا گفت نمي بخشم باز ترغيب كرد آنحضرت او را بوعده ثواب
آخرت قال گفت فبعنيه بعذق في الجنة پس تصدق كن بوعده عذقي كه ترا در بهشت باشد فقال لا پس گفت اين
چنين هم نمي كنم فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رايت الذي هو ابخل منك
نديدم كسي را كه او بخيل تر است از تو الا الذي يبخل بالسلام مگر آنكسي كه بخل ميكند بسلام كردن بخيل تر است از
تو كه باندك فعلي ثواب جزيل بدست نمي آرد گفته اند كه فرمودن آنحضرت مر او را بطريق شفاعت بوده بر سبيل امر
والا خلاف امر چون مي كرد و آن شخص مسلمان بود بدليل قول آن حضرت بعذق في الجنة و با وجود خالي از بخل دل وو شتي
شيع بود رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان ٥٠ وعن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم قال البادي
بالسلام بري من الكبر عبد الله بن مسعود از آنحضرت روايت ميكند كه فرمود ابتدا كننده بسلام بيزار است از كبر
رواه البيهقي في شعب الايمان • فوايد سلام سنت است وجواب سلام فرض واگر بر قومي در آمد و سلام كرد واجب
است بر ايشان جواب سلام او و اگر در همين مجلس بار دوم آمد و سلام كرد واجب نگردد جواب و ليكن مستحب
باشد و سلام و جواب بايد كه بصيغه جمع باشد اگر چه مخاطب يكي بود تا ملايكه كه با او يند نيز داخل باشند فقيه ابو جعفر از
بعضي علما از اصحاب ابي يوسف نقل كرده كه چون ببازار مي در آمد نمي گفت كه السلام عليكم بلكه ميگفت سلام
الله عليكم ناسه آنرا پرسيدند از وي گفت تسليم تحيه است و اجابت تحيه بحكم نص قران فرض و چون ايشان جواب
ندهند امر بمعروف واجب گردد اما سلام الله عليكم دعا است تسليم نيست اگر جواب ندهند بر ايشان چيزي
لازم نيايد و بر من امر بمعروف لازم نگردد و ازين جهت سلام الله عليكم اختيار كردم اگر بر شخصي سلام كرد كه نمي
شناخت پس كافر ظاهر شد استرداد كند سلام او را و گويد كه باز كن سلام خود را از تو بقصد تحقير وي و بر تالي قران
سلام نبايد گفت تا از قرات خود را باز ندارد و اگر گفت بعضي گفته اند واجب گردد جواب سلام و بعضي گفته اند جواب

جواب او بدست يا بدن تو يا به معنى ... بخت مشغول بعبادت

وارد و بسلام وی التفات نه نماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاكرهٔ علم همین حکم دارد و اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و در حدیث آمده است که یکی جامهٔ سرخ پوشیده آمد و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنا مشروعی مشغول و ملابس باشد او مستحق جواب نبود و هر که شطرنج می بازد و نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از ان لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب مجهر گوید لا باس به است. بعضی از علما گفته اند که معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در شما عتید یا در معصیت پس این وعظ است و فاسق بوعظ اولی و احری بود والله اعلم ❊ و اگر بحمام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید

باب الاستيذان استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشی علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه گویند اذن له فی الشی اباحة له كذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید که بر در خانهٔ کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کی در خانه هست یا نه و از وی دستوری طلبد که در آید ❊ و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شده ❊ الفصل الاول ❊ عن ابي سعيد الخدري قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الي ان اتيه ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسی اشعری گفت که امیر المومنین عمر کس فرستاد بجانب من تا بیایم او را فاتيت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم يرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از ان بطریق زجر و اعتراض ما منعك ان تاتينا چه چیز منع کرد ترا از آمدن بو ما را فقلت اني اتيت فسلمت علی بابك ثلثا پس گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم تردوا علي پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم وقد قال لي رسول الله و بتحقیق گفته است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا استاذن احدكم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سه بار فلم يوذن له پس اذن داده نشد مراد را فليرجع پس باید که او باز گردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در همین قدر است فقال عمر اقم عليه البينة پس گفت عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام و یکی دیگر را پیدا کن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد و این قصه با من در میان آورد و گفت ابو سعید خدری که گفت پس ابو موسی تو نیز شنیده این حدیث را از آنحضرت بیا با من نزد عمر و گواهی بده قال ابو سعيد گفت ابو سعید فقمت معه پس ایستادم من با ابی موسی فذهبت الى عمر پس برفتم من بسوی عمر فشهدت له پس گواهی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وی هم چنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم متفق عليه و این گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم جرات نکنند در اشاعت حدیث او امر اجتهادی نه نماید و الا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی

باب الاستيذان

اشعری [illegible] وعن ابن مسعود قال

قال لي النبي گفت ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذنك علي ان ترفع الحجاب نشان
اذن تو برای درآمدن تو بر من اینست که برمیداری تو پرده را که بر در خانه گرفته اند در خانهای آنحضرت را پرده ها بود
از حصیر وان تسمع سوادي دانسته که می شنوی سواد مراد سواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده برمیداری و
می بینی که من با کسی پنهان سخن میکنم هم می درآئی زیاده برین ترا باذن حاجت نیست و مراد بنهانی گفتن سخن مبالغه است
یعنی اگرچه نهانی با اهل خصوص سخنی می گفته باشم هم می درآئی چه جای آشکارا حاصل آنست که هرگاه وجود مراد زخانه
می شناسی می درآئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاك تا آنکه منع کنم ترا از درآمدن واین غایت عنایت
است که آنحضرت با ابن مسعود داشت وکمال قرب ومحرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است
هرگاه که می خواهد می درآید وظاهر است که این در غیر وقت حضور نساخواهد بود خصوصا بعد از نزول آیت حجاب رواه
مسلم ۳۰ وعن جابر قال اتيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم في دين كان على ابي جابر گفت آمدم آنحضرت را
در قضیه دین یا بسبب تقریب دینی که بود بر پدر من وقضیه دین چنان است که پدر جابر که عبد الله انصاری است رضی الله عنه
در غزوه احد شهید شده بود ودینی بر ذمه خود گذاشته بود ودائنان آمد او را تنگ گرفته بودند ووی به حضرت پیغمبر به جهت
استمداد واستعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیفی کند وبمعجزه آنحضرت در مال وی که تمر بود برکتها بوجود آمد حتی که
بعد از وفای دین هم چنان که بود باقی ماند وچیزی از ان کم نشد درین قضیه می گوید که بر در آنحضرت آمدم فدققت
الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت آن حضرت من ذا کیست این که در می کوبد فقلت انا پس گفتم من منم فقال
پس گفت آن حضرت انا انا کانه کرهها متفق علیه گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت وسبب
کراهت این کلمه از جابر آن گفته اند که وی ازاله ابهام نمی کند وافاده تعیین وتشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت
یا لقب خویش ذکر کردی که افاده تعیین وتشخیص کند اگرچه گاهی به جهت شناخت آواز افاده تعیین نیز می کند اما آن
حضرت مکروه داشت وبر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب او وتکرار انا در قول آنحضرت برای تاکید است وبحسب
عرف فهم انکار هم ازین تکرار است ویحتمل که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است
وبعضی از متصوفه گویند که مکروه است که کلمه انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی وانانیت است اما این سخن
علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی است که بروجه تکبر ونفسانیت وانانیت بوده والا وقوع آن در احادیث بسیار واقع
ست چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد
ابوبکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار بر خاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث
بلکه از صحابه در مقام تفاخر واظهار فضل نیز واقع شده به جهت غرض صحیح ودینی ۳۱ وعن ابي هريرة قال دخلت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو هریره گفت درآمدم با آن حضرت یعنی درخانه فوجد لبنا في قدح
پس یافت آن حضرت شیر در قدحی فقال ابا هر الحق باهل الصفة پس گفت آن حضرت ای

پس بخوان و بیار ایشان را بسوی من قال فاتیتهم فدعوتهم پس آمدم ایشانرا و خواندم ایشانرا فاقبلوا
پس روی آوردند ایشان بسوی آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند فاذن لهم پس اذن داد آنحضرت
ایشانرا بدر آمدن درخانه فدخلوا پس درآمدند و همه بمعجزهٔ آنحضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث
مذکور است رواه البخاری طیبی گفته که ازینجا معلوم می شود که خواندن کسی را وطلبیدن استیذان را ساقط نمیکرد اند کار
آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیری است که رسول همراه نبود و اگر همراه است حاجت استیذان نیست چنانکه
در فصل ثانی معلوم گردد و شاید که ابو هریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد * الفصل الثانی * ۳ عن کلدة
بن حنبل بفتحات برادر صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیة صفوان بن امیه قرشی است اسلام
آورد بعد فتح مکه و بود از مولفة القلوب داد آنحضرت او را از مغانم چیزهای بسیار پس گفت صفوان گواهی
میدهم که مسامحت نمی کند باین عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش
بعث بلبن کلده می گوید که صفوان فرستاد بدست من شیر و جدایة بفتح جیم و کسر آن و بدال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره
بشش ماه یا هفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بزغاله و در صراح گفته که جدایه بالفتح والکسر آهو بره وضغابیس
جمع ضغبوس و آن خیار خرد که نرم و پشمین باشد و آنحضرت او را دوست میداشت فی الصراح وضغبوس
بضم ضاد و عین معجمتین و سین مهمله خیار و بادرنگ الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والنبی
صلی الله علیه وسلم باعلا الوادی و آنحضرت در جانب اعلای مکه بود که آنرا معلا گویند قال گفت کلده
فدخلت علیه ولم اسلم ولم استاذن پس یکبارگی درآمدم من بر آنحضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع باز گرد و برو در وقفل
پس بگو السلام علیکم ادخل آیا در آیم رواه الترمذی و ابوداود ۲ وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کسی بطلب وی فرستاده شود
فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلک له اذن پس آن آمدن
همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستیذان نیست رواه ابوداود وفی روایة له قال و آمده است
در روایتی مر ابوداود را که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده
شده مردی بسوی مردی اذن اوست بهمین معنی که معلوم شد * ۳ * وعن عبدالله بن بسر صحابی است و پدر و
مادر و برادر و خواهر او همه صحابی اند آنحضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد قال کان رسول الله صلی
الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آنحضرت بر در قومی لم یستقبل الباب من تلقاء وجهه پیش
نمی آمد در را از برابر روی خود ولکن من رکنه الایمن او الایسر و لیکن پیش می آمد از کرانه در راست

* الفصل الثانی *

وذلك ان الله ولم يكن يومئذ عليها ستور و آن از جهت آن بود که سراها و خانها نبود دران روز بر آنها پردها
رواه ابو داود وذكر حديث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که قال عليه الصلوة والسلام السلام
عليكم ورحمة الله في باب الضيافة * الفصل الثالث * ٣ عن عطاء بن يسار ان رجلا سال رسول الله
صلى الله عليه وسلم روایت است از عطاء بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها است که مردی
پرسید آنحضرت را فقال پس گفت آنمرد استاذن على امي آیا طلب اذن کنم از برای در آمدن بر مادر
خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن فقال الرجل اني معها في البيت پس گفت آن مرد که من
با او می باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آنمرد خیال کرد که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی می در آید
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم استاذن عليها استیذان بکن بروی اگرچه با اوئی در
یکخانه چرا که استیذان مخصوص به بیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت آنمرد اني خادمها من خادم مادر خودم و شب
و روز در خدمت او می باشم پس اگر گاه بیگاه هر وقت که خواهم در آیم و موقوف بر استیذان باشم خدمت وی کرده
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم استاذن عليها اتحب ان تراها عريانة استیذان
بکن برای آمدن بروی آیا دوست می داری که ببینی او را برهنه و اگر فرضا بناگاه بروی در آئی شاید که برهنه باشد
قال لا گفت آنمرد دوست ندارم که ببینم او را برهنه قال گفت آنحضرت پس اگر دوست نمی داری که او را
برهنه ببینی فاستاذن عليها پس استیذان بکن بروی رواه مالك مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک
بطریق ارسال زیرا که عطاء بن یسار تابعی است * ٢ وعن علي رضي الله عنه قال گفت امیر المومنین علی كان لي
من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم مدخل بالليل ومدخل بالنهار در آمدنی بشب
و در آمدنی بروز فكنت اذا دخلت بالليل پس بودم من چون می در آمدم بشب تنحنح لي تنحنح می کرد آنحضرت
برای اذن من پس معلوم شد که علامت اذن بشب تنحنح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون میدر آمدم
بشب پس اگر تنحنح می کرد باز بر می گشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینه حال علامت
اختلاف می پذیرفت والله اعلم كذا قالوا این را از برای آن گفتم که احتمال دارد و در معنی نیز تنحنح لي را به منع حمل
کنند اما ظاهر در آنست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائي * ٣ وعن جابر ان النبي صلى الله عليه و
سلم قال لا تاذنوا لمن لم يبدا بالسلام اذن نه کنید برای در آمدن مر کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه
البيهقي في شعب الايمان * باب المصافحة والمعانقة * المصافحة والتصافح دست بدست یار را گرفتن
و تصفح در اصل معنی عرض یعنی پهنا است صفح وجه و صفح سیف عرض آنرا گویند و در مصافحه کف یکی بعرض کف دیگری
می رسد و صفائح باب تختهای در را گویند كذا في الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که بهر دو دست بود
و آنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت

الفصل الثالث

باب المصافحة

و بوجهی دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام است و با پیر زن که مشتهاة نبود لا باس به است و روایت کرده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بعجایز که شیر آنها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما دو که عجوزی را برای بیمار داری خود بکرای گرفت که پایهای او را زیر می کرد و در سر او سپش می جست و اگر هم چنین مردی پیر باشد که از فتنه و شهوت ایمن باشد او را مصافحه با زن جوان درست است و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و بهر که نظر کردن حرام است مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر از نظر است کذا فی مطالب المومنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید داد ن که دست دادن سنت است و لیکن کف بر کف باید نهادن و سر انگشتان نشاید گرفتن که بدعت است و اما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع است خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان می گویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی است و از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه است و آنچه بر وجه بر و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جای است که برهنه تن باشد اما با قمیص و جبه لا باس به است باجماع و هو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از مصافحه دست خود را ببوسند چیزی نیست و فعل جاهلانست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم اند کذا فی الکافی و فقیه ابو جعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد و لیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر گردد و هم چنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سبک تر است از رخسار و یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریة و اگر بر دست عالم یا سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر به جهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم یا زاهد التماس پای بوس او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که ببوسد و در قنیه گفته که لا باس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت است و گفته اند که بوس بر پنج جا است یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت و آن بوسه زوج است مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت است و آن بوسه مسلمانان است مر یکدیگر را بر دست خامس بوسه خواهر است برادر را بر جبهه و نزد بعضی بوسه دادن مردان یکدیگر را بر دست و روی مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب است و مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه میداد سر فاطمه زهرا را و می فرمود که می یابم از وی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه

الفصل الاول

عن قتادة قال قلت لانس اكانت المصافحة في اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاري ۲۰ وعن ابی هريرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم الحسن بن علي حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس وبود نزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدوم آورد بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی تمیم وشریف بود در جاهلیت واسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لي عشرة من الولد بدرستی که مرا ده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ یکی را از ایشان فنظر اليه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ثم قال پس گفت آن حضرت من لا يرحم لا يرحم کسی که مهربانی وشفقت نورزد با خلق خدا یا بر اولاد رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند باری تعالی بروی وذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل است مر مصافحه را متفق علیه وسنذکر وزود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در وی این کلمه است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب اهل بيت النبي صلى الله عليه وسلم وعليهم اجمعين ان شاء الله تعالى وذکر وذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است في باب الامان در باب امان دادن کفار که با آن مناسب وموافق تر است

الفصل الثاني ۱۳ عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من مسلمين يلتقيان نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فيتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان يتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذي وابن ماجة وفي رواية ابي داود ودر روایت ابی داود آمده که قال گفت آن حضرت اذا التقى المسلمان فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمدا الله وحمد گویند خدا را واستغفراه و آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را ۱۴ وعن انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا يلقى اخاه او صديقه مردی از آن حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمانی را یا پیش می آید دوست خود را اينحني له آیا دو تا کند سر وپشت برای آن برادر ودوست خود قال لا گفت نکند والانحناء بگردانیدن سر وپشت است کذا في بعض الحواشي وطیبی از محیی السنه نقل کرده که انحنای ظهر کرده است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیاری از آنها که منسوب بعلم وصلاح اند آن را می کنند اما اعتبار واعتماد بدان نتوان کرد ودر مطالب المومنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد پای پیش یکی زمین را یا پشت دوتا کند یا سرنگون گرداند کافر نگردد بلکه آثم است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهى وبعضی از مشایخ در منع از آن تغلیظ وتشدید بسیار کرده اند وگفته کاد الانحناء ان يكون كفرا والله اعلم قال باز گفت آن مرد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم افيلتزمه ويقبله آیا پس معانقه کند وبوس زند برادر ودوست را قال لا گفت نه کند باین حدیث استدلال کرده کسی که کروه

الفصل الثاني

 واشتهار است معانقه را [illegible] و تقبیل

کردیم و بعضی گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق و تعظیم بود و جایز آنکه نزد توديع و قدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبهٔ و شدت حب فی الله بود و اگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست وجبهه را کند و تقبیل ید عالم و زاهد یا مردی کبیر السن جایز است وقال مر قال افیأخذ بیده و یصافحه گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را و مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد و مصافحه کند رواه الترمذي ٠٣٠ وعن ابي امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تمام عيادة المريض ان يضع احدكم يده على جبهته او على يده فرمود تمام و کمال پرسش بیمار این است که بنهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی بیمار یا بر دست وی فيسأله كيف هو پس بپرسد چگونه است وی وتمام تحياتكم بينكم المصافحة و تمام و کمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد رواه احمد والترمذي وضعفه ٠٤٠ وعن عايشة رضي الله عنها قالت قدم زيد بن حارثة المدينة عایشه گفت که قدم آورد زید بن حارثه که مقرب و مقبول درگاه نبوت بود و در اوایل او را پسر خواندگی آن حضرت بمدینه مبارکه ورسول الله صلى الله عليه وسلم في بيتي و آن حضرت در خانهٔ من بود فاتاه فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام اليه پس بایستاد و رفت بجانب وی رسول صلى الله عليه وسلم عريانا برهنه یعنی بی آنکه بر دارد و پوشید آن مقید گردد پیچ نوبه در حالی که میکشید آنحضرت جامهٔ خود را که رو ابا شد از شدت فرح و غایت شوق و عایشه میگوید والله ما رأيته عريانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آن حضرت را برهنه در چنین حال که با استقبال کسی بایں قدر شوق برآید و قول عایشه که گفت آن حضرت در خانهٔ من بود مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت و خانهٔ من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد آنحضرت زید بن حارثه را و بوسه کرد او را این حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه و تقبیل و مختار همین است که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر جایز است بی کراهت رواه الترمذي ٠٥٠ وعن ايوب بن بشير بضم موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصری است و بعضی گفته اند مجهول است عن رجل من عنزة انه قال قلت لابي ذر روایت است از ایوب از مردی که از عنزه بود و بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصافحكم اذا لقيتموه آیا بود آنحضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آنحضرت را قال گفت ابو ذر مالقيته قط الا صافحني ملاقات نکردم من آنحضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا وبعث الي ذات يوم و کس فرستاد بسوی من روزی ولم اكن في اهلي و نبودم من در میان اهل خانهٔ خود و بجای رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که بخانه آمدم خبر داده شدم که کس آنحضرت بطلب تو آمده بود فاتيته وهو على سرير پس آمدم من آنحضرت را در حالی آنکه آن حضرت نشسته بود بر تخت فالتزمني پس معانقه کرد مرا فكانت تلك اجود واجود پس بود آن معانقه جیدتر و سره تر از معانقهای مردم یا از مصافحه که آن حضرت میکرد و بافاضه و ایصال ذوق و راحت و تکرار اجود برای تاکید و تقریر است و از ینجا معلوم گردد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز

آمد از برای [illegible] عن عكرمة بن ابى جهل قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم جئته گفت عكرمه كه گفت آنحضرت در روز آمدن من آنحضرت را برای بیعت اسلام مرحبا بالراكب المهاجر بسواری كه هجرت آورد در رحب مكان فراخ را گویند و این دعاست بخوش آمدن و خوشحال رسیدن و سیوطی در جمع الجوامع از مصعب بن عبد الله آورده كه چون آن حضرت عكرمه بن ابی جهل را دید بایستاد و بجانب او رفت و اعتناق كرد و فرمود مرحبا بالراكب المهاجر و عكرمه بن ابی جهل شدید العداوت بود با آن حضرت چنانكه پدرش و فارس مشهور بود و بكر بخت روز فتح و بپوست بیمن پس رفت بسوی وی زن وی ام حكیم بنت الحارث كه برادرزاده ابو جهل بود و آورد او را نزد آن حضرت و اسلام آورد و نیكو شد اسلام او و طالب استغفار كرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مراد او را مناقب و فضایل است و ذكر این حدیث درین باب باعتبار مناسب ترحیب است مر مصافحه را رواه الترمذی ﴿۷۸﴾ وعن اسيد بن حضير رجل من الانصار روایتست از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هر دو اسم كه مردی است از انصار فاضل كبیر الشان از نقباء انصار حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد دیگر را و برادری داد آنحضرت میان او و میان زید بن حارثه قال گفت راوی بینما هو يحدث القوم در اثنای آنكه وی یعنی اسید سخن می كرد با قوم وكان فيه مزاح و بود در اسید عادت مزاح بكسر میم لاغ كردن و مزاح بضم میم نیز آمده بينا يضحكهم در اثنای آنكه می خندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی پس سیخكی زد و بخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در كمر وی بچوبی چون وی مزاح می كرد و می خندانید قوم را آنحضرت نیز با وی از این عالم ادای كردند و خوش خلقی نمودند و ازینجا معلوم شد كه مزاح كردن اگر در وی محذور شرعی نباشد بشنیدن آن مباح است و انبساط با وضیع از شیم اشراف است و چون آنحضرت چوب را در كمر خلانیدند فقال پس گفت آنمرد اصبرنی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر خود تا قصاص گیرم از تو و بخلانم چوب را در خاصره تو چنانكه تو بمن كردی اصبار و اصطبار قصاص كردن قال گفت آنحضرت اصطبر قصاص بگیر از من و بخلان چوب را در خاصره من قال ان عليك قميصا وليس علی قميص گفت آنمرد كه بر تن تو پیراهن است و نبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری نمیشود فرفع النبی پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و كشف كرد بدن شریف را عن قميصه از پیراهن خود فاحتضنه پس در كنار گرفت آنمرد آن حضرت را وجعل يقبل كشحه و بوس كردن گرفت آنمرد تهیگاه آنحضرت را قال انما اردت هذا يا رسول الله گفت آنمرد من خواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را كه بدن شریف را بوس كنم ع دل عشاق حیله گر باشد رواه ابوداود بدانكه لفظ حدیث بر ان وجهی كه در مصابیح مذكور است و شرح كرده شد اقتضای آن كند كه آن مرد مزاح كننده و قصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار كه واقع شده مجرور باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول این چنین است عن اسيد بن حضير قال ان رجلا من الانصار كان فيه مزاح فبينما هو يحدث القوم يضحكهم فطعنه النبی الحديث و این دلالت كند كه آن مردی دیگر است كه اسید بن حضیر از حال وی روایت میكند و طیبی عبارت

ظاهر از کلام تخریج ... عبارت متن را توجیه کرده موافق آن ساخته و ورود ...
و باعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار است وجود این معنی از وی مستبعد میدارند والله اعلم

٨٠ وعن الشعبی ان النبی صلی الله علیه واله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب فالتزمه وقبل ما بین عینیه
شعبی که از تابعین است روایت میکند که آنحضرت پیش آمد جعفر بن ابی طالب را پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی والله اعلم این زمان قصه قدوم اوست از حبشه چنانکه در حدیث آینده مذکور است یا دیگر است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی بفتح موحده وخفة مثناة تحتانیه و اعجام ضاد منسوب است به بیاضه بن عامر و این حدیث متصل است یعنی مرسل نیست زیرا که وی صحابی است و در جامع الاصول گفته که بیاضی که مطلق مذکور گردد بی تسمیه عبد الله بن جابر بیاضی انصاری است و از ابن منده آورده که گفته بیاضی آن کس است که روایت کرده از وی ابو حازم التمار و حدیث او مالک در موطا در جهر بقرات در صلاة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبد الله بن جابر است والله اعلم

٩٠ وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشة روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصه باز گشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پس گفت آنحضرت ما ادری انا بفتح خیبر افرح در نمی یابم من که بفتح خیبر خوشحال شوم ام بقدوم جعفر یا بباز آمدن جعفر از حبشه ووافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام راوی است که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی است بر مالک در آمد مالک مصافحه کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر است از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرده او را روز قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص به جعفر است سفیان گفت لا بلکه عام است و حکم ما و جعفر یکی است اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد بسندی که داشت و مالک سکوت کرد

١٠٠ وعن زارع وکان فی وفد عبد القیس روایت است از زارع بر وزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ایلچیان عبد القیس قال گفت لما قدمنا المدینة هرگاه که قدم آوردیم بمدینه فجعلنا نتبادر من رواحلنا پس شتابی می کردیم و از دوری میشتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ورجله و پای شریف او را از اینجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابق اشارت بدان کردیم رواه ابوداود و در روایت کرده شده است

که چون وفد عبد القیس آمدند شتابانه مدند ... از شوق و بیتابی و اضطراب دادند
ومردی که سردار قوم بود اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه برآورد و جامه سفید پوشید و به مسجد
شریف در آمد و دوگانه بگذارد پس به تانی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار به مجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید
آنحضرت بروی ثنا کرد و این ادب را ازوی پسندید و فرمود در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست میدارد
حلم و وقار ۞ ۱۱ • وعن عايشة رضى الله تعالى عنها قالت ما رايت احدا كان اشبه گفت عایشه ندیدم هیچ یکی را
مانند تر سمتا و هديا و دلا در سمت وهدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بر وزن
سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه ماثوره آمده است خير الهدي هدي محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام
نیز بربن وزن نزدیک است در معنی بهدی و هر دو از سکینه و وقار در هیئت منظر و شمایل اند كذا في الصراح و ازین
بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی تورپشتی گفته سمت اشارت است بخضوع و خشوع و تواضع
و هدی به سکینه و وقار و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکه گفت وفي رواية حديثا و كلاما حدیث و کلام نیز
قریب بایکدیگر اند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن داراندن از دیگری طریق و روش سخن کردن و با لجمله عایشه
میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر درین امور برسول الله صلى الله عليه و آله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله
عنها بعد ازان قرب محل و حکایت فاطمه را از آن حضرت و میل و محبت یکدیگر را که اثر و نشان مشابهت
و مجانست است بیان کرد و گفت كانت بو فاطمه اذا دخلت عليه چون می در آمد بر آن حضرت قام اليها
می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بيدها پس میگرفت آنحضرت دست فاطمه را
فقبلها پس بوس میکرد او را و اجلسها في مجلسه و می نشاند آنحضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای
خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند و كان اذا دخل عليها قامت اليه فاخذت بيده فقبلته
واجلسته في مجلسها و بود آن حضرت چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل می کرد بسوی آنحضرت پس
میگرفت دست آنحضرت را پس بوس می کرد وی نشاند آنحضرت را در مجلس نشست خود رواه ابوداود
۞ ۱۲ • وعن البراء قال دخلت مع ابى بكر اول ما قدم المدينة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است
در آمدم با ابوبکر رضی الله عنه یعنی خانه و منزل او در اول و ابتدای قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عايشة ابنته
مضطجعة ناگاه دیدم عایشه دختر ابوبکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها حمى در حالی که تحقیق رسیده
است عایشه را تپ فاتاها ابو بكر پس آمد عایشه را ابوبکر فقال كيف انت يا بنية پس گفت ابوبکر عایشه را
چگونه تو ای دخترک من وقبل خدها و بوس کرد رخساره عایشه را رواه ابوداود ۱۳ ۞ وعن عايشة ان النبى
صلى الله عليه وسلم اتي بصبي فقبله روایتست از عایشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد
آنحضرت او را فقال اما انهم مبخلة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزند ان
شدند در انفاق و صرف مال بر خیرات ایشان بخل میورزد و باکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند

مجبنة باعث بر جبن و علت آن میشوند مرد از جهاد و حرب تا کسید وی بر سد میراث را گشته شود و ایشان یتیم مانند و مبخلة و مجبنة هر دو بفتح میم و سکون ما بعد میم و چون مذمت کرد از ین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود وانهم لمن ریحان الله و بدرستی که اولاد به تحقیق از رزق و نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی انتعاش که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح وریحان ورحمة ورزق یا مراد ریحان است که از مشمومات است که بو کرده میشود و بوی برده میشود از ان رواه فی شرح السنة

الفصل الثالث ۳ عن يعلي روايت است از يعلى بن اميه يا يعلى بن مرة هر دو صحابی اند تا که ام یکی از ین دو مراد است و ظاهر اول است والله اعلم قال ان حسنا وحسينا رضى الله عنهما استبقا دویده رسیدند الى رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم فضمهما اليه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشانرا بسوی خود وقال ان الولد مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود اینجا بیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف ما سبق که مراد مذمت و کراهت است رواه احمد ۲۴ وعن عطاء الخراسانى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روایتست از عطاء خراسانی که از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است بن ابی مسلم بلخی خراسانی است ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس وثلثین ومایه روایت میکند از وی مالک و اوزاعی و شعبه روایت میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید يذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را وتهادوا و هدیه فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا کند دوستی بیکدیگر وتذهب الشحناء تا برود دشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا ۳ وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من صلى اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت را پیش از نیم روز فكانما صلاهن في ليلة القدر پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا و دو مسلمان چون مصافحه کنند لم يبق بينهما ذنب الا سقط باقی نمیماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط می گردد ومی افتد ظاهر حدیث عموم ذنب است و آنکه مصافحه سبب سقوط جمیع گناهان است و طیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی است چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه سبب ذهاب آنها است و در قول طیبی نظر است چراکه مصافحه غالبا در میان احباب می باشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بينهم نص قاطع است در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی مواد کینه و دشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البيهقي في شعب الايمان

باب القيام ۲۱ مراد قیام است برای داخل مجلس چنانچه متعارف این زمان است و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده است یا نه و به تحقیق دعوی کرده اند بعضی از علما که قیام برای داخل سنت است و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الى سيدكم چنانکه بیاید و جواب آن نیز مذکور گردد و بعضی بر آنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده است در حدیث انس از کراهیت آنحضرت صلى الله عليه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آنحضرت فرمود برنخیزید چنانکه اعاجم برمی خیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام در اینجا

الفصل الثالث

باب القيام

عن ابی سعید الخدری ... در شرح زیاده برین واقع شده

قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیله بود از یهود آن حضرت بعد از فتح خندق بیست و پنج روز ایشانرا محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان حلفای اوس بودند گمان بردند که گروی رعایت حال ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هرچه سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار داریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الیه بسوی سعد بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظه حکم کند وکان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از آن حضرت و وی زخم خورده بود بر اکحل در غزوه خندق و خون از زخم وی روان بود و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد مبادر از مسجد مسجد شریف است که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظه داشت که ایشانرا محصور کرده بود و آن چند میل از مدینه دور است مگر مراد به مسجد جای داند که آن حضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد به مسجد مصلا است و شاید که دران مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن دران بقعه شریف مبنی است دران موضع باشد بر هر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیله اوس باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید بایستید و بروید بجانب مهتر خود متفق علیه و مضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسراء و گذشت حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظه بر حکم سعد بن معاذ بدرازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصه آن و آنچه متعلق است بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج کرده اند بسیاری از علما بر اکرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده است و از ان نهی واقع شده و فرموده که آن از تکلفات اعاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عهد زندگانی مکروه بود و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا لسیدکم گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام بتادر است در رفتن بسوی وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد گفتم من و بخدا التوفیق که احتمال دارد که حکمت در مراعات بنو قریظه اکرام سعد درین مقام و امر به تعظیم و تکریم او در پیش چشم آن باشد که او در ابرای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شأن او درین مقام اولی و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی والله اعلم و آنچه روایت کرده شده از قیام آن حضرت صلی الله علیه و سلم مر عکرمه بن ابی جهل را در قدوم وی بر حضرت وی و روایت کرده شد از عدی بن حاتم که گفت در نیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم هرگز مگر آنکه می ایستاد برای من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر رخصت و ترحیب که تقاضا کند حال عکرمه از رؤسای قریش بود و عدی سید بنی طی بود پس دید تا الفت ایشان را بر اسلام

باب القیام

اسلام مناسب مقام یا در یافت از جانب آنها تطیع و استنزاف برطلب اکرام از حضرت وی چنانکه مقتضای حب ریاست است کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آنحضرت مر فاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مر آنحضرت را بقا معلوم شد و نا دلیل بآن که آن قیام محبت و اقبال بود نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست طیبی از محی السنه نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محیی السنه محی الدین نووی رحمة الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب ورود یافته و در نهی از ان صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب المومنین از قنیه نقل کرده که کرده نیست قیام جالس از برای کسی که در آمده است بروی بجهت تعظیم و قیام کردن بعینه نیست بلکه کرده محبت قیام است از کسی که قیام کرده شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی کرده نبود و اسی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی است که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن وی چنانکه در حدیث بیاید و در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده کرده است در غایت کراهت ※ ۲ ※ وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پس بنشیند خود در جای وی ولکن تفسحوا و توسعوا ولیکن فراخ کنید جای داو جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ و لکن یقول تفسحوا یعنی بگوید مرد در آینده فراخ کنید جای را و جای دهید ما را و اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه ※ ۳ ※ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال من قام من مجلسه ثم رجع الیه فهو احق به کسی که برخیزد از جای خود پس باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر است بآنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمده نشسته باشد اگر برخیزاند درست است و گفته اند که این بر تقدیریست که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست و بکاری دور و دراز رفت و باز آمد جای او نماند حق او نیست رواه مسلم ※ الفصل الثانی ※ ۷ ※ عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وکانوا اذا راوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون میدیدند آنحضرت را بر نمی خاستند و نمی ایستادند چنانکه متعارف است در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آنحضرت آنرا یعنی ایستادن را رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای باطن و تالیف قلوب بود که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود اتحاد و یگانگی است پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و ازینجا ست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میکرد و تطبیق و توفیق

※ الفصل الثانی ※

میان این حدیث و قول او لم یکن شخص احب الیهم زیرا است با آنکه محبت مستلزم تعظیم
و هیبت و اجلال است با وجود آن چون آنحضرت کراهه می داشت آنرا برنمی خاستند بجهت ایثار رضا و اطاعت
و از ینجا معلوم گردد که الاطاعة فوق الادب و بردنی که طیبی رفت اصل محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد
گویا کانوا اذا راوه لم یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق است فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن صحیح ۰۲۰ وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان یتمثل
له الرجال قیاما کسی که خوشحال می گرداند او را خدمت پیش ایستادن و برجای خاستن مردم او را
و قول وی قیاما مصدر است برای تاکید یا جمع قائم است فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته
کند جای نشست خود را از آتش دوزخ و از ینجا معلوم میشود که کراهه و منهی عنه دوست داشتن برپا ایستادن
مردم است بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه بر این وجه نبود کراهه نباشد رواه الترمذی و ابوداود ۰۳۰ وعن
ابی امامة قال خرج رسول الله ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متکیا علی
عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس برخاستیم ما و بایستادیم برای آنحضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما
یقوم الاعاجم برنه خیزید و نه ایستید چنانکه برمی خیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا
بر کیفیت خاص که چون عظیمی از عظمای ایشان بر ایشان در آید بمجرد دیدن وی برخیزند و اضطراب کنند و پیش
آیند و برای تعظیم وی برپا ایستاده باشند چنانکه تلمیحی بآن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از
ایشان کراما عرفند بعضی دیگر را که عظما و اکابر اند و بر این توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث
آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تکبر باشد رواه ابوداود ۰۴۰ وعن سعید بن ابی الحسن تابعی ثقه است برادر
حسن بصری و ابوالحسن نام پدر ایشانست وفات یافت پیش از برادر خود یک سال سنه تسع و مایه
روایت می کند از ابن عباس و ابوهریره و روایت می کند از وی برادر وی و قتاده و جز ایشان قال
جاءنا ابوبکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابوبکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است از برای
ادای شهادت در قضیه که گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس بایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته
بود آنمرد تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابوبکره از نشستن در آنجا وقال ان النبی و گفت که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی عن ذا منع کرده ازین که بایستد کسی تا بنشاند دیگر را در جای خود و بنشیند آن کس در آنجا
ظاهر عبارت این است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارند نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران
است چون آن منهی عنه شد نشستن را او را جایز نکرده داشت فافهم و دیگر گفت ونهی النبی صلی الله علیه وسلم
ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه و نهی کرد آنحضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد بطعام و جز آن
بجامه کسی که نپوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه کسی نه پاک نکند اما
اگر غلام یا فرزند یا خادم او باشد که این جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداود ۰۵۰ وعن

 ابي الدرداء قال كان رسول الله بود پیغمبر خدا صلي الله عليه وسلم اذا جلس چون می نشست
وجلسنا حوله وما نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس وی می خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع
پس میخواست که باز آید به مجلس نزع نعله می کشید نعل خود را وی گذاشت آنرا همین جا که نشسته بود نزد ما یا
برهنه بدرون میرفت او بعض ما يكون عليه یا می گذاشت بعضی چیزرا که بروی بود مثل ردا که بر بدن مبارک
وی بود وی وجز آن فيعرف ذلك اصحابه پس می شناختند باین نشان باز آمدن آنحضرت را به مجلس
اصحاب او و امید استند که باز خواهد آمد فيثبتون پس برجای خود می ماندند و متفرق نمی گشتند رواه ابوداود
٦٠* وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلي الله عليه وسلم قال لا يحل لرجل ان يفرق
بين اثنين روایتست از عبد الله بن عمر گفت روا نیست مر هیچ مردی را که تفریق کند و جدائی افکند و فاصله گردد
میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقه اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن و رضای ایشان
اگر رضا و جو د علاقه میان آن دو کس معلوم است نشیند و اگر معلوم است که نیست به نشیند و اگر مبهم
و نامعلوم است احتیاط در آن است که نه نشیند رواه الترمذي وابوداود ٦١* وعن عمرو بن شعيب
عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تجلس بين رجلين الا باذنهما منشین
میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابوداود * الفصل الثالث * ٦٢ عن ابي هريرة قال كان
رسول الله صلي الله عليه وسلم يجلس معنا في المسجد ويحدثنا بود آنحضرت که می نشست با ما در مسجد و سخن میکرد
با ما فاذا قام قمنا قياما پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی وایستاده می ماندیم حتي نراه
قد دخل بعض بيوت ازواجه تا آنکه می دیدیم که به تحقیق در آمد بعضی خانهای زنان خود را ٦٣* وعن واثلة
بن الخطاب قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مراورا صحبت است ساکن شد دمشق را او روایت
کرد از آنحضرت یک حدیث را که همین حدیث است قال دخل رجل الى رسول الله صلي الله عليه وسلم
وهو في المسجد قاعد در آمد مردی نزد آن حضرت و آنحضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله
صلي الله عليه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آنحضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت
آن مرد يا رسول الله ان في المكان سعة بدرستی که در جا فراخی است حاجت جنبیدن تو از مکان
شریف نیست فقال النبي صلى الله عليه وسلم پس گفت آنحضرت ان للمسلم لحقا بدرستی که
مر مسلمان را حق است اذا رآه اخوه چون به بیند آن مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان يتزحزح له
که بجنبد برای وی این برادر یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و اعتنا بوی حق
است رواهما روایت کرد این دو حدیث را البيهقي في شعب الايمان * باب الجلوس والنوم والمشي ٢٤ * ذکر
این سه چیز باین ترتیب موافق است بعادت زیرا که آدمی نشسته است برای طعام و جز آن پس از آن
بخواب می رود پس بر می خیزد و مشی می کند به مسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود بیک معنی است بعضی فرق می کنند که قعود

* الفصل الثالث *

* باب الجلوس *

[illegible] بعد از نهادن بر پهلو یا بعد از سجده بردن کذا فی القاموس و در اینجا کلام طویل باب الجلوس
از قیام می باشد و جلوس بعد از نهادن بر پهلو یا بعد از سجده بردن کذا فی القاموس و در اینجا کلام طویل
است در موضع دیگر مذکور شده و نوم فرعی است که حاصل می شود در قوای دماغ از استرخاء اعصاب بسبب صعود بخار از
جوف بر اس • الفصل الاول ﴿۵﴾ عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم
بفناء الكعبة ابن عمر گفت دیدم آنحضرت را در پیش صحن خانه کعبه محتبيا بيديه نشسته بر وضع احتباء و آن
چنان باشد که زانوها را ایستاده دارند و کفهای پا را بر زمین نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه کنند خواه سرین بر
زمین نهند یا نه نهند و احتبا گاهی بثوب بود چنانکه ردا و فوطه و گاهی بهر دو دست و عرب در نشستن احتبا بسیار کنند و
آنحضرت را محتبي بدو دست دیده اند و احتبا بجامه نیز روایت کرده اند رواه البخاري ﴿۲﴾ وعن عبادة
بفتح عین و تشدید با بن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری است یا زنی مدنی از مشاهیر
تابعین و ثقات ایشان است و روایت می کند از عم خود که عبد الله بن زید انصاری است قال رايت رسول الله
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم في المسجد مستلقيا در مسجد بر قفا خفته واضعا احدي قدميه على
الاخرى نهنده یکپای خود را بر پای دیگر و ازینجا معلوم شد که استلقا در مسجد جایز است و گفته اند که آن احیانا
بود بجهت دفع تعب و طلب راحت و آنحضرت نیز برای تعلیم جواز کرده و الا عادت شریف برخلاف آن
بود متفق عليه ﴿۳﴾ وعن جابر قال نهى رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم
ان يرفع الرجل احدى رجليه على الاخرى از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر وهو مستلق على ظهره
و حال آنکه آن مرد خسپنده است بر پشت خود رواه مسلم ﴿۴﴾ وعنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
لا يستلقين احدكم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم يضع احدى رجليه على الاخرى بعد ازان
بنهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم
که اول مذکور شد و جمع میان آنها آنچنان کرده اند که نهادن یکپا بر پای دیگر بدو طریق می باشد یکی آنکه هر دو پا دراز
کشیده باشد و یکی را بر دیگری نهد درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق
دیگر آنکه زانوی یکپای را ایستاده دارد و پای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده بنهد منهی عنه این است
و این نیز بر تقدیری که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل پوشیده باشد و ازار یا دامن پیراهن دراز
باشد و اگر چنین بود آن نیز ممنوع و منهی عنه نباشد پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف
آن آمد کذا قالوا ﴿۵﴾ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما رجل يتبختر في بردين
در اثنای آنکه مردی میخرامید و گردن افراخته میرفت در دو جامه مخطط مراد مردی ازین امت است یا اخبار است
از شخصی از امم سابقه و بعضی گویند مراد به آن قارون است و احتمال دارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از برای
تخویف و انذار والله اعلم وقد اعجبته نفسه و به تحقیق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را این
جامها و خرامیدن درآن خسف به الارض فرو برده شد او را در زمین فهو يتجلجل فيها الى يوم القيمة پس

پس آن مردی جنبد و فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جنبش بانگ بانگ از جلاجل دف
کرمی گویند انه بجاست متفق علیه از ینجا معلوم شد که تکبر و افتخار و خرامیدن و سر بر افراختن در رفتار مذموم
است و عقوبت وی زخیم اعاذنا الله من ذلك و رفتار را بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی
جدا است و در شرح آنرا ذکر کرده ایم اکمل و افضل اقسام هون است بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت
تمام و سرعت اندک رود نه مرده گانه و نه متکبرانه و قسم دگر آنکه چون چوبی خشک رود و نه بخوت و سبکساری و انزعاج و اضطراب
و این هر دو نوع مذموم و مستقبح و دلیل است بر ذبول و مرده دلی و بر سبک سری و بی عقلی و در قرآن مجید هون
را ستایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه و عباد الرحمن الذين يمشون على
الارض هونا یعنی راه میروند با آرام و دگر ابا زی بی تعظیم و تکبر و بی مردگی و فسردگی و تفصیل آن در بیان روش
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در بیان شمایل شریف معلوم گردد ان شاء الله تعالی ※ الفصل الثانی ※ ١٧ ❊ وعن
جابر بن سمرة صحابی است مانند پدرش کنیت او ابو عبد الله خواهرزاده سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت
ابی وقاص قال رایت النبي صلى الله عليه وسلم متكيا على وسادة على يسارہ دیدم آنحضرت
را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذي از ینجا معلوم شد که
تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آنحضرت وساده را دوست میداشت و فرموده
است که اگر کسی وساده دهد رد نباید کرد چنانکه در ماده طیب فرموده است ٢٠ ❊ وعن ابی سعید الخدري
قال كان رسول الله بود پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم اذا جلس في المسجد احتبى بيديه چون می نشست
در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین ٣٠ ❊ وعن قیلة بفتح قاف
و سکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه و راء الانمارات رسول الله از قبیله عنبریه تمیمیه روایت است
که وی دید پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم في المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد و حال آنکه آنحضرت نشسته
بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون راء و ضم فاء و فتح آن و صاد مهمله ممدود و مقصور هر دو آمده و بعضی گفته اند بر تقدیر
قصر بکسر قاف و فاء آمده و در قاموس مثلثة القاف و الفاء گفته نوعی است از جلوس و آنچنانست که نشیند بر
هر دو سرین و بچسپاند رانها را بشکم و احتبا کند بهر دو دست یا بنشیند تکیه زده بر دو زانو و بچسپاند رانها را بشکم
و در آرد کفهای هر دو دست در بغل و دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن
بادیه نشینان عرب است و غربا و مشغولان و نشاد کیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین
وضع نشینند یا آنحضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آنحضرت را در مسجد
باین وضع نشسته قالت كنت قيلة فلما رايت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه
وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده
شدم فرق بفتح فاء و راء از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حالتی دست داد که از خود رفتم رواه

※ الفصل الثانی ※

ابو داود و ترمذی نیز در شمائل روایت کرده اند عن جابر بن سمرة قال کان النبي
یعنی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون می گزارد نماز فجر را و فارغ می شد از آن تربع في مجلسه تربع
میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه بر می آمد آفتاب سفید و روشن
و پاکیزه از زردی که به جهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض می گردد و لفظ حسناء را چند وجه خوانده اند اصوب آنست
که بفتح حا و سین است ای طلوعا حسنا و حسناء بفتح حا و سکون سین و همزه ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضی روایات
حینا بکسر حا و سکون مثناة تحتیه به معنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که می خواست رواه ابوداود ۹۵۵
وعن ابی قتادة ان النبي صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آنحضرت چون تعریس میکرد بشب
اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست خود و اذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک
بصبح نصب ذراعه ایستاده می کرد ساعد مبارک خود را و وضع رأسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر
کف دست خود رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر است آخر شب برای استراحت و خواب و عادت
شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب می رفت
بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی
دست شریف ایستاده کردی و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و این همه برای آن بود تا خواب
بغراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر است و در صورت اولی نیز در خواب
به پهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر
پهلوی چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب
آرام و هضم طعام است خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت
در باطن مجتمع گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب می کرد
خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف نصب کردی و سر بر کف مبارک نهادی تا متمکن
نگردد در نوم ۹۶۰ وعن بعض آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات
است و او رضی الله عنها اولاد بود و بعضی از ایشان ربیب آنحضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت
از کدام ایشانست بهر تقدیر روایت است از بعضی از ایشان که گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود جامه که افکنده بود آنحضرت برای خواب نحوا مما یوضع في قبره مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف وی در حدیث
آمده است که در قبر شریف قطیفه حمرا که کهنه گردد و زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد
شریف بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بر آن جامه نهاده در قبر گذاشتند و بر داشتن آن
بجهت اضطراب و تنگی وقت بخاطر فرا هم نرسید همچنان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب نبود آورده اند
که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق

صحابه گفت نخواهم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد [illegible] لا یرمیت
در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آنحضرت بود و آن از خصایص آنحضرت است صلی الله
علیه و آله وسلم و صحیح آنست که صحابه بعد از آنکه نه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را بر آوردند والله اعلم
حاصل آنکه راوی نشان می دهد که فراش وی صلی الله علیه از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود
که بجای یوضع وضع گوید بر لفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آنحضرت در قبر کرده شده والله اعلم
وکان المسجد عند رأسه و بود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد لاجرم
چون روی بجانب قبله بود سر مبارک بجانب مسجد کرد و بزان وضعی که مسجد شریف بحجرهٔ منیف واقع شده که
حجره بجانب و سمت چپ مسجد است و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد مسجد مصلی است یعنی جای نماز گزاردن
از حجره سر را بجانب وی میکرد و نزدیک بوی می خفت به جهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای
نماز شب والله اعلم رواه ابو داود ٧٠ * وعن ابي هريرة قال رای رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم رجلا مضطجعا علی بطنه دید آنحضرت مردی را خفته بر شکم خود فقال پس گفت آنحضرت
ان هذه ضجعة این نوع خفتن است که لا یحبها الله دوست نمیدارد آن را خدای تعالی رواه الترمذي
و گفته اند که خفتن بر چهار قسم است اول خفتن بر قفا و این خفتن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان
و اجرام سیارات بنظر عبرت می افکنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس استدلال میکنند دیگر بر پهلوی
راست و این خفتن اهل عبادت است که باین وضع مهیی و مستعد قیام شب می باشند برای نماز و طاعت
مولی عز و علا سیوم خفتن بر پهلوی چپ و این خفتن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر هضم
طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتن بر روی و این خفتن اهل غفلت است که سینه و روی را که
اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک بذلت و نگون سازی می افکنند و در غیر طاعت و سجود باری تعالی
٨٠ * وعن یعیش بن طخفة بن قیس الغفاري عن ابیه وکان من اصحاب الصفة قال یعیش
بفتح تحتانیه اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیه ثانیه و شین معجمه روایت می کند از پدر خود که طخفه است بکسر طا
و سکون خای معجمه و بعضی گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی
بینما انا مضطجع من السحر علی بطني در اثنای آنکه من خفته بودم از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین
و سکون حای مهملتین و بفتح و سکون و به فتحتین شش و نیز آنچه پیوسته است بحلقوم و مری از اعالی بطن یعنی
بسبب دردی که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفته اذا رجل یحرکني برجله ناگاه
مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید ان هذه ضجعة یبغضها الله این نوع
خفتن خفتنی است که دشمن میدارد خدای تعالی آن را مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر است
از حدیث سابق که فرمود لا یحبها الله یا آنجا عدم محبت نیز کنایت از بغض است فنظرت فاذا هو رسول الله

پس نگاه کردم ناگاه [illegible] است صلی الله علیه
وسلم رواه ابو داود وابن ماجة شک نیست که ضرورت مبیح این محظور خواهد بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت
اگر دافع باشد منع برای مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود والله اعلم ۹۹ وعن علي بن شيبان قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من بات على ظهر بيت کسی که شب کند یعنی خواب کند
بر پشت خانه ليس عليه حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف
دیوارهای سازند تا پرده شود و از سقوط مانع آید وفي رواية حجار در روایتی لفظ حجار آمده ظهر بيت ليس عليه
حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرمود هر که خواب کند بر پشت این چنین خانه فقد
برئت منه الذمة پس تحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلاءت و نگاهبانی وی بسته
بود حق تعالی بکرم و رأفت خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملایکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده
است و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت سبب هلاک وی گردد
آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته یا آنکه چون خود را در معرض هلاک افکنده عصمت از نفس خود
ازاله کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر است و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دم وی مضمون می گردد فافهم
رواه ابو داود وفي معالم السنن للخطابي حجي و در معالم سنن که نام کتابی است مر خطابی را بجای حجاب حجی واقع
شده بکسر حا و فتح آن و مراد بر هر دو وجه پرده است اما بکسر بمعنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده
باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه چنانکه عقل مانع است از کارهای ناشایسته کردن همچنین
پرده مانع است از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب است و احجاء نواحی و جانب آنرا
گویند و پرده ناحیه و جانب بام می گردد این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق موید روایت
حجا است چنانکه گفت ۱۰۰ وعن جابر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ينام الرجل على سطح ليس
بمحجور عليه نهی کرد آنحضرت از خواب کردن مرد بر بامی که سنگ بست کرده نشده است بر وی یعنی پرده
و دیواری بر آن نکشیده اند رواه الترمذي ۱۰۱ وعن حذيفة قال مروی است از حذیفه بن الیمان که گفت
ملعون على لسان محمد لعنت کرده شده است بر زبان محمد صلى الله عليه وسلم من قعد وسط الحلقة کسی که
نشیند در میان حلقه رواه الترمذي وابو داود یعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند یکی بیاید و پای
بر گردنهای ایشان بنهد و بگذرد و در میان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافت نه نشیند چنانکه ادب
است یا این است که در میان حلقه بنشیند و لابد پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده
خواهند شد و از بعضی متأذی و متضرر خواهند شد بدان که ایذای مردم بی موجب شرعی باعث لعنت و مذمت است
و آنکه بعضی از شراح گفته اند که چون اهل حلقه متأذی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد و در اعبارت ملعون
على لسان محمد آبی است از آن چه معنی وی آنست که در نفس الامر ملعون و مذموم است و بعضی گفته اند که

که مراد بقاعد درمیان حلقه شخصی مسخره ...

ندارد در میان حلقه می نشیند و مردم را می خنداند و ایشان او را مسخره می کیرند و می خندند والله اعلم *۱۲* وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها و نشستگاهها فراخ ترین آنهاست یعنی درجای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نکردد و ایذا نکشند رواه ابو داود *۱۳* وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت یعنی بیرون آمد از خانه و اصحابه جلوس و صحابهٔ وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا حلقه بسته و مجلس کرده فقال پس چون دید آنحضرت ایشان را برین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینم شما را متفرق نشسته و در یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزت است به تخفیف زای به معنی جماعت کار و داشت آنحضرت تفرق را که موجب وحشت و بیگانگی و دوئی است و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع است رواه ابو داود *۱۴* وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیئ چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس بر آمد از وی سایه و کوته شد فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از آنجا رواه ابو داود روایت کرد این حدیث را ابو داود این چنین و در وی امر به برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت آن را بیان نکرده و فی شرح السنة عنه و در شرح سنة از ابی هریره حکمت نیز بیان کرده و اینچنین روایت کرده قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیئ فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جای نشستن شیطان است هکذا رواه معمر موقوفا همچنین روایت کرده است این حدیث را چنانکه در شرح السنة کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه ابو داود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که حکم صحابی در آنچه راه اجتهاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود وکما تقرر فی موضعه لاسیما که بطریق دیگر مرفوع آمده پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان و رخصوص این مکان است که برین نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است نعم آن نیز بجهت القاء نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فرضا آفتاب زمستان باشد و در وی میتوان نشست اما در آنجا که بعض در آفتاب است وبعض در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی گفته اند که اضافت این مکان به شیطان از جهت آنست که او باعث و راضی است بدان نه به مسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسراری است که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره در ینجا جز تسلیم نیست و صحابه وغیر ایشان را بدرک

که آن را نه والله اعلم ۵ [illegible] البر [illegible] اشتر او دیج سین و دو
در ترتیب گفته که صحیح بفتح همزه و کسر سین است قاله الدارقطنی نام او مالک بن ربیعه است و حاضر شد بدر و احد را و تمامه مشاهد را و هو آخر من مات من البدریین انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت می کند که وی شنید آنحضرت را ای گفت سخنان و امر و نهی می کرد مردم و هو خارج من المسجد و حال آنکه آنحضرت بیرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان در راه فقال للنساء استاخرن پس گفت آنحضرت مر زنان را پس تر روید و در راه از مردان و یکسو شوید فانه لیس لکن زیرا که نمی رسد شما را ای زنان ان تحققن الطریق که در میانه راه روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیه صیغه جمع مونث مخاطبه از حاق به معنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد که بروید در طرف و کرانه راه حافه کرانه حافتا الوادی دو کرانه وادی فکانت المراة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آنحضرت بزنان که از میانه راه حذر کنند و بر کرانه روند بود زن چون که در راه می رفت می چسپید بدیوار حتی ان ثوبها لیتعلق بالجدار تا آنکه جامه آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق برای امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان ۱۶ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل بین المراتین نهی کرد آنحضرت از رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المراتین آنست که مرور باید که در میان دو زن نگذرد اما آنکه با ایشان در راه بکار رود آن خبر دیگر است و ظاهر عبارت بر بین تقدیر آنست که گفته شود ان یمشی مع النساء آن نیز نزد خوف فتنه منهی عنه خواهد بود اما مقصود اینجا منهی از گذشتن میان دو زن است که این با اختلاط و اجتماع نزدیک تر و از حیا و مروت دور تر است و شاید که در نهی حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت والله اعلم رواه ابو داود ۱۷ وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جلس احدنا حیث ینتهی می نشست یکی از ما آنجا که می رسید از مجلس و منتهی می شد حرکت او یعنی قصد بالا روی نمی کرد رواه ابو داود ذکر حدیثا عبد الله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شدند دو حدیث که عبد الله بن عمرو روایت کرده که اول آن دو حدیث لا یحل للرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین رجلین است و در مصابیح بکر در این باب این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از آن دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است جوابش آنست که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو است زیرا که عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است وسنذکر حدیثی علی وابی هریرة و زود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المومنین علی و ابی هریره که در مصابیح در بین باب آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته ان شاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بآنحضرت پس ذکر آنها در شمایل شریف وی اولی و انسب باشد ※ الفصل الثالث ※
۲۰ عن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمه و کسر را ثقفی طائفی معدود است در اصل طایف و بعضی در حجاز گفته

※ الفصل الثالث ※

رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا وحال آنکه من نشسته ام
هم چنین که می نمایم بعد از ان بیان کرد هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری وحال
آنکه تحقیق نهادم من دست چپ خود را خلف ظهری پس پشت خود واتکأت علی الیة یدی وتکیه کرده ام
بر گوشت پاره که در بیخ انگشت است فی الصراح الیة سرین دنبه وایضا گوشت بن انگشت بزرگ
فقال پس گفت آنحضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم آیا می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی
که غضب کرده شده است بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهود اند ولیکن در ذکر ایشان باین
عنوان دو فایده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس چیزی است که دشمن دارد آنرا حق تعالی دیگر آنکه
چون مسلمان منعم علیه است باید که تشبیه نکند با کسانی که غضب کرده خدای تعالی ولعنت کرده بر ایشان
انتهی و غضب ولعنت در قرآن وارد است بر یهود و مراد بمن غضب الله علیه ولعنه که در قرآن مجید واقع
است ایشانند و در فاتحة الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مراد اند رواه ابو داود ❀ ٢٠ ❀ وعن ابی ذر
قال مر بی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابوذر غفاری گفت گذشت آنحضرت
بر من وحال آنکه من خفته بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آنحضرت مرا بپای خود وقال وگفت یاجندب
انما هی ضجعة اهل النار ای جندب نیست این هیئت خفیدن مگر خفیدن دوزخیان چنانکه در حدیث
یعیش بن طخفه غفاری گذشت وجندب نام ابوذر است رضی الله عنه رواه ابن ماجة ❀ باب العطاس ❀
عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا والتثاؤب مصدر تثاوب است واسم ثوباء بضم ثاء
وفتح واو ومد فترتی وکسلی که عارض می گردد و بی اختیار دهن کشاده می شود به فارسی خمیازه و فاژه نیز گویند ووی
مهموز است نه بواو و کرمانی گفته که بهمزه است بر قول اصح و بعضی بواو گفته اند و از مغرب نقل کرده اند که همزه بعد
الف و واو غلط است ❀ الفصل الاول ❀ ١٠ ❀ عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان الله یحب العطاس ویکره التثاؤب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را و مکروه می دارد خمیازه
را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ و صفای قوای ادراکیه است پس باعث وسبب می شود صاحبش را بر طاعت
وحضور قلب مع الله وتثاوب ناشی می گردد از امتلاء و ثقل نفس و کدورت حواس و موجب غفلت و کسالت و
سوء فهم است و مانع است آدمی را از نشاط در طاعت پس شیطان بآن خوش می گردد و راضی باشد و ازین جهت
آنرا از شیطان گفته و نسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت و کراهت حق تعالی مر عطاس و تثاوب را باعتبار
ثمره ونتیجه آنهاست که نشاط در طاعت و کسالت در آنست فاذا عطس احدکم وحمد الله پس چون عطسه
زند یکی از شما و ثنا گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله واگر رب العالمین زیاده کند بهتر بود واگر الحمد لله
علی کل حال گوید فاضلتر باشد کذا قال الطیبی و حکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت صحت

❀ باب العطاس ❀ الفصل الاول ❀

[illegible] دماغ پس اگر دماغ
دماغ وقوت مزاج است زیرا که [illegible]
صحت وقوت دارد آنرا منع می کند و دفع میکند و قبول نمیکند و چون ضعیف بود وقوت بر منع آن ندارد و عطسه نمی آید
که دفع آن کند پس می فرماید که چون عطسه دهد و حمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعه باشد حق و واجب بر هر مسلمان
که بشنود حمد وی را ان یقول له که بگوید مر عاطس را یرحمك الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم الله و این
عبارت دلالت کند بر آنکه جواب عاطس یرحمک الله فرض است بر هر مسلمان زیرا که فرمود کان حقا علی کل مسلم
اما علما را درین اختلاف است و صحیح از مذهب حنفی آنست که واجب است علی الکفایه اگر یکی از حاضران گوید از همه
ساقط گردد و در روایتی مستحب است و صاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحه آنست که جواب عاطس فرض
است بر هر کس و جواب یکی مجزی نیست از دیگران و این قول جماعتی از اکابر علماست و مذهب شافعی آنست که
سنت است علی الکفایه لیکن افضل آنست که هر یکی گوید و در مذهب مالک اختلاف است که واجب است یا سنت
و اتفاق بر آنکه وجوب یا سنت آن بر تقدیر یست که عاطس حمد گوید و حاضر بشنود و اگر نه حمد گوید مستحق جواب نبود و اگر بگوید و لیکن
آهسته بگوید چنانکه کسی نشنود نیز جواب لازم نگردد و عنه قال التثاوب فانما هو من الشیطان اما خمیازه پس نیست آن
مگر از شیطان فاذا تثاوب احدکم پس چون بیاید خمیازه یکی از شما را فلیرده ما استطاع پس باید که باز گرداند او را و بگذارد
که بیاید تا آنکه تواند و اگر نتواند دست بر دهن بنهد و باید که پشت دست چپ بنهد یا لب زیرین بدندان گزد
فان احدکم اذا تثاءب پس بدرستی که یکی از شما چون خمیازه میزند و می گشاید دهان را ضحك منه
الشیطان می خندد ازین فعل شیطان رواه البخاری وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را همچنین
آمده فان احدکم زیرا که یکی از شما اذا قال ها چون بگوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه می گویند و بعضی آه آه
میگویند ضحك الشیطان منه می خندد شیطان از ان ۲۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم اذا عطس احدکم فلیقل و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت چون عطسه زند یکی از
شما باید که بگوید الحمد لله و لیقل له اخوه او صاحبه و باید که بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمانی یا یار او شک
راوی است که اخوه گفت یا صاحبه یرحمك الله فاذا قال له پس چون گفت برادر وی مر او را
یرحمک الله فلیقل پس باید که بگوید عاطس یهدیکم الله و یصلح بالکم راه راست نماید شما را خدای تعالی
و نیک گرداند دلهای شما را یا احوال شما را و خطاب جمع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماعه حاضر می باشند
یا برای تعظیم و احترام مخاطب است و یا مراد تمام امت مرحومه محمد صلی الله علیه و سلم رواه البخاری ۳۰ وعن
انس قال عطس رجلان عند النبی عطسه زدند دو مرد نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فشمت
احدهما و لم یشمت الآخر تشمیت کرد آنحضرت یکی از ان دو مرد را و تشمیت نکرد دیگر را فقال الرجل
پس گفت آن مرد که آنحضرت او را تشمیت نکرد یا رسول الله شمت هذا و لم تشمتنی تشمیت کردی این را
و تشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آنحضرت این مرد حمد گفت خدا را پس مستحق تشمیت شد و لم

ولم تحمد الله و حمد نگفتی تو خدا را پس مستحق نشدی تشمیت را از آنحضرت ترک تشمیت بعد از
حمد است و این زجر و تشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به یرحمک
الله و بشین معجمه و مهمله هر دو روایت است و معجمه اعلا و افصح است و مشتق است از شماتت که به معنی شاد شدن
دشمنان و حاسدان است بدیدن بلیت بر کسی و معنی تشمیت دعا کردن است بدور داشتن خدای تعالی او را از
شماتت اعدا و از آنچه باعث شماتت ایشان گردد گویا که چون عطسه زد و صحت یافت از شماتت اعدا خلاص شد
بنا بر بودن صیغهٔ تفعیل برای رفع و ازاله کذا قیل و بعضی گویند که شوامت به معنی قوایم دابه یعنی پایهای
چهارپایان آمده گویا این دعا است به ثبات قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مهمله از سمت
است که بمعنی طریق و هیئت اهل خیر است پس گویا دعا است بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن
و هیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح می‌گردد در منظر و در نهایه گفته تسمیت به معنی دعا است چنانکه در حدیث
اکل آمده سموا الله و سمتوا ابتدا کنید در طعام و تسمیه کنید و چون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب
طعام را والتسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار ** وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد بگوید خدا را پس
جواب عطسهٔ او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا تشمتوه و اگر حمد نگوید مر خدا را جواب ندهید او را
رواه مسلم و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیوار عطسه زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد
گفت تشمیت باید کرد و الا نه منقول است که شنید آنحضرت از مردی که از گوشهٔ مسجد عطسه زد و حمد
او را نشنید و گفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته‌اند که اگر عاطس حمد نگوید باید که حاضران بجمع
حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته‌اند که نگویند برای زجر
و توبیخ او وی گویند که از آنحضرت این چنین روایت نیامده و اگر تذکیر سنت بودی و فضیلت داشتی
آنحضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة ** وعن سلمة ابن الاکوع انه سمع النبی
مرویست از سلمه که وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم وعطس رجل عنده و عطسه زد مردی
نزد آنحضرت فقال له پس گفت آنحضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری پس عطسه
زد آنمرد بار دیگر یا عطسه دیگر فقال پس گفت آنحضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد
و مستحق تشمیت نیست زیرا که مریض است و مریض را اگرچه صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعائی که بجهت
عاطس مستحق است آن دیگر است و مخصوص بحالت صحت است رواه مسلم و از اینجا معلوم شد که تشمیت
عاطس یکبار است و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم است وفی روایة
للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت ترمذی آمده که آنحضرت دو کرت
تشمیت آن مرد کرد و در کرت سیوم تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم است و در حدیث دیگر از ابو داود

و ترمذی سیاید تا سه کرت باید تشمیت کرد و زیاده بر آن مختار است اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند

۶۶ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم چون

خمیازه کند یکی از شما فلیمسك بیده علی فمه پس باید که بنهد و نگاه دارد دست خود را بر دهن خود فان

الشیطان یدخل زیرا که شیطان می در آید در دهن وی چون گشاده دارد رواه مسلم ❁ الفصل

الثانی ۶۰ وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه

بود آن حضرت چون عطسه میزد می پوشید روی مبارک خود را بیده او ثوبه بدست خود یا جامه خود چون وقت

عطسه تغیری در هیئت روی حادث می شود بدپسند یا جامه آن را می پوشید و نیز گاهی بعضی رطوبات از دهان و بینی

جدا میگردد و از برای صون اندام و جامه حاضران از آن تعلیم این ادب فرمود وغض بها صوته و پست

میکرد بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب است و گاهی شدت صوت بناگهان سبب انزعاج و توحش

حاضران میگردد و گفته اند که مستحب است عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند گوید تا مردم

بشنوند و دعای حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المومنین رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی

هذا حدیث حسن صحیح ۶۲ وعن ابی ایوب ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال

اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه

و باید که بگوید کسی که جواب می گوید او را یرحمك الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا چه گفتن

عاطس تحیة است بر حاضران ولیقل هو و باید که بگوید او یعنی عاطس بعد از یرحمك الله گفتن مردم یهدیکم

الله ویصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی ۶۳ وعن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون

عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم ابو موسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان یکدیگر

و بتکلف می زدند نزد آنحضرت یرجون ان یقول لهم بامید آنکه بگوید آنحضرت مر ایشان را یرحمکم الله

با وجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آنحضرت را و کفر ورزی بعناد و استکبار خود توقع خیر و برکت

از حضرت وی می کردند هرچند سود نداشت و آنحضرت نیز به جهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت

را بر ایشان یرحمکم الله نمی گفت فیقول پس می گفت در رد تشمیت ایشان یهدیکم الله ویصلح

بالکم کافر را بهدایت و اصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هداکم الله

آمده است رواه الترمذی وابوداود ۶۴ وعن هلال بن یساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف

بکسر همزه بجای یا گفته اند ابوالحسن کوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را

عجلی گفته او ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنة سبع وسبعین ومایة قال

گفت هلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب صفه است فعطس

رجل من القوم عطسه زد مردی از مردان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم

الفصل الثانی

فقال له سالم پس گفت مرآن مرد را سالم وعليك وعلى امك بر تو باد و بر مادر تو گفتان الرجل
وجد في نفسه پس گویا آن مرد از این سخن سالم که وعلى امك گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد در نفس خود وجد بهر دو
معنی آمده است و فی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد و اثر آنرا او هم در دل خود نگاه داشت حزن را وفرو خورد و غضب را
فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل الا ما قال النبي آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله
وسلم اذا عطس رجل عند النبي وقتی که عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقال پس گفت
آنمرد السلام عليكم گمان برکرد بجای الحمد لله السلام عليكم می توان گفت فقال النبي پس گفت آنحضرت
صلى الله عليه وآله وسلم عليك وعلى امك وفرمود اذا عطس احدكم فليقل چون عطسه زند یکی از شما پس
باید که بگوید الحمد لله رب العالمين وليقل له من يرد عليه و باید که بگوید کسی که ردی کند بر وی و جواب
میگوید او را يرحمك الله وليقل و باید که باز بگوید عاطس در برابر آنکس يغفر الله لي ولكم بجای يهديكم
الله ويصلح بالكم که در روایت دیگر آمده رواه الترمذي وابوداود یعنی و ظیفه در عطاس این
اذکار و ادعیه است و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازین جا معلوم کرده شد
که چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و لابد چون آن مرد سلام گفت آن
حضرت جواب سلام او گفت اما آنکه على امك فرمود گفته اند که درین کلمه دو اشارت است یکی آنکه
سلام درین محل بی موقع است چنانکه کسی در وقت اراده سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکه تذکیر
او سنت بآنکه این ادب آموختنی است و کسانی که تربیت از مردان نیافته باشند و در کنار مادر آداب زنانه کسب
کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او بجهت سرایت صفات مادر او در وی پس مفترق شد بدعا مر مادر او را
بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر عليك وعلى امك این چنین کرده عليك الويل وعلى امك یعنی
وای بر تو که ادب نیاموختی و وای بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم * وعن
عبيد بن رفاعة صحابی مهاجری است و در کاشف گفته که مراد او التحیت است و در حدیث عن النبي صلى
الله عليه وآله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کن عاطس را سه کرت فما زاد پس از آن هرچه
زیادت کرد از عطسه بر سه کرت فان شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر میخواهی تشمیت کن او را
و اگر می خواهی مکن آن حق که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی
و بجای مسلمانست از کردن مانعی نیست رواه ابوداود والترمذي وقال هذا حديث غريب * وعن
ابي هريرة قال و از ابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاك ثلثا تشمیت کن برادر خود را
سه کرت فان زاد و در بعضی نسخ فما زاد فهو زكام رواه ابوداود وقال و گفت راوی از ابی هریره که سعید
مقبری باشد چنانکه از سنن ابوداود معلوم می گردد لا اعلمه نمی دانم ابو هریره را الا انه رفع الحديث الى النبي
مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع است موقوف

برای ابوبکر نیست وابو هریره اثر از روی آنحضرت روایت کرده واگر کنند هم در حکم مرفوع
خواهد بود زیرا که تعیین عدد بی سماع از شارع نتوان کرد تدبر ※ الفصل الثالث ※ عن نافع ان رجلا عطس
الی جنب ابن عمر روایت است از نافع که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله
والسلام علی رسول الله قال ابن عمر وانا اقول ابن عمر برای منع او بجهت ادب گفت ومن نیز می گویم الحمد لله
والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی علاوه وسلام فرستادن محمود ومقبول است ولیکن مسنون در
عطاس همین الحمد لله گفتن است چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرده ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان نقول که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید کرد وبسا امری محمود که در حد ذات
فضیلت دارد واما در خصوص مقامی وارد نشده ودر سنت نیامده چنانکه مصافحه بعد از نماز وامثال آن اگرچه
جمیع خصوصیات ومستحبات رعایت کردن معتبر ولازم نیست اما این نوع ذکر که درین باب وارد شده رعایت
کردنی است تدبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وبعضی از علما از مواطن استحباب صلاة
بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عطاس را ذکر کرده اند والله اعلم ※ باب الضحك ※ ودر ضحک چهار
لغت است بکسر ضاد وفتح آن وسکون حاء بکسر هر دو وفتح اولی وکسر ثانی ※ الفصل الاول ※ ۳ عن عائشة
رضی الله عنها قالت ما رایت النبی صلی الله علیه وسلم گفت عائشه ندیدم آنحضرت را مستجمعا ضاحکا
مجتمع شونده بتمام در حالت ضحک ومستجمع کسی را گویند که جد باشد برای کاری وقاصد باشد آنرا فی الصراح
استجماع از هر جای گرد آمدن سیل وگرد آوردن اسپ خویش را ودر قتن یعنی خنده نمیکرد خنده تمام
کرحتی اری منه لهواته تا ببینم از وی لهوات او وا جمع لهاة است بفتح لام بمعنی گوشت پاره که در سقف
اقصای فم است انما کان یتبسم رواه البخاری واین حدیث در شمایل شریف بیاید انشاء الله تعالی
۴ وعن جریر قال گفت جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی خوش خوی وشریف
قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از در آمدن بروی هر وقت که خواهم
بشرط آنکه مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از آنچه طلبیدم یعنی هرچه از حضرت وی طلب کردم واو یا منع نکرد مرا از هیچ
چیزی که کردم یعنی صادر نشد از من فعلی که مکروه آید آنحضرت را ووجه اول ظاهرتر است منذ اسلمت از آن باز که مسلمان
شدم ولا رانی الا تبسم ونه دید آنحضرت مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد متفق علیه ۳ وعن جابر بن سمرة صحابی مشهور
خواهرزاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقوم من مصلاه الذی یصلی
فیه الصبح بود آنحضرت که نمی ایستاد از جای خود که می گذارد در وی نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکه
طلوع میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع کرد آفتاب می ایستاد وکانوا یتحدثون
فیاخذون فی امر الجاهلیة وبودند صحابه که سخن میکردند پس شروع می کردند در کار جاهلیت وسخنان او
فیضحکون پس خنده می کردند ویتبسم وتبسم می کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وفی

※ باب الضحك ※ الفصل الاول ※

* الفصل الثاني *

واشعار وضحک بران دانحصار بر تبسم وورین کمال خلق وتالیف قلوب بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
* الفصل الثاني * ۱ • وعن عبدالله بن الحارث بن جزء بفتح جیم وسکون زاء ودرآخر همزه صحابی است
زبیدی نسبت بزبید که یکی از پدران او بود وبود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ست وثمانین بمصر قال
ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ندیدم من هیچ یکی را زیاده تر از روی
تبسم بادر تبسم از آنحضرت رواه الترمذي * الفصل الثالث * ۱ • عن قتادة قال سئل گفت پرسیده
شد ابن عمر هل کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون آیا بودند یاران آنحضرت که خنده
میکردند یعنے میان یکدیگر چنانکه یاران می خندند قال نعم گفت ابن عمر آری احیانا می خندیدند والایمان
في قلوبهم وحال آنکه بود ایمان در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنے آنچنان نمی خندیدند
که اهل غفلت می خندند و دل را بمیرانند وخالی در نور ایمان را ابایند وقال بلال بن سعد تابعی واعظ مقری اشعری
ودمشقی قاضی ثقه در شب وروز هزار رکعت نماز میگذارد و در محل ومرتبه او در شام مانند حسن بصری بود در
بصره روایت می کند از پدر خود سعد بن تمیم واز جابر ومعویه وروایت میکنند از وی اوزاعی وسعید بن یزید و
عثمان بن مسلم وجز ایشان توفی احد مایة وعشرین ادرکتهم وریافتم من ایشان را یعنے اصحاب رسول
الله را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان نشانها وتیر انداختنها ویضحك بعضهم الی بعض وخنده می کردند
ومیرفتند ومیل میکردند بعضی از ایشان بسوی بعضی فاذا کان اللیل وچون می شد شب کانوا رهبانا میبودند
راهب وترسنده وراغب از دنیا ومعتزل از اهل وعیال مشغول بعبادت با وجود ادای حقوق ورهبان جمع
راهب چنانکه رکبان جمع راکب ورهب بفتح را وضم آن وسکون ها وبفتحتین ترسیدن از باب سمع وراهب
پارسای ترسایان ولا رهبانیة في الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک لحم وپوشیدن پلاس وخصی کردن
وزنجیرها در گردن انداختن وریاضتهای نافرموده کردن است ومراد اینجا ریاضت ومشقت وعبادت است

* باب الاسامی *

رواه في شرح السنة * باب الاسامي * ۳۰ • جمع اسم ومراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد ونباید نهاد وبچه
نام باید خواند ونباید خواند وکدام نام نیک است وکدام بد • الفصل الاول * ۱ • وعن انس قال کان
النبي صلی الله علیه وآله وسلم في السوق گفت انس بود آنحضرت در بازار ودر روایتی في البقیع
نام جای است که مقبره مدینه درانجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم نداکرد وخواند مردی
را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت الیه النبي پس برگشته نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فقال پس گفت آنمرد انما دعوت هذا خواندم وندا کردم من مر این را اشارت
بشخصی کرد که آنجا حاضر بود واو ابو القاسم کنیت داشت فقال النبي صلی الله علیه وآله وسلم پس
ناخوش آمد حضرت ویرا این معنی وگفت سموا باسمي نام نهید بنام من که محمد است ولا تکتنوا بکنیتي وکنیت

[illegible] ننهید بکنیت من که ابو القاسم [illegible] عن النبی صلی الله
علیه و آله وسلم قال سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام
و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابو القاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت می کنم میان شما از
جانب حق و آنچه وحی کرده شده است بسوی من و فرستاده شده بر من از علم و عمل و میرسانم بهر یکی را آنچه نصیب اوست و مستحق
است مر آنرا و می کنم هر کس را و جای که در مرتبه اوست از فضل و شرف و بشارت میدهم بثواب و درجات آخرت
مر مطیعان را و انذار میکنم بعقاب و درکات عاصیان را و این صفت در هیچ کس جز من وجود ندارد و هیچ کس درین
صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد متفق علیه ازین دو حدیث معلوم
شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما ابو القاسم خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد تا اسم و کنیت آنحضرت
هر دو را وی جمع کرده باشد یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد و این قول از امام شافعی منقول است و تمسک او
باین حدیث است و علما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور شد قول دوم آنکه
روا نیست که جمع کند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را ابو القاسم محمد خوانند اما اگر
تنها ابو القاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث مذکور نزد ایشان همین است که جمع نکنند فافهم و از محیط نقل
کرده اند که این قول امام محمد شیبانی است رحمة الله علیه و قول سوم آنکه جمع نیز درست است و این قول
را بامام مالک نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند که منع در زمان شریف آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم و بعد از وی درست است و دلیل ایشان حدیث امیر المومنین علی است رضی الله عنه که ازان
حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بروی نام و کنیت تو بنهم و آنحضرت تجویز کرد و محمد
بن الحنفیه که بعد از آنحضرت زاد امیر المومنین او را ابو القاسم محمد نام کرد و جمعی که بر قول ایشان اعتماد نیست
گویند که تسمیه باسم نیز جایز نیست چنانکه تکنیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف
وی جایز بلکه مستحب است و تکنی بکنیت وی اگرچه بعد از زمان شریف باشد ممنوع و منع ازان در ان زمان
قوی تر و سخت تر بود و هم چنین جمع کردن میان نام و کنیت آنحضرت ممنوع بطریق اولی و آنکه علی مرتضی کرد
مخصوص بود بوی رضی الله عنه و غیر او را جایز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر می گردد و سیوطی در جمع الجوامع از ابن
عساکر آورده که واقع شد میان طلحه و علی رضی الله عنهما کلامی و گفت طلحه بعلی که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر
و کنیت کردی او را بکنیت وی صلی الله علیه و آله وسلم و حال آنکه نهی کرد آنحضرت از جمع کردن در ان فرمود
علی گستاخ کسی است که جرات کند بر خدا و رسول وی و طلبید جماعه اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند و گواهی
دادند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رخصت کرد مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در ان و حرام
گردانید بر سایر امت خود وی که ذکر دلایل این اقوال به تفصیل و تطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم
این جا این قدر بس است والله اعلم ۳۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

ان احب اسمائکم الی الله عبد الله و عبد [illegible]
الرحمن رواه مسلم از جهت اشعار آن بہ بندگی کہ صفت حقیقت آدمی است بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسهٔ وی خصوصا صفت رحمانیت کہ مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند و مقصود اسما باشد کہ در آن اضافت عبد است باسماء الهی عز و علا نیز صورتی داد و یارب کہ فرق کند میان صفات لطف و قهر و در بعضی حواشی نوشته کہ مراد بعبد از اسماء انبیا است علیهم الصلوة والسلام و گویا اضافت بمخاطبین کہ گفت احب اسمائکم مشعر بدان است ٥٠ وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تسمین غلامك نام مکن غلام خود را خطاب عام است یا بہ شخص معین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکہ غلامان را این نامها نباید نهاد یسارا ولا رباحا ولا نجیحا ولا افلح چه یسار از یسر است بمعنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح بمعنی سود و نجیح از نجح است بمعنی پیروزی و بر آمد حاجت و افلح از فلاح بمعنی رستگاری و پیروزی بحسب نام نهادن باینها باین وجه اگرچه احسن است اما بوجه دیگر مناسب نیست فانك تقول اثم هو زیرا کہ تو می گوئی و می پرسی ای مخاطب از اهل خانهٔ خود مثلا آیا این جا یعنی در خانه هست وی یعنی یسار یا نجاح یا فلاح مثلا فلا یکون و فرضا نباشد وی در آنجا فیقول لا پس می گوید مخاطب در جواب نیست یسار و فلاح در آنجا و این بہ تطیر و اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستکره می انجامد اگرچه مراد ازین جا ذات معین است رواه مسلم وفی روایة له لا تسم غلامك رباحا ولا یسارا ولا افلح ولا نافعا درین روایت نافع مذکور شده نه نجیح و ازین جا معلوم می شود کہ مقصود و حصر درین اسما نیست بلکہ هرچه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد و ذلك ظاهر چنانکہ در حدیث جابر تصریح بدان آمده ٥١ وعن جابر قال اراد النبي صلی الله علیه وآله وسلم ان ینهی عن ان یسمی جابر می گوید خواست آنحضرت کہ نهی کند ازین کہ نام کرده شود بیعلی وببرکة وبافلح وبیسار وبنافع وبنحو ذلك ثم رأیته سکت بعد عنها پس دیدم آن حضرت را کہ سکوت کرد بعد از آن اراده از آن اسماء یعنی از نهی از تسمیه بآن اسما ثم قبض ولم ینه عن ذلك پس تر قبض کرده شد و وفات یافت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نهی نکرد از تسمیه باین اسماء آنحضرت رواه مسلم ازین حدیث معلوم می شود کہ نهی واقع نشده لیکن گفته گویا جابر امارات و علامات را دیده و چیزیکہ مشعر بدان باشد شنیده و صریح بجابر ان واقف نشده ولیکن نهی از آن در احادیث صحیحه واقع و ثابت شده است و مثبت مقدم است بر نافی ٥٢ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقبح الاسماء یوم القیمة عند الله اقبح اسماء و فحش آن روز قیامت نزد خدای تعالی و در روایتی اخنع الاسماء یعنی خوارتر و زشت ترین نامها رجل یعنی نام مردی است کہ نام کرده شود و در بعضی نسخ یسمی یعنی نام کرده خود را ملك الاملاك پادشاه پادشاهان و بمعنی آن شاهنشاه رواه البخاری وفی روایة لمسلم قال اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبثه بخشم آرنده ترین مردم و خبیث ترین ایشان بر خدای تعالی روز قیامت رجل کان یسمی

مردی است که بود که [illegible] الا الله نیست
بادشاه به حقیقت مگر خدا عزاسمه چه جای بادشاه بادشاهان که اصلا توهم شرکت در ان راه ندارد ۱۰۷ وعن زینب
بنت ابی سلمة قالت سمیت برة زینب که ربیبهٔ آنحضرت بود و همراه او خود ام سلمه در حجر تربیت آنحضرت
در آمده بود گفت نامیده شده بودم من او لا برة که معنی آن نیکوکار است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت
آنحضرت لا تزکوا انفسکم نستائید خود را الله اعلم باهل البر منکم خدا داناتر است به نیکوکاران از شما در برة نام
نهادن تزکیه نفس و ستودن است خود را سموها زینب نام کنید او را زینب از اینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد
که متضمن ستایش نفس بود رواه مسلم ۱۰۸ وعن ابن عباس قال کانت جویریة اسمها برة بود جویریه که از ازواج
مطهره است نامش در اصل برة فحول رسول الله پس تغیر داد و گردانید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها
جویریة نام او را جویریه که تصغیر جاریه است وکان یکره ان یقال و بود آنحضرت که مکروه میداشت
که گفته شود خرج من عند برة بیرون آمد از نزد برة که معنیش نیکوکار است چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک
نباشد رواه مسلم اینجا این سبب فرموده و در مادهٔ زینب تزکیه نفس زیراکه مزاحمت در این باب نمی باشد هردو
صلاحیت سببیت دارد تا که از قوم زینب دریافته باشد که قصد ایشان در تسمیه برة مدح و ثنای او بوده و در اینجا
نیز این عبارت که درآمد آنحضرت بر فلان زن و برآمد از نزد فلان و در ازواج مطهره مستعمل و متعارف بود پس
اینجا مسئله که مناسب تعبیر است واسماء عام و پوشیده نماند که بد فالی که در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا نیز محتمل است و تزکیه
وکراهت که اینجا اعتبار کرده اند آنجا نیز ممکن ۱۰۹ وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان بنتا کانت لعمر روایت است از
ابن عمر که دختری بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة گفته می شد مراو را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه
نام می کنند به معنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون دور اسلام رسید آنرا مکروه
داشتند فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جمیلة اگرچه بظاهر مقابل عاصی مطیع
ومنقاد و برومانند آن بود ولیکن چون اصل غرض تغیر نام بد است بنام نیک آنرا ملاحظه نکرد و تغیر اسم بضد و
مقابل شرط نداشت یا آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جمیل غیر جمیل نیاید رواه مسلم ۱۱۰ وعن
سهل بن سعد قال اتی بالمنذر بن ابی اسید الی النبی آورده شد منذر بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم سهل بن سعد ساعدی صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم
میم و سکون نون و کسر ذال معجمه تابعی ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در
صحابه آورده چنانکه عادت اوست و ابواسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن اسعد است چنانکه گذشت پس روایت
میکند سهل بن سعد که آورده شد منذر را نزد آنحضرت حین ولد هنگامی که زائیده شد فوضعه علی فخذه پس نهاد آنحضرت
او را بر ران مبارک خود فقال ما اسمه پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران اسم که آورده
بود او را ظاهر آنست که پدرش آورده باشد نام او فلان است نامی که او را کرده بودند بردوچون راوی اطلاع

اطلاع بر آن نداشته ذکر نکرد و شیخ ابن حجر رحمه الله تعالی ذکر نموده است من بر نام او
قال لا کنت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی باین نام یا نام نکنید او را باین نام لکن اسمه المنذر ولیکن نام او منذر
است مشتق از انذار که به معنی تبلیغ احکام است یا تخویف وگفته اند در حقیقت نام او فقیه بود چنانکه قول حق سبحانه
لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر است بدان متفق علیه ٭ ۱۱ ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم لایقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی وامتی بندهٔ من و کنیزک
من کلکم عبید الله همه مردان شما بندگان خدا اند وکل نساءکم اماء الله و همه زنان شما کنیزکان خدا اند زیرا که
در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است مستحق نیست آنرا مگر آن کس که در غایت عزت
و کبریا است و آن نیست مگر پروردگار رب العزة والکبریاء ولکن لیقل ولیکن باید که گوید غلامی وجاریتی
فتائی وفتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دخترک است وفتی مرد جوان و فتات زن جوان و در اطلاق
غلام و جاریه معنی شفقت و مهربانی است وفتی و فتاة از جهت آن گویند که ده او غلام هرچند پیر باشند با ایشان
معاملهٔ جوانان می کنند و حرمت پیری نگاه ندارند و تواند که به جهت قوت و جلادت ایشان در خدمت گاری
گویند و بالجمله این الفاظ بر مملوک اطلاق می یابد پس می فرماید اطلاق اینها بهتر از اطلاق عبدی وامتی است
و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد وامه بر تقدیری است که بروجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد والا اطلاق
عبد وامه در قرآن واحادیث آمده و هم چنانکه مالکان را فرمود بزرگداشت زبان از بعضی الفاظ ناشایسته
مملوکان را نیز فرمود که ولا یقل العبد ونگوید مملوک مالک خود را ربی زیرا که اگر چه رب به معنی مربی و تربیت
کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی
موهم اشتراک است و این نیز اگر بطریق تعظیم بود والا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه
سیادت و ریاست و فضیلت ثابت است مر مالک را نسبت به مملوک ولهذا ازواج را نیز سید گویند
وفی روایة لیقل سیدی ومولای ودر یک روایت مولای نیز زیاده کرده و ولایت و نصرت نیز ثابت
است مالک را نسبت به مملوک وفی روایة لایقل العبد لسیده مولای و در روایتی آمده که نگوید مملوک
مر سید و مالک خود را مولای فان مولیکم الله زیرا که مولای حقیقی شما الله تعالی است نعم المولی ونعم النصیر
رواه مسلم ٭ ۱۲ ٭ وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قال
لاتقولوا الکرم نگوئید انگور را یا درخت انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المومن زیرا که کرم
دل مومن است رواه مسلم و در روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر و در
روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم گوئید کرم ولکن قولوا العنب والحبلة
ولکن بگوئید عنب یعنی شجرهٔ عنب و بگوئید حبله بفتح حاء مهمله و باء موحده و به سکون با نیز آمده نام درخت انگور است
و نیز بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور را و درخت وی نامهای دیگر دارد بآن نامها خوانید او را بنام کرم

توانید بدانکه عرب عنب و درخت عنب را کرم می‌خواندند بسکون را بنابر آنکه شرب خمر که از ان حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نهی کرده شد از ان چه وصف خمری که اصل ام الخبایث است بکرم و ذکر کردن مناسب نباشد تا ذریعه مدح محرمات و تهییج نفوس و ترغیب دران نگردد و فرمود که این نام بمومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی و منبع اسرار و معارف است مناسب است و نیز کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کردی یکی را بکرم اثبات کردی او را اتمام خیرات و بعضی گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم است بوی و مراد تنبیه و تحریص است مومنان را بر آنکه قلوب را تحلی دارند بمکارم اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این نوع از دهقان مسمی و موسوم باشند باسم کرم وایشان سزاوار تر ندبآن گویا فرمود عنب را چه کرم می‌خوانید و این اسم را مخصوص باو می‌دانید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این است حاصل آنکه زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عزوجل است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم بطریق انیق و مسلک لطیف بآنکه مومن متقی مستاهل و مستحق تر است باسم مشتق از کرم که کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است از کرم یکرم و وصف می‌کنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم وامرأة کرم ورجلان کرم ونسوة کرم بفتح الراء واسکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی نقلا عن محي السنة ١٣٠ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتسموا العنب الکرم نام نهید انگور را کرم ازینجا معلوم گردد که کرم نام عنب نیز آید چنانکه شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و نگوئید ای خسران وحرمان روزگار را یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نکنید و شکایت از وی ننمائید و او را موثر و متصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیرا که خدای تعالی است متصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار می‌دانید و نسبت بافلاک و زمانه می‌کنید در حقیقت از خدا است و فاعل حقیقی اوست رواه البخاری ١٤٠ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لایسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام نکند یکی از شما روزگار را زیرا که خدا است تعالی شانه متصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است ١٥٠ وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لایقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما در وقت غثیان و شورش دل از تنی خبثت نفسی دشم پلید شد و بد شد نفس من ولیکن لیقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب بیک معنی واقع می‌شوند که غثیان و شوریدن دل است ولیکن آنحضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این عبارت است یوذینی ابن آدم في باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب

۳۰ * عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مع قومه شریح بن هانی
ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است و کنیت کرد آنحضرت پدرش را ابو هانی کا کبر اولاد وی بود ثقه
معمر عابد است و از جمله اصحاب علی است رضی الله عنه روایت می کند از پدرش که هانی است که چون پدرش قدوم
آورد و پیش آنحضرت با قوم خود سمعهم یکنونه شنید آنحضرت قوم او را که کنیت می کنند او را بابی
الحکم بفتحتین فدعاه رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت ان الله
هو الحکم خدا است حکم نه غیر او والیه الحکم بسوی او راجع و منتهی است حکم نه بسوی غیر او فلم تکنی ابا الحکم
پس چرا کنیت کرده می شوی تو بابی الحکم و چرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد
کرده نشود حکم او و این صفت خاصه جناب عزت او است و لایق نیست بغیر وی تعالی کذا قال الطیبی قال گفت
هانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شیء اتونی بدرستی که قوم
من وقتی که اختلاف می کنند در چیزی می آیند مرا فحکمت بینهم پس حکم می کنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی
پس راضی میشوند هر دو گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما احسن هذا
چه عجب خوب است این حال و شان که تو داری و این جواب از آن مطابق و در برابر نبود چه آنحضرت چون حصر کرد
صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی و تقدس باز این اعتذار چیست که مرا قوم من حکم می سازند غالبا مقصود وی
این است که بلی کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست و لیکن چه کار کنم که قوم من مرا در این مرتبه نشانده اند
پس رد کرد آنحضرت بر وی به لطف و نرمی و فرمود اصل این حال تو نیکو است و لیکن با وجود آن کنیت
بابی الحکم خوب نیست پس از آن خواست که کنیتی برای وی نهد پس فرمود فما لک من الولد پس
چیست مر ترا از اولاد قال لی گفت مرا اولاد متعدد است شریح و مسلم و عبد الله قال فمن اکبرهم فرمود پس
کیست کلانتر از اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلانتر از اولاد من شریح است قال فانت ابو شریح
گفت پس کنیت تو ابو شریح است و بعضی گفته اند که مراد بما احسن نافیه است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم
با وجود این حال نیک نیست و توجیه اول ظاهر است رواه ابو داود والنسائی ۳۰ * وعن مسروق
قال لقیت عمر رضی الله عنه فقال من انت مسروق که از مشاهیر تابعین است می گوید ملاقات کردم
امیر المومنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو فقلت مسروق بن الاجدع گفتم من مسروق پسر اجدعم قال
عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که می گفت الاجدع
شیطان اجدع نام شیطان است و جدع در لغت دو گوش و دو دست و لب بریدن و در قاموس می گوید
الاجدع الشیطان وو الد مسروق التابعی الکبیر وغیره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن انتهی
رواه ابو داود و ابن ماجة ۳۰ * وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم انکم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء ابائکم خوانده می شوید شما روز قیامت
بنامهای شما و نامهای پدران شما چنانکه گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس نیک به نهید نامهای خود را این
خطاب است مر جمیع بنی آدم را پس پدران نیز داخل باشند و در بعضی روایات آمده که روز قیامت مردم
را بنام مادران خوانند و گفته اند که حکمت درین آن است که تا اولاد زنا شرمنده و رسوا نشوند و نیز بجهت
رعایت حال عیسی بن مریم که پدر ندارد و از برای اظهار فضل و شرف حضرت امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما
باظهار نسب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اگر این روایت ثابت شود آبائکم را حمل بر تغلیب میتوان کرد چنانکه
ابوین می گویند و شاید که گاهی بآبا خوانند و گاهی بامهات یا بعضی را بنسبت پدران و بعضی را بنسبت مادران یا در بعضی
مواطن چنان و در بعضی چنین والله اعلم رواه احمد وابوداود ⁂ وعن ابي هريرة ان النبي
صلی الله علیه وآله وسلم نهی من ان یجمع احد بین اسمه وکنیته روایت است از ابی هریره که آنحضرت
نهی کرد از ین که جمع کند احدی میان نام و کنیت وی صلی الله علیه وسلم ویسمی محمد ابا القاسم و نامیده
شود و کنیت کرده شود محمد نامی بابو القاسم این معنی بر تقدیریست که محمد مرفوع باشد ویسمی بر لفظ مجهول چنانکه در
جامع ترمذی و شرح السنة و اکثر نسخ مصابیح واقع شده و در جامع الاصول و بعض نسخ مصابیح محمد واقع شده
به نصب و برین تقدیر یسمی بر صیغه معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را ابا القاسم رواه الترمذي
⁂ وعن جابر ان النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا سميتم باسمي چون نام کنید بنام من
فلا تكتنوا بكنيتي پس کنیت نکنید بکنیت من رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث
غريب وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود باین لفظ آمده است که قال گفت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم من يسمى باسمي فلا يكتني بكنيتي کسی که نام دارد بنام من پس باید که کنیت داده
نشود بکنیت من ومن تكنى بكنيتي فلا يتسمى باسمي و کسی که کنیت پذیرد بکنیت من نام پذیر نشود بنام
من این احادیث صریح اند در نهی از جمع میان اسم و کنیت تا اگر تنها نام نهند یا کنیت نهند ممنوع نباشد ⁂ وعن
عايشة ان امراة قالت عایشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت غلاما من زاده
ام پسری را فسميته محمدا وكنيته ابا القاسم پس نام نهادم او را محمد و کنیت کرده ام او را ابا القاسم
و جمع کرده ام میان نام و کنیت فذكر لي انك تكره ذلك پس ذکر کرده شد و گفته شد مرا که تو ناخوش داری
آنرا یعنی جمع کردن را میان نام و کنیت فقال پس گفت آنحضرت ما الذي احل اسمي وحرم كنيتي
چه چیز است که حلال و جایز گردانید نام نهادن را بنام من و حرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من او ما الذي
حرم كنيتي واحل اسمي شک راویست که اول ذکر حل اسم کرد و بعد از وی حرمت کنیت را یا اول
ذکر حرمت کنیت کرد بعد از وی حل اسم را اول هر دو عبارت یکی است و تفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان
در روایت الفاظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه الفاظ شریف آنحضرت است روایت می کنند رواه ابوداود

این حدیث غریب است و برتقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آنحضرت از ینجا معلوم
گردد که نهی از جمع تنزیهی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی منسوخ است والله اعلم ۷۷۵ وعن محمد
بن الحنفیة عن ابیه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش که امیرالمومنین علی است قال گفت علی مرتضی
قلت گفتم یا رسول الله ارایت بنگر و مرا اجازت کن ان ولد لی بعدك ولد اگر زائیده شود مرا
بعد از تو پسری اسمیه باسمك واكنیه بكنیتك نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم
گفت آنحضرت آری اجازت کردم ترا رواه ابوداود این حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان
اسم و کنیت آنحضرت ولیکن بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی است خاص مر
علی مرتضی را چنانکه در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی وكانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا و مخصوص
بمن و دیگری را جایز نبود سابقا معلوم شد که اقوال علما درین باب مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده
و بهریکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف او جایز است و کنیت نهادن بکنیت
وی جایز نه و جمع کردن ناجایز خواه در زمان شریف یا بعد از وی ۷۸۰ وعن انس قال كنانی رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ببقلة كنت اجتنیها انس گفت که کنیت کرد مرا آنحضرت به تره که می چیدم
وی بریدم آنرا و نام آن تره حمزه است بحای مهمله و زای و آن تره ایست که در طعم او حرافت و حموضتی
است و بفارسی آن را تره تیزک گویند فی الصراح وحمز زبان گزیدن شراب وگیاه حمزه تره تیزک پس
آن حضرت انس را بان مناسبت ابوحمزه کنیت کرد رواه الترمذی وقال گفت ترمذی هذا حدیث
لانعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی است که نمی شناسیم آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر
کرده است در جامع خود یعنی حدیث غریب است روایت نکرده اند مگر بیک طریق و یک اسناد و بس
وفی المصابیح صححه و در مصابیح تصحیح کرده این حدیث را و حکم کرده بصحت آن و توحد طریق و اسناد منافات
بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد ۹۰ وعن عائشة قالت
ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم كان یغیر الاسم القبیح بود آنحضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام
نیک می نهاد چه نامهای آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی این را امثله در احادیث بسیار آمده جماعه ازان
مولف رحمه الله علیه نیز آورده چنانکه گفت ۱۰۳ وعن بشیر بن میمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون
بفتح موحده و کسر شین معجمه تابعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته لاباس به روایت می کند از عم خود که اسامه بن اخدری
است بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح دال مهمله تمیمی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال است
و اورا یک حدیث دارد كذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است بشیر بن میمون
ان رجلا یقال له اصرم مردی که او را اصرم می گفتند بفتح همزه و سکون صاد مهمله کان بود این مرد فی النفر

الذي اتى رسول الله [illegible]
فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما اسمك چیست نام تو قال اصرم
گفت نام من اصرم است قال گفت آنحضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است
چون اصرم مشتق از صرم است بمعنی قطع و بریدن درخت ناخوش داشت آنحضرت و تغییر داد آنرا و زرعه نام
نهاد که از زراعت و مشعر بوجود خیر و برکت است رواه ابو داود وقال و گفت ابو داود و غیر النبي تغییر
داد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسم العاص نام عاص را که مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان
و عدم اطاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت و انقیاد است و عزیز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است
و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی است و عتلة و تغییر داد نام عتله را بفتحات که آلت آهنین است
که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوار را بشکنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن بچیزی است بسختی و
این مشعر است بغلظت و شدت و درشتی و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع است و شیطان و تغییر داد نام
شیطان را و این ظاهر است و الحکم و تغییر داد نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را
و غراب و تغییر داد نام غراب را که پلید ترین طیور است می افتد بر جیف و قاذورات و بمعنی است از معنی بعد
و دوری و حباب و تغییر داد نام حباب را که نام شیطان است و بمعنی مار نیز آید و فی الصراح حباب بالضم مار و دیو
و نام مردی و شهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی شعله نار ساطع است و رجم کرده می شوند بوی شیاطین وقال
و گفت ابو داود و ترکت اسانیدها للاختصار ذکر نکردم اسنادهای این احادیث را که در آن تغییر این اسماء وارد
یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزی از اعمال
و افعال بر آن ولیکن آن اسماء را بایست ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده آنها را انها ده ۱۱ و عن ابی
مسعود الانصاری قال لابي عبد الله او قال ابو عبد الله لابی مسعود شک دارد راوی در روایت این
حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود
انصاری مشهور است احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله گفت اند حذیفه بن
الیمان است چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبي چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله
و سلم یقول فی زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ و معنی وی که نسبت زعم می کنند بمردم و میگویند
زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا فی النهایة وفی الصراح زعم گفتن
از باب نصر ینصر گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق
و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که در آن شک است پس صحابی از صحابی دیگر پرسید که آنحضرت در
زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول که می گفت بئس
مطية الرجل بد مرکب مرد است یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آورد تا برسد آن

به عرفی که دارد بمرکب که بر ان [illegible]
همی فرماید که زعموا بد مرکبی دروغ است و مقدمه کلام است یعنی کلامی گوید که مقدمه او وی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین
چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد بلکه مجرد حکایتی است که بر سبیل ظن و حسبان بر زبان آمده
پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبیت [illegible] نمودی و وثوق و یقین روایت نه کند و لهذا در مثل آمده
زعموا مطیة الکذب یعنی دیگر آنکه [illegible] بت زعم و گمان بمردم کند و گوید زعم فلان کذا کر آنکه
یقین دار [illegible] از دروغ وی اجتناب و احتراز کند و بازی نخورند
باین طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب یکی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند
رواه ابوداود روایت کرد این حدیث را ابوداود وقال و گفت ان اباعبد الله حذیفة ابو عبد الله که
مذکور شد کنیت حذیفه بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم
* ۱۲ * وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا گفت آنحضرت که نگویید
ماشاء الله وشاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد فلان زیراکه این مساوی و قرین ساختن است ماسوای حق را با وی در
ارادت و مشیت ولکن قولوا ماشاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر خواهید بناچار بگویید و بدیگری جز بر حق
تعالی نسبت مشیت کنید این چنین بگویید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تاخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت
وی تعالی مفهوم گردد رواه احمد وابوداود وفی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی
متصل نه قال گفت آنحضرت لا تقولوا ماشاء الله وشاء محمد مگویید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد وقولوا ماشاء الله
وحده و بگویید آنچه خواهد حق سبحانه تنها بی شرکت دیگری و درینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیراکه
آنحضرت در غیر خود اسناد مشیت اگرچه بطریق تاخر و تبعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود بآن نیز راضی
نشد بلکه امر کرد باسناد مشیت بپروردگار تعالی تنها بی توهم شرکت رواه فی شرح السنة * ۱۳ * وعنه عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا للمنافق سید و هم از حذیفه است از آنحضرت که گفت
مگویید مر منافق را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق مجاهر نیز در حکم وی باشد ولکن تخصیص کرد منافق را بذکر
زیراکه چون کفر وی مستور و مکتوم است مدح و ثنا در حق وی محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و
مولی مگویید فانه ان یك سیدا زیراکه وی اگر باشد سید و معتبر مر شما را فقد اسخطتم ربکم پس به تحقیق ناراض
ساختید پروردگار خود را رواه ابوداود و معنی این حدیث را بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق
را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط
پروردگار تعالی است و دیگر آن که نگویید منافق را سید زیراکه اگر بگویید ناراض می سازید بجهت این گفتن پروردگار
را او مراد بود دون او سید گفتن است اورا سید کذا قال الطیبی وفیه تکلف و خفاء و در بعضی حواشی نوشته
که مراد آن است که اگر هست وی سید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از

خود به تحت تعليم ... الي ...
ابوداود ❊ الفصل الثالث ❊ ٣ ❊ عن عبد الحميد بن جبير. بضم جيم و فتح موحده و سكون تحتانيه ابن شيبة
بفتح شين معجمه و سكون تحتانيه و بباء موحده بن عثمان حجبي روايت مي كند از عمه خود صفيه و ابن المسيب و روايت
مي كند از وي ابن جريج و ابن عيينه قال كنت جلست الى سعيد بن المسيب نشستم با سعيد بن المسيب و ميل كردم
بسوي وي فحدثني ان جده حزنا پس حكايت كرد مرا كه پدر كلان وي نامش حزن است بفتح حاء و سكون زاي
قدم على النبي قدوم آورد بر پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقال ما اسمك پس پرسيد آنحضرت از وي
چيست نام تو قال گفت اسمي حزن نام من حزن است قال گفت آنحضرت بقصد تغيير نام حزن كه بمعنى زمين
سخت و درشت است بل انت سهل بلكه نام تو سهل نهادم كه ضد حزن است و معنى است از آساني و نرمي
قال گفت حزن ما انا بمغير اسما سمانيه ابي نيستم من تغيير دهنده نامي را كه نهاده است مرا پدر من قال
گفت ابن المسيب فما زالت فينا الحزونة بعد پس هميشه است در خاندان ما درشتي و سختي عيش و زندگاني هنوز
بجهت شومي اين نام و قبول ناكردن جد ما نامي را كه آنحضرت براي وي اختيار كرده اين حزن بن وهب بن عمرو
بن عابد مخزومي قرشي است و از اشراف قريش است در جاهليت و از مهاجران است و پسر او مسيب
كه پدر سعيد بن المسيب است از اهل بيعت رضوان است و غالبا اين قبول ناكردن وي تصرف آنحضرت
را و تغيير نام در اول قدوم هجرت است براي اسلام كه هنوز بصحبت و صدق ايمان و تهذيب اخلاق مشرف
نشده بود رواه البخاري ❊ ٤٢ ❊ وعن ابي وهب الجشمي. بضم جيم و فتح شين قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم تسموا باسماء الانبياء نامدار شويد بنامهاي پيغمبران واحب الاسماء الى الله تعالى
و محبوب ترين نامها نزد خداي تعالى عبد الله وعبد الرحمن واصدقها و راست ترين نامها و مطابق ترين
آنها بواقع حارث وهمام زيرا كه حارث بمعنى كاسب است في القاموس الحرث الكسب وجمع المال
والزرع وهمام از هم است بمعنى قصد و اراده و هيچ كس از كسب و هم خالي نبود و اگر معنى زراعت
ملاحظه نموده بطريق تناول توفيق كار آخرت بحكم الدنيا مزرعة الآخرة و اهتمام بران اراده نمايند نيز
دور نباشد و اولا امر كرد بتسمي باسماء انبيا و چون در وي شايبه عجب و تزكيه نفس و رفعت شان وي بود
تنزل كرد بعبد الله و عبد الرحمن و امثال آن كه دال بر خضوع و ذل و استكانت است و چون نظر كرد كه
اين نيز بي شوبه ادعا و كذب نيست بجهت تقصير بندگان در اداي حقوق عبوديت تنزل فرمود بحارث و همام
كه بي شبه صادق و واقع اند كذا قال الطيبي واقبحها و زشت ترو بدترين نامها حرب و مرة كه مبني از
قتل و سفك و نزاع و جدال و مرارت و كراهت و بشاعت اند رواه ابوداود ❊ باب البيان والشعر ❊
بيان در اصل كشف و ظهور و وضوح است و في الصراح. بيان سخن پيدا و كشاده گفتن و فصاحت يقال
فلان ابين من فلان اي افصح واوضح كلاما تبيين پيدا شدن و پيدا كردن و ... گفته كشف و اظهار آنچه

آنچه در ضمیر است و طی کند اظهار بلیغ
در ضمیر است و همه این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر به معنی دانا و زیرک
و در اصطلاح کلام موزون مقفی که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث
موزون واقع شده شعر نبود زیرا که وزن در اینجا قصدی نیست یعنی که منظور و مقصود نیست والا آنچه در قرآن
واقع شده بی قصد و اختیار خواهد بود ❊ الفصل الاول ❊ ۱۲ ❊ عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق
گفت ابن عمر قدم آوردند دو مرد از جانب مشرق فخطبا پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند
خطاب سخن در روی گفتن فی الصراح ومنه خطب الخطیب علی المنبر فعجب الناس لبیانهما پس شگفت
داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی را حصین بن بدر نام است که لقب وی زبرقان
است بکسر زای و سکون بای موحده و کسر را و بقاف و زبرقان رنگ کردن است جامه را سرخ یا زرد و زبرقان
به معنی ماه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را از برقان لقب کردند بجهت حسن و جمال وی یا سبکی ریش
وی یا بجهت آنکه عمامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس در آمده بود دوم عمرو بن
اهتم بفتح همزه و سکون ها و فتح تاء فوقانیه و اهتم دندان پیشین شکسته را گویند پس این دو مرد از مشرق
زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول زبرقان بیان فضایل خود کرد و داد فصاحت و بلاغت داد پس
از ان عمرو بن اهتم به سخن در آمد و به کلام بلیغ جواب او گفت و رذایل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول
الله وی فضایل مرا میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد و حسد باعث اوست که این چنین می گوید پس
عمرو مبالغه در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود و
روز دیگر آمد و ذم وی کرد آنحضرت فرمود این چیست که روز اول مدح وی کردی و امروز ذم می کنی گفت
روز اول راست گفته بودم و امروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وی راضی ساخت مرا پس گفتم نیکی ها
که دیدم در وی و امروز در غضب آورد مرا پس گفتم بدیها را که دیدم در وی فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان من البیان لسحرا یعنی بعضی بیانها و سخنان است که حکم سحر
دارد و تغیر حال و صرف قلوب و مایل گردانیدن بباطل چنانکه سحر و سحر در لغت نیز به معنی صرف و تغیر آید
زیرا که وی می گرداند مرد را از حالی بحالی و تغیر میدهد عادت و حال او را و مراد از چنین بیان و مبالغه در سخن و تصنع
در کلام و تکلف در تحسین آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق بباطل تا بدان استمالت قلوب
نماید و مقبول گرداند اگرچه در نفس الامر باطل و ناحق بود و ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد دران است
که این کلام حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی گویند که این مدح بیان است و ترغیب مر تحسین
و تحبیر کلام و آراستن سخن و ادای مقصود بر وجه اتم و اکمل و صواب آن است که متن حدیث بر وجهی که مولف
آورده محتمل هر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان بمشابه سحر است در استمالت قلوب و عجز از اتیان بمثل وی

واین نوع محمود است [illegible] از و حدیث
ذکر آمده است که الشعر کلام حسنه حسن وقبیحه قبیح والله اعلم رواه البخاري ۞ وعن ابي بن
کعب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان من الشعر حكمة بعضی از شعرها ست که متضمن علم و
حکمت است في الصراح حکمت دانش وحقیقت هر چیزی حکیم دانا ودانا است کار واستوار وحد او نه حکمت احکام یکسر
استوار کردن کار را استحکام استوار شدن وباز داشتن سفیه را از سفاهت وحکمت بفتحتین کام لگام وسخ
کردن از بدی کسی را واین حدیث دلالت کند بر آنکه مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان است چنانکه
این جا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم وحکمت وموعظه ونصیحت باشد می کند وهر دو کلام در یک حدیث
قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید وبعضی گفته اند که این هر دو فقره رد است بر کسی که
گمان می برد که بیان مطلقا محمود است وشعر بهمه حال مذموم پس فرمود نه این چنین است بعضی بیان مذموم
است مشابه سحر وبعضی شعرها محمود متضمن حکمت رواه البخاري ۞ وعن ابن مسعود قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هلك المتنطعون هلاک گشتند یا هلاک شوند تعمق وغلو وتصنع ومبالغه
کنندگان در سخن قالها ثلاثا گفت آنحضرت این کلمه را سه بار و نطع بکسر نون وفتح طاء وسکون آن غار اعلی
از کام که در وی بلند و پست است وحرف تاء وطاء ودال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام
است وتنطع سخن در کام گفتن ومراد اینجا تشدق لسان وتکلف در سخن ومقید شدن بعبارت آرائی
والفاظ پرستی بطریق ریا وتصنع وخوش آمد مردم ودر دام آوردن ایشان بی رعایت معنی وملاحظه حق
ورعایت نفس الامر وطیبی گفته مراد غلو کنندگان وافتادگان اند در سخنان لاطائل وبیهوده رواه مسلم ۞ وعن
ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اصدق كلمة قالها الشاعر راست ترسخنی که گفته است
او را کسی از جنس شعرا که سخنان نادرست در کلام ایشان بسیار می باشد کلمة لبيد سخن لبید است که صحابی است ودر
جاهلیت واسلام عزیز وشریف بوده است وصد وپنجاه وهفت سال عمر داشت آن کلمه اینست که الا کل شيء
ما خلا الله باطل دانا وآگاه باش ای سامع بشنو وبدان که هر چیز ما سوی حق است جل وعلا باطل یعنی فانی وهالک
ومضمحل ونیست است متفق علیه واین سخن موافق کلام مجید است که کل من علیها فان وکل شيء هالك
الا وجهه وآخر این سخن در بعضی روایات ترمذی این ابیات است ۞ بیت ۞ وكل نعيم لامحالة زائل
وهر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر ونیست شونده است ۞ سوی جنة الفردوس ان نعيمها گر بهشت برین
بدرستی وراستی که نعمت بهشت ۞ سیبقی وان الموت لابد نازل ۞ باقی پاینده است وبه تحقیق موت برآمدنی
نازل فرود آینده است ۞ صدق صادق ان الموت لابد نازل ۞ وعن عمرو بن الشريد عن ابيه
عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طائفی معدود است در اهل طائف تابعی ثقه ذکر کرده است او را ابن حبان
در ثقات وپدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است قال ردفت رسول الله صلى الله عليه وآله

شعر امیة بن ابی الصلت شئ آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی فقال گفت آنحضرت هیه برگوی و بخوان و هیه اصلش ایه است بدل کردند همزه را بهاء هی نیز گویند بحذف هاء آخر و معنی امر کردن بود بزیادت سخنی یا کاری و فی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس برخواندم آنحضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آنحضرت دیگر بخوان ثم انشدته بیتا پس خواندم آنحضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آنحضرت دیگر بخوان حتی انشدته مائة بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آنحضرت طلب زیادت می کرد وی می خواند و ازینجا معلوم شد که شنیدن شعری که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگر چه قایل آن کافر یا فاسق باشد رواه مسلم مدامکه این امیه بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبدی کرد و مذهبی ورزید و ایمان به بعث و روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت می گفت و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شأن وی فرموده آمن شعره وکفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او و کفر ورزید دل او و در روایتی آمن لسانه وکفر قلبه و وی حریص بود بر پرسیدن و دانستن چیزی صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان مگر وی خواهد شد و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آنحضرت را به تفصیل دانست برگشت و براه حسد و عناد رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و ابن جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آنحضرت را می شنید آرزو می برد کاشکی دریابم او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و وی اول کسی است که بر سر نامها باسمك اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا در جاهلیت و این واقعه ایست که در شرح آنرا نقل کرده ایم والله اعلم * ٦٠ * وعن جندب ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم كان في بعض المشاهد بود آنحضرت در بعضی غزوات که جاهای شهود بمعنی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوه احد است چنانکه طیبی گفته وقد دميت برون سمعت اصبعه و حال آنکه خون آلوده شده انگشت وی صاحب سفر السعادة می گوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد و گفت آنحضرت هل انت الا اصبع دميت آیا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد وفي سبيل الله مالقيت و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آنرا یعنی ضایع نیست و آنرا اجرای است و این تلقین است از آنحضرت امت را و آنچه ترسد از جراحت و کلفت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است یعنی این جراحت و خون آلودگی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه و درینجا اشکال آورده اند که این شعر است و وی صلی الله علیه و آله وسلم منزه است از آن و مقصور نیست صدور آن از حضرت وی جواب گفته اند که شعر آنست که ذیل قصد موزونیت آن کرده باشد

چنانکه معلوم شد و صدر این قول ستبدي لك الأيام ... الخ ... چنین گفته اند
این بیت از عبد الله بن رواحه است که در غزوهٔ موته خوانده و آنحضرت بطریق تمثیل و انشاد خوانده نه بطریق انشا
کذا ذکره السیوطی و ابن برتقدیری صحیح است که نثر و شعر از آنحضرت اگر چه از غیر بود درست باشد و گفته اند که آمدن
شعر بر زبان شریف وی درست بود اگر چه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی
الله علیه وسلم شعر لبید و غیر آن را ظاهر می گردد و بعضی گویند که این از باب رجز است و این را داخل شعر نمید ارند
و بعضی گفته که هر که بطریق ندرت ناگاهی شعری گوید آن را شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه وما علمناه الشعر این است
که وی شاعر نیست و این سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه وما ینبغي له آن داشته اند که از وی شعر
نمی آید و صورت نمی بندد و فطلما و الله اعلم ٭ ۰۷ وعن البراء قال قال النبي صلی الله علیه وآله وسلم یوم
قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است او می گوید که گفت آنحضرت روز واقعهٔ بنی قریظه که بعد
از غزوهٔ خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری
مدنی از فحول شعراء اسلام و جاهلیت است و این هر چهار تن صد و بست سال عمر یافتند و حسان شصت سال در
جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را و معنی هجو شمردن است چنانکه حروف
هجا و تهجی گویند و غالب آمده در شمردن عیب و در قاموس گفته هجو و هجا دشنام کردن بزبان شعر و فی الصراح هجا نکوهیدن
خلاف المدح پس آنحضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار و فرمود فان جبرئیل معك پس بدرستی که جبرئیل
علیه السلام با تست و امداد و اعانت تو می کند در القاء و الهام معانی و مضامین وکان رسول الله و بود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان می گفت مر حسان را اجب عني جواب ده از جانب
من کافران را که هجو می کنند و ناسزا میگویند مرا وی فرمود آنحضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا
تائید کن و قوت ده حسان را به جبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا که می آید وی بر پیغمبران بآنچه سبب حیات
قلوب و زندگانی ابد است که علم و شریعت باشد و قدس به معنی مقدس است که ذات پاک الله است و
اضافت روح بوی بجهت تشریف و اکرام است چنانکه در روح و روح الله گفته اند یا قدس صفت روح
است که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم و اختصاص چنانکه حاتم جود و رجل صدق متفق
علیه ٭ ۰۸ وعن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
آنحضرت بشعرای خود اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستی که هجو سخت تر
است بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را و سکون شین معجمه انداختن تیر و جمع آن نبل
بفتح نون و سکون موحده تیرها رواه مسلم از ینجا معلوم می شود که هجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایذا کردن
ایشان را امری مرغوب است و لیکن گفته اند که باید که ایشان را ابتدا هجو نکنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را ابتدا
نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان ٭ ۰۹ وعنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را

چنانکه در فصل ثالث بیاید کما ... و الشعر ... ثابت متفق علیه ۞ الفصل الثاني ۞ ۱۹ ۞ عن کعب بن مالك انه قال للنبي صلی الله علیه و آله وسلم

کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است و گفته اند که مشاهیر شعرای اسلام سه تن اند حسان بن ثابت و عبد الله بن رواحه و کعب بن مالک کعب می ترسانید کافرانرا بحرب و جهاد و می ا کند وعب و دول ایشان و حسان بن ثابت طعن می کرد در انساب ایشان و عبدالله بن رواحه توبیخ و سرزنش می کرد ایشانرا بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبح شعر و تامت بر حال خود گفت مر آنحضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل خدا یتعالی فرو فرستاده است در باب شعر از طعن و مذمت آنچه فرو فرستاده است مراد قول حق جل وعلا است والشعراء یتبعهم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از برای تسلیه وی و در مدح شعر ان المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه بدرستی کسی که ایمان دارد جهاد می کند به شمشیر خود و زبان خود یعنی شعرا که هجو کفار و تائید دین اسلام می نمایند حکم جهاد دارند که به شمشیر زبان می کنند این چنین شعر گفتن مذموم نیست و قایل آن داخل شعرا که در این کریمه مذکوراند نه و اهنز اا ست تنا کرده است وی سبحانه تعالی بقول خود الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا الآیة و فرمود آنحضرت در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد و الذي نفسي بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل هر آینه چنانستی که می اندازید شما کافرانرا به هجو تیرها را که انداخته می شوند در جهاد ۞ شعر زخم شمشیر جان ستان نکند ۞ آنچه زخم زبان کند بر مرد ۞ نضح به فتح نون و سکون ضاد معجمه بمعنی رمی رواه في شرح السنة روایت کرد این حدیث را محی السنه در شرح السنه وفي الاستیعاب لابن عبد البر مذکور است در استیعاب که کتابی است مشهور در اسماء الرجال مر عمرو بن عبد البر را انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله ماذا تری في الشعر چه میبینی و چه رای داری در حق شعر که نیک است یا بد فقال پس گفت آنحضرت ان المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه ۞ ۲۰ ۞ و عن ابی امامة عن النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال الحیاء والعي بکسر عین و تشدید یا عجز و بندگی در سخن ضد بیان شعبتان من الایمان دو شاخ اند از ایمان و عی بمعنی عجز و نارسائی و ناتجربه کاری و بی استحکامی درکارها نیز آید و معنی اول اینجا مناسب تر است بقول وی که فرمود و البذاء و البیان شعبتان من النفاق و فحش در کلام و بیهوده گوئی و تکلف و تصنع و مبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند رواه الترمذی اما بودن حیا شعبه ایمان ظاهر است و گذشت ذکر آن در کتاب الایمان و بودن عی و عجز در سخن شعبه ایمان و بودن بذا و بیان شعبه از نفاق به جهت آن است که مومن بسبب حیا و انکسار و سکنت و شغل به عبادت و اصلاح باطن و عدم تشدق لسان قدرت ندارد بر تقریر و بیان و عاجز است از اثبات مدعا و مراد او بر وجه مبالغه و طلاقت لسان بخلاف منافق که فاحش و متفحش است و دلیر و قادر است بر بیان و تشدق پس مآل این حدیث بآن گردد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن غر کریم و المنافق خب

چرها ان می آیند وپیدا می شوند ... کنند ... بن ... نو د
پس ... مدح میگویند مردم را و ذم می کنند ایشان را بباطل و دروغ وظاهر می کنند فصاحت و بلاغت را تا در آرند مردم را در
دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفوس خود کما تاکل البقرة بالسنتها چنانکه می خورند گاوان
بزبانها ... و تمیز نمی کنند در چریدن شان میان تر و خشک و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را
وسیلۀ ما کل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام رواه احمد ۵۵ ❊ وعن عبد الله بن عمران
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی دشمن میدارد
مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذي یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و
تفخیم می کند زبان را و می پیچد آنرا کما یتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچند و فرو می برند حشیش را گاوان
بزبان خود و اصل تخلل در آمدن در میان چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانها می در آید تشبیه کرد
گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن و باقر جمع
بقره است و استعمال او بتانیث است داکثر بی تا مستعمل گردد رواه الترمذي وابو داود وقال
الترمذي هذا حدیث غریب ۶۰ ❊ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مررت لیلة
اسری بی گذشتم آن شب که برده شد مرا بمعراج بقوم یقرض شفاههم بگروهی که بریده می شود لبهای ایشان
بمقاریض من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هولاء چه کسانند این جماعه قال
گفت جبرئیل هولاء خطباء امتك این جماعه خطیبان امت تو اند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که می گویند
چیزی را که خود نمی کنند یعنی مردم را بکارهای نیک می خوانند و خود نمی کنند بد آن است که خود نمی کنند اما گفتن بدی
ندارد اگر چند خود نه کنند و لهذا در امر معروف فعل شرط نیست اما اگر نکنند بهتر است و لیکن آن تاثیر ندارد
رواه الترمذي وقال هذا حدیث غریب ۷۰ ❊ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من تعلم صرف الکلام کسی که بیاموزد صرف کلام را و صرف کلام و صرف حدیث تحسین
و تزئین اوست و زیادت کردن در وی زیر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از
جای بجای بجهت تلبیس و تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت به معنی صرف است و در قاموس
گفته که آن منقول از صرف دراهم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض است و در بعضی
حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبي به قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند
بصرف کلام دلهای مردان را و الناس شک راوی است که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس
لم یقبل الله منه یوم القیمة قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرفا ولا عدلا نه صرف را
و نه عدل را مراد بصرف توبه و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بعکس رواه ابو
داود ۲۰ ❊ وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایت است از عمرو بن العاص که وی گفت روزی

روزی قام رجل فاکثر القول فقال [illegible]
عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی میکرد و دراز نمی کرد این مرد در سخن خود لکان خیرا له بر آئینه می بود بهتر مر او را قصد بمعنی استقامت طریق وضد افراط آمده چنانکه اقتصاد سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت لقد رایت تحقیق دیدم و دانستم او امرت یا گفت آنحضرت تحقیق امر کرده شده ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان الجواز هو خیر پس بدرستی که سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای و راه و روا داشتن و سبک گزاردن نماز و سخن بمجاز کردن رواه ابوداود ** وعن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور است وعبد الله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است قاضی مرو بر او و سلیمان بن بریده گفته اند که سلیمان صحیح تر از عبد الله است وصخر بن عبد الله مروزی روایت دارد از پدر از جد روایت کرده ابوداود از وی این یک حدیث قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را می گفت ان من البیان سحرا بدرستی که بعضی از بیان سحر است و شرح آن گذشت وان من العلم جهلا بدرستی که بعضی از علم جهل است طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آنست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علومی را که محتاج الیها است از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمها است که مستلزم جهل بعلوم دیگر است باین اعتبار آنها را جهل گفت دوم آنکه مراد آنست که بعلم خود عمل بکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که یکی ادعای علم می کند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب افراط معرفت علم است بظاهر علم است و بحقیقت جهل و توقع علم در این باب از محالات است و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است با آنکه آنرا نتوان دانست پس این فرد علم است و حال آنکه جهل است پس صادق آمد که بعض علم جهل است فافهم وان من الشعر حکما و در روایتی لحکما یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه وحکم بمعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی لحکمة آمده و آن نیز بمعنی حکم است کذا فی النهایة و حاصل آنکه حکم و حکمت بیک معنی است پس در روایتی حکمت واقع شده و آنرا بر معنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آنرا به معنی حکمت توان گفت وان من القول عیالا بعضی از قول عیال است یعنی وبال است بر قایل یا ملال است بر سامع اگر جاهل است بسبب آن که نمی فهمد و اگر عالم است به جهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسی که نمی خواهد آنرا بشنود و هم چنین تفسیر کرده اند این عبارت را رواه ابوداود

❊ الفصل الثالث ❊

** وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود آنحضرت

❊ الفصل الثالث ❊

که نهاد مر حسان را منبر فی المسجد ... بر ان ایستادی

یفاخر عن رسول الله در حالی که مفاخرت و مباهات می کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اویفا فح شک

را او یعنی مدافعت و مخاصمت می کرد از جانب آنحضرت ویقول رسول الله و می گفت پیغمبر خدا صلی الله

علیه و آله وسلم ان الله تعالی یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تائید و تقویت می کند حسان را به جبرئیل ما نافح

او فاخر عن رسول الله مادام که مخاصمت میکند یا مفاخرت می کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این شک راوی

است و در روایتی که در اول یفاخر است اینجا فاخر است و در روایتی که ینافح است نافح عایتش در ذکر

بی ترتیب واقع شده رواه البخاری ۞ ۲ ۞ وعن انس قال کان للنبی صلی الله علیه و آله وسلم حادیو و

آنحضرت را حادی یعنی حدا گوینده وحدا راندن شتر بسرود و آواز کذا فی الصراح وحدا قسمی از غناست که

مباح است باتفاق و هیچ کس را از علما در وی خلافی نیست عادتست مر عرب را که چون شتران مانده شوند

خوش آوازی کنند و حدی گویند و شتران گرم شوند و مستی کنند و تیز روند یقال له انجشة گفته می شود و نام برده میشود

آن حادی را انجشة بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه آخرش تای فوقانیه وکان حسن الصوت بود

انجشه خوش آواز فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رویدك آهسته ران

شتران را یا انجشة لا تکسر القواریر نشکنی شیشها را قواریر جمع قارورة بمعنی شیشه قال قتادة گفت قتاده

در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفة النساء میخواهد آنحضرت از قواریر زنان ضعیف را بجهت رقتی و ضعفی که

در ایشان است متفق علیه و این را دو معنی گفته اند یکی آنکه ضعف و رقتی که در بدن زنان است و تیز

رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت است دوم آنکه مراد ضعف و نرمی قلب و سستی عزیمت

و سرعت تاثیر است یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجای بد برد

که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راه دهد و ازین جهت

فضیل بن عیاض فرموده که الغنا رقیة الزنا یعنی سرود افسون زناست اگرچه احتمال در ازواج مطهره

ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی است که در اختیار نبود و براه جد و احتیاط رفتن اولی کل افعال او در حقیقت

افعال و اقوال آنحضرت از برای تعلیم و تلقین امت است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگرچه معنی

اول ظاهرتر است از لفظ والله اعلم ۞ ۳ ۞ وعن عایشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم الشعر عایشه گفت که ذکر کرده شد نزد آنحضرت شعر و پرسیده شد که نیک است یا بد فقال

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت آنحضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام است نیک

وی نیک است و بد وی بد یعنی آنچه زیادتی است در شعر وزن و قافیه است و آن خود دخل در حرمت و کراهت

ندارد مدار بر معنی و مضمون است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع

اختلاف در بین باب می کند رواه الدارقطنی روایت کرد این حدیث را دار قطنی بسند مرفوع

بآنحضرت ورواه الشافعي عن عروة بن الزبير که تابعی کبیر است بطریق ارسال ⁂ و عن ابی سعید الخدری بینا نحن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بالعرج گفت ابوسعید در اثنای آنکه ما سیر می کنیم با آنحضرت بعرج بفتح عین مهمله وسکون را نام موضع است در طریق که اذعرض شاعر ینشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعری خواند فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکو الشیطان یا امسکوا فرمود بجای خذوا معنی نگاه دارید و بگذارید که برود لان یمتلئ جوف رجل قیحا هر آئینه پر شدن شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلئ شعرا بهتر است مر آن مرد را از پر شدن به شعر رواه مسلم چون دید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را که شعری خواند و بی باک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند دانست که مولع است به شعر و ممتلی است بدان و بی حیا و بی ادب است پس خواند او را باسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاه رحمت است و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است

⁂ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الغنا ینبت النفاق فی القلب سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچه میرویاند آب زراعت را رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمده که ان الغناء و اللهو ینبتان النفاق في القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیده ان القرآن والذکر ینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب * عشب بضم عین وسکون شین گیاه تر را گویند ⁂ وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با ابن عمر در راهی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نای را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود وناء عن الطریق الی الجانب الآخر و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لي بعد ان بعد پستر گفت مرا بعد از آنکه دور رفت ابن عمر یا آن آواز یا نافع هل تسمع شیئا ای نافع آیا می شنوی چیزی را از آن آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آنحضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مانند آنچه کردم من یعنے بنهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و دور رفت از راه بجانب دیگر ای آخر قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا و بودم من در آن وقت خورد یعنے از آن جهت مرا منع نکرد از شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من نبود تا کسی نگوید که کراهت تنزیهی بود نه تحریمی واجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود والا نافع را نیز از آن منع میکرد و کلام درین مقام دراز است و در محلهای دیگر هم بطریق فقهاء و محدثین و هم بر طریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محدثین میگویند که هیچ حدیثی در تحریم غنا

مراد بدان مقرون بلهو و لعب است و فقها درین باب تشدید بلیغ داده اند والله اعلم این قدر بس است رواه احمد و ابوداود ❊ باب حفظ اللسان والغيبة والشتم ❊ ۱۰ حفظ و نگاه داشتن زبان از آنچه نباید گفت خصوصا غیبت و دشنام کسی که نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین اسم است اغتیاب بمعنی بدگفتن کسی را غایبانه و ی ❊ الفصل الاول ❊ ۱۹ ❊ عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یضمن لی کسی که ضامن شود برای من و عهد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییه محافظت و نگاه داشت چیزی را که میان لحیین او ست بفتح لام و سکون حاء مهمله و دو استخوان که جای رویدن دندان و ریش است و مراد بچیزی که میان آنهاست زبان و دهان است و نگاه داشت آنها از سخن لایعنی است و آنچه مفضی به گزند و معصیت گردد و از اکل حرام و شرب آن وما بین رجلیه و نگاه داشت چیزی که میان هر دو پای او مراد بدان فرج است و نگاه داشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن و متعهد شوم برای وی بهشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن ارزاق عباد شده است و وعده کرده جزای اعمال و ثواب آن کرده و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نایب او ست رواه البخاری ❊ ۲۰ ❊ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد لیتکلم بدرستی که بنده هر آینه سخن میکند بالکلمة من رضوان الله به سخنی که از صادر است از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمه که در وی رضای حق است لا یلقی لها بالا نمی اندازد و حاضر نمی گرداند مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد و آن را یرفع الله بها درجات بلند می گرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ بسیار و ان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لا یلقی لها بالا و هم چنین بنده تکلم می کند به کلمه که در وی نه رضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را یهوی بها فی جهنم فرو می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آن آسان نباید انگاشت بیک کلمه که از زبان بر آید اگرچه آدمی آن را آسان پندارد و سهل انگارد اگر کلمه حق است سبب رفع درجات در بهشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات در دوزخ گردد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بابن لفظ بخاری وفی روایة لهما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمده که یهوی بها فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب می افتد بنده بسبب آن کلمه در آتش دوزخ افتادگی دورتر از کرمسافت میان مبدا و منتهای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است ❊ ۲۳ ❊ وعن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق است وقتاله کفر و کشتن مسلمان کفر است فی الصراح سباب بکسر سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت بر آمدن رطب

باب حفظ اللسان والغيبت والشتم

از پوست در شرع بر آمدن بنده از فرمان قتل کسی و قتال با مسلمانان کسی کردن و این تغایظ و تشدید است و نهی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه بر آن دلالت دارد یا مراد قتال است از جهت اسلام یا با استحلال و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است متفق علیه

٠٤٠ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر هر مردیکه بگوید مر برادر مسلمان را کافر بی تاویل و شبهه فقد باء بها احدهما پس تحقیق رجوع کرد باین کلمه والتزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا کسی که گفته شد مراد او زیرا که اگر راست گفته است خود آن کس کافر است و اگر دروغ گفته و آنکس کافر نیست این کس کافر میشود زیرا که چون مومن را کافر خواند ایمان را کفر دانست و دین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیه

٠٥٠ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام نده مردی مردی را بفسق ولا یرمیه بالکفر و دشنام نده مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داد بدان فسق باشد یا کفر بر مرد دشنام دهنده ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را همچنین که او گفته است یعنی فاسق نیست و کافر نیست یعنی اگر یاری دیگر را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد و اگر کافر گفت و او کافر نیست خود کافر گشت رواه البخاری

٠٦٠ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسی که خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او او قال عدو الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافر است ولیس کذلک و حال آنکه آنمرد نیست کافر و دشمن خدا نخواند اینچنین الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند کفر یا عداوت بر وی یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار بحاء مهمله از حور بمعنی باز گشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل و بی دلیل یکی را کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه دین اسلام را کفر خوانده و درینجا کلام است که طیبی ذکر کرده و ما نیز در شرح آنرا آورده ایم

٠٧٠ وعن انس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند و دشنام کنند بر آن کس است که نخست دشنام کرده است و گناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است و آن باعث شده این را بر دشنام ما لم یعتد المظلوم ما دام که اعتداو تجاوز نکند از حد مظلوم و اگر دشنام از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر هر دو شنام که زیادت کرده گناه آن هم بروست رواه مسلم

٠٨٠ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید و نسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم صدیق بکسر صاد و تشدید دال صیغه مبالغه است بمعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده و سکیت خاموشی بسیار ورزنده و در اصطلاح

وما يزال الرجل يكذب ويتحرى الكذب حتى يكتب عند الله كذابا تا آنكه نوشته می شود
مرد که دروغ می گوید و شتاب و کوشش میکند در دروغ گفتن را حتي يكتب عند الله كذابا تا آنكه نوشته می شود
نام او نزد خدا دروغ گو یعنی این برقیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق علیه وفی رواية لمسلم و در روایتی
مرمسلم را بابن لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر يهدي الي الجنة زیرا که صدق نیکی است و نیکی
میرساند بسوی بهشت وان الكذب فجور وان الفجور يهدي الى النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت
اول است ٭ ۱۴ وعن ام كلثوم رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم
ام كلثوم بنت عتبه بن ابی معیط گفت که آنحضرت فرمود ليس الكذاب الذي يصلح بين الناس نیست
دروغ گو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و يقول خيرا و میگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و
دفع نزاع می گردد اگرچه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن دران رواست اصلاح ذات البين
است یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع وعداوت که میان دو کس است و یکی دیگر از ان مواضع که دروغ
گفتن در ان جائز است نگاه داشتن خون و مال کسی است که بناحق میرود و دروغ گفتن با زن بقصد اصلاح
و رضای وی نیز جائز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هرچند ندارد و ينمي خيرا و آنکه میرساند سخنان خوب
را بیاید یکر این داخل نمامی وسخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منهی است آنست که به قصد شر و فساد کند
اما اگر به نیت خیر و صلاح کند محمود است اهل لغت فرقی نهاده اند در ینمي بفتح یا و سکون نون و تخفیف میم
بروزن یضرب و ینمی به ضم یا و فتح نون و تشدید میم اول در نقل سخن به قصد خیر و صلاح استعمال یابد و دوم در
شر و فساد فی الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکو ئی تنمیه سخن رسانیدن بدی و سخن چینی کردن
متفق علیه ٭ ۱۵ وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم اذا
رايتم المداحين چون به بینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح و مراد بمداح کسی است که مدح گفتن
مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم
و مکروه است زیرا که بی مداهنات کذب از جانب مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا في وجوههم التراب
پس بیندازید در رویهای ایشان خاک حثا مثل رمی و نزا معنی خاک و حثی بروزن رمی بری وست که
بر دارند از خاک و در غیر آن نیز استعمال یابد و مراد با نداختن خاک در روی او حرمان است یعنی
چیزی ندهید و محروم باز گردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت و حقارت و بعضی
علما آنرا بر ظاهر حمل کرده و آورده اند که مقداد که راوی این حدیث است قبضه خاکی برگرفت و در حضور
امیرالمومنین عثمان در روی مادح انداخت رواه مسلم ٭ ۱۶ وعن ابی بکرة قال اثني رجل علي رجل
عند النبي صلي الله عليه وآله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرد
مردی مر مردی نزد آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ويلك قطعت عنق اخيك وای بر تو بریدی گردن

برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آنحضرت این کلمه را و ... بریدن گردن ... هلاک جسمانی است استعمال کرد و هلاک روحانی که ممدوح را ار عجب و غرور پدید آید آن هلاک در دنیا است و این در دین و گاهی مفضی بهلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد وی کی را هلاک کند و او را نیز هلاک کنند بقصاص آن و امثال این بعد از ان در رعایت حرفه اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لا محالة و کسی که هست از شما مدح گوینده و می خواهد کسی را مدح کند البته فلیقل احسب فلانا پس باید که گوید گمان می برم فلان را چنین و الله حسیبه و خدای تعالی دانا است به حقیقت حال وی و شمروی و حساب کند و جزا دهنده او ست بر کردار وی ان کان یری انه کذلك اگر هست مادح که گمان می برد که وی همچنان است یعنی هم چنانکه مدح کرده است او را و یُری بضم یا و فتح را به معنی یظن ولا یزکی علی الله احدا و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و تعیین هیچ یکی را که وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش و بگوید که گمان دارم که وی چنین است والله اعلم و بجزم نگوید که البته چنین است تا حکم بر علم الهی کرده باشد متفق علیه ۱۷۰ ※ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبة آیا می دانید که غیبت چیست فی الصراح درایة بالکسر دانستن دریت به ای علمت به ولا ادری لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناتر است قال گفت آنحضرت ذکرك اخاك بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را به چیزی و صفتی که ناخوش دارد قیل گفته شد با نحضرت افرایت آیا پس خبر ده ما را ان کان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص که او را به بدی یاد کرده ام ما اقول آنچه می گویم او را یعنی اگر راست گفته ام و این صفت بد در وی هست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آنحضرت ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس بتحقیق غیبت کرده تو او را و ان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس به تحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت همین است که عیب کسی را براستی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا و بهتان است و آن گناهی دیگر است رواه مسلم وفی روایة و در روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لاخیك ما فیه فقد اغتبته و اذا قلت ما لیس فیه فقد بهته معنی این همان است که گفته شد بدانکه غیبت گناهی است در غایت قبح و شناعت و بیشترین گناهان است در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت مانده آن یاد کردن بود کسی را بآنچه ناخوش آید او را اگر چه عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیا وی یا در خلق و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جامه و رفتار و گفتار و هیئت و نشست و برخاست و حرکت و سکنت وی یا تازه روئی و ترش روئی و تندخوئی و سخن گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر به لفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت به چشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و یا بحکایت هر چه گوئی مفهوم گردد

※ بیان غیبت ※

حفظ دم و مال مسلمانی کہ بنا حق ... کہ ترک دہد
در وغ گوئی را بنی لہ فی ربض الجنة بنا کردہ شود برای وی در حوالی بہشت و ربض بفتح را و ضاد معجمہ دیوار گرد
شہر و من ترک المراء و ہو محق و کسی کہ بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزہ را و حال آنکہ حق بجانب
اوست بہ جہت کسر نفس و تواضع تا نفس بظہور فضل و شرف وی ترفع نکیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی
بود کہ بہ سکوت در آن خللی در دین نرساند از امام شافعی منقول است کہ فرمود مجث و مناظرہ نکردم من
ہرگز مگر کہ دوست داشتم کہ حق بہ نسبت خصم من ظاہر گردد رحمة الله علیه بنی لہ فی وسط الجنة بنا کردہ
شود برای وی در میانہ بہشت ومن حسن خلقہ و کسی کہ نیک گرداند اخلاق خود را و تہذیب اخلاق کند
و این شامل جمیع حمائد و کمالات است و بیشتر اخلاق وی در عرف در لین جانب و و کشادہ پیشانی و حسن
معاشرت آید بنی لہ فی اعلاہا بنا کردہ شود برای وی در بالا و جای بلند از بہشت رواہ الترمذی و
قال ہذا حدیث حسن وکذا فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این
حدیث حسن است و ہم چنین گفت بغوی در شرح السنة وفی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت
این حدیث غریب است و غرابت و حسن بمعنی مشہور منافات دارند و ترمذی نیز در جاہای متعدد حکم بہ جمع این
دو صفت میکند و توجیہ آن مشہور است چنانکہ در مقدمہ گذشتہ ۲۰ وعن ابی ہریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآلہ وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چہ چیز است بیشتر
آنچہ در آرد مردم را در بہشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی ما گوئیم اجتماع این دو صفت
موجب است بحکم الٰہی دخول جنت را و تخصیص اینہا دخول تا در ایا مراد در آمدن است با سابقان از پیغمبران
و صدیقان و الا در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزی دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست تقوی الله
و حسن الخلق تقوای خدا است و خوش خلقی شک نیست کہ تقوی شامل است ایمان جمیع مامورات و باز
آمدن از منہیات را و تحسین خلق نیز در آن داخل است پس ذکر آن بعد از وی تخصیص است بعد تعمیم
مگر آنکہ مراد از تقوی اعمال ظاہرہ دارند و از حسن خلق اخلاق باطن و طیبی گفتہ کہ تقوی اشارت بحسن معاملہ با
خالق و حسن خلق اشارت بہ حسن معاملات با خلق و قید اکثریت بہ جہت آنست کہ شاید بعضی را اجتماع این دو
صفت نیز در آید بفضل الٰہی و شفاعت حضرت رسالت پناہی و نیل درجات نیز نمایند اتدرون ما اکثر
ما یدخل الناس النار آیا میدانید چہ چیز است بیشتر آنچہ می درآرد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چیز را کہ
میان خالی الفم والفرج یکی دہان کہ زبان نیز داخل آن است و افتادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیہودہ و لاطائل
از کلام بآنست دیگر فرج مرد و زن کہ اغلب و اقوی شہوات کہ عقل را مغلوب سازد باوست ظاہر سیاق کلام آن بود
کہ گوید معصیة الله و سوء الخلق در برابر تقوی الله و حسن الخلق ولیکن اشارت کرد با قوی اسباب معاصی و کنایت
آن در سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاہر است فافہم رواہ الترمذی وابن ماجة ۲۱ وعن بلال

بلال بن الحارث صحابی است کنیت او ابو عبد الرحمن
آنحضرت و در قدم مدینه در سال پنجم از هجرت و بود و در عهد آنحضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز
از مدینه است و لواء مزینه روز فتح بر دست وی بود مات سنة ستین وله ثمانون سنة قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الخیر بدرستی که مرد هر آئینه سخن میکند به سخنی که متضمن
خیر است ما یعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمه را که کجا میرسد و قدر و مرتبه آن نزد پروردگار
چیست یعنی آنچنان می پندارد و وی عظیم است نزد وی تعالی یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه
مینویسد و محقق میکرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسبب آن کلمه خشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی
که دیدار میکند وی را یابد آن مرد وی تعالی را و ظاهر میگرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توفیت در سخانه
آن است که تحقق رضا و ظهور آثار آن تا یوم لقاء ست بعد از آن انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط
ان علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه حق است نزد سلطان جابر و ابن
عبد البر گفته که نمیدانم خلاف هر کسی را در تفسیر این کلمه بکلمه مذکور انتهی و باین قیاس مراد بکلمه شر کلمه
باطل باشد که ضرر کند در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد والله اعلم وان الرجل
لیتکلم بالکلمة من الشر ما یعلم مبلغها یکتب الله بها علیه سخطه الی یوم یلقاه و بدرستی که مرد
تکلم میکند به کلمه از شر نمی داند مبلغ او را می نویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر آن مرد ناخشنودی خود را
تا روزی که ملاقی میشود آن مرد الله تعالی را رواه فی شرح السنة وروی مالک والترمذی وابن ماجة
نحوه ٭ وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده و سکون ها تابعی ثقه است روایت میکند
از پدر خود که حکیم بن معویه است و وی اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله
و سکون تحتانیه و دال مهمله صحابی است و در بعضی را اختلافی هست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان
روایت نکرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ویل هلاک و بدبختی لمن یحدث فیکذب
مر کسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید لیضحک به القوم تا بخندند بآن سخن مردمان و فی الصراح
ویل سختی ویل له ویل له تکرار برای تاکید در سختی و تشدید در وعید است رواه احمد والترمذی
وابوداود وا ز قید فیکذب مفهوم میگردد که اگر سخنی راست و درست گوید از برای فرح و نشاط
اصحاب و احباب و تشحیذ خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این را پیشه و عادت خود نسازد چه طیب و مزاح که
دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دایم و باید که مطمح نظر خندانیدن نبود و همت مقصود
بر آن ندارد چنانچه در حدیث آینده می فرماید ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم ان العبد لیقول الکلمة بدرستی که بنده میگوید کلمه را لا یقولها الا لیضحک بها الناس
نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخندانند باین قول مردم را یهوی بها می افتد آن بنده بسبب این کلمه یعنی بسوی

دوزخ ابعد مما بين ... مسافت مبداء و منتهای آن از مسافتی که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد دور افتادن از محل تیر رحمت است و مآل هردو معنی نظر به حقیقت یکی است وانه لیزل عن لسانه و بد رستی که هر آئینه بنده می لغزد از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت‌تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد و ضرری که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش زبان از ایمان به کفر افکند و در هاویه دوزخ اندازد شخصی شخصی خرد اد که پسر تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان ٭۶٭ وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزیند از سخن بد نجات یابد از آفات و بلیات در دنیا و آخرت چه آکثر از آنچه باد می‌رسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذي والدارمي والبيهقي في شعب الايمان امام غزالی گفته که سخن کردن بر چهار قسم است یکی ضرر محض است دوم نفع محض سیوم متضمن ضرر و نفع است هردو و چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع آنکه ضرر محض است خود لازم است خاموشی از ان هم چنین آنکه ضرر و نفع هردو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضیع وقت است و عین خسران ماند قسم دوم که نفع محض است و در اینجا نیز خطر و آفت است از مزج وقایق و ریا و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در آن و در رعایت آن متعسر پس خاموشی به همه حال بهتر است مگر بحکم ضرورت ٭۷٭ وعن عقبة بن عامر قال لقيت رسول الله ملاقی شدم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست سبب نجات یعنے در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آنحضرت املك عليك لسانك مالک شو بر خود زبان خود را یعنے باید که نگاه داری زبان خود را مگر در آنچه نفع در آن باشد نه ضرر و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مر خود را و چیزی که وبال آن بر تست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع تست این عبارت ایشان است و در تقریر این عبارت و این همه ناظر است در آنکه املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد و غایت آنکه توجیه علیک که لفظ ضرر است آنست که گفته شد و در مجمع البحار تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک به معنی تملیک آید چنانچه در قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بكسر الهمزة من الثلاثي المجرد وبفتحها غير ظاهر والله اعلم وليسعك بيتك و باید که گنجاند ترا خانهٔ تو یعنے بنشین در خانه مشغول بعبادت مولی وابك على خطيئتك و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد والترمذي ٭۸٭ وعن ابي سعيد رفعه و مروی است از ابی سعید خدری که رفع کرد او بحضرت رسالت پناه آنرا صلی الله علیه و آله وسلم قال گفت آنحضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان

الاعضاء کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه [illegible]
و تبعیت می کند زبان را و تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتی که می خواهد که تعظیم کند او را
کذا فی القاموس فتقول پس می گوید اعضا همه مر زبان را اتق الله فینا بترس از خدا و پرهیز کن او را در
حق ما و برای ما فانا نحن بك زیرا که ما وابسته بتو ایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی
تو راست می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج می شوی تو کج میشویم ما رواه الترمذي اگر گویند
که اصل و مدار کار دل است اگر وی صالح است همه اعضا صالح و اگر فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث
آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله جوابش
آنکه زبان ترجمان دل و خلیفهٔ اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آن را می فرماید
و اعضا بدان کار میکنند ۹ وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزی را که
عنایت و اهتمام بدان ندارد و غرض وارادت بآن تعلق نگرفته و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد
به تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او دران نیست لا یعنیه که میگویند باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام
و عنایت داشته باشد بدان چیزی است که متعلق است بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات
وی در معاد اما آنچه متعلق است به معاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی برد و جامهٔ که ستر عورت
کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع حاجت کند نه مانند ذوا استمتاع و استکثار و فضول
اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق به معاد اسلام و ایمان و احسان است چنانچه در حدیث
جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه مالك واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هريرة والترمذي
والبيهقي فی شعب الایمان عنهما یعنی این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه
از ابوهریره کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده ۱۰ وعن انس رضی الله عنه قال توفي رجل من
الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن وی
شادمان باش بدر آمدن بهشت یعنی ببرکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اولا تدري آیا می گوئی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی
حقیقت حال را فلعله تکلم فیما لا یعنیه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزیکه ضرورت نداشته و حاجت
نبوده او بخل بما لا ینقصه یا بخیلی کرده به چیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم و دادن
زکات که نقصانی در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدر آمدن او بهشت را شاید
که سخنی لایعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و بسوال و حساب آن در مانده و گرفتار گشته و متهم در آمدن بهشت
نشده باشد رواه الترمذي ۱۱ وعن سفیان بن عبد الله الثقفي صحابی است معدود در اهل طایف

وبعضی گفته اند در اهل بصره عامل عمر بن عبد العزیز بود
گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین چیزی که می ترسی تو بر من شر آنرا قال
گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آنحضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود وقال هذا
گفت این است چیزی که بیشتر می ترسم آنرا بر تو نگفت که آن زبان است بلکه زبان گرفت و اشارت بدان
کرد زیرا که اشارت به محسوس اظهر است در مقصود و زبان شریف خود گرفت نه زبان سایل زیرا که زبان سایل
را گرفتن تکلفی داشت و صحیح است و نیز آن او که داخل است در مقصود و اشارت است بآنکه حقیقت
مطلق زبان این است و این حکم عام است مگر آنچه به حفظ و عصمت الهی محفوظ و معصوم شده باشد و اگر زبان
سایل می گرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت رواه الترمذی وصححه روایت کرد این حدیث
را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث ١٢٠ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا كذب العبد چون دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملك ميلا دور میرود از آن
بنده فرشته یک گروه من نتن ما جاء به از پراگندگی بوی ناخوش آنچه آورده است آن بنده آنرا از دروغ
گفتن نتن بوی ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفته نتن ضد فوح و فیح است فایح شد مشک یعنی پراگنده شد بوی او
رواه الترمذی ١٣٠ وعن سفیان بن اسید الحضرمی. بفتح همزه و کسر سین بر قول اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده
و اسید نیز گفته اند صحابی شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول
كبرت خيانة ان تحدث اخاك حديثا بزرگ ناراستی است که گوئی برادر خود را سخنی که هو لك به مصدق آن برادر
مر ترا بآن سخن راست گو اعتقاد کند و اعتماد و وثوق بر راست گوئی تو کرده وانت به كاذب و تو در آن سخن دروغ گوینده
دروغ گفتن همیشه بد و ناسزا است و درین صورت بدتر و ناسزاتر است رواه ابو داود ١٤٠ وعن عمار رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من كان ذا وجهين فی الدنیا کسی که هست خداوند دو روی در دنیا
که با هر طائفه نفاق می ورزد و چنان می نماید که از ایشان است كان له يوم القيمة لسانان من نار می باشد مر او را
روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمی ١٥٠ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ليس المؤمن بالطعان نیست مومن طعنه کننده در آبروی مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مومن
به بدی و براندن و دور کردن حق تعالی او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده
در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی و نیست بی حیا و
بیهوده گو و فاحش بذی. بفتح با و کسر ذال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی شعب
الایمان وفی اخری له و در روایت دیگر آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را
ببذی یعنی نیست مومن فحش گوینده بمبالغه وقال الترمذی هذا حديث غريب ١٦٠ وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا يكون المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کننده

لعنه ومادت کنده بدان وشاید ادرا که چنین سلمه ترسی ... باب حفظ اللسان والغیبت
باین لعنا آمده لاینبغی للمؤمن ان یکون لعانا نشاید ونمیرزد مرمومن را که باشد لعان رواه الترمذي
١٧٠ وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتلاعنوا بلعنة الله دعا مکنید بر مردم بدوری
از رحمت خدا یعنی مگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله ودعا مکنید بکسی بغضب خدا ومگوئید خشم خدا بروی ولا بجهنم
ودعا مکنید بدر آمدن در دوزخ ومگوئید در دوزخ باد جای او وفی روایة ولا بالنار ودر روایتی بجای ولا بجهنم لفظ
ولا بالنار آمده ومعنی یکی است رواه الترمذي وابوداود ١٨ وعن ابي درداء قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت ابوالدرداء رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت
ان العبد اذا لعن شیأً بدرستی که بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی صعدت اللعنة
الی السماء برمیرود لعنت بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته می شود درهای آسمان
نزد وی ثم تهبط الی الارض پستر فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس
بسته می شود درهای زمین نزد وی واز این جا معلوم می شود که زمین را نیز درها ست چنانکه آسمانرا ثم تاخذ
یمینا وشمالا پستر میگیرد راه بجانب راست وچپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن
ودر آن شدن رجعت الی الذي لعن باز می گردد بسوی کسی که لعنت کرده شده است اورا فان کان
لذلك اهلا پس اگر هست آنکس مر قبول کردن لعنت را اهل می رسد اورا والا رجعت الی قائلها واگر
نه آنکس اهل وقابل لعنت است باز می گردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت
فرستاده شد برکسی هم از اول متوجه بوی نمی گردد بلکه می خواهد بدر رود وچون مدر رفتن نیابد متوجه گردد
بآن کس واگر وی مستحق آن نبود بار گردد بر ان که فرستاده است پس تا یقین نشود که آنکس مستحق لعنت
است لعنت نباید فرستاد وآن خبر بخرشارع متیقن نگردد رواه ابوداود ١٩ وعن ابن عباس
ان رجلا نازعته الریح رداءه روایت است از ابن عباس که مردی کشید باد چادر اورا فلعنها پس لعنت
کرد آن مرد باد راکه بچه جامه او را کشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاتلعنها فانها
مامورة لعنت مکن باد را زیرا که وی مامور است بوزیدن واو را فرستاده اند از برای حکمتها ومصلحتها تنگ آمدن ازان
ومکروه پنداشتن آنرا منافی آداب عبودیت واستقامت است وهم چنین است ادب در نزول حوادث دهر ودرود
احکام اداریه باید که در باطن وظاهر بدل وزبان راضی وساکت باشد واگر بدل بحکم ضعف بشریت تغیری راه یابد
باید که زبان نگاه دارد وانه من لعن شیأً لیس له باهل بدرستی که شان اینست کسی که لعنت کند چیزی را که نیست آن
چیز مر لعن را اهل ومستحق رجعت اللعنة علیه بر میگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذي وابوداود
٢٠٠ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغني برفع وجزم هردو روایتست
یعنی باید که نرساند مرا احدمن اصحابي هیچ یکی از یاران من عن احد شیأً از هیچ یکی چیزی را از جنس تقصیرات

پس اگر شاد شوی بدان وحکم کند خدای تعالی ... حفظ اللسان والغیبت

باب رواه الترمذي وقال هذا حدیث حسن غریب ۲۵ وعن عایشة رضي الله عنها قالت

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما احب اني حکیت احدا و دوست ندارم که من تقلید کنم کسی

را در حرکات و سکنات و اوضاع و افعال او وان لي کذا وکذا وحال آنکه باشد مرا چنین وچنین از دنیا

وحکایت و محاکات تشبیه و تقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی و اهانت و این نزد اهل غیبت است

رواه الترمذي وصححه ۲۶ وعن جندب قال جاء اعرابي گفت آمد بادیه نشینی فاناخ راحلته پس

نشاند شتر سواری خود را ثم عقلها پس بربست آنرا ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فصلی خلف

رسول الله پس نماز گذارد در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما سلم پس هرگاه که سلام نماز داد

اعرابی اتی راحلته آمد شتر خود را فاطلقها پس گشاد شتر را ثم رکب پس سوار شد بر شتر ثم نادي پس

فریاد کرد باین کلمات اللهم ارحمني ومحمدا خدایا رحمت کن مرا و محمد را ولا تشرك في رحمتنا احدا

وشریك مگردان در رحمت ما هیچ کس را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله

وسلم اتقولون هو اضل ام بعیره آیا میدانید و میگوئید که این اعرابی گمراه تر و نادان تر است یا شتر

او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید وگوش ننهادید بسوی سخنی که او گفت قالوا بلی گفتند صحابه بلی

شنیدیم آنچه گفت مراد قول اوست ولا تشرك في رحمتنا احدا که رحمت واسع حق را تنگ ساخت

پس در دعا حجر و منع غیر نباید کرد بلکه سایر مومنین و مومنات را داخل باید ساخت و نیز تشریك نفس خود جمع

وی با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب دور است رواه ابو داود وذکر وذکر کرده شد حدیث

ابی هریرة که اولش این است کفی بالمرء کذبا في باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب وسنت

گذرد اول کتاب گذشت في الفصل الاول در فصل اول از ان باب الفصل الثالث ۱۰۰ وعن

انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح

کرده می شود فاسق در خشم می آید پروردگار تعالی واهتز له العرش ومی جنبد ومی لرزد و از جهت مدح فاسق عرش

واهتزاز عرش یا محمول بر ظاهر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا که مدح فاسق راضی شدن

است به چیزی که در وی ناخشنودی وی رضائی حق است تعالی بلکه نزدیك است که موجب کفر باشد و مفضی

باستحلال حرام گردد و چون حال مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی في

شعب الایمان ۲۰ وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یطبع المؤمن

علی الخلال کلها پیدا کرده می شود مسلمان بر همه خصلت ها خلال بکسر خا جمع خلت بفتح آن الا الخیانة والکذب

مگر بی دیانتی در امانت و دروغ گوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد والا بسا مسلمان که بی دیانتی و دزدی و دروغ گوید

یا مراد اجتماع این دو صفت است و با وجود آن اشکال باقی است چه اجتماع نیز وجود دارد یا مراد مبالغه است

در نفی این دو صفت از مومن [illegible] ایمان است
واظهر آنست که مراد نهی از این دو صفت است یعنی نشاید که مسلمان متصف باین دو صفت باشد رواه
احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص ٭ ۳۰ ٭ وعن صفوان بن سلیم انه قیل لرسول
الله صلی الله علیه وسلم ایکون المؤمن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر است از اهل مدینه است واز
اخیار بندگان صالح بود امام وقدوه که استسقا کرده شود بذکر وی گویند تا چهل سال پهلو ننهاده ودر وقت مرگ نشسته
جان داد ودر جبهه او از کثرت سجود سوراخ شده بود وقانع بود که جایزهای سلطان را قبول نمی کرد میگویند که وی
قائل بود بقدر والله اعلم روایت میکند از ابن عمر وعبد الله بن جعفر وانس بن مالک واز جماعه تابعین وروایت
میکند از وی مالک وابن عیینه مات سنه اثنین ومایة فی عهد السفاح روایت میکند که گفته شد مر آنحضرت
را که آیا باشد مسلمان بددل وترسنده قال نعم گفت آری می باشد وتواند که بعضی مسلمان بددل وترسنده باشند
وجبن منافات با ایمان ندارد فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را ایکون المؤمن بخیلا آیا می باشد مسلمان
بخیل قال نعم این را نیز فرموده باشد وتواند فقیل له ایکون المؤمن کذابا آیا باشد مسلمان دروغ گو قال لا
فرمود نه مسلمان دروغ گو نباشد چه صدق حقایت ایمان منافی کذب است که در نفس الامر باطل وناحق
است واین نیز محمول بریکی از تاویلات سابقه خواهد بود ودر آوردن کذاب که صیغه مبالغه است ایمای
است بآن که اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد که خالی از اغراض فاسده دنیویه باشد وقوع یابد دور نباشد
رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا ٭ ۴۰ ٭ وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی
صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله عنه که شیطان هرآئینه تمثیل می کند وی درآید در صورت مردی
فیاتی القوم پس می آید مردان را فیحدثهم بالحدیث من الکذب پس خبر میدهد ایشان را بخبری از
خبرهای دروغ فیتفرقون پس جدا می شوند قوم فیقول الرجل منهم پس می گوید مردی از ایشان سمعت
رجلا اعرف وجهه شنیدم مردی را که می شناسم روی او را یعنی اگر ببینم بشناسم او را ولا ادری ما اسمه
ونمی دانم نام او چیست یحدث می رساند مرا این خبر رواه مسلم ظاهر از لفظ حدیث آنست که مراد شیطان
جن است واز این جا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب وافترا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده اند
اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد ودر میان این دو فرق بسیار
است فافهم وتواند والله اعلم که مراد شیطان انس بود که در صورت مردی صالح متبحر بر آید وبالجمله مقصود
از حدیث تنبیه است بر احتیاط وتحری ودر سماع حدیث ومعرفت احوال ووثوق بصدق وی تا آنکه هرچه بشنود
واز هر که بشنود نقل ننماید وبدانکه مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی است که اطلاع
بر آن بی سماع از آنحضرت ممکن نیست در حکم مرفوع است کما تقرر فی موضعه ٭ ۵ ٭ وعن عمران بن حطان
بکسر حاء وتشدید طاء مهمله این کنیت او ابو شهاب است تابعی ثقه بصری است وگویند که وی خارجی بود که مدح ابن

ابن ملجم می کرد و ابو داود گفت در اهل ا... خوارج بود و قتاده گفته وی متهم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده روایت می کند از عمرو ابی موسی و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن دثار و جمعی روایت کرده اند مر او را بخاری و ابو داود و نسائی قال گفت اتیت اباذر فوجدته فی المسجد آمدم اباذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود وحده مرکا کننده بگلیم سیاه تنها نشسته فقلت یا اباذر ما هذه الوحدة پس گفتم یا اباذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده نکنی فقال پس گفت ابوذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء تنها نشستن بهتر است از نشستن با هم نشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابوذر رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المومنین عثمان نیز دست داده بود و منزل را بیرون مدینه بساقی ساخته تنها می گذرانید و همان جا از عالم درگذشت چنانکه در اخبار آمده است و املاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن و القای سخنان نیک بر طالب علم بهتر است از خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد ۰۹۶ وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود گاهی باشد که منزلت و مرتبهٔ مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة ستین سنة فاضلتر و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد لطیفهٔ قلبیه در بحر ذکر خفی و متنور گردد بنور ذات و صفات الهی اگر چه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل بیاد خدا جمع نبود اگر چه سالها بسیار باشد ۰۹۷ وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابوذر در آمدم بر آنحضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را ابوذر راوی وی یعنی حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا مذکور نیست الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصینی اندرز کن مرا قال اوصیک بتقوی الله گفت اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تراست همه کار ترا قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا اندرز مرا دزیادت ایضاح و بیان است بذکر بعضی اعمال به تفصیل والا همه در اجمال تقوی مندرج است قال فرمود آنحضرت علیک بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن وذکر الله عزوجل و یاد کردن خدا عزوجل تمامهٔ اعمال خیر که بنیت تقرب الی الله کند داخل ذکر است اگر برین معنی حمل کند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است و در حدیث آمده که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل است به جهت زیادت فضل و شرف فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن است

مرتر اور آسمان کی طلایه یاد کنند ... ص
است پر دو وی تعالی خود یاد میکند هر کرا او را یاد کند آیت فاذکروني وحدیث من ذکرني دلیل آنست و بر هر تقدیر
در دی تنبیه وایمااست تا آنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد ونورلك في الارض وذکر خدا
روشنائیست مر ترا در زمین یعنی در این عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت ویقین واهتدا و هدایت است
قلت زدني گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آنحضرت علیك بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و شکایت
بسیار کم سترون به تفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن
است مر شیطان را که از راه زبان می در آید و ذو دیچا ویالامی افکند ونیز در حدیث آمده است که چون ذکر
می کند بندهٔ خدا ابلیس می افتد شیطان و پشیمان می گردد وعون لك علی امر دینك ویاری دهنده است مر ترا بر کار
دین تو که سلامت میدارد از آفات لسان وموجب حصول علوم و معارف و تنور قلب بنور ذکر خفی می گردد قلت
زدني گفتم زیاده کن قال فرمود ایاك وکثرة الضحك دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب
زیرا که خنده بسیار می میراند دل را به جهت طریان ظلمت غفلت وقساوت قلب وانطفاء نور علم و معرفت که حیات
قلب در آنست ویذهب بنور الوجه ومی برد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن وظهور سیمای عبادت
ولابد چون دل بمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جسد بحیات است حسًّا ومعنًی قلت زدني گفتم زیاده کن مرا
قال قل الحق وان کان مرا بگو آنچه حق است واگرچه تلخ وناخوش آید غلن را یا نفس ترا قلت زدني قال لا تخف
في الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید و تقویت وی ملامت هیچ ملامت کننده را هرچه گوید
می گفته باشد تو در کار خدا باش «بیت» کار جامی عشق خوبان است وهر سو عالمی «میکند انکار او او هم چنان در کار خویش»
قلت زدني قال لیحجزك عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسك چیزی
که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف ونهی منکر بکن اما عیب مردم مجوی و غیبت ایشان مکن
خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان «بیت» غافل اند این خلق از خود ای پسر «لاجرم گویند عیب یکدگر»
٨٠ • وعن انس عن رسول الله صلي الله علیه وآله وسلم قال روایت میکند انس از آنحضرت که
گفت آنحضرت مر ابی ذر را یا اباذر الا ادلك علي خصلتین ای اباذر آیا راه ننمایم ترا بر دو خصلت هما
اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تر است اتصاف بدان تشبیه و تمثیل کرد
تکالیف شرعی را که بر داشت آن بر قوت بشری و در گرانی مشابه بار هاست که بقوت پشت توان برداشت
واثقل في المیزان ولیکن یاد چو وسیاک باری گران تر اند در میزان که نامهای اعمال را بدان سنجند
قال گفت ابو ذر قلت بلي گفتم بلی راه نما مرا بر آن دو خصلت که این دو صفت دارند قال طول الصمت
وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت
بدان جهت است که خاموشی بدون موتی ندارد و مشقتی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب

دادن مشقت ظاهر و باطن است و ... است که در وی نرمی و آسانی و سکوت است بخلاف سخت خوئی و درشتی و جدال و نزاع که سراسر سختی و مشقت است بعد از ان در مدح این دو خصلت و جزالت ثواب وحسن عاقبت این ها فرمود والذي نفسي بيده : سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست ما عمل الخلايق بمثلهما کار نکردند خلقان مانند این دو خصلت یعنی هیچ کاری به از این دو کار نیست ۹۰ * وعن عايشة قالت مر النبي صلي الله عليه و آله وسلم بابي بكر و هو يلعن بعض رقيقه گذشت آنحضرت بابوبکر رضی الله عنه و حال آنکه وی یعنی ابوبکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضی از مملوکان خود را فالتفت اليه پس برگشته نگریست آنحضرت بجانب ابوبکر فقال پس فرمود آنحضرت لعانين وصديقين آیا دیده لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی را که جامع این دو صفت باشند مقصود آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی شود و چنانچه در حدیث گذشت که لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد پس دادم تاکید این کلام فرمود كلا ورب الكعبة هرگز نباشد این که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند بپروردگار کعبه پس شرمنده شد ابوبکر رضی الله عنه ازین سخن و پشیمان گشت از فعل خود فاعتق ابوبكر يومئذ بعض رقيقه پس آزاد کرد ابوبکر دران روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الى النبي پس آمد ابوبکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نکردم کردن این کار که لعنت کردن است روى البيهقي الاحاديث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را که از حدیث عمران بن حطان است تا این حدیث في شعب الايمان ۱۰۰ * وعن اسلم قال ان عمر دخل يوما على ابي بكر الصديق رضي الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب که تابعی مخضرم است مات سنة ثمانين وقيل بعد سنة ستين وهو ابن اربع عشرة ومائة سنة گفت که عمر درآمد روزی بر ابی بکر صدیق رضی الله عنه و هو يجبذ لسانه حال آنکه ابوبکر می کشید زبان خود را و می خواست که بیرون آرد زبان را از دهان مقصود اظهار زجر و قهر است بران فقال عمر مه پس گفت عمر بابوبکر رضی الله عنهما کن این فعل و نکن زبان را غفر الله لك بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابوبکر ان هذا اوردني الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بد رواه مالك ۱۰۱ * وعن عبادة بن الصامت ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال اضمنوا الي ستا من انفسكم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن لكم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید و ادوا اذا ائتمنتم و امانت نگه دارید چون امین گردانیده شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت واحفظوا فروجكم و نگاه دارید عورت های خود را و عورت آنچه پوشیدن آن واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است وغضوا

ایں زکم در نزد تو ابایند ... قال محمد الله ...
ایدیکم و باز دارید دستهای خود را از ضرب وبطش وتناول آنچه حرام وکروه است ۱۲۹ وعن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمه وسکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین اشعری شامی دریافت جاهلیت واسلام را واسلام آورد در عهد آنحضرت ونديد آنحضرت را ولازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز که فرستادند معاذ را بیمن تا آنکاه رفت معاذ از عالم وبخاری گفت که او را صحبت است وقول اول صحیح تر است افقه شام بود واکثر فقهای آنجا تمیذ اویند روایت می کند از قدمای صحابه وبود مر او را جلالت قدر رضی الله عنه واسماء بنت یزید ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم واز اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه انصاریه است از ذوات عقل ودین که آنحضرت گفت خيار عباد الله الذين اذا رؤا ذكر الله نیک ترین بندگان خدا آنانند که چون دیده شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق واختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار وانوار آن بر وجنات وصفایح احوال واطوار ایشان چنان لایح است که چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد می دهد از جهت ظهور سیمای عبادت وصلاح بر روی ایشان وبعضی گفته اند که معنی این است که دیدن ایشان بمثابه ذکر خدا است چنانکه گفته اند نظر بروی عالم عبادت است وگاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن کرداند ودر حدیث آمده است که النظر الى وجه علي عبادة واین حدیث مصدق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه وکرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم را که نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتى یعنی لا اله الا الله ما اكرم هذا الفتى لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتى لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتى پس دیدن وی رضی الله عنه حامل وباعث می شد بر ذکر کلمه توحید روزی کاسب حرفت در بازار که معظمه سر فرو افکنده غافل نفس میگذشت ناگاه سر بر آورد ونظر بر روی مردی افتاد بی اختیار یکبارگی از زبان بر آمد که لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير غالب آنست که وقوع این حال مصدق این حدیث بود وشرار عباد الله المشاؤن بالنميمة وبدترین بندگان خدا وبندگان اند به مجلسها سخن چینی وبرند سخنها را که برچیده اند از پیش مردم بقصد شر وفساد المفرقون بين الاحبة جدائی افکنندگان میان دوستان به سخن چینی وغمازی الباغون البرآء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب وفساد را مشقت وفساد وهلاک وبزه وزنا ای عنت برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاک ومنزه اند از گناه وفساد وعیب متهم میگردانند بگناه وفساد وعیب ودر مشقت وهلاکت می افکنند رواهما احمد والبيهقي روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد وبیهقی فی شعب الایمان ۱۳۰ وعن ابن عباس ان رجلين صليا صلوة الظهر او العصر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد کذارده اند نماز ظهر را یا عصر را شک راوی است وكانا

وکان صائمین و بودند آن دو مرد روزه‌دار
وآله وسلم پس هرگاه که ادا کردند آنحضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعیدا واوضوءکما وصلوتکما
بازگردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضوء واقع شده است وامضیا فی صومکما وتمام کنید روزهٔ خود
یعنی تمام کنید و افطار نکنید واقضیاه یوما آخر قضا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزهٔ شما فاسد شده
است و واجب است قضای آن ولیکن با وجود این تمام این روزه باشید و افطار نکنید در روزهٔ دیگر قضا کنید احتیاطا
فقالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضوء و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال اغتبتم فلانا فرمود شما
غیبت کردید فلان شخص را و غیبت شکنندهٔ وضوء است و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و
تشدید واقع است والا در ظاهر حکم غیبت ناقض وضوء و صوم نباشد و در احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم
است به مذهب سفیان ثوری به جهت عمل بظاهر حدیث و امام احمد فرموده رحمة الله علیه که اگر روزه بغیبت بشکند
کدام یکی را از ما درست می ماند روزه و ازین جا معلوم شد که شکنندهٔ وضوء نباشد و از آنکه فرمود که وامضیا فی
صومکما استینای بعدم فساد صوم حقیقة می توان یافت اگرچه صوم فاسد و باطل گشتی نفی در وی صورت
داشتی اگرچه در روزهٔ رمضان حائض چون در میان روزه خون بیند بر روزه می باشد به جهت حرمت رمضان
اگرچه روزهٔ وی فاسد است قطعاً بر هر تقدیر معلوم شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سرحد است و احتیاط و
تقوی در آن است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضوء باید کرد چنانکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لا یعنی بگوید و
بسیار گوید وضوء کردن مستحب است از برای ازالهٔ ظلمتی که طاری شده از آن و روزه‌دار را باید که از غیبت
احتراز و احتراس نماید وبالله التوفیق ٭ ۱۴۰ وعن ابی سعید وجابر رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الغیبة اشد من الزنا غیبت کردن به بعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است قالوا چون
این سخن سخت دشوار آمد بر صحابه گفتند یا رسول الله وکیف الغیبة اشد من الزنا و چگونه و به چه وجه غیبت
سخت تر از زنا باشد قال گفت آنحضرت در بیان وجه اشدیت ان الرجل لیزنی فیتوب بدرستی که مرد
هر آئینه زنا می کند پس توبه و رجوع میکند از آن فیتوب الله علیه پس رجوع میکند برحمت الله تعالی بر وی
وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده فیتوب فیغفر الله له پس توبه می کند آن مرد و پس می آمرزد خدای تعالی مر
او را از برا که زناحق الله است وان صاحب الغیبة و بدرستی که صاحب غیبت لا یغفر له آمرزیده نمی شود مر
او را حتی یغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد و ببخشد مر او را یار او که غیبت کرده شده است مر او را در حق او ست
وفی روایة انس و در روایت انس آمده است قال گفت آنحضرت صاحب الزنا یتوب زنا کننده توبه می کند
وصاحب الغیبة لیس له توبة و غیبت کننده نیست مر او را توبه بهمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا بآن معنی
که صاحب زنا می ترسد و می لرزد پس توبه می کند و صاحب غیبت باک ندارد و بد آن و آسان می دارد آن را
ناز دیک است که استخفاف و استحلال کند و در ورطهٔ کفر افتد نعوذ بالله من ذلک روی البیهقی الاحادیث

الثلثة في شعب الايمان [illegible] ايمان [illegible] و من
انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من كفارة الغيبة ان تستغفر لمن اغتبته روايت است از
انس كه گفت فرمود پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم از جملهٔ كفارت غيبت يعنى آنچه پوشد اثم آنرا اين است
كه آمرزش خواهى مر كسى را كه غيبت كرده او را تقول صورت آمرزش خواستن آنكس اينست كه گوئى
اللهم اغفر لنا وله خداوندا بيامرز ما را و او را ابتداء طلب آمرزش براى خود كند چنانچه معهود است در
استغفار تا خود آمرزيده شود و پاک گردد و دعاى او ديگرى را بآمرزش نيز مستجاب گردد و اصل در كفارت
غيبت آنست كه بحلى خواهد از مغتاب اگر ممكن باشد والا ندامت و استغفار كافى است و استغفار مر مغتاب را نيز
كفارت است چنانكه اين حديث ناطق است بدان و بناين تقرير معنى كلمهٔ من كه تبعيض است راست آمده
رواه البيهقي في الدعوات الكبير نام كتاب است مر بيهقى را وقال وگفت بيهقى في هذا الاسناد
ضعف درين اسنادى كه وى ذكر كرده است دران كتاب ضعف است و اين اسناد قوى نيست

* باب الوعد * في الصراح وعد وعدة و موعد نويد دادن و استعمال مى يابد در خير و شر اگر مذكور باشند و اگر
نه وعد در خير بود و وعيد و ايعاد در شر و ميعاد وعده جاى و وعده گاه * الفصل الاول * ۱ * عن جابر قال
لما مات رسول الله هرگاه كه وفات يافت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم وجاء ابا بكر مال من
قبل العلاء بن الحضرمي و آمد ابو بكر را مالى از جانب علاء بن حضرمى كه عامل آنحضرت بود در بحرين فقال ابو بكر
پس گفت ابو بكر رضى الله عنه من كان له على النبي صلى الله عليه وآله وسلم دين كسى كه هست مر
آنحضرت را بر او وامى اوكانت له قبله عدة يا هست مر آنكس را بجانب آنحضرت وعده يعنى آنحضرت
با او وعدهٔ انعامى وعطائى كرده باشد فليأتنا پس بايد كه بيايد ما را و اين قول ابو بكر بود رضى الله عنه بعد از
وفات آن حضرت كه ويرا صلى الله عليه وآله وسلم ميراثى نمى باشد من خليفهٔ ايشم هرجا كه آنحضرت وبر ما بركه
انفاق ميكرد من مى كنم و هر كه دينى بر آنحضرت باشد يا آنحضرت بوى وعدهٔ عطائى كرده باشد ميرسانم وقضيهٔ فدک
كه از آنجا صرف بر عيال خود و فقراء مومنين ميكرد هم ازين بابست و گفت كه من نيز آنرا بنيابت و خلافت
آنحضرت صرف مى كنم و تحقيق و تفصيل اين سخن در محل خود بيايد ان شاء الله تعالى * چون جابر وعده كرده
بود فرموده بود كه چون مالى نزد ما بيايد سه حثى يعنى سه بار هر دو دست پر كرده بتو بدهيم قال جابر گفت جابر
فقلت پس گفتم يعنى ابو بكر را وعدني رسول الله وعده كرد مرا پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم
ان يعطيني كه بدهد مرا هكذا و هكذا و هكذا يعنى سه بار هر دو دست پر كرده فبسط يديه ثلث مرات پس
بگشاد جابر هر دو دست خود را سه بار از براى نمودن صورت عطائى كه آنحضرت بوى وعده كرده بود
قال جابر فحثا لي حثية گفت جابر پس پر كرد ابو بكر براى من هر دو دست خود را يكبار و ريخت در دامن
جامهٔ من فعددتها فاذا هي خمسمائة پس شمار كردم آن حثيه را پس ناگاه آن پانصد بود و قال وگفت

ابوبکر خلیفه شد لیها گیرد وچند آمد ...

اثبات شود و در بعض روایات سه حثیه صریح نیز آمده متفق علیه • الفصل الثاني •• وعن ابی جحیفة
بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بفا نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آنحضرت است نزول کرد کوفه
را و بنا کرد آنجا سرای برای امیر المومنین علی رض و او را عامل ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی همه مشاهد
او را وفات یافت بکوفه سنه اربع وسبعين قال گفت رايت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم ابيض سفید رنگ بسرخی آمیخته قد شاب به تحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری
وی به بیست موی سفید در سر و لحیه مبارک نرسیده بود چنانکه در جای خود معلوم شده است وکان الحسن بن
علي رضي الله عنهما يشبهه و بود حسن بن علی که مشابهت میداشت آنحضرت را این سخن را برای اثبات صحبت
خود با آنحضرت گفت زیرا که وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صغیر بود و بمرتبه بلوغ نرسیده
پس میگوید ابو جحیفه که دیدم آنحضرت را باین صفت وامر لنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آنحضرت برای
جماعه ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقه جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن ناقهها را
فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آنحضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابوبکر پس چون
ایستاد بامر خلافت ابوبکر یا قام بمعنی خطب باشد یعنی خطبه خواند ابوبکر قال گفت من کانت له عند رسول الله
کسی که هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عدة وعده یعنی آنحضرت بوی وعده انعامی کرده
فلیجیء پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابوبکر فاخبرته پس خبر
دادم او را که آنحضرت حکم کرده بود برای ما بسیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابوبکر رضی الله تعالی عنه برای ما
بدادن سیزده ناقه رواه الترمذي ** وعن عبد الله بن ابي الحمساء در نسخ مشکات به تقدیم حاء مهمله
مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و هم چنین در نسخ مصابیح گفته اند که این سهو و خطا است که از صاحب مصابیح واقع
شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب ابی الحمساء به تقدیم میم بر سین است چنانکه در کتب اسماء الرجال
است و عبد الله بن ابی الحمساء عامری صحابی است و در داود در بصریین است ساکن شده مر او را حدیث
است در انتظار آنحضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بايعت النبي صلى الله عليه وآله وسلم
مبایعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا خرید نسبت می گوید خریدم از آنحضرت چیزی را قبل ان یبعث
پیش از آنکه مبعوث گردد وبقيت له بقية و باقی ماند مر آنحضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته ان آتيه
بها في مكانه پس وعده کردم آنحضرت را که بیارم ادای آن بقیه ثمن را در جای آنحضرت که آنجا نشسته
بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده فنسيت پس فراموش کردم این وعده را فذكرت بعد ثلث پس یاد
آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آنحضرت فاذا هو في مكانه پس ناگاه دیدم که آنحضرت
در همان جا نشسته است فقال پس فرمود لقد شققت علي به تحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا

[illegible] ثلث انتظارك من [illegible] اما خلاف وعده [illegible] شود بیائی تو مرا بجای [illegible] و نحت [illegible] رواه ابو داود ۳۰۳ وعن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اذا وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له و از جمله نیت او این است که بسر برد و راست گرداند وعده را برای آن برادر فلم یف پس بسر نبرد ولم یجئ للمیعاد و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بر وی رواه ابو داود والترمذی ازینجا معلوم می شود که اگر نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمی گردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام است و مراد در حدیث نیز همین است وطیبی گفته که اتفاق دارند که هر که وعده کرد کسی را بآنچه نهی عنه نباشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای وعده واجب است یا مستحب درینجا اختلاف است جمهور علما و ابو حنیفه و شافعی برانند که مستحب است وعدم وفا مکروه است بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعه برانند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشان است وعبد الله بن مسعود مقرون میساخت وعده را بان شاء الله و از انحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز آمده که فرمود عسی اما وعده کردن و خلاف آنرا در دل نیت کردن از علامات نفاق است بالاتفاق وطایفه می گویند که بودن او از علامات نفاق بر تقدیریست که وعده کند به نیت عدم وفا

۳۰۴ وعن عبد الله بن عامر از اولاد عبد شمس ابن عبد مناف است عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آنحضرت نشسته بود در خانه ما فقالت ها پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیك بدهم ترا او اعطك بی یا نیز روایت است فقال لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما اردت ان تعطیه به سکون یا صیغه واحد مخاطبه اعطاش تعطین یعنی چه می خواستی که بدهی او را آنحضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا برای پاس خاطر پسر است چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ می گویند یا می ترسانند که بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بران زن پرسید چه می خواستی که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا تکلف قالت گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت می خواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اما آگاه باش انك لو لم تعطیه شیأ بدرستی که تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت علیك کذبة نوشته می شد بر تو دروغی کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال هر سه وجه جایز است و آنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی و ظاهر آن می نماید که گوید اگر می دادی او را تمر نظر بظاهر اطلاق قول آن بیا بدهم ترا زیرا که قول وی می خواهم بدهم او را تمر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آنحضرت که فرمود چه می خواستی که بدهی او را و ظاهر آنست که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر او ست بی اراده دادن چیزی چنانکه عادت است که اطفال را می گویند فافهم رواه ابو داود

ابوداود والبيهقي في شعب الايمان ❊ الفصل الثالث ❊ عن زيد بن ارقم ان رسول الله   باب المزاح
صلى الله عليه وآله وسلم قال من وعد رجلا کسی که وعده کرد مردی را فلم يأت احدهما الى وقت
الصلوة پس نیامد یکی ازان دو مرد تا وقت نماز وذهب الذي جاء ليصلي و رفت آن مرد که اول آمد بجای
نماز بگذارد فلا اثم عليه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد و حاصل این صورتش این است
که دو مرد بیکدیگر وعده کردند که در فلان موضع مثلا هر دو بیائیم و جمع شویم پس یکی ازان پیشتر رفت منتظر آمدن
دیگری تا در آمدن وقت نماز نشست و آن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود و منتظر او نشسته بعد
ازین انتظار بگذرد و برای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد و آثم نگردد زیرا که رفتن برای نماز عذر صحیح
است برای وی و اگر پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد و برود و بی عذر رفته باشد و خلاف وعده کرده
و اگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده این دیگر است و بی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم
❊ باب المزاح ❊ بکسر میم مطایبه کردن و بضم میم مطایبه و فی الصراح مزح لاغ کردن و در قاموس المزاح الدعابة
والدعابة بضم الدال اللعب ❊ الفصل الاول ❊ ١٠ ❊ عن انس قال ان كان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم ليخالطنا بدرستی که بود آنحضرت که مخالطت و آمیزش در مصاحبت می کرد ما را یعنی اهل بیت ما را بجهت
زیادت التفات و عنایتی که آنحضرت با ایشان داشت و احتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتى يقول لاخ
لي صغير تا آنکه می گفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خرد یا ابا عمير ما فعل النغير یا اباعمیر چه شد نغیر
نغیر بضم نون و فتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه نام طایریست مثل گنجشک کان له نغير يلعب به فمات بود برادر
خرد مرا گنجشک که بازی می کرد بآن پس مرد این گنجشک و این برادر خرد انس گنجشک در دست
نزد آنحضرت چنانچه خردان می آیند می آمد ناگاه گنجشک مرد و دیگر بارگاه که نزد آنحضرت می آمد حضرت با وی
التفات می فرمودند و بطریق مزاح می گفتند یا اباعمیر چه شد آن گنجشک و این کنیت هم برای وی نهاده بودند موافق
سجع نغیر متفق عليه دلالت این حدیث دلالت می کند بر جواز بازی کردن کودکان به گنجشک اگر عذاب نکنند
❊ الفصل الثاني ❊ ٨ ❊ عن ابي هريرة قال قالوا يا رسول الله انك تداعبنا بدرستی که تو ملاعبت
و بازی می کنی ما را دعابه بالضم مزاح کردن چون دیدند صحابه آنحضرت را که مزاح می کند با ایشان نظر بعلو
مقام و عظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچه متضمن حکمتها بود از تألیف قلوب اصحاب و تشحیذ
طبع قال گفت آنحضرت اني لا اقول الا حقا بدرستی که من نمی گویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی
نمی گویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت خلاف واقع نماید و در بادی النظر کسی به حقیقت فهم
معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند و ضابطه در جواز و عدم جواز مزاح همین است که اگر متضمن دروغی نباشد جایز
باشد با وجود آن مداومت بران نباید کرد که مسقط مهابت و وقار است و مزاح آنحضرت صلى الله عليه وسلم ازین قبیل بود
چنانکه از حدیث آینده ظاهر گردد ❊ ٢ ❊ وعن انس ان رجلا استحمل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

الفصل الثالث ❊ باب المزاح ❊ الفصل الاول ❊ الفصل الثاني

روایت است از انس که مردی استحمل [illegible] حضرت درخواست کرد که
او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود فقال پس گفت آنحضرت انی حاملك علی ولد ناقة من سوار
کننده ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عطا می کنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خرد از ناقه عطا می کند
که سواری را نشاید و در تمام عرف شتر کلان را بچه ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خرد باشد و قابل
سواری نبود مزاح در اینجا است فقال پس گفت آن مرد ما اصنع بولد الناقة چکار میکنم من بچه ناقه را شتر
می خواهم که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وهل تلد الابل
الا النوق و آیا می زاید شتران را مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جای تعجب و استبعاد چیست
رواه الترمذی و ابو داود ۰۳۰ وعنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال له یاذا الاذنین
وهم از انس روایت است که آنحضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش و هر که هست صاحب دو گوش
است و لیکن ادای سخن بظاهر چنان نماید که گویا اسناد صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران ندارند و درین
مزاح و ملاعبت و حسن انبساط است و بعضی گفته اند که این مدح است از آن حضرت صلعم مر انس را به حسن
استماع و حفظ و تیقظ یا تنبیه است مر او را بران یعنی هر که را پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد
رواه ابو داود والترمذی ۰۴۰ وعنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لامرأة عجوز انه
لاتدخل الجنة عجوز و هم از انس است که آنحضرت گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی التماس دعا
کرد از آنحضرت بر درآمدن بهشت در نمی آید بهشت را هیچ پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر
وما لهن و چه شده مر زنان را که نمی آیند در بهشت وکانت تقرأ القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال لها
پس گفت آنحضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را و نمیدانی که گفته است حق تعالی
در وی انا انشأناهن انشاء بدرستی که ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را پیدا کردنی فجعلناهن ابکارا
پس گردانیده ایم ایشان را ابکار یعنی پیرزنان را بکر می برانگیزند و در بهشت می برند پس درست آمد که پیر
زنان به صفت پیرزنی در بهشت نمی درآیند رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین
وفی شرح السنة بلفظ المصابیح و روایت کرده در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور است و آن
این است آنحضرت فرمود که در نمی آید بهشت را پیرزنان پس روی گردانید و برفت آن زن در حالتی
که گریه میکند پس فرمود آنحضرت خبر دهید او را که در نمی آید بهشت را او در حالتی که به صفت پیرزنی است زیرا که
خدای تعالی فرموده است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا ۰۵۰ وعنه ان رجلا من اهل البادیة
وهم از انس است که مردی از بادیه نشینان کان اسمه بود نام وی زاهر بن حرام بجای
ز ای مهمله وکان یهدی للنبی صلی الله علیه و آله وسلم من البادیة بود که هدیه می آورد برای آنحضرت
از بادیه چیزی که از آن جا میتوان آورد و مناسب حال او بود مثل تره و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات

فجهزه رسول الله پس ساخته می کرد [illegible] آله وسلم

از متاعی که از شهر میتوان برد مثل جامه و نقد و مانند آن جهاز بالفتح والکسر رخت عروس و مسافر و میت اذا
اراد ان یخرج چون می خواست آن مرد که بیرون رود از نزد آن حضرت و وداع کند فقال النبی پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم در شان وی ان زاهرا بادیتنا بدرستی که زاهر روستائی ماست و ساکن در
بادیه از برای ما آنچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ بادینا بدون تا و بادی مقیم در بادیه و این نسخه اظهر است
کذا فی شرح الشمائل ونحن حاضروه و ما شهریان اویم که مهیا کنیم او را آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر
توان داد وکان النبی وبود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یحبه دوست میداشت زاهر را وکان
دمیما و بود زاهر در ظاهر بد روی و کریه منظر دمیم بدال مهمله زشت روی و دمامه زشت روئی فاتی النبی صلی
الله علیه و آله وسلم یوما پس آمد آنحضرت روزی یعنی در بازار وهو یبیع متاعه و زاهر می فروخت متاع
خود را فاحتضنه من خلفه پس در کنار گرفت آنحضرت او را از پس وی و هو لا یبصره و حال آنکه
نمی بیند زاهر آنحضرت را و نمی شناسد فقال ارسلنی من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه
عادت است که می گویند گویا شاه ابو المعالی درین محل فرموده اند * آمدی از پس ببازی چشم پوشیدی مرا *
ای نگار دست رنگین دست بکشا کیستی * فالتفت برگشت نگریست زاهر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را
صلی الله علیه و آله وسلم فجعل لا یألو ما الزق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه و آله وسلم حین عرفه
پس و وایستاد زاهر که تقصیر نمیکند و باز نمی ایستد از چسپانیدن پشت خود را بسینه مبارک آنحضرت صلعم
هرگاه که شناخت آنحضرت را وجعل النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول من یشتری هذا العبد
و در ایستاد آنحضرت که می گوید بطریق مزاح کیست که بخرد این بنده را فقال پس گفت زاهر
یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال
النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لکن عند الله لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان
رواه فی شرح السنة * ٦ * وعن عوف بن مالك الاشجعی صحابی است اول مشاهد او خیبر است و بود با وی
رایت اشجع روز فتح مکه ساکن شد بشام را او وفات یافت در وی سنه ثلاث وسبعین قال اتیت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم فی غزوة تبوك وهو فی قبة من ادم گفت آمدم آنحضرت را در غزوه تبوک و آنحضرت در خیمه
بود از چرم فسلمت پس سلام کردم فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آنحضرت در آی درون
خیمه و خیمه بسیار خرد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من در آید یا تمام بدن خود را در آرم یا
رسول الله قال فرمود آنحضرت کلك در آید تمام بدن تو یا در آر تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک برفع و نصب
هر دو جایز است فلما خلت پس در آمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکة که یکی از راویان این
حدیث است در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول الله و بیان مزاح و مباسطت در وی انما قال

ادخل کلی [illegible] القبة بر این تقدیر گفت [illegible] یعنی [illegible] از جهت خردی خیمه [illegible] ادخل
[illegible] حرف [illegible] ست و لیکن مراد است و این ناظر است و آن که کلی و کلک مزوح باشند رواه ابوداود
وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودیست که بعد از هجرت در خانه انصار آمد قال استاذن
ابوبکر على النبي صلى الله عليه وآله وسلم گفت اذن درآمدن خواست ابوبکر بر آنحضرت فسمع صوت
عايشة عاليا پس شنید ابوبکر آواز عایشه را بلند فلما دخل تناولها پس هرگاه که درآمد ابوبکر درون
خانه گرفت عایشه را ليلطمها تا طپانچه زند عایشه را وقال و گفت ابوبکر لا اراك ترفعين صوتك على رسول
الله نبینم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن
آواز بر آنحضرت و بعضی گفته اند که لفظ حدیث لا اراك است بمعنی اثبات نه نفی و الف به جهت اشباع در میان
آمده یعنی هر آئینه می بینم ترا که بلند می کنی آواز خود را بر آنحضرت یعنی چرا می کنی کار فجعل النبي پس در ایستاد
پیغمبر صلى الله عليه وسلم يحجزه که باز می داشت ابوبکر را از زدن عایشه حجز بحاء مهمله و جیم و زای باز داشتن
وخرج ابوبکر و بیرون آمد ابوبکر از پیش آنحضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین به خشم آورده عایشه او را
به جهت بلند کردن آواز فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم پس گفت آنحضرت حين خرج ابوبکر
در وقتی که بر آمد ابوبکر كيف رأيتني انقذتك من الرجل چگونه دیدی تو ای عایشه مرا که رهانیدم ترا از این
مرد یعنی ابوبکر قالت گفت عایشه از این لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عایشه روایت
میکند فمكث ابوبكر اياما پس درنگ کرد ابوبکر و نیامد در ملازمت آنحضرت چند روز اتفاقا یا باعث
غضب که بر عایشه داشت یا بسبب شرمندگی از آنحضرت والله اعلم ثم استاذن پستر آمد بر در و اذن
درآمدن خواست فوجدهما قد اصطلحا پس درآمد و دریافت عایشه را و آنحضرت را که صلح کردند فقال
لهما پس گفت ابوبکر مر حضرت را و عایشه را ادخلاني في سلمكما درآرید مرا در صلح خود یعنی تا شما بشیم
و آثار صلح شما را مشاهده کنم كما ادخلتماني في حربكما چنانچه درآوردید مرا در جنگ خود این حرف زدن است
از ابوبکر و خوش‌طبعی کردن در جناب رسالت و در معنی اظهار شکر و سرور است بر صلح آنها فقال النبي صلى
الله عليه وآله وسلم قد فعلنا قد فعلنا کردیم فرمود آنحضرت به تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابابکر و چرا شامل
نداریم ترا در صلح خود و تو در همه جا و در همه کارهای ما دخل داری و محرم و مانوسی با ما وجه مزاح در اینجا قول
آنحضرت است که بعایشه گفت كيف رأيتني انقذتك من الرجل و لم يقل من ابيك گویا آنحضرت
بعید انداخت ابوبکر را از عایشه بقصد مزاح و مطایبه و یا از آن جهت که عنوان پدری بظاهر منافی زدن است
و گفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابوبکر غایت مردانگی و فرزانگی بود که برای خدا و رسول خدا
غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود رواه ابوداود وعن ابن عباس عن النبي صلى
الله عليه وآله وسلم قال لا تمار اخاك جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را ولا تمازحه و مزاح مکن

مکن او را با نچه ایذا کشد ولا تعده موعد ... پس خلاف کنی آن وعده را یعنی وعده را وفا کن یا وعده مکن او را و راه وعده کردن را به بند تا در خلف وعده نیفتی

رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * باب المفاخرة والعصبية ۰ ١٧ في الصراح فخر و فخور نازیدن از باب نصر تفاخر بازیدن دو گروه باهم تفخیر آنکه با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن متفخرای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخرا فخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برای حق باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلادت بر اعدای دین جایز است و از صحابه و سلف آمده است و اگر بناحق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید و عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبه قوم مرد که تعصب کنند برای وی کذا في القاموس و در صراح گفته عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و تعصب در اصل به معنی تشدید و سخت کردن آید و باین معنی است عصب به معنی پی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن است و مرد نیز قوت میگیرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسی که تعصب ورزد مر قوم خود را و کسی که جدل و خصومت ورزد در مذهبی از جهت اظهار قوت و شدت از جهت آنکه بیهای گردن منتفخ می گردد تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن است و اگر بطریق باطل و ظلم بود مذموم و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود

۰ الفصل الاول * ٩٦ * عن ابي هريرة قال سئل رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم گفت ابو هریره پرسیده شد آنحضرت اي الناس اكرم کدام یکی از آدمیان جوان مرد تر و عزیز تر و بزرگتر است في الصراح کرم جوانمردی و عزیزی نقیض لوم و گفته اند که چون یکی را با کرم ستودی گویا به همه صفات حمیده وصف کردی قال گفت آنحضرت اكرمهم عند الله اتقاهم عزیز ترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزگار ترین ایشان است هر که پرهیزگار تر عزیز تر و گرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات می پرسید که در وی اعتبار انتساب پدران و افتخار به خصایل ایشان و بخصایل نفس خود نباشد آن تقوی است قالوا ليس عن هذا نسالك گفتند نیست که از این معنی سوال می کنیم ترا قال گفت آنحضرت و اگر از کرم از روی حسب و نسب می پرسید فاكرم الناس يوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است عليه السلام نبي الله ابن نبي الله ابن نبي الله ابن خليل الله که پیغمبر خدا است و سه کس از پدران وی نیز پیغمبر اند و فرجد او که ابراهیم است ملقب بخلیل الله است که خدای تعالی او را دوست خالص خود گرفته و اخص از نبی است و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آبا و شرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجه او باشد قالوا ليس عن هذا نسالك گفتند از این معنی نیز سوال نمی کنیم ترا قال فعن معادن العرب تسالوني فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال می کنید که بفضایل و خصایل خود و پدران خود و افتخار می کنند و دعوای بزرگی می نمایند و نکه گردا

میان خود با این صفات بزرگ [...]
آری از ایشان سوال می کنم قال فخیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر ازین
معانی وازین صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنے آنها که در جاهلیت بزرگ
ورئیس بزرگ و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگ و عزیز تر اند در اسلام اذا فقهوا بضم قاف و کسر آن چون
فقیه شوند ودانا شوند بشرایع واحکام دین یعنے در جوهر ذات ایشان معانی وصفات بود که بدان ممتاز و متعین
بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند غایت آنکه در جاهلیت بلوث کفر وظلمت معصیت
وجهل ملوث و مظلم بودند و بهوا و شهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان و نورانیت طاعت و علم مطهر
و منور شدند و منقاد و مطاوع حق گشتند و ازین تقریر ظاهر شد که مراد بمعادن امان ذوات و اشخاص رجال اند
چنانکه در روایت دیگر فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم
فی الاسلام یعنے آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در
اسلام اند یعنے هرکس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم که از کان می برآید خاک آلوده
و کثیف است بعد ازان که گداخته شد صاف و نقی گشت هم چنین این جواهر ذات ایشان کثیف و آلوده
بود در بوته ریاضت ایمانی پاک و خالص گشت متفق علیه ٭٭ وعن ابن عمر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن
ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که دست اینجا اینست که لفظ ابن چون درمیان
دو نام افتد الف برسر وی نتویسند این دو فقره دوم و سوم نوشته اند در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که
کریم نام کسی نیست وهم چنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جای الف نوشته اند این فرشته که از شارحان مصابیح
است گفته که صواب آنست که با الف نویسند فتدبر ٭٭ وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین
کان ابو سفیان بن الحارث گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حا و فتح نون که بعد از فتح که واقع
شده بود ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم و از دلیران
و جوانمردان عرب بود رضی الله عنه آخذا بعنان بغلته گرفته ایستاده لجام استر او را یعنی بغلة رسول الله
یعنے استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که بران سوار بود و آنحضرت نیز و استر را و میراند تا حمله کند بر
لشکر مشرکان فلما غشیه المشرکون نزل پس چون که پوشیدند و گرد کردند آنحضرت را مشرکان فرود آمد از استر
و درینجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلادت آنحضرت که در چنان معرکه که قبایل عرب از هوازن و غطفان وغیرهم
همه جمع شده بودند و صورت هزیمتی بلشکر اسلام راه یافته بود و حمله می کرد و چون تنگ اشتند پیاده شد و بر لشکر
اعدا زد و شکست داد و جعل یقول و در ایستاد آنحضرت که میخواند این رجز را انا النبی لا کذب من پیغمبرم
نیست هیچ دروغی در وی انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و حرمت

قال گفت راوی حدیث تمارثی من انتسب [illegible]

آویمان درین روز سخت ترد وی تر و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه مولف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین آوردن تعسف بعضی از محدثان کرده و توربشتی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت آنحضرت بر اصواب نرفته اند حمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست و آنحضرت از فخر کردن مبرا است چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر و وی صلی الله علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار بآبا پس خود چون کند پس صواب آنست که این را بر سبیل تعریف و دانانیدن ذات شریف خود مردم را گفته و توضیح این سخن این است که بعضی از اهل کتاب و کاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میداده اند بظهور امر وی و نشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد پس آنحضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میداده اند بظهور من و جوابش آنست که مفاخرت که بر رسم جاهلیت بطریق سمعه و ریا و تعصب و نفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکرانه نعمت حق و اظهار فضل وی تعالی بحکم واما بنعمة ربك فحدث محمود و ماموربه است و نیز مفاخرت در مبارزت و حرب کفار بقصد اظهار شجاعت و مهابت جایز است و متعارف است در دین چنانکه تکبر و خیلا در حرب جایز است و در غیر آن حرام ٭٭ وعن انس قال جاء رجل الى النبي گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد مر آنحضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاك ابراهيم آن یعنی خیر البریة ابراهیم است و این صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا و آخرت برگزید و بر زبان جمیع امم ممدوح گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آنحضرت افضل خلق و سید انبیا است پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش به سه وجه گفته اند یکی آنکه آنحضرت این را بطریق تواضع و تنزل فرمود از جهت رعایت حق حالت و ابوت چنانکه شخصی که احق است به تعظیم و تقدیم دیگری را بر خود مقدم دارد و تعظیم کند دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم و افضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است ولیکن عبارت مطلق آورد از برای مبالغه فافهم ٭٭ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تطروني كما اطرت النصارى ابن مريم مدح نکنید مرا از حد در نگذرید و دروغ بگوئید در آن چنانکه از حد درگذشتند و دروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که اله و ابن اله گفتند اطرا از حد درگذشتن در مدح و دروغ گفتن در آن فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا فقولوا عبد الله ورسوله پس بگوئید مرا بنده خدا و رسول او و بندگی مقام خاص و صفت مخصوصه آنحضرت است که بنده حقیقی اوست و از همه اتم و اکمل است درین صفت و کمال مدح و بیان علو مقام آنحضرت در اسناد این صفت است و اطرا و مبالغه بمدح آنحضرت را منع نکرده و هر وصف کمالی که اثبات کنند و هر کمالی که مدح گویند از رتبه او قاصر است الا اثبات

و اگر برابرت کسی میخواهی اند در حسن انشا کن * و به حقیقت هیچ یکی جز خدا حقیقت او را نداند و ثنای او نتواند
گفت زیرا که او را چنانچه اوست هیچ کس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چون او کسی نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم
متفق علیه ** وعن عیاض بن حمار المجاشعي، بضم میم و بجیم و شین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی
است معدود در بصریین روایت کرده است ازوی حسن بصری و غیروی و او دوست قدیمی آنحضرت
بود روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان الله تعالی اوحی الی آنحضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که
تواضع کنند و فروتنی نمایند حتی لا یفتخر احد علی احد تا آنکه فخر نکند و تکبر نه نماید هیچ یکی بر هیچ یکی ولا یبغی
احد علی احد و ستم و فروتنی نه نماید یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل است بر آنکه فخر و مباهات که بر طریق تکبر و ستم بود حرام
است رواه مسلم * الفصل الثانی * ** عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال

* الفصل الثاني *

لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین ماتوا ابدا سوگند هر آئینه باز آیند قومهای که افتخار می کنند به پدران خود که
مرده اند انما هم فحم من جهنم نیستند پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته و سیاه
شده اند مثل انگشت و وارد داین در مشرکان است که یقین در دوزخ اند و اگر غیر ایشان اعتبار کنند
نیز محتمل است زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست پس چه جای افتخار است اولیکونن اهون
علی الله یا باشند خوار تر نزد خدای عز و جل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوار تر من الجعل از
جعل بضم جیم و فتح عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می باشد الذی یدهده الخرء بانفه ای غلطاند وی حب پلیدی
را به بینی خود و خرء بضم خا و فتح نیز آمده و سکون را و در آخر همزه پلیدی تشبیه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم افتخار
پدران کنند کافر که در جاهلیت مرده اند بجعل و تشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی و افتخار کردن
ایشان را به پدران بغلطانیدن حب پلیدن جعل پلیدی را ولنعم ما قال الشاعر * شعر * دوش دیدم که ماهی
میگفت * پدر من وزیر خان بود است * با وجودی که نیست معلوم * خود گرفتم که آنچنان بود است * هیچکس
دیده که گه خورده است * کین بعهد قدیم نان بود است * و فرمود آنحضرت برای منع کردن از فخر و تکبر
ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة و فخرها بالآباء عبیه بضم عین مهمله و کسر آن و کسر بای موحده
مشدده و تشدید یای تحتانیه مفتوحه نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر و نخوت و فخر جاهلیت را انما هو
مؤمن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مومن متقی یا گناه کار بدبخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست
که مومن متقی است یا فاجر شقی است و بر هر تقدیر تفاخر به پدران و تکبر از وی لایق نه اگر متقی است وی
عزیز است فخر به پدران چه حاجت و چه لایق بحال اوست و اگر فاجر است ذلیل است نزد خدای چه جای
تکبر کردن است الناس کلهم بنو آدم مردم همه پسران آدم اند و آدم من تراب و آدم از خاک است

است و ناکم جواد نیست است تعزز ترفع ...

بهد اوند پاک • پس ای بنده اشارتی کن بوجاک • رواه الترمذي وابوداود ۲۹ • وعن مطرف بضم میم و فتح طا وکسر را مشدده ابن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و تشدید خاء معجمه کاسوده عامری بصری ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره وگفته ثقه بود مرا او را فضل وورع و تقوی وعقل و ادب روایت میکند از پدرش وا ز ابی ذر و علی وعثمان بن ابی العاص و روایت میکنند از وی برادرش یزید و قتاده و ثابت وحسن بصری وجز ایشان مات سنه سبع وثمانین قال یعنی عبد الله بن الشخیر که پدر مطرف است وصحابی است گفت انطلقت في وفد بني عامر الي رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم رفتم در جماعه بسوی قوم فرستاده شدگان قبیله بنی عامر بسوی آنحضرت فقلنا انت سيدنا پس گفتیم تو بهتر و مهتر مائی فقال پس گفت آنحضرت السيد هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق و ناصیه کل در دست قدرت او ست خدا است نه جز وی گفته اند که انکار آنحضرت بر این جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آنحضرت را بر وجهی که با مرا و روسای قوم وقبایل کنند و بایستی که خطاب به نبی و رسول کنند که اعلی مراتب بشری است نه از جهت اثبات اصل سیادت او ست وچه صورت دارد این وی سید اولاد آدم است فقلنا پس چون انکار کرد آنحضرت در قول ما انت سيدنا گفتیم وافضلنا فضلا و افزون ترین مائی از روی مزایا و فضایل از کرم و علم و نبوت و امثال آن واعظمنا طولا و بزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا و وسعت فقال چون این را شنید گفت آن حضرت قولوا قولكم او بعض قولكم بگوئید این سخن را یا بعض این هم بکم و مبالغه نکنید در مدح من بچیزی که لایق بجانب حق تعالی باشد نه بمخلوق یعنی این مقدار را می توان گفت بلکه اگر از این کمتر گوئید احتیاط و رزید و براه مبالغه و اطرا نروید بهتر است ولا يستجرينكم الشيطان و باید که دلیر نکند شما را و نشمارد شما را شیطان که هر چه خواهد بلسان بطریق وکالت از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خود است ولا يستجرينكم را بعضی بجای یا نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بی باک نگرداند شما را شیطان تا بگوئید هر چه خواهید رواه ابوداود و در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابوداود و تواند که مراد به بعض قول وافضلنا باشد چه عظمت بحکم الكبرياء ردائي والعظمة ازاري مخصوص درگاه حضرت باری است عز اسمه وعظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولكم آنست که بگوئید مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا به نبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته يا ايها النبي يا ايها الرسول اما پوشیده نماند که این معنی بقول وی او بعض قولكم مناسب و ملایم نیست ولا يستجرينكم نیز در معنی اول ناظر است • ۳۰ • وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم روایت است از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی است ساکن بصره گفت گفت آنحضرت الحسب المال والكرم التقوی حسب مال است و کرم تقوی

نسبت ... آنچه بزرگان ... پدران تو بود پس

می‌فرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است که مرد بی مال نزد عامه بی قدر و بی نوا است و کرم نام جمیع صفات نیک و شمایل تمام و فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمده کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت اعتبار ندارد چنانکه فرموده تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم رواه الترمذي وابن ماجة ٭٭

وعن ابی کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه انتساب کند به نسب جاهلیت یعنی نازد به پدران یا برود بر طریقهٔ ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه بهن ابیه پس گزانید وی را و دشنام دهید یعنی بگوئید او را که بگز ذکر پدرش را یعنی بیندازد هن پدرش را و هن مرد چیز قبیح که نامش نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند ولا تکنوا و بکنایت نگوئید بلکه صریح برید نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این غایت تشدید و تغلیظ است تا مفاخرت نکند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکند و آبروی ایشان نریزد رواه في شرح السنة ٭٭ وعن عبد الرحمن بن ابي عقبة عن ابی عقبة وکان مولی من اهل فارس و بود ابو عقبه مولی بعض از انصار و در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می‌آوردند و هجرت می‌نمودند در ظل تولیت و حمایت قبیلهٔ از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه می‌گرفتند و زمام اختیار خود را در دست ایشان می‌دادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت است بمعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود و عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا جنگ احد را فضربت رجلا من المشرکین پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر و اسم اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب من و این کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسی و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی پس باز نگریست آنحضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی وانا الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که دلیران و مبارزان دین و یاری دهندگان رسول رب العالمین اند و بحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران و آتش پرستان اند رواه ابوداود ٭٭ وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آنحضرت کسی که یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی ردی پس وی مانند شتری است که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح ردی افتادن در چاه و فرو افتادن از کوه تردی مثله و نیز گفته ردی بتقصیر هلاک و هلاک شدن فهو ینزع بذنبه پس آن شتر کشیده میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید رواه ابوداود بدانکه ظاهر لفظ حدیث اینست که ناصر قوم را تشبیه کرده به شتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش آنست که طیبی گفته که هرکه

باب المفاخرة والعصبية

مراد آنکه بانکه کرد اند نفس خود را بیاری دادن قوم خود ... پس مثل وی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اثم و ابتلا افتاده هلاک شده قدرت بر برآوردن او نمانده و در بعضی حواشی نوشته که مشبه بشتر قوم است و مشبه بدم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم سبب نیست و خلاص نمی کند او را از مهلکه هم چنین این ناصر خلاص نمی کند ایشانرا از چاه هلاک که افتاده بودند روی ۷ وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی است ایمان آورده در وقت غزوه تبوک و از اصحاب صفه است قال قلت یا رسول الله ما العصبیة عصبیت که مذموم است و از ان نهی میکنی چیست قال گفت آنحضرت ان تعین قومك علی الظلم عصبیت مذموم یاری دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابوداود ازینجا معلوم شد که حمایت و رعایت قوم اگر برحق بود محمود است چنانکه در حدیث آینده فرمود ۸ وعن سراقة بن مالك بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمه اسلام آورد در روز فتح مکه و وی آنکسی است که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت تا بگیرد و بیارد او را و چون بآنحضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت و آنحضرت دعا کرد و از زمین برآمد پس بر گشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته پس فرمود بهترین شما کسی است که مدافعت کننده است از قوم و اقارب خود ظلم و تعدی مردم را فی الصراح مدافعت دارا واکردن حق کسی را و دور کردن بدی را از کسی مالم یأثم مادام که گناهکار نشود بسبب این مدافعت در ظلم نیفتد اگر گفته شود که وی دفع ظلم می کند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود و اگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد و اگر از گفته آنحضرت بر قدر حاجت زیادت کند ظلم و تعدی بود رواه ابوداود ۹ وعن جبیر بن مطعم صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم و قور اسلام آورد پیش از فتح ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لیس منا من دعا الی عصبیة نیست از ما کسی که بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را بعصبیت کند ولیس منا من قاتل عصبیة و نیست از ما کسی که جنگ کند بجهت عصبیت و لیس منا من مات علی عصبیة و نیست از ما کسی که بمیرد بر عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و منهی عنه است رواه ابوداود ۱۰ وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال حبك الشیء یعمی و یصم محبت داشتن تو چیزی را کور میگرداند و کر می گرداند یعنی از محبوب اگر بدی بیند نیک نماید و اگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند و عین الرضا عن کل عیب کلیلة یا مراد آنست که محبت کور و کر می گرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند و جز مقال وی نشنود و آوردن این حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن در باب کسی است که تعصب می ورزد و برای کسی حمایت می کند او را در قضیه که بادی می افتد و حق نه بیند و نشنود والله اعلم رواه ابوداود

❊ الفصل الثالث ❊ عن عبادة بن كثير الشامي من اهل فلسطين عن امرأة منهم
عباد با نام من كه از اهل فلسطين است بكسر فا و فتح لام نام شهرهاى بيت المقدس روايت ميكند از زنى از
قوم خود از اهل اين بلاد يقال لها گفته ميشود مر آن زن را فسيلة بضم فا و فتح سين مهمله بر صيغه تصغير و فسيله
در لغت درخت خرماى كوتاه را گويند غالبا قامت اين زن را تشبيه كرده اند بدان انها قالت كه
آن زن گفت سمعت ابي يقول شنيدم پدر خود را كه ميگفت سالت رسول الله پرسيدم پيغمبر خدا را
صلى الله عليه وسلم فقلت پس گفتم يا رسول الله امن العصبية ان يحب الرجل قومه آيا از عصبيت
است دوست داشتن مرد قوم خود را قال لا گفت آنحضرت نه دوست داشتن قوم خود را
عصبيت نيست ولكن من العصبية ان يعين الرجل قومه على الظلم بلكه عصبيت يارى دادن مرد
است قوم خود را بر ظلم رواه احمد وابن ماجة ❊❊ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم انسابكم هذه ليست بمسبة على احد اين نسبهاى شما نيست محل دشنام و عار و موجب عار
و عيب بر مردم كلكم بنو آدم همه شما اولاد آدم ايد طف الصاع بالصاع لم تملأه نزديك يكديگر ايد در
نقصان مثل طف صاع كه پر نكرده ايد پيمانه را و طف صاع نزديك پر شدن پيمانه يعنى شريك و برابر بوده
نقصان و ناتمامى و نارسيدن بدرجه كمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم كه پيدا كرده شده است از خاك
و بعد از اثبات نقصان و ناتمامى ذاتى اشاره كرد بآنكه فضل نيست مگر بتقوى نه بنسب و فرمود ليس
لاحد على احد فضل الا بالدين وتقوى نيست مر هيچ يكى را فزونى مگر بدين و تقوى و چون ذكر كرد محامد
صفاتى را كه داخل در ضمن دين و تقوى بعضى ذمايم را نيز ذكر فرمود كفى بالرجل ان يكون بذيا فاحشا بخيلا
بس است مرد را از روى نقصان بودن او بيهوده گوى بيباك در سخن بخيل در مال رواه احمد و
البيهقي في شعب الايمان ❊ باب البر والصلة ❊ بر بكسر با بمعنى احسان و نيكى آيد و مراد اين جا نيكى كردن
بوالدين است و ضد آن عقوق است و صله در لغت بمعنى پيوستن و پيوند كردن و مراد اينجا انعام و احسان
است با اقارب كه قرابت بجهت رحم داشته باشند ❊ الفصل الاول ❊ عن ابي هريرة قال قال
رجل ابوهريره ميگويد گفت مردى يا رسول الله من احق بحسن صحابتي كيست يعنى از جماعه خويشان
سزاوارتر بنيك صحبتى و بنيك معاملتى من صحابه بفتح مصدر و في الصراح صحابه ياران و يارى نمودن من باب
سمع يسمع قال گفت آنحضرت امك مادر تو سزاوارتر است بدان قال ثم من گفت آن مرد بعد از وى
كيست قال امك باز گفت آنحضرت مادرت قال ثم من باز گفت آن مرد بعد از آن كيست قال امك
باز فرمود آنحضرت مادرت قال ثم من گفت آن مرد پس كه قال ابوك درين مرتبه چهارم فرمود پدر تو
سزاوارتر است وفي رواية قال و در روايتى آمده است كه گفت آنحضرت هم در مرتبه اول امك ثم
امك ثم امك سه بار فرمود چنانكه در روايت اول بود و غايتش آنكه درين روايت سوال و جواب نيامده و امك

ابیك ودین روایت منصوب است [illegible] را
بعد از ان فرمود ثم اباك پس را احسان کن پدر خود را ثم ادناك ادناك پس را احسان کن قریب تر
خود را قریب تر خود را یعنے بعد از مادر و پدر در خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر است هرکه قریب تر
مقدم تر در احسان مستحق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان
است از آنچه پدر را است و گفته اند که این بجهت بار برداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن دور
کتب فقهیه مذکور است که حق والده عظیم تر است از حق والد و نیکی و احسان کردن بوی واجب تر و موکد
تر است و اگر جمع میان مراعات حق هردو متعذر افتد چنانکه هریکی مراعات حق دیگری متاذی گردد در آنچه
راجع به تعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده و از حقوق والدین است که
با ایشان تواضع و نیاز ورزد و خدمت کند تا آنکه راضی شوند در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی ادبی
نکند و بتکبر پیش نیاید اگرچه متبرک باشد و آواز خود بر آواز ایشان بلند نکند و ایشانرا بنام ایشان نخواند و در هیچ کاری
از ایشان پیشی نه نماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد و بدعا
و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ است از قرآن مجید در موعظه ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را
۰۲۹ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و از ابی هریره روایت است که گفت گفت آنحضرت
رغم انفه رغم انفه رغم انفه رغم انف کنایت است از خواری در غام بفتح خاک و اصل معنی لفظ بخاک پیوسته باد
بینی وی همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی
این کلمه می فرمائی و دعای می کنی قال من ادرك والدیه عند الکبر کسی که دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری
احدهما او کلاهما یکی از ان دو را یا هردو را ثم لم یدخل الجنة پس در نیاید آنکس بهشت را یعنے خدمت
ایشان نکند و ایشانرا از خود راضی نگرداند که سبب درآمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب
رمضان نیز واقع شده که هرکه دریابد رمضان را و به بهشت در نیاید یعنے در وی طاعتی و عبادتی نکند که سبب
درآمدن بهشت گردد رواه مسلم ۰۳۰ وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی و هی مشرکة
اسماء بنت ابی بکر گفت رضی الله عنهما قدم آورد مادر من بر من و حال آنکه وی مشرک بود فی عهد قریش
این قدوم آوردن وی در وقتی بود که آنحضرت را با قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکند و آن در
حدیبیه بود چنانکه مشهور است فقلت پس گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی مادر من بر من آمده و هی
راغبة در اکثر روایات بباء موحده است یعنے رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض کننده از ان
در غبت اگر بکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه بمعنی وی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه
گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هردو معنی محتمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است
و موافق است روایت دیگر را که آمده وهی راغمة بمیم به معنی کاره و ساخط و بعضی هردو روایت راغم د

[illegible] یک معنی فرود آمد [illegible]
و در آمد یعنی ذلیل و محتاج از جهت فقری که دارد پس پرسید اسما از آنحضرت که مادر من باین حال آمده
افاصلها آیا حرمت دارم پس صله و احسان و نیکی کنم او را قال گفت آنحضرت نعم صلیها آری نیکی بکن
با وی متفق علیه ازینجا معلوم گردد که مادر و پدر را اگر کافر هم باشند نیکی و احسان با ایشان باید کرد و به امین
قیاس حکم سایر اقربا است حق قرابت طبعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت •• وعن عمرو بن
العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابي فلان هم چنین آمده است
در روایت و گفته اند که آنحضرت صریح نام فلان کرده بود و راوی بکنایت آورد ظاهرا در وقت روایت از
تصریح باسم خوف داشت و بران مفسده مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام نوشته
اند بعلامت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص است
و این مناسب تر است عمرو بن العاص که راوی این حدیث است نخواسته است که نفی ولایت آنحضرت و صلاح
را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب قوم خود را ظاهر سازد والله اعلم بر هر تقدیر آنحضرت فرمود که اولاد ابی فلان
لیسوا لی باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان و متولی امر من انما ولیي الله وصالح المؤمنین نیست
ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحا است نه یکی مخصوص و بعضی
گفته اند که ابوبکر و عمر مراد اند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولکن لهم رحم ابلها ببلالها
ولیکن مر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت رحم و قرابت است بمن تری کنم آن را بتری آن یعنی
چیزی میدهم بایشان که بدان کفایت ضرورت ایشان شود یعنی چون تری و نرمی سبب اتصال اشیا است
و خشکی و سختی موجب افتراق است بل را که بمعنی تری آمده است استعاره می کنند برای صله رحم پس
بمعنی خشکی برای قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطیعت را تشبیه بحرارت کرده و صله را بآب که حرارت
قطیعت بدان سرد میکرده و بلال بکسر باء فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده بمعنی تری و بمعنی آنچه تر کرده شود
بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیه •• وعن المغیرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله حرم علیکم عقوق الامهات خدایتعالی حرام گردانید بر شما رنجانیدن
مادران و به تخصیص مادران بذکر به جهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانکه سابقا معلوم شد یا به جهت ضعف
قلوب ایشان که باندک چیز رنجیده میشوند یا به جهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا به جهت آنکه ظاهرا سخن در
مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند به جهت وقوع تقریب در ذکر اینها ووأد
البنات و حرام کرد این بر شما زنده گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار ومنع
وهات و حرام کرد این بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع به لفظ ماضی است و به لفظ مصدر نیز روایت
کرده اند که عبارت از بخل و امساک است وهات به معنی آت که امر است از ایتا یعنی بده عبارت از طلب و

سوال است و گفته اند که مراد از منع ... گرفتن
آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال و افعال
و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بآنچه واجب نیست بر ایشان از حقوق و در رعایت انصاف و اعتدال
در ان وکره لکم قیل وقال و کروه داشت خدا برشما قیل وقال را وکره به تشدید را از جهت مبالغه و
تخفیف نیز آمده است و قیل و قال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل مجهول و معلوم و مقصود نهی است از آنچه
مردم بایکدیگر بشنیدند و حکایات اراجیف ذکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین و نهی از قیل وقال بر
تقدیری است که نه برای بحث و به تحقیق امری باشد و الا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و برای تحقیق
آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته اند که مراد بقیل و قال بسیار گوئی و کثرت کلام
است که دل را بمیراند و قساوت آرد و وقت را ضایع گرداند وکثرة السوال و کروه داشت برای شما کثرت
سوال را این را چند معنی گفته اند یکی بسیار باز پرس از احوال مردم و تجسس و تفتیش از ان دوم کثرت
سوال در علم برای امتحان و اظهار فضیلت و خصومت و جدال و در ان سوم بسیار پرسیدن از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بسبب کلفت و تأذی و باعث تضییق و تشدید در احکام است چنانکه
در قرآن مجید فرموده لا تسالوا عن اشیاء الآیة و بعضی بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشته اند
و این وجه بعید است بوجه آنکه قید کثرت درینجا مقید نیست بلکه سوال کردن بغیر ضرورت حرام است
مطلقا قلیل باشد یا کثیر و تنزهات باطلاق خود این معنی را شامل است پس ذکر او موجب تکرار بود و اضاعة
المال و کروه داشت ضایع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق است
چنانکه یکی تمام یا بعض مال خود را بکسی بدهد و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش
سوزد یا فاسقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آنست که صرف مال اگر واجب
و مندوب است درینجا اضاعت و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و مکروه بود بی شبهه اضاعت و اسراف
است و اشتباه در اباحت است که بظاهر مباح مینماید اما اکثریت در روند قبایح و مفاسد در ظاهر و باطن از انجا
پیدا گردد چنانکه در صرف در بناهای دور و دراز بی حاجت و تزئین و تزویق آنها که در وسعت و فسحت نیز احتیاج
بدان نبود و اسراف در انفاق و توسیع در لبس ثیاب ناعمه و اطعمه مشتهیه لذیذه متجاوز از حد اعتدال از برای عجب و حظ
نفس و تفاخر بی رعایت جانب فقرا و محتاجان چنانکه عادت اهل اسراف و اتراف است اگر چه بحکم ظاهر
شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و همچنین آراستن اوانی و ظروف و سیوف
و اسلحه بالات و جواهر و امثال آن و بی باکی در بی قیدی در بیع و شرا به تحمل غبن فاحش و اجازه ممتد و
مانند آن همه داخل اضاعت و اسراف است متفق علیه ۞ وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم من الکبائر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام

دادن مرد پدر و مادر خود را قالوا [illegible]
آیا دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را قال نعم گفت آنحضرت آری دشنام میدهد مرد پدر و مادر خود را زیرا که
یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام می دهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را ویسب امه فیسب
امه و دشنام میدهد مادر مردی را پس دشنام می دهد مادر او را پس چون باعث دشنام پدر و مادر
شد گویا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق است
❊ شعر ❊ گر مادر خویش دوست داری ❊ دشنام کن بمادر من ❊ متفق علیه و از اینجا معلوم شود که هر که سبب
و واسطه فسق و فساد گردد نیز فاسق است و داخل است در وزر آن ٭۷۰٭ وعن ابن عمر قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه بدرستی که
از نیک ترین نیکی ها احسان کردن مرد است اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا
غایب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و کسر لام مشدده از تولیت به معنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت
پدر هر کس را گویند گویا سبب قرابت با پدر است و دوستان وی صله وی لازم و این صله وی گویا نیکی
کردن پدر است و چون ظهر الغیب نگاه داشت غایت نیکی کرده رواه مسلم ٭۸٭ وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق
وی وینسأ له فی اثره و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز گردانیده شود عمر وی اثر در اصل به معنی نشان پای
است در رفتن بر زمین و این فرع حیات است و هر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند
و مدت عمر را اذهی نماید دمی فرماید هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس
باید که صله کند رحم خود را احسان نیکی در حق ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق و درازی
عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفای حال و نورانیت قلب است یا درازی عمر بقای
نام نیک است در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند و بعد از وی
نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد ولادت ثانی است مر مرده را و به حقیقت حق سبحانه و تعالی صله
ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وی تعالی هر چیز را سبب پیدا کرده هر کرا می خواهد که
رزقش را فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق ادای حقوق می بخشد و گفته اند که این محو و اثبات
نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ داشته اند که عمرش شصت سال است و اگر صله رحم کند چهل
سال بران افزون بود و اما نسبت به علم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید
آورد و دیگر مناقشه چیست نشان سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر و سنت نعمای که فرموده اند بزنند
و حقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند و چون و چرا افتند ٭۹٭ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد الله تعالی جن را تقدیر کرد

کرد مخلوقات را ودانا عالم ازلی تو دبران وجهی که در وشتبه اند آنست که وجود بران دید باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع است زیرا که او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شان عن شان قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن بذکر از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله وسکون قاف در اصل بجای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته می شود تثنیه کرد و گفت بحقویه یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی از ان منزه است و در رود این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون بجای بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسی که بوی می گیرد تنگ افتد و البته پرسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد از ان این عبارت مثل شد درین معنی بی آنکه معنی حقو دگر فتن آن منظور بود چنانکه گویند یداه مبسوطتان هر دو دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هر چند کسی باشد که در اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مر او را چنانکه پروردگار تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث بر طرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیث بی ارتکاب تکلفات و رحم معنی است از معانی و ذاتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که بایستاد و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه را بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه می گوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو باین درگاه مه بمعنی باز مان و کن یا مای استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بك من القطيعة این جای ایستادن پناه گیرنده بتست از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکه در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از آنکه کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم نماید قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان اصل من وصلك که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم با وی واقطع من قطعك و ببرم از کسی که ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را از وی قالت گفت رحم بلي يا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاك گفت پروردگار تعالی پس این وعده من با تو ثابت و محقق است در تراست این کرامت متفق علیه ۰۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

الرحم شجنة من الرحمن ... حضرت لفظ رحم
اشتقاق کرده شده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را
و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا قال الطیبی و احتمال دارد که مراد هر دو لفظ معنی باشد
یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شاخی و شعبه است از رحمت حضرت رحمن و شجنة بضم
الشین و کسره الجیم رگها و بیخهای درخت درهم شده و مراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن
است و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلك وصلته گفته است الله تعالی خطاب برحم کرده هر که
پیوند کند بتو و رعایت کند حق ترا پیوند کنم با وی در رحمت کنم او را ومن قطعك قطعته و هر که قطع کند ترا قطع
کنم او را رواه البخاری ۱۱ ٭ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و متمسک است بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید
رحم بطریق خبر و دعا من وصلني وصله الله ومن قطعني قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را خدا و هر که
قطع کند مرا قطع کند او را خدا ایتعالی متفق علیه ۱۲ ٭ وعن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم لا یدخل الجنة قاطع رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کننده
رحم متفق علیه ٭ ۱۳ ٭ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیس الواصل
بالمکافي نیست وصل کننده رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان میکنند
وی نیز می کند ولکن الواصل الذي ولیکن واصل کامل آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده
شود رحم وی و رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند جوانمرد آنست که حق خود
را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاري
٭ ۱۴ ٭ وعن ابی هریرة ان رجلا قال روایتست از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لي
قرابة اصلهم مرا قرابتان و خویشانند که پیوندی کنم ایشان را ویقطعون لي و می برند ایشان قرابت را
برای من و احسن الیهم و یسیئون الي و نیکی میفرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان
بسوی من واحلم عنهم ویجهلون علي و حلم میورزم و درمی گذرم من از ایشان و جهل می کنند و خشم
میگیرند ایشان بر من فقال لئن کنت کما قلت پس گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر هستی تو چنانکه
میگوئی فکانما تسفهم المل پس گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشانرا خاکستر گرم را
یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام است عطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد در شکم های ایشان تشبیه
کردانیدی را که لاحق میشود ایشانرا از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو باحسان
کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشانرا در پیش نفوس ایشان مانند آن کسی که در دهان می اندازد
خاکستر گرم را و می خورد آنرا و بعضی گویند که احسان تو ایشانرا مانند خاکستر گرم است که می سوزد و هلاک

ولا یزال معك من الله ظهیر علیهم و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای ایشان بر ایشان ما دمت علی ذلك مادام که ثابت و مستقیم باشی بران صفت رواه مسلم ※ الفصل الثانی ※ ۱۳
عن ثوبان مولی آنحضرت بود منسوب درگاه وخادم گاه بیگاه و در سفر و حضر در خدمت می بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القدر الا الدعاء باز نمی گرداند تقدیر الهی را مگر دعا قدر بفتح دال و بسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم و لیلة القدر بمعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال بنویسند و بعضی بمعنی قدر و عزت آن نیز دارند و رد کردن دعا قدر را بگردانیدن پروردگار تعالی است دعا را سبب رد و این نیز تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و این بلا بدعای او دفع خواهد شد و جمیع اسباب عالم بوجود قضا و قدر الهی همین حکم دارد چنانکه ادویه طبیه مرشفا را و اعمال بندگان مر در آمدن بهشت و دوزخ را و بعضی گفته اند که ادامت بنده دعا را آسان می گرداند ورود قضا را و خوش می گرداند آن را بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید که تقدیر باز نمی گردد راضی می گردد و تن در میدهد بدان پس آسان و سبک می گردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکبارگی در آید و ناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آن را کذا افاد الطیبی و در دل این مسکین چنین می افتد که تواند که مقصود مبالغه در تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا و قدر را رد نکند و اگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در ماده چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر و زیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین و اقارب به همین معنی که در رد دعا مر قدر را تقریر کرده شد و توجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه و بدرستی که مرد هر آئینه محروم گردانیده می شود از رزقی که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که وی بآن مرادی را رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی و فاسق و کافر اند و ابواب رزق بر ایشان مفتوح است بیشتر از آنکه مومنان و مطیعان را است پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت است که ثواب است و بیشک گناه کردن سبب نقصان و حرمان از انست و اگر مراد رزق دنیا دارند که مال و صحت و کامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفای رزق از کدورت و ظلمت است چنانکه متقیان و مطیعان را است و در قرآن مجید می فرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق و فجور که در وقت ایشان کدورت و ظلمت و تعب که ناشی از هم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و فوات آن حاصل است چنانکه فرمود و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و اگر مومن است از شکر سوء عاقبت و معصیت وحشتی و کدورتی در صفای وقت و طیب عیش وی راه می یابد و بعضی گفته اند

که این حدیث مخصوص است بآنکه مؤمن را حق تعالی می خواهد که
ایشان را از کدورت گناه پاک گرداند و به بهشت در آورد و در دنیا به فقر و بلا کدورت ذنوب ایشان نمود و پاک و صاف
باخرت برد و بعضی را بفرستادن بلا متنبه گرداند و توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف حق از
پروردگار تعالی شامل حال اوست پس قربا مرض تمحیص ذنوب وی می نماید و آنرا که عنایت و لطف بحال وی ارزانی
ندارد و او را همچنان بگناهان او بگذارد و دیگر واسطه را ج بحال وی بکار رود نعوذ بالله من ذلك ٢٠ وعن
عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة در آمدم بهشت را
فسمعت فیها قراءة پس شنیدم و در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست
این که قرآن می خواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده حارثة بن النعمان است
که از فضلای صحابه بود و بدر و احد و خندق را حاضر شده و ساحب آن قول است که آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم از وی پرسید کیف اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابه رسیده
باشد که وی بچه عمل این فضل یافت که آنحضرت در بهشت قراءة او را شنید پس آنحضرت برای بیان
سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود کذلکم البر کذلکم البر همچنین است فضیلت و ثواب نیکی
کردن بوالدین این را دو بار تکرار فرمود و فرمود وکان ابر الناس بامه و بود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر
خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی است قال گفت
آنحضرت است فرایتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت این عبارت در روایت بیهقی
بدل بجای دخلت الجنة در روایت شرح السنة مذکور است ٣٠ وعن عبد الله بن عمرو قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خوشنودی پروردگار تعالی در خوشنودی پدر
است پدر ذکر کرد غالبا در این مقام که این حدیث در وی واقع شد بترتیب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز همین است
بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد و بعضی گویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده است
و آنکه نسبت بولادت دارد و صیغه فاعل گاهی برای نسبت می آید چنانکه تامر ولابن تمر فروش و لبن فروش
را گویند پس مادر را نیز شامل باشد و ظاهر این را بعبد الله بن عمرو بن العاص گفت پروردگار که پدر او شکایت
از وی نزد آنحضرت می آورد که ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار می بود و دایم روزه میداشت
چنانکه در حدیث آمده است و ابن عبد الله بن عمرو باید معلوم که عمرو بن العاص است که وزیر معاویه بود
و در باطن از ایشان نبود وسخط الرب فی سخط الوالد و ناخوشنودی پروردگار در ناخوشنودی پدر است
وسخط بضم سین و سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس رواه الترمذی ٤٠ وعن
ابی الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس گفت آن مرد ان لی امراة
وان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی است و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چه کار کنم طلاق بدهم او را

او را باوجود آنکه طلاق ابغض مباحاتست فقال له پس گفت آنمرد را ابو الدرداء سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت الوالد اوسط ابواب الجنة
پدر بهتر و فاضلترین درهای بهشت است یعنی سبب در آمدن بهشت نگاه داشت رضای پدر راست پس
هر که خواهد که در آید بهشت را ازین در که بهترین درهاست باید که رضای والد نگاه دارد و ظاهر است که مادر نیز همین
حکم خواهد داشت فان شئت فحافظ علی الباب او ضیع پس اختیار در دست تست اگر می خواهی نگاه داشت
کن برین در یا ضایع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای والد نگاه داشتی و اگر نه ضایع کردی وی و از دست
دادی آنرا و درین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند آنکه نسبت ولادت دارد مناسب تر است
رواه الترمذی وابن ماجة ۹۰۵ وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن حکیم از پدرش
روایت میکند و پدرش از جد که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله گفت جد
وی که قلت گفتم یا رسول الله من ابر کرا نیکی کنم و بکه احسان نمایم نخست قال گفت آنحضرت امك
مادر خود را نیکی کن و بوی احسان نمای قلت ثم من گفتم پستر کرا نیکی کنم قال امك گفت آنحضرت
دوبار نیز مادر خود را نیکی کن قلت ثم من گفتم من پستر کرا نیکی کنم قال امك گفت آنحضرت پستر نیکی کن
مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد نیکی کردن بمادر قلت ثم من گفتم پستر کرا نیکی کنم قال اباك گفت در مرتبه چهارم
پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پستر نیکی کن آنرا که نزدیکتر است بتو از مادر و پدر چنانکه برادر و خواهر
پس آنرا که بعد از وی نزدیکتر است چنانکه اعمام و اخوال بهمین ترتیب اولاد اعمام و اولاد اخوال و مضمون
این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت رواه الترمذی وابوداود ۹۰۶ وعن
عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت که گفت خدای تبارک و تعالی
انا الله وانا الرحمن منم خدا و منم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا کردم رحم را وشققت لها من
اسمی و شکافتم و گرفتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است و در بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس
هر که پیوند کند رحم را و رعایت کند حق وی را و من قطعها بتته و هر که بگسلاند رحم را و رعایت حق
وی نه نماید بگسلانم او را و بت بمعنی قطع است والبته که در سخن برای تاکید و مبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی
بالقطع والجزم این را بکنم و از هرچه خیر کردن اوست قطع کنم و از ان ببرم و بگسلانم رواه ابوداود ۹۰۷ وعن
عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است و پدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیبیه را و خیبر را و مشاهد را که
بعد از وست و همیشه بود در مدینه تا وقت وفات آنحضرت بعد از ان انتقال کرد بکوفه و وی آخر کسی است
که مرد بکوفه از صحابه بسنه سبع و ثمانین و قیل ست و ثمانین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول
لاتنزل الرحمة علی قوم فرود نمی آید رحمت خاص الهی بر قومی که فیهم قاطع رحم در میان ایشان شخصی

است برند از رحم و رعایت نا کنند حق آنرا ... کند و مساعدت می کند آن شخص را بر ان واذکار نمی نماید و منع نمی کند او را از ان و بعضی گویند مراد برحمت باران است که بشومی این معصیت باز داشته میشود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان ٩٨٠ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوارتر باآنکه شتاب کند خدای تعالی مر کننده آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الاخرة با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم از بر آمدن از اطاعت امام عادل و بریدن پیوند رحم یعنی برین دو گناه هم در دنیا عقوبت می کند و هم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم هست از هرج و مرج در عالم و کینه و عداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز متصل گشت واگر چه بعضی گناهان دیگر نیز باین صفت باشند اما این دو گناه بدتر و شنیع ترند رواه الترمذی وابو داود ٩٩٠ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة منان در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا و شمار کننده و بر روی آرنده آنچه داده است چه جای ایذا کننده بدان چه منت نهادن وایذا کردن بحکم کریمه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را واما که مراد آن است که در آمدن در بهشت که به جهت صدقه وعطا متوقع بود و به جهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه از ان سعادت محروم می گردد و مراد در آمدن با سابقان و مقربان است والا در آمدن بهشت هر مومن را مرجو است ولا عاق و هم چنین در نیاید در بهشت آزار کننده والدین و اقربا را بی جهت شرعی کذا قیل و احتمال دارد که عاق را مخصوص بآزار کننده والدین داریم چنانچه متعارف است و قاطع صلهٔ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان و نزدیکان بآنچه احسان می کند بایشان و بعضی گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کنندهٔ رحم ولا مدمن خمر و در نمی آید بهشت دایم خورندهٔ شراب را و عادت کننده بدان رواه النسائی والدارمی ١٠٠٠ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود ما تصلون به ارحامکم آن قدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آباء واجداد وامهات وجدات واولاد ایشان را از ذکور و اناث بشناسید و نامهای ایشان یاد دارید تا ذوی الارحام را که با ایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری و نافع است فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن و نیکی نمودن برحم جای وجود محبت و محل دوستی است در خویشان و متعلقان و محبة را بکسر حا خوانده اند بروزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح میم و سکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت مال یعنی صله رحم سبب کثرت و برکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است منسأة فی الاثر بفتح میم و سکون نون و فتح همزه یعنی سبب تاخیر در اجل و درازی عمر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ١٠١٠ وعن ابن

وعن ان رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لی من توبة پس آیا هست مرا عملی که سبب توبه و رجوع الهی تعالی گردد بر من برحمت و آمرزیده شود آن گناه قال هل لك من ام فرمود آنحضرت آیا هست ترا مادری از مادران یعنی مادر یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری قال گفت آنحضرت وهل لك من خالة و آیا هست ترا خاله از خالها قال نعم گفت آری خاله است قال فبرها گفت آنحضرت پس نیکی کن باوی تا آمرزیده شود آن گناه تو ازین جا معلوم می شود که صلهٔ رحم سبب کفارت گناهان شود اگرچه کبیره نیز باشد یا آنحضرت آنرا در خصوص این مرد بوحی معلوم کرده نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد رواه الترمذی ۱۲ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین الساعدی قال روایت است از ابو اسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم صلی الله علیه و آله وسلم اذ جاءه رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آنحضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی است از قبایل انصار و گفته اند که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست و سلمه بفتح لام بسیار است فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیء آیا باقی مانده است از نیکی پدر و مادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هرچه توانستم کردم آیا باقی مانده است از بر ایشان چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آنرا پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر ایشان صورت دارد قال نعم فرمود آنحضرت آری باقی مانده است از بر بعد موت والدین الصلوة علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان و صلة الرحم التی لا توصل الا بهما و صلهٔ رحم که کرده نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان و طلب رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه بجهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا دنیا و مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی و عوضی و اکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن بآنها چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابوداود و ابن ماجة ۱۳ وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت و بوده وی رضی الله عنه از تابعان امیر المومنین علی رضی الله عنه قال رایت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بجعرانة بخش می کرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین و تشدید راء موضعی مشهور است بریک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شانزده روز آنجا بوده و قسمت اموال نموده اذا اقبلت امراة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فبسط لها رداءه پس

باشد آمد آنحضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فبسطت علیه
پس بنشست آن زن بر ردا فقلت من هی ابو الطفیل می گوید چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وی
مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته
این مادر رضاعی آنحضرت است که شیر داده او را از اینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و
واهتمام است و نیز رعایت حقوق سابق واکرام مصاحبان قدیم واجب است رواه ابو داود * الفصل
الثالث ۹ عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای آنکه
سه کس با یکدیگر می رفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس
میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود وپناه بردند بدان فانحطت علی فم غارهم صخرة من الجبل پس
فرو افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از آن کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشانرا
فقال بعضهم لبعض پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة
بنگرید کارهای را که کرده اید شما آنرا برای خدا که آن کارهای نیک باشد ولایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی
خالص بوجه الله کرده باشید بی شائبه ریا و غرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان
اعمال لعله یفرجها امید است که گشادگی دهد وی تعالی شما را ازین تنگی و شدت که ازین صخره پیش آمده
فقال احدهم پس گفت یکی از ایشان اللهم انه کان لی والدان شیخان کبیران خداوندا به تحقیق بود مرا
پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خرد صبیة بکسر صاد و سکون با و فتح یا جمع صبی
و صغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که می چرانیدم گوسفندان را که انفاق میکردم شیر آنرا برین خردان
فاذا رحت علیهم فحلبت پس چون می در آمدم شبانگاه برین خردان پس میدوشیدم گوسفندان را
بدأت بوالدی آغاز میکردم به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان می بردم اسقیهما قبل
ولدی می نوشانیدم ایشانرا پیش از اولاد خود وانه قد نأی بی الشجر و بدرستی که به تحقیق دور برد
مرا درختان یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بودند دور افتادند و چراگاه دور رفتم و در بعضی
روایات ناء آمده بتاخیر همزه از الف و نای و ناء هر دو لغت مشهور است بمعنی دور افتادن فما اتیت حتی
امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و دیرگاه توانستم آمد فوجدتهما قد ناما پس یافتم
مادر و پدر را که به تحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان
را چنانکه عادت بود که میدوشیدم فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا
بهر دو معنی آمده فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در بعضی روایات علی رؤسهما اکره
ان اوقظهما در حالی که ناخوش دارم که بیدار کنم ایشانرا و اکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم
که آغاز کنم بخردان پیش از مادر و پدر والصبیة یتضاغون عند قدمی و خردان فریاد

الفصل الثالث

فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک بهردو پای من گویا در شریعت آن قوم حق نفقه
مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید که مقدار سد
رمق بخردان داده بود بی تابی و فریاد ایشان برای زیادتی بود فلم یزل ذلك دأبی ودأبهم پس بود خواب
کردن و ایستادن و فریاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر خواب می کردند و خردان فریاد می کردند و من
ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه بر آمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد و گفت
خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام این کار
به محض طلب رضای تو فافرج لنا فرجة نری منها السماء پس کشا برای ما کشادگی که ببینیم از ان کشادگی آسمان را
فافرج از باب نصر و از افعال هر دو خوانده اند و فرجه بضم فا و فتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون السماء
پس کشاد خدای تعالی برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج به تشدید را و به تخفیف
آن نیز آمده و در بعضی روایات بر دو ثلث آمده و چون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد و از تنگی کشادگی
یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود اللهم انه کانت لی بنت
عم احبها خداوندا به درستی که بود مرا دختر عم که دوست می داشتم او را کاشد ما یحب الرجال النساء
دوستی مثل سخت‌ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم به سوی وی
نفس او را یعنی میل کردم به سوی وی و فرستادم کس را به سوی وی فابت حتی آتیها بمائة دینار
پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را و بدهم صد دینار فسعیت حتی جمعت مائة دینار
پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار
کردن فلقیتها بها پس پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت بین رجلیها پس هرگاه که نشستم
میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد الله اتق الله گفت آن زن ای بنده خدا پرهیزکن و بترس
از خدا ولا تفتح الخاتم و کنایه امانت را یا کنایت از ازاله بکارت کرد فقمت عنها پس ترسیدم از
خدا و دور ایستادم از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك خداوندا پس اگر میدانی
تو که من کردم آنرا برای طلب رضای تو فافرج لنا منها پس کشاده ما را ازین صخره ففرج لهم فرجة پس
کشاد خدای تعالی برای ایشان کشادگی و فرج به تخفیف را و تشدید آن نیز آمده و قال الآخر و گفت
مرد دیگر از ان سه مرد اللهم انی کنت استأجرت اجیرا خداوندا به درستی که من مزدوری گرفتم مزدوری را بفرق
ارز به پیمانه شالی و فرق بفتح فا و سکون را و فتح آن پیمانه که سیزده رطل و بعضی گویند پانزده رطل و دو ثلث گفته
و فتح را اکثر و اصوب است نزد اهل لغت و نزد محدثین به سکون اکثر است و قاضی عیاض گفته روایت شیوخ
ما باسکان و فتح هردو است و الفتح اکثر و در صراح گفته فرق بسکون و بحرکت پیمانه اهل مدینه که آن شانزده
رطل است و ارز بفتح همزه و ضم را و تشدید زای و تخفیف آن و بضم هردو به تشدید و تخفیف و بضم اول و

بسکون ثانی و رزی بهمزه و بیر بنون بجای راء نیز آمده تمام دانه مشهور فی الصراح ارز برنج فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مزدکار خود را قال اعطنی حقی گفت بده مرا حق مرا فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم بروی حق او را فترکه و رغب عنه پس بگذاشت حق خود را و اعراض کرد از آن فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت می کردم حق او را که شالی بود تا آنکه حاصل بسیار آورد و حتی جمعت منه بقرا وراعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندهٔ آن گاوان را و درین روایت ذکر بقر و راعی کرد باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام فجاءنی پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله و لا تظلمنی بترس خدا را و ظلم مکن مرا و اعطنی حقی و بده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلك البقر وراعیها پس گفتم برو بسوی آن گاوان و چرانندگان آن حق تست فقال اتق الله و لا تهزأ بی پس گفت بترس خدا را و استهزا و سخریت مکن به من فقلت انی لا اهزء بك پس گفتم بدرستی من استهزا نمی کنم بتو فخذ ذلك البقر وراعیها پس بگیر آن گاوان را و چرانندگان آنرا فاخذه فانطلق بها پس گرفت این مال و متاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آنرا برای طلب رضای تو پس بگشا آنچه باقی مانده ازین سنگ ففرج الله عنهم پس گشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان دور کرد از آن محنت متفق علیه و ازین حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا که مولی تعالی از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آنحضرت این را از آن قوم در معرض ثنا ذکر فضایل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمان است که بموجب صدق وعدهٔ پروردگار تعالی و وثوق بدان اجر عمل را می طلبد و معامله می نماید اما آنکه مستغرق است در بحر حقیقت و مشاهده می کند شمول قدرت و فضل و توفیق الهی را فانی است از وجود و رویت عمل خود و جزای آن او را کجا مجال استناد فعل بذات خود و استحقاق جزای اوست وی همه از حق می داند و خود را در میان نمی بیند عمل بتوفیق اوست و جزا بفضل او تعالی شانه و عظم برهانه و نیز معلوم میشود مبالغه در فضل نفقه بر والدین و ایثار ایشان بر اهل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف و مشقت ایشان و قصر نمودن بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم می شود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه بود خصوصا در محل ادب و تعظیم مگر برای نماز و نزد فوات فرض و معلوم می شود که راحت خواب الذ و اطیب است از تناول طعام و معلوم می شود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصا نزد قدرت و عدم مانع و غلبهٔ نفس و خواهش وی خصوصا در شهوت فرج که هیجان وی غالب تر و سرکش ترین شهوات است بر عقل و مشکل ترین حالات است بر مرد و نیز معلوم می شود که تصرف در مال غیر بی اذن وی جایز است اگر اجازت کند بعد از آن چنانکه مذهب حنفی است که تصرف فضولی جایز است و موقوف

است بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی ناقد گردد و معلوم می شود که حسن عهد و ادای امانت و سماحت در معاملات امری فاصل و موصل است بترتیب و کرامت نزد حق و معلوم میشود که دعای هم بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشاد از تنگی محنت و ابتلا ست و معلوم می شود که کرامات اولیا حق است چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین ۲ ٭ وعن معاوية بن جاهمة ان جاهمة جاء الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم جاهمه بن عباس بن مرداس سلمی که از صحابه بود و پسر وی معاویه هم از صحابه است نزد آنحضرت آمد فقال پس گفت يا رسول الله اردت ان اغزوا خواستم که بغزا روم وقد جئت استشيرك و تحقیق آمده ام که مشاورت کنم ترا تو چه می فرمائی فقال هل لك من ام پس فرمود آنحضرت آیا هست ترا مادری قال نعم گفت آری هست قال فالزمها فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش فان الجنة عند رجلها زیرا که بهشت نزد پای مادر است یعنی در پای مادر باش که موجب در آمدن بهشت است و این عبارت کنایت است از خضوع و تذلل که امر کرده اند آن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد است در صفت بهشت رواه احمد والنسائي والبيهقي في شعب الايمان ۳ ٭ وعن ابن عمر قال كانت تحتي امرأة ابن عمر می گوید بود در عقد نکاح من زنی وكان عمر يكرهها و بود عمر رضی الله عنه که ناخوش میداشت آن زن را فقال لي طلقها پس گفت مرا عمر طلاق ده آن زن را فابيت پس سر باز زدم من از امتثال این امر و طلاق نداده ام زن را فاتى عمر رسول الله پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم فذكر ذالك له پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آنحضرت را فقال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم طلقها پس گفت مرا آنحضرت طلاق بده آن زن را رواه الترمذي وابو داود ۴ ٭ وعن ابي امامة ان رجلا قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که مردی گفت يا رسول الله ما حق الوالدين على ولدهما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان قال گفت آنحضرت هما جنتك ونارك مادر و پدر بهشت و دوزخ تو اند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان و نا رنجانیدن ایشان را زیرا که نیکی کردن با ایشان سبب در آمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ است رواه ابن ماجة ۵ ٭ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان العبد ليموت والداه او احدهما بدرستی که بنده هر آئینه میمیرد پدر و مادر وی هر دو یا یکی از ان دو وانه لهما عاق و حال آنکه به تحقیق آن بنده مر ایشان را رنجاننده و عقوق ورزنده است و ایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا يزال يدعو لهما ويستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر و مادر را و آمرزش می خواهد از خدا مر ایشان را حتى يكتبه الله بارا تا آنکه می نویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا و استغفار فرزند ان مر والدین را بعد از مردن ایشان آن فایده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی میکرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کنندگان به پدر و مادر در رضا جویندگان از ایشان می نویسد

۶۶۵ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من
اصبح مطیعا لله فی والدیه کسی که بامداد کند در حالی که فرمان بردار ی کننده است خدا را در حق مادر
و پدر خود و بجای آرنده است حق ایشان را اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالی که
ثابت است برای او دو در گشاده از بهشت فان کان واحدا فواحدا پس اگر باشد یکی از مادر و پدر
پس مفتوح بکرد است در در بعضی نسخ واحدا بنصب است ومن اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح
له بابان مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحدا و کسی که بامداد کند در حالی که نافرمانی کننده
است مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند برای او دو در گشاده از آتش دوزخ و اگر هست یکی از
مادر و پدر پس مفتوح یک در است و از ینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق
است در حقیقت طاعت و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران
و اگر چه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آنحضرت وان ظلماه وان ظلماه وان ظلماه سه بار
مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد ظلم در امور دنیاویه است نه دینیه بطاعت والدین اگر مخالف
دین باشد روا نبود ۶۷۵ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال و هم روایت از ابن
عباس است رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه نظرة رحمة نیست
هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت و محبت الا کتب الله
له بکل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه بنویسد مر او را خدا تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول اتفاده و در
کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و مآل آن مقبول
است قالوا چون آنحضرت نظر کردن بوالدین را این چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استفهام و استبعاد
گفتند وان نظر کل یوم مائة مرة و اگر چه نگاه کند هر روز صد بار قال نعم گفت آری و اگر چه نظر کند
هر روز صد بار و از برای رفع در استبعاد ایشان فرمود الله اکبر واطیب خدا بزرگ تر و پاک تر است
از آنچه در گمان شما است که گوشت نمی شود بهر نظر و له حج مبرور ۶۸۵ وعن ابی بکرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی
از آن گناهان هر چه می خواهد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن مادر و پدر فانه یعجل لصاحبه پس
بدرستی که الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب عقوق را فی الحیوة قبل الممات هم در
زندگانی پیش از مردن با آنچه میکند در آخرت از عقوبت و این علامت تشدید و تغلیظ است بر عقوق
۶۹۰ وعن سعید بن العاص نام دو کس است پوشیده نماند که این سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب
نسبت بجد است نه اکبر و آن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قدیم الاسلام
اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگر هم اصحرد و آن سعید بن العاص بن سعید ... بجرد دوشتاه سالگی و در تابعین

بن سعید بن العاص بن امیه وی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود دیدآن حضرت را و روایت کرد از وی و این حدیث اوست یا روایت پدر کلان او قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم ادب و حرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خرد ایشان حق الوالد علی ولده مم چو حق پدر است بر فرزند روی البیهقی الاحادیث الخمسة في شعب الایمان روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان * باب الشفقة والرحمة علی الخلق * فی الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی بر وی سامحه تعالی یقال اشفق علیه فهو مشفق و شفیق علیه و به معنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی و گاهی گفته اشفاق به معنی خوف است و شفقت و شفق اسم است از ان و بمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیرا که مشفق میترسد که مکروهی به مشفق علیه رسد و رحمت بخشودن و مهربانی کردن و مرحمت که نیک و رحم بضم را باسکون حا و ضم آن نیز به معنی رحمت آید و ترحم نیز بدین معنی است یقال رحمه و ترحمت علیه و رحموت نیز مشتق از رحمت است از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب و جبروت از جبر و رحمان و رحیم از اسماء الهی اند از برای مبالغه در رحمت و تکرار نیز برای مبالغه است چنانچه گویند جاد مجد و مبالغه در رحمان اشد و اقوی است به معنی منعم بر جمیعی که فوق آن متصور نباشد و لهذا مخصوص است بباری تعالی و بر غیر او اطلاق توان کرد و رحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد و کریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دلیل این تخصیص است * الفصل الاول * ۲۱ * وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت و السیرت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس رحمت نمی کند خدا تعالی برحمت خاص کامل خود کسی را که رحمت نمی کند او آدمیان را متفق علیه

۲۲ * وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیه نشینی که اکثر جفا کار و درشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و دید حاضران را که بوس می کنند خردان را فقال پس گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلهم آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اوا ملك لك ان نزع الله من قلبك الرحمة آیا مالك می شوم من نهادن رحمت را در دل تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت و شفقت نه نهاد من نتوانم نهاد مقصود زجر و توبیخ است بر بیرحمی و اشارت بآنکه در دلها رحمت نهاده آفریده حق است اگر وی نیافرید و ننهاد دیگری نتواند نهاد و این معنی بر تقدیر کسر همزه آن است و در اکثر روایات بفتح همزه آمده و معنی آنچنان شود که من مالك نیستم دفع و ازاله کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آنرا دفع نتوانم کرد و ازاله نمود و مآل معنی هر دو روایت یکی است تفاوت در توجیه اعراب است متفق علیه * ۲۳ * وعنها قالت و هم از عائشه روایت است که گفت جاءتنی امراة ومعها ابنتان لها تسالنی آمد مرا زنی و با آن زن دو دختر بود

* باب الشفقة والرحمة على الخلق *

* الفصل الاول *

مرا و را سوال می کرد آن زن و می خواست چیزی از من فلم تجد عندي غير تمرة
واحدة پس نیافت آن زن نزد من چیزی جز یک خرما فاعطيتها اياها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها
بين ابنتيها پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن و بهر یک نیمه از آن داد ولم تاكل
منها و خود نخورد چیزی از آن ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن و بیرون رفت از اینجا فدخل النبي
پس در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فحدثته پس گفتم این فعل آن زن را با آنحضرت فقال پس گفت
در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران من ابتلى کسی که مبتلا کردانیده شود و آزمایش کرده شود من هذه
البنات بشیٔ از جانس این دختران بچیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر و عبادت ابتلاء بجهت آنست که وجود
بنات در عرف و عادت مکروه و گران می باشد فاحسن اليهن پس نیکی کند بسوی ایشان كن له سترا
من النار باشند این دختران و نیکی کردن بایشان مر آنکس را پرده از آتش دوزخ و حاجز و مانع از در آمدن
آن و اختلاف کرده اند علما در ان که مراد ابتلاء و امتحان بمجرد وجود دختران است یا بآنچه صادر شود از ایشان
از محنت و ایذا و صبر کردن بران و ظاهر اول است و نیز مراد از احسان قدر واجب است از نفقه یا زیاده بران
و ظاهر ثانی است و شرط احسان آن است که موافق شرع باشد و مستمر و دایم گردد تا جدا شدن ایشان به تزویج یا بموت
متفق علیه ۰۰ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من عال جاريتين
کسی که غمخواری کند دو دختر را و ایستادگی نماید نفقه و قوت و کسوت رسانیدن ایشان را حتى تبلغا تا آنکه برسند
آن دو دختر بحد بلوغ جاء يوم القيمة می آید آنکس در روز قیامت انا وهو هكذا در حالیکه من و وی
بهم باشیم همچنین وضم اصابعه و فراهم آورد آنحضرت برای بیان معنی هكذا و کیفیت بهم بودن آنکس
و آنحضرت انگشتان خود را و مراد دو انگشت است که سبابه و وسطی است یعنی همچنانکه این دو انگشت را بهم
پیوسته می بینید من و آنکس که عیال داری دو دختر کند در قیامت همچنین باشیم مراد مقارنت و
مصاحبت در جنت است یا در محشر و مواطن دیگر والله اعلم و بدانکه در حدیث دیگر فرموده است برانگیخته
شده ام من و روز قیامت همچو این دو انگشت دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال و مقارنت دیگر
تقارب و تعاقب مقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند و ظاهر درینجا
اراده ضم و مقارنت و پیوستن است و اگر تقارب و تعاقب در در آمدن بهشت مراد دارند نیز صورتی
دارد و بر هر تقدیر مراد مبالغه و تاکید فضل عیال داری دختران است والله اعلم رواه مسلم ۰۰ وعن
ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الساعي على الارملة سعی نماینده در تحصیل
مونت ارمله و انفاق کننده بر ایشان و ارمله بفتح همزه و میم زن بی شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش از ین
بشوهری یا نه و بعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطيبي و در قاموس
گفته مرد ارمل و زن ارمله بمعنی محتاج و مسکین و جمع ارامل و ارامله و در صراح گفته ارمل مرد بی زن و ارمله

زن بی شوهر از اهل بیوگان و درویشان و محتاجان و اصل اشتقاق این لفظ از رمل است . باب الشفقة والرحمة
بمعنی فرو رفتن توشه از دست و بی باران شدن سال و مراد در حدیث زن بی مرد است نه مسکین بقرینهٔ ذکر
والمسکین می فرماید که سعی نماید و کوشش کند در تحصیل مونت بیوه و مسکین را کالساعی فی سبیل الله
مانند سعی کننده و انفاق کننده در راه خدا است که غزا و حج است واحسبه قال ظاهر از لفظ مصابیح و مشکوة
آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان می برم آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم که گفت
کالقایم لا یفتر بضم تا وکالصایم لا یفطر سعی کننده برای بیوه و مسکین مانند شب خیزا یست برای نماز که
سستی نمی کند و فتوری واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند و همیشه
روزه میدارد و در تنقیح حواشی نوشته که این قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن مسلمه قعنبی است که
شیخ بخاری و مسلم است در راوی این حدیث است از امام مالک که گفت گمان میبرم مالک را که گفت
کالقایم لا یفتر وکالصایم لا یفطر فتدبر * متفق علیه ۰۶ وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است
ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدینة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انا وکافل الیتیم له ولغیره من وکسی که متکفل امر یتیم است و مربی او ست خواه آن یتیم از ان او
باشد و از اقربای او که نفقه خواری وی بر وی بحکم صلهٔ رحم واجبست چنانکه پسر پسر که پدرش مرده باشد یا پسر
برادرش و مانند آن یا از ان غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی
آن قدر است که میفرماید من وکافل یتیم فی الجنة هکذا مقارن و مصاحبیم در بهشت این چنین واشار
بالسبابة والوسطی وفرج بینهما شیئاً و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کیفیت مقارنت بانگشت سبابه
و انگشت میانه و کشاده کی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاری و ازین معلوم شود که مراد
مقارنت در بهشت است و ضم اصابع که در حدیث انس واقع شده باشی از فرجاست یا در باب ذکر ثواب نفقه
خواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و در اول در جمیع مواطن و در ثانی
مخصوص بجنت که آخر مواطن و مرجع و مصیر و ست والله اعلم ۰۷ * وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری
است اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة * قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تری
المؤمنین فی تراحمهم می بینی و می یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی
باخوت ایمانی بی وجود سببی دیگر وتوادهم و در رعایت احوال بعلاقهٔ محبت و وصلهٔ مودت که یکدیگر دارند مثل زیارت
کردن یکدیگر و هدیه بیکدیگر فرستادن وتعاطفهم و در مهربانی و اعانت کردن یکدیگر بجهت رقت و مشابهت حال ضعف
و ناتوانی و مسکنت و امثال آن کمثل الجسد همچو حال تن است اذا اشتکی عضواً چون شکایت کند جسد یک
اندام را یعنی بیمار گردد یک اندام و می شکایت و شکوی بمعنی گله کردن و بمعنی بیماری نیز آید و عضواً در اکثر
روایات بنصب آمده و در بعضی برفع نیز خوانده اند و عضو بالضم والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح

تداعی له سایر الجسد میخوانند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای جسد و موافقت
می کنند اعضای یک دیگر و بتألم و مشقت تداعی یکدیگر را خوانند تا اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمی به بیداری
و تپ و درین معنی گفته است • بیت • بنی آدم اعضای یکدیگرند • که در آفرینش زیک گوهرند • چو عضوی بدرد
آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار • متفق علیه • ۸ • وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
المؤمن کرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یک مرد و یک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت می کند آن مرد
درد چشم خود را اشتکی کله شکایت می کند همه بدن خود را وان اشتکی راسه اشتکی کله و اگر شکایت می کند
درد سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینه و راسه و کله بنصب و رفع هر دو آمده رواه مسلم • ۹ •
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبنیان مسلمان مر مسلمان
دیگر را مانند بنا است یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا دارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت می گرداند و محکم
می دارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را هم چنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تائید یکدیگر باشند
ثم شبک بین اصابعه پس در آورد آنحضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از
برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون و امداد بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام
و مکروه باشد و موجب اثم نگردد متفق علیه • ۱۰ • وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان اذا اتاه
السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند از آنحضرت که بود چون می آمد
او را سائل یا خداوند حاجت می گفت اشفعوا شفاعت کنید و درخواست کنید فلتؤجروا تا حاصل گردد برای شما
اجر شفاعت فلتؤجروا بصیغه مجهول بکسر لام و سکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله ما شاء و حکم میکند
خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت می کرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت
شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الهی و حکم او است و از ملاحظهٔ آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید
و ثواب آنرا از دست ندهید و باید دانست که شفاعت در حد و بعد از رسیدن بامام جایز نبود و پیش از
رسیدن بوی جایز و در تعزیر جایز است مطلقا و این همه بر تقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق
علیه • ۱۱ * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما یاری
و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله انصره مظلوما
یاری میدهم او را در حالی که مظلوم است و کیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه
یاری دهم او را در حالتی که ظالم است کیفیت این معلوم نمی شود قال گفت آنحضرت تمنعه من الظلم کیفیت
یاری دادن ظالم آن است که منع می کنی و باز میداری او را از ظلم فذلک نصرک ایاه پس آن باز
داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق
علیه • ۱۲ • وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم اخو المسلم

مسلمان برادر دینی مسلمان است که شریعت حکم اخوت دارد و شارع صلی الله باب الشفقة والرحمة
علیه وآله وسلم حکم اخوت کرده لایظلمه ستم نکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشيء في
غیر موضعه است و آن شامل است صغیره را بلکه مباح را که مناسب و لایق نباشد کردن آن در عرف کذا قالوا
ولایسلمه بضم یا و سکون سین و فتح لام فرو نگذارد او را در مهلکه و نگذارد دست در دشمنت و دشمن بلکه نصرت کند و یاری دهد
او را ومن کان في حاجة اخیه کان الله في حاجته و هر که باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان
باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی ومن فرج عن مسلم کربة و هر که بگشاید از مسلمانی اندوهی را قال
في الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوه که دم باز گیرد از وی فرج الله عنه کربة
من کربات یوم القیمة بگشاید خدای تعالی از وی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت که قیاس نتوان کرد
وران ومن ستر مسلما ستره الله یوم القیمة و کسی که پرده‌پوشی کند مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد
خدای تعالی عیبهای او را در روز قیامت بپوشیدن از اهل موقف و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند
که ستر که مستحب و مندوب است بر اهل عزت و حیا است که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می کند
در پرده حیا آنرا مستور میدارند اما آنکه پرده از روی حیا برداشته و بایذا و فساد معروف شده و علانیه معصیت را
می ورزد انکار وی واجب است و منع و زجر و تشنیع وی لازم و اگر بمنع ممتنع نگردد خبر بولاة و حکام باید کرد که
او را از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح رواة و شهود و حکام و ظلمه از برای صیانت
دین و حفظ حقوق ناس امری واجب و لازم است و از باب هتک ستر و کشف عورت نه. متفق علیه

۱۳۰ * وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر
مسلمان است دینی لایظلمه ولا یخذله خذلان ترک نصرت و یاری دادن یعنی لا یخذله بفتح یا و ضم
دال در معنی لایسلمه باشد که گذشت ولا یحقره و خرد نشمرد و خوار ندارد و بنظر کم ننگرد مسلمان را اگرچه
فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت
کار او چه است لا اله الا الله همه اهل عزت اند فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا
یعلمون هرچه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابی که بجناب عزت دارند رعایت باید نمود
خصوصا آنها که بنور علم و عبادت را ضمیمه آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اکثر و برانی حال و
گرفتاری بخسران و وبال اهل علم خصوصا ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت و چاه غفلت افتاده
از مشاهده این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته اند باین سبب است اصل کار
که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مساکین است که سید سادات عالم و اعز
و اشرف بنی آدم صلوات الله وسلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آنرا از رب‌های خود می خواسته و ما مور گشته
به صبر بر صحبت و مجالست با ایشان فقیر و فقرا را از اصل برگزیده و بنواخته آن آستانه و پایه و سرافراز گردانیده

از طریق الخیر تصریح آمده و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ و فوز بدرجات بهشت است از آنچه از لوازم ایمان و عمل صالح است و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از آنچه وسیله و واسطه خیر آخرت گردد این را برای خود میخواهد و دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست دارد و خیرخواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بحکم تسویل شیطان و شره نفس و خبث سریرت و فساد باطن برای خود از مال و جاه و دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد می خواهد و دوست دارد چرا برای مسلمان دیگر خواهد و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد و ظاهر این است که حصول مال و جاه برای وی سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقرا کار می آید و جاه باعث عدالت و امر بمعروف و نهی منکر میگردد دیگری که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم وعتو میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و با لجمله حقی و ضیقی که نفس آدمی دارد به جهت خوف لحوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریقه خیر و صلاح و دین داری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف مرتفع گردد و می خواهد که همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند و حصول این حالت اگر فهم آن نیک دارند و انصاف ورزند میسر است انشاء الله تعالی و منه التوفیق قاله فی رم ۱۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والله لایؤمن والله لایؤمن والله لایؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند ایمان نیارد و کامل نشود ایمان شخص قیل من پرسیده شد کیست که ایمان نیارد و کرا میگوئی یا رسول الله قال فرمود الذی لایامن جاره بوائقه آنکس که ایمن نباشد همسایه او بدیهای او را متفق علیه ۱۶ وعن عایشة وابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال مازال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آنحضرت همیشه جبرئیل اندرز میکرد مرا که امر کنم امت را بنگاه داشتن حق همسایه با احسان کردن با وی و دفع ضرر و ایذا از وی حتی ظننت انه سیورثه تا گمان بردم که به تحقیق جبرئیل نزدیک است که وارث میکرداند همسایهها را از یکدیگر و وحی می آرد بدان فافهم و اگر فرضا توریث از آنحضرت مراد دارند حمل برود این قول پیش از وحی بعدم وراثت انبیا باشد چنانکه ثابت شده که نحن معاشر الانبیاء لانرث ولانورث متفق علیه ۱۷ وعن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کنتم ثلثا فلا یتناجی اثنان دون الآخر چون باشید شما سه کس در صحبت پس پنهان سخن نگویند دو کس بیک دیگر بی شنوانیدن شخص دیگر که سیوم است حتی تختلطوا بالناس تا آنکه بیامیزید بمردم و بعد آمیختن مردم و کثرت اجتماع اگر اینچنین کنند باکی ندارد پس اگر چهار کس مصاحب باشند دو کس بیکدیگر سخن پنهان کنند باشد من اجل ان یحزنه متفق علیه این منع از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحب سه کس از جهت اندوهگین گردانیدن ازین فعل است آن دیگر را یحزن بفتح یا و سکون حا و ضم زای و بضم یا و کسر زای هر دو وجه صحیح است حزنه واحزنه اندوهگین کرد او را

او را او باعث حزن دو چیز تو اند بود یکی توهم آنکه شاید رای مبرزه باشند در
هلاک و بداندیشی آنمرد دوم تاذی از اختصاص یکی بالتفات و تکریم نه دیگری و بر وجه اول در جای که
محل این توهم نباشد درست باشد تا آنکه بعضی برین رفته اند که این نیز نهی در سفر است و در موضعی که مرد
ثالث ایمن نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت باکی ندارد و بر وجه ثانی باید که مطلقا درست نباشد
اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال تناجی هر کس و بهر حال موجب تکریم و تعظیم نبود و گاهی دو
زیاده بر سه نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از
ایشان مگر باذن وی نزد مالک و شافعی و جماهیر علما در سفر و حضر حرام است و در صحیحین رسیده است از
عایشه رضی الله عنها که روزی ازواج مطهره جمع بودند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه آمد فاطمه رضی
الله عنها چون دید آنحضرت فاطمه را مرحبای گفت و پنهانی سخن کرد با وی و درینجا دلیل است که پنهان سخن
کردن با یکی در جماعت در جای که محل تهمت و شک نباشد درست است و هم چنین تناجی ثلثه و اکثر ۰۰ و عن
تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت است
و منحصر است در آن سه بار فرمود این کلمه را و نصیحت در اصل خلوص است ناصح میگویند عسل خالص را
و هر چه خالص شد آنرا ناصح نامند و مراد ازین در عرف اراده خیر است که از خلوص طویت و محبت است قلنا
لمن گفتیم ما جماعه صحابه و پرسیدیم از آنحضرت که این نصیحت و خلوص و اراده خیر که دین را منحصر ساختی در آن
مر کراست و برای که باید کرد قال فرمود آنحضرت لله مر خدا را عزوجل ولکتابه و مر کتاب او را که قرآن مجید
است ولرسوله و مر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم و جایز است که مراد
بکتاب و رسول جنس باشد تا شامل تمامه کتب منزله و رسل کرده صلوات الله علیهم اجمعین ولائمة المسلمین
و مر امامان مسلمانان را که امرا و علما اند و عامتهم و عامه مسلمانان را که غیر اهل الاسلام اند غیر امرا و علما
رواه مسلم اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بوحدانیت وی تعالی و صفات وی و اخلاص عمل
در عبادت وی و نصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه
در وست از اوامر و نواهی و تلاوت و تعظیم وی و نصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از
نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت وی و متابعت وی و احیاء سنت وی صلی الله علیه وسلم و این
نصایح راجع بخود اند که نصیحت نفس خود می کند بدان و نصیحت مر ائمة المسلمین را اطاعت امرا در معروف
و تنبیه ایشان نزد غفلات و عدم خروج بر ایشان اگرچه جور کنند و اتباع علما در آنچه موافق حق گویند و روایت
کنند و نصیحت مر عامه مسلمانان را ارشاد و هدایت ایشان بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع مر ایشان را
و این حدیث از جوامع الکلم است که مدار تمام دین بر وی است و تمامه علوم اولین و آخرین مندرج است
در وی و تفصیل اجمال آن متعسر و انموذجی از آن در رساله جدا نوشته شده است والله الموفق ۰۰ و عن

جریر بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت
جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم علی اقام الصلوة وایتاء
الزکوة والنصح لکل مسلم برپا کردن نماز و دادن زکوة و خیرخواهی نمودن مر هر مسلمانرا عبادات یا حق الله
است یا حق العباد و از حق الله تخصیص کرد این دو را که آنچه عمده عبادات بدنی و مالی و اهم ارکان اسلام اند بعد از
شهادتین که نماز و زکوة است و تواند که روزه و حج در ان وقت فرض نشده باشد و اما حق العباد پس شامل است جمیع انواع
آنرا نصیحت کردن مر هر مسلمانان را متفق علیه ❊ الفصل الثانی ❊ ۴ ❊ عن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم
الصادق المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را که صادق و مصدوق است صلی الله علیه وسلم
صادق راست گو و مصدوق راست گفته شده بوی یعنی کسی بوی راست گفته پس آنحضرت راست گو
است در خبرهای که داده و حق تعالی و جبرئیل راست گفته باوی در خبرهای که بوی رسانیده پس ابو هریره میگوید
شنیدم آنحضرت را که می گفت لاتنزع الرحمة الا من شقی کشیده نمیشود مهربانی از دل هیچ کسی مگر از دل بدبختی
زیرا که مهربانی نشان ایمان است پس هر که مهربانی ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد وشقی است نعوذ بالله
من الشقاوة رواه احمد والترمذی ۲۰ ❊ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن رحم و شفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشانرا
رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم
کردن بر بدان بآن است که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد
یا مظلوم الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحم است یرحمکم من فی السماء تا رحمت
کند شمارا کسی که در آسمان است ملک و قدرت او و تخصیص باسمان بجهت کمال وسعت و علو و ارتفاع
او ست یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعداء و موذیات از شیاطین جن و
انس و دعا و استغفار و طلب رحمت است از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داود و
الترمذی ۳۶ ❊ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس منا من
لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا نیست از تابعان ما و از ان کسان که بر طریقه ما اند کسی که رحم نکند خردان
مارا و حرمت نگاه ندارد کلانان مارا و تخصیص بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتنا است و الا
صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی است و اگر بضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد
ویامر بالمعروف وینه عن المنکر و نیست از ما کسی که امر نه کند بمشروع و نهی نکند از نامشروع رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد
او جید است ۴۰ ❊ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکرم شاب شیخا من
اجل سنه گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلانی سال وی الا قیض الله له من یکرمه

مگر آنکه تقدیر کند و بکار دارد خدای تعالی برای وی نزد کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را
وگفته اند که درین کلام اشارت است و بشارت است برسیدن جوان گرامی کننده پیر را به سن پیری رواه
الترمذي ٥ ● وعن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان من اجلال الله
تعالى بدرستی که از جملهٔ اجلال و تعظیم الله تعالی است یا مثال امر وی اكرام ذي الشيبة المسلم گرامی
داشتن پیری را که مسلمان است وحامل القرآن وگرامی داشتن بردارندهٔ قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن
میداند خواه حافظ باشد یا نه غير الغالي فيه ولا الجافي عنه حامل قرآن که از حد در غلو کننده نیست در ان
و نه دور شونده از ان قید کرد اکرام حامل قرآن را بدو قید یکی آنکه غالی نباشد در ان دیگر آنکه جافی نبود از ان بلکه
متوسط الحال بود در برطریقهٔ توسط و اقتصاد و اعتدال رود چنانکه عادت شریف بود رعایت آن اقتصاد
امر بدان در عبادات اما غالی در ان طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قراءت قرآن و تجوید حروف در ان کند
بی تفکر و تدبر در معانی آن یا غالی آنکه مبالغه کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله بن عمرو آمده
که هر که در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخواند قرآن را و جافی آنکه ترک کند قرائت قرآن را و مشتغل
نگردد بدان و قریب باین است که گفته شود غالی آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد و بتعلم فقه و ذکر دیگر نوع عبادات
دیگر اصلا نپردازد و جافی آنکه دائم بغیر قرآن مشغول بود و تلاوت نکند و در بعضی حواشی گفته غالی متجاوز از حد و
خیانت کننده در وی بتحریف لفظ و تاویل معانی بباطل و جافی متباعد از وی بمعرض از تلاوت آن و عمل بدان واکرام
السلطان المقسط و از جملهٔ اجلال و تعظیم خدای تعالی گرامی داشتن پادشاه عادل است رواه ابو داود والبيهقي في
شعب الايمان ٦ ● وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خير بيت في المسلمين
بيت فيه يتيم يحسن اليه بهترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که نیکی کرده می شود بسوی او وشر
بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يساء اليه و بدترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که بدی
کرده می شود بسوی او و ایذا کرده می شود او را و اگر به جهت تادیب و تعلیم زند داخل احسان است نه
اساءت رواه ابن ماجة ٧ ● وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من مسح
راس يتيم هر که بکشد دست را بر سر یتیمی بطریق شفقت و تلطف لم يمسحه الا لله در حالی که نمی کشد
دست را مگر برای خدا و طلب رضای وی تعالی و این شرط است در هر عمل و چون درینجا جهت اختلاط و
مصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کرد بدان كان له بكل شعرة تمر عليها يده حسنات باشد مر آن
کس را بمقابلهٔ هر موی که می گذرد بر ان موی دست وی نیکی ها و تمر بفتح فوقانیه و ضم میم است و بضم تحتانیه
و کسر نیز آمده و برین تقدیر معنی آن باشد که هر موئی که بگذراند آنکس بر ان موی دست خود را ومن احسن الى
يتيمة او يتيم عنده و کسی که نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم که نزد اوست و در کفالت و عهدهٔ تربیت
اوست بلطف و شفقت و تادیب و تعلیم و تزویج و حفظ مال آنها اگر باشد كنت انا وهو في الجنة

كهاتين باشم من و او متقارن و متقارب در بهشت همچو این دو انگشت که سبابه
و وسطی است و قرن بین اصبعیه و پیوست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای تحقیق و تبیین
مقارنت و تشبیه میان این دو انگشت خود رواه احمد والترمذی و قال هذا حدیث غریب ** وعن
ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من آوی یتیما الی طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة
کسیکه جای دهد یتیمی را بسوی خوراک خود و آب خود واجب گرداند مر او را الله تعالی بهشت را به بخشد هر گناهی
را که کرده است الا ان یعمل ذنبا لا یغفر مگر آنکه بکند گناهی را که آمرزیده نشود و آن کفر است ومن عال ثلث
بنات و کسی که عیال داری و تعهد و غم خواری بکند سه دختر را و کفایت کند مونت ایشان را او مثلهن من الاخوات
یا عیال داری کند آنها را که مانند سه دختر اند که سه خواهر باشند فادبهن و رحمهن پس ادب آموزد ایشان را
و مهربانی کند ایشان را حتی یغنیهن الله تعالی تا آنکه بی نیاز گرداند الله تعالی ایشان را بازواج و تزوج و
تمول اوجب الله له الجنة واجب گرداند خدای تعالی مر آنکس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی
یا رسول الله او اثنتین یا عیال داری کند دو دختر یا دو خواهر را آیا بفرماید که بغم خواری دو نیز این
ثواب مترتب گردد قال او اثنتین پس اجابت کرد آنحضرت التماس ایشان را و موافقت کرد
با ایشان و فرمود یا غم خواری کند دو دختر یا دو خواهر را حتی لو قالوا او واحدة آنحضرت مر ایشان را تا آن
مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غم خواری یک دختر یا یک خواهر می کردند و می گفتند او واحدة
یا غم خواری کند یکی را لقال او واحدة هر آئینه موافقت می کرد و قبول می نمود آنحضرت و میگفت یا غم خواری
کند یکی را و این بر مذهب محققان که میگویند احکام مفوض است بآنحضرت هر چه خواهد بکند و هر کرا خواهد تعمیم کند و هر کرا
خواهد تخصیص نماید ظاهر است و بر قول دیگر که عدم تفویض است میگویند که بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچه موافق
مقصود ایشان است و امثال و اشباه این در احادیث بسیار است بعد از ان فرمود به ترتیب ذکر وجوب جنت
یا بترتیب دیگر که در آن مقام پیدا شده باشد والله اعلم ومن اذهب الله کریمتیه وجبت له الجنة و کسیکه ببرد
الله تعالی هر دو کریمه او را و در بعضی نسخ بکریمتیه واجب گردد برای او بهشت و در بعضی نسخ اوجب الله له الجنة
واجب کرد خدا تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت یا رسول الله ما کریمتاه
چه چیزند دو کریمه وی قال عیناه فرمود هر دو چشم او و در قاموس گفته کریمه تو بینی تو و هر جارحه شریف مثل
گوش و دست والکریمتان العینان رواه فی شرح السنة ** وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لان یؤدب الرجل ولده خیر له من ان یتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن
مرد فرزند خود را بهتر است مر او را از تصدق کردن وی به پیمانه از غله رواه الترمذی و قال هذا حدیث
غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت
این حدیث غریب است و گفت ناصح که یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی در حفظ

در حفظ و ضبط کہ اعتماد بروی توان کرد و وثوق نشود پس این حدیث ضعیف باشد ۱۰ وعن
ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما نحل والد ولده من نحل
افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیة قریشی یکی از فقها است
روایت میکرد از عطاء و مکحول و روایت میکنند از وی شعبه روایت کرد از پدر و از جد که گفت آنحضرت عطا نکرد هیچ پدری
فرزند خود را هیچ عطا کردن بہتر از ادب نیک کہ آن بہترین عطاها است نحل بضم عطیه و اول مصدر نحل بمعنی اعطا
رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان قال الترمذی و گفت ترمذی هذا عندی حدیث
مرسل این حدیث نزد من مرسل است و بیان این در شرح کرده شده است ۱۱ وعن عوف بن مالک
الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا وامرأة سفعاء الخدین من دولی که
سیاه و متغیر شده است رنگ رخسارهٔ وی از جهت وجود مشقت و رنج و ترک زینت و عدم ترفه و تنعم
در تربیت اولاد بعد از وفات زوج و سفعاء بضم سین مهمله وسکون فا سیاهی که بسرخی زند می فرماید من و این زن
باین صفت مقارن یکدیگریم کهاتین یوم القیمة مثل این دو انگشت روز قیامت واومی یزید بن
زریع الی الوسطی والسبابة و اشارت کرد یزید بن زریع بضم زای که یکی از راویان این حدیث است
از برای بیان مابین بسوی انگشت میانه و سبابهٔ خود امرأة آمت من زوجها بیان امرأة سفعاء الخدین است یعنی
زنی است بیوه که جدا شده است از شوهر خود بموتش وایتم بفتح همزه و کسر یاء مشدده زن بیوه ذات منصب وجمال
خداوند جاه و جمال ازینجا معلوم شد که سیاهی رنگ رخسارهٔ وی خلقی نیست بلکه بسبب رنج و مشقت که
در پرورش اولاد می‌بیند چنانکه فرمود حبست نفسها علی یتامها بازداشته است و بند کرده است نفس خود را
بر یتیمان خود و شوهر دیگر نکرده و مشغول شده بتعهد و تربیت اطفال حتی بانوا او ماتوا تا آنکه جدا شدند آن
اطفال از آن زن ببلوغ و مستقل و مستبد شدند بقوت و عقل و رشد در کار و بار خود چه فرزند تا کلان نشده است
متصل و ملتزق است بمادر و پدر خود چون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی ازینجا معلوم شود که اگر زنان
بیوه شوهر دیگر نکنند و صبر کنند و صلاح ورزند و زیب و زینت ترک دهند و بپرورش یتیمان مشغول باشند
فضلی عظیم دارد رواه ابوداود ۱۲ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم من کانت له انثی کسی که باشد مر او را دختری فلم یئدها پس دفن نکند آن دختر را
زنده چنانکه در جاهلیت بجهت عار دفن می‌کردند ولم یهنها ولم یؤثر ولده علیها و اهانت نکند او را و ایثار
نکند و برنگزیند فرزند خود را بروی یعنی الذکور راوی تفسیر ولد کرد به پسران و چون ولد بر پسر و دختر
هر دو اطلاق می‌کنند و مراد اینجا پسر است تفسیر و تخصیص کرد آنرا به پسر ادخله الله الجنة درآرد او را
خدای تعالی بہشت را ظاهر عبادت آن بود که بجای انثی بنت گوید و بجای ولده ابنه و لیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر
اوست و در ولده تعظیم گویا فرزند نزد ایشان همان پسر است و دختر داخل فرزندان نیست رواه ابو

داود ۞۱۳ وعن انس عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال من اغتیب عنده اخوه المسلم کسیکه غیبت کرده شود نزدوی برادر مسلمان وهو یقدر علی نصره وحال آنکه آنکس قادر است بریاری دادن آن برادر بدفع غیبت وعار از وی ومنع غیبت گر از ان فنصره پس یاری داد ومنع کرد نصره الله فی الدنیا والاخرة یاری دهد او را خدای تعالی واعانت کند در دنیا وآخرت فان لم ینصره وهو یقدر علی نصره پس اگر یاری نداد او را ووی قادر است بر یاری دادن وی ادرکه الله به فی الدنیا والاخرة دریابد او را الله تعالی بمواخذه وانتقام کشد از وی بسبب یاری نادادن برادر مسلمان را در دنیا وآخرت اما اگر قدرت بر منع نداشته باشد معذور است پس آن ظاهر ذکر اذیت بکند واگر آن هم نتواند بدل انکار کردن لازم است رواه فی شرح السنة ۞۱۴ وعن اسماء بنت یزید بن سکن انصاریه جلیله از ذوات عقل ودین قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذب عن لحم اخیه بالمغیبة کسی که دفع کند وباز دارد از گوشت برادر خود غایبانه گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت است از غیبت ودر قرآن مجید در شان غیبت و انکار وی فرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مرده تشبیه کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض آدمی بر دو آبروی او میریزد گویا ذات او را هلاک می کند وگوشت او را میخورد وبرای مبالغه فرمود گوشت برادر مرده وبرین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت است بفتح میم یعنی غایبانه وبالمغیبة متعلق است بذب واحتمال دارد که بالمغیبة متعلق بلحم اخیه باشد بتقدیر اکل لحم اخیه ومغیبت بمعنی غیبت بکسر عین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر که آن خوردن گوشت بسبب غیبت است وتال هر دو معنی یکی است که منع کردن وباز داشتن مردم است از غیبت یکدیگر یعنی هر که باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی الله ان یعتقه من النار باشد ثابت وواجب بر خدا از روی تفضل آزاد کردن آنکس را از آتش دوزخ رواه البیهقی فی شعب الایمان ۞۱۵ وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من مسلم یرد عن عرض اخیه نیست هیچ مسلمانی که رد کند وباز دارد عیب ومنقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم یوم القیمة مگر آنکه ثابت گردد بر خدا که رد کند وباز دارد از وی آتش دوزخ را روز قیامت ثم تلا هذه الایة پس بر خواند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای استشهاد بر قول وی کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم این آیت را وکان حقا علینا نصر المؤمنین و هست ثابت وواجب بر ما یاری دادن مومنان را رواه فی شرح السنة ۞۱۶ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال مامن امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست هیچ مردی مسلمان که مخذول گرداند یعنی یاری ندهد مرد مسلمان را ومنع نکند از غیبت وی فی موضع ینتهك فیه حرمته در جای که گرفته شود وبرده شود در آنجا حرمت او ومبالغه کرده شود در دشنام وی ودریده شود پرده عزت وی وینتقص

 فیه من عرضه وکم کرده شود در ان جایگاه چیزی از آبروی وی الا خذله الله مگر آنکه فرو گذار د او را خدای تعالی فی موطن یحب فیه نصرته در جایگاهی که دوست میدارد در انجا آنرا یاری دادن خدای تعالی را اگر آنجا موطن آخرت باشد دنیا را اینرا شامل است وما من امرء مسلم ینصر مسلما فی موضع ینتقص فیه من عرضه وینتهك فیه من حرمته الا نصره الله فی موطن یحب فیه نصرته ونیست هیچ مرد مسلمانی که یاری دهد مسلمانی را در جای که کم کرده میشود از آبروی وی وگرفته می شود روی از حرمت وی مگر آنکه یاری دهد او را الله تعالی در جائیکه دوست میدارد در ان جایگاه یاری دادن او را رواه ابوداود ۱۷۹ • وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله علیه وآله وسلم من رای عورة کسی که به بیند شئی قبیح را یا عیبی را در مسلمانی وعورت چیزیرا گویند که شرم دارد که مید ارد آدمی ظهور آنرا ودوست دارد که پوشیده ماند واعضای که واجبست ستر او از زن ومرد ومراد اینجا معنی اول داشته اند وفی الصراح عورت اندام شرم مردم وهرچه از نمودن ودیدن آن شرم آید مرزا یدهر که به بیند عیب بدی کسی فسترها پس بپوشد آنرا وبر مردم پیدا نکند کان کمن احیی موؤدة باشد آنکس همچو کسیکه زنده گرداند دختری را که دفن کرده شده است زنده در زمین چنانکه درجاهلیت میکردند وبیرون آورد آن مدفون را از قبر تا نمیرد رواه احمد والترمذی وصححه ووجه تشبیه ستر عورت باحیاء موؤدة آن گفته اند که هرکه دیده شود پرده وی وکشف کرده شود عیوب وی از شرم وخجالت چنان شود که گویا مرد ودوست دارد که کاش مرده بودی اما عیب وی ظاهر نشدی وچون پوشیده شد عیب وی گویا زنده گردانیده شد پس پوشیدن عیب وی بمنزله زنده گردانیدن شد چنانکه موؤده که در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده گردانیده شد وطیبی گفته که وجه تشبیه ارتکاب امر عظیم است یعنی چنانکه احیای موؤده امری عظیم است ستر عیب مردم نیز امری عظیم است تشبیه داد این را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب وعورات مردم بشوق نیل این ثواب عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه باحیاء موؤده مخصوص نیست مانند امور عظیمه در عالم بسیار است چرا از میان آن تشبیه باین غریب نادر داد قالوا الاول اقرب وانسب والله اعلم

۱۸۰ • وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم ان احدکم مرآة اخیه بدرستی یکی از شما آئینه برادر خود است فان رای به اذی پس اگر به بیند یکی از شما در برادر خود عیبی ومکروهی فلیمط عنه پس باید که دور کند آن اذی را از وی ومشغول گردد باصلاح حال وی بهر وجه که تواند به تنبیه واعلام وزجر ونصیحت چنانکه شرط است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی وضعفه ونسبت ضعف کرد آنرا یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف است وفی روایة له ولابی داود المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئینه مسلمان دیگر است یعنی مینماید او را عیب او را واعلام وتنبیه میکند بر ان چنانکه آئینه که هرچه در شخص رائی است اگرچه اندک چیزی باشد وامی نماید یعنی مسلمان مطلع میگردد بر عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکه مطلع می گردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه رومیم فرمود قدس الله سره صوفیه المشبه بخیر ند مادام

که کاوش میکرده باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند و از برای تقویت
و تائید این معنی فرمود المؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمانست یعنی ناصح و معاضد اوست یکف عنه ضیعته باز
میدارد و دفع میکند از وی چیزی که در وی ضرر و ضیاع و هلاک اوست ویحوطه من ورائه و حفظ میکند و نگاه
میدارد حق او را پس او و غائبانه او غیبت نمی کند او را و اگر کسی غیبت کند منع میکند و سکوت نمی ورزد و بالجمله حفظ
میکند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضی معنی حدیث المومن مرآة المومن این چنین گویند که مسلمان چون
در مسلمان دیگر عیب و نقصان بیند باید که بداند که این عیب و نقصان او است که در آئینه وی می نماید و از
خود داند و متنبه گردد و به نفس خود رجوع نماید و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود و این معنی صحیح و دقیق
است و لیکن سوق حدیث موافق آن نیست کما لا یخفی ۱۹۰ وعن معاذ بن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم من حمی مؤمنا من منافق کسی که حفظ کند و نگاه دارد مسلمانی را از
شر منافق که غیبت میکند او را و ایذا میکند بر وی و ظاهر معنی اول است و عنوان منافق و ال است بر آن چه
غیبت گری کار منافقان است در حضور و غیبت یکسان نباشند و نیز قول او بعث الله ملکا یحمی لحمه یوم
القیمة من نار جهنم برانگیزد خدای تعالی فرشته را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت
از آتش دوزخ مناسب معنی غیبت است که چون حفظ و حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم است حمایت کرد
حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ ومن رمی مسلما بشیء یرید به شینه و هر که دشنام کند مسلمانی را به چیزی در
حالیکه بخواهد بدان چیز عیب او را حبسه الله علی جسر جهنم محبوس و موقوف دارد او را خدای تعالی بر پل دوزخ حتی
یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آن چیز که گفته است براضی کردن خصم یا به تعذیب بقدر گناه رواه
ابو داود ۲۰۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خیر الاصحاب عند الله خیرهم
لصاحبه بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشان است یار خود را ادا کننده تر حق او را و خیر الجیران
عند الله خیرهم لجاره و بهترین همسایها نزد خدا بهترین ایشان است مر همسایهٔ خود را رواه الترمذی
والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ۲۰۱ وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبی
صلی الله علیه و آله وسلم یا رسول الله کیف لی ان اعلم اذا احسنت و اذا اسأت گفت مردی مر آنحضرت را
چگونه حاصل شود مرا علم به نیکو کاری خود و بد کاری خود یعنی چگونه دانم که من نیکم یا بد فقال النبی پس
گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اذا سمعت جیرانک تقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوی
همسایهای خود را که می گویند بتحقیق نیک کردی تو پس بتحقیق بدان که نیک کردی و اذا سمعتهم یقولون
قد اسأت فقد اسأت و چون بشنوی همسایها را که میگویند به تحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی
نیکی و بدی تو بگواهی دادن همسایها معلوم گردد رواه ابن ماجة و پوشیده نماند که این در حق همسایها خواهد بود
که مردم با انصاف و راست گو باشند و از غلبهٔ دوستی و دشمنی محابا و تعصبا چنانکه مثل این در حدیث انتهى

ایتم بهذا الله فی الأرض گفته اند ۴۲۳۰ وعن عایشة رضي الله عنها ان النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید مردم را در مراتب ایشان یعنی حد و مرتبه هر یکی را نگاه دارید یکی را که شریف و اهل عزت و یکی را وضیع و ذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم و تکریم هر یک چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه ... نه بود ابو داود و در احیاء العلوم می آرد که عایشه رضی الله عنها طعام می خورد فقیری ایشان را ... گذشت پاره نان بوی بفرستاد پس از آن سواری بگذشت گفته فرستاد که طعام حاضر است اگر میل داشته باشید بیاید یکی از حاضران از تفاوت حال شان پرسید گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین بآن نان پاره راضی است و اگر با سوار نیز همچنین می کردیم که با وی کردیم ایذا می کشید ۲۳۰ ⁂ الفصل الثالث ⁂ ۴۲۳۱ وعن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مهمله و از آخر صحابی است معدود در اهل حجاز ان النبي صلی الله علیه وآله وسلم توضأ یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوءه روایت از عبد الرحمن که آنحضرت وضو کرد روزی پس مسح کردن گرفتند یاران او به آب وضوی وی سابقا گذشته است که مراد به آب وضو چیست اگر آب آنست که بقیه آب است که در آوند ماند وضو ناتمام نماند و بعضی آب وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبي صلی الله علیه وآله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز داشت شما را برین کار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا و رسول خداست فقال النبي صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود آنحضرت من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسی که شادی کند او را و اگر دوست دارد خدا و رسول او را یا او دوست دارد خدا و رسول او را و این مرتبه بالاتر از اول است و در حقیقت هر دو مستلزم یکدیگر اند چه هر کس دوست دارد خود را دوست دارد او را یحبهم ویحبونه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا و رسول خدای خواهد فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن و باید که ادا کند و برساند امانت مردم را که نزد او است چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره و باید که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده است او را یعنی دعوای محبت خدا و رسول خدا با امثال این امور که مسح آب وضو است مثلا چندان منفعت ندارد و مرتبه صادق نیست و ثابت نمیگردد و عمده در آن امتثال اوامر و نواهی است خصوصا این امور که صدق حدیث و ادای امانت و حسن جوار است و در رعایت و حقوق ناس بدان ابتلا غالب است و گویا که در ایشان چیزی یافت که موجب نهادن و تقصیر در ادای این حقوق بود و از این جهت تخصیص کرد والله اعلم مولانا احمد مجد الشیبانی رحمة الله علیه مردی بود از گزیدگان و متبع یکی از اغنیای میوات که در ادای حقوق برادر تقصیری داشت او درویش شده در خدمت مولانا قناد بابجدی که آب برای خانقاه وی می کشید روزی او را دید که کوزه آب بر سر می آمد گفت یا ابو احمد حق مایبها ازین راضی نمی شود بر و خاطر برادر و دیانت حق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز ۴۲۳۲ وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه

و آله وسلم يقول ليس المؤمن بالذي تشبع وجاره جائع الى جنبه نيست ... باب الشفقة والرحمة

مسلمان كامل كسي كه سير مي خورد و همسايه او گرسنه است در پهلوي او واحمد را اذ است كه اين

پيرو حديث را البيهقي في شعب الايمان ۳۰ وعن ابي هريرة قال قال رجل گفت ابو هريره گفت مردي

يا رسول الله ان فلانة تذكر من كثرة صلوتها وصيامها وصدقتها ان زن ذكر كرده ميشود از بسياري نماز وي

و روزه وي و تصدق وي يعني ميگويند كه عبادت بسيار مي كند غير انها تؤذي جيرانها بلسانها جز اين كه آن زن

ميرنجاند همسايهاي خود را بزبان خود قال هي في النار فرمود آنحضرت كه وي در آتش است دوزخ خواهد بود

بسبب ايذاي همسايهاي خود هر چند روزه و تصدق باوجود آنكه افضل عبادات است كذا ابن گناه وي محو نخواهد

شد قال گفت آن مرد يا رسول الله فان فلانة تذكر من قلة صيامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستي

فلاني زن ديگر ذكر كرده ميشود از كمي روزه وي و تصدق وي و نماز وي يعنى از اين بيان كرد كمي صدقة او

را بقول خود وانها تصدق بالاثوار من الاقط يعني اين زن تصدق مي كند پارها از قروت كه

چيزي قليل وحقير است ولا تؤذي بلسانها جيرانها وليكن ايذا نمي كند بزبان خود همسايهاي خود را قال هي

في الجنة گفت آنحضرت اين زن در بهشت خواهد بود و تفضيل مي كرد بسيار نماز و روزه و تصدق دارد

ايذا را كه ديگر همسايه اباحا مي آن مي كند رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان ۳۱ وعنه قال ان

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقف على اناس جلوس و هم از ابي هريره است كه آنحضرت

ايستاد بر مردمي كه نشسته بودند فقال الا انبئكم بخيركم من شركم پس فرمود آيا خبر كنم شما را بنيكترين

شما و بمقابل نگردانم بنيكترين شما را از بدترين شما يعني بيان كنم كه نيكترين شما كيست و بدترين شما كيست قال گفت

ابو هريره فسكتوا پس خاموش ماندند آن مردم گويا بسبب خاموشي ترس ايشان باشد كه تخصيص فرمايد كه اين

نيك است و اين بد نه بمفهوم عام و بعنوان كلي فقال ذلك ثلث مرات پس گفت و كلام ذكر را آنحضرت

اين كلام را سه بار فقال رجل بلى پس گفت مردي آري يا رسول الله اخبرنا بخيرنا من شرنا خبرده ما را

و بيان كن و بفهمان نيكترين ما را از بدترين ما فقال پس فرمود آنحضرت خيركم من يرجى خيره ويؤمن شره

بهترين شما كسي است كه اميد داشته باشند مردم نيكي او را و ايمن بوده باشند از بدي او و شركم من

لا يرجى خيره ولا يؤمن شره و بدترين شما كسي است كه اميد نداشته باشند مردم نيكي او را و ايمن نبوده باشند

از بدي او و آنكه اميد نيكي او دارند و از بدي او ايمن باشند يا از بدي وي ايمن باشند يا اميد نيكي او نداشته

مين است نه بكر است رواه الترمذي والبيهقي في شعب الايمان وقال الترمذي هذا

حديث حسن صحيح ۳۲ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

ان الله تعالى قسم بينكم اخلاقكم خدا تعالى قسمت كرد ميان شما خلقهاي شما را از جمله اين است

كما قسم بينكم ارزاقكم چنانچه قسمت كرد ميان شما روزيهاي شما را كه الفاظ ابواب دنيا است بعد از آن فرمود

آن کرده و تفضیل اخلاق کرده بر ارزاق و فرموده و ان الله تعالی یعطی الدنیا
من یحب ومن لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را که مراد بآن ارزاق است کسی را که دوست میدارد و کسی
را که دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی ولا یعطی الدین الا من یحب و نمیدهد دین را که اخلاق نیک است
مگر کسی را که دوست میدارد و باز برای تاکید و تقویه حکم ثانی فرمود فمن اعطاه الله الدین فقد احبه پس کسی که بدهد
او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشته است او را باز برای تاکید این معنی که دین اخلاق نیکو است گفت
والذی نفسی بیده لا یسلم عبد حتی یسلم قلبه ولسانه بخدا سوگند مسلمان نشود بنده تا آنکه مسلمان شود و مطیع
گردد دل و زبان او و اسلام قلب تطهیر او ست از عقاید باطله و اسلام لسان باز داشتن از مالا یعنی کذا قال
الطیبی و ظاهر آنست که عبارت است از تصدیق و اقرار است بلکه کنایت از تسویت ظاهر و باطن و تخصیص قلب
و لسان از جهت بودن آنها مدار اسلام و ایمان ولا یؤمن حتی یامن جاره بوائقه و ایمان کامل نیاورده
باشد تا آنکه ایمن گردد همسایه او از بدیهای او و این نیز از اخلاق است و تخصیص بجهت بودن او ست عمده
در معاملات خلق و ذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغه است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی است موقوف
است بآن و چون اصل معنی ایمان ایمن گردانیدن مخبر است از تکذیب مناسب ذکر او باین
گردانیدن همسایه از بوائق والله اعلم ۶ * وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال المؤمن مألف مسلمان محل و مکان الفت و محبت است چه بنای اجتماع دین و اسلام بر الفت است
و حق سبحانه منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم و منت
نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین
والف بین قلوبهم الایة ولا خیر فیمن لا یالف ولا یؤلف و نیست نیکی در کسی که الفت نمی کند و
محبت ندارد بمسلمانان و الفت کرده نمی شود و محبت داشته نمی شود او را یعنی مسلمانان دوست ندارند او را
ایمان چون سبب الفت و محبت است مومن آلف و مالوف و محب و محبوب باشد رواهما روایت
کرد این دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۷ * وعن انس قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسی که بجا آرد مر یکی از امت مرا حاجتی و کاری
فی الدنیا قضا بر آوردن و حاجت روا کردن یرید ان یسره بها در حالی که میخواهد که شاد گرداند او را بقضای
آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد کرد مرا ومن سرنی فقد سر الله و کسی که مسرور گرداند مرا پس
بتحقیق راضی گردانید خدای را ومن سر الله و کسی که راضی کرد خدای تعالی را ادخله الله الجنة در آرد
او را خدای تعالی در بهشت ۸ * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اغاث ملهوفا
و هم از انس است گفت گفت آنحضرت کسی که فریاد رسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلثا و سبعین مغفرة
بنویسد برای وی خدای تعالی هفتاد و سه آمرزش واحدة فیها صلاح امره کله یکی از آن هفتاد و سه آمرزش آمرزشی

است کرد روی صلاح کار او ست همه یعنی کار دنیا و آخرت وتشهیان ویبعثون له درجات یوم
القیمة و هفتاد و دو آمرزش مرا او را موجب زیادت درجات است روز قیامت ۰۹۰۰ وعنه وعن عبد الله
رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از انس واز ابن مسعود که گفتند
گفت آنحضرت الخلق عیال الله مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه وقوت ایشان بروی ست
فاحب الخلق الی الله پس محبوب ترین خلق بسوی خدا این احسن الی عیاله کسی است که نیکی کند بسوی
عیال خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این هرسه احادیث را فی شعب الایمان
۱۰۰ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول الخصمین یوم القیمة
جاران نخستین دو خصم که بیکدیگر خصومت کنند وحق خود را از یکدیگر طلبند دو همسایه اند و اما اجنبی و بینهما
اشکال آورده اند که در حدیث دیگر آمده اول چیزی که پرسش نموده وحساب کرده شود نماز است و در
حدیث دیگر اول چیزی که حکم کرده شود بدان میان مردمان قضیه خون است وجواب داده شده است بآنکه
حدیث اول این دو حدیث نسبت بحقوق الله است و ثانی نسبت بمظالم کذا فی الزجاجة علی ابن
ماجة للسیوطی ۱۱۰ وعن ابی هریرة ان رجلا شکی الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت
است از ابو هریره که مردی شکایت کرد بسوی آنحضرت قسوة قلبه سختی دل خود را که علاج آن چیست
قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین گفت آنحضرت در بیان علاج سختی دل دست بکش بر آن بشفقت
بر سر یتیم و بخوران طعام مسکین را یعنی تعطف ومهربانی کن بر خلق که کسر سورت قساوت کند زیرا که علاج
بضد می باشد چنانکه علاج کسی که مبتلا به تکبر است بتواضع و به بخل بسماحت پس علاج ابتلا بقساوت قلب نرمی
ومهربانی نمودن باشد ووجه تخصیص یتیم ومسکین از اشارت قول حق جل وعلا که فرموده او اطعام فی یوم
ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة مفهوم است زیرا که مراعات یتیم ومسکین را اقتحام عقبه
شاقه داشته از جهت وجود زیادة مشقت ومجاهده در این وهرکه در عقبه شاقه در آید پیدا شود نرمی در دل او و
سماحت در نفس وی رواه احمد ۱۲۰ وعن سراقة بن مالک صحابی است ایمان آورد در روز فتح
که ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقة آیا دلالت نکنم شما را بر فاضل ترین
صدقات ابنتک مردودة الیک لیس لها کاسب غیرک افضل صدقات صدقه کردن ونیکی کردن است
بر دختر تو در حالی که باز گردانیده شده است بسوی تو یعنی طلاق داده او را شوهر او وباز آمده در خانه تو افتاده و
نیست مر این دختر را کسب کننده و نفقه رساننده غیر تو چنانکه پیشتر می داشته باشد که خدمت کند یا کسبی دیگر
که موئنت او کشد ناچار در خانه پدر آمده افتاد رواه ابن ماجة ٭ باب الحب فی الله ومن الله ٭ ۱۳ ابن حزین اسلت
ترجمه باب در نسخ ومعنی حب فی الله محبت داشتن بوجه الله واز جهت خدای تعالی بی مشارکت هوا وشوب
دنیا ولحاظ اغراض و فی بمعنی لام آمده چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی آنکسانی که جهاد

٭ باب الحب في الله ومن الله ٭

باب الحب فی الله

جهاد کردند از جهت ذات ما و طلب ما و گویند الفکر فی معرفة الله واجب یعنی برای معرفت خدا و یعنی من الله نیز من اجل الله گفته اند یعنی از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت است چنانکه تری اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی الله مبالغه بیشتر است که محبت را مظروف ذات الله ساخته شده و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مر خدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و این معنی از لفظ حب من الله ظاهرتر است اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول و در نسخه و البغض نیز بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خط زده و در نسخه های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاهر ا ترک او در نسخ بجهت فهم اوست از حب فی الله باعتبار مقابلات والله اعلم *الفصل الاول* ۱ • عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق بابدان مثل لشکرها بودند که یکجا جمع بودند پس ازان آنها را متفرق ساختند و با بدان فرستادند فما تعارف منها ائتلف پس آنها که شناسا بودند از آنها یعنی در عالم ارواح و مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق به بدن وما تناکر منها اختلف و آنها که نا شناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و بازیابد و این تعارف و تناکر و دلیل با لهام الهی است بی آنکه بعد ایشان باشد و هم در ان موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و ازینجاست که نیکان به نیکان آشنا و صحبت مایل باشند و بدان ببدان و اگر بجهت بعضی عوارض واسباب قضیه بر خلاف این اتفاق افتد نا پایدار بود و آخر مآل و مرجع بآن گردد که اصل است رواه البخاری و رواه مسلم عن ابی هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آنرا مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرده این حدیث را متفق علیه نگفت چه متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود که ارواح اعراض نیستند مخلوقند پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید ازان قدم ارواح و خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد بدو هزار سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویه آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر آنها باشد هم چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث است والله اعلم

۲ * وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله اذا احب عبدا خدا تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود و راضی میگردد از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بروی دعا جبرئیل می خواند جبرئیل را فقال انی احب فلانا فاحبه پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله تحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوست دار تو او را قال فیحبه جبرئیل گفت آنحضرت پس دوست میدارد آن بنده را جبرئیل به نشاء دعاء و استغفار و محبت

لتمامی وی ثم ینادی فی السماء پس ندا می کند جبرئیل بامر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس می گوید جبرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست می دارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس دوست میدارند آن بنده را آسمانیان که فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که مردم اند بلکه جن را نیز و اذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه و چون دشمن می دارد الله تعالی بنده را و ناراضی می گردد از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب می کند او را میخواند جبرئیل را پس میگوید تحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال فیبغضه جبرئیل گفت آنحضرت پس دشمن می دارد او را جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا فابغضوه پس ندا میدهد جبرئیل بفرمان الهی تعالی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آنحضرت فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم توضع له البغضاء فی الارض پس افکنده می شود مر آن بنده را دشمنی در دلهای زمینیان رواه مسلم و بخاری نیز روایت کرده است آخر او ظاهرا مولف بران مطلع نشده کذا قیل

۳۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آنحضرت بدرستی که خدای می گوید روز قیامت کجا اند دوستداران یکدیگر بسبب بزرگی من و بجهت عظمت من الیوم اظلهم فی ظلی امروز جای دهم ایشان را در سایه خود یوم لا ظل الا ظلی در روزی که نیست سایه جز سایه من مراد از سایه خدای تعالی یا سایه عرش است چنانکه صریح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایه حق کنف و ستر و رحمت او ست چنانکه السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم

۳۱ وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادر دینی خود را بود در ده دیگر فارصد الله له علی مدرجته ملکا پس منتظر بنشاند خدای تعالی برای او در راهی که می گذشت فرشته را مدرجة بفتح میم و راو جیم راه قال این ترید پس رسید آن فرشته از ان مرد کجا می خواهی که بروی قال ارید اخا لی فی هذه القریة گفت آن مرد می خواهم که باین ده بروم تا ملاقات کنم برادری را که مراست درین ده قال هل لك علیه من نعمة تربها گفت فرشته آیا هست مر ترا بروی حق نعمتی که مالک شوی و استیفا کنی آنرا یعنی برای طلب جزای نعمتی که او را داده بروی و بعضی گفته اند که مراد آن است که آیا هست ترا نعمتی بروی که داده آنرا و می خواهی که ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آنرا و معنی اول مناسب تر است بمقام زیرا که غالب آنست که آدمی بقصد استیفای عوض و جزای

نعمتی بود میسر و دو معنی ثانی مناسب‌تر است به مفهوم تربیت و گویند که تربیت به معنی کتاب باب الحب في الله
نیز آمده قال لا گفت آن مرد در جواب فرشته نی ندوم برای تربیت نعمت غیر انی احببته في الله نیست مرا
داعیه زیارت مگر محبت داشتن من او را بوجه او و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیك بان
الله قد احبك كما احببته فيه گفت فرشته پس بدرستی من فرستاده خدایم به سوی تو تا خبر دهم ترا که خدای تعالی
دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو او را برای خدا رواه مسلم ۵۹ وعن ابن مسعود قال
جاء رجل الی النبی گفت عبد الله بن مسعود آمد مردی به سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال
پس گفت آن مرد یا رسول الله کیف تقول في رجل چه می‌گوئی و چگونه حکم می‌کنی در مردی که احب قوما
ولم یلحق بهم دوست داشته است گروهی را و ندیده و در نیافته است ایشان را و نرسیده و صحبت نداشته
با ایشان یا عمل نکرده آنچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء مع من احب پس فرمود آنحضرت مرد با کسی
است که دوست داشته است ایشان را یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته و نرسیده و کار نکرده اگرچه
صحبت کامل که اعتبار را شاید همان است که متابعت و موافقت کند اما اصل انجذاب و اعتقاد موجب
معیت و اتحاد است این بشارت است مر دوستداران صلحا و علما و اتقیا و اولیا را که امید است که فردا
در زمره ایشان برخیزند و با ایشان باشند انشاء الله تعالی متفق علیه ۶۰ وعن انس ان رجلا قال
روایت است از انس که مردی گفت یا رسول الله متی الساعة کی می‌آید قیامت قال گفت آنحضرت
ویلك وای بر تو و ما اعددت لها چه آماده کرده از عمل صالح برای قیامت یعنی این را چه می‌پرسی که
قیامت کی خواهد شد عملی بکن و کاری بساز قیامت هر وقت که شود ظاهرا آنحضرت را این سوال وی
خوش نیامد و گمان برد که از روی تعنت و استبعاد می‌پرسد یا از خوف و اعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت
لها آماده نکرده‌ام و کاری نساخته‌ام برای قیامت الا انی احب الله و رسوله مگر این است که دوست
می‌دارم خدا و رسول خدا را چون آنحضرت این کلمه را شنید از وی و معلوم کرد که از روی خوف و اعتقاد
می‌گوید قال فرمود انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را چون خدا را دوست
میداری در جوار رحمت و عزت وی خواهی بود و چون رسول خدا را دوست داری نیز از مقام قربت
و عنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر و عزیزتر است که کسی بآنجا نرسد اما نور محبت و تبعیت وی بر
محبان و تابعان وی خواهد تافت و بمعیت و قربت وی مشرف خواهد ساخت قال انس فما رایت المسلمین
فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها گفت انس چون فرمود آنحضرت این کلمه را و بشارت داد باین
نعمت عظمی ندیدم مسلمانان را که خوشحال شده باشند به هیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام که داشته اند مانند
خوشحالی ایشان باین کلمه که فرمود آنحضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع بر دو
اثر و نتیجه اوست متفق علیه ۷۰ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

وحامل الكير فحامل المسك و نافخ الكير تمام وحال و سلم مثل الجليس الصالح و السوء كحامل المسك و نافخ الكير
هم نشین نیک و بد مثل حال بردارنده مشک است که با خود دارد و دم کننده کیر است بکسر کاف
و سکون یاء تحتانیه دمهٔ آهنگری و مشک که بآن بدمند و جمع وی اکیار است بیاء و اما کور بواو نام
کورهٔ آهنگران است که از گل بنا کنند و جمع وی اکوار بواو و کیران جمع هردو آید و در نهایه گفته کیر
نام همان کور است که از گل بنا کرده شده و فرق قول بعضی است فحامل المسك اما ان یحذیك پس
بردارندهٔ مشک یا آنکه میدهد ترا از ان مشک و می بخشد بلا عوض الاحذاء بجای مهمله و ذال معجمة الاعطاء و خذ بضم
حاء مهمله و سکون ذال معجمه نام عطیه که از قسمت غنیمت بکسی رسد و اما ان تبتاع منه یا آنکه بخری مشک
را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند و اما ان تجد منه
ریحا طیبة یا آنکه بیابی از ان مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خوش میرسد و از همین مصاحب
اگر فیضی و نعمتی بشخص نمیرسد همین بس است که ساعتی در صحبت او خوشحال میشوی و فارغ می نشینی
و نافخ الكير اما ان يحرق ثيابك و دم دمنده کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا و اما ان تجد منه ريحا خبيثة یا
آنکه می یابی از وی بوی بد را و هم چنین مصاحب بد یا ضرر میکند و تابع میکند تهمت راوی بر و سرمایهٔ استعداد او میسوزد
لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی و ناخوشی وقت تقدا است متفق علیه * الفصل الثاني *
* و * عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم يقول معاذ بن جبل
که از عظمای صحابه است گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت قال الله تعالى وجبت محبتي المتحابين في
گفت پروردگار تعالی ثابت و واجب شده دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی
من و المتجالسين في دهم نشینندگان بجهت من و ذکر و ثنای من و المتزاورين في و زیارت کنندگان
یکدیگر را برای من و رضای من و المتباذلين في و بر یکدیگر بذل مال کنندگان بجهت من و طمع در ثواب
من نی شوب سمعه و ریا رواه مالك وفي رواية الترمذي و در روایت ترمذی آمده که قال گفت آنحضرت
يقول الله تعالى میگوید خدا تعالی المتحابون في جلالي لهم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را
بجهت عظمت و جلال من مر ایشان راست منبرها از نور یعنی روز قیامت يغبطهم النبيون والشهداء
رشک می برند ایشان را پیغمبران و شهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس
اند علی الاطلاق و شهدا که جان و مال خود را در راه خدا بذل نمودند با آن فضل عظیم که ایشان را حاصل است
رشک برند برین جماعه که این عمل باین آسانی کردند و رشک جز مفضول بر فاضل نبرد جوابش آنکه میگویند
که مراد از غبطه اینجا استحسان و ثنا است نه حقیقت معنی او که طلب مثل آنچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهدا
بر ایشان ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکه کلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر
انبیا و شهدا را بر کسی غبطه بودی بر ایشان بودی و مشهور در جواب آنست که تواند که در مفضول صفتی باشد

الفصل الثاني *

باشند که در فاضل نباشد با وجود فضایل و کمالات که در جنب آن صفت مفضول مو است . باب الحب فی الله
چنانکه یکی هزار غلام خوش روی با چندین صفتها و هنرها دارد و یکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرینک است که آنرا
نیز می خواهد که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم
نیز تحابب فی الله دارند در درجه اتم و اکمل فانهم و بعضی گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت و فوز نعیم
آن و نیل درجات قرب الهی تعالی و در حدیث آینده بیاید که صفت ایشان اینست که ایشان انو نی و حزنی یعنی تشویش
و ترددی نباشد و ایمن و فارغ البال باشند و مردم دیگر را اگر خباری نفس بود و انبیا را تردد و امت و اهتمام حال ایشان
باشد پوشیده نماند که اشکال مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا نه چنین است چه درجه قتیل محبت الهی
شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از آن باشد والله اعلم فقد بر ۴۲ * وعن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء ولا شهداء بدرستی که از
بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان پیغمبران نه شهید یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة رشک میبرند
ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بمکانهم من الله بسبب مرتبه ایشان که نزد خدا دارند قالوا
صحابه گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم خبر کن تو ما را که کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان
قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بجهت روح خدا اصل را در اصل بمعنی آنچه زنده شود بوی بدن و مراد بوی
اینجا قرآن دارند و در قرآن مجید می فرمایند و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان بروح
است حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته و دوست داشتن
بجهت قرآن یا بآن معنی است که جمعیت جامعه و باعث محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا بآن معنی که
قرآن باعث و آمر است بموالات مومنین و تحابب ایشان با یکدیگر و بعضی مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی
روح است و این نزدیک بمعنی اول است و بعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب
حیات و نشاط و تازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح
کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح و ریحان ای رحمت و رزق کذا فی الصحاح و قال جمیع معانی یکی
است یعنی دوست داشتن برای خدا علی غیر ارحام بینهم در حالی که تحابب ایشان واقع
و مبنی است بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد ولا اموال یتعاطونها و نه مبنی است بر مالهای که داد
و ستد می کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای ایشان منور است
بلکه عین نور است مبالغه وانهم لعلی نور و بدرستی که ایشان بر نور اند یعنی بر منبرها از نور اند چنانکه در حدیث سابق
گذشت یا مستولی و متمکن بر نور اند مقصود بیان ابهت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشان است لا یخافون
اذا خاف الناس نمی ترسند وقتی که ترسند مردم ولا یحزنون اذا حزن الناس و اندوهگین نمیشوند وقتی که
اندوهگین شوند مردم و قرء هذه الآیة و خواند آنحضرت برای استشهاد و اثبات ولایت خدا مر ایشان

راو نفی خوف وحزن را از ایشان این آیت داکر الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابو داود ورواه في شرح
السنة وعن ابي مالك وروایت کرد او ومحی السنة در شرح السنة از ابی مالک اشعری بلفظ
المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکور است مع زوائد بازیادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح است وكذا في
شعب الایمان ونیز چنین روایت کرده بیهقی بلفظ مصابیح بازیادتیها در شعب الایمان ۰۳۰ وعن ابن
عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مرابی ذر غفاری
را یا اباذر ای عری الایمان اوثق ای ابو ذر کدام یکی از عروه‌های ایمان محکم است. عروه بضم عین مهمله
وسکون را آنچه تمسک نموده وچنگ در زده شود بوی مثل حلقه احمال که بار بسته میشود بوی وعروه کوزه
که دسته وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه تمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان وصفات
آن میفرماید ای ابوذر میدانی که کدام رکن ایمان وصفت وی محکم تر است تا تمسک کرده شود بوی در نجات
آخرت وثواب آن قال گفت ابوذر الله ورسوله اعلم خدا ورسول خدا داناتر است این کلمه عادت صحابه بود که چون
آنحضرت چیزی از ایشان می‌پرسید ایشان حواله بعلم خدا ورسول خدا میکردند تادبا واعتناء قال گفت آنحضرت
الموالاة في الله دوستی وپیوستگی کردن باهم از جهت خدا والحب في الله والبغض في الله ودوست داشتن
کسی را از جهت خدا ودشمن داشتن از جهت خدا رواه البیهقي في شعب الایمان ۰۴۰ وعن ابي هريرة
ان النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت می کند مسلمان مسلمان
دیگر را او زیارت یا زیارت می کند وبدیدن وی می آید قال الله تعالی میگوید خدای تعالی طبت خوش شد زندگانی
تو در دنیا وآخرت وطاب ممشاك وخوش است رفتن تو کجا انجا آمدی وبهر گامی که زدی ثوابی بدست آوردی
وتبوأت من الجنة منزلا وگرفتی از بهشت منزلی را واین بهر سه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد
زندگانی تو وخوش باد رفتن تو وبگرفتن تو از بهشت منزل رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب
۰۵۰ وعن المقدام بن معد یکرب صحابی است نزول کرد حمص را ومعدود است در اهل شام عن
النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبره
انه یحبه پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث
استمالت قلب واجتلاب الفت ومحبت است وچون داند که وی دوست میدارد حقوق محبت رعایت
کند ودر دعا ونصیحت وی باشد رواه ابوداود والترمذي ۰۶۰ وعن انس قال مر رجل بالنبي گفت
انس گذشت مردی بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وعنده ناس ونزد آنحضرت مردمان بودند فقال
رجل ممن عنده انی لاحب هذا لله پس گفت مردی از آنکسان که نزد آنحضرت بودند بدرستی که من
دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا فقال النبي پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله

باب الحب في الله وسلم اعلمته آیا دانا نیده ای این مرد را که تو دوست می داری او را قال لا گفت
ندانا نیده ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیه فاعلمه پس برخاست و
رفت بسوی او پس بدانا نیدا و را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد دعای او احبك الذي احببتني له
دوست دارد ترا آنکس که دوست داشتی تو مرا از برای وی یعنی الله تعالی و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبك در جواب
وی گوید احبك الله قال گفت انس که راوی این حدیث است ثم رجع پس تر باز آمد این کس فساله
النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال
پس خبر داد آن حضرت را بآنچه گفت آن مرد در جواب وی فقال النبي صلی الله علیه و آله وسلم انت
مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را و لك ما احتسبت و مر تراست جزا و اجر آنچه
نیتی کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکه در هر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز
و جل و حسبة بکسر حا و سکون سین اسم است از وی و اصل افظ از حساب است به معنی شمردن گویا که این
فعل را بنیت ثواب در حساب می در آرد و نظر اعتداد و اعتبار بر آن می کار د رواه البیهقی في شعب
الایمان و في روایة الترمذي و در روایت ترمذی باین لفظ آورده که المرء مع من احب وله ما اکتسب
مرد با کسی است که دوست میدارد او را مراد و را اجر آنچه کسب کرده بنیت ثواب ۴۷۵ وعن ابي
سعید انه سمع النبي صلی الله علیه و آله وسلم یقول ابو سعید خدری از آنحضرت شنیده که می فرمود
لا تصاحب الا مؤمنا یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نه کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و موید
این معنی است قرینه اوکه فرمود ولا یاکل طعامك الا تقي و باید که نخورد طعام ترا مگر مردی پرهیزگاری یعنی
طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود و باید که متقیان را بخورانی نه غیر ایشان را
منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان
صفات ذمیمه سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت است نه طعام حاجت زیرا که
حق سبحانه و تعالی شاکر و مرحم کرد که طعام می دهند مسکین و یتیم را و اسیر را و اسیران ایشان کافران
بوده اند پس برای دفع حاجت طعام بکافر توان داد رواه الترمذي و ابو داود و الدارمي
۴۸۵ وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المرء علی دین خلیله مرد
بر دین دوست خود است یعنی هر که دوست دارد کسی را البته بر مذهب و سیرت وی باشد فلینظر
احدکم من یخالل پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که کرا دوست میدارد رواه احمد والترمذي
و ابو داود و البیهقي في شعب الایمان و قال الترمذي هذا حدیث حسن غریب و قال النووي
اسناده صحیح مقصود مولف از این تطویل مبالغه در رد بر کسی است که توهم کرده که این حدیث موضوع
است و حافظ سراج الدین قزوینی مردی است که بر صاحب مصابیح اخذ کرده و گفته که این حدیث موضوع

است و شیخ ابن حجر عسقلانی بروی رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را حسن
نموده و حاکم تصحیح کرده است که اقال الاسیوطی ۹۰ وعن یزید بن نعامة بفتح نون و تخفیف عین مهمله صحابی
است حاضر شد حنین را با مشرکان بعد از آن اسلام آورد و ترمذی گفته که شناخته نشده است مر او را سماع
از آنحضرت و صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و ابو حاتم گفته بصری تابعی است و صحبت ندارد و
و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا
آخی الرجل الرجل چون برادر گیرد مردی مردی دیگر را و دوست دارد او را فلیسأله عن
اسمه واسم ابیه باید که پرسد او را از نام وی و نام پدر وی وممن هو باید که پرسد که از کدام قبیله و
کدام مردم است فانه اوصل للمودة زیرا که بدرستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان
وی پیوند دهنده تر است مر محبت و مودت را رواه الترمذی ۶۰ * الفصل الثالث * وعن ابی
ذر قال خرج علینا رسول الله بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال فرمود اتدرون
ای الاعمال احب الی الله تعالی آیا دریابید که کدام عمل از اعمال فاضلتر است نزد خدای تعالی
قال قایل الصلوة والزکوة گفت گوینده از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین اعمال اند
نزد خدا وقال قایل الجهاد و گفت گوینده دیگر کارزار کردن با کافران محبوب تر است قال النبی گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ان احب الاعمال الی الله تعالی الحب فی الله والبغض فی الله
بدرستی که محبوب ترین اعمال بسوی خدا دوستی از جهت خدا و دشمنی از جهت خدا است اینجا اشکال
می آرند که چون روا باشد که حب فی الله و بغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها
افضل اعمال اند علی الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله دارد او محبت خواهد داشت انبیا و اولیا
و صالحان از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه دشمن داشت از برای خدا
دشمن خواهد داشت دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس در نیجا همه طاعات
از نماز و زکوة و جهاد و بجز آن در آمد و چیزی بدین ترتیب گویا فرمود اصل و مبنی و مبدا اعمال و طاعات حب
لله و بغض لله است و بعضی گویند که از جهت افضلیت لازم نیاید که نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال
باشند اما حب لله و بغض لله محبوب تر باشد فافهم رواه احمد وروی ابوداود الفصل الاخیر
امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرده و روایت کرد ابو داود همین فصل اخیر را یعنی ان احب
الاعمال الخ و سوال جواب که اول مذکور شد روایت نکرده ۲۰ وعن ابی امامة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ما احب عبد عبدا لله الا اکرم ربه دوست نداشت هیچ بنده بنده دیگر را از برای خدا
مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون بجهت وی تعالی دوست داشت گویا
او را دوست داشت کمال تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که بمتعلقان محبوب سرایت کند رواه

رواه احمد ۳۰۵ وعن اسماء بنت يزيد انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول روايت است از اسماء بنت يزيد بن سكن كه صحابيه مشهوره است كه وى شنيد آنحضرت را كه ميگفت الا انبئكم بخياركم آيا اعلام نكنم شما را كه بهترين شما چه كسانند قالوا گفتند صحابه بلى يا رسول الله اعلام كن ما را كه بهتر ما چه كسانند قال فرمود خياركم الذين اذا رؤوا ذكر الله بهترين شما كسانى اند كه چون ديده شوند ياد كرده شود بديدن ايشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سيماى ايشان و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ايشان ولابد محبت داشته شود ايشان را باين جهت كه همه راجع به محبت الهى اند پس محبت بايشان محبت فى الله ولوجه الله باشد رواه ابن ماجه ۴۰۵ وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لو ان عبدين تحابا فى الله عز وجل واحد فى المشرق وآخر فى المغرب اگر باشد اين كه دو بنده كه دوست داشته باشند يكديگر را يكى در مشرق و ديگرى در مغرب لجمع الله بينهما يوم القيمة هر آئينه جمع كند خداى تعالى ميان اين هر دو بنده روز قيامت يقول مى گويد الله تعالى هذا الذى كنت تحبه فى اين بنده آن كسى است كه بودى تو كه دوست مى داشتى او را از جهت من ۵۰۵ وعن ابى رزين بفتح راء وكسر زاء ابى نام او لقيط است بفتح لام صحابى مشهور است معدود در اهل طايف روايت است از وى انه قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كه گفت مر او را آنحضرت الا ادلك على ملاك هذا الامر آيا راه ننمايم ترا بر چيزهاى كه قايم و برپا مى شود بآن كار دين ملاك چيزى بكسر ميم آنچه برپا ايستد آن چيز بوى چنانكه قلب ملاك جسد است الذى تصيب به خير الدنيا والاخرة آن چيزهائى كه ميرسى بسبب آن چيزهاى نيكى دنيا و آخرت را پس از ان بيان كرد ملاك امر را بقول خود عليك بمجالس اهل الذكر بر تو باد نشستن به مجلسهاى اهل ذكر يعنى براى ذكر واذا خلوت فحرك لسانك ما استطعت بذكر الله و چون تنها نشينى پس بجنبان زبان خود را چندانكه توانى بذكر خدا يعنى در جماعت و تنهائى ذاكر باش واحب فى الله وابغض فى الله و دوست دار هر كه را دوست دارى براى خدا و دشمن دار هر كه او دشمن دارى براى خدا يا ابا رزين هل شعرت ان الرجل اذا خرج من بيته زائرا اخاه اى ابا رزين آيا ميدانى كه مرد چون بيرون آيد از خانه خود بقصد زيارت برادر مسلمان شيعه سبعون الف ملك در پى ميروند او را هفتاد هزار فرشته بمشايعت در پى رسيدن كسى را كلهم يصلون عليه همه آن فرشتگان دعا برحمت مى فرستند بروى و استغفار مى كنند او را ويقولون ربنا انه وصل فيك فصله ميگويند فرشتگان اى پروردگار ما بدرستى اين شخص پيوند كرد و محبت داشت از براى تو پس پيوند كن او را برحمت و مغفرت خويش فان استطعت ان تعمل جسدك فى ذلك پس اگر ميتوانى كه بكار در آرى تن خود را در زيارت برادر مسلمان فافعل پس بكن آنرا تا طاقت دارى بذل مجهود كن در ان ۶۰۵ وعن ابى هريرة قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى

الله عليه وسلم گفت ابو هريره بودم با آنحضرت پس گفت آنحضرت ان في الجنة لعمدا. باب ما ينهى عنه
بر رسيكه در بهشت ستونهاست من ياقوت از ياقوت و عمد بضم عين وميم جمع عمود وبفتح عين عليها غرف من
زبرجد بر آن ستونها غرفهاست از زبرجد وغرف بضم غين وفتح را جمع غرفه بضم غين بمعنى منزل رفيع لها ابواب
مفتحة مر آن غرفها را درهاست كشاده داشته شده تضيء كما يضيء الكوكب الدري روشن ميشود وميدرخشد
آن غرف وابواب چنانچه روشن مي شود ومي درخشد ستاره روشن فقالوا پس گفتند صحابه يا رسول الله
من يسكنها كه ميباشند در آن غرفها قال فرمود المتحابون في الله والمتجالسون في الله والمتلاقون
في الله مي باشند در آن غرفها دوست دارندگان يكديگر را براي خدا وهم نشينندگان براي خدا وملاقات
كنندگان براي خدا روى البيهقي الاحاديث الثلثة روايت كرد بيهقي اين سه حديث را في شعب
الايمان ※ ۴ ۵ ※ باب ما ينهى عنه من التهاجر والتقاطع واتباع العورات ※ في الصراح تهاجر
بريدن وفي القاموس تهاجران يتقاطعان والهجر الهجرا بالفتح والهجران بالكسر وچون معنى تهاجر تقاطع است قول وي
والتقاطع بيان وتفسير تهاجر بود وهجر او ترك ملاقات وسلام برادر مسلمان است وبريدن پيوند صحبت
واخوت اسلام زياده بر سه روز وآن ممنوع ومنهي عنه بود ولهذا گفت ما نهى عنه من التهاجر والتقاطع
والعورات جمع عورت است ومناسبه كذشت كه عورت آنچه شرم دارد وكروه پندارد آدمي ظهور آن را و
دوست دارد كه پوشيده ماند از عيب ونقصان كه در وست واتباع عورات در پي آنها رفتن وعيبهاي مردم
جستن وچون اين نيز قسمي از تقاطع وباعث بر آن است ياد وداوي يك باب آورد ※ الفصل الاول ※
عن ابي ايوب الانصاري قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يحل لرجل ان
يهجر اخاه حلال نيست مرد را ترك دادن برادر مسلمان را وبريدن رابطه اخوت از وي مادام كه وي
بر ين شريعه باقي است فوق ثلثة ايام زياده بر سه روز وازين قيد مفهوم ميكردد كه تا سه روز حرام
نيست چون در طبيعت آدمي غضب وبد خلقي وحميت وتعصب وامثال آن ممكن است اين قدر معاف
داشته شد وغالب آنست كه در مدت سه روز زايل شود يا كمتر گردد بعد ازان كيفيت هجران بيان كرد بقول
خود يلتقيان جمع شوند يك ديگر پيش آيند وبه بينند يكديگر را فيعرض هذا ويعرض هذا پس روي گرداند
اين بجانبي وروي گرداند اين بجانبي ديگر يعني بجانب يكديگر نه بينند وازيكديگر روي بگردانند وخيرهما الذي يبدأ
بالسلام وبهترين اين دوكس كسي است كه پيشتر گويد سلام را ودفع كند كدورت نمايد اشارتست بآنكه هجران
زايل ميكردد بسلام واين مقدار كفايت دارد وازين خود كمتر نبايد تا حق مسلماني از دست نرود متفق عليه
ومراد آنست كه باعث بر هجران تقصير در حقوق اخوت وصحبت وعشرت باشد چنانكه از غيبت وترك نصيحت
كوفتي بخاطر راه يافته باشد اما نزد تقصير در امور دين وملت هجران اهل هوا وبدعت دايمي بايد تا وقت ظهور
توبه ورجوع بحق وسيوطي در حاشيه موطا از ابن عبد البر نقل كرده كه گفت كه هركه بترسد از مكالمه وپيوندگي

ف دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را جایز است او را مجانبت جستن و اب ما ینتهی عنه و دوری گزیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از عجز و قوع در غیبت و عیب گوئی و کینه و حد اوست انتهی و در احیاء العلوم از جماعه سلف از صحابه و غیرهم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده تا به مدت عمر و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ان سه کس که تخلف از غزوه تبوک کرده بودند به جهت ترس را و یا فتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را از زبان و خویشان ایشان را امر بهجران ایشان کرده و آنحضرت تا یکماه زنان خود را هجران نموده و عایشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی به جهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت در ان صادق باشد و بغرض نفسانی نبوده ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ایاکم والظن دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنها است چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر و که چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن بالقای شیطانی است و گویا اکذب خواندن آن باین جهت است یا مبالغه است در ان و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن اثم و مراد به ان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نهی آمده از وی آنست که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که موجب اثم است چون تکلم کند بدان و بر زبان آرد و آنکه او بر ما بر تقدیر دلیلی بد اشته باشد بر ان یا هر دو دلیل اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینه واضحه گمان بد بدان با خود نکرده و لا تحسسوا و لا تجسسوا و تحسس نکنید و تجسس منمائید اول بحاء مهمله و ثانی بجیم بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوه کرده اند در قاموس در فصل جیم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس و جاسوس و جسیس مشتق از آنست صاحب سر شر و در فصل حا گفته حاسوس به معنی جاسوس یا آن مخصوص است بخبر خیر و بجیم در شر انتهی و بعضی گفته اند که به جیم تعرف خبر مطلوب و محی و بحا تطلب آن بحاسه چنانکه وزدیده شنیدن و دزدیده دیدن و بعضی گفته که بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضی گفته به جیم طلب خبر برای دیگری و بحا برای نفس خود و طیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان به نفس خود یا بمیانجیت غیر و ثانی بتفحص خود و وجهی بر تقدیر تطلب خبر و نظر آن باشد که شاید بعد از اطلاع بر خبر حسدی پیدا شود و یا طمعی حادث گردد و لا تناجشوا و نجش نکنید بیکدیگر و نجش به سکون جیم چیزی را بزیاده بها خواستن تا دیگری در افتد و در اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند که نجش در حدیث به معنی بر غلانیدن بعضی مر بعضی را بر شر و خصومت و لا تحاسدوا و بدخواهی نکنید یکدیگر را و حسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس و لا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن و الا حب و بغض قهری است که بنده را در ان اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد نهی از تباغض نهی از اختلاف

بسبب بغض و عداوت است زیرا که ابتداع در دین و برگشتن از راه او است بدعت زیرا که آن است دواعی و عداوت است و لا تدابروا و غیبت نکنید و پشت بیکدیگر و بعضی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت می دهد دیگری را یعنی اعراض می کند و ادای حقوق اسلام و کونوا عباد الله اخوانا و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و با یکدیگر برادر تحاسد و تباغض و تدابر بکذارید وفی روایة ولا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن است و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که می ترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا پس تنافس کنید در ان یعنی رغبت نمائید ونافست فی شیء ای رغبت فیه متفق علیه ٭٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یفتح ابواب الجنة یوم الاثنین ویوم الخمیس کشاده می شود درهای بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه طیبی گوید که این کنایت است از کثرت غفران و درگذشتن از جرائم خلق و اعطاء ثواب و رفع درجات وصواب آن است که محمول بر ظاهر است چه حمل نصوص بر ظواهر واجبست مادام که دلیل صارف ازان نباشد و فتح باب علامت صفح باشد فیغفر لکل عبد لا یشرك بالله شیأ پس آمرزیده می شود مر هر بنده را که شریک نمی کرداند بخدا چیزی را و مراد بشرک در باب عدم غفران کفر میداند پس نمی ماند نا آمرزیده هیچ مردی الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را مهلت دهید این هر دو را که بیک دیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بالفتح همزه و کسر ظاء از باب افعال بمعنی امهال رواه مسلم ٭٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود عمل های مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل است بر جمع صحف اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام می گردد اطلاق کرده اند بر هفته یوم الاثنین ویوم الخمیس روز دوشنبه و روز پنجشنبه فیغفر لکل عبد مومن پس آمرزیده می شود مر هر بنده مسلمان را الا عبدا بینه وبین اخیه شحناء مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا بگذارید ایشانرا تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم ٭٭ وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورده بمکه و هجرت کرده ذکر کرده شده است او را بمکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او بود و پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد ببدر قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را یقول می گفت لیس الکذاب نیست دروغ گو اگر چه دروغ می گوید الذی یصلح بین الناس آن کسی که اصلاح می کند میان مردم ویقول خیرا وینمی خیرا

خیر او می گوید سخنان نیک را انبهر مساند سخنان نیک را یعنے سخنان که با صلاح آرد اگرچه نه ایابی تا ینمی عنه واقع است متفق علیه و زاد مسلم زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم ولم اسمعه و نشنیدم من او را تعنی النبی می خواهد ام کلثوم از ضمیر او سمعه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یرخص فی شئی مما یقول الناس کذب که گفت شنیدم آنحضرت را که رخصت کند و اذن دهد در هیچ چیزی از آنچه می گویند مردم که آن چیز دروغ است الا فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یعنی در جنگ چنانکه سخنان گوید که جلادت از ان ظاهر گردد و دلهای لشکریان از ان قوت گیرد و دشمن فریب خورد اگرچه خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح دادن میان مردم چنانکه سخنان آینده نقل کند که موجب اصلاح و اتفاق گردد اگرچه واقع نبود وحدیث الرجل امراته و سوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث المراة زوجها و سخن کردن زن شوهر خود را چنانکه بیاید یعنی اظهار محبت و خشنودی نماید تا باعث ایتلاف و التیام گردد و دوم که ذکر کرده شد حدیث جابر که اول وی این کلمه است ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسة در باب وسوسه در اول کتاب و در مصابیح اینجا مذکور است ۱۷ الفصل الثانی ❁

عن اسماء بنت یزید قالت قال رسول الله گفت اسما که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جا یعنے حلال نیست گرسه کذب کذب الرجل امراته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیها تا راضی گرداند او را ظاهرا تخصیص بکذب رجل مراة را اید کردن ذکر کذب امراة مرد را باعتبار اکثر و اغلب است چون زنان جاهل اند و بدگمان به تسلیه و ارضای آنها بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق هردو مذکور شده و الکذب فی الحرب دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افکند میان مردم تا خلاف و نزاع موجب تهاجر و تقاطع نگردد رواه احمد والترمذی ❁۲❁ وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة نمی باشد و نمی باید مر مسلمانرا که هجران کند مسلمانرا و ترک دهد صحبت و سلام او را بالای سه روز فاذا لقیه سلم علیه ثلاث مرات پس چون ببیند و پیش آید او را سلام دهد بر وی سه بار کل ذلک لا یرد علیه در هر مرتبه که سلمان دیگر بروی و نگوید جواب سلام او را فقد باء باثمه پس به تحقیق باز گشت آنکه جواب سلام نه گفت به گناه هجران یا بگناه خود یا بگناه مسلمان سلام دهنده یعنے سلام دهنده از گناه هجران بیرون آمد و گناه برگردن آن ماند که جواب سلام نداد یا به گناه مسلمان سلام دهنده نیز برگردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابوداود ❁۳❁ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمان را که ترک دهد برادر خود را بالای سه روز فمن هجر فوق ثلث فمات دخل النار پس کسیکه هجران کند بالای سه روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنے مستوجب و مستحق دخول نار می گردد و چون در گناه در آمد گویا در

آتش در آمد پس چون زنده است هم در آتش است رواه احمد وابوداود . باب ما ينهي عنه
٥٥ وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خاء معجمه وسلمی بضم سین و فتح لام مخففه وبعضی گفته‌اند سلمی است
یعنی نام او حدرد است بحاء ودال مهملتین بروزن جعفر صحابی است روایت کرده است ازوی ابوداود همین یک حدیث
در هجران سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول شنید آنحضرت را که می گفت من هجر اخاه سنة فهو
كسفك دمه کسیکه هجران کند برادر خود را یکسال پس این هجران کردن گویا خون او ریختن است در ترتب اثم
شدید اما نه مثل اوست بجمیع وجوه زیرا که قتل اکبر کبایر است بعد از شرک مقصود مبالغه و تاکید است در
منع از هجران چون هجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است و باعث نهایت آزار خاطر
گویا بمنزلهٔ ایذا و غصه و غم کشتن است رواه ابوداود ٥٦ وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم لا يحل لمؤمن ان يهجر مؤمنا فوق ثلثة ترجمهٔ این گذشت فان مرت به ثلثة پس
اگر بگذرد بر مومن سه روز فليلقه پس باید که ملاقات کند وپیش آید وی آن مومن را که هجران کرده است او را
فليسلم عليه پس باید که سلام دهد بر وی فان رد عليه السلام پس اگر رد کرد بر وی سلام را و داد جواب
سلام او را فقد اشتركا في الاجر پس بتحقیق شریک شدند هر دو در اجر و هر دو را اجر وصلت و ترک هجران و
قطیعت یافتند اول بابتدای سلام و ترک هجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن وان لم يرد عليه و اگر رد نکرد
بر وی سلام را و جواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس بتحقیق رجوع کرد و بازگشت بگناه و در بعضی
نسخ نامه چنانکه معلوم شد وخرج المسلم من الهجرة و بیرون آمد سلام دهنده از هجران و گناه آن همه باز گناه بر
گردن آن دیگر افتاد رواه ابوداود ٥٧ وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم الا اخبركم بافضل من درجة الصيام والصدقة والصلوة گفت آنحضرت آیا خبر ندهم من شما را
بچیزی که فاضل تر است درجهٔ او از درجهٔ روزه و صدقه و نماز که نافله باشند قال گفت ابو درداء قلنا گفتیم
ما جماعهٔ صحابه بلی خبر ده ما را بآن عمل که فاضل تر است از درجهٔ این عبادات مذکوره قال اصلاح ذات البين
گفت نیک گردانیدن احوالیکه در میان یکدیگر است چنانکه بغض و عداوت و جنگ و جدل مثلا میان جماعه
افتاده و فساد راه یافته است آنها را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح آوردن و اصلاح
ذات البين این معنی دارد و ذات البين نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است و اصلاح آنها
نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد بصلاح وفساد ذات البين هي الحالقة و فساد احوالی که ذات
البين است حالقه است حالق موی ستردن و حالقه موی سترنده و مراد اینجا هلاک کردن و از بیخ برکندن است
یعنی فساد ذات البين خصلتی است هلاک کنندهٔ دین و از بیخ بر کنندهٔ ثواب است چنانکه استره
موی را از بیخ بر می کند و درین ترغیب و تحریص است بر اصلاح و دفع فساد و تحذیر و تنفیر است از خلاف آن
رواه ابوداود والترمذي وقال هذا حديث صحيح ٥٨ وعن الزبير قال قال رسول الله صلى الله

عليه و آله وسلم دب اليكم داء الامم من قبلكم گفت زبير بن العوام كه از عشره است باب ما ينهي عنه

مبشره است كه گفت آنحضرت آمده است بسوى شما و سرايت كرده در شما دو بيمارى امتهاى كه پيش

از شما بوده اند في الصراح دبيب نرم رفتن وكل ماش على الارض دابة و بيمارى او را جماعت آن در دو

بيمارى كه ام است الحسد والبغضاء بدخواهى و دشمنى هي الحالقة اين بغضاء حالقه است اين چنين

گفته طيبى در ضمير هي راجع به بغضاء است و گفته زيرا كه بغضا سخت تر است تاثير وى در رخنه گرى دين اگرچه نتيجه

حسد است انتهى و اگر بهريك از حسد و بغضاء ارند با ول كل واحدة من الخصلتين نيز ضرورتى دارد

بعد از آن در بيان مراد از حالقه فرمود لا اقول تحلق الشعر نمى گويم كه بغضاء مى تراشد موى را ولكن تحلق

الدين وليكن مى تراشد دين و ايمان را و از بيخ بر مى كند آنرا رواه احمد والترمذي ٩٨ وعن ابي

هريرة عن النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال اياكم والحسد دور داريد خود را از حسد فان

الحسد ياكل الحسنات زيرا كه حسد مى خورد و مى برد نيكى ها را كما تاكل النار الحطب چنانچه مى خورد و مى سوزد

آتش هيزم را رواه ابو داود و باين حديث تمسك كرده اند معتزله بر مذهب خود كه حبط است يعني ارتكاب

معصيت باطل ميكرداند عمل صالح را و بديها مى برد نيكى ها را و نزد اهل سنت و جماعت اينچنين نيست

بلكه نيكيها مى برد بديها را چنانكه فرمود ان الحسنات يذهبن السيئات وجواب از تمسك ايشان باين

حديث آنست كه مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن است كه حسد باعث ميگردد حاسد را بر

اتلاف مال و اهلاك نفس و هتك حرمت محسود اگر بفعل نيايد عزم آن دارد البته و هتك حرمت بغيبت خود البته

موجود است پس روز قيامت حسنات او را به محسود ميدهند در عوض مظالم كه بر كردن اوست چنانكه

در حديث آمده است كه مفلس از امت من كسي است كه روز قيامت با نماز و زكوة و صيام و قيام بيايد

و باوجود آن يكى را دشنام داده و زده و ديگرى را مال خورده و خون ريخته آن همه حسنات او را بآنها كه بر آنها

ظلم كرده بدهند معنى حبط اعمال اينست نه محو و افناى آن از ديوان اعمال او و اگر امروز آنها را محو و فانى

كرده باشند فردا آن مرد بكدام عمل آيد و حديث ناطق است بآمدن او باعمال روز قيامت وجواب ديگر

آنكه حسنات مضاعف مى گردد باستعداد عبد و صلاح وى پس چون ارتكاب خطايا كند از مضاعفت محروم

ماند ٩٩ وعنه عن النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال اياكم وسوء ذات البين فانها الحالقة

دور داريد خود را از بدى ذات البين پس بدرستى كه او حالقه است حصر براى مبالغه است رواه

الترمذي ١٠٠ وعن ابى صرمة بكسر صاد و سكون را صحابي انصارى بدرى شاعر از لى تعبد ميكرد در

جاهليت بر دين ابراهيم تا آمد آنحضرت مدينه را پس اسلام آورد وى در آن وقت شيخ كبير بود روايت

كرده است از وى ابن عباس ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال من ضار ضار الله به هر كه

گزند رساند بكسى نه بجهت شرعى گزند رساند خداى تعالى بوى في الصراح ضر گزند رسانيدن خلاف نفع مضارة

کذلک ضرر کند و من شاق بتشدید ثانی شاق الله علیه و کسی که خلاف و دشمنی کند وباب ما ینهی عنه
برکسی بموجب خلاف و عداوت کند خدا تعالی بروی فی الصراح مشاقة شقاق خلاف و دشمنی کردن و اصل
اشتقاق مشاقه از شق است بکسر شین یعنی جانب و هر یکی از متخالفین و متنازعین در جانبی است از دیگری و شاید
که مشاقه از مشقت نیز توان داشت یعنی که تکلیف کند صاحب خود را آنچه نه در طاقت اوست انتهی و این
معنی نزدیکتر است بکلمه علی در الامشاقه به معنی خلاف و عداوت می آید چنانکه و من یشاقق الله و رسوله و من
یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنابر این معنی فرق کرده اند میان مضاره و مشاقه در بعضی حواشی
بایرین که ضرر و مشقت متقارب اند در معنی لیکن ضرر را استعمال کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در
رسانیدن اذیت به بدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة والترمذی وقال هذا حدیث
غریب ۰ ۱۱ * وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ملعون من ضار مؤمنا او مکر به رانده شده و دور انداخته شده است از درگاه قرب و رحمت الهی کسیکه
گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله و بد سگالیدن و فریفتن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ۰ ۱۲ * وعن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المنبر بالا
بر آمد آنحضرت منبر را فنادی بصوت رفیع پس آواز داد و خواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت
یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود ولم یفض الایمان الی قلبه و نرسیده
است ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا مکنید مسلمانانرا ولا تعیروهم و سرزنش نکنید ایشانرا
ولا تتبعوا عوراتهم و نروید در پی عیبهای ایشان و طلب نکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی
برفتن در پی آن فانه من یتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسی که تتبع کند عیب برادر مسلمانرا
تتبع الله عورته تتبع کند خدا تعالی عیب او را و من یتبع الله عورته یفضحه و کسی که تتبع کند خدای تعالی
عیبهای او را رسوا کرداند او را چه هیچ چیز بروی مخفی نبود ولو فی جوف رحله اگرچه باشد آنکس پنهان
در میان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی ۰ ۱۳ * وعن سعید بن زید عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم ان من اربی الربوا روایتست از سعید بن زید که از عشره مبشره است از آنحضرت
بدرستی از زیادترین رباها ربا در لغت فزونی و زیادتی است و در شرع زیادتی گرفتن در وام و بیع پس می فرماید افزون
ترین رباها الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن
و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته استطالت
در لغت امتداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته استطالت تکبر کردن و دراز شدن چون در استطالت
عرض گرفتن است زیاده بر آنچه استحقاق دارد و بیشتر از آنچه رخصت است تشبیه داد آنرا بربا که
زیادت بر حق می گیرد و این را ربا گفت زیرا که عرض مسلمان عزیز و شریفتر از مال اوست پس ضرر

پس غیبت و تجسس باد در گرفتن آن اکثر واد فرمانند و قید کرد بغیر حق زیرا که در بعضی احوال باب ما ینهی عنه
مباح است چنانکه صاحب حق مر آنکس را که حق وی نمی دهد گوید یا ظالم یا نسبت او را جرح کند و ازین باب
است جرح روایت که محدثین رواة را برای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح است
در بعضی محال این نیز ازین باب است رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان ۱۰۴ وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لما عرج بي ربي هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون
به معراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومی که مر ایشان راست ناخنان از مس
یخمشون وجوههم وصدورهم می خراشند رویهای خود را و سینهای خود را چون بخاوشین مجمتین خراشیدن
فقلت من هولاء پس گفتم کیستند این قوم یا جبرئیل قال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس
ویقعون فی اعراضهم گفت جبرئیل این جماعه اند که می خورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت میکنند و دشنام
میدهند و بدان آبروی مردم میریزند و وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شده است و چون
آبروی مردم ریختند و بدان منشرح شدند حق سبحانه تعالی رویهای و سینهای ایشانرا هم بدست ایشان قبیح و
خراشیده ساخت رواه ابوداوده ۱۰ وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم من اکل برجل مسلم
اکلة مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانیه و سکون واو و کسر راابن شداد بتشدید دال صحابی است معدود
در اهل کوفه و ساکن شد مصر را و در وقت وفات آنحضرت پسرکی بود روایت می کند کسیکه بخورد بسبب مردی
یعنی بوسیله غیبت کردن او لقمه را اکله بضم همزه و سکون کاف بمعنی لقمه و اگر بفتح همزه خوانده یعنی یکبار خوردن بود
چنانکه یکی بود که او به جهت عداوت غیبت و منقصت مسلمانی را خوش دارد و شخصی نزد وی برود و خوش آمد او گوید
و آن مسلمانرا غیبت کند و باین وسیله برای خود نانی پیدا کند و وجه رزقی بهم رساند فان الله یطعمه مثلها من جهنم
پس بدرستی که حق تعالی مینحوراند آن غیبت گو را مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن کسی توبا برجل مسلم
و کسی که بپوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد و این بر تقدیری که کسی بر صیغه معلوم
باشد چنانکه قرینین او که اکل و قام است و اما اگر بر صیغه مجهول بخوانند چنانچه در نسخ صحیحه واقع است و معنی کسوة
نیز موافق آنست زیرا که کسوة بمعنی جامه پوشانیدن است و اراده پوشانیدن نفس را تکلف است معنی
آن شود کسی که پوشانیده شود او را بسبب مردی جامه فان الله یکسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی
می پوشاند او را مانند آن جامه از آتش دوزخ ومن قام برجل و کسی که بایستد بسبب مردی مقام سمعة و
ریاء در مقام شنوانیدن و نمودن محامد و محاسن را یعنی تا مردم به بینند و بشنوند سمعة در چیزی که تعلق بحاسه
سمع دارد و ریاء در آنچه بحاسه بصر دارد پس می فرماید هر که بسبب مردی در مقام سمعه و ریا بایستد فان الله یقوم
له مقام سمعة وریاء یوم القیمة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای او در مقام سمعه و ریا روز قیامت و این عبارت
را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسی که صلاح و تقوی و زهد در دنیا ظاهر کند به جهت یک مردی صاحب مال و جاه تا وی بشنود

دیدہ بیند و معتنم گردد مال و جاہ خود را بروی صرف کند باید سند خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی ارادہ کند فضیحت او را و او ایستادہ کند او را در مقام سمعہ و ریا یعنی بفرماید ملایکہ را تا ندا در دہند کہ مردی مرائی بود و برای خلق کاری کرد بعد از ان عذاب کند او را عذاب مرائیان و معنی دیگر آنکہ کسی ایستادہ کند مردی را در مقام سمعہ و ریا یعنی او را بصلاح و تقوی تعریف کند و بزہد و عبادت شہرت دہد و این را وسیلہ تحصیل حطام دنیا و حصول اغراض نفسانی خود گرداند چنانچہ خادمان درویشان می کنند و ایشان را از حبایل و مصاید خودی گردانند روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت و رسوائی ایستادہ کند و ندا دہند فرشتگان کہ این دروغ گو است کہ مردی را بدروغ شہرت داد تا اغراض نفس خود از ان حاصل کند بعد از ان عذاب کند او را عذاب دروغ گویان رواہ ابو داود ۱۶ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حسن الظن من حسن العبادۃ گمان نیک بردن بر مسلمانان و اعتقاد خیر و صلاح کردن بر ایشان از جملہ عبادات حسنہ است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی ہر کہ متعبد نیکوکار است بر مردم گمان نیک می برد و بدگمان خود بدکار بود بیت بدگمان باشد ہمیشہ زشت کار نامہ خود خواند اندر حق یار رواہ ابو داود ۱۷ وعن عایشۃ رضی اللہ عنہا قالت اعتل بعیر لصفیۃ بیمار شد شتری کہ مر صفیہ را بود وعند زینب فضل ظہر و حال آنکہ نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیادہ بر حاجت خود ظہر بمعنی پشت است و بمعنی مرکب نیز آید فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لزینب پس گفت آنحضرت مر زینب را اعطیہا بعیرا بدہ صفیہ را شتری کہ زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفہام انکاری انا اعطی تلک الیہودیۃ من بدہم شتر آن یہودیہ را صفیہ رضی اللہ عنہا دختر حیی بن اخطب یہودی بود ولیکن از اولاد ہارون علیہ السلام بود در غزوہ خیبر بدست افتادہ بود پس آنحضرت او را آزاد کردہ در حبالہ نکاح خود آوردہ و بعضی از ازواج مطہرہ را بادی سوء مزاجی بود و عایشہ رضی اللہ عنہا از آنہا بود و آنحضرت حمایت و رعایت وی نیکو کردی و روزی او را عایشہ یہودیہ خواند و سقط گفت وی بہ شکایت پیش آنحضرت آمد فرمود بادی بگو کہ من پیغمبرزادہ ام و تو دختر ابو بکر رضی اللہ عنہ و چون زینب بوی درشتی کرد فغضب رسول اللہ پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر زینب فہجرہا ذا الحجۃ والمحرم و بعض صفر پس مہجور ساخت آنحضرت زینب را تمام ماہ ذی الحجہ و محرم و پارہ از ماہ صفر رواہ ابو داود و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث معاذ بن انس کہ اول این لفظ است من حمی مؤمنا فی باب الشفقۃ والرحمۃ ۳ الفصل الثالث عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق دید عیسی علیہ السلام مردی را کہ دزدی میکند فقال لہ پس گفت مر او را عیسی علیہ السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکردہ ام من والذی لا الہ الا ہو سوگند آن کسی کہ نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت باللہ وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا و دروغ گو ساختم من

خود را یعنی تصدیق کردم ترا در سوگند تو و برگشتم از آنچه گمان بردم و تکذیب کردم
نفس خود را از اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد هرچند بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت
و بموجب او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم * ۲۹ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که منتهای امر وی منجر بکفر گردد زیرا که فقر باعث میگردد
انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد ازاله فقر و خروج از شداید آن و چون نهایت شدت و محنت کشد
شاید که بر ارتکاب کفر نیز باعث گردد و یا وجود فقر غلبهٔ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت از ان باعث
بر ارتکاب کفر گشت چنانکه بعضی از اشقیای روزگار می شنوم که گذشتند در قریب این زمان علیهم ما یستحقونه
شدت و محنت بطریق اولی که بر ان آرد و نیز غلبهٔ فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض پروردگار گردد و از دایرهٔ رضا و ایمان
بیرون آرد و نعوذ بالله من ذلک و چنانکه فقر بکفر کشد غلبهٔ غنا بعتو و طغیان در معاصی آرد و لهذا اتوسط کفاف
افضل از غنا و فقر است وخیر الامور اوساطها وکاد الحسد ان یغلب القدر نزدیک است که حسد
غلبه کند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حسد بودی چنانکه در تاویل حدیث
لو کان شیء سابق القدر در کتاب طب اکرتی گذشت * ۳۰ وعن جابر عن رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم قال من اعتذر الی اخیه فلم یعذره کسیکه عذرخواهی کند بسوی برادر خود
پس معذور نداشت او را آن برادر یعنی انکار بعذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی او لم یقبل
عذره یا قبول نکرد عذر او را و گوید اگرچه عذر داری اما قبول ندارم کان علیه مثل خطیئة صاحب
مکس باشد بر ان برادر گناه مانند گناه خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر ماکس ده یک
گیرنده کذا فی الصراح رواهما البیهقی روایت کرد این دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان
وقال و گفت المکاس بتشدید کاف العشار بتشدید شین عشر گیرنده یعنی آنکه ظلم کند و موافق شرع نگیرد و
مکس گناهی عظیم است و در حدیث آمده که لا یدخل الجنة صاحب مکس و در قاموس ماکس بمعنی
نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل از بیهقی کرده که مکس نقصان و ماکس از عمال آنکه نقصان کند از حقوق
مساکین و نرساند آنرا بتمام و کمال * باب الحذر والتانی فی الامور * حذر بفتحتین و بکسر و سکون
پرهیزیدن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و تثبت و درنگ کردن و بکاری شتابی
نکردن و دران دانا و بردن فناد اسم است از وی بمعنی درنگ یعنی آدمی را باید که از شر مردم و آفات روزگار
در دین و دنیا پرحذر باشد و در کار خود حازم و محتاط و هشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران
باشد و در کارها شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارهای خیر که شتابی کردن دران فرموده اند
* ۳ * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یلدغ
المؤمن من جحر واحد مرتین گزیده نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و کژدم و جز

بتقدیم جیم مضمومه بر حای ست که سوراخ مار و کژدم و امثال آن بر عکس جحر
بتقدیم حای بر جیم که معنی حجره است می فرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین
آن است که از غادر متمرد که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام نه از دست ندهد هر باره حلیم و تغافل
نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و تغافل خورد سهل است اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم
قاعدهٔ عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و جانب اوست و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابو
عزه بفتح عین مهمله و زای شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو می کرد و اشرار و اشقیای قوم خود را
بر ایذا و اهانت ایشان تحریض می نمود و در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر این شنایع
نکرد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بآن عهد و وثیقت رها فرمود چون بقوم خود رفت
باز بهاویهٔ شقاوت افتاد و به تحریض و هجا که می کرد مشغول شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست
و عهد کرد پس آنحضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و بعضی مردم بدرخواست عفو وی برخاستند پس آن
حضرت فرمود لا تلدغ المؤمن الحديث متفق عليه • ۲ • وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان
النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال لاشج عبد القيس روایت می کند ابن عباس که آنحضرت فرمود
مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد
عبد القیس بدیدن آنحضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و
اضطراب بیجا کردند از شوق و محبت و لکن آنحضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که
نام وی منذر بن عایذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد
و بست پس غسلی تازه بر آورد و بهترین جامهای که داشت پوشید و آهسته بتمکین و وقار به مسجد شریف
در آمد و دوگانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد آنحضرت را این وضع
و طریق وی خوش آمد و فرمود ان فيك لخصلتين يحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است
که دوست می دارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت کدام است الحلم والاناة آهستگی
و بردباری و وقار و ثبت و تمکین و اناة بروزن قناة از تأنی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده
اند که آنحضرت چون او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت باکسب و تخلق
من است یا آفریدهٔ خدا است در جبلت من فرمود آفریدهٔ خدا است در جبلت تو گفت شکر مر خدای را که آفرید مرا
دو صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال
و فتور داشتی اما چون جبلت من بر آن است امید است که دائم و باقی ماند • ۹ * الفصل الثاني * عن
سهل بن سعد الساعدي صحابي مشهور آخر من مات بالمدينة من الصحابة ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم
قال الاناة من الله والعجلة بفتح عين وجيم من الشيطان درنگی در کارها از خداست و مرضی اوست و شتابی

* الفصل الثاني *

وشتابی از شیطان است ومراد وی تلاوت است که در تجمل شبهه بتر باشد چنانچه در قرآن مجید — باب الحذر والتانی
فرمود ویسارعون فی الخیرات رواه الترمذی وقال هذا الحدیث غریب وقد تکلم بعض اهل الحدیث فی عبد
المهیمن بن عباس الراوی من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است ودر تحقیق سخن کرده اند بعضی از
ایشان در عبد المهیمن بن عباس که راوی این حدیث است از جهت یاد داشت وی یعنی حافظه خوب نداشت
۴۷ وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاحلیم الا ذو عثرة نیست حلیم
کامل اگرچه حلم جبلی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در زلت ومعصیت افتاده باشد وخطا وخلل در کار از
وی بوجود آمده وخجالت کشیده وبسبب آن دوست دارد که مردم عیبها وخطاهای او را بپوشند وزلات
او را عفو نمایند چون محبت ستر وعفو در خود یافت از مردم نیز عفو خواهد کرد ودر ستر وعفو خواهد کوشید وبعضی گفته اند
که حلم حاصل نمی شود مگر بآنکه ارتکاب می کند امور را وی بیند لغزشها وخللها در ان وی دریابد ومی شناسد مواضع
خطا وخلل که در ان شأن کرده شود برای بصری نموده پس اجتناب می کند از ان وحلم می ورزد در ان واین
توجیه بمعنی تجربه می کشد وحاصلش آن می شود که نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینه او فرمود
ولا حکیم الا ذو تجربة نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه وحکمت دانش حقیقت هر چیزی حکیم داناو راست
داست وار کار واصل معنی حکمت محکم کردانیدن چیزی واصلاح او از خلل وتجربه شناختن کارها پس هر که حاصل
شد او را معرفت اشیاء ودانست نفع آنها او شناخت مصالح ومفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه
احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ٥٠٣ وعن انس ان رجلا قال للنبی صلی الله
علیه وآله وسلم اوصنی مردی گفت مر آنحضرت را اندرز کن مرا فقال پس فرمود آنحضرت
خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را پایان کار نگریستن فان رایت فی عاقبته خیرا فامضه پس اگر ببینی در پایان
او نیکی را پس بگذران کار را وتمام کن وان خفت غیا فامسك واگر بترسی وگمان بری گمراهی را در ان
کار پس نگاه دار خود را از کردن آن کار وبگذار آن را رواه فی شرح السنة ۵۰۴ وعن مصعب بن سعد عن ابیه
روایت است از مصعب بن سعد بن ابی وقاص قرشی زهری مدنی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل
مدینه وگفته است ثقه است کثیر الحدیث وذکر کرده ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدر خود وعلی
وطلحه وابن عمر نزول کرد کوفه را وتوفی سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است
از سعد لا اعلمه الا عن النبی نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پدرش از آنحضرت
روایت کرده نه از خود قال التؤدة بضم تا وفتح همزه وسکون آن تانی وزرانت مشتق از وئید باهستگی رفتن می فرماید تانی وتوقف
فی کل شئ خیر در همه چیز بهتر است الا فی عمل الاخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن خیر بیقین بخلاف
امور دنیا وی از بعضی مشائخ می آرند که در طهارت خانه بشاگرد خود گفت بیا پیراهن از بر من برکش و
بفلانی ده گفت صبر کن تا از ینجا بر آئی بعد از ان بکش وبده گفت بالفعل خاطری روی به نموده ونیتی دست

بتقدیم جیم مضمومه بر حای ساکنه سوراخ مار و کژدم و امثال آن بر عکس جحر
بتقدیم حاء بر جیم که معنی حجره است می فرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین
آن است که از عادر متضرر که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام کشد از دست ندهد و هر باره حلیم و تغافل
نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و فراموش خورد سهل است. اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم
قاعده عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث درانجا آنست که ابو
عزه بفتح عین مهمله و زای شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو می کرد و اشعار و اشتیاق قوم خود را
بر ایذا و اهانت ایشان تحریض می نمود در غزوه بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر گرد این شنایع
نگردد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را باین عهد و شفقت رها فرمود چون بقوم خود رفت
باز بهاویه شقاوت افتاد و به تحریض و هجا که می کرد مشغول شد بار دیگر در غزوه احد بدست افتاد باز امان خواست
و عهد کرد پس آنحضرت صلعم به قتل وی امر فرمود و بعضی مردم بدرخواست عفو وی برخاستند پس آن
حضرت فرمود لا تلدغ المؤمن الحدیث متفق علیه ۰ ۲۰۰ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان
النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لاشج عبد القیس روایت می کند ابن عباس که آنحضرت فرمود
مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد
عبد القیس بدیدن آنحضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و
اضطرابها کردند از شوق و محبت و دویدند آنحضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نه گفت اما اشج که
نام وی منذر بن عائذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد و
ببست پس غسلی تازه بر آورد و بهترین جامهای که داشت پوشید و آهسته به تمکین و وقار به مسجد شریف
در آمد و دوگانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد آنحضرت را این وضع
و طریق وی خوش آمد و فرمود ان فیك لخصلتین یحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است
که دوست می دارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت کدام است الحلم والاناة آهستگی
و بردباری و وقار و ثبات و تمکین و اناة بروزن قناة از تانی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده
اند که آنحضرت چون او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق
من است یا آفریده خدا ست و جبلت من فرمود آفریده خدا است و جبلت تو گفت شکر مر خدا را که آفریده مرا
و صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال
در تو روا بشتی اما چون جبلت من بران است امید است که دایم و باقی ماند ۰ ۹ * الفصل الثانی * عن
سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور آخر من مات بالمدینة من الصحابة ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم
قال الاناة من الله والعجلة بفتح عین و جیم من الشیطان درنگی در کارها از خدا است و مرضی او است و شتابی

* الفصل الثانی *

وشنائی از شیران است و مراد و مطلوب اوست. اگر در آنچه ای شبهه بهتر باشد چنانچه در قرآن مجید فرمود ویسارعون فی الخیرات رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اهل الحدیث فی عبد المهیمن بن عباس الراوی من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و تحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهیمن بن عباس که راوی این حدیث است از جهت ماده داشت وی یعنی حافظه خوب نداشت — باب الحذر والتانی

۲۷ وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاحلیم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلیم هر بر بردبار خداوند لغزش یعنی آنکه در زلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی بوجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلات او را عفو نمایند چون محبت ستر و عفو دو توبیافت از مردم بغیر عفو خواهد کرد و دم و عفو ورزید و بعضی گفته اند که حلم حاصل نمی شود مگر آنکه ارتکاب می کند امور را وی بیند لغزشها و خطاها در آن وی در یابد و می شناسد مواضع خطا و خلل که در آن شانی کرده بود و بی صبری نموده پس اجتناب می کند از آن و حلم می ورزد در آن و این توجیه بمعنی تجربه می کشد و حاصلش آن می شود که نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینهٔ او فرمود ولاحکیم الا ذو تجربة و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت دانش حقیقت هر چیزی حکیم داناو راست داشتن کار و اصل معنی حکمت محکم کردانیدن چیزی و اصلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هر که حاصل شد او را معرفت اشیاء دانست نفع آنها او شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۰ ۳۰ وعن انس ان رجلا قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم اوصنی مردی گفت مر آنحضرت را اندرز کن مرا فقال پس فرمود آنحضرت خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را بپایان کار نگریستن فان رایت فی عاقبته خیرا فامضه پس اگر ببینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غیا فامسك و اگر بترسی و گمان بری گمراهی را در آن کار پس نگاه دار خود را از کردن آن کار و نگذار آن را رواه فی شرح السنة ۳۱ وعن مصعب بن سعد عن ابیه روایت است از مصعب بن سعد بن ابی وقاص قرشی زهری مدنی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل مدینه و گفته است ثقه است حسن الحدیث و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدرش و علی وطلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را وتوفی سنة ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از سعد لا اعلمه الا عن النبی نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پدرش از آنحضرت روایت کرده نه از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تانی و زرانت مشتق از وئید بآهستگی رفتن می فرماید تانی و توقف فی کل شیء خیر در همه چیز بهتر است الا فی عمل الاخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن خیر بیقین بخلاف امور دنیاوی از بعضی سلف می آرند که در طهارت خانه بشاگرد خود گفت بیا پیراهن از بر من برکش و بفلانی ده گفت صبر کن تا از اینجا بر آئی بعد از آن بکش و بده گفت بالفعل خاطری روی به نمود و نیتی دست

داود است می ترسم که تا برآمدن از ینجا از دست نرود ۷۷ • وعن عبدالله بن سرجس. بفتح سین مهمله و سکون راء و کسر جیم صحابی است بصری حدیث او در بصریین است و روایت کرده است از وی قتاده و عاصم احول ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت می کند عبدالله که آنحضرت گفت السمت الحسن راه و روش نیکو والتودة تأنی و آهستگی والاقتصاد دمیانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در هر چیز جزء من اربع وعشرین جزء من النبوة یک جزء است از بست و چهار جزء از نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیا است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و تعین عدد موکول است بعلم شارع و جز بنور نبوت آنرا به تحقیق در نتوان یافت و مثل این معنی در کتاب رویت که فرمود رویای صالحه جزوی است از چهل و شش جزء نبوت گذشته است رواه الترمذي ۷۸ • وعن ابن عباس ان النبي صلي الله عليه وآله وسلم قال ان الهدي الصالح بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک والسمت الصالح به فتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر است پس توصیف بصالح به جهت تاکید و یا تجرید است والاقتصاد میانه روی جزء من خمس وعشرین جزءا من النبوة در این حدیث یک جزو از بست و پنج جزو آمده و در حدیث سابق از بست و چهار جزو تواند که این تفاوت میان عددین از وهم و خطاء راوی آمده باشد یا به جهت سری دیگر والله اعلم رواه ابوداود ۷۹ • وعن جابر بن عبدالله عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا حدث الرجل الحديث چون گفت مردی سخنی را ثم التفت پس غایب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است بآن سخن و نگریستن به چپ و راست چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوب است به چپ و راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و یا لحماله که در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد فهي امانة پس آن حکایت امانت است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که در ان خیانت نه کنند و آنرا افشا نه نمایند رواه الترمذي وابوداود ۸۰ • وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لابی الهیثم. بفتح ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التیهان. بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آنحضرت با ابوبکر صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانه او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آنحضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را هل لك خادم آیا هست ترا خدمتگاری قال لا گفت نی فقال پس فرمود آنحضرت فاذا اتانا سبی فأتنا پس چون بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی دهیم فاتی النبي صلي الله علیه وآله وسلم براسین پس آورده شد نزد آنحضرت دو بنده فاتاه پس آمد نزد آنحضرت بموجب وعده آنحضرت ابوالهیثم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اختر منهما برگزین ازین دو بنده هر کدام را که خواهی فقال پس گفت ابوالهیثم یانبي الله اختر لي ای پیغمبر خدا تو برگزین برای من هر کدام را که خواهی فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن

بدرستی که آن کس که کنکاش کرده شود بوی باید که امین باشد در هر چه مصلحت باب الحذر والتانی
وبهبود مستشیر باشد همان کند و همان گوید و خیانت نورزد و مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته ومشورت
بما کرده ما همان بنده ستوده ایم که بهتر باشد پس اشارت بیکی ازان دو بنده کرد و فرمود خذ هذا فانی رایته
یصلی بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من اورا که نمازمی گذارد واستوص به معروفا و طاب
اندرز کن از خود بوی بنیکی واحسان را وبعضی گفته اند که استیصاء بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت
می کنم ترا بوی احسان را وقبول کن وصیت مرا وبعضی گفته اند که استیصاء بمعنی ایصا است ومعنی طاب که مفهوم
بانست منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابوالهیثم آمد و بزن خود گفت این بنده است که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمن داده و بنیکی واحسان او را در حق وی وصیت کرده است زن گفت بجای
آوردن این وصیت مشکل است نیکی واحسان همین است که او را آزاد کنی رواه الترمذی ۹ وعن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالس با امانت است بهمان معنی که معلوم
شد که چون سخنی که در مجلس از کسی بشنوند نقل نمانند و سخن چینی نه نمایند الا ثلثة مجالس مگر سه مجلس وسه سخن که در
مجالس که بشنوند واجب کردد نقل و رسانیدن آن بغیر سفك دم حرام یکی ریختن خون حرام او فرج حرام دوم فرج زنی
که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سیوم پاره ازمال کسی جدا کردن بروجه حرام یعنی مال کسی گرفتن
بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکنم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میبرم مال فلان کس را باید که این سخنان
باصحاب برساند تا بر حذر باشند و خود را نگاه دارند رواه ابوداود و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این
کلمه است ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب مباشرت از کتاب نکاح
در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده وبار
دیگر درین باب که باب الحذر والتانی است در حسان آورده ما همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم
ودر باب الحذر والتانی ذکر نکردیم بجهت تکرار او و صواب ذکر او در صحاح است و ما که در نسخهای مصابیح
که نزد مولف بود ونیز رحمه الله علیه مکرر مذکور است ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر
والتانی مذکور نیست ودر باب المباشرة است فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم
* الفصل الثالث * عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله
العقل چون بیدا کرد خدای تعالی عقل را قال له گفت مرعقل را قم برخیز فقام پس بایستاد ثم قال له
پستر گفت مرعقل را ادبر پشت ده فادبر پس پشت داد ثم قال له اقبل پستر گفت خدای تعالی عقل
را روی بمن آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له پستر گفت مرعقل را اقعد بنشین فقعد
پس بنشست ثم قال له پستر گفت پروردگار تعالی مرعقل را ما خلقت خلقا هو خیر منك پیدا نکرده ام
هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو ولا افضل منك و نه فاضلتر و زیاده تر از تو در کمال ولا احسن منك و نه

* الفصل الثالث *

خوبتر و جمیل‌تر از تو چیزی در حد ذات او نیست و فضیلت قیاس بغیر و نسبت به صفات
وانعال بك آخذ و بك اعطى به جهت تو میگیرم و به جهت تو میدهم یعنی هر کرا نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی کرد و
مستحق انعام شد و از هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیری نمود و مستوجب سخط گشت و بك اعرف
و بتو شناخته میشوم و بك اعاتب و به جهت تو خشم میگیرم و بك الثواب و عليك العقاب و بسبب تست ثواب و بر
تست عقاب حاصل آنکه مدار تکالیف و خطاب و عتاب و ثواب و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل است وقد تكلم فيه
بعض العلماء و تحقیق سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما میگویند این حدیث موضوع است بیان این
سخن به تفصیل در شرح کرده شده است والله اعلم ۲۵ * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم ان الرجل ليكون من اهل الصلوة والصوم والزكوة والحج والعمرة بدرستی که مردی
میباشد از اهل نماز و روزه و زکوة و حج و عمره حتى ذكر سهام الخير كلها تا آنکه ذکر کرد آنحضرت اقسام و
حصص نیکی را همه یعنی کلیات و معظمات آنرا ذکر کرد و یا اکثر در حکم کل داشت وما يجزي يوم القيمة الا
بقدر عقله و جزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه عقل او و مراد بعقل اینجا معرفت اشیا و دریافت
صلاح و فساد مبدأ و معاد و تمیز میان خیر و شر و احتراز و احتراس از غوائل و آفات نفس و اعدا و وصول بمقام
قرب و وصول بحق و عقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این است و در اینجا است اختلاف علما و بحث ایشان
در تفاضل عقل و علم که گویند علم افضل است یا عقل و اگر علم را هم بر معنی تمیز و دریافت حمل کنند که اثر
عقل باین معنی است خلافی در میان نمی ماند و باین معنی علم و عقل افضل باشد از عمل و عبادت و گفته اند یک
رکعت از این عالم عاقل فاضلتر آید از هزار رکعت از دیگری ۳۰ * وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یا اباذر لا عقل كالتدبير ای ابوذر نیست هیچ عقلی مثل تدبیر به معنی بر عواقب
امور نگریستن و مصالح و مفاسد آنرا دریافتن و فی الصراح تدبیر بپایان کار نگریستن و مراد بعقل اینجا مطلق علم
و ادراک است ولا ورع كالكف ورع پرهیزگاری است و تقوی هم باین معنی و بعضی متورع را بالاتر از متقی
دارند و گویند تقوی پرهیز از محرمات و تورع از مکروهات و شبهات نیز و صواب آنست که هر دو یک
معنی اند و در کلام قوم هم چنین واقع شده پس تمیز باید نیست و ورع کامل مانند کف طیبی در این عبارت اشکال
آورده که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الكف چه معنی دارد و جواب داده که مراد بکف
در اینجا باز ایستادن از ستم کردن یا باز داشتن زبان از لا یعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع
را در وی مبالغه و ممکن است که گفته شود که ورع و تقوی اگرچه در لغت به معنی کف و اجتناب اند اما در
عرف شرع شامل اند مر امتثال را و اجتناب را معا و اگر به معنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز
اجتناب باید کرد و باین وجه شامل هر دو باشد و بالجمله ورع و تقوی بر فرموده رفتن است امتثالا و اجتنابا پس
ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر و اجتناب نواهی و گفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم باید

باید از امتثال و اگر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرایض و سنن رواتب روا است اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا بمقصود که وصول در قرب الهی است برسد و اگر در امتثال استقصا نماید چنانکه احتراز از نوافل و مستحبات کند اما ارتکاب محرمات کند واصل نگردد بر مثال بیماری که پرهیز کند و دوا رو نخورد و شفا یابد اگر چه شاید دیر تر شد اما اگر دارو نا بخورد و پرهیز نکند هرگز شفا نیابد و بهروز خراب تر گردد واین سخن را تفصیلی است و حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق آنرا بیان فرموده اند وفقیر حقیر آن را در بعضی رسایل خود ترجمه کرده و حمل حدیث برین معنی صحیح وجید است والله اعلم ولا حسب كحسن الخلق ونیست حسب و فضیلت مانند خوش خوی و حسب آنچه شمار کرده از فضایل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود می فرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید . لی این همه ضایع است و مراد از خلق اگر جمیع صفات باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق عمده است و اگر مراد نرم خوئی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی گشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصومت با خلق و گفته حسن خلق بداعی داشتن خلق را در راحت و محبت و سهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات ناکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن و آمرزش خواستن ٭ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الاقتصاد فى النفقة نصف المعيشة میانه روی کردن در خرج و از افراط و تفریط دور بودن نیمه سرمایهٔ زندگانی است در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید دخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت باشد والتودد الى الناس نصف العقل و اظهار دوستی بمردم و سررشته نگاهداشتن نیمهٔ عقل معاش است گویا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کنند و بنای نوع تعیش و تمدن بتر نمایند و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد وحسن السوال نصف العلم ونیک کردن سوال از علم نیمهٔ علم است زیرا که سایل زیرک از چیزی سوال می کند که مهم تر و کار آینده تر است و در ادای محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام مسئولات که چه باید پرسید و چگونه باید پرسید و چون یافت مطلوب خود را بجواب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب وحسن سوال عبارتست از تحقیق و تنقیح وی به جمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی فرو گذاشت نشود پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سوال ناشی از جهل و تردد است نه از علم او را علم و نصف علم چون خواند فافهم ٭ تنبيه ٭ باین تقریر که کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره به حقیقت آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل کار فرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار است اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمه اینها است و آن نیمه دیگر و این معنی

روشن تر و بی تکلف تر مینماید والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة ۰ ، باب الرفق والحیاء
روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را فی شعب الایمان * باب الرفق والحیاء وحسن الخلق * رفق
بکسر نرمی ضد عنف بضم ارفاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را که انی الصراح و در نهایه گفته رفق لطف و لین
جانب وطیبی نقل کرده که رفق لطف و کاری کردن باسان ترین وجوه و حیا بمد شرم داشتن و آن حالتی است
که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیا محمود انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است
در شرع و حسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شد ۰ ۸ * الفصل الاول * عن عایشة رض
ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الله رفیق خدای تعالی خداوند رفق است یعنی لطف
کننده است به بندگان خود و خواهنده است بایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمی کند بانچه طاقت ندارند
و در وسع ایشان نبود یحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا بیکدیگر رفق کنند
و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسان کنند و سخت نگیرند بعد از آن اشارت کرد باختیار
طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بآن فرمود و یعطی علی الرفق ما لا یعطی علی
العنف و میدهد بندگان را بر رفق چیزی که نمی دهد بر عنف وما لا یعطی علی ما سواه و میدهد چیزی که نمیدهد
بر هر چه جز رفق است از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست و ثانیا اشارت کرد که
عنف چه باشد بلکه رفق راجح است بر تمام اسباب تحصیل مقصد و انجح است مر مرام را از هر چه جز
اوست و اگر گویند که آن اسباب اگر از باب رفق اند در حجان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنف اند هم
از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فایده این کلام چیست گویم که این تاکید کلام سابق است
و تفاوت در عبارت است و مقصود آنست که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق و غیره
بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خدا است و چون رفق محبوب و مرضی اوست بیشتر خواهد داد از آنچه بر
عنف و انهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم * رواه مسلم وفی روایة له و در روایتی مر مسلم را آمده که
قال لعایشة علیك بالرفق وایاك والعنف گفت آنحضرت مر عایشه را بر تو باد ای عایشه که نرمی کنی
و دور دار خود را از درشتی و الفحش و از حد ادب در گذشتن در سخن ان الرفق لا یکون فی شیء الا زانه
بدرستی که نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را و نیک سازد و لا ینزع من شیء الا شانه و کشیده
نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیب ناک کند آن چیز را و زشت گرداند ۰ ۲ * و عن جریر عن النبی صلی الله علیه
و آله وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر کسی که محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده
شود از نیکی رواه مسلم * ۳ * و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مر علی رجل
من الانصار روایت است از ابن عمر که آن حضرت گذشت بر مردی از انصار وهو یعظ اخاه فی الحیاء
و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع می کرد از کثرت آن و عتاب میکرد و میترسانید بران و در بعضی

روایات بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء
من الایمان فرمود بگذار او را زیرا که حیا شعبه از ایمان است هرچند بیشتر باشد بهتر غایت آنکه باید که در محل خود باشد
که از ارتکاب معاصی است متفق علیه *** وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الحیاء لا یاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را وفی روایة الحیاء خیر کله حیا نیکو است همه اقسام او متفق علیه اینجا
اشکال می آید که حیا گاهی مخل می گردد به بعض حقوق چنانکه امر معروف ونهی منکر کردن و جز آن جواب داده اند حیائی که
اخلال بحق آرد به حقیقت حیا نیست شرعا بلکه آن عجز و جبن است که از جمله نقایص است واگر آنرا حیا نام کنند مجاز خواهد
بود وحقیقت حیا شرعا آن است که باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا وصواب آنست که معنی حیا انقباض نفس است
از ارتکاب قبیح طبعا و شرعا اما آنچه محمود و ممدوح است در شرع آنست که از قبیح شرعی باشد حرام باشد یا مکروه یا
ترک اولی پس اظهر در جواب آنست که این کلیه که الحیاء خیر کله مخصوص است بآن که موافق ارضای
حق باشد واگر بر مبالغه حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچه خیریت حقیقی در یک قسم حیا است اما چون از مطلق
ماهیت حیا خیر است گویا همه اش خیر است شاید که کمر آن نیز باین جانب اکنند فافهم *** وعن ابی
مسعود قال در بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعود است که انصاری است قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی بدرستی که از جمله آنچه دریافته
اند مردم از کلام انبیای سابق و از نتایج وحی ایشان است و باقی مانده است حکم وی و نسخ و تبدیل و تغییر بدان
راه نیافته این کلام است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن هرچه میخواهی رواه البخاری
معنی این حدیث بچند وجه تقریر کرده اند اول آنکه اینجا معنی امر وطلب مراد نیست بلکه این خبر است و مقصود
آنست که مانع از ارتکاب قبایح حیا است وچون حیا نداری می کنی هرچه میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای
تهدید است چنانکه اعملوا ما شئتم بکنید هرچه می خواهید آخر جزای کرده خود خواهید یافت سیوم آنکه این قاعده ومیزانی
برای کردن فعل بود یعنی در فعلی که شبهه باشد ونهی از شارع در کردن وناکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست
که در ظهور روی شرم نداری بکن و اگر می بینی که حیا عارض می شود مکن که البته در وی کراهتی و قباحتی است
که اگر فعل صحیح وحق صریح بودی مخل نبودی واین نسبت بقلب صافی منور بنور تقوی مبرا از عوارض بشریت
است وچهارم آنکه این در جای فرمود که فعلی است از جنس طاعات وظهور آن محل مداخلت ریا و خوف تصنع
است واز جهت آن ترک می کند و شرم دارد که نکند پس می فرماید که شرم از خدا و رسول خدا باید داشت وچون
این فعل از آنجمله نیست که در وی شرم از خدا و رسول خدا باید داشت به جهت خاطر خلق ترک نتوان داد اگر ریائی
در آن یابد دفع آن باید کرد وتوبه واستغفار نمود وهمچنان که عمل به جهت خلق مذموم است ترک عمل باین
جهت نیز همین حکم دارد فافهم *** وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون وتشدید واو وسمعان بفتح
سین وکسر آن صحابی است کلابی وبعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را ومی گویند که وی برادر زن

کنایه است که تزوج کرد او را آنحضرت و تعوذ کرد وی از آنحضرت پس بگذاشت او را.
قال سألت رسول الله گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم عن البر والاثم از نیکی و بزه
فقال پس فرمود البر حسن الخلق یعنی عمده اقسام بر خوش خوئی است والاثم ما حاك فی صدرك
و موجب بزه عملی است که تاثیر کند و کار کند و تردد آرد در سینه تو و آرام نگیرد و اطمینان نپذیرد بدان دل
و حاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی است که شرح کرده خدای تعالی شانه صدر او را برای اسلام
و مجلی و منور ساخته دل او را بنور تقوی و همین است مراد از استفتای قلب که در جای دیگر فرموده است واستفت
قلبك واین در جائی که نصی از شارع در این باب نبوده و اقوال علما در آنجا مختلف باشد و علامت دیگر برای
معرفت اثم آن است که فرمود وکرهت ان یطلع علیه الناس و ناخوش داری که واقف شوند
بر آن عمل مردم چنانچه تقریر کردیم رواه مسلم ۰ ۷ ۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستی که از تمامه محبوب‌ترین شما بسوی من نیکوترین
شما اند از روی اخلاق رواه البخاری ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول است فرق آنست که خیریت در ذات ایشان
است که بسبب آن محبوب شده اند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه ※ ۲ ※ الفصل الثانی ※
عن عائشة قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اعطی حظه من الرفق کسی که داده شد
او را نصیب وی از نرمی و لطف اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة داده شد او را نصیب وی از
نیکی دنیا و آخرت ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والآخرة و کسی که محروم کردانیده
شد از نصیب وی از رفق محروم کردانیده شد از نصیب وی از نیکی دنیا و آخرت رواه فی شرح السنة
۲ ※ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحیاء من الایمان
والایمان فی الجنة شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان است و ایمان یعنی اهل ایمان در بهشت اند والبذاء
بفتح موحده و مد فحش و آنچه بد و بیهوده گفتن من الجفاء از بدی است و جفا بفتح نقیض بر و صله والجفاء فی النار
و اهل جفا در آتش اند رواه احمد والترمذی ※ ۳ ※ وعن رجل من مزینة روایت است از مردی
که از دیار مزینه است بضم میم و فتح زا و سکون یا قال گفت آن مرد قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ما خیر
ما اعطی الانسان چیست بهترین چیزی که داده شد آدمی را از صفات قال الخلق الحسن فرمود بهترین
چیزی که داده شد آدمی را خوی نیکو است رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیهقی
در شعب الایمان از مردی از مزینه و نام او نبرد وفی شرح السنة عن اسامة بن شریك و روایت کرد
محیی السنة در شرح السنة از اسامه بن شریک ثعلبی که صحابی است نزول کرد کوفه را و معدود است در
ایشان و حدیث وی در ایشان است و در اسد الغابة فی معرفة الصحابة نیز از اسامه روایت کرده وعن

۵۰۸ وعن حارثه بن وهب رضی الله عنه صحابی است وبرادر عبد الله بن
عمر بن الخطاب از مادر معید و داست د رکوفیین وید ه است آنحضرت را و روایت می کند از آن حضرت
وازام المومنین حفصه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة الجواظ درنمی آید
بهشت راجواظ بفتح جیم وتشدید واو وظاء معجمه و لا الجعظري ونه درمی آید جعظری بفتح جیم وسکون عین
مهمله وفتح ظاء معجمه برصیغه نسبت قال گفت راوی والجواظ الغليظ الفظ سخت گوی و زشت خوی وفي الصراح
جواظ مرد ستبر خرامان رفتار یعنی متکبر رواه ابوداود فی سننه والبیهقي في شعب الایمان وصاحب
جامع الاصول فیه ودر جامع الاصول عن حارثة روایت کرده اند این سه کس این حدیث را
از حارثه بن وهب و وی صحابی است باتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر وكذا في شرح السنة
عنه وهم چنین روایت کرده در شرح السنه از حارثه ولفظه قال ولفظ حدیث در شرح السنه این چنین است لا يدخل
الجنة الجواظ الجعظري یعنی وصف کرد جواظ را به جعظری وگفته یقال الجعظري الفظ الغليظ از ینجا معلوم
شد که جواظ وجعظری بیک معنی است وفي نسخ المصابيح یعنی در بعض نسخ مصابیح عن عكرمة بن وهب
و الاود بعضی نسخ دیگر عن حارثة بن وهب است وتوربشتی گفته که ذکر نکرده عکرمه بن وهب را در صحابه
هیچ کس وی تابعی است پس حدیث مرسل باشد یعنی مردم او را در صحابه ذکر کرده اند وصحیح آنست
که از تابعین است ولفظه ولفظ حدیث در نسخ مصابیح این چنین است قال گفت راوی والجواظ
الذي جمع ومنع والجعظري الغليظ الفظ جواظ آن کسی است که جمع کرد مال را ومنع کرد سایل را الغنی مال دار بخیل
وجعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد که جواظ وجعظری هر دو بیک معنی است
واز بعض مغایرت مفهوم شد واز بعضی کتب معلوم می گردد که جواظ به معنی متکبر وجعظری به معنی بد خلق وبالجمله
هر دو لفظ نزدیک بهم اند در معنی ۵۰۹ وعن ابي الدرداء عن النبي صلي الله علیه وآله وسلم قال ان
اثقل شيء يوضع في ميزان المؤمن يوم القيمة خلق حسن بدرستی که گران ترین چیزی که نهاده میشود
در ترازوی مسلمان روز قیامت خوی نیک است وان الله يبغض الفاحش البذي وبدرستی که خدای
تعالی دشمن میدارد از حد ادب گذرنده در سخن بیهوده گوی را رواه الترمذي وقال هذا حديث
حسن صحيح وروي وروایت کرد ابوداود الفصل الاول کلام نخستین را که آن اثقل شيء الخ
است نه دوم را که والله يبغض الخ است ۵۱۰ وعن عايشة قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم يقول ميگفت ان المؤمن ليدرك بحسن خلقه درجة قايم الليل وصايم
النهار بدرستی که مسلمان می دریابد بخوش خوئی خود پایه نماز گذارنده در شب وروزه دارنده در روز را
رواه ابوداود ۵۱۱ وعن ابي ذر قال قال لي رسول الله صلي الله علیه وآله وسلم اتق الله
حيث ما كنت تقوی کن خدا را و پرهیز کن از عذاب وی هر جا که باشی یعنی در خلوت وجلوت ودر حضر وسفر

و در پی واتبع السيئة الحسنة تمحها و تابع گردان بدی را نیکی را
بدی نیکی کن یعنی اگر بدی از تو واقع شود در پی آن نیکی بجا آر تا پاک کند آن نیکی نقش بدی را وخالق
الناس بخلق حسن و معامله کن مردم را بخوی خوش مخالفه بوی نیکو ورزید اند رواه احمد والترمذی
والدارمی و گفته اند که آدمی را باید که از محو آثار سیئات بمباشرت حسنات فارغ نباشد و هر بدی را به نیکی که
از جنس اوست مکافات کند چنانکه سماع ملاهی را و صحبت اهل آنرا باستماع القرآن و مجلس ذکر و شرب
خمر را بتصدق کردن مشروبات حلال کفارت نماید و تکبر را تواضع و بخل را بسخا مثلا فی رکبه علی هذا القیاس
کذا قال الطیبی ٭ ۸۰ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
الا اخبرکم بمن یحرم علی النار وبمن تحرم النار علیه آیا خبر ندهم شما را که کیست که حرام است وی
بر آتش دوزخ و کیست که آتش دوزخ بر وی حرام است علی کل هین لین قریب سهل حرام است
آتش بر هر آرامیده آهسته رو نرم طبع نزدیک بمردم بملاطفت و همنشینی نرم خو و هین ولین بکسر یا مشدده و بو
سکون آن هر دو جایز است چنانچه میت و میت در سلوک اسم صفت بمبالغه و تاکید هر دو شق ذکر کرد حرام
بودن شخص بر آتش و حرام بودن آتش بر شخص و چون مآل هر دو عبارت یکی است یعنی دور بودن
از آتش و در آمدن در آن در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد که قریب است و متعارف در لسان نیز
همین است که گویند آتش دوزخ بر وی حرام است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث
حسن غریب ٭ ۹۰ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال المؤمن غر کریم
والفاجر خب لئیم و در بعضی روایات والمنافق خب لئیم و غر بکسر مرد فریب خورنده و فی الصراح غر
بالکسر کار نا آزموده و خب بالفتح والکسر مرد فریبنده و گربز و معنی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده آنست که
مومن از جهت انقیاد و نرمی فریب می خورد و از هر که فریبنده او را و نمی یابد مکر و شر مردم را و تفتیش و کاوش
نمیکند از آن و این نه از باعث جهل و نادانی است بلکه از جهت کرم و بزرگ منشی و علم و حسن خلق اوست
و بعضی این چنین تقریر کنند که چون سلیم القلب و ساده لوح است و بمردم گمان نیک دارد و تجربه بواطن
امور نکرده و بر دغلهای سینه مردم مطلع نگشته هرچه بیند و بگویند قبول کند و فریب خورد و چون اهتمام
و اشتغال وی بامر آخرت و اصلاح نفس خود است کار معاش دنیا را سهل انگارد و اهتمام بدان
نکند و در آن فریب خورد و لیکن در کار آخرت متیقظ و در عقل معاد کامل است و با وجود آن تنبیه کرد وی صلی
الله علیه و آله وسلم بقول خود لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین بر آن که نباید که همیشه فریب خورد و غافل
باشد و طریقه حزم از دست دهد و سابقا گذشت که این شامل است امر دنیا را و آخرت را و بعضی گفته اند
که مخصوص است بامر آخرت اما منافق همیشه خداع و مکر و سعی کند در فساد و مخادعت و مکر و تفتیش
و فتان است و اصلا مسامحه نه کند و فریب نخورد و از نفس خود بدان راضی نباشد و اگر احیانا فریب خورد نه

بعلم و اختیار او خواهد بود و بدان راضی خواهد شد رواه احمد و الترمذی و ابو داود

۱۱۰ وعن مکحول قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مکحول شامی که از کبار تابعین است گفت که آن حضرت فرمود المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده و نرم و طبع منقاد اند کالجمل الانف بفتح همزه فی مد و کسر نون بروزن کتف و بمد همزه بروزن صاحب نیز آمده و اول اصح و افصح است کذا فی القاموس یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند و فی الصراح انف درد مند شدن بینی شتر از چوب مهار و این شتر نرم و منقاد می باشد چنانکه ان قید انقاد و اگر کشیده شود می نهد گردن خود را و ان انیخ علی صخرة استناخ اگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ مراد آن است که مومن در غایت انقیاد است او امر و نواهی الهی را و متحمل او ست در آن مشقت را و احتمال دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مر یک دیگر را بی عنف و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی رواه الترمذی مرسلا ۱۱۱ وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم مسلمانی که آمیزش می کند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم زیاده تر است در اجر و ثواب از مسلمانی که آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای ایشان رواه الترمذی و ابن ماجة ازین حدیث معلوم کرده که صحبت افضل است از عزلت و در شان عزلت نیز احادیث و آثار آمده که ناظر در افضلیت او ست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار جهات و حیثیت است و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در آداب الصالحین که ترجمه ربع معاملات احیا است نیز آورده ایم ۱۲۰ وعن سهل بن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کظم غیظا کسیکه فرو خورد خشم را وهو یقدر علی ان ینفذه و حال آنکه وی قادر است بر گذرانیدن خشم و روا کردن آن دعاه الله علی رؤس الخلائق یوم القیمة بخواند او را خدای تعالی در حضور خلایق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر گرداند و اختیار دهد بدست وی در هر حور که خواهد رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داود عن سوید بن وهب عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن ابیه و در روایتی مر ابی داود را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود و روایت می کند از پدرش این چنین آمده که قال که گفت آنحضرت ملاء الله قلبه امنا و ایمانا پر کند خدای تعالی دل آن کس را که فرو خورد خشم را با من و ایمان و مسلمانی و ذکر کرد ذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش اینست من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس و سوید بن وهب بضم سین و فتح واو و سکون تحتانیه ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفته که وی شیخی مجهول است مر ابن عجلان را ۱۰۱ الفصل الثالث عن زید بن طلحة تابعی است روایت کرده است از وی سلمه بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث او را مالک در موطا در

حیا و پدر او طلحه بن رکانه بضم را و تخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل دین خلقا هر دینی را خلقی و عفتی است که غالب و عمده است در وی وخلق الاسلام الحیاء و خلقی که غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی است که مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی و مذمات وی اتم و اکمل است در ان دین محمدی اتم و اکمل ادیان است لاجرم وجود حیا در دین وی اغلب و اتم باشد رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی است بطریق ارسال ورواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس وابن عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد ۲۰ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فرمود حیا و ایمان هر دو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدهما رفع الاخر پس چون برداشته شود از شخصی یکی ازین دو برداشته شود دیگری قرناء جمع قرین ولفظ جمع دلیل است بر آنکه اقل جمع اثنان است و در بعضی نسخ قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما اتبعه الاخر پس چون ربوده شود یکی ازان دو در پی وی می کند او را دیگری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۰ وعن معاذ قال کان آخر ما اوصانی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن حین وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح معجمه و سکون را و بزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمالش بر آن است که در اسپ رکاب گویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رض بقضای یمن قضیه عظمی است آنحضرت او را وصایا کرد و او را سوار کرد و پیاده بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ شاید که تو مرا نبینی مار او پس از وی رحلت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که قال گفت یا معاذ احسن خلقک للناس نیک گردان خوی خود را برای تربیت مردم سیوطی گفت مراد بناس درینجا کسی است که مستحق حسن خلق و رفق است و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دایره خارج اند و با ایشان امر بغلظت و تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیظ و تشدید با اهل طغیان داخل حسن خلق است که تربیت و تهذیب ایشان در آنست و سلامت و رفاهیت حال دیگران بآن می شود و سیوطی گویا مراد او بحسن خلق انبجار فی وبسامحه داشته رواه مالک ۵۰ وعن مالک بلغه ان رسول الله روایت است از مالک که رسیده است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق برانگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه به تمام بیان کنم و به کمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضی روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان و بعضی به جمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد و دایره نبوت تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا به کسی که حفظ شریعت وی نماید و آن علماء امت اویند که مثل انبیای بنی اسرائیل دارند که تابعان شریعت موسی و حافظان احکام

احکام توریت بودند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضایل وکمالات باشد
که انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بازیادتیهای دیگر وتخصیص تمیم به جمع بعد از تفریق
تمام است زیرا که در دین محمدی زیادتی‌های هست که در ادیان سابقه نبود و دلیل دیگر بر افضلیت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید می فرماید اولئك الذين هدي الله فبهديهم اقتده امر
است مر آنحضرت را باقتدا بطریقه انبیای سابقه در ایمان باعمال وعقاید ایشان وقد ادی صلی الله علیه وآله وسلم امتثال
این امر نمود و جامع صفات کمال ایشان گشته و در حدیث دیگر آمده که حال وقصه من وانبیای سابق حال
قصریست که بنا یافته وخوب یافته و نمانده در وی جای یک خشت مگر جای یک خشت پس من آمدم وجای آن خشت را بستم و
بنای آن خانه من تمام شد پس معلوم می شود که باوجود انبیا بنای خانه کمالات تمام نشده بود بوجود شریف وی تمام شد
رواه فی الموطا ورواه احمد عن ابی هریرة ۷۳ • وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما وعن ابائهم العظام واولادهم الکرام روایت
کرد وگفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا نظر في المرآة قال چون نظر میکرد در آینه میگفت آنحضرت الحمد
لله الذي حسن خلقي وخلقي شکر مر خدای را که نیک گردانید صورت مرا وسیرت مرا وزان منی ما شان
من غیری و آراست وخوب ساخت از من چیزی را که عیب ناک وزشت گردانید از غیر من رواه
البیهقی في شعب الایمان مرسلا پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام وکمال مخصوص ذات
شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم فی الجمله اضافت به بعضی افراد امت نیز جایز است وشاید که احسن
برای امت این لفظ باشد که درین حدیث فرمود ۷۴ • وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول اللهم حسنت خلقي فاحسن خلقي رواه احمد خداوندا نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک
گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم وتلقین امت است یا مطلوب دوام ثبات بر آنست
چنانکه در اهدنا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب کمال دین واتمام نعمت است زیرا که سبب تحسین
وتهذیب خلق آنحضرت قرآن بود چنانکه عایشه فرمود کان خلقه القرآن پس طلب تحسین خلق به حقیقت
طلب نزول قرآن واتمام او باشد فافهم ۷۵ • وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الا انبئکم بخیارکم آیا خبر دهم شما را آگاه نکنم شما را بآنکه بهترین شما چه کسانند قالوا گفتند
بلی یا رسول الله یا کاش خبر ده ما را که بهترین ما چه کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم اعمارا واحسنکم
اخلاقا بهترین شما دراز ترین شما اند از روی عمر ونیک تر از روی اخلاق چه آنها که اخلاق ایشان نیک است
اگر عمر دراز یابند خیرات وعبادات بسیار کنند وفضایل وکمالات بسیار حاصل نمایند ازینجا معلوم می شود که
عمر دراز مسلمان را بسیار کست وبه حقیقت عمر دراز همان است که بکار خیر مشغول باشند وبرکتی در کار بود
رواه احمد ۸۰ • وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم

خلقا کامل ترین مسلمانان در ایمان نیک ترین ایشانند از روی خلق رواه ابوداود باب الغضب والکبر

والادب ۹۰ وعنه ان رجلا شتم ابا بکر و ثم از ابی هریره روایت است که مردی دشنام کرد ابابکر صدیق

رضی الله عنه را والنبی صلی الله علیه وآله وسلم جالس یتعجب ویتبسم حال آنکه آنحضرت نشسته است

در حالیکه شگفت می نماید ازین کار و تبسم می کند فلما اکثر رد علیه پس آنگاه که بسیار کرد آنمرد دشنام دادن

راباز گردانید ابوبکر دشنام را بروی یعنی وی نیز دشنام داد اورا فغضب النبی پس خشم گرفت

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقام وبرخاست آنحضرت فلحقه ابوبکر پس دررسید ودریافت

آنحضرت را ابوبکر وقال وگفت یارسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام می کرد مرا

وحال آنکه تو نشسته فلما رددت علیه بعض قوله غضبت وقمت وبرگردانیدم من بروی پاره را

از گفته وی خشم گرفتی وبرخاستی قال فرمود آنحضرت کان معک ملک یرد علیه بود با تو فرشته که باز

می گردانید دشنام را از طرف تو بروی مانا که مراد برد فرشته دشنام را دعای بد باشد بروی والله اعلم فلما رددت

علیه پس چون بازگردانیدی تو بروی دشنام را وقع الشیطان افتاد وفرود آمد شیطان ثم قال پس

فرمود آنحضرت یا ابابکر ثلث کلهن حق سه خصلت است که همه حق است ما من عبد ظلم بمظلمة نیست

هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن وفتح نیز آمده وبعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها

لله عزوجل پس چشم پوشد آن بنده ازان وتغافل ورزد از برای خدا وطلب رضاء وی نوات الغضا فی الصراح

چشم فروخوابانیدن الا اعزالله بها نصره مگر آنکه قوی ومحکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب

این فعله وخصلت که اغضا است یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی وما فتح رجل باب

عطیة وکشاد مردی در دهش را یرید بها صلة میخواهد بآن عطیه صلة احسان وبخشش را بر خویشان ومسکینان

الا زاد الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای تعالی بآن عطیه بسیاری مال وبرکت را وما فتح رجل باب

مسئلة یرید بها کثرة الا زاد الله بها قلة وکشاد مردی در سوال وگدائی را که میخواهد بآن بسیاری

مال مگر آنکه زیاده می کند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد ۱۰۰ وعن عایشة قالت قال رسول

الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نخواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه

سود می کند رفق ایشانرا ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم ومحروم نگردانید ایشانرا از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از

رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان ۹۹ باب الغضب والکبر غضب بفتحتین خشم گرفتن وحقیقت

غضب حالتی وصفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام ودفع مکروه زیراکه

روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام کشد ازوی ودفع کند مکروه را ازین

جهت سرخ می گردد روی وآماس می کند رگها هم چنانکه در حالت فرح وسرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش

آید محبوب را لهذا از دو افراط غضب وفرح هم هلاک بود وبه برآمدن روح بتمام بجانب بیرون ودرغم و

خوف روح بجانب درون رود وزردی روی وذبول بدن ازین جهت بود ودر بخار نیز خوف ٭ باب الغضب والکبر
هلاک بود بدآمدن روح بجانب درون وسرد شدن آن مطلقا وضد غضب حلم است وحلم عبارتست از آرامیده
بودن نفس چنانکه او را غضب زود از جا ندرآرد وزود اصابت مکروه مضطرب نگرداند کفا قیل الحلم من نامه
نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد دیدن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آنحضرت او را حلم ووقار اثبات فرمود وغضب مذموم است
اگر بر حق نبود وبر فرموده شرع نرود واگر برای حق بود محمود است ومقصود از ریاضت ازاله غضب مطلق
نیست بلکه کردانیدن وی موافق حق وغضب سبب نظام بدن وبقای حیاتست بازاله مضار وموذیات و
لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس قادر است بر اهلاک آن بخلاف حیوانات وحکمت بالغه
الهی در حیوانات آلات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها ودندان ودر آدمی اگرچه در ذات
وی این چنین چیزی خلق نکرده ولیکن او را عقلی وتدبیری در آموخته که بدان از هر جنس آلات که لایق
ومناسب حال باشند بسازد ودفع ضرر موذیات از آن کند واما کبر منشای او عجب است که نیک دیدن نفس
خود وخوب دانستن صفات اوست وچون آنرا اظهار کند وبدان بر مردم تقدم وتعاظم جوید وازانقیاد حق
وتسلیم آن امتناع آرد وسرکشی جوید تکبر واستکبار بود وکبر وتکبر مذموم است اگر بر خلاف واقع باشد ودر
ذات وی آن صفات وکمالات که ادعای کند نباشد وبه تکلف وتشبع از نفس اظهار نماید واگر در واقع آن فضایل
که بدان تقدم وترفع جوید موجود بود مذموم نباشد ومقابل کبر تواضع است وتواضع توسط است میان کبر و
ضعت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد نماید وضعت آنکه از مقام خود تنزل کند وآنچه استحقاق آن دارد هم
ترک کند وتواضع قیام بر طریقه توسط واعتدال است ومشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم که چون صفت
تکبر را در نفس غالب دیدند بس چندان مبالغه در نفی وازاله نمودند که ضعت را در جای تواضع نهادند
تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط واعتدال است در جمیع احوال ٭ ۰۷ الفصل الاول ٭ عن
ابي هريرة ان رجلا قال للنبي روایتست از ابو هریره که مردی گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم وگفته اند که آنمرد ابو درداء بود رضی الله عنه اوصني اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آنحضرت
در جواب آن مر خشم مگیر فردد ذلك مرارا پس باز کردانید آن مرد قول را که اوصني است قال لا تغضب
گفت آنحضرت خشم مگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت طلبید جواب بس همین فرمود که خشم مگیر ما باکه در آن
مرد از صفت غضب چیزی بود که نازان نهی کرد واینچنین بود عادت شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم
که موافق حال هر سایلی جواب میداد ودر هر یک را مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلائی وفسادی
که آدمی را میرسد از فرط شهوت واستیلای غضب است وشهوت نسبت بغضب کمتر مغلوب بود
وتخصیص نهی از غضب کرد بجهت اهتمام واهتمام وتوجیه اول ظاهر تر است رواه البخاري ٭ ۰۲ ٭ وعنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الشدید بالصرعة
بضم صاد و مهمله و فتح را کسی که بیفکند از مردم را بر زمین و بیفکند از وی هیچ کس او زانی الصراع صرع افکندن
مصارعه باهم کشتی گرفتن پس می فرماید سخت و قوی و پهلوان نه آنکس است که مردم را بر زمین اندازد
انما الشدید من یملك نفسه عند الغضب سخت و قوی به حقیقت آنکس است که مالک باشد نفس خود را نزد
غضب که سخت ترین دشمنان و قوی ترین خصمان است و بیفکند او را بر زمین خواری و غالب آید بروی
* مردی نه زور بازو دانی نه زور کتف * با نفس اگر برآئی دانم که شاطری * متفق علیه * * * وعن
حارثة بن وهب صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم باهل الجنة آیا خبر دهم شما را باهل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان
کرام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیفی که ضعیف و حقیر می پندارند او را مردم و تجبر و تکبر نمی نمایند بروی به جهت
فقر و شکستگی و بعضی بکسر عین نیز خوانده اند و تفسیر کرده اند او را بخامل ذلیل نرم دل لو اقسم علی الله
لابره اگر سوگند خورد بر خدا او است گوییکرداند و تعالی او را یا سوگند او را اینجا بچند وجه توجیه کرده اند یکی
آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الهی و اعتماد بر لطف او که راست گو خواهد کرد وی تعالی او را او است
میکرداند و قبول میکند طمع و رجای او را دیگر آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی را و سوگند دهد
بروی تعالی که بدهد او را مسئول وی و می دهد برآرد حاجت او را دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار
میکند یا نمی کند راست گو میکرداند او را وی تعالی و هم چنان می کند که وی سوگند خورده بود و چون خبر داد که
بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آنحضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند فرمود
الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر عتل بضم عین مهمله و تا فوقانیه و تشدید لام مردی
درشت و سخت گوی خصومت کننده بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند
خرامنده و در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک به تفسیر او است متفق علیه و فی روایة لمسلم کل
جواظ زنیم متکبر زنیم حرامزاده که ودرا او نسبت بقومی می چسپاند و در واقع نه از ایشان است
چنانکه در قرآن مجید این در صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده است * * وعن
ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار در نمی آید آتش دوزخ
را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل دانه از
ایمان باشد و لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت
را بوسابقان هیچ یکی که در دل وی مقدار دانه خردل است از کبر و این مثل است در بیان صغر رواه
مسلم * * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از ابن مسعود است که گفت آنحضرت
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسی که در دل او مقدار ذره

ذره از کبر مراد از ذره مورچه خرد است یا گردی که از روزن در شعاع
آفتاب بیرون آید فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا و نعله حسنا پس گفت
مردی از حاضران که مرد دوست می دارد که باشد جامهٔ وی نیک و پای پوش وی نیک چون عادت این مرد که
عادت متکبران است که جامهای نفیس و لباسهای فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر است قال
گفت آنحضرت ان الله جمیل یحب الجمال بدرستی که خدا تعالی صاحب جمال است دوست میدارد جمال
را اطلاق جمیل بر حق سبحانه به معنی حسن الفعال کامل الاوصاف است و بعضی گفته به معنی آراینده و جمال
بخشنده و بعضی گفته جمیل به معنی جلیل است یعنی بزرگ و بعضی گفته مالک نور و بهجت و حسن و جمال است و بعضی
گفته نیکو کار است به بندگان الکبر بطر الحق کبر باطل کردانیدن حق است که توحید و عبادت است و سرکشی
کردن بحق و دفع کردن و قبول نداشتن آنرا وغمط الناس و محقر داشتن و اهانت کردن آدمیان را رواه مسلم
۶۹ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم
القیمة سه کس اند که سخن نمیکند خدا تعالی با ایشان روز قیامت ولا یزکیهم و ثنا نمیگوید بر ایشان وفی
روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که ولا ینظر الیهم و نظر نمی کند بسوی ایشان ولهم عذاب
الیم و مر ایشانرا است عذاب دردناک این همه کنایت است از بی رضائی و غضب الهی بر ایشان
زیرا که هر که از کسی ناراضی و خشمناک بود نگاه بجانب وی نکند و سخن با وی نگوید و ثنا بروی نکند و او را
عذاب کند و آن سه کس که حال ایشان روز قیامت اینست چه کسانند شیخ زان یکی پیری زنا کننده که
با وجود پیری که وقت توبه و حیا و نقصان شهوت است این شنیعه از وی بوجود می آید این دلیل است
بر غایت بی حیائی و حرکت طبیعت و موجب غایت سخط الهی و بی رضائی او وملک کذاب دوم بادشاه دروغ گوینده
دروغ گفتن از همه ناسزا است و از بادشاه که مدار انتظام ملک و مصالح و مهام خلق بر قول و حکم او ست
ناسزاتر و نیز دروغ که میگویند اغلب برای دفع ضرر و جلب نفع بود و بادشاه خود قادر است بر آن بی دروغ
گفتن پس قبیح تر و بی فایده تر باشد وعائل مستکبر و درویش تکبر نماینده تکبر از همه بد نما و از فقیر که از اسباب
آن که مال و جاه است عاری بد نماتر و دلیل است بر خبث باطن و لوم طبعی تکبر زشت و از گدایان زشت
تر چون زمهرد و برف و آنکه جامه تر و بعضی از عائل خداوند عیال مراد دارند که از قبول صدقه و زکوة و تواضع
و ملایمت مردم که باعث رفع حاجت عیال و رفاهیت حال است تکبر میکند و عیال را متضرر و هلاک میکرداند
تعفف و استحیا از سوال و سر حال به جهت توکل بر مولی تعالی دیگر است و تکبر و بی اندامی و قبول ناکردن
احسان از مردم به جهت آن با وجود احتیاج و اضطرار دیگر رواه مسلم ۷۰ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یقول الله تعالی می گوید خدای تعالی الکبریاء ردائي والعظمة ازاري کبریا
چادر من و عظمت ازار من است این مثل است که حضرت حق سبحانه زده برای توحد و تفرد خود بصفت

كبريا وعظمت يعنى اين دو صفت خاصهٔ ذات من است كه هيچ كس
را مجال شركت در ان و اتصاف بدان درست نيست چنانكه جود و كرم و مهربانى صفات من اند وخلق
را نيز از ان نصيب هست وجايز است وصف ايشان بدان بطريق مجاز الا اين دو صفت كه بطريق مجاز
نيز وصف غير من بدان درست نباشد بمثابهٔ دو جامه كه كسى پوشيده باشد پوشيدن ديگرى آنرا امكان نبود
و كبريا و عظمت در لغت هر دو بيك معنى آيد كه بزرگى و بزرگ شدن است و ظاهر حديث ناظر در فرق است
ميان اين دو كه يكى را بردا تشبيه كرده و ديگر را بازار پس بعضى گفته اند كه كبريا صفت ذاتى است و عظمت
صفت اضافى حق تعالى كبير و متكبر است در ذات خود خواه ديگرى داند يا نداند اما عظمت عبارت است
باعتبار دانستن غير و استعظام خلق است مر او را و لابد آنچه صفت ذاتى باشد اعلى و ارفع باشد از صفت اضافى
و ردا نيز اعلى و ارفع است از ازار پس باين ملاحظه تشبيه كرده شد كبريا را بردا و عظمت را بازار و در
شرح زياده برين نيز چيزى گفته شده است والله اعلم بالجمله ميفرمايد كه كبريا و عظمت دو صفت خاصهٔ من اند
فمن نازعني واحدا منهما پس كسى كه نزاع كند و مشاركت جويد با من در يكى ازين دو صفت ادخلته
النار در آرم آنكس را در آتش دوزخ وفي رواية و در روايتى بجاى ادخلته النار قذفته في النار
آمده يعنى مى اندازم او را در آتش و درين عبارت استهانت و استحقار است چنانكه سنگ و كلوخ
را بيندازند بى مبالات و اعتنا رواه مسلم ٭ الفصل الثاني ٭ عن سلمة بن الاكوع صحابى مشهور
آدمى از دلاوران بود كه يكه بر فوجهاى زد و پياده بر سواران مى تاخت قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم لا يزال الرجل يذهب بنفسه هميشه هست مرد كه ميبرد نفس خود را يعنى از جاى وى و مرتبهٔ وى كه درو ست
بجاى بلند و درجهٔ رفيع بتكبر و ترفع و مرافقت و موافقت ميكند با نفس و ميرود باوى بهر جانب كه ميرود و بازنميدارد
نفس را از طغيان و تكبر حتى يكتب في الجبارين تا آنكه نوشته مى شود آن مرد در ميان جباران و متكبران و ثبت
كرده ميشود نام وى در نامهٔ ايشان فيصيبه ما اصابهم پس ميرسد آن مرد را چيزى كه ميرسد جباران را از آفات و بلايا
در دنيا و آخرت رواه الترمذي ٭ وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم قال يحشر المتكبرون امثال الذر يوم القيمة برانگيخته مى شوند تكبر كنندگان
و رانده مى شوند و گرد آورده مى شوند بسوى محشر مانند مورچهاى خرد روز قيامت في صور الرجال در
صورت مردان يعنى صورت ايشان همچو صورت مردم باشد و جثه همچو جثهٔ مورچها يغشاهم الذل من كل مكان
مى آيد و مى پوشد ايشان را خوارى از هر جا و هر سو و معنى اين حديث اختلاف كرده اند بعضى بر آنند كه اين
كنايت است از خوار بودن ايشان در محشر و پامال گشتن در زير پايهاى مردم چنانكه حال مورچها
است بدليل آنكه بعث و اعادهٔ اجساد با جزاى اصلى خواهد بود كه در دنيا داشتند و صورت مورچه و جثهٔ وى
گنجايش آن ندارد و لهذا گفت في صور الرجال تا معلوم شود كه بر صورت آدميان خواهند نمود نه بر صورت

الفصل الثاني

مورچها ويغشاهم الذل نيز قرينهٔ آن است که مراد معنی خواری است وسیاق حدیث نیز ناظر وی است کذا قیل وصواب آنست که حدیث محمول بر ظاهر است ومراد محشور بودن متکبران است بر صورت مورچها به حقیقت ولیکن در صورت مردان باشند وپروردگار تعالی قادر است که اجزای اصلی را که با آنها محشور خواهد شد در مقدار جثهٔ مورچه جمع کند وباین صورت سازد وخوار گرداند يساقون الي سجن في جهنم يسمى بولس رانده می شوند بسوی زندانی که در دوزخ است نامیده می شود آن زندان را بولس بفتح موحده وسکون واو وفتح لام ودر قاموس بضم با گفته مشتق از بأس به معنی تحیر وناامیدی وابلیس نیز ازین جا است تعلوهم نار الانيار بر می رود ودر می گیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو نسبت آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد آنرا انیار جمع نار است و اصل آنست که جمع وی انوار آید زیرا که واوی است ولیکن واو را بیا بدل کردند تا التباس به جمع نور نیاید ويسقون من عصارة اهل النار ونوشانیده میشوند ایشانرا از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب وریم وخون طينة الخبال این بیان معنی عصارهٔ اهل نار است وتحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات کای چنان بفهم درآید که ایشان بر هیئت وجثهٔ آدمیان باشند نه مورچها وباوجود آن دلیل نمیشود جهبر جثهٔ مورچها باشند ورانده شوند بسوی زندان ونوشانیده شوند از عصاره وحقیقت آنست که هرچه در آدمی در بنیه وجثه معروف از ادراک واحوال وصفات موضوع است در جثهٔ مورچه بنهند ونزد اشاعره بنیه وترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی ودر جزء لا یتجزی ممکن است حصول مزاج وتعلق روح انسانی چه جای بنیه وجثه مورچه وخداوند تعالی بر هر چیز قادر است رواه الترمذي ٭٭ وعن عطية بن عروة السعدي قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ان الغضب من الشيطان بدرستی که خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطان است وناشي از اغوای اوست مر آدمی را ومیرایت وی در وی وان الشيطان خلق من النار وبدرستی که شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفئ النار بالماء وکشته وسرد کرده نمی شود آتش مگر به آب فاذا غضب احدكم فليتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بسازد وطیبي گفته مراد آنست که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید وروی بذکر وعبادت آرد وباوجود آن استعمال آب سرد بخاصیت کشندهٔ آتش خشم است وتجربه مر آن شاهد است واگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد رواه ابوداود ٭٭ وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اذا غضب احدكم وهو قايم فليجلس چون خشم آرد یکی از شما وحال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا فليضطجع واگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید که از آن پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورتر است در حرکت از قاعد وقاعد دورتر است از قائم وظاهر آن است

کردن تیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام است تأثیری است در دفع هیجان
غضب و ثوران آن رواه احمد والترمذي ** وعن اسماء بنت عميس قالت سمعت رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يقول بئس العبد عبد تخيل واختال بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود
را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود بنازید و مختال مرد متکبر را گویند و خیلا بضم خا و فتح یا تکبر کردن و بر خود زعم
نهادن ونسي الكبير المتعال و فراموش کرد خداوند بزرگ باشد قدر را عز و جل که بر همه غالب و متعالی است
بقدرت کامله خود بئس العبد عبد تجبر واعتدى بد بنده ایست بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و در ظلم و
فساد از حد درگذشت ونسي الجبار الاعلى و فراموش کرد خداوند جبار متکبر قهار را که بلند تر است
در قدرت و عزت از همه بئس العبد عبد سهى ولهى بد بنده ایست بنده که فراموش کرد کار دین را و مشغول
شد بما لا یعنی و لهو و لعب کرد ونسي المقابر والبلا و فراموش کرد مقبرها را و کهنگی و بوسیدگی بدن را و خاک
بئس العبد عبد عتى وطغى بد بنده ایست بنده که از حد درگذشت و تکبر و تعظیم نمود و سرکشی کرد و سر در ربقهٔ
انقیاد و طاعت در نیاورد ونسي المبتدا والمنتهى و فراموش کرد آغاز حال خود را که از چه چیز پیدا
کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چها شدنی و چها دیدنی است و آخر او چیست بئس العبد
عبد يختل الدنيا بالدين بد بنده ایست بنده که فریب می دهد دنیا را بدین یعنی طاعت و عبادت خود را با اهل
دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین مکر و فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را
تا از دنیای ایشان چیزی بدست آرد و ختل خداع و فریب و اوست بئس العبد عبد يختل الدين
بالشبهات بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دین را بشبهات یعنی در حرام می افتد بشبهه و تاویل می کند آن را
تا باین حیله و فریب خود را دین دار نماید یعنی فریب میدهد اهل دین را و می نماید ایشان را تا او را از اهل دین
بشمار ند و ارتکاب نمی کند حرام بیّن را تا بیرون نیارند او را مردم از دین صریحا شبهات را میکند تا مشتبه
کردانند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین وی پس گویا دین را فریب میدهد بئس العبد عبد طمع
يقوده بد بنده ایست بنده که طمع وا میدارد او را از خلق و حرص می کشد او را بدر ارباب دنیا و می برد بهر سو که میخواهد
بئس العبد عبد هوى يضله بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه می گرداند او را و می برد از راه دین
بئس العبد عبد رغب بضم را و سکون معجمه يذله بد بنده ایست بنده که رغبت در دنیا و شره و حرص در
تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و می ریزد آبروی دین او را رواه الترمذي والبيهقي
في شعب الايمان وقالا و گفت ترمذی و بیهقی ليس اسناده بالقوي نیست اسناد این حدیث قوی
وقال الترمذي ايضا هذا حديث غريب ** الفصل الثالث * عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله فرو نبرد و نیاشامید بنده و نوشید هیچ بنده فاضل تر نزد
خدا من جرعة غيظ يكظمها از جرعهٔ خشمی که فرو برد و باز داشت آن را ابتغاء وجه الله از جهت طلب ذات

* الفصل الثالث *

ذات خدای و رضای او جرعه لضم یک آشام آب و شراب و جز آن و غیظ خشم نهاب الغضب والکبر
پنهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن در و جوی و روزن
و جز آن رواه احمد ٭ ۲ ٭ وعن ابن عباس فی قوله تعالی و مروی است از ابن عباس در تفسیر
حق سبحانه ادفع بالتي هی احسن اول این آیت کریمه این است ولا تستوي الحسنة ولا السيئة برابر نیست
نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن بآنچه وی بهتر است که نیکی باشد بدی را
که پیش آید ترا یعنی اگر یکی بتو بدی کند تو نیکی کن بادی ٭ اگر مردی احسن الی من اسا ٭ یا مراد آنست که از
میان نیکی ها آنچه نیکتر و بهتر است آن را کن و درین معنی مبالغه بیشتر است و بظاهر لفظ موافق تر و ابن عباس
در تفسیر این کریمه قال گفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو عند الاساءة
و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آنست که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی بینند
درگذرند فاذا فعلوا عصمهم الله پس چون به کنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشان را از آفات
نفس و خلق وخضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشان را دشمن ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد
بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذي بينك وبينه
عداوة كانه ولي حميم رواه البخاري تعليقا ٭ ۳ ٭ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و برای بن حکیم
عن ابيه عن جده عدوی معاویه بن حیده است بفتح مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلاف
است و حق آنست که صحیح است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الغضب ليفسد
الايمان كما يفسد الصبر العسل خشم گرفتن تباه می گرداند ایمان را چنانکه تباه می گرداند صبر شهد را صبر بفتح
صاد و کسر با و به سکون نیز آمده و در ضرورت شعر شیره درخت تلخ است ٭ ۴ ٭ وعن عمر رضی الله عنه
قال وهو على المنبر امیر المومنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس تواضعوا
ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و آله و سلم يقول يقول من تواضع لله رفعه الله کسی که تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب
رضای او بردارد او را و بلند گرداند خدای تعالی مرتبه او را فهو فی نفسه صغیر پس آنکس در نفس
خود و در چشم خود حقیر و خرد است بجهت دیدن خود را به چشم کم وفی اعين الناس عظیم و در چشمان
مردم بزرگ است از جهت بلند گردانیدن حق تعالی مرتبه او را ومن تکبر وضعه الله و کسی که تکبر کند
فرو نهد خدا مرتبه او را و پست گرداند قدر او را فهو فی اعين الناس صغير پس آنکس در چشمان
مردم خرد و حقیر است وفی نفسه کبیر و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتی لهو اهون علیهم
من کلب او خنزیر تا آنکه هر آئینه وی خوار تر و سبکتر است بر مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگرچه خود
را بزرگ میداند و بزرگ می نماید و لیکن نزد خداوند حقیر است و پیش مردم نیز خوار میکرد و متواضع اگرچه

خود را خیر میداند وخیری نباید نزد خدا اعظم است ونزد مردم نیز عظیم میگردد

۰۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال موسی از ابی هریرة
گفت موسی بن عمران یارب من اعز عبادك عندك ای پروردگار من کیست عزیزتر وارجمندترین بندگان
تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بندگان من نزد من کسی است که
چون قدرت یابد بیامرزد ودر گذرد از کسی که بروی ظلم کرده ورنجانیده ۰۶ وعن انس ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسی که نگاه دارد زبان
خود را از عیب ونقصان مردم بپوشد خدای تعالی عیب ونقصان او را ومن کف غضبه کف الله عنه
عذابه یوم القیمة وهر کسی که باز دارد وفرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از آنکس عذاب خود را که
مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره وکسی که عذر خواهی
کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را * خداوند بخشنده ودستگیر * کریم خطابخش وپوزش
پذیر ۰۷ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ثلث منجیات وثلث
مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب وسه خصلت هلاک کننده است او را در آخرت
فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتهای نجات دهنده یکی از ان پرهیزگاری کردن
است خدای را در نهان وآشکارا یعنی در حضور وغیبت خلق یا در باطن وظاهر والقول بالحق فی الرضا و
السخط دوم گفتن براستی در حالت خشنودی وناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز راستی وآنچنان که در
وی در واقع است نگوید واگر ناراضی گردد نیز ضرر است نگوید مثلا از فاسقی وظالمی بجهت آنکه از وی نفعی می یابد
در اینی است از وی او را مدح وثنا باطل وخلاف واقع نگوید واگر از صالحی ونیکوکاری برنجد مذمت ونکوهش
نکند در هر دو حال بر طریقهٔ استقامت ثابت ومتمکن باشد والقصد فی الغنا والفقر سیوم توسط ومیانه روی
در توانگری ودرویشی در هر دو حالت از تبذیر وتقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا وفقر است چنانکه
گفته اند که کفاف در معیشت افضل است از غنا وفقر واما المهلکات واما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع
پس نخستین آنها اول هوای نفس که پیروی کرده شده است آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هرچه فرماید آن کردن
وهر سو که خواند آنسو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد وآنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
نزد حق تعالی آورده وشح مطاع دوم بخل وحرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل وحرص نیست
اما نیکی باشد که اطاعت وفرمان برداری آن کند وسر از خط فرمان آن نتواند بر آورد وزبون نفس وطبیعت
بوده باشد واعجاب المرء بنفسه سیوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند وصفات خود را
خوش دارد که از اعجاب کبر زاید واز کبر کبر بوجود آید وهی اشدهن واین خصلت عجب سخت تر وبدترین
خصلتهای مذکوره است ودر وی نزاع وشرک جستن است با جناب کبریای حق جل وعلا رواه البیهقی

الاحاديث الخمسة في شعب الايمان * باب الظلم * ۴۱ * ظلم در عرف لغت وضع الشيء في غير محله نهادن چیزی را در غیر محل و موضع وی که مخصوص است بوی و این چیز ساخته شده است برای آن و این کلمه جامعه ایست شامل هر چیز را که از حد خود تجاوز کند و بران وجه که باید واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جای واقع شود و جور و تعدی نیز باین معنی و در شرع هم باین معنی است غایتش محل شرعی و وجه شرعی مراد خواهد بود و في الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهمین معنی است که مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق یا حق نفس و متعارف در افهام ستم در حق خلق است که بر یک دیگر زور کنند و ستم نمایند و بناحق در نفس و مال و عرض یکدیگر تصرف کنند * ۴۲ * الفصل الاول * عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال الظلم ظلمات يوم القيمة ظلم کردن سبب ظلمت ها است روز قیامت یعنی ظالم را دران روز تاریکی از هر جانب در گرفته باشد و از ان انوار که مومنان را نصیب بود که نورهم يسعى بين ايديهم وبايمانهم محروم باشد یا مراد به ظلمات شداید و عقوبات باشد که در عرصات قیامت و درکات دوزخ بدان گرفتار آید و ظلمات به معنی شداید و عقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ينجيكم من ظلمات البر والبحر گفته اند اي شدائدهما متفق عليه * ۲ * وعن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله ليملي الظالم بدرستی هر آئینه خدای تعالی مهلت می دهد ظالم را و دراز می گرداند عمر او را الاملاء مهلت دادن و زمان روزگار دراز گذاشتن و دراز رسن گذاشتن ستور را حتى اذا اخذه لم يفلته تا آنکه وقتی که بگیرد ظالم را بعذاب نگذارد و خلاص نگرداند و نتواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موافق این معنی این آیت را تا آخر وكذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهي ظالمة الاية و همچنین است گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریه ها را یعنی اهل قریه ها را که ظالم اند متفق عليه * ۳ * وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم لما مر بالحجر روایت است از ابن عمر که آنحضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مهمله و جیم ساکن نام زمین ثمود است قوم صالح علیه السلام که در وقت رفتن بغزوه تبوک عبور بران اتفاق افتاد قال فرمود آنحضرت اصحاب را لا تدخلوا مساكن الذين ظلموا انفسهم الا ان تكونوا باكين در نیایید جاهای سکونت آن کسانی را که ظلم کردند بر ذاتهای خود یعنی کفر ورزیدند و تکذیب کردند پیغمبر خود را مگر آنکه باشید شما گریه کنندگان یعنی عبرت گیرنده و احوال آن جماعه را یاد آرنده که موجب گریه است و نگذرید از اینجا بسهو و غفلت ان يصيبكم ما اصابهم از جهت ترس آنکه مبادا برسد شما را آنچه رسیده بود ایشان را زیرا که از امثال این مواضع به غفلت گذشتن و از ان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب و عدم خشوع است و آن محل و مظنه وقوع عذاب است پا ترسید و عبرت گیرید که مبادا از شما بر مثل عمل ایشان بوجود آید و جزای آن برسید ثم قنع بتشدید نون رأسه واسرع السير پس پوشید آنحضرت سر خود را به طیلسان و شتابی کرد در سیر

وگذشتن ازان موضع حتی اجتازوا الوادی تا آنکه گذشتند وگذشتند صحابه ازان وادی وآمده
است که نهی کرد آنحضرت که دران موضع آب ننوشند وطعام نخورند وفرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب
سازند ورخصت داد اکل نکرد متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من
کانت له مظلمة بکسر لام بمعنی ظلم وآنچه گرفته است یکی از حق دیگری یعنی کسیکه هست مر او را مظلمه لاخیه من عرضه
او شیء مراد در مسلمان را از آبروی وی که ریخته است بغیبت وشتم ومانند آن یا چیزی دیگر از خون ومال فلیتحلله
منها الیوم پس باید که بحل خواهد از وی از آن مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار ولا درهم
پیش ازانکه نباشد دیناری ونه درهمی که بدهد در بدل مظلمه روز قیامت واگر بحل خواستن ممکن نباشد در غیبت
توبه واستغفار مر صاحب او را کافی است ودر مال ان کان له عمل صالح اگر باشد مر او را کاری نیک اخذ
منه بقدر مظلمة گرفته می‌شود از وی براندازه ظلمی که کرده است یا چیزی که گرفته است وان لم یکن له
حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه واگر نباشد مر او را نیکیها گرفته شود از بدیهای صاحب وی که
مظلوم است پس برداشته شود وبار کرده شود بر آنکس که ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت اینست
که طاعتهای او را بمظلوم دهند واگر طاعات ندارد گناهان مظلوم را بر وی بربندند ووی را بدان عذاب کنند
ومظلوم را از عذاب که بآن گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاری ٭ وعنه ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اتدرون ما المفلس گفت آنحضرت مر صحابه را آیا در می‌یابید ومیدانید
که معنی مفلس چیست وچه معنی دارد ودر بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس کیست ومآل هردو لفظ
یکی است قالوا گفتند صحابه المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع مفلس در میان ما کسی است که نیست
درهم مر او را ونه متاع یعنی از نقد وجنس هیچ ندارد فقال پس گفت آنحضرت ان المفلس من امتی
من یاتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بحقیقت کسی است که بیاید روز قیامت
بنماز وروزه وزکوة یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده ویاتی قد شتم هذا وبیاید آن کس
باین حالت که بتحقیق دشنام کرده این را وقذف هذا ونسبت بزنا کرد این را واکل مال هذا
وخورد مال این را وسفك دم هذا وریخت خون این را وضرب هذا وزد این را یعنی انواع ظلمها کرده
بمردم از دشنام دادن ومال غیر خوردن وکشتن وزدن فیعطی هذا من حسناته وهذا من حسناته
پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکیهای وی وشخص دیگر را که از مال او خورده از
نیکیهای آن ظالم بر آن کسان که بر آنها ظلم کرده قسمت کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما
علیه پس اگر فانی شود وتمام گردد نیکیهای او پیش ازآنکه حکم کرده شود بجزای گناهی که بر وست یعنی
هنوز جزای آن مظالم که بر وست تمام نشود وچیزی باقی ماند اخذ من خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود
از گناهان آنجماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم ثم طرح فی النار پس انداخته شود در آتش دوزخ رواه

رواه مسلم ٦٠ * وعنه قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم لتؤدن الحقوق
الى اهلها يوم القيمة هر آئينه ادا كرده ميشود حقها بسوى اهل حقوق روز قيامت حتى يقاد للشاة الجلحاء
بفتح جيم وسكون لام وحاء مهمله تا آنكه قصاص كرفته ميشود مر كوسفند ناشاخ دار را من الشاة القرناء از كوسفند
شاخ دار يعنے عدالت در آن روز تا بآنجا نست كه ادا كردن حقوق آدميان چه باشد از حيوانات كه داخل دايرهٔ
تكاليف نيستند قصاص كرفته ميشود وگفته اند كه اين قصاص مقابله استئ نه قصاص تكاليف كه كرفته ميشود
رواه مسلم وذكر وذكر كرده شد حديث جابر كه اولش اينست اتقوا الظلم فى باب الانفاق در
باب انفاق * ٢ * الفصل الثاني * عن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
لا تكونوا امعة بتشديد ميم بكسر همزه وفتح ميم مشدده وعين مهمله مردى تابع مردم دراى خير ثابت بر
راى خود وتا براى مبالغه است در زنان امعه نكويند وفى الصراح امعه بالكسر مرد هرجائى ومراد امعه اينجا اينست كه
فرمود تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا درحالى كه ميكويند اكر نيكى كنند مردم باما نيكى
مى كنيم باايشان واكر ستم مى كنند باما ستم مى كنيم باايشان ولكن وطنوا انفسكم وليكن قرار دهيد نفسهاى
خود را واصل توطين وطن ساختن وفى الصراح توطين نفس برچيزى دل نهادن يعنے دل نهيد وقرار دهيد
نفسهاى خود را كه ان احسن الناس اكر نيكى كنند مردم ان تحسنوا بر نيكى كردن باايشان وان اساؤا
فلا تظلموا واكر بدى كنند مردم پس ظلم نكنيد بر ايشان يعنے احسان كنيد چه ترك ظلم واساءت احسان
است كذا قال الطيبى ومحتمل كه مراد آن باشد كه اكر نيكى كنند نيكى كنيد واكر ايشان بدى كنند شما در برابر
آن تجاوز از حد نكنيد ومكافات كنيد بر حد اعتدال چنانكه مشروع است يا عفو كنيد وبمكافات مقيد نشويد يا
احسان كنيد اول مرتبهٔ عوام مسلمانان است ودوم مقام خواص وسيوم درجهٔ اخص خواص وحضرت
شيخ على متقى در بعضى رسايل خود فرموده اند كه معيار شناخت محبت دنيا وآخرت اين چهار چيز است
آنرا كه غالب ومفرط است محبت دنيا ايذاى مردم كند بى تقريب وبى سابقهٔ معامله وآنرا كه نه باين درجه
است ابتدا ايذاى كسى نكند واكر كسى اورا ايذا كند مكافات كند بر وجه شرعى بى تجاوز از حد وآنكه محبت
آخرت قوى دارد ومحبت دنيا ضعيف عفو كند از هر كه ايذا كند وظلم نمايد وبر آنكه محبت آخرت قوى تر است
احسان كند در برابر ظلم واين درجهٔ مقربان وصديقان است رزقنا الله رواه الترمذى ٢٠ * وعن
معاوية انه كتب الى عايشة معاويه بعايشه صديقه نوشت كه ان اكتبى الي كتابا توصينى فيه ولا تكثري
بنويس براى من مكتوبى را كه اندرز كنى مرا در ان مكتوب وزيادتى مكن يعنے درازى مكن ومختصر بنويس
فكتبت پس نوشت عايشه اين كلمات را سلام عليك اما بعد فانى سمعت رسول الله من شنيدم پيغمبر
خدا را صلي الله عليه وآله وسلم يقول ميكفت من التمس رضى الله بسخط الناس كفاه الله مؤنة
الناس كسى كه طلب كند خشنودى خدا را بنا خشنودى مردم كفايت كند او را خداى تعالى بار گرانى مردم.

یعنی اگر کاری کند که رضای حق دران است و خلق بهوای نفس خود ازان ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را نیز بران آورد که می خواهد و از ایشان مشقتی و محنتی بوی نرسد ومن التمس رضي الناس بسخط الله وكله الله الى الناس والسلام عليك و هر که طلب کند خشنودی مردم را به ناخشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی و کارهای او را بسوی خلق و نصرت ندهد و دفع نکند شر ایشانرا از وی یعنی اصل رضای خدا است اگر این شد خلق هم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نه آن شود نه این رواه الترمذي در روایات آورده که عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه بنزد امیر المومنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقه خود کرد و امیر المومنین بطریق خشم و امر تعجیری فرمود برو دیده دوکانهای مردم را بشکن و خانهای مردم را دیران کن و هرچه یابی بردار و بخور عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزی بیابد به شما دهم عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویه رفت معاویه قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را از نزد وی از نزد علی غنیمت دانست و احسانها کرد و صلها داد پس روزی عقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برآئی و احسان و مواسات مرا که بالتو کرده ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست و بمنبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا جست و خشنودی وی خواست و مارا از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویه رضای ما و خشنودی مارا مقدم داشت بر رضای حق تعالی و مارا خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویه گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکرانه نعمت است که تو کنی گفت دیگر چه کار کنم آنچه بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عایشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی از این حال بود والله اعلم

٥٠٦ ※ الفصل الثالث ※ عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد الذين امنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم آن کسانی که ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را بهیچ وجه ظلم و آخر آیت این است که اولئك لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن است و ایشان راه راست یابندگانند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت حمل کردند شق ذلك سخت و دشوار آمد این معنی على اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم وقالوا گفتند یا رسول الله اينا لم يظلم نفسه کدام یکی از ماست که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی از وی بوجود نیامده فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس ذاك انما هو الشرك پس فرمود آنحضرت نیست مراد بظلم آنچه شما فهمیده اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس ازان تائید آورد بر اراده شرک از ظلم و فرمود الم تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بني لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم ای پسر که من شریک مگردان بخدا چیزی را بخدا بدرستی و راستی که شرک ظلمی است بزرگ و درین آیت نیز ظلم بقضیه انصراف مطلق بکامل محمول بر ظلم است چون آنحضرت تفسیر باین کرد

لابد مراد الله تعالی همین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چه صورت دارد و شرک ضد ایمان
است نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور است و صحابه از اینجا باین وادی رفتند که از ظلم معصیت فهمیدند
جوابش آنکه خلط ایمان بشرک واقع چنانکه مشرکان که ایمان بخدا داشتند و بت پرستی میکردند و بتان را در عبادت
شریک حق میساختند شرک در وجود خالقیت و عبادت میباشد و اینجا مراد شرک در عبادت است و نص قرآن
بدان ناطق است در جای که می فرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون ایمان نمی آرند بیشترین
ایشان مگر در حالی که ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان است و شرک نگاه داشتن در دل چنانکه حال
منافقان است که خلط کرده اند ایمان ظاهر را با شرک باطن وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده که لیس هو کما
تظنون و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد شرک است و خلط او با یمان انما هو کما قال لقمان
لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه ۰۲۰ وعن ابی امامة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة از بدترین مردم از روی مرتبه روز
قیامت عبد اذهب آخرته بدنیا غیره بنده ایست که برد آخرت خود را و برباد داد بسبب دنیای غیر خود
یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اعوان ظلمه کنند و احتمال دارد که معنی
آن باشد که دنیا و اری را بجهت دنیا تعظیم کرد و اطاعت نمود و بسبب آن درزی بآخرت برد و بر نفس
خود ظلم کرد و معنی اول ظاهرتر بالکه متعین است فافهم رواه ابن ماجة ۰۳۰ وعن عایشة قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدواوین ثلثة دواوین جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز آمده
کتابی که نوشته میشود در وی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسیکه دیوان ساخت امیر المؤمنین
عمر بود و ماده لفظ برای قرب و جمع است و دیوان نیز ازین جهت گویند که مجتمع است در وی صحف و قراطیس
دیا و دیوان بدل از داد است و اصل وی دوان است ولهذا جمع دواوین آمد والا دیاوین بودی کذا فی
الصحاح پس می فرماید دیوانها سه است و مراد بآن اینجا صحایف اعمال است دیوان لا یغفر الله ای
صحیفه ایست که نمی آمرزد خدای تعالی چیزی را که در وست و آن کدام است الاشراک بالله صحیفهٔ که
در وی شریک گردانیدن چیزی را بخدا است یقول الله عز وجل ان الله لا یغفر ان یشرک به می گوید عز
وجل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکه الله تعالی و دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا
خدای تعالی و البته حکم می کند در ان و آن کدام است ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض
ظلم بندگان در میان یکدیگر تا آنکه قصاص بستاند بحکم الهی بعضی از ایشان را از بعضی و اگر راضی گرداند ایشانرا
از یکدیگر آن نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده و دیوان لا یعبأ الله به سیوم صحیفه ایست که باک ندارد
حق سبحانه بآن اگر خواهد بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینهم و بین الله
ظلم بندگان است میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله فذلک الی الله پس آن موکول و مفوض

است بارادت الٰہی ان شاء عذبه وان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را
بران عمل و اگر خواهد بگذرد واز سر آن و عذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله
شرک مغفور نشود باقی در مشیت حق است ٥٠٤ وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اياك ودعوة المظلوم دور دار خود را از دعاء مظلوم فانما يسأل الله حقه زيرا که وی نمی طلبد از خدا مگر
حق خود را وان الله لا يمنع ذا حق حقه و بدرستی که خدای تعالی منع نمی کند هیچ خداوند حق را از حق وی
و اگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار است و آنرا درجهٔ عظیم است ٥٠٥ وعن اوس بن شرحبيل بضم شین
معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله و کسر موحده مراو را صحبت است حدیث او نزد اهل شام است و شرحبیل
ابن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی
الاصابه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول من مشى مع ظالم ليقويه کسی که برود با
ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وهو يعلم انه ظالم و حال آنکه آنکس
می داند که وی ظالم است فقد خرج من الاسلام پس به تحقیق بیرون آمد آنکس از مقتضای اسلام
٥٠٦ وعن ابی هريرة انه سمع رجلا يقول ان الظالم لا يضر الا نفسه از ابی هریره آمده است که
وی شنید مردی را که می گوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس خود را یعنی زیان وی به دیگری سرایت نمی کند
فقال ابو هريرة بلى والله پس گفت ابو هریره آری بخدا سوگند زیان میکند ظالم غیر خود را از آدمیان و
حیوانات حتى الحبارى لتموت في وكرها هزلا لظلم الظالم تا آنکه حباری بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام
طایری معروف است هر آئینه می میرد در آشیانهٔ خود از لاغری به جهت ظلم ظالم هزل بضم ها و سکون زای
یعنی باز می دارد خدای تعالی باران از بشومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص به حباری به جهت
آنست که آن جانور دور رونده ترین جانوران است بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصلهٔ وی حبه
الخضرا بر آمده که جز در بصره نمی باشد و مسافت میان وی و بصره چند روزه راه است و آشیانهٔ او را دیده اند
که در جائی است که مسافت در میان آن و جای آب چند روزه راه است و از انجا آب خورده می آید پس
مردن او دلیل است بر قحط و امساک باران و همانا که مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را
آن بود که اگرچه بظاهر ظالم زیان مظلوم می کند اما در حقیقت زیان خود می کند و مظلوم را زیانی نیست که جزای
خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید ابو هریره آنرا بقرینه که در ان مقام روی داده باشد بر عموم حمل
کرده این افاده کرد غالب آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم شنیده یا از انجا استنباط کرده که باز داشتن باران بشومی ظلم ورود یافته است و از وی لازم
می آید زیان رسیدن بحیوانات روى البيهقي الاحاديث الاربعة في شعب الايمان ❊ باب الامر
بالمعروف ❊ معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است در شرع و شرع بدان

باب الامر بالمعروف

بدان داده شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر
است بفتح کاف بمعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده ورود وی چنانچه مرد ناآشنا که کسی او را نمی شناسد و فی
الصراح نکره بکسر الوسط ناشناسائی ضد معرفت و عجب از مولف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی
عن المنکر نساخت باوجود که آنها متقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب سنت و بعضی احادیث
که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر بمعروف و ملاحظه این تلازم تکلف است فافهم
دیگر آنکه امر بمعروف و نهی منکر واجب است باجماع است و کتاب و سنت بدان ناطق است بآن مراتب
که در حدیث آینده بیاید و هر که ادای واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد ازان
چیزی بر وی لازم نیست و گفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت است و هر که متمکن است بران و نکند
آثم است و گاهی فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جائی است که کسی داند آن عالم است و غیر او کسی نمیداند
امیر چنین شخصی فرض باشد نه بر غیر او و در وجوب امر بمعروف شرط نیست که آمر خود نیز فاعل باشد ولی آن نیز
درست است زیرا که امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب
فوت شود ترک واجب دیگر جایز نباشد و آنکه واقع شده که لم تقولون ما لا تفعلون بر تقدیر تسلیم
که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از ناکردن است نه از گفتن اما شک نیست
که اگر خود به کند بهتر است چه امر از کسی که خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص
باهل ولایت نیست و امر والی نیز در آن شرط نه و احاد مسلمین را نیز رسد که امر و نهی کنند اما زدن و کشتن
را امر والی شرط است و انکار در متفق علیه است اما در مختلف فیه انکار نتوان کرد خصوصا بر مذهب
کسی که گوید هر مجتهد مصیب است و امر معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه
برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت است وبالله التوفیق

* ۱ * الفصل الاول * عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال
من رای منکم منکرا فلیغیره بیده هر که بیند از شما ناشروعی را پس باید که تغییر دهد او را باز دارد مردم
را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر دادن بدست
فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر دادن بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود بمنع و درشتی و دشنام
فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر دادن بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش
دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن نه مجرد انکار و برضائی
وذلك اضعف الایمان و آن تغییر بدل تنهاست سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات احوال اوست رواه
مسلم * ۲ * وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مثل المداهن
فی حدود الله تعالی و مثال او هان کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است

والواقع فیها آنکه افتاده است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکنند معاصی
را و مداهنت آن بود که منکر ببیند و تغییر نکند و نهی نکند با وجود قدرت بر آن بجهت شرم یا بی حمیتی و دین یا جانب
داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع رخصتی در مدارات
آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات
آنچه بجهت حفظ دین و نگاه داشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حفظ نفس و طلب
دنیا و جلب منافع از مردم و بی باکی در دین باشد پس میفرماید که مثال و حال مداهن در حدود خدا و واقع در آن حدود
مثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی است که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بهر جا که قرعه بنام کسی
بر آید بنشست چنانکه عادت شرکا است فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها پس گشتند
بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسی
که در پایان کشتی است یمر بالماء علی الذین فی اعلاها می گذشت بآب بر آنکسان که در بالای
کشتی نشسته اند فتأذوا به پس آزاری کشیدند بالانشینان بدان یعنی آن که از پایان به بالای آمد و آب
می برد و وقت آب بردن بر ایشان می گذشت و بعضی گفته اند که مراد بآب بول و غائط است که وی پایان
می کرد و بالای آورد تا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان می گذشت و ایذا کشیدن درین صورت
ظاهرتر است فاخذ فأسا فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آنکس که در پایان کشتی است
و میگذشت بر بالانشینان بآب و ایذا می کشیدند ایشان از آن تبری را و کاویدن گرفت پایان کشتی
را تا آب گیرد یا بول و غائط اندازد و از آن راه فأتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا ما لك پس گفتند
آنجا چه شده است ترا و چه کار میکنی که میکاوی کشتی را قال تأذیتم بی ولا بد لی من الماء گفت
ایذا کشیدن شما بسبب بالا آمدن من و گذشتن من بر شما بآب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن
این مقدار ازین قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و ترتیب کاویدن کشتی است و مقصود در بیان
حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالا نشینان
دست آن مرد پایان را که کشتی می شگافت و باز دارند او را ازین کار انجوه و نجوا انفسهم رستگاری
میدهند او را انجوا از باب افعال است و نجوه از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذات های خود را از
غرق و هلاک و ان ترکوه اهلکوه و اهلکوا انفسهم و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میکرداند
او را و هلاک می کردانند خود را هم چنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از آن خلاص
میکرداند او را و خود را از عذاب خدا و اگر بگذارند هلاک میکرداند او را و خود را و فرو می آید بر همه ایشان
عذاب رواه البخاری ۞ ۳ ۞ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یجاء بالرجل یوم القیامة آورده میشود مرد را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در

آتش دوزخ فتندلق اقتابه في النار پس بیرون می آید بسرعت روده های او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و اقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند روده های خود را یعنی میگرد دگرد وی و پایمال میکند روده ها را همچو آس کردن خرخراس آرد را بآسیای خود فیجتمع اهل النار علیه پس گرد وی آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بروی فیقولون ای فلان ما شانك پس میگویند ای فلان چه کار پیش آمد ترا الیس كنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنكر آیا نبودی تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی می کردی از منکر قال كنت امركم بالمعروف ولا آتيه گفت بودم من که امر می کردم شما را بمعروف و خود نمی کردم آنرا وانهاكم عن المنكر وآتيه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود می کردم آنرا متفق علیه از ینجا معلوم شود که دیگر انرا امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذاب است و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل نمودن است نه بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم نکند مستحق تر میگردد و آنرا ترک دو واجب * الفصل الثاني * عن حذيفة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال والذي نفسي بيده روایت است از حذیفه رض که گفت آنحضرت سوگند بخدائی که بقبضهٔ قدرت اوست ذات من لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر هرآئینه امر می کنید شما بمعروف و نهی می کنید از منکر او ليوشكن الله ان يبعث عليكم عذابا من عنده یا نزدیک است که خدای تعالی می فرستد بر ما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع است یا امر بمعروف و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب می فرستد خدای تعالی بر شما ثم لتدعنه ولا يستجاب لكم پس هرآئینه دعا کنید و می خواهید الله تعالی را و قبول کرده نمی شود دعاء شما یعنی عذابها و بلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارند اما عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر نازل می گردد احتمال دفع ندارد و دعا در ان مستجاب نبود رواه الترمذی * ۲ * وعن العرس بضم مهمله و سکون را و سین مهمله بن عميرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون تحتانیه صحابی کندی برادر عدی بن عمیره روایت کرده است از وی برادرزادهٔ وی عدی بن عدی بن عمیره و نیز هم بن الحارث و غیر ایشان عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا عملت الخطيئة في الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها هر که حاضر بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسی که غایب است از ان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست و زبان با کراهت دل اینجا بمعنی تغیر است مطلقا ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها و هر که غایب بود از ان پس خوش دارد آنرا باشد همچو کسی که حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بتن چون چیزی را اکره و ناخوش دارد بدل بحقیقت از ان غایب است اگرچه بظاهر حاضر است و چون بدل از ان راضی و بدان خوش

بود به معنی حاضر است اگرچه بصورت غایب است رواه ابوداود ۳۰ وعن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه روایت است از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤن
هذه الآیة ای مردمان بدرستی شما میخوانید این آیت را که یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من
ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمی کند شما را کسی که گمراه
شد وقتی که شما راه راست یافته اید یعنی این آیت را می خوانید و از او بر عموم و اطلاق حمل می کنید و ازان
عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست قال سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که می گفت ان الناس اذا رأوا منکرا فلم یغیروه مردمان
چون ببینند ناشروعی را پس تغییر ندهند و نهی نکنند ازان یوشك ان یعمهم الله بعقابه نزدیک است
که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد ترک آن
چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بانکه مردم آنرا
نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس برای خود معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد
در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما نه زمان این
آیت نیست زیرا که در وی می شنوند و قبول می کنند ولیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند
این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید و بعضی مفسران گفته اند که مراد باهتدا
درین آیت انکار و نهی منکر است و بعین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بضرر عموم عذابست
و مراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمی کند شما را ضلالت و معصیت چون بر
هدایت باشید و منع و نهی ازان می کرده باشید رواه ابن ماجة والترمذي وصححه روایت کرد این حدیث را ابن
ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی وفی روایة ابي داود و در روایت ابی داود باین لفظ آمده اذا رأوا الظالم
فلم یأخذوا علی یدیه و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را اوشك ان یعمهم الله بعقاب
نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب وفي اخری له و در روایت دیگر مر ابی داود
را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده شود در میان ایشان
گناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پس قدرت داشته باشند آن قوم بر تغیر دادن پس
تغیر ندهند آنرا یعنی بدست و زبان الا یوشك ان یعمهم الله بعقاب وفي اخری له و در روایتی دیگر مر ابی
داود را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن یعمله و حال آنکه آن قوم بیشترند ازان
کسانیکه می کنند گناهان را این نیز در معنی قدرت است چه غالب آنست که آنها که بیشترند قدرت دارند چه
کثرت را اصل مدار بر قدرت است کمتر یا بیشتر ۳۱ وعن جریر بفتح جیم و کسر راء ابن عبد الله قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تقول ما من رجل یکون في قوم یعمل فیهم بالمعاصي نیست

نیست هیچ مردی که می باشد در قومی که می کند آنمرد در ایشان گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت دارند آن قوم بر تغیر دادن و غلبه آوردن بر آن مرد ولا یغیرون و تغیر نمیدهند الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغیر ندادن ایشان یا از جانب آنمرد به جهت عدم تغیر ما از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا از ینجا معلوم میشود که به ترک دادن امر معروف و نهی منکر عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه ابوداود وابن ماجة ٭٭ وعن ابي ثعلبة في قوله تعالى عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم مروی است از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور است در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سالت عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را فقال پس گفت آنحضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنكر ترک نکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتى اذا رأيت شحا مطاعا تا آنکه چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمان برداری آن کرده می شود وهوى متبعا و ببینی هوا و شهوت نفس را که متابعت آن نموده می شود ودنيا مؤثرة و ببینی دنیا را که اختیار کرده می شود بر آخرت واعجاب كل ذي رأي برأيه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب رای و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع بعلما نمودن و متقی نفس خویش بودن ورأيت امرا لا بد لك منه و ببینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا از ان امر یعنی امری که میل می کند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم در آئی و در ایشان باشی بی اختیار بحکم طبع در ان بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته که معنی آنست که مراد از لابد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق است بآنچه در نسخ واقع شده ولا يد لك منه بیای تحتانیه بمعنی لا قدرة لك عليه یا مراد آن باشد که ببینی کاری ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست از ان اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت گردد فعليك نفسك پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاهدار خود را از معاصی ودع امر العوام و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن بایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءكم ايام الصبر زیرا که بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزهاست که در ان صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده تا امروز فانا لله وانا اليه راجعون فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر پس کسی که صبر ورزد در ان ایام گویا که در دست می گیرد و نگاه می دارد اخگر را للعامل فيهن اجر خمسين رجلا يعملون مثل عمله مر عمل کننده راه شریعت و احکام دین را در ان روزها مزد پنجاه مرد است که عمل می کنند مانند عمل او از آنها که مبتلا نیستند ببلیه ئی و نیستند در ان ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسين منهم مر ان عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسين منكم اجر پنجاه مرد از شماست

رواه الترمذي وابن ماجة از این حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه و درین
صفت و ازین حیثیت دگویند که فضل جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمرو بن عبد البر صاحب کتاب
استیعاب که از مشاهیر محدثین است درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا شود که در مرتبه
بعضی از ایشان باشد یا فوق و باحادیثکه این معنی از آنها مفهوم میگردد حجت آورده و مختار جمهور علما خلاف آنست و
خلاف وی در آن صحابه است که ایمان آوردند و بوطن خود رفتند و زیاده برین صحبت نداشتند و آن اصحاب که
صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت اندوخته و با وجود آن شرف
صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت هیچ کس را با ایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که
بیک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم افتد چیزی کشاید و کاری بر آید که دیگر از اربعینات حاصل نگردد
والله اعلم ۰۶۰ وعن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان ما پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده است آنحضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئاً
یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نگذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد
آنرا و این مبالغه است مگر از بدن اکثر و حکم کل حفظه من حفظه و نسیه من نسیه یاد گرفت و نگاه داشت
آنرا کسی که نگاه داشت و فراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضی یاد داشتند و بعضی
فراموش کردند وکان فیما قال و بود در آنچه گفت آنحضرت در آن خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة
بدرستی که دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم
اهل ظاهر صورت آن زیبا و تر و تازه نماید و بعضی گفته اند که خضر چیزی نرم را خضرا گویند بجهت تشبیه
به خضراوات یعنی سبزها در بقا و سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان مکر و غداری دنیا است که
مردم را بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال مموه خود بفریبد و فنا پذیرد و بسر برد وان الله مستخلفکم فیها
و بدرستی که خدای خلیفه گیرنده است شما را در دنیا و درین اشاره است که اموال و اشیای شما از آن خدا
است و ملک او ست و شما خلفا و وکلای اوئید در تصرف یا کرده شده است شما را خلفای آنکسان که پیش
از شما بوده اند در زمین و داده است شما را آنچه در دست آنها بود فینظر کیف تعملون پس نظر کننده و
بیننده است که چگونه عمل می کنید و چه و چه تصرف میکنید در اموال و چگونه عبرت می گیرید باحوال گذشتگان
و تصرف می کنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس پرهیز کنید
کار غدر دنیا را و پرهیزید از زنان و رغبت و شهوت ایشان را وذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة
بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آنحضرت در آن خطبه این را که مر هر غدر کننده را که عهد شکنی کند
و بعهدی که بسته است وفا نماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت
آید علمی است روز قیامت باندازه غدر وی در دنیا یعنی هرچند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان

بر نا شناخته شود بدان و آمده است که در روز قیامت بر دارند حق و باطل را ظاهر
باشد که بدان شناخته شود و لا غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر
امام عصر و مراد با امیر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عام مردم او را
امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نمودند بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یعنی ز لواء
عدل است که غادر منسوب شود لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی غرز بمعنی مجمع وزای
خائیدن و است باکسر همزه و سکون مهمله حلقه دبر قال گفت آن حضرت ایدون در خطبه و لا یمنعن احدا
منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم
از گفتن حق چون بداند وی را یعنی باید که در کلمة الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند اگر خوف هلاک نبود
و اگر آنجا نیز نکند عزیمت است و فی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رای
منکرا ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون ببیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی
ابو سعید پس گریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است و قال و گفت قد رایناه فمنعتنا
هیبة الناس ان نتکلم فیه به تحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن
در ان روی رضی الله عنه تا زمان امارت بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه
مطهره لشکر فرستاد و هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود و محنتهای شدید کشید و وفات وی رضی
الله عنه در سنه اربع و سبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آنحضرت در خطبه
الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای
مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق بمعنی گروه هر مردم و یا فمنهم من یولد مؤمنا و یحیی
مؤمنا و یموت مؤمنا بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مسلمان و میمیرد مسلمان
و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت کافرا و بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود کافر
یعنی در جماعت کافران یا بسبب تقدیر کفر و میزید کافر و میمیرد کافر و منهم من یولد مؤمنا و یحیی
مؤمنا و یموت کافرا و بعضی از ایشان کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مؤمن و میمیرد کافر
و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت مؤمنا و دیگری زائیده میشود کافر و میزید کافر و میمیرد مسلمان
اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست و لیکن مقصود اصلی اینجا بیان صورت ایمان و کفر است فافهم و قال
و گفت ابو سعید و ذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را در روی دور نکی پس
فرمود فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیئ پس بعضی از مردم کسی است که می باشد زود
غضب و زود باز گشتن از آن یعنی بادک چیزی زود به خشم می آید اما زود از آن باز می گردد فاحدیهما
بالاخری پس یکی ازین دو خصلت که زود در غضب آمدن و زود برگشتن از ان است مقابل است

بدیگری اگرچه زود به خشم در آمدن قبیح و مذموم است اما زود برگشتن از آن حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن می کند این شخص نه مستحق مدح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم این من من است ومنهم من یکون بطیء الغضب بطیء الفیء و بعضی از ایشان کسی است که دیر غضب و دیر باز گشتن از آن است یعنی زود به خشم نمی آید و خشم او دیر می ماند فاحدیهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل است بدیگری اگرچه دیر به خشم آمدن محمود است اما دیر برگشتن از آن مذموم این نیز بین بین است وخیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء و بهترین شما کسانی اند که دیر به غضب آیند و زود بر می گردند وشرارکم من یکون سریع الغضب بطیء الفیء و بدتران شما کسانی اند که زود به خشم آیند و دیر از آن بر گردند قال گفت آنحضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم به جهت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آنست واز انجا سرایت می کند بدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید به سوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن وی وحمرة عینیه و سرخی چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ می گردد فمن احس بشیء من ذلک فلیضطجع و لیتلبد بالارض پس کسی که دریابد و خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلو بخوابد و باید که به چسپد بزمین فی الصراح لبد بالفم بر چفسیدن بزمین مابقی در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه آن نیز معلوم شد و شک نیست که اضطجاع ادخل است وران قال گفت ابو سعید وذکر الدین و یاد کرد آنحضرت احوال و اقسام وام دهندگان وام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون حسن القضاء بعضی از شما کسی است که باشد نیک ادا کننده مردین را واذا کان له افحش فی الطلب و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک است و در طلب دین بد فاحدیهما بالاخری پس یکی ازین دو خصلت مقابل است بدیگری و منهم من یکون سیء القضاء و بعضی از ایشان کسی است که می باشد بد ادا کننده دین را وان کان له اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می کند در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک فاحدیهما بالاخری وخیارکم من اذا کان علیه الدین احسن القضاء واذا کان له اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن وشرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء وان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادای آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند در طلب آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خطبه این نصیحت کرد حتی اذا کانت الشمس علی رؤس النخیل واطراف الحیطان تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخرهای روز شد فقال پس گفت آنحضرت اما

انه لم یبق من الدنیا آگاه باشید که باقی نمانده است از زمان دنیا فیما مضی منها
نسبت بزمانی که گذشته است از آن الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه مگر چنانچه باقی مانده
است از این روز شما نسبت بآنچه گذشته است از آن رواه الترمذی ٭ ۷ ٭ وعن البختری بفتح با موحده
وسکون خاء معجمه وفتح تاء مثناة نام او سعید بن فیروز تابعی کوفی است روایت می کند عن رجل من اصحاب النبی
از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لن یهلک الناس
حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان و عیب های ایشان از ذاتهای
ایشان یعذروا بضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمه از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب و گناه شدن
فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه وحقیقت کلمه آن است که اعذار بمعنی سلب عذر وازاله
آن باشد چون کسی را گناه و عیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را و منع ونهی کردن مردم او را
از منکرات جای عذر نماند پس وی بجهت کثرت ذنوب وعیوب سالب و ازاله عذر نمود ونیز اعذار بمعنی
صاحب عذر گشتن آید و این معنی نیز در اینجا درست می آید یعنی هلاک نشوند مردم تا از برای دفع نسبت معصیت
از پیش خود تاویلهای زایغ و عذرهای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات یعذروا بفتح یا نیز آمده از عذر
بفتح عین بمعنی عذر داشتن ومعنی این چنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند ملامت گران
ونهی کنندگان را از زلتهای خود یعنی ملامت گران ایشان معذور و بر صواب باشند در ملامت کردن بجهت
کثرت ذنوب وحاصل معنی بر هر سه کرت توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکرات است
که بدان محل زجر و منع ونهی از آن شوند فافهم رواه ابو داود ٭ ۸ ٭ وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف
منسوب بکنده است که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسک فقیه پدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت
میکند از پدرش و عم خود عرس بن عمیره روایت میکند ازوی ایوب وعطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا مولی
لنا حدیث کرد ما را مولای که بود ما را انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان مرا که می گفت سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت ان الله تعالی لا یعذب العامة
بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمی کند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی از قوم گناهی کنند
بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگران را عذاب نمی کند حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند عامه
نامشروعی را میان خود که بعضی کرده وهم قادرون علی ان ینکروه وحال آنکه ایشان می توانند که انکار کنند
وتغییر دهند آن را فلا ینکروه پس انکار نه کنند وتغییر ندهند آن را فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة
پس چون بکنند عامه آن را یعنی سکوت و مداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را و عامه را خاصه را بجهت
ارتکاب معصیت و عامه را بجهت عدم انکار رواه فی شرح السنة ٭ ۹ ٭ وعن عبد الله بن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم

همگامی که افتادند بنی اسرائیل در معصیت باز داشتند ایشانرا دانشمندان ایشان
فلم ینتهوا پس باز نیامدند فجالسوهم فی مجالسهم پس نشستند دانشمندان با ایشان در مجلس های
ایشان وآکلوهم وشاربوهم وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداهنت بنیاد کردند وباهم اختلاط
نمودند وآکلوهم بهمزه ممدوده از باب مفاعله ودر بعضی نسخ وکلوهم آمده بواو بجای همزه واین نیز لغتی
است دلیکن نادر است وشایع آکلوهم است فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدا تعالی
وبهم آمیخت دلهای بعضی از ایشان را به بعضی فلعنهم علی لسان داود وعیسی بن مریم پس
لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داود وعیسی بن مریم ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون آن لعنت
کردن بسبب عصیان کردن وتجاوز کردن ایشان بود از حد ودر آخر آیت می فرماید وکانوا لا یتناهون
عن منکر فعلوه الآیة قال گفت ابن مسعود فجلس رسول الله پس بنشست پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم وکان متکئا وبود تکیه زده یعنی تکیه داده است وبنشست از برای اهتمام واظهار جد فقال پس
گفت لا یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذی نفسی بیده سوگند بآن کسی که جان من در دست اوست تأطروهم اطرا تا بر پیچید
ایشانرا بر پیچیدنی دیگر یعنی دست های ایشان را محکم بگیرید ودور کنید یعنی منع کنید وزجر کنید از معاصی واطر در
اصل بمعنی منحنی ساختن ومایل گردانیدن است اطرت القوس یعنی دوتا کردم کمان را واطار بکسر همزه چنبر غربال
وحلقه چشم اسپ وهر دایره گویند وهرچه احاطه کند چیزی را رواه الترمذی وابو داود وفی روایته ودر روایت ابی
داود این چنین آمده که قال گفت آنحضرت کلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات یافتن از عذاب
یافته است والله لتأمرن بالمعروف وتنهون عن المنکر سوگند بخدا که هر آئینه امر می کنید به معروف ونهی
می کنید از منکر ولتأخذن علی یدی الظالم ومیگیرید هر دو دست ظالم را ولتأطرنه علی الحق اطرا
وبر پیچید وتا می کنید او را بر حق بر پیچیدنی ولتقصرنه علی الحق قصرا وموقوف ومحبوس می دارید
او را بر حق موقوف داشتنی این کارها کنید اولیضربن الله بقلوب بعضکم علی بعض یا بیامیزد خدای تعالی
دلهای بعضی از شما را بر بعضی وخلط می کند آنها را بیکدیگر ثم لیلعننکم کما لعنهم پس هر آئینه لعنت می کند شما
را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی از این دو چیز واقع است قطعا یا امر معروف ونهی منکر کردن
یا خلط کردن خدای تعالی دلهارا بیکدیگر ولعنت کردن آنهارا ❊ وعن انس ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال رأیت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار فرمود دیدم در شب
اسرا بعضی مردانرا که بریده میشود لبهای ایشان بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه یا جبرئیل
قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء من امتک ایشان خطیبان اند از امت تو یأمرون الناس بالبر
وینسون انفسهم امر می کردند مردم را به نیکی وفراموش می کردند ذاتهای خود را یعنی خود عمل نمیکردند ومردم را
امر می کردند بعمل رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته ودر روایت

ملتقى الابحر آمده كه قال گفت جبرئيل خطباء من امتك الذين يقولون
ما لا يفعلون خطيبان اند از امت تو كه مى گفتند با مردم چيزى كه خود نمى كردند و يقرؤن كتاب الله ولا يعملون مى خواندند
كتاب خدا را و عمل نمى كردند بآن ۞ ۱۱ ۞ وعن عمار بن ياسر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم انزلت المائدة من السماء خبزا ولحما فرستاده شد خوان يعنى بر قوم عيسى عليه السلام از آسمان نان
و گوشت وامروا ان لا يخونوا ولا يدخروا لغد و امر كرده شدند كه خيانت نكنند و ذخيره نكنند و نگاه ندارند براى
فردا فخانوا وادخروا پس خيانت كردند و ذخيره نهادند و رفعوا لغد و برداشتند براى فردا فمسخوا
قردة وخنازير پس مسخ كردانيده شدند و تبديل كردانيده شد صورت ايشان بصورت بوزينه و خوكها
رواه الترمذى ۞ الفصل الثالث ۞ عن عمر بن الخطاب رض قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم انه تصيب امتى فى آخر الزمان من سلطانهم شدائد بد رسيدنى شان اينست كه
ميرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت و پادشاهان محنتها و بلاهاى سخت و در دين از مشاهده
منكرات و استماع باطل كه لا ينجو منه الا رجل عرف دين الله نجات نمى يابد از آن بلايا از سلطان كه اين
بلا از وى ميرسد مگر مردى كه شناخته دين خدا را بكمال و تمام و استقامت گزيد بر آن فجاهد عليه
بلسانه ويده وقلبه پس كارزار كرد در دين يا بر آن بلا بزبان و بدست و بدل خود فذلك الذى سبقت
له السوابق پس آن مردى است كه پيش رسيده است او را نعمتها از سعادت در دنيا و آخرت و
بشارت بجزا و مثوبت و توفيق طاعت و عبادت و قول حق سبحانه ان الذين سبقت لهم منا الحسنى
اشارت بآن است و سابقه بر خصلت فاضله را گويند فلان را سابقه ايست در اين امر يعنى سبقت كرده و
پيشى كرده است بر مردم درين كار ورجل عرف دين الله فصدق به و مردى ديگر كه وى نيز شناخت
دين خدا را اما بيكدرجه كمتر از اول پس تصديق كرد بدين و راست دانست آنرا يعنى جهاد كرد بزبان
و دل نه بدست بترتيب مقابلات چون تصديق كار دل است و زبان ترجمان است تعبير ازين دو به تصديق
كرد ورجل عرف دين الله فسكت عليه و مردى ديگر كه شناخت دين خدا را فى الجمله پس خاموشى
گزيد بر آن و جهاد نكرد مگر بدل پس از آن بيان حال و صفت اين مرد كرد و فرمود فان راى من
يعمل الخير احبه عليه پس اگر مى بيند اين مرد كسى را كه كار نيكى بجا مى كند دوست ميدارد او را و از اجل آن
فان راى من يعمل بباطل ابغضه عليه و اگر مى بيند كسى را كه عمل بغير حق ميكند دشمن ميدارد او را از اجل آن
فذلك ينجو على ابطانه كله پس آن مرد نجات مى يابد بنابر پوشيده داشتن وى محبت خير و بغض
باطل را همه پس اين هر سه قسم از مردان عارف و شناسا بدين اند در مرتبه متفاوت اول سابق و ثانى
مقتصد و ثالث ظالم چنانكه در كريمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات آمده ثالث
را بجهت زيادت تقصير ظالم خواند و ثانى را ميانه رو و اول را سابق و اينها از برگزيده هاى درگاه اند چنانكه

وسلم نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس دو نعمت اند كه زيان زده اند دران دو نعمت بسياري از مردم كه قدر آنها را نمي شناسند و منفعت از دست ميدهند و در معامله آنها از نفس فريب ميخورند چنانكه در معامله بيع و شرا كسي فريب ميخورد و متاع را مفت از دست ميدهد و زيان زده مي شود آن دو نعمت كدام است الصحة والفراغ صحت بدن از امراض و فراغ وقت از شواغل و مشوشات قدر اين دو نعمت را نمي شناسند و كاري نمي كنند و فرصت را غنيمت نمي شمارند آن زمان كه بيمار شوند و تشويش وقت و مزاحمت اغيار گرفتار آيند قدر آنها را بدانند چنانكه گفته اند كه النعمة اذا فقدت عرفت رواه البخاري ٠٢ وعن المستورد بن شداد صحابي است ساكن مصر و در وقت وفات آنحضرت خرد بود وليكن سماع دارد قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول والله ما الدنيا في الآخرة فرمود بخدا سوگند نيست دنيا در جنب آخرت الا مثل ما يجعل احدكم اصبعه في اليم مگر مانند آنچه مي اندازد يكي از شما انگشت خود را در دريا فلينظر بم يرجع پس بايد كه ببيند چه باز مي گردد يعني چه قدر از آب باز مي آيد از دريا چيزي نمي آيد جز رطوبتي يا قطره اين مقدار است دنيا در قلت و حقارت نسبت بآخرت و اين نيز تمثيل است از براي تفهيم مردم و الا متناهي را با غير متناهي نسبتي نبود قطره كه از دريا بر آيد با وجود قلت و حقارت نسبتي بدريا دارد و دنيا با آخرت اين قدر هم ندارد رواه مسلم ٠٣ وعن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مر بجدي اسك ميت كه گذشت آنحضرت بر بزغاله بريده گوش يا بي گوش مرده اسك از بن بركندن گوش غالبا مرده افتاده بود از گنديدن گوشهاي او جدا شده و دور رفته بود و الا بريده شدن گوش يا بي گوش بودن بجهت زينت چندان دخل در مقصود ندارد و يا رب مگر باعتبار قبح هيئت و حقارت صورت قال گفت آنحضرت از براي اظهار حقارت شيئه ايكم يحب ان هذا له بدرهم كدام يكي از شما دوست مي دارد كه اين بزغاله ميت مر او را باشد بدل يك درهم يعني كسي از شما هست كه اين را بيك درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب انه لنا بشيء دوست نمي داريم ما كه باشد مر ما را اين بزغاله بچيزي يعني اين را هيچ نمي خريم درهم چه باشد قال گفت آنحضرت فوالله للدنيا اهون على الله من هذا عليكم پس بخدا سوگند هر آئينه دنيا خوارتر است نزد خدا تعالى ازين بزغاله نزد شما رواه مسلم ٠٤ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الدنيا سجن المؤمن دنيا بمثابه زندان است مر مسلمان را كه محنت و شدت مي بيند در ان يا تنگ است فضاي دنيا و سكونت در ان بروي و هميشه مي خواهد كه از وي بر آيد و در فضاي ملكوت جولان كند وجنة الكافر و بمنزله بهشت است مر كافر را كه به لذات و شهوات در وي مشغول است و نمي خواهد از وي كه بر آيد و بعضي گويند مراد آنست كه دنيا همچو زندان است مر مومن را به نسبت آنچه آماده كرده شده است براي او از ثواب در آخرت و همچو بهشت است مر كافر را در جنب آنچه ساخته كرده شده است براي او از عذاب يعني مومن هر چند در دنيا ناز و نعمت بيند هنوز كم است و در آخرت بهتر ازين خواهد يافت و كافر هر چند محنت

وعن انس قال ۶۵ رواه مسلم و بدتر از این خواهد بود حال او در آخرت و نیاده در دنیا و بهشت
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله لا یظلم مؤمنا حسنة خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان را نیکی را که
یعطی بها فی الدنیا داده می شود مسلمان را بسبب آن حسنه در بدل وی در دنیا حسنه و چیزی بهاقی
الاخرة و جزا داده می شود بآن حسنه در آخرت واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا
واما کافر پس خورانیده می شود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است بآن حسنات برای خدا در دنیا
حتی اذا افضی الی الاخرة تا آنکه چون می رسد کافر بسوی آخرت لم یکن له حسنة یجزی بها نمی باشد او را
نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مؤمن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن را تمام دهند و در دنیا نیز
مکافات آن یابد از توسعه رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند
برای خدا جزای آن همه در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزای نه بیند و ثوابی نیابد از اینجا معلوم میشود که عمل
نیک از هیچ کس ضایع نگردد البته جزای آن در یابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کافر دنیا قرار داده بر ثواب آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر او را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فایده
دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم آن باشد رواه مسلم ۶۶ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ
بشهوتها و لذتها وحجبت الجنة بالمکاره و پوشیده شده است بهشت بمشقتها و سختیها که چون در مواظبت بر طاعات
و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی ببینند و مشقت بکشند به بهشت برسند چه چیزی که در پرده بود چون
پرده برکشند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول مکاره برسند
و در آن در آیند و آنها را بکشند پس از انها که شهر بهشت برسند و هم چنین شهوات پرده دوزخ است
چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب کنند بدوزخ برسند و مراد بشهوات حرام است والا ارتکاب
شهوات مباحه موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد و لیکن مگر از مقام قرب و ولایت
دور اندازد و از اینجا معلوم گردد که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون
بعلم برسند در درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافهم متفق علیه این حدیث نزد بخاری و مسلم است
الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة
بالمکاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین است ۶۷ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة هلاک باد و بر روی افتاده باد بنده دینار
و بنده درهم و بنده خمیصه بفتح خاء معجمه و صاد مهمله بر وزن سفینه جامه سیاه علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه و چهارسوی
علم یعنی دوست دار مال و جمع کننده آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دارنده جامهای فاخر و گردنده
بزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عبد به جهت آن گفت که مذموم دوستی گرفتاری بمتاع دنیا است

دیگر زینات دنیوی باشد و بدوستی آن مقید و گرفتار باشد مذموم بود ان اعطی رضی صفت
و نشان عبودیت زر و جامه این است که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد وان لم یعط سخط و اگر داده
نشود ناخشنود گردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر به بنده راضی گردد و اگر
نه بنده ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن است که مراد دادن و نادادن حق تعالی در رضا و سخط از وی باشد
بار کرد و علاوه بر آن کند و میفزاید تعس وانتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد این چنین کس واذا شیک و چون
خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس بر آورده شده مباد خار از وی نقش خار از پای بر آوردن
انتقاش کذلک یعنی چون بشهوت و محبت گرفتار آید هیچ کس مدد و معونت او نکند و چون خار از پای
بر آوردن ادنی مرتبهٔ اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منفی و مفقود خواهد بود بدانکه
با در حمل این کلام بر دعا بر طریقهٔ متابعت شراح رفتیم والا اگر حمل بر اخبار از قبح حال این جماعت و شناعت
و خباثت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جائز است کما لا یخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران
دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد در راه خدا عزوجل
و زهد در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی لعبد آخذ بعنان
فرسه فی سبیل الله خوشی و خوشحالی باد مر بنده را که گرفته ایستاده است جلو اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا
اشعث راسه ژولیده موی است مرد وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است پاهای او ان کان فی
الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را مقید به لشکر کرده اند می باشد در
پاسبانی کامل و تمام وان کان فی الساقة کان فی الساقة و اگر باشد در ساقه می کند او مدام را در ساقه باشد
و ساقه دنبالهٔ لشکر و موخر جیش است مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار سلطان است هرچه می فرماید می کند و هرجا
که داده می باشد و تکبری و اعتبار ندارد ان استاذن لم یوذن له اگر طلب در آمدن بر امرا کند نداده آید
در مجلس ایشان به نشستن اذن کرده نمی شود او را و نمی گذارند که او اندرون در آید وان شفع لم یشفع
و اگر شفاعت کند در حق کسی و درخواست کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت وی از جهت
خواری و بی قدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری ** وعن ابی سعید الخدری ان رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستی که از آن چیزها که می ترسم
بر شما بعد از رحلت خود از عالم ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزی است که گشاده می شود بر
شما از تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال الرجل پس گفت مردی یا رسول الله او یاتی الخیر بالشر
آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیله و سبب شر و ترک طاعت گردد
فسکت پس سکوت کرد آنحضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده می شود
بر وی قال گفت ابو سعید که راوی این حدیث است فمسح عنه الرحضاء پس پاک کرد آنحضرت از

روی مبارک خود عرق را که پیدا می شد نزد نزول وحی در حضاء بضم راء و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه ممدود و در اصل عرق است که در پی تپ آید وقال این السائل و فرمود کجا است آن مرد سوال کننده و کانه حمده و گویا که آنحضرت ستود آن سایل را در این سوال فقال پس فرمود انه لا یاتی الخیر بالشر بدرستی که شان اینست که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگرچه بسیار باشد از جمله خیر است و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع که خیر و باشد مگر آنکه خیر است در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط و در اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود وان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچه می رویاند بهار از گیاه چیزی است که می کشد دواب را از روی هلاک و حبط بجای مهمله و فتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن به جهت خوبی چراگاه و کلان کردن شکم و فی الصراح حبط بالتحریک شکم بر آمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا نیز آمده بخاء معجمه بمعنی اضطراب و خبط دست و پای زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب است او یلم یا نزدیک می کرد بهلاک یعنی اگر نمیرد و بهلاک نشود نزدیک می رسد بهلاک الالمام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه المام بشب و الحام ببلوغ الا آکلة الخضر مگر دابه که خورنده خضر است بفتح خاء و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورنده آن باین صفت که اکلت حتی امتلات خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت به جهت نفخ کردن شکم هر دو تهی گاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد چشمه آفتاب را یعنی مقابل آفتاب استاد و این عادت دابه است که چون از بد هضمی شکمش نفخ کند در آفتاب بایستد و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه در درون شکم است بیرون اندازد چنانکه فرمود فثلطت و بالت پس بیرون افکند آنچه در شکم است نرم و رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و ثلط پس افکندن شتر و گاو و فیل که نرم بر آید ثم عادت فاکلت پس باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی می خورد و بد هضمی می کند و بیرون می افکند و باز میخورد و این تمثیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز نماید و بر هلاک مشرف میگردد از جهت غلبه شهوت و شره که مرکوز است در طبیعت آدمی زاد لیکن زود از ان رجوع می کند و دایم بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج نفس خود می کند و قسم اول که گفت ما یقتل حبطا اشارت است بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و همه دران هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم گردد که یکی باشد که اصلا دست به معصیت نزد و گرفتار شهوت نفس نگشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم است و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری آلود ولی بشست یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پس تر اشارت کرد بتفاوت احوال آدمیان در محبت مال و حرص آن و فرمود و ان هذا المال خضرة حلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه

و تازه و نرم و رنگین است که بدیدن وی چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم است که گردن
آن در دل لذت افزاید و در روایت خضر و حلوی آمده یعنی تازه باعتبار لفظ مال و بتازه باعتبار دنیا فمن اخذه بحقه
ووضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسی که بگیرد مال را بحق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده
است آن مال و من اخذه بغیر حقه و کسی که بگیرد او را بغیر حق وی کان کالذی یاکل ولایشبع می باشد هم چو کسی که
بخورد و سیر نمی گردد ویکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یعنی آن مال وی گواه بر ضرر وی روز قیامت
متفق علیه ۹۹ وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فوالله لا الفقر
اخشی علیکم گفت عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را گفت آنحضرت باصحاب
بخدا سوگند که فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا ولکن میترسم بر شما که فراخ کرده
شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها
کما تنافسوها پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آنکسان که پیش از شما بودند
وتهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشانرا و بسبب ترس از بسط دنیا
که موجب رغبت و هلاکت گردد یا گرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار او ست که موجب هلاکت در آخرت
است یا وقوع در نزاع و خلاف که بجرب و قتال کشد متفق علیه ۱۰۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خداوندا بگردان رزق آل محمد را
قوت بضم قاف و سکون واو وفی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه
نگاهدارد بدن را و قیام بدن بوی بود از طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق
و کفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بی نیاز گرداند از آن که نی کاف قوت است و فی الصراح کفاف بالفتح
اندازه و مانند و روز گذار و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده و بر تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی
گردد و باید دانست که کفاف مختلف می گردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی آنست که عادت
بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز و زیاده بر آن گرسنه توانند گذرانید و دیگری آنست که در یک روز
دو سه بار خورد و یکی عیالمند نیست قلیل یا کثیر و دیگری عیال مند بود و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف
و مرض اندک چیزی کفایت کند و در یسر قوت زیاده از آن باید پس مقدار کفاف منضبط نباشد و محمود
آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی توت نگردد و در این حدیث تنبیه و ارشاد و امت است برانکه
در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که
کفاف افضل است از فقر و غنا زیرا که کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف گردد و باعث زیادت
خیرات و مبرات شود و آن تفصیلات دیگر است و مراد بآل تمام امت است و تابعان چنانکه معنی اصل آل آنست
و اکر اهل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد ۱۰۱ وعن عبد الله

بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد افلح من اسلم. تحقیق رستگاری
و ظفر بمقصود یافت کسی که مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را ورزق کفافا قدر کفاف داده شد او را بر
اندازه و قنعه الله بما آتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی
گردانید بقسمت رواه مسلم ۱۴۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول العبد مالی مالی می گوید بنده مال من مال من یعنی افتخار می کند بمالکیت مال و تکبر می کند بنسبت آن
و خطا می کند در آن انما له من ماله ثلث زیرا که آنچه مراد وی است از مال وی سه چیز است ما اکل فافنی
طعامی که خورد پس نیست گردانید آنرا او لبس فابلی یا جامه که پوشید و کهنه گردانید آنرا او اعطی فاقتنی
یا بخشش کرد یعنی پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود. آنرا اشارت کرد درینجا بآنکه جمع مال در حقیقت آنست
که ببخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد و ثواب آن برای روز حاجت در قیامت وما سوی ذلک فهو
ذاهب و غیر این چیز سه چیز است رونده است از دست وی و تارکه للناس و گذارنده است آنرا
برای مردم رواه مسلم ۱۴۱ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتبع المیت ثلثة
در پی میت میروند سه چیز و تعلق میگیرد و مصاحب شدن با وی سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز و یبقی
معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله وماله وعمله در پی میرود او را اهل او و مال او و کردار او فیرجع اهله
وماله پس باز میگردد اهل و مال وی ویبقی عمله و باقی میماند همراه وی در قبر و بعد از وی کردار او متفق علیه ۱۴۲ وعن
عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایکم مال وارثه احب الیه من ماله گفت آنحضرت باصحابه
کدام یکی از شما است که مال وارث وی محبوب تر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را
مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه
نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خود را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال
فان ماله گفت آنحضرت بدرستی که مال وی که نفع می کند او را ما قدم چیزی است که پیش فرستاده
است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا ومال وارثه ما اخر و مال وارث او است آنچه پس گذاشته
است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون
پیش نمی فرستد و پس می گذارد معلوم می گردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست
که بخل می کند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای ورثه
بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که بگدائی
پیش مردم دست فراز کنند رواه البخاری ۱۴۳ وعن مطرف بضم میم و فتح طا و کسر رای مشدد و فا در آخر
تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت
که ثقه بود و اهل فضل و ورع و ادب روایت می کند از پدرش که عبد الله بن الشخیر بکسر شین و خای معجمه

مشهور داز مالی ذوابی ذر و عثمان بن ابی العاص من بعض و روایت می کند المدنی قتاده کتاب الرقاق

و ثابت و حسن و غیر ایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله وسلم روایت می کند

مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آنحضرت و هو یقرأ در آن حال که آنحضرت می خواند الهیکم التکاثر

باز داشت شما را از اندیشهٔ آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آنحضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم

مالی مالی می گوید آدمی زاده مال من مال من قال گفت آنحضرت در رد قول او بکار این قول و هل لک یا ابن آدم

الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمی زاده نفع و نصیب از مال من مگر آنچه خوردی از طعام پس سپری کردی

او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس که واپدی

دائم کردی اینرا برای آخرت رواه مسلم ۲۶ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه

و آله وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری مال و متاع دنیا و عرض

بحرکت متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون جز نقد و روایت اینجا بحرکت است که شامل جنس و نقد است

و لکن الغنی غنی النفس ولیکن توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو است و

تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس هر که او را مال متوافق است به جمع مال و حریص است بر طلب

زیادت فقیر و محتاج است اگرچه مال دارد و هر که قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است از

حرص و طلب زیادت غنی است اگرچه مال ندارد و چنانکه گفته اند توانگری بدل است نه بمال بزرگی بعقل است

نه بسال و بعضی گفته اند که مراد غنی نفس حصول کمالات علمی و عملی است که نفس ناطقهٔ انسانی بآن محظوظ

و توانگر شود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نه بمال بیت توانگری بکمال است نزد اهل کمال

که مال تا لب گور است بعد از آن اعمال متفق علیه ۲۷ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من یاخذ منی هولاء الکلمات کیست که بیاموزد و یاد گیرد از

من این کلمات را که بعد از این می گویم فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد و

این را بیاموزد کسی را که بکار بندد آن را از من ظاهر معلوم می گردد که عالم در حد ذات فاضل و شریف

است اگر عمل کردن به آن نه بود المراد او که تعلیم دیگران و بیان این ایشان نیز ثواب یابد و بی شک معلوم

می گردد که امر موجب از عالم غیر عامل در مسئله است چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از صحابه

پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابوهریره میگوید قلت انا گفتم من

یاد میگیرم یا رسول الله فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آنحضرت دست مرا پس شمار کرد پنج

چیز را چنانکه عادت است که دست خود را یا دست کسی را که با وی صحبت می کنند بگیرند و بشمارند فقال پس گفت آنحضرت

در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات این است که پرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته است

شارع تکن اعبد الناس اگر پرهیز کنی محارم را باشی تو عابد ترین مردم اشارت است بآنکه اصل

وحمده و عبادت اقامه و اجتناب از محرمات است اگرچه جزو دیگر که امتثال به اوجبات است

نیز داخل و پس هر که اهتمام او بیشتر باشد به اجتناب از محرمات ذکر ذوات بیشتر است اگرچه در مستقصا و مبالغه در احتراز نوافل و خیرات نداده عابدتر و متقی تر باشد از آن کس که بر عکس این حال بود چنانکه در حدیث جابر بیاید وارض بما قسم الله لك دوم این است که راضی و خرسند باشی بآنچه قسمت نهاده است الله تعالی مر ترا تکن اغنی الناس اگر راضی شوی به قسمت حق باشی توانگرترین مردم چون بینیاز اغنی شدم صحب خود و طمع و احتیاج بزیادتی نمانده باشد پس معنی توانگری همین است واحسن الی جارك تکن مؤمنا سیوم آنست که نیکی کن به همسایه خود تا باشی مومن کامل واحب للناس ما تحب لنفسك تکن مسلما چهارم آنست که دوست دار مر مردم را از آنچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت تا باشی مسلمان کامل که ادنه حق مسلمانی و لا تکثروا الضحك پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحك تمیت القلب زیرا که بسیاری خنده میمیراند دل را و سخت میکند او را و غفلت می آرد از یاد خدا و زندگی دل بذکر خدا است و نور یا مت طریق التقرب بوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی در ضحک بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمده و اول فصیح تر است اگرچه ثانی مشهورتر است رواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۳۴ • وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی خدای تعالی می گوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمی ترا فارغ حال شو از مهمات و مشاغل دنیا برای عبادت من املاء صدرك غنی پر کنم سینه ترا بغنا و بی نیازی از خلق واسد فقرك و ببندم راه فقر و احتیاج و نیازمندی ترا بخلق وان لا تفعل و اگر نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من که گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس باشی ملاءت یدك شغلا و لم اسد فقرك پر میکنم دست ترا بشغلهای گوناگون و بر نه بندم و دور نکنم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتاری به مشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج بیمرد و پریشانی و سرگردانی بحال خود ماند و در فارغ شدن برای عبادت هم آسایش است و هم غنا رواه احمد و ابن ماجه ۳۵ • وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعبادة و اجتهاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار در آن نمودن و ذکر آخر برعة و ذکر کرده شد مرد دیگر بورع و تقوی و پرهیزگاری فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تعدل بفتح تای فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نه کثرت عبادت و اجتهاد را با ورع بورع و تقوی اگرچه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود و لا یعدل بضم یا تحتانیه و فتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی ۳۶ • وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه و سکون واو و بدال مهمله منسوب است باود بن صعب و در یافت جاهلیت را و اسلام آورد و در حیات آن حضرت و ندید آنحضرت را ابن عبد البر او را از صحابه شمرده اما وی معدود است

است در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادت دگویند که وی رحم کرد بوزنهار اوزر جاهلیت روایت می کند که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لرجل و هو یعظه گفت آنحضرت مردی را و در آن حال که آنحضرت پندی کرد آن مرد را اغتنم خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید و اغتنام غنیمت شمردن شبابك قبل هرمك غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری و هرم بفتح ها و را پیری سخت و بکسر را پیر و صحتك قبل سقمك و غنیمت شمار تندرستی را پیش از بیماری که تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان و سقم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید و غناك قبل فقرك و غنیمت شمار توانگری را پیش از فقر و فراغك قبل شغلك و غنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل و مشوشات پیش از مشغول شدن و مبتلا گشتن بآن و حیاتك قبل موتك و غنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری و بیماری و فقر و شغل و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت دان رواه الترمذی مرسلا ** وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد و نمی خواهد یکی از شما مگر توانگری را که طاغی و عاصی گردانندہ و از حد امر و نهی بیرون اندازنده است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گردانیده است طاعت حق را مگر فقاری و گرسنگی و برهنگی و تردد کفاف و طلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گردانیده است بدن را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسل که عارض می گردد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را که خرف و بی عقل گردانندہ است مفند از افناد بمعنی تکلم بکذب نیز آمده و وقوع در کذب لازم از خرافت است فی الصراح فند بفتحتین دروغ و سست رای از پیری افتاد و دروغ گفتن و خرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را که زود و ناگهانی آینده و هلاک کننده است که فرصت توبه و قدرت بران نماند فی الصراح اجهاز خسته را کشتن جهز اسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر زمان بیاید و از راه برد و فتنه گردد فالدجال شر غایب ینتظر پس دجال بد غایبی است که انتظار برده میشود و از زا حاضر گردد در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد مگر قیامت را والساعة ادهی وامر و قیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین آفات است حاصل معنی حدیث آنکه میفرماید که آدمی که فرصت و فراغ را غنیمت نمی شمرد گویا بعین آفات را دیکر وقات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر که آسایش و سلامت حال را غنیمت نمیداند و بر فقر صبر نمی کند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد و از راه برود هم چنین در حالت غنا که شکر نمیگوید و نعمت خدا را نمی شناسد و عبادت حق نمی کند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات و خیرات فراموشی آرد و هم چنین است معنی قراین رواه الترمذی والنسائی * ۶ * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما فیها آگاه باشید بدرستی که دنیا رانده شده است

از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزی که در دنیاست الا ذکر الله وما والاه
مگر ذکر خدا و چیزی که دوست میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزی که قریب و
مشابه است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحه یا چیزی که تابع است ذکر را واز
لوازم و مقتضیات اوست از اتباع اوامر و نواهی الهی جز اسمه والاه بر وجه اول از ولی است بمعنی
محبت و بر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجه ثالث از موالات بمعنی تبعیت و این بر تقدیری است
که مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد جز اسمه چنانکه متبادر نیست اما اگر مراد بدان هر عملی خیر بود که
بنیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند و مراد بما والاه اسباب
و آلات باید داشت که متولی امر ذکر و معین بر اند از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر قول وی که فرمود
وعالم او متعلم از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله وعالم او متعلم بنصب
و رفع هر دو روایت است اگرچه بر وفق قاعده بنصب ظاهر است و وجه آن را در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر
نصب با ذکر رفع نیز روایت است رواه الترمذی و ابن ماجة ٭۸۷٭ وعن سهل بن سعد قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر می بود دنیا که برابر
میشد نزد خدا با بازوی پشه را یعنی اگر دنیا را نزد خدا تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة
نمی نوشانید هیچ کافری را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربة ماء نیز آمده رواه احمد والترمذی و ابن
ماجة ٭۸۸٭ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تتخذوا الضیعة فترغبوا
فی الدنیا مگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون یا صناعت و تجارت
و بعضی تفسیر کرده اند آن را به بساتین و مزرعه و قریه زیرا که در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه
الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و این در حق کسی است که تلبس باسباب او را مانع از شهود
مسبب آید و از ادای حقوق باز دارد و اگر نه این چنین بود منهی نبود و این هر دو معنی را کریمه رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله محتمل است مردانی که باز نمیدارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی یا
تجارتی ندارند تا مانع آید یا وجود آن از ذکر باز نمیدارد و این معنی آخر را قول وی سبحانه تعالی واقام
الصلوة وایتاء الزکوة مناسب تر می افتد ٭بیت٭ کثرت مال و جاه است و زرع و تجارت است ٭ چو دل با خدا
بست فارغ شتنی ٭ فافهم ٭۸۹٭ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
من احب دنیاه اضر بآخرته کسی که دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را
ومن احب آخرته اضر بدنیاه و کسی که دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیرا که
چون یکی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او و منهمک و مشغول گردد در تحصیل او پس از برای
اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد و هم چنین عکس فآثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا

وآخرت بماند بازجمع نمی کردو بر گزیدیند واختیار کنید چیزی را که باقی است یعنی آخرت بر چیزی که
فانی است که آن دنیا است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۱۰وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرهم لعنت کرده شده است یا لعنت کرده شده
باد بندهٔ دینار و بندهٔ درهم یعنی هر که گرفتار محبت اینها است و بسبب آن از بندگی خدا دور افتاده و لعن
راندن و دور کردن از نیکی و رحمت است رواه الترمذی ۱۱وعن کعب بن مالک عن ابیه این چنین
است در نسخ مشکات و صواب آنست که عن ابیه نباشد زیرا که پدر کعب که مالک است بشرف
اسلام مشرف نشده است و در جامع ترمذی این چنین آمده عن ابن کعب بن مالک عن ابیه و در بعضی نسخ
مشکوة نیز این چنین واقع شده پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشهور است
یکی از آن سه تن که تخلف کرده از غزوهٔ تبوک و مراد از پسران او عبدالله و عبدالرحمن که روایت میکنند
از وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لها
نیستند دو گرگ گرسنه که فرستاده شده باشند در گوسپندان تباه کنند مر گوسپند ازا من حرص المرء علی المال و
الشرف لدینه از آزمرد بمال وجاه تباه کردن مر دین او را رواه الترمذی والدارمی ۱۲وعن خباب بفتح
خاء معجمه وتشدید موحده او صحابی است حلیف بنی زهره اسلام آورد پیش از دخول آنحضرت دار ارقم را
عذاب کرده شده از جهت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهدی که بعد اوست مرد بکوفه و نماز کذارد
بروی علی بن ابی طالب رض عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما انفق مؤمن من نفقة
الا اجر فیها گفت آنحضرت خرج نکرد هیچ مسلمانی از هیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکه اجر و ثواب
داده شود در آن الا نفقته فی هذا التراب مگر خرج او در بن خاک یعنی بنا کردن خانه که در وی اجری و ثوابی نبود و
این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواهد بود و الا بنای خانه از ضروریات است اگر
بر قدر ما یحتاج باشد هم چنین بنای بقاع از مساجد و رباط و مانند آن که بنا آن مستحسن و مستحب است رواه
الترمذی وابن ماجة ۱۳وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم النفقة کلها
فی سبیل الله الا البناء خرج کردن همه در راه خدا است یعنی ثواب دارد اگر به نیت تقرب کند
مگر خرج کردن در بناء عمارات فلا خیر فیه پس نیست نیکی و ثواب در وی رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ۱۴وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خرج یوما ونحن معه و هم از انس
است که آنحضرت بیرون آمد روزی و ما جماعهٔ اصحاب بادی بودیم فرای قبة مشرفة پس دید آن
حضرت قبهٔ بلند که یکی از انصار بنا کرده بود و قبه بضم خانهٔ مدور را گویند و فی الصراح قبه بنا کرد آورده و بر خیمه
نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آنحضرت بطریق انکار و تحقیر ما هذه چه چیز است این قبه یعنی او را که بنا
کرده است قالوا هذه لفلان رجل من الانصار گفتند صحابه این قبه مر فلان کس را است که مردی از انصار است

فسکت و حملها في نفسه پس خاموش ماند آنحضرت و چیزی نگفت ولیکن برداشت
و پوشید این حکایت را بطریق کراهت و غضب در باطن خود حتی لما جاء صاحبها تا آنکه چون آمد صاحب قبه
فسلم علیه في الناس پس سلام گفت بر آنحضرت در مردم فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از وی
صنع ذلك مرارا کرد آنحضرت این فعل را چندبار یعنی آن مرد سلام می کرد و آنحضرت روی می گردانید
از وی و جواب سلام وی نمی داد حتی عرف الرجل الغضب فیه والاعراض عنه تا آنکه شناخت آن
مرد خشم را در آنحضرت و در وی مبارک گردانیدن از وی فشکی ذلك الی اصحابه پس شکایت کرد
آن مرد آنرا نزد اصحاب آنحضرت که مختص بودند بصاحبیت و مجالست وی وقال والله انی لانکر رسول الله
و گفت آن مرد بخدا سوگند من ناآشنائی می بینم بخود از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی از خشم و کراهت
می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست و چه قصه است قالوا خرج فرأی قبتك گفتند قصه
آن است که بیرون آمد آنحضرت و دید قبه ترا که کرده بنا داشتی آنرا فرجع الرجل الی قبته پس
برگشت آن مرد بسوی قبه خود فهدمها حتی سواها بالارض پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت
آنرا بزمین فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ذات یوم فلم یرها پس بیرون آمد آنحضرت
روزی پس ندید آن قبه قال گفت ما فعلت القبة چه شد آن قبه قالوا شکی الینا صاحبها اعراضك
عنه گفتند صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست
فاخبرناه پس خبر دادیم او را به حقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت
آنحضرت در سبب مکروه پنداشتن آن عمارت و خشم کردن بران اما ان کل بناء وبال علی صاحبه
آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش الا ما لا یعنی الا ما لابد منه مگر چیزی که
نیست چاره از ان و ضروری است رواه ابو داود ۱۵ * وعن ابي هاشم بن عتبة بضم عین و سکون
مثناة و بموحده قرشی هاشمی اختلاف کرده اند در نام وی بعضی شیبه گفته و بعضی هاشم خال معاویه بن ابی سفیان
برادر هند بنت عتبه اسلام آورد در روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود روایت
کرد از وی ابوهریره و غیر وی قال عهد الی رسول الله گفت عهد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم قال انما یکفیك من جمع المال خادم ومرکب في سبیل الله فرموده بسنده است
ترا از جمع کردن مال یک خدمت گار و یک مرکب در راه خدا که بران سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی
نگاه داری این دو چیز است زیاده بران اختیار مکن یا صرف کن نگاه مدار رواه احمد والترمذي والنسائی
وابن ماجة وفي بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتبد واقع شده بالدال بدل التاء بر وزن
عتبه فهو تصحیف و این تصحیف عتبه است و خطا و تغییر است در صورت خطی او که تا را دال ساخته و از بعضی
رواة واقع شده ۱۶ * وعن عثمان رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال لیس

ليس لابن آدم حق في سوى هذه الخصال نيست مر آدمي زاد را استحقاق در غير اين چند
چيز با حسابات كرده نميشود در آخرت بران از جهت احتياج و اعتقاد در زندگاني بدان بيت يسكنه خانه كه سكونت
تواند كرد در وي بر قدر كفايت و ثوب يواري به عورته و جامه كه بپوشد بدان عورت خود را و جلف الخبز
بكسر جيم و سكون لام نان سبز خشك بي نان خورش و بفتح جيم نيز روايت كرده اند جمع جلفه به معني نان پاره خشك
كه بدان دفع گرسنگي كند و الماء و آب كه بدان تاب تشنگي بنشاند رواه الترمذي ١٧٩ و عن
سهل بن سعد صحابي انصاري است آخر من مات من الصحابة في المدينة قال جاء رجل فقال گفت
آمد مردي پس گفت يا رسول الله دلني على عمل اذا انا عملته راه نماي مرا بر كاري كه چون بكنم آن
كار را احبني الله واحبني الناس دوست دارد مرا خداي تعالى و دوست دارند مرا آدميان قال گفت
آنحضرت در بيان آن عمل كه درخواست ازهد في الدنيا يحبك الله نفرت كن و مخواه دنيا را و رغبت
مكن در وي تا دوست دارد ترا خداي تعالى في الصراح زهد ناخواهاني خلاف رغبت وازهد فيما عند الناس
يحبك الناس و رغبت مكن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذي ١٨٠ و عن
ابن مسعود ان رسول الله روايت است از عبد الله بن مسعود كه پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم
نام على حصير خواب كرد بر بوريا فقام وقد اثر في جسده پس برخاست و بتحقيق تاثير كرده بود بوريا در تن
مبارك او و نقش گرفته بود ان فقال پس گفت ابن مسعود يا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لك ونعمل اگر
مي فرمودي ما را كه بگستريم براي تو فرشهاي نرم و بسازيم براي تو وجوه نعم و آسايش بهتر و خوشتر
بودي از خواب كردن تو بر بوريا حصير و درشت فقال ما لي وللدنيا پس فرمود آنحضرت چه كار مي كنم دنيا
را وما انا والدنيا الا كراكب و نيستم من با دنيا مگر مانند سواري كه استظل تحت شجرة سايه جست
زير درختي و نيم سوار را بايستاد ثم راح وتركها پس رفت و گذاشت آن درخت را وتخصيص سوار
به جهت قلت مدت مكث و سرعت ذهاب است چه معلوم است كه بر پشت اسپ چند توان ايستاد و
نيز درين اشارت است به بعد مقصود و اهتمام بقطع مسافت آن و عدم تعلق والتفات به چيزي ديگر كه مانع
آيد از آن رواه احمد والترمذي وابن ماجة ١٨١ و عن ابي امامة عن النبي صلى الله عليه
و آله وسلم قال فرمود اغبط اوليائي عندي رشك برده شده ترين دوستان من نزد من لمؤمن خفيف الحاذ
مسلماني است سبكبار پشت و حاذ به تخفيف ذال معجمه پشت مركب و خفيف الحاذ قليل المال و
العيال كذا في القاموس وقال في الصراح قليل الحاذ اي خفيف الظهر ذو حظ من الصلوة خداوند
نصيب عظيم از نماز از كثرت آن و حضور در وي و چون شواغل و تعلقات اهل و مال كمتر دارد لاجرم كثير
الصلوة و وافر الحضور خواهد بود و درويشان كه ترك دنيا و قطع تعلقات كنند براي آن كنند كه نماز و عبادت
مولى تعالى بحضور توانند كرد چنانكه فرمود احسن عبادة ربه نيكو كرده بود و تمام و كمال كرده اين مومن

پرستش پروردگار خود را واطاعه في السر واطاعت کرد پروردگار را پنهان و در خلوت چون کار دیگر ندارد بیرون نمی رود و با مردم اختلاط نمی کند وهم در طاعت بجا دست مولی تعالی مشغول است وكان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وهست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمیشود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور و انگشت نمای خلق نیست وكان رزقه كفافا فصبر على ذلك وهست روزی او بقدر حاجت پس صبر و قناعت کرد بر آن ثم نقد بيده پس نقد کرد آنحضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه درام نقد کنند یکی بعد از دیگری و بر داشتن و بر دانه را یکی بعد از دیگری نیز نقد گویند و گفته اند که مراد زدن سر انگشتان است بر یکدیگر بقصد تعجب و تقلیل فقال پس گفت آنحضرت عجلت منيته شتاب کرده شد مرگ وی و زود برده شد ازین عالم زود و بی فتنه و آشوب بجوار قدس یا مراد آن است که اینچنین کس زود و آسان جان میدهد بجهت قلت تعلق بدنیا و غلبه شوق آخرت و بعضی گفته که مراد قلت مونت مرگ و تجهیز و تکفین او است چنانکه مونت معیشت او در حیات نیز کم بوده قلت بواكيه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قلت تراثه کم است میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد بود رواه احمد والترمذي وابن ماجة ۞۰۲۰۹ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عرض على ربي ليجعل لي بطحاء مكة ذهبا عرض کرد و ظاهر ساخت بر من پروردگار من که بکرداند برای من بطحای مکه را طلا و بطحا و ابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزه های باریک باشد و مرا و بطلا کردانیدن بطحای مکه پر کردن آن وادی است بطلا کردانیدن سنگریزها را طلا و این ظاهر تر است چنانکه در روایت دیگر آمده که کوه های مکه را طلا سازد یعنی گفت اگر خواهی برای تو بطحای مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحای مکه را طلا سازی ولكن اشبع يوما واجوع يوما ولیکن سیر بخورم یکروز و گرسنه مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت اليك وذكرتك پس چون گرسنه مانم زاری و نیازمندی کنم بسوی تو و یاد کنم ترا و ذکر تو گویم واذا شبعت حمدتك وشكرتك وچون سیر شوم ستایش تو کنم و سپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر و روزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام صبر و شکر هر دو دریابم و این تعلیم و تنبیه است امت را بر اختیار فقر و قناعت و دلیل است بر آنکه فقر افضل است از غنا رواه احمد والترمذي ۰۲۱۰ وعن عبد الله بن محصن بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهملتین صحابی است معدود در اهل مدینه و حدیث وی در ایشانست قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من اصبح منكم آمنا في سربه کسی که صبح کرد از شما در حالی که ایمن است در سرب خود و سرب بفتح سین و کسر وی و سکون را هر دو روایت آمده و کسر اقوی است و بفتح بمعنی طریق و وجه و سینه و بکسر طریق و حال و قلب و نفس و این معنی همه مناسب مقام است حاصل آنکه هر که

صبح بر خاسته ایمن و فارغ بال و بی تشویش در سرب بفتحتین بمعنی خانه و زیر
زمین مثل خانهای وحوش نیز آمده و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب است یعنی در خانه که مثل
سوراخ موش و روباه است افتاده از آفات زمانه ایمن است معافی فی جسده عافیت کرده شده
و تندرستی داده شده در تن خود و عنده قوت یومه و نزد او ست قوت یکروز فکانما حیزت له الدنیا
پس گویا که گرد آورده شد و جمع کرده شد برای او دنیا بحذافیرها بجوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا بتمام
نزد او ست وحذافیر جمع حذفور بمعنی جانب و طرف مثل عصفور وعصافیر و جمهور و جماهیر رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب • ۲۲ • وعن المقدام بن معدیکرب بکسر را صحابی است نزول کرد حمص
را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ماملأ آدمی وعاء شرا من بطن پر نکرد
آدمی آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوندها ست که پر کرده شود و اگر پر کردن وی شر او بدیها
بر می خیزد که توان گفت بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه بس است آدم زاد را لقمه چند که راست
و بر پا دارد تا ستخوان پشت او را فان کان لا محالة پس اگر هست آدمی که البته پر میکند شکم را
و قناعت نمی کند بادنی قوت فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه
جای طعام و یک حصه جای آب و یک حصه برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد رواه الترمذی
وابن ماجة • ۲۳ • وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سمع رجلا یتجشاء آنحضرت
شنید مردی را که آروغ میزد بمبالغه وجشا بحرکات ثلثه جیم و مد آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشائك
پس گفت آنحضرت باز ای از آروغ خود مقصود نهی از سیر خوردن است که باعث آروغ زدن گردد و
لهذا فرمود فان اطول الناس جوعا یوم القیمة اطولهم شبعا فی الدنیا زیرا که درازترین مردم از روی
گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان است از روی سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیرتر در آخرت
گرسنه تر رواه فی شرح السنة وروی الترمذی نحوه • ۲۴ • وعن کعب بن عیاض بکسر و بتخفیف تحتانیه و ضاد
معجمه صحابی معدود در شامیین روایت کرده از وی جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم یقول ان لکل امة فتنة بدرستی که هر امتی را فتنه و امتحان و آزمایش از جانب حق است
وفتنة امتی المال و آزمایش امت من مال است یعنی ایشان را حق غنی میکرداند و اموال می دهد تا بیازماید
که بر حد استقامت می مانند یا نه رواه الترمذی • ۲۵ • وعن انس عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم
قال یجاء بابن آدم یوم القیمة کانه بذج آورده میشود آدمی را روز قیامت گویا که بره ایست در ضعف
و حقارت و بذج او لاد میش مثل عجول از اولاد بقر بموحده و ذال معجمه مفتوحتین جیم و در آخر عرب بره جمعه بذجان
بکسر فیوقف بین یدی الله پس ایستاده کرده می شود پیش خدای تعالی فیقول له پس میگوید حق عز و جل
اعطیتك وخولتك و انعمت علیك این هر سه عبارت نزدیک هم اند در معنی اعطیتك دادم ترا یعنی اموال

داشت باو و خولتک یعنی دادم ترا خادم و غلام فی الصراح تخویل دادن و مالک
گردانیدن چیزی را یقال خوله الشی اعطاه ایاه وفی القاموس التخول معرکه آنچه داده است ترا خدای تعالی از نعمتها
و غلامان و خادمان و جز آن از خواشی وانعمت علیک و انعام کردم بر تو این شامل است همه را پس می گوید حق سبحانه
بنده را که این نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه کار کردی و بچگونه شکر آن گذاردی فیقول رب جمعته پس
میگوید بنده ای پروردگار من جمع کردم مال را وثمرته و افزون گردانیدم آن را بسوداگری و بازرگانی تثمیر نامی
کردن مال را افزون ساختن آن وترکته اکثر ما کان و گذاشتم آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد فارجعنی
آتک به کله پس باز گردان مرا بدنیا بیارم ترا آن مال را همه فیقول پس میگوید پروردگار
ارنی ما قدمت بنما مرا آنچه پیشتر فرستاده از خیرات خود از مال الا آن مال نهاده در دنیا فایده ندارد و ممکن
نباشد باز فرستادن فیقول پس می گوید آدمی رب جمعته وثمرته وترکته اکثر ما کان فارجعنی آتک به کله
پس چون چیزی پیشتر نفرستاده است شرمنده می شود و جوابی مطابق سوال نمی یابد همان کلمه را باز می گوید
چنانکه عادت گناهکاران و صبیان است که عذر صحیح ندارند پریشان باشند فاذا عبد لم یقدم خیرا پس ظاهر می شود که وی
بنده ایست که پیشتر نفرستاده است بیک ذره خیر یعنی مال کثیر نیز نباید فیمضی به الی النار پس گذرانیده میشود
و حکم کرده می شود او را بسوی آتش دوزخ رواه الترمذی وضعفه روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت
بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست * ۲۶ * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم ان اول ما یسأل العبد یوم القیمة من النعیم بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت
از نعمت ان یقال له اینست که گفته می شود مر او را الم نصح جسمک آیا درست نگردانیدم تن ترا ونرویک
من الماء البارد و سیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد و تندرستی نعمتی عظیم است یکی
از بزرگان با مریدی خود گفت ای پسر سرد کرده بخور آب را زیرا که آب سرد بر می آرد شکر را از درون
دل از والد خود یاد دارم که چون آب سرد می خورد از خود می رفت و زمانی می بایست تا بحال خود
بیاید و چون بحال خود می آمد می گفت سبحان الله این چیست و چه جوهر است و چیزی از عالم ذوق
و توحید می گفت که بچه فهیم رحمه الله علیه رواه الترمذی * ۲۷ * وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه
و آله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة در نمیرود پایهای آدمی روز قیامت یعنی ایستاده
می باشد آورده در بارگاه خداوندی حتی یسأل عن خمس تا آنکه پرسیده می شود از پنج حالت عن عمره فیما
افناه پرسیده می شود از عمر وی که در چه کار بسر برد وعن شبابه فیما ابلاه و پرسیده می شود از جوانی وی
که در چه چیز کهنه گردانید آن را گویا جوانی لباسی نو است که رفته رفته کهنه می گردد وعن ماله من این اکتسبه
و پرسیده می شود از مال وی که از کجا گرد آورد و بهم رسانید وفیما انفقه و در چه چیز صرف کرد و ماذا عمل
فیما علم و پرسیده می شود که چه کار کرد در چیزی که دانست یعنی بعلمی که خواند عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال

وقال هذا حدیث غریب ۱۰۳۱ * الفصل الثالث * عن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال له روایت است از ابی ذر که آنحضرت گفت مراورا انك لست بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی بهتر از عجم ونه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی وسپیدی غالب است بر رنگ ایشان وعرب را اسود خوانند باعتبار غلبه گندمی وسیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچ کس بهتر نه بهیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیاده آئی بر آن کس به پرهیزگاری یعنی فضیلت حقیقی بر تقوی است وعمل صالح ونسب بی تقوی وعمل صالح سبب فضیلت نبود چنانکه فرموده سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم رواه احمد

۲۰• وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما زهد عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا وترک نداد آنرا مگر آنکه رویاند خدای تعالی دانش حقایق اشیا را در دل وی وانطق بها لسانه وگویا گرداند به حکمت زبان او را وبصره عیب الدنیا داءها ودواءها وبینا گرداند او را چنانچه باید بعین الیقین عیب دنیا او درد دنیا را که چه آفتها وگرفتاریها دارد ودوای آنرا که چه حیله وسبب آنرا دفع توان کرد وعلاج نمود اگر چه اول عیب دنیا ودرد ودوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده ولیکن بصفا ونورانیت که از زهد در دل پیدا آید حقیقت حال چنانکه باید کشوف گردد واگر در اول کار شوبی ومزجی ازان داشته باشد در آخر مطلق از ان پاک وصاف بر آید چنانکه فرموده واخرجه منها سالما الی دار السلام وبیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سالامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح است بآنکه حقیقت سلامت بتمام وکمال در دار آخرت است در بهشت درویشی را پرسیدند که چه حال دارید گفت خیر وسلامت است انشاء الله اگر در بهشت در آئیم رواه البیهقی فی شعب الایمان ۰۳* وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان تحقیق رستگاری یافت کسی که سادهی آمیزش گرداند خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد وخالص از آمیزش نفاق وجعل قلبه سلیما وگرداند دل او را سالم از جمیع ذمایم وآفات وخالی از ذکر ماسوای خود - ولسانه صادقا وگرداند زبان او را راست گو ونفسه مطمئنة وگرداند نفس او را آرام ومطیع فرمان حق وخلیقته مستقیمة وگرداند خلقت وطبیعت او را راست بی میل وزیغ بجانب باطل وافراط وتفریط وکج رفتاری وجعل اذنه مستمعة وگرداند گوش او را شنوا که سخن حق بشنود وعینه ناظرة وگرداند چشم او را بینا که آیات صنع پروردگار را بیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجهت رسانیدن او کلمه حق را بدل مشابهت بقمع دارد وقمع بفتح قاف وکسر آن وسکون میم وبفتح قاف وکسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف وریخته می شود در وی روغن وشراب ومانند آن ودر می افتد در ظرف همچنین می در آید سخن حق از راه گوش بدل واما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده وثابت دارنده است هر چیزی را که نگاه میدارد دل آنچیز را ودعاء او میگردد یا وعاء می گرداند آن چیز دل را در می آید در آن ونظر باین دو معنی

الکتاب را مرفوع و منصوب خوانده اند حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها
می در آید و قراری یابد و ثابت می ماند در آن چنانکه از راه گوش بعد از آن حاصل هر دو حکم را بیان کرد بقول خود
وقد افلح من جعل قلبه واعیا به تحقیق رستگاری یافت کسی که گردانید خدای تعالی دل او را گردانید
او دل خود را داعی یعنی حافظ و نگاه دارنده حق رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۴ وعن عقبة بن عامر
عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اذا رأیت الله عز وجل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیه
ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که می دهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او یا بدل گناهان او که می کند
آنچه دوست می دارد بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی
شانه واستدراج در لغت پایه پایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه که معصیت کند
بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی است از پروردگار تعالی
در حق وی پس توبه و استغفار از معصیت نکند و مغرور گردد و ناگهان بگیرد او را بعذاب هلاکت پس گویا
درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله بعد از آن خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم این آیت
را که در معنی استدراج در وارد شده است فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را
که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب کل شیء گشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمتهای
دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند به چیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم
ایشان را بهلاکت فاذا هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامید اند و ابلاس به معنی تحیر و ناامیدی
آید اشتقاق ابلیس از وی است رواه احمد ۵ وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه
جماعه بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که مظلل بود یعنی
سایه دار سقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون
قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم برآن حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند متعدد از هفتاد و هشتاد
تن و گاهی کمتر می شدند و گاهی بیشتر و ایشان را نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت
و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار
می نمودند و ایشان را اضیاف الله می خواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت می رسانیدند و بمنازل
خود بمهمانی می بردند و چندی در حوزه عنایت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص بوده از خانه آنحضرت طعام
می خوردند و گاهی باعث ظهور معجزه آنحضرت در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر همه را کفایت می کرد و
احادیث درین باب بسیار است و آنحضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس
بارها بحضور شریف خود ایشان را مشرف می ساخت و می گفت که من یکی از شمایم و بشارت میداد ایشان را
که در آخرت شما با من باشید و با من به بهشت در آئید و ابو هریره از ایشان است * بیت * حالا خوش باش کان

مجرد جانزا هد و رویشان و مسکینان شرعی است که در اسناد و انساب طائفه صوفیه در بن
طریق از ایشان است اگر چه اشتغال لفظ صوفیه از صفه ثابت است اما به معنی موافق است رضی الله عنهم
اجمعین پس ابو امامه روایت می کند که مردی از اهل صفه توفی و ترك دینارا مرد که داشت یک دینار که از جای
بهم رسید ابود و از پس وی ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیة این دینار داغی
است بر جبهه و پشت و پهلوی حال وی تلمیح است به معنی قول وی سبحانه فتکوی بها جباههم وجنوبهم و
ظهورهم قال گفت ابو امامه ثم توفی آخر پس مرد مردی دیگر از اهل صفه فترك دینارین پس گذاشت دو دینار
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگر چه در
گرد آوردن و نگاه داشتن یک دینار و دو دینار برای وقت حاجت در شرع گناهی نیست بلکه اگر گنجی بنهد
بعد از آدای زکوة ممنوع نباشد ممنوع گنجی است که از ان حق زکوة ادا نکند ولیکن شان اهل زهد و تارکان
دنیا که همه را که داشته دارند همه چشم پوشیده و صحبت فقرا گزیده و بر در فقر و توکل نشسته اند و منتظر فتوح
و دخول در درگاه قرب مولی تعالی گشته اند دیگر است گویا این تشدید و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرید است
ولهذا او وی گفت مردی از اصحاب صفه مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفه بودن که موسوم
باسم فقر و زهد و در صحبت ایشان نشستن دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درهم و دینار است اگر چه کار بر
دیگران آسان است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۞ وعن معاویة انه دخل علی خاله ابی
هاشم بن عتبة واحوال وی در فصل ثانی گذشت یعوده معاویه بر خال خود که ابو هاشم بن عتبه است در
آمد تا عیادت کند وی را فبکی ابو هاشم پس بگریست ابو هاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویه
ما یبکیك یا خال چه چیز در گریه آورد ترا ای خال من اوجع یشئزك آیا دردی در قلق و اضطراب وا رد
تو اداشا زلفتح شین منجمه و سکون همزه و زای در آخر و اصل به معنی جای درشت که سنگ بسیار
دارد آید و به معنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئزك بضم یا و سکون سین و کسر همزه از اشاز به معنی اقلاق یعنی
در قلق و اضطراب اندا ختن ام حرص علی الدنیا یا در قلق و اضطراب وا دو حرص بر دنیا و زیادتی مال
در ان خود هیچ یکی نیست همه میسر است نخواه آنچه مینخواهی قال کلا گفت ابو هاشم چنین نیست که تو گفتی نه
درد دارم نه حرص ولکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الینا عهدا لم اخذ به و لیکن
قلق و اضطراب من از آنست که آنحضرت عهد کرده بود بسوی ما یعنی وصیت کرد ما را یعنی اصحاب را که
نگرفتم من وعمل نکردم بآن نصیحت حسن آدای عبارت این مرد بینید که در الینا صیغه جماعت آورد و گفت
که وصیت کرد پیغمبر امه را او مخصوص بمن و تو نساخت وعمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص
بخود کرد و بدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویه ماذاك و چه چیز است آن عهد و وصیت که پیغمبر کرد
قال گفت ابو هاشم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت انما یکفیك فی جمع المال خادم

ومركب في سبيل الله نيست جز اين نيست كه بسند كي ميكند ترا از جمع و فراهم آوردن
مال يک خادم و يک مركب كه بدان در راه خدا جهاد كني و اني اراني قد جمعت بدرستي من مي يابم خود را كه بتحقيق جمع كرده ام يعني انواع و اصناف اموال و اشيار ارواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة ٠٧٩ وعن ام الدرداء قالت قلت لابي الدرداء ام الدرداء كه زوجه ابو الدرداء واز فضلاى صحابيات بود گفت كه گفتم ابو الدرداء را مالك لا تطلب كما يطلب فلان چه شده است ترا كه چيزي نمي طلبي وسوال نميكني يعني از حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا از ياران چنانكه طلب مي كند فلان وفلان فقال اني سمعت رسول الله پس گفت ابو الدرداء از جهت طلب وسوال نمي كنم كه من شنيده ام پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول مي گفت ان امامكم عقبة كؤودا بدرستي كه پيش شما عقبه سخت است كه دشوار است بر آمدن بر آن وعقبه بفتح عين وقاف جاي بر آمد باشد در كوه ومراد ازينجا عقبات آخرت است از موت وقبر وحشر و اهوال قيامت لا يجوزها المثقلون نمي توانند كه گذشت ازان عقبه گران باران فاحب ان اتخفف لتلك العقبة پس دوست مي دارم كه سبک شوم براي آمدن آن راه سخت ودشوار ٠٨٠ وعن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هل من احد يمشي على الماء الا ابتلت قدماه آيا هست هيچ يكي كه برود وبگذرد بر آب مگر آنكه تر نكرد دو پاهاي او قالوا گفتند لا يا رسول الله هيچ كسي نيست كه بر آب رود وتر نگردد پاهاي او قال گفت آنحضرت كذلك صاحب الدنيا لا يسلم من الذنوب هم چنين دنيادار سلامت نمي ماند از گناهان الله هركه در دنيا فنا وخطا از وي سر بر زد واهما روايت كرد اين دو حديث را البيهقي في شعب الايمان ٠٩٦ وعن جبير بن نفير هر دو اسم بر لفظ تصغير اول بجيم دوم وثاني بنون وفا تابعي مخضرم است در يافت زمان حيات آنحضرت را واسلام آورد در خلافت ابو بكر صديق رضي الله عنه توفي منه خمس وسبعين وقيل منه ثمانين مرسلا قال قال رسول صلى الله عليه وآله وسلم گفت گفت آنحضرت ما اوحي الي ان اجمع المال وحي فرستاده نشده بسوي من كه جمع كنم وفراهم آرم مال را واكون من التاجرين وباشم از بازرگانان وسوداگران كه مال جمع كنند و بر ان بيفزايند ولكن اوحي الي ان سبح بحمد ربك وكن من الساجدين واعبد ربك حتى يا تيك اليقين وليكن وحي كرده شده است بسوي من كه ابم اوقات را به تسبيح وتحميد وعبادت خصوصا نماز مشغول ومستغرق دارم وتا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم ديگر مرا فرصت ومجال اشتغال به تجارت وبيع وشرا وكارهاي دنيا كجا باشد مگر آنكه به حكم ضرورت حيات دنيا بقدر احتياج بدان روي آرم وكار كنم وآن نيز چون مقرون به حسن نيت واقامت حق عبوديت وذكر وشهود ربوبيت است عين عبادت رواه في شرح السنة وابونعيم في الحلية عن ابي مسلم ٠١٠٠ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه

علیه وآله وسلم من طلب الدنیا حلالا کسی که طلب کند دنیا را اموال واسباب
آن را بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی وباز داشتن نفس از حرام وسوال کردن
از مردم وسعیا علی اهله واز جهت کسب وکار کردن بر اهل وعیال خود وتعطفا علی جاره واز برای مهربانی کردن
بر همسایه خود لقی الله یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را ودر قیامت وحال
آنکه روی او مانند ماه است در شب چاردهم ومن طلب الدنیا حلالا مکاثرا مفاخرا مرائیا وکسی که طلب کند
دنیا را بر وجه حلال در حالی که طلب زیادتی کننده است در مال وناز کننده است بر مردم بمال وریا کننده ونماینده
بمردم مال خود را یعنی اگر تصدق میکند ومی بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت
وامر خیر می باشد در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت ومرائات لقی الله تعالی وهو علیه غضبان
ملاقات میکند خدا را در حالی آنکه وی تعالی بر وی خشمناک است عزیز من در طلب مال حلال بقصد مکاثرت
ومفاخرت ومرائات این حال است در طلب مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان
وابو نعیم فی الحلیة ﴿۱۱﴾ وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
ان هذا الخیر خزائن لتلك الخزائن مفاتیح فرمود آنحضرت این خیر یعنی مالها کثیر خزینها ست
که مر آن خزینها را کلیدهاست عبارت است از وجود خردمندان که خزینها را بکشایند وبه بخشند فطوبی لعبد
جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی وخنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب
نیکی وبخشش مال مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر وبخل وویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر
وهلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید شر وسبب فتح باب آن وسبب بستگی باب
خیر رواه ابن ماجة ﴿۱۲﴾ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا لم یبارك للعبد فی ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء والطین می گرداند
آن مال را در آب وگل یعنی در بنا وعمارت بهمان معنی که گذشت ﴿۱۳﴾ وعن ابن عمر ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه اساس
الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد واصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است
وازین جا مفهوم می گردد که اگر از مال حلال صرف کند موجب خرابی نبود وبعضی گویند که معنی این عبارت این
است که پرهیز کنید از ارتکاب حرام که در بنا کردن لازم می آید وبرین معنی حرام همان بنیان است ومعنی
کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه ده رطل آهن است وحال آنکه حلقه عین ده رطل آهن است نه آنکه ظرف
آهن است ومراد از خراب خراب دین است واحتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس
وبنیاد خرابی اوست که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب
کذا فی بعض الشروح واگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام ومعصیت در بنیان یعنی

بنای عمارات برای آن کنند که درانجا نشینند و انس کنند و با لوندان صحبت
دارید و هر بنای که درو ی فسق کنند آخر خراب گردد بر صورت دار و والله اعلم رواهما روایت کرد
این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ٭۱۵۸٭ وعن عایشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست سرا مراو را چون دنیا
فانی شدنی است و اقامت دران و زندگانی خوش دروی ممکن نه پس هر که دنیا را خانهٔ خود گرفت گویا نیست او
را خانه و هم چنین قول او ومال من لا مال له و دنیا مال کسی است که نیست مراو را مال یعنی مقصود از مال انفاق
او ست در خیرات و مرضیات الهی و چون در شهوات و لذات دنیاوی صرف کند ضایع است و از حکم
مالیت بیرون است پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا دار نتوان گفت و مال
او را مال نتوان خواند از جهت نفاد خسارت آن و مرجع این نیز به معنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا
خانهٔ کسی است که نیست او را خانه در آخرت و مال کسی است که نیست او را غناء مال در آخرت یعنی هر که
دنیا را خانه گرفت و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود چنانکه فرمود ان الذین
لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها وفرمود یحسب ان ماله اخلده او را در آخرت
خانه نباشد و غنای نبود ولها یجمع من لا عقل له و از برای دنیا و بقاء و تمتع دران جمع می کند مال کسی که نیست
عقل مراو را یا لام لها زایده است یعنی جمع می کند دنیا را کسیکه عقل ندارد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان
٭۱۵۹٭ وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی خطبته حذیفه می گوید که شنیدم
آنحضرت را که می گفت در خطبهٔ خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در
وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا او را ام الخبایث خوانند و فی الصراح جماع الشی
بالکسر جمع چیزی ویقال الخمر جماع الاثم ٭ والنساء حبائل الشیطان و زنان اسباب و آلات شکار
شیطان اند و حبایل جمع حبالة بر وزن کتابت بمعنی مصید به معنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام وحب الدنیا راس
کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه است چه ارتکاب معاصی و محظورات و شهوات که کنند به محبت دنیا کنند
و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت نشود قال گفت حذیفه وسمعته یقول و شنیدم آنحضرت را که
می گفت اخروا النساء حیث اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته است یا از جهت
که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و شهادت و جماعت و فضل و درجت رواه رزین وروی
البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را چنانکه مذکور شد رزین و روایت
کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال همین مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة
٭۱۶۰٭ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی بدرستیکه بیشترین آنچه
ترسیده شود از وی از آنچه می ترسم من بر امت خود دو چیز است الهوی و طول الامل هوای نفس و درازی امید در

زیستن فاما الهوی فیصد عن الحق اما هوای نفس پس باز میدارد از حق و اما طول الامل فینسی الاخرة و اما درازی امید زیستن پس فراموش میکرداند آخرت را وهذه الدنیا مرتحلة ذاهبة واین دنیا کوچ کننده رونده است وهذه الاخرة مرتحلة قادمة واین آخرت کوچ کننده آینده است یعنی دنیا دم بدم میرود و میگذرد و آخرت دمبدم می آید از نیجا فناء دنیا و گذشتن آن زود تر مفهوم میگردد چه اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا بدان سو برود هم آخر بیکدیگر رسد و تمام میگردد چه جای آنکه آخرت نیز از آنسو بدین سو می آید و دنیا ازین سو بدآنسو میرود هم در میانه راه تمام گردد ولکل واحدة منهما بنون و مر هر یکی از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم فان استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس اگر میتوانید که نباشید از ابنای دنیا و پسران وی بکنید آنرا یعنی کارها بکنید که از پسری دنیا برآئید و تابع و طالب و محکوم آن نباشید فانکم الیوم فی دار العمل زیرا که شما امروز در دنیا اید که خانهٔ عمل و جای کار کردن است ولا حساب و حسابی نیست در دنیا بر عمل وانتم غدا فی دار الاخرة ولا عمل و شما فردا در دار آخرت اید که عمل نیست در وی بلکه جای حسابست رواه البیهقی فی شعب الایمان ۱۷۰* وعن علی رضی الله عنه قال ارتحلت الدنیا مدبرة کوچ کرده است دنیا در حالی که پشت دهنده است ما را یعنی رونده است بمعنی ذاهبه که در حدیث سابق مذکور است وارتحلت الاخرة مقبلة و کوچ کرده است آخرت در حالی که روی آرنده است بما ولکل واحدة منهما بنون فکونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا و بهریک از ایشان پسران اند پس باشید از ابناء آخرت و نباشید از ابناء دنیا فان الیوم عمل ولا حساب زیرا که امروز یعنی در دنیا عمل است و نیست حساب وغدا حساب ولا عمل و فردا حساب است و نیست عمل رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است بخاری این حدیث را از علی رضی الله عنه در عنوان کتابی موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و مضمون این مضمون او است ۱۸۰* وعن عمرو ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطب یوما روایتست از عمرو بن العاص که آنحضرت خطبه خواند روزی فقال فی خطبته پس گفت در خطبهٔ خود الا ان الدنیا عرض حاضر دانا و آگاه باشید بدرستی که دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر طیبی گفته که عرض چیزی است که ثبات ندارد و فی الصراح مال دنیا یاکل منه البر والفاجر میخورد از وی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن و کافر فاسق و مطیع همه از رزق دنیا نصیب دارند الا وان الاخرة اجل صادق دانا و آگاه باشید بدرستی که آخرت مدتی است معین موعود و صادق یعنی متحقق و ثابت ویقضی فیها ملك قادر و حکم میکند در آخرت بر بندگان پادشاه توانا الا وان الخیر کله بحذافیره فی الجنة دانا و آگاه باشید بدرستی که خیر و خوبی همه بتمام بجمیع اطراف و انواع خود در بهشت است الا وان الشر کله بحذافیره فی النار دانا و آگاه باشید بدرستیکه بدی و زشتی همه بانواع خود در دوزخ است الا فاعملوا وانتم من الله علی حذر آگاه باشید پس عمل کنید

وحال آنکه شما از عذاب و حساب خدا ابریم اید یا عمل کنید و ترسان باشید که قبول افتد یا نه واعلموا انکم معرضون علی اعمالکم و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر عملهای خود عبادت محمول بر قلب است یعنی عملهای شما عرض کرده میشوند بر شما یا معنی این است که شما عرض کرده میشوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای شماست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس هر که عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا و هر که عمل می کند مقدار ذره بدی می بیند جزای آنرا رواه الشافعی ۰ ۱۹۹ ❊ وعن شداد قال سمعت رسول الله شداد بن اوس که صحابی مشهور است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر یاکل منها البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق یحکم فیها ملک عادل قادر یحق فیها الحق ویبطل الباطل ثابت میدارد آن پادشاه دادگر قادر حق را و نابود می گرداند باطل را کونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا باشید از ابناء آخرت و نباشید از ابناء دنیا فان کل ام یتبعها ولدها زیرا که هر مادر پیروی می کند او را فرزند او پس هر که فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس پیروی او خواهد نمود و کار برای او خواهد کرد ۰ ۲۰۰ ❊ وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا وبجنبتیها ملکان ینادیان بر نمی آید آفتاب مگر آنکه بر دو پهلوی وی دو فرشته اند که ندا می کنند یسمعان الخلائق می شنوانند آفریدهارا یعنی می شنوند آن ندا را آفریدها غیر الثقلین جز جن وانس به جهت ابتلا و ابقاء تعلق اگر چه ندا با آدمیان می کنند و میگویند یا ایها الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیائید بسوی پروردگار خود و بدانید که ماقل وکفی خیر مما کثر والهی رزقی که کم باشد و کفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا برای تنبیه آدمیان است و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه شوند جواب پس آنکه کفایت می کند درین اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابونعیم فی الحلیة ❊ ۲۰۱ ۰ وعن ابی هریرة یبلغ به و روایت است از ابو هریره که میرسد باین حدیث به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و رفع میکند بسوی آنحضرت قال گفت ابو هریره اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد آن میت از اعمال خیر وقال بنو آدم ما خلف و می گویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملایکه بر عمل است و نظر آدمیان بر مال رواه البیهقی فی شعب الایمان ❊ ۲۰۲ ۰ وعن مالک ان لقمان قال لابنه روایت است از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول علیهم ما یوعدون بدرستی که آدمیان به تحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الاخرة سراعا یذهبون و ایشان یعنی مردم بسوی آخرت تیز می روند وانک و بدرستی که تو ای پسرک من قد استدبرت الدنیا به تحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت

گشت ازان باز که پیدا شده و زائیده شده و استقبلت الآخرة و روی آورد آخرت و یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه به سوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته و ان دارا تسیر الیها و به درستی که سرای و جای که بسری کنی و میروی به سوی آن اقرب الیك من دار تخرج منها نزدیک تر است به سوی تو از سرای و جای که بیرون می آئی ازان چه هر که از جای بر آید هر دم و هر قدم ازوی دور می افتد و هرچه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافتی در میان است که هر دم و هر روز آنرا قطع می کند و ازوی نزدیک تر می گردد و روزی باشد که آن مسافت به تمام منتهی گردد و بدان برسد رواه رزین ۳۰۴۳ * وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که گفته شد و پرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر است قال گفت آنحضرت در جواب ایشان کل مخموم القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل و راست گو زبان است قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ نگوید و زبانش جز براست نگردد فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود وهو التقی النقی دل پاک و خالص دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه و نه بروی و نه ستم کردن و از حد درگذشتن و نه غل و غش و نه حسد و اصل معنی خم بخاء معجمه رفتن خاک و خاشاک است از زمین و چاه خم البیت و اختمه جاروب داد خانه را و خمامه بضم خاک روبه را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت نشناخته باشند زیرا که آنحضرت گاهی لفظی می گفت که صحابه باوجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند و معنی آن را نمی دانستند چنانکه در حمی الوطیس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او به قلب و تعیین مراد ازان در نیافتند پس آنحضرت بیان کرد و این احتمال ظاهر تر است والله اعلم رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان ۴۴ * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیك چهار خصلت اند که چون یافته شوند در تو ای مخاطب فلا علیك ما فاتك الدنیا باکی نیست بر تو و ضرری نیست ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم آخروی حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و نورانی شد ماده حصول ثواب آخرت و نعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی و شهوات و لذات آن چه غم بالکه اگر باشد خلای و وحشتی در کارخانه جمعیت و حضور و کشاکشی و ظلمتی بر جمال لطافت و نور عارض خواهد شد و ماناکه فرمودن آنحضرت این را از برای تسلیه و تشفیه قلب سالکان است که ایشان را گاهی بحکم بشریت و طبیعت التفاتی بجانب دنیای اند آن چهار خصلت کدام است حفظ امانة اول نگاه داشت امانت و حقوق پروردگار و حقوق عباد و حق نفس و صدق حدیث دوم راستی در سخن و حسن خلیقة سیوم نیک طبیعتی و درست فطرتی چنانکه سابقاً در معنی و خلیقه مستقیمه گذشت و عفة فی طعمة چهارم پارسائی در لقمه

كتاب الرقاق باجتناب حرام و کفایت بقدر مایحتاج و عدم اکثار در اکل رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ٥٠٢٥٩ وعن مالك قال بلغنی انه قیل للقمٰن الحکیم روایت است از امام مالك رض که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بك ما نری یعنی الفضل چه چیز رسانیده است ترا این مرتبه را که می بینم ترا در این مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانیده است مرا باین مرتبه صدق الحدیث راست گفتاری واداء الامانة وادای امانت در حقوق و ترك ما لا یعنینی و گذاشتن کاری که نمی خواهد مرا یعنی ضروری من نیست و مرا در ان فایده نه و ازینجا گفته اند که حکمت راست گفتاری و نیك کرداری است رواه فی الموطا روایت کرد مالك این حکایت را در موطا فایده لقمان خواهرزاده ایوب پیغمبر است علیه السلام و بقولی ابن خاله وی بود و اختلاف است میان علما که پیغمبر بود یا نه و صحیح آنست که وی حکیم و ولی بود و آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرد و تلمذ نمود و از ابن عباس منقول است که لقمان پیغمبر نبود و پادشاه نبود بنده سیاهی بود که گوسفندی چرانید حق تعالی او را برگزید و حکمت و فتوت و عقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد

۲٦٠ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تجیء الاعمال می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند برای ایشان و شفاعت کنند ایشان را و آمدن اعمال یا بتصویر پروردگار تعالی است ایشان را در صور حسنه جمیله چنانکه از بعضی احادیث و آثار مفهوم می گردد بنا قدرت الهی ثابت است بر آوردن اعراض و متکلم ساختن ایشان یا کنایت است از اعتبار و استحضار وجود اعمال و اتصاف بنده بدان فتجیء الصلوة پس حاضر می آید نماز فیقول یا رب انا الصلوة پس می گوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه لطف تو تا شفاعت کنم بنده را باعتماد قبولی و آبروئی که در درگاه تو دارم که مرا بستون دین خود خواندی و در مقام عزت و قرب نشاندی و فرمودی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر چون در دنیا مانع و نهی فسق و فجور بودم امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب و عتاب تو آیم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انك علی خیر بدرستی که تو ای نماز بر خیر و صلاح و فوز و فلاحی و این توئی و نهایت است در قبول شفاعت وی بالطف وجه و احسن مقال یعنی ترا فضلی و شرافی هست و بجای خودی اما شفاعت کار تو نیست و صفتی دیگر است که اصیل و مهیای تو و احوات نیست و جامع جمیع صفات خیر است یعنی اسلام چنانکه بیاید و اینجا نکته ایست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتی است جامع کمالات مشابه جناب صمدیت و زجامعیت چنانکه ذات پاك مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که مظهر تمامه اسما و صفات الهی است عز شانه که هیچ پیغمبری فتح باب آن نتوانند کرد الا وی و هم چنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث مشروح گردد فتجیء الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوة فیقول یا رب انا الصدقة پس می گوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت می کنم این بنده را مرا به لطف تو و بنوا ختی و در شان من الصدقة تطفئ غضب الرب فرمودی فیقول

پس می گوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انك على خير ثم تجيئ الصيام
فيقول يارب انا الصيام پس تر بیاید روزه پس بگوید یارب منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا
نداند ساختی و هر که مرا دریافت و حرمت من نگاه داشت مغفور کردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی فيقول
پس پروردگار تعالی صوم را نیز بگوید انك على خير ثم تجيئ الاعمال على ذلك پس تر می آیند سایر
اعمال برین وجه که مذکور شد فيقول الله عز وجل انك على خير یعنی موقوف می دارد الله تعالی قبول شفاعت
هر عمل را از اعمال می کند در اجابت درخواست ایشان بالطف وجوه ثم تجيئ الاسلام پس تر می آید اسلام
که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام است فيقول پس میگوید اسلام یارب انت السلام وانا الاسلام
پروردگار انام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقایص و آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع
شداید و مخافات و منم اسلام که خاضع و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ان الدين عند الله
الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت ادخال و اتم است که ابتدا
به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از ان فتح باب شفاعت
نماید و حضرت حق را سبحانه باسم سلام خواند و بدان مطیع آمد از ین جهت شفاعت وی قبول افتاد و احتمال
دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب و اصطفا است مراد دارند
چنانکه از صاحب مقام خلت جزمی دهد قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين بر هر تقدیر فيقول
الله تعالى اليك على خير چنانکه دیگر اعمال را گفت تا هم از اول ترجیح و تعظیم برا قران لازم بیاید و آنها
از درگاه رحمت و قبول نا امید و محروم نگردند چه همه چیزه کل غریق دریای رحمت و مشمول لطف
و احسان اویند بعد از ان ترجیح کرد او را و بشارت داد به قبول شفاعت وی و فرمود بك اليوم
آخذ و بك اعطى به جهت تو امروز مواخذه می کنم بندگان را و بوسیله تو می دهم ایشانرا نخواه هر چه می خواهی
قال الله تعالى في كتابه ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه و هر که طلب کند جز دین اسلام دینی
را پس هرگز قبول کرده نشود آن دین از آنکس وهو في الاخرة من الخاسرين و آنکس در آخرت
از زیان کاران است ۰۲۷۰ وعن عائشة قالت كان لنا ستر فيه تماثيل طير و مارا پرده بود که در وی
تصویرهای پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ياعائشة حوليه
تغیر ده این پرده را و دور کن از میان فاني اذا رأيته ذكرت الدنيا زیرا که من چون می بینم این را یاد
می آرم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تعالی و تقدس عز من چون یاد دنیا دیدن
آنچه یاد دهد از ان موجب تشویش دل و مانع صفای وقت مقربان است قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه
حال خواهد بود ۰۲۸۰ وعن ابي ايوب الانصاري قال جاء رجل الى النبي آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلى
الله عليه وآله وسلم فقال عظني و اوجز گفت آنمرد با آنحضرت پند ده مرا و کوتاه کن یعنی مختصر و مختصر

جامع بود فقال پس گفت آنحضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوة مودع چون
بایستی ادای نماز پس بگذار آنچه نماز شخصی که وداع کننده و ترک دهنده است ما سوی الله را از خلق و نفس
و اقبال کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجه تام ممکن است که مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا که این
آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در هر نماز
خود چنان تصور کند که این آخر نماز او است چون چنین داند لابد در وی حضور و تعدیل خواهد کرد او
ولا تکلم بکلام یعتذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج گردی بعذر خواهی از آن فردا مراد اعتذار بجناب
پروردگار است فردای قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان و سایر مسلمانان یعنی
سخنی مگو که از آن پشیمان شوی و محتاج باعتذار گردی واجمع الایاس مما فی ایدی الناس و گرد آور رای
خود را و عزم مصمم کن بر ناامیدی از چیزی که در دست آدمیان است و قطع طمع از ایشان ۲۶۰ وعن
معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله هنگامی که فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
الی الیمن بسوی یمن بعهده قضا خرج معه رسول الله بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم یوصیه در حالی که اندرز می گفت آنحضرت او را ومعاذ راکب و معاذ سوار بود ورسول
الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یمشی تحت راحلته پیاده می رفت زیر شتر سواری معاذ
و درینجا کمال عنایت و اهتمام است از آنحضرت بشان معاذ و تنبیه است که اگر امام برای بعضی حکام خود
عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب است مرمان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس هرگاه که فارغ گشت
آنحضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا بدرستی که تو نزدیکست
که در نیابی مرا بعد از سال عمر من که این است ولعلک ان تمر بمسجدی هذا وقبری و شاید که تو بگذری
باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم از جهت جزع و اندوه فراق آنحضرت جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی وفی
الصراح جشع غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشته
نگریست و روی آورد آنحضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود قریب
ترین مردم بمن پرهیزگارانند من کانوا وحیث کانوا هر کسانی که باشند و هرجا که باشند گویا این وصیت و
تسلیه است مرمعاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگرچه
جدا باشی بمعنی باما ئی و طیبی گفته که این تسلی است مرمعاذ را بعد از جزع او در ارتحال خود یعنی چون باز
آئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایت است از ابوبکر
صدیق رض که بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم او خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد در
ملازمت آنحضرت و تکلم کرد در امری فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول الله

رسول الله چنانکه گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود اگر بیائی و مرا نیابی نزد ابوبکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود وانتهی و در روی آوردن
آنحضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن تائید می‌دهد روایتها را که این است باین معنی و الا اگر مقصود توجیه و تسلیه
معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چیست فافهم روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار
حدیث را از حدیث ابی هریره تا این حدیث امام احمد رحمه الله علیه ۳۰ * وعن ابن مسعود قال تلا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم این آیت را فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
پس هر که می خواهد الله تعالی که راه نماید او را و بشناساند طریق حق را و توفیق دهد برای ایمان کشاده
می گرداند سینه او را از برای در آمدن سلطان ایمان می آورد بی توقف و تردد و می برد تنگی سینه او را و این
کنایت است از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای گرفتن ایمان و روی مصفی
از کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر بجهت انشراح و انفساح از جهت بودن اوست محل قلب که منبع انوار و قابل
اسرار است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح
بدرستی که چون نور در آید سینه را می‌گشاید سینه را فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم یعرف به آیا هست مر آن
حالت را نشانی در ظاهر که بشناخته شود بآن نشان قال نعم فرمود آنحضرت آری آنرا علامت است التجافی
من دار الغرور دور بودن از دنیا که محل فریب و مکر و خداع است و شیطان بسبب آن مردم را
فریب دهد و خداع کند والانابة الی دار الخلود و رجوع کردن و بازگشتن بسوی آخرت که جای همیشگی است
والاستعداد للموت قبل نزوله و آمادگی کردن برای موت پیش از فرود آمدن وی یعنی عمل کردن
که بعد از موت بکار آید و سود کند ۳۱ * وعن ابی هریرة و ابی خلّاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام صحابی است
و گفته اند که نام وی عبد الرحمن است ابن جنین است در اصابه و در استیعاب گفته که مردی است از
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و بخاری او را در کنی مجرد ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
قال اذا رأیتم العبد یعطی زهدا فی الدنیا و قلة منطق چون ببینید بنده را که داده می شود او را بی رغبتی
در دنیا و کم سخنی و خاموشی فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از آن بنده فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف
زیرا که تعلیم کرده می شود و داده می شود آن بنده را حکمت که عبارت است از نیک کرداری و راست
گفتاری رواهما البیهقی فی شعب الایمان ۳۲ * باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی
الله علیه و آله وسلم * باب در بیان فضیلت فقرا و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم بر طریقه فقر و کفاف بدانکه علما را اختلاف است که فقیر صابر فاضلتر است یا غنی شاکر بعضی گویند
که غنی شاکر فاضلتر است که از دست او خیرات و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده
که آنحضرت فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر بعد الصلوة گذشت و اکثر

* باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلعم *

باب فضل الفقراء ... برآمد که فقیرا فضل که جان شریف آنحضرت بران بود و آحادیث باب همه دلایل آمده وحق آنست که اختلاف در ماهیت فقر و غنا است بمقتضای وجوه مختلف امت ودر حق خصوص شخص گاهی صلاح کار در غنا بود وگاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردگار تعالی را به بنده لطف بود هرچه صلاح حال وی در آن باشد بدهد خواه فقر یا غنا وخواه صحت یا مرض وکذلک فی جمیع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت وی پرسیدند که فقیر صابر فاضل یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هردو بهتر ودرین کلام اشارت است بفضل فقر یعنی فقر نعمتی است که بران شکر باید گفت نه بلیتی که بران صبر باید کرد شیخ عالم عارف ولی متقی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل می کرد که تا اقرار سانی برافضلیت فقر از ما نگرفت دست ارادت از ما نگرفت وگفت بگو یعد الفقر افضل من الغنا گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد ازان دست گرفت ومرید ساخت بعد ازان بدانکه بعضی در فقیر ومسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب نبود ومسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد وبعضی بعکس آن گفته ومراد بفقر اینجا شامل فقرا ومساکین است و احادیث که درباب مذکور گردد بعضی به لفظ فقرا آمده وبعضی به عنوان مساکین ✽ ۱۴ ✽ الفصل الاول ✽ عن

ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب ژولیده موی گردآلود رانده شده از درها از جهت غایت حقارت وچون از درآمدن مدفوع ومطرود باشد از حضور ودرود درمحافل ومجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لواقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا هرآئینه راست گوی کرداند وی تعالی او را در سوگند یعنی اگر چیزی از خدا درخواهد وسوگند دهد بروی تعالی که البته بکند بدهد می کند ومیدهد او را آنچه وی می خواهد وردنمی کند دعای او را وراست گوی گرداند او را وبعضی گویند معنی این آنست که اگر وی سوگند خورد بجا آوری تعالی می کند این فعل را یا سوگند بخورد که می کند راست گوی گرداند اسه تعالی او را درین سوگند وی کند آن فعل را یا نمیکند واگر بر نفی آن فعل سوگند خورده نمیکند واین معنی ظاهرتر است وموافق است بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه درباب الدیة گذشت رواه مسلم ✽ ۲ ✽ وعن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است لیکن الحدیث ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده روایت می کند از پدرش واز علی وطلحه وابن عمر وغیرهم مات سنة ثلث ومایة قال رأی سعد ان له فضلا علی من دونه گفت دانست وگمان برد سعد که او را فضل است برکسی که فرود اوست از ضعفای مسلمانان وفقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضایل بود از شجاعت وکرم وسخاوت گمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت واعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ازبرای دفع عجب وکبر وی هل تنصرون

و ترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین و قحط بر گرده میشود شما از رزق مگر ببرکت فقرا و ضعفا که در میان شما اند رواه البخاری ۳۰ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قمت علی باب الجنة گفت آنحضرت ایستادم من بر در بهشت فکان عامة من دخلها المساکین پس بودند بیشتر از انها که در آمدند بهشت را مسکینان واصحاب الجد محبوسون خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از برای حساب غیر ان اصحاب النار لیکن کافران قد امر بهم الی النار تحقیق حکم کرده شده است ایشانرا در انده شده اند بسوی آتش یعنے مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس و مآل همه ایشان به بهشت است و کافران بیک قلم بدوزخ روند وقمت علی باب النار فاذا عامة من دخلها النساء و ایستادم بر در دوزخ پس ناگاه اکثر آنها که در آمده اند زنان اند متفق علیه ۴۰ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اطلعت فی الجنة مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بهشت فرایت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آنرا فقرا و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء مطلع شدم و نگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آن را زنان متفق علیه ۵۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة فقرای مهاجرین پیش دستی می کنند تونگران از روز قیامت بسوی بهشت باربعین خریفا بچهل سال خریف نام زمان مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شده بدان از سال زیرا که وی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقراء مهاجرین و ظاهر و آنست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایده این در حدیث ابی هریره که در اول فصل ثانی بیاید معلوم کرده ۶۰ وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور است مر رجل علی رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آنحضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چیست رای تو و چه گمان داری در حق این مرد که می گذرد فقال پس گفت این مرد که آنحضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشراف الناس وی مردی است از بزرگان و تونگران آدمیان هذا والله حری این مرد قسم سوگند سزاوار است بانکه ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود بآن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار است اگر درخواست کند گناه یکی را قبول کرده شود درخواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است فسکت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ثم مر رجل پس گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آنحضرت مر همان مرد را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چه گمان می بری در حق این مرد فقال پس گفت

یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردی است از فقرای مسلمانان

هذا حري ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوار است بآنکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود وان شفع ان
لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش
نهاده نشود مر سخن او را و قبول کرده نشود و آن سخن از وی و در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد
اول نکرد زیرا که حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب ضیق و خست که در طبیعت ایشان نهاده اند
بیشتر از آن است که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میرود از آنکه در تعظیم
و مدح ایشان فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هذا خیر این مرد که تو او را بچشم حقارت
کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملاء الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد که تو او را
ستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر گردد آن یک مرد نکوهیده
در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت • ولم ار مثل الرجال تفاوتا * اذا ماعدی هذا الف بواحد
متفق علیه ۰ ۷۰ وعن عایشة قالت ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر نشدند
اهل بیت آنحضرت از نان جو دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری بود بترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت
لایموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه ۰ ۸۰ وعن سعید المقبري
بضم باء و فتح آن و گاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کنیت
وی ابو سعد است و پدرش ابو سعید کیسان وی و پدرش هر دو تابعی اند مردم را در وی اختلاف است
بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقه است و واقدی گفته که در کبر سن در عقل وی اختلاطی
و اختلالی واقع شده هرچه از وی پیش از اختلاط گرفته اند حجت است روایت می کند از پدرش و از
ابو هریره و عایشه روایت کرده اند از وی لیث و مالک و اخرون عن ابی هریرة انه مر بقوم بین
ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابوهریره بدرستی که ابوهریره گذشت بقومی که پیش ایشان گوسپندی
بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابوهریره را بطعام پس ابا آورد ابوهریره از خوردن
آن طعام وقال و گفت در اعتذار از ناخوردن خرج النبي صلی الله علیه و آله وسلم من الدنیا
بیرون آمد آنحضرت از دنیا ولم یشبع من خبز الشعیر و سیر نشد از نان جو و چون حال آنحضرت این چنین بود
خوردن بریان مرا گران و ناخوش می آید رواه البخاري ۰ ۹۰ وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی
النبي صلی الله علیه و آله وسلم بخبز الشعیر و اهالة سنخة روایت است از انس که وی برد نزد
آنحضرت نان جو و دنبه یا پیه که کهنه و متغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخة بفتح سین و کسر نون
بکار تغیر دهن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبي صلی الله علیه و آله وسلم این نیز قول انس

انس است که گفت و به تحقیق گرو نهاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درعا له باب فضل الفقراء
بالمدینة زرهی که بود او را در مدینه عند یهودی نزد یهودی و اخذ منه شعیرا لاهله و گرفت از ان
یهودی پاره جو برای اهل و عیال خود و لقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت
یا انس میگوید که شنیدم آنحضرت را که میفرمود ما امسی عند آل محمد شب نکردند نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه و سلم
صاع بر و لا صاع حب پیمانه گندم و نه پیمانه دانه دیگر از دانهای غله یعنی هر گز شب نگاه نداشت برای فردا
وان عنده لتسع نسوة و حال آنکه به تحقیق نزد آنحضرت نه زن بود با وجود آن چیزی ذخیره نمی کرد رواه البخاری این
جا اشکال می آرند که در صحیح ثابت شده که آنحضرت برای نساء خود قوت یکساله یکجا داده و اذخار نموده
جواب میگویند که این نانهادن ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود و بعد از ان که وسعتی راه
یافت قوت یکسال بایشان یکجا دادی و بعضی گویند که لفظ آل مقحم نیست که در کلام می آرند که آل فلان می گویند
و مراد همان فلان می دارند پس ذخیره ناکردن مخصوص حال مخصوص آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله و سلم
که برای نفس شریف خود نمی کرد و اگر برای نساء ذخیره کردی منافات با آن ندارد ۱۰ وعن عمر قال
دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه در آمدم بر آنحضرت
ناگاه آنحضرت بر پهلو خوابیده است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ به شرح وی این
بوریا بر سریر خوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و از بعضی عبارتها این چنین مفهوم می گردد که همان
سریر را بجرید نخل بافته بودند چنانکه چارپائیها را بریسمان می بافند و رمال بضم را و کسر آن بمعنی مرمول به معنی
بافته شده و در قاموس بضم راگفته لیس بینه و بینه فراش در حالی که نبود در میان بدن مبارک آنحضرت و میان رمال
حصیر فراشی افکنده قد اثر الرمال بجنبه به تحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکیا علی
وسادة من ادم تکیه زده بر بالین از چرم که حشوها لیف آکنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده
بالیف بکسر لام و سکون یا چنانکه اغنیا به پنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست خرما کوفته و نرم ساخته پر کنند قلت
عمر می گوید گفتم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ کرداند خدا تعالی ارزاق را
بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آنحضرت فقر اختیار کرده و خود را باین حال می دارد نظر کرد در حال
ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت نیارند کار بر ایشان دشوار گردد و منها سبب بحال ضعف ایشان این
دید که توسعه در کار ایشان کند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آنحضرت است و لیکن از جلالت
شان وی صلی الله علیه و آله و سلم شنوا نست که برای وی ازین دنیای دنیه خبیثه طلب نماید چنانکه در روایت
دیگر آمده که عمر آنحضرت را دید در خانهٔ تاریک گرم بر حصیری افتاده و در گوشهای خانه نگاه کرد چرم
پاره دید و ماند و ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا می گریی ای پسر خطاب بگوی گفت یا رسول الله ترا
می بینم که رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در ناز و نعمت اند الحدیث اما معنی اول مناسب تر

 است بقول وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام
قوم کسری و قیصر است بتحقیق فراخی کرده شده است بر ایشان وهم لا یعبدون الله و حال آنکه ایشان
پرستش نمی کنند خدای را تعالی پس فرمود آنحضرت اوفی هذا انت یا ابن الخطاب آیا طلب می کنی
توسعه دنیا و تنعم را در دنیا در این مقام تو ای پسر خطاب این ادای دیگر است که عمر رضی الله عنه بآ مثل
خطاب کرد و بنسبت پدرش خواند که صاحب عهد جاهلیت و غریق ورطه غفلات بود از نعیم آخرت چنانکه اهل
جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئك قوم عجلت لهم طیباتهم في
الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان خوبیها و لذتهای
ایشان در زندگانی دنیا یعنی و در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند و فی روایة اما ترضی ان
تکون لهم الدنیا ولنا الاخرة آیا راضی نیستی که باشد مر ایشان را دنیا و مارا آخرت متفق علیه
١١١٠ وعن ابی هریرة قال لقد رایت سبعین من اصحاب الصفة ابو هریره می گوید که بتحقیق دیدم
هفتاد نفر از اصحاب صفه را مامنهم رجل علیه رداء نیست از ایشان مردی که بروی چادری باشد
که آنرا بالای جامه دیگر پوشیده باشد و بر دوش بنهد از دنباله یکجامه بیشتر نداشت اما ازار یا ازاری که
بسته در بدن بپیچید و اما کساء یا گلیمی که در بر اندازند قد ربطوا فی اعناقهم که بتحقیق بر بسته بودند در
گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی از ان ازارها و گلیمها چیزی بود که میرسید تا نیمه هر دو ساق را
ومنها ما یبلغ الکعبین و بعضی از ان میرسید تا هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس گرد می آورد ازار یا گلیم
را در سجده یا در بعضی اوضاع نشستن کراهة ان تری عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام
شرمگاه او رواه البخاری ١١١٢ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا نظر احد
کم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسی که زیادتی داده شده است
آن کس را بروی در مال و صورت ظاهر بدیدن آنکس سستی در شکر حق و غبطه بر حال وی روی دهد فلینظر
الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسی که آنکس پست تر و کمتر از وست تا شکر گوید و
خرسند گردد از مولی منعم متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که
قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آنکسی
که آن کس پایان تر است در مرتبه از شما ولا تنظروا الی من هو فوقکم و نظر نکنید بسوی آنکسی که
آن کس بالای شما است در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نا کردن بسوی بالا
سزاوار تر است شما را ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خوار نشمارید نعمت خدا را که فائض است بر شما
قاعده آنست که در دنیا نظر بمادون خود کند و در دین بمافوق خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید ١١١٣ الفصل الثانی
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل

الفصل الثانی

باب فضل الفقراء

الاغنياء بخمسمائة عام نصف يوم می درآيند فقيران بهشت را پيش از توانگران پانصد سال که نيمروز است از روزی که نزد پروردگار تست و آن هزار سال است رواه الترمذي و درين حديث فقرا و اغنيا مطلق واقع شده و تقييد بمهاجران نيافته چنانکه در فصل اول از حديث عبد الله بن عمرو آمده و باين وجه مرتفع گردد اشکال با آنکه در ميان اين دو حديث تنافيست زيرا که از حديث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنيا به چهل سال است و ازين حديث پانصد سال چون اغنياء مهاجرين از فضلا و اکابر صحابه اند بلکه بعضی از ايشان فاضلترند از فقرا ليکن اين خاصيتی است مخصوص به فقرا که مدت تقدم بر ايشان کمتر باشد بخلاف غير مهاجرين و بعضی گفته اند که تقدم به چهل سال فقرا راست که در ايشان ميلی و رغبتی بدنيا باشد و پانصد زاهد فقرا راست والله اعلم ۵۲۵ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين خداوندا زنده دار مرا مسکين و بميران مرا مسکين و برانگيز مرا در گروه مسکينان فقالت عائشة لم پس پرسيد عائشه برای چه طلبی اين را يا رسول الله و سبب آن چيست قال گفت آنحضرت در جواب عائشه انهم يدخلون الجنة قبل اغنيائهم باربعين خريفا زيرا که ايشان يعنی فقرا و مساکين می درآيند بهشت را پيش از اغنيا به چهل سال از اينجا اين توهم می شود که مگر فقرا پيش از اغنيا بهشت در آيند اگرچه پيغمبران باشند غالبا مقصود آنحضرت صلی الله عليه وآله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود است بر انبيا چه عدم تاخر وی بر تقدير غنا از انبيای که فقرا اند چون تاخر خود از فقرای غير انبيا فافهم بعد از ان وصيت کرد عائشه را برعايت حال فقرا و محبت ايشان و قرب و يا عائشة لا تردي المسكين ای عائشه مگردان مسکين را چيزی ناداده و احسان و صدقه کن او را ولو بشق تمرة اگرچه به نيمه خرما باشد يعنی پاره باشد اندک چيزی يا عائشة احبي المساكين وقربيهم ای عائشه دوست دار همه مسکينان را و نزديک گردان نزد خود اگر به تو آيند بسؤال فان الله يقربك يوم القيمة زيرا که خدای تعالی نزديک می گرداند ترا نزد خود روز قيامت يعنی چون دوست داری تو مسکينان را و نزديک گردانی نزد خود ايشان را دوست دارد ترا خدای تعالی و نزديک گرداند ترا نزد خود رواه روايت کرد اين حديث را بتمام چنانچه مذکور شد الترمذي والبيهقي في شعب الايمان و روي و روايت کرد ابن ماجة عن ابي سعيد الى قوله في زمرة المساكين تا قول وی في زمرة المساكين و سؤال و جواب عائشه با في حديث در روايت ابن ماجه نيست

۵۲۶ وعن ابي الدرداء عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ابغوني في ضعفائكم گفت آنحضرت طلب کنيد مرا در ضعيفان و فقيران خود در رعايت حقوق و نگاه داشت خاطر که من با ايشانم بجان هميشه و بتن در بعضی اوقات يعنی اگر مرا جوييد آنجا می يابيد چنانکه در حديث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم يا طلب کنيد رضای مرا در رضای ايشان و مآل هر دو معنی يکی است فانما ترزقون او تنصرون بضعفائكم زيرا که رزق داده می شويد شما يا ياری داده می شويد مگر به برکت ضعفا که در ميان شما اند پس بشناسيد فضيلت

صعفا از اوشکر گوید نعمت وجود ایشان را و برای شان رادی است که انتظار باب الفضل الفقراء حدیث مرفوع است یا نصیر دون و اولی آنست که بمعنی دادن بود چنانکه از حدیث مصعب بن سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابوداود ۵ ۞ وعن امیة بن خالد بن عبد الله بن اسید بفتح الهمزه و کسر سین تابعی ثقه است روایت می کند از ابن عمر روایت می کند از وی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است ثابت ست نیست و ثمانین عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یستفتح بصعالیک المهاجرین بود آنحضرت که طلب فتح و نصرت می کرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مهاجرین در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرین و صعالیک جمع صعلوک بضم صاد و سکون عین درویش یصعلک درویش شد و صعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت است مر درویشان و فقیران را که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را اثبات می کرد بدان و مخصوص و مشرف میداشت که ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد و مثال آن چه عجب کردند گدا را رواه فی شرح السنة ۞ ۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمة رشک مبر و غبطه مکن فاسق را به نعمت دنیاوی که دارد فانك لا تدري ما هو لاق بعد موته زیرا که تو نمی دانی و درنمی یابی که چه چیز را پیش آینده است وی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی ان له عند الله قاتلا لا یموت بدرستی که مر فاجر را نزد خدا کشنده ایست یعنی عذاب کننده است که نمی میرد و فانی نمی گردد آن عذاب کننده یعنی النار می خواهد آنحضرت از قاتل که نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو هریره است که نام او عبد الله بن ابی مریم است رواه فی شرح السنة ۞ ۶ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المؤمن و سنته دنیا زندان مسلمان و قحط سالی اوست که در شدت و محنت می باشد هرچند از نعمت دنیا او را میسر گردد اما به نسبت آنچه او را در دار آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد و یا مراد آنست که وی همیشه خود را از ریاضت و مجاهده میدارد و طاعت و عبادات و شعر و تر فه را بخود راه نمی دهد و همیشه شوق دارد که ازین محنت آباد خلاص گردد و به درود واذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة وقتی که بگذارد دنیا را و جدا گردد از وی گویا که از زندان و قحط رهیده قیاس معنی قرینه وی که بعضی روایات آمده و جنة الکافر نیز معلوم گردد رواه فی شرح السنة ۞ ۷ وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت می کند قتاده بن النعمان که صحابی بدری است که آنحضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بنده خود را حماه الدنیا منع می کند او را از دنیا و پرهیز می فرماید او را ازان تا از وی تعالی دور نیفتد و بغیر وی مشغول نگردد یا تا نماند که تشویش و بسوت قطیعت نبرد و این معنی مناسب تر است بقول وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه می گردد یکی از شما که منع می کند و پرهیز می فرماید بیمار خود را از

از آب مراد بیماری است که آب او را از یان دارد چنانکه مستسقی مثلا رواه احمد والترمذی ۸۰ و عن محمود بن لبید بفتح لام و کسر باء نی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آنحضرت بود بخاری گفته که مر او را صحبت است و ذکر کرده است او را مسلم در طبقهٔ ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته صواب قول بخاری است و اثبات کرده است مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اثنتان یکرههما ابن آدم دو خصلت دو چیز است که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از آن دو چیز مردن است که ناخوش دارد آنرا اگرچه به فتنه و بلائی مبتلا گردد والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر است مر مسلمانرا از فتنه که گرفتاری به کفر و معصیت و اکراه جباران است بر ارتکاب نامشروعات و مانند آن از مکروهات دین زندگی برای آن خوب است که طاعت کند و بر قدم استقامت ثابت ماند و ایمان به سلامت برند چون سلامت ایمان نماند زندگی بچه کار آید و در صورت اکراه اگرچه دل بر قرار خود باشد اما بر زبان گفتن آید نه چیزی که لایق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلای دنیا باشد و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات است و مرگ خواستن به جهت این درست نبود و یکره قلة المال خصلت دوم کمی مال و فقیری است که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بهتر است مر مسلمانرا و باید که خوشتر باشد نزد وی زیرا که وی کمتر است برای حساب آخرت و شدت و محنت که به جهت آن بر مردم سهل است حریز من انهما فرع ایمان است هر که ایمان به گفتهٔ شارع درست دارد و بیقین داند که آنچه وی فرموده حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز دریابد که کثرت مال و محنت گرفتاری در ذلت و خواری در کرد آورد آن و نگاهداشتن و تعلق بدان که می کشد از محنت فقر کم نیست و مجردی و بی تعلقی و عزت دعوی است که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج است از زکای نفس و صفای اوست رواه احمد ۹۰ و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاصحابی مشهور است از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از آن تحول کرد به بصره و حدیث شنید از وی حسن بصری و ابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه و آله وسلم فقال انی احبک پس گفت آنمرد آنحضرت را بدرستی من دوست می دارم ترا قال انظر ما تقول گفت آنحضرت آنمرد را بنگر که چه می گوئی و تامل کن که این دعوای تو که می کنی بس عظیم است و ایستادن درین مقام دشوار است فقال والله انی لاحبک پس گفت آنمرد درین مرتبه به شوق تر و تاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی و راستی هر آئینه دوست می دارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت این سخن را احتمال دارد که سه کرت با کرت اولی باشد که گفت انی احبک چنانچه ظاهر است و احتمال دارد که بعد از فرمودن آنحضرت انظر ما تقول سه بار دیگر گفته باشد والله انی لاحبک قال ان کنت صادقا گفت آنحضرت اگر هستی تو ای مرد

درین دعوی صادق فاعدّ للفقر تجفافاً پس آماده کن برای فقر برگستوان تجفاف بکسر
تا و سکون جیم سلاحی که پوشند بر اسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی
الحواشی و در قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که پوشد آنرا اسپ و آدمی تا نگاه دارد او را در جنگ و این
کنایت از صبر است که از آفت فقر نگاه دارد و هلاک نگرداند و در ورطهٔ جزع و سخط نیفکند الفقر اسرع الی
من یحبنی هر آئینه فقر شتابنده تر است و زود رسنده تر است بسوی کسی که دوست میدارد مرا من
السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی بآنجاست سیل آب بسیار
روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت او ست اما بظن
صعب است رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب از اینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم بی اختیار فقر و سلوک طریق آن نارواست و دروغ است و به حقیقت اتباع و موافقت لازم محبت است
و محبت بی متابعت محبوب درست نه شعر ان المحب لمن یحب مطیع * و لیکن این نشان صدق محبت و کمال
اوست و ماهیت محبت انجذاب باطن و امتلاء قلب به حسن و استحسان ذات و صفات محبوب و خوبی
و شکل و شمایل اوست که او را از همه خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبهٔ عمل و اتباع
ناقص و نازل است چنانکه ایمان بی عمل و اگر مقرون باتباع گردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا و لا
تفتنا فانه یحب الله و رسوله بحث آنست ۱۰۰ * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم لقد اُخفت بضم همزه و کسر خا به صیغهٔ متکلم از اخافت به معنی ترسانیدن یعنی به تحقیق ترسانیده
شده ام من فی الله از جهت اظهار دین خدا و دعوت خلق بدان و ما یخاف احد و حال آنکه ترسانیده
نمی شد هیچ یکی با من و بودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار آن و هیچ یکی با من نبود و لقد اوذیت
فی الله و هر آئینه به تحقیق ایذا کرده شده و رنجانیده شده ام در دین و ما یوذی احد و ایذا کرده
نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی و این معنی صحیح است و لیکن
ظاهر آنست که معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین و ترسانیده نشد هیچ یکی از ینها چنانچه
من ترسانیده شده ام و ایذا کرده شده ام در دین و ایذا کرده نشد هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث
دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیرا که ایذا و تاذی بر اندازهٔ قدر و مرتبهٔ مرد است چون
قدر و مرتبهٔ آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی باهر تر و حرص و خواهش
وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او بهرچه کنند عظیم و تاذی وی از آن بیشتر
باشد بعد از آن بیان شدت فقر که اشد دواهی و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده
بقول خود و لقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و به تحقیق می آمد و می گذشت بر من سی شب روز
متوالی و ما لی و لبلال و حال آنکه نیست و نبود مرا و مر بلال را طعام یا کله ذو کبد خوردنی که بخورد جگر

داری یعنی حیوانی یعنی از هیچ جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد نیز نبود چیزی
آدمی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان می کرد آنرا بغل بلال معلوم است که
در بغل آدمی چه می گنجد باز آنجا که در بغل نیز پیدا نه شود و بیرون نه نماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث
را ترمذی وقال و گفت ترمذی ومعنی هذا الحدیث حین خرج النبی و مراد و مصداق این حدیث در هنگامی
بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هاربا من مکة گریخته از مکه ومعه بلال و بود با آن
حضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا
آن قدر که بر می داشت در بغل خود از آنچه گفت که با وی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه
بمدینه نبود بلکه در آن هنگام است که چون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات
یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال
دهم از نبوت پیاده از مکه بطایف رفت و زید بن حارثه با وی بود پس از اهل طایف مساعدتی ندید و موافقتی
نیافت و نادانان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آنحضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را سنگها زدند
و نعلین او را بخون آلوده ساختند و چون از زخمهای سنگ آنحضرت بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته بر
می خیزانیدند و چون سیر میرفت باز سنگ ریزی می کردند و خنده می کردند و زید بن حارثه خود را سپر
آنحضرت می ساخت تا سر وی تمام بشکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی ابری فرستاد تا او را سایه
کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر
فرمائی این قوم را هلاک کنم و هر دو کوه اخشبین را که مکه در میان آن آبادان است در هم زنم و ایشانرا
در میان آن پست کردانم فرمود امید دارم که از اصلاب ایشان کسی بر آید که پروردگار مرا بوحدانیت
پرستد و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از آن چیزی ذکر
کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنکه مذکور است زید بن حارثه است والله اعلم ۱۱۹ وعن
ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه
است و شوهر مادر انس است گفت شکایت کردیم ما بسوی آنحضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا
عن حجر حجر پس برداشتیم و کشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هر کدام سنگی از سینه خود کشاد
و نمود فرفع رسول الله پس برداشت و کشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عن بطنه عن حجرین
از سینه خود دو سنگ و سنگ بر سینه دو گرسنگی از آن می بندند که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه
رفتن قوت بخشد از آنکه شکم در دوره کمر بچسپد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲۰ وعن
ابی هریرة انه اصابهم جوع روایت است از ابو هریره که رسید فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم تمرة تمرة پس داد آنحضرت ایشانرا خرما خرما یعنی هر یک خرمائی داد یعنی

در تنگی رزق بر ایشان بجای رسیده بود که کاهی بپاره خرما اکتفا می کردند رواه الترمذي ۰ ۱۳ ۞ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت خصلتان من کانتا فیه دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو خصلت در آنکس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آنکس را خدای تعالی شکر گوینده صبر کننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسی که بالای اوست یعنی کاملتر و قوی تر است از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوی و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت و بر عمل بکتاب و سنت ونظر فی دنیاه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که فرود او ست و کمتر و محتاج تر است از وی در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه پس ستایش کند مر خدا را بنابر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر آنکس و شکر گوید بر ان کتبه الله ای نویسد الله تعالی او را شاکر ا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که آنکس فرود او ست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت ونظر فی دنیاه الی من هو فوقه و نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که آن کس فوق او ست فاسف علی مافاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را از دنیا لم یکتبه الله شاکرا نتویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت رواه الترمذي وذکر حدیث ابی سعید و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه است ابشروا یا معشر صعالیك المهاجرین فی باب بعد فضایل القرآن در بابی بی عنوان بعد از کتاب فضایل القرآن ۰ ا ۞ الفصل الثالث ۞ عن ابي عبد الرحمن الحبلي بضمتین نام او عبد الله بن زید معطری است تابعی ثقه است روایت می کند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد الله بن عمرو بن العاص وغیر ایشان مات بافریقه سنه مایه قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنیدم عبد الله بن عمرو بن العاص را که می گفت چیزی که بعد ازین تفسیر آن بیاید وساله رجل وحال آنکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را که قال گفت آن مرد السنا من فقراء المهاجرین آیا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت داده بحصول وی بسابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الك امراة تاوي الیها آیا مر ترا زنی است که جای می گیری و میروی بسوی او و می باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جای می گیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو الك مسکن تسکنه آیا مر ترا جای باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنیاء تو از توانگرانی بحکم عرف قال فان لی خادما گفت آن مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن و مسکن او را از اغنیا خوانده پس گفت مرا خدمت کاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوك

الملوک پس نواز بادشاهانی ودرحکم ایشانی قال عبد الرحمن این حبین است
در نسخ مشکات وصواب ابو عبد الرحمن است که راوی حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا اقط
ابو از قلم ناسخ افتاده ونسخها همبران دو شش نوشته شد وجاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا
عنده وآمدند سه کس بسوی عبد الله بن عمرو ومن نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کنیت عبد الله
بن عمرو است والله ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم ما بر چیزی لا نفقة ولا دابة ولا متاع نه بر
خرج ونه بر چارپا ونه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر واحتیاج وطمع وسوال بود فقال لهم ما شئتم
پس گفت عبد الله بن عمرو مر این جماعه را چه خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر می خواهید باز می آئید شما
بسوی ما فاعطینا لکم پس میدهیم شمارا ما یسر الله لکم چیزی که آسان گرداند خدای تعالی از برای شما یعنی
درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان واگر می خواهید ذکر کنیم قصه شمارا
برای بادشاه که دران وقت معاویه بود وان شئتم صبرتم واگر میخواهید صبر میکنید فانی سمعت رسول الله
زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول که می گفت ان فقراء المهاجرین
یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة اربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی میکنند
توانگران از روز قیامت بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آن جماعه فانا نصبر لا نسال شیئا پس ما صبر
می کنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواه مسلم ۰۲ وعن عبد الله بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد
در اثنای آنکه من نشسته ام در مسجد وحلقة من فقراء المهاجرین قعود وحال آنکه جماعه از فقیران مهاجران
حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه درآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقعد الیهم
پس نشست آنحضرت مایل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم
من ورفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لیبشر فقراء المهاجرین
باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران بما یسر وجوههم به چیزی که خوش حال گرداند ایشانرا پس
مراد بوجوه ذوات باشد وتواند که محمول بر ظاهر باشد وتخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی
ظاهر می گردد وخبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر آن در بشره پیدا آید فانهم یدخلون
الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می درآیند بهشت را پیش از توانگران
بچهل سال قال گفت عبد الله بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق
دیدم رنگهای فقرا را که روشن وتابان شد بشنیدن این بشارت قال عبد الله بن عمرو حتی تمنیت
ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال وتاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان
او منهم یا از ایشان شک راوی است وتواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم ودر هر صحبت جلیس
ایشان باشم تا انوار واسرار برکات صحبت ایشان میدزدم اگرچه فقیر نباشم یا فقیر شوم واز ایشان

باتم والله اعلم رواه الدارمي ۰۰ وعن ابی ذر قال امرني خليلي بسبع گفت ابوذر امر
کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منهم
اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان وامرني ان انظر الی من هو دوني ولا انظر الی من
هو فوقي دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس فرود من است و نظر نکنم بسوی کسی که آنکس بالای من
است یعنی در دنیا وامرنی ان اصل الرحم وان ادبرت سیوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگر چه پشت دهد
و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان لا اسال احدا شیئا چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم و نخواهم از هیچ یکی چیزی
را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق را مر کنم بدان را اگر چه باشد تلخ و ناخوش
آینده وامرنی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر
ملامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی ان اکثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد
مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی است از حرکت و حیله و بر گشتن از معصیت و قوت
و قدرت بر طاعت مگر باراده و توفیق الهی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا از آن در جنب قدرت
حق و مشایخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت است بطالبان بتکرار این کلمه و گفته اند که هیچ چیز ممد
و معین تر از آن برای توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت
از گنجی است که مر حضرت رب العزت را است زیر عرش که فیوض و برکات از آن نازل و واصل میگردد
رواه احمد ۰۰ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعجبه من
الدنیا ثلثة بود آنحضرت که خوش می آمد او را از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان
و بوی خوش فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آنحضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را
اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را استیفا کرد ذوق و حظ از آن ولم یصب الطعام
و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت آنرا و استکثار کند از آن باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت
الهی و مصلحت وی در آن چه باشد و لابد در هر چه اختیار کرد حق عز و جل و علا جانب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی
عظیم خواهد بود رواه احمد ۰۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حببت
الي الطیب والنساء وجعلت قرة عیني في الصلوة دوست کرده شد بسوی من بوی خوش و زنان
و کرده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد
که در هیچ وقت و هیچ عبادت نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان
گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپیوندیم و قرة یا مشتق است از قر بفتح
قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و مدد او آرام گیرد بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب
پریشان و بهر جانب نگران بود و یا مشتق است از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهده

محبوب بود و گردیده روشنی چشم من در ادای نماز لهذا ولد را قرة العین خوانند
رواه احمد والنسائی وزاده زیادت کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الی این لفظ را که من الدنیا
این روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بر آن آنست که در کتاب مذکور شد و روایت کرد آنرا طبرانی در اوسط معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل
وحاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم ابدون لفظ وجعلت و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنیا آمده و اما آنچه مشهور است بر زبانهای مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب احادیث یافته نشده با وجود تفتیش و تنقیر کرده و موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف
کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتم لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث
و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس معلوم شد که در حدیث چنانکه در کتاب مذکور است اصلا اشکالی نیست و اگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز
اشکالی نداردو اگر این هردو باشد اشکال وارد زیرا که صلوة از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد از دنیا
حیات این عالم است یعنی درین عالم مرا سه چیز خوش آمد از آن دو امور طبیعیه دنیویه است و سیوم از امور
دین و بعضی گویند که چون آنحضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد با مر دینی
و اشارت کرد بآنکه خوش داشتن طیب و نساء بر وجهی است که مانع و شاغل نیاید از ذکر حق و مناجات
وی بلکه اینها در حق آنحضرت ممد و معاون بود بر طاعت و عبادت و می تواند که آن امر ثالث دنیاوی
که ذکر نکرده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبود دوستتر نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نساء از اسپ یا طعام چنانکه از حدیث عایشه معلوم شد والله اعلم
و دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه
مردم این بسیار شنیده می شود و در بعضی رسایل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرة العین فی الصلوة
فاطمه زهراست سلام الله علیها در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل الفظ هست اما هیچ یکی از
شراح حدیث آنرا نگفته و این احتمال را اثبات نداده ۶۹ * وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لما بعث به الی الیمن قال روایتست از معاذ بن جبل که چون فرستاد آنحضرت
معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاك والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفه و استراحت و تن آسانی
فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین زیرا که بندگان خاص خدا که بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان
رواه احمد ۷۰ * وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من رضی من
الله بالیسیر من الرزق کسی که راضی و خرسند گردد از خدا باندکی از رزق رضی الله عنه بالقلیل
من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل ۸۰ * وعن ابن عباس رضی الله عنهما

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسی
که گرسنه شود یا محتاج باشد پس بپوشد از مردم و نگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند و محتاجم تا چیزی
بہ بخشند کان حقا علی الله عزوجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که رساند
او را روزی یکسال از وجه حلال رواهما البیهقی روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان
※۹• وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یحب عبده
المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بندهٔ خود را که مسلمان است
و این صفات دارد که فقیر است و پارسا یعنی باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از
مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجة※ ۱۰• وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم
که مولی عمر بن الخطاب و از اکابر علماء تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجئ
بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که به تحقیق آمیخته شده است بشهد فقال انه طیب پس گفت عمر
که این آب آمیخته به عسل پاک و حلال است و خوش آیندہ است مرا لکنی اسمع الله عزوجل لیکن نمی خورم
من آنرا زیرا که من می شنوم خدا را عزوجل نعی علی قوم شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات و خواهش های
نفس ایشان را و سرزنش کرده ایشانرا ابران و شهرت داده بدان فقال پس گفت وی عزوجل در
کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا و استمتعتم بها بردید و استیفا کردید شما شهوتها و نعمتهای
خود را در زندگانی خود که بستر و فرود تر است یعنی زندگانی این عالم فانی و بهره مند شدید بدان فاخاف ان تکون
حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله که می ترسم من که باشد عمل های نیک ما که زود داده شد ثواب
آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم و لذت گیرم و تنعم کنم می ترسم که این ثواب عملهای
ما باشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک هم در دنیا دهند و در
آخرت نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته به شهد را رواه رزین※۱۱• وعن
ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خرما
بجهت فقر و احتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه کشادیم دیار خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود تا فهم رواه البخاری
۱۶※ باب الامل والحرص ※ امل بفتح میم امید داشتن تا مین کذلک کذا فی الصراح و در قاموس نیز امل بمعنی
رجا گفته و لیکن ظاهر آنست که مقید باید کرد با مید درازی حیات نه امید که مقابل یاس است و در مشارق
الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بد آنچه دریابد امور دنیا و برسد بآرزوی آن و
حریص کرد و بر آن و این معنی نزدیک تر است بموارد استعمال آن و لهذا طول امل را مذموم دارند و حرص
فرط شره و ارادت کذا قال الطیبی و شره آز و فی الصراح شره آزناک شدن به چیزی ※۷※ الفصل الاول ※
عن عبد الله قال خط النبی صلی الله علیه و آله و سلم خطا مربعا عبد الله ابن مسعود گفت کشید

اجل
امل

کشید آنحضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده وخط خطا فی الوسط خارجا منه وکشید خطی در میان این شکل مربع که بیرون بر آمده است از آن شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط وکشید خطهای خرد متوجه ورو ی آرنده بسوی آن خطی که درمیان است من جانبه الذی فی الوسط از جانب وی که درمیان است زیرا که یکجانب این خط درمیان است ویکجانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آنحضرت یعنی این خط وسط که درمیان شکل مربع واقع است مثال آدمی است وهذا اجله محیط به واین یعنی خط مربع اجل اوست که محیط است بآدمی وهذا الذی هو خارج امله واین جانب که بیرون رونده است امل اوست که دراز است وهذه الخطط الصغار الاعراض واین خطهای خرد اعراض است بفتح همزه یعنی آفات وعاهات مثل امراض وحوادث مهلکه که عارض شوند وهلاک کنند واز هرجانب متوجه وروی آرنده اند بآدمی وکشنده ومتصل اند بوی فان اخطاه هذا نهشه هذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثه معین گزید ورسید آدمی را عرض دیگر وحادثه دیگر وان اخطاه هذا نهشه هذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثه نیز رسید حادثه دیگر حاصل آنکه آدمی امیدهای دور ودراز دارد وگمان می برد که می رسد بآن امیدها حال آنکه اجل قریب تر است بوی از امل وبا آرزوها وامیدها نارسیده جان می دهد ودر برفتم هدر مایه پذیره ای بسا آرزو که خاک شده رواه البخاری ﴿٢﴾ وعن انس قال خط النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطوطا کشید آنحضرت چند خط را فقال هذا امله وهذا اجله پس فرمود این خط امل آدمی است واین خط اجل اوست فبینما هو کذلک اذ جاءه الخط الاقرب پس درا ثنای آنکه آدمی هم چنین است ودر همین اندیشه است ناگاه رسید او را خط اجل که نزدیکتر است یعنی آدمی می خواهد که به خط امل که دورتر است برسد ناگاه اجل دررسید بامل نارسیده در گذرد رواه البخاری درین حدیث در اجمال سه خط ذکر کرده ودر تفصیل دو خط آورده وذکر خطوط دیگر که در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرده واظهر آن است که محل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید است که در فصل ثانی بیاید ﴿٣﴾ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یهرم ابن آدم ویشب فیه اثنان پیر وضعیف می گردد آدمی وجوان وقوی می گردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر وحرص بر کثرت مال وحرص بر درازی عمر وهرچند پیر گردد این دو صفت از وی شکسته وسست نگردد زیرا که آدمی مجبول است بر حب شهوات وشهوات بی مال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بجهت آن بود که آرزو شهوات مالکه شده وقوت عقلیه که قوت شهویه را زبون دارد ضعیف شده ودفع آن نتواند کرد وبیخهای خوی بد محکم شده وقوت بر کندن آن کم شده متفق علیه ﴿٤﴾ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین همیشه دل پیر آرزو دی جوانست در دو چیز

باب الامل في حب الدنيا وطول الامل در دوستی دنیا و درازی امید متفق علیه ۰۵۵ وعنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اعذر الله الى امرء گذاشت خدای تعالی جای عذر و ازاله کرد عذر را از مردی که اخر اجله پس افکند و مهلت داد اجل او را حتى بلغه ستين سنة تا آنکه رسانید او را بشصت سال یعنی این همه عمر بخشید و فرصت داد و توبه نکرد و احتیاط نمود دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم توبه کنم پیر چگوید و بعضی گویند که معنی عبارت اینست که ثابت دوا جب کرد اینده بر وی که عذرخواهی کند و توبه واستغفار نماید و در ان تقصیر نماید رواه البخاري ۰۰۶ وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لو كان لابن آدم واديان من مال لابتغى ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو رود پر از مال هر آئینه طلب می کند سیوم را و سیر نمی شود شکم وی از حرص ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب و پر نمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی نمی رود و این حکم بر غالب است ويتوب الله على من تاب و رجوع برحمت می کند الله تعالی بر هر که می خواهد بتوفیق ازاله این رذیله و تهذیب نفس ازان یا معنی آن باشد که قبول می کند توبه از حرص مذموم از هر که می خواهد زیرا که توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر و باطن متفق عليه ۰۷ وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله گرفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم دست زد ببعض جسدی ببعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست و دوش چنانکه عادت است در سخن گفتن و نصیحت کردن و چون خصوص عضو را فراموش کرد مجمل گفت و در بعضی روایات آمده که گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت كن في الدنيا كانك غريب باش در دنیا چنانکه گویا شهر غریبی او عابر سبيل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند و مشغول گردد اما آنکه بر سر راه است می گذرد و دل به چیزی نه بندد وعد نفسك من اهل القبور و بشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده و از همه گذشته اند و تشبه بکن بایشان و هم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاري و شرح این سخن بسطی طلبد بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن و گسسته شدن پیوند وی ازان و بیرون آمدن بدن از آلت بودن او مر روح را و روح بموت بدن منعدم و نابود نگردد بلکه متغیر می گردد حال او چنانکه مسلوب کرده می شود از وی چشم و گوش و زبان و دست و پا و تمامه اعضا و حواس و جدا کرده می شوند از وی اهل و اولاد و اقارب و آشنایان و دوستان و دور کرده می شوند خیل و حشم و دواب و غلام و دواب و مراکب و زمین و سرا و هرچه از متاع و اسباب و آلات دنیا است پس تشبه بمردگان و در آمدن در حکم ایشان آن بود که متصف گردد بقطع علایق بدنی مهما امكن پس قطع کند تصرف روح از جوارح در ارتکاب محرمات و مکروهات و بداند که هر چه در دست تصرف او است از دنیا ازان او نیست بلکه الله ازان مولی تعالی است و علامت او آنست که بفقدان آن اندوهگین نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و هم چنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف و بسبب ایشان در حرام و مکروه نیفتد پس هر که باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حکم ایشان

* نفسه * بیان وجه مشابهت انسان کامل بمردگان

پس رعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمردگان و در گور خفتگان گردد یکی ازانجمله توبه است و آن برآمدن است از هر مطلوب جز خدا چنانکه بموت و زهد است و آن برآمدن است از دنیا و محبت آن و از شهوات و لذات آن چنانکه بموت و توکل است و آن نیز برآمدن است از قید اسباب چنانکه بموت و قناعت است و آن برآمدن است از شهوات نفسانیه چنانکه بموت و توجه الی الله و روی گردانیدن از ما سوای او چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عز و جل و صبر است و آن بیرون آمدن است از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت بی مجاهدت و رضاست و آن بیرون آمدن از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و تسلیم احکام ازلیه و تفویض تمامه امور بتدبیر و اختیار مولی سبحانه بی منازعت و اعتراض چنانکه بموت و ذکر است و آن بیرون آمدنست از ذکر ما سوای مولی سبحانه چنانکه بموت و مراقبه است و آن بیرون آمدنست از حول و قوت چنانکه بموت این صفات و این حالات چون حاصل گردد مشابه مردگان گردد و در شمار اصحاب قبور فهذا این است معنی قول آنحضرت وعد نفسك من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی دارد و موت اختیاری این باشد کذا ذکره الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رسالة فضل الموت ❊ ٦ ❊ الفصل الثاني ❊ عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم يوما و انا و امي نطين شيأ عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی و حال آنکه من و مادر من گل اندود میکردیم چیزی را یعنی بگل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آنحضرت ما هذا چیست این و چکار می کنید یا عبد الله قلت گفتم من شيء نصلحه چیزی است یعنی دیواری است که اصلاح می کنیم و درست میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلك کار شتابتر است ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا و گذشتن از ان شتابتر و زودتر است از ویران شدن در ان که بجهت آن مشغول شوی و خانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذي و قال هذا حديث غريب ❊ ٢٠ ❊ و عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم كان يهريق الماء بود آنحضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فيتيمم بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از انکه وضو سازد فاقول پس می گفتم من یا رسول الله ان الماء منك قريب بدرستی که آب از تو نزدیک است یعنی آن قدر دور نیست که بآن تیمم توان کرد و یقول می گفت آنحضرت ما يدريني لعلي لا ابلغه چه دریابانده مرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا نکند و فرصت نیابم که وضو کنم باری بالفعل یکنوع طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بودی که بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش از آنکه وضو سازد از برای مبادرت به تحصیل نوعی از طهارت و این تیمم آن تیمم نیست که بجهت فقدان آب به کنند و بدان نماز گذارند رواه في شرح السنة و ابن الجوزي في كتاب الوفاء ❊ ٣ ❊ و عن انس رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم و هذا اجله این آدمی است و این اجل اوست یعنی نزدیک است بوی و وضع يده

الفصل الثاني

خود را عمل قفاه و نهاد آنحضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را با آدمی دست
نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی است و قریب بوی فی النهراج قفا پس سرثم بسطها پس بکشاد
و دراز کرد آنحضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال وثم امله و آنجا است یعنی بجای
دور امل وامید او یعنی اجل نزدیک آمد و امل دور رفته است رواه الترمذی ❊ وعن ابی سعید الخدری ان
النبی صلی الله علیه وسلم غرز عودا بین یدیه آنحضرت بنشاند چوبی را پیش خود و آخر الی جنبه و بنشاند چوبی نزد
دیگر پهلوی آن چوب اول و آخر ابعد منه و بنشاند چوبی دیگر را دورتر از چوب اول فقال پس گفت آنحضرت
اتدرون ما هذا آیا دانید شما که چیست مثال این سه چوب قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا
الانسان وهذا الاجل این چوب اول که نشانیدم مثال آدمی است و این چوب دیگر که نشانیدم مثال
مرگ است که متصل است با آدمی اراه قال ابو سعید خدری می گوید که گمان میبرم آنحضرت را که فرمود
وهذا الامل و این چوب سیوم که نشانیدم امل آدمی است که دورتر رفته است فیتعاطی الامل پس در
میگیرد و خوض میکند آدمی امل را و می خواهد که برسد بآن و دریابد آنرا فلحقه الاجل دون الامل پس ناگاه دریافت
و در رسید او را مرگ بی آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنة ❊ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال فرمود آنحضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال است تا هفتاد یعنی
غالب این است و گاهی دون که و چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
❊ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین
اکثر عمرهای امت من میان شصت سال است تا هفتاد واقلهم من یجوز ذلک و کمتر کسی است از
امت من کسی که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن ماجة و ذکر ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر
بکسر شین معجمه و خاء معجمه مشدده و یاء تحتانیه که فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن بیمار
❊ ۳ الفصل الثالث ❊ عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم
قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین است برزاقیت حق و ضمانت
وی تعالی ارزاق را و زهد و بی رغبتی در دنیا چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل به جهت
بی یقینی بوصول رزق است می گوید که اگر مال صرف کنم و از دست دهم دیگر از کجا خورم و چون زهد کرد
طول امل و امید بقا در دنیا نخواهد ماند ازین جهت فرمود که واول فسادها البخل والامل و نخستین فساد
است بخیلی ورزیدن در صرف و انفاق مال و دراز داشتن امل و بقا در دنیا است که ضد یقین برزاقیت حق و زهد
در دنیا است رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف باسم عبد الوهاب متقی رحمة
الله علیه در رسالة السبیل المعین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسید و مستند
بدلیل و برهان بود که اثبات حق کند آنرا در اصطلاح حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه تا تصدیق غلبه

غلبه و استیلای بر دل نباید بحیثیتی که متصرف و حاکم باشد بر دل تا به چیزهای که موافق باشد تحریص کند و از چیزهای که منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد آنرا یقین بگویند مثلا همه کس را جزم به نزول موت حاصل است اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه و استیلا دارد و مستحکم و متصرف است و بر استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین است ویقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدان چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چهار چیز است که سالک را از یقین کردن دران چاره نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع میشود دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سیوم یقین کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فایده یقین در توحید عدم التفات است بسوی مخلوقات و فایده یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وی یا ترک تاسف بر فوت آن و فایده یقین در جزای اعمال اقدام نمودن است بر طاعت و دور بودن از معصیت و فایده یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث یقین برزاقیت حق و توکل بر وست چنانچه گفتیم بقرینه مقابل آن که بخل است و یقین کردن برزاقیت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدایتعالی را منزلی است از منازل و از وی چاره نیست مر سالک راه حق را در فراغ عبادت موقوف بران است قال الشیخ الامام قطب وقته ابوالحسن الشاذلی اکثر حجبة الخلق عن الحق اثنان هم الرزق و خوف الخلق وهم الرزق اشد الحجابین ۲۰ *وعن سفیان الثوري قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمه الله علیه گفت نیست زهد در دنیا بی رغبتی دران بپوشیدن جامه ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن بی مزه نان بی نانخورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و بباء موحده خوردنی غلیظ وحش و قیل طعام بی نانخورش وانما الزهد فی الدنیا قصر الأمل و نیست حقیقت زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة ۳۰ وعن زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شيء الزهد فی الدنیا زید بن حسین که یکی از یاران امام مالک است گفت شنیدم مالک را در حالی که پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب وقصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن کسب رزق است که آنرا از وجه حلال پیدا کنند و کوتاه بودن امل است رواه البیهقی فی شعب الایمان * ۱۱ باب استحباب المال والعمر للطاعة *

استحباب نیکو شمردن و فی الصراح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع بدان مائل است و عمر با لفتح والضم زندگانی و زیستن و بضمتین نیز آمده و اگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود * ۱ * الفصل الاول * عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت ان الله یحب العبد التقي الغني الخفي خدای تعالی دوست

می دارد بنده را که این سه صفت دارد تقی پرهیزگار غنی تونگر . باب استحباب المال والعمر
بمال یا بدل و آوردن این حدیث در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال است
خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد و از خلق گوشه گرفته
بعبادت مشغول است و حفی بحاء مهمله نیز روایت کرده اند بمعنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی
به غنا موافق تر است و در بعضی نسخ مصابیح بعد از التقی النقی نیز آمده بمعنی پاک و نظیف رواه مسلم و
ذکر کرده شد حدیث ابن عمر که اولش این است لا حسد الا في اثنين في باب فضائل القرآن

الفصل الثاني * عن ابي بكرة ان رجلا قال روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور
است از اهل طائف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس خیر
کدام یکی از مردان بهتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره وحسن عمله بهترین مردم کسی است
که دراز است زندگانی او و نیکو است کردار او قال گفت آن مرد فای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان
بدتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره وساء عمله بدترین آدمیان کسی است که دراز است
عمر او و بد است عمل او ظاهرا اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی
شر باوجود آنکه تحقیق این ماده نادر است فافهم رواه احمد والترمذي والدارمي * وعن عبيد بن
خالد کنیت او ابو عبد الله سلمی است صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبي صلى الله عليه و
آله وسلم آخى بين رجلين روایت میکند که آنحضرت برادری داد میان دو مرد از صحابه خود چنانکه
منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و انصار
فقتل احدهما في سبيل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الآخر بعده پستر مرد
مرد دیگر از آن دو مرد بعد از وی بجمعة او نحوها بیک هفته یا مانند آن فصلوا عليه پس نماز گذاردند صحابه برین
مرد فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بروی گذاردید و چه
دعا کردید او را قالوا دعونا الله ان يغفر له ويرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را ويلحقه بصاحبه
و برساند او را بیار وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبي پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله
وسلم فاين صلوته بعد صلوته پس اگر این مرد که پستر مرد برابر باشد در درجه با آن یار خود که پیشتر از وی رفت
پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از وی گذارد وعمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این
مرد که بعد از وی کرد او قال صيامه بعد صيامه راوی شک دارد که وعمله بعد عمله گفت یا گفت وصيامه بعد
صيامه یعنی کجا شد ثواب روزهٔ وی که بعد از وی داشت لما بينهما ابعد مما بين السماء والارض. تحقیق تفاوت
درجه که میان این مرد است در بهشت و در قرب الهی تعالی دورتر و بیشتر است از تفاوت مسافتی که میان
آسمان و زمین است رواه ابوداود والنسائي اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد

پس این که در یک جمعه کرد بر شهادت آمد که پیشتر رفت و با وجود آنکه درجهٔ شهادت باب استحباب المال والعمر
که در راه خدا و اظهار دین حق یافت بالاتر است خصوصا در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که زمان مبادی
دعوت و قلت اعوان دین است جواب می گویند که این مرد نیز مرابط بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس
جزا داده شد بر نیت او و نیز می گویند که آنحضرت می دانست که عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید است
به جهت مزید اخلاص و عقل و معرفت یا زیادتی عملی که بعد از وی کرد پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر است بر
غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید دلیل برین سخن حال صدیق اکبر است رضی الله عنه
نسبت بشهدا اصحابه کذا قالوا #۳# وعن ابی کبشه بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه و سکون نون
نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا ابا عمر بن
الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول روایت میکند که شنید آنحضرت را که می گفت
ثلاث اقسم علیهن سه خصلت است و سه حکم که سوگند می خورم بر آنها که حق اند واحدثکم حدیثا و می خوانم
بر شما حدیثی را فاحفظوه پس یاد گیرید و نگاه دارید آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که
سوگند میخورم بر حقیقت آنها اینست فانه ما نقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان اینست که کم نشد مال
هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان است و لیکن چون موجب خیر و
برکت است در دنیا و سبب حصول ثواب در آخرت در معنی زیادتی است نه نقصان ولا ظلم عبد مظلمة
صبر علیها و ستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شدنی و گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده بران مظلمه
الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح
نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گیرند نیز آمده ولا فتح عبد باب مسئلة نگشاد هیچ بنده در سوال
کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاد خدای تعالی بر وی در فقر را واما الذی احدثکم فاحفظوه
واما آن حدیثی که گفتم می خوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا اینست که می گویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن
حدیث انما الدنیا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر است احوال دنیا درین چهار مرتبه عبد
رزقه الله مالا و علما اول بنده که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال
در مصارف خیر و وجوه بر بشناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی می کند درین مال پروردگار خود را
و ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را ویصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و احسان می نماید
خویشان خود را ویعمل لله فیه بحقه و کار می کند برای خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی که متعلق است بآن مثل
زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات یا بحق خدا که فرموده است صرف مال را در ابواب آن فهذا
بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل است وعبد رزقه الله علما دوم بنده
ایست که داده است او را خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب

فهو صادق براں او راخدای تعالی مال و لم یرزقه مالا و نداده است
النیة پس این بنده به مقتضای علمی که دارد صادق و صالح است نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند
وجود مال را یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان می گوید آن بنده اگر می بود مرا مالی هر آئینه عمل می کردم بعمل
فلانی که تقوی می کند پروردگار او در مال و صله رحم می کند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس
مزد و ثواب این هر دو بنده برابر است اگرچه از بنده اول بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای
نیت صادق که دارد اجر آن می یابد وعبد رزقه الله مالا ولم یرزقه علما سیوم بنده ایست که داده است او را
خدای تعالی مالی و نداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یتخبط في ماله بغیر علم
پس این بنده خبط و خلط می کند در مال خود و دست و پا میزند بی علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر
و صرف می کند آنرا در غیر حق چنانکه فرمود لا یتقی فیه ربه ولا یصل فیه رحمه ولا یعمل فیه بحق تقوی
نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمی کند در وی بحق فهذا باخبث المنازل
پس این بنده در پاینده ترین جاهاست وعبد لم یرزقه الله مالا ولا علما و چهارم بنده ایست که نداده است
او را خدای تعالی مال و نه علم تمیز میان وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی
می گوید اگر می بود مرا مالی هر آئینه عمل می کردم در وی بعمل فلانی که اسراف و اتلاف می کند فهو بنیته پس
این است نیت وی ووزرهما سواء و بار گناه ایشان که برمیدارند بر پشت خود آنرا برابر است رواه
الترمذي وقال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بر معنی عزم باید حمل کرد و آدمی بر عزم معصیت
ماخوذ است و معنی عزم آن است که جازم است بران و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت
و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف می کند مثلا اگر یکی عزم بر زنا دارد و آثم است و
ماخوذ است بران اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی هست بسر خود و تفصیل کلام آنست که اول وسواس
شیطان که در دل افتد بی کسب و تعمل آنرا هاجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود و چون در خاطر نشیند و در
باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرفوع و معفو
است و مواخذه بران نه و این از خصایص این امت است که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان
مخصوص شده اند بعد ازان هم است که قصد و نیت فعل دارد و در حسنات به مجرد قصد و نیت حسنه کامل
می نویسند و در سیئات نه بعد ازان عزم است چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه است بر وجهی که
مذکور شده وعن انس رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تعالی
اذا اراد لعبد خیرا استعمله فرمود آنحضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار می دارد او را
فقیل وکیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد ازان حضرت که چگونه بکار می دارد الله تعالی او را
یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت فرمود توفیق می دهد او را برای عمل صالح پیش از

ازمردن ازینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کار توان کرد رواه باب استحباب المال والعمر
الترمذی ٥٥ وعن شداد بن اوس برادرزاده حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت
است نزول کرد بیت المقدس را و مدفون است در ان قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی است که مطیع و فرمان بردار زبون
گرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که بعد از موت یابد والعاجز
من اتبع نفسه هواها واحمق و نادان و ناتوان کسی است که پیرو گرداند نفس خود را هوای نفس را یعنی
هرچه نفس خواهد از محرمات و شهوات بدهد او را و با نفس پس نیاید و دوست شهوت عاجز بود و اسیر هوای
نفس گردد وتمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت می ورزد و برخلاف فرمان حق میرود و عمل خیر نمی کند
و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی گردد و به بخشد و در بهشت در آرد رواه
الترمذی وابن ماجة شیخ ابن عباد شاذلی رحمه الله علیه در شرح حکم میگوید که علماء بالله گفته اند رجاء
کاذب که مغرور گردد صاحب آن بدان و باز ماند از عمل و دلیر گرداند او را بر گناهان به حقیقت رجا نیست
بلکه آرزو و فریب شیطانست معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی است از گناهان
و امید شفاعت بی سبب و علاقه نوعی است از فریب و امید داشتن رحمت از کسی که فرمان برداری
نکند او را حمق و جهالت است و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا بیرون رفتند از
دنیا و حال آنکه نیست ایشانرا حسنه می گوید یکی از ایشان نیک دارم گمان را بر پروردگار خود که آمرزنده است
دروغ می گوید اگر نیک بودی گمان وی به پروردگار نیک کردی عمل را او میکفت دور باشید ای بندگان
خدا ازین آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقان است که افتاده اند در وی بخدا سوگند نداد خداوند تعالی هیچ بنده
را با آرزوهای او خیره در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر
خود و آرزو داری بر خدا بکارهای خود هشدار که آهن سرد می کوبی اعاذنا الله منه ٥٥ * الفصل الثالث * عن
رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم مرویست از مردی از اصحاب آنحضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آنحضرت
و طلوع کرد بر ما و علی راسه اثر ماء و بود بر سر مبارک آنحضرت اثر آب یعنی غسلی تازه آورده بود و رونقی
و تازگی بر جمال باکمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراک طیب النفس می بینیم ما ترا خوشحال
خوشدل قال اجل فرمود آری هم چنین است که شما میگوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر
الغنی پس تر درافتادند قوم در ذکر توانگری که نیک است یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عز وجل نیست باک توانگری مر کسی را که تقوی کند خدای را
عز وجل چه مرتبه غنی شاکر بلند است والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهتر است مر کسی را که تقوی

* الفصل الثالث *

روز داز توانگری و طیب النفس من النعیم وخوشدلی وخوشحالی ازجمله نعمتها
است که شکر آن واجبست و سوال کرده خواهد شد بندها از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسألن
یومئذ عن النعیم رواه احمد ۲۹ وعن سفیان الثوري قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت
بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته می شد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن روزگار بود و قوت لایموت بی
سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری و بیم و خواری کشیده نمی شد فاما الیوم فهو ترس المؤمن اما
امروز درین روزگار که مائیم چون باعث زهد و قناعت سست افتاده و احتیاجها غالب آمده و برای تحصیل قوت
توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان است که بسبب آن از آزار رسیدن سهام حوادث و
بلایا در امان است و مستغنی است بدان از توجه بملوک و امرا وقال و گفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر
لتمندل بنا هؤلاء الملوک اگر نمی بود این دینارها هر آئینه مندیل می ساختند ما را این دنیاداران و جوابه
میدانستند ما مندیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روی پاک کنند کنایت است از اهانت و خوار داشتن
وقال و گفت سفیان من کان فی یده شئ من هذه فلیصلحه کسی که باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس
باید که اصلاح کند و ترتیب دهد و زیاده گرداند آنرا فانه زمان ان احتاج زیرا که این زمانی است اگر محتاج شود
کسی کان اول من یبذل دینه باشد آنکس اول کسی که بذل کند و از دست دهد دین خود را وقال و گفت سفیان
الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد و بر نمیدارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال
اسراف کرد و باید آنرا نگاه داشت و باحتیاط خرج کرد تا چندگاه باقی ماند و قوام دین گردد یا مراد آنست
که مال حلال کم می باشد و آن قدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة ۳۰ وعن
ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ینادی مناد یوم القیمة آواز دهد
آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی امر کند او را این ابناء الستین کجااند پسران
شصت سال یعنی آنها که عمر ایشان در دنیا به شصت سال رسیده و این را نسبت بدان سال عمر میدهند
چنانکه می گویند مات وهو ابن ثمانین یا تسعین وهو العمر الذی قال الله تبارک و تعالی و این شصت
سال عمری است که گفته است خدای تعالی در شان او این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من
تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر گردد در آن عمر کسی که پند پذیر تواند شد وجاءکم النذیر و آمد
شما را پیغمبر ترساننده و خبر رساننده ازینجا معلوم گردد که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بسنده نیست و مواخذه نه
رواه البیهقی فی شعب الایمان ۴ وعن عبدالله بن شداد معدود است در طبقه ثانیه از کبار تابعین و
ثقات ایشان شنید از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خاله خود که میمونه است ام المؤمنین و روایت
کرد اند وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلثة اتوا النبي بدرستی که چندی از
قبیله بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله

گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یکفینیهم کیست که کفایت کند
مرا مونت ایشانرا یعنی غم خواری و سامان حال ایشان کند تا مرا حاجت نباشد به خبرداری ایشان قال طلحة انا گفت
طلحه من کفایت می کنم مونت ایشانرا فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث النبی صلی الله علیه وآله
وسلم بعثا پس فرستاد آنحضرت لشکری را بجائی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن
فاستشهد پس شهید کردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آنحضرت فخرج فیه الآخر
پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر ازان سه نفر فاستشهد پس شهید کردانیده شد ثم مات الثالث
علی فراشه پس مرد مرد سیوم بر بستر خود قال قال گفت عبد الله بن شداد که گفت طلحه فرایت هولاء
الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی درخواب این سه تن را در بهشت ورایت المیت علی فراشه اما مهم
و دیدم آنکه مرده بر فراش را پیش ایشان مقدم و سابق تر ایشان والذی استشهد اخرا یلیه و دیدم
آنرا که شهید کردانیده شد آخر که نزدیک میرود بوی و متصل است بوی واولهم یلیه و دیدم نخستین
این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر و عقب تر از همه فدخلنی
فی ذلک پس در آمد در باطن من تعجب و انکار درین دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی بایستی که شهید
اول سابق و متقدم بر همه بودی باهر دو شهید دیگر مرتبه و آنکه بر فراش مرده عقب تر ازایشان فذکرت
للنبی صلی الله علیه وآله وسلم ذلک پس ذکر کردم مرآنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت
وما انکرت من ذلک و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را بیشتر و مقدم
تر از همه و هم چنین دیدن شهید آخر بیشتر از شهید اول محل انکار نیست هم چنین میباید زیرا که لیس احد
افضل عند الله من مؤمن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضلتر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده
شود عمر وی در مسلمانی لتسبیحه وتکبیره وتهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را به تسبیح و تکبیر و تهلیل
و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی و فضل وی زیاده تر باشد از وی و
هم چنین آنکه بر فراش مرده عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود تاویل و توجیه این همان است که در فصل ثانی
از حدیث عبید بن خالد مذکور شد ٭ وعن محمد بن ابی عمیرة و کان من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه و بود وی از
اصحاب آنحضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر علی
وجهه گفت آنحضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هرما از روزی که زائیده
شده است تا آنکه بمیرد در سختی پیری فی طاعة الله در طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت
تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ بمرتبه تکلیف باشد لحقره فی ذلک الیوم
هر آئینه کم می شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت دران روز یعنی روز قیامت ولود انه رد الی

الدنیا ہر آئینہ دوست میدارد کہ باز گردانیدہ شود بسوی دنیا کی ما ینزد اد من الاجر والثواب تا زیادہ شود از مزد ہا داشت عمل پس ہر چند عمر زیادہ باشد تا موجب زیادت عمل گردد بہتر و دوست تر بود رواہما احمد ۰ ۱۷ ٭ باب التوکل والصبر ٭ توکل و توکون در لغت گذاشتن کار را بکسی و باز داشتن و وکالۃ بالفتح و بکسر اسم است از ان و توکل اظہار عجز خود و اعتماد بر غیر کردن و توکلان بضم اسم از ان و در شرع عبارت است از باز گذاشتن بندہ کار خود را بخدا و بر آمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در ہمہ کارہا رود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقہ و اعتماد است بر ضمانیت حق عز و جل از زاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست بانکہ باید نظر از ان ساقط بود و چہ توکل کار دل است چون یقین بضمانیت حق حاصل شد توکل دست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب بآن منافات ندارد و درویشان کہ ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر از ان ساقط گردد و یقین حاصل آید بآن کہ وجود اسباب در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کردہ اند توکل را بہ بیرون آمدن از کسب و اسباب بہ جہت وثوق برزاقیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل است یا مراد بیرون آمدنست از تعلق دل بدان و منہی را مباشرت اسباب مانع از توکل نیاید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بر یکحال بود و مثلا منہی اگر درخت خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت بیار آید یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما کہ بعد از سالہای فراوان بطریق جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکہ مشاہدہ صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران بیشتر است و در صورت بی سببی ہمان یک فعل است و بس و اینجا چندین افعال متبقن و احکام محکم است کہ در انجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الہی است عز شانہ و صبر در لغت بہ معنی حبس و منع و باز داشتن نفس از چیزی کہ آنرا انکار می کند و ناشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیہ حق بر باعثہ نفس نزد معارضہ شیخ نجم الدین کبری قدس سرہ فرمودہ صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاہدہ و ثبات بر باز داشتن نفس از مالوفات و محبوبات وی و دعوا از ف گفتہ افضل اقسام صبر صبر کردن است بر خدا بصدق توجہ و دوام مراقبہ و قطع مواد خواطر و فرمودہ کہ صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکہ صبر کردن بر آدای فرایض و ترک محرمات و از جملہ صبر کہ نفل است صبر کردن است بر فقر و شدائد آن و صبر کردن نزد صدمہ اولی و کتمان مصایب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس کہ بر تمام اقسام صبر نتوانند ایستاد و مجال صبر و لزوم مراقبہ و عایت توجہ و نفی خواطر بر وی تنگ آید انتہی و صبر نیز باوجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصایب و کرو بات چنانکہ شکر در رزق و در رسایل این فقیر رسالہ ہست در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصیۃ الاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب کہ در انجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و مجال آن بہ تفصیل کردہ شدہ است ٭ م ٭ الفصل الاول ٭ عن

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة — باب التوکل والصبر

من امتی سبعون الفا بغیر حساب می در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذین
آن در آیندگان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا یسترقون ولا یتطیرون افسون نمی کنند و
شگون بد نمیگیرند وعلی ربهم یتوکلون وبر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر آنست والله اعلم که
مراد استرقا برقی جاهلیت است که از کتاب وسنت معلوم نشده وشارع آنرا تقریر ننموده وایمنی نیست
دران از وقوع در شرک بقرینه قول او ولا یتطیرون چه مقرر است که تطیر از عادات جاهلیت است
ومنهی عنه واجتناب از عادات جاهلیت بر عامه مسلمانان لازم است وباوجود آن در وی فضیلت است و
بر وی جزائی جزیل مترتب ساخته که در آمدن بهشت است بی حساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا وگرفتار
اند باسباب اگرچه از جاهلیت بود واین نیز از جانب توکل است وبالاتر ازان ترک استرقا ومعالجات
وتدبیرات است مطلقا که از برای تحقق مقام توکل کنند ومتعارف از توکل این معنی مفهوم می گردد و
لهذا تفسیر کرده اند توکل را به ترک کسب واسباب به جهت وثوق برزاقیت حق چنانکه گذشت واین
مرتبه خواص است ومتوسطان وایشان را این فضیلت وجزا که درین حدیث مذکور است حاصل است
بازیادتی للذین احسنوا الحسنی وزیادة سوم مرتبه منتهیان ومقربانست که اسباب بالکلیه از نظر شهود
ایشان ساقط ووجود وعدم آن برابر شده است وایشانرا در مباشرت اسباب عبودیت وامتثال بامر
ارادی است وباین حیثیت علم عزیمت گیرد واین مرتبه اخص خواص است از انبیا واولیا که از خود فانی وباقی
بالله اند ونهایت مرتبه توکل وحقیقت آن اینست وجزای ایشان فوق اینها است وتحقیق مقام این است که
اسباب بر سه قسم اند یقینی وظنی ووهمی یقینی مثل برداشتن لقمه ونهادن در دهان وخائیدن وفرو بردن آنرا
ومباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک آن جهل وسفه وموجب اثم است وظنی اسبابی
که جاری شده سنت الهی وتقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت وتدبیر دران ومعالجت ومداوات
بادویه طبیه که حاصل شده ظن بنفع آن ومثل احتراس نفس واحتیاط از چیزی که غالب است در وی هلاک
چنانچه خواب در جائی که عادت است در وی وجود سیل وشیر مثلا واین قسم گاهی ساقط می گردد از نظر
اهل توکل ویقین به مشاهده قدرت حق وتقدیر وی ویقین بآنکه یک ذره بی اذن پروردگار نجنبد وهیچ چیز بی
خلق وتقدیر وی واقع نشود واما اسباب وهمی واجب است ترک آن ومنافی است مباشرت او مر
توکل را همچو احتراس از مکانی که سیل وشیر در وی هرگز نمی آید وبمجرد توهم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای
جاهلیت وتطیر ومانند آن از آنچه شارع نفی آن کرده ازین قسم است وترک تدبیرات ومعالجات عادیه از
قسم ثانی فافهم ۰۰ وعنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما فقال دوم از ابن عباس
است که گفت بیرون آمد آنحضرت روزی پس گفت عرضت علی الامم ظاهر کرده شدند ونموده شدند مرا

قیامت از نمودن آن در روز یا اخبار است یا در خواب یا در عیان بطریق کشف اینها
و تعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع است فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میکند پیغمبری و حال آنکه
با اوست یک مرد والنبی ومعه الرجلان و می گذرد پیغمبری و حال آنکه با اوست دو مرد والنبی ومعه الرهط و می گذرد
پیغمبری دیگر و با اوست گروهی والنبی ولیس معه احد و می گذرد پیغمبری و نیست با وی هیچ یکی از جهت عدم
متابعت کسی مر او را فرأیت سوادا کثیرا سد الأفق پس دیدم سیاهی بسیار را که بسته است و پر کرده است کرانه
آسمان را فرجوت ان یکون امتی پس چون بسیار بود این گروه امید داشتم که امت من باشد فقیل هذا موسی
فی قومه پس گفته شد که این موسی پیغمبر است در امت خود ثم قیل لی انظر پس گفته شد مرا بنگر فرأیت
سوادا کثیرا سد الأفق پس دیدم سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا
بنگر هکذا و هکذا هم چنین و هم چنین یعنی یمین و شمال فرأیت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم دیگر سیاهی
بسیار را که بسته است افق را فقیل هولاء امتک پس گفته شد که ایشان امت تو اند ومع هولاء سبعون الفا
قدامهم و با ایشانند هفتاد هزار کس که پیش ایشانند یعنی در رای آن سواد کثیر یا هم از ایشان چنانکه
روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب در آیند بهشت را بی حساب
هم الذین لا یتطیرون ایشان آنکسانی اند که شگون بد نمی گیرند ولا یسترقون و افسون نمی کنند با فسونهای
جاهلیت ولا یکتوون و داغ نمی سوزند و داغ کردن نیز از اسباب وهمیه است و در احادیث نهی از ان
آمده و نیز در ضرورت اگر بحکم اطبای حاذق یقینی شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه و حرام است و کلام
این درین باب در شرح سفر السعادت مشبع است از انجا باید جست وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار
خود توکل می کنند و دست باسباب وهمیه نمیزنند فقام عکاشة بن محصن بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهملتین
پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین و تشدید کاف و تخفیف آن و تشدید اکثر است
حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از دست و شکست شمشیر وی روز بدر پس داد آنحضرت او را چوبی
یا شاخ خرما شاخ را وی است پس گشت در دست وی شمشیر و وی اول کسی است که بیعت
رضوان کرد و بشارت داد او را آنحضرت به بهشت و وی از فضلای صحابه بود و وفات یافت در خلافت
صدیق در زمن ردت و عمر وی چهل و پنج سال بود روایت کرده است از وی ابو هریره و ابن عباس
و خواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت عکاشه مر آنحضرت را دعا
کن خدا را که بکرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که در آیند بهشت را بی حساب قال اللهم اجعله
منهم گفت آنحضرت خداوندا بکردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر پس بایستاد مردی دیگر
فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آنمرد مر آنحضرت را بخوان خدا را که بکرداند مرا از ایشان قال
سبقک بها عکاشة گفت آنحضرت پیشی کرد ترا باین دعوت و مسأت عکاشه گویا اذن کرده نشد آنحضرت

را از دان مجلس که بدعا کردن یک کس را دچون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگر نماند یا این مرد اهل آن مرتبه و مستحق آن منزلت نبود و با وجود آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی وجواب داد بکلام مشترک و بیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه سبقت وی بود بالتماس دعا و گفته اند که مرد دوم از منافقان بود واز ان جهت او را دعا نکرد و باوجود آن حسن خلق کار فرمود وجواب داد بکلام مجمل و بعضی گفته اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب تر است زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از خاص اصحاب و مشاهیر ایشان است والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت است بر مسارعت و مسابقت به خیرات و طلب دعا از صالحین ٭۳٭ وعن صهيب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره كله له خير روایت است از صهیب رومی که از فقرای صحابه و کبرای ایشان و قدیم الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مرشان مسلمان را که همه شان او مر او را نیک است وليس ذلك لاحد الا للمؤمن و نیست این شان مر هیچ یکی را اگر مر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شكر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فكان خيرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را وان اصابته ضراء صبر و اگر میرسد او را حالت بد صبر می ورزد فكان خيرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را و مقام صبر و شکر هر دو عالی است و اجر و ثواب بر ان مترتب و آدمی از ین دو حالت خالی نیست پس بهر حال بهتر است رواه مسلم ٭۴٭ وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المؤمن القوي خير واحب الى الله من المؤمن الضعيف مسلمان قوی در ایمان و اعتماد بخدا و توکل و ثقه بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم و تحمل ایذای ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات وفي كل خير و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی است و هیچ مسلمان از صفات نیک خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است احرص على ما ينفعك حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا واستعن بالله ولا تعجز و یاری جوی و توفیق بطلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت وان اصابك شئ فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصایب و مکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت كذا كان كذا اگر من میکردم چنین می شد چنین ولكن قل قدر الله وما شاء فعل ولیکن بگو تقدیر کرد خدا و هرچه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشيطان زیرا که لو بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس کوینده میگشاید کار شیطان را و می در آرد در دل وسوسه او را و ابتدا امت و معارضه قدر و آنکه در بعضی احادیث از قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت نه باین معنی است فتدبر رواه مسلم ٭٭ الفصل الثانی ٭ عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیر المومنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول که میگفت لو انكم تتوكلون على الله

حق توکله اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانکه باید توکل کردن لرزقکم کما یرزق الطیر
هر آئینه روزی میدهد شمارا چنانکه روزی میدهد پرندها را و حق توکل آنست که یقین صادق داشته باشد بضمانیت حق تعالی
رزق رایشان و شبهه و شکی نکند که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل مگر الله و باوجود آن سعی کند در طلب بر
وجه جمیل یعنی بی حرص و افراط و تعب و گفته که امام غزالی رح گفته که هر که گمان برد که معنی توکل ترک کسب و
دا فتادن است بر زمین مثل جامه انداخته شده بر زمین جاهل است و امام قشیری گفته که محل توکل قلب
است و حرکت در ظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عزوجل و لهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب
رزق می بر آید بی اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکه فرمود تغدو خماصا بکسر خای معجمه و صاد مهمله
می بر آیند طیور بامداد گرسنه لاغرشکم وتروح بطانا بکسر موحده و باز میگردند بآشیانه خود سیر و کلان شکم رواه
الترمذی وابن ماجه • ۲۰ • وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایها
الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار ای آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک
گرداند شمارا بسوی بهشت و دور دارد از آتش دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه به تحقیق امر کردم شمارا
بآن چیز ولیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة و نیست چیزی که نزدیک گرداند شمارا از آتش
دوزخ و دور گرداند از بهشت الا قد نهیتکم عنه مگر آنکه به تحقیق نهی کرده ام شمارا از آن چیز وان الروح
الامین و بدرستی که روح امین وفی روایة و در روایتی بجای وان الروح الامین وان روح
القدس آمده و مراد بهر دو عبارت جبرئیل است علیه السلام روح بمعنی جان آدمی و وحی و جبرئیل و عیسی آمده
و مراد اینجا جبرئیل است و وصف او بامین بجهت امانت داری اوست علم وحی را و اضافت روح
بقدس بضم قاف و سکون دال و ضم آن بمعنی طهر بجهت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت میفرماید
که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت از وحی خفی ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد
حتی تستکمل رزقها تا آنکه بتمام و کمال نستاند روزی خود را و هرچه برای او نهاده اند البته برای او رسیدنی
است الا فاتقوا الله دانا و آگاه باشید پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی است
پرهیزگاری کنید خدای را واجملوا فی الطلب و نیکوئی کنید و اعتدال ورزید و افراط نمائید در جستن روزی
تا بر وجه مشروع و موافق حق افتد ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله برندارد و باعث
نشود شمارا دیر رسیدن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق دیر شد اضطراب نمائید و حاصل
نکنید آنرا بوجه حرام و مکروه و بحقیقت رزق هرگز دیر نرسد و هرچه رسد و هرگاه که رسد رزق همان است و تقدیر
هم چنان بوده به معصیت زیاده نرسد و همان رسد که مقدر است و حاصل اضطراب جز معصیت نبود و رزقی که
برسد حرام گردد پس طلب رزق به معصیت نکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته زیرا که دریافته
نشود چیزی که نزد خدا است از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی دوام و استقامت ورزید بر طاعت

طاعت که بهره و نصیب تست از رزق میرسد اگر به معصیت حاصل کنید حرام گردد
وذم راجع گردد واگر بطاعت بهم رساند حلال شود و مدح رجوع کند و در حواشی نوشته که مراد بما عند الله بهشت
است رواه في شرح السنة والبيهقي في شعب الايمان الا انه لم يذكر لیکن بیهقی ذکر نکرد این عبارت
وانه وان روح القدس الى آخره یا مراد آنست که بیهقی ذکر نکرد ان روح القدس را بجای وان روح الامين
چنانکه در روایت شرح السنه است فافهم ★۳★ وعن ابی ذر عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال
الزهادة في الدنيا ليست بتحريم الحلال زهد کردن در دنیا نیست بمجرد ترک لذات وشهوات آن
که در معنی حرام گردانیدن حلال است که منهی عنه است بقول وی سبحانه لا تحرموا طيبات ما احل الله
لكم ولا باضاعة المال ونه بترک مال وانفاق آن که در معنی ضایع گردانیدن مال است وآن نیز ممنوع
است ولكن الزهادة في الدنيا ان لا تكون بما في يديك اوثق ولیکن کمال زهد در دنیا وتمامی او باین است
که نباشی بآنچه در دو دست تست از مال اعتماد کننده تر بما في يدي الله بچیزی که نزد خدای تعالی است که معنی
توکل وثوق برزاقیت حق است وان تكون ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها وزهادت در دنیا آنست که باشد
ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی ومبتلا کرده شوی بآن مصیبت باقی داشته نشود برای تو یعنی منع
کرده شود وتاخیر کرده شود وترسانیده شود آن مصیبت برای تو رواه الترمذي وابن ماجة وقال
الترمذي هذا حديث غريب وعمرو بن واقد الراوي منكر الحديث بدانکه زهد عبارت است
از بی رغبتی در دنیا وبیرون آمدن از متاع دنیا وشهوات آن از مال وجاه پس اشارت کرد آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نگردد تا مقام صبر وتوکل بدست نیاید ورغبت در آخرت بجای رسد
که وجود مصایب وبلا در دنیا محبوب گردد بامید ثواب آخرت ومرغوب تر گردد از عدم آن وهر که را این
معنی حاصل شد زاهد است والا تحریم حلال واضاعت مال بیش نیست ★۴★ وعن ابن عباس قال كنت
خلف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوما ابن عباس گفت رضی الله عنهما که بودم من ردیف
آنحضرت روزی فقال پس گفت وی صلى الله عليه وآله وسلم يا غلام احفظ الله يحفظك ای کودک
نگاهدار ورعایت کن حق خدا را وطالب رضای او شو نگاهدارد او وخدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا وآخرت
احفظ الله تجده تجاهك نگاهدار خدای تعالی را ومراقب او باش بیابی او را پیش روی خود حاضر ومقابل
تو بنصر واعانت واذا سألت فاسأل الله وچون سوال کنی وچیزی خواهی سوال کن وبخواه از خدا واذا
استعنت فاستعن بالله وچون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت على ان
ينفعوك بشئ وبدانکه تمام امت وگروه آدمیان اگر جمع کرده شوند واتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا باندک
چیزی لم ينفعوك الا بشئ قد كتبه الله لك نفع نتوانند رسانید ترا مگر به چیزی که نوشته است وتقدیر کرده
است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا على ان يضروك بشئ لم يضروك الا بشئ قد كتبه

الله عليك و اگر اتفاق كنند امت بر اين رسانيدن ترا بچيزى زيان نتوانند رسانيد مگر بچيزى كه بتحقيق نوشته است آنرا خداوند بر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلمها وخشك كرده شد نامها كنايه است از تمام شدن تقدير و فارغ گشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذي و در بعضى روايات بعد از تجاهك اين زيادتى نيز آمده تعرف الى الله في الرخاء يعرفك في الشدة شناسائى كن و شكر گذارى و توجه كن بسوى خدا در حالت فراغ و آسانى بطاعت و حق نعمت شناسى بشناسد و جزاى آن دهد ترا در سختى و بر آرد حاجت هاى ترا فان استطعت ان تعمل لله بالرضاء في اليقين فافعل پس اگر ميتوانى كه كارى كنى براى خدا براضى شدن در يقين پس بكن آنرا كه كارى عظيم است فان لم تستطع فان في الصبر على ما تكره خيرا كثيرا پس اگر نتوانى كارى كرد و شكر نعمت به تمام گذارد پس بدرستى كه در صبر كردن بر بلائى و محنتى كه كره دارى كه بتو رسد نيكى و فضل و ثواب بسيار است يعنى اصل شكر گذارى حق است بهمه حال از جهت شمول نعيم و الطاف جلى و خفى و اگر اين نباشد از صبر خود چاره نيست و اين فضلى دارد و اعلم ان النصر مع الصبر والفرج مع الكرب و بدانكه يارى دادن حق بنده را با صبر و شكيبائى كردن بنده است بر طاعت و از معصيت و كشادكار با محنت و اندوه است يعنى بعد از هر بستگى كشادگى است و بعد از اندوه راحت و شادى و ان مع العسر يسرا و بدرستى كه بعد از هر سختى آسانى است و لن يغلب عسر يسرين و هرگز غالب نيايد يك سختى بر دو آسانى يعنى اگر آدمى يك سختى بيند دو آسانى يابد يكى در دنيا و ديگر در آخرت چنانكه مسلمانان تعب و محنت كشيدند در دنيا بفقر و شدت پس آسانى ديدند در دنيا بفتح و نصرت و در آخرت خواهند ديد نعمت و راحت بنعيم بهشت و ديدار مولى اين همه الفاظ در حديث ديگر آمده كه در مصابيح و مشكوة نياورده ٭ وعن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم گفت سعد بن ابى وقاص كه گفت آنحضرت من سعادة ابن آدم رضاه بما قضى الله كه بدرستى سعادت و نيكبختى آدمى در راضى بودن است بچيزى كه قضا نموده و تقدير فرموده است الله تعالى براى وى و من شقاوة ابن آدم تركه استخارة الله و بدبختى آدمى در گذاشتن اوست طلب خير از خداى تعالى يعنى آدمى بايد كه هميشه طلب خير كند از خداى تعالى و چون فرمود كه آدمى بايد كه راضى باشد بهرحال توهم اين شد كه گويا در معصيت و نامرضيات نيز راضى باشد و فرمود هميشه بايد كه آدمى از پروردگار تعالى طالب خير بود و خير خواهد تا ادرا براه خير و مرضيات برد و از شر و نامرضيات نگاه دارد و حقيقت آنست كه رضا بقضاى الهى و فعل وى واجب است اگرچه كرده او معصيت بود و بى رضائى از فعل خود است كه مقتضى است نه قضا و تحقيق اين در علم كلام است و من شقاوة ابن آدم سخطه بما قضى الله له و از شقاوت آدمى است بى رضائى و كراهت او بچيزى كه قضا و تقدير كرده است خداى تعالى مر آدمى را از بلايا و مصايب رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث غريب ٭ ٭ الفصل الثالث ٭ ٭ عن جابر انه غزا مع النبي صلى الله عليه و آله وسلم قبل نجد روايت

باب التوكل والصبر ... است از جابر كه دمى غزا كردم همراه آنحضرت بجانب نجد بفتح نون وسكون جيم
نام ديارى كه آنرا تهامه گويند وهرچه بالاست از تهامه تا زمين عراق نجد نام دارد ودر اصل نجد بمعنى زمين بلند
است فلما قفل رسول الله پس هرگاه مراجعت كرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قفل معه مراجعت
كرد جابر با آنحضرت و قفول باز آمدن از سفر بوطن وقافله را كه قافله گويند باين معنى گويند تفاولا يعنى رود وبسلامت باز آيد
فادركتهم القائلة فى واد كثير العضاه پس دريافت ودررسيد ايشانرا نيم روزى در وادى كه بسيار بود
درختان در وى وعضاه بكسر عين جمع عضه بمعنى درخت خاردار و در مجمع البحار گفته عضاه درختان مغيلان فنزل
رسول الله پس فرود آمد پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم وتفرق الناس يستظلون بالشجر و متفرق شدند مردم
در آن حالتى كه سايه مى طلبيدند بدرختان يعنى هركدام زير درختى رفت و قيلوله كرد و فنزل رسول الله پس
فرود آمد پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم تحت سمرة زير درختى كه نام او سمره است وفى الصراح
سمره بفتح سين وضم ميم درخت طلح فعلق بها سيفه پس بياويخت آن حضرت بآن درخت شمشير خود را
ونمنا نومة وخواب كرديم اندك خوابى فاذا رسول الله پس ناگاه پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يدعونا
مى خواند ما را و مى طلبيد نزد خود پس رفتيم نزد وى واذا عنده اعرابى وناگاه نزد آنحضرت اعرابى حاضر است
فقال ان هذا اخترط على سيفى وانا نائم پس گفت آن حضرت اين اعرابى كشيد بر من شمشير را و حال آنكه
من خواب كننده ام فاستيقظت وهو فى يده صلتا پس بيدار شدم و حال آنكه آن شمشير در دست او است
برهنه وصلت بفتح صاد و ضم آن شمشير آهيخته قال من يمنعك منى گفت اعرابى كه منع ميكند ونگاه ميدارد ترا
از من فقلت الله پس گفتم نگاه ميدارد مرا خداى تعالى ثلثا سه بار گفت اين كلمه را ولم يعاقبه و عذاب نكرد
آنحضرت آن اعرابى را وجلس و نشست متفق عليه وفى رواية ابى بكر الاسمعيل فى صحيحه و
در روايت ابى بكر اسمعيل كه در صحيح خود آورده اينچنين آمده كه فقال من يمنعك منى پس گفت آن اعرابى
كه منع مى كند ترا از من قال الله گفت آنحضرت منع ميكند مرا از تو الله فسقط السيف من يده پس افتاد
شمشير از دست اعرابى فاخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم السيف پس گرفت آنحضرت
شمشير را فقال پس گفت من يمنعك منى كه منع مى كند ترا از من فقال كن خير آخذ پس گفت اعرابى
مر آنحضرت را باش بهتر گيرنده يعنى گيرنده بقهر و رها كننده بلطف فقال تشهد ان لا اله الا الله وانى
رسول الله پس گفت آنحضرت آيا گواهى ميدهى كه نيست هيچ معبودى بحق مگر الله و من فرستاده خدا
ام يعنى مسلمان ميشوى قال لا گفت اعرابى مسلمان نمى شوم ولكنى اعاهدك ان لا اقاتلك ولا
عهد مى كنم ترا كه كشش نه كنم ترا و جنگ نكنم با تو و لا اكون مع قوم تقاتلونك و نه باشم با قومى كه قتال ميكنند
با تو فخلى سبيله پس رها كرد آنحضرت اعرابى را فاتى اصحابه پس آمد اعرابى ياران خود را فقال
جئتكم من عند خير الناس پس گفت بياران خود آمده ام شما را از نزد بهترين آدميان هكذا فى كتاب

الحميدي هم چنين است در كتاب حميدي وفي الرياض وهم چنين است در كتاب
رياض الصالحين تصنيف امام محيي الدين نووي * ۲ * وعن ابي ذر ان رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم قال اني لاعلم آية لو اخذ الناس بها لكفتهم آنحضرت فرمود من دانم آيتي را از قرآن كه اگر بگيرند
وعمل كنند وترك نمايند مردم بدان آيت همه آيند بس است ايشانرا از جميع اعمال او را وآن آيت اول‌شش
اينست ومن يتق الله يجعل له مخرجا وكسي كه تقوى ورزد خداي را بكار دارد خداي تعالى براي او بيرون
آمدن وخلاص شدن از هر تنگي واندوه ومحنت در دنيا وآخرت ويرزقه من حيث لا يحتسب وروزي رساند
او را از انجا كه گمان ندارد يعني بي رنج وتعب وتردد رواه احمد وابن ماجة والدارمي * ۳ * وعن ابن مسعود
قال اقرأني رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانيد مرا پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم اين آيت را
اين چنين اني انا الرزاق ذو القوة المتين واين قرائت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتين رواه ابو داؤد والترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح * ۴ * وعن انس قال كان
اخوان على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آنحضرت
فكان احدهما يأتي النبي صلى الله عليه وآله وسلم پس بود يكي از آن دو برادر كه مي آمد نزد آنحضرت
چون مجرد بود ومهيا گشته بخدمت مي رسيد والآخر يحترف وبرادر ديگر حرفتي مي كرد فشكى المحترف اخاه
النبي صلى الله عليه وآله وسلم پس شكايت كرد آن برادر حرفه كننده بسوي آنحضرت برادر خود را يعني مونت
او بر من افتاده ومرا غمخواري او بايد كرد فقال لعلك ترزق به پس گفت آنحضرت در تسليه وصبر دادن
وي بر تحمل مونت او شايد كه تو رزق داده ميشوي ببركت او وبسبب غمخواري واتفاقي كه بروي مي كني و
اين حديث دلالت دارد بر آنكه انفاق بر فقرا وتحمل مونت ايشان خصوصا بر ذوي الارحام سبب ادرار رزق
وبركت وارزانست رواه الترمذي وقال هذا حديث صحيح غريب * ۵ * وعن عمرو بن العاص قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قلب ابن آدم بكل واد شعبة بدرستي كه دل آدمي را در هر وادي شاخي
وقطعه ايست كنايت است از تشعب وتفرق هموم وخواطر وي در اسباب رزق وتحصيل آن فمن اتبع
قلبه الشعب كلها پس كسي كه تابع گرداند دل خود را آن شعبها را همه يعني در پي آن هموم وخواطر برود ودور
تر افتد لم يبال الله باي واد اهلكه باك ندارد خداي تعالى كه در كدام وادي هلاك گرداند او را
در فنون او ازين عالم در كدام مشغله انهماك گرود ودر چه حال موت او برسد ومن توكل على الله كفاه الشعب
وكسي كه توكل كند واعتماد كند بر خدا وبسپارد كار خود را بوي تعالى كفايت كند الله تعالى او را همه شعبها وتفرقها
واهتمامها ومونتهاي گوناگون او را رواه ابن ماجة * ۶ * وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال قال ربكم عز وجل آنحضرت فرمود كه گفت پروردگار شما لو ان عبيدي اطاعوني اگر بندگان من
فرمان برداري كردندي مرا لاسقيتهم المطر بالليل هر آئينه مي نوشانيدم ايشانرا باران را در شب يعني

یعنی می فرستادم در شب بر ایشان باران تا از آن آب میخوردند و تخصیص شب بجهت آنست که غالب باران در شب انفع و نافع تر آید واطلعت عليهم الشمس بالنهار و طالع می گردانیدم بر ایشان آفتاب را در روز ولم اسمعهم صوت الرعد و نمی شنوانیدم ایشان را آواز غریدن ابر را کنایت است از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد ۷۰ وعنه قال دخل رجل على اهله گفت ابو هریره در آمد مردی بر اهل و عیال خود فلما راى ما بهم من الحاجة خرج الى البرية پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای ایشان چیزی از قوت فلما رات امرأته قامت الى الرحى پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد و رفت بسوی آسیا فوضعتها پس نهاد آسیا را پیش خود یا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری یا بعد آنکه مرد وی که بیرون رفته است چیزی بیارد و بساید و نانی بپزد والى التنور فسجرته و ایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آن را یا نان بپزد و سجر تافتن تنور است بجیز تا باید ن ثم قالت اللهم ارزقنا پس ترگفت زن و دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسهٔ بزرگ که زیر آسیا نهاده بود پر شده بار وقال گفت راوی وذهبت الى التنور فوجدته ممتليا و رفت بسوی تنور پس یافت آن را پر شده به نان یعنی این آرد خود بخود نان شده به تنور پیوست یا آرد در جفنه بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شدند قال گفت ابو هریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید قال گفت اصبتم بعدى شيأ یا نه بعد از رفتن من چیزی از حبوب که آس کردید و نان پختید قالت امرأته نعم من ربنا گفت زن آری یافتیم اما نه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب وقام الى الرحى و ایستاد و برفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود فذكر ذلك للنبى صلى الله عليه و آله وسلم پس ذکر کرده شد قصهٔ آن مرد برای آنحضرت فقال اما انه لو لم يرفعها لم تزل تدور الى يوم القيمة آگاه باشید بدرستیکه شان اینست که اگر بر نمی داشت آن مرد آسیا را دایم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه و آله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه و آله وسلم پرتو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه رواه احمد ۸۰ وعن ابى الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ان الرزق ليطلب العبد كما يطلبه اجله بدرستی که رزق هر آئینه می جوید بنده را چنانکه می جوید وی را اجل وی یعنی رسیدن هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر است البته میرسد بجویند یا نجویند اگر گویند رزق بجستن نمیرسد جستن نیز مقدر است یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بکفایت وی تعالی رزق را واثق داشت و اضطراب نکرد

اگر ثنای بر وجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت یا وثوق بضمانت نیز درست
است * بیت * بین توکل کن بجنبان پا و دست * رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است رواه ابو نعيم في الحلية
۰۹۰ وعن ابن مسعود قال كاني انظر الى رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم يحكي نبيا من الانبياء که حکایت می کند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز
می نماید صورت آنرا ضربه قومه فادموه زدند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را ادما بسر
امرا خون آلوده کردن وهو يمسح الدم عن وجهه وحال آنکه پیغمبر مبری بود و پاک می کند خون را از
روی خود ويقول اللهم اغفر لقومي و می گوید بیامرز قوم مرا فانهم لا يعلمون زیرا که ایشان نمی دانند حقیقت
حال مراد بدین ادا امری است بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم تا حقیقت حال
بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی می گوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر که کو و نام وی که کیست
و چیست واحتمال دارد که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان
میزدند که خون آلوده می شد و بیهوش بر زمین افتاده می بود باز بر می خاست و دعوت می کرد و بعضی گفته اند که مراد
ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال وانمود و این سخن اظهر است و این کلام
از آنحضرت در روز احد مروی است والله اعلم متفق عليه *م٠٢* باب الرياء والسمعة * ریا مشتق از رویت است
في الصراح ریا بالکسر و المد خویشتن را به نیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس
ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه از قسم عبادت بود ریا در آنجا رود و چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و
حسن زی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه
مشایخ برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر اقتدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا باشد
اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند رياء العارفين خير من اخلاص المريدين و باید دانست که ریا آن
بود که در ذات شخصی کمالی بود بحکم واقع و آنرا بمردم بنماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر کند و خلق آنرا
بدانند و اما آنکه نابوده را بنماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع
در شخصی بود بگویند و اگر نبود و آن خود افترا و بهتان باشد و ریا را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام
وی آن باشد که در وی قطعا اراده ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق
و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غضب و مقت الهی است و عمل در وی باطل است تا
آنکه بعضی گفته اند که موجب ابراء ذمه نیز نبود و واجب گردد قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب
و این نیز در حکم اول است دیگر آنکه هر دو اراده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر
باشد و لیکن احادیث و آثار وارد در وعید و عدم قبول است و اما آنکه راجح و غالب در وی نیت ثواب و
اراده وجه الهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصانست نه بطلان یا ثواب و عقاب هر دو باشد بر اندازه نیت دیگر فرق

* باب الرياء والسمعة *

کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شنیع تر است پس از ان دوم و سیوم کمتر است و بوجود این آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه قصد ریا در عزیمت آن مصمم باشد یا خطره پیش نبود و خلاصی از ریا در غایت دشواری است و وجود حقیقت اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریا است واگر در خلوت کاری میکند و خیال ریا در خاطر دارد آن نیز ریا است اعاذنا الله منها واینجا حالتی دیگر است و آن فرح و سرور است بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی وقصد مستور شدن گناهان واشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب بیاید و مسئله غامض است و تفصیلی دارد و در کتب فقه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور شد مقتبس از آنجا است و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه می کند یعنی تا ببینند مردم و بشنوند ریا بجهة سمعه در انجا متعلق بحاسه سمع بود و ریا بحاسه بصر ٭ ٭

٭الفصل الاول٭ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا ینظر الی صورکم و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالی است از سیرتهای مرضیه و مالهای شما که عاری است از خیرات مقبوله ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم ولیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی است و کردارهای شما که تقرب می نمایند بدان بدرگاه وی تعالی و در بعضی کتب این حدیث نقل می کنند که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم رواه مسلم ٭ ۲ ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرك و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیاز ترین شریکانم از شرک یعنی شرکا که در عالم می باشند محتاج اند بشرکت و راضی اند بدان تا هر یک را نصیبی و دخلی در ان چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خالق علی الاطلاق بی نیازم از آنکه بشرکت در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نکنند و تسمیه وی سبحانه بشریک باعتبار گردانیدن بندگان است مرا ورا شریک پس از ان بیان کرد بی نیازی و بی رضائی خود را از شرکت و فرمود من عمل عملا اشرك فیه معی غیری کسی که بکند عبادتی را که شریک گرداند در ان عبادت با من دیگری را ترکته و شرکه یعنی گذارم آنکس را با شرک وی وفی روایة و در روایتی بجای ترکته و شرکه این چنین آمده که فانا منه بریء پس من از آنکس بیزارم هو للذی عمله آنکس یا عمل آن کس برای آنکسی است که کرده است عمل را برای آنکس رواه مسلم وظاهر این حدیث آنست که مزج ریا و دخل وی نیز مفوت ثواب است و لیکن گفته اند که این در دو قسم از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی قطعا نبود یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مداخلت ریا والله اعلم ٭ ۳ ٭ وعن

٭الفصل الاول٭

باب الرياء والسمعة جندب قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم من سمع کسی که مشهور
گرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم را احوال و فضایل خود تسمیع به معنی مشهور
گردانیدن و گمنامی دور کردن و نشر کردن ذکر آید و به معنی اسماع یعنی شنوانیدن نیز آید کذا فی القاموس سمع الله به
مشهور گرداند خدای تعالی عیب های او را و رسوا کند او را روز قیامت چنانکه فیه یوم القیمة صریح در حدیث جندب
در اول فصل ثالث بیاید و من یرائی یرائی الله به و کسی که عمل کند بریا جزا دهد او را خدای تعالی جزاء مرایان یعنی گوید
جزاء خود را از کسی طلب دار که عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر کرداند عملهای زشت
او را که پنهان میداشت و فضیحت می کند و رسوا گرداند او را نزد خلق در دنیا یا آشکارا می گرداند نیت فاسد و غرض
باطل او را و ظاهر بیگرداند بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند عمل
خود را و نماید آن را مردم را بشنواند و بنماید خدای تعالی ثواب او را و لیکن آنکه بدهد آن را بوی تا حسرت خورد
بران یا مراد آنست که کسی بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آن را بمردم و ثواب وی این
باشد در دنیا و محروم گردد از ثواب آخرت متفق علیه ٭۴ وعن ابی ذر قال قیل لرسول الله گفت ابوذر
که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ارأیت الرجل آیا می بینی و میدانی مردی را که یعمل العمل
من الخیر می کند کاری را از جنس خیر و یحمده الناس علیه و ستایش می کنند او را مردم بران کار حکم این
چیست وفی روایة و در روایتی بعد از یحمده الناس علیه این عبارت نیز آمده که و یحبه الناس علیه و دوست
می دارند مردم او را بران کار قال فرمود آنحضرت تلك عاجل بشری المؤمن آن ستایش کردن مردم
و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمان است یعنی پیش از آنکه در آخرت ثواب
آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و این گویا بشارت دادن است او را
بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا
ثواب داد رواه مسلم ٭۵ الفصل الثانی ٭ عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی این چنین
است در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی سعید آمده عن رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم قال فرمود اذا جمع الله الناس یوم القیمة وقتی که فراهم آرد خدای تعالی
آدمیان را روز قیامت لیوم لا ریب فیه مر روزی را که شك نیست در آمدن وی نادی منادٍ آواز
دهد فرشته آواز دهنده من کان اشرك فی عمل عمله لله احدا کسی که بود که شریك می گرداند در عمل
وی که کرد آن را برای خدا کسی را یعنی ریا می کرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که
طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریك گردانیده بود او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرك
زیرا که خدای تعالی بی نیازترین شریکان است از شرکت رواه احمد ٭۶ وعن عبد الله بن عمرو انه
سمع رسول الله روایت است از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول

الفصل الثانی

يقول می گفت من سمع الناس بعمله کسی که بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند باب الریاء والسمعة خود را نزد ایشان بعمل خود سمع الله به اسامع خلقه مشهور گرداند خدای تعالی او را بر سمعهای خلق خود و حقره وصغره وحقیر و خرد گرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع بضم میم جمع سمع مثل اکلب و اکالب رواه البیهقی فی شعب الایمان ٥٠٣٠ وعن انس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من کانت نیته طلب الاخرة کسی که باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه گرداند خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز گرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بدست نیاید آن مال و جاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم آرد وی تعالی مر او را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر گرداند او را بتهیه اسباب معیشت او و شمل بفتح شین معجمه و سکون میم هم به معنی پریشانی آید و هم به معنی جمعیت آید و مراد این جا معنی پریشانی است واتته الدنیا وهی راغمة و بیاید او را دنیا و حال آنکه دنیا خوار و بی قدر است نزد وی یعنی بی طلب و سعی و محنت و خواری اسباب و حوائج معیشت او بدست آید ومن کانت نیته طلب الدنیا و کسی که باشد نیت و قصد وی طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش دو چشم وی وشتت علیه امره و متفرق و پریشان گرداند بر وی کار او را ولا یاتیه منها الا ما کتب له و نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر است و بآسانی رسیدن رزق و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان است که مقدر است رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت و ابان بفتح همزه و تخفیف موحده تابعی است پسر امیر المومنین عثمان روایت دارد از پدر خود و از صحابه دیگر وفات یافت در زمن هشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را با عایشه و بود احول ابرص اصم و الی شد مدینه را و در ایام عبد الملک در رسید او را فالج ٥٠٣٠ وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی بیتی فی مصلای در اثنای آنکه من در خانه خودم و در جای نماز کردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه در آمد بر من مردی فاعجبنی الحال التی رانی علیها پس خوش آمد مرا حالی که دید آن مرد مرا بر آن حال که نماز کردن است یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یرحمك الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا ابا هریرة لك اجران اجر السر واجر العلانیة مر ترا است دو اجر اجر پنهانی کردن نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاهرا خوشحالی ابو هریره در دیدن او را بر آن حال از جهت آن بود که تا آن مرد بیند و اتباع وی کند و وی نیز باین حال متصف گردد به جهت آنکه بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن است که خوشحالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را در نماز به جهت شکرانه آن باشد که باری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جمله اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام است

شده و بیابانی بر این شاهد شده و این معنی انسب است به معنی سر زده آید رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب ۵۰۰۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج فی آخر الزمان
رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را بعملهای دین یعنی
دنیا را بعمل آخرت طلبند و مردم را ابلهان فریبند ختل فریفتن من ضرب یضرب یلبسون للناس جلود الضأن
می پوشند برای مردم پوست میش را من اللین از جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم احلی
من السکر وقلوبهم قلوب الذئاب زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر در سخنان شیرین و نرم و
دوستدارانه گفتن و دلهای ایشان همچو دلهای گرگان است در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید
خدای تعالی ابی یغترون آیا بمهلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب می خورند ام علی
یجترؤن یا که آیا بر من جرأت و دلیری می نمایند فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هر آینه
می فرستم بر آن مردان منهم ناشی از ذاتهای ایشان یا از جانب آدمیان که این مردان آنها را می فریبند فتنة
تدع الحلیم فیهم حیران بلا و آشوبی را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان متحیر و حیرت زده رواه الترمذی
۵۰۰۶ وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابن عمر روایت می کند از آنحضرت
که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستی که خدای تبارک وتعالی گفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کرده
ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر وقلوبهم امر من الصبر
و دلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با ثمره درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند
هر آینه تقدیر کنم و بفرستم ایشان را فتنة تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را
متحیر تا بجای مهمله تدبیر کردن کاری را و هیچ آنکه پیش آید کاری که نباید فبی یغترون ام علی یجترؤن
پس آیا بمن فریب می خورند یا بر من جرأت و دلیری می کنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
۵۰۰۷ وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستی که مر هر چیز
را شره است بکسر شین و تشدید را و تا در آخر حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب ای نشاطه و شره بفتحتین ها
در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انهماک است ولکل شرة فترة
و مر هر شره را فترت است بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر است یعنی در هر چیزی
از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف است افراط و تفریط و هر دو مذموم و موجب نقصان است و محمود
و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود
فان صاحبها سدد وقارب پس اگر صاحب شره سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و دور
نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط فارجوه پس امید دارید فوز و فلاح او را وان
اشیر الیه بالاصابع و اگر اشارت کرده شود بسوی صاحب شره با نگشتان یعنی مشهور و ممتاز گردد

در میان مردم فلا تعدلوه پس نشمارید او را از اهل فوز و فلاح و در قول
او فاجر و لا تعدوه و اثبات است بابهام عاقبت و عدم علم بسابقه یعنی بظاهر امیدوار باید بود که هر که سلوک
طریق سداد و صواب می کند و از راه راست دور نمی افتد محمود العاقبه و رستگار است و اگر نه چنین است
و بفسق و فساد انگشت نما شده او را و ظاهر از اهل فلاح نشمارند و عاقبت کار هر دو مبهم است تا خاتمت بر
چه بوده است و حکم مستور و مستبهم بر خاتمت است * بکس ندانست که آخر چه حالت گذرد * اما امیدا است
که هر کرا توفیق طاعت داده و براه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الهی جاری
است که بد کاران را آخر بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکو کاران را بد کمتری آرد و نسأل الله العافية
رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٠٨٠ وعن انس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال فرمود
بحسب امرئ من الشر ان يشار اليه بالاصابع في دين او دنيا بس است مرد را از بدی که انگشت نما کرده شود در
دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاهر است که محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق
امن و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز مظنه وقوع در حب جاه و حب ریاست و امامت و تقدم
و اعتقاد مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیه نفسانیه و مکاید نفس و غوایل شیطانست و کمتر کسی بود که نجات
یابد از ان و سلامت ماند و دران کم بتر مان و صدیقان چنانکه گفته اند که آخر ما یخرج من راس الصديقين حب
الجاه پس خمول و کم نامی بهر حال بهتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیک تر الا من عصمه الله مگر کسی که معصوم
و محفوظ دارد او را خدای تعالی ازینجا معلوم شد که این وعید کسی که محبت ریاست و جاه و قبول دلهای مردم
دامن گیر حال اوست اما آنکه محفوظ و مخلص است مستثنی است از ان و فرمود رب العزت در کلام خود
و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود واجعلنا للمتقين اماما و نقل است که حسن بصری را گفتند رحمه الله عليه
که تو انگشت نما شده در مردم و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این چنین می فرماید فرمود مراد آنحضرت مبتدع
در دین و فاسق در دنیا است یعنی آنکه در دنیا غنی و مشهور گردد بغنا و در فسق و فجور بیفتد و در دین بر طریقه سنت
و اتباع باشد وی داخل این کلمه نیست و بالله التوفيق رواه البيهقي في شعب الايمان ٠ ١٢ * الفصل
الثالث * عن ابي تميمة قال شهدت صفوان واصحابه ابو تمیمه بن مجالد بصری که از تابعین است گفت حاضر
شدم صفوان و یاران او را و جندب یوصیهم و ابو ذر غفاری رض که نام وی جندب است وصیت می کرد
ایشانرا یعنی صفوان واصحاب او را و صفوان بن امیه و صفوان بن عسال و صفوان بن المعطل همه صحابه اند
تا اینجا مراد کیست فقالوا هل سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شيئا پس گفتند صفوان و
اصحاب وی جندب را آیا شنیده از آنحضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی
الله عليه وآله وسلم يقول می گفت من سمع سمع الله به يوم القيمة کسی که مشهور گرداند خود را در دنیا رسوا
گرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق کسی که در مشقت افگند مردم را و تکلیف کند ایشانرا بآنچه فوق

* الفصل الثالث *

طاقت ایشانست وظاهر عام تر مراد داشته شامل نفس خود وغیر خود چه انداختن نفس خود در
مشقت وفوق طاقت که از حد تجاوز کند وموجب ملال وضرر گردد نیز ممنوع است وبعضی گویند که مراد وقوع در شقی
وجانبی است از خلق ودر طرف خلاف ونزاع انداختن است با ایشان بر هر تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه
یوم القیمة در مشقت وشدت ومحنت اندازد خدای تعالی او را روز قیامت شق علیه در مشقت اندازد
او را ودر بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده قالوا اوصنا صفوان واصحاب وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را
فقال پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزی که فاسد وگنده می گردد از آدمی ومیرسد
او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب دخول در آمدن دوزخ وکشیدن
عذاب اومی گردد آدمی را خوردن حرام است فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل پس کسی که
تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه
وبین الجنة وکسی که تواند که حایل ومانع نگردد میان وی وبهشت ملاء کف من دم اهراقه فلیفعل مقدار پری
کف دست خونی که ریخته است آنرا باید که بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع می گردد از در آمدن بهشت اگرچه
مقدار یک کف دست بود چه جای زیاده بر آن واز قتل دور است که ارتکاب این چنین کار حقیر وخسیس کند
که مانع آید از ان چنان امر عظیم شریف که در آمدن بهشت است رواه البخاری ۲۰ وعن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا
عند قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم یبکی امیر المومنین عمر روزی به مسجد آنحضرت در آمد یافت
معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که گریه می کند معاذ فقال پس
گفت عمر معاذ را ما یبکیك چه چیز در گریه آورد ترا فقال یبکینی شیء سمعته من رسول الله پس گفت
معاذ در گریه آورد مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان یسیر الریا شرك شنیدم آنحضرت را که می گفت اندکی
از ریا موجب شرک است چه جای آنکه بسیار باشد ومن عادی لله ولیا وکسی که دشمن دارد دوستی
از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس تحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ وهر که با خدا بجنگ بر آید البته
مخذول ومهزوم گردد مبارزت میان صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء
بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزگاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا
آن کسانی که چون غایب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا وچون حاضر
باشند خوانده نشوند وطلبیده نشوند بمهمانی ومجلسی که ساخته شود ولم یقربوا واگر خوانده شوند نزدیک کرده
نشوند وبعزت نشانده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغهای هدایت است که بنور آن
راه راست یافته می شود یخرجون من کل غبراء مظلمة بیرون می آیند از هر زمین تاریک اشارت است

است یعنی تاریکی و خرابی مساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند
و نظافت و هند درین حدیث تنبیه است که اگر مردم عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و حقیر
آن بازی نباید بود و به ترک تعظیم و احترام ایشان به تقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان چیست
بیت نجا کبازان جهان را بحقارت منگر * تو چه دانی که درین گرد سواری باشد * و نیز اشارت است بآنکه
تجرد و فقر و تو بازی و بی اعتباری فضیلت نیست تا تقوی و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجة والبیهقی
فی شعب الایمان ٭۳٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان
العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بندہ چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد و صلی فی السر
فاحسن و بگذارد در نهانی پس خوب گذارد قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من است بتصدیق
و راستی که ریا در عبادت نمی کند رواه ابن ماجة ٭۴٭ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال یکون فی آخر الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت است
از معاذ بن جبل که آنحضرت فرمود می باشند در آخر زمان گروهای که آشکارا برادران و دوستان و
و پنهان بیگانه و دشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلك و چگونه می باشد و بچه سبب
می باشد این حال قال ذلك برغبة بعضهم الی بعض ورهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت
کردن بعضی از ایشان است به بعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی
چون غرضی داشته باشد رغبت نماید و اظهار دوستی کند و اگر غرضی در میان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم
حصول غرض دشمن شوند ٭۵٭ وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرك کسی که نماز گذارد بریا پس
بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز و جل ومن صام یرائی فقد اشرك و کسی که روزه دارد بریا پس
بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز و جل ومن تصدق یرائی فقد اشرك و همچنین کسی که تصدق کند
بریا بتحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کند شرک است غایت آنکه شرک جلی است و خفی شرک
آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل می کند بت پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته
اند کل ما صدك عن الله فهو صنمك رواهما احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد ٭۶٭ وعنه
انه بکی و نیز روایت است از شداد بن اوس که وی بگریست فقیل له ما یبکیك پس گفته شد مر او را چه
چیز در گریه آورد ترا قال شیء سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت در گریه آورد
مرا چیزی که شنیدم از آنحضرت که می گفت فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آن را پس در گریه آورد مرا
سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که می گفت اتخوف علی امتی الشرك
والشهوة الخفیة بسیار می ترسم بر امت خود شرک و شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من

يا رسول الله اتشرك امتك من بعدك آيا شرک می آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آنحضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارف است که آن را شرک جلی میخوانند اما انهم لا يعبدون شمسا ولا قمرا ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستی که ایشان نمی پرستند آفتاب را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هر چه که باشد ولكن يراؤن باعمالهم و لیکن ریا می کنند بعملهای خود چون عزت و قیمت عمل صالح میان این امت بسیار است و عملهای ایشان بزرگ و بسیار و از بنا بیکلفت مردی که مرائی را ابن حس عمل و عزت آن ظاهر شده است اما چه فایده که آنرا احترف حیات حرث می نماید و از جهت جاه و مال آنرا بمردم نماید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این به حقیقت شرک و بت پرستی است والشهوة الخفية ان يصبح احدهم صائما وشهوت پنهان اینست که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود و پدید اگر دو مراو را شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فترك صومه پس ترک دهد بشکند روزه خود را بعلة آن شهوت این شهوت را خفی خوانند از جهت آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشته که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او به جهت آن است که هلاک و روی مخفی است یا بجهت مشاکلت و مناسبت شرک که انجا مذکور است چه مراد بدان شرک خفی است رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان ٧٠• وعن ابي سعيد قال خرج علينا رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ونحن نتذاكر المسيح الدجال گفت ابو سعید بیرون آمد آنحضرت و رسید بر ما و ما ذکر می کردیم مسیح دجال را و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آنحضرت الا اخبركم بما هو اخوف عليكم عندي من المسيح الدجال آیا خبر ندهم شما را به چیزی و بلائی که ترسیده شده تر است بر شما نزد من از فتنهٔ دجال فقلنا بلى پس گفتیم بلی خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرك الخفي فرمود آن چیز شرک پنهانی است ان يقوم الرجل فيصلي و آن شرک خفی اینست که مثلا بر می خیزد مرد پس نماز می کذارد فيزيد صلوته پس زیاده می کند و دراز می کرداند نماز خود را در حدود خضوع و خشوع لما يرى من نظر رجل از جهت آنکه می بیند نظر کردن مردی را بسوی او پس ریا می کند و می نماید او را که من چنین و این چنین نماز می کنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال به جهت آنست که ابتلا باین بسیار است و دریافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس به قباحت آن نمی رسد و ابتلای دجال یک وقتی خواهد بود و او را است کذب وی لایح و کراهت آن باقی است و نفس از وی متنفر و قبح او مشاهد یا این مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا• کبید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم کند از پی دراز• رواه ابن ماجة ٨٠• وعن محمود بن لبيد اختلاف است در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت و روایت وی از صحابه است و بخاری بر آنست که او را صحبت است و صحیح ترهمین قول است ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال روایت میکند که آنحضرت

باب الرياء والسمعة

گفت ان اخوف ما اخاف عليكم الشرك الاصغر بدرستی که مخوف ترین چیزی که خوف دارم
از ان بر شما شرک کوچک است قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما الشرك الاصغر و چه چیز است شرک کوچک
قال الرياء فرمود شرک کوچک ریا است که کوچک تر است از شرک بمعنی بت پرستی و دو معبود اعتقاد کردن
است اگرچه آن جلی و قوی است و این خفی و ضعیف رواه احمد وزاد البيهقي و زیاده آورده است
بیهقی في شعب الايمان این عبارت را يقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریا کنندگان را يوم يجازي
العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الى الذين كنتم
تراؤن في الدنيا بروید بسوی آنکسانی که بودید شما که ریا میکردید بایشان در دنیا فانظروا هل تجدون
عندهم جزاء پس بنگرید آیا می یابید نزد ایشان جزای را او خيرا یا نیکی را شک راوی است که جزاء
گفته یا خیرا فرموده ۹۹۹ وعن ابی سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لو
ان رجلا عمل عملا في صخرة لا باب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کرد عملی را در صخره که نیست در مر آنرا تا کسی
از راه آن در آید صخره سنگ بزرگ را گویند ما ما که مراد این جا غار است یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی
درون سنگی در رود که آنرا درنی باشد ولا كوة و نه دریچه که آنرا روزنی و سوراخی است که کسی تواند از انجا
دید مطلع شد کوه بفتح کاف و ضم آن و تشدید واو در آخر تاء روزن که در دیوار باشد و بعضی گفته اند که اگر تاء
باشد بضم آید و غیر تاء بفتح و نیز اگر بتاء بود روزن خرد و تنگ و اگر بی تا باشد بزرگ و کشاده و درین حدیث
چون روایت بتاء و ضم است مراد روزن خرد ما ند خواهد بود و مناسب مقام نیز هم چنین است کما لا يخفى و حاصل
آنکه می فرماید که هر چند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بر ان اطلاع نداشته باشد خرج عمله
الى الناس كائنا ما كان بیرون می آید و ظاهر می گردد کردار وی بسوی مردم هر چه باشد یعنی حاجت
باظهار نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا می گرداند اگر از روی اخلاص
برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و صلاح بنده در ان باشد یا معنی آنست که بنده مخلص باید که
احتیاط و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص زیرا که عمل ظاهر شدنی میگردد از انجا که بنده در اجر و اختیار
در ان نبود ۱۰۰۰ وعن عثمان بن عفان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
من كانت له سريرة صالحة او سيئة کسی که باشد مر او را فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء
يعرف به آشکارا می گرداند خدای تعالی از ان سریرت علامتی را که شناخته می شود آنکس بآن علامت
مراد برداء علامت است که بدان چیزی شناخته میشود چنانکه مرد برداء شناخته می شود که از اعیان است کذا
قالوا ۱۰۰۱ وعن عمر بن الخطاب رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال انما اخاف
علي هذه الامة كل منافق نمی ترسم من برین امت مگر شر هر منافقی را که يتكلم بالحكمة ويعمل بالجور سخن
می کند بعلم و حکمت و موعظت و نصیحت و کار می کند بجهل و ظلم و سفاهت یعنی میگوید بر بانمودن مردم و خود کار

نمی کند این صفت منافقان است پس می فرماید از وجود این چنین شخص و از این صفت باب البکاء والخوف
براءت خود می ترسم که این چنین مردی پیدا شود و این صفت در اشاره یابد رَوی البیهقی الاحادیث
الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان عن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی است
ولیکن ما ذکر او در بین کتب نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی انی
لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل
قبول افتد ولکنی اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول می کنم قصد ونیت ومحبت او را که بچه چیز است فان کان
همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت ومحبت وی در طاعت وفرمان برداری من جعلت صمته حمدًا
لی ووقارا می گردانم خاموشی او را ستایش مر ذات اقدس خود را وبزرگی وحلم وان لم یتکلم واگرچه سخن
نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من ومحبت آن دارد خاموشی او هم محمود ومایهٔ حلم ووقار است وگویا در عین
خاموشی حمد وثنای من می گوید واگر نیت ومحبت او نه در طاعت است سخن او اگرچه در علم وحکمت باشد ضایع
است که بروی وریا نمودن وشنوانیدن خلق می گوید رواه الدارمی ۲۱ ٭ باب البکاء والخوف ٭ بکا حالتی
است که عارض می گردد انسان را وبکا بمد گریه باواز وبقصر آب چشم باریدن وتباکی تکلف کردن در گریه
وبزور گریستن بیاد آوردن وحاضر کردانیدن چیزی که در گریه آرد وابکاء در گریه آوردن کسی را وخوف
ترسیدن واخافت وتخویف ترسانیدن وخوف حالتی است که عارض می گردد ومراد اینجا گریه وترس از عذاب
آخرت وعتاب مولی است تعالی شانه ٭ ٭ الفصل الاول ٭ عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم صلی
الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لو تعلمون
ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم من از احوال قیامت واهوال آن وحقیقت مبداء ومعاد وصفات قهریه جلالیه
باری تعالی که مورث خوف وخشیت وهیبت است وآنچه عارض میشود غم ومحنت بر دل من از عاقبت حال شما
لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آئینه می گرئید بسیار ومی خندید اندک وترجیح می کنید جانب خوف را بر رجا
واین تنبیه وتحذیر است امت را بر کثرت بکا واستحضار آنچه مورث غم واندوه وگریه بود از خوف وخشیت
واستشعار عظمت وجلال حق واجتناب از کثرت ضحک وراحت که دأب جاهلان وغافلان است اگرچه خنده
وراحت نیز فی الجمله بامید عفو ومغفرت ورحمت وی گنجایش دارد رواه البخاری ۲۰ ٭ وعن ام العلاء
الانصاریة صحابیه است از مبایعات وحدیث وی نزد اهل مدینه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم گفت گفت آنحضرت والله لا ادری والله لا ادری کرر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من بخدا سوگند
در نمی یابم من وانا رسول الله وحال آنکه من پیغمبر خدایم ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده می شود بمن ونه
در می یابم که چه کرده می شود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم است وهیچ کس نمیداند
که آخر چه خواهد شد وچه کار خواهد کرد واین در باب انبیاء ورسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله و

٭ باب البکاء والخوف ٭

٭ الفصل الاول ٭

الله وصلاة الله علیه وعلیهم منفی است بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم ویقین بحسن عاقبت ایشان و ورود این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود اول کسی که بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد او بود و آنحضرت بعد از موت بجبین وی بوسه زد و اشک ریخت و او را در بقیع مخصوص شریف خود دفن کرد و عنایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود و گفت مهیا باد ترا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر است پس آنحضرت آن زن را برین سخن توبیخ کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن زجر و منع است بطریق مبالغه بر سوء ادب و در حضرت نبوت و حکم بر غیب و جزم بدان و خلاصه آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب تا ادب او حقیقت کلام مراد نه یا مراد عدم دریافت احوال عاقبت است چه در دنیا و چه در آخرت به تفصیل چه علم باحوال غیب به تفصیل خبر پروردگار تعالی را باشد اگر چه مجملا معلوم است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر است و بعضی گفته اند که مراد عدم دریافت در امور دنیاویه است نه اخرویه یا مراد آنست که نمیدانم که بموت خواهم مرد یا بقتل و نمی دانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب و نکال چنانکه بر امم سابقه نازل شد یا نه و بعضی گفته اند که مراد تردد در فتح مکه در وقت او ست و این معانی نه موافق سوق حدیث است و حق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانه است لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر اول ابهامی بود در عاقبت و بعد از نزول این آیت یقین شد که عاقبت بخیر است کذا قیل والله اعلم ۳۰ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عرضت علی النار عرض کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب یا بیداری فرایت فیها امراة من بنی اسرائیل پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل تعذب فی هرة لها عذاب کرده می شود از جهت گربه که مر آن زن را بود ربطتها فلم تطعمها بسته داشت آن زن گربه را پس نخورانید او را چیزی ولم تدعها تاکل من خشاش الارض و نگذاشت و سر نداد آن زن آن گربه را که بخورد از حشرات زمین و خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمه آنچه سر ندارد از جنبنده تا برود زمین و از پرنده و حرکات ثلثه حشرات زمین و گنجشکان و مانند آن کذا فی القاموس و نووی گفته که فتح خا اشهر است از کسر و ضم و اعجام شین اصوب است از اهمال وی بمعنی هوام و پرندهای ضعیف حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد آن گربه از گرسنگی و رایت عمرو بن عامر الخزاعی و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را یجر قصبه فی النار کشید رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده کان و کان اول من سیب السوائب و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسی که آزاد کرد ناقهارا سوائب جمع سائبه است ناقه که رها کرده و گذاشته می شد در جاهلیت بجهت نذر یا جز آن و از عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم بزاید همه ماده یا قدوم می آورد یکی از سفر دور دراز یا به می شد از مرض آزاد می کردند ناقه را و رها می کردند او را و سوار نمی شدند بر آن و منع نمی کردند او را از آب و گیاه از هر جا که بخورد و نمی دوشیدند آنرا و این فعل را عبادت و موجب تقرب باصنام می دانستند و اول کسی که این فعل

کرده و این رسم نهاد عمرو بود و نیز گفته اند که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب تقرب کردانید وی بود و در بعضی روایات عمرو بن لحی آمده ظاهر او وی کی است عامر پدر اوست و لحی نام جد یا بعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و گاهی بجد کذا قیل رواه مسلم و کرمانی گفته که ازین حدیث معلوم کرده که بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند و معذب می شوند در روی انتهی و ممکن است که گفته شود کشف کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم احوال آینده در روز قیامت و متمثل ساخته شد برو‌ی صلی الله علیه و آله وسلم والله اعلم ٭٭ وعن زینب بنت جحش ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دخل علیها یوما روایتست از زینب که آنحضرت در آمد بر وی روزی فزعا ترسناک یقول در حالی که می گوید آنحضرت لا اله الا الله ویل للعرب من شرقد اقترب وای مر عرب را از شری که تحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بآن شر فتنها و قتالها است که در عرب واقع شده و اول آن قتل عثمان بن عفان است رضی الله عنه و بعد از ان دایم و مستمر شده تا الآن و بعضی گویند که مراد حصول فتوح و اموال و تنازع و تنافس در ان و در امارت کذا قال شیخ ابن حجر فتح الیوم من ردم یاجوج وماجوج مثل هذه کشاده شد امروز از سد یاجوج و ماجوج رخنه کرده شد در وی مقدار این وحلق باصبعیه الابهام والتی تلیها و حلقه بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنه مذکور و انگشت خود یکی انگشت نر و انگشتی که متصل است آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه در ان واقع نشده بود امروز رخنه مقدار حلقه این دو انگشت کشاده شد و کشاده شدن رخنه از علامات قرب قیامتست و وقوع فتنها در عرب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفته اند که این اشارتست بخروج اتراک چنگیزیه که بر آمدند و هلاک کردند عالمی را و واقع شد بر دست ایشان به بغداد و غیر آن از بلا آنچه واقع شده والله اعلم قالت گفت زینب فقلت پس گفتم من یا رسول الله افنهلک آیا پس هلاک کرده میشوم وفینا الصالحون و حال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه قال نعم گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما با وجود بودن مردم صالح در میان شما اذا کثر الخبث وقتیکه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن گردد و خبث بضم خاء و سکون باست و در بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند متفق علیه ٭٭ وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری شک و تردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی عامر اشعری است که عم ابو موسی اشعری است و از کبار صحابه است شهید شد در حنین یا از ابی مالک اشعری است که او را اشجعی نیز گویند نیز صحابی مشهور است و شک و تردد در صحابی موجب طعن در حدیث نگردد چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود قال گفت ابو عامر یا ابو مالک سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آئینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال می گردانند حتی اند ارتکاب می کنند

و استعمال میکنند چنانکه امر حلال را کنند الخز بخاء معجمه و زای مشدده والحریر والخمر. باب البکاء والخوف
والمعازف در قاموس گفته خز جامه مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم
بافته می شد و این مباح است و صحابه و تابعین آن را پوشیده اند پس نهی از جهت تشبه بعجم و بودن زی لباس
اهل تنعم و اسراف باشد اما الآن آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام از ابریشم است و
این حدیث محمول بر آن است و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نبود پس
این حدیث بجهت اخبار بغیب از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بر وی از باب تعمیم بعد از تخصیص
خواهد بود و معازف بزای بمعنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین
و عزف و عزیف در اصل بمعنی آواز جن است و جرسی که شنیده می شود در بادیه بالشب و بمعنی آواز باد نیز
آمده کذا فی القاموس و بعد از آن که خبر داد وی صلی الله علیه و آله و سلم بوجود اقوام در امت که استحلال
معاصی کنند خبر داد بوجود اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف
و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب علم و هر آئینه فرود آیند گروهها
در پهلوی کوه بلند یعنی باشند منزل و مقام ایشان در جائی مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدیدن آن
بیایند و حاجات خود را طلب نمایند یروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که
بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر بازی آرد آنها را چراننده آنها یاتیهم رجل لحاجته می آید ایشان را مردی
از جهت حاجت یعنی سایلی می آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقولوا ارجع الینا غدا پس میگویند بقصد
رد سوال وی برگرد و باز آی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس هلاک سازد خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانگاه
و یضع العلم بر می نهد و می اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک می شوند و پست میکروند در زیر کوه چنانکه باقی
نماند از ایشان اثری و یمسخ آخرین قردة و خنازیر الی یوم القیمة و مسخ می کند الله تعالی بعضی از ایشان
را و میگرداند بصورت بوزنه و خوک تا روز قیامت و می مانند برین صورت دایم یا باقی می ماند این عذاب بر اقوامی
که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری وفی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز
الحر بالمهملتین یعنی بجای مهمله در راء واقع شده و معنی حر بکسر حاء و تخفیف راء فرج زن است که مراد بدان زنا
است و هو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن در صورت خطی است که
از بعضی روایت واقع شده وانما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخاء معجمه و زای
بمعنی جامه معروف که مذکور شد نص علیه الحمیدی و ابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده بر این معنی حمیدی
و ابن اثیر در این حدیث مولف تایید کرده تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر برای رد کسی که گمان برده که
صحیح الحر است بمهملتین و الخز بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر
بمهملتین در حدیث دیگر است که ابو داود و غیر وی روایت کرده اند چنانکه طیبی آن حدیث را آورده و در بن

حدیث که بخاری روایت کرده بمعنین است اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمعنا این است و برین تقدیر هر دو روایت صحیح باشد و الله اعلم وفی کتاب الحمیدی عن البخاری واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری وکذا فی شرحه للخطابی و همچنین واقع شد در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحه برفع فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه یاء در یسارحه که در روایت اولی واقع شده زایده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث است اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بی ذکر رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل ۶۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون بفرستد خدای تعالی بر گروهی عذاب را اصاب العذاب من کان فیهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد درمیان ایشان از صالح و طالح این چنین جاری شده است عادت الهی عز وجل در بعضی گناهان و در بعضی اوقات گاهی نگاه هم میدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا علی اعمالهم پس بر انگیخته می شوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل همه میشود لیکن در آخرت هر یکی بعمل خود جزا داده می شود و تمیز کرده می شود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه ۷۰ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یبعث کل عبد علی مات علیه بر انگیخته می شود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بران از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر چه حالت گذرد و از ینجا گفته اند بیت حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است ۰ کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد ۰ و لیکن بعضی از عارفان گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبه وجع و بی تابی دل اختلال و فتوری در استحضار آن راه یابد ضرری ندارد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر باید بهم رسانید و حاصل کرد و بالله التوفیق رواه مسلم ۹۰ ※ الفصل الثانی ※ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رایت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ در شدت و هول که خواب کرده است گریزنده از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی می گریزد و خواب نمی کند و غفلت را بخود راه نمیدهد می گریزد چنان و چند انکه میتواند مگر آتش دوزخ که باین شدت و شناعت وی است و مردم در گریختن از وی غفلت می ورزند و بیدار نمی شوند و اگر می گریزند در ان عین گریختن خواب می کنند و غافل می شوند و گریختن از آتش دوزخ بترک معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها و ندیده ام مانند بهشت در بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کننده وی یعنی اگر کسی طالب محبوبی و راحتی می باشد غافل نمی گردد و از ان دستی و تهاون نمی ورزد در طلب وی دمیده و دود در یافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که دوست آدمی در طلب وی نمی شتابد و آنرا در نمی یابد و شتافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیز باشد

※ الفصل الثانی ※

باشد که بخشی از دوزخ بدان بود رواه الترمذی ۲۹ وعن ابی ذر قال قال رسول الله باب البکاء والخوف

صلی الله علیه و آله وسلم انی اری ما لا ترون مے بینم کہ من می بینم چیزی را که نمی بینید شما آنرا از آیات ساعت

و آیات صنع الهی و صفات قهریه وی سبحانه واسمع ما لا تسمعون و می شنوم چیزی را که نمی شنوید شما از اخبار

و اسرار احوال آخرت و اهوال قیامت و شدت عذاب دوزخ اطت السماء آواز کرد و نالید آسمان

و حق لها ان تاط و واجب و سزا وار کرده شده است مراو را که آواز کند و بنالد و اطیط آواز پالان و

زین و نالیدن شتر که از تعب گرانی بار و آواز نالیدن آسمان چنانچه سوق حدیث در آن ناظر است از

کثرت و از دحام ملائکه و ثقل ایشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار سواری از تعب آواز کند و گفته اند که

مقصود بیان کثرت ملائکه و کنایت از آنست اگرچه در این جا آوازی و ناله نباشد و ممکن است که ناله وی از

خوف و خشیت پروردگار تعالی باشد و هرگاه که آسمان با آنکه جماد است و محل ملائکه مقدسه است از ترس

وی تعالی بنالد آدمی که جان دارد و آلوده گناهانست سزا وار تر است که بنالد و بگرید و معنی اول مناسب تر

است بمقصود کما لا یخفی والذی نفسی بیده ما فیها موضع اربعة اصابع و نیست سوگند بحق او در آسمان

جای چهار انگشت الا و ملک واضع جبهته ساجد الله مگر آنکه فرشته نهاده است سر خود را در حالی که سجده

کننده است مر خدا را و خاضع و خاشع است بر شاهد کبریا و جلال حق والله لو تعلمون ما اعلم و بخدا سوگند

اگر بدانید چیزی که می دانم من لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا هرآئینه می خندید شما کم و میگریید شما بسیار وما تلذذتم

بالنساء علی الفرشات و خوش نمی آمد بزنان بر بساطهای افکنده ولخرجتم الی الصعدات تجأرون

الی الله و هرآئینه بیرون می آئید بسوی صحرا در حالی که ناله و فریاد و زاری کنندگان اید بدرگاه خدا چنانکه

شان غمزدگان و اندوه زدگان و از غم بتنگ آیندگان است که از خانه بدر روند و سر بصحرا نهند تا گرهی از

دل بکشاید و نفسی توانند راست کرد و صعدات جمع صعد بضمتین که جمع صعید است بمعنی روی زمین چنانکه

طرقات و طرق و طریق وقال ابو ذر و گفت ابو ذر بعد از روایت این حدیث بطریق تالم و تحسر یا لیتنی

کنت شجرة تعضد ای کاش بودمی من درختی که بریده میشود یعنی تا آلوده بگناهان بر آنکه بخته نشدمی چنانکه درخت

را برید ند و رفت این چنین من نیز بودمی و مثل این آرزوهای دردناک از کبار صحابه آمده است یکی گفت

کاشکی من گوسفندی بودمی که او را می کشتند و می خوردند دیگری گفت ای کاش جانوری پرنده بودمی

هر جا خواست نشست و هر جا خواست رفت تکلیفی بر وی نه و این جماعه اند که بشارت یافته اند از جناب

رسالت به بهشت و عاقبت ایشان محمود است دیگر انرا چگوید اگرچه وعده مخبر صادق حق است اما خوف

لاابالی کمر می شکند رواه احمد والترمذی وابن ماجه ۳۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم من خاف ادلج کسی که میترسد از کسی میگریزد و میراند از اول شب زیرا که

عادت در آخر شب میباشد ومن ادلج بلغ المنزل و کسی که میگریزد از اول شب میرسد بمنزل و ادلاج

بسکون دال در اول شب رفتن و بتشدید دال در آخر شب رفتن
و در حدیث بمعنی اول است الا ان سلعة الله غالیة آگاه باشید که کالای خدای گران قیمت است
جز به بهای نفیس بدست توان آورد و آن بذل جان و مال است الا ان سلعة الله الجنة آگاه
باشید که کالای خدا عبارت از بهشت است رواه الترمذی ۵۴ وعن انس عن النبی صلی الله
علیه و آله وسلم قال یقول الله گفت آنحضرت میگوید خدا جل ذکره یعنی روز قیامت بفرشتگان
که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی را که یاد کرده
است مرا روزی در امتثال و طاعت وخافنی فی مقام و کسی را که ترسیده است از من در جائی
یعنی از ارتکاب معصیت در اینجا بشارت است که هر که یکبار از روی اخلاص خدا را یاد کرده و در یکوقت از
عذاب وی ترسیده آخر از عذاب دوزخ او را نجات است و اگر خواهد و تعالی در دوزخ در نیارد و هم از اول
به بهشت فرستد یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء صفت اوست و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کار او
لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون شان او سبحانه رواه الترمذی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور
۵۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن هذه الآیة
گفت عائشه صدیقه رض پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت که والذین یؤتون ما اتوا و قلوبهم وجلة
پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند که آن کسانی که میدهند هر چیز که می دهند یعنی تصدق میکنند بر فقراء و دلهای ایشان
ترسان و لرزان است از آنکه بسوی پروردگار باز میگردند سوال عائشه در اینجا اینست که گفت اهم الذین
یشربون الخمر ویسرقون آیا ایشان آنانند که شراب میخورند و دزدی میکنند زیرا که ترسیدن از عذاب
کار گناهکاران و بدکاران است قال گفت آنحضرت لا یا ابنت الصدیق نه ای دختر صدیق اینها آن جماعه اند
که شراب خورند و دزدی کنند و کارهای بد کنند و لکنهم الذین و لیکن این ها آنانی اند که یصومون روزه میدارند
و یصلون و نماز میکنند و یتصدقون و زکوة میدهند وهم یخافون ان لا یقبل منهم و ایشان می ترسند
که قبول کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده اولئك یسارعون فی الخیرات و فرموده
است وهم لها سابقون آنجماعه که شتابی می کنند و گرمی مینمایند در نیکیها رواه الترمذی وابن ماجة
بدانکه درین آیت دو قرائت است قرائت مشهور که قرات قراء سبعه است یؤتون بضم یا فعل مضارع
از ایتاء آتوا بمد همزه فعل ماضی از وست و ایتاء بمعنی اعطا است چنانکه معنی آن تقریر کرده شد قرات دوم
شاذ است یأتون ما اتوا مشتق از اتیان بمعنی کار کردن و معنی آن باشد که آنکسانی که می کنند آنچه میکنند
و دلهای ایشان ترسان است و سوال عائشه باین قرات انسب است اما در نسخ مصابیح هم بر لفظ
قراءت اول واقع است و ظاهر اینست که بر لفظ قرات ثانی باشد فافهم ۵۶ وعن ابی بن کعب قال کان
النبی صلی الله علیه و آله وسلم اذا ذهب ثلثا اللیل قام بو و آنحضرت چون میرفت چهار دانگ شب

باب البکا والخوف | برمی خاست برای نماز شب فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان

اذکروا الله اذکروا الله سه باری فرمود یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جاءت الراجفة آمد

نفخهٔ اولی که قیامت بدان قایم شود همه می میرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن

در جفه به معنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد او را از دفه یعنی نفخهٔ ثانیه که بدان زنده میشوند و برمی خیزند از

قبور غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در وی ایمای است بآنکه نخواب

رفتن حکم موت دارد که اثر نفخهٔ اولی است و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخهٔ ثانیه است و این هردو

نشان قیامت و یاد دهنده است از ان وی گفت آنحضرت که رجاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت

با احوالی که در وی موت است یعنی چیزیکه در حین موت و بعد از وی شدنی است رواه الترمذی ۷۶ وعن

ابی سعید قال خرج النبی ابو سعید خدری گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لصلوة

برای که ادا دن نماز ی فرای الناس کانهم یکتشرون پس دید مردم را گویا که خنده می کنند و کشر به شین معجمه

دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات آگاه باشید که شما

اگر بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را و هاذم بذال معجمه از هذم به معنی قطع در روایت هم چنین است و در بعضی

نسخه ها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده است که روایت

بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هرآئینه باز دارد

شما را از آنچه می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات است فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت

پس بسیار کنید ذکر هاذم لذات را که موت است فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور ها

هیچ روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول پس می گوید انا بیت الغربة من خانهٔ غربتم فی الصراح

غربت بضم دوری از جای خود و انا بیت الوحدة و من خانهٔ تنهائیم و انا بیت التراب و من خانهٔ خاکم و انا بیت

الدود و من خانهٔ کرم هایم و اذا دفن العبد المؤمن و چون دفن کرده می شود بندهٔ مومن مطیع قال له القبر

می گوید مر آن بندهٔ مومن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی جای فراخ و جای خود را اما ان کنت

لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش تحقیق بودی تو محبوبتر نزد من از هر که میرفت بر پشت من فاذ

ولیتك پس چون والی و حاکم کردانیده شدم من بر تو و لیتك به تشدید بر صیغهٔ مجهول از تولیت است

و بر صیغهٔ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز و صرت الی و بازگشتی

تو بسوی من فستری صنیعی بك پس نزدیک است که ببینی نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له

مد بصره پس فراخ می شود گور مر آن بنده را می در آید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا

که کار می کند ویفتح له باب الی الجنة و کشاده می شود مر آن بنده را دری بسوی بهشت و اذا دفن العبد

الفاجر او الکافر و چون دفن کرده می شود بندهٔ فاسق یا کافر قال له القبر مر گوید مر او را قبر چنانچه مهمان ناخوانده ناآشنا را

گویند لا مرحبا ولا اهلا اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش
تحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذا ولیتك الیوم پس چون والی گردانیده شدم
بر تو امروز وصرت الی و باز گشتی تو بسوی من فسترى صنیعى بك پس نزدیکست که ببینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت
آنحضرت فیلتئم علیه پس جمع می گردد و بهم می آید قبر وی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف می شوند استخوانهای
پهلوی وی یعنے درمی آیند بعضی از ان در بعضی قال گفت ابوسعید وقال رسول الله و اشارت کرد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود فادخل بعضها
فی جوف بعض پس درآورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت ویقیض له سبعون تنینا
وگماشته می شوند مرآن بنده فاجر یا کافر را هفتاد اژدها لو ان واحدة منها نفخ فی الارض اگر یکی از آنها دم کند
در زمین ما انبت شیأ نرویاند زمین چیزی را ما بقیت الدنیا تا آنکه باینده است دنیا فینهسنه پس می گزند آن
ماران آن بنده را وینهس بیش بمعنی بدندان پیشین گزیدن و بمعنی شنه و می خراشند و می کنند پوست او را
حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده می شود آن بنده را بسوی حساب یعنے تا روز قیامت قال گفت
ابو سعید وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة
نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی است از گوی های آتش دوزخ
و در بعضی روایات من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذي ٭٨٭ وعن ابي جحيفة صحابی خرد است
در زمان آنحضرت خرد بوده ولیکن سماع درو ایست و از احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی هود و در بعضی نسخ
سورة هود واخواتها پیر گردانیده مرا سوره هود و مانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته
اند که مراد از سوره هود آیت فاستقم کما امرت ومن تاب معك است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم
بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاهره و باطنه بغایت دشوار است و نظر به حقیقت عروض
شیب مرآنحضرت را ازین خطاب بجهت ومن تاب معك است والا چو هر شریف وی مظهر کمال استقامت
و اعتدال است و دشواری چه معنی دارد و لهذا نسبت نکرد آن را بسوره شوری با وجود آنکه در ان سوره
نیز به خطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر ومن تاب معك پس شیب به جهت اهتمام
بامر امت و عسر حصول حقیقت استقامت مر ایشان را نه از جهت ذات شریف خود وی بر این معنی حمل باید
کرد تکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده با سوره هود مذکور اند رواه الترمذي ٭٩٭ وعن ابن عباس
قال قال ابوبکر گفت ابن عباس که گفت ابوبکر یا رسول الله قد شبت به تحقیق پیر شدی تو قال گفت
آنحضرت شیبتنی هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت زیرا که درین
سورتها احوال آخرت و عذاب آتش و وعید های سخت مذکور شده رواه الترمذي وذکر وذکر کرده شد

کرده شد حدیث ابی هریره که اول این است لا یلج النار فی کتاب الجهاد * باب البکاء والخوف *
* الفصل الثالث * عن انس قال انکم لتعملون اعمالا بدرستی که شما هر آینه می کنید عملها را که
هی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملها باریک تر است در چشم های شما از موی یعنی تدقیق فکر و امعان
نظر در ان عملها نمی نمائید و گمان می برید که آن عملها پاک است و در حقیقت نه چنین است یا مراد آنست که آن
عملها را صغیر و حقیر می پندارید و از ارتکاب آن باک نمیدارید کنا لنعدها علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بودیم ما که می شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الموبقات یعنی المهلکات یعنی از جنس
عملهای که سبب هلاک میشوند مرتکب آن را و در حکم کبائر باشد رواه البخاری * وعن عائشة رضی
الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عائشه که آنحضرت گفت یا عائشة
ایاك ومحقرات الذنوب ای عائشه دور دار خود را از گناهان که آن را حقیر و صغیر پنداشته می شود فان
لها من الله طالبا زیرا که مر آن گناهان را از جانب خدا طالب است یعنی وی سبحانه طلب کنند و سوال
کننده است از ان اعمال مثل این ترکیب درین معنی در زبان عرب بسیار آید چنانکه گویند رأیت من زید
اسدا دیدم از زید شیری را یعنی زید را که دیدم شیر را دیدم و احتمال دارد که معنی آن باشد که تا آنکه از
جانب حق تعالی طالب و سائل اند رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان * وعن
ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر ابی بردة بن ابی موسی اشعری که از کبار تابعین
است گفت که گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیك آیا میدانی و
در می یابی که چه گفت پدر من مر پدر ترا قال قلت لا گفت ابو بردة گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیك
گفت ابن عمر پس بدرستی که پدر من گفت مر پدر ترا یا ابا موسی هل یسرك ان اسلامنا مع رسول الله
آیا خوشحال میکرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهجرتنا معه
و هجرت کردن ما با آن حضرت وجهادنا معه و کارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه و عملهای
ما همه که کردیم با آنحضرت برد لنا ثابت وباقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده و این که هر عملی که کردیم
بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس نجات یابیم و خلاص شویم از ان برابر سر بسر یعنی نه نفع از ان
بما رسد و نه ضرر آن بما افتد و نه موجب ثواب گردد و نه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری عاقبت
عقاب نیز نکرده و لنعم من قال * بیت * طاعت ناقص ما موجب غفران نشود * راضیم گر مدد طاعت
عصیان نشود * یعنی اگر آن عملها که در ظل تربیت و نور انیت صحبت وی صلی الله علیه وآله وسلم کردیم
و گمان قبول بدان داریم باقی ماند زهی سعادت اما عملهای که بعد از آنحضرت کردیم معلول و مدخول
میدانم اگر سر بسر باشد غنیمت است فقال ابوك لا ابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا
بعد رسول الله نه چنین است بخدا سوگند به تحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

 وصلينا وصمنا و نماز گذارديم و روزه داشتيم وعملنا خيرا كثيرا و كرديم عملهاى نيك
بسيار واسلم على ايدينا بشر كثير و مسلمان شدند بر دست ما آدميان بسيار وانا لنرجو ذلك وبدرستى
كه ما هر آئينه اميدواريم ثواب آنرا ازين عملهاى خود كرم باز ابن عمر گفت وقال ابي و گفت پدر من يعنى
عمر رضى الله عنه ولكني انا والذي نفس عمر بيده و ليكن من سوگند بآنكسى كه بقاى عمر در دست قدرت اوست
لوددت ان ذلك برد لنا هر آئينه دوست ميدارم اين كه آن عملهاى كه با آنحضرت صلى الله عليه و آله وسلم
كرده ايم ثابت و باقى ماند برما وان كل شيء عملناه بعده و اين كه هر چيزى كه كرده ايم آنرا بعد از آنحضرت
بتو فاته كفافا راسا براس سر بسر به كه نه روا بود نه ميكوييد فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباك والله
كان خيرا من ابي بدرستى كه پدر تو بود است كه بود بهتر از پدر من يعنى چون پدر تو با وجود چندين اعمال و
فضايل در مقام خوف و دهشت است هر آئينه بهتر باشد از پدر من و مقام او اعلى باشد يا مراد آنست كه تعجب
مى كند كه با وجود آنكه پدر تو بهتر است از پدر من اين همه ميترسيد پس معلوم ميشود كه كار نازك است رواه
البخاري * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم امرني ربي بتسع گفت آنحضرت
امر كرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشية الله في السر والعلانية خصلت اول ترس خدا در پنهان و آشكار
وكلمة العدل في الغضب والرضا دوم سخن راست و درست گفتن كه از حد اعتدال تجاوز نكند در حالت
خشم و خشنودى يعنى آدمى چون راضى مى باشد از كسى مدح ميكند و نيك ميگويد و عيب اورا مى پوشد و چون در خشم
آيد برخلاف آن ميرود بايد كه در هر دو حال يكسان باشد والقصد في الفقر والغنا سيوم ميانه روى و رعايت
اعتدال در درويشى و توانگرى اين عبارت احتمال دو معنى دارد يكى آنكه رزق وى كفاف بود نه فقير باشد نه
غنى ديگر آنكه در هر دو حالت بر طريقهٔ اعتدال مستقيم باشد يعنى در فقر تحط و جزع و فزع نكند و در غنا تكبر و طغو
و علو نورزد وان اصل من قطعني چهارم آنكه پيوند كنم با كسى كه ببرد از من چنانكه بعضى اولوا الارحام قطع رحم
كنند وى در مقام صله و انعام باشد با ايشان واعطي من حرمني پنجم آنكه عطا كنم كسى را كه محروم كردانيد
مرا واعفو عمن ظلمني ششم آنكه عفو كنم و دركذرم از كسى كه ظلم كند مرا وان يكون صمتي فكرا هفتم آنكه
باشد خاموشى من فكر يعنى چون خاموش باشم در فكر تحصيل معرفت باشم ونطقي ذكرا هشتم آنكه باشد نطق من
ذكر يعنى چون سخن گويم ذكر خدا كنم ع * سخن براى تو گويم خمش براى تو باشم * ونظري عبرة نهم آنكه باشد
نظر من عبرت يعنى چون نظر در مخلوقات كنم بر وجه عبرت و هوشيارى كنم نه به جهل و غفلت. وامر بالعرف وامر
كرد مرا پروردگار من كه امر كنم بعرف وقيل بالمعروف و روايت كرده شده است بالمعروف بجاى بالعرف
و اين خصلت ديگر است زايد بر نه خصلت مذكوره كه جامع است مر جميع خيرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا
كه بطريق اجمال بعد از تفصيل ذكر كرد رواه رزين * وعن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم ما من عبد مؤمن يخرج من عينيه دموع نيست هيچ بندهٔ مسلمان كه

بیرون آید از دو چشم او اشکها و ان کان مثل رأس الذباب اگرچه باشد اشک مانند سر مگس در صغر و قلت من خشیة الله از ترس خدا ثم یصیب شیئاً من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد و حر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر است از روی و مقابل است از روی و حواله او و سط آنرا گویند الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام می گرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجة ۰ ۱۱ * باب تغیر الناس * تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین و التزام احکام سنت و اتباع حق و زهد در دنیا و مغرور نشدن بزخارف آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات بر اعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن و عروض اضداد این احوال در آخر زمان * ۳ الفصل الاول * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انما الناس کالابل المائة و در روایتی کابل مائة می فرماید نیستند آدمیان مگر مانند شتر صد که لا تکاد تجد فیها راحلة نزدیک نیستی که یابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار بر داشتن و نا بر ای مبالغه است و معنی آنست که آدمیان بسیارند و برگزیدگان و پسندیده کرداران که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند بر خیر میان ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که در آن زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت بما بعد خود اخیار باشند و بالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمترند و فضیلت و خیریت آن سه قرن نسبت بآنها که بعد از ایشان آمده باقی است باعتبار کثرت و قلت متفق علیه ۰ ۲ ۰ و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لتتبعن سنن بفتح سین و ضم آن هر دو روایت است من قبلکم هر آینه پیروی کنید شما طریقها و عادتهای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع و اهوا است در دین که پیدا کردند و تغیر و تبدیل احکامی که حکم کرده بودند بآن پیغمبران ایشان شبرا بشبر و ذراعا بذراع شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از موافقت و مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت خرد تا سر انگشت کوچک جمع اشبار و ذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو و در صراح گفته شبر یک بدست و ذراع رش دست مراد آنکه متابعت گذشتگان میکنید بجمیع وجوه در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور است پس پیروی میکنید شما ایشان را و می در آئید آن سوراخ را قیل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله الیهود و النصاری ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما ایشان را یهود و نصاری اند و از من قبلکم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود و نصاری نیستند دیگر او را داشته ام ایشان را پس کیستند آنها که مراد داشته ام یعنی ظاهر است که مراد یهود و نصاری اند متفق علیه ۰ ۳ ۰ و عن مرداس الاسلمی

با سر میم و سکون را صحابی است از اصحاب شجره معدود در کوفیین مرا ورا همین
یک حدیث است که روایت کرد بخاری قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم يذهب الصالحون
الاول فالاول میروند مردم نیکوکار نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری و هرکدام را نخستین
خوانند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد نسبت بباقی و تبقى حفالة كحفالة
الشعير او التمر و باقی می مانند بدان و بماند کاران و نه بکار آیندگان مانند سبوسه جو یا خرما و حفالة بضم حا مهمله و فا و
ردی و بیاره از هر چیزی که بکار نیاید و حثالة بثا مثلثه نیز باین معنی آید و آنرا ازواله نیز گویند و در صراح گفته حفالة بضم
سبوسه هر چیزی و حثالة بالضم پوست جو و گرنج و خرمای کوفته و نجاره و سبوسه و صفت این جماعة که باقی
می مانند مانند حفالة این است که لا يباليهم الله بالة باک ندارد وا ابشان از خدای تعالی باک و اشتی
یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشانرا رواه البخاري *۷* الفصل الثاني * عن ابن عمر قال قال
رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم اذا مشت امتي المطيطاء وقتی که راه روند امت من خرامان
بطریق تکبر و مطیطا بضم میم و فتح طاء مهمله و مد و مقصور خرامیدن دو دست انداختن در رفتن و مطابر کشیدن ابرو
در خساره از تکبر و مطیطا در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخه صحیحه مشکات و حواشی و شروح آن
بیک یاست میان دو طا و یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیز
نوشته اند که بزو بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت است و از این جا معلوم کرد و که با ثبات یا بعد از طاء
ثانیه هم هست با آنکه راجح است و الله اعلم وخدمتهم ابناء الملوك ابناء فارس والروم و خدمت نمایند
و چاکری کنند ایشانرا یعنی امت مرا اولاد فارس و روم یعنی ولایت ها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را
بنده کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت کنند سلط الله شرارها على خيارها
برگمارد خدای تعالی بدان امت را بر نیکان ایشان و هم چنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلى الله عليه و آله وسلم
چون فتح بلاد فارس و روم کردند و ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شد بر کماشت خدای تعالی کشندگان
عثمان را بروی رضي الله عنه و بر کماشت بنی امیه را بر بنی هاشم و کردند آنچه کردند رواه الترمذي و قال هذا
حديث غريب *۱* وعن حذيفة ان النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال لا تقوم الساعة حتي
تقتلوا امامكم گفت آنحضرت که بر پا نمی شود قیامت تا آنکه نمی کشید شما امام خود را وتجتلدوا باسيافكم
و میزنید یکدیگر را به شمشیرهای خود اجتلاد مجالده و مجالده به شمشیر زدن یکدیگر را ويرث دنياكم شراركم و تا آنکه
وارث و مالک و متصرف می شوند دنیای شما بدکاران شما یعنی ملک و سلطنت بدست فی المان آید اگاه و بار
خدا بود در قبضه اقتدار بدان و فاسقان افتد رواه الترمذي *۳* وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله
وسلم لا تقوم الساعة حتي يكون اسعد الناس بالدنيا بر پا نمی شود قیامت تا آنکه می باشد بهره مند ترین
مردم بدنیا از کثرت مال و طیب عیش و اتفاذ حکم لكع بن لكع یعنی لئیم و احمق ابن احمق که اصالتی نه او را و

مدارد و سیرت نیکو نه و لکع بضم لام و فتح کاف لئیم و احمق و بنده و آنکه روش حرف زدن ندارد و
بمعنی کودک خرد نیز آمده رواه الترمذي والبیهقي في دلایل النبوة ٠٠ وعن محمد بن کعب القرظي قال
حدثني من سمع علي بن ابي طالب رضی الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف و فتح را و ظاء معجمه که از ثقات تابعین
است مردی مرد صالح عالم بقرآن بود پدرا او از بنو قریظه گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید امیر المومنین
علی را که گفت انا لجلوس مع رسول الله صلي الله علیه وآله وسلم في المسجد بدرستی که با هم آنجا نشسته
بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علینا پس واقف شد و در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیه الا بردة له
در حالتی که نیست بروی مگر چادری که مراد را بوده و برده بضم با جامه خط دار معروف کذا في القاموس مرقوعة
بفرو پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما راه رسول الله پس هرگاه که دید او را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بکي گریه کرد للذي کان فیه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب در آن
حال از تنعم و ترفه پیش از این در مکه والذي هو فیه الیوم و از جهت دیدن حالی که وی در وست امروز
از فقر و تبذل و سیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر رضی الله عنه روزی
بر آنحضرت آمد پوست گوسفند بکمر خود بسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کنید بسوی این
شخص که روشن گردانیده است الله تعالی دل او را بتحقیق دیدم من مادر و پدر او را که می خورانید خدا او را
خوشترین طعام ها و دیدم بروی جفت جامه که بدویست درهم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت
خدا و رسول خدا باین حال که می بینید و مصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی است از اجله صحابه و فضلای ایشان
و بود در جاهلیت منعم ترین مردم در طعام و لباس و چون مسلمان شد همه را گذاشت و زهد ورزید و وی
رضی الله عنه از شهدای احد است و بود وی رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم في حلة پس فرمود پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم چگونه باشد حال شما وقتی که بامداد کند یکی از شما در جفت جامه وراح في حلة و شبانگاه کند در جفت
جامه دیگر یعنی اول روز سر تو پای پوشد و آخر روز سر تو پائی دیگر ووضعت بین یدیه صحفة ورفعت صحفة
اخری و نهاده شود پیش وی کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبة
و بپوشید بلباسها خانهای خود را چنانکه پوشیده می شود کعبه کنایت است از تنعم و ترفه و اسراف در لباس و
طعام و مسکن فقالوا پس گفتند بعضی صحابه یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم ما در آن روز که این
داشته باشیم بهتر باشیم از این حال که امروز داریم زیرا که نتفرغ للعبادة و نکفي المونة فارغ باشیم از
کسب معیشت و تردد رزق برای عبادت و کفایت و کارگذاری کرده شویم بار و گرانی اهل و عیال را
قال لا گفت آنحضرت این چنین نیست که در آن روز بهتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهترید
از آن که در آن روز باشید زیرا که امروز مشغول اید بخدا و قریبید بجناب قدس وی و در آن روز مشغول شوید

بماد و ن می دو د را فتند از حضرت وحی و این حدیث دلیل است بر فضیلت فقر
بر غنا رواه الترمذی ۶۵ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاتی علی الناس زمان
می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه شکیبائی نماینده در آن روز بر دین خود و نگاه دارنده آن را و
استقامت نمودن و ثابت بودن بر آن کالقابض علی الجمر مانند نگاه دارنده است اخگر سوزان را در دست یعنی
چنانکه نگاه داشتن اخگر و صبر کردن بر آن دشوار است هم چنین نگاه داشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان
مشکل از جهت ظهور فسق و غلبه فساق و قلت معاونین و اعوان بر آن رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب
اسنادا ۶۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان امراءکم خیارکم وقتیکه باشند
امیران شما نیکان شما و اغنیاءکم سمحاءکم و باشند توانگران شما سخیان شما و امورکم شوری بینکم و باشد کار
و بار شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر یک رای باشند و متفق باشند بیکدیگر و
هر کدام رای را استبداد برای خود و مخالفت بیکدیگر نبوده نه فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین و
ظاهر وی بهتر است مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات است واذا کان امراءکم
شرارکم و وقتی که باشند امیران شما بدان شما و اغنیاءکم بخلاءکم و باشند توانگران شما بخیلان شما و امورکم الی
نسائکم و باشد کار و بار شما مفوض برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مخالف میان شما
چنانکه مقابل شوری است گویا اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفته ایشان می باشد
فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر است مر شما را از ظاهر وی یعنی مردن بهتر از زیستن
در آن وقت رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۶۷ وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یوشك الامم ان تداعی علیکم نزدیک است امتها یعنی گروههای کفر و ضلالت
که جمع گردانند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت شما کما تداعی الاکلة الی قصعتها
چنانکه جمع می شوند جماعه طعام خورندگان و می خوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که می خورند از آن و بی مانع
و بی مزاحمت گرد می آیند و میخورند هم چنین این امم گرد می آیند بر شما و هلاک می کنند ذات شما را و غارت می کنند
اموال شما را و درین اشارت است باین که شما و پیش ایشان مثل طعام اید که فرو میبرند آن را و هلاک
می کنند فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه و من قلة نحن یومئذ و این گرد آمدن ایشان بر ما از جهت
کمی است که ما بر اینم در آن روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست که شما دارید بل انتم یومئذ
کثیر بلکه شما در آن روز بسیار اید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کف اید که بر روی سیل می آید
یا مثل خس و خاشاک و برگ درختان که ممزوج بکف بالای سیل می باشد و غثاء بضم غین معجمه و تخفیف مثلثه
و تشدید وی کف و برگهای کهنه درختان که بر روی سیل و رود یعنی قوت و شجاعتی نباشد شما را ولینزعن الله
من صدور عدوکم المهابة منکم و هر آئینه می کشد خدا تعالی از سینه های دشمنان شما هیبت و بزرگی

بترسش از شما وليقذفن في قلوبكم الوهن و هر آئینه بی اندازد در دلهای شما ... باب در لواحق
ضعف و سستی را قال قائل گفت گوینده یا رسول الله وما الوهن وچیست سبب افتادن سستی در
دلهای ما قال حب الدنيا وكراهية الموت فرمود سبب افتادن آن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش
داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کار زار نتوانید کرد و جلادت ننمود رواه
ابوداؤد والبيهقي في دلائل النبوة * الفصل الثالث * عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول
في قوم الا القى الله في قلوبهم الرعب ظاهر نشود خیانت کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد
خدای تعالی در دلهای آن قوم ترس ولا فشى الزنا في قوم الا كثر فيهم الموت و بسیار گند نکرده زنا
در قومی مگر آنکه بسیار گردد در ایشان موت ولا نقص قوم المكيال والميزان و کم نکند قومی ترازو را
و پیمانه را یعنی خیانت کنند در کیل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنکه برید شود از ایشان برکت در
رزق ولا حكم قوم بغير حق الا فشى فيهم الدم و حکم نه کند قومی بناحق مگر آنکه فاش گردد میان ایشان خونریزی
ولا ختر قوم بالعهد الا سلط عليهم العدو و غدر و عهد شکنی نکند قومی مگر آنکه برگماشته شود بر ایشان دشمن
ختر بخاء معجمه و تای فوقانیه غدر و فی الصراح ختر غدر کردن ختار غدر کننده و فی القاموس الختر الغدر والخديعة
رواه مالك * باب در لواحق و ضمائم باب سابق * الفصل الاول * عن عياض بن حمار
المجاشعي بر وزن قمار حیوان معروف و عیاض بکسر مهمله و در آخر ضاد معجمه تمیمی مجاشعی بضم میم نسبت بمجاشع بن
دارم صحابی است معدود در بصریین و وی دوست آنحضرت بود و قدیمی بایار در حالت کفر هدیه فرستاد نزد
آنحضرت پس قبول نکرد و چون مسلمان شد قبول کرد روایت کرد از وی مسلم یک حدیث که این حدیث
است ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ذات يوم في خطبته روایت کرده است که گفت
آنحضرت روزی در خطبه خود الا ان ربي امرني ان اعلمكم ما جهلتم آگاه باشید که پروردگار من امر کرد مرا
که تعلیم کنم شما را چیزی که ندانید شما آنرا بعد از آن بیان کرد آنچه مامور شده به تعلیم آن بقوله مما علمني
يومي هذا از آنچه تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی در این روز که من در آنم این حکم است که فرمود تعالی كل مال نحلته
عبدا حلال هر مالی که عطا کردم آنرا بنده از بندگان را بر وجه شرعی حلال است که هیچ کس آنرا از پیش خود
حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتران را بر خود حرام می ساختند چنانچه در بیان معنی سوائب
در اول باب البكاء والخوف گذشت واني خلقت عبادي حنفاء كلهم دیگر آنست که گفت وی سبحانه
که من پیدا کردم بندگان خود را مایل از باطل بحق و از کفر باسلام یعنی مستعد مر قبول حق و طاعت را اشارت است
بفطرت که آمده است بفطرت اسلام كل مولود يولد على فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل یا مراد
عهد اسلام است که در میثاق قالوا بلى همه اقرار بربوبیت پروردگار تعالی کردند اگر چه بعد از آن شرک
ورزیدند و اختلاف نمودند و حنفاء جمع حنیف بر وزن کریم صحیح المیل باسلام ثابت بر آن و حنیف نزد عرب کسی که

باب ذرلوا حق بر دین ابراهیم علیه السلام بود و اصل حنف میل کردن است کذا فی القاموس وانهم
اتتهم الشیاطین بدرستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند ایشانرا شیاطینها که لشکر ابلیس اند احتمال دارد
که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده است فابواه یهودانه وینصرانه فاجتالتهم عن دینهم پس برگردانیدند
ایشانرا شیاطین و دور انداختند از دین ایشان وحرمت علیهم ما احللت لهم و حرام کردانیدند شیاطین بر ایشان
چیزی که حلال ساخته ام برای ایشان من یعنی گمراه ساختند تا حرام کردانیدند حلال را بر نفس خود وامرتهم
وامر کردند شیاطین بندگان مرا ان یشرکوا بی که شریک کردانند بمن ما لم انزل به سلطانا چیزی که
نفرستاده ام بآن هیچ حجتی و برهانی که بآن غالب آیند مراد بتان اند که آنهارا می پرستند و دلیلی وحجتی بر
استحقاق آن عبادت ندارند سلطان مصدر است بمعنی غلبه و سلطنت و حجت و برهان چون قهر و غلبه بر دل
وارند سلطان نامیدند و هم چنین تسمیه پادشاه بسلطان وان الله نظر الی اهل الارض و دیگر اینست که خدای
تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین فمقتهم عربهم وعجمهم پس دشمن داشت ایشانرا یعنی اهل زمین
عرب را و عجم را الا بقایا من اهل الکتاب مگر جماعه از اهل کتاب را که باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان
بموسی و عیسی و تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را وقال و گفت پروردگار من بامن انما بعثتک لابتلیک نفرستاده
ام ترا به پیغمبری مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و بدانم که برسانی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین و
شریعت یا نه وابتلی بک و آزمایش کنم خلق را بتو که قبول کنند آنچه برسانی بایشان یا نه حقیقت آزمایش و امتحان نسبت
بپروردگار تعالی محال است که آن مستلزم جهل است مراد ظهور آن و علم بدانست وانزلت علیک کتابا و فرستاده
ام برتو کتابی را که لا یغسله الماء نمی شوید و محو نمی کرداندش آب یعنی محفوظ و مصون است از زوال
و نسخ یعنی تا قیامت در دلها محفوظ است و احکام او باقی و دایم و مستمر است تقرؤه نائما و یقظان
می خوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی محفوظ است در دل تو در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ
وضبط آن و حصول قرات بسهولت و آسانی وان الله امرنی ان احرق قریشا و خدای تعالی امر کرد مرا که
بسوزم قریش را یعنی هلاک گردانم چنانکه نابود شوند و اثری از ایشان نماند فقلت رب اذن یثلغوا
راسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و اهلاک ایشان شوم می شکنند سر مرا فیدعوه
خبزة پس می گذارند سر مرا مانند نانی یعنی هم چنین می شکنند و پست می کنند که در رنگ نانی می شود مسطح
والثلغ بالفتح و بالثاء مثلثه شکستن و هر چه میانه کاواک باشد از باب فتح یفتح و ثلغ را تفسیر بشدخ کرده اند
بشین و خاء معجمتین و شدخ بمعنی شکستن و پست کردن چیزی که نرم و تر باشد یا چیزی که خشک و سخت بود
چنانچه میوه مثلا از درخت می افتد و در زیر پای پست می گردد مقصود آنکه من با ایشان چگونه پس می آیم و بر
ایشان غالب می شوم که لشکر من کم است و ایشان بسیار قال استخرجهم کما اخرجوک گفت پروردگار
تعالی بیرون آر ایشانرا از جای وطن ایشان و پریشان گردان ایشانرا چنانکه بیرون آوردند ایشان مرا

واغزهم نغزك ادل از غزا بزدو ثانی از اغزی یغزی یعنی غزا و کارزار کن با ایشان باب درلواحق
مهیا می کردانیم اسباب غزا را وسامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب می گردانیم ترا بر ایشان
وانفق فسننفق علیك وانفاق کن وخرج کن بر لشکریان خود اموال را واگر نداری ما انفاق می کنیم و هم
می رسانیم آن را برای تو وابعث جیشا وبفرست بر ایشان لشکر را فنبعث خمسة مثله پس می فرستیم پنج مقدار
آنچه لشکر عنیم است چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را امداد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعك
من عصاك وقتال کن همراه کسانی که اطاعت وفرمان برداری کرده اند ترا از ایمان آورده اند بتو با کسانی
که سرکشی کرده اند ترا و کافر شده اند رواه مسلم ۲۰ * وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون
نازل شد این آیت وانذر عشیرتك الاقربین وبترسان قبیله وتبار خود را که نزدیک ترند بتو از سایر
عرب صعد النبی بالا بر آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم الصفا کوه صفا را که نزدیک بمکه است
فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آن حضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای
قریش را وبطن شکم وگروههای کمتر از قبیله قریش قبیله است و در ایشان تفریق کرده است و پایان
او بطون است و انجا ذاست و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده است و فهر بکسر فا و سکون ها و در ا
وآخر حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارایتکم
خبر دهید مرا از جواب بگوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر دهم بشما که اسپان یعنی سواران
ولشکریان در وادی هستند که بنزد آن وادی است که ترید ان تغیر علیکم می خواهند که غارت آرند
بر شما اکنتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق کننده و راست گو داننده و باور دارنده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری
باور می داریم زیرا که ما جربنا علیك الا صدقا نیازموده ایم ما بر تو مگر راستی را قال گفت آنحضرت فانی
نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید بدرستی که من خبر دهنده و میترسانم شما را پیشتر
از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید پس فرود می آید بر شما عذاب سخت فقال ابو لهب تبا
لك سائر الیوم پس گفت ابو لهب که عم آنحضرت بود مر آنحضرت را که هلاک وزیان باد مر ترا در تمام روز تب
وتبابه خسرانیکه موذی بهلاک گردد وتب بر وزن اصل معنی تتبه است وبمعنی جمیع ... استعمال کرده الهذا جمعتنا
آیا برای این کار ما را دست جمع کرده ای ما همه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سورت تبت یدا ابی
لهب هلاک باد وزیانکار باد دو دست ابی لهب وتب هلاک گردانیده چو هلاک شد بالفعل بگستاخی که برسول خدا
کرد صلی الله علیه و آله وسلم ومراد بهلاک وزیانکاری ذات اوست و دو دست اظهار برای آن در میان آورد
که چون آنحضرت انذار کرد ابو لهب سنگی برداشت تا برآنحضرت بزند از دو بعضی گفته اند که مراد دو
دست دنیا و آخرت اوست که در هر دو جهان هلاک وزیانکار شد متفق علیه وفی روایة نادی دو در روایتی
این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت وفرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف و عبد مناف پدر

هاشم و عبد شمس است انما مثلی و مثلکم کمثل رجل رای العدو فانطلق یربأ اهله یعنی جز این نیست که مثل من و مثل شما مانند حال و قصه مردی است که دید لشکر دشمن را فانطلق یربأ اهله پس رفت آن مرد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاه دارد ایشان را از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی بر آمد تا آواز او در یابند و ربأ فی الاصل اصلاح و بالای چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی بر آمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و دریابند دشمن را بیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را و در یابد قوم دشمن و بیشتر از خبردار شدن ایشان و گاه باشد که هر دو معنی یکی است فجعل یهتف پس آواز داد و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع می‌شود پس فریاد می کنند صبح را تا از آن آگاه باشند

۳۰۰ وعن ابی هریرة قال لما نزلت وانذر عشیرتک الاقربین دعا النبی صلی الله علیه و آله وسلم قریشا یعنی این حدیث بمعنی دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمد خواند آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروه های قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشان را بنام جد بعید که همه را شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشند بعضی فقال پس گفت یا بنی کعب بن لؤی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لؤی خلاص کنید و برهانید خود را از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ایشانست بالاتر از عبد مناف یا بنی مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس خلاص کنید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد مناف انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست و در حدیث ذکر اولاد بتنزل و ترقی واقع است یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد هاشم و عبد المطلب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ و داخل اند در بنی اعمام آنحضرت و بنی اعمام همه داخل شدند در تخویف و انذار بجائی رسانید که اولاد شریف را نیز تهدید نمود یا فاطمة زهرا که جگر گوشه و سیده نساء عالم است و آتش دوزخ بر وی حرام شده و از او ابلاغ این انذار مبالغت فرمود یا فاطمة انقذی نفسک من النار فانی لا املک لکم من الله شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی قادر نیستم بر دفع عذاب الله از شما اگر خدا خواهد که عذاب کند شما را و قادر نیستم بر ادخال در کار ازین جهت که تصرف و دخل در وی نباشد غیر ان لکم رحما سابلها ببلالها اجز آنکه مر شما را بر من حق رحم و قرابت است که تر می کنم این تری را یعنی آن را باب صله و احسان می‌کنم از شما و حرمت احتیاج بشناختن و تحقیق این کلمه در باب البر والصلة گذشت و این عبارت تخویف و انذار و مبالغه در آنست والا فضل و شفاعت آنحضرت این مذکورین را در روز آمدن ایشان بهشت و رساندن ایشان بمراتب عالیه از جمله ضروریات است عجب آن

مرور مر عصاة امت را چه جای اقربا و خویشان وی باحادیث صحیح ثابت شده است و باب در لواحق
باوجود آن خوف لاابالی باقی است و این مقام تقاضای این حال کرده و تواند که احادیث فضل و شفاعت بعد
از آن وارد شده باشد و یا بجهت مامور شدن از جانب پروردگار تعالی بانذار پس امتثال کرد این امر را رواه مسلم
این روایت مسلم است و فی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه که بخاری و مسلم هردو آنرا روایت
کرده آمده که قال گفت آنحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید نفسهای خود را
وخلاص کنید آنرا از آتش دوزخ بایمان وطاعت لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمی توانم کرد و
کفایت نمیتوانم کرد و فائده نمیدهم شما را از عذاب خدا چیزی را یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله
شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمی توانم کرد شما را از عذاب خدا چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی
عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بی نیاز
نمیتوانم کرد ترا از عذاب خدا چیزی را و صفیه نام عمه آنحضرت است مادر زبیر بن العوام که از عشره مبشره
است اورا انذار کرد چنانکه عباس را ذکر کرد که عم شریف اوست یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من
مالی ای فاطمه جگرگوشه محمد طلب بکن هرچه می خواهی از مال من لا اغنی عنک من الله شیئا اما از عذاب خدا
وگرفت وی فایده نمیکنم چیزی را این جا می گویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در مکه که این حدیث در آنجا
وارد یافته و این سخن چیزی نیست مال چند اندک و بیش اطلاق می یابد و جز هم تا که هیچ جنس از مال مطلقا
نبود از کجا حاصل است و آنحضرت را تجارتی و کسبی بود یا آنکه این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل
نمیکند مراد آنست که اگر مالی ترا از من باشد طلب اما نجات آخرت در ملک من نیست ۳ * الفصل الثانی *

عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة امت من این
امت مرحومه است یعنی باین حالت در انقیاد و اطاعت و محبت من و محبت حق تو باین صفات خیر و کرامت
و رحمت که حق تعالی آنرا بدان مخصوص کرده اند هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده بفضل و کرم
و عفو و مغفرت و حسن معامله خود با ایشان مرا بشارتی داده است که امت مرحوم و مغفور و مستحق رحمت است
در آخرت لیس علیها عذاب فی الاخرة یعنی این امه دلیل و نشان آنست که در آخرت برایشان عذابی نباشد
عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل عذاب این امت اینست در دنیا فتنها و محنتها و بلاها و محنتها
است و زلزلها و حادثها و روزگار که بایشان می رسد موجب کفارت ذنوب و رفع درجات ایشان می گردد و قتال
و کشتنهایی که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران و متغلبان است خود موجب شهادت و اجر است
و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر به جهت اشتباه و تاویل است هردو جانب بر ثواب اند و اگر یک جانب
بصریح ظالم است آن جانب مظلوم ماجور خواهد بود و بعضی از علما گفته اند که عذاب قبر از حصه بعض این امت مرحومه
مغفوره است یا در برزخ تمحیص ذنوب و تکفیر خطایا نمود و ایشان را طاهر و مطهر بآخرت برند و دائم بجا عذابی نه بینند

* الفصل الثانی *

و گویند که کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت آمده و در احادیث
در وعید مرتکب کبیره و تعذیب وی منافات باین ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت حق است عموما و
خصوصا و لازم نیست که البته واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند و بعضی
مغفور یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و با نکه این امت مخصوص است بمزید رحمت و عنایت باری تعالی
که اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان می کند و همه در مشیت اوست تعالی و واجب نیست بر وی چیزی
لیکن وفای بعده مخبر صادق مرجو است رواه ابو داؤد ❊۲❊ وعن ابی عبیدة و معاذ بن جبل عن رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و معاذ بن جبل که از عظمای صحابه
است روایت می کنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة فرمود آنحضرت که امر دین
و ملت پیدا شد اول به نبوت و رحمت و در بعضی نسخ بدا بالف انه بدء و بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول
وحی و رحمت و نورانیت بود ثم یکون خلافة ورحمة پس تری باشد خلافت و رحمت و آن تا انقضای زمان
خلفای راشدین که بخلافت و نیابت آنحضرت کار دین و دیانت انتظام و التیام داشت ثم یکون ملکا
عضوضا پس تری باشد ملک و پادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم و بیداد بر خلق تعدد عض گزیدن
و عضوض بفتح عین صیغه مبالغه است و در بعضی روایات ثم ملوك عضوض بضم عین جمع عض بکسر عین بمعنی
خبیث و شریر یعنی پادشاهان جائر پیدا آیند ثم کائن جبریة وعتوا وفسادا فی الارض پس تر شونده است
این کار بجبر و قهر و از حد در گذشتن و فساد و تباهی در زمین و در نسخ مشکات لفظ جبرة بفتح جیم و با تصحیح
کرده شده است و در مجمع البحار از شرح سفر السعادة کو ن با آورده بمعنی کبر و از قاموس بکسر جیم نیز معلوم
میگردد و این مناسب تر است یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این
جماعه حریر و خر کبیر چنانکه حلال می دانند جامعهای افرنگی را فرجهای زنان را و انواع شرابها را و یرزقون
علی ذلك وینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها و یاری داده میشوند در کارها بانصرت داده میشوند
بر کفار و بر مخالفان ایشان و هلاک کرده نمی شوند اگر چه مستحق آن شده اند بجهت آنچه سبقت کرده
است از پروردگار تعالی مراین امت را از مغفرت و رحمت و شاید که حق تعالی را دران حکمتی باشد از ضبط
امور خلایق و انتظام آن و از تایید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگر چه در حد ذات خود فاسق و فاجر باشند حتی
یلقوا الله تا آنکه ملاقات میکنند و پیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان
❊۳❊ وعن عایشة رضی الله عنها قال سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم یقول می گفت ان اول ما یکفا بدرستی که نخستین چیزی که سرنگون کرده می شود
و گردانیده می شود و اکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد آنچه در وی است از آب یا شراب و مو کفه
می گویند کسی را که برروی افتد و سرنگون کرده قال زید بن یحیی الراوی گفت زید بن یحی که راوی

راوی این حدیث است کنیت او ابو عبد الله دمشقی خزاعی است روایت می کند از وی احمد و باب در لواحق دارمی ثقه است مات سنه سبع ومایه یعدی الاسلام یعنی سرنگون کرده می شود در اسلام و کلمه فی از لفظ راوی ساقط شده کما یکفاء الاناء چنانکه سرنگون کرده می شود آوند تا بریزد آنچه در وست از آب یعنی الخمر این نیز لفظ راوی است که بیان مراد می کند یعنی اول ما یکفاء فی الاسلام که ام است خمر است این تقریر شارحان است در تفسیر این حدیث و اینجا توجیهی دیگر است ظاهرتر از آنچه ایشان گفته اند و در شرح آنرا بیان کرده ایم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده می شود از محرمات و ساقط گردانیده می شود از احکام اسلام نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر است که می نوشند آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت وقیل فکیف وگفته شد پس چگونه ارتکاب کرده می شود خمر را و تغیر داده می شود حکم آنرا یا رسول الله و قد بین الله فیها ما بین وحال آنکه تحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است یعنی حرمت او را باشد و اغلاظ وعید بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله می کنند و تاویل می نمایند در خوردن آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند آنرا نامی دیگر جز خمر چنانکه نبیذ و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمر است و باین بهانه می خورند یا می سازند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و میگویند که خمر نام آب انگور است که مستی آرد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هرچه مسکر است حرام است و خمر است یا حکم خمر دارد رواه الدارمی * الفصل الثالث * عن النعمان بن بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانه انصار آمد بعد از هجرت روایت می کند از حذیفه که صحابی عظیم القدر است صاحب سر رسول الله گفت حذیفه گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم می باشد و باقی می ماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ماشاء الله ان تکون ما دام که می خواهد خدای تعالی بودن آنرا ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم تکون خلافة علی منهاج النبوة ماشاء الله ان تکون پس می باشد خلافتی بر طریقه نبوت و روش آن ما دام که می خواهد خدا بودن آنرا و منهاج راه پیدا و گشاده ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد خلافت را نیز ثم تکون ملکا عاضا پس می باشد امارت و حکومت ملکی گزنده فیکون ماشاء الله ان یکون پس باقی می ماند آن ملک مادام که می خواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریة پس می باشد ملکی خداوند تکبر و غلبه و عتو فتکون ماشاء الله تعالی ان یکون پس می باشد و باقی میماند مادام که می خواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی ثم یکون خلافة علی منهاج النبوة پس می باشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت پس خاموش گشت آنحضرت قال حبیب گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر و کاتب او ست روایت می کند از وی قتاده و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخاست

* الفصل الثالث *

عمر بن عمر عبد العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی
این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث وقلت ارجو ان تکون وگفتم که امید میدارم
که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که
آنحضرت خبر داده است بدان فسر به پس خوشحال گردانید وشد عمر بآن سخن واعجبه وخوش آمد او را
یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة ۳۱۹

* کتاب الفتن *

فتن جمع فتنه مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش وخوش داشتن می وفریفته شدن بدان وبمعنی گمراه شدن وگمراه کردن وگناه وکفر وفضیحت وعذاب وگداختن طلا ونقره وجنون ومحنت ومال واولاد واختلاف مردم در رای نیز آید وبدانکه مؤلف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت وبعد از وی ابواب مرتب داد ووجه این ظاهر نیست خصوصا باب فضایل ومناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد اگر گویند که مراد کائنات ومبتلا بهم با اعتقاد آنها وگرویدن بدان پس باین اعتبار تمام آنچه در کتاب مذکور است ازین قبیل است فتدبر والله اعلم * ۳۲۰ *

* الفصل الاول *

عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند ووعظ گفت ایستادنی که ما ترک شیئا یکون نگذاشت چیزی را که باشد ووقوع یابد فی مقامه ذلک الی قیام الساعة در آن مقامی که ایستاده بود تا وقوع قیامت یعنی نگذاشت درین مقام هیچ چیزی را از وقایع که شدنیست تا روز قیامت الا حدث به مگر آنکه حدیث کرد وخبر داد بدان حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت آنرا کسی که یاد گرفت وفراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند وبعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه می گوید بتحقیق دانسته اند این قصه را یاران من که ایشانند وانه لیکون منه الشیء قد نسیته دیدمی که شان اینست که هر آئینه واقع می شود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آنرا فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما یذکر الرجل وجه الرجل چنانچه یاد وا دارد مردی روی مردی را بطریق اجمال وابهام اذا غاب عنه چون غایب می شود از وی وفراموش می کند آنرا به تفصیل وتشخیص ثم اذا راه عرفه پس چون می بیند او را می شناسد متشخص متفق علیه ۳۲۱ * وعنه قال سمعت رسول الله وهم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت تعرض الفتن علی القلوب عرض کرده می شوند ونموده میشوند ونهاده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر عودا عودا این لفظ را بسه نوع روایت کرده اند اول بضم عین والدال دال واین مشهور تر است از روایات ومعنی وی چنان باشد که می در آید فتنها در دلها فتنه بعد از فتنه چنانچه می در آید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری ومراد بچوب درانجا شاخهای سبز از خرما که شکافته بدان بوریا میبافند یا مراد تشبیه عرض فتنها است بر دلها بعرض شاخهای حصیر بر بافنده آن یکی بعد از دیگری وبعضی گفته اند مراد چسپیدن

و تاثیر کردن فتنه در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده بران
و این ثانی بفتح عین و ذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخدا است از شر فتنه چنانکه در اثناء کلام بعد
از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منها یا معاذ الله یا لث به فتح عین با اهمال دال بر اعود و تکرار عرض فتنه است
بر دل مرة بعد أخری و بر روایت اولی برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث به نصب فقط و در شرح وجوه
دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شده است و مراد به فتنها اعتقادات فاسده است یا عام تر از ان شامل
شهوات نفسانیه نیز فای قلب اشربها پس هر دلی که مخلوط شد به محبت فتنه و راسخ شد در ان و در آمد رنگ
آن در وی چنانچه در آید رنگ در جامه و اشراب در خوردن جامه رنگ را و در خورانیدن آن در ان گویا
کرده شد آن از قول وی سبحانه و اشربوا فی قلوبهم العجل از ین باب است نکتت فیه نکتة سوداء خلانیده
میشود در ان دل نکته سیاه و نکته به معنی اثر آید که از خلانیدن چوبی و مانند آن در زمین حاصل کردد بمعنی نقطه نیز آید و به معنی
نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مستعمل کردد و ای قلب انکرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع
آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکتت فیه نکتة بیضاء خلانیده می شود در ان دل نکته سفید حتی یصیر
علی قلبین تا آنکه می گردد انسان باعتبار عروض فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا می گردند دلها باعتبار
آن بر دو نوع و یصیر را بیاء و تاء هر دو خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق کلام
و بر تقدیر ثانی راجع بقلوب که مذکور است به تصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول
سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمی گردد به چیزی هم چنین این دل که تاثیر نمی کند در وی فتنه اصلا و تشبیه
نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است و لا تضره فتنة و زیان نمی کند این نوع
دل را هیچ فتنه ما دامت السموات و الارض تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه و الاخر اسود
و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون راء و تشدید دال تیره و خاکستر
رنگ دید و بالضم خاکستر گون ابدا و خاکستر گون شدن و در روایتی مربأدا بهمزه مکسوره بعد از باء نیز آمده
و وجه آن در شرح ذکر کرده ایم کالکوز مجخیا این دل هم چو کوزه است واژگون شده که هر چه در وست
از آب بیرون افتاده هم چنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده مجخی بضم میم و فتح جیم
پیش از خاء معجمه مکسوره مشدده به معنی مایل و منحنی آید لا یعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک و مشروع
را و لا ینکر منکرا و منکر نمی کند کار بد و نامشروع را الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده
و خلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوای نفس او موت قلب عبارت ازین
حالت است اعاذنا الله من ذلك • رواه مسلم • ۳ • وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حدیثین هم از حذیفه روایت است که گفت حدیث کرد ما را آنحضرت دو حدیث رأیت احدهما
وانا انتظر الاخر دیدم من یکی ازان دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار

می برم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر
قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم وکسر
آن وسکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد بامانت یا معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم
یا مراد تمامه تکالیف شرعیه است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الایة واصل
همه ایمان است چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث وما فی قلبه من خردل من ایمان وامانت هم که مذکور شده بقول
وی ولا یکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر انست می فرماید که حق سبحانه ایمان وامانت در درون دلهای مومنان
پیدا کرده واثبات نموده است ثم علموا من القرآن پس دانستند آنرا از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة
پس دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق را ایست و اراده آن از حق جل وعلا سابق است
بر انزال کتاب وارسال رسل هر کرا سابقه عنایت وهدایت وی تعالی ثابت شده از کتاب وسنت بهره
مند و منتفع گشته ونیز درین لفظ تفخیم شان واعلای رتبه ایمان وامانت است که باوجود انزال واثبات آن
در قلوب بکتاب وسنت نیز آنرا موید و موکد ساخته است این حدیث اول است که حذیفه آنرا در صحابه
رسول در عصر حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آن را دیده ومشاهده نموده وحدیث دیگر در بیان برداشتن
وکم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافته وواقع شده چنانکه گفت وحدثنا عن
رفعها وحدیث کرد ما را آنحضرت از برداشتن امانت ونقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در بیان
نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب می کند مرد خواب کردنی یعنی غافل می گردد از تذکر آیات وتتبع
سنت واین مقابل آنست که فرمود ثم علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض
کرده می شود و گرفته می شود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار وثمرات آن روی بکمی می نهد ونقصان
می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت در اثر شی آنچه باقی ماند از علامت وبقیه آن مثل اثر الوکت
مانند اثر وکت بفتح واو وسکون کاف در آخر تا جمع وکته وآن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز
چنانکه نقطه سیاه در سفید وبعضی گفته اند که نقطه سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان ظلمات
وارتکاب معصیت نور امانت کم شود چون آگاه شود واز حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه ازان اثری
باقی نبیند ثم ینام النومة پس خواب میکند خوابی دیگر وغافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته
میشود ونقصان کرده شود جزوی دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس چون
نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم وسکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن ودر صراح
گفته مجل شوخ بستن دست از کار بعد ازان بیان اثر مجل می کند بقول خود کجمر دحرجته علی رجلك
مانند اخگری که بگردانی وبغلطانی آنرا بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع از پای که اخگر را بدان
پایمال کرد فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده باشد منتبر بضم میم وسکون نون وفتح تا وکسر با

کمر با اسم فاعل از نبر به معنی ارتفاع و بلندی و منبر مشتق از وی است ولیس فیه شیء و حال
آنکه نیست در آن آبله که بلند می نماید چیزی که بکار آید هم چنین این مرد که اثر امانت از دل وی برگرفته شده صالح
و کار آمدنی می نماید و در باطن وی صلاحی و چیزی که بکار آید نه با این تقریر معلوم شد که وکت و مجل مثال بقیهٔ امانت
است که در دل می ماند اما برین تقریر وارد می گردد که اثر مجل سخت تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب
موق آن است که بقای اثر در کرت ثانیه کمتر باید از کرت اولی جواب میدهند که چون مجل اثری مجوف لا طائل
تحته است قلیل و حقیر باشد از اثر وکت و این جواب خالی از ضعفی نیست و بعضی شراح اثر وکت و مجل را
مثال زوال امانت داشته یعنی اول مثل وکت از آن زایل میگردد و بار دیگر مانند مجل بیشتر از مرتبهٔ اول
دور می شود زیرا که درین مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض در مرتبهٔ اول فافهم ویصبح الناس
یتبایعون و صبح می کنند مردم در حالی که مبایعت و معاملت می کنند با یکدیگر ولایکاد احد یؤدی الامانة و نزدیک
نیست هیچ یکی که ادا کند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و خیانت نورزد در حق مردم فیقال پس
گفته میشود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن ان فی بنی فلان رجلا امینا بدرستی که در فلان
قبیله با وجود کثرت مردم در وی یک مردی امین و چنین کذا و کذا است ویقال للرجل و گفته می شود مر مرد را و ستوده
می شود بصفاتی که در عرف مردم آنرا از اجل فضایل و کمالات میدانند ما اعقله چه عجب عاقل و دانا است و در کار
و بار دنیا و معیشت وما اظرفه و چه عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش زبان است وما اجلده و چه عجب
چست و چالاک است وی با این صفات می ستایند مرد را وما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان و حال
آنکه نیست در دل آن مرد که او را می ستایند مقدار دانهٔ خردل از ایمان و صفات حمیده که تابع آنست و از اینجا
معلوم گردد که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هباء و هدر است اگرچه مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند
و بدان بستایند و تعبیر نمایش به تقوی و قوت ایمان است رزقنا الله متفق علیه ** وعنه قال کان
الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الخیر و هم از حذیفه است که گفت بودند
مردم که می پرسیدند آنحضرت را از نیکی وکنت اسأله عن الشر و بودم من که می پرسیدم او را از بدی
مخافة ان یدرکنی از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاقل
اهم و اقدم است از جلب نفع و ما که مراد از شر فتن و وقایع و اشد که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان
ایشان از نزاع و جدال اگرچه نه موافق حق باشد و الا منهیات در شرع معین است و سوالی از آن مخصوص
بوی رضی الله عنه بود چنانکه سیاق حدیث بر آن دلالت دارد فقال گفت حذیفه قلت گفتم یا رسول الله انا کنا
فی جاهلیة و شر بدرستی که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت و بدی فجاءنا الله بهذا الخیر پس آورد
ما را خدای تعالی بوجود شریف تو این نیکی را که دین اسلام است و استقامت بر عمل به مقتضای آن
فهل بعد هذا الخیر من شر پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر و ظلم و فساد و اختلال امر دین قال

نعم گفت آنحضرت آری هست وخواهد شد بعد ازین خیر شر قلت و هل بعد ذلک الشر
من خیر گفتم و آیا هست بعد ازان شر که بعد از خیر حادث شود خیری از خیر که بدو باز امر دین رواج یابد و برنهج
استقامت رود قال نعم گفت آنحضرت آری هست بعد ازان شر خیری و فیه دخن و درین خیر که بعد
از شر بیاید دودی و کدورتی هست دخن. بفتحتین بمعنی دخان آید یعنے چیزی باشد ممزوج بشر و دلهای
مردم بآن صدق و خلوص که در اوایل بودند نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرن
اول بود نباشد و بدیها و بدعتها حادث گردد و بدان با نیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند
قلت و ما دخنه گفتم من و چیست آنچه اورا دخان خبر گفتی قال قوم فرمود دخان که گفتم کنایت است از وجود
قومی یستنون بغیر سنتی راه و روش گیرند بغیر راه و روش من و یهدون بغیر هدیی و سیرت
سازند بجز سیرت من تعرف منهم و تنکر می شناسی از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنے معروف و
منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است بامتزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول قول اوست
نعم و فیه دخن و قول وی فیه یستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر
بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منهم و تنکر امرائی که بعد از وی آمدند و درمیان ایشان
کسی بود که دعوت می کرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیر المومنین
عثمان باشد و خیر بعد از وی زمان امیر المومنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت
میکردند وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت قلت و هل بعد ذلک الخیر من شر گفتم و آیا
است بعد ازان خیر شری دیگر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم گفت آری خوانندگان باشند مردم را
بر درهای دوزخ ایستاده من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان برداری کند ایشانرا و بر وی بسوی
دوزخ قذفوه فیها می اندازند ایشان او را در دوزخ قلت گفتم یا رسول الله صفهم لنا وصف کن ایشانرا
برای ما یعنے بگو که چه کسانند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشانرا قال هم من جلدتنا فرمود ایشان
از ابنای جنس ما یا از اقربای ما یا از اهل دین و ملت ما اند و جلدة شی ظاهر آنرا گویند و در اصل بمعنی پردهٔ تن که
آنرا پوست خوانند و یتکلمون بالسنتنا و سخن می کنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم می کنند بقرآن و
حدیث و مواعظ و حکم و نیست در دل ایشان خیر قلت فما تامرنی ان ادرکنی ذلک گفتم پس چه میفرمائی
مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در آن وقت باشند قال تلزم جماعة المسلمین و
امامهم فرمود لازم میگیری و پیوسته می باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام
ایشان را قلت فان لم تکن لهم جماعة ولا امام گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانانرا جماعتی و نه امامی برین
تقدیر چکار کنم قال فاعتزل تلک الفرق کلها فرمود پس یکسو شو از همان گروهها ولو ان تعض باصل شجرة
اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و پناه جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شداید و مشاق و خائیدن گیاه

 وجوب وقناعت کردن بدان گیاه در صحرا حتی یدرکک الموت تا آنکه دریابد و برخورد ترا
مرگ وانت علی ذالک و حال آنکه باشی تو بر حال اعتزال متفق علیه وفی روایة لمسلم وآمده است
در روایتی مرمسلم را این چنین که قال گفت آنحضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود پس از من امامان و
پیشوایان یعنی بادشاهان که لا یهتدون بهدای که راه نمی یابند ونمی روند براه راست که من دارم ولا یستنون
بسنتی و طریقه روش نمی گیرند بر روش و طریقهٔ من وسیقوم فیه رجال و خواهند ایستاد دران زمان مردانی
که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی
یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم جیم وسکون
مثله قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم وچگونه باشم یا رسول الله ان ادرکت ذلک
اگر دریابم آن وقت را قال تسمع وتطیع الامیر فرمود می شنوی وفرمان برداری میکنی کسی را که
امیر است وحاکم است بر تو وان ضرب ظهرک واخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو وگرفته شود مال تو
یعنی ظلم کرده شود در نفس تو ومال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا غریب د اخذ بلفظ مجهول ومعلوم هردو
روایت است یعنی خروج نمی کنی وفتنه بر نمی انگیزی در دین وملت صبر می کنی وارتکاب نامشروعی نمی کنی
واگر اکراه کنند آن دیگر است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع واطع پس بشنو واطاعت و
انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج وفتنه انگیزی ۰۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم بشتابید و پیشی کنید بعملهای نیک فتنها
را که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمی توان کرد سبب آن را و براه نیست خلاصی ازان یعنی پیش از آنکه
اینچنین فتنها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که دران وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد
ودر محنت و بلای دینی گرفتار خواهند شد و حال مردم دران وقت این چنین خواهد بود که یصبح الرجل
مؤمنا ویمسی کافرا گاهی صبح می کند مرد مسلمان وشام می کند کافر ویمسی مؤمنا ویصبح کافرا وگاهی شام میکند
مسلمان وصبح می کند کافر بجهت بلاء وامتحان وافتتان از اهل روزگار وارباب دول که اختلاط می کند با ایشان
وکردار میکرد وبحاجات دمی در آید درمیان ایشان تا نفعا کند حاجت را پس تابع می گردد ایشان را و
مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام است و روا است که معنی آن باشد که صبح می کند
با ایمان از جهت تحریم خون ومال برادر مسلمان و شام می کند کافر بسبب تحلیل آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتالها
باشد ومعنی اول مناسب بقول وی که فرمود یبیع دینه بعرض من الدنیا که فروشد دین و ایمان خود را بمتاعی
قلیل از دنیا رواه مسلم ۰۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون فتن نزدیک
است که پیدا گردد فتنها که القاعد فیها خیر من القائم نشسته دران فتنها که یک مرتبه دور تر است از
ایستادن وحضور دران بهتر است از ایستاده که نزدیک تر است از ایستاده والقائم فیها خیر من

الماشی و ایستاده در آن فتنها بهتر از رونده است بسوی وی والماشی فیها خیر من
الساعی و رونده در آن فتنها بهتر از دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که بنگرد
مر آن فتنها را و طلب کند آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن فتنها وی جوید آن را یعنی استشراف و تطلع و قرب
آن موجب وقوع در آن و رسیدن بدان است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوری از آن
فمن وجد ملجأ او معاذا پس کسی که بیابد جای پناهی و ملجأ و معاذ در لغت بیک معنی آمده و باین جهت اگر
او برای شک راوی باشد نیز شاید برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه هم چنین معاذ کور می گردد فلیعذ به
پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یکون فتنة گفت
آنحضرت می باشد فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده در آن که خبردار و واقف از آن نمی شود
اخبار آنرا بهتر است از بیدار والیقظان فیها خیر من القائم و بیدار که در وی افتاده یا نشسته است
بهتر است از ایستاده والقائم فیها خیر من الساعی و ایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی
اینجا معنی مشی است که مقتضی است بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب کردن و کسب و کار کردن
پس در اینجا این معنی آخر مراد باشد فمن وجد ملجأ و معاذا فلیستعذ به * وعن ابی بکرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انها ستکون فتن مدرستی که قصه این است که نزدیک است
که پیدا گردد فتنها بسیار الا ثم تکون فتنة الا ثم تکون فتنة آگاه باش پس تر باز می شود در این فتنها یک
فتنه عظیم تر از فتنهای دیگر القاعد فیها خیر من الماشی فیها والماشی فیها خیر من الساعی الیها الا فاذا وقعت
آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مراورا شتران
که میچرند در وادیها پس باید که لاحق گردد و بپیوندد بشتران خود ومن کان له غنم فلیلحق بغنمه و کسی
که هست مراورا گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان خود ومن کانت له ارض فلیلحق بارضه و کسی که
هست مراورا زمینی و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه و به تنهائی بسازد
و بکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت من لم یکن له ابل ولا غنم
ولا ارض خبر ده مارا کسی که نباشد مراورا شتران و نه گوسفندان و نه زمینی که لاحق گردد بدان و تنها سر خود گیرد
چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حده بحجر پس بکوبد بر تیزی شمشیر
سنگی یعنی بشکند شمشیر را تا به بند بر روی خود در کارزار را ثم لینج ان استطاع النجاء پس شتابی کند و زود برود
اگر میتواند شتابی کردن را اندکه باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قایل است بآنکه
قتال جایز نیست در فتنه بهیچ حال و می گوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یکدیگر قتال کنند واجب است
احتراز کردن از آن و یکسو شدن و گوشه گرفتن و بجانب هیچ یکی از این دو فریق نشتافتن و مذهب ابی بکره
که صحابی مشهور است و بعضی صحابه دیگر همین است و ابن عمر میگوید که قتال نباید کرد ابتدا اما اگر کسی

کسی قتال کند دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین بر آنند که واجب است نصرت و اعانت
محق و قتال کردن با باغی و اگر نه چنین کنند ظاهر گردد فساد و تطاول کنند اهل بغی و دلیل برین مذهب قول حق سبحانه
و ان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا الآية کناطق است که چون قتال کنند دو طائفه از مسلمانان اصلاح باید کرد
میان ایشان و اگر بغی کند یکی ازین دو طائفه بر دیگری قتال باید کرد با طائفه باغیه تا باز گردد بجانب حق و چون
بیان کرد آنحضرت حکم فتنه را فرمود اللهم هل بلغت خداوندا آیا رسانیدم من حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سه بار
گفت این کلمه فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت ان اکرهت جبر کرده مرا که اگر او را جبر
کرده شوم من حتي ينطلق بي الي احد الصفين تا آنکه برده شود مرا بسوی یکی از دو صف قتال فضربني
رجل بسيفه پس بزند مرا مردی بشمشیر خود او يجيئ سهم یا بیاید تیری فيقتلني پس بکشد مرا قال گفت
آنحضرت يبوء باثمه واثمك ويكون من اصحاب النار برمیگردد آن مرد که کشت ترا بگناه خود و گناه تو و
می باشد از دوزخیان این عبارت داد و معنی گفته اند یکی آنکه برمیگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترا کشته
و گناه تو که در عرض و تقدیر تو او را کشتی و گناه آن بر تو می نشست آن نیز بر سر او می نهند و عقوبت گناه او را
مضاعف میسازند بجهت زجر و توبیخ دوم آنکه برمیگردد بگناه خود که سابقا داشت از بغض و عداوت
مسلمانان که سبب قتل تو شد و گناه کشتن تو که صادر شده از وی الآن رواه مسلم ۰۸۰ وعن ابي
سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوشك ان يكون خير مال المسلم نزدیک است
که باشد بهترین مال مسلمان غنم يتبع بها شعف الجبال گوسفندان که پیروی می کند و میجوید بدان گوسفندان
سر کوهها را ومواقع القطر وجاهای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند داشته باشد و کوهها و وادیها را
که در آن باران می افتد میجوید تا در آن جا باشد و گوسفندان را آنجا چراند و قوت خود ابدان سازد يفر بدينه
من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنها و گوشه میگیرد تا با مردم اختلاط نکند و در فتنه نافتد رواه البخاري
۰۹۰ وعن اسامة بن زيد قال اشرف النبي بالا بر آمد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم على اطم من
اطام المدينة بر حصنی از حصنهای مدینه و اطم بضمتین بمعنی قصر بلند و هر حصن که سنگها بنا کرده باشند و در
حوالی مدینه مطهره قلعها و حصنها بود که یهود و خیبر ایشان در آنجا ساکن می بودند پس اسامه بن زید می گوید که
روزی آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم بر یکی ازین حصنها بر آمده بود فقال پس گفت آنحضرت هل ترون
ما ارى آیا می بینید شما چیزی را که می بینم من قالوا لا گفتند نمی بینیم قال فاني لارى الفتن فرمود پس بدرستی
من هر آئینه می بینم فتنها را که آن فتنها تقع خلال بيوتكم می افتد در فرجهای خانهای شما كوقع المطر مانند افتادن باران
متفق عليه ۰۱۰۰ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هلكة امتي هلاک
امت من على يدي غلمة من قريش بر دو دست کودکان و جوانان و نو سالان است از قریش هلکه بفتحات
هلاک و غلمه بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا في القاموس وفي الصراح غلام کودک و اصلح

غلمة را غلام غلبه شهوت و هیجان است و طیبی تفسیر کرده آنرا بنوسالان که باک
ندارند و ادب نگاه نداشتند بارباب وقار و خداوندان عقل رواه البخاری و در حواشی نوشته که مراد بآن
غلمه کشندگان عثمان و علی و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین و امثال ایشان از اهل فتنه و بغی و ظلمه
و در صحیح البخاری آورده که ابوهریره می شناخت ایشانرا باسما و اشخاص ایشان و سکوت می کرد از تعیین و نام
بردن ایشان از جهت ترس و مفسده و مراد یزید بن معاویه و عبید الله بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث
و نوسالان بنی امیه خذلهم الله و تحقیق صادر شد از ایشان از قتل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
و بند کردن ایشان و کشتن خیار مهاجرین و انصار آنچه شد و صادر شد از حجاج که امیر الامراء عبد الملک
بن مروان بود و از سلیمان بن عبد الملک و اولاد او از ریختن خونها و تلف کردن مالها آنچه پوشیده نیست بر هیچ کس
۱۱ • وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یتقارب الزمان نزدیک بیکدیگر می شود اجزای
زمان مراد قرب قیام قیامت است یا تقارب اهل زمان بعضی از بعضی در شر و فتنه یا تقارب ست ازمنه در
شر و تشابه اول و آخر او بیکدیگر و بعضی گفته اند مراد کوتاهی عمرها ست در آخر زمان و گفته اند که قصر مدت
ایام و لیالی است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که در آخر زمان سال چون ماه گردد و ماه چون هفته و
هفته چون روز یا زود گذشتن دولتها و ملکها که سبب تفرقه و پریشانی خلق است و این عبارت
در کتاب الرویا آنجا که فرموده که رویا نزد تقارب زمان صادق افتد نیز گذشته و وجوه دیگر نیز در آنجا
مذکور شده و بالجمله این لفظ محتمل معانی متعدده است بعضی مناسب آن مقام و بعضی مناسب این والله
اعلم و یقبض العلم و گرفته و برداشته می شود علم یعنی به برداشتن علماء چنانکه در حدیث آمده و تظهر
الفتن و پیدا می گردد فتنها و یلقی الشح و انداخته میشود بخل قوی یعنی در دلها مراد قوت و عموم
وجود شح است در طوایف مردم و اشاعت و تبعیت ایشان آنرا در آخر زمان و الا وجود اصل شح در
مردم طبیعی است و یکثر الهرج و بسیار می شود هرج بفتح ها و سکون را به معنی فتنه و افتادن مردم در یکدیگر
قالوا پرسیدند صحابه وما الهرج و چیست مراد بهرج قال القتل فرمود مراد بهرج قتل است و تفسیر هرج بقتل
باعتبار آن است که هرج سبب قتل و مفضی بدان است متفق علیه ۱۲ • وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفسی بیده لا تذهب الدنیا گفت آنحضرت بخدا سوگند نمیرود
و فانی نمی گردد دنیا حتی یأتی علی الناس یوم تا آنکه می آید بر مردم روزی که لا یدری القاتل فیم
قتل در نمی یابد و نمی داند کشنده که در چه چیز و بچه سبب کشت ولا المقتول فیم قتل و نه در می یابد کشته شده
که در چه چیز کشته شده یعنی هم چنین به جهل و اشتباه قتال می کنند و تمیز و تشخیص نمی ماند که محق کیست و
مبطل که فقیل کیف یکون ذلك پس پرسیده شد از آنحضرت چگونه می باشد آن حال قال الهرج گفت
آن بجهت فتنه و اختلاط و در هم افتادن است بی تمیز و تشخیص القاتل والمقتول فی النار کشنده

و کشته شده هردو در آتش دوزخ اند کشنده خود ظاهر است که بناحق خون ریخت واما کشته
شده به جهت آنکه وی نیز می خواست که بکشد وحریص وعازم بود بران وآدمی بعزم معصیت ماخوذ است واین حکم
برتقدیر جهل وعدم تمیز است اما اگر به جهت اشتباه خطا در اجتهاد وتحری صواب باشد اگرچه در واقع نه صواب بود
این چنین نخواهد بود والله اعلم رواه مسلم * ۱۳ * وعن معقل بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر قاف بن یسار
بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله صحابی است از اهل بیعت شجره ساکن شد به بصره وبوی منسوب است نهر معقل که در
بصره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العبادة في الهرج كهجرة الي ثواب عبادت
کردن ودر گوشه خود خزیدن در زمان هرج همچو ثواب هجرت کردن بسوی من است چنانکه آن شخص که
از دار کفر بدار اسلام هجرت نمود وبشرف صحبت آنحضرت مشرف شد هم چنین این شخص نیز از ظلمت
فتنه وفساد روی گردانیده بعبادت مولی تعالی مشغول گشته ودر دایره نورانیت درآمد پس گویا هجرت کرد
رواه مسلم * ۱۴ * وعن الزبير بن عدي قال اتينا انس بن مالك زبیر بن عدی که تابعی است نوشیده
است از انس وروایت می کند ازوی ثوری نقیه ثقه است گفت که ما آمدیم نزد انس بن مالک فشكونا اليه
پس شکایت کردیم ما بسوی وی ما نلقي من الحجاج آنچه میدیدیم وپیش می آمد ما را از حجاج ظالم فقال
اصبروا پس گفت انس صبر کنید وتحمل نمائید بر ظلم وایذای او فانه لا یاتي عليكم زمان پس بدرستی
نمی آید بر شما هیچ زمانی الا الذي بعده اشر منه مگر آنکه زمانی که بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشته
پس چه میدانید شاید که بعد ازین ظالم تر از حجاج پیدا شود وفاسدتر وبدتر از زمان وی پیدا آید پس صبر
کنید حتي تلقوا ربكم تا آنکه ملاقات کنید وپیش آید پروردگار خود را ودر حضرت وی روید روز آخرت
سمعته من نبيكم شنیده ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی الله علیه وآله وسلم رواه البخاري ودرین
حدیث اشکال آورده اند که زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است وباوجود آن بدتر از ان نیست
بلکه بهتر از ان و از زمانهای دیگر که گذشته بودند وجواب داده اند که قول آنحضرت این را خبر دادن بدان
باعتبار اکثر واغلب است ومقصود صبر وتسلی دادن است مر امت را وتعلیم وترغیب بر تحمل ایذا وجفاء
مردم واضطراب نا کردن وجزع وفزع نمودن والله اعلم * ۱۵ * الفصل الثاني * عن حذيفة قال والله ما
ادري انسي اصحابي ام تناسوا گفت حذیفه بخدا سوگند که درنمی یابم من که آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی
مینمایند یعنی فراموش نکرده اند ولیکن تکلف می کنند وخود را فراموش کار می نمایند والله ما ترك رسول
الله بخدا سوگند که نگذاشته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من قائد فتنة هیچ کشنده فتنه را ومهیا کننده
وبرپا دارنده آنرا مثل عالمی که احداث بدعتی کند که سبب ضلالت گردد ومردم را بدان دعوت نماید یا
امیری که باعث بر محاربه ومقاتله شود وقود کشیدن چاروا از پیش چنانکه سوق راندن از پس الى ان
ينقضي الدنيا تا سپری شدن دنیا يبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا صفت قاید فتنه اینست که میرسد مددگاران که

با او بیند و بیعت او می کنند به عدد اهل بدر یا زیاده از آن الا قلیل مباهله لداباسمه گر. تحقیق
ذکر کرد او را آنحضرت برای ما بنام وی و اسم ابیه و اسم قبیلته و نام پدر او و نام قبیلهٔ او و قید عدد سیصد
ظاهرا برای آن کرد که اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسده و لحوق ضرر بیشتر می گردد اما اگر
کمتر ازین باشند اعتبار ندارد والله اعلم رواه ابوداود ** وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انما اخاف علی امتی الائمة المضلین ثوبان که مولی آنحضرت و خادم درگاه و حاضر
درگاه بود گفت آنحضرت نمی ترسم من بر امت خود مگر امیران و پادشاهان را که گمراه کننده اند دیگران را
بگمراهی خود زیرا که ضرر گمراهی ایشان بیشتر و بدتر است از گمراهی دیگران واذا وضع السیف فی
امتی لم یرفع عنهم الی یوم القیمة و چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشته نشود
تا روز قیامت و مصدوق این خبر واقعه قتل امیر المومنین عثمان است که اول واقع است در اسلام و بعد
از آن باقی است تا هنوز و بحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواهد ماند رواه ابوداود والترمذی
** وعن سفینة که مولی رسول الله و صاحب کرامت و برکت بود احوال او در مواضع نوشته شده است
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت الخلافة
ثلثون سنة خلافت کامله مرضیه که موافق سنت و اتباع طریقهٔ حق باشد سی سال است ثم تکون ملکا عضوضا
پس می گردد خلافت بعد از سی سال ملک و پادشاهی گزنده که مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند
و راه عدالت و دین پروری چنانکه باید روان نکرده و اگرچه اطلاق این اسم بمجاز و بمعنی آنکه خلف گذشتگان
اند درست است اما حقیقت خلافت که آنحضرت بدان اشارت کرده مخصوص سی سال است که خلافت خلفای
اربعه در آن بود و اگر ایشان را امیر المومنین گویند دور نباشد که آمر و حاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاهر
ثم یقول سفینة پس می گوید سفینه برای حساب سی سال که به خلفای اربعه تمام می گردد امسک خلافة ابی
بکر سنتین ضبط کن و نگاه دار مدت خلافت ابی بکر را دو سال و خلافة عمر عشرة و مدت خلافت عمر را ده
سال و عثمان اثنی عشرة و مدت خلافت عثمان را دوازده سال و علی ستة و مدت خلافت علی را شش
سال رواه احمد والترمذی وابوداود این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور زیرا که خلافت
ابوبکر چنانکه در جامع الاصول وغیره مذکور است دو سال و چهار ماه است و خلافت عمر ده سال و شش ماه
است و خلافت عثمان دوازده سال الا چند روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب خلافت
خلفای اربعه بیست و نه سال و نه روز و هفت ماه تمام می شود و پنج ماه از سی سال باقی ماند که بامام المسلمین حسن
بن علی تمام میگردد پس وی نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال و سه ماه و ده روز
آمده و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج روز و خلافت عثمان دوازده سال مگر دوازده روز و خلافت
علی چهار سال و نه ماه و باین حساب مر حسن را شش ماه و سه شب ماند والله اعلم ** وعن حذیفة قال قلت

قلت گفت حذیفه گفتم یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر آیا می باشد و باقی می ماند بعد
ازین نیکی که دین اسلام است بدی که کفر است کما کان قبله شر چنانکه بود پیش ازان بدی قال نعم فرمود
آری می باشد و باقی می ماند وی قلت فما العصمة گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات ازان بدی قال السیف فرمود
طریق عصمت ازان شمشیر است و قتال کردن با کافران قلت وهل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی می ماند
اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن با کافران و صلاحیت می دارند اهل آن زمان امارت را و امانت را و جمع
شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری می ماند و می باشد ملک و امارت
ولیکن با قذاء و اقذاء جمع قذی آنچه در چشم و آب افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر
امرا بکراهیت و فساد و انکار در دل باشد نه بخوشی و رضا و صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذا افتد ظاهر
وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او وهدنة علی دخن وی باشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مر آنرا
وهدنه بضم ها و سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد
با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد که می باشد امارت
با ارتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فایده جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد ازان چه خواهد شد قال گفت
ثم تنشأ دعاة الضلال پس پیدا می شوند خوانندگان بگمراهی یعنی جماعهٔ پیدا می شوند از امرا که گمراه می گردانند
مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمی که جلد ظهرک
واخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگر چه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس اطاعت و
انقیاد و فرمان برداری کن او را در ادای ظاهر باد امر که بر خلاف فرموده خدا و رسول خدا نباشد والا فمت وانت عاض
علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر و حال آنکه تو لازم گیرنده درختی را یعنی گوشه
گیرنده از مردم و گذراننده عمر بصبر و سختی در دشتها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کننده بخوردن چوب و
گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و بفتح جیم نیز آمده چنانکه در فصل اول گذشت و در بعضی والا فمت را
متعلق فاطعه دارند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را می میری بحال شدت و بیچارگی و در بعضی نسخ بجای
فمت قمت آمده بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر نه چنین باشد بر خیز و برو و باصال و رختی پناه گیر قلت ثم ماذا
گفتم پس بعد ازین حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال بعد ذلک گفت پس
بیرون می آید دجال بعد ازان حال باین صفت که معه نهر و نار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست که
محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد لطف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که
افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید و اصرار ورزید و ایمان نیاورد بوی و در آمد در معرض قهر و غضب وی
وجب اجره وحط وزره ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدا و طلب رضای او و فرود آورده
شد بار گناه از گردن وی ومن وقع فی نهره وجب وزره وحط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی و اطاعت

در زید و ایمان آورد بوی بطمع دنیاد محبت حیات در رآید در مقام لطف و عنایت وی
ثابت شد بار گناه بر وی و فرزند آورده شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت شد بعد گفتم پس تر چه خواهد شد قال
ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی یقوم الساعة پستر زاینده می شود اسپ کره پس سواری نمیدهد تا آنکه برپا شود
قیامت ینتج بصیغه مجهول است از نتج داشته اند از انتاج دگفته اند که نتج بمعنی تولید است یعنی زاینیدن و خدمت
و تدبیر زائیدن او کردن چنانکه دایه در انسان می کند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است
و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم میم و سکون ها بمعنی کره نر و مهره بتا ماده و یرکب بضم یا و کسر
کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است چه
از ان وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود به جهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و
قتال یا مراد آنست که بعد از بر آمدن دجال زمان تنگ گردد و قیامت نزدیک رسد مقدار زمان زائیده
شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر ان و این معنی موافق است با حادیث دیگر که درین باب وارد
یافته اند وفي رواية قال ودر روایتی این چنین آمده که گفت هدنة علی دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن
زمان در ظاهر با کدورت و دخن در باطن وجماعة علی اقذاء و اجتماعی خواهد بود با کراهتها قلت گفتم یا رسول
الله الهدنة علی الدخن ما هی چه چیز است این صلح بر دخن که فرمودی چیست و چه معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام
علی الذي کانت علیه باز بهم نمی آید دلهای قومها بر ان حال وصفت که بود دلها بر ان صفت و صاف و پاک
نمی گردد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق اسلام یا چنانکه پیش از حدوث که ورت بود قلت بعد
هذا الخير شر آیا بعد این خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح با نفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة
عمیاء صماء گفت بعد از ان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم در ان فتنه محجوب خواهند بود از دیدن حق و
ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان
است که دران زمان فتنه باشند علیها دعاة علی ابواب النار دران فتنه در زمان اطلاع بران
خوانندگان بسوی آتش دوزخ ایستاده بر ابواب آن فان مت یا حذیفة وانت عاض علی جذل پس
اگر بمیری تو ای حذیفه در حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را خیر لك من ان تتبع احدا منهم بهتر است
مر ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابوداود ٭٭٭ وعن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوما علی حمار روایت است از ابوذر که گفت بودم من سوار
در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة پس هرگاه که گذشتیم خانهای مدینه را
قال گفت آنحضرت کیف بك یا ابا ذر چگونه خواهی بود تو و چه حال خواهد بود ترا ای اباذر اذا کان بالمدینة
جوع وقتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشك ولا تبلغ مسجدك برمی خیزی از جامه خواب
خود و نمیتوانی رسید بمسجد خود را حتی یجهدك الجوع تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بجهت ضعف

گرسنگی چنان شوی که جز به مشقت تمام به مسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و
رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است بدان یعنی من نمی دانم که چه کنم هرچه فرمائی آن کنم قال تعفف یا اباذر فرمود
عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سوال کردن از مردم و صبر کن بر محنت گرسنگی ثم قال
پس گفت آنحضرت کیف بك یا اباذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می باشی تو ای اباذر در وقتی که واقع
شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا باین حد کثرت که یبلغ البیت العبد می رسد خانه به بنده را این عبارت را
چند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر قیمت غلام را از بس که مردم
بسیار می میرند جای قبر بر مردم تنگ می گردد بجائی میرسد که بجای یک قبر قیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد
اجرت کندن قبر بقیمت بنده به جهت آنکه چون مردم بسیار میمیرند کسی پیدا نمی شود که گور بکند تا اجرت او در مقدار
قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی او است که خانه است و مراد آنست که به جهت کثرت موت از
مردم خانها خالی می گردد و زمین ها ارزان می شود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته می شود و آنچه غالب و متعارف
است آن است که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده می باشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند در خانه مگر یک بنده
که غم خوارگی تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تفقد احوال ایشان بوی میرسد و ترتب و تفرع قول وی
که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد تا آنکه فروخته می شود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر
است و بر معنی ثانی بملاحظه آنکه از بیع قبر است مجاز حافر مراد داشته اند و بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد و مناسبت
ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم مرده و مال نمانده باشند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع
قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را در خریدن موضع قبر و دادن اجرة حفر صرف خواهند کرد پس واقع
می شود فروختن موضع قبر به بنده و گردن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی اول است با آنکه
متعین است حمل بر آن والله اعلم قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم نمیدانم که چه کنم قال
گفت آنحضرت تصبر یا اباذر صبر کن و بزور و تکلیف خود را بر صبر دار ای اباذر و مگریز و بیرون مرو از مدینه
و در بعضی نسخ تصبر بصیغه مضارع آمده قال کیف بك یا اباذر باز گفت آنحضرت چگونه می باشی تو ای اباذر اذا
کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت وقتی که باشد در مدینه کشتنی که می پوشد و بالا میرود
و در می گیرد خونها موضعی را که نام او احجار الزیت است و آن موضعی است در عوالی مدینه که سنگهاست
سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از واقعه
حره و آن اشنع وقایع و افجع فجایع است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن
در زمان شقاوت نشان یزید بن معاویه است که بعد از واقعه قتل امام حسین لشکری انبوه به مدینه مطهره فرستاده
هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله نمود گروهی از صحابه و تابعین جماعه کثیر را قتل نمایند و
باشناعت های دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از

خراب شدن مدینه امیر لشکر را که فرستاده بود و هم درین سال آن شقی بد از دنیا رفت قال
قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم قال تاتی من انت منه گفت آنحضرت سبیل آنست که می آئی
تو کسی را که تو از وی یعنی اهل و اقارب خود را و در خانه خود می نشینی یا رجوع بامام خود و کسی که از توابع اوست می کنی و این
معنی ظاهرتر و مناسب تر است بقول ابوذر که قال قلت و البس السلاح و بهم شرکهم در آن وقت سلاح را می پوشم و جنگ
می کنم با آن قوم فتان قال گفت آنحضرت شارکت القوم اذا انباز شدی آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی
جنگ کردی همچو ایشان باشی در مباشرت فتنه و اثارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم
یا رسول الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف اگر میترسی که در دهشت کرده و غلبه کند ترا
تابش شمشیر یعنی خواهد کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة ثوبک علی وجهک پس بینداز طرف
جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد لیبوء باثمک و اثمه
تا باز گردد و رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد
و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا معلوم شده است در شرع که دفع
خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابوداود بدانکه وقوع واقعه حره در سنه ثلث و ستین
است و موت ابی ذر در سنه اثنین و ثلثین در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس
گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف گردید بی تعیین وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن
اباذر را و وصیت کرد بصبر و تثبیت در آن بغرض احتمال دریافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال دارد که
واقع شده و ابوذر آنرا در یافته باشد چنانکه در عام الرماده و غیر آن حال آنها همبرین قیاس باشد والله اعلم ☆ وعن
عبدالله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عبدالله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت
کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر نیست
در ایشان و فی الصراح حثاله بالضم پوست جو و گرنج و کنجاره و سبوسه و فی القاموس قشاره و چیزی که خیر
نیست در آن و ردی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شد و فاسد گشته عهدهای ایشان و امانتهای
ایشان و بر آمده اند از دایره وفا و استقامت و مرجت براء و جیم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فرح و
در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین و فی
القاموس مرج العهد فسد و آنرا و اختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود در افتادند در یکدیگر فکانوا هکذا
پس گشتند اینچنین و شبک بین اصابعه و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یکدیگر از برای تمثیل
و تصویر در افتادن میان یکدیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع و ائتلاف نیز
آید چنانکه در باب مناقب خمس عبای در بیان اتفاق و التیام میان بنی هاشم و بنی المطلب نموده و اصل معنی
تشبیک آمیختن و در آوردن چیزها در یکدیگر بود و این در هر دو صورت پیدا است قال گفت عبدالله بن عمرو

بن عمرو فهم تا مرا فی پس چه چیز امر می کنی مرا چه می فرمائی قال عليك بما تعرف ودع
ما تنكر لازم گیر بر خود عمل بآنچه می شناسی که در دین است و مشروع است وبگذار آن چیز را که نمی شناسی بودن
او را در دین وعليك بخاصة نفسك ولازم گیر خاصه نفس خود را واياك وعوامهم ودور دار خود را از
عوام مردم یعنی تنها باش و برای خود کاری کن و در خیال مردم میفت در پنجه خصمی و در ترک امر معروف ونهی
منکر کردن این نیز و غلبه اشرار و اتباع نفس و هوا و اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اختیار از دست است چنانکه
در باب نوع گذشت وفي رواية ودر روایتی این چنین آمده الزم بيتك لازم گیر خانهٔ خود را و پیوسته در خانهٔ خود
باش و بیرون میا بی ضرورت واملك عليك لسانك ومحکم کن و ببند بر خود زبان خود را و در آنچه زیان باشد زبان
کشاد املک را بفتح الهمزه بر صیغهٔ امر از املاک تصحیح کرده اند وطيبى باین معنی که گفته شد آنرا تفسیر کرده
ودر مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی یعنی مالک شو نگاهدار زبانرا از آنچه خیر نیست در وی انتهی و
خیر در انجا که گفته اند تکلم نکند مگر بخیر و تفسیر کرده اند یکی آنکه در وی اثم نبود پس مباح را نیز شامل
باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل نبود وخذ ما تعرف ودع ما تنكر وعليك بأمر خاصة
نفسك ودع امر العامة مضمونش همان است که در روایت اول است و اختلاف نیست مگر در
بعضی مفردات رواه الترمذي وصححه بدانکه آنحضرت رخصت کرد عبد الله بن عمرو را باجتماع با مردم
و بظاهر امر کرد او را بتهذیب واصلاح نفس خود خاصه و عدم تعرض و کاوش احوال عامه و امر کرد حذیفه
را به بیرون آمدن از میان مردم بصحرا و بیابان و التزام عزلت. و کیفیت و ارشاد کرد هر کدام را بآنچه لایق
اوست و صلاح او در آن است و میسر است حصول آن از وی چنانکه مرشدان که مظاهر اسم الحكيم اند بکنند
و حقیقت حال آنست که عبد الله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد و متنسک بودی چنانکه هرگز افطار
نکردی و شب نخفتی و بزن میل نکردی پس پدر وی عمرو بن العاص او را نزد آن حضرت آورد و از شدت
ریاضت و مجاهده که میکرد باز آورد بصیام سه روز و قیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود و نگاهداشت و رضای
پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بودی و حق وصیت آنحضرت
را بجا آوردی و چنانکه حکم فرموده بود بکار مشغول بودی بارها ایشان می گفتند که تو از مائی چرا در میان
مائی باشی گفتی من در حرب با شما شریکم و در سر در باطن با اهل بیت رابطهٔ مودت محکم داشتی آورده اند
که روزی امام حسین را دید و بگذشت و به صحبت شریف وی جرات توانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی
و با وی ننشستی گفت من شرمندهٔ ایشانم که از ایشانم و با ایشان نتوانم بود ۲۷۰ وعن ابي موسى عن
النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان بين يدي الساعة فتنا كقطع الليل المظلم گفت آنحضرت که
پیش از آمدن قیامت فتنها پیدا خواهد شد مانند پارهای شب سیاه يصبح الرجل فيها مؤمنا ويمسي كافرا
صبح می کند مرد در ان فتنها مومن و شام میکند کافر ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا و شام میکند مومن و صبح می کند کافر

القاعد فیها خیر من القائم نشسته دران فتنه بهتر است از ایستاده والماشی فیها
خیر من الساعی و رونده دروی بهتر است از دونده وشرح این عبارات در فصل اول در حدیث
ابی هریره گذشت فکسروا فیها قسیکم پس بشکنید دران فتنها کمانهای خود را وقطعوا فیها اوتارکم
و ببرید دران فتنها زههای کمانهای خود را واضربوا سیوفکم بالحجارة و بزنید شمشیرهای خود را بسنگها
تا کند کرده یا بشکند فان دخل علی احد منکم پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بریکی از شما فلیکن
کخیر ابنی آدم پس باید که باشد وی بچو بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتی که قصد کرد برای کشتن قابیل
مراو را گفت که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواهم که تو باز گردی بگناه خود رواه
ابوداود وفی روایة له و در روایتی مرابی داود را ذکر الی قوله ذکر کرده شده است حدیث تا قول
وی خیر من الساعی و در وی فکسروا فیها تا آخر نیست و درین روایت بعد از خیر من الساعی این عبارت
است که ثم قالوا پس گفتند صحابه فما تامرنا پس چه میفرمائی مارا چه کنیم دران فتنها قال گفت آنحضرت
کونوا احلاس بیوتکم باشید شما فرشهای خانهای خود را هیچ جا نروید حلس بالکسر پلاس گلیم ستبر حلس بتحتین مثله
احلاس جماعت احلاس البیوت کلیمها که زیر فرشهای فاخر افگنند وفی روایة الترمذی ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال فی الفتنة و در روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت
درباب فتنه کسروا فیها قسیکم وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم بشکنید در فتنها کمانهای
خود را وپاره کنید در وی زههای خود را ولازم گیرید درون خانهای خود را وکونوا کابن آدم وباشید مانند
پسر آدم یعنی هابیل که کشت او را قابیل وقال وگفت ترمذی هذا حدیث صحیح غریب ٥٣٨٠ وعن
ام مالک البهزیة بفتح موحده وسکون ها منسوب است به بهزین امرء القیس حجازیه است ومراو را صحبت است
وروایت کرده اند ازوی طاوس ومکحول که از اکابر تابعین اند قالت ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فتنة
فقربها ذکر کرد آنحضرت فتنه را پس نزدیک کردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است وطیبی گفته یعنی
وصف کرد او را وصف بلیغ و هر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ و ذکر کند صفات واحوال آنرا بمبالغه
قریب می گرداند آنرا نزد وی یعنی در ذهن وی یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن در آمد ومتعین شد وجود او در
خارج نیز مستحیل می گردد قلت گفتم یا رسول الله من خیر الناس فیها کیست بهترین مردم در زمان وجود آن فتنه
قال رجل فی ماشیته گفت بهترین مردم دران زمان مردی است که می باشد در مواشی خود ومیچراند آنهارا یؤدی
حقها ویعبد ربه ادا می کند حق ماشیه را که زکوة وصدقات است و پرستش میکند پروردگار خود را ورجل آخذ برأس
فرسه ومردی دیگر که گرفته است سر اسپ خود را یعنی سوار شده وعنان او را گرفته استاده است یخیف العدو
ویخوفونه می ترساند دشمنان دین را یعنی کافران را ومی ترسانند ایشان او را یعنی از فتنه وقتال مسلمانان گریخته
بجنگ کافران پیوسته است ومرحدی از سرحدهای اسلام گرفته با کافران که دشمنان دین اند در جنگ

می باشد رواه الترمذي ۹۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ستكون فتنة تستنظف العرب نزدیک است که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را و برسد
شر آن همه ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزی را قتلاها في النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند
اللسان فيها اشد من وقع السيف دراز کردن زبان در ان فتنه بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از
در افتادن شمشیر و در صراح گفته که وقع بالسکون تیز کردن کارد و شمشیر بفسان زیرا که هر دو طائفه مسلمانانند
خصوصا که صحابه اگر دران میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است
الغيبة اشد من الزنا یا مراد آنست که زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنها فتنه می آرد بالاتر از فتنه
شمشیر که قتل است که چه اگر بآنها میرسد میکشند چنانکه محاذبان را می کشند و نهب و غارت می کنند و سیوطی
گفته که قتل اخیار نزد ائمه جور و زبان گشادن برایشان ناشی میکرد ازان نهب و جلای وطن و مفاسد عظیمه
بیشتر از آنچه از مباشرت فتنه حادث می گردد و چون هر دو طائفه مسلمان باشند حکم بودن آنها در آتش
دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواهد بود رواه الترمذي وابن ماجة ۱۰۰ وعن ابي هريرة ان
رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم قال ستكون فتنة صماء بكماء عمياء نزدیک است که پیدا گردد
فتنه کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و حق گفتن و حق دیدن دروی صورت نه بندد من اشرف لها کسی که
بنگرد آنرا و مطلع گردد بران و نزدیک گردد بآن استشرفت له بکرد و نزدیک گردد فتنه مر آنکس را
واشراف اللسان فيها كوقوع السيف و اطلاع و نگریستن زبان یعنی گشادن و دراز کردن آن دروی
مانند وقوع شمشیر است و اطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکله است رواه ابو داود ۱۱ وعن عبد
الله بن عمر قال كنا قعودا عند النبي عبد الله بن عمر گفت بودیم نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فذكر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنها را فاكثر في ذكرها پس بسیاری و درازی کرد در ذکر فتنها
حتى ذكر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه احلاس را و وجه تسمیه فتنه الاحلاس یا بجهت دوام
و درازی مدت وی باشد چه حلس چنانکه گذشت فرشی است که آنرا زیر فرشهای نفیس می افگنند و وی
در ته آن بر زمین همیشه افتاده میباشد و بر داشته نمی شود یا آنکه تشبیه کرد آن فتنه را بحلس در سیاهی و
رداءت یا در تجرد این که در خانه می گسترند و در آنجا افتاده می باشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت
دران فتنه فقال قائل پس گفت گوینده که حاضر بود وما فتنة الاحلاس و چیست فتنه احلاس و چه حال
دارد و کیفیت آن چیست قال فرمود هي هرب وحرب آن فتنه احلاس گریختن است و پریشان شدن
و غارت کردن مال مردم است هرب و حرب هر دو را بفتح را تصحیح کرده اند و بدآنچه کنهم شارح کرده ثم
فتنة السراء دخنها پس تر فتنه سراء و دود و ظلمت و فساد وی ناشی می گردد من تحت قدمي رجل من
اهل بيتي از زیر دو پای مردی از اهل بیت من که پندارد او که منی گمان میبرد آن مرد که از من و اهل بیت

من است وليس مني ونيست بحقيقت درين صفت از اتباع من اگر چه بظاهر نسبتي ونسبي بمن دارد انما اولياۍي المتقون نيستند دوستان من واهل ولايت من مگر پرهيزگاران از فتنه و فساد و بر طريقه من وكردار من عمل كنندگان ووجه تسميه بفتنة السراء آن گفته اند كه سبب وجود آن كثرت نعمت ومسرت واسراف واترافست تا آنكه وقوع وى خوشحال مى گرداند دشمنان دين را فتنة السراء روايت برفع است چنانكه تقرير كرديم وبنصب نيز آمده يعني ذكر كرد فتنه سراء را بعد از ان بيان كرد آنرا بقول خود دخنها الخ ثم يصطلح الناس على رجل پس بعد از وقوع اين فتنه اتفاق مى كنند مردم بر مردى كه كورك على ضلع مانند وركست بر ضلع ووركه بفتح واو وكسر را سرين وبالاى آن وضلع بكسر ضاد معجمه وفتح لام استخوان پهلو يعني بر مردى كه استقامت ندارد واحوال وى منتظم نبود چه سرين بر استخوان پهلو مستقيم نمى آيد وبوى تركيب نمى يابد ثم فتنة الدهيماء بضم دال وفتح ها تصغير دهما بمعنى داهيه يعني حادثه يا بمعنى سياه تاريك اينجا نيز لفظ فتنه مرفوع ومنصوب آمده لا تدع احدا من هذه الامة نمى گذارد اين فتنه هيچ يكى از ين امت را الا لطمته لطمة مگر آنكه طپانچه مى زند او را طپانچه زدنى فاذا قيل انقضت تمادت پس چون گفته شود كه گذشت اين فتنه مهلت ومدت زياده پيدا مى كند يعني تمام نميشود اندكى فرونشست باز زياده ميگردد يصبح الرجل فيها مؤمنا ويمسي كافرا صبح مى كند مرد درو درحالى كه مومن است وشام مى كند درحالى كه كافر است حتى يصير الناس الى فسطاطين تا آنكه مى گردند مردم ورجوع مى كنند بسوى دو خيمه يا دو گروه وانبوه فسطاط ايمان لا نفاق فيه يكى فسطاط اهل ايمان كه نيست اهل نفاق دران وفسطاط نفاق لا ايمان فيه ديگر فسطاط اهل نفاق كه نيست اهل ايمان دران وفسطاط بضم فا وكسر آن خيمه وخرگاه بزرگ وجماعه انبوه فاذا كان ذلك فانتظروا الدجال من يومه او من غده پس وقتى كه پيدا شود اين فتنه پس انتظار بريد برآمدن دجال را در همان روز يا فرداى آن ازينجا معلوم مى شود كه اين فتنه در آخر زمان بوجود خواهد آمد اما در تعيين فتنهاى سابق هيچ تكلم نكرده اند خصوصا در فتنة السراء كه گفته از تحت قدمين مردى از اهل بيت من پيدا خواهد شد تا آنمرد از اهل بيت كيست در زمان اين فتنه رواه ابو داؤد ۱۲ ٭ وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ويل للعرب من شر قد اقترب هلاك باد مر عرب را از شرى و فتنه كه بتحقيق نزديك رسيده است افلح من كف يده رستگارى وپيروزى يافت كسى كه باز داشت دست خود را از قتل وحرب رواه ابو داؤد ۱۳ ٭ وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد لمن جنب الفتن ان السعيد لمن جنب الفتن سه بار اين كلمه را فرمودند وسعى كه نيك بخت كسى است كه يكسو گردانيده شود از فتنها و دور داشته شد ازان ولمن ابتلي فصبر فواها ونيك بخت كسى است كه مبتلا گردانيده شد بفتنه پس صبر كرد واجتناب نمود از فتنه دريں تقدير لام در لمن مفتوح است وقول او فواها منقطع است ازان ومعنى

معنی او تلهف و تحسر است یعنی حسرت مرا از آنکه یکسو کرده نشده از فتنه و مبتلا کردانیده شد
بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب از ان و بعضی
لام را مکسور نیز خوانده اند متعلق بواها بمعنی تعجب رواه ابوداود ۱۴ ● وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنها الی یوم القیمة چون نهاده شود شمشیر
در امت من و واقع شود قتل بر داشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولا تقوم الساعة
حتی تلحق قبائل من امتی بالمشرکین بر پا نمی شود قیامت تا می پیوندد گروهها از امت من به مشرکان
وحتی تعبد قبائل من امتی الاوثان و تا آنکه پرستش می کنند گروهها از امت من بتان را وانه سیکون
فی امتی کذابون ثلثون بدرستی که شان اینست که نزدیک است که باشد در امت من دروغ گویان
سی کس کلهم یزعم انه نبی الله هر یک از این دروغ گویان گمان می برد که وی پیغمبر خدا است وانا خاتم النبیین
لا نبی بعدی و من آخر پیغمبران و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن
و در قرآن نیز درین لفظ هر دو قراءت است و هر دو بیک معنی است و اگر خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه می کنند اراده
نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است ولا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین و همیشه اند طائفه
از امت من ثابت بر حق غالب بر اعدای دین و تواند که علی الحق متعلق بظاهرین باشد لا یضرهم من خالفهم
زیان نمی کند ایشان را کسی که مخالفت کند ایشان را حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مراد
غلبه دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند رواه ابوداود والترمذی ۱۵ ● وعن عبد الله بن مسعود
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال تدور رحی الاسلام می گردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر
و منتظم می باشد یا مراد آن که در امن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید لخمس وثلثین در
مدت سی و پنج سال او ست وثلثین یا در مدت سی و شش سال او سبع وثلثین یا سی و هفت سال پس
منتهای مدت انتظام مهام اسلام این سنوات باشد و مبداء آن هجرت بود که مبداء ظهور دولت اسلام و فتوحات
است و تحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنه ایست که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از
هجرت و واقعه جمل در سی و شش و حرب صفین در سی و هفت و احتمالی دارد که گفت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم این کلام را در سالی که از عمر شریف او چند سالی باقی مانده باشد که زاید است بر سی سال
که مدت خلافت خلفای اربعه است پس چون آنرا ضم کنند بمدت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد که خبر
داده و این توجیه اولی است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت و خلاف آنچه امر بران بود
و ابتدای اسلام مراد دارند و وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد
که ابتدا از ظهور وحی اعتبار کنند پس تمامی عدد سی و پنج بانقضای زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه چه شک
نیست که امر امن و ایمان و سنت و جماعت و ایتلاف قلوب در خلافت شیخین رضی الله عنهما منتظم تر و بسلامت

نزدیک تر بود و در خلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از گذشتن یکسال یا دو سال
از ان چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب و اثارت فتنه گشت فان یهلکوا فسبیل من هلك پس
اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت پس سبیل ایشان سبیل کسانیست که هلاک شدند
از قرون سابقه و امم سالفه وان یقم لهم دینهم و اگر برپا و تمام کار و بار شود دین ایشان و طاعت امراء
و ولات و اقامت شرایع و احکام و شوکت و دولت اسلام یقم لهم سبعین عاما برپا و تمام میشود دین مر
ایشانرا هفتاد سال و شاید امور مملکت باعتبار امور مذکوره انظم و اتم بود تا این مدت نسبت بما بعد خود با خبار
مخبر صادق وحی و آثار است بدان قلت امما بقی او مما مضی ابن مسعود میگوید رضی الله عنه گفتم من
و پرسیدم از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آیا هفتاد سال که تمام و برپا میشود برای ایشان از آنچه باقی مانده
است یعنی معتبر و مبداء بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است یا از آنچه گذشته یعنی مبداء
از زمان سابق است از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت وی و درآید این سال نیز در ان قال مما مضی فرمود
برپای شود مر ایشانرا از ابتدای آنچه گذشت نه بعد از انقضای خمس یا ست یا سبع و ثلثین است رواه
ابوداود و این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه مختار و موافق لفظ همین
است و شراح را درین مقام بیشتر ازین کلام است والله اعلم ٭ ۲ ٭ الفصل الثالث ٭ عن ابی
واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لما خرج الی غزوة حنین ابو واقد لیثی که
صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شده بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند که از مسلمهٔ فتح است
و قول اول صحیح تر است میگوید که چون برآمد آنحضرت بسوی غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة
للمشرکین گذشت بدرختی که بود مر مشرکانرا کانوا یعلقون علیها اسلحتهم بودند مشرکان که می آویختند
بر آن درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و جز آن یقال لها گفته می شود و نام برده می شود
مر آن درخت را ذات انواط ضد اند انواط جمع نوط به معنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آنرا ذات
انواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس گفتند مسلمانان از مولفة القلوب یا غیر ایشان
یا رسول الله اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مارا نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم و آنرا
ذات انواط نام کنیم کما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکانراست ذات انواط که بدان سلاحها را می آویزند
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا
کما قال قوم موسی این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات انواط چنانست که
گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام اجعل لنا الها کما لهم آلهة بگردان برای ما معبودی که بپرستیم ما آنرا
چنانکه مر ایشان را یعنی کافرانراست معبودها والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست
قدرت اوست لترکبن سنن من کان قبلکم هر آئینه سوار می شوید و ارتکاب می کنید طریقها و روشهای

کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل وغیرهم این شکایت است که از احوال ایشان که چیزهائی گویند ومی کنند که سبب گمراهی وتجاوز از حد می گردد چنانکه امم سابقه را شد از بنی اسرائیل ودر احادیث دیگر این معنی بتصریح ورود یافته است رواه الترمذی ۲۰* وعن ابن المسیب قال سعید ابن المسیب که از کبار وقدمای تابعین است وخلفای اربعه را دریافته گفت وقعت الفتنة الاولی واقع شد فتنهٔ اولی که پیش از آن فتنه در اسلام واقع نشده بود یعنی مقتل عثمان می خواهد ومراد میدارد ابن المسیب از فتنهٔ اولی کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم یبق من اصحاب بدر احد پس باقی نماند از صحابهٔ بدر که در غزوهٔ بدر حاضر بودند هیچ یکی یعنی مردند ازان باز که برپا شد فتنه مقتل عثمان در خمس وثلثین تا واقعهٔ اخری که واقعهٔ حره است نه آنکه اصحاب بدر در مقتل عثمان کشته شدند ومردند وبود آخر کسی که مرد از بدریین سعد بن ابی وقاص پیش از واقعهٔ حره بچند سال رضی الله عنه ثم وقعت الفتنة الثانیة پس تر واقع شد فتنهٔ دوم یعنی الحرة در سنه ثلث وستین فلم یبق من اصحاب الحدیبیة احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیبیه حاضر بودند که آنرا بیعة الرضوان خوانند هیچ یکی بهمین معنی که مذکور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة پس تر واقع شد فتنهٔ سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس برطرف نشد آن فتنهٔ ثالثه وحال آنکه در مردم قوتی وفربهی باشد وطباخ بر وزن سحاب وگاهی بضم نیز آید قوت وسمن کذا فی القاموس ودر مشارق الانوار گفته مراد بطباخ عقل است ونزد بعضی قوت ونزد بعضی حس ودین ومذهب مراد بقیهٔ خیر وصلاح وقوت است یعنی درین فتنه هیچ یکی از صحابه نمانده ودر حواشی نوشته است که مراد بفتنهٔ ثالثه خروج ابن حمزهٔ خارجی است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم وبعضی گفته اند که فتنة الازارقه داول اولی است زیرا که مخصوص بمدینه است چنانکه فتنهٔ اولی وثانیه وفتنهٔ ازارقه مخصوص بمدینه نیست ودر مجمع البحار نقل از کرمانی گفته که فتنهٔ ثالثه قتال عبد الله بن الزبیر وحجاج است که در آن تخریب کعبه بود وآن در هفتاد وچهار در زمان عبد الملک بن مروان بود انتهی وبرین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقاء هیچ یکی از صحابه در آن چه در آن جماعه از صحابه بودند رواه البخاری ۲۶* باب الملاحم* جمع ملحمه بمعنی معرکه وموضع قتال از لحم است از جهت بسیاری گوشت کشتگان در وی یا از لحمهٔ ثوب بضم که بمعنی پود است از جهت اشتباک واختلاط مردم در وی مانند اشتباک واختلاط لحمه با سدی که بمعنی تار است ومعنی اول انسب واقرب است وملحمه بمعنی حرب وواقعهٔ عظیمه نیز آید وفی الصراح ملحمه فتنه وحرب بزرگ ودرین باب ذکر قتالهای مخصوص وطوایف معین در امکنهٔ مخصوصه وبلاد معینه آورده وباین ملاحظه این باب را جدا آورده از باب فتن که در آنجا ذکر قتال اکثر مجمل ومبهم بود ۱۳۰* الفصل الاول* عن ابی هریرة ان رسول الله روایت است از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت لا تقوم الساعة حتی تقتتل فئتان عظیمتان بر پا نمی گردد قیامت تا آنکه قتال می کنند دو

گروه بزرگ تکون بینهما مقتلة عظیمة میباشد میان آن دو گروه کشتن بزرگ
دعواهما واحدة دعوی این هردو گروه یکی است یعنی هردو دعوی دین اسلام دارند وهردو طائفه مسلمانند
یا هردو دعوی حقانیت دارند وهریکی بزعم واعتقاد خود برحق است گفته اند که مراد باین دو گروه اتباع علی ومعاویه
چنانکه امیر المومنین علی فرمود که اخواننا بغوا علینا ونیز آورده اند که یکی را از جانب معاویه نزد ایشان اسیر
آوردند یکی از شیعه ایشان بر حال وی تاسف خورد که من میدانم که وی مسلمان نیک اسلام بود فرمود چه
گوئی که وی هنوز مسلمان است ودرین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که میگفتند که هردو طائفه کافرند
وبطلان قول روافض که می گویند مخالفان علی کافرند وحتی یبعث دجالون کذابون وبرپا میشود قیامت
تا آنکه برانگیخته می شوند دروغ گویندگان که تلبیس کنند وحق را بباطل بپوشند وچنانکه بنمایند نباشند و
دجل به معنی خلط وتمویه وتلبیس آید قریب من ثلثین عدد این دجالان نزدیک است پس تن در باب
سابق می بطریق تعین فرمود وانجا نزدیک بسی میفرماید تواند که آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد که مسامحه کرد
و بی فرمود وتواند که اولا وحی بطریق ابهام واجمال شده باشد وثانیا تعیین یافته والله اعلم کلهم یزعم انه
رسول الله هرکدام از ایشان گمان میبرد ودعوی می کند که او پیغمبر خدا است وحتی یقبض العلم وبرپا
نمی شود قیامت تا آنکه گرفته می شود علم وبرداشته می شود از میان مردم برفتن علما از جهان ویکثر الزلازل
وتا آنکه بسیار می شود زلزلها ویتقارب الزمان ونزدیک یکدیگر می شود زمانها یعنی زود می گذرد چنانکه
سالی مثل ماهی وماهی مثل هفته وهفته مانند روزی وروز چون ساعت یا مراد بدان زمان مهدی است که
چون واقع شود امن در زمین وخوش گذرد زندگانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان عیش وراحت
است که هرچند دراز باشد کوتاه نماید ومعانی دیگر نیز برای این عبارت در کتاب رویا وکتاب فتن گذشته
است ومعنی اول منطوق حدیث دیگر است پس حمل بر ان ظاهر باشد فتامل کرد ویظهر الفتن وبرپا نمیشود
قیامت تا آنکه پیدا می گردد فتنها وجنگها میان مسلمانان ویکثر الهرج وتا آنکه بسیار می شود هرج وهو القتل
یعنی مراد بهرج قتل است که بسبب فتنه واختلاط بوجود می آید وحتی یکثر فیکم الاموال وتا آنکه بسیار
شود در میان شما مالها فیفیض پس بسیار شود فیض در اصل بسیار ریختن آب چندانکه روان گردد در
وادی حتی یهم رب المال من یقبل صدقته درین عبارت چند وجه است اول آنکه یهم بضم یا وکسر ها خوانند
ورب بنصب معنی چنین باشد بسیار شود مال تا آنکه درتالی انداز دو محزون گرداند خداوند مال را جستن کسی که قبول
کند صدقه او را یعنی بسیار جوید فقیری را که زکوة وصدقات او را بستاند وکم یابد از جهت قلت وجود
محتاجان دوم آنکه بفتح یا وضم ها خوانند از هم به معنی قصد ورب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند وبسیار بجوید صاحب
مال کسی را که بستاند صدقه او را سیوم یهم بفتح یا وضم ها ورب بنصب از هم بمعنی غمگین گردانیدن فی الصراح
هم گداختن بیمار می تن را وفی القاموس الهم الحزن همه الامر هما حزنه کاهمه یعنی اندوهگین گرداند

صاحب مال را ایا فقیری که قبول کند صدقه او را وحتی تعرضه تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی
تا بستاند آنرا فیقول الذی یعرضه علیه پس میگوید آن کسی که عرض می کند مال را بروی لا ارب لی به
نیست حاجت مرا بان ارب بفتحتین حاجت مند شدن وحتی یتطاول الناس فی البنیان و تا آنکه درازی کنند
و فخر کنند مردم بیکدیگر و تکبر نمایند در بر آوردن خانهای الصراح بنا بر آوردن خانه بنیان بضم دیوار که بر آورده تطاول
تکبر کردن دیگر دن دراز کردن و روتفع کرستن وحتی یمر الرجل بقبر الرجل و تا آنکه می گذرد
مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس می گوید یا لیتنی مکانه ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی
به جهت فتنهاد دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را آرزو دارد تا آنکه ازان بلا نجات یابد و این محمود
و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت به جهت محنت
دنیا و ابو و باد جود آن واقع است وحتی تطلع الشمس من مغربها و تا آنکه بر آید آفتاب از جانب مغرب
خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة یاد این روزی است که بسته گردد درهای توبه در ان
روز بعد ازان روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت و رآها الناس آمنوا اجمعون پس چون بر آید
آفتاب از جانب مغرب و ببیند آن را آدمیان ایمان آرند همه و امر آخرت عیان گردد فذلک حین
لا ینفع نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان آوردن او در ان روز
لم تکن امنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش ازین روز او کسبت فی ایمانها خیرا و سود نکند
کسب کردن نفسی نیکی را در ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش ازین روز ولتقومن الساعة و هر آینه
برپای شود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما و حال آنکه به تحقیق گشاده اند دو مرد جامه خود را میان
خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس خرید و فروخت نمیکنند آنرا و نمی پیچند آنرا در
همین حال باشند که قیامت قایم شود ولتقومن الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه
و هر آینه برپا میشود قیامت و حال آنکه باز برگشته است مردی بشیر ناقه خود پس نخورده است آنرا یعنی
ناقه را دوشیده آورده است و هنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسید لقحه بکسر لام ناقه شیرده
که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد بعد ازان لبون میگویند ولتقومن الساعة و
هو یلیط حوضه فلا یسقی فیه و هر آینه قایم میشود قیامت و حال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا
شتران را دران آب دهد پس آب نمیدهد شتران خود را در ان حوض همه این قیامت می آید ولتقومن
الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها هر آینه برپا می شود قیامت و تحقیق برداشته است مرد
لقمه خود را بسوی دهن خود پس نمی خورد آنرا او قیامت میرسد یعنی قیامت یکبار میرسد مردم در کار
و بار باشند که در رسد و مراد بقیامت این جا نفخه است که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیشتر
ازان می بیند متفق علیه ۰۲۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا

قوما قایم نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنید شما قومی را که نعالهم الشعر باشد نعلهای ایشان از
موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی موی است چنانکه مویهای ایشان تا پایهای ایشان میرسد و
بجای نعال می نشیند و این معنی بعیدی باید خواه موی سر مراد دارند یا موی سه قید و حتی تقاتلوا الترک و تا آنکه
قتال می کنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است و ترک نام پسر کلان ایشانست و صورت ایشان و صفت
که صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم ذال و سکون
لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حاء و سکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة بفتح میم و تشدید نون
جمع مجن بکسر میم و فتح جیم گویا که رویهای ایشان سپرها است و ذلک تخصیص خردی پهنی با سطبری طرف
آن که بالای آن تو بر تو نهای چرم بر هم نهاده اند در سطبری و بسیاری گوشت و مطرقه بضم میم و سکون
طاء و کسر راء از اطراق و بفتح طاء و تشدید راء از تطریق نیز خوانده اند متفق علیه ۞ و عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تقوم الساعة حتى تقاتلوا بر پا نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنید
خوزا و کرمان من الاعاجم خوز و کرمان را از عجمیان خوز بضم خاء و آخر زای نام کردی از مردمان
است از اهل خوزستان و کرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس و سجستان و کرمان
آنرا بفتح کاف نیز روایت کنند و در قاموس گفته کرمان بفتح کاف است و بکسر کاف نیز آمده یا کسر خطاست
و کرمانی شارح بخاری گفته که ما از تر هم بنام شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی و شاید که فتح نوعی از تعریب
است در آن و در روایت کرمان بفتح کاف مبنی بر آن است و صفت خوز و کرمان نیز این است که حمر الوجوه
سرخ روی فطس الانوف پست بینی صغار الاعین خرد چشم وجوههم المجان المطرقة رویهای ایشان
مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین های ایشان موی است رواه البخاری و فی روایة له
عن عمرو بن تغلب بتاء فوقانیه و غین معجمه صحابی است روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و روایت کرده از وی حسن بصری و حکم بن الاعرج و در روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای
حمر الوجوه عراض الوجوه است بمعنی پهن رو ۞ عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لا تقوم الساعة حتى يقاتل المسلمون اليهود قایم نمی شود قیامت
تا آنکه قتال می کنند مسلمانان یهودیان را فیقتلهم المسلمون پس میکشند یهودیان را مسلمانان حتى يختبئ
اليهودي من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ و درخت فيقول
الحجر والشجر پس میگوید سنگ و درخت یا مسلم یا عبد الله هذا يهودي خلفي ای مسلمان ای
بنده خدا این یهودی است پس من فتعال پس بیا فاقتله پس بکش او را الا الغرقد که درخت
غرقد بفتح غین معجمه و سکون راء و فتح قاف نام درختی است خاردار و مقبره مدینه را که بقیع الغرقد گویند اضافت
بوی کنند که در زمان پیشین این درخت در آن جا بسیار بود و این درخت یهودی را که بوی پناه می برد

پید انمیکند ونشان نمی دهد وپنهان میدارد فانه من شجر الیهود زیرا که وی
درخت یهود یانست ودر ابا ایشان نسبتی است که حقیقت آنرا جز خدا ورسول وی نداند رواه مسلم
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان
برپا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حاء مهمله که ابو الیمن است
یسوق الناس بعصاه میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت است از انقیاد واطاعت مردم مر او را
در تواند ایشان بردی را سیاست وخشونت وی بر ایشان وتسخیر وی مر ایشان را واحتمال دارد که
مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک رجل نمی گذرد روزها وشبها تا آنکه مالک می شود یعنی بادشاه مردی که
یقال له الجهجاه گفته می شود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین وسکون هاء اولی وفی روایة حتی یملک رجل من
الموالی ظاهرا مراد بموالی اعاجم اند که در اکثر موالی عرب می باشند بعتاقت یا موالات یقال له الجهجاه
وجهجاه بن فلان اجیر جبل وجهجاه بهره نیز روایت آمده رواه مسلم وعن جابر بن سمرة قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن سمرة که
حال مشهور راست واحوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت هر آینه
بگشایند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که بادشاه فارس بود وکسری معرب خسرو است بفتح کاف و
کسر آن وبادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه بادشاه روم را قیصر وچین را خاقان ومصر را فرعون ویمن را
قیل بفتح قاف وحبشه را نجاشی بعد از آن وصف کرد کنز را بقول خود الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض
است وآن نام حصنی است در مداین که عجم آنرا سفید کوشک می گفتند والآن بنا کرده شده است در
مکان آن مسجد واین گنج در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد وبصدق این
خبر مخبر صادق گردید وطاوس گفته که ابیض نام قصری است که مرا کاسره را بود وآن از عجائب روزگار
بود وخلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت وبکنگره های او قصری بنا کرد واساس وی کنگره های آنرا ساخت
پس مردم تعجب کردند ازین انقلاب ونام قصری است بتاج وحصنی است بیمن انتهی رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلک کسری هلاک شد
کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی واین کلمه در آن زمان گفت که خسرو
منشور حکم آنحضرت را پاره کرد پس فرمود وقیصر لیهلکن وقیصر نیز هلاک می گردد ثم لا یکون قیصر بعده
پس نباشد قیصری پس از وی ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله وهر آینه قسمت کرده خواهد شد گنج های ایشان
در راه خدا وسمی الحرب خدعة ونام نهاد آنحضرت جنگ را مکر وفریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب
بود ذکر حرب بیان کرده فرمود حرب خدعة است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریبها وحیلها را می باید کرد

حصول ظفر و نصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را احیانا در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه
بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان رفتند و جنگ نخواهند کرد و چون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان
بریزند و مانند آن اما دروغ گفتن و عهد شکستن و غدر کردن درست نباشد و خدعه بضم خاء و فتح آن و سکون دال و بضم خ و فتح
دال نیز آمده و بفتح و سکون فصیح تر است و در قاموس مثلثه الخ گفته و فتح خاء و دال بر وزن طلبه جمع خادع نیز روایت
کرده شده و مراد بدان اهل حرب اند و اصل خدع ظاهر کردن چیزی است و مضمر داشتن خلاف آن و زوال متفق
علیه ۹۹ وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تغزون جزیرة العرب نافع
بن عتبه بن ابی وقاص زهری برادر زاده سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورد در روز فتح مکه از ثقات ست معدود است
در اهل کوفه گفت گفت آنحضرت جنگ خواهید کرد شما جزیرهٔ عرب را و آنرا جزیره خوانند از جهت احاطهٔ دریاها از
هر طرف و طول و عرض جزیرة العرب را در شرح با اختلافاتی که در وی ست نقل کرده ایم فیفتحها الله پس می گشاید
آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پستر جنگ میکنید ولایت فارس را پس میگشاید آنرا
خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحها الله پستر جنگ میکنید روم را پس فتح می کند او را خدای تعالی
ثم تغزون الدجال فیفتحه الله پس غزا میکنید دجال را پس می گشاید خدای تعالی ملک و دیار او را
که در دست وی در آمده و نصرت میدهد شما را بر وی رواه مسلم ۱۰۰ وعن عوف بن مالك قال
صحابی است اشجعی اول مشاهد او خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح مکه ساکن شد شام را
و مرد در سنه هفتاد و سه و روایت کرده اند از وی صحابه و تابعین گفت اتیت النبی صلی الله علیه
وآله وسلم فی غزوة تبوك وهو فی قبة من ادم آمدم آنحضرت را در غزوهٔ تبوک که نام موضعی است
از زمین شام و حال آنکه آنحضرت در خیمه بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا بین یدی
الساعة بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز از علامات قیامت اند موتی
اول مردن من او رفتن من از عالم که آمدن درمیان شما ام قیامت بر پا می شود ثم فتح بیت المقدس دوم
فتح بیت المقدس بر دست مجاهدان دین معظم یعنی تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قایم نمیگردد ثم
موتان بضم میم و سکون واو سیوم وبائی که یاخذ فیکم می گیرد و پیدا آید در شما کقعاص الغنم مانند
موتی که پیدا می گردد در گوسفندان و قعاص بضم قاف و عین مهمله و صاد در آخر دردی که در مواشی پیدا آید
و بدان بمیرند و مراد باین موتان وبائی داشته اند که در زمان عمر رضی الله عنه پیدا آمده و در مدت سه
روز هفتاد هزار کس مردند از لشکرگاه مسلمانان و در آن وقت عمواس بود بفتح عین که از قریات بیت
المقدس است ولهذا آنرا طاعون عمواس گویند و این اول طاعونی است که در اسلام واقع شده ثم استفاضة
المال چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائة دینار تا آنکه داده می شود مرد را صد دینار را
فیظل ساخطا پس می گردد ناراضی و قلیل و حقیر می پندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته

باب الملاحم

و نهلتی بجمع پیدا شدن فتنه و جنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب مگر در آید او در شر آن فتنه در آن خانه
گفته اند که مراد به آن قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن حضرت پدید آمده ثم هدنة تکون بینکم
و بین بنی الأصفر پس صلح باشد میان شما و میان ایشان میان شما و میان روم و بنو الاصفر نام اهل روم است زیرا که پدر نخستین
ایشان که روم بن عیص بن اسحاق است زرد رنگ بود و بسفیدی مایل و بعضی گفته اند که این روم بن عیص خواست
دختر پادشاه حبشه را پس پیدا آمده اولاد او میان سیاهی و سفیدی و بعضی گفته اند که اصفر نام بزرگان ایشان
است که اصفر بن روم بن عیصو است فیغدرون پس غدر و عهد شکنی می کنند ایشان فیأتونکم تحت ثمانین
غایة پس می آیند شما را زیر هشتاد رایت و فی المصباح غایة بمعنی مجرد (تحتانیه) علم که آنرا رایت گویند و بعضی
در قیس گویند که در جنگ همراه میر دارند رایتی باشد و در بعضی روایات بدل غایه غابه آمده بمعنی آجمه یعنی بیشه تشبیه
کرده آن لشکر را به بیشه بجهت کثرت نیزه ها و نیزه را به بیشه تحت کل غایة اثنا عشر الفا زیر هر رایتی
دوازده هزار کس منصور بیان انبوهی لشکر است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی تنزل الروم برپا نمی شود قیامت تا آنکه فرود آیند
روم بالاعماق او بدابق شک از راوی است اعماق موضعی است از اطراف مدینه و دابق یا موضعی دیگر که نام او دابق
است شک یا فیخرج الیهم جیش من المدینة پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری از مدینه من خیار
اهل الارض یومئذ از نیکان اهل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند جنگ را قالت الروم
می گویند روم خلوا بیننا و بین الذین سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای میان ما و میان کسانی که بندی کرده اند
گروهی را از ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه را از ما ایشان را بگذارید تا قتال
کنیم با ایشان و انتقام خود را بکشیم غرض مخادعه مسلمانان و تفریق جمع ایشان است فیقول المسلمون
لا والله لا نخلی بینکم و بین اخواننا پس می گویند مسلمانان نه بخدا سوگند خالی نمی کنیم میان شما و میان برادران
خود که مسلمانند و نمی گذاریم شما را با ایشان فیقاتلونهم پس قتال می کنند مسلمانان رومیان را فینهزم ثلث
پس شکست می خورند یک ثلث از مسلمانان لا یتوب الله علیهم ابدا رجوع برحمت نمی کند الله تعالی بر ایشان
همیشه ویقتل ثلثهم و کشته می شوند یک ثلث از مسلمانان افضل الشهداء عند الله ایشان فاضل ترین شهیدان اند
نزد خدا و یفتتح الثلث و فتح می کنند و می گشایند یعنی بلاد روم را یک ثلث باقی از مسلمانان لا یفتنون ابدا در
فتنه انداخته نمی شوند و جنگ کرده نمی شوند ایشان همیشه فیفتتحون قسطنطنیة این لفظ را بچند وجه تصحیح
کرده اند مشهور بضم قاف و سکون سین و ضم طاء و سکون نون بعد از وی طاء مکسور و یاء ساکن بعد از وی نون
مفتوحه و قیل تا و بعضی بزیادت یاء مشدده یا مخففه بعد از نون آخر نیز روایت کرده اند بر این تقدیر نون آخر
مکسور خواهد بود و این نام شهری عظیم است از بلاد روم در حد و اقریبیه و دار الملک روم است و فتح آن
از علامات قیامت است و ظنی کنند که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شده و

نزدیک خروج دجال برخواهد بود چنانکه فرمود فبينما هم يقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکه [illegible]
ایشان قسمت می کنند غنیمتها را قد علقوا سيوفهم بالزيتون بحال آنکه بتحقیق آویخته باشند شمشیرهای خود را
بدرخت زیتون إذ صاح فيهم الشيطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان که إن المسيح قد خلفكم
في أهليكم که مسیح دجال بتحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فيخرجون پس بیرون می آیند ایشان این
خبر را شنیده و ذلك باطل و این خبر شیطان دروغ بود دجال هنوز برآمده فإذا جاؤوا الشام خرج
پس چون می آیند ایشان بشام بیرون می آید دجال و شام بکسر شین بهمزه نیز آمده و آنرا بلاد شام
از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبينما هم يعدون للقتال
يسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان ساز و آماده می کنند مر کارزار را راست می کنند صفها را إذا
أقيمت الصلاة ناگاه برپا کرده شود نماز و شروع کرده می شود در آن فينزل عيسى پس فرود می آید عیسى
ابن مريم فأمهم پس امامت میکند ایشان را فإذا رآه عدو الله ذاب پس چون می بیند عیسى را این دشمن
خدا که دجال است می گدازد از خوف و هیبت عیسى علیه السلام كما يذوب الملح في الماء چنانکه می گدازد
نمک در آب فلو تركه لانذاب حتى يهلك پس اگر بگذارد او را عیسى هر آینه دجال گداخته شود و نمی گذارد تا
تا آنکه هلاک می شود یعنی بالکلیه ولكن يقتله الله بيده ولیکن میکشد او را خدای تعالی بدست عیسى علیه
السلام یعنی حکم و ارادت الهی برین رفته که هلاک او بدست عیسى بود بقتل فيريهم دمه في حربته پس
می نماید عیسى علیه السلام ایشان را خون دجال را در نیزه خود که بآن کشته است او را رواه مسلم * وعن
عبد الله بن مسعود قال إن الساعة لا تقوم حتى لا يقسم ميراث ولا يفرح بغنيمة بدرستی
که قیامت قایم نمیشود تا آنکه قسمت کرده نمیشود میراث و شادمان شده نمیشود بغنیمت ثم قال
پس فرمود آنحضرت در بیان این حال و وقوع این قضیه عدو يجمعون لأهل الشام جمعی از دشمنان
یعنی کافران گرد می آرند لشکری را برای مقاتله اهل شام و يجمع لهم أهل الإسلام و گرد می
آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را یعنی انضمام جمع کرد آوردن اجتماع کرده آمدن
ويعني الروم این تفسیر راوی است یعنی مراد بعدو روم است فيتشرط المسلمون شرطة للموت
پس انتخاب می کنند و بر می چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش میروند تا جنگ کنند
و بمیرند لا ترجع إلا غالبة بر نگردد این فوج مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر بر گردند غالب بر گردند
و اگر نه جنگ کنند تا جان بدهند و شرطه بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکری که حاضر کرده جنگ را
و آماده بود مردن را و تشرط از باب تفعل ماخوذ از وی است و شرط از افتعال نیز روایت است فيقتتلون
حتى يحجز بينهم الليل پس کارزار می کنند هر دو طایفه یعنی مسلمانان و دشمنان ایشان تا آنکه حایل میکرد
میان ایشان شب و باز میدارد ایشان را از جنگ حجز بحا و جیم و زای باز داشتن فيفيء هؤلاء وهؤلاء

پس رجوع می کنند و بر میگردند این هر دو گروه كل غير غالبة هر یکی غیر غالب وتفنى الشرطة
و فانی میشوند جماعه که ایشان پیش قدم شده بودند ثم يتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة پس
باز انتخاب می کنند مسلمانان لشکری را برای موت که بر نگردد مگر غالب فيقتتلون حتى يحجز بينهم الليل فيفئ
هؤلاء وهؤلاء كل غير غالب وتفنى الشرطة ثم يتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة فيقتتلون حتى
يمسوا تا آنکه شب بازنگاه می کند فيفئ هؤلاء وهؤلاء كل غير غالب وتفنى الشرطة فاذا كان اليوم الرابع
پس چون باشد روز چهارم نهد اليهم بقية اهل الاسلام قصد کند و برخیزد و برود به جنگ بسوی دشمنان
باقی اهل اسلام یعنی بسوی دشمن و غیر آن بر آیند فيجعل الله الدبرة عليهم پس می گرداند
تعالی هزیمت و شکست بر لشکر اسلام دبر اهل اسلام و دبره بمعنی هزیمت در جنگ فيقتتلون مقتلة
لم ير مثلها پس کارزار می کنند کارزاری که دیده نشده است مانند آن کارزار حتى ان الطائر ليمر بجنباتهم
تا آنکه پرنده ای آید و پرواز می کند بجوانب و نواحی ایشان فما يخلفهم حتى يخر ميتا پس نمی گذرد
و پس نمی اندازد ایشان را آن پرنده تا آنکه مرده بر زمین افتد به جهت گنده بوی ایشان یا به جهت طول
مسافت از زمین تا پایان موضع ایشان مانده شود از پریدن و می افتد فيتعاد بنو الاب پس شمار کرده میشوند پسران
یک پدر یعنی خویشان و خاندان آن یکدیگر که حاضر بودند در جنگ شمار می کنند خود را كانوا المائة فلا يجدونه
بقي منهم بودند صد کس پس نمی یابند از آن صد کس را که باقی مانده باشند از ایشان الا الرجل
الواحد مگر یک مرد این قدر کشته شوند که صد یک باقی ماند فبأي غنيمة يفرح پس بکدام غنیمت شادمان
کرده شوند و اي ميراث يقسم یا کدام میراث قسمت کرده شود فبيناهم كذلك پس در اثنای
این حال که ایشان هم چنین باشند اذ سمعوا ببأس هو اكبر من ذلك ناگاه بشنوند جز جنگ دیگر را و عذاب
و شدت دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و بأس بمعنی عذاب و شدت در
حرب فجاءهم الصريخ پس می آید ایشان را آواز ان الدجال قد خلفهم في ذراريهم بدرستی که
دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان فيرفضون ما في ايديهم پس می گذارند و می اندازند چیزی را
که در دست ایشان است از مال و منال ويقبلون و روی می آرند بجانب فرزندان فيبعثون عشر
فوارس طليعة پس می فرستند ده سوار را طلایه جماعت از سواران را تا مطلع شوند از حال دشمن و
طلایه بروزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی به تجسس حال غنیم واحد و جمع در وی برابر است
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اني لاعرف اسماءهم بدرستی که من می شناسم
نامهای ایشان را و اسماء آبائهم و نامهای پدران ایشان والوان خيولهم و رنگهای اسپان ایشان را هم
هم خير فوارس او من خير فوارس على ظهر الارض يومئذ ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در آن
روز رواه مسلم ۱۳۰ وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدينة

جانب منها في البر وجانب منها في البحر گفت آنحضرت آیا شنیده اید شما خبر شهری را که یکسوی
از وی در دشت است و یکسوی در دریا قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم قال لا تقوم الساعة حتى
يغزوها سبعون ألفا من بني إسحاق گفت برپا نشود قیامت تا آنکه جنگ می کنند اهل آن شهر را هفتاد
هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاءوها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن
شهر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شهر فلم يقاتلوا بسلاح پس جنگ نمی کنند آن شهر را بآلات
حرب ولم يرموا بسهم و نمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکه قالوا میگویند لا إله إلا الله والله أكبر
فيسقط أحد جانبيها پس ساقط می گردد یعنی می افتد یکی از دو جانب آن شهر قال ثور بن يزيد الراوي
گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است گفت او ابو خالد است حمصی است روایت کرده است
از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری است مات
سنة خمسين و خمسين ومائة لا اعلمه الا قال الذي في البحر نمیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب
شهر آن جانبی در دریاست ثم يقولون الثانية پس میگویند دوم بار لا إله إلا الله والله أكبر فيسقط
جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شهر ثم يقولون الثالثة پس میگویند سوم بار لا إله إلا الله
والله أكبر فيفرج لهم پس گشاده میشود و راه کرده میشود برای ایشان فيدخلونها پس می درآیند شهر را
فيغنمون پس غنیمت می کنند فبينما هم يقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه قسمت می کنند غنیمت
را اذ جاءهم الصريخ ناگاه می آید ایشان را آواز بلند کننده و صریخ بمعنی آواز و آواز کننده هر دو آمده
فقال إن الدجال قد خرج پس گفت آن آواز کننده که دجال بتحقیق بیرون آمد فيتركون كل شيء و
يرجعون پس می گذارند همه چیز را و باز میگردند بسوی وی رواه مسلم * الفصل الثاني * عن
معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عمران بيت المقدس خراب يثرب معموری
و آبادانی بیت المقدس سبب مفضی بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس پس
باستیلای کفار که نصاری اند و غلبه ایشان است و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینه
مطهره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] که اطلاق این اسم در حدیث بر این بلده مطهره پیشتر از ورود نهی
از آنست و اشتقاق یثرب از ثرب است بمعنی هلاک یا نام یکی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده
است و تمام این مبحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است وخراب يثرب خروج الملحمة و خرابی یثرب
سبب بیرون آمدن و پیدا شدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقا مذکور شد که در وی از [illegible] باقی ماند وخروج
الملحمة فتح قسطنطينية و بیرون آمدن آن جنگ سبب فتح قسطنطنیه است وفتح قسطنطينية خروج
الدجال و فتح این شهر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آنست که این حوادث واقع بعد
از یکدیگر باین ترتیب و توقع [illegible] علامت و امارت حدوث لاحق آنست اگرچه مهلتی

* الفصل الثاني *

مهاتی و تاخیری نیز واقع کرد رواه ابوداود ٭۲۲٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه ﴿ باب الملاحم ﴾
وآله وسلم الملحمة العظمی وفتح القسطنطینیة وخروج الدجال فی سبعة اشهر فرمود این سه وقایع در مدت
هفت ماه واقع شدنی است رواه الترمذی وابوداود ٭۲۳٭ وعن عبدالله بن بسر ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم قال عبد الله بن بسر بضم موحده وسکون سین مهمله سلمی مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیه و خواهر
وی صماء همه صحابی اند احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است روایت می کند که آنحضرت گفت بین
الملحمة وفتح المدینة ست سنین میان آن جنگ عظیم و فتح شهر مذکور شش سال است ویخرج الدجال
فی السابعة و بیرون می آید دجال در سال هفتم میان این حدیث و حدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن
این حدیث صحیح است چنانکه گفت رواه ابوداود وقال هذا اصح و در اسناد حدیث سابق سخن است و بعضی
روات وی مجروح و مطعون اند ٭۲۴٭ وعن ابن عمر قال یوشك المسلمون ان یحاصروا الی المدینة نزدیک
اند مسلمانان که حصر کرده و مضطر کردانیده شوند بسوی مدینه مطهره که بیرون نتوانند رفت از وی و از نواحی
وی حتی یکون ابعد مسالحهم سلاح تا آنکه می باشد دورترین سرحدهای ایشان سلاح بفتح سین و کسر حاء
مهمله یا رافع و به تنوین و بغیر تنوین و وجه آن در شرح مذکور است وسلاح قریب من خیبر و سلاح نام جای است
نزدیک از خیبر که بر چند مرحله از مدینه مطهره است رواه ابوداود ٭۲۵٭ وعن ذی مخبر قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت است از ذی مخبر بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح موحده که خادم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برادر زاده نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت ستصالحون
الروم صلحا آمنا نزدیک است که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن کردانده طرفین را از غدر و فتنه فتغزون
انتم وهم عدوا من ورائکم پس جنگ می کنید شما و ایشان باتفاق دشمنان را که از پس شما اند فتنصرون
وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده می شوید شما و غنیمت می آرید و سلامت می آئید از ان جنگ ثم ترجعون
پس بر می گردید حتی تنزلوا بمرج ذی تلول تا فرود می آئید بمرغزاری که زمین ها بلند دارد فیرفع رجل
من اهل النصرانیة پس بلند می گرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم همه بر دین نصرانیت
اند الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس می گوید آمرد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس نقض
عهد می کند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین پس خشم می کند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از ان
نصرانی فیدقه پس می کوبد وی ند نصرانی را یا می شکند صلیب را فعند ذلك تغدر الروم پس نزد این
قضیه غدر و شکست عهد می کنند روم و تجمع للملحمة و گرد می آرند مردم را برای جنگ وزاد بعضهم و زیاده
کرده اند بعضی از روات این عبارت را که فیثور المسلمون الی اسلحتهم پس می خیزند وی جهند و شتاب میروند
مسلمانان بسوی سلاحهای خود فیقتتلون پس کارزار می کنند با روم فیکرم الله تلك العصابة بالشهادة پس
گرامی میدارد خدای تعالی آن گروه مسلمانان را بشهادت رواه ابوداود ٭۲۶٭ وعن عبد الله بن عمرو

عن النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال اتركوا الحبشة ما تركوكم بگذارید حبشه را و تعرض باب الملاحم
نه کنید و نکاوید ایشان را مادام که بگذارند ایشان شما را و تعرض نه کنند بشما فانه لا يستخرج كنز الكعبة زیرا
که بیرون نمی آرد گنج کعبه را الا ذو السويقتين من الحبشة مگر مردی خداوند دوساق خرد باریک از حبشه وسويقه
تصغیر ساق است و ساقهای حبشه در اکثر خرد و باریک می باشند و گنج کعبه عبارت است از مالهای که
مردم بنذر و در قدیم الزمان به بیت الله می آوردند و می گویند که در زیر کعبه گنج مدفون است و در حدیث
دیگر آمده است که خراب می کند کعبه را صاحب دوسویقه از حبشه و این نزدیک قیام قیامت باشد و وقتی
که باقی نماند کویند الله الله و بعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه السلام و قرطبی گفته که بعد از
برداشتن قرآن بود از سینه ها و برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی ع م و این قول صحیح
تر است رواه ابوداود ۷۰ وعن رجل من اصحاب النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال
دعوا الحبشة ما ودعوكم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند ایشان شما را واتركوا الترك ما تركوكم
و بگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنانست که قاتلوا المشركين كافة
پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتال کنید هر که باشند جواب ایشان آنست که حبشه و ترک
از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا که دیار ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام
دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و بر بلاد اسلام نتازند تعرض بایشان نباید کرد اما اگر
ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بتهیج و غلبه بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ
این حدیث است و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام و چون قوت گرفت حکم عام
شد کذا قال الطيبي رواه ابوداود والنسائی ۸۰ وعن بريدة عن النبي صلی الله علیه و آله
وسلم في حديث روایت است از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حدیثی که آورده
یقاتلکم قوم صغار الاعين قتال می کنند شما را قومی خرد چشمان یعنی الترك مخواهد آنحضرت ازین قوم ترک
را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آنحضرت میرانید شما ایشان را سه بار حتی تلحقوهم بجزيرة العرب
تا آنکه ملحق می گردانید ایشان را بولایت عرب فاما في السياقة الاولى فينجو من هرب منهم اما در راندن
نخستین رستگاری می یابند کسانیکه گریختند از ایشان واما في الثانية فينجو بعض ويهلك بعض واما
در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی و هلاک میشوند بعضی واما في الثالثة فيصطلمون واما در راندن
سیوم پس قطع کرده می شوند و از بن بر کنده می شوند او کما قال یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای می گویند
که حدیث بمعنی نقل کرده می شود و لفظ او بخصوص معلوم نباشد رواه ابوداود ۹۰ وعن ابي بكرة ان
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ينزل اناس من امتي بغائط فرود می آیند مردمان از امت
من در زمین پست مغاک فراخ يسمونه البصرة نام می برند او را بصره بفتح با و کسر آن و سکون صاد و

بفتح آن و کسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جوی که گفته می شود مر او را دجله
بفتح دال و کسر آن یکون علیه جسر می باشد بر وی پلی یکثر اهلها بسیار می باشند اهل بصره و یکون من
امصار المسلمین و می باشد آن شهر از شهرهای مسلمانان و امصار گفت اشارت کرده به بزرگی آن شهر
چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه و بلده و قریه است واذا کان فی آخر الزمان و چون باشد امر یا حال
در آخر زمان جاء بنو قنطوراء می آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطورا یعنی ترکان و قنطورا بفتح
قاف و بضم طا بالف مقصور نام پدر کلان ترک است که همه ایشان از اولاد اویند عراض الوجوه صغار
الاعین که رویهای ایشان پهن است و چشم ها خرد حتی ینزلوا علی شط النهر تا آنکه فرود می آیند بر
کرانه این جوی فیتفرق اهلها ثلث فرق پس متفرق می شوند اهل بصره سه گروه فرقة یاخذون فی
اذناب البقر والبریة گروهی پناه می گیرند در دمهای گاوان و دشت و بیابان یعنی اعراض می کنند از
قتال و مشغول می شوند بحراثت و زراعت و خلاص می کنند خود را از هلاک باین عمل یا بار می کنند اهل
و عیال و اسباب و متاع خود را بر گاوان و سر می نهند خود را به بیابان و شهرهای غریب بیرون می روند تا از
شر ایشان نجات یابند و قول وی که فرمود والبریة درین معنی ظاهرتر و ناظرتر است وهلکوا و هلاک
می شوند این گروه و از شر ایشان باین حیله خلاص و نجات نمی توانند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل
گردد که باین حیلها نتوان نشاند وفرقة یاخذون لانفسهم و گروهی دیگر پناه می گیرند مر نفسهای خود را یعنی
امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه و اکابر و اعیان بغداد دعاها و اجرا آن بطلب امن و امان بیرون آمدند
وهلکوا و هلاک شدند و در تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند و فرقة یجعلون ذراریهم خلف
ظهورهم و گروهی دیگر می گذارند می اندازند فرزندان خود را پس پشتهای خود یعنی تغافل میورزند از
ایشان و قطع مینمایند علاقه مهر و محبت ایشان یا دنبال خود می گیرند و همراه خود میبرند ویقاتلونهم و قتال می کنند
باترکان و کشته میشوند اکثر ایشان وهم الشهداء و ایشان شهیدان حقیقی کامل اند و شهادتی که در
طوفان این چنین فتنه و طغیان این نوع ابتلا کرده است بسند و معتاد است نموده اند و در راه خدا جان داده اند
زواله بوده و درین قضیه اشارت است برآمدن تتار و آتش فتنه و قتل دادن ایشان در بلاد اسلام و در
گرفتن این آتش و بلند شدن شعله وی در اندک مدت و سوختن وی عالم را و این قضیه ایست که زبان
تقریر و تحریر از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این
واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده چه اگر می بود نقل کرده میشد و این قضیه در کتب تواریخ به تفصیل مذکور است
بدانکه آنچه درین قصه و در حدیث بصریح مذکور است نام بصره است و علما گفته اند که مراد بدان بغداد است
بدلیل آنکه دجله و پل در بغداد است نه در بصره و شهر بغداد در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین
هیئت بنا نیافته که الآن است بلکه قریها بوده متعدد و متفرق از مضافات بصره و منسوب بدان و آنحضرت خود

خبر داد از وجود آن و فرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواهند بود
اهل و سکنه آن و بنی ترکان در بصره به جهت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شده در آمده اند واز باب
تواریخ آنرا نقل نکرده الا در بغداد چنانکه مشهور و معروف است پس ذکر بصره در حدیث به جهت آنست که بصره
نسبت به بغداد شهری قدیم است که قریها و مواضع که بغداد ازان بنا یافته منسوب بوی بوده اند چنانکه گفتیم
ونیز نزدیک به بغداد قریه ایست که نام وی بصره است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب البصره می گویند
۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال روایت است از انس که گفت
آنحضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم می سازند شهرها را وان مصرا یقال
له البصرة و بدرستی که شهری از ان گفته می شود مراورا بصره فان انت مررت بها او دخلتها پس
اگر بگذری تو به بصره یا در رائی او را فایاك وسباخها پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین دارد
وسباخ بکسر سین جمع سبخه به سکون باء و کسر آن زمین ترشناک و نام موضعی است در بصره وکلاءها و دور
دار خود را از موضعی که نام وی کلا است بروزن کتان و در اصل به معنی کرانه جوی آید ونخیلها وسوقها
واز خرما زار وی و بازار وی وباب امرائها و از در ملوک و امرای وی وعلیك بضواحیها و لازم گیر
زمینهای ناحیه های او را که نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر و بارز باشد در آفتاب و
ضاحیه بصره نام موضعی است از ان فانه یکون بها پس بدرستی که شان اینست که می باشد درین مواضع که
تحذیر کرده شد از در آمدن آن خسف فرو بردن در زمین وقذف و سنگ انداختن از آسمان و رجف و
زلزلهای سخت وقوم یبیتون ویصبحون قردة وخنازیر و گروهی که شب می کنند یعنی صحیح و سالم و بامداد میکنند
در حالی که مسخ کرده می شوند و گردانیده می شوند بصورت بوزینها و خوکها ازین جا معلوم میگردد که مسخ درین
امت نیز جایز الوقوع است اگر جایز نمی بود تحذیر و تخویف از ان فائده نمی داشت و تحقیق واقع شده است
در احادیث وعید بآن در باب فرقه قدریه وازینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت است بوجود
قدریه در ان شهر زیرا که مسخ درین فرقه می باشد والله اعلم رواه ابوداود روایت کرد
این حدیث را ابو داود من طریق لم یجزم بها الراوی از طریقی که جزم نکرده در ان طریق راوی آنرا
بل قال لا اعلمه الا ذکره بلکه گفته نمی دانم او را اشارتست به یکی از روات که داخل این اسناد
است مگر که ذکر کرد این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالك این ناظر در ابهام و اشتباه
است در این موسی ابن انس بن مالک انصاری قاضی بصره است واز تابعین او نست روایت کرده از
پدر خود و روایت کرده از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخه اصلی از مشکات که از مولف است درینجا
بیاض است به جهت نایافتن مولف نام راوی را ومردم دیگر آمده و نام راوی را یافته و نوشته اند چنانکه
در امثال آن گذشت ۱۱ وعن صالح بن درهم یقول روایت است از صالح بن درهم که از تابعین است

است میگفت انطلقنا حاجین رفتیم ما بقصد حج از بصره بمکه فاذا رجل پس ناگاه این مردی حاضر است و مراد بآن مرد ابو هریره است فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لها الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانبی از شهر شما وی است که گفته می شود مراو را ابله بضم همزه و موحده و تشدید لام نام قریه ایست مشهور قریب بصره و در قاموس گفته که وی یکی از بهشتهای دنیا است قلنا نعم گفتیم ما آری در جانب قریه هست که نام وی ابله هست قال گفت آن مرد که ابو هریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی کیست که ضامن و متعهد کرد و مرا از شما که بگذارد برای من و ببخشد ثواب آن را بمن فی مسجد العشار رکعتین او اربعا در مسجدی که دران قریه است و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین معجمه دو رکعت یا چهار رکعت ویقول هذه لابی هریرة و بگوید این نماز یعنی ثواب وی مر ابی هریره را است سمعت خلیلی ابا القاسم شنیدم دوست جانی خود را که ابا القاسم است صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت ان الله عز وجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة شهداء خدای تعالی می برانگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهیدان را لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم نمی ایستد و برابر نمیشود با شهیدان بدر جز ایشان و این منقبتی عظیم است مر این جماعه را که با شهدای بدر برابرند پس چون این مسجد این فضل و شرف دارد و نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و ازینجا معلوم شود که نماز گذاردن در اماکن شریفه و عبادت و نیکی کردن دران فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی کسی را جایز است و اکثر علما برینند و در عبادت مالیه باتفاق جایز است رواه ابوداود وقال هذا المسجد مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابو داود و گفت که این مسجد از ان جانب است که متصل نهر است وسنذکر حدیث ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام و نزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابی الدردا را که اولش اینست ان فسطاط المسلمین در باب ذکر یمن و شام ان شاء الله تعالی ۴۰ * الفصل الثالث * عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه فقال پس گفت عمر ایکم یحفظ حدیث رسول الله کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فی الفتنة که فرموده است در باب فتنه فقلت انا احفظ کما قال پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنی بعینه بی زیادت و نقصان قال گفت عمر هات بیار و بده آن حدیث را و روایت کن انك لجری وکیف قال و بدرستی که تو دلیری در روایت بگو که چگونه گفته است چون حذیفه در میان جماعه صحابه در حضور عمر دعوای حفظ حدیث کرد و گفت یاد دارم هم چنانکه فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر و گفت بسیار دلیری می کنی بیار این حدیث را و بیان کن چگونه گفته است آنحضرت و تواند که این تحسین و تائید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی میدانم که تو دلیر بوده و بر سیدن از آنحضرت از شر فتنه البته نزد تو علم خواهد بود درین باب بیار و بگو که چگونه گفته

* الفصل الثالث *

است قال گفت حذیفه قلت گفتم سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
و آله و سلم یقول میگفت فتنة الرجل فی اهله و ماله و نفسه و ولده و جاره فتنهٔ مرد و ابتلا و آزمایش
وی در اهل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وی و همسایهٔ وی یعنی مرد مبتلا است برعایت
حقوق ایشان و آدای آن چنانکه باید و در آن تقصیرها می کند و بر خلاف فرموده می رود. تقریب ایشان
ارتکاب منهیات می نماید و از آن محنت می کشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب می افتد یکفرها الصیام والصلوة
والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر پوشند آن فتنه را تقصیرات را که بسبب آن
ارتکاب می کند و سبب آمرزش آن می گردد روزه و نماز و صدقه و امر معروف و نهی منکر که بنده می کند فقال
عمر لیس هذا ارید پس گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را می خواهم من یعنی من که حدیث
فتنه از تو درخواستم مراد من از آن فتنه اهل و ولد و مال که تو گفتی نیست بلکه انما ارید التی تموج کموج
البحر نمی خواهم من از فتنه که آنرا که موج میزند مانند موج دریا یعنی فتنه بمعنی محاربه و مقاتله که در می گیرد مردم
را و شایع می گردد شر وی و محنت وی در ایشان قال گفت حذیفه قلت گفتم بعمر ما لک ولها چه می کنی
و چه کار داری تو بآن فتنه یا امیر المومنین یعنی ترا از آن غمی نیست و شر آن بتو نمیرسد و تو آنرا در نمی یابی
ان بینک و بینها بابا مغلقا بدرستی که میان تو و میان این فتنه دریست بسته باب معنی کنایت داشته
از وجود عمر رضی الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است یعنی تا وجود تو در میانست آن فتنه را نمی یابد
و چون تو از میانه رفتی آن فتنه می درآید و راه می یابد قال گفت عمر بطریق استفهام فیکسر الباب او
یفتح پس شکسته میشود آن در که فتنه از آن میدر آید یا کشاده می شود فرق است میان شکستن در و کشادن
او چون شکست راه وا شد دیگر توان بست و بهم بر آورد و بعد از کشادن بستن ممکن است و بعضی گفته اند
که شکستن را کنایت از قتل داشته و کشادن را از موت یعنی چون فهمید عمر که باب کنایت از وجود است
و آن از میان برطرف خواهد شد پرسید که بقتل خواهد بود یا بموت قال گفت حذیفه قلت گفتم لا بل یکسر
نه بلکه شکسته می شود چنانکه دیگر علاج پذیر نبود و باز بستن آن ممکن نباشد قال گفت عمر ذاک احری ان
لا یغلق ابدا آن یعنی شکستن در سزاوار تر است بآنکه بسته نشود همیشه قال گفت شقیق که راوی از
حذیفه است فقلنا لحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر که میدانست کیست مراد از در که
شکسته خواهد شد قال گفت حذیفه نعم آری میدانست عمر آنرا کما یعلم ان دون غد لیلة چنانکه میدانند که
پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بدرستی که من حدیث
کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها و غلط مراد داشتن شیئی بی معرفت وجه صواب در وی و غلط در رامه
چیز رود و بعضی گفته اند مخصوص گذشته بود قال فهبنا ان نسال حذیفة من الباب گفت راوی حدیث
که شقیق است پس هیبت داشتیم و ترسیدیم از آن که بپرسیم حذیفه را که کیست مراد بباب فقلنا

لمسروق سله گفتیم ما مر مسروق را که حاضر بود آنجا پرس حذیفه را فسأله پس پرسید
مسروق حذیفه را فقال عمر پس گفت حذیفه مراد باب عمر است متفق علیه ۰۲۰ وعن انس قال فتح
القسطنطينية مع قيام الساعة فتح این حصن مقرونست با قیام قیامت رواه الترمذي وقال هذا حديث
غريب ※۲۷ باب اشراط الساعة ※ شرط به سکون را چیزی را به چیزی وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد
چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه و جزو چیزی را اشراط جمع وی پس اشراط ساعت
به معنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و به معنی وقت حاضر نیز آید
قیامت یا وقت بر پا شدن آنرا ساعت گویند زیرا که چون آمدن وی مبهم است همه دین ساعت وجود آن منتظر
و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را با مور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و منکر
باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربه خود را و تطاول رعیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت
رجال و کثرت نساء و تضییع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و
وجه تفسیر اشراط ساعت با این معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده
مذکور شوند و بعضی دیگر گویند که شرط در لغت به معنی اول شیء و رذال مال و صغار آن نیز آمده است
و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم اکثر واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت
را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامات آن داشته مطلق آنرا و مولف درین باب خروج
مهدی را نیز ذکر کرده و خروج وی با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گویم که ذکر
مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمه این کلام در باب آینده بیاید انشاء الله تعالی ※ الفصل
الاول ※ عن انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان من اشراط الساعة
گفت انس شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که از جمله نشانهای قیامت ان يرفع العلم ويكثر
الجهل برداشته شدن علم است از میان مردم و بسیار شدن جهل است در میان ایشان ويكثر
الزنا ويكثر شرب الخمر و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن ويقل الرجال ويكثر
النساء و کم بودن مردان و بسیار بودن زنانست و چون نزدیک آخر زمان شایع و غالب گردد مردان جهاد
کنند و کشته شوند حتى يكون لخمسين امرأة القيم الواحد تا آنکه می باشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود بکار
و بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان وفي رواية و در روایتی بجای یرفع العلم ويكثر الجهل
این عبارت آمده که يقل العلم ويظهر الجهل کم شود علم و پیدا گردد جهل متفق عليه ۰۲۰ وعن جابر
بن سمرة قال سمعت النبي گفت شنیدم پیغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم يقول میگفت ان بين يدي
الساعة كذابين فاحذروهم بدرستی که پیدا شوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس پرهیز
کنید از شر ایشان و مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه مدعیا

پیدا کنند وهوای فاسد واعتقادهای باطل خود را بصحابه وسلف نسبت کنند وگمان برند که طریق حق وراه سنت این است نعوذ بالله من ذلک رواه مسلم ۴۳ وعن ابی هریرة قال بینما النبی در اثنای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یحدث سخن می کرد اذ جاء اعرابی ناگاه آمد بادیه نشینی فقال متی الساعة پس پرسید کی خواهد شد قیامت قال گفت آنحضرت اذا ضیعت الامانة فانتظر الساعة چون ضایع وتلف کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی واحکام دین که انا عرضنا الامانة اشارت بآنست یا حق مردم وامانتهای ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعین وقت وی جز علام الغیوب نداند وهیچ کس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از وی بوجود آید ونشان قرب وی گردد نهاده ویکی از علامات وی تضییع امانت است قال کیف اضاعتها گفت اعرابی چگونه باشد ضایع کردن امانت ودر کدام وقت باشد قال اذا وسد الامر الی غیر اهله گفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت وامارت وقضاء وامثال آن بنا اهل فانتظر الساعة پس چشم دار قیامت را زیرا که چون کار دین ودنیا در دست نا اهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود وفساد پیدا گردد وحقوق ضایع شود ووسد بر لفظ مجهول به تشدید سین وتخفیف آن از وساده است وهر که بوی کاری سپرده شد گوئی آن کار را وساده وتکیه وی ساخته شد رواه البخاری ۴۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی یکثر المال ویفیض بر پا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال وبس بسیار شود حتی یخرج الرجل زکوة ماله تا آنکه بیرون آرد مرد زکوة مال خود را فلا یجد احدا یقبل ها منه پس نیابد هیچ یکی را که قبول کند زکوة از وی وحتی یعود ارض العرب مروجا وانهارا وتا آنکه باز می گردد زمین عرب کشت زارها وچراگاهها وجویها ومروج جمع مرج به معنی چراگاه وچراگذاشتن ستور را کذا فی الصراح رواه مسلم وفی روایة له قال ودر روایتی مر مسلم را آمده که گفت تبلغ المساکن اهاب میرسد مساکنها وعمارت خانهای مدینه موضعی را که از مدینه بر چند میل است ونام وی اهاب است بفتح همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس واهاب بکسر همزه نیز گفته اند او یهاب یا نام وی یهاب بکسر یاء تحتانیه وفتح آن واو برای شک راوی است یا آنجا را بیکی از این دو نام می خوانند بعضی بهمزه خوانند وبعضی بیاء هر دو نام اوست ومقصود آنست که عمارت وآبادانی این مدینه طیبه بحد کمال وتمام رسد ۴۵ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة می باشد در آخر زمان خلیفه که یقسم المال ولا یعده بخش می کند مال را ونمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد وبی شمار میدهد وبعضی گفته اند مراد باین خلیفه مهدی است وفی روایة قال یکون فی امتی خلیفة ودر روایتی این چنین آمده که گفته باشد در امت من خلیفه که یحثی المال حثیا ولا یعده عدا کف کف میدهد مال را وشمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت کثرت اموال وغنایم وفتوحات وجود وسخاوت وی رواه مسلم ۴۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله

الله علیه وآله وسلم یوشك الفرات فرات نام جوی کوفه است وفرات در اصل به معنی باب اشراط الساعة
آب خوش سخت شیرین است ومراد در حدیث معنی اول است می فرماید نزدیکست این جوی ان یحسر ظاهر گرداند
وکشف کند ودور کند پرده عن کنز من ذهب از گنجی که از طلا ست یعنے آب وی خشک گردد واز زیر وی گنجی از
طلا بر آید فمن حضر فلا یاخذ منه شیأ پس کسی که حاضر شود آنجا باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی
باعث تنازع وتقاتل است چنانچه در حدیث آینده بیاید وبعضی گویند زیرا که گرفتن از ان گنج نحاصبت موجب
ورود ونزول آفات وبلیات است وآن آیتی است از آیات خداوند تعالی وبعضی گفته اند از ان جهت
که آن مال مغصوب ومکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع وتمتع بدان حرام باشد
۷* وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن
جبل من ذهب وهم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قایم نمی شود قیامت تا آنکه کشف میکند فرات
از کوهی که از طلا است یعنے ظاهر کرداند آنرا یقتتل الناس علیه کشش کشی میکنند آدمیان بر وی فیقتل
من کل مائة پس کشته می شوند از هر صد تسعة وتسعون نود ونه ویقول کل رجل منهم ومی گوید هر یکی از
ایشان لعلی اکون انا الذی انجو شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم ۸۰ * وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت تقیئ الارض
افلاذ کبدها قی میکند یعنے بیرون می اندازد زمین پارهای جگر خودرا که عبارتست از گنجهای مدفون و
عروق معدنیه وافلاذ جمع فلذ است بکسر فاو ذال در آخر وفلذه به معنی قطعه در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر
شتر وفلذه بتا پاره جگر وپاره ذهب وفضه ولحم وتعبیر بپارهای جگر از برای آنست که آن خلاصه زمین
است چنانکه جگر خلاصه شتر است اما فلز برای مشدد وکسر فا ولام وبفتحتین وضمتین بمعنی جواهر معدنی
است مثل ذهب وفضه ونحاس ورصاص می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعهاز امثال الاسطوانة مانند
ستونها من الذهب والفضة از طلا ونقره فیجیئ القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای
مال فیقول فی هذا قتلت پس میگوید از برای این قتل کرده ام من ویجیئ القاطع ومی آید قطع
کننده رحم وباز دارنده احسان از خویشان فیقول فی هذا قطعت رحمی پس میگوید از برای این مال
بریده ام حق رحم را ویجیئ السارق ومی آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی پس میگوید از برای این
بریده شده دست من یعنے این مال چیزی است که در محبت وخواهش او این معاصی را ارتکاب کرده و
این محنتها دیده ام والآن هیچ کار نمی آید وحاجت بدان نداریم فیدعونه پس ترک میکنند وسپکذارند آن
مال را که از زمین بر آمده فلا یاخذون منه شیأ پس نمیگیرند از ان چیزی را رواه مسلم ۹۱ * وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده گفت آنحضرت سوگند بخدای که
بقای ذات من در دست قدرت اوست لا تذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر نمرد وفانی

میکرد و دنیا تا آنکه بگذرد مرد بر گور دیگری پس میغلطد بر گور و یقول یا لیتنی کنت مکان صاحب هذا القبر میگوید کاشکی می بودم من بجای صاحب این گور و لیس به الدین الا البلاء و نیست بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که می غلطد آن مرد و آرزو می کند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو کردن مراو را عادت و نیست باعث مراو را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست که نیست مراو را باعث بر غلطیدن و آرزو کردن بجهت امری دینی که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد که درین وقت که میغلطد بر قبر و تمنی میکند موت را هیچ از دین باوی نمانده است و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر همین بلا و فتنه رواه مسلم ❊ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز قائم نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیء اعناق الابل ببصری روشن میکرد اند گردنهای شتران را در بصری بضم باء و سکون صاد شهریست از شهرهای شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظهور او در مدینه منوره بوده است و پروردگار تعالی ببرکت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات اهل این بلده را از آفت آن وقایت نموده و ابتدای ظهور آن از روز جمعه ثالث جمادی الاخر تا غایت روز یکشنبه بیست و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بود و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج و کنگرها گویا که جماعه از آدمیان هستند که او را می کشند بهر کوهی که میرسد خاکستر میسازد و چون از زیر میاید از دو چون رعد فریاد می کند و چون دریا جوشش میزند و گویا از میان آن جویهای سرخ و کبود می بر آید و بقرب مدینه مطهره میرسد و با وجود آن نسیمی بارد ازان بسوی مدینه می آید و گفته اند که ضوء آن نار اکناف و اطراف آن بوادی و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کارسکردند و نور آفتاب و ماه دران ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضی از اهل مکه معظمه نور این نار در یمامه و بصری مشاهده نموده و از عجایب احوال این آتش آن بود که احجار را می خوردی که اخت و اشجار را از وی اثری و آسیبی نبود و می گویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اهل مدینه متقدسه بتضرع و ابتهال آوردند در دفع مظالم نمودند و انفاق و اعتاق کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء والصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجره شریفه سرهای برهنه و تضرع و ابتهال بجای آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید و

اهل این بلده عظیمه را ازین آفت نجات بخشید و همدرین سال وقایع غریبه در اکناف
عالم بحدوث آمد و در اول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد
چنانچه گذشت و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده
برین مذکور شده والله اعلم ۰ ۱۱ ۞ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اول اشراط الساعة
نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی است که میراند مردم را از
مشرق بجانب مغرب طیبی گفته که مراد از لیت اوست در علاماتی که متصل اند بقیامت و الا این نار حجاز که
بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس نخست چون باشد والله اعلم رواه البخاری ۱۲ ۞ الفصل
الثانی ۞ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب
الزمان بر پا نمیشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند و زود می گذرند اجزاء زمان تفسیرش آنست که میفرماید
فتکون السنة کالشهر پس می باشد و می گذرد سال مانند ماه والشهر کالجمعة و ماه مانند هفته وتکون الجمعة
کالیوم و می باشد هفته هم چو روز و یکون الیوم کالساعة و می باشد روز همچو ساعت وتکون الساعة
کالضرمة بالنار و می باشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون را یکبار افروختن
از آتش و بفتح را خسی که زود افروخته گردد و بروایت مشهوره در حدیث بسکون را است چنانکه در اکثر
نسخ صحیحه نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال است بر ان وضرمه بفتح را
بمعنی آتش نیز آید و مقصود ازین بیان کوتاهی عمرهاست و بی برکتی در ان یا کثرت نزول شدائد
و محن و حروب و فتن که ما تمام مردم مشغول بدان گردیده اند و آگاه نمیشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت
رواه الترمذی ۲۰ ۞ وعن عبد الله بن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است نزول کرد
شام را و در کاشف ذهبی گفته که مراد در اسد حدیث است یکی این حدیث است که اینجا مذکور است
قال بعثنا رسول الله گفت فرستاد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمت
بیابیم و چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود و لهذا ذکر غزا بصریح نکرد و بر ذکر غنیمت
اقتصار نمود فانهم علی اقدامنا فرستاد ما را بر پایهای ما یعنی پیاده فرستاد از جهت عدم قدرت بر مراکب
فرجعنا پس برگشتیم از ان غزو فلم نغنم شیئا پس نیاوردیم از غنیمت چیزی را وعرف الجهد فی وجوهنا
و شناخت و دید آنحضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دعا
کردن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و مسپار کارهای
ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم برداشت بار مونت و غم خواری ایشان را
ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار ایشان را بایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از مباشرت مهمات نفسهای

نود ولا تکلمهم الی الناس و مگذار ایشان را بکارهای ایشان را بمردم و محتاج مگردان ایشان را بسوی مردم فیستاثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجتهای خود را بر حاجتهای ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و درینجا تعلیم و تنبیه است از آنحضرت مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند واعتماد بر تدبیر وی سبحانه تعالی کنند و تفویض امر کنند ❊ بیت ❊
کار خود را بخدا باز گذار ❊ که نمی بینم ازین بهتر کار ❊ و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق و نائب کل جناب اقدس است می کند و میدهد هر چه خواهد باذن وی فان من جودك الدنیا وضرتها ❊ ومن علومك علم اللوح والقلم ❊ جزاه الله عنا خیر الجزاء ❊ ثم وضع یده علی رأسی عبد الله بن حواله که راوی حدیث است می گوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالة پس فرمود ای پسر حواله اذا رایت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت و امارت را که تحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه تحقیق نزدیک رسیده است زلزلها والبلابل و بلبلها و بلابل بالفتح بمعنی هم و حزن و فتنه و وسوسه آید والامور العظام و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای شدید فالساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسك پس قیامت درین هنگام نزدیک تر است از مردم ازین دست من بسوی سر تو و دانا که وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم رواه ابوداود واسناده حسن ورواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض است و جزری این کلام را نوشته

❊ ۳۰ ❊ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود و کردانیده شود غنیمت ارا دولتها یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمت را که بحکم شرع مشترک است میان تمامه غازیان بر دارند و در دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و نخبارا از ان محروم کردانند و دول بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته می شود و بفتح انتقال از حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور والامانة مغنما و کرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی و ودیعتی که نزد مردم نهاده شود خیانت کنند و آنرا در حکم غنیمت دارند که از کافران بدست آورده اند و حق ایشانست والزکوة مغرما و کردانیده شود و پنداشته شود زکوة را مثل غرامت یعنی دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال می ستانند وتعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود و تحصیل کرده شود علم نه برای دین و ترویج شریعت و قصد عمل و تقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا و جاه و حرمت و تقرب ملوک واطاع الرجل امراته و اطاعت و فرمان برداری کند مرد زن خود را در آنچه نه مصلحت این

دین و فرموده حق است وعق امه و برنجاند بی جهت شرعی مادر خود را وادنی صدیقه و نزدیک گرداند دوست خود را واقصی اباه و دور دارد پدر خود را وظهرت الاصوات فی المساجد و پیدا گردد آوازها و سخنهای لا یعنی در مسجدها خصوصاً آوازهای غنا و مزامیر و فریادهای رقاصان که بر آن می کنند چنانچه درین زمان متعارف شده است وساد القبیلة فاسقهم و مهتر و بزرگ گردد قبیله را کسی که فاسق است میان ایشان وکان زعیم القوم ارذلهم و باشد کفیل و رئیس قوم کسی که سخن میکند در کارها و مهمات ایشان و رجوع مهمات ایشان باوست ارذل ترین ایشان واکرم الرجل مخافة شره و گرامی داشته شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم و غالب آید مردم را چاره نماند از تعظیم و تکریم و اطاعت وی وظهرت القینات و پیدا آید میان مردم و اختلاط کنند با ایشان مطرب زنان و قینه بفتح قاف و سکون یا متقدم بر نون در اصل بمعنی داه سرود گوینده است یا مطلق داه والمعازف و پیدا آیند ملاهی یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و جز آن وشربت الخمور و خورده شود شرابها و مسکرات ولعن آخر هذه الامة اولها و نفرین کنند و بد گویند و دشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان امت را یعنی طعن کنند خلف در سلف و یاد کنند بدی ایشان را و اقتدا و پیروی نکنند ایشان را چون چنین کردند گویا لعنت کردند این سخن درست است و حقیقت لعنت بر صحابه و تابعان ایشان از فرقه رافضه بوجود آمده نسأل الله تعالی العافیة فارتقبوا عند ذلك پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور که مذکور شدند ریحاً حمراء باد سرخ را وزلزلة و جنبیدن زمین را وخسفا و فرو رفتن در زمین را ومسخا و مسخ کردن آدمیان را و مسخ تبدیل صورتی بصورتی دیگر قبیح تر از آن وقذفا و سنگ افتادن را از آسمان وآیات تتابع و انتظار برید نشانهای قیامت را که پی در پی میرسد کنظام قطع سلکه مانند ترتیب رشته جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتاد جواهر آن نظم در کشیدن جواهر در رشته و نظام بکسر رشته جواهر و بفتح نیز آمده و سلک رشته کذا فی القاموس والصحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بگردانید او را بمعنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم فافهم رواه الترمذی *

وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة چون کند امت من پانزده خصلت را حل بها البلاء فرود آید بروی بلا و فتنه که مذکور شد وعد هذه الخصال و شمار کرد آنحضرت این خصلتها را که مذکور شدند و این قول صاحب مصابیح است زیرا که ترمذی ذکر کرده هر دو حدیث را پیاپی و شمار کرده او خمس عشر را کذا قال الطیبی رحمه الله چون این خصلتها که مذکور شده اند نزده اند ازین جهت گفت ولم یذکر تعلم لغیر الدین و ذکر نکرد این خصلت را که آموخته شود علم نه از برای دین قال و یک اختلاف دیگر درین دو حدیث این است که گفت بجای وادنی صدیقه واقصی اباه و بر صدیقه وجفا اباه و نیکی کند دوست خود را و جفا کند

پدر خود را و قال وكفت بجای وشربت الخمور و شرب الخمور بلفظ واحد وكفت بجای لعن آخر هذه الامة و لبس الحرير بوشيده شود جامهای ابريشمی رواه الترمذي ۰۵ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم لا تذهب الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي نمی رود و تاني نمی كردد دنيا تا آنكه مالك میشود عرب را مردی از اهل بيت من تخصيص بعرب درين حديث بجهت اصالت و شرافت اوست و الا در احاديث ديگر آمده كه مالك تمام دنيا كردد عرب و عجم يواطئ اسمه اسمي موافق باشد نام آن مرد نام مرا رواه الترمذي و ابو داود وفي رواية له و در روايتي مرابی داود را اين چنين آمده است كه قال لو لم يبق من الدنيا الا يوم كفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنيا مگر يك روز لطول الله ذلك اليوم هر آئينه دراز كرداند خدای تعالی آن روز را حتى يبعث الله فيه رجلا مني تا آنكه برانگيزد خدای تعالی دران روز مردی را كه از من است او من اهل بيتي يا كفت از اهل بيت من است يواطئ اسمه اسمي و اسم ابيه اسم ابي موافق باشد نام او نام مرا و نام پدر وی نام پدر مرا يملأ الارض قسطا و عدلا پر كرداند آن مرد زمين را بداد و عدل كما ملئت ظلما و جورا چنانكه پر كرده شده است بستم و جور و بعضی قسط و عدل نزديك بهم اند هم چنانكه معنی ظلم و جور و در صراح گفته قسط داد و عدل داد و بهنزه وهو خلاف الجور ظلم ستم و اصله وضع الشئ في غير محله و ميل كردن از راستی و از آن يقال جار عن الطريق و ستم كردن در حكم بر كسی و در قاموس نيز نزديك بهمين گفته و گويا كه مراد در حديث تاكيد و تقرير است يا گويم مراد بقسط داد دادن و عدل عدالت و تسويه و برابری در حقوق نمودن و از ظلم و جور مقابل اين دو معنی و الله اعلم ۰۶ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم يقول المهدي من عترتي من اولاد فاطمة ام سلمه كفت شنيدم رسول خدا را صلى الله عليه و آله وسلم كه می گفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت بكسر نسل مرد كرده وی و خويشان و نزديك وی از آنها كه گذشته اند و آنانكه بيايند في الصراح عترت خويشان و نزديكان مرد و در نهايه گفته عترت مرد خويشان وی و خويشان آنحضرت اولاد عبد المطلب را گويند و بعضی گفته اند نزديكان از اهل بيت يعنی اولاد وی و بعضی گويند قريش همه عترت اند و مشهور آنست كه عترت آنها كه حرام است بر ايشان زكوة و آنها اولاد هاشم اند و بر اهمه اقوال قول وی من اولاد فاطمه تقييد است تا معلوم كردد كه مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است رواه ابو داود ۰۷ وعن ابی سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم المهدي مني مهدی از اولاد منست اجلى الجبهة روشن و كشاده پيشانی اقنى الانف بلند بينی از طرف بالا يملأ الارض قسطا و عدلا پر می كند زمين را بعدل و داد كما ملئت ظلما و جورا چنانچه پر كرده شده است بجور و ستم يملك سبع سنين مالك می شود زمين را هفت سال رواه ابو داود ۰۸ وعنه عن النبي صلى الله عليه و آله وسلم في قصة المهدي قال روايت كرد ابو سعيد

از آنحضرت در قصهٔ مهدی که فرمود و بعد از ذکر عدل و داد وی فیجئ الیه الرجل پس
می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد یامهدی اعطنی اعطنی ای مهدی بده بده مرا یعنی چیزی
قال گفت آنحضرت فیحثی له فی ثوبه پس بریزد بدو کف پر کرده میدهد مهدی مر آنمرد را در جامهٔ آنمرد ما استطاع
ان یحمله آنچه میتواند که بردارد و آن مرد آنرا از دراهم و دنانیر یعنی بسیار میدهد و بیشمار ده چنانچه گذشت رواه
الترمذی ۴۰۹ وعن ام سلمة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال گفت آنحضرت یکون اختلاف عند
موت خلیفة پیدا میشود اختلاف و نزاع و جدال در مردم نزد مردن خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل
المدینة پس بیرون می آید بسوی امامت مردی از اهل مدینه هاربا الی مکة در حالی که گریزنده
و رونده است بسوی مکه فیاتیه ناس من اهل مکة پس پیش می آیند او را مردمان از اهل مکه فیخرجونه
پس بیرون می آرند او را یعنی امام می گردانند او را بخواهش و الحاح وهو کاره حال آنکه آن مرد خشنود
و راضی نیست بامامت فیبایعونه بین الرکن و المقام پس بیعت میکنند و میگروند مردم آنمرد را میان
حجر اسود و مقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی است فیبعث الیه پس فرستاده میشود بسوی این
مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنی بادشاهی که در آن وقت در شام باشد لشکر برای جنگ
و قتال مهدی بفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة و المدینة پس بزمین فرو برده شود این لشکر را
در بیداء که نام موضعیست در میان مکه و مدینه و بیداء در لغت بمعنی بیابان و زمین هموار آید و مراد باین لشکر لشکر
سفیانی است و این قتال بعد امارت سفیانی است که یکی از علامت خروج مهدی است و درین باب احادیث
بسیار وارد شده قریب بتواتر یکی از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه که فرمود سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی است مردی کلان
سر چیچک روی نکتهٔ سفید در چشم که بیرون آید از جانب دمشق و اکثر از تابعان وی از قبیلهٔ باشند که نام
وی کلب است و بسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکمهای زنان را بشگافد و بچگان را بکشد و چون خبر مهدی بشنود
لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد پس ازان سفیان خود با لشکری که با وی بود
بجنگ مهدی بتازد و در موضعی که بیداء نام اوست با لشکر همه بزمین فرو رود و هیچ یکی از ایشان نجات
نیابد مگر کسی که این خبر به مهدی برساند فاذا رای الناس ذلک پس چون ببینند مردم این حال را و بشنوند
خبر هلاک سفیانی را اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام و عصائب اهل العراق
و جماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت میکنند مهدی را و ابدال قومی اند که بر پای دارد خدای تعالی
زمین را ببرکت ایشان و ایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام و سی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد
بدل وی دیگری را از سایر الناس بجای وی بنشانند و ذکر ایشان در احادیث آمده و سیوطی در شرح
سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب سته نیامده مگر درین حدیث نزد ابو داود و حاکم آنرا نیز اخراج کرده

وتصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سته در ذکر ابدال احادیث بسیار
آورده و در اکثر احادیث ذکر عدد چهل است و در بعضی سی و در حدیثی از امیرالمؤمنین علی آورده که ابدال این درجه
را به بسیاری نماز و روزه و صدقه نیافته اند و بدان از سایر مردم ممتاز نگشته بلکه بسخاوت نفس و سلامت قلب و
خیرخواهی مسلمانان یافته و فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا علی وجود مردم در امت من که بصفت ابدال
باشند کمتر از گوگرد سرخ است و در حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هر که در وی این سه صفت بود وی
از جمله ابدال است رضا بقضا و صبر از نافرمودنیها و خشم کردن بجهت دین خدا و نیز امام غزالی در احیاء
العلوم آورده که هر که این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم
تجاوز عن امة محمد او را از درجه ابدال نویسند و بالجمله هر که تبدیل صفات ذمیمه کند و خیرخواه خلق خدا باشد
از جمله ابدال است اما مراد بعصائب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچه ابدال
را از امیرالمؤمنین علی آمده است که ابدال بشام باشند و نجباء بمصر و عصائب بعراق و بعضی می گویند مراد
بعصائب نیکان و زاهدان و عابدان اند از مردم و عصب القوم خیارهم و در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشأ
رجل من قریش بعد از ان پیدا شود مردی دیگر از قریش به مخالفت مهدی که اخواله کلب خالهای آن مرد یعنی
برادران مادر وی از قبیله کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب و دحیه کلبی از ان قبیله بود فیبعث
الیهم بعثا پس می فرستد این مرد نیز بسوی مهدی و تابعان وی لشکری را و مدد وی جوید از اخوال خود که بنی
کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی و تابعان وی برین لشکر فذلک بعث کلب و این مذکور رفته
لشکر کلب است که نیز از علامات خروج مهدیست ویعمل فی الناس و کار میکند مهدی در مردم بسنة نبیهم
بسنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویلقی الاسلام بجرانه فی الارض
و می اندازد دین مسلمانی گردن خود را بر زمین و ثبات و قرار می یابد و جران بکسر جیم و تخفیف راء و نون در آخر
پیش گردن شتر از مذبح تا منحر وی که در وقت نشستن و قرار گرفتن و استراحت آنرا بر زمین نهد و
اینجا کنایت است از تمکن اسلام و استقرار وی که دیگر هرج و مرج از میان برخیزد و از جنگ وجدال نشان
نماند و دین اسلام و احکام سنت و جماعت قرار یابد و استقامت پذیرد و خلافی در میان نماند فیلبث سبع سنین
پس درنگ می کند و میپاید مهدی هفت سال ثم یتوفی پس میرانیده شود مهدی ویصلی علیه المسلمون و نماز
بگذارند بر وی مسلمانان رواه ابو داود وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله گفت ابو سعید خدری
ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بلاء یصیب هذه الامة محنتی و آزمایشی و سختی را که برسد این
امت را حتی لایجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جای را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم
فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی پس می برانگیزد و می فرستد خدای تعالی مردی را از فرزندان من
واهل بیت من یا امت فیملأ به الارض قسطا وعدلا پس پر می گرداند حق تعالی بوجود آن مرد زمین را

را بعدل و داد کما ملئت ظلما وجورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و ... باب اشراط الساعة
ستم یرضی عنه ساکن السماء راضی و خشنود می باشد از وی سکونت کننده آسمان یعنی هر که در آسمان است
و ساکن الارض و سکونت کننده زمین یعنی هر که در زمین است لاتدع السماء من قطرها شیئا نمی گذارد آسمان
از قطرهای باران خود چیزی را الا صبته مدرارا مگر آنکه بریزد آسمان آن را بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است
در بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان ولاتدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته
و نمی گذارد زمین از رستنیهای خود چیزی را مگر آنکه بیرون می آرد آن را یعنی بار را نهاده در زمان مهدی بسیار بارد
و بر مراد بارد و زراعتها و حاصلهای زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد حتی یتمنی الاحیاء الاموات
تا آنکه آرزو برند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند ای کاش ایشان در زمانه ما بودندی
تا دیدی عیش و نشاط و کامرانی دیدندی و بعضی احیا بکسر همزه خوانند مصدر بمعنی زنده گردانیدن یعنی مرده ها آرزو
برند که زنده گردانند خدای تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد مبالغه اگر روایت
به این ثابت گردد و الا مجرد احتمال است والله اعلم یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع
سنین زندگانی میکند مهدی درین خوشی و کامرانی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک
راوی است یا در آن وقت بر آن حضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند والله اعلم
رواه الحاکم فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را حاکم در مستدرک خود که نام کتاب
اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام بیاض است ۞ وعن علی رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون می آید مردی از
وراء نهر و در نسخ مصابیح من ماوراء النهر یقال له گفته می شود مر آن مرد را الحارث حراث حارث نام اوست
و حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کار کننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و بالجمله خواه
بطریق علمیه یا وصفیت او را باین دو نام خوانند علی مقدمته رجل پیش از وی مردی دیگر برآید یقال له
گفته میشود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار میدهد و متوطن میگرداند آن مرد که حارث
نام اوست آل محمد را او یمکن شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک هم اند در معنی یعنی قرار دادن
و پای برجای کردن کما مکنت قریش لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه بعضی از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند و از
وطن بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش دید و مهاجران از بکه همه قریشی
اند و تائید و تمکین ابوطالب آنحضرت را بیشتر ازین باب است وجب علی کل مؤمن نصره واجب و لازم
است بر هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او قال اجابته یا فرمود لازم است قبول
نمودن و گرویدن او را شک راوی است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث

 دیگر که آورده اند درین باب ظاهر می شود که خروج این مرد بطریق دعوای

امامت و خلافت بود که بر مومنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و ممکن که بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت

بود و مراد بنصرو اجابت اعتقاد و محبت باشد و مقصود متقدم فی کری بود رواه ابوداود ۰ ۲۱ ۰ وعن ابی

سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن کسی که بقای

ذات من در دست قدرت اوست لا تقوم الساعة بر پا نمی شود قیامت حتی تکلم السباع الانس

تا آنکه سخن کنند درندگان آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف

تازیانهٔ او عذبه بتحریک طرف هر چیز کذا فی القاموس و فی الصراح عذبة اللسان سر زبان و عذبة السوط

جابق تازیانه و عذبة المیزان رشته که بر دا شته شود بوی ترازو وشراك نعله و سخن کند بمرد بند نعلین او و یخبره

فخذه و خبر دهد مرد را ران وی بما احدث اهله بعده به چیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال وی پس

وی رواه الترمذی ۰ * الفصل الثالث * وعن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا

صلی الله علیه و آله وسلم الایات بعد المائتین ظهور نشانهای قیامت که دال در وی بر رسیدن بعد از

دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و

یا اند که بعد از آن بعد از هجرت باد او بعد هزار باز نمایند والله اعلم رواه ابن ماجة ۰ ۲۲ ۰ وعن ثوبان

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا رایتم الرایات السود گفت ثوبان مولی آنحضرت

که گفت آنحضرت وقتی که ببینید شما رفشهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که تحقیق آمده است

از جانب خراسان فأتوها پس بیائید آنها را فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که در ان رایات

خلیفه خدا است که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة تفصیل این حکایت و امثال

آن از رسالهٔ حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست

۰ ۲۳ ۰ وعن ابی اسحق گفت ابو اسحاق سبیعی که تابعی کبیر است دیده علی را و ابن عباس و ابن عمر و دیگر صحابه

را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی ثقه است و شعبه گفته که وی احسن است در حدیث از حسن و ابن

سیرین و مجاهد و سبیعی بفتح سین و کسر با نسبت بسبیع که نام شخصی است قال قال علی گفت ابو اسحق

سبیعی گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه کرد بسوی پسر بزرگ خود

که امام حسن مجتبی باشد قال گفت علی ان ابنی هذا سید بدرستی که این پسر من سید است کما سماه

رسول الله چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وسیخرج من صلبه

و نزدیکست که بیرون می آید از پشت وی رجل مردی یسمی باسم نبیکم نامیده می شود باسم پیغمبر شما یعنی محمد تشبهه

فی الخلق مشابهت دارد این مرد به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم در سیرت باطنی ولا یشبهه فی الخلق

و مشابهت ندارد آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در تمامه چه در نامه وجوه دارد احادیث مشابهت بصورت

* الفصل الثالث *

نیز به بعضی جهات ثابت شود است ثم ذکر قصة یملاء الارض قسطا ** باب علامات الساعة وذکر الدجال
پیشتر ذکر کرد علی رضی الله عنه قصه پر کردن آن مرد زمین را بعدل و داد و رواه ابو داود روایت کرد
این حدیث را ابو داود ولم یذکر القصة ذکر نکرد قصه را به تفصیل بدانکه احادیث در باب بودن مهدی از اولاد
فاطمه زهرا بحد تواتر رسیده ولی تقیید و تخصیص بودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث
تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث که از امیر المومنین علی روایت یافته و در
بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام الله علیهم اجمعین و در بعضی احادیث غریبه از اولاد
عباس نیز آمده شیخ ابن حجر مکی در تطبیق احادیث گفت که مانع نیست از اجتماع ولادت شعبه در
شخص واحد از جهات مختلفه پس تواند که امام حسین را در وی ولادت باشد ولیکن امام حسن را ولادت عظمی
باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه
بود والله اعلم ۵۴ وعن جابر بن عبد الله قال فقد الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر گم کرده شد ملخ در
سالی از سالهای خلافت امیر المومنین عمر التی توفی فیها آن سالی که وفات یافت عمر در آن یعنی ملخ در آن
سال در این دیار پیدا نشد فاغتم بذلك غما شدیدا پس غمناک شد عمر رضی الله عنه بسبب ناپیدا شدن
ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس فرستاد عمر بسوی ولایت یمن سواری را و راکبا
الی العراق و فرستاد سواری دیگر را بسوی عراق و راکبا الی الشام و سواری را بسوی شام یسال
عن الجراد در حالی که سوال میکند آن سوار مردم را از وجود ملخ و قتل که ضمیر یسال برای عمر باشد هل
اری منه شیأ آیا نموده شد هیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ فاتاه الراکب الذی من قبل الیمن بقبضة
پس آورد عمر را آن سواری که آمد از جانب یمن مشتی را یعنی از ملخ فنثرها بین یدیه پس پراکنده
کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما راها عمر کبر پس هرگاه که دید ملخها را عمر تکبیر بر آورد وقال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله عز وجل خلق الف امة گفت شنیدم آنحضرت را که
می گفت بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد هزار گروه را از حیوانات ستمائة منها فی البحر شش صد
گروه از آن هزار در دریاست وار بعمائة فی البر و چهار صد گروه در بر قان اول هلاك هذه الامة
پس بدرستی که نخستین هلاک این هزار گروه الجراد هلاک ملخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست
یعنی اول از هزار گروه جراد است فاذا هلك الجراد پس وقتی که هلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام
السلك پی در پی هلاک شوند امتها و هلاک آنها چو گسسته شدن رشته که کشیده شده است در وی مروارید و پیاپی
افتادن مروارید از آن رواه البیهقی فی شعب الایمان * ۵۵ باب العلامات بین یدی الساعة وذکر
الدجال * درین باب ذکر کرده علامات کبری از قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکه ذکر کرد
در باب سابق علامات صغری را ظهور انسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی باعیسی و دجال بود

باب علامات الساعة وذكر الدجال ... درین باب کردنی ولیکن چون ذکر مهدی در احادیث با
ذکر فتن وملاحم که پیش از خروج او واقع شوند وبعد از خروج وی مرتفع گردند واقع شده بآن تقریب ذکر وی
در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث واخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مؤلف ذکر کرده مختلف
آمده است وسخن در تطبیق وتوفیق آن بسیار است وشاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور گردد واعظم
آیات واشد وادهی وبلایا وجود دجال است وورود احادیث در وی اکثر واشهر است ودجال مشتق از
دجل است ودجل بمعنی خلط ومکر وخداع وتلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتی که کسی حق را بباطل خلط
کند وتمویه نماید وبمعنی کذب نیز آید واین معانی در دجال ظاهر است ومعانی دیگر که از وجوه تسمیه بدجال
تواند بود بیشتر در قاموس مذکور است ودر شرح آنرا ذکر کرده‌ایم ومسیح اسم مشترک است میان
وی وعیسی علیه السلام واکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند ودر عیسی علیه السلام مطلق گذارند وعیسی
را مسیح از آن گویند که چون اکمه وابرص را مسح ولمس کردی به شدی ویا از جهت آنکه از شکم مادر ممسوح
برآمدی از آلایش وچرکت که اطفال را در زائیدن باشد وبعضی گویند مسیح بمعنی صدیق است ویا از جهت آنکه
کف پای وی هموار بود وخم وبالا نداشت چنانکه در اکثر مردم می‌باشد یا آنکه بسیار سیاحت می‌کرد وزمین را
واین وجه مشترک است میان وی ومیان دجال ودجال را مسیح از آن گویند که یک چشم وی ممسوح و
هموار است وممسوح الوجه ومسیح الوجه کسی را گویند که یکطرف روی وی هموار بود وچشم وابرو نباشد یا
بجهت آنکه مسح کرده شد یعنی مالیده شده از وی خیر وخوبی چنانکه مسح کرده شد از عیسی شر وبدی پس وی
مسیح الضلالة است وعیسی مسیح الهدایة از آن جهت در نام وی مسیح بکسر میم وسین مشدد نیز آمده وبعضی
گفته اند که مسیح نام دجال است ومخفف نام عیسی وآنکه گفته اند که نام دجال مسیخ است بخاء معجمه خطاست

* الفصل الاول *

*١٠٢٠ الفصل الاول * عن حذيفة بن اسيد الغفاري بفتح همزه وکسر سین وبدال مهمله از اهل بیعت
رضوان است وبعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است ولیکن بیعت که در تحت شجره بود از آن کرد بکوفه فرود
است در اهل کوفه روایت کرد از آنحضرت وروایت کرد از وی ابو الطفیل وشعبی قال اطلع النبی
صلی الله علیه وآله وسلم علینا ونحن نتذاکر گفت حذیفه واقف شد آنحضرت بر ما در حالی که مذاکره
می‌کردیم بیک دیگر فقال ما تذاکرون پس گفت آنحضرت چه ذکر می‌کنید شما قالوا نذکر الساعة گفتند
حاضران ذکر می‌کنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قایم نمی‌شود حتی
تروا قبلها عشر آیات تا آنکه می‌بینید پیش از آن ده نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آنحضرت دخان را
یعنی دودی که برآید وپر گرداند مشرق ومغرب را وچهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زدگان شوند و
کافران مانند مستان گردند چنانکه در حدیث دیگر آمده است وآنچه در قرآن مجید در سوره دخان آمده که
یوم تاتی السماء بدخان مبین یغشی الناس الایة هم برین محمول است بقول حذیفه وتابعان وی

باب علامات الساعة وذكر الدجال

وی نزد ابن مسعود کسی که تابع است او را مراد بدان قحطی است که قریش را در گرفت در عهد رسول بدعای وی صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود خدایا بگردان بر ایشان هفت سال قحط چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان وی می خوردند چرم مهار و مردار را و میدیدند در هوا مانند دود چیزی را که گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می بیند تیره و تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب شر و حادثه سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم والدجال وذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید والدابة ویاد کرد آنحضرت از ان ده نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه وقول حق سبحانه واخرجنا لهم دابة من الارض محمول بر ان است و گفته اند که آن چهارپایه ایست که درازی وی شصت گز بود و بعضی گفته اند که مختلف الخلق باشد مشابه بسیاری از حیوانات که جبل صفا را بشگافد و بر آید با وی عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و هیچ کس در تک و پوی بوی نتواند رسید و از وی نتواند گریخت بزند مومن را بعصا و بنویسد در روی او مومن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر وطلوع الشمس من مغربها ویاد کرد آنحضرت از ان ده نشانی بر آمدن آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید ونزول عیسی بن مریم ویاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بزمین و بیان این بیاید ویاجوج وماجوج ویاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح واین دو اسم عجمی است و بعضی گفته اند عربی و ماده اشتقاق آن در شرح بیان کرده شده است وثلثة خسوف ویاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود خسف بالمشرق یک خسف واقع شود در زمین مشرق وخسف بالمغرب و خسفی دیگر در مغرب وخسف بجزیرة العرب وخسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیره عرب و حدود آن در باب ملاحم معلوم گشت وآخر ذلك نار یخرج من الیمن و آیت دهم که بعد از همه واقع شود آتشی است که بیرون آید از جانب یمن تطرد الناس الی محشرهم میراند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام است چه در صحیح آمده که حشر در زمین شام بود و ازینجا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیامت پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد وفی روایة نار تخرج من قعر عدن و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن شهریست از یمن است تسوق الناس الی المحشر میراند مردم را بسوی محشر وفی روایة فی العاشرة و در روایتی دیگر در آیت دهم بجای ذکر نار خارج از یمن یا قعر عدن ذکر بادی آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود وریح تلقی الناس فی البحر رواه مسلم اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتی است

که ذکر کرده شده اند و اولیت به نسبت آیاتی است که بعد از ظهور
آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهای آن نفخ صور واقع شود که دنیا و مافیها با آن فانی و هالک گردد
بخلاف آنچه ذکر کرده شده بادی از آیات زیرا که با هر آیتی ازان چیزها از دنیا باقی می ماند پس قسم اول علامات
است قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آنرا و اولیت و آخریت امری نسبتی است و یک چیز تواند که
نسبت بچیزی اول باشد و نسبت بدیگر آخر فافهم ٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال ستا مبادرت کنید بکارهای نیک شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید
بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من
مغربها وامر العامة وخاصة احدکم و فتنه را که مخصوص است
به یکی از شما یعنی از شواغل نفس و اهل و مال که مخصوص بود بیکی از شما و تواند که مراد بامر عامه قیامت باشد و بخاصه
موت چون تدبر کرد از علامات قیامت تدبر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است رواه
مسلم ٭ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان
اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها بدرستی که نخستین آیات قیامت بر آمدن آفتاب
است از جانب فرو نشستن او و اولیت این نسبت بآن علامت که حادثه آنها سخت تر و دشوار تر باشد
چنانچه بسته شدن درهای توبه است و این علامت وخروج الدابة علی الناس ضحی و بیرون آمدن
دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او بایشان وقت چاشت و در بعضی روایات او خروج
الدابة بجای واو کلمه او آمده است و این موافق تر است بقول وی که فرموده وایهما ماکانت قبل صاحبتها و هر کدام
از این دو علامت مذکور که پیش از دیگری باشد فالاخری علی اثرها قریبا پس دیگری واقع میشود در پی او
نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر است از فاصله میان آیات دیگر پس اگر بر آمدن آفتاب پیشتر شد
خروج دابه متعاقب اوست و اگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت بر آمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و مآکر
وحی در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت به یقین و از دنشده و مبهم گذاشته اما این قدر معلوم شد
که این هر دو از علامات دیگر که از جنس اینها باشد پیشتر وقوع یابد رواه مسلم ٭ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانها سه علامت
است که چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نمی کند هیچ نفسی را ایمان او لم تکن آمنت من قبل که ایمان نیاورده
بود پیش ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر در آن وقت سود ندارد او کسبت فی ایمانها خیرا
یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش از آن یعنی توبه از گناهان نیز در آن وقت
سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجه است ازان و آن سه علامت
کدام است طلوع الشمس من مغربها والدجال ودابة الارض زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها

تحقیق کردد و احوال آخرت معاین و مشاهد شود معتبر ایمان بغیب است

باب علامات الساعة وذکر دجال

رواه مسلم ۶۸ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین غربت الشمس روایت
است از ابی ذر که گفت آنحضرت هنگامی که فرو رفت آفتاب أتدری این تذهب هذه آیا میدانی ای ابا
ذر کجا میرود آفتاب قلت گفتم الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب حتی تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب
میرود تا آنکه سجده می کند زیر عرش فتستاذن پس طلب اذن کند تا در آید در حضرت حق فیوذن لها پس اذن کرده
میشود آفتاب را تا در آید و امر کرده میشود که بمشرق خود و طلوع کند و ظاهر آنست که مراد باستیذان
طلب اذن طلوع باشد بر طریق معهود و اذن کردن بدان ویوشك ان تسجد ولا تقبل منها و نزدیکست
که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی وتستاذن فلا یوذن لها و طلب اذن کند و اذن داده
نشود او را و یقال لها ارجعی من حیث جئت و گفته شود آفتاب را برگرد بهمانجا که آمده چون از مغرب
آمده بود پس بمغرب باز گردد فتطلع من مغربها پس طلوع می کند از مغرب خود فذلك قوله پس آن
است مراد بقول حق سبحانه که فرموده است والشمس تجری لمستقر لها آفتاب روان میگردد بقرارگاهی
که مر او راست قال مستقرها تحت العرش گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرار
گاه او زیر عرش است که بعد از غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان می نماید پس اذن کرده شود او را
متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث
متفق علیه در تفسیر آن واقع شده متعین باشد اراده آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده غالبا نفاست او را
برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدری در جز باب ظاهر می گردد نسأل الله السلامة ۶۹ وعن عمران
بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعة
امر اکبر من الدجال نیست میان پیدایش آدم تا وقت قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی
در باب فتنه و ابتلا و اضلال و استدراج رواه مسلم ۷۰ وعن عبد الله قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ان الله لا یخفی علیکم بدرستی که خدای تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی تحقیق
شناخته اید او را بصفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع آمده پس گمراه نشوید بانچه بینید از دجال
از سحر و استدراج ان الله لیس باعور بدرستی که خدای تعالی نیست یک چشم کور و مراد باین نفی نقص
است نه اثبات نامه یعنی وی سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد چه جای آنکه
اعور باشد وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی و بدرستی که دجال کور است چشم راست او کان
عینه عنبة طافیة گویا که چشم وی دانه انگور است بلند برآمده و طافیه باین معنی بیاست غیر مهموز از طفو بمعنی
بر سر آمدن چیزی و اکثر روایات برین است و بهمزه نیز روایت است از طفو یعنی کشته شدن آتش و
چراغ یعنی بیرونی نور متفق علیه ۷۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور الکذاب نیست
هیچ پیغمبری مگر آنکه تحقیق ترسانیده است است خود را از ان یک چشم کور دروغ گو که دجال
است ازینجا ظاهر میشود که وقت خروج دجال را بر هیچ کس متعین نساخته اند و معلوم است که پیش
از قیامت بر آید و چون وقت قیام قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انه
اعور وان ربکم لیس باعور آگاه باشید بدرستیکه دجال اعور است و پروردگار شما اعور نیست
مکتوب بین عینیه ك ف ر نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این
سه حرف جدا از یکدیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز باین صورت نوشته شده است متفق علیه
۹۹ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا احدثکم حدیثا عن الدجال
ما حدث به نبی قومه آیا خبر ندهم شما را خبری از دجال که خبر نداده است آنرا هیچ پیغمبری امت خود را آن خبر
اینست که انه اعور بدرستیکه دجال یک چشم کور است وانه یجیء معه بمثل الجنة والنار بدرستی
که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه باغی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت
باشد یا لطف و قهر فالتی یقول انها الجنة هی النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت است در حقیقت
آن آتش است که در آمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن دوزخ است و بهمین
قیاس آنچه میگوید وی که این آتش است بحقیقت بهشت است و چون مقصود انذار است اکتفا کرد
باول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز بصریح ذکر یافته وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه بدرستیکه
من می ترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجهت بودن اوست
مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح درین مقام انذار اوست علیه السلام قوم خود را از ورود
طوفان چنانچه احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به نبی قومه موید این معنا است که نفی انذار از انبیا موجب
نفی انذار است از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح هم در آخر باین معنا بوده باشد و وجه
تشبیه قرب دجال است باین امت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود و الله اعلم متفق علیه
۱۰۰ و عن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الدجال یخرج وان معه ماء ونارا
فرمود بدرستیکه دجال بیرون می آید و دجال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت
دارد و مجاز چنانکه جنت و نار فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی که می بینند او را
آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که می سوزد واما الذی یراه الناس نارا فماء
بارد عذب واما آن چیزی که می بینند مردم آنرا آتش پس آب سرد شیرین است فمن ادرك ذلك منکم
پس کسی که دریابد آنرا از شما فلیقع فی الذی یراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آنرا آتش
فانه ماء عذب طیب پس بدرستیکه آن آب شیرین است یعنی باید که عذاب و محنت که از جانب وی

وی بیند آنرا راحت وخوشی واند دبآن ازجا نزوده ودوام وی بیفتد
متفق علیه وزاد مسلم وزیاده کرده است مسلم این عبارت را که وان الدجال ممسوح العین یعنی که
دجال هموار و مالیده شده است چشم وی علیها ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر وظفره بفتح ظا و فا گوشت
زاید که میروید بر چشم وی بپوشد آنرا از جانب بینی مکتوب بین عینیه کافر نوشته شده است میان دو چشم
وی کافر یا نوشته شده است که او کافر است یقرأه کل مؤمن کاتب وغیر کاتب می خواند این لفظ را هر مسلمان
خواننده مکتوب و ناخواننده مکتوب آنرا یعنی آنکه بقاعده علم بکتابت دارد یا نه او دید انکه ظاهر آنست که ناخنه در
عین غیر ممسوح باشد چه معنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال به مسیح گفته اند آنست که یک جانب
روی وی چشم وابرو اصلا نیست وهموار و مالیده است پس ناخنه در وی چه معنی دارد دیگر آنکه از ممسوح
معیوب مطلق اراده داشته باشند و نیز کان عینه عنبة طافیة واقع شده و این نیز به مسح عین به معنی مذکور و تخصیص عین که در حدیث
دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری
واقع شده و بالجمله احادیث در وصف دجال متنافی و متخالف وارد شده و توربشتی گفته که وجه جمع میان این
اوصاف متنافره آنست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگری معیب است
پس هر یکی را اعور می توان گفت چه عور در اصل به معنی عیب است فتدبر ٠١١ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ است جفال الشعر
بسیار پراگنده موی وجفال بضم جیم و بفا به معنی کثیر یا مخصوص است به پشم ومانند آن وفی القاموس
جفل الشعر جفولا شعث معه جنته وناره همراه اوست بهشت او وآتش او فناره جنة وجنته نار پس
آتش او بهشت است و بهشت او آتش رواه مسلم ٠١٢ وعن النواس بفتح نون و تشدید واو وسین بن سمعان
بکسر سین وسکون میم صحابی است ساکن شام قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال
فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آنحضرت دجال را پس گفت اگر بیرون آید وی و من
درمیان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او دون کم پیش شما یا پس شما یا بالای شما دون به معنی امام
و وراء و فوق آید وان یخرج ولست فیکم واگر بیرون آید و نیستم من درمیان شما فامرء حجیج نفسه پس هر مرد
حجت کننده ذات خود است یعنی دفع می کند شر او را از خود به حجتهای قاطعه شرعیه عقلیه که نزد اوست والله
خلیفتی علی کل مسلم وخدا خلیفه و وکیل منست بر هر مسلمان و ولی او است بعد از من که دفع می کند شر دجال را
از وی بدانکه بدلایل و قراین معلوم شد که ظهور دجال بعد از زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود
و سلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است در تحقیق و تعیین ظهور دجال و ابهام وقت آن
و اتقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط در سنن که دجال جوان است سخت مجعد که موی عینه طافیة
چشم وی بر آمده و بی نور است کانی اشبهه گویا تشبیه میدهم او را بعبد العزی بن قطن بفتح قاف و طا مهمله

و ابن عبد العزى شخصی بود از خزاعه که بادشاه بود در عهد
جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی است و از مضمون نام او معلوم می شود که مشرک بود و آنحضرت تشبیه کرد
دجال را بوی و شنود جزم بمشابهت وی نمیکند و می فرماید گویا تشبیه میکنم بوی و از احادیث دیگر جزم به تشبیه
نیز معلوم کرده و گویا کاف برای تاکید تشبیه است و تقریر این فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة
الکهف پس کسیکه دریابد او را از شما پس باید که بخواند آیات از اول سوره کهف وفی روایة و در روایتی باین
لفظ آمده فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته پس بدرستی که این آیات
اوایل سوره کهف سبب امان شما است از فتنه دجال چنانکه اصحاب کهف امان و نجات یافتند از شر فتنه
دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات در وقت خواب نیز آمده
و جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر افصح است بمعنی امان و امان جار بمعنی پناه دهنده و در بعضی نسخ جوار از کلم
بفتح جیم و لام آمده بمعنی پناه که می گیرد آنرا بمعنی از سلطان بلا پناه تا تعرض نکند بکسی بوی
و دراوانه خارج خلة بین الشام والعراق بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان
شام و عراق است و خلة بفتح خای معجمه و تشدید لام راه که در ریگستان بود فعاث یمینا وعاث شمالا
پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی تنها در مقابله و مواجهه
فساد کردن نه بس بلکه بهر سوی و در چپ و راست بگاه وی فساد است و عاث را بر صیغه ماضی نیز خوانده اند
یاعباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا پس ثابت باشید و مستقیم بر دین اسلام قلنا گفتیم یا رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم وما لبثه فی الارض چیست مدت درنگ کردن او و اقامت نمودن دجال در زمین
قال اربعون یوما گفت مدت لبث وی در زمین چهل روز است یوم کسنة یکروز بمقدار یک سال
در درازی و یوم کشهر و روز دیگر بمقدار ماه است و یوم کجمعة و روز دیگر مانند هفته است وسایر
ایامه کایامکم و باقی روزهای او مانند روزهای شما است که متعارف است قلنا گفتیم یا رسول الله فذلک
الیوم الذی کسنة ایکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که بمقدار سال است آیا بسنده می کند ما را در آن
روز نماز یک روز قال لا فرمود نه بسنده نمی کند در آن نماز یک روز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای
ادای صلوة خمس بمقدار روزی چنانکه چون بمقدار وقت متعارف است بگذرد بعد از طلوع فجر بگذارید
نماز فجر را و چون بگذرد وقتی بمقدار ما بین صبح و ظهر متعارف می باشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد
میان وی و عصر بگذارید نماز دیگر را و هم چنین تا تمامی آن روز که بمقدار سالیست و برین قیاس در روز
مانند ماه و هفته و از اینجا معلوم می شود که تاویل درازی روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایاء آن
چنین است و چون قوی شود کثرت غم در هر وقت زیاده می گردد و باطل نقصان می پذیرد و مردم به محنت و فتنه خوی
می گیرند آسان می گیرد و سختی میرود که می نماید باطل است و مناسب این سوال و جواب نه قلنا گفتیم یا رسول

الله وما اسراعه فی الارض چیست کیفیت شتاب رفتن
دجال در زمین قال کالغیث استدبرته الریح فرمود مانند باران که در دنبال او بست باد و تواند که
مراد بغیث ابر باشد فیأتی علی القوم فیدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس می خواند ایشان
را بسوی خود و مذهب خود فیؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فیأمر السماء فتمطر پس امر می کند
آسمان را پس می بارد بارانها والارض فتنبت و امر می کند زمین را پس می رویاند فتروح علیهم
سارحتهم پس شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بودند بچراگاه سرح بچرا گذاشتن
ستور و سارحه ستور بچراگاه گذاشته اطول ما کانت ذرا و دراز تر آنچه می باشد از روی کوهان ذری با
بضم ذال کوهان شتر و اعالی هر چیزی و درازی گویند مراد فربهی مواشی است که کوهان وی از فربهی دراز شده
واسبغه ضروعا و تمام تر آید مواشی تا بر پستانها پر تر آنچه می باشد از روی پستانها وامده خواصر
و کشیده تر آنچه باشد تهیگاهها از جهت کثرت اکل و سیری ثم یأتی القوم پس می آید دجال قومی دیگر را
فیدعوهم فیردون علیه قوله پس می خواند ایشان را پس رد می کنند این قوم بر وی سخن او را و ایمان
نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس باز میگردد از ایشان با ناامیدی از اجابت و ایمان
آوردن را فیصبحون ممحلین پس می گردند قحط زده و خشکی کشیده و بیچیز لیس بایدیهم شیء من اموالهم
و رحالها نیست در دست ایشان چیزی از مالهای ایشان ویمر بالخربة و می گذرد دجال بویرانه
فیقول لها اخرجی کنوزک پس می گوید ویرانه را بیرون آر گنجهای خود را فتتبعه کنوزها پس پیروی
می کنند و در پی وی میروند گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران نحل که می کنند پیروی آنرا و در دنبال
آنها میروند نحل یعنی مگسان شهد یعاسیب جمع یعسوب است بمعنی امیر نحل و مهتر قوم را یعسوب ایشان
گویند و در قول امیر المومنین علی مرتضی آمده که انا یعسوب المومنین والمال یعسوب الکفار فرمود
من یعسوب مسلمانانم که متابعت می کنند مرا و پناه می جویند بمن و مال یعسوب کافران است که بوی پناه می جویند
و در دنبال وی میروند و در مدح امیر المومنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی فرمود کنت
للدین یعسوبا بودی تو ای ابابکر مر دین را سید و مهتر ثم یدعو رجلا ممتلیا شبابا پس می خواند دجال
مردی را که پر است بجوانی یعنی در غایت جوانی و قوت است فیضربه بالسیف پس میزند دجال
آن مرد جوان را به شمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس پاره می کند دجال آن جوان را دو پاره مانند
انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره بمقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند و بعضی گویند معنی
آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف و جزله بفتح جیم و بکسر نیز روایت است و سکون زای
بمعنی قطعه و غرض بفتحتین هدف ثم یدعوه پس می خواند جوان را فیقبل ویتهلل وجهه یضحک پس
زنده می گردد آن جوان و رو می آرد بجانب دجال در حالتی که درخشان و تابان می گردد روی وی در حالی که می خندد

فبینما هو کذلک اذ بعث الله المسیح بن مریم پس در اثنای
آن که دجال درین کارها ست و در فساد و اضلال می آید و ناگاه می برانگیزد و میفرستد الله تعالی مسیح بن
مریم را علیه السلام فینزل عند المنارة البیضاء پس فرود می آید مسیح بن مریم نزد منارهٔ سفید شرقی دمشق
بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور بکسر دال و فتح میم و بمیم کسوره نیز آمده بین مهرودتین میان دو جامهٔ رنگ
کرده شده بکیاهی که نام وی کرکم است یا بگل مزج و مهرودتین بدال مهمله و ذال معجمه هر دو آمده و در قاموس گفته
که به معجمه خبر ذ بن حدیث استعمال نیافته و بعضی تفسیر مهرودتین بشقتین و حلتین نیز کرده اند و در شرح در تحقیق
این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد واضعا کفیه علی اجنحة ملکین در حالی که نهنده است مسیح بن مریم هر دو
کف خود را بر بازوهای دو فرشته اذا طاطا راسه قطر چون پست می کند سر خود را می چکد عرق از وی واذا
رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ و چون بر میدارد سر را فرود می آید از وی مانند دانهای نقره که نیز هم چو
مروارید و جمان ابردان خراب لولو یا دانها بر شکل لؤلؤ از نقره و احد جمانه کذا فی القاموس و در حواشی نوشته که جمان
بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و به تخفیف میم دانها که از نقره سازند و برای معنی اخیراست انتهی و قرینه
برای اراده معنی اخیر قول او کاللؤلؤ است یعنی چون پست می کند می چکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالا می کند
فرود می آید آن قطرات کنایه است از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی علیه السلام فلا یحل
لکافر یجد من ریح نفسه الامات پس حلال نمی شود یعنی ممکن نمیشود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که
بیابد از بوی دم مسیح بن مریم مگر آنکه می میرد و نفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه و دم وی منتهی می گردد و
می رسد تا آنجا که میرسد نظر وی سبحان الله گاهی دم وی مرده را زنده می کند و حیات می بخشد و وقتی زندگان را
می میراند فیطلبه پس می جوید عیسی دجال را حتی یدرکه بباب لد تا آنکه دریابد او را بدر قریه از قرای بیت
المقدس که نام او لد است بضم لام و تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که می کشد عیسی دجال
را بر در وی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس فیقتله پس می کشد دجال را عیسی ثم یاتی عیسی قوم قد
عصمهم الله منه پس بعد می آیند عیسی را علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی
از دجال فیمسح عن وجوههم پس می افشاند عیسی از روی ایشان گرد و غبار شدت و محنت را و یحدثهم
بدرجاتهم فی الجنة و خبر میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که می یابند در بهشت فبینما هو کذلک
اذ اوحی الله الی عیسی پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی می فرستد خدای تعالی بسوی عیسی که انی
قد اخرجت عبادا لی لا یدان لاحد بقتالهم بدرستی که من بتحقیق بیرون آورده ام بندگانی که مرا اند لا یدان لاحد بقتالهم
نیست طاقت و قدرت مر هیچ یکی را بکارزار کردن ایشان چون آثار قدرت و کارزار از دو دست
ظاهر میگردد تعبیر از آن بید شایع شده و غالب افراد ید است و گاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادی
الی الطور پس گرد آور و استوار کن و محافظت کن بندگان مرا بسوی کوه طور و یبعث الله یاجوج

 یاجوج و ماجوج را می انگیزد و می‌فرستد خدای تعالی یاجوج و ماجوج را
وهم من كل حدب ينسلون وایشان از هر زمینی بلند و درشت بشتابی می آیند و می ریزند فیمر اوائلهم
على بحيرة طبرية پس میگذرند آنها که پیشتر می آیند از ایشان بر دریاچهٔ طبریه که نام قریه ایست بواسطه
دریاچه ایست طول وی ده میل فيشربون ما فيها پس مینوشند هرچه در وست از آب ويمر
آخرهم می گذرند جماعه از ایشان که پستر می آیند از ایشان فيقول پس می گوید این جماعه لقد كان في هذه
مرة ماء به تحقیق بوده درین بحیره یکباری آب ثم يسيرون حتى ينتهوا الى جبل الخمر وهو جبل بيت
المقدس پستر سیر می کنند تا آنکه میرسند تا جبل خمر که نام کوهی است بقدس و خمر بفتحتین بمعنی درختان
پیچیده یا هرچه بپوشد چیزی را از درخت وغیره و درین جبل درختان بسیارند ازین جهت او را جبل الخمر نام
کردند فيقولون لقد قتلنا من في الارض پس می گویند یاجوج و ماجوج هرآینه تحقیق کشتیم ماکسی را
که در زمین بود هلم فلنقتل من في السماء بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمان است
فيرمون بنشابهم الى السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان ونشاب بضم نون وتشدید
شین معجمه سهام واحد نشابه فيرد الله عليهم نشابهم مخضوبة دما پس بازی گرداند خدای تعالی بر ایشان
تیرهای ایشان را رنگ کرده شده بخون ويحصر نبي الله واصحابه وحبس ومنع کرده می شود پیغمبر خدا که عیسی
علیه السلام است ویاران او که با او بند در جبل طور حتى يكون راس الثور لاحدهم خيرا من مائة دينار
لاحدكم اليوم تا آنکه می باشد سر گاو مر یکی از ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه واحتیاج بحدی در میگیرد
ایشان را که گاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد هر یکی از شمار امروز باقی اجزای
گوشت را بر آن قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بود نزد ایشان وبعضی گفته اند که مراد براس
ثور ذات ثور باشد که برای زراعت وحراثت محتاج شوند بدین واین سخن ضعیف است زیرا که ایشان
که در آن روز محبوس ومحصور باشند بازراعت چه کار بود فيرغب نبي الله عيسى واصحابه پس رغبت
می کند و دعا می کند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام و دعا می کنند اصحاب او در هلاک یاجوج و ماجوج فيرسل
الله عليهم النغف في رقابهم پس می فرستد خدای تعالی بر ایشان کرم ها را در گردن ایشان ونغف
بفتح نون و فین معجمه کرمها یکه در بینی شتر و گوسفند افتد واحد نغفه بتا فيصبحون فرسى كموت نفس واحدة پس
می گردند مرده و کشته هم چو مردن یک ذات یعنی همه یکبارگی بمیرند و هلاک شوند وفرسی بر وزن قتلی جمع
فريس بمعنی قتيل ثم يهبط نبي الله عيسى واصحابه الى الارض پستر فرود می آید پیغمبر خدا عیسی وفرود
می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا يجدون في الارض موضع شبر الا پس نمی یابند در زمین جای
یک بدست الا ملاه زهمهم ونتنهم مگر آنکه پر کرده است موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان
وزهم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی واکثر روایات برین است وبضم زا و فتح ها نیز روایت کرده

است جمع زهمه به معنی بوی بد فیرسل الله طیرا کاعناق البخت پس می فرستد خدای تعالی پرندها را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی است و بخت بضم باء سکون خاء شتران خراسانی که دراز گردن می باشند واحد بختی فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس بر میدارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را آنجا که خدای تعالی و تقدس خواسته است وفی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون و سکون ها و فتح باء موحده موضعی است از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که بر می آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی این چنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در نسخ طیبی و در مجمع البحار از کرمانی نهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من راس جبل یعنے فرو افتادن از سر کوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف است وصواب آن مهبل است به میم ویستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم وجعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج و ماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای ایشان تا هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه به معنی ترددان ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس بفرستد خدای تعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه وبر نیز بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را یعنے همه جا باران بیارد و جائی نمی ماند که باران بدانجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بهرجا مانع نیاید و لا یکن بفتح یای تحتانیه و ضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان هردو آمده است و هردو به معنی ستر است فیغسل الارض پس می شوید آن باران زمین را حتی یترکها کالزلفة تا آنکه می گذارد آنرا مانند زلفه بفتح زای و لام و فا چند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام است. بمعنی جایگاه آب در آنجا پر شود و صاف می سازد و به معنی کاسه سبز و خم سبز رنگ به ظرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و به معنی صدف و سنگ هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت است به معنی صحنک کلان و کالزلقة بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ املس و آئینه و این نیز مناسب است گویا ساحت زمین به جهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی در وی میتوان دید ثم یقال للارض انبتی ثمرتك پس گفته می شود زمین را بر رویان میوه خود را و ردی برکتك و باز بیار برکت خود را فیومئذ یاکل العصابة من الرمانة پس در این روز می خورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنے انار چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه کثیر از وی بخورند و سیر کردند ویستظلون بقحفها و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده ورون پوست انار را با استخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسه سر و قدح چوبین ویبارك فی الرسل

در شیر یعنی شیر و شیر برکت کرده شود و سمامه بکسر راء و سکون سین
پستانهای شتر و گوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکه شیر دار از
ماده شتر هر آئینه بسنده گی کند جماعه از مردم را لقحه بکسر لام و بفتح نیز آمده ناقه شیر دار و گفته اند که ناقه
را بعد از زائیدن تا دو یا سه ماه لقوح خوانند بعد از ان لبون خوانند و فئام بکسر فاء و بعضی بفتح آن نیز گفته اند
بهمزه و بیاء و همزه افصح و اقوی است و بعضی بفتح فاء تشدید یا خوانده و خطابی گفته که آن غلط است و بهر وجه بمعنی
جماعه است و او را واحد از لفظ او نیست و اللقحة من البقر لتکفی القبیلة من الناس و شیر دار از گاو
هر آئینه بسنده می شود قبیله را از مردم واللقحة من الغنم لتکفی الفخذ من الناس و شیر دار از گوسفند
کفایت می کند فخذ را از مردم فخذ بفتح فاء و سکون خاء جماعه کمتر از بطن و بطن کمتر از قبیله و اما فخذ بمعنی عضو
مخصوص کرد ان است بکسر خاء و سکون او است معنا و بعضی کسر را مخصوص بعضو داشته و سکون نیز و تحقیق
آنست که هر دو لفظ موافق اند در حرکات و سکنات بفتح فاء و کسر آن و سکون خاء و کسر آن و این که بمعنی نفر
است نیز منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو ران است و هر یکی از دو ران ناحیه ایست از ان
هم چنین در تفسیر فبینما هم کذلک اذ بعث الله ریحا طیبة پس در اثنای آنکه ایشان هم چنین و باین حالی
باشند ناگاه بفرستد خدای تعالی باد خوش بو فتاخذهم تحت اباطهم پس بر می گیرد آن باد ایشان را زیر
بغلهای ایشان فتقبض روح کل مؤمن وکل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مومن و هر مسلم را و در
محل خود معلوم شده است که مومن و مسلم هر دو یکی اند هر که مومن مسلم است و هر که مسلم مومن و لیکن
تفاوتی که در میان هست آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن است و مسلم باعتبار خضوع
و انقیاد ظاهر مقصود اینجا تاکید و تعمیم است تا هیچ کس بد رنرود ویبقی شرار الناس و باقی می مانند بد ترین
مردمان یتهارجون فیها تهارج الحمر مختلط می شوند و خصومت می کنند در زمین مانند خران و ریگدیگر
و بعضی گفته اند که مراد جماع مردان است زنان را علانیه چنانکه عادت خران است و هرج بمعنی جماع آمده هرج
جاریة جامعها کذا فی القاموس فعلیهم تقوم الساعة پس بر ایشان بر پا می شود قیامت رواه مسلم الا
الروایة الثانیة روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم را وهی قوله و این روایت دوم
قول او ست تطرحهم بالنهبل الی قوله تاقول او سبع سنین رواه الترمذی روایت کرد این روایت
ثانیه را ترمذی و این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این روایت را در فصل اول آورده ۱۳۰ وعن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال
فیتوجه قبله رجل من المسلمین پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فیلقاه المسالح
مسالح الدجال پس پیش می آید آنمرد را جماعه با سلاح جنگ که مقدمه لشکر دجال اند و مسالح در اصل
جمع مسلح بمعنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس از ان بر مردان با سلاح دار اطلاق کردند که نگاه

می دادند سر حد را و مراد اینجا این معنی است فیقولون له این
تعمد پس می گویند این جماعت سلاح دار مر آن مرد مسلمان را کجا قصد کرده که می روی فیقول
اعمد الی هذا الذی خرج پس می گوید آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی
که بیرون آمده است یعنی دجال قال گفت آنحضرت باز او می فیقولون او ما تومن بربنا پس
میگویند آنجماعه از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری و نمیگروی به پروردگار ما فیقول پس می گوید آن مرد
مسلمان ما بربنا خفاء نیست در صفات پروردگار ما جل جلاله پوشیدگی یعنی برهان ربوبیت او ظاهر
است و در صفات کمال است که نقص را بدان راه نیست و این دجال نه بران صفاتست فیقولون
اقتلوه پس می گویند آنجماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگار ما فیقول بعضهم لبعض
پس می گویند بعضی از جماعه مر بعضی را الیس قد نهاکم ربکم ان تقتلوا احدا دونه آیا نیست که به تحقیق
نهی کرده است شمارا پروردگار شما یعنی دجال ازین که بکشید کسی را بی حکم او در غیر حضور وی فینطلقون
به الی الدجال پس می برند این مرد را بسوی دجال فاذا راه المومن قال پس چون می بیند او را
مرد مومن می گوید یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله ای مردمان آگاه باشید که این
دجالیست که یاد کرده و نشان داده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال گفت آنحضرت
باز او می فیامر الدجال به پس امر می کند دجال بخوابانیدن آن مرد بر قفا و بعضی گفته به شکم بر زمین چنانکه
گناهگاران را بخوابانند تا بزنند شان فیشبح پس خوابانیده می شود فیقول خذوه وشجوه پس می گوید دجال
بگیرید و بزنید سر او را شکافید فیوسع به سکون واو و تخفیف سین از وسع و در بعضی نسخ بفتح واو و تشدید
سین از توسیع نیز تصحیح کرده اند یعنی پس فراخ و نرم کرده میشود ظهره وبطنه ضربا پشت و شکم آن مرد
بزدن و برین وجه که گفته شد بشبح صیغه مضارع مجهول است بباء موحده مشدده و حاء مهمله از تشبیح
بمعنی گردانیدن چیزی را عریض وشجوه امر است از شج بمعنی جراحت کردن در سر این روایت
چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است و دوم آنکه فیشبح چنانکه گفته شد از شبح وشجوه نیز امر ازین
باب بود و این روایت را حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده و روایت سیوم فیشج وشجوه هر دو از شج
بمعنی جراحت در سر قال فیقول اما تومن بی پس میگوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فیقول انت
المسیح الکذاب پس میگوید آن مرد تو ئی مسیح دروغ گوی قال گفت آنحضرت فیومر به فیو شر
بالمیشار من مفرقه حتی یفرق بین رجلیه پس امر کرده میشود یعنی امر میکند دجال بدو پاره کردن
و پراگنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده میشود به اره از فرق سر وی تا آنکه دو پاره کرده میشود میان هر دو
پای وی و میشار بکسر میم اره و وشر بمعنی نشر بهمزه و بیا نیز آمده است اشرت الخشبة اشرا و شرت وشرا
هر دو آمده و بالمنشار بنون نیز آمده و مفرق بفتح میم و کسر را ناری سر قال ثم یمشی الدجال بین القطعتین

القطعتين پس میزند دجال میان هردو پاره ثم یقول له قم پس میگوید باب علامات الساعة وذکر الدجال

دجال مر آن کشته را برخیز فیستوی قائما پس برخیزد و راست می ایستد ثم یقول له اتؤمن بی پس میگوید

مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فیقول پس میگوید آن مرد ما ازددت فیك الا بصیرة زیاده نکردم

یا زیاده کرده نشدم من در کذب تو مگر بصیرت و یقین را یعنی باین که زنده کردانیدی تو مرا بعد از

میرانیدن یقین شد که تو دجالی دروغ گوئی و فی الصراح الازدیاد افزون کردن وافزون شدن قال ثم یقول

پس میگوید یا ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس ای مردمان بدرستی که این دجال نمی کند بعد از من

بهیچ یکی از مردم یعنی آنچه میکند از قتل واحیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس میگیرد او را دجال تا ذبح

کند او را فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا ودر بعضی نسخ فیاخذه بی ضمیر واقع شده پس گردانیده میشود موضعی

که میان گردن اوست تا استخوانی که میان گردن و سینه اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در وی کار نکند

فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمی تواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راه قال فیاخذ بیدیه ورجلیه پس میگیرد دجال

آن مرد را بهردو دست و هردو پای آن مرد فیقذف به پس می اندازد او را یعنی در آتشی که همراه اوست فیحسب

الناس انما قذفه الی النار پس گمان می برند او را مردم که انداخت مگر بسوی آتش وانما القی فی الجنة

و وی انداخته نشده است مگر بسوی بهشت چنانکه گذشت که نار او جنت است وجنت وی نار فقال

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العلمین پس گفت آنحضرت

این مرد بزرگترین مردم است از روی شهادت نزد پروردگار جهانیان باعتبار کشته شدن او بار اول اگرچه

بعد از ان زنده شد یا باعتبار قصد ذبح کردن وی اگرچه وی مذبوح نشده و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن وگواهی

دادن باشد نزد حق تعالی والله اعلم رواه مسلم * ۵۱۴ وعن ام شریك بفتح شین وکسر را صحابیه انصاریه است

وام شریك دیگر است که نیز صحابیه است و وی قرشیه عامریه است از بنی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت

قیس در عدت واقع شده است اکثر بر آنند که ام شریك انصاریه است و بعضی می گویند قرشیه والله اعلم قالت

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هر آینه بگریزند مردم

از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوهها قالت ام شریك قلت ام شریك گفتم یا رسول الله فاین العرب

یومئذ پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جهاد در راه خدا و دفع شر و فتنه است از دین قال

فرمود آنحضرت هم قلیل ایشان در آن روز اندك باشند رواه مسلم ۵۱۵ * وعن انس عن رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم قال یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی می کند دجال را از قوم

یهود اصفهان که شهریست مشهور از شهرهای عجم واصبهان بباء موحده بمکان فا وهمزه بکسر و فتح نیز آید واین

معرب اسپاهان است بمعنی لشکرهای که در انجا کن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه زور ابجنگ کسی

که در آسمان است بخواند در جواب وی نوشتند سپاهان آن نه که با خدا جنگ کند که فی القاموس

* [illegible] *

پس می فرماید که پیروی کند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان طیلسانها باشد و این بر عادت یهود است که طیلسان بر سر می پوشند رواه مسلم و بعضی از علما احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بآنچه روایت کرده است از انس که وی جماعه را دیده که بر ایشان طیلسانها بود و مشابه اند ایشان به یهود خیبر و حق آن است که لبس طیلسان به معنی پوشیدن سر بردا محمود است و مسنون و احادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از صحابه رضی الله عنهم آمده اگر چه در وقتی شعار یهود بود و انکار انس آن را ابنا بر این بود یا از جهت رنگ آنها که زرد بوده و محل خلاف در لبس طیلسان است به معنی پوشیدن سر بردا و انداختن طرف آن را بر کتف و آن را مقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند که آنچه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمهور علی الاطلاق جایز است بل کراهت و در حدیث آمده است که پوشیدن سر بطیلسان که از لباس عرب است و اقناع لبسه ایمان است و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار می کرد تقنع بثوب خود تا چنان می نمود که جامه او جامه زیاد فروشست مراد ازین جامه گوشه طیلسان است که بر سر می نهاد و در حدیث انس آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بسیاری کرد قناع را و در روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند او را که نمازی که از دو حال آنکه متقنع بود و تقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمده و در حدیث دیگر آمده پوشیدن سر بطیلسان در روز از نقصست و در شب زینت و از صحابه نیز تقنع آمده و آثار و اخبار در وی بسیار است ۱۶۰۵* وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة می آید دجال و حال آنکه وی حرام کرده شده است بروی در آمدن راههای مدینه مطهره را و نمیتواند درآید آن را و نقاب بکسر نون جمع نقب بفتح نون و سکون قاف در اصل به معنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضی زمین شوره ستانها را که متصل مدینه است و سباخ بکسر سین مهمله و بای موحده و خای معجمه جمع سبخه بفتح سین و سکون با زمین شوره که نروید چیزی را فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر الناس و حال آنکه وی بهترین مردم است او من خیار الناس یا گفت از جمله بهترین مردمان است شک راوی است و در بعضی حواشی گفته که آن مرد خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا رسول الله پس می گوید آن مرد گواهی میدهم که تو آن دجالی که خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیثه خبر او را فیقول ارایتم ان قتلت هذا ثم احییته پس میگوید دجال با مردم که خبر دهید مرا اگر بکشم این مرد را پس زنده گردانم او را هل تشکون فی الامر آیا شک می کنید در شان من که من خدا ایم فیقولون لا پس می گویند مردم

شک نمی کنیم اگر اینجا عه از اہل شقاوت اند کہ بوی گرویدہ اند باب علامات الساعة وذکر الدجال وتبعیت او کردہ مراد حقیقت کلام است والا بجہت خوف ودفع الوقت می گویند وتواند کہ مراد ایشان بطریق توریہ وکنایت عدم شک ورکذب وی باشد فافہم ٭ فیقتلہ ثم یحییہ پس می کشد آن مرد را پس زندہ میکرداند اورا فیقول پس می گوید آن مرد کہ بہترین مردم است واللہ ما کنت فیک اشد بصیرۃ منی الیوم بخدا سوگند نبودم من در شان تو سخت تر در توی از روی علم وبصیرت از خود چنانکہ امروز یعنی امروز کرامات واحیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد وعیان شد بمشاہدہ علامت کذب تو کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان خبر دادہ بود فیرید الدجال ان یقتلہ پس می خواہد دجال کہ بکشد آن مرد را فلا یسلط علیہ پس مرگاشتہ نمی شود وقدرت دادہ نمی شود دجال را بر قتل آن مرد متفق علیہ ١٧٠ ٭ وعن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق می آید مسیح دجال از جانب مشرق ہمتہ المدینۃ در حالی کہ قصد او ومراد او در آمدن مدینہ مطہرہ است حتی ینزل دبر احد تا آنکہ فرود می آید بزیر کوہ احد کہ برسہ میل از مدینہ است ثم تصرف الملائکۃ وجہہ قبل الشام پس بر میگردانند فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام ومی رود آنجا وہنالک یہلک وآنجا یعنی در شام ہلاک می گردد چنانکہ گذشت کہ عیسی علیہ السلام بباب لد کہ از قریات شام است او را میکشد متفق علیہ ١٨٠ ٭ وعن ابی بکرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یدخل المدینۃ رعب المسیح الدجال در نمی آید اہل مدینہ را واو نمی رسد بایشان ترس مسیح دجال لہا یومئذ سبعۃ ابواب مر مدینہ را در آنروزی کہ دجال آید ہفت دروازہ است علی کل باب ملکان بر ہر در دو فرشتہ نگاہبان اند ودربانی می کنند نمی گذارند او را کہ در آید رواہ البخاری ١٩٠ ٭ وعن فاطمۃ بنت قیس قرشیہ فہریہ منسوب بفہر بن مالک بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مہاجرات اول بود خداوند جمال وعقل وکمال وبود تحت ابی عمرو بن حفص بن المغیرہ وچون وی طلاق داد آنحضرت او را برای اسامہ بن زید خواست واین حدیث در باب العدہ مذکور شدہ است قال سمعت منادی رسول اللہ گفت شنیدم موذن پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ینادی کہ ندا می کرد وآواز میداد باین کلمہ الصلوۃ جامعۃ نماز جمع کنندہ مردم است واین کلمہ ایست کہ برای ترغیب وطلب نماز میگویند تا بیایند مردم وجمع شوند چنانکہ در نماز خسوف وکسوف در زمان شریعت می گفتند فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصلیت مع رسول اللہ پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلما قضی صلوتہ جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آنحضرت نماز را نشست بر منبر وہو یضحک وحالانکہ آنحضرت خندہ می کند فقال لیلزم کل انسان مصلاہ پس فرمود باید کہ لازم گیرد ہر آدمی جای نماز خود را ودر ہمانجا کہ نماز گذاردہ است نشستہ باشد وبرنہ خیزد ثم قال ہل تدرون لم جمعتکم پس فرمود آیا در می یابید کہ برای چہ

جمع کرده ام شما را قالوا الله و رسوله اعلم قال انی والله   باب علامات الساعة وذکر الدجال
ما جمعتکم لرغبة ولا رهبة فرمود بخدا سوگند که من بخدا سوگند کرد نیاوردم شما را از جهت امری مرغوب مانند
عطا و نه از جهت امر مرهوب مثل جزا ولکن جمعتکم لان تمیما الداری ولیکن جمع کرده ام شما را از جهت آنکه تمیم
داری که منسوب است بعبد الدار و دار نام بنی است که نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشهور است که
احوال وی در مواضع نوشته شده است کان رجلا نصرانیا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء واسلم
پس آمد و مسلمان شد وحدثنی حدیثا و خبر داد مرا چیزی که وافق الذی کنت احدثکم به عن المسیح
الدجال موافق افتاد خبر را که بودم من که خبر میدادم شما را از مسیح دجال یعنی خواستم که بشنوانم خبر تمیم داری
که تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر صحابه مقرون گردد بر این بیان منضم شود حدثنی انه رکب فی
سفینة بحریة خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد کشتی دریائی را مع ثلثین رجلا من لخم وجذام با سی مرد از لخم بفتح
لام و سکون خاء معجمه نام قبیله ایست از یمن وجذام بضم جیم و ذال معجمه نام قبیله ایست از یمن مراد از سفینه بحریه
کشتی بزرگ است که در دریا سیر در نه زورق خورد که در انهار گردد و بعضی گویند که تقیید سفینه به بحریه برای تمیز
واحتراز از ابل است که او را سفینه بریه میگویند و این سخن ضعیف است زیرا که در حدیث قراین بسیار
است که دلالت دارد بر آنکه مراد کشتی متعارف است پس احتیاج باین تقیید و تمیز نبود فلعب بهم الموج شهرا
فی البحر پس بازی کرد با این کشتی سواران موج تا یکماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشانرا از غیر
جهت مقصد چه لعب فعلی را گویند که در وی فایده و غرض مفید نبود فارفأوا الی جزیرة حین تغرب الشمس
پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره در هنگام فرو رفتن آفتاب وارفا نزدیک گردانیدن کشتی بکناره
فجلسوا فی اقرب السفینة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود و اقرب بفتح همزه و ضم را جمع
قارب بکسر را و فتح آن بمعنی کشتی خوردی که همراه کشتی بزرگ میباشد مثل اسپ کوتل تا حوایج از سواحل
قضا کنند فدخلوا الجزیرة پس در آمدند جزیره را یا جزیره موضعی که آب گرد او گشته باشد و در گرفته
فلقیتهم دابة اهلب کثیر الشعر پس پیش آمد ایشانرا چارپایه بسیار درشت موی فی الصراح هلب موی های
سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا یدرون ما قبله من دبره من کثرة الشعر چنانکه در نمی یابند پیش
او از پس او و نمیدانند که پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی قالوا ویلک ما انت گفتند این
مردان وای بر تو چیست ماهیت تو جنی یا انسی و یا حکایه و شان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جاسوسه ام
که جاسوسی می کنم و خبر سازم خبرهای آفاق را بدجال انطلقوا الی هذا الرجل فی الدیر بروید بسوی این مرد که در دیر
است و دیر کلیسای ترسایان و صومعه راهب را گویند فانه الی خبرکم بالاشواق زیرا که وی بسوی
شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا رجلا فرقنا که نام کرد این
دابه و نام برد برای ما مردی را فرقنا منها ان تکون شیطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطانه در

در لباس حیوانی در آمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتی دخلنا الدیر تا آنکه در آمدیم دیر را فاذا فیه اعظم انسان ما رایناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ و مهیب و فظیع تر آدمی است که نه دیده باشیم ما او را در زمان ماضی هرگز از روی خلقت واشده وثاقا و سخت ترین انسانی که نه دیده باشیم از روی بند و ثاق بکسر واو و فتح آن چیزی که بوی محکم بندند مجموعة یداه الی عنقه در حالی که جمع کرده شده و بسته شده است دستهای او بسوی گردن وی ما بین رکبتیه الی کعبیه بالحدید میان دو زانوی او تا پاشنهای او بآهن قلنا ویلک ما انت گفتیم وای چه چیزی تو اگرچه دانستند که از جنس آدمیان است اما چون بر صفتی دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک کردند در ماهیت وی که چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم علی خبری تحقیق قادر و متمکن شده اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواهم داد شما را از حال خود فاخبرونی ما انتم پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید و چه کسید و چه حال دارید ماهیت ایشان خود معلوم او است که انسانند اما بمتابعت سوال ایشان او نیز از ماهیت سوال کرد قالوا نحن اناس من العرب گفت ما آدمیانیم از عرب رکبنا فی سفینة بحریة سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شهرا پس بازی کرد بما موج دریا یکماه فدخلنا الجزیرة پس در آمدیم این جزیره را فلقیتنا دابة اهلب پس پیش آمد ما را دابه پر موی غلیظ فقالت انا الجساسة اعمدوا الی هذا فی الدیر پس گفت آن دابه من جاسوسم خبرها ام قصد کنید و بروید بسوی این کس که در دیر است فاقبلنا الیک سراعا پس روی آوردیم ما بر تو شتابان فقال اخبرونی عن نخل بیسان گفت آن انسان خبر دهید ما را از درختان خرمای بیسان هل تثمر آیا میوه می دهد و بیسان بفتح موحده و سکون مثناة قریه ایست در شام و موضعیست بیمامه و در مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث جسامه از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام است قلنا نعم گفتیم آری میوه می دهد نخل بیسان قال اما انها توشك ان لا تثمر گفت آگاه باشید بدرستی که این نخل بیسان نزدیک است که میوه ندهند اشارتست که بقرب قیام قیامت قال اخبرونی عن بحیرة الطبریة هل فیها ماء گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه آیا هست در وی آب و طبریه بفتح طاء و با قصبه ایست از اردن و طبرانی که از ایمه حدیث است منسوب باوست قلنا هی کثیرة الماء گفتیم ما آن بحیره آب بسیار دارد قال ان ماءها یوشك ان یذهب گفت که آب وی نزدیک است که برود و خشک گردد قال اخبرونی عن عین زغر خبر دهید مرا از چشمه زغر بزای معجمه و غین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی شام هل فی العین ماء آیا هست در آن چشمه آب وهل یزرع اهلها بماء العین و آیا زراعت می کنند اهل آن بلده بآن آب چشمه قلنا نعم هی کثیرة الماء واهلها یزرعون من ماءها گفتیم آری آن چشمه آب بسیار دارد و اهل آن زراعت می کنند از آب وی قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب که چه کرد و این بر اعتقاد یعنی یهود است که نبوت حضرت

سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند و این تعریض است ازان ملعون بودن حضرت وی مبعوث بنادان وجاهلان عذله الله قلنا قد خرج من مكة ونزل يثرب گفتیم ما به تحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد به یثرب که نام قدیم مدینه است قال اقاتله العرب گفت آیا مقاتله و کارزار کردند وی را عرب قلنا نعم گفتیم آری مقاتله کردند او را عرب قال كيف صنع بهم گفت چگونه معامله کرد وی با عرب فاخبرناه انه قد ظهر على من يليه من العرب واطاعوه پس خبر دادیم او را که آن پیغمبر به تحقیق غالب آمده بر کسی که متصل و نزدیک بود او را از عرب و اطاعت و فرمان برداری کردند آنها او را قال اما ان ذلك خير لهم ان يطيعوه گفت آگاه باشید بدرستی که آن بهتر است مر ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مر او را و این اعتراف است از وی بفضل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحکم اضطرار و از جهت آنکه بود مراو را درین حال غرض در اظهار کفر و انکار دین پس پوشیده داشت یا مراد وی خیریت در دنیا است واني مخبركم عني اني انا المسيح و تحقیق من خبر دهنده ام شما را از حال خود که من بتحقیق مسیحم واني يوشك ان يؤذن لي في الخروج فاخرج و من قریب است که اذن کرده شود مرا در بر آمدن پس بر آیم فاسير في الارض پس سیر کنم در زمین فلا ادع قرية الا هبطتها پس نگذارم من هیچ دهی را مگر آنکه نزول کنم و فرود آیم او را في اربعين ليلة در چهل شب غير مكة وطيبة غیر مکه و مدینه و طیبه یکی از نامهای این بلده مطهره مطیبه است و او را نامهاست متجاوز از صد بعضی ازان در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافته است و تغییر وی از مدینه بطیبه متضمن خباثت و نجاست نفس خبیثه اوست که مباحث عز این بلده از وی منزه و مقدس خواهد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آنحضرت یاد او وی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد والله اعلم هما محرمتان علي كلتاهما که مکه و طیبه حرام کرده شده اند بر من هر دو كلما اردت ان ادخل واحدا منهما هرگاه که خواهم که در آیم یکی را ازان دو مواضع استقبلني ملك بيده السيف صلتا پیش می آید مرا فرشته که در دست اوست شمشیر آهیخته و در قاموس گفته که صلت شمشیر صیقل ماضی و نی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلته بالسيف ضربه به يصدني عنها باز میدارد مرا ازان وان على كل نقب منها ملائكة يحرسونها و بدرستی که بر هر راه از طیبه فرشتگانند که نگاهبانی می کنند او را قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وطعن بمخصرته في المنبر گفت آنحضرت این کلمه را و زد به مخصر خود که در دست داشت در منبر و مخصر بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله چیزی که در دست گیرد او را آدمی و تکیه کند بوی مثل عصا و عکازه و مانند آن هذه طيبة هذه طيبة هذه طيبة يعني المدينة این طیبه است سه بار گرر فرمود از جهت ابتهاج و سرور و اظهار فضیلت و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد الا هل كنت حدثتكم آگاه باشید آیا بودم من که خبر دادم شما را باین خبر فقال الناس نعم

گفتند آدمی خبری دادی ما را باین خبر الا انه فی بحر الشام
آگاه باشید که دجال در دریای شام است او بحر الیمن یا در دریای یمن لا بل من قبل المشرق ما هو
نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال وما در ما هو زائد است وصلهٔ کلام است و نافیه نیست کذا قال
قاضی عیاض فی المشارق وطیبی در شرح این لفظ واعراب آن وجهی ذکر کرده با مثلهٔ متعدده آن را موید
ساخته است واومی بیده الی المشرق واشارت کرد آنحضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق
جل وعلا قیام قیامت را مبهم گذاشته و به تعیین خبر نداده اوقات علامات آنرا متعین نساخته است
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکان بند کردن دجال را در این اماکن ثلثه بر مردم مبهم داشت با غلبهٔ ظن در
آخر آن وآن نیز متعین نیست جز آنکه در آنجانب است از غیر تعیین موضعی مخصوص و این است معنی نفی دو
احتمال اول واثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق واحتمال دارد که تردید میان این اماکن
به جهت انتقال وی باشد از بعضی به بعضی والله اعلم رواه مسلم ۲۰۰ وعن عبد الله بن عمران رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال رایتنی اللیلة عند الکعبة آنحضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد
کعبه فرایت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون راکاحسن ما انت راه من آدم الرجال هم چو نیکوترین آنچه بینی
تو از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را موی است نزدیک به دوش رسیده کاحسن ما انت راه من
اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین آنچه بینی تو از مویها بصفت مذکور به تحقیق شانه کرده است آن مرد موی
را فهی تقطر ماء پس آن مویهای چکد از وی آب کنایت است از غایت نضارت و نظافت متکئا علی
عواتق رجلین تکیه کننده بر دوشهای دو مرد یطوف بالبیت طواف می کند خانهٔ کعبه را فسالت من هذا
پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند این مسیح بن مریم است قال
گفت آنحضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط بس ناگاه من گذرنده ام بمردی که چنگله موی اعور العین
الیمنی کور چشم راست کان عینه عنبة طافیة گویا که چشم او انگوریست بر آمده یا بی نور است
چنانکه گذشت کاشبه من رایت من الناس بابن قطن هم چو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از
مردم روایت بر صیغهٔ مخاطب ومتکلم هر دو خوانده اند با بن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن است که ذکر او
گذشت وکاف در کاشبه زائد است واضعا یده علی منکبی رجلین یطوف بالبیت در حالی که نهنده
است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف می کند آن مرد بخانهٔ کعبه فسالت من هذا پس پرسیدم
کیست این مرد فقالوا هذا المسیح الدجال پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکال می
آرند که دجال کافر است او را با طواف چکار و جواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است
در رویا و تعبیرش آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد از برای
اقامت آن واصلاح خلل و فساد آن و دجال نیز گرد این بگردد از برای قصد افساد و اخلال آن کذا قال

الطيبي پوشيده نماند که کفار قريش در جاهليت طواف
ميکردند پس از ان که نهي کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نيز ميکرده باشد محذور چيست و نيز
ازينجا جواز طواف کافر در خارج لازم نمي آيد و نهي از طواف مشرک در خارج است فافهم• وفي رواية قال
في الدجال و در روايتي آمده است که آنحضرت صلی الله عليه و آله و سلم گفت در وصف صورت دجال
رجل احمر جسيم مردي سرخ تن دار جعد الراس انگاه موي سر اعور عين اليمنى کور چشم راست
اقرب الناس به شبها ابن قطن نزديکترين مردم بوي از روي مشابهت ابن قطن است وذکر ذکر کرده
شد حديث ابي هريرة که اولش اينست لاتقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها في باب الملاحم
در باب ملاحم که گذشت و همچنين ذکر کرد نزديکست که ذکر کنيم حديث ابن عمر که اولش اينست قام رسول
الله صلى الله عليه و آله و سلم في الناس في باب قصة ابن الصياد ان شاء الله تعالى و اين هر دو حديث
در مصابيح در باب العلامات بين يدي الساعة مذکور اند• ٨ * الفصل الثاني * عن فاطمة بنت قيس
في حديث تميم الداري از فاطمه بنت قيس در حديث تميم داري که هم از فاطمه بنت قيس که بروايت مسلم
گذشت بجاي فلقيتهم دابة اهلب الى آخره در روايت ابي داود از فاطمه مذکوره اين چنين آمده که قالت گفت
فاطمه قال گفت تميم داري فاذا انا بامرأة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون يا نزد زني ام که مي کشد موي
خود را از درازي قال گفت تميم داري ما انت چيستي تو و کيستي قالت گفت آن زن انا الجساسة من جساسه
ام که خبرهاي رسانم بدجال اذهب الى ذلك القصر برو بجانب آن قصر که مي بيني فاتيته پس آمدم آن
قصر را فاذا رجل يجر شعره پس ناگاه در ان قصر مردي است که مي کشد موي خود را مسلسل في الاغلال
بند کرده و بسته شده است در غلها ينزو فيما بين السماء والارض مي جهد و اضطراب مي کند در ميان آسمان
و زمين فقلت من انت پس گفتم کيستي تو قال انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعين خود را باسم دجال از
جهت تعيين نفس خود است باسم علم اگرچه به جهت اشتقاق اصل لفظ حقارت نفس لازم آيد يانو اند که آنحضرت
ذکر وي باين اسم کرده باشد نقلا بالمعنى رواه ابو داود آنکه مخالفتي که درين دو حديث واقع شده آنست
که در آنجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چهارپايه مستعمل است و اينجا امراة خوانده جواب مي گويند
بآنکه شايد که دجال را دو جاسوس باشد يکي دابه و ديگر امراة و يا آنکه دابه در اصل وضع لغت به معني جنبده بر زمين
است و تخصيص به چهارپايها بحسب عرف عام است و در قرآن مجيد استعمال دابه بمعني لغت بسيار آمده
است و اين معني شامل است امراة را و يا آنکه احتمال دارد که جساسه شيطانه باشد که متمثل مي شود بهر صورت
که خواهد و اين احتمال قريب تر و وجيه تر است و الا تجسس اخبار عالم از دابه يا امراة بعيد است مگر آنکه مراد
اخبار مراکب باشد که در نواحي مي گذرند و الله اعلم و مخالفت ديگر درين دو حديث باين وجه نيز هست که سايل
و مخاطب در حديث مسلم جماعه اند که تميم داري در ميان ايشان بود و درين حديث سوال و جواب

* الفصل الثاني *

جواب مخصوص به تمیم داری داشته وابن مخالفت تواند که مایل جماعه باشند
وچون تمیم داخل است نسبت سؤال بوی نیز جایز است یا سایل وی باشد ونسبت آن بجماعه نیز درست
است چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بر طریقه قول مردم قتله بنو فلان ٭ ۲۹ ٭ وعن
عبادة بن الصامت عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال گفت آنحضرت انی حدثتکم عن
الدجال حتى خشيت ان لا تعقلوا من خبر دادم شما را از دجال خبرهای متعدد و پراکنده تا آنکه ترسیدم که
مبادا که تعقل نکنید ونفهمید حقیقت حال او را واو کذب او را ومشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل بکنید
ونفهمید ومشتبه نگردد بر شما بعد ازان بیان کرد حال او را تا نفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر دجال کوتاه
قد است اگرچه جسیم وعظیم وبطین است افحج بتقدیم حا بر جیم آنکه دور وقت راه رفتن هردو پای وی از
یکدیگر دور افتند در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او در مشی نزدیک افتند وپاشنهای او دور جعد جعدگاه موی
اعور کور مطموس العین محو وهموار کرده شده چشم ليست بناتئة ولا جحراء بتقدیم جیم بر حا یعنی نه
بلند بر آمده است چشم او ونه پست وبدرون فرو رفته ووجه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر
نتو وبعضی بر طمس سابقا معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس واشتباه کرده شود بر شما یعنی
در حال او وشبهه راه یابد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید واین مقدمه مستحضر دارید که پروردگار
شما تعالی شانه کور نیست رواه ابوداود ٭ ۳۰ ٭ وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم روایتست از ابوعبیده بن الجراح که از صحابه عظام وعشره مبشره وامین این امت است
گفت شنیدم آنحضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح می گفت بدرستی که شان اینست که نبوده هیچ
پیغمبری بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه مگر آنکه تحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود
را وبه تحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است از وی قوم خود را پس مراد بقول او بعد نوح بعد از انذار
نوح است نه بعد از وجود نوح وانی انذرکموه وبدرستی که من می ترسانم شما را از وی فوصفه لنا پس وصف کرد
وبیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رانی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را
بعضی ازان کسان که دیده است مرا او سمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر که من داده ام از وی
اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود وخروج وی متیقن است ووقت آن مبهم اگر چنان باشد که
بعضی اصحاب من دریافتندی تواند الا دیگران که بعد از ایشان بیایند البته خواهند دید وچون خبر مرا که از وی
داده ام شنیده اند باید که بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس
چگونه باشد دلهای ما در روزی که دریابیم او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه هست دلهای شما امروز
او خیر یا بهتر ازین باشد یعنی هرکه ایمان ثابت ومستقیم است دل او ثابت است وهیچ اندیشه نیست
چنانکه الآن منکر است او را دران زمان نیز منکر خواهد بود وباک منکرتر که به معاینه احوال او را خواهد دید

رواه الترمذي وابوداود ۴ وعن عمرو بن حريث بضم حاء
مهمله وفتح راء وسکون تحتانیه و بمثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و آنحضرت مسح
کرد سر او را و دعا کرد ببرکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود نزول کرد بکوفه
و سکونت کرد و ازان روایت می کنند از ابی بکر و ابن مسعود وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال
حدثنا رسول الله ابو بکر صدیق گفت خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال الدجال یخرج
من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته می شود مر آن
زمین را خراسان یتبعه اقوام کان وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا رویهای
ایشان سپرهای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه الترمذي ۵ وعن
عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود
از وی فوالله ان الرجل لیاتیه وهو یحسب انه مومن بخدا سوگند که بتحقیق مردی هر آئینه می آید او را
دجال آن که آن مرد گمان می برد که وی مومن است فیتبعه پس متابعت می کند دجال را و ایمان می آرد
بوی مما یبعث به من الشبهات از جهت چیزهای که برانگیخته شده است دجال با ان چیزها که موجب
اشتباه و التباس می گردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از اسباب و اجاتی که با وی اند رواه ابوداود
۶ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیه مشهوره است از ذوات عقل و کیاست و دین
و روایت قالت قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة
درنگ میکند و می پاید دجال در زمین چهل سال السنة کالشهر سال مقدار ماه میکند زود والشهر کالجمعة و
ماه مثل جمعه والجمعة کالیوم و جمعه مانند روز والیوم کاضطرام السعفة في النار و روز همچو افروخته شدن
شاخ خرمای خشک در آتش و زود کشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست
که در فصل اول از حدیث نواس بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است
و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که تواند که مراد
باول لبث او ست مقارن فتنه و اخلال و افساد و بثانی مطلق مکث والله اعلم رواه فی شرح السنة
۷ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یتبع الدجال من
امتی سبعون الفا متابعت می کنند دجال را از امت من هفتاد هزار کس که علیهم السیجان بر ایشان
طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بعد وی جیم جمع ساج بمعنی طیلسان سبز یا سیاه و مراد
بامت امت دعوت است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال
من یهود اصفهان ظاهر میشود که مراد امت دعوت باشد رواه في شرح السنة ۸ وعن اسماء بنت

يزيد قالت كان النبي صلى الله عليه و آله وسلم في بيتي .. باب علامات الساعة وذكر الدجال
فذكر الدجال اسماء بنت يزيد می گوید که بود آنحضرت در خانهٔ من پس یاد کرد دجال را فقال ان بين
يديه ثلث سنين. پس گفت که پیش از برآمدن وی سه سال باشد سنة تمسك السماء فيها ثلث
قطرها سالی است که باز میدارد آسمان در آن سال دو دانگ باران خود را والارض ثلث نباتها باز
میدارد زمین دو دانگ رویدنیهای خود را والثانية تمسك السماء ثلثي قطرها والارض ثلثي نباتها
و سال دوم باز میدارد آسمان چهار دانگ باران خود را و زمین چهار دانگ رویدنی خود را والثالث تمسك
السماء قطرها كله والارض نباتها كله و سال سوم نگاه میدارد آسمان باران خود را تمام و نگاه میدارد
زمین رویدنی خود را تمام فلا يبقى ذات ظلف ولا ذات ضرس من البهائم الا هلك پس باقی نمی ماند
خداوند سم شکافته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن و نه خداوند دندان از وحوش چهار پایها مگر آنکه
هلاک گردد ظلف بکسر ظاء معجمه بر پایهای گاو و گوسفند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف بضم خاء و شتر و حافر در سم
اسب و ماناکه مراد اینجا مطلق حیوانات است یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین بجهت قحط سال زنده نماند
وان من اشد فتنة و بدرستی که از سخت ترین فتنهٔ دجال انه ياتي الاعرابي اینست که دجال می آید بادیه
نشینی را که علم و عقل ندارد فيقول ارايت ان احييت لك ابلك پس می گوید بآن اعرابی خبرده مرا
که اگر زنده گردانم برای تو شتران ترا الست تعلم انی ربك آیا نیستی تو که میدانی که پروردگار توام
فيقول بلی پس می گوید اعرابی آری میدانم که تو پروردگار منی فيمثل له پس تمثیل و تصویر می کند دجال
برای اعرابی و در بعضی نسخ يمثل له الشياطين چنانکه در باب و اخ مذکور است نحو ابله مانند شتران
اعرابی کاحسن ما يكون ضروعا و بهترین آنچه می باشد ابل از روی پستانها واعظمه اسنمة و بزرگترین
آن چیزی باشد از روی سنامها قال گفت آنحضرت وياتي الرجل قدمات اخوه و می آید دجال مردی را
که مرده است بتحقیق برادر او و مات ابوه و مرده است پدر او فيقول ارايت ان احييت لك اباك و
اخاك پس می گوید دجال باعرابی خبرده مرا اگر زنده گردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم انی ربك
آیا نمیدانی تو که من پروردگار توام فيقول بلی پس می گوید اعرابی آری میدانم که تو پروردگار منی فيمثل
له الشياطين پس تصویر می نماید مرا اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است نحو ابيه
ونحو اخيه مانند پدر او و برادر او و درین اشارتیست که آنچه نموده می شود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی است
که شیاطین بدان صورت می بندند و متمثل می شوند نه حقیقت آن قالت گفت اسماء بنت یزید که راوی این حدیث
است ثم خرج رسول الله پس بیرون رفت پیغمبر خدا از مجلس صلی الله عليه و آله وسلم لحاجته
برای حاجتی که داشت ثم رجع پس باز آمد بمجلس بعد از قضای حاجت والقوم في اهتمام وغم مما
حدثهم و حالانکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ایشان را از حال دجال قالت فاخذ بلحمتي الباب پس

گرفت آنحضرت بهر دو طرف در را هم چنین واقع است در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لحمه بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم مفتوحه بمعنی جهت و جانب و در صحاح و قاموس و کتب دیگر لحمه باین معنی ذکر نکرده اند وطیبی گفته صواب لجفتی الباب بجیم مکان حاء و فا بدل میم و در کتب لغت لجفه بجیم و فا به معنی عضاده باب آمده والجاف بر جوانب چاه را گویند فقال مهیم اسماء پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیست حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح یا کلمه یمانیه است بمعنی استفهام ای ما حالک و ما شانک قلت گفتم من یا رسول الله لقد قلعت افئدتنا بذکر الدجال به تحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد کردن این صفت که دجال را کردی قال گفت آنحضرت ان یخرج وانا حی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا حجیجه پس من حجت کننده ام والزام دهنده او یم والا و اگر من زنده نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مؤمن پس پروردگار من خلیفه من و وکیل منست بر هر مسلمان و وی عزاسمه حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله والله انا لنعجن عجیننا فما نخبزه حتی نجوع بخدا سوگند بدرستی که ما هر آئینه ساخته و مهیا می کنیم خمیر خود را پس نمی توانیم که نان بپزیم تا آنکه گرسنه می مانیم از جهت غم و هم عظیم که کشیده و بیرون آورده است دلهای ما را از ذکر دجال فکیف بالمؤمنین یومئذ پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او باشند و چه غم و اندوه بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تهیه اسباب اکل و شرب قال گفت آنحضرت یجزیهم ما یجزی اهل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت می کند مومنان را که در زمان او باشند چیزی که کفایت می کند اهل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی می دهد ایشان را به برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود که ما خمیر می کنیم پس گرسنه می شویم از جهت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی انسب است بقول او یجزیهم ما یجزی اهل السماء پس چه حال بود آن کسانی را که در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند که بخورند چگونه صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در ان روز تسبیح و تقدیس بود چنانکه غذای فرشتگان آسمان تسبیح و تقدیس است و شاید که اسما این سخن را بعد از این مجلس آمده عرض کرده باشد ولیکن ظاهر مقتضای کلمه فا در فقلت ناظر با تصال این قول است بشنیدن خبر دجال در مجلس پس آنچه گفت از قصه عجین و جوع از زمان آینده گفت فافهم * رواه احمد عن عبد الرزاق ۲۰ *

الفصل الثالث *

عن المغیرة بن شعبة قال ما سال احد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الدجال گفت مغیره نپرسید هیچ یکی آنحضرت را از احوال دجال اکثر مما سالته بیشتر از آنچه پرسیدم من او را وانه قال لی ما یضرک و بدرستی که آن حضرت گفت مرا زیان نمی کند ترا یعنی گمراه نمی سازد ترا بلطف و حمایت الهی کفایت می کند ترا قلت انهم یقولون ان معه جبل خبز و نهر ماء گفتم من که مردم می گویند که با وی کوه نان است

است وجوی آب است پس یکی اگر گرسنه شود و تشنه گردد و حال باضطرار کشد چکار کند قال هو اهون علی الله من ذلك گفت آنحضرت دجال خوار تر است بر خدا از ین که بیدا کند بر دست او امثال این امور حقیقة و آنچه ظاهر می شود بر دست او سحر باطل و صورتهای بی حقیقت است و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مومن که یقین دارد در دین بلکه هر چه می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین وی می گردد بر کذب او متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفته که قمره رنگ مایل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی است ما بین اذنیه سبعون باعا مسافت میان دو گوش او هفتاد باع است و باع درازی آنچه میان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد فی الصراح باع و بوع بضم قلاج رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور ٭ باب قصة ابن صیاد ٭ و او را ابن صاید نیز گویند و نام وی صاف است و بعضی گویند عبد الله و وی از یهود مدینه است و بعضی گویند دخیل بود میان ایشان و بود در وی چیزی از کهانت و سحر و مجمل امر وی آنست که وی فتنه بود که مبتلا و ممتحن کردانیده شده بودند بوی مسلمان و احوال وی مختلف فیه است و صحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود که در آخر زمان بر آید و مردم را گمراه گرداند و اکثر بر آنند که این نه آنکس است ولیکن از جملهٔ دجالان است که باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه و گمراه کنندگان باشند و دلیل این طایفه آنست که وی در اول اگر چه کاهن و ساحر بود لیکن در آخر اسلام آورد و او را فرزندان شدند و وی در مکه و مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از در آمدن مکه و مدینه ممنوع بود و بعضی بر آنند که وی دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال ورود یافته در وی موجود نبود و آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بر آن ناتمام است و بالجمله حال وی مبهم است و بر آنحضرت نیز درین باب وحی نشد و مبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد والله اعلم ٭ الفصل الاول ٭ عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی رهط من اصحابه رضی الله عنهم قبل ابن صیاد روایت است از ابن عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی از اصحاب آنحضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه یلعب مع الصبیان تا آنکه یافتند او را که بازی می کند با کودکان فی اطم بنی مغالة اطم بضمتین قصر و هر بنای مرتفع و هر حصن یعنی حصار جمع اطام و اطوم و بنی مغاله بفتح میم و تخفیف غین معجمه نام قومی است از یهود وقد قارب ابن صیاد یومئذ الحلم و حال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد دران وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن صیاد بآمدن آنحضرت و اصحاب وی حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده

٭ باب قصة ابن صیاد ٭

٭ الفصل الاول ٭

تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود ثم قال اتشهد انی رسول الله پس گفت آنحضرت آیا گواهی می دهی که من پیغمبر خدا ام فنظر الیه فقال پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت پس گفت اشهد انك رسول الامیین گواهی می دهم که تو پیغمبر امیانی یعنی عرب چه اکثر از ایشان خوانده ونویسنده نباشند واین باعتقاد بعضی یهود است که رسالت آنحضرت را منکر نشوند ولکن مخصوص به عرب دارند واین سخن وی از قبیل اباطیل است که شیطان بکاهنان القا می کند ومناقض است چه نبی صادق باشد وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد با آنحضرت اتشهد انی رسول الله آیا تو گواهی می دهی که من پیغمبر خدا ام فرصه النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بر هم چسپانید آنحضرت اعضاء ابن صیاد را بر همدیگر واستوار گرفت او را در صص بفتح راء وصاد مهمله استوار کردن وبرهم چسپانیدن دو چیز او بناء مرصوص بنیاد استوار را گویند ودر بعضی روایات فرفضه النبی بفاء وضاد معجمه نیز آمده یعنی ترک داد ورها کرد او را وترک داد سوال کردن او را از اسلام از جهت عدم نفع وتاثیر در وی ثم قال پس گفت آنحضرت امنت بالله وبرسله ایمان آوردم بخدا وپیغمبران او واین حسن ادب است در رد وانکار وی از جهت عدم احتیاج بتصریح رد وانکار وظهور وبطلان دعوی وی ودرین نوع تبکیت واسکات است مر او را وبعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد وانکار وی وزجر وطرد کرد او را بقول خود اخسأ فلن تعدو قدرك واین ادخل است در زجر ومنع ثم قال لابن صیاد ماذا تری پس گفت آنحضرت با ابن صیاد بقصد کشف وامتحان حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی بر همه آیا چه چیز می بینی تو قال یاتینی صادق وکاذب گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را وگاهی شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ را یعنی بعضی خبرها راست می آید وبعضی دروغ می افتد چنانکه عادت کاهنان است که شیاطین القا می کنند بر ایشان خبرهای راست ودروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خلط علیك الامر تخلیط وتلبیس کرده شد بر تو حال تو می آید ترا شیطان که خلط می کند آنرا وباین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید ووی بزبان خود بدان اعتراف کرد واین حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن گفت آنحضرت بقصد امتحان وتحقیق سحر وکهانت وتخلیط حال وی انی خبأت لك خبیأ بدرستی که من پوشیده ام ودر ضمیر داشته ام برای تو امری پوشیده را خبی بروزن قبح وخبیئه بروزن فصیحت وخبأ بوزن صعب امری پوشیده را گویند ودر روایت در حدیث خبی است وخبأ نیز روایت آمده چنانکه در قول حق سبحانه وهو الذی یخرج الخبء فی السموات والارض مراد بخباء سموات باران است وبخباء ارض نبات وخبأ له یوم تاتی السماء بدخان مبین وپوشید آنحضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر

دخان است فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است و دخ بضم دال و فتح آن بمعنی دخان آید پس نیافت وی از ان خبر مگر لفظی ناقص بی آنکه تمام آیت دریابد این نیز بر عادت کاهنانست که شیاطین کلمه را از کلمات در ربوده بایشان القا کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آنرا شنیده و بر وی القا کرده فقال اخساء فلن تعدو قدرك چون ظاهر شد که حال وی حال کاهنان است که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آنحضرت دور شو پس دور شو پس تجاوز نمی توانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از حد و مرتبهٔ خود که حد قدر و مرتبهٔ کاهنانست از اظهار بعضی از خبیات ناقص و نا تمام و دعوی کن نبوت را که آن نه حد تست و اخساء کلمه زجر و استهانت است که برای راندن سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکته لطیفی است که بعضی شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این آیت را اشارت است بآنکه دجال را عیسی علیه السلام باشد نزدیک کوهی که نام وی جبل دخان است و این بنا بر ظن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی فقال گفت عمر یا رسول الله اتاذن لي فيه اضرب عنقه آیا دستوری می دهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان يكن هو لا تسلط عليه اگر باشد ابن صیاد دجال مهو دسلط گردانیده و بر گماشته نمی شوی تو بر وی و نمی توانی کشت او را زیرا که کشندهٔ او عیسی است علیه السلام وان لم يكن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خير لك في قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی است و از یهود است که اهل ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود قال ابن عمر انطلق بعد ذلك رسول الله گفت ابن عمر رفت بعد از ان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ابی بن کعب الانصاري و ابی بن کعب نیز همراه آنحضرت بود يؤمان النخل التي فيها ابن صياد در حالی که قصد می کنند درختان خرما را که در وی ابن صیاد می بود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم يتقي بجذوع النخل پناه می جوید بشاخهای خرما وهو يختل ان يسمع من ابن صياد شيأ قبل ان يراه و حال آنکه آنحضرت طلب می کند بنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه به بیند او را او ختل در اصل فریب و خداع دادن وابن صياد مضطجع على فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامهٔ خواب خود في قطيفة پیچیده در چادری له فيها زمزمة مر ابن صیاد را در ان قطیفه زمزمه است بدو زای معجمه کلام پنهانی که فهمیده نشود و در مرمه بدو راء مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرأت ام ابن صياد النبي پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم وهو يتقي بجذوع النخل و حالانکه آنحضرت پناه می جوید و پنهان می گردد بشاخهای خرما فقالت ای صاف وهو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد ایستاده است و حاضر است فتناهى ابن صياد پس باز آمد ابن صیاد از ان

کلام پنهانی کرمی کرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم گفت آنحضرت لو ترکته بین اگر می گذاشت مادر او را او چیزی کرد وی حقیقت حال خود را
یعنی چیزی از وی بوجود می آید که بدان حقیقت حال وی ظاهر می گشت که چیست قال عبد الله بن عمر فقام
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی الناس گفت ابن عمر ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبه خواند
فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بآنچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست ثم ذکر الدجال پس
ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است بترتیب فتنه گری و اتصاف او
به بعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستی
که من می ترسانم شما را از وی وما من نبی الا وقد انذر قومه نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که
بتحقیق ترساننده است از وی قوم خود را لقد انذر نوح قومه هر آئینه بتحقیق ترسانید نوح قوم خود را
از دجال و لکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه و لیکن من می گویم مر شما را در باب دجال سخن
و نشانی که نه گفته است آنرا هیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انه اعور می دانید که وی اعور است
وان الله لیس باعور بدرستی که الله سبحانه و تعالی اعور نیست از جهت تنزه وی تعالی از جارحه عین بصر تا عور
لاحق گردد بوی متفق علیه ** وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم وابوبکر وعمر یعنی ابن صیاد فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابوبکر و عمر رضی
الله عنهما در بعضی راههای مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
اتشهد انی رسول الله آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدا ایم فقال هو اتشهد انی رسول الله پس
گفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آنحضرت را آیا گواهی میدهی تو که من پیغمبر خدا ایم فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم آمنت بالله وملائکته وکتبه ورسله ایمان آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی
و پیغمبران وی چنانکه سابق گذشت از قول وی آمنت بالله و برسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد
قال اری عرشا علی الماء گفت می بینم تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکه در اول کتاب در
باب الوسوسه گذشت که ابلیس می نهد سریر خود را بر آب وی فرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند
مردم را قال گفت آنحضرت وما تری و دیگر چه می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا می بینم
دو مرد راست گو را که می آرند خبرهای راست را و یک مرد دروغ گو را او کاذبین و صادقا یا می بینم
دو شخص دروغ گو را و یک مرد راست گو را این یا از قبیل شک راوی است که آنچنان گفت یا این چنین
و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را و این اظهر است در خلط و اختلال
ساحر وی که جزم نداد و شان او بر وجه انتظام و استقامت نه تا گاهی آنچنان می بینم و گاهی این چنین فقال

فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم لبس علیه
فدعوه خلط و لبس کرده شده است کار بر وی پس بگذارید او را رواه مسلم ٭۴۳ وعنه ان ابن صیاد
سأل النبی صلی الله علیه و سلم از ابو سعید خدری است که ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
عن تربة الجنة از خاک بهشت که بر چه صفت و کیفیت است فقال درمکة بیضاء مسك خالص فرمود
خاک بهشت در سفیدی و نرمی بر صفت درمکه سفید است و درمکه بفتح دال و سکون را و فتح میم آرد سفید
دو بار بیخته که میده و مغز آرد است پس توصیف به بیضاء بر وجه تأکید است و در طیب و خوشبوی مانند
مشک خالص است رواه مسلم ٭۴۴ وعن نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینة
گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی از راههای مدینه فقال له قولا اغضبه پس گفت
ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد او را فانتفخ حتی ملأ السکة پس دم کرد و آماسید
ابن صیاد تا آنکه پر کرد کوچه را فدخل ابن عمر علی حفصة پس در آمد ابن عمر بر ام المومنین حفصه که
خواهر او بود رضی الله عنها وقد بلغها تحقیق رسیده بود حفصه را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را
فقالت له رحمك الله ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدای
تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب آوردی او را اما علمت ان رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم قال آیا نمیدانی تو که آنحضرت گفته است انما یخرج من غضبة یغضبها بیرون نمی آید دجال
مگر از جهت خشمی که می کند آنرا و این منع حفصه ابن عمر را بجهت احتمال و امکان آن بود که ابن صیاد دجال
باشد نه بسبب اعتقاد و جزم مردم بدان بود والله اعلم رواه مسلم ٭۴۵ وعن ابی سعید الخدری
قال صحبت ابن صیاد الی مکة ابو سعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا که یاد رحالی که متوجه بودیم
بمکه فقال لی ما لقیت من الناس پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز و محنت را پیش آمدم من و دیدم از مردم
یزعمون انی الدجال گمان می برند و یا می گویند که من دجالم الست سمعت رسول الله آیا نیستی تو ای
ابا سعید که شنیدی پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول که می گفت انه لا یولد له بدرستی که شأن
این است که زائیده نمی شود مر دجال را بچه او را اولاد نمی باشد وقد ولد لی و بتحقیق زائیده شده است
فرزندان برای من الیس قد قال هو کافر آیا نیست که تحقیق گفته است آنحضرت که دجال کافر است
وانا مسلم و من مسلمانم اولیس قد قال لا یدخل المدینة و لا مکة و آیا نیست که فرموده است آن
حضرت و نمی آید دجال مدینه را و مکه را وقد اقبلت من المدینة تحقیق پیش آمدم من از مدینه وانا
ارید مکة و من می خواهم که درآیم در مکه ثم قال لی فی آخر قوله پس گفت ابن صیاد مرا در
آخر کلام خود اما والله انی لا علم مولده و مکانه و این هو واعرف اباه و امه آگاه باشی خدا سوگند
بدرستی که من هر آئینه می دانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را و می دانم که کجاست او و می شناسم

باب قصة ابن صیاد پدر او و مادر او را قال فلبستنی. تخفیف باء موحده گفت ابو سعید پس ملتبس
و مشتبه ساخته امر را بر من یعنی من با اعتقاد دجالیت او بودم این انکار که کرد اشتباه شد مرا در او یا بجهت
آنکه اول کلام در انکار دجالیت و استدلال بر ان بود و این که در آخر گفت که من می دانم مولد و مکان او را
و می شناسم پدر و مادر را در او تعریض و تلویح با قرار آن می کند چه این عبارت را متکلم گاهی کنایت از
نفس خود می دارد و الله اعلم قال گفت ابو سعید قلت گفتم من او را ابن صیاد را تباً لك سایر الیوم زیان و هلاک
باد تر او در باقی روزها یاد در تمام روزهای عمر تو و سایر بمعنی باقی و تمام هر دو می آید قال گفت ابو سعید قیل له
و گفته شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرك انك ذاك الرجل آیا خوش و راضی می گرداند
ترا که تو آن مرد باشی یعنی دجال باشی قال فقال گفت ابو سعید پس گفت ابن صیاد لو عرض علی ما کرهت
اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال است از اغوا و اضلال و خدیعت و تلبیس ناخوش ندارم
و ناراضی نیستم از ان و این کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت و صفات وی و این دلیل واضح
است بر کفر او رواه مسلم ۰۶۹ وعن ابن عمر قال لقیته وقد نفرت عینه ابن عمر می گوید ملاقات کردم
ابن صیاد را و حال آنکه تحقیق جوشیده و آماسیده بود چشم او فقلت متی فعلت عینك ما اری پس گفتم
از کجا باز کرد چشم تو آنچه می بینم از هیجان و ورم قال لا ادری گفت نمی دانم و درنمی یابم آنرا قلت
لا تدری وهی فی راسك گفتم درنمی یابی و حال آنکه چشم تو در سر تست قال ان شاء الله خلقها فی
عصاك گفت اگر می خواهد خدا پیدا می کند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جماد و دارد
آنرا او جماد را خود شعور نه خواهد بود به چشم و بدردی که در ان چشم پیدا کرده پس هم چنین جایز
است که آدمی را نیز شعوری نبود بدان به جهت کثرت اشتغال و انکار که مانع گردد از احساس و ادراک
قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راه بینی هم چو سخت تر آوازی
که شنیده ام آنرا رواه مسلم ۰۷۰ وعن محمد بن المنکدر قال رایت جابر بن عبد الله یحلف بالله ان ابن
صیاد الدجال محمد بن منکدر که تابعی مشهور و جلیل جامع میان علم و زهد و عبادت و دین متین و صدق و ثقه و
شنید از جابر و انس و عایشه و ابو هریره و جز ایشان از صحابه و شنید از وی ثوری و شعبه و عمرو بن
دینار و مالک و جز ایشان از ایمه مات سنه ثلثین و مایه و قیل غیر ذلك می گوید که دیدم جابر بن عبد الله
انصاری را که سوگند می خورد بخدا که ابن صیاد دجال است قلت تحلف بالله گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا
جزم کردی بآن قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلك گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند میخورد
بر ان که ابن صیاد دجال است عند النبی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فلم ینکره النبی صلی الله
علیه و آله وسلم پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمی بود انکار می کرد آنحضرت دانا که
سوگند جابر و عمر رضی الله عنهما بر ان بود که وی دجال از دجالان بود نه دجال معهود اما حدیثی که در فصل ثانی

از ابن عمر آمده صریح است که وی مسیح دجال نبود و شاید که مذهب ابن عمر این
باشد و بالجمله در حال وی اختلاف و اشتباه است والله اعلم متفق علیه ۞ الفصل الثانی ۞ عن
نافع قال كان ابن عمر يقول والله ما اشك ان المسيح الدجال ابن صياد بود ابن عمر که می گفت خدا
سوگند شک نمی کنم من که مسیح دجال ابن صیاد است رواه ابو داود والبيهقي في كتاب البعث والنشور
۞ ۲ ۞ وعن جابر قال فقدنا ابن صياد يوم الحرة گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مراد با این عبارت
آنست که وی دران واقعه غایب شد چنانکه کس ندانست که کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت
است که وی در مدینه مرد و نماز کردند بر وی و اگر مفهوم این عام تر است شامل موت نیز است فلا منافات و واقعه
حره واقعه ایست که در مدینه مطهره از لشکر یزید شقی واقع شده و مکان ازوی سابقا گذشته است و تفصیل آن و
شناخت آن ناگفته و آنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم رواه ابو داود ۞ ۳ ۞ وعن ابي بكرة قال قال رسول
الله صلي الله عليه وسلم گفت ابو بکره که صحابی مشهور است که گفت آنحضرت يمكث ابوا الدجال ثلثين عاما
لا يولد لهما ولد درنگ می کنند مادر و پدر دجال سی سال زائیده نمیشود مر ایشان را فرزندی ثم يولد لهما غلام
اعور پس تر زائیده می شود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس بضاد معجمه بزرگ دندان و بعضی گفته اند
مراد با ضرس آنکه زائیده شود بدندان و اقله منفعة و کمترین جنس غلامان از روی منفعت تنام عيناه ولا ينام
قلبه خواب می کند دو چشمان او و خواب نمی کند دل او بجهت کثرت وساوس و توالی افکار فاسده که
القای کند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول الله پس نعت بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم ابويه نعت مادر و پدر او را فقال پس گفت آنحضرت ابوه طوال بضم طا ضرب اللحم پدر وی
دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن كان انفه منقار گویا بینی وی نول مرغ است وامه امراة فرضاخية
و مادر او زنی است ستبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد ستبر و فرضاخه زن ستبر و فرضاخیه بلفظ نسبت
نیز گویند طويلة اليدين دراز هر دو دست فقال ابو بكرة فسمعنا بمولود في اليهود بالمدينة پس
گفت ابو بکره پس شنیدیم ما مولودی را در یهود بمدینه فذهبت انا والزبير بن العوام پس رفتم
من و زبیر حتي دخلنا علي ابويه تا آنکه در آمدیم ما بر مادر و پدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه وصف
پیغمبر خدا که کرده بود صلي الله عليه و آله وسلم فيهما در حق مادر و پدر او واقع است و چنان است که
فرموده بود فقلنا هل لكما ولد پس گفتیم مادر و پدر او را آیا هست مر شما را فرزندی فقال مكثنا ثلثين
عاما پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال لا يولد لنا ولد زائیده نمی شد ما را فرزندی ثم ولد لنا
غلام اعور اضرس پس تر زائیده شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عيناه ولا ينام قلبه
فخرجنا من عندهما گفت ابو بکره پس بیرون آمدیم از پیش ایشان فاذا هو منجدل في الشمس
في قطيفة پس ناگاه ابن صیاد افتاده است بر زمین در آفتاب در قطیفه وله همهمة و مراد را آگاهی است

خفی فکشف عن راسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما
چه می گفتید شما قلنا گفتیم ما و هل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که می گفتیم ما قال نعم گفت
آری می شنیدم چیزی که می گفتید شما تنام عینای ولا ینام قلبی خواب می کند چشمان من وخواب نمی کند
دل من رواه الترمذی ۞ م ۰ وعن جابر ان امراة من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه
روایتست از جابر بن عبد الله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید پسری که محو و هموار کرده شده است چشم
او طالعة نابه برآمده است دندان نیشتر که آنرا ایشان نیز گویند فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان یکون الدجال از آن که باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس
آمد آن حضرت بدیدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسپیده وهمهمه درحالی که میگوید
کلامی خفی فاذنته امه پس آگاه کردانید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبد الله هذا ابو القاسم این
ابو القاسم است یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است ایستاده فخرج من القطیفة
پس برون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مالها قاتلها
الله چه شد مر آن زن را چه کار کرد آن زن بکشد او را خدای تعالی لو ترکته لبین اگر می گذاشت او را و زجر
نمی کرد او را هر آئینه ظاهر می کرد وی حال خود را فذکر مثل معنی حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر
یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ایذن لی پس
گفت عمر رضی الله عنه دستوری ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان یکن هو فلست صاحبه اگر هست ابن صیاد دجال موعود پس
نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی بن مریم نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت
بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه السلام والا یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلیس لك ان یقتل رجلا من اهل
العهد پس نمیرسد ترا که بکشی مردی را از اهل ذمه این پیش از اسلام وی بود و بعد از اسلام نیز حال وی معلوم
نشد که راضی بود و یا نه که دجال باشد و این کذا است چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او به مکه سیر رفت معلوم
شد فلم یزل رسول الله پس همیشه می بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مشفقا انه هو الدجال ترسنده از این
که وی دجال باشد رواه فی شرح السنة ۞ م ۞ باب نزول عیسی علیه السلام ۞ به تحقیق ثابت شده است
باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بر زمین ومیباشد تابع دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم وحکم
میکند بشریعت آنحضرت واما بعض احکام که در شریعت ما نیست وحکم عیسی بدان ثابت شده پس وی از
باب بیان حال است چنانکه نسخ میباشد و آن در آن زمان از شریعت محمد است صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه
وضع جزیه و مانند آن ۞ م ۞ الفصل الاول ۞ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت او ست لیوشکن ان ینزل

۞ باب نزول عیسی علیه السلام ۞

۞ الفصل الاول ۞

ینزل فیکم ابن مریم هرآئینه نزدیک است که فرود آید از آسمان در اهل
دین و ملت شما یعنی عیسی بن مریم علیهما السلام حکماً عدلاً در حالتی که حاکم دادگر است فیکسر الصلیب پس
بشکند صلیب را و آن دو چوب است از یکدیگر گذشته و تقاطع نموده بر هیئت مصلوب یعنی شخص بر دار کشیده
و نصاری شکل آن را رعایت کنند و بر آن محافظت نمایند و اکثر چیزهای خود را بدان شکل سازند و در
گردن آویزند مثل زنار دیگر کافران و گاهی صورت عیسی را در وی بسازند از جهت تذکر هیئت او که او را
باعتقاد ایشان یهود بر دار کشیده بودند و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و یقتل الخنزیر و بکشد
خوک را و یضع الجزیة و بنهد جزیه را از اهل ذمه و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو
احکام و آثار آن و حکم بشرایع دین اسلام و یفیض المال و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسی
مال را یفیض بفتح یا از فیضان و بضم وی از افاضه هر دو روا است حتی لا یقبله احد بسیاری مال در آن
زمان چندان شود که قبول نکند آن را هیچ یکی حتی تکون السجدة الواحدة خیرا من الدنیا و ما فیها تا آنکه
می باشد یک سجده نماز بهتر از دنیا و هر چه در دنیا است این کلام متعلق است بمجموع آنچه مذکور شد از کسر
صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و رغبت مردم بطاعت و عبادت پیدا گردد
که یک سجده بهتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود همیشه است که سجده بهتر از دنیا است و ما فیها است و مخصوص
بآن زمان نه و لیکن در آن زمان طبایع و نفوس آدمیان نیز بدین آید و نزد ایشان هم بهتر می نماید و
احتمال دارد که متعلق بیفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی از آن اعراض
نمایند و در بذل مال فضیلتی و مجتبی نمانند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز ثم یقول پس می گفت ابو هریرة
فاقرؤا ان شئتم پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید اگر می خواهید این آیت را و ان من اهل
الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته الآیة نیست هیچ یکی از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان
می آرد به عیسی علیه السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت
یکی گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی که یهود و نصاری در شان عیسی علیه السلام دارند نیز برطرف
گردد و همه ایمان آرند بوی بر وجهی که در دین اسلام است که انه عبد الله و رسوله و ابن امته و این
یک وجه است در تفسیر این آیت و ابوهریره رضی الله عنه باین وجه استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجه
دیگر نیز گفته اند و آن این است که نیست هیچ یکی از اهل کتاب مگر آنکه ایمان می آرد به عیسی پیش از
موت خود یعنی نزد غرغره که ایمان در آن وقت سودمند نبود و برین وجه احتمال دارد که ضمیر به محمد صلی الله
علیه و آله و سلم یا به الله سبحانه و تعالی راجع باشد و محصل مقصود آن گردد که هر کافر در وقت مردن بحکم
اضطرار ایمان می آرد و لیکن فایده ندارد پس باید که باختیار پیش از آن وقت بدان [illegible] گردد

متفق علیه ۲۰ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الله لینزلن ابن مریم حکما عدلا

فليكسرن الصليب وليقتلن الخنزير وليضعن الجزية بخدا سوگند فرود می‌آید نزول عیسی هم
آید عیسی ابن مریم در شما حاکم عادل که امامت پس می‌شکند صلیب را و می‌کشد خنزیر را و می‌نهد جزیه را از
اهل ذمه ولیترکن القلاص فلا یسعی علیها و هر آیینه می‌گذارد عیسی علیه السلام بارکنان شتر و شتر
ماده‌های جوان را پس کرده نمی‌شود سعی در تحصیل و طلب حاجات و کار است بر آنها و قبول نمی‌کند آن را هیچ یکی از
جهت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقه جوان ولتذهبن
الشحناء والتباغض والتحاسد و هر آیینه می‌رود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یکدیگر
و حسد بردن بر یکدیگر از جهت زوال محبت دنیا که باعث است بر وجود این ذمائم بسبب اتحاد دین و ملت چه
اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاهب باشد ولیدعون الی المال فلا یقبله احد و
هر آیینه می‌خواند عیسی مردم را بسوی مال پس نمی‌ستاند آن را هیچ یکی رواه مسلم وفی روایة لهما قال و در
روایتی مر بخاری و مسلم را آمده که گفت آنحضرت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم چه میباشد
حال شما وقتی که فرود آید عیسی ابن مریم در میان شما و امام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اهل ملت شما باشد
این را بدو وجه شرح کرده اند یکی آنکه امام نماز کسی بود که از شماست و عیسی اقتدا کند بوی و آن مهدی است
و این بجهت تکریم و تعظیم امت محمدی بود چنانکه مضمون حدیث آینده صریح است و دران وقت عیسی حاکم
و خلیفه باشد و امام و معلم نیز باشد و در این زمان اما امام نماز مهدی بود و در بعضی اخبار آمده است که عیسی که
نزول کند مهدی با امامت در نماز بود و خواهد که پس رود و امامت بعیسی بگذارد پس عیسی امام نشود و اقتدا
کند بوی و بعد ازین نماز امامت عیسی کند از جهت افضلیت او و از مهدی وجه دیگر مراد با امام عیسی است و مراد
بودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نه باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمده است فامکم
بکتاب ربکم و سنة نبیکم پس امامت میکند شما را بکتاب پروردگار شما و بسنت پیغمبر شما پس معنی چنین
باشد که امامت میکند شما را عیسی در حال بودن او از دین و ملت شما حاکم بکتاب و بسنت شما ۳ • وعن
جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون
علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة همیشه باشد گروهی از امت من که کارزار میکنند بر سر حق و از برای
حق در حالی که غالب اند تا نزدیک روز قیامت قال فینزل عیسی بن مریم گفت پس فرود می‌آید عیسی علیه
السلام فیقول امیرهم تعال صل لنا پس میگوید امیر است به عیسی پیش آ امامت کن و نماز
ما برای ما فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء پس میگوید عیسی نه آن امیر پیش نمی‌آیم در امامت
نمی‌کنم من زیرا که به تحقیق بعضی از شما بر بعضی امیر اند و امام تکرمة الله هذه الامة از جهت گرامی
داشتن خدای تعالی این امت مکرمه محمدیه را صلوة الله وسلامه علیه و علیهم بمتابعت اگرچه عیسی نیز
در این وقت از امت محمد و تابعان وی باشد با وجود آن درین باب تشریف و اکرام الهی تعالی مر

اشارة باقی است رواه مسلم وهذا الباب خال عن الفصل الثانی ❊ این باب قرب الساعة
باب در مصابیح خالی است از فصل ثانی که از حسان است ❊ ا ❊ الفصل الثالث ❊ عن عبد الله بن
عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینزل عیسی بن مریم الی الارض فرود می آید عیسی
بسوی زمین فیتزوج ویولد له پس زن می خواهد و زائیده میشود او را فرزندی وی ویمکث خمسا واربعین
سنة و درنگ میکند وی اینجا و زندگی پنج سال ثم یموت پس میمیرد فیدفن معی فی قبری پس گور کرده
میشود با من در مقبره من فاقوم انا وعیسی ابن مریم فی قبر واحد پس برخیزم من وعیسی دریک مقبره بین ابی بکر
وعمر میان ابوبکر و عمر که در ان مقبره مدفون اند رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفاء پس معلوم شد که مراد بقبر مقبره
است و در اخبار آمده است که در مقبرهٔ شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جای یک قبر خالی است
و هیچ کس را آن جا میسر نشده چنانکه امام ابو محمد حسن بن علی را خواستند که در ان جا نهند و عایشه
رضی الله عنها که خانهٔ او بود بدان راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که او را در مقبرهٔ جد وی نگاه دارند
و عبد الرحمن بن عوف را نیز با آنکه عایشه راضی شد میسر نیامد و عایشه را نیز گفتند که خانهٔ تست ترا این جا بنهیم
گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع نهید می گویند که حکمت در ان آن بود که این جای قبر
عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم ❊ ۷ ❊ باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته ❊ ظاهر آنست
نزدیک بودن قیام قیامت باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی که برای آن نهاده اند کمتر است
واکثر گذشته و بعضی گفته اند که اگر اندکی ازان گذشته باشد هم حکم بقرب صادق است باین اعتبار
که مسافت ازین نقطه تا منتهی کمتر است از مبدا تا آنجا و این اعتبار صحیح است ولیکن مراد این جا معنی
اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است چنانکه احادیث بدان ناطق اند و من مات فقد قامت
قیامته نیز لفظ حدیث است که مولف این جا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که مرد آنچه در
قیامت از احوال واهوال واقع شدنی است نمونهٔ از وی در حق او واقع می گردد و امام غزالی در کتب
خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود توقف تفاصیل آن بر وجود نشاة دیگر و موت را
نسبت بمیت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت
وسطی نیز دارند و آن عبارت است از مردن طبقهٔ مردم که در اعمار قریب بیک دیگر باشند که آن را قرن خوانند
چنانکه در حدیث عایشه بیاید ❊ ۴ ❊ الفصل الاول ❊ عن شعبة عن قتادة عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بعثت انا والساعة کهاتین شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت
فرمود که برانگیخته شده ام من با قیامت هم چو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد قال شعبة وسمعت قتادة
یقول فی قصصه گفت شعبه شنیدم قتاده را که می گفت در قصهای او وعظهای خود که می خواند و می گفت در
بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت بان دو انگشت کفضل احدهما علی الاخری یعنی هم چو

زیادتی و بیشی یکی ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است
یعنی همان مقدار که انگشت میانه پیشتر از ان انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت
نیز مانند آنست که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس و رسیده می آید فلا ادری اذکره عن انس او
قاله قتادة شعبه می گوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از پیش خود گفت و بعد از
آنکه از انس باشد نیز احتمال دارد که انس از خود گفت یا از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده و از
حدیث مستورد بن شداد که بیاید معلوم گردد که این بیان از آنحضرت است و بعضی گویند مراد بیان ارتباط
و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه درمیان این دو
انگشت انگشتی دیگر نیست اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود
متفق علیه بدانکه مثل این حدیث در باب کافل یتیم نیز وارد یافته است که فرمود انا و کافل الیتیم فی
الجنة هکذا من و آنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت هم چنان باشیم که این دو انگشت اند درین حدیث
اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از آنحضرت بر
وجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است نیز فضلی عظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری درین
حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند این هردو انگشت
در آن حال پس از ان بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند تا همانا معلوم کرد که خلقت این
دو انگشت از آنحضرت بر طریق معهود متعارف بود چنانکه از سایر مردم و لیکن برابر گشتن آنها در وقت
این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی از ان حضرت برابر بودند بحکم طبیعت
اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم ٭۲٭ وعن جابر قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول قبل ان یموت بشهر گفت جابر شنیدم آنحضرت را که می فرمود پیش
از رحلت خود بیکماه تسالونی عن الساعة می پرسید مرا از وقت قیام قیامت وانما علمها عند الله و نیست
علم به تعیین وقت آن مگر نزد خداوند عزوجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری می پرسید آن خود معلوم
من نیست و آنرا جز خدای تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را اما شایان کنم که از ان علم دارم چنانکه فرمود
و اقسم بالله ماعلی الارض من نفس منفوسة سوگند می خورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زائیده
شده و موجود است الآن یاتی علیها مائة سنة وهی حیة یومئذ که بیاید و بگذرد بر وی صد سال در وی زنده
باشد در آن روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجوداند
در مدت صد سال همه بمیرند و هیچ یکی از ایشان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را
نسبت بوی قیامت صغری روایت کرده مسلم و باین حدیث تمسک کرده اند بعضی از اکابر علمای حدیث در موت
خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مولودان و موجودان بر روی

بر روی زمین بودند وبحکم خبر مخبر صادق باید که بقای وی از صد سال در نگذرد و
بعد از گذشتن صد سال بمیرد وجواب می دهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آن حضرت خبر از احوال امت
خود داده است که از امت من که درین وقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند وبعضی گویند که شاید که
خضر دران وقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در هوا از امام محی السنة نقل کرده اند که چهار کس از
انبیا زنده اند دو بر زمین خضر والیاس و دو بر آسمان ادریس وعیسی واخبار در وجود خضر از مشائخ وعلما بتواتر
رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمانرا خضری است که مربی ومفیض آنست ولیکن از کمال اولیا
وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده آمده واز حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد
القادر رضی الله عنه منقول است که گاهی در اثنای کلام خود می فرمود واشارت بجانب هوا می کرد قف یا اسرائیلي
واسمع كلام المحمدي فرموده است ای اسرائیلی وبشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را وکلام
خود را می داشت ٭۳٠ وعن ابی سعید عن النبي صلي الله عليه وآله وسلم قال لا يأتي مائة سنة وعلى
الارض نفس منفوسة اليوم رواه مسلم ٭۴٠ وعن عايشة رضي الله عنها قالت كان رجال من الاعراب يأتون
النبي بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلي الله عليه وآله وسلم فيسألونه عن الساعة پس
می پرسیدند آنحضرت را از وقت قیام قیامت فكان ينظر الى اصغرهم پس بود آن حضرت که می نگریست
بجانب خردترین ایشان در سن وسال فيقول ان يعش هذا لا يدركه الهرم اگر می زید این خردک در
نمی یابد او را پیری سخت حتي تقوم عليكم ساعتكم تا آنکه برپا شود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی بآخر پیری
نرسیده باشد که شما همه مرده باشید اشارت بهلاک این طبقه وفنای این قرن ومقدار این مدت ولهذا
فرمود ساعتكم متفق عليه ٭ ۲ ٭ الفصل الثاني ٭ عن المستورد روایت است از مستورد بضم میم
وسکون سین مهمله وفتح یا وسکون واو وکسر را ودر آخر دال مهمله بن شداد بفتح شین وتشدید دال صحابی است
معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را ومعدود است در ایشان ودر وقت وفات آنحضرت کودک
بود اما روایت دارد از آن حضرت عن النبي صلي الله عليه وآله وسلم قال بعثت في نفس الساعة
برانگیخته شده ام من در ابتدای کار قیامت واوائل علامات آن ونفس بتحریک ابتدای ظهور چیزی چنانکه
نفس الصبح گویند وطلوع وظهور آنرا خوانند فسبقتها كما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من
ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی سبابه را واشار
باصبعيه السبابة والوسطى واشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه ووسطی است رواه الترمذي
٭۴٠ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبي صلى الله عليه وآله قال اني لارجو ان لا تعجز امتي عند ربها
فرموده بدرستی که من هرآئینه امید می دارم که عاجز نیاید امت من نزد پروردگار خود ان يؤخرهم نصف
یوم ازینکه تأخیر دهد ومهلت بخشد ایشانرا نیم روز قيل لسعد وكم نصف يوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص

باب لا تقوم الساعة را چند است و چه مقدار است نیم روز قال خمسمائة سنة گفت نیم روز پانصد سال است این از انجا ماخوذ است که حق تعالی فرموده وان یوما عند ربك كالف سنة مما تعدون می فرماید که یک روز نزد پروردگار تو مانند و مقدار هزار سال است از انچه شمار می کنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود و معنی حدیث آنست که این است را این مقدار قدرت و مکنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی هست که پانصد سال ایشان را نگاهدارد و هلاک نکند و بقای ایشان کمتر از این خود نباشد اگر بیشتر بود تو اند اشارت کرد بانکه در کمتر از پانصد سال قیامت قایم نمیشود و این است را هلاک نه کند بعد از ان تا چه خواسته باشد و بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال سالم و ایمن از شداید و عقوبات نگاهدارد و بعد از ان آنچه خواسته باشد میرساند که بدان مستهلک و مستاصل شوند رواه ابوداؤد و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسایل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از پانصد تجاوز نکند و گفته که بعضی از علماء وقت فتوی داده که در مایه عاشر خروج مهدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده و از پیش خود اثبات کرده که اخبار و آثار دلالت دارند که از هزار بگذرد و زیاده بر ان از پانصد نگذرد والله اعلم * ا* الفصل الثالث *عن انس قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم مثل هذه الدنيا مثل ثوب شق من اوله الى آخره حال این دنیا و نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قرب زمان قیامت هم چو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقي متعلقا بخيط في آخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فيوشك ذلك الخيطان ينقطع پس نزدیک است آن رشته که گسسته شود و منقطع گردد و بیابسر آید و فانی گردد رواه البيهقي في شعب الايمان * ه * باب لا تقوم الساعة الا علي شرار الناس * باب در بیان آنکه بر پا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند و بدان باقی مانند پس قایم شود قیامت بر ایشان و تا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قایم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی بوزد که مسلمانان همه بدان جان دهند و بدکاران باقی مانند که میان خودها مانند خران اختلاط نمایند پس بر ایشان قایم شود قیامت * ه *الفصل الاول* عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتى لا يقال في الارض بر پا نمی شود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین الله الله یعنی کسی نمی ماند که ذکر خدایتعالی کند و او را بپرستد بلکه همه کافر و بت پرست و فاسق باشند وفي رواية قال و در روایتی این چنین آمده است که گفت لا تقوم الساعة علي احد يقول الله الله بر پا نمیشود قیامت بر هیچ یکی که می گوید الله الله رواه مسلم و ازین جا معلوم گردد که بقای عالم به برکت ذکر خدا و ذاکران و صالحان و نیکوکاران است و چون ایشان از عالم بردارند عالم نیز بر پا نماند ۲۰ * وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله

وسلم لا تقوم الساعة الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان باب لا تقوم الساعة
معنی ترجمهٔ باب معلوم شد و مراد بخلق ناس است زیرا که مراد بشرار عصاة امت اند و متصف
به معصیت آدمیان اند نه سایر خلق رواه مسلم ٣٠ ❊ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس حول ذی الخلصة بر پا
نمی شود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلهٔ دوس گرد بت خانهٔ که نام او ذی الخلصه است
الیات بفتح همزه و لام جمع الیه بفتح همزه و سکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیه و گوشت یا آنچه
نشسته است بروی از پیه و گوشت و فی الصراح الیه دنب و در مجمع البحار گفته گوشتی که باشد بر پشت
و ران و در مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایان از حیوان و آن از بنی آدم گوشت مقعد است
دوس بفتح دال و سکون واو و در آخر سین مهمله قبیله ایست از یمن و ذو الخلصه بفتح خاء معجمه و لام و بضمتین
نیز آمده بت خانهٔ که آنرا الکعبة الیمانیه می گفتند و در آنجا بتی بود نام او خلصه که قبایل دوس و خثعم و بجیله آنرا
می پرستیدند و آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را بفرستاد تا آنرا اخراب کرد پس می فرماید که در آخر زمان
این قبایل مرتد و بت پرست شوند و زنان ایشان گرد آن بت خانه طواف کنند و راوی در تفسیر ذو
الخلصه گفت که ذو الخلصة طاغیة دوس و ذو الخلصه نام بت قبیلهٔ دوس است التی کانوا یعبدون
فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان که پرستش می کردند در زمان جاهلیت و از آنچه گفته اند که نام
بت خانه است معلوم می گردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه ٣١ ❊ وعن عایشة رضی
الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عایشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول می گفت لا یذهب اللیل والنهار حتی یعبد اللات والعزی نمیرود شب و روز یعنی فانی
نمی گردد دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات و عزی که نام دو بت مشهور است لات نام صنم قبیلهٔ ثقیف
است و عزی نام بت غطفان و سلیم فقلت عایشه می گوید پس چون شنیدم آنحضرت را که این سخن
گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لاظن حین انزل الله بدرستی که بودم من که هر آئینه گمان میبردم هنگامی
که فرو فرستاده است خدای تعالی این آیت را هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را در راه راست و دین درست
تا غالب گرداند او را بر دین همه دین اگرچه ناخوش دارند آن را مشرکان و بت پرستان و چون مدلول
این آیت اینست که دینهای همه باطل شوند و بت پرستیها زوال پذیرد و دین اسلام بر همه غالب آید
پس من گمان می بردم بآنکه یقین می دانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شونده و زوال پذیرنده
و بر طرف شونده است و در بعضی نسخ تاما بنصب آمده و آنرا موافق علم نحو وجهی است که در شرح ذکر
کرده ایم دیگر این خبر چه بود می که در آخر زمان لات و عزی را بپرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله

فرمود آنحضرت کہ بدرستی کہ شان اینست کہ خواہد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی ، باب لا تقوم الساعۃ
مدتی کہ خواستہ است خدای تعالی ثم یبعث اللہ ریحا طیبۃ پس می فرستد خدای تعالی بادی خوشبو فتوفی کل من کان
فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من ایمان پس تر میرانیدہ می شود ہر کس کہ ہست در دل وی مقدار دانہ
خردل از ایمان فیبقی من لا خیر فیہ پس باقی می ماند کسیکہ نیست ہیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائہم
پس مرتد می شوند و باز می گردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الٰہی در آخر زمان کفر و بت پرستی خواہد شد
تا قیامت کہ محل ظہور قہر و جلال حق است بر بدان قایم شود نہ بر نیکان رواہ مسلم ** وعن عبد اللہ بن عمرو
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس
درنگ می کند وی یابد چہل لا ادری اربعین یوما او شہرا او عاما عبد اللہ بن عمرو بن العاص می گوید در نمی یابم
کہ مراد آنحضرت از چہل چہل روز است یا چہل ماہ است یا چہل سال سابقا معلوم شد کہ در بعضی روایات
چہل سال آمدہ و در بعضی چہل روز یا چہل شب و وجہ تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث اللہ عیسی ابن مریم پس
می برانگیزد می فرستد اللہ تعالی عیسی بن مریم را علیہ السلام کانہ عروۃ بن مسعود گویا کہ وی عروۃ بن مسعود است در
صورت و شکل و عروۃ بن مسعود ثقفی از صحابہ عظام است و ابن مسعود پدر عبد اللہ بن مسعود نیست پدر وی
مسعود بن غافل ہذلی است و پدر این معتب بن مالک فیطلبہ فیہلکہ پس می جوید عیسی علیہ السلام دجال را
پس می کشد او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس بین اثنین عداوۃ پس درنگ می کند وی مانند عیسی
علیہ السلام در مردم ہفت سال در حالتی کہ نباشد میان دو کس دشمنی یعنی ہمہ کس برصفت ایمان کامل
و طریقہ محمود دوست بیکدیگر باشند و مکث عیسی ہفت سال یعنی بعد از کشتن دجال باشد والا سابقا معلوم
شد کہ مدت مکث وی علیہ السلام چہل و پنج سال است ثم یرسل اللہ ریحا باردۃ من قبل الشام
پس تر می فرستد اللہ تعالی بادی خوش و خنک از جانب شام فلا یبقی علی وجہ الارض احد پس باقی
نمی ماند بر روی زمین ہیچ یکی کہ فی قلبہ مثقال ذرۃ من خیر در دل وی مقدار ذرہ از خیر است او ایمان
شک راوی است کہ من خیر گفتہ یا من ایمان گفتہ الا قبضتہ مگر آنکہ می ستاند آن باد آن کس را
و سبب ازہاق روح وی می گردد حتی لو ان احدکم دخل فی کبد جبل تا آنکہ اگر ثابت شود کہ یکی از شما
در آید در درون کوہی لدخلتہ علیہ حتی تقبضہ ہر آئینہ می در آید آن باد در آن کوہ بر آن شخص تا آنکہ می ستاند
جان او را و کبد بفتح کاف و کسر باء دال میانہ ہر چیز را می گویند و جگر را نیز باین معنی کبد گویند و جگر بفارسی نیز باین معنی می آید
قال فیبقی شرار الناس پس باقی می مانند مردم بد فی خفۃ الطیر واحلام السباع در سبکی پرندہا و گرانی
درندہا یعنی در فسق و فساد و قضای شہوات نفسانی چنان سبک و تیز رو باشند چنانکہ پرندہا و در ظلم و خونریزی
و در افتادن در آن چنان گران و متمکن شوند کہ درندہا و احلام اینجا جمع حلم بکسر حا داشتہ اند کہ بمعنی گرانباری
و وقار است و مراد اینجا تمکن و استقرار است در ظلم و فساد لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و انبیا و رسل و بعضی و مغفرت وی عزوعلا از دوزخ شان بر آرند و در حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواهد بود و شفاعت با موطن باشد اول که عاصیان را بدرگاه عزت بیارند و ایستاده کنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از هول و هیبت حساب و عذاب بار زند شفیعان درخواست کنند که تا به نشیند و آرامی گیرند و نفسی بر آرند و در عرصات قیامت بعد از ان حکم شود که بر فند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند که از دی حساب ایشان بگذرند و هم چنین عفو کنند و چون حساب هم بگیرند مناقشه در حساب نه کنند که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت و درخواست است تا بدوزخ نفرستند و چون بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ بر آرند امیدواری از کرم غفار عزاسمه و شفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم بسیار است باقی هر چه حکم اوست انه علی کل شیء قدیر قال فذلك يوم يجعل الولدان شيبا گفت پس آن روزیست که می گرداند بچگان را پیر کنایتست از درازی آن روز و از شدت و محنت که دران روز است چه پیری در غم و محنت زود رسد وذلك يوم يكشف عن ساق و آن روزیست که پیدا می شود و کشاده میشود دروی از امری عظیم و محنتی سخت و کشف ساق کنایتست از خوف و هول و شدت و محنت و این معنی متعارف است میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد در اهتمام آن دامن از ساق برزند و ساق وی بدان کشوف گردد و کلام در تفسیر کریمهٔ يوم يكشف عن ساق ويدعون الى السجود بسیار است و نزد اکثر تاویل وی این است که گفته شد والله اعلم رواه مسلم وذکر و ذکر کرده شد حدیث معاویة که اولش اینست لا تنقطع الهجرة و در وی ذکر طلوع آفتاب از جانب مغرب آمده است فی باب التوبة در باب توبه

※ باب النفخ فی الصور ※ نفخ دمیدن و صور بضم شاخ که در وی بدمند و مراد اینجا شاخیست که در وی اسرافیل بدمد و آن دو نفخ است یکی برای هلاک گردانیدن و میرانیدن زندگان و دیگر برای زنده گردانیدن و برانگیختن مردگان ※ الفصل الاول ※ عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ما بين النفختين اربعون مدت فاصل میان دو نفخه چهل است و چون ابو هریره اربعون مجمل گفت قالوا پرسیدند یا ابا هريرة اربعون يوما آیا مدت مذکور چهل روز است قال ابيت گفت ابو هریره اباآوردم از جزم و قطع کردن بآنکه گویم چهل روز است و ندانم و نتوانم گفت آنرا قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه است قال ابيت گفت از چهل ماه گفتن نیز اباآوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا اربعون سنة گفتند آیا چهل سال است قال ابيت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیده ام یا مبین شنیده و آنرا فراموش کرده ام بجزم نتوانم گفت که مراد چیست و گفت آنحضرت ثم ينزل الله من السماء ماء پس فرو می فرستد خدای

※ باب النفخ فی الصور ※

※ الفصل الاول ※

تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت البقل پس میرویاندو پیدامی شوند آدمیان و اجزاشان از جاهاوان چنانکه میرویدو پیدامی شود تره و سبزه و گیاهها بر زمین و به حقیقت آدمی زاد و دانهٔ تخمی است چنانکه نباتات رایبهان در زمین که بوجود باران پیدا گردد و سر کشد چنانکه اشارت کرد بقول خود قال ولیس من الانسان شئ لا یبلی الا عظما واحدا ونیست از آدمی چیزی که کهنه نشود یعنی همه چیز از اعضاء و اجزاء وی کهنه شود و بوسیده و فرسوده گردد مگر یک استخوان وهو عجب الذنب و نام آن استخوان عجب الذنب است بفتح عین و سکون جیم و فتح دال و نون و آن استخوان است بپایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب به تبدیل بامیم نیز آمده و عجب و عجم هر دو به معنی اصل و بیخ آید و ذنب به معنی دم و این استخوان چون در انجاست آن را باین نام خوانند ومنه یرکب الخلق یوم القیامة و ازین استخوان ترکیب کرده میشود و پیوند داده میشود پیدایش جسد آدمی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال کل ابن ادم یاکله التراب همه جسد آدمی زادی خورد آنرا خاک الا عجب الذنب مگر این استخوان که منه خلق وفیه یرکب از وی پیدا کرده شده است در اول خلقت و در وی ترکیب داده می شود در روز قیامت ۲٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة در پنجه می گیرد خدای تعالی زمین را روز قیامت و یطوی السماء بیمینه و می پیچد آسمان را بدست راست خود کنایه است از عظمت و جلال و کبریای حق و مهانت و حقارت افعال عظیمه که اوهام خلق در این حیرانست در جنب آن و تنبیه است بر آنکه خراب کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسان است و چون آسمان را شرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر است ادرا ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین که اشرف از یسار است پس قبض می کند زمین را و می پیچد آسمانرا بدست راست خود ثم یقول پس می گوید وی تعالی انا الملک منم بادشاه علی الاطلاق این ملوک الارض کجااند بادشاهان که در زمین دعوی بادشاهی می کردند متفق علیه ۳٭ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة می پیچد خدای تعالی آسمانها را روز قیامت ثم یاخذهن بیده الیمنی پس می گیرد آسمانها را بدست راست خود ثم یقول پس می گوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم بادشاه کجااند جبر و قهر کنندگان و کام شکنندگان و کجااند تکبر کنندگان ثم یطوی الارضین بشماله پس می پیچد زمینها را بدست چپ خود وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده است که یاخذهن بیده الاخری می گیرد زمینها را بدست دیگر ثم یقول پس می گوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجااند ستمگاری دارندگان مردم را و گردن کشان و بزرگی نمایندگان از خود رواه مسلم ۴٭ وعن عبد الله بن مسعود قال جاء حبر من الیهود الی النبی آمد دانشمندی از یهود سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله

وسلم فقال پس گفت یا محمد ان الله یمسك السموات یوم القیمة علی اصبع
بدرستی که خدای تعالی نگاه میدارد آسمانها را روز قیامت بر یک انگشت والارضین علی اصبع ونگاه
میدارد زمینها را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع ونگاه می دارد کوهها و درختان را بر انگشت دیگر
والماء والثری علی اصبع ونگاه می دارد آب را و خاک نمناک را بر انگشت دیگر وسایر الخلق علی اصبع
ونگاه می دارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یهزهن پس تر می جنباند اینها را فیقول پس می گوید انا الملك
انا الله منم پادشاه منم خدا اینها همه کنایت وتمثیل وتصویر غلبه قدرت وعظمت الهی است تعالی شانه وقطعا
معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور وملحوظ نه روش کلام عرب اینست که چون یکی را خواهند وصف
کنند بجود وکرم گویند دو دست وی فراخ وگشاده است با آنکه تواند که او را دست نبود ودو دستهای وی
بریده شده باشد یا از اول خلقت بی دست آفریده شده یا کسی را بر سلطنت وملک رانی وصف کنند گویند
فلان بر تخت نشست اگر چه او را تختی نبود ونشستنی نه واین مسلکی سدید است ودر فهم متشابهات قرآن
وحدیث بی آنکه تاویل کنند وبگویند مراد دست اینست وتخت این فافهم ولهذا تعجب کرد آنحضرت از
گفتار یهودی وتصدیق کرد مر او را چنانکه گفت فضحك رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جهت شگفت نمودن از آنچه گفت آن دانشمند یهود وتصدیقا له یعنی
تعجب نمودن آنحضرت نه از جهت تکذیب حبر بود بلکه از جهت تصدیق وی وراست گو دانستن وی بود
ثم قرأ پس بر خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا الله حق قدره واندازه نکردند آنانکه شریک
می گردانند خدا را غیر او را وایمان ندارند بکمال قدرت وعظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را
چنانکه باید شناخت وتعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت ونه پرستیدند او را چنانکه باید پرستید
والارض جمیعا قبضته یوم القیمة وزمین تمام در چنگ قدرت اوست والسموات مطویات بیمینه
وآسمانها پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاک است وبزرگ است وی
از چیزی که شریک می گردانند او را وآنچه یهودی گفت تفسیر وتفصیل اینست متفق علیه ** وعن
عایشة رضی الله عنها قالت سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر
خدا را از معنی قول خدای تعالی که گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی که تبدیل
وتغییر داده شود زمین را وپیدا کرده شود وبدل وی زمین دیگر وتبدیل داده شود آسمانها را وآفریده شود
آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند آدمیان در آن روز ودر آن وقت
که تبدیل داده شود زمین وآسمان را فقال علی الصراط گفت آنحضرت آدمیان در آن وقت بر صراط
باشند مراد همان صراط است که معهود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد واصل صراط بمعنی راه است
رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع می باشد یکی تبدیل ذوات چنانکه گویند تبدیل کردم دراهم را

وابدنا بر یعنی و بدل دو اسم دنا بر کرفتم دیکر بتدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل
کردم حلقه را انگشتری یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم با آنکه ذات یکی است و صفت و هیئت دیگر شد
و تبدیل زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر دو احتمال دارد و آثار و اخبار بنزد تبدیل صفات بیشتر است
ابن عباس فرمود زمین همان زمین است تغیر در صفات او ست و ابوهریره گفته که فراخ کند
زمین را چنانکه هیچ بلند و پست در آن نماند و پروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا کند چنانکه
بعضی آثار و اخبار در آن بنیز ناظر است از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کند
از نقره و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کند سفید و پاکیزه که گناه نکرده کسی در آن
و ظاهر حدیث و سوال عایشه و جواب آنحضرت مراد انا ظر در ین است کذا قال الطیبی والله اعلم ۱۹ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة آفتاب و ماهتاب
پیچیده میشوند روز قیامت یعنی بر داشته و در گوشه انداخته میشوند چنانکه جامه را پیچند و در گوشه بنهند
یا پیچیده میشود نور و روشنائی این ها او ی و در انبساط آن از آفاق و زوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری
۲۰ * الفصل الثانی * عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و خوش باشم و حال آنکه صاحب
صور که اسرافیل است علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن واصغی
سمعه و مایل کرده گوش است و بر داشته است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند و بفرماید که
بدم وحنی جبهته و کج داشته و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمندگان بوق و
شاخ می باشد یعنی تیار شده مانده است ینتظر متی یؤمر بالنفخ انتظار می برد که کی امر کرده شود بدمیدن
فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله وما تامرنا چون حال اینست چه می فرمائی ما را و چه کار کنیم قال فرمود
قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل بگوئید بس است ما را خدا و نیکو وکیل است وی که سپرده می شود تمام کار
ها بخود او بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید و اعتماد بر فضل و کرم وی کنید و بر عمل و کردار خود تکیه نکنید
یا آنکه بدانچه فرموده است کار کرده باشید و این کلمه ایست که چون شدت و محنت و ترس از چیزی
پیش آید این را بگویند و از ان سلامت یابند رواه الترمذی ۲۱ وعن عبدالله بن عمرو عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در
دمد در ان قیامت قایم شود بر صورت شاخی است که دمیده می شود در وی و عظمت آن را خدای تعالی
داند و اخبار و روایات در تصویر و توصیف عظمت آن بسیار آمده است والله اعلم رواه الترمذی
وابوداود والدارمی * ۳ * الفصل الثالث * عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی
گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور الصور یعنی مراد

یا فور صور است و معنی این است که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت
است بر کافران قال والراجفة النفخة الاولی والرادفة الثانیة گفت ابن عباس در تفسیر
قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه در پی آید او را رادفه که
مراد از راجفه نفخهٔ اولی است که زمین و کوه بدان بجنبد و در حرکت آیند مشتق از رجف بمعنی
جنبیدن و در لرزه افتادن و مراد برادفه نفخهٔ ثانیه است که در پی نفخهٔ اولی برسد مشتق از ردف بمعنی از
عقب چیزی آمدن و در پی وی رسیدن رواه البخاري في ترجمة باب روایت کرده است این را
بخاری از ابن عباس در ترجمهٔ بابی از صحیح خود * ۲۹ * وعن ابي سعيد قال ذكر رسول الله صلى الله
عليه و آله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صور است و موکل است
بر ان و در دمنده در ان که اسرافیل باشد و قال و گفت آنحضرت عن يمينه جبرئيل از جانب دست
راست وی جبرئیل باشد وعن يساره ميكائيل و از جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت در
دمیدن * ۳۰ * وعن ابي رزين بفتح راء و کسر زای العقيلي بضم عین و فتح قاف نام او لقیط بن عامر است بفتح
لام صحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفت ابو رزین گفتم يارسول الله كيف يعيد الله الخلق
چگونه بازمی گرداند خدای تعالی خلق را و زنده می سازد بعد از پوسیدن و خاک شدن وما آية ذلك في خلقه و چه
چیز است نشان آن در خلق او که بدان امکان آن توان دانست و بران دلیل ساخت قال گفت آنحضرت
اما مررت بوادي قومك جدبا آیا نگذشته تو در دشت و صحرای قوم خود در زمان قحط سال و خشکی باران
که هیچ سبزه در ان نباشد ثم مررت به يهتز خضرا پس می گذری بآن وادی در حالی که می جنبد وی بالد سبزه
جدب بفتح جیم و سکون دال و کسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر
دو حالت قال فتلك آية الله في خلقه گفت آنحضرت پس آن نشان خدای تعالی است در خلق وی
و زنده گردانیدن مردها بعد از مردن و بر آوردن ایشان از گور و دلیل است بران چنانکه فرمود كذلك
يحي الله الموتى هم چنین که میرویاند زمین سبزه را زنده می گرداند خدای تعالی مردها را رواهما روایت کرد این
دو حدیث را رزین * ۷ ا * باب الحشر * فی الصراح حشر برانگیختن و راندن و گرد کردن و منه یوم الحشر روز قیامت
و این عبارت است از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن و بر آوردن ایشان از قبور در جائی که
آنرا محشر گویند بکسر شین و بفتح نیز خوانند و حشر دو حشر است یکی بعد از قیامت باین معنی که گفته شد دیگر پیش از قیامت
از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشی از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بمحشر یعنی زمین
شام براند چنانکه سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول است و بعضی احادیث بیاید که محتمل هر دو معنی است
و علما هر دو احتمال قائل شده اند فیها اختلاف کرده اند و ظاهر همان اول است * ۲ ا * الفصل الاول * عن
سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم يحشر الناس يوم القيمة على ارض بيضاء

باب الحشر عفراء کرد آورده می‌شوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که سخت نیست سفیدی وی
داعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او مایل باشد بسرخی کقرصة النقی نان میده نان آرد بیخته شده و تشبیه در
لون و استدارت است لیس فیها علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنی بناو عمارتی مر
هیچ یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی یا نمیده در آن زمین نشان ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر
پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه ** وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة می باشد زمین روز قیامت یک نانی که یتکفاها الجبار بیده
می گرداند آن نان را جبار تعالی و تقدس بدست خود چنانکه عادت است که نان را از دستی بدستی میگردانند
تا گرد کرده و تنک ساخته شود پس از آن بر خاکستر گرم بپزند تا پخته گردد کما یتکفا احدکم خبزته فی السفر
چنانکه می گرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی می پزد آنرا بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده
جمع سفره که بر آن طعام خورند نزلا لاهل الجنة در حالی که این نان نزل است مر بهشتیان را و نزل بضم نون
و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و متبدل بدان
گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد درآمدن بهشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر حمل کرده و گفته که ستبعد
نمیداریم هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی وی تعالی قادر است که زمین را نان سازد و بخورد مر بهشتیان
و دیگران گویند که در قدرت حق استبعادی نداریم ولیکن دلیلی سمعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه
وارد شده است که این زمین را بابار بجزوی باتش پر کنند و باد و زخ پیوندند پس مقصود تشبیه زمین
است در بیاض و استدارت بنانی که پیدا میکنند و تیار میکرداند پروردگار تعالی بهشتیان را نزد در آمدن آن بطریق نزل
و در ضمن این بیان عظمت بهشت است و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلایل نعم یعنی نانهای
بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین مقدار یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف
باشد فاتی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود فقال پس
گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدای تعالی مهربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک
بنزل اهل الجنة یوم القیمة آیا خبر دهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز
قیامت قال بلی گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا آن قال تکون الارض خبزة واحدة گفت یهودی
می باشد زمین یکنان کما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فنظر النبی
صلی الله علیه و آله وسلم الینا پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما ثم ضحک پس خنده کرد آن حضرت
بجهت موافقت خبر وی صلی الله علیه و آله وسلم خبر یهودی را که از توریت می داد و حصول مزید ایقان
و قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه و آله وسلم و خنده به مبالغه کرد حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد
دندانهای پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ

وکمال عقل ونواجذ دندانهای پس که بعد از پیشین اند نیز اطلاق کنند ظاهر
آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای عقل در خنده در غایت بعد است
ثم قال بسنر گفت آن یهودی الا اخبرك باد امهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام
والنون نان خورش ایشان بالام است بباء موحده و تخفیف لام و نون ماهی و چون بالام لفظ عبرانی بود وصحابه
معنی آنرا نفهمیدند قالوا وما هذا گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام قال گفت یهودی باین عبارت
نان خورش بهشتیان ثور بمعنی گاو است و نون ماهی است یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا
می خورند از گوشت پاره که زیاده بر جگر است هفتاد هزار کس و آن طائفه اند که بی حساب در بهشت
در آیند و روی ایشان مانند ماه شب چهار دهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در ان باشد نه عدد مخصوص
و گفته اند که زایده کبد قطعه جدا ایست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گوارا ترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی
بالام از ان حضرت باشد چون صحابه معنی آن را نفهمیدند و پرسیدند آن حضرت پیشتر از ان که یهودی بیان
کند بوحی الهی آنرا بیان کرد و این وجه نزد کاتب حروف الذ و اجلی است از وجه اول فافهم متفق
علیه ۰۳۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق
حشر کرده می شوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت
الهی تعالی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صفت ایشان است راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش
دوزخ و غضب و سخط پروردگار عز و علا واثنان علی بعیر و ثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک
شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر وعشرة علی بعیر و چهار کس بر یک شتر و ده کس
بر یک شتر این اعداد تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که مرتبه وی عالی تر
شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که میان اربعه و عشر است ذکر نکرد و بر قیاس
گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بروجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت
سوار می شده باشند و واحد بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقربان است از انبیاء و رسل و مقصود ذکر
احوال امم است وتحشر بقیتهم النار و جمع می کند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این بیان فرقه
سیوم است که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان است چنانکه فرمود تقیل معهم حیث
قالوا قیلوله می کند آتش با ایشان هر جا که قیلوله می کنند وتبیت معهم حیث باتوا و شب می کند آتش
با ایشان هر جا که شب میکنند وتصبح معهم حیث اصبحوا و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح می کنند
وتمسي معهم حیث امسوا و شام میکند آتش با ایشان هر جا که شام می کنند یعنی آتش روز و شب و صبح
و شام با ایشان است و ایشان را اسیر اند و گرد می آرد به محشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره
بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی رونده برروی و این حدیث

حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف میتواند بود ذکر سواران و برروی روندگان مصرح
و برپای روندگان مشعر این معنی را در شرح به تفصیل تر ازین تقریر کرده شده است آنجا باید دید و شارحان را
اختلاف است در آنکه این حشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردها از گورها یا پیش از آنست از
علامات قیامت بجانب محشر که زمین شام است و اول ظاهرتر و صواب‌تر است والله اعلم متفق علیه

۴۰ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة غرلا
روایت می‌کند ابن عباس از آنحضرت که گفت بدرستی که شما حشر کرده و برانگیخته میشوید برهنه پا برهنه
تن ناختنه کرده و غرل بضم غین معجمه وسکون را جمع اغرل بمعنی اقلف یعنی ناختنه کرده شده ثم قرأ پس تر خواند
آنحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیده چنانکه پیدا کردیم ایشانرا اول پیدایش باز
پیدا میکنیم از قبور وعدا علینا وعده لازم است این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی که هستیم
ما کنندگان آنرا و گفت آنحضرت که اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم نخستین که پوشانیده میشود او را جامه
روز قیامت ابراهیم خلیل است زیرا که وی علیه السلام نخستین کسی است که برهنه کرده شده در راه خدا و در
وقتی که انداخته شد در آتش و تمیز او باین فضیلت ازین وجه دلالت نکند بر افضلیت وی از سید انبیا صلی الله
علیه وآله وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقهٔ ابوت اوست مر آنحضرت را یا آنکه در بعضی
روایات آمده است که آنحضرت هم با جامها که در آن دفن کرده شده مبعوث گردد وان ناسا من اصحابی
یوخذ بهم ذات الشمال و گفت آنحضرت که جماعهٔ از اصحاب من گرفته میشوند و برده میشوند بجانب دست
چپ که عاصیان و گناه‌گاران را آنجانب می‌برند فاقول پس می‌گویم من بطریق تحسر و بقصد استخلاص
ایشان اصیحابی اصیحابی صیغه جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جهت قلت عدد ایشان فیقول پس می‌گوید
پروردگار تعالی بقصد شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم
بدرستی که ایشان همیشه بودند برگشته از دین و رجوع کننده بر پشتهای خود از آن باز که جدا شدهٔ تو از
ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس می‌گویم من چنانکه گفت بندهٔ صالح که عبارت است
از عیسی پیغمبر علیه السلام در اعتذار از استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را که وکنت
علیهم شهیدا مادمت فیهم و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقت که بودم در میان
ایشان الی قوله العزیز الحکیم تا این کلمه که آخر آیت است و مضمون تمام آیت این است که
عیسی گفت علیه السلام خداوندا من در میان ایشان بودم بر حال ایشان واقف بودم و نگذاشتم
که کفر ورزند و جز حق گویند و چون بر داشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاهبان و واقف بر حال ایشان
و تو بر همه چیز شاهد و حاضری اگر عذاب می‌کنی ایشان را می‌گیری ایشانرا بر کردار ایشان ایشان بندگان تو اند
هرچه می‌خواهی می‌کنی و کسی نتواند گفت که چرا می‌کنی و اگر می‌آمرزی ایشان را و در می‌گذری از عذاب

ایشان تو غالبی و حکیمی هر چه می توانی می کنی متفق علیه و گفته اند که مراد اینجا باصحاب خواص
اصحاب نیست زیرا که بلا ریب یقین معلوم است که هیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم
مرتد نگشته الا قومی از جفاة عرب از اصحاب مسیلمه و اسود یا بعضی از مؤلفة القلوب که نه بصیرتی و نه دین وثیقی در
ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکه خروج از حد استقامت در بعضی حقوق و صلاح
سیرت در بعضی امور و رجوع از مرتبه حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اهل بیت
در ادب با ایشان به جهت ابتلا بدنیا و فتنه چه آنحضرت فرموده بود که من نمی ترسم بر شما کفر را و بت پرستی
را ولیکن می ترسم از مداخلت دنیا و آفات آن کذا قالوا ۵۵ و عن عایشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یقول یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة غرلا قلت گفتم یا رسول الله
الرجال والنساء جمیعا مردان و زنان همه ینظر بعضهم الی بعض نگاه می کنند بعضی از ایشان بسوی بعضی
یعنی مردان و زنان برهنه می بینند مردان را و زنان را پس در حشر ایشان برهنه چه حکمت باشد فقال
پس فرمود آنحضرت یا عایشة الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعض ای عایشه کار در آن روز سخت
تر است ازین که نگاه کنند بعضی به بعضی یعنی کجا مجال و فرصت و شعور است تا آنکه کسی به کسی نگاه تواند کرد متفق
علیه ۵۶ و عن انس ان رجلا قال روایت است از انس که مردی با آنحضرت گفت یا رسول الله کیف یحشر
الکافر علی وجهه یوم القیمة چگونه حشر کرده می شود کافر بر روی خود روز قیامت و چگونه ممکن باشد بر روی
رفتن قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاه علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیه علی
وجهه یوم القیمة آیا نیست شان این که آنکس که روان ساخته است او را بر دو پا در دنیا توانا است بر
روان گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیه ۵۷ و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم قال یلقی ابراهیم اباه آزر یوم القیمة گفت آنحضرت که پیش می آید ابراهیم پدر
خود را که نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضی علماء رحمهم الله که قایل اند با آنکه آباء آنحضرت همه
از لوث شرک و کفر پاک و منزه اند آنست که آزر عم ابراهیم است علیه السلام که بمجاز آزر را پدر خوانده اند نام پدر
وی تارخ است و ازین جهت مقید ساخت اباه را بآزر و فرمود پیش می آید ابراهیم این پدر خود را که آزر است
و علی وجهه قترة و غبرة و حال آنکه بر روی آزر سیاهی و غبار است قترة و غبرة هر دو بمعنی غبار آید ولیکن
قترة غباریکه در وی سیاهی بود و بعضی گویند قترت سیاهی و کدورتی که از غم و حزن بر روی بود فیقول له ابراهیم
پس می گوید ابراهیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نگفتیم من ترا بی فرمانی مکن مرا و اطاعت کن مرا در
آنچه از جانب حق بگویم و خبر دهم فیقول له ابوه پس می گوید مر ابراهیم را پدر وی که آزر است فالیوم لا
اعصیک پس امروز بی فرمانی نمی کنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراهیم یا رب انک وعدتنی ان لا
تخزنی یوم یبعثون پس می گوید ابراهیم ای پروردگار من بدرستیکه تو وعده کرده مرا اجابت کرده

دعای مرا که رسوا مگردانی مرا روزی که برانگیخته شوند مردم وحشر کرده شوند فای خزی . . باب الحشر
اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر و افزون تر از رسوائی پدر من که هالک است
و دور تر است از رحمت تو فیقول الله تعالی پس می گوید خدای تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین
بدرستی که من حرام گردانیده ام بهشت را بر کافران و دعای تو در حق وی کی روا التماس
که در مغفرت وی داری سودمند نیست ثم یقال لابراهیم انظر ما تحت رجلیک پس گفته می شود
مر ابراهیم را آگاه کن که چه چیز است در زیر هر دو پای تو و ببین فینظر پس نگاه می کند ابراهیم زیر پایهای
خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وی ملابس و مقرون است بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خای
معجمه در آخر کفتار نر که حیوانی است کلان شکم بی اندام وفی القاموس الذیخ بالکسر الذیب و
و در بعضی نسخ ذبح بباء موحده و حاء مهمله واقع شده بمعنی مذبوح متلطخ آلوده بگل و سرگین فیوخذ بقوائمه
پس گرفته می شود و کشیده میشود پایهای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس انداخته می شود در آتش
دوزخ و این آزر است که مسخ گردانیده و ساخته شده در چشم ابراهیم تا مهر وی که پدر اشده بود ساقط
گردد و گفته اند که اگر چه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده و بیزار شده بود ولیکن چون روز قیامت وی
را دید مهر پدری دامن گیر وی شد و برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول افتد و چون بیند او
مسخ شده دید ناامید شد و تبرای ابد نمود و بعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود و شاید که
پنهانی ایمان آورده باشد و وی را اطلاع نشده او و تبری از وی بحکم ظاهر بود و روز قیامت یقین شد که به کفر
رفته بود پس متبری شد به تبرای ابدی والله اعلم رواه البخاری ﴿۸﴾ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یعرق الناس یوم القیمة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا
عرق می کنند و خوی میریزند مردم روز قیامت تا آنکه میرود خوی ایشان در زمین هفتاد گز و یلجمهم
حتی یبلغ اذانهم و لگام می کند عرق ایشان را یعنی میرود تا دهانهای ایشان مثل لگام و باز
میدارد شان از کلام تا آنکه میرسد تا گوشهای ایشان متفق علیه ﴿۹﴾ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام
است سادس در اسلام حاضر شده بدر را و باقی مشاهد را از فضلای کبار و نجبای اخیار است روایت کرده
است از وی علی بن ابی طالب و جز وی از صحابه و در بعضی مواضع زیاده برین از احوال وی نوشته شده
است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که می گفت
تدنی الشمس یوم القیمة من الخلق نزدیک گردانیده میشود آفتاب در روز قیامت از خلق حتی
یکون منهم کمقدار میل تا آنکه می باشد آفتاب از ایشان هم چو مقدار یک میل که ثلث فرسنگ
است و بعضی گفته اند که مراد میل سرمه است و مقصود نهایت قربست فیکون الناس علی قدر اعمالهم
فی العرق پس می باشند آدمیان بر قدر عملهای خود در عرق فمنهم من یکون الی کعبیه پس بعضی از ایشان

کسی است که می باشد عرق تا هر دو پاشنه پای وی و این جماعه اند که اعمال ایشان
بیشتر خوب تر است و برین قیاس و منهم من یکون الی رکبتیه و بعضی را تا هر دو زانوی وی
و منهم من یکون الی حقویه و بعضی را تا هر دو جای بستن ازاروی و منهم من یلجمهم العرق الجاما
و بعضی از ایشان کسی است که لگام می کند ایشانرا عرق لگام کردنی یعنے تا دهان میرسد بلکه در
دهان می آید و اشار رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بیده الی فیه بدست
شریف تا دهان مبارک خود رواه مسلم ۱۰۰ * وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و آله
وسلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت می گوید خدای تعالی روز قیامت یعنے در محشر ندا می کند
آدم را میگوید یا ادم فیقول پس میگوید آدم لبیك و سعدیك می ایستم برای خدمت و فرمان
برداری تو و اطاعت و انقیاد می کنم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد ایستادنی والخیر کله فی یدیك و
نیکی همه در دو دست تست قال میگوید پروردگار بآدم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را
یعنے آن جماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر و جدا کن قال میگوید آدم به پروردگار
وما بعث النار وچیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعین
می گوید بیرون آر از هر هزار کس نهصد و نود و نه را این است مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت
می فرستند و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل حدیث
ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی هریره بر ما عدای یاجوج و ماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابوسعید ذکر یاجوج
و ماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره یا اول متعلق بهمه خلایق است و ثانی مخصوص این امت مرحومه
است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصات است و در حدیث ابی هریره عصات مومنین
و کرمانی گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین است و تکثیر عدد کفار والله اعلم
فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر میگردد خرد سال و تضع کل ذات حمل حملها
و می نهد و می افگند هر زن باردار بار خود را یعنے فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از هیبت این
حال و صدمت مقام بار خود را می افگند و بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامله مبعوث گردد و از هیبت
این مقام حمل خود بیفگند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل میرود که ایشان نیز صغیر مبعوث میشوند
پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس از ان در وقت آمدن بهشت جوان میسازند و صواب آنست که این
عبارات کنایت است که از شدت هم و حزن و محنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در
امثال آن گفته اند وتری الناس سکاری و می بینی تو ای مخاطب در آن حال مردم را مستان
وما هم بسکاری و نیستند ایشان مستان ولکن عذاب الله شدید و لیکن عذاب خداوند تعالی
سخت است و این مستی و بیهوشی از ان است قالوا گفتند صحابه از خوف و حسرت چون شنیدند

شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله وایناذلك الواحد وکدام از ما آن یکی
باشد که او را به بهشت برند قال گفت از برای تفهیم و تسلیهٔ ایشان ابشروا شاد مان شوید و غم مخورید
فان منکم رجلا پس بدرستی که از شما یکمردی و من یاجوج و ماجوج الفا از یاجوج و ماجوج
هزار آنها بحدی کثیرند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعهٔ کثیره را شامل می گردد و بعد از آن اشارت کرد
بکثرت امم سابقه بغیر یاجوج و ماجوج اگر شما نیمهٔ اهل بهشت باشید و بهشتی یکی از هزار باشد گنجایش دارد
چنانکه گفت داد ی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسي بیده ارجوان تکونوا ربع اهل الجنة
امید دارم که باشید شما چهاریک بهشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم الله اکبر بجهت استبشار
و استعظام این نعمت فقال پس زیادت بشارت داد و گفت آنحضرت ارجوان تکونوا ثلث
اهل الجنة امید دارم که باشید شما سه یک اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر بر آوردیم ما فقال پس
گفت آنحضرت ارجوان تکونوا نصف اهل الجنة امید دارم که باشید شما نیمهٔ اهل بهشت فکبرنا
پس باز تکبیر بر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما انتم في الناس نیستید شما در میان مردم در قلت الا
کالشعرة السوداء في جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء في جلد
ثور اسود یا هم چو موی سفید در پوست گاو سیاه متفق علیه ۰۱۱۰ وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یقول و هم از ابو سعید خدری است که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت که یکشف
ربنا عن ساقه می گشاید و برهنه می کند پروردگار ما ساق خود را یعنی می نماید شدت و محنت از پیش خود برای
خلایق و این عبارت کنایت است از شدت و محنت و هم و حزن نی بنظر بخصوص معانی مفردات چنانکه
کسی بجد می شود در کار دی ، تشمیر ساق می کند و بعضی تاویل می کنند و علم آن را بحق تفویض مینمایند چنانکه حکم متشابهات
است فیسجد له کل مؤمن و مؤمنة پس سجده می کند مر او را هر مرد مسلمان و هر زن مسلمان و یبقی من
کان یسجد فی الدنیا ریاء و سمعة و باقی می ماند و سجده نمی کند هر که سجده می کرد در دنیا برای نمودن مردم و
شنوانیدن ایشان نه باخلاص فیذهب لیسجد پس میرود و میخواهد وی که سجده کند فیعود ظهره طبقا واحدا
پس باز می گردد پشت وی یک لخت که فاصله نیست میان استخوانهای آن که بدان دو تا شود و نزد و برداشتن
و فرود آوردن متفق علیه ۰۱۲۰ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لیاتی الرجل العظیم السمین یوم القیمة هر آینه می آید مردی بزرگ فربه روز قیامت لا یزن
عند الله جناح بعوضة نمی سنجد و نمی ارزد نزد خدا بازوی پشه را وقال و گفت آنحضرت اقرؤا بخوانید ما
بدانید که طالبان دنیا که مغرورند و کردار خود را نیک می شمارند کارهای ایشان ضایع و نابود است این آیت را
فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا پس بر پا نمی کنیم ما و نمی نهیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقداری و اعتباری
متفق علیه ※ ۰ ۰ الفصل الثاني ※ عن ابي هريرة قال قرأ رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه

وآله وسلم هذه الآیة این آیت را یومئذ تحدث اخبارها دران روز که یخبر زمین ویران
آن مرد را که بگوید زمین خبرهای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارها آیا در یابید و می دانید که چیست
خبرهای زمین که می گوید آنرا قالوا گفتند الله ورسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد
وامة فرمود پس خبرهای زمین اینست که گواهی میدهد بر هر بنده و داه یعنی بر مرد و زن بما عمل علی ظهرها
بچیزی که عمل کرده است بر پشت وی ان تقول این چنین که بگوید عمل علی کذا وکذا عمل کرد بر من
چنین و چنین یوم کذا وکذا در روز چنین و چنین قال فرمود فهذه اخبارها پس اینست خبرهای زمین رواه
احمد والترمذی وقال وگفت ترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب ۲۹ * وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست هیچ یکی که بمیرد مگر آنکه پشیمان می گردد بعد از
مردن قالوا وما ندامته گفتند صحابه و پرسیدند چیست سبب ندامت وی یا رسول الله قال ان کان محسنا
ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر هست نیکوکار پشیمان می شود که زیادت نکرد نیکی را وان کان مسیا
ندم ان لا یکون نزع واگر هست بدکار پشیمانی می خورد که نکشید نفس خود را از بدی و باز نیامد از ان رواه
الترمذی ۳۰ * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس یوم القیمة ثلثة
اصناف حشر کرده می شوند مردم روز قیامت سه گروه صنفا مشاة گروهی که پیاده بر پای روان اند و این
حال عامهٔ مومنان باشد وصنفا رکبانا گروهی سواران و اینها خواص مسلمانند و صلحا و اتقیای ایشانند
وصنفا علی وجوههم وگروهی بر رویهای خود روان قیل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله وکیف یمشون
علی وجوههم چگونه میروند بر رویهای خود و چگونه می توانند رفت قال ان الذی امشاهم علی اقدامهم
فرمود بدرستی آنکس که روان ساخته است ایشانرا بر پایهای ایشان قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم
تواناست بر روان گردانیدن ایشان بر رویهای ایشان اما انهم یتقون بوجوههم کل حدب وشوک
آگاه باشید و بدانید که ایشان می پرهیزند برویهای خود هر زمین درشت بلند را و خارها را یعنی رویهای
ایشان بجای دستهای و پایهای ایشان می گردد چنانکه بدست و پای از موذیات طریق و بلند و پست
آن پرهیزند و احتراز نمایند ایشان برویهای خود کنند و رویهای ایشان کار پایهای ایشان کنند بی هیچ تفاوت
ولیکن چون در دنیا سجده نکردند و گردن اطاعت و انقیاد نه نهادند پروردگار تعالی ایشانرا خوار ساخت و سر
نگون گردانید رواه الترمذی ۳۱ * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من سره ان ینظر الی یوم القیمة کسی که شاد و خوشحال می گرداند او را که نظر کند بسوی روز قیامت
وببیند آنرا کانه رای عین گویا که آن دیدن بچشم است و شادی و خوشحالی از جهت حصول ایمان و قوت
یقین خواهد بود فلیقرأ پس باید که بخواند سورهٔ اذا الشمس کورت و اذا السماء انفطرت و اذا السماء
انشقت چه این سورتها بر احوال قیامت به تفصیل و تشخیص مشتمل اند و برخواننده اگر بحضور دل بخواند چنان

اورا مستحضر می کردانند کر گویا بچشم سر می بیند رواه احمد والترمذي باب الحساب والميزان

الفصل الثالث ۲۰ عن ابي ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابوذر آنکه راست گفته

در راست گفته شده است بوی و راست خبر داده است بوی حق تعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

حدثني ان الناس يحشرون على ثلثة افواج خبر داد مرا که آدمیان حشر کرده میشوند فوج فوجا

راكبين طاعمين كاسين فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی سیر و سیتم وفوجا يسحبهم الملا ئكة على

وجوههم و فوجی دیگر کش کشند ایشان را فرشتگان بر زمین بر رویهای ایشان وتحشرهم النار بجای سه نسخه

است یکی تحشرهم ای النار و برین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی گرد می آرند ایشان را فرشتگان

و میرانند شان بسوی آتش دوزخ دوم تحشرهم النار بنصب نار و این جایز ضمیر برای ملائکه است

یعنی حشر می کنند ایشان را ولازم می گردانند آتش از برای ایشان تا آنکه مفارقت نمی کند از ایشان

روز و شب و صبح و شام چنانکه سابقا گذشت سیوم برفع نار و این معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر

که در ان اسناد حشر بنار واقع شده وفوجا يمشون ويسعون و فوجی دیگر بپا میروند و میدوند و شتاب

میروند ويلقى الله الآفة على الظهر و می اندازد خدای تعالی آفت و هلاک را بر پشت یعنی بر مراکب که

بر پشت آنها سواری شوند فلا تبقى پس باقی و پاینده نمی ماند مراکب حتى ان الرجل ليكون له الحديقة

تا آنکه مردی هر آئینه می باشد مراو را مر عز او يعطيها بل ات القتبه میدهد آن را در بدل شتر که ذات القتب

عبارت از انست و قتب بضمتین پالان شتر پس خداوند پالان بمعنی شتر باشد لایقدر علیها با وجود آنکه

حدیقه در بدل شتر میدهد قدرت نمی یابد بر ان و ظاهر می دهد بدان که سیاق حدیث و ذکر وی درین باب

دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد بود و لیکن قول او وان الرجل يكون له الحديقة

صریح است که این حشر قیامت نیست و هم چنین قول او طاعمین کاسمین ظاهر است در ان وطیبی گفته که این

حشر قیامت نیست بلکه حشری است که از اشراط الساعة است چنانکه در ان باب ذکر آن گذشت پس

ذکر این حدیث درین باب استطرادی است رواه النسائي *۲۱* باب الحساب والقصاص والميزان*

حساب شمردن و مراد این جا شمردن کردارهای بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را

معلوم است و بروی روشن است و لیکن تا حجت کرد بر ایشان و روشن کرد بر خلایق قرآن مجید

بدان ناطق است و احادیث صحیح بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد و قصاص عمل کردن با شخص

مانند آنچه کرده چنانچه کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فردای قیامت و

هر که با هر کسی چیزی کرده باشد و آزرده اگرچه سوده کسی باشد قصاص آن از وی بستانند اگرچه غیرمکلف باشد

چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات و برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند شاخ دار که نا شاخ

دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی بگیرند و میزان عبارت است از آنچه دانسته شود بآن مقادیر اعمال و جمهور بر آنند که

او را دو کفه است و لسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری مشرق از مغرب برکشیده می شود بآن صحایف اعمال و بعضی گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل گردانند و سیئات را بصورتهای بد برآرند و برکشند و حدیث بطاقه که بیاید مقوی قول اول است و بعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال باجزای آن و ظواهر نصوص بر قول اول است

* الفصل الاول *

عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ليس احد يحاسب يوم القيمة الا هلك نیست هیچ یکی که حساب کرده شود روز قیامت مگر آنکه هلاک شده و عذاب کرده شده قلت عائشه می گوید که چون این سخن را بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برای دفع اشکال گفتم او ليس يقول الله تعالى آیا نیست که می گوید الله تعالى فسوف يحاسب حسابا يسيرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام است که حساب کرده شود آن کس حسابی آسان پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما ذلك العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بی آنکه بروی بگیرند و تحت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آن است که کتاب او را بوی بنمایند تا بنگرد و پس در گذرند ولكن من نوقش في الحساب يهلك ولیکن مراد این است که کسی که مناقشه کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود بر وی کار و دقت و استقصا کرده شود و چیزی فروگذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده می شود آن کس و حساب بحقیقت همین است و اول عرض و اظهار است و بس متفق عليه ٢٠ • وعن عدي بن حاتم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما منكم من احد الا سيكلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از پدر وی و خواهر وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام می کند و سخن می گوید او را پروردگار او باین صفت که ليس بينه وبينه ترجمان نیست میان او و میان پروردگار شخصی واسطه که بیان می کند و می فهماند کلام را ولا حجاب يحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده می گوید و ترجمان بفتح تا و ضم جیم بالضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبان را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی بفهماند فينظر ايمن منه پس نگاه می کند آن کس جانب دست راست خود فلا يرى الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود وينظر اشأم منه فلا يرى الا ما قدم و نگاه می کند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است وينظر بين يديه فلا يرى الا النار تلقاء وجهه و نگاه می کند پیش خود پس نمی بیند مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس پرهیزید آتش دوزخ را اگرچه بنیمه خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه پرهیزید آتش دوزخ را و ظلم مکنید هیچ یکی را اگرچه بنیمه خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ

دوزخ متفق علیه ** وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول باب الحساب والقصاص
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدای تعالی نزدیک می گرداند مومن را از جناب
رحمت خود فیضع علیه کنفه پس می نهد بر مومن حرز و حفظ و پردهٔ خود را کنف بمعنی پناه و پرده و نگاه بانی و
سایه و جانب و باز و می ظاهر و یستره و می پوشد مومن را تا او را بمحضر پرسش گناهان و پیدا گشتن آنها
شرمنده و رسوا نکرده فیقول پس می گوید یومن انعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا آیا می شناسی گناه چنین را
آیا می شناسی گناه چنین را فیقول نعم ای رب پس می گوید مومن آری ای پروردگار من می شناسم گناهان
چنین را حتی قرره بذنوبه تا آنکه وا قراری آرد پروردگار تعالی مومن را بگناهان او ورای فی نفسه
انه قد هلک ومی بیند ومی دریابد مومن در ذات خود که تحقیق هلاک شد بدریافت جزای این گناهان قال میگوید
پروردگار تعالی بمومن سترتها علیک فی الدنیا پوشیدم من این گناهان را بر تو در دنیا وانا اغفرها لک
الیوم ومن می آمرزم آنها را مر ترا امروز فیعطی کتاب حسناته پس داده می شود مومن را کتاب حسنات وی
واما الکفار والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق اما کافران ومنافقان پس ندا کرده می شود
وآواز داده می شود بر سرهای خلایق ودر حضور ایشان هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم اینها آنکسانی
اند که دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله علی الظالمین دانا و آگاه باشید که لعنت خداست
بر ظالمان متفق علیه ** وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم
القیمة زمانی که باشد روز قیامت دفع الله الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا سپارد خدای تعالی بهر
مسلمان یک یهودی را یا نصرانی را فیقول هذا فکاکک من النار پس می گوید خدای تعالی این یهودی یا این
نصرانی سبب خلاصی تست از آتش دوزخ فک کردن ایرون آوردن و فکاک بفتح فاء وکسر آن چیزی
که بدان گرو ایرون آرند گویا مسلمان در آتش دوزخ در بند گرو بود و این یهودی یا نصرانی را در بدل
وی با آتش فرستادند وآن مسلمان را بیرون آوردند وتاویل وی آنست که هر مکلف را از کافر و مومن جای
است در بهشت ودر دوزخ وهر که بایمان رفت مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده می شود بمکان او که در
بهشت شد وهر که بایمان نرفت حال او بر عکس این آید پس گویا این کافران خلف وبدل مومنان شدند ودر
جاهای ایشان که در دوزخ بود پس گویا این کافر فکاک مومن شد از آتش ومراد آن نیست که کافر را
بگناهان مومن عذاب کنند ولا تزر وازرة وزر اخری و تخصیص یهود ونصاری از جهت اشتهار ایشان
است بعداوت ومضادت مومنین رواه مسلم ** وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بنوح یوم القیمة آورده می شود نوح را روز قیامت فیقال له هل
بلغت پس گفته می شود مر او را آیا رسانیدی اوامر واحکام الهی را بامت فیقول نعم یا رب پس می گوید
نوح آری رسانیدم ای پروردگار من فیسال امته هل بلغکم پس پرسیده می شود امت نوح آیا رسانید شما را

فيقولون ما جاءنا من نذير پس منکر می شوند امت وی و می گویند نیامد
ما را هیچ رساننده و ترساننده فيقال من يشهد لك پس گفته می شود بنوح کیست گواهان تو بر دعوای تبلیغ فيقول
محمد وامته پس می گوید نوح گواهان من محمد و امت وی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلى الله عليه وآله وسلم یعنی صحابه خود را فيجاء بكم پس آورده می شود شما را فتشهدون انه قد بلغ پس
گواهی میدهید شما که نوح تحقیق رسانیده است احکام الهی را بامت ثم قرأ رسول الله پس خواند
پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم برای تحقیق و تصدیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی
خطاب باین امت کرده می فرماید وكذلك جعلناكم امة وسطا و همچنین گردانیدیم شما را امت نیک
و عادل و فاضل لتكونوا شهداء على الناس تا آنکه باشید شما گواهی دهنده بر مردم ويكون الرسول عليكم
شهيدا و باشد پیغمبر بر شما گواه و گواهی دادن ایشان بر مردم چنانکه گواهی دادند بر قوم نوح که رسانید نوح بر شما
آنچه فرستاده شد برای او از دین و بودن پیغمبر صلى الله عليه وسلم گواه بر ایشان چنانکه در حدیث دیگر آمده
است که چون امم انبياء صلوات الله وسلامه عليهم منکر شوند که بما هیچ کس چیزی نرسانید پس انبیا امت
محمد را گواه گیرند و ایشان گواهی دهند پس پرسیده شود از ایشان که شما چه دانید و از کجا گواهی دادید پس ایشان
گویند که ما کتاب الله را ناطق یافتیم بدان پس گواهی دادیم بگواهی وی پس از آن امم انبیا طعن در صدق و
عدالت این امت کنند پس آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم تعدیل و تزکیه ایشان کند و گواهی دهد که
ایشان عادل و صادق اند اینست معنی بودن رسول شهید بر ایشان و بهمین اعتبار آنحضرت را گواه بر امم
گفته شد که چون تزکیه امت خود کرد و تحقیق شهادت ایشان نمود بر امم گویا خود نیز گواهی داد بر آن و باین
اعتبار گفته محمد و امته فافهم رواه البخاري ٥٦٠ وعن انس رضي الله عنه قال كنا عند رسول الله
بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فضحك پس خنده کرد آنحضرت فقال پس فرمود
هل تدرون مما اضحك آیا می دانید و می یابید شما که از چه چیز خنده می کنم قال گفت انس قلنا گفتیم الله
ورسوله اعلم خدا و رسول وی داناتر است قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده می کنم از جهت
سخن در روی گفتن بنده پروردگار خود را يقول می گوید یا رب الم تجرني من الظلم ای پروردگار
من آیا زنهار ندادی و نگاه نداشتی مرا از ظلم و فرمودی که ظلم نمی کنم بر بندگان خود مقدار ذره قال گفت آنحضرت
يقول بلى می گوید پروردگار تعالی آری زنهار داده ام ترا از ظلم و ظلم نمی کنم بر بندگان قال گفت آنحضرت فيقول
پس میگوید بنده فاني لا اجيز على نفسي الا شاهدا مني پس اگر این چنین است حال من اجازت
نمی کنم و روا نمی دارم بر نفس خود مگر گواه از جانب خود یعنی دیگری را بر خود روا ندارم مگر هم ذات من و من
گواه پیدا شود قبول دارم خیال کرد که از ذات من بر من که گواهی خواهد داد و چه امکان آن دارد و چه هیچ کس
بر ضرر خود گواهی ندهد و ندانست که وی تعالی قادر است که هم از ذات وی بر وی گواه پیدا کند که او را مجال انکار

و گرفتن بش دم زدن پیدا باشد و باعث خنده آنحضرت این ادا بود از بنده و   باب الحساب والمیزان
یا ظاهر کردن حق تعالی بر دهان بنده و گویا کردن ارکان و اعضا با آنچه عمل کرده و دشنام دادن بنده ایشان را و دعای بد
کردن بر ایشان چنانکه بیاید قال فرمود آنحضرت فیقول پس می گوید پروردگار تعالی کفی بنفسك الیوم
علیك شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه وبالکرام الکاتبین شهودا و بس اند فرشتگان بزرگ
که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان و گواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود است از برای تقریر و تاکید بعد
از آنکه از نفس بنده گواه قرار داده شد که خود بدان راضی شده و درخواسته ایشان را نیز گواه ساخت و اگر تنها
ایشان را گواه می ساخت خلاف قرار دادن بود قال گفت آنحضرت فیختم علی فیه پس مهر کرده می شود بر
دهان بنده فیقال لارکانه انطقي پس گفته می شود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کن و گویا شو قال گفت
آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق می کند و گویا می شود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه و بین الکلام
پس خالی گردانیده می شود و گذاشته می شود میان بنده و میان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت
فیقول بعدا لکن وسحقا پس می گوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شما را از خیر و هلاک باد مر شما را
فعنکن کنت اناضل پس از شما بودم من که خصومت می کردم با مردم و دفع می کردم ضرر را از شما یعنی
محافظت شما می کردم و مدد و معونت شما می نمودم و شما را دوست خود می دانستم آخر شما دشمن و بدخواه
من بر آمدید رواه مسلم ۷۰ وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابو هریره که گفتند صحابه یا رسول الله
هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل تضارون فی رویة
الشمس فی الظهیرة لیست فی سحابة آیا نزاع و تفاوت می کنید و شک وارد در دیدن آفتاب در
نیم روز که نیست پوشیده در ابر قالوا لا گفتند نه خلاف نمی کنیم قال فهل تضارون فی رویة القمر لیلة
البدر لیس فی سحابة فرمود پس آیا نزاع و شک می کنید در دیدن ماه در شب چاردهم که نیست
پوشیده در ابر قالوا لا گفتند نه قال فوالذي نفسي بيده لا تضارون فی رویة ربکم فرمود پس
سوگند خدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و خلاف نمی کنید در دیدن پروردگار خود
الا کما تضارون فی رویة احدهما مگر چنانکه نزاع و تفاوت و شک می کنید در دیدن آفتاب یا ماه در
دیدن اینها خود تفاوت و نزاع و شک نمی کنید پس در دیدن پروردگار نیز نمی کنید بدانکه تضارون بضم
تا و تشدید را و تخفیف آن هر دو آمده اگر بتشدید است از مضارت است بمعنی ضرر و اگر بتخفیف است
از ضیر که نیز بمعنی ضرر آید و معنی آنست که ضرر نمی کنید یکدیگر را بمجادلت و منازعت تا در خلاف یکدیگر
افتید و تکذیب یکدیگر کنید در دیدن و صحت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعضی گفته اند مراد آنست
که بعضی حاجب بعضی نمیشوند تا ضرر کنند یکدیگر را و در مجمع البحار گفته که مضارت بمعنی اجتماع و ازدحام است
نزد نظر و تا نمی بینید نظر ماه را گفته که بمعنی مضایقت و تنگ گرفتن یکدیگر است که نزدیک بمعنی ازدحام و

اجتماع است و گفته که مضارت در دیدن چیزی بود که در مکان واحد وجهت
مخصوص و بر اندازهٔ خاص بود در روایت دیگر تضامون نسبت به میم مکان را و آن نیز بهم تا و تشدید میم و تخفیف
آن به تشدید از ضم و تخفیف از ضیم وضم بمعنی اجتماع و از دحام و ضیم بمعنی ظلم و ستم کردن و مآل معنی بر
هر تقدیر یکی است قال گفت آن حضرت فيلقى العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش
می آید و حساب می کند و یتعالی یک بنده را فيقول اي فل پس می گوید پروردگار تعالی بنده را ای فلان
الم اكرمك واسودك وازوجك آیا گرامی نداشتم ترا و بزرگ و بهتر نگردانیدم ترا و جفت نگردانیدم ترا
واسخر لك الخيل والابل و مسخر نگردانیدم ترا اسپان را و شتران را واذرك تراس وتربع و نگذاشتم ترا که رئیس
و سردار قوم شوی و بگیری ربع غنیمت را در جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهار یک از غنیمت
می گرفت و باقی را بقوم می گذاشت فيقول بلي پس می گوید بنده ملی ای پروردگار من کردی و دادی بمن
آنچه گفتی قال گفت آنحضرت فيقول پس می گوید پروردگار تعالی افظننت انك ملاقي آیا پس گمان می بردی
تو که ملاقات کننده تو دیعنی آ بنده مرا فيقول لا پس می گوید بنده گمان نمی بردم و غافل بودم از ان و فراموش
کردم ترا فيقول فاني قد انساك كما نسيتني پس می گوید پروردگار تعالی پس بدرستی که من بتحقیق
فراموش می کنم ترا و ترک میدهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا ثم يلقى الثاني پستر ملاقات و خطاب
می کند پروردگار بندهٔ دوم را فذکر مثله پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب حق با این بنده و جواب بنده او را مانند آنچه
در بندهٔ اول مذکور شد ثم يلقى الثالث فيقول له مثل ذلك پستر پیش آید پروردگار تعالی بندهٔ سیوم
را پس می گوید مر او را مانند آنچه گفت بدو بندهٔ اول فيقول پس می گوید این بندهٔ سیوم در جواب پروردگار
يا رب آمنت بك وبكتابك وبرسلك ای پروردگار من ایمان آوردم بتو و بکتاب تو و به پیغمبران تو
وصليت وصمت وتصدقت و نماز گزاردم و روزه داشتم و تصدق کردم یعنی زکوة دادم ويثني بخير ما
استطاع و ستایش میکند این بنده نفس خود را به نیکی چندانکه می تواند فيقول ههنا اذا پس می گوید
پروردگار تعالی این جا بایست یعنی اکنون که دعوای اعمال خیر و شکر گزاری نعمت های ما کردی باش
تا با تو کردارهای ترا به نمایم ثم يقال الآن نبعث شاهدا عليك پستر گفته می شود به بنده که همین ساعت
برانگیزم و پیدا کنم گواه بر تو ويتفكر في نفسه من ذا الذي يشهد علي و اندیشه می کند بنده در باطن خود
کیست که گواهی میدهد بر من و که می داند کردارهای مرا فيختم على فيه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده و
بصیغهٔ معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر میکند خدای تعالی بر دهان وی ويقال لفخذه انطقي و گفته میشود ران
او را نطق کن و سخن گو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس نطق میکند ران وی و گوشت وی و استخوانهای
وی بعمله بکردار وی در قرآن تکلم دست و پای و زبان و پوست واقع شده و این جا نطق ران و
گوشت و استخوان ذکر یافته ظاهرا مقصود تمامهٔ اعضاء و ارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت

گذشت وذلك ليعذر من نفسه و این سؤال و جواب و مهر کردن بر دهان بنده و نطق کردن اعضای وی که مذکور شد از برای آنست که تا زائل عذر کند بنده از نفس خود و ثابت کرد و گناهان وی و جای عذر نماند یا معنی آنست که تا صاحب عذر کرد و خدای تعالی در عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی وذلك المنافق و آن بنده که ذکر کرده شد حال وی منافق است وذلك الذی سخط الله علیه و آن بنده ایست که خشم گرفته بر وی و به خشم شده خدای تعالی از وی رواه مسلم وذكر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که او بشارت ایست یدخل من امتی الجنة و می آیند از امت من بهشت را هفتاد هزار کس بی حساب فی باب التوکل در باب توکل بروایة ابن عباس یعنی این حدیث در مصابیح درین باب ذکر کرده بروایت ابی هریره ما آن را در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جهت شدت مناسبت بآن باب ❊ الفصل الثاني ❊ عن ابی امامة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم يقول می گفت وعدني ربي ان يدخل الجنة من امتي وعده کرد مرا پروردگار من که در آرد بهشت را از امت من سبعين الفا لا حساب عليهم ولا عذاب هفتاد هزار کس را که نیست حساب بر ایشان و نه عذاب مع كل الف سبعون الفا با هر هزار کس هفتاد هزار دیگر وثلث حثيات من حثيات ربي و با هفتاد هزار دیگر با هر هزار سه حثیه از حثیات پروردگار من و حثیه آنچه ببرد و کف دست پر کرده بیارد آنرا رواه احمد والترمذي وابن ماجة ❊ وعن الحسن عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم يعرض الناس يوم القيمة ثلث عرضات ظاهر کرده و نموده می شوند مردم روز قیامت سه بار فاما عرضتان فجدال ومعاذير اما دو عرضه بحث و جدال است و مراد بجدال آنست که بندگان در دفع گناهان و انکار آن از خود می کنند خصوصا کافران که تکذیب انبیاء و رسل و تبلیغ ایشان دین و شریعت را می کنند و معاذير جمع معذرت که بندگان اعتراف بگناهان نمی کنند و لیکن اعتذار می نمایند بسهو و نسیان و عجز و اضطرار نمودن اما العرضة الثالثة فعند ذلك تطير الصحف في الايدي اما عرضه سیوم پس نزد آن می پرد و می رسند صحیفه های اعمال در دستها بتمام شدن معامله حساب فآخذ بيمينه وآخذ بشماله پس یکی گیرنده است صحیفه اعمال را بدست راست و دیگری گیرنده است بدست چپ رواه احمد والترمذي وقال و گفت ترمذی لا يصح هذا الحديث صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم يسمع من ابي هريرة از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است نشنیده است حدیث را از ابی هریره و بصحبت او نرسیده و اگرچه او را دیده باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی بصحت نرسیده و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی هریره اخراج کرده است و اما مسلم بیرون نیاورده از وی جزری والله اعلم وقد رواه بعضهم و بتحقیق روایت کرده اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن عن ابي موسى از حسن بصری از ابی موسی اشعری ❊ ۳ ❊ وعن

الفصل الثاني

عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله
سيخلص رجلا من امتي على رؤس الخلائق يوم القيمة گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی بیرون
می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلایق یعنی در حضور همه مردم روز قیامت فينشر عليه تسعة و
تسعين سجلا پس پراکنده می کند بر آن مرد نود و نه کتاب بزرگ را كل سجل مثل مد البصر هر کتاب
مانند درازی بصر یعنی دراز تا آنجا که نظر برسد ثم يقول اتنكر من هذا شيئا پس تر می گوید الله تعالی مر آن
مرد را آیا منکر می شوی از من که درین کتابهاست چیزی را اظلمك كتبتي الحافظون آیا ظلم کرده اند ترا
نویسندگان من که نگاهبانان افعال و احوال تو بوده اند فيقول لا يا رب پس می گوید آن مرد ای پروردگار
من منکر نمی شوم ازین چیزی را و ظلم نکرده اند نگاهبانان تو فيقول افلك عذر پس می گوید آیا پس مر ترا عذری
است قال لا يا رب گفت نه ای پروردگار من مرا عذری نیست فيقول بلى ان لك عندنا حسنة پس
می گوید الله تعالی بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی هست وانه لا ظلم عليك اليوم و بدرستی که نیست ظلم بر تو امروز
فتخرج بطاقة فيها پس بیرون آورده می شود کاغذ پاره خرد که نوشته شده است در وی این کلمه اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله بطاقة نام مر آن پاره کاغذ که نهاده می شود در ثوب و نوشته
می شود در آن قیمت های وی یا لفت اهل مصر فيقول احضر وزنك پس میگوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را
فيقول يا رب ما هذه البطاقة مع هذه السجلات پس میگوید آن مرد ای پروردگار من چه چیز است این
کاغذ پاره و چه وزن خواهد داشت با این کتابهای بزرگ فيقول انك لا تظلم پس میگوید الله تعالی بدرستی
تو ظلم کرده نمی شوی یعنی این بطاقه عظیم است می باید آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود قال گفت آنحضرت
فتوضع السجلات فی كفة والبطاقة فی كفة پس نهاده میشود سجلها در یک کفه ترازو و این کاغذ پاره در کفه
دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة پس سبک می آید همه آن سجلها و گران می آید این کاغذ پاره فلا
يثقل مع اسم الله شئ پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا از همه عظیم و ثقیل است اگرچه کوه گناهان بود رواه
الترمذی وابن ماجة ❊ وعن عائشة رضي الله عنها انها ذكرت النار فبكت روایتست از عایشه
که وی یاد کرد آتش دوزخ را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله عليه
وآله وسلم ما يبكيك چه چیز در گریه آورد ترا ای عایشه قالت ذكرت النار فبكيت گفت عایشه یاد کردم
آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن فهل تذكرون اهليكم يوم القيمة پس آیا یاد می آرید
شما اهل و عیال خود را روز قیامت و خبردار می باشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله عليه وآله وسلم اما في ثلثة مواطن فلا يذكر احد احدا اما در سه جایگاه پس یاد نمی آرد
هیچ یکی هیچ یکی را عند الميزان نزد میزان که بر می کشند اعمال را حتى يعلم ايخف ميزانه ام يثقل تا آنکه میداند آنکس
که سبک آید ترازوی وی یا گران وعند الكتاب حين يقال دیگر نزد دادن کتاب بدست حين يقال هاؤم

اقرأوا كتابيه روزی که گفته می شود بگیرید بخوانید کتاب مرا این را آن کس
می گوید که کتاب بدست راست وی می دهند وی خوشحال می شود وی گوید بمردم بگیرید بخوانید کتاب مرا
حتی يعلم این يقع كتابه تا آنکه می داند کجا واقع شد کتاب وی أفي يمينه ام في شماله ام من وراء ظهره
آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من
وراء ظهره است وعند الصراط اذا وضع بين ظهري جهنم و دیگر نزد پل صراط وقتی که نهاده شود میان دوزخ
تیزتر از شمشیر و باریک تر از موی و گذرانیده شود مردم را بر آن و درین سه موطن همه حیران و درمانده
به نفس خود باشند و کسی را مجال یاد آوردن دیگر کسی نباشد رواه ابوداؤد ❊ ❊ الفصل الثالث ❊
عن عائشة رضي الله عنها قالت جاء رجل فقعد بين يدي رسول الله آمد مردی پس نشست نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله ان لي مملوكين مرا بندگانی است
که مرا غلامانند یکذبونني دروغ می گویند با من ويخونونني بی دیانتی می کنند در حق من ويعصونني و بی فرمانی می کنند
مرا واشتمهم واضربهم و دشنام می کنم ایشان را و می زنم ایشان را فكيف انا منهم پس چگونه ام
من از ایشان یعنی چگونه خواهد بود حال من در روز قیامت از جهت ایشان و بسبب ایشان فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا كان يوم القيمة يحسب ما خانوك وعصوك
ويكذبونك وعقابك اياهم چون باشد روز قیامت حساب کرده می شود آنچه خیانت کرده اند و بی فرمانی
کرده اند و دروغ گفته اند این غلامان ترا و حساب کرده می شود عذاب کردن تو که دشنام دادن و زدن
تست ایشان را فان كان عقابك اياهم بقدر ذنوبهم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را برابر
اندازه گناهان ایشان كان كفافا لا لك ولا عليك باشد عذاب تو برابر گناهان ایشان که نه سود تو در آن
است و نه زیان تو وان كان عقابك اياهم دون ذنوبهم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را فرود گناه ایشان
و کمتر از آن كان فضلا لك باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان وان كان عقابك اياهم فوق ذنوبهم
و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالای گناهان ایشان و بیشتر از آن اقتص لهم منك الفضل قصاص
گرفته میشود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحى الرجل وجعل يهتف ويبكي پس یکسو شد آن مرد
و بنیاد کرد فریاد کردن و گریه کردن را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم برای تائید و اثبات آنچه فرمود اما تقرأ قول الله تعالى آیا نمی خوانی قول خدای تعالی را
که میگوید ونضع الموازين القسط ليوم القيمة و می نهیم ترازوهای راست و درست را در روز قیامت
فلا تظلم نفس شيئاً پس ظلم کرده نمی شود هیچ نفس چیزی را از ظلم و فرو گذاشته نمی شود حق او چیزی
وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها و اگر باشد عمل با عامل مقدار دانه از خردل می آریم و حاضر
می گردانیم آنرا وكفى بنا حاسبين و بسنده ایم ما حساب کننده که زیاده بر علم و عدل ما متصور نیست فقال الرجل

الفصل الثالث

پس گفت آن مرد یا رسول الله ما اجد لی ولهولاء شیأ خیرا من مفارقتهم می یابم مرخود را ومرایشان را بهتر از جدائی ایشان اشهدك انهم کلهم احرار گواه میگیرم ترا که ایشان همه آزاد اند رواه الترمذی ۲۵ وعنها قالت سمعت رسول الله صلعم از عایشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی بعض صلوته که میگفت در بعضی نمازهای خود که دعا می کرد در آن اللهم حاسبنی حسابا یسیرا خداوندا حساب کن مرکردارهای مرا حساب آسان قلت گفتم یا رسول الله ما الحساب الیسیر چه چیز است حساب آسان وصورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابه فیتجاوز عنه فرمود صورت حساب یسیر آنست که نگاه کند یعنی بنده در کتاب خود پس درگذرد الله تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را بنماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر را بالله تعالی راجع دارند نیز صورت دارد انه من نوقش الحساب یومئذ یا عایشة هلك بدرستی که شان اینست که کسی که کاوید شد و تفتیش کرده شد حساب او در آن روز ای عایشه تحقیق هلاك شد رواه احمد ۳۰ وعن ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابی سعید خدری که وی آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمة پس گفت خبر ده مرا که چه کس قوت خواهد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی قال الله عزوجل آنکسی که گفته است خدا عزوجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم نزد پروردگار جهانیان بآن درازی که آن روز دارد فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبك و آسان گردانیده می شود ایستادن در آن روز بر مسلمانان حتی یکون علیه کالصلوة المکتوبة تا آنکه می باشد آن روز بر وی مانند نماز فرض که نهایت آن چهار رکعت است ۵۰ وعنه قال سئل رسول الله صلعم از ابی سعید آمده است که پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة از روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال ما طول هذا الیوم چه عجب است درازی این روز فقال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند که آن روز سبك گردانیده می شود بر مسلمان حتی یکون اهون علیه من الصلوة المکتوبة تا آنکه می باشد سبکتر و آسانتر بر مسلمان از نماز فرض که میگزارد آن را در دنیا رواهما البیهقی فی کتاب البعث والنشور ۵۵ وعن اسماء بنت یزید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر الناس فی صعید واحد یوم القیمة فراهم آورده می شوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین یا روی زمین و مراد این جا زمین فراخ هموار چنانچه در حدیث دیگر آمده است که زمین محشر زمین سفید هموار است که نمی لغزد پای در روی از جهت ملاست آن فینادی مناد پس آواز میدهد آواز دهنده فیقول پس می گوید آن آواز دهنده این الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع کجااند آن کسانی که دور

※باب الحوض والشفاعة※

※بیان انواع شفاعت※

※الفصل الاول※

و در وجدانی باشد پهلوهای ایشان از خواب گاهای ایشان مراد باین قیام لیل است از برای نماز تهجد و بعضی احیاء بین العشائین مراد داشته نماز فیقومون وهم قلیل پس برمی خیزند از اهل محشر آنها که صفت ایشان این است وحال آنکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلوا الجنة بغیر حساب پس میدرآیند بهشت را بی آنکه حساب گرفته شود از ایشان ثم یؤمر بسائر الناس الی الحساب پس امر کرده میشود مردم را بحساب کردن رواه البیهقی فی شعب الایمان

※۳۹• باب الحوض والشفاعة※ حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان او ست و حیض که زنان را باشد و سبب سیلان دم است مشتق از آن است و مراد این جا حوضی است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد و صفات وی در احادیث بیاید و وارد شده که هر پیغمبر را حوضی است در روز قیامت که امت وی بر ان وارد نمایند و شفاعت مشتق از شفع است و معنی آن در اصل پیوستن چیزی به چیزی است و شفع مقابل وتر که بمعنی زوج است مقابل فرد نیز باین معنی است و شفعه که حق الهمسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل است و در شفاعت نیز پیوستن شفیع است به مجرم بدر خواست کردن گناهان وی از درگاه عزت و انواع شفاعات همه ثابت است نزد سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بعضی بخصوص وی و بعضی به مشارکت و اول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات همه راجع بحضرت وی بود و او ست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی است که عام است مرتمامه خلایق را و مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ کس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال جرأت و اقدام بران نباشد و آن برای ازاحت و تخلیص از طول وقوف در عرصات و تعجیل حساب و حکم کردگار تعالی و تقدس و برآوردن از ان شدت و محنت چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای درآوردن قومی در بهشت بغیر حساب و ثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما و نزد بعضی مخصوص بحضرت او ست سیوم در اقوامی که حسنات و سیآت ایشان برابر باشد و بامداد شفاعت به بهشت در آیند چهارم قومی که مستحق و مستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند و ایشانرا به بهشت درآرد پنجم برای رفع درجات و زیادت کرامات ششم در گناهگاران که بدوزخ در آمده باشند و بشفاعت برآیند و این شفاعت مشترک است میان سایر انبیا و ملائکه و علما و شهدا هفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای زیارت کنندگان قبر شریف بر وجه امتیاز و اختصاص کذا ذکروا

※۴۱• الفصل الاول※ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینما انا اسیر فی الجنة فرمود آنحضرت در اثنای آنکه من سیر می کنم در بهشت و ظاهر آنست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر المجوف ناگاه رسیدم بجوی

که در هر دو جانب او گنبدهای مروارید میان‌تهی کاواک اند یعنی هر گنبدی
مروارید است مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این جوی یا این صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی
اعطاک ربک گفت این حوض کوثر است که داده است ترا پروردگار تو اشارت است بکریمهٔ انا اعطیناک
الکوثر و بسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کرده اند و تحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط است
از علم و عمل و شرف دارین و حوض مذکور یک فردی از آنست و بعضی باولاد و اتباع و علمای امت تفسیر کرده
این نیز داخل خیر کثیر است و این قوم را در بیان این سخنان بلند و کلمات ارجمند است برخی از ان در
رسالهٔ مناقب ائمهٔ اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسک اذفر پس ناگاه یافتم که گل وی مشک
تیز بوی خالص است اذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش و مشک اذفر مشک بغایت خوش و تیز
بوی رواه البخاري ۰۲۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حوضی مسیرة شهر مسافت حوض من مقدار سیر یکماه است وزوایاه سواء و گوشه‌های وی
برابراند یعنی مربع است درازی و پهنای وی برابر ماءه ابیض من اللبن آب وی سفید تر از
شیر است و ریحه اطیب من المسک و بوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک و کیزانه
کنجوم السماء و کوزهای وی مانند ستارهای آسمان است در بسیاری و درخشانی من یشرب منه
فلا یظمأ ابدا کسی که نوشد از ان حوض پس تشنه نگردد همیشه اگر گویند برین تقدیر لذت انهار بهشت بچه
دریابند چه لذت آب بوجود تشنگی است و چون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد گوییم مراد تشنگی مفرط مهلک است
و نیز تشنگی دیگر تشنگی الم است که بدفع آن لذتی متوهم می گردد و چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد
و شاید در آنجا تشنگی لذت بخشد و نیز در بهشت هرچه خواهند حاصل گردد اگر تشنگی نیز خواهند حاصل
گردد متفق علیه ۰۳۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان حوضی
ابعد من ایلة من عدن بدرستی که حوض من دورتر است از دوری ایله بفتح همزه که نام شهری است از
آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهری است از شهرهای یمن متصل دریای هند لهو اشد
بیاضا من الثلج بتحقیق آب آن حوض سخت تر است در سفیدی از برف و احلی من العسل باللبن
و شیرین تر و لذیذتر است از شهد آمیخته با شیر و لآنیته اکثر من عدد النجوم و هر آئینه آوندهای او بیشتر
است از شمار ستارگان و انی لاصد الناس عنه و بدرستی که من هر آئینه باز میدارم مردم را یعنی
امتان دیگر را از وی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض خود قالوا
گفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی مارا در ان روز که غیر مارا میرانی و باز میداری قال نعم
گفت آن حضرت آری میشناسم شمارا لکم سیماء لیست لاحد من الامم مر شمارا علامتی و نشانی
است که نیست مر هیچ یکی از امتها را سیما بکسر سین و سکون یا مقصور علامت و ممدود نیز آمده تردون علی غرا

محجلين من اثر الوضوء می در آیند بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر نورانیت وضو چنانکه گذشت در کتاب الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم وفی روایة له عن انس و در روایتی مر مسلم را از انس این چنین آمده که قال گفت آنحضرت تری فیه اباریق الذهب والفضة دیده می شود در آن حوض آب ریزهای طلا و نقره ابریق بکسر همزه معرب آب ریز کعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان وفی اخری له عن ثوبان و در روایتی دیگر مر مسلم را از ثوبان این چنین آمده که قال گفت انس سئل عن شرابه پرسیده شد آنحضرت از آب آن حوض فقال پس گفت اشد بیاضا من اللبن واحلی من العسل آب وی سخت تر است از روی سفیدی از شیر و شیرین تر است از شهد یغت فیه میزابان یمدانه من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق می ریزند بزور و سیلان می کنند یعنی دو ناودان که مدد می کنند آن را از بهشت یکی از طلا و دیگری از نقره و یغت بغین معجمه و طاء منقوطه مشدده به معنی غمس و قهر و غلبه و پی در پی آمدن و یغت بکسر غین و ضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و یعب بباء موحده مشدده و ضم عین مهمله از عب به معنی پیاپی آب خوردن و یثعب بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه و فتح عین مهمله از ثعب بمعنی تجری یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایات است و میزاب بکسر میم مشتق است از وزب بمعنی سیلان آب یا فارسی است معرب بهمزه و بیزه و در فارسی بمعنی بول آید ٥٠٣ وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی فرطکم علی الحوض من پیش رونده شمایم بر حوض و فرط بفتحتین کسی را گویند که پیشتر از قوم به منزل رود تا حوض و دلو و ریسمان طیار دارد من مر علی شرب هر کسی که می گذرد بر من می نوشد آب آن را ومن شرب لم یظمأ ابدا و هر که بنوشد از آب آن تشنه نگردد هرگز لیردن علی اقوام اعرفهم برآئینه وارد میشوند وی در آیند بر من گروهای یعنی از امت من که می شناسم من ایشان را ویعرفونی و می شناسند ایشان مرا ثم یحال بینی وبینهم پس حائل و مانع گردانیده می شود میان من و میان ایشان فاقول انهم منی پس می گویم من بدرستی که ایشان از منند فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک پس گفته می شود که تو درنمی یابی و نمی دانی که چه چیز احداث کردند و نو پیدا آوردند ایشان بعد از تو فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی پس می گویم من دوری باد دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسانی را که تغییر دادند دین و سنت مرا بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث است که در فصل اول از باب حشر گذشت که در آنجا گفت اصیحابی اصیحابی و شرح و تاویل آن بجای گذشت متفق علیه

٥٠٥ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یحبس المؤمنون یوم القیمة حبس کرده میشوند از جنبیدن مسلمانان روز قیامت حتی یهموا بذلک تا آنکه در قصد در آورده میشوند و محزون گردانیده میشوند بسبب حبس فیقولون لو استشفعنا الی ربنا پس میگویند مسلمانان کاشکی طلب شفاعت می کردیم بسوی پروردگار خود و پیدا می کردیم برای خود کسی را تا در حضرت وی شفاعت کند فیریحنا من مکاننا پس برهاند

و میبرد ما را ازین جائی که ایستاده ایم تا در راحت می اندازد و خلاص میکند
ما را ازین اندوه و محنت فيأتون آدم پس می آیند آدم را فيقولون پس میگویند انت آدم ابو الناس
تو آدمی پدر تمامه مردم خلقك الله بيده پیدا کرد ترا خدای تعالی بدست قدرت خود واسكنك جنته و ساکن
گردانید ترا بهشت خود را واسجد لك ملائكته و سجده کردانید برای تو فرشتگان خود را وعلمك اسماء
كل شيء و دانانید ترا نامهای همه چیز را اشفع لنا عند ربك شفاعت کن ما را نزد پروردگار تو که مخصوص
گردانید ترا بآن فضایل و کرامات حتى يريحنا من مكاننا هذا تا راحت بخشد و ببرد ما را ازین جای ما که بغایت
سخت و دشوار است فيقول لست هناكم پس میگوید آدم نیستم من درین مقام و مرتبه که گمان می برید
شما جرأت کنم و در آیم در مقام شفاعت و ابتدا کنم و فتح این باب نمایم ويذكر خطيئته التي اصاب
و یاد می کند وی علیه السلام گناه و تقصیر خود را که رسیده بود او را اكله من الشجرة که خوردن او ست
از درخت وقد نهي عنها و حال آنکه تحقیق نهی کرده شده بود از نزدیک شدن بآن ولكن ائتوا نوحا اول
نبي بعثه الله الى الارض ولیکن بیائید نوح را که اول نبی مرسل است که فرستاده است او را الله بر کافران روی
زمين فيأتون نوحا پس می آیند نوح را فيقول لست هناكم پس میگوید نوح نیستم من در اینجا و درین مقام که شما
گمان می برید ويذكر خطيئته التي اصاب سؤاله ربه بغير علم و یاد می کند نوح گناه خود را که رسیده بود وی را آن
سوال کردن او ست پروردگار خود را در نجات پسر نادانسته و تحقیق ناکرده که این سوال می بایست کرد
یا نه تا عتاب آمد که یا نوح مپرس از آن چه بدان علم نداری ولكن ائتوا ابراهيم خليل الرحمن ولیکن
بیائید ابراهیم را که دوست خدای مهربان است قال فرمود آنحضرت فيأتون ابراهيم پس می آیند
ابراهیم را فيقول اني لست هناكم پس میگوید ابراهیم بدرستی که من نیستم درین مقام و سزاوار آن
ويذكر ثلث كذبات كذبهن و یاد میکند ابراهیم سه دروغ را که گفته بود آنرا و نبود بحقیقت آنها دروغ
اند بلکه دروغ نما و در صورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبهٔ انبیا عالی است بر ایشان بامثال
این امور نیز مواخذه رود یکی از آن سه دروغ آنکه قوم او به تماشای عیدی که داشتند بیرون میرفتند او
خواست که نزد او فرصت یابد و بتان ایشان را بشکند گفت من بیمارم با شما بیرون نمی توانم رفت و بظاهر
بیماری نداشت اما چه توان دانست شاید که در باطن بوده باشد و مزاج آدمی زاد در اکثر بی خللی و انحرافی نبود
و شاید که بیماری دل و بیزاری از آن مراد داشته که بجهت کفر و عناد ایشان بود دوم آنکه چون بتان ایشان را
بشکست گفتند تو کردی این را با آلهه ما ای ابراهیم گفت من نکردم بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث و بانی برین
فعل مرا وجود این بت شد که بعبادت و تعظیم شما ممتاز و متفرد است یا مقصود استهزاء و الزام ایشان
چنانکه یکی خطی بنویسد در غایت حسن و لطافت و دیگری که آنرا نتواند نوشت گوید تو نوشته این خط وی
گوید نه من نوشته ام تو نوشته کنایت می کند از آنکه این چنین نوشتن از تو هرگز نیاید سوم آنکه زوجه خود را که

را که ساره نام داشت به جهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر من است
و مراد اخوت اسلام داشت و نیز دروغ نبود ولیکن ایتوا موسی عبدا آتاه الله التوراة ولیکن بیایید موسی
را که بنده ایست که داده است او را الله تعالی توریت که کتابی عظیم الشان است و تمامه انبیاء بنی اسرائیل
تابع اویند و کلمه و قربه نجیا و سخن گفت الله تعالی با وی بی واسطه و نزدیک گردانید او را و راز دار و محرم
اسرار حضرت خود ساخت قال فیاتون موسی فیقول انی لست هناک گفت پس می آیند موسی را پس
می گوید موسی نیستم من درین مقام و اهل آن و یذکر خطیئته التی اصاب قتله النفس و یاد می کند موسی
گناه خود را که رسیده بوی و آن کشتن قبطی است که او را مشتی زد و کار وی به یک مشت تمام کرد و لکن ایتوا
عیسی عبد الله و رسوله و روح الله و کلمته ولیکن بیایید عیسی را که بنده خاص خدا است و فرستاده او ست
و روحانی است که بی ماده جسمانی از حضرت حق پیدا شده و سبب حیات اجسام و قلوب است و کلمه او
است که بیک کلمه کن پیدا شده و در مهد کلام کرده فیاتون عیسی فیقول لست هناکم پس می آیند
عیسی را پس می گوید عیسی من نیستم در محل و اهل این کار و عیسی علیه السلام عذری بیان نکرد و خطیئه از خود یاد نیاورد
و گفته اند شاید که توقف وی علیه السلام به جهت شرمندگی بود که از تهمت و افترای نصاری بر وی و بر والده وی
بالوهیت داشت و در بعضی روایات مذکور نیز شده و احتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع نظر از
اعتذار و تمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت است مر عامه خلایق را نیافت و جرات بر آن نکرد و
صواب آنست که همه انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از در آمدن درین مقام و اقدام برین کار
عاجز و قاصر اند بی احتیاج باعتذار و لیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام النبیین که به نهایت
قرب و عزت و مکانت مخصوص است و محمود و محبوب حضرت او ست و لهذا در احادیث دیگر آمده که
انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم بل آنکه نسبت و تعلق باو دارد نماید والله اعلم ولکن ایتوا محمدا عبدا
غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ولیکن بیایید محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که بنده ایست که آمرزیده
است خدا او را در آنچه پیش گذشته از گناهان وی و آنچه پس آمده بدانکه اقوال و تاویلات درین آیت
بسیار است بعضی گفته اند که مراد به مغفرت عصمت است و جمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین معصوم و مغفور اند
و آنچه بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناه است و هر یکی از آنها را تاویلی و توجیهی است خصوصا
سید انبیا صلی الله علیه و سلم که هرگز در هیچ وقت خطیئه و سیئه از حضرت وی بوجود نیامده و لیکن او را خبر داده شد در دنیا
و اعلام نموده بدان نه دیگران را و لهذا ایشان یاد آوردند خطیئات خود را و احسن اقوال آنکه این کلمه تشریف است
از حضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه در آنجا گناهی باشد و مغفرتی بود
و صاحبان و مالکان چون از بنده خاص خود راضی و خشنود شوند و خواهند که اختصاص وی به آن بنده را اظهار
نمایند و سرافراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هر چه کردی و هرچه کنی ترا معاف است و بر تو هیچ گرفتی نه و باقی

اقوال نیز در شرح ذکر کرده ایم قال گفت آنحضرت فیأتونی پس میآیند مرا
فاستأذن علی ربی فی داره پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی
که مقامی خاص وجای مخصوص است که هیچکس را در ان مدخلی و گنجایش نبود فیؤذن لی علیه پس اذن
کرده می شود مرا در آمدن بر وی تعالی فاذا رأیته وقعت ساجدا پس چون می بینم او را تعالی و تقدس می افتم
سجده کنان فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی پس می گذارد و رها می کند مرا پروردگار تعالی در سجده چندانکه میخواهد
که بگذارد فیقول ارفع محمد پس از ان می گوید سر بردار ای محمد ای محبوب من ای سلطان من ای
ستوده درگاه من ای بندهٔ خاص من وقل تسمع و بگو هرچه می گوئی شنوده می شوی و اجابت نموده می شوی واشفع
تشفع و شفاعت کن هر کرا می خواهی قبول کرده شود شفاعت از تو وسل تعطه و بطلب هرچه می خواهی داده
می شوی آنرا قال گفت آنحضرت فارفع راسی پس بر میدارم سر خود را فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه
پس ستایش می کنم بر پروردگار خود به ثنا و ستودنی که می آموزد پروردگار تعالی مرا همدران وقت و ازین
جهت این را مقام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم گردد که شفیع را باید که اول حمد و ثنای مشفع گوید تا بصورت
در رضای وی مشرف گردد و بقبول شفاعت فایز گردد ثم اشفع پس شفاعت می کنم فیحد لی حدا
پس حد می کند پروردگار تعالی برای من حدی معین یعنے تعین می نماید طایفهٔ مخصوص از گناهکاران را برای
شفاعت چنانچه بی نمازان و زناکاران و شراب خواران را مثلا و حکم می کند که این طایفه را شفاعت کن
فاخرج فاخرجهم من النار پس بیرون می آیم از درگاه حضور و بیرون می آرم این طایفه را از
آتش دوزخ وادخلهم الجنة و می در آرم ایشان را در بهشت ازینجا معلوم می شود که مستحقان شفاعت
درینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شدند دیگران نیز بودند که ایشانرا بی توقف بآتش فرستاده بودند چون
ذکر شفاعت آنها کرد شفاعت اینها نیز کرد یا مراد بنار اینجا کرمی سختست که از قرب آفتاب حاصل شده
و مراد باخراج استخلاص ازان است کذا قیل والله اعلم ثم اعود الثانیة پس بر می گردم و میروم
بدرگاه بار دوم برای شفاعت طوایف دیگر فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا رأیته
وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل
تعطه قال فارفع راسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم
من النار وادخلهم الجنة ثم اعود الثالثة فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فاذا
رأیته وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل
تعطه قال فارفع راسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم
من النار وادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا آنکه باقی نمی ماند در آتش الا من قد حبسه
القرآن مگر کسی که به تحقیق حبس کرده و نگاه داشته او را قرآن ای وجب علیه الخلود یعنے کسی که

واجب گشته بر وی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلا هذه الایة ... باب الحوض والشفاعة
پس برخواند آنحضرت این آیت را که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نزدیک است که برانگیزد
ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است چنانکه فرمود وهذا المقام المحمود الذی وعده
نبیکم واین است مقام محمود که وعده کرده است خدای تعالی آنرا پیغمبر شما را توصیف این مقام به محمود
بایان معنی است که می‌ستاید او را هرکه بایستد در وی وبشناسد آنرا یا باین جهت که حمد می‌گوید آنحضرت
در ان حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم شد یا برای آنکه ستوده می‌شود آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در ان مقام بر زبان اولین وآخرین متفق علیه ۰۲۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط ودر هم
افتند مردم بعضی در بعضی فیاتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت
کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس می‌گوید نیستم من اهل وقابل برای شفاعت ولکن
علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را زیرا که بدوستی وی دوست
خدای تعالی است فیاتون ابراهیم پس می‌آیند ابراهیم را فیقول لست لها پس می‌گوید ابراهیم نیستم
من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه کلیم الله زیرا که وی سخن گوینده است بحق تعالی بی واسطه
فیاتون موسی فیقول لست لها پس می‌آیند موسی را پس می‌گوید موسی نیستم من اهل مر شفاعت را ولکن
علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا که وی روح اله است وکلمه او فیاتون عیسی
فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس می‌آیند عیسی را پس می‌گوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیائید
محمد را پس آنحضرت می‌فرماید که فیاتونی پس می‌آیند مرا فاقول انا لها پس می‌گویم من برای
شفاعتم ومن اهل آن واین کار منست از دیگری نیاید فاستاذن علی ربی فیوذن لی پس طلب اذن
درآمدن می‌کنم بر پروردگار خود پس اذن کرده می‌شود مرا ویلهمنی محامد احمده بها والهام می‌کند
پروردگار من مرا می‌اندازد در دل من حمدها وثناها که می‌ستایم من او را بآن حمدها که لا تحضرنی الآن
حاضر نمی‌شود مرا آن محامد درین وقت یعنی اندران وقت نوری خاص از مقام قرب ومعرفت در
دل من افتد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلک المحامد پس حمد می‌گویم خدا را بآن حمدها
واخر له ساجدا وبر روی می‌افتم مر خدای تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته می‌شود یا محمد ارفع
راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را وگو هرچه گوئی شنیده شوی وطلب
هرچه خواهی داده شوی وشفاعت کن مقبول الشفاعت شوی فاقول یا رب امتی امتی پس می‌گویم
من ای پروردگار من بخشش امت مرا است مرا شفاعت می‌کنم امت خود را فیقال انطلق فاخرج
من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار

جوی از ایمان فانطلق فافعل پس می روم پس می کنم آنچه گفت پروردگار

یعنی بیرون می آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلك المحامد
ثم اخر له ساجدا پس باز ثنا می کنم پس حمد می گویم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده پس بر روی
می افتم سجده کنان فیقال یا محمد ارفع راسك وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی
امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان این جا مبالغه در بخشایش
بیشتر است چه مقدار ذره و خردل کمتر است از جو مراد بذره این جا یا مورچه خرد است یا آن ذره که
در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل ثم اعود فاحمده بتلك المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال
یا محمد ارفع راسك وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج
من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردلة من ایمان فاخرجه من النار در اینجا کمال مبالغه
ونهایت فضل وکرم است فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز می گردم در التماس می کنم
کرت چهارم فاحمده بتلك المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسك وقل تسمع
وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب ائذن لی فیمن قال پس می گویم من ای پروردگار
من اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است لا اله الا الله و هیچ عملی زیادت بر این ندارد و
قال لیس ذلك لك می گوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن هر کسی را که گفته است لا اله الا الله
را بر تو نیست این کار تو ولكن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی ولیکن سوگند بعزت و جلال
و کبریاء و عظمت ذات و اسماء و صفات و افعال خود لاخرجن منها هر آئینه بیرون می آرم از آتش
من قال کسی که گفته است لا اله الا الله متفق علیه ۹۷ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه
و آله وسلم قال اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمة فیروز تر و بهره مند ترین مردم بشفاعت من من قال کسی
که گفته است لا اله الا الله خالصا من قلبه ساده و بی آمیزش نفاق از ته دل خود او نفسه یا من نفسه گفت
بجای من قلبه شك راوی است و بر هر تقدیر این تاکید است چنانکه گویند دیدم به چشم خود و شنیدم
بگوش خود چه اخلاص البته از دل باشد و جای اخلاص دل است نه غیر او رواه البخاری ۹۸ وعنه قال اتی
النبی صلی الله علیه وسلم بلحم گفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس برداشته شد
و برده شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبه و بود که خوش می آمد گوشت این
استخوان آن حضرت را فنهس منها نهسة پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی و نهس به مهمله گرفتن بدندان پیش و به معجمه گرفتن بدندان پس که اضراس است و اکثر روایات به مهمله است
و در بعضی روایات به معجمه نیز آمده ثم قال پس فرمود انا سید الناس یوم القیمة من بهتر و مهتر آدمیانم
روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برای حکم و فرمان پروردگار جهانیان

باب الحوض والشفاعة جانیان وتدنوا الشمس و روز می کرد یک شود آفتاب فیبلغ الناس من الغم والکرب مالا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیزی که طاقت نیارند بر داشت آنرا فیقول الناس الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم پس بگویند آدمیان یک دیگر را آیا نمی بینید و نمی جوئید کسی را که شفاعت کند شما را نزد پروردگار شما فیاتون آدم پس می آیند آدم را وذکر حدیث الشفاعة و ذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را و آمدن آدمیان را نزد انبیاء و التماس شفاعت از ایشان و جواب دادن انبیا بعدم قدرت و در آمدن بر پروردگار تعالی درین مقام و قال و گفت آن حضرت بعد ذکر آن فانطلق فاتی تحت العرش پس می روم از میان مردم پس می آیم زیر عرش که مقام خاص عظیم است و کبریا است فاقع ساجدا لربی پس می افتم بر زمین سجده کننده مر پروردگار خود را ثم یفتح الله علی من محامده وحسن الثناء علیه شیئا پس می کشاید حق تعالی بر من و الهام می کند مرا از حمدهای خود و ثنای نیک بر ذات خود چیزی را که لم یفتحه علی احد من قبلی که نه گشاده و الهام نکرده بر هیچ یکی پیش از من بلکه بر من نیز پیش ازین وقت چنانچه از حدیث سابق لایح می شود ثم قال پس می گوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسك وسل تعطه واشفع تشفع فارفع راسی فاقول پس بر می دارم سر خود را پس می گویم مکرر سه بار امتی یا رب امتی یا رب امتی یا رب فیقال یا محمد ادخل من امتك پس گفته می شود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب علیهم کسانی را که نیست حساب بر ایشان یعنی گرفته نمی شود حساب از ایشان و بی حساب در آورده می شوند در بهشت من الباب الایمن من ابواب الجنة از در جانب دست راست از درهای بهشت وهم شرکاء الناس فیما سوی ذلك من الابواب و ایشان انباز مردمند در آنچه غیر این در است از درهای دیگر که در جانب دیگر اند یعنی باب ایمن بهشت مخصوص بایشان است و هیچ کس دروی شریک ایشان نه و باقی درها مشترک است میان ایشان و غیر ایشان ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنة کما بین مکة وهجر سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تخته در از درهای بهشت مانند مسافتی است که میان مکه و هجر است. هجر بفتحتین نام قریه است از قرای بحرین و مدینه و صحیح آنست که این جا مراد اول است و دو مصراع دو قطعه از باب واحد که بسته می شوند بر منفذ واحد و در آمدن میان هر دو می شود و مصراع بیت هم به مشابهت مصراع باب می گویند و اصل وی از صرع بمعنی دفع و القا است و در مشارق الانوار گفته که مراد به مصاریع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته می شود کار دو جائی که دو باشند انتهی و مقصود بیان سعت باب جنت است که مسافت میان دو جانب در او این قدر است و مراد تحدید و تعیین نیست بلکه این تخصیص و تقدیر است برای تفهیم مردم و حقیقت حال ورای اینست

۵۹۹ وعن حذيفة في حديث الشفاعة عن رسول الله و روایت است

از حذیفه بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال وترسل الامانة والرحم وفرستاده می شوند امانت که حفظ حقوق و اموال مردم است ونگاه داشت دیانت در ان و رحم که قرابت ولادت است وصلهٔ آن واجبست فتقومان جنبتي الصراط يميناً وشمالاً پس ایستاده می شوند امانت و رحم برای طلب حقوق خود و جهت خصومت کردن با آدمیان در رعایت آن بر دو جانب صراط راست و چپ و مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت حقوق امانت و رحم است و تواند که حضرت حق سبحانه این دو صفت را بصورتی متمثل گرداند و بر هر دو جانب صراط ایستاده کند تا طلب حق خود نمایند رواه مسلم

۶۰۰ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم تلا قول الله تعالى في ابراهيم روایت است از عبد الله بن عمرو که آنحضرت خواند قول خدای تعالی را در شان ابراهیم که وی سبحانه از ابراهیم خلیل حکایت کرده که گفت رب انهن اضللن كثيراً من الناس ای پروردگار من این بتان گمراه کردند بسیاری از مردم را فمن تبعني فانه مني پس کسی که پس روی می کند مرا پس بدرستی آنکس از من است و آخر آیت اینست که ومن عصاني فانك غفور رحيم وقال عيسى و آنحضرت خواند قول عیسی را که در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت وقال این جا بمعنی قول است ان تعذبهم فانهم عبادك اگر عذاب می کنی تو ایشانرا پس بدرستی که ایشان بندگان تواند و چاره ندارند و کسی مانع نمی تواند آمد و آخر آیت اینست وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را که برای امت خود کرده اند یاد آورد و از آنجا امت خود را یاد کرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانچه گفت فرفع يديه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم امتي امتي خداوندا ببخش و بیامرز امت مرا امت مرا و بکی و بگریست آنحضرت فقال الله تعالى پس گفت خدای تعالی یا جبرئیل اذهب الى محمد برو بسوی محمد وربك اعلم و پروردگار تو ای جبرئیل داناتر است و احتیاج بپرسیدن ندارد و لیکن باوجود اظهار کرم و عنایت خود می پرسد فسله ما يبكيه پس بپرس محمد را که چه چیز در گریه آورده است او را فاتاه جبرئيل فسأله پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گریه آورد ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بما قال به چیزی که گفت والتماس مغفرت امت کرد فقال الله لجبرائيل پس جبرئیل بدرگاه رفت و عرض کرد گفت الله تعالی مر جبرئیل را اذهب الى محمد فقل برو بسوی محمد پس بگو انا سنرضيك في امتك بدرستی که ما نزدیک است که راضی گردانیم ترا در باب امت تو ولا نسؤك و دلگیر و اندوهگین نسازیم ترا درین باب و در روایات آمده است که آنحضرت گفت که من هرگز راضی نشوم تا یکی از امتان من بمن بخشند اکنون امت را باید که عقد ایمان را بوی درست کرده متوکل که

هست این است دیگر هیچ نیست • بیت • خاک او باش و بادشاهی کن　باب الحوض والشفاعة
آن او باش و هرچه خواهی کن رواه مسلم ه ۱۱ • وعن ابی سعید الخدري ان ناسا قالوا روایت
است از ابی سعید خدری که جماعه از آدمیان گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم
پروردگار خود را در روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نعم آری می بینید
پروردگار خود را بعد از ان از برای تحقیق و اثبات حال رویت فرمود هل تضارون فی رویة الشمس
بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب آیا شک می کنید و از دحام می نمائید در دیدن آفتاب در نیمروز کشاده که
نیست باوی ابری صحو بصاد مهمله کشاده شدن ابر از روی آفتاب وهل تضارون في رؤیة القمر لیلة البدر
صحوا لیس فیها سحاب و آیا شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم کشاده که نیست در روی
ابری قالوا لا گفتند نی یا رسول الله شک نداریم قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیمة
الا کما تضارون فی رؤیة احدهما فرمود شک نمیکنید در دیدن خدای تعالی روز قیامت مگر چنانکه
شک میکنید در دیدن یکی از ان دو یعنی آفتاب و ماهتاب و در دیدن آفتاب و ماهتاب خود قطعا
شک ندارید پس بدانید که آنجا نیز شک نخواهید داشت و گفته اند که این رویت که اینجا مذکور است غیر
رویتی است که ثواب مومنان است در بهشت و این رویت امتحانی است از حق تعالی که واقع می شود بدان
تمیز میان کسی که عبادت کرده است خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طواغیت را و امتحان و
ابتلاء بندگان جاری است دران موطن تا دست فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب و عقاب در آخرت اگرچه
دار جزا است واقع می شود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحان است و گاهی واقع می شود در وی جزا
چنانکه فرموده است وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی والله اعلم اذا کان یوم
القیمة اذن موذن چون می باشد روز قیامت آواز میدهد آواز دهنده لیتبع کل امة ما کانت تعبد باید که
در پی رود هر گروه چیزی را که عبادت می کرد آنرا فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله پس باقی نمی ماند هیچ
یکی که عبادت می کرد غیر خدا را من الاصنام والانصاب اصنام جمع صنم به معنی بت و انصاب جمع نصب
سنگی که بر پا کرده شود و عبادت کرده شود او را و ذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب و طاعت الا
یتساقطون في النار مگر آنکه می افتند همه عابد و معبود در آتش دوزخ حتی اذا لم یبق الا من کان یعبد الله من
بر وفاجر تا آنکه چون باقی نماند مگر کسی که عبادت می کند خدا را از نیکوکار و بدکردار و مطیع و عاصی اتاهم رب
العالمین می آید ایشان را پروردگار جهانیان و سلطان وی و تجلی می کند وی تعالی بر ایشان بقرب و به حقیقت
ایتان و مجی از صفات حق است که اسناد کرده است آنرا بذات خود در کتاب مجید و وارد شده است در
کلام رسول وی و اعتقاد می کنیم ما آنرا بی آنکه کیفیت آن را بدانیم و منزه میداریم از حرکت و انتقال که
در ایتان و مجی مخلوقات می باشد چنانکه حکم سایر متشابهات است یا گوئیم می آید فرشته از فرشتگان او و

طیبی نقل کرده که تواند که الله تعالی و تقدس در صورت بعضی از ملائکه که متشابه صفات اگر هستند بنماید تا امتحان کند پس چون این ملک درین صورت بگوید که من پروردگار شمام و به بینند بروی از علامات مخلوق انکار کنند و بدانند که پروردگار را نیست تعالی و تقدس و استعاذه نمایند و طیبی را درین مقام کلام مشبع است نقل از شراح حدیث قال فماذا تنظرون می گوید الله تعالی با ایشان پس چه چیز را انتظار دارید یتبع کل امة ما کانت تعبد در پی می رود هر گروه چیزی را که عبادت می کند یعنی شما چرا نمی روید قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا می گویند ایشان ای پروردگار ما جدائی کردیم با مردم را در دنیا افقر ما کنا الیهم در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم و لم نصاحبهم و مصاحبت نکردیم با ایشان و متابعت نورزیدیم ایشان را پس اکنون چون متابعت می کنیم ایشان را و حال آنکه بی نیازیم از ایشان و ایشان و معبودان ایشان همه در دوزخ اند وفی روایة ابی هریرة و در روایت ابی هریره این چنین آمده که فیقولون هذا مکاننا پس می گویند این عبادت کنندگان حق این است جای ما نمی رویم حتی یاتینا ربنا تا آنکه بیاید ما را پروردگار ما فاذا جاء ربنا عرفناه پس وقتی که بیاید پروردگار را می شناسیم ما او را وفی روایة ابی سعید و در روایت ابی سعید خدری این چنین آمده که فیقول هل بینکم و بینه آیة تعرفونه پس می گوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما و میان پروردگار تعالی نشانی که بدان می شناسید او را فیقولون نعم پس میگویند آری هست میان ما و میان وی نشانی فیکشف عن ساق پس آشکارا کرده می شود و نموده می شود یا کشف می کند و مینماید ساق را شرح این سابقا در آخر فصل اول از باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گذشته است که مراد از ساق شدت و محنت است و کشف ساق مثل است در شدت و بعضی گویند مراد نور عظیم است با جماعه از ملائکه و صواب آنست که توقف کنند و تاویل ننمایند و حقیقت معنی و مراد را تفویض بعلم حق کنند فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء نفسه پس باقی نمی ماند کسی که سجده می کرد مر خدا را یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی باخلاص نه برای ریای خلق و ملاحظه ایشان و خوف شمشیر الا اذن الله له بالسجود مگر آنکه اذن می کند الله تعالی مر او را بسجود و میسر می گرداند سجده ایشان را و لا یبقی من کان یسجد اتقاء و ریاء و باقی نمی ماند کسی که سجده می کرد از جهت پرهیز و ترس و قتل و غارت و برای نمودن مردم الا جعل الله ظهره طبقة واحدة مگر آنکه می گرداند خدای تعالی پشت او را یک لخت که نه خم دارد استخوانهای وی نباشد تا تواند دو تا شد و سجده کرد کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه هرگاه که خواهد سجده کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جهنم پس تر زده می شود و نهاده می شود پل صراط بر دوزخ و تحل الشفاعة و حلول می کند و واقع می شود شفاعت و یقولون و می گویند یعنی انبیا بجهت امتان خود برای طلب سلامت و استقامت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره تصریح بیاید اللهم سلم سلم خداوندا بسلامت بگذران ایشان را از صراط و از آتش نیفتند فیمر المؤمنون پس می گذرند مسلمانان

مسلمانان از صراط باندازهٔ اعمال و استقامت بر دین شریعت گذرند یا ابا العوض والشفاعة
حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است که باریکتر از شعر است و سلوک کردن آن دشوار
است اثار و بیش داشت و در این معنی گفته شده است * پس کار غریبی است عجب مشکل در آینان * چون جسر
صراط است مسی و دشتن و باریک * فیمر المؤمن کطرف العین پس می گذرند بعضی مومنان مانند چشم زدن
وکالبرق و بعضی مانند برق که در آسمان درخشد وکالریح و بعضی مانند باد وکالطیر و بعضی مانند پرندگان وکاجاوید
الخیل و بعضی مانند اسپان تیز و خوش رفتار والرکاب و بعضی مانند شتران فناج مسلم یعنی بعضی از مومنان
نجات یابنده سلامت داده شده اند از آتش دوزخ یعنی از صراط الٰهی گذرند و نمی رسد بایشان هیچ ضرر و نمی
و مخدوش مرسل و بعضی کسانی اند که مجروح و خراشیده میشوند و پراگنده میشوند پوستهای ایشان پس
از ان رها کرده و گذاشته می شوند و خلاص کرده میشوند از آتش و مکدوس فی نار جهنم و بعضی پاره کرده
و انداخته و رانده می شوند در آتش دوزخ و مکدوس به شین معجمه نیز روایت است بهمین معنی و مکردس
بضم میم و فتح کاف و سکون راو و فتح دال نیز آمده یعنی رانده و دور کرده و جمع ساخته و بر یکدیگر انداخته میشوند
در آتش حتی اذا خلص المومنون من النار تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند
در آتش و بیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بقدر معصیت و پاک
شدن از آلایش و آخرین حال معلوم نشد که مومنان مذکوره عذاب نمی باشند و بیرون می آیند آخر از ان و
شفاعت می کنند دیگران را که هنوز از آتش برآمده اند بسبب کثرت شفاعتهای ایشان و مبالغه می کنند
در مطالبه و مسئلت از حق عز و علا برای آمدن ایشان را چنانچه میفرماید فوالذی نفسی بیده ما منکم من احد
باشد مناشدة بخدا سوگند که نیست هیچ یکی از شما سخت تر از روی طلب و الحاح و مخاصمت در الحق قد
تبین لکم در حقی که تحقیق ظاهر و ثابت شده برخصم من المومنین لله یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار
از مومنان در مناشدت و مطالبت و مسئلت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش
دوزخ اند یعنی شما در حقی که ثابت و ظاهر باشد بر خصم چگونه مطالبت و مواخذت کنید و مبالغه می کنند مومنان
در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده اند و بیرون آوردن ایشان از آن جد
و مبالغت و مسئلت از جناب حق تعالی بیشتر می نمایند یقولون ربنا کانوا یصلون معنا ویصومون ویحجون
می گویند مومنان ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز می گذاردند با ما و روزه میداشتند و حج میکردند فیقال
لهم اخرجوا من عرفتم پس گفته می شود مر ایشان را بیرون آرید کسی را که می شناسید که از اهل خیر و صلاح
است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است فتحرم صورهم علی النار پس حرام کرده می شود
صورتهای ایشان یعنی رویهای مومنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون
می آرند خلق بسیار را ثم یقولون ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به پس می گویند ای پروردگار ما باقی

نماند در آتش هیچ یکی از آن کسانی که امر کردی تو ما را به بر آوردن آنها فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه پس می گوید پروردگار تعالی باز گردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دیناری از نیکی پس بیرون آرید او را فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند مردم بسیار را ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا پس می گویند این مومنان ای پروردگار ما نگذاشتیم ما در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی و ذره از آن زیاده بر اصل ایمان داشت خواه از اعمال جوارح یا افعال قلوب فیقول الله تعالى پس می گوید الله تعالى شفعت الملائكة وشفع النبيون وشفع المؤمنون شفاعت کردند فرشتگان و شفاعت کردند پیغمبران و شفاعت کردند مومنان و شفاعت اینها ایشان مخصوص بود به کسانی که نیکی کرده اند اگر چه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان ولم یبق الا ارحم الراحمین و باقی نماند مگر صرف رحمت پروردگار تعالی که مهربان ترین مهربانانست فیقبض قبضة من النار پس می گیرد پروردگار تعالی و تقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط پس بیرون می آرد وی تعالی از آتش گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان قد عادوا حمما ای که به تحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشتان و حمم بضم مهمله و فتح میم جمع حممه به معنی فحم یعنی انگشت فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال لها نهر الحیوة پس می اندازد ایشان را در جوئی که واقع است در دهنهای بهشت دهنهای وی گفته میشود مر او را جوی زندگانی و افواه جمع فوهه داشته اند بضم فاء و تشدید واو مفتوحه و فی الصحاح فوهة بالضم والتشدید دهنه کوی و دهنه جوی و در مشارق الانوار گفته گویا مراد مفتتحات مسالک قصور جنت و منازل وی مراد است فیخرجون منه پس بیرون می آیند از آن نهر تر و تازه کما تخرج الحبة فی حمیل السیل چنانکه بیرون می آید حبه در خس و خاشاک که بالای سیل می باشد حبه بکسر حاء تخم تره و در مشارق گفته که حبه بکسر اسم جامع است مر تخمهای تره را که چون باد وزد و پراگنده کرد و چون باران بارد زود در ویاشیب و در و زیر وید و ابو عمر گفت حبه روئیدنی است که در خس و خاشاک خود روید و در صراح گفته که حبه بالکسر تخمهای دشتی که از وی قوت نشود و وجه تشبیه زود رستن و تر و تازه شدن است و حمیل سیل بحاء مهمله بر وزن فعیل آنچه بر میدارد و آن را سیل از گل و خس و خاشاک فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم پس بیرون می آیند مانند مروارید پاک و صاف و روشن و در گردنهای ایشان خاتمها و علامتها که بدان شناخته می شوند و ممتازی کرده از آنها که مغفور نشده اند و بر آمده اند از آتش بوسیله و واسطه عمل صالح فیقول اهل الجنة پس می گویند بهشتیان هولاء عتقاء الرحمن این جماعه

باب الحوض والشفاعة

آزاد کرده شدگان خدای مهربان کہ ادخلهم الجنة بغیر عمل عملوه و زآورده
است ایشان را در بهشت بی سابقه عملی که کرده اند ولا خیر قدموه و بی واسطه نیکی که پیش فرستاده‌اند
آنرا فیقال لهم لکم ما رأیتم پس گفته می شود مر ایشان را مر شما راست آنچه دیدید از انعام و اکرام
ومثله معه و نعمتهای دیگر است مثل آن با آن وطیبی گفته معنی این آنست که تا هرجا که می بینید چشم شما بر آن
بیفتد و نظر شما تا آنجا کار کند برای شما است و مانند آن با وی است اگر گویند پس فرق چه باشد میان عاملان وغیر
عاملان چون همه در بهشت در آمدند و بنعم آن مسرور و مشرف شدند زیاده بر این چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت
را درجات و مراتب است پس در نهایت همه در بهشت در آمدند و در نعمتهای ظاهری شریک شدند اما جزای اعمال
و امتیاز عمل باقیست و با وجود آن همه فضل او ست یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و از اینجا باید دانست
که عمل و عبادت برای بهشت و نعیم آن نیست آن وظیفه بندگی و مقتضای محبت الهیست و اجر و جزای آن فضل
و کرم است و با وجود آن هیچ عمل بنده ضایع نبود و هر چیز را اجری و جزای و مرتبی و درجتی باشد متفق علیه
۱۲۹ ﴿ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار ثم
از ابی سعید خدری است که گفت گفت پیغمبر خدا وقتی که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را
يقول الله تعالى می گوید خدای تعالی من كان في قلبه مثقال حبة من خردل من ايمان فاخرجوه کسی که
هست در دل وی مقدار دانه از خردل از ایمان پس بیرون آرید او را از دوزخ فيخرجون قد
امتحشوا وعادوا حمما پس بیرون آیند و حال آنکه بتحقیق سوخته اند و گشته اند مانند انگشت فيلقون في
نهر الحيوة پس انداخته می شوند در نهر حیات فينبتون كما تنبت الحبة في حميل السيل پس می رویند
و تر و تازه می شوند چنانکه می روید حبه در حمیل سیل الم تروا انها تخرج صفراء ملتوية آیا نمی بینید که حبه بیرون می آید
زرد و در هم پیچیده یعنی تر و تازه متفق علیه ٭ ۱۳۰ ﴿ وعن ابی هريرة ان الناس قالوا روایت است
از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول الله هل نرى ربنا يوم القيمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت
فذكر معنى حديث ابى سعيد پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگرچه در لفظ اختلافی
دارد غير كشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست وقال و گفت ابو هریره بجای آنکه
در حدیث ابی سعید گذشت ثم يضرب الجسر على جهنم الى آخره این عبارت را که در معنی اوست
يضرب الصراط بين ظهراني جهنم زده می شود و برپا کرده می شود صراط در میان دو کرانه دوزخ فاكون
اول من يجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسی که می گذرد از صراط از پیغمبران با امت
خود ولا يتكلم يومئذ الا الرسل و سخن نمی کند و مجال سخن ندارد در آن روز هیچ کس مگر پیغمبران وكلام
الرسل يومئذ و سخن پیغمبران در آن روز این است که اللهم سلم سلم وفي جهنم و در دوزخ كلاليب جمع
کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضمومه آهنی سرکج و بعضی گفته آهنی شعبه دار که آویخته می شود بدان گوشت

باب الحوض والشفاعة مثل شوك السعدان مانند خارهای سعدان بفتح سین وسکون عین گیاهی است
که مراد از خارها سه شاخه است مانند سه پستان و آن بهترین چراهای شتر است بنووی گفته مراد از خارهای بزرگ
است مانند خسک که از هر جانب وی خارهای او راست السعدان نیز گویند لا یعلم قدر عظمها الا الله نمی داند
مقدار بزرگی آن را هیچ کس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان
و تخطف بکسر طاء و بفتح آن هر دو است فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک
کرده می شود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو و بعضی از ایشان کسی است که خراشیده می شود و پاره
کرده میشود و پس نجات می یابد و بخاری میشود پس کالمهلک کرده می شود و نجات نمی یابد و فاهمین خدشن و کدس کرده میشود
پس نجات می یابد حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون می پردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان
خود و تمام می کند آن را و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه و می خواهد که بیرون آرد کسی را که می خواهد
بیرون آرد و او را ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی می دهند که نیست هیچ معبود
بحق جز خدا و محمد فرستاده او است امر الملائکة ان یخرجوا من یعبد الله می فرماید فرشتگان را که
بیرون آرند کسی را که پرستش می کند خدای را یعنی ایمان دارد و نمی دانند آن را مگر فیخرجونهم
ویعرفونهم بآثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را به نشان
های سجده وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام کرده است خدای تعالی بر آتش
دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند
اراده نموده و آن هفت عضو است دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا
پس بیرون آورده می شوند از آتش و حال آنکه بتحقیق سوخته و سیاه شده اند فیصب علیهم ماء
الحیوة پس ریخته می شود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد با آنکه در آورده میشوند در نهر
حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند او تر و تازه میشوند چنانچه میروید آن تخم
در خس و خاشاک سیل ویبقی رجل بین الجنة والنار و باقی می ماند مردی میان بهشت و دوزخ
وهو آخر اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است در آمدن بهشت را مقبل
بوجهه قبل النار روی آورنده است بجانب آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس
میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ و قد قشبنی ریحها و بتحقیق ایذا
کرد مرا بوی آتش دوزخ به جهت سوختن دوزخیان در آن و گفته اند که آتش دوزخ را در حد ذات
بوی بد باشد قشب زهر دادن و ایذا کردن به کروهه مستقل رقشبنی ریحها ای اذانی وقشبه الدخان
وقتی که پر کند بینی را دود و قشبنی در روایت به تخفیف است و از صراح تشدید معلوم می شود و احرقنی
ذکاءها سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکاء بمد آن بمعجمه بفتح و مد است نزد رواة و لیکن

ولیکن معروف در لغت قصر است. واما بمعنی زیرکی و تیزفهمی بضم دو دال است باب الحوض والشفاعة
بالتناق فیقول هل عسیت ان افعل ذلك ان تسال غیر ذلك پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است
که اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش و دوزخ سوال کنی و بخواهی جز این چیزی دیگر را فیقول
لا وعزتك پس میگوید آن مرد سوال نمی کنم و نمی خواهم چیزی دیگر را سوگند بعزت تو فیعطی الله ماشاء
الله من عهد ومیثاق پس میدهد این مرد خدای تعالی را از چیزی که میخواهد خدای تعالی از پیمان و استواری
آن فیصرف الله وجهه من النار پس میگرداند خدای تعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به
علی الجنة پس چون روی میارد خدای تعالی او را بر بهشت رأی بهجتها می بیند حسن و نضارت
آن را سکت ماشاء الله ان یسکت پس خاموش می باشد تا زمانی که می خواهد خدای تعالی که خاموش باشد
ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنة پس می گوید آن مرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت
فیقول الله تبارك و تعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که تحقیق داده تو پیمانها را و
استواری را ان لا تسأل غیر الذی کنت سالت بر این که سوال نکنی جز آنچه سوال کرده بودی یعنی که روی
مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقك پس می گوید پروردگار من نباشم من بدبخت
ترین خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم دشمنان همه بیرون و اگر در بهشت نباشم یا پیش نکنم از ان نیز که بدر
بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلك ان تسال غیره پس می گوید پروردگار تعالی پس
چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بدر بهشت سوال کنی جز آن
چیز دیگر را فیقول پس میگوید آن مرد لا وعزتك لا اسال غیر ذلك سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز
آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمی کند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جواب بیش آنکه حال او حال
والهان و مجانین است و وی در آن معذور است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کند فیعطی ربه
ماشاء من عهد ومیثاق پس میدهد بنده پروردگار خود را درین مرتبه نیز چیزی را که میخواهد خدای تعالی از عهد
و میثاق که زیاده بر آن سوال نکند و نخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش می برد او را خدای
تعالی تا در بهشت فاذا بلغ بابها فرأی زهرتها وما فیها من النضرة والسرور پس چون می رسد آن
مرد در بهشت را پس می بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزی را که در بهشت است از تازگی و خوشی فسکت
ماشاء الله ان یسکت پس خاموش می ماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب
ادخلنی الجنة پس می گوید ای پروردگار من در آر مرا در بهشت فیقول الله پس می گوید خدای تبارک
و تعالی ویلك یا ابن آدم ما اغدرك هلاک باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد می شکنی و بی وفائی می کنی
تو در عهدهای خود پس اغدر بغین معجمه و دال مهمله از غدر به معنی عهد شکستن و به عین مهمله و ذال معجمه از
عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معذور داد ترا درین سوال الیس قد اعطیت العهود والمیثاق ان لا تسال

مثل شوك السعدان مانند خارهای سعدان. سعدان بفتح سین و سکون عین گیاهی است که مراد از خارها سه پایه مانند سر پستان و آن بهترین چرای شتر است و بعضی گفته مراد از خارهای بزرگ است مانند جسک که از هر جانب و خارهای او را جسک السعدان نیز گویند لا یعلم قدر عظمها الا الله نمی داند مقدار بزرگی آنرا هیچ کس مگر خدا تختطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان و تحقیق باعمال بد. فتح آن مردوا ست فمنهم من یوبق بعمله پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک کرده می شود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو و بعضی از ایشان کسی است که خراشیده می شود و پاره کرده میشود پستر نجات می یابد و خلاص میشود پس کافر هلاک کرده می شود و نجات نمی یابد و فاسق خراشیده و کدس کرده میشود پستر نجات می یابد حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون می پردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام می کند آنرا و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه و می خواهد که بیرون آرد کسی را که می خواهد بیرون آید و او را ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی می دهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا و محمد فرستاده اوست امر الملائکة ان یخرجوا من یعبد الله می فرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش می کند خدای را یعنی ایمان دارد بعبودیت او نه غیر او فیخرجونهم و یعرفونهم باثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را به نشانهای سجده و حرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام کردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر سجود در اثر بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند اراده نموده و آن هفت عضو است دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون آورده می شوند از آتش در حال آنکه تحقیق سوخته و سیاه شده اند فیصب علیهم ماء الحیوة پس ریخته می شود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد بآنکه در آورده میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانچه میروید آن تخم در خس و خاشاک سیل ویبقی رجل بین الجنة والنار و باقی می ماند مردی میان بهشت و دوزخ وهو آخر اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است در آمدن بهشت را مقبل بوجهه قبل النار روی آورنده است بجانب آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ قد قشبنی ریحها و تحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ به جهت سوختن دوزخیان در آن گفته اند که آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشب زهر دادن و ایذا کردن به کردن مستعمل قشبنی ریحه ای اذانی وقشبه الدخان وقتی که پر کند بینی را دود و قشبنی در روایت به تخفیف است اما از سراج تشدید معلوم می شود واحرقنی ذکاها و سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکاء بمد آن مجمه. بفتح و مد است نزد روات ولیکن

ولیکن معروف در لغت قصر است واما بمعنی زیرکی و تیزفهمی بضم ودال است
باتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلک ان تسال غیر ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است
که اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سوال کنی وبخواهی جز این چیزی دیگر را فیقول
لا وعزتک پس میگوید آن مرد سوال نمی کنم ونمی خواهم چیزی دیگر را سوگند بعزت تو فیعطی الله ماشاء
الله من عهد ومیثاق پس میدهد این مرد خدای تعالی را از چیزی که میخواهد خدای تعالی از پیمان واستواری
آن فیصرف الله وجهه من النار پس میگرداند خدای تعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به
علی الجنة پس چون روی میآرد خدای تعالی او را بر بهشت رای بهجتها ببیند حسن ونضارت
آن را سکت ماشاء الله ان یسکت پس خاموش می باشد تا زمانی که می خواهد خدای تعالی که خاموش باشد
ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنة پس می گوید آن مرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت
فیقول الله تبارک وتعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که بتحقیق دادهٔ تو پیمانها را و
استواری را ان لا تسأل غیر الذی کنت سالت برین که سوال نکنی جز آنچه سوال کرده بودی یعنی که روی
مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقک پس می گوید پروردگار من نباشم من بدبخت
ترین خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم دشمنان چه خورند اگر در بهشت نباشم یا بهیچ کم از ان نیز در که بر در
بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلک ان تسال غیره پس می گوید پروردگار تعالی پس
چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سوال کنی جز آن
چیز دیگر را فیقول پس میگوید آن مرد لا وعزتک لا اسال غیر ذلک نه سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز
آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمی کند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد وسوگند جوابش آنکه حال او حال
والهان ومجانین است ودر چنین حال عذر او راست یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کند فیعطی ربه
ماشاء من عهد ومیثاق پس میدهد بنده پروردگار خود را درین مرتبه نیز چیزیرا که میخواهد اسم تعالی از عهد
ومیثاق که زیاده بران سوال نکند ونخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش می برد او را خدای
تعالی تا در بهشت فاذا بلغ بابها فرای زهرتها وما فیها من النضرة والسرور پس چون می رسد آن
مرد در بهشت را پس می بیند تازگی وخوبی بهشت را و چیزیرا که در بهشت است از تازگی وخوبی فسکت
ماشاء الله ان یسکت پس خاموش می ماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب
ادخلنی الجنة پس می گوید ای پروردگار من در آر مرا در بهشت فیقول الله پس می گوید خدا تبارک
وتعالی ویلک یا ابن آدم ما اغدرک هلاک باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد شکنی وبیوفائی می کنی
تو در عهدهای خود پس اغدر بغین معجمه ودال مهمله از غدر بمعنی عهد شکستن وبعین مهمله وذال معجمه از
عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز عذر در داد ترا درین سوال الیس قد اعطیت العهود والمیثاق ان لا تسال

غير الذي اعطيت آیا نیست که تحقیق دادی تو پیمانها و میثاق که
سوال نکنی غیر آنکه داده شدی فیقول یا رب لا تجعلنی اشقی خلقك پس می گوید ای پروردگار من
مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود که همه درون بهشت باشند و من بر در آن فلا یزال یدعو حتی
یضحك الله منه پس همیشه دعا می کند و می خواند تا آنکه می خندد الله تعالی ازین حالت فاذا ضحك اذن له
فی دخول الجنة پس چون می خندد الله تعالی اذن می کند او را در درآمدن بهشت فیقول تمن پس گوید
خدای تعالی آرزو کن و بخواه هرچه می خواهی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیته پس آرزو میکند آن مرد تا
آنکه منقطع میگردد و به نهایت میرسد آرزوهای او قال الله پس می گوید خدای تعالی تمن من كذا وكذا آرزو
کن از چنین و چنین اقبل یذکره ربه پیش می آید پروردگار او که یاد می دهد او را آرزوها و مطالب
و مرغوبات را حتی اذا انتهت به الامانی تا آنکه چون به نهایت میرسد آرزوها قال الله تعالی میگوید خدای
تعالی لك ذلك ومثله معه مر تراست آنچه آرزو کردی و درخواستی و مانند آن با وی است وفی روایة ابی سعید
و در روایت ابی سعید این چنین آمده است که قال الله تعالی لك ذلك وعشرة امثاله مر تراست آن
آرزو و ده چند آن متفق علیه ۱۴ * وعن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال آخر من یدخل الجنة رجل پسین مردی که درآید به بهشت یک مردی است فهو
یمشی مرة ویکبو مرة پس آن مرد راه میرود یکباری و بر روی می افتد باری دیگر وتسفعه النار مرة علامت
میکند او را آتش باری دیگر باین طور که میرسد گرمی آتش بوی پس ظاهر میشود اثر آن در وی و متغیر
میگردد رنگ بشره او یا می سوزد بعضی اعضای او و اصل سفع سیاهی که در وی باشد و اصمعی گفته که سفع سرخی
که بالای آن سیاهی بود فاذا جاوزها التفت الیها پس چون میگذرد آن مرد از آتش و میگذارد آنرا
التفات می کند و می نگرد بجانب آتش فقال تبارك الذی نجانی منك پس میگوید و خطاب میکند با آتش
بزرگ است خدائی که نجات داد مرا از تو لقد اعطانی الله شیئا ما اعطاه احدا من الاولین والآخرین
والله بتحقیق داد مرا خدای تعالی چیزی را که نداد آن را هیچ یکی از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی است
مبادر از غایت فرح و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد مبالغه در تاثیر عطاست فترفع له شجرة پس بلند
نموده میشود مر او را درختی فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من نزدیک گردان مرا ازین درخت فلاستظل بظلها تا پناه جویم بسایه آن درخت واشرب من
مائها و بنوشم از آب که در زیر آن درخت است از غایت تشنگی گمان برد که در زیر وی آبی خواهد بود
بنابر آنکه عادت جاری است که در زیر درخت آبی میباشد یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبی در آنجا
باشد بخورم فیقول الله یا ابن آدم پس میگوید حق تعالی ای پسر آدم لعلی ان اعطیتکها سألتنی
غیرها شاید که اگر من بدهم ترا آن درخت را و نزدیک گردانم ترا از آن درخت سوال می کنی و می خواهی

چیزی دیگر غیر آن درخت فیقول لا یا رب پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من . باب الحوض والشفاعة
سوال نمی کنم غیر آنرا ویعاهده ان لا یسأله غیرها وعهد می کند آن مرد پروردگار را که سوال نمیکند غیر آن
را وربه یعذره و پروردگار وی معذور میدارد و ملامت نمی کند او را لانه یری ما لا صبر له علیه زیرا که وی
می بیند چیزی را که صبر نیست مرا و را بر آن چیز فیدنیه منها پس نزدیک میگرداند او را از آن درخت فیستظل
بظلها پس پناه می جوید آن مرد بسایهٔ آن درخت ویشرب من مائها و می نوشد از آب آن ثم ترفع له
شجرة هی احسن من الاولی پس بلند نموده میشود مر او را درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین
فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من مائها واستظل بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان
مرا ازین درخت تا بنوشم از آب وی و بنشینم در سایهٔ او لا اسألك غیرها سوال نمی کنم ترا غیر این درخت
را فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نکنی از من
غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتك منها تسألنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها وربه یعذره
لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها فیستظل بظلها ویشرب من مائها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی
احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاستظل بظلها واشرب من مائها
لا اسألك غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسألك
غیرها وربه یعذره لانه یری ما لا صبر له علیه فیدنیه منها حاصل آنکه هربار درختی می نماید بهتر از
نخستین و وی می طلبد قرب آنرا و عهدی کند که دیگر نطلبد و هربار عهدشکنی می کند و پروردگار تعالی چون می بیند بی صبری
او را وی معذور میدارد و نزدیک درخت سیوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک میگرداند او را ازین
درخت سمع اصوات اهل الجنة می شنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس میگوید
ای پروردگار من در آر مرا در بهشت فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منك بفتح یا و سکون صاد مهمله از صری
بمعنی قطع پس می گوید پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال تو
و خواهش تو که هربار میکنی و در روایتی ما یصریك منی چه قطع میکند ترا از من یعنی کار زکردی سوال با وجود
عهد کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند و باز دارد سوال ترا از من و این معنی روشن تر است و روایت
اول محمول بر قلب است ایرضیك ان اعطیك الدنیا ومثلها معها آیا راضی میگرداند ترا این که
بدهم ترا جای در بهشت بمقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب ایستهزئ منی وانت رب
العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح و سرور آیا استهزاء و تخریت میکنی بمن و حال آن که تو پروردگار جهانیانی
فضحك پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسألونی مم اضحك آیا نمی پرسید مرا از چه خنده
کردم فقالوا مم تضحك پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال هکذا ضحك رسول الله پس گفت
ابن مسعود هم چنین خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقالوا مم تضحك یا رسول الله پس

گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من ضحك رب العالمين
خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار جهانیان حين قال وقتی که گفت بنده اتستهزئ مني وانت
رب العالمين فقال پس گفت پروردگار تعالی اني لا استهزئ منك ولكني على ما اشاء قدير
بدرستی که من استهزا نمی‌کنم از تو میدانم که اهل و مستحق آن نیستی ولیکن میدهم آنرا بتو زیرا که من
بر هر چه می‌خواهم قادرم رواه مسلم وفي رواية له عن ابي سعيد نحوه و آمده است در روایتی
مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم يذكر ولیکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر نکرده این
عبارت را که فيقول يا ابن آدم ما يصريني منك الى آخر الحديث وزاد فيه و زیادت کرده است
در این روایت ويذكره الله سل كذا وكذا یاد می‌دهد و می‌آموزد الله تعالی آن بنده را که سوال کن و بخواه
چنین و چنین حتى اذا انقطعت به الاماني تا آنکه چون منقطع می‌گردد و بنهایت می‌رسد به بنده آرزوها قال الله
می‌گوید الله تعالی هو لك وعشرة امثاله آنچه آرزو کردی آن برای تست و ده چند آن دیگر قال گفت
آنحضرت ثم يدخل بيته پس می‌در آید آن مرد خانه خود را که در بهشت است فتدخل عليه زوجتاه
پس می‌در آیند بروی دو زن او من الحور العين از حور عین زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع
حوراء وعين جمع عيناء فتقولان پس می‌گویند آن دو زوجه وی الحمد لله الذي احياك لنا واحيانا لك شکر مر خدا را
که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو در این سرا که نیست موت در وی قال گفت آنحضرت
فيقول پس می‌گوید آن بنده از غایت خوشی و شادی ما اعطي احد مثل ما اعطيت داده نشد هیچ یکی مانند آنچه
داده شدم من ۵۱۲۰ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ليصيبن اقواما سفع من النار
هر آئینه میرسد گروه‌های مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ که متغیر می‌گرداند رنگ و روی
ایشان را في الصحاح سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن سوافع روی سوختگی‌ها
بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة بجهت
عذاب کردن بجزاء گناهان ایشان ثم يدخلهم الله الجنة پس در آرد ایشان را الله تعالی در بهشت
بفضل رحمته بوسیله زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله ورحمته فيقال لهم الجهنميون پس گفته میشود
مر این اقوام را از دوزخیان بجهت در آمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این نه بجهت تنقیص و تحقیر
ایشان گویند بلکه برای تفریح و تذکیر تا شکر نعمت گویند و خوشحال و مسرور شوند رواه البخاري ۵۱۲۱ وعن عمران بن
حصين قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يخرج اقوام بیرون آورده می‌شوند قوم‌ها و در
بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فيدخلون الجنة پس
می‌در آیند بهشت را ويسمون الجهنميين و نامیده می‌شوند ایشان جهنمی رواه البخاري وفي رواية و در
روایتی این چنین آمده که يخرج قوم من امتي من النار بشفاعتي يسمون الجهنميين بیرون آورده میشوند

میشوند کرده ای از امت من از آتش دوزخ بشفاعت من نامید ومی شوند ایشان   باب الحوض والشفاعة

جهنمی ۱۷۰ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم اخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ واخر اهل الجنة دخولا و آخر بهشتیان را در درآمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردی است که بیرون می آید از آتش ومی رود بر شکم ودست تو دو حبو بمعنی خزیدن کودک برو سرین خود وخزیدن نیز آید فیقول پس می گوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس در آی بهشت را فیاتیها پس می آید آن مرد بهشت را فیخیل الیه انها ملاٰی پس انداخته می شود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جائی نیست فیقول یارب وجدتها ملاٰی پس میگوید آن مرد ای پروردگار من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس می گوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس در آی در بهشت فان لك مثل الدنیا وعشرة امثالها پس بدرستی مر ترا است مثل مسافت دنیا وده چند آن فیقول پس می گوید آن مرد یعنی به پروردگار تعالی اتسخر منی آیا سخریت می کنی از من او تضحك منی یا می گوید آیا خنده میکنی از من وانت الملك وحال آنکه تو بادشاهی ابن مسعود می گوید فلقد رایت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ضحك خندید از ین سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای درون او وكان یقال وبود که گفته میشد در دنیا یا در آخرت ذلك ادنی اهل الجنة منزلة آن مرد که مقدار دنیا وده چند آن داده شد کمترین وفروترین بهشتیان است از روی منزل یا مرتبت وفی الصراح منزل جای فرود آمدن ودهر ای منزلت مثله وایضا مرتبت وحرمت متفق علیه ۱۸۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم آخر اهل الجنة دخولا الجنة بدرستی هر آئینه من می دانم آخر بهشتیان را در درآمدن بهشت وآخر اهل النار خروجا منها وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ رجل یؤتی به یوم القیمة مردی است که آورده میشود او روز قیامت فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه وارفعوا عنه کبارها پس گفته میشود یعنی به ملایکه عرض کنید بر وی گناهان صغیره او را وبردارید وپوشید از وی گناهان کبیره او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده می شود بر وی صغیره گناهان وی را فیقال عملت یوم کذا وکذا پس گفته میشود کردی تو او روز چنین وچنین کذا وکذا کار چنین وچنین وعملت یوم کذا وکذا کذا وکذا کردی تو روز چنین وچنین کار چنین وچنین فیقول نعم پس می گوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین وچنین لا یستطیع ان ینکر نمی تواند که منکر شود وهو مشفق من کبار ذنوبه ان تعرض علیه وحال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بر وی فیقال له فان لك مکان کل سیئة حسنة پس گفته می شود مر او را که ترا بجای هر بدی نیکی است فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا پس می گوید آن مرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان

که نمی بینم آنهارا اینجا و لقد رأیت رسول الله ابو ذر می گوید تحقیق دیدم ؛
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ضحک خندید حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای
پسین وی رواه مسلم ۱۹۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یخرج من النار
اربعة فرمود آنحضرت بیرون آورده می شوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون علی الله پس
عرض کرده می شوند بر خدای تعالی ثم یؤمر بهم الی النار پس امر کرده میشود بباز فرستادن ایشان
بسوی آتش فیلتفت احدهم پس بازمی نگرد یکی از ایشان فیقول پس میگوید ای رب لقد کنت
ارجو اذا اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من. تحقیق بودم من که امید میداشتم که چون
برآری مرا از آتش باز پس نفرستی درآن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات می دهد و
خلاص میکند الله تعالی او را و باز نمی فرستد او را بآتش و اما که بیرون آوردن و باز فرستادن و نجات
دادن از برای اظهار امتحان و امتنان ایشان است و ذکر حال یکی و ترک احوال سه دیگر بر تقدیر سه است
یعنی بر امتنان قیاس آن دیگران و انکه حال هر بر منوال خواهد بود و ذکر اربعه بر سبیل تقدیر تمثیل است
و مراد جماعه است والله اعلم رواه مسلم ۲۰۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص گردانیده میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی
قنطرة بین الجنة والنار پس حبس کرده میشوند و موقوف داشته میشوند بر پلی که میان بهشت و دوزخ
است فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته میشود مر بعضی ایشانرا از بعضی ظلم ها و ستمها
که کانت بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا ونقوا تا آنکه چون پاکیزه کرده میشوند
از لوث اعمال خبیثه و اخلاق ذمیمه اذن لهم فی دخول الجنة اذن کرده میشود ایشانرا در درآمدن بهشت
از اینجا معلوم میشود که درآوردن مومنان فاسق در دوزخ برای تنقیه و تهذیب ایشان است از کثافت ایا پاک
و صاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشان است درآرند نه بطریق غضب و عداوت چنانکه در دنیا
بامراض و مصایب کفارت ذنوب می نماید محققان گفته اند که بعضی گناهان هست که بامراض و مصایب
از ان پاک کرد و بعضی بشدت سکرات موت و بعضی بعذاب قبر و بعضی گناهان هست که جز بآتش
دوزخ از ان پاک نگردد چنانکه طلا و نقره جز بگداختن صاف و پاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم
اهدی بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آئینه یکی از ایشان راه یابنده تر و شناسنده تر است
بمنزل و مکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان له فی الدنیا از خود شخص که راه یابنده و شناسنده
بود بمنزل و مکان خود که بود مر او را در دنیا اشارت است بقوت نورانیت قلب و هدایت بعد از وی و تهذیب
و تنقیه و بآنکه چون در دنیا بنور توفیق بایمان و عمل صالح و مقام قرب الهی عزوجل هدایت یافت در آخرت
نیز بمنزل و مقام خود که در بهشت دارد الله اسیابند و ثانی اثر اول است رواه البخاری ۲۱۰ وعن

ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل باب الحوض والشفاعة
احد الجنة الا اري مقعده من النار لو اساء در نمی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده میشود او را
جای نشست وی از آتش که اگر بدی میکرد جای او آن بودی و این نمودن جای او در دوزخ
برای آنست که یزداد شکرا تا زیاده کند شکر را و بیشتر یابد لذت آنرا ولا يدخل النار احد الا
اري مقعده من الجنة لو احسن ليكون عليه حسرة و در نمی آید آتش را هیچ یکی مگر آنکه نموده می شود
جای نشست او از بهشت که اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بروی حسرت و زیادت
کردن دات رواه البخاري ٥٣٢٠ وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الي الجنة واهل النار الى النار وقتی که برگردند و بروند بهشتیان
بسوی بهشت و برگردند و بروند دوزخیان بسوی دوزخ جيئ بالموت آورده می شود مرگ را و در بعضی روایات
آمده که آورده می شود مرگ برصورت کبش حتي يجعل بين الجنة والنار تا آنکه گردانیده میشود
و نهاده میشود میان بهشت و دوزخ ثم يذبح پس ذبح کرده می شود ثم ينادي مناد پس آواز میدهد آواز
دهنده يا اهل الجنة لا موت ويا اهل النار لا موت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت و ای دوزخیان
نیست بعد ازین موت فيزداد اهل الجنة فرحا الي فرحهم پس زیاده می کنند اهل بهشت خوشی را
منضاف بسوی خوشی خود که داشتند ويزداد اهل النار حزنا الى حزنهم و زیاده میکنند اهل دوزخ اندوه را
منضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق عليه ٥٣٢١ الفصل الثاني عن ثوبان عن النبي
صلي الله عليه وآله وسلم قال حوضي من عدن الي عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من
مقدار مسافت از عدن که شهری معروفست از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عين وتشديد میم موضعیست
از شام و بضم او تخفیف باد ایست به یمن و طیبی موافق نهایه گفته که موضعی است به بحرین و اینجا چون اضافه
به بلقاء کرده که بفتح موحده و سکون لام و قاف و مد موضعی ایست بشام اراده معنی اول متعین باشد ماؤه اشد
بياضا من اللبن آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر و احلى من العسل و شیرین تر است از شهد
واكوابه عدد نجوم السماء و کوزهای او بشمار ستارگان آسمانند من شرب منه شربة لم يظمأ بعدها
ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نگردد بعد از آن همیشه اول الناس ورودا فقراء
المهاجرين نخستین مردم که فرود آیند بر آن برای آب خوردن فقرای مهاجرین اند الشعث رؤسا الدنس
موی گرد آلوده سرند و شعث بضم شین و سکون عين جمع اشعث ژولیده موی الدنس ثيابا ریمگین
جامها و دنس بضم دال و نون جمع دنس بفتح دال و کسر نون بمعنی ریمگین الذين لا ينكحون المتنعمات
آنها که نکاح کرده نمی شوند زنان نعمت دار را یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند ولا
يفتح لهم السدد و گشاده نمی شود برای ایشان درها یعنی اگر بر درها بیایند و طلب اذن نمایند درون آمدن را

الفصل الثاني

شوند رواه احمد والترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب — باب الحوض والشفاعة
۲۰ وعن زيد بن ارقم قال كنا مع رسول الله زيد ارقم که صحابی مشهور است می گوید بودیم با پیغمبر خدا صلی الله
عليه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی باصحاب ما انتم جزء
من مائة الف جزء ممن يرد على الحوض نیستید شما یکجزو از صد هزار جزو نسبت بکسانی که فرود می آیند بر
من حوض را قيل كم كنتم يومئذ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید شما در آن روز قال گفت زید بن
ارقم سبعمائة او ثمانمائة بودیم ما هفتصد یا هشتصد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر است
و شاید که بمراتب غیر محصوره زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد و تمامه امت باشند مگر آنکه مخصوص
باشد بعضی به بعضی از ایشان والله اعلم رواه ابوداود ۳۰ وعن سمرة قال قال رسول الله صلی الله
عليه وآله وسلم ان لكل نبي حوضا گفت سمرة بن جندب که گفت آنحضرت بدرستی که مر هر پیغمبر را حوض
است وانهم ليتباهون ايهم اكثر واردة و بدرستی که انبیا مفاخرت می کنند بر یکدیگر که کدام یکی از ایشان
بیشتر از روی امت که وارد می شوند بر حوض واني لارجو ان اكون اكثرهم واردة و بدرستی که من
هر آئینه امید میدارم که باشم بیشتر از ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر
باشد از امم انبیا و این یقین است و لفظ ارجو که بمعنی از معنی شک و تردد است بجهت تواضع است
رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب و بدانکه ظاهر آنست که این حدیث محمول بر ظاهر بود
و بحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت و تاویل آن بعلم و هدی خلاف ظاهر است ۴۰ وعن انس
رضي الله عنه قال سألت النبي گفت انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ان يشفع
لي يوم القيامة که شفاعت کند مرا در روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت من کننده ام
شفاعت را یعنی من شفاعت می کنم عاملی را تا که خادم و یار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب
خود می کنم و قبول آن از باری تعالی است وی تعالی خود وعده کرده است مراد این بتاکید و تشدید تمام
قلت گفتم یا رسول الله فاين اطلبك پس کجا جویم و کجا یابم ترا قال اطلبني اول ما تطلبني على الصراط
گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القك على الصراط گفتم من پس اگر
ملاقات نکنم ترا و نیابم ترا بر صراط کجا طلبم ترا قال فاطلبني عند الميزان فرمود پس اگر در آنجا نیابی طلب مرا
نزد میزان قلت فان لم القك عند الميزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد میزان کجا طلبم ترا
قال فاطلبني عند الحوض فاني لا اخطئ هذه الثلث المواطن پس بدرستی که من خطا نمی کنم یعنی گذارم
این سه مکان را گاهی انجا ام و گاهی انجا چون مهمات و کارها بار است و شفاعت ایشان درین مواطن است
من بکار کذاری ایشان مشغولم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب و در تطبیق این حدیث با حدیث
عایشه که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که چون عایشه از آنحضرت پرسید آیا یاد می آرید شما اهل و

اهل وعیال خود را روز قیامت آنحضرت فرمود اما در این سه موطن خود هیچ کس هیچ کس را یاد نتواند آورد و همه کس بخود درمانده باشند می گویند که این جواب آنحضرت مر عایشه را از جهت آن بود که وی حرم پاک وی بود هم چنین فرمود تا تکیه بر اعتماد بر شفاعت نکند واز عمل و جد و اجتهاد باز نماند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود میفرمود که من مالک نیستم شما را چیزی را کار کنید و تکیه بر من مکنید و با انس این چنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است و درجه شفاعت مر آنحضرت را ثابت و هر دو حق است و در هر جواب رعایت حال مخاطب رعایت فرمود ٭ وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قیل له ما المقام المحمود گفت ابن مسعود گفته شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن که حق تعالی خبر داده است از ان و فرمود عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا قال گفت آنحضرت ذلك یوم ینزل الله تعالی علی کرسیه گفت آنحضرت مقام محمود در ان روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فیاط کما یاط الرحل الجدید من تضائقه پس آواز می کند کرسی چنانکه آواز میکند پالان نو زین نو که از جرم میانه از تنگی آن وهو کسعة مابین السماء والارض و فراخی کرسی هم چو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است که نسبت هفت آسمان و هفت زمین نسبت بکرسی مانند حلقه در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابان است بر ان حلقه و اینجا ظاهر می شود که سعة مابین السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کرسی است بحسب مفاهیم عرف نه تحدید و تعیین مقدار اوست چنانکه در صفت جنت واقع شده است عرضها السموات والارض و مقصود این جا بیان فراخی و دفع توهم ضیق اوست که از تشبیه او برحل و اطیط او از تضایق پیدا شده و حدیث از قبیل متشابهات ٭ است و خلاصه معنی و زبده آن بیان عظمت الهی و کبریای اوست و معنی منزه است کلام و درین جا ملحوظ نیست و کرسی ماخوذ است از کرسی پادشاه که بران بنشیند و حکم راند یا کرسی عالم که برای افاده و افاضه علوم و معارف نماید ویجاء بکم حفاة عراة غرلا و آورده میشوید شما را پای برهنه تن برهنه ختنه ناکرده فیکون اول من یکسی ابراهیم پس می باشد نخستین کسی که جامه پوشانیده می شود ابراهیم یقول الله تعالی اکسوا خلیلی می گوید خدای تعالی بپوشانید دوست خود را فیوتی بریطتین بیضاوین پس آورده می شود دو چادر نرم از کتان سفید من ریاط الجنة از چادرهای بهشت و ریطه بفتح را و سکون مثناة تحتانیه هر ثوب رقیق لین از کتان سفید که دو قطعه بهم پیوسته نباشد و یک تخته بود ثم اکسی علی اثره پس من پوشانیده می شوم من بر دنبال ابراهیم واثر بفتحتین و بکسر همزه و سکون مثلثه هر دو خوانده اند و سبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده شد و معلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرت است اما آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جامها مبعوث

گردد بظاهر بهانات داد و بقول وی که فرمود ثم اكسى على اثره بر آنکه کامه شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات الله علیهم بزرگ دست داده شود که در جهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی است و فضل کلی آنست که فرمود ثم اقوم عن يمين الله پس می ایستم من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما يغبطني الاولون والآخرون ایستادنی که رشک می برند مرا پیشینیان و پسینیان و درین حدیث دلالت ظاهر است بر فضل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بر کافهٔ کاینات از ملائکه و انبیا و مرسلین و سایر متقدمین صلی الله علیه و آله وسلم و علیهم اجمعین رواه الدارمي ٥٦٩ وعن المغيرة بن شعبة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شعار المؤمنين يوم القيمة على الصراط شعار مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از آن این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر سین علامت در جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان است روز قیامت که بدان شناخته شوند و مراست به متابعت و اقتدای پیغمبران خود آنرا بگوید رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٥٧٠ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال شفاعتي لاهل الكباير من امتي شفاعت من ثابت است مرگناه کبیره کنندگان را از امت من چه جای اهل صغایر و مراد بشفاعت است که برای نجات و خلاص از عذاب بود اما برای رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برای اولیا و اتقیا ایضاً رواه الترمذي وابوداود ورواه ابن ماجة عن جابر ٥٧١ وعن عوف بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتاني آت من عند ربي آمد مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخيرني بين ان يدخل نصف امتي الجنة پس تخییر کرد اند مرا درین که در آید نصف امت من بهشت را وبين الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا همه مومنان داخل باشد و هیچ کس از آن بیرون نرود چنانکه فرمود وهي لمن مات لايشرك بالله شيئاً و شفاعت من ثابت است برای هر که بمیرد و شریک نکرده باشد بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذي وابن ماجة ٥٧٢ وعن عبد الله بن ابي الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی صحابی است معدود در بصریین کذا في جامع الاصول و در تقریب بدال معجمه گفته که او را دو حدیث است یکی این و دیگر كنت نبيا وآدم في الروح والجسد و در نسخهٔ میر جمال الدین محدث بمعجمه تصحیح نموده قال سمعت رسول الله گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول می گفت يدخل الجنة بشفاعة رجل من امتي در می آید بهشت را بوسیلهٔ شفاعت کردن مردی از امت من اكثر من بني تميم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست در غایت کثرت و چون بشفاعت یک مرد چندین کس

به بهشت روند و چندین مردان باشند در امت من که اگر همه شفاعت کنند
عالم عالم بشفاعت ایشان به بهشت روند رواه الترمذي والدارمي وابن ماجة ۱۰۹ وعن ابي سعيد ان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان من امتي من يشفع للفئام بدرستی که بعضی از امت من کسی است
که شفاعت می کند مر جماعتها را و فئام بکسر فاء جمع فیه است اگرچه معنی نه لفظ واو را واحد از لفظ وی
نیست و اصلش بهمزه است ولی اکثر بغیر همزه خوانند ومنهم من يشفع للقبيلة وبعضی از ایشان کسی است
که شفاعت می کند مر یک قبیله را و قبیله پسران یک پدر را گویند ومنهم من يشفع للعصبة و از ایشان
کسی است که شفاعت می کند مر عصبه را و عصبه بضم عین و سکون صاد از ده تا چهل ومنهم من يشفع للرجل
و از ایشان کسی است که شفاعت می کند مر یک مرد را حتى يدخلوا الجنة تا آنکه می روند آیند بهمین
طریق شفاعت تمامه است بهشت را رواه الترمذي ۱۱۰ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم ان الله عز وجل بدرستی که خدای عز وجل وعدني وعده کرد مرا ان يدخل الجنة من
امتي که در آرد در بهشت از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهار صد هزار بی حساب فقال ابوبكر
پس گفت ابوبکر زدنا زیادت کن مارا یا رسول الله یعنی زیادت کن سوال از الله تعالی در خواه
از وی که زیادت کند در ان یا زیادت کن در بخشیدن از آنچه وعده کرده است ترا بر وزن کانو و سابقا
گذشت هفتاد هزار یا با هر هزار هفتاد هزار و سه حثیات قال گفت آنحضرت وهكذا و زیادت برین این
چنین فحثا بكفيه و جمعهما پس برای بیان هكذا جمع کرد هر دو کف دست خود را چنان که در وقت حثا
می کند و حثیه آنچه به هر دو کف دست بر هم بکند فقال ابوبكر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن مارا یا رسول الله قال
باز گفت آنحضرت که وهكذا باز دیگر اشارت به هر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا يا ابابكر پس گفت
عمر بگذار مارا ای ابابکر یعنی تا بحل کنیم و بخوف خدا سعی و اجتهاد نمائیم در ان و باعتماد کرم الهی از عمل
باز نمانیم فقال ابوبكر پس گفت ابوبکر وما عليك ان يدخلنا الله كلنا الجنة و چه گران می آید بر تو ای
عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که در آرد خدای تعالی همه مارا در بهشت فقال عمر ان الله عز وجل
ان شاء ان يدخل خلقه الجنة بكف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدای تعالی اگر می خواهد که
در آورد همه خلق خود را بیک کف دست یعنی یک حثا بکار می کند آنرا پس احتیاج بکرار از سوال و کثرت
آن چیست فقال النبي پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم صدق عمر راست گفت
عمر و گفته اند که آنچه ابوبکر گفت رضی الله عنه از باب فقر و مسکنت و نیازمندی است و قول عمر رضی الله
عنه از باب رضا و تسلیم و آنکه آنحضرت هم در اول جواب نداد ابوبکر را با آنچه عمر گفت و ثانیا تصدیق
عمر کرد زیرا که بشارت را مدخلی عظیم است در توجه عمل و کلام عمر نیز بشارت است بلکه عظیم تر از ان پس
مآل هر دو یکی باشد فافهم رواه في شرح السنة ۱۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله

وسلم یصف اهل النار ـ صف بستہ می ایستند یا ایستاده کرده می شوند دوزخیان
بصف بصیغهٔ معلوم و مجهول هر دو روایت است فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس می گذرد مردی
با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس می گوید مردی از دوزخیان بمرد بهشتی یا فلان اما
تعرفنی آیا نمی شناسی مرا انا الذی سقیتك شربة من آنکس ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم
انا الذی وهبت لك وضوءً وی گوید بعضی از ان دوزخیان من آن کسی ام که بخشیده بودم برای تو
آب وضو فیشفع له پس شفاعت می کند آن مرد بهشتی مر آن دوزخی را فیدخله الجنة پس می درآرد
او را در بهشت ازین جا معلوم می شود که فاسقان و گناهکاران اگر خدمتی وامدادی باهل طاعت وتقوی در
دنیا کرده باشند در آخرت نتیجهٔ آن بیابند و بامداد و شفاعت ایشان در بهشت درآیند رواه ابن ماجة.
۵۳۱۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار
فرمود که دو مرد از آنها که درآمده اند آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب
پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد می کنند فقال لهما پس
گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را لای شیء اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا لا فعلنا ذلك
لترحمنا گفتند فریاد کردیم تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت وتسلیم ایشان
فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس بدرستی که رحمت من
شما را اینست که بروید پس بیندازید خود را در آنجا که بودید از آتش فیلقی احدهما نفسه پس می اندازد
یکی از آن دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک طریق بندگی وامتثال وطلب رضای مولی فیجعلها الله
علیه بردا وسلاما پس می گرداند آتش را خدای تعالی بروی سرد وسلامت ازینجا معلوم میشود که هرکه در بلا ومحنت
ومصیبت طریقهٔ رضا وتسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بروی آسان کرداند وشیرین سازد تا الم واندوه آن
بدو نرسد ویقوم الآخر فلا یلقی نفسه وایستاده می ماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش به مشاهدهٔ عجز ونیاز
وامید لطف ورحمت باری تعالی فیقول له الرب تعالی ما منعك ان تلقی نفسك کما القی صاحبك پس میگوید
پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس می گوید آن مرد رب
انی لارجو ان لا یعیدنی بعد ما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستی که من امید میدارم که باز نفرستی
مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا از ان فیقول له الرب تعالی لك رجاؤك پس می گوید پروردگار
تعالی مر ترا است آنچه امید داشتی تو ودرینجا دلیل است بر آنکه رجا بنده مولی را مفید ومؤثر است بر کرم
وعطای الهی تعالی اگرچه بجهت عجز وناتوانی خود از دایرهٔ اطاعت وامتثال بیرون افتد فیدخلان
جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس درآورده می شوند آن دو مرد هر دو در بهشت برحمت ومهربانی خدا
رواه الترمذی ۵۴۱۰ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرد الناس.

الناس النار ثم يصدرون منها باعمالهم فرود می آیند مردم آتش را پس دور
ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پس بر می گردند از آن یعنی نجات می یابند و خلاص می شوند از ان بسبب
اعمال خود بر اندازهٔ آن فاولهم كلمح البرق پس اول وافضل ایشان می گذرد مانند درخشیدن برق ثم
كالريح پس مانند وزیدن باد ثم كحضر الفرس پس مانند دویدن اسپ فی الصحاح حضر بضم حاء مهمله و سکون
ضاد دویدن احضار دویدن اسپ ثم كالراكب في رحله پس مانند سوار بر شتر خود واصل معنی رحل پالان
شتر است و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل اقوی وامکن است از سواری نه بر رحل و فی
به معنی علی است ثم كشد الرجل پس مانند دویدن مرد است ثم كمشيه پس مانند رفتن مرد بپای بر طریق
معتاد رواه الترمذي والدارمي * الفصل الثالث * عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم قال ان امامكم حوضي فرمود بدرستی که پیش شما حوض منست ما بين جنبيه كما بين جرباء
واذرح مسافت میان دو جانب حوض مانند مسافتی است که مانند جرباء و اذرح است و جنب بسکون
نون جانب و بفتح آن شق انسان وغیره کذا فی القاموس و جربا بفتح جیم و موحده بمد و قصر و اذرح بفتح همزه
و سکون ذال معجمه و ضم راء و حاء مهمله قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قريتان بالشام
بينهما مسيرة ثلث ليال جرباء و اذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان بسه شب است
این چنین گفته اند شراح حدیث و درین باب تحقیقی است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده است در شرح
آنرا آورده ایم و فی رواية و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که فيه اباريق كنجوم السماء در ان
حوض آبریزهاست مانند ستارهای آسمان در بسیاری و درخشیدن من ورده فشرب منه لم يظمأ بعدها ابدا
کسی که فرود آید آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد بعد آن شربه ابدا متفق عليه * وعن
حذيفة وابي هريرة قالا قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يجمع الله الناس فراهم می آرد
خدای تعالی آدمیان را در محشر فيقوم المؤمنون حتى تزلف لهم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه
قریب گردانیده می شود ایشان را بهشت فيأتون آدم پس می آیند آدم را فيقولون يا ابانا استفتح
لنا الجنة پس می گویند ای پدر ما طلب گشادگی کن برای ما بهشت را فيقول پس می گوید آدم وهل
اخرجكم من الجنة الا خطيئة ابيكم آیا بر آورده است شما را از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر
بر آمدن شما شد باز از پدر گشاده شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه می جوئید لست بصاحب ذلك نیستم
من صاحب و اهل این کار اذهبوا الى ابني ابراهيم خليل الله بروید بسوی پسر من که ابراهیم است
درست نداده درین حدیث ذکر نوح علیه السلام نیامده قال گفت آنحضرت فيقول ابراهيم لست بصاحب
ذلك پس می گوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار انما كنت خليلا من وراء وراء بودم من خلیل مگر
دور دور یعنی در مقام ادب و حرمت ایستاده بر حد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و اذلال از من

* الفصل الثالث *

بیاید و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن هردو آمده و وجه آن در شرح مذکور است
اعمدوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدای تعالی کلام
کردنی بی واسطه جبرئیل فیأتون موسی فیقول لست بصاحب ذلک پس می آیند موسی را پس می گوید موسی
نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی عیسی کلمة الله وروحه بروید بسوی عیسی که کلمه الله و روح
اوست فیقول عیسی لست بصاحب ذلک پس می گوید عیسی نیستم من صاحب این کار فیأتون محمدا پس
می آیند محمد را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتاز
است در میان انبیا و مرسلین و لهذا گفت می آیند مرا ذکر کرد اسم شریف را با آنچه در وست از معنی حمد
و مبنی است از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول اوست چنانچه فرمود فیقوم و یؤذن له پس می ایستد
محمد و اذن کرده می شود او را و ترسل الامانة والرحم و فرستاده می شود امانت و رحم فیقومان جنبتی الصراط
یمینا و شمالا پس می ایستند امانت و رحم در دو جانب صراط از دست راست و دست چپ از برای
طلب حق و انتصاف فیمر اولکم کالبرق پس می گذرند طایفه که اول و افضل اند از میان شما مانند برق
قال گفت راوی قلت گفتم من بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بابی انت و امی مادر و پدر من فدای
تو باد ای شیء کمر البرق کدام چیز است و چگونه می باشد چو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم
تروا الی البرق کیف یمر و یرجع فی طرفة عین آیا نمی بینید بسوی برق چگونه می گذرد و باز می گردد در یک
چشم زدن ثم کمر الریح پس می گذرند هم چو گذشتن باد ثم کمر الطیر پس می گذرند هم چو گذشتن پرنده ها وشد
الرجال و دویدن مردان تجری بهم اعمالهم می برد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبه
روحانیت و اصل این قوت و حالت با مداد و توجه و تصرف حضرت نبوت است که بر سر ایشان ایستاده
است و دعا می کند چنانکه فرمود و نبیکم قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط یقول یا رب
سلم سلم می گوید ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال
العباد تا آنکه عاجز می آید و سست می گردد قوت عمل های ایشان و نداند آن طور عمل ها که بدان بقوت
بگذرند حتی یجیء الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مر و سیر کردن و گذشتن
از صراط الا زحفا مگر خزیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت و فی حافتی الصراط کلالیب
معلقة و در هر دو طرف صراط کلابهاست و آهن هاست سر کج آویخته شده مأمورة امر کرده شده است آن کلابها
از درگاه قدرت تأخذ من امرت به می گیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج
پس آنهمه مردم که قوت عبور و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده و خراشیده شده اند و با وجود آن بحال
نجات و خلاص یابندگان اند و مکدوس فی النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار فی الصراح
زجل کرد بعض مر دو دست و پایها بر هم چسپیده و کند و کدس نیز روایت است بمعنی ساقط و افتاده چنانچه

گذشت و ابو ہریرہ بعد از روایت حدیث چون این جا رسید سوگند یاد کرد باب صفة الجنة واهلها
وگفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر جهنم لسبعین خریفا بدرستی که دوری تا ته دوزخ
مسافت هفتاد سال است و مقصود بیان کثرت و تصویر و تمثیل آن است نه تحدید و تعیین و در روایتی سبعون
بواو و این قاعده نحو سوا فق تر است چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم ۰ ۳ ۰ وعن جابر قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعة کانهم الثعارير بیرون می آیند
از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعارير بفتح مثلثه و عین مهمله قلنا گفتیم ما الثعارير ثعارير چیست
قال انه الضغابیس فرمود ثعارير ضغابیس است بفتح معجمتین و کسر موحده و سکون تحتیه جمع ضغبوس
بضم ضاد و غین معجمتین و با موحده و سین مهمله خیار خرد پشم دار و بعضی گفته اند که گیاهی است سفید مانند
جهنمی و دوید در ریگ متفق علیه ۰ ۴ ۰ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت می کنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران
ثم العلماء پس علما ثم الشهداء پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین
سه گروه بجهت زیادت فضل و کرامت ایشان است و الا اهل خیر از مسلمانان را ثابت است و احادیث
مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات و انکار شفاعت بدعت
و ضلالت است چنانکه خوارج و بعض معتزله بدان رفته اند ※ ۱۴ ۰ باب صفة الجنة واهلها ※ جنت در اصل
لغت معنی پوشیدن است و ترکیب این حروف برای ستر و پوشیدن آید پس ازان نام درختان
سایه دار کردند جنت پوشیدن وی ما تحت خود را پس ازان نام بستان شد که درختان سایه دار
دارد بعد ازان نقل کرده شد بدار ثواب که بهشت است و در صراح گفته جنت باغ و بهشت ※ ۱۸ ۰ الفصل الاول ※
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال الله تعالی گفت خدای
تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را ما لا عین رات چیزی که نه هیچ
چشم ذات آن را دیده و لا اذن سمعت و نه هیچ گوش صفات آن را شنیده و لا خطر علی قلب بشر و نه گذشته
ماهیت آن بر دل آدمی گفته اند که مراد باول صورتهای خوب و بثانی آوازهای دلکش و بثالث خاطرهای خوش
باشد فاقرؤا ان شئتم پس بخوانید اگر می خواهید تحقیق و تصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین پس نمی داند هیچ ذاتی چیزی را که پنهان کرده شده و نهاده شده است برای ایشان جزای
اعمال خرج کنند گان از آنچه سبب خنکی چشم و آرام اوست کنایت است از شادی و خوشی و یافتن
مقصود و قرة مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات و چشم نزد نظر به محبوب قرار گیرد
و مطمئن گردد و بجانب دیگر نگردد و هم چنین در حال فرح و سرور ساکن و آرام پذیر بود و نزد نظر بغیر
محبوب منتشر و منغض بود و هم چنین در حال ترس و اندوه متحرک و مضطرب باشد یا مشتق از قر بضم

※ باب صفة الجنة واهلها ※ الفصل الاول ※

قانحه نه معنی سردی وخنکی وسردی چشم ولذت او در مشاهده محبوب و ده یافت مقصود بود وگرمی وسوزش وی در دیدن دشمنان ودر حالت انتظار واستشراف بمطلوب و لهذا اولد را قرة العین گویند و آنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی فی الصلوة باین دو معنی است چنانکه در باب فضل فقرا گذشت متفق علیه ٭٢٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا ومافیها جای یک تازیانه در بهشت یعنی اندک جای وادنی مکان در آن بهتر است از دنیا و هرچه در دنیاست و ذکر تازیانه بنابر مجری عادت است که سوار چون در جائی نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیند از و تا علامت باشد بر آن و دیگری در انجا فرود نیاید متفق علیه ٭٣٭ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها یکبار بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن در راه وی بهتر است از دنیا و هرچه در دنیاست غدوه بالفتح یکبار رفتن در بامداد و در بعض بامداد تا بر آمدن آفتاب و روحه بالفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب و تخصیص بهذه در وقت بر سبیل عادت است و مراد مطلق وقت و ساعت است اگرچه در بامداد و شبانگاه باشد و سبیل الله جهاد و حج و طلب علم و هرچه در آن قصد تقرب الی الله تعالی و برای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقه عیال و تحصیل جمعیت و حضور در عبادت فی سبیل الله است و چون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا معلوم شد که ثواب آن بهشت است باین تقریب چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود ولو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض و اگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود و فرود آید بسوی زمین لاضاءت ما بینهما هر آئینه روشن کند آن زن هر چیزی را که میان بهشت و زمین است ولملأت ما بینهما ریحا و هر آئینه پر کند آن زن هر چیزی را که میان بهشت و زمین است به بوی خوش و احتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع آسمان و زمین باشد بقرینه مقام ولنصیفها علی رأسها خیر من الدنیا وما فیها و هر آئینه معجر آن زن که بر سر دارد بهتر است از دنیا و هرچه در دنیاست رواه البخاری ٭٤٭ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة شجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستی که در بهشت درختی است که سیر می کند سوار در سایه او یعنی در زیر شاخهای او صد سال لا یقطعها و هنوز قطع نمی کند مسافت آنرا و گفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است و در احمد و طبرانی و ابن حبان تفسیر باین آمده و لقاب قوس احدکم فی الجنة و هر آئینه جای مقدار کمان یکی از شما در بهشت قاب قوس و قیب قوس بکسر قاف و قاد قوس و قید قوس ای قدرها و قاب گوشه کمان را نیز گویند و بلغتی قاب بمعنی ذراع نیز آمده و همه این معانی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین گفته اند پس می فرماید جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس او تغرب بهتر است از چیزی که طلوع کرده است بر آن آفتاب یا غروب می کند یعنی از تمامه دنیا

و بناء این دو معنی بیان سوط است که در حدیث سابق مذکور شد دلالت بر آن است — باب صفة الجنة واهلها

که سوار تازیانه‌ی خود را بیندازد در بهشت دارد متفق علیه ۵۰ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان للمؤمن فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستی که مر مسلمان را در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک عرضها بنائی آن خیمه وفی روایة در روایتی طولها درازی آن خیمه ستون میلا شصت کروه فی کل زاویة منها اهل و در هر گوشه از آن خیمه اهل خانه مومن بود که ما یرون الآخرین نمی بینند دیگران از اهل خانه که در گوشه دیگر اند یطوف علیهم المؤمن طوف می کند دور می گردد بر ایشان آن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمده بصیغه جمع و مراد بالمومن نیز جنس است وجنتان من فضة آنیتهما وما فیهما و مر مسلمانان را دو بهشت است که از نقره است آوندها و هر چه در آنهاست از متاع و اسباب خانه که مناسب است بودن آن از نقره وجنتان من ذهب آنیتهما وما فیهما و دو بهشت است که از طلا ست آوندهای آنها و هر چه در آنهاست وما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربهم و نیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان پرده الا رداء الکبریاء علی وجهه مگر چادر بزرگی و عظمت بر ذات پروردگار یعنی حجابهای جسمانی که در دنیای طبیعی همه از میان بر افتاده مگر پرده‌های جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس و چون آن نیز بر افتد جمال عیانا ببیند و تحقیق و بیان این معنی در باب رؤیت بیاید فی جنة عدن در بهشت که محل اقامت و خلود است و عدن در لغت بمعنی اقامت و باین وجه جنت عدن نام کرده اند متفق علیه ۶۰ وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور است که در مواضع احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الجنة مائة درجة در بهشت صد پایه است ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو پایه کما بین السماء والارض آن مقدار است که میان آسمان و زمین است والفردوس اعلاها درجة و فردوس که نام یکی از بهشتهاست بلند ترین آنهاست از روی درجه یعنی درجات وی بلند ترین درجات است صوری و معنوی در قاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده هر چه در بستانهاست از درختان تاک و جز آن و جنة الفردوس باین اعتبار نام است منها تفجر انهار الجنة الاربعة از جنت فردوس روان کرده می شود جویهای بهشت که چهار اند ومن فوقها یکون العرش و از بالای جنة الفردوس است عرش فاذا سألتم الله فاسألوه الفردوس پس چون سوال کنید و خواهید از خدا بهشت را بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر و بالاتر است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی ولم اجده فی الصحیحین و نیافتم آن را در صحیحین بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی که جامع است میان صحیحین و بعضی از شراح نوشته اند که این حدیث موجود است در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد و دوم در باب کان عرشه علی الماء و در صحیح مسلم در باب

فضل الجهاد فی سبیل الله و در بعضی نوشته که این حدیث در صحیح بخاری مذکور است از ابی هریره با دنی تفاوت ۷۹ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان فی الجنة لسوقا یاتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاری است یعنی مجمعی است که می آیند بهشتیان آنرا هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس می وزد باد شمال بفتح شین وکسر نیز آمده بادی که از جانب دست راست آید چون مستقبل قبله باستید مقابل جنوب و ظاهرا که مراد اینجا بادی است مثل باد شمال فتحثو فی وجوههم وثیابهم پس میریزد و می اندازد آن باد یعنی مشک را و انواع طیب را در روی انسان و جامهای ایشان و در بعضی روایت آمده است که آن باد و اثار و شنا سار است بر سایدن آن مشک وطیب بجای که باید رسانید از نی که سپرده باشد یکی از شما انواع طیب رابوی گویا اشارت است بفیوض وعطیات الهی که در محل قابل آن میرسند فیزدادون حسنا وجمالا پس زیاده میشوند بهشتیان که دران مجمع حاضری آیند از روی حسن وجمال یا زیاده می کند حسن و جمال را فیرجعون الی اهلیهم پس بازمی گردند بسوی اهل خانهٔ خود وقد ازدادوا حسنا وجمالا وحالانکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن وجمال را فیقول لهم اهلوهم پس می گویند مر ایشانرا اهل خانهٔ ایشان والله لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن وجمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن وجمال را فیقولون پس می گویند بهشتیان با اهل خانهٔ خود وانتم والله لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا وشما هم بخدا سوگند تحقیق زیاده کردید بعد از ما حسن وجمال را گویا که پرتو انوار وانعکاس آثار آن مجالس بتاثیر صحبت با ایشان نیز میرسد فللارض من کاس الکرام نصیب رواه مسلم ۸۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان اول زمرة یدخلون الجنة بدرستی که نخستین گروهی که در می آیند بهشت را علی صورة القمر لیلة البدر بر صورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم می باشد در حسن و نورانیت وشکل و هیئت ثم الذین یلونهم بعد آن کسانی که متصل و نزدیک می شوند بایشان یعنی بعد از ایشان می آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة همچو سخت تر و قوی تر ستارهٔ درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه و آفتاب و دری منسوب بدر است بمعنی مروارید بزرگ و دری نزد عرب بمعنی عظیم المقدار آید قلوبهم علی قلب رجل واحد دلهای همهٔ ایشان بر دل یکمرد است یعنی متفق ومتحد و یکدل و یکجان و دوست یکدیگر اند چنانچه فرمود لا اختلاف بینهم ولا تباغض نیست هیچ اختلاف میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر را لکل امرأ منهم زوجتان من حور العین مر هر مردی را از بهشتیان دو زن است از حور عین حور جمع حورا بمعنی زن سخت سفید چشم وسیاهی آن وعین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اکر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی اهل جنت را هفتاد و دو زوجه باشد واینجا دو زوجه میفرماید جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد از جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده این

صفات ندارد با آنکه در روی این جنس از جهات دیگر بسیار باشد باب صفة الجنة واهلها

یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده می شود مغز استخوان ساقهای ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفا و لطافت یسبحون الله بکرة وعشیا یاد می کنند خدا را صبح و شام یعنی همیشه لا یسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت ولا یبولون و بول نمی کنند ولا یتغوطون و پایخانه نمی روند ولا یتفلون و آب از دهن نمی افکنند ولا یمتخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة آوندهای ایشان از طلا و نقره است وامشاطهم الذهب و شانه های ایشان از طلا ووقود مجامرهم الالوة و برافروخته مجمرهای ایشان عود هندی است که بخور کرده می شود بآن یعنی مجمرهای دنیا فروزینه آن هیمه پاره ها بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینه آن همه عود باشد و وقود بفتح واو افروختن آتش و بفتح آن هیمه که افروخته شود بآن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغه آلت آنچه نهاده شود در وی اخگر برای بخور بفتح نیز آمده و آلوه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو عود که بخور کرده شود و بدان ورشحهم المسک و عرق ایشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق و سیرت یک مرد یعنی خوش خلق و متفق و مختلط با یکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و برین وجه قول وی علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت و شکل پدر ایشان که آدم است شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول فاست کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت است یعنی همه بر شکل و صورت یک مرد در حسن و خوبی موافق یکدیگر و برین وجه قول وی علی صورة ابیهم الخ بیان و تفسیر این قول باشد در روایت بفتح و ضم هر دو صحیح است متفق علیه ۹۹ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت آنحضرت بهشتیان می خورند در بهشت و می نوشند ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا گفتند و پرسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمی کنند و پایخانه نمی روند حال فضله طعام چیست و چگونه بدر می رود قال جشاء بضم جیم و مد مجهور و رشح کرشح المسک فرمود آروغ است و عرق است مثل عرق مشک یعنی آروغ می زنند و بدان هوا از معده بدر می رود و عرق می کنند و بدان ماده رطوبتی بیرون می آید باین نهج فضله طعام بیرون می رود یلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون النفس الهام و اعلام کرده می شوند بهشتیان تسبیح و تحمید و ذکر الهی را در می کرود و آن لازم حال ایشان و بی تکلف می آید چنانکه بیرون آورده می شود از شما نفس که بی تکلف می آید و می رود و ذکر الهام در نفس بطریق مشاکله است رواه مسلم

۱۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من یدخل الجنة ینعم ولا یباس کسی که در می آید بهشت را تنعم و آسایش می کند و مشوب نمیگردد تنعم او به محنت و مشقت یعنی در بهشت اصلا محنت و مشقت نبود همه راحت و آسایش باشد ولا یباس بفتح تحتانیه و سکون موحده از بوس بمعنی

شدت و مشقت ولا يبلي ثيابه وكهنه نمي گردد جامهاي او ولا يفني شبابه و

فاني و نابود نمي گردد جواني او يعني در بهشت تغير و تحول و فساد و خرابي نبود رواه مسلم ۱۲ وعن ابي

سعيد وابي هريرة ان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم قال ينادي مناد آواز ميدهد آواز دهنده

به بهشتيان روز بود كه ان لكم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا بدرستي مر شمار است كه تندرست باشيد و بيمار

نشويد هميشه وان لكم ان تحيوا فلا تموتوا ابدا و مر شمار است كه زنده باشيد پس نميريد هميشه وان

لكم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا و مر شمار است كه جوان باشيد و پير نشويد ابدا تشبوا بكسر شين و از هرم بفتح

راوان لكم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا و مر شمار است كه راحت يابند و آسايش كنند و محنت و مشقت نه بينند

هميشه رواه مسلم ۱۲ وعن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم قال ان اهل

الجنة يتراءون اهل الغرف من فوقهم بدرستي كه بهشتيان مي بينند اهل غرف را از بالاي خود غرف

بضم غين و فتح را جمع غرفه بضم و سكون منزل عالي و قصر رفيع كما يتراءون الكوكب الدري الغابر في

الافق من المشرق او المغرب چنانكه مي بينند ستاره درخشان را كه رفته است يا باقي است در كناره

آسمان از مشرق يا مغرب چه ستاره در اين وقت روشن تر و بزرگتر نمايد و اگر در آسمان مي گفت

بلندي و دوري غرف معلوم مي شد و ليكن معني روشني و درخشيدن مفهوم نمي گشت و در افق هر دو

معني مستفاد مي گردد و در بعضي روايات غاير بياي تحتانيه بهمزه آمده از غور بمعني نشيب و در بعضي عازب

بعين مهمله و زاي بمعني بعيد ذاهب و در روايت مشهور غابر است بغين معجمه و باء موحده از غبور بمعني در گذشتن

و باقي ماندن لتفاضل ما بينهم و اين ارتفاع و بلندي غرف بجهت تفاضل و تفاوت مراتب است كه

ميان بهشتيان است مرتبه بعضي بلند و بعضي پست و گفته اند كه بهشت را طبقات باشد اعالي براي سابقان و

اواسط براي مقتصدان و اسافل براي مخلطان قالوا گفتند صحابه يا رسول الله تلك منازل الانبياء لا يبلغها

غيرهم اين غرف و اين قصرهاي رفيع مگر منزل هاي پيغمبران خواهد بود كه نمي رسد بآن منازل و مراتب

غير پيغمبران قال بلي فرمود بلي مي رسند آن منازل و مراتب را غير پيغمبران بمتابعت و محبت ايشان

والذي نفسي بيده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلين بخدا سوگند مي رسند آنرا مرداني كه ايمان

آورده اند بخدا و راست گو دانسته اند پيغمبران را متفق عليه ۱۳ وعن ابي هريرة قال قال

رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم يدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطير مي در آيند بهشت

را گروهها كه دل هاي ايشان مانند دل هاي پرندگان است يعني در خوف و هيبت پروردگار و رميدن

و گريختن از اغيار چه پرندگان ترسنده تر و رمنده ترين جانوران اند يا در توكل در رزق چنانكه در حديث در

شان پرندگان واقع شده است كه بيرون مي آيند بامداد گرسنه و بر مي گردند شبانگاه سير رواه مسلم

۱۴ وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ان الله تعالي يقول لاهل الجنة

الجنة بدرستی که خدای تعالی می گوید بهشتیان را وندای کند ایشان را که یا اهل
الجنة فیقولون پس می گویند بهشتیان وجواب می دهند پروردگار تعالی را که لبیك ربنا وسعدیك می ایستیم
برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی ویاری می دهیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی
دایم ومستمر والخیر فی یدیك ونیکی در دست تصرف تست هر گاه خواهی بدهی فیقول هل رضیتم
پس می گوید پروردگار تعالی مر ایشان را آیا راضی شدید شما که در آوردم شما را در بهشت فیقولون ومالنا
لانرضی یارب وچیست وچه شد ما را که راضی نشویم ای پروردگار ما وقد اعطیتنا مالم تعط احدا من
خلقك وتحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکی از خلق ترا فیقول الا اعطیکم افضل من ذلك
پس می گوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از آنچه دادم فیقولون یارب وای شیء افضل من
ذلك ای پروردگار من وکدام چیز است بهتر از آن فیقول احل علیکم رضوانی فرود می آرم بر شما رضای
خود را فلا اسخط علیکم بعده ابدا پس خشم نمی گیرم بر شما بعد ازین همیشه وچون مولی از بنده راضی شد
همه نعمت ها وسعادت ها حاصل شد ودولت دیدار نیز از ثمره ونتیجه آن است اول پرسید از ایشان
که آیا راضی اند از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را از ایشان بر آن
مترتب ساخت تا معلوم گردد که دلیل وعلامت رضای مولی تعالی از بنده رضای بنده است از مولی پس
در حال خود نگاه کن اگر خود را راضی می یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین بحث می کردند وتفتیش می نمودند که چه شناسیم که حق تعالی از ما راضی است آخر اتفاق
می کردند بر آنکه اگر ما از وی راضیم یقین وی نیز از ما راضی است پس از آن بشارت داد که
رضای وی از ایشان دایم وابدی است بالاتر ازین چه نعمت باشد اندک رضا از الله تعالی بزرگ تر است
از بهشت وانچه در وی است چنانکه فرمود ورضوان من الله اکبر چه جای آنکه دایم ومستمر باشد اللهم ارض
عنا وارضنا عنك متفق علیه * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان ادنی مقعد احدکم من الجنة بدرستی که کمتر منزل وجای یکی از شما از بهشت آن مقدار است
که ان یقول له تمن فیتمنی ویتمنی بگوید پروردگار تعالی مر او را آرزو کن وبخواه آن قدر که خواهی پس
آرزو کند وبخواهد وآرزو کند وبخواهد فیقول له هل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را
آرزو کردی وخواستی تا نهایت آنچه آرزو می توان کرد فیقول نعم پس بگوید بنده آری آرزو کردم
نهایت آنچه آرزو توان کرد فیقول له پس می گوید پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لك ما تمنیت و
مثله معه پس بدرستی که مر تراست آنچه آرزو کردی ومانند آن با وی رواه مسلم * وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیحان وجیحان والفرات والنیل کل من انهار الجنة فرمود آن
حضرت هر یکی ازین چهار جوی از جویهای بهشت است رواه مسلم فرات ونیل خود نام نهر کوفه ومصر است

بی خلاف اما در تعیین سیحان و جیحان خلافی است بعضی گفته اند سیحان نهری است بشام و جیحان نهر بلخ است و گفته اند که سیحان و جیحان غیر سیحون و جیحون است که نهر ترک و نهر بلخ است چه اینها در بلاد روم است و طیبی گفته که قول جوهری که گفته جیحان نهر شام است غلط است و اتفاق دارند که جیحون بوادی خراسان است و گفته اند که سیحون نهریست بسند و بالجمله مراد بودن این چهار از انهار جنت آنست که چون آبهای اینها خوشترین آبهاست و درین ها فواید و منافع بسیار است گویا از جوی های بهشت اند و بعضی گفته اند که انهار اربعه اند که اصول انهار جنت اند و آنهار ابنام این انهار اربعه که اعظم و اشهر و اعذب و انفع انهار دنیا اند خوانده است اشارت بآنکه آنچه در دنیاست از فواید و منافع نمونهای بهشت است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها بانهار جنت به جهت آنست که ایمان شامل است بلادی را که این انهار در آنهاست و آب خوران آنهار اجمع اند بجنت و صحیح آنست که آن محمول بر ظاهر است و ماده این انهار مذکوره از بهشت است و مسلم روایت کرده است که فرات و نیل روان می شوند از بهشت و در صحیح بخاری آمده که از اصل سدرة المنتهی و در معالم التنزیل آورده که این چهار نهر از بهشت اند که حق سبحانه و تعالی آنهار ابکوهها سپرده و از انجا بر زمین جاری ساخته کذا ذکره الطیبی والله اعلم بحقیقة الحال ❊ ۱۷ وعن عتبة بضم عین مهمله و سکون تا بن غزوان بفتح معجمه و سکون زا ای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد و بود از تیراندازان مشهور قال گفت ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفة جهنم ذکر کرده شد ما را یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود سنگ انداخته می شود از کناره دوزخ فیهوی فیها سبعین خریفا پس فرود می افتد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع است و چون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند لا یدرك لها قعرا در نمی یابد آن سنگ مر دوزخ را ته را والله لتملأن بخدا سوگند هر آینه پر کرده می شود دوزخ باوجود این عمق و فراخی ولقد ذکر لنا ان ما بین مصراعین من مصاریع الجنة و به تحقیق ذکر کرده شد ما را که میان دو تخته در از تختهای در بهشت مسیرة اربعین سنة مسافت چهل سال است ولیاتین علیها یوما وهو کظیظ من الزحام و هر آینه بیاید بر بهشت روزی و حال آنکه وی پر است یا پر کرده شده است از ازدحام رواه مسلم ❊ ۲۱ الفصل الثانی ❊ عن ابی هریرة قال قلت یا رسول الله مم خلق الخلق ابو هریره گفت پرسیدم از آنحضرت از چه چیز پیدا کرده شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کرده شد از آب اختلاف است عقلا را که نخستین چیزی که از اجسام پیدا شد چیست اکثر بر آنند که جوهر آب است زیرا که وی قابل است مر جمیع صور عالم را پستر پیدا کرده شد از وی زمین به تکثیف و انجماد و آتش و هوا بتلطیف و ترقیق چه آب هرگاه لطیف گردد هوا شود و پیدا شد آتش از صفوة و خلاصهٔ آب و پیدا گشت آسمان از دخان نار و این حدیث دلیل است بر آن و گویند که در صفر اول از توریة

❊ الفصل الثانی ❊

آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد سوی وی بنظر هیبت پس بگداخت اجزای او و آب گشت و از وی بخاری بر آمد و بالا رفت مثل دخان پس آسمان پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوهها را لنگر آن ساخت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است که مراد بما نطفه است تقاضای کند که مراد بحی حیوانات باشند چنانکه در قرآن مجید فرمود وجعلنا من الماء کل شیء حی والله اعلم ❊ قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست قال فرمود لبنة من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از فضه و لبنه بفتح لام و کسر باء و بکسر لام و سکون باء نیز آمده و ملاطها المسك الاذفر و گل آن که بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی و حصباؤها اللؤلؤ والياقوت و سنگریزهای او که در جویها و جز آن باشد مروارید و یاقوت وتربتها الزعفران و خاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من يدخلها ينعم ولا يبأس کسی که در آید بهشت را تنعم می کند و نمی بیند رنج و مشقت ويخلد ولا يموت و همیشه بیزید و هرگز نمیرد ولا تبلى ثيابهم و کهنه نمی گردد جامهای بهشتیان ولا يفنى شبابهم و فانی نمیگردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذی والدارمی ❊ ۵۲ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما في الجنة شجرة الا وساقها من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از طلا است رواه الترمذي ۵۳ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان في الجنة مائة درجة ما بين كل درجتين مائة عام بدرستی که در بهشت صد پایه است مسافت میان هر دو پایه مسافت صد سال رواه الترمذی وقال هذا حديث حسن غريب ❊ ۵۴ وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان في الجنة مائة درجة لو ان العالمين اجتمعوا في احداهن لوسعتهم بدرستی که در بهشت صد درجه است چنانچه اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از ان درجات گنجایش می دهد همه را رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ۵۵ وعنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في قوله آمده است از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی وفرش مرفوعة در بهشت فرشها باشد بر هم نهاده شده تا آنکه بلند شده قال ارتفاعها لكما بين السماء والارض فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت میان آسمان و زمین است مسيرة خمسمائة سنة یا نصب از راه و گفته اند که مراد بفرش از زنان اهل بهشت است و مرفوع بمعنی فایق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ❊ ۶۰ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اول زمرة يدخلون الجنة يوم القيمة بدرستی که نخستین گروهی که در آیند بهشت را روز قیامت ضوء وجوههم على مثل ضوء القمر ليلة البدر روشنی رویهای ایشان واقع شده است بر مانند روشنی ماه در شب چهاردهم والزمرة الثانية على مثل احسن كوكب دري في السماء و گروه دوم بر مانند بهترین ستاره درخشنده در آسمان لكل رجل منهم زوجتان على كل زوجة سبعون حلة م

هریکی از ایشان را دو زن است بر هر زن هفتاد حله و هریک ازین دو زن
باین صفت که یری مخ ساقهما من وراء ثیابها دیده می شود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت است
از غایت لطافت وصفا وجمال رواه الترمذی ۹۷ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
یعطی المؤمن فی الجنة قوة کذا وکذا من الجماع داده می شود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین
زن از جهت جماع قیل گفته شد یا رسول الله او یطیق ذلک آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را
قال یعطی قوة مائة فرمود داده می شود قوت صد مرد پس چرا طاقت جماع چندین زنان نیارد رواه
الترمذی ۹۸ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لو ان ما یقل ظفر مما
فی الجنة بدا اگر آنکه چیزی که برمیدارد آن را ناخن از آن چیزها که در بهشت است از اسباب
زینت وآلات آن ظاهر شود لتزخرفت له ما بین خوافق السماء والارض هر آئینه زینت می یابد از جهت آن
چیز چیزی که میان جوانب واطراف آسمان و زمین است از مکانها خوافق جمع خافقه است بمعنی جانب
والخافقین المشرق والمغرب را افق آنها گویند زیرا که شب و روز مختلف می شوند در آنها والخفق بمعنی
حرکت واضطراب آید وخفقان دل ازانجاست وخوافق آسمان جوانب آنرا که ازانجا بادها مشهور
برآید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع واگر آنکه مردی از بهشتیان برآید و پیدا گردد فبدا اساوره
پس ظاهر گردد پاره های دست وی لطمس ضوءه ضوء الشمس هر آئینه محو وناپدید می کرد انوار روشنی
او روشنی آفتاب را کما تطمس الشمس ضوء النجوم چنانکه محو وناپدید می کند آفتاب روشنی
ستارها را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۹۹ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اهل الجنة جرد مرد کحلی بهشتیان جرد بضم جیم وسکون را جمع اجرد ومرد هم بر وزن وی جمع
امرد وکحلی بروزن قتلی جمع کحیل بمعنی اکحل واجرد مردی را گویند که موی بر بدن وی نباشد واصل
ماده برای سلب وازاله است چنانکه جرد بفتحتین فضائی که در وی نبات نبود وتجرید پوست برکندن وموی
ازوی وتجرید از ثوب برهنه کردن ازان وامرد ساده زنخ ودر قاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع
کرده موی لب وی ونبوده نیز ریش وی وکحل بفتحتین سیاهی پلکهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کرده
شود ودر مثل آمده لیس التکحل کالکحل یعنی آنکه بتکلف سرمه کند آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل
خلقت مژگان چشم سیاه باشد لا یفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم فانی نمی گردد جوانی بهشتیان وکهنه
نمی گردد جامهای ایشان رواه الترمذی والدارمی ۱۰۰ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین می درآیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات
ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنة سی ساله ویا سی وسه ساله یعنی چنانکه در دنیا در سن سی و سه سال باشند
چه کمال جوانی وقوت مرد درین وقت است که آن را اشد خوانند بفتح همزه وضم شین رواه الترمذی

التومذي ۱۱۰ وعن اسماء بنت ابی بکر قال سمعت رسول الله
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم وذکر له وحال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة
المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر می کند سوار در زیر شاخهای وی صد
سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل بظلها مائة راکب یا پناه می گیرد بسایه او صد سوار شك
الراوي شك کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة فرمود یا
یستظل بظلها مائة راکب شنید اما شك نیست که مبالغه در عبارت نخستین است فیها فراش الذهب
در سدرة المنتهی کرمهای طلا است فراش بفتح فاء خفت کرمی که می پرد گرد چراغ و می افتد در وی که آنرا
پروانه خوانند ما ماکه مراد فرشتگان اند نورانی که می درخشد بازوهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه
کرد انوار را که منبعث می گردد ازان و تعبیر کرد ازان بفراش ذهب و این تفسیر این آیت کریمه
است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد و بیضاوی گفته که می پوشد آنرا جمعی غفیر
از ملائکه که عبادت می کنند حق را کان ثمرها القلال گویا میوه او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع
قله بضم سبوی بزرگ که آنرا جره گویند و سدرة المنتهی نام درختی است در نهایت بهشت که منتهی می گردد
بآن علم اولین و آخرین و هیچ یکی از مخلوقات ندانند که ورای آن چیست و در نگذشت ازان جز محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و آن مقام جبرئیل است که ازان نتواند گذشت و آن بروایتی در آسمان ششم
است و مشهور آنست که در آسمان هفتم است و وجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد
و شاخهای در هفتم والله اعلم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ١٢ وعن انس قال سئل رسول
الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلي الله عليه و آله وسلم ما الكوثر چیست کوثر قال فرمود ذاك نهر اعطانيه
الله يعني في الجنة جوئی است که داده است مرا خدای تعالی آنجوی را در بهشت اشد بياضا من اللبن
سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلي من العسل و شیرین تر است از شهد فيه طير اعناقها
دران جوی پرندگان اند که گردنهای ایشان كاعناق الجزر مانند گردنهای شتران است جزر بضمتین جمع
جزور بفتح جیم یعنی شتر که آماده کرده شده است برای نحر و ذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی
الله عنه درستی که این پرندگان دران حوض متنعم و فربه و خوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم آكلها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند متنعم تر و تازه
تر اند ازان پرندگان رواه الترمذي ١٣٠ وعن بريدة ان رجلا قال روایت است از بریده اسلمی
که صحابی مشهور است گفت که مردی گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خيل آیا هست چیزی در
بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلك الجنة اگر خدای تعالی در آورد ترا
در بهشت فلا تشاء ان تحمل فيها على فرس من ياقوتة حمراء پس نمی خواهی تو که سوار کرده شوی

باب صفة الجنة و اهلها

ترا آن اسپ که بپراند الجنة في بك تطير سرخ الياقوت از اسپی بر در بهشت
در بهشت یعنی بدو و ببرد ترا حيث شئت آنجا که می خواهی تو الا فعلت این کلمه را بصیغه خطاب خوانده اند مجهول و معروف یعنی مگر آنکه کرده میشوی تو یعنی داده می شوی مدعا و مقصود ترا یا می کنی تو یعنی می یابی و فایز میشوی بمقصود تو و بتمنای خویش بصیغه مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته میشود آن اسپ برای تو و فرس مذکر و مونث هردو آید حاصل آنکه در بهشت هر کس هرچه خواهد بیابد وساله رجل و سوال کرد آن حضرت را مردی فقال پس گفت یا رسول الله هل في الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم يقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر این مرد را چیزی که گفت مریار را در اول در جواب یعنی نگفت که اگر در آورد ترا خدای تعالی در بهشت نخواهی که سوار کرده شوی ترا بر شتری از یاقوت حمرا الخ فقال پس گفت بطریق کنایه ان يدخلك الله الجنة يكن لك فيها ما اشتهت نفسك اگر در آورد ترا خدای تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هرچه خواهد نفس تو ولذت عينك و مزه گیرد چشم تو رواه الترمذي ٭٭ وعن ابي ايوب قال اتى النبي گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلي الله عليه و آله وسلم اعرابی بادیه نشین فقال پس گفت یا رسول الله اني احب الخيل افي الجنة خيل من دوست می دارم اسپان را آیا در بهشت اسپان می باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلي الله عليه و آله وسلم ان ادخلت الجنة اگر در آورده می شوی تو بهشت را اتيت بفرس من ياقوتة داده می شود ترا اسپی از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را دو بازو است فحملت عليه پس سوار کرده می شوی بر آن اسپ ثم طار بك پس می پراند و می رساند ترا آن اسپ حيث شئت هر جا که می خواهی رواه الترمذي وقال هذا حديث ليس اسناده بالقوي و گفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد او قوی وابو سورة الراوي يضعف في الحديث و ابو سوره بفتح سین مهمله و سکون واو که راوی این حدیث است نسبت بضعف کرده می شود او در حدیث و سمعت محمد بن اسمعيل يقول و شنیدم من بخاری را که می گفت ابو سورة هذا منكر الحديث يروي مناكير این ابو سوره حدیث او منکر است روایت می کند وی احادیث منکر را و معنی منکر در مقدمه معلوم شد ٭٭ وعن بريدة قال قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم اهل الجنة عشرون ومائة صف بهشتیان صد و بیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد از آن صفها ازین است مرحومه محمدیه باشند واربعون من سائر الامم و چهل صف از دیگر امت ها ازین معلوم شود که بهشتیان ازین امت دو چند تمامه امت ها باشند رواه الترمذي والدارمي والبيهقي في كتاب البعث والنشور اگر گفته شود که سابقا در باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود صلي الله عليه وآله وسلم امید دارم که باشید شما نصف اهل جنت و اینجا می فرماید دو چند ایشان جوابش آنکه تواند که امید داری آن حضرت از درگاه باری آن باشد بعد از آن زیاده کرده شد و بشارت داده شد بزیادة از آنچه امید داشت و این

زیاده فضل وکرم او سبحانه تعالی شانه در حق جانب خود وابستراد والله ذو الفضل العظیم

باب صفة الجنة واهلها

۱۶۹ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب از اجله علما وتابعین وفقها وثقات ایشان است امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد وفضل وزندگانی درست از وی ودوست می گفت منقول است که حجاج بن یوسف ظالم روایت می کند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت که است من از ان درود آیند بهشت را عرضه مسیرة الراکب الجود ثلثا وبهشت پهنای آن در مقدار مسافت سیر سواری است که نیک می داند دواندن اسپ را یا سیر سوار اسپی که نیک میدود ثلثا سه شب یا سه سال ثم انهم لیضغطون علیه پس تنگ مدد دست ایشان برآیند از دحام کرده می شوند وفشار داده می شوند بر در با وجود این وسعت وپهنای حتی تکاد مناکبهم تزول تا آنکه نزدیک است که دوشهای ایشان زوال پذیرد وسوده گردد رواه الترمذی وقال هذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت که این حدیث ضعیف است وسالت محمد بن اسمعیل عن هذا الحدیث فلم یعرفه وپرسیدم امام بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آن را وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر وگفت بخاری بخالد بر وزن فعل مضارع از خلود من ابی بکر راوی این حدیث است روایت می کند احادیث منکره

۱۷۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا بدرستی که در بهشت بازاری ومجمعی است که ما فیها شری ولا بیع نیست دراین بازار خریدن ونه فروختن چیزی را الا الصور من الرجال والنساء مگر صورتهای خوب از مردان وزنان که تبدیل کرده می شوند در وی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خوش دارد وخواهد مرد صورتی خوب را دخل فیها در آید وملتصف می گردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

۱۸۰ وعن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة روایت است از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است که وی پیش آمد ابو هریره را فقال ابو هریرة اسال الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة سوال می کنم خدای تعالی را که جمع کند میان من ومیان تو در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم گفت ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها بهشتیان چون در آیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول می کنند در بهشت وفرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود هر که اعمل بیشتر وبهتر منزل وی شریفتر وبلندتر ثم یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده می شود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی که در دنیا روز جمعه بودی حکم پروردگار تعالی می شود که برآیند

چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه بر آیند و این از و نتیجهٔ جزای بر آمدن جمعه
در وقت نماز جمعه باشد فیؤذن لهم پس می بر آیند و زیارت می کنند پروردگار خود را و می در آیند
در حضرت کبریای او عز و علا ویبرز لهم عرشه و ظاهر و هویدا می کند پروردگار تعالی مر ایشان را عرش خود را
کنایت است از ظهور حق و تجلی او تعالی مر بندگان را ویتبدی بفتح تحتانیه و فوقانیه و موحده و دال مهمله بالتشدید
لهم روضة من ریاض الجنة و ظاهر می شود در جلال مر بهشتیان را در مرغزاری از مرغزارهای بهشت
فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده می شود مر ایشان را منبرها از نور که بر آن بنشینند ومنابر من لؤلؤ
و منبرها از مروارید ومنابر من یاقوت و منبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد و منبرها از زمرد ومنابر من ذهب
ومنابر من فضة و منبرها از طلا و منبرها از نقره بر حسب تفاوت مراتب درجات و اعمال و احوال ویجلس
ادناهم و می نشیند فروتر و کمترین ایشان در منزلت و مرتبت وما فیهم دنی و نیست در ایشان
خسیس و کمینه یعنی ادنی که گفتیم به معنی اقل و کمتر در مرتبه و نسبت باعلی و اکثر اراده کردیم نه متصف
بدنائت و خساست در حد ذات که وجود آن در بهشت نایافت است علی کثبان المسک والکافور
می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک و کافور نه بر کرسیها و منبرها که اعلی در مرتبه می نشینند چنانکه جماعهٔ در
صدر مجالس می نشینند و جماعهٔ دیگر بر خاک می نشینند و کثبان بضم کاف و سکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ
ما یرون ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمی برند این قوم بر تل نشینندگان که بر کرسی
و منبر نشینندگان فاضل ترند از ایشان از روی جای و نشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام و مرتبه
خود راضی و شاکر باشد و آرزوی مرتبهٔ فوق نکند و الم و حرقت و حسرت و غیرت نبرد اگرچه میداند که او
در مرتبهٔ فوق است و من در مرتبهٔ ادنی قال گفت ابو هریره قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا
آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تتمارون
فی رؤیة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک و شبهه میدارید در دیدن آفتاب میشه و در دیدن
ماه در شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین
شک نمی کنید در دیدن پروردگار خود ولا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة و
باقی نمی ماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام می کند او را حق سبحانه بی واسطه و کشف می کند حجاب را و اصل
معنی محاضره سخن گفتن است رو برو بی واسطه و ترجمان حتی یقول للرجل منهم تا آنکه می گوید خدای تعالی مردی
را از ایشان یا فلان بن فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین و چنین
فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد وی تعالی آن مرد را بعضی غدرها و عهدشکنیها که کرده
است در دنیا مراد ذنوب و معاصی است که در ارتکاب آن نقض عهد ربوبیت است فیقول یا رب
افلم تغفرلی پس می گوید آن مرد ای پروردگار من آیا نه آمرزیده تو مرا آن گناهان را فیقول بلی پس

پس می گوید پروردگار تعالی ای آمرزیده ام و بخشیده ام ترا فبسعة مغفرتي
بلغت منزلتك هذه پس بسبب فراخی آمرزش من و رحمت من رسیده تو این مرتبه و منزلت را فبيناهم
على ذلك غشيتهم سحابة من فوقهم پس در اثنای آنکه بهشتیان برین حال و درین مقال باشند می پوشد
ایشان را ابری از بالای ایشان فامطرت عليهم طيبا لم يجد وامثل ريحه شيأ قط پس می بارد آن
ابر بر ایشان خوشبوئی را که نیافته اند مانند بوی او هیچ چیز را هرگز ويقول ربنا می گوید پروردگار ما تعالی
قوموا الى ما اعددت لكم من الكرامة برخیزید و بیائید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای
شما از بزرگی و گرامی داشتن فخذوا ما اشتهيتم پس بگیرید هر چیزی را که می خواهید و خوش دارید فنأتي
سوقا قد حفت به الملائكة پس می آئیم ما بازاری را که محیط کرده اند در او فرشتگان ما لم تنظر
العيون الى مثله در وی آنچه می یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشمها مانند آن و ندیده اند مثل آن را
ولم تسمع الآذان و نشنیده اند گوشها مانند آن را ولم يخطر على القلوب و نگذشته است بر دلها خاطرها
مانند آن فيحمل لنا ما اشتهينا پس برداشته می شود و داده میشود برای ما هر چیزی که خواستیم و آرزو کردیم
ليس يباع فيها ولا يشترى فروخته نمی شود در آن بازار و نه خریده می شود وفي ذلك السوق يلقى اهل
الجنة بعضهم بعضا و در آن بازار ملاقات می کنند بهشتیان یکدیگر را قال گفت آنحضرت فيقبل الرجل
ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مردی خداوند مرتبه بلند را فيلقى من هو دونه پس پیش
می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست وما فيهم دنى و نیست در بهشتیان دنی و خسیس و همه در
حد ذات خود رفیع و عالی اند اگرچه نسبت به بعضی فرود باشند فيروعه ما يرى عليه من اللباس این عبارت
احتمال دو معنی دارد روع به معنی ترسانیدن و بشگفت آوردن و بر وجه اول این معنی شود که می ترساند
آن مرد بلند مرتبه را یعنی کرده می آید چیزی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی
بشگفت می آرد و در عجب می اندازد مرد را چیزی که می بیند بر خود از لباس اعلی فما ينقضي آخر حديثه
حتى يتخيل عليه ما هو احسن منه پس تمام نمی کند و پایان سخن آن مرد که با نفس خود می کرد یا با کسی که
ملاقی شده او را می کرد تا آنکه ظاهر می شود و متمثل می گردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس
او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود و این معنی مناسب و موافق تر است بقول وی که
فرمود وذلك انه لا ينبغي لاحد ان يحزن فيها و آن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد و نمی آید
مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که بدانی لباس آنکس را حزنی و اندوهی دریافته
باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز با لباس سابق که لباس دیگر بهتر از وی نیز می باشد محزون گردد فافهم ثم ننصرف
الى منازلنا فتلقانا ازواجنا پس باز می گردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما
فيقلن مرحبا واهلا پس می گویند ما را خوش آمدید خانه خود را آمدید و می گویند هر یکی مر خود را لقد جئت

وان بك من الجمال افضل مما فارقتنا عليه بتحقیق آمدی تو حال
آنکه باتست از حسن وجمال فاضلتر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما برآن حال فیقول انا جالسنا
الیوم ربنا الجبار پس می گویم ما یاران خود را بدرستی که ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که
جبار است ویحقنا ان ننقلب بمثل ما انقلبنا و سزاوار است وی را بعد
ما را که باز گردیم بمانند آنچه باز گشته ایم چه هر که با این چنین ذاتی که تمامه حسن وجمال پرتو نور اوست همنشیند چرا
حسن وجمال نیفزاید رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۹۹ ۰ وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر
وفروترین بهشتیان در مرتبه کسی است که مر او را هشتاد هزار خدمتگار است واثنتان وسبعون زوجة
و هفتاد و دو زن است وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد ویاقوت و برپا کرده می شود برای آن کس خیمه
از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی ساخته می شود قبه از اینها یا مکلل و آراسته می شود باینها کما بین الجابیة
الی صنعاء مسافت و فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم و موحده و تحتیه که شهری است بشام
تا صنعا که موضعی است در یمن وبهذا الاسناد قال وبهمین اسناد که حدیث مذکور روایت کرده شده
است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر آنکسانی که مرده اند در دنیا از اهل بهشت
چون در بهشت درآورده شوند از خرد و کلان یردون بنی ثلاثین فی الجنة گردانیده می شوند سی ساله در بهشت
لا یزیدون علیها ابدا زیاده نمی شوند بر سی سال همیشه و همیشه بر یک حال وسن و سال می باشند
وکذلک اهل النار و هم چنین دوزخیان سی ساله می باشند همیشه وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد گفت
ان علیهم التیجان بدرستی که بر سر بهشتیان تاجهایی باشد که ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق و
المغرب فروترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن می گرداند چیزی را که میان مشرق و مغرب است
از اماکن وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد گفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة سامان چون
خواهد و آرزو کند فرزند را در بهشت کان حمله ووضعه وسنه فی ساعة کما یشتهی می باشد بار شکم وی
و زائیده شدن وی و عمر وی در یک ساعت چنانکه میخواهد و میل وارد وقال و گفت اسحق بن ابراهیم
فی هذا الحدیث درین حدیث اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد وقتی که خواهد سامان در بهشت فرزند
را کان فی ساعة پیدا کرده شود در یک ساعت ولکن لا یشتهی ولیکن نمی خواهد رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب وروی ابن ماجة الرابعة والدارمی الاخیرة وروایت کرده است ابن ماجه روایت
چهارم را و روایت کرده دارمی روایت اخیر را که قال اسحق بن ابراهیم است ۲۰۰ ۰ وعن علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لمجتمعا للحور العین بدرستی که در بهشت
اجتماعی است مر حور عین را یرفعن باصوات باند می کنند آوازها را که لم تسمع الخلایق مثلها نشنیده اند خلایق

مانند آن آوازها یقلن می گویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید ابدا
زندگانیم پس هلاک نمی شویم و نمی میریم ونحن الناعمات فلا نبأس و با تنعم کنندگانیم پس نمی بینیم شدت و احتیاج را
ونحن الراضیات فلا نسخط و باخشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخشنود و خشمگین نمی شویم طوبی لمن
کان لنا و کنا له خوشی و خوبی باد مر کسی را که هست برای او و هستیم ما برای او رواه الترمذی ۲۱۰ وعن
حکیم بن معاویة اختلاف است در صحبت او و بسط کرده است کلام در وی در اسماء الرجال روایت می کند از وی
معاویه بن حکیم و پدر او قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة بحر الماء و بحر العسل
وبحر اللبن وبحر الخمر در بستی که در بهشت دریای آبست و دریای شهد و دریای شیر و دریای
شراب ثم تشقق الانهار بعد پس تری شکافته بیرون می آید از آن دریاها جویها بعد از در آمدن مسلمانان در
بهشت وی آید بر هر یکی جوئی از آن چنانکه در قرآن مجید می فرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن
الایة رواه الترمذی والدارمی عن معاویة ۞ ۳ الفصل الثالث ۞ عن ابی سعید عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکی فی الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول
بدرستی که مرد در بهشت هر آئینه تکیه می کند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش از آنکه بر گردد از پهلوی به پهلوی دیگر
چنانکه در تفسیر وفرش مرفوعة آمده که فرشهای است که بر هم نهاده شده اند بعضی بالای بعضی ثم تأتیه امرأة
فتضرب علی منکبه پس می آید آن مرد را زنی از زنان بهشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر
وجهه فی خدها اصفی من المرآة پس می بیند آن مرد روی خود را در رخساره آن زن در حالی که رخساره او روشن تر
از آئینه است وان ادنی لؤلؤة علیها تضیء ما بین المشرق والمغرب و بدرستی که ادنی مروارید که بر آن
زن است روشن می کرداند میان مشرق و مغرب را فتسلم علیه پس سلام می کند آن زن بر آن مرد فیرد
السلام پس جواب می گوید آن مرد سلام او را ویسألها من انت و میپرسد آن مرد از آن زن کیستی
تو فتقول انا من المزید پس می گوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی مرنیکو
کاران را آنجا که فرموده در قرآن مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید مر ایشان راست هرچه خواهند در بهشت
ونزد ما هست مزید بر آنچه خواهند و نیز فرموده للذین احسنوا الحسنی وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند
نیکی است و زیاده و نیز تفسیر کرده اند زیاده را بر دیده الله وحسنی را بدر آمدن بهشت چنانکه بیاید وانه
لیکون علیها سبعون ثوبا و بدرستی که شان اینست که هر آئینه می باشد بر آن زن هفتاد جامه فینفذها
بصره پس نفوذ می کند و در میرود در آن جامها نظر آن مرد حتی یری مخ ساقها من وراء ذلک تا آنکه
می بیند آن مرد مغز استخوان ساق آن زن را از پس آن لباس وان علیها من التیجان ان ادنی
لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق والمغرب و بدرستی که بر سر آن زن تاجها میباشد که فروتر مروارید
از آن تاجها روشن می گرداند میان مشرق و مغرب را رواه احمد ۞ ۲۰۰ وعن ابی هریرة رضی

عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم کان یتحدث وعنده رجل
من اهل البادیة آنحضرت حدیث می کرد و حال آنکه نزد وی مردی بود از بادیه یان صحرا نشین ان رجلا
من اهل الجنة استاذن ربه فی الزرع حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار
خود را در زراعت کردن یعنے درخواست از حضرت عزت جل شانه که او را اذن فرماید تا در بهشت
زراعت کند فقال له الست فیما شئت پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در هرچه خواهی
یعنے همه چیز از هر جنس که می خواهی حاضر است دیگر زراعت برای چه می کنی قال بلی ولکنی احب
ان ازرع گفت آن مرد بلی همه چیز هست و لیکن من خوش دارم که زراعت کنم فبذر پس
اذن شد او را بزراعت پس تخم ریخت آن مرد در کشت فبادر الطرف نباته واستواؤه
واستحصاده پس شتافت و پیشی کرد ان زراعت چشم بر هم زدن را روئیدن آن و رسیدن
آن و درودن آن زراعت و طرف بسکون را جنبانیدن پلکها فکان امثال الجبال پس گشت
چند مانند کوه ها فیقول الله تعالی پس می گوید خدای تعالی دونک یا ابن آدم بگیر ای فرزند آدم آنچه
خواستی و آرزو کردی فانه لا یشبعک شیء پس بدرستی که سیر نمی گرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه
نعمت های بهشت لا تنعم ولا تحیی آرزوی زراعت کردی و ازینجا معلوم شود که آدمی زاد بر حرص و ترک
قناعت مجبول است و این صفت هرگز از وی بدر نرود اگرچه در بهشت رود فقال اعرابی والله
لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قرشی
یا انصاری فانهم اصحاب زرع زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب
زرع واما ما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه بسندگی می کنیم اکثر احوال بشیر و خرما فضحک
رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ازین سخن اعرابی رواه البخاری
۳۰ وعن جابر رضی الله عنه قال سال رجل رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و آله وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب می کنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت آنحضرت
خواب برادر مرگ است در حکم او ست در تعطیل قوی و جوارح ولا یموت اهل الجنة و نمی میرند اهل
بهشت پس خواب عارض نشود ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان

* باب رؤیة الله تعالی *

بدانکه رؤیت حق تعالی جایز است عقلا نزد اهل سنت و جماعت و مکان و جهات و مقابله شرط دیدن نیست نزد
ایشان و هرچه موجود است ممکن است دیدن آن اگرچه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جهت نباشد
و رعایت این امور در دیدن بجریان عادت است و اگر قادر خالق برخلاف عادت بی آن نماید نیز جایز است.
و وی تعالی قادر است که قوت بصیرت را در بصر نهد و هم چنانکه او را امروز در دنیا بصیرت دل می بینند فردا
بر بصر به بینند انه علی کل شیء قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رؤیت مومنان حق را سبحانه و تقدس در آخرت

باب رؤية الله تعالى ، آخرت و دلایل از کتاب و سنت و اجماع صحابه و تابعین بر این متظاهر و متعاضدند و آن
دلایل با اعتراضات مبتدعه که منکرند آن را و تاویلات ایشان آیات و احادیث را و جواب اهل حق از آن
به تفصیل در کتب کلامیه مذکور است و مختار آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن است و لیکن
واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج که آن واقع است و بعضی
را در آنجا نیز خلاف است و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از هیچ یکی از سلف وقوع دیدن حق سبحانه در
دنیا بصحت نرسیده و از اولیاء مشایخ طریقت هیچ کسی بدان نرفته و دعوی آن نکرده و مشایخ اتفاق دارند
بر تکذیب و تضلیل مدعی آن و در انوار که فقه شافعی است گفته هر که گوید خدا را عیانا در دنیا به چشم سر می
بینم و وی تعالی بالمشافهه بمن کلام می کند کافر گردد اگر گویند که چون رویت الهی تعالی و تقدس ممکن است
و آنچه در حاسه بصره چرا نمی نماید و سبب نادیدن چیست جوابش آنکه دیدن بقدرت و خلق الهی است
و حاسه بصر علت آن نیست حق سبحانه و تعالی بجریان عادت آنرا سبب ساخته و دخلی داده اگر بنماید بی چشم
توان دید اگر ننماید اگر چه چشم گشاده بود و نیز نتوان دید و اگر کوهی بلند مثلا پیش چشم بود و وی تعالی صفت
دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد و پشه در مغرب اگر وی تعالی بنماید
توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود است و بنظر بقدرت باری تعالی همه ممکن
و آسان باشد و گفته اند که این تخصیص رویت بمومنان در بهشت است که بعد از درآمدن آن پاس دولت مشرف
شوند اما در موقف حشر همه به یعنی چه مومن و چه کافر کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حضرت ابد بمانند و صحیح
آنست که نساء را نیز رویت باشد چنانکه مردان را و بعضی گفته اند که دیدار زنان را گاه گاه باشد مثل ایام جمعه و
اعیاد که اوقات بار عام بود و بعضی گفته که زنان را دیدار نبود چه آنها در پرده باشند چنانچه فرمود حور مقصورات
فی الخیام و این قول خطا و نادرست است و عمومات نصوص وارده در رویت شامل است مردان و
زنان را و خیام جنت موجب پرده و حجاب نبود و چه صورت دارد که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عایشه صدیقه
و امثال ایشان از این نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند با وجود افضلیت و اکملیت ایشان از
بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عام است مر جمیع مومنان را چه از بشر و چه از ملائکه و جن و از
کلام بعضی از علمای شافعیه چنان مفهوم گردد که رویت مخصوص بمومنان بشر است و ملائکه و جن را رویت
نبود و این قول نیز صحیح نیست و امه اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جایز است و در حقیقت آن رویت
قلبی است که ممثال بود و حق را امثال بود نه مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیده از امام ابو حنیفه
رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شده و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم رب
العزة را در منام پس پرسیدم که کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که
بفهم معانی یا بی فهم آن فرمود بفهم یا بی فهم ٢٠ * الفصل الاول * عن جریر بن عبدالله رضی الله عنه قال قال

باب رؤية الله

باب رویة الله تعالی

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جریر بن عبدالله بجلی که از کبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا انکم سترون ربکم عیانا بدرستی که شما زود باشد که ببینید پروردگار خود را آشکارا بچشم وفی روایة در روایتی آمده است که قال کنا جلوسا عند رسول الله گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فنظر الی القمر لیلة البدر پس بنگریست آنحضرت بسوی ماه در شب چهاردهم فقال پس فرمود انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر به تحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را واین تشبیه رویت برویت است در انکشاف تام یعنی ویدن شما حق را این چنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه را اندران راه نبوده تشبیه مرئی بمرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابله شماست و در جهت است و محدود است ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکه فرمود لاتضامون فی رویته لاتضامون بضم تاء و تخفیف میم مشهور است و بفتح تاء و تشدید میم هم روایة است بر وجه اول از ضیم است بمعنی ضرر وظلم یعنی ضرر کرده نمی شوید در دیدن وی سبحانه باین طور که بعضی به بیند و بعضی نه یا ظلم کنند بریکدیگر بتکذیب و انکار و بر وجه ثانی از ضم بمعنی بهم پیوستن واز دحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمی کنید در رویت وی تعالی از جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفائی واشتباهی دارد فان استطعتم ان لاتغلبوا پس اگر میتوانید که غلبه کرده نشوید و عاجز و زبون نگردید علی صلوة قبل طلوع الشمس وقبل غروبها بر نمازی که پیش از آمدن آفتاب است یعنی نماز بامداد و نمازی که پیش از فرو رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر فافعلوا پس بکنید آنرا یعنی ما توانید مواظبت بر نماز فجر وعصر از دست ندهید که موافقت کنید بر این نمازها سزاوار ولایق تراست بدیدن پروردگار تعالی که مکه مشهود ذات از نجابیم همرسد ان تعبد ربک کانک تراه و جعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد آنست و چون در دنیا پرده در میان است کانک تراه گفت فردا که پرده از میان برافتد کانک تراه انک تراه گردد و جعلت قرة عینی فی الصلوة بحقیقت اثبات معاینه می کند و این مقام خاصه آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم و تمامه نمازها در الحکم همین است و تخصیص به نماز بامداد و دیگر بوجه افضلیت آنهاست چه اول وقت استراحت و غلبه خواب و ثانی وقت کار و بار و وقت بازار است واز جهت شرف این دو وقت واز جهت آنکه رویت در آخرت اندرین دو وقت باشد ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت این آیت را که وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها نماز کن در حالی که حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از برآمدن آفتاب که مراد بآن نماز فجر است و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصر است وبعضی ظهر وعصر هر دو مراد داشته و اول ظاهر تر است وظاهر حدیث نیز مؤید آن است متفق علیه ۲۰ وعن صهیب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة گفت آنحضرت چون درآیند بهشتیان بهشت را یقول الله تعالی می گوید خدای تعالی تریدون شیئا ازیدکم می خواهید چیزی را و نعمتی جلیلی را که زیاده کنم شمارا

بر در آمدن بهشت فیقولون پس تعجب می کنند بهشتیان و می گویند الم تبیض
وجوهنا آیا سفید و روشن نگردانیدی روی ما را با فاضهٔ حسن و جمال و بغایت فضل و کمال یا بآسان گردانیدن
حساب و خلاص گردانیدن از وحشت بیم و عذاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی ما را در بهشت وتنجنا
من النار و نجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده برین چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون
الی وجه الله پس بر داشته می شود پرده پس می نگرند بسوی ذات اقدس الله تعالی فما اعطوا شیأ احب
الیهم من النظر الی ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر
کردن بجانب پروردگار منتهای تمامهٔ نعمتها دیدار حق است چنانکه نهایت تمامهٔ نعمتها دیدار مراتب موجودات
اقدس اوست ثم تلا پس برخواند آنحضرت این آیت را للذین احسنوا الحسنی وزیادة مرکسانی را که
نیکی کرده اند جزا نیکی است و زیاده بران مراد بحسنی بهشت است و بزیادت رویت حق تعالی وتقدس
رواه مسلم اگر گوید که صفات پرده ذات است و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده بر نیفتد پس برداشتن
پرده از ذات چه معنی داشته باشد آنکه این دقیقی است از قوم در تحقیق احدیت ذات و تنزه او
از جمیع صفات و اعتبارات ولیکن مبنای رویت بر عرف است و هر که ذات را با صفات دید گویند ذات
را دید و تو چون شخصی را بینی سفید یا سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هرچند پرده
صفات در میان است و آنکه فلسفی گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیق بارد وی است که در عرف آنرا
اعتبار نتوان کرد و بالجمله در آخرت چیزی بنمایند که بصادق آید و یقین کرده که خدا را دیدیم و چشم را در وی
دخلی بود و بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم که دیدن حق و دریافتن وی تعالی بدل است و چون وی
فرمود که دیده را از دیدن دخلی باشد اعتماد قسم قنا اگر می گفت که گوش شما او را و شنیدن شما را
و را دخلی خواهد بود نیز تصدیق می کردیم جز بجای چشم فافهم وبالله التوفیق ※ الفصل الثانی ※
عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان ادنی اهل
الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره مسیرة الف سنة بدرستی
کمتر و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آئینه کسی است که می نگرد بجانب باغ های خود
و زنان خود و مأکل و مشارب و ملابس و ناز و نعمت و مال و منال خود و خدمتگاران خود و سریرهای
خود که می نشیند و استراحت میکند بران تا مسافت هزار سال که راست باین اشیا بنابر وسعت
بهشت و فراخی جای آن واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة و گرامی تر و عزیزتر نزد خدای
تعالی کسی است که می نگرد بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی روز و شب علی الدوام یا مراد
خصوص این دو وقت باشد و تجلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از
غروب که در حدیث سابق گذشت استنباطی باین معنی توان کرد و از ینجا معلوم میشود که بزرگی و علو منتها

آن است که بما سوای حق و شهود ذات وی به هیچ چیز نپردازند و توجه و التفات
بغیر حق از پستی همت و دنائت پایه قدر است اگرچه نعیم بهشت باشد ثم قرأ پس ترخواند آنحضرت
این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رویها باشند در آن روز تر و تازه و خوش و خرم بجانب
پروردگار خود نظر کنند رواه احمد والترمذی ۲۰* وعن ابی رزین بفتح راء و کسر زای العقیلی بضم
عین و فتح قاف نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طائف رضی الله عنه قال قلت
گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم القیمة آیا هریکی از ما می بیند پروردگار خود را
در حالی که تنهاست و خلوت دارنده است پروردگار خود روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خاء و کسر لام
و تشدید یاء و بضم میم و سکون خاء و تخفیف یاء و کسر لام هر دو روایت است قال بلی گفت آنحضرت
آری می بیند هریکی از شما پروردگار خود را در حالی که تنها و خلوت دارنده است بوی تعالی قال
پرسید ابو رزین از آن حضرت وما آیة ذلک فی خلقه و چیست علامت و نشان دیدن امر
پروردگار را و امکان آن در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر آیا
نیست هریک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم مخلیا به تنها بی مزاحمت و خلوت دارنده بوی قال
بلی گفت ابو رزین آری می بیند هریک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من
خلق الله پس نیست ماه مگر مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت است که همه او را بینند
و هریکی در دیدن منفرد و تنهاست بی هجوم و ازدحام والله اجل و اعظم و خدای تعالی جلیل تر و عظیم تر است
جلالت و عظمت هر دو بیک معنی است بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه
کنند و دیگری از حیثیت صفات رواه ابوداود ** الفصل الثالث * عن ابی ذر رضی الله عنه قال
سألت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم هل رأیت ربك آیا
دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی و تقدس نور
است چگونه بینم او را یعنی حجاب او نور است چگونه بینم او را چه کمال نور و شدت ظهور مانع است از ادراک
و خیره کننده است ابصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات والارض
یعنی ای منورهما و مظهرهما یعنی روشن کننده آسمان و زمین و پیدا کننده آنهاست یا هادی اهل السموات
والارض و روشن کننده دلهای ایشان و در بعضی قرائت آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة
فیها مصباح الآیة و نور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بخود و مظهر مر غیر خود را است و برین وجه که تقریر
معنی کرده شد نور بتنوین است و انی بفتح همزه و تشدید نون بمعنی کیف و نورانی بصیغه نسبت نیز
روایت است و گفته اند که این نیز بر طریق استفهام بود و حذف همزه استفهام یا برای اثبات رویت بود و روی
استفهام بود در حدیث دیگر آمده است رأیت نورا این نیز محتمل است که بمعنی نفی رویت ذات باشد

※ الفصل الثالث ※

باشد یعنی همین نور دیدم و خیره گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را که — باب رؤیة الله تعالی
نور است والله اعلم رواه مسلم ۲۰ ❁ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ما کذب الفؤاد ما رای
دروغ نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید وی ببصر و آن ذات اقدس الهی است تعالی شانه ولقد
رآه نزلة اخری و به تحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت ابن عباس در تفسیر این
آیت رآه بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دو بار باین طور که دو آورد پروردگار
تعالی بصر او را در دل وی پس دید آوردن دل او را او را بنظر دنی باین معنی خواه گویند به چشم دل دید یا به چشم سر دید
هر دو یک معنی دارد و این معنی به جهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس دیدن ببصر است و دیدن بدل مذهب
دیگران است بر خلاف مذهب او چنانکه معلوم گردد رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از
رؤیت رؤیت حق مراد دارد و جمهور صحابه موافق اویند و ایشان دنی فتدلی و قاب قوسین او ادنی همه را
بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت دارند و ابن مسعود و عایشه و بعضی دیگر از صحابه
از آن رؤیت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که در این شب و در غیر این شب حاصل شده و
آیات مذکوره را بیان این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم گردد وفی روایة الترمذی
و در روایت ترمذی این چنین آمده که قال گفت ابن عباس در تفسیر این آیت رای محمد صلی
الله علیه وسلم ربه پروردگار خود را قال عکرمة قلت گفت عکرمه گفتم با ابن عباس و اشکال آوردم
بر وی که الیس الله یقول آیا نیست که می گوید خدای تعالی در صفت ذات خود و تمدح می کند خود را باین
که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار در نمی یابد او را بصرها و او تعالی و تقدس در می یابد بصرها را
پس چون قایل می شوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت ابن عباس در جواب عکرمه
ویحک وای بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک نا کردن ابصار مر او را اذا تجلی بنوره الذی هو نوره
وقتی است که تجلی کند و ظاهر گردد بنور خود که آن نور خاص ذات او ست چنانکه هست و در این هنگام متحمل
گردد ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک میتواند
کرد او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک در لغت احاطه است بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را
حدی و نهایتی نباشد و دیدن عامتر است از آن وقد رای ربه مرتین و به تحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم پروردگار خود را جل و علا دو باری یکی چون نزد سدرة المنتهی بود دوم چون بالای عرش بر آمد
❁ ۳۰ ❁ وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را بعرفات
و در روز عرفه فساله عن شئ پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رؤیت حق عز و علا در دنیا
فکبر پس تکبیر بر آورد کعب احبار به جهت استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس حتی جاوبته
الجبال تا آنکه جواب دادند او را کوهها بزبان صدا یعنی چنان بلند تکبیر بر آورد تکبیر را که از کوهها صدا بر آمد

فقال ابن عباس انا بنو هاشم پس گفت ابن عباس ما پسران هاشمیم یعنی مشهور بعلم و فضل که نادانسته سوال نکنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد نپرسیم و از نزدیکان و ملازمان درگاه نبوت که استفاضه و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تأمل کن و به خشم و استعجاب و شتاب منکر مکن در جواب که رویت حق در دنیا فی الجمله ممکن است فقال کعب ان الله قسم رویته و کلامه بین محمد و موسی پس چون ابن عباس این مبالغه نمود و کعب احبار به تفکر و تامل رفت و گفت بدرستی که خدای تعالی بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی فکلم موسی مرتین پس کلام کرد با موسی دوبار یکی در وادی ایمن دیگر بر سر کوه طور ورآه محمد مرتین و دید او را محمد دوبار ظاهر آنست که کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد قال مسروق گفت مسروق که شعبی این حدیث روایت از وی دارد فدخلت علی عایشة پس در آمدم بر عایشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت هل رای محمد ربه پس گفتم بعایشه آیا دید محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را فقالت پس گفت عایشه بمسروق لقد تکلمت بشیء قف له شعری تحقیق تکلم کردی تو ای مسروق به چیزی که برخاست بوجهت وی موی بر اندام من قلت رویدا گفتم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رویت حق ثم قرات مسروق میگوید پس خواندم برای اثبات رویت این آیت را لقد رای من آیات ربه الکبری تحقیق دید محمد صلی الله علیه و آله وسلم از آیات و علامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بود و مقصود خواندن آیات دیگر است که این آیت خاتمه آنهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که فاین قوله ثم دنی فقالت پس گفت عایشه در جواب این تذهب بک کجا میبرد این آیات ترا که آن را بر رویت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل و مراد باین آیات دنو و قرب جبرئیل است با آنحضرت در رویت او ست جبرئیل را بعد از ان ذکر کرد عایشه چیزی چند که آنحضرت را هیچ کس را اثبات نیست و اعتقاد ثبوت آن جایز نه و گفت من اخبرك ان محمدا رای ربه کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر به یا خبر میدهد که آنحضرت پوشید چیزی از احکام و شرائع دین را از آنچه امر کرده شده بدان و وحی کرده شده است بسوی وی نابرساند آنرا بخلق او یعلم الخمس التي قال الله تعالى یا میداند آنحضرت هیچ چیزرا که گفته است الله تعالی در شان آنها ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریة پس بتحقیق عظیم افترا کرد آنکس و بسیار دروغ گفت و لکنه رای جبرئیل ولیکن مراد بآیات مذکوره آن است که وی صلی الله علیه و آله وسلم دید جبرئیل را لم یره فی صورته الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگر دوبار مرة عند سدرة المنتهی یکبار نزد سدرة المنتهی چنانکه فرمود ولقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی ومرة فی اجیاد و یکبار در اجیاد بفتح همزه و سکون جیم و یا تحتانیه موضعی مشهور است در اسفل

که یا کوهی که در آنجاست و دوری است از دروازهای حرم شریف که او را **باب رؤیة الله تعالی**
باب الاجیاد گویند از جهت واقع شدن بآن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار الله چون باین حدیث
میرسید آهی بر آورد و حال می کرد و می گفت یا شیخ عبد الحق هذه الجبال والاماکن التي ترونها
محال الرحمة وتجليات الحق سبحانه • له ستمائة جناح دید آنحضرت جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد
بازوست علما را در بیان مراد ازاجنحه اقوال است مختار آنست که مراد باجنحه قوای ملکیه است و چون در قرآن
اثبات اجنحه ملائکه ذکر کرده مارا اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم قلت الافق بتحقیق بسته
بود تمام کرانه آسمان را رواه الترمذي روایت کرد این حدیث را بر وجهی که مذکور شد ترمذی وروي الشيخان
و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زيادة واختلاف با زیادتی واختلافی وفي روايتهما و در روایت
شیخین این چنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعايشة گفتم مر عایشه را فاین قوله پس اگر ندید
محمد پروردگار خود را کجاست و بر چه محمول است قول حق سبحانه ثم دنی فتدلی پس نزدیک آمد
پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب قوسين او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند
مقدار دو کمان یا نزدیک تر از آن و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاك جبرئيل گفت
عایشه آن که مراد است درین آیات جبرئیل است كان ياتيه في صورة الرجل بود که می آمد جبرئیل
آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة في صورته التي هي صورته دید در سی که جبرئیل
آمد او را درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمامه
کران آسمان را از جهت عظمت صورت او • وعن ابن مسعود رضي الله عنه في قوله روایت است
از ابن مسعود در قول حق سبحانه فكان قاب قوسين او ادنی وفی قوله و در قول وی تعالی ما كذب
الفواد ما رای وفي قوله و در قول وی سبحانه لقد رای من آیات ربه الكبرى قال فيها كلها
گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که رای جبرئيل عليه السلام دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح در حالی که مر او را ششصد بازو بود متفق علیه وفي رواية
الترمذي و در روایت ترمذی این چنین آمده که قال ما كذب الفواد ما رای قال گفت ابن مسعود
راي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جبرئيل دید آنحضرت جبرئیل را في حلة من رفرف در جامه
از جامهای سبز قد ملاء ما بين السماء والارض در حالیکه تحقیق پر کرده است جبرئیل چیزی را که میان آسمان و
زمین است و رفرف معانی بسیار دارد و بمعنی جامه‌ای سبز و آنچه از دیبار قیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساط
و فراش و سنجاب و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درین جا معنی اول است و بعضی از آن بازوها
های جبرئیل مراد داشته اند که باکستر اید چنانکه جامه‌ها دا فرشها را گسترانند و فرقه جنبانیدن طایر بازوها
را و بسط کردن آنها برای فرود آمدن نیز گویند وله وللبخاري و در روایتی مر ترمذی و مر بخاری را في قوله

باب رؤیة الله تعالی

در تفسیر قول حق تعالی لقد رای من آیات ربه الکبری این چنین آمده که قال کفت ابن مسعود رای رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است کرانه آسمان را تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رؤیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پروردگار را تعالی و تقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف است عایشه رضی الله عنها نفی آن می کند و ابن عباس رضی الله عنهما اثبات آن می نماید و با هر یکی از ایشان جماعه اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من بعد هم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار خود را به چشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عایشه در انکار آن تمسک بحدیث نکرده و چیزی سماع از حضرت روایت نه نموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی است از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و قول وی سبحانه لا تدرکه الابصار و جوابش آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رؤیت است و از نفی رؤیت بی کلام لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رؤیت مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این قول را جز به سماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که این چنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت بوی کرده و از وی پرسیده که هل رای محمد ربه پس وی گفت رای پس ابن عمر تسلیم نموده و قطعا براه تردد و انکار نرفته و معمر بن راشد گفته که عایشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشایخ صوفیه نیز ثبوت رؤیت است و به حقیقت آنحضرت را کمالی است ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل است و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و در امکان رؤیت حق در دنیا خود هیچ کس را خلافی نیست و اگر درین مقام آنچه ممکن است او را از حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رؤیت بصری را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشاءه داشته باشد و نیست بران دلیلی قاطع و با وجود حصول رؤیت بصری درین جا بوجهی که مناسب این نشاءه باشد تواند که بعضی تفاصیل وجوه و حالات موقوف نشاءه آخرت بوده باشد و چون کلام درین مقام بر طریقه علم و نقل بود همین قدر اقتصار نموده آمد و نزدیک اهل معرفت و تحقیق در اینجا کلامی دیگر است والله اعلم و سئل مالک بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی از تفسیر قول حق تعالی الی ربها ناظرة رویها باشند در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقیل قوم یقولون الی ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی می گویند که مراد نظر بسوی ثواب پروردگار است نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا بمعنی نعمت است یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را فقال مالک کذبوا پس گفت

گفت امام مالک رضی الله عنه دروغ گفتند وخطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر بسوی ثواب است نه بسوی ذات فاین هم من قوله تعالی پس کجا اند این قوم وچرا ودور افتاده اند از فهم معنی قول حق تعالی که در شان کفار وتقبیح حال ایشان فرموده است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بدرستی که ایشان از دیدن پروردگار خود دران روز محجوب وممنوع اند قال مالک الناس ینظرون الی الله تعالی یوم القیمة باعینهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند بسوی خدای تعالی روز قیامت بچشمهای خود بعد ازان تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مومنان پروردگار تعالی وتقدس را وقال وگفت لو لم یر المومنون ربهم یوم القیمة اگر نمی دیدند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر الله الکفار بالحجاب سرزنش وملامت نمی کرد الله تعالی کافرانرا ببودن ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب وتعییر درین است که دیگران به نعمت دیدار محظوظ ومخصوص باشند وایشان محروم ومخذول واگر مومنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران دربن چه باشد رواه فی شرح السنة ** وعن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بینا اهل الجنة فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز ونعمت خود باشند اذ سطع لهم نور ناگاه برآمده وبلند گشته باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا بنگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه می بینند که پروردگار تعالی مشرف ومطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام علیکم یا اهل الجنة قال گفت آنحضرت وذلک قوله تعالی و آنست قول حق تعالی که فرموده سلام قولا من رب الرحیم ومر بهشتیان راست سلام در حالی که گفته از پروردگار مهربان بیضاوی گفته که سلام می فرستد پروردگار تعالی بر ایشان بواسطه ملایکه یا بی واسطه واز بن حدیث خود معلوم می گردد که بی واسطه است قال فنظر الیهم وینظرون الیه پس نگریست پروردگار تعالی بسوی ایشان ومی نگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی فلا یلتفتون الی شیء من النعیم پس التفات نمی کنند وبمیل وشهوت نمی نگرند ایشان بجانب چیزی از نعمتهای بهشت ماداموا ینظرون الیه تا زمانیکه نظر می کنند بسوی وی تعالی حتی یحتجب عنهم ویبقی نوره تا آنکه محتجب وپنهان می گردد پروردگار تعالی از نظرهای ایشان وباقی می ماند آثار نور رانیت وذوق وسرور آن رواه ابن ماجة وابن احتجاب واستتار نیز از جمله لطف ومهربانی است از رحیم منان بر بندگان خود چه دایم در درگاه شهود وحضور داشتن ومستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت وتاب ایشان است زمانی باید که بیاسایند وبحال خود باز آیند ودر پرده صفات که جمال وحرایای آن نعیم جنت است مشاهده نمایند ومستحق تجلی دیگر شوند وهر بار لذتی تازه وذوقی جدید بیابند ** باب صفة النار واهلها ** نار آتش واشتقاق نار ونور از یک ماده است وجمع نار نیران بکسر نون وقلب واو بیا ونور ونیار وانیار واستعمال وی

باب صفة النار واهلها نعوذ بالله منها آتش دوزخ مونث آید و مذکر نیز آمده و غالب آمده در زبان شرع بر آتش دوزخ

❋۱❋ الفصل الاول ❋ عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
قال نارکم جزء من سبعین جزء من نار جهنم فرمود که آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره ایست
از هفتاد پاره از آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرم تر است ازین آتش و ظاهر آنکه مقصود از
عدد هفتاد بیان کثرت و مبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص و در ذکر این عدد اراده این معنی معهود و متعارف
است قیل گفته شد یا رسول الله ان کانت لکافیة بدرستی که بود این آتش دنیا بسنده و عذاب
کردن و سزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیهن بتسعة
وستین جزء فرمود زیادت کرده شد آتش دوزخ برین آتشها به شصت و نه جزء کلهن مثل حرها
گرمی هر یک از ان شصت و نه جزء مانند گرمی آتش شماست این خود همان مضمون فقرهٔ اولی است که گفت
گرمی آتش شما یک جز از هفتاد جزء آتش دوزخ است برای تاکید و تقریر تکرار کرده و مقصود آن
است که هم چنین می باید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا و لابد است از ان و کفایت نمی کند
آتش دنیا تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق و از همین جهت اختیار کرده شد عذاب بآتش بر سایر
اجناس عذاب متفق علیه واللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است اما این لفظ که ذکر
کرده شد از ان بخاری است وفی روایة مسلم و در روایت صحیح مسلم این چنین است که نارکم التی
یوقد ابن آدم آتش شما که میسوزند نوع بنی آدم جزوی است از هفتاد جزو آتش دوزخ و فیها
و در روایت مسلم علیها وکلها بدل لفظ علیهن وکلهن و در روایت مسلم لفظ علیها وکلها بجای علیهن و کلهن
یعنی در روایت بخاری آمده فضلت علیهن تسعة وستین جزء کلهن و در روایت مسلم این چنین آمده فضلت
علیها بتسعة وستین جزء کلها ❋۲❋ وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم یؤتی بجهنم یومئذ آورده می شود دوزخ را دران روز لها سبعون الف زمام مرآن دوزخ
را هفتاد هزار مهار است که مع کل زمام سبعون الف ملک یجرونها با هر مهار هفتاد هزار فرشته اند که می کشند
آنرا رواه مسلم ❋۳❋ وعن النعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودی است که بعد از هجرت در
خانهٔ انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان اهون اهل النار
عذابا بدرستی که آسانترین و سبکترین دوزخیان از روی عذاب من له نعلان وشراکان من نار کسی است
که مرا و را نعلین و دوالهای نعلین از آتش در پای است یغلی منهما دماغه می جوشد از ان نعلین مغز وی کما یغلی
المرجل چنانچه می جوشد دیگ مسین ما یری ان احدا اشد منه عذابا گمان نمی برد آنکس که هیچ یکی از دوزخیان سخت تر
باشد از وی از روی عذاب وانه لاهونهم عذابا و حال آنکه آن کس به تحقیق آسان ترین و سبکترین
دوزخیان است از روی عذاب متفق علیه ❋۴❋ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول

صلی الله علیه وآله وسلم اهون اهل النار عذابا ابوطالب سبکترین دوزخیان باب صفة النار واهلها

از روی عذاب ابوطالب است وهو منتعل بنعلين يغلي منهما دماغه وحال آنکه ابوطالب پوشیده است نعلین

را که می جوشد از آنها دماغ وی رواه البخاري ۵۹ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم یوتی بانعم اهل الدنیا من اهل النار يوم القيمة آورده می شود متنعم ترین اهل دنیا از

دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده می شود وفرو برده می شود در آتش دوزخ یک غوطه

چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم يقال يا ابن آدم هل رايت خيرا قط پس گفته می شود

ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز هل مر بك نعيم قط آیا گذشت بر تو نعمت و راحت هرگز در دنیا

فیقول پس می گوید آن دوزخی لا والله یارب بخدا سوگند ندیدم هرگز روی نیکی ونگذشت برمن هرگز نعمت

وآسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز ونعمت وآسایش دنیا

را فراموش کرد وگویا هرگز نداشت ويوتى باشد الناس بؤسا في الدنيا من اهل الجنة وآورده می شود

سخت ترین مردم را از روی محنت واندوه در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده

می شود وانداخته می شود در بهشت فيقال له يا ابن آدم هل رايت بؤسا قط پس گفته می شود ای فرزند

آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز وهل مر بك شدة قط وآیا گذشت بر تو سختی هرگز فيقول لا والله يا رب

ما مر بي بؤس قط ولا رايت شدة قط پس می گوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بر من

محنتی هرگز در دنیا وندیدم سختی هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت ودیدن شدت در دنیا به جهت حصول

کمال آسایش وخوشحالی در بهشت ومطلقا فراموش کردانید آنرا بخلاف دوزخی در دوزخ اگرچه وی نیز

فراموش کرده است اما اگر فی الجمله یاد هم داشته باشد موجب کمال حسرت ومحنت خواهد شد رواه مسلم

۶۰ وعنه عن النبي صلي الله عليه وآله وسلم قال يقول الله لاهون على النار عذابا يوم القيمة

می گوید خدای تعالی مر آسان ترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لك مافي الارض من شئ

اگر می بود مر ترا چیزی که در زمین است از اشیای دنیا اكنت تفتدي به آیا بودی تو که فدیه می کردی بآن

یعنی میدادی آنرا وخود را از عذاب دوزخ بازمی خریدی ومی رهانیدی اگرچه اندک عذابی می بود فيقول نعم

پس می گوید آن دوزخی آری اگر می بود مرا چیزی فدیه میدادم وخود را از عذاب دوزخ بازمی خریدم

فیقول پس می گوید خدای تعالی اردت منك اهون من هذا خواسته بودم من از تو وامر کرده بودم ترا چیزی آسان تر

وکمتر ازین فدیه دادن وانت في صلب آدم وحال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرك بي شيأ وآن

چیز این است که شریک نگردانی بمن چیزی را اشارتست بعهد میثاق که در روز الست گرفت وامر وهی در

دنیا مبنی ومتفرع بر آنست فابيت الا ان تشرك بي پس شکستی تو عهد را وفرمان برداری نکردی امر ونهی

مرا وبازنایستادی وسرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن متفق عليه ۶۱ وعن سمرة بن

جندب صحابی مشهور است معدود از اهل بصره حسن بصری و ابن سیرین از وی ... باب صفة النار واهلها
روایت دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه
بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه
النار الی رکبتیه وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه
النار الی حجزته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا بند ازار او ومنهم من تاخذه
النار الی ترقوته وبعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا چنبر گردن ترقوه بفتح
مثناه فوقانیه وسکون را وضم قاف چنبر گردن رواه مسلم ۰ ۸ * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار میان دو دوش کافر در آتش دوزخ
مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سه روزه است مرسوار تیزرو را وفی روایة ضرس
الکافر مثل احد و آمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه احد است واحد بضمتین نام کوه پاره ایست
در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر اتصال ندارد و لهذا او را احد گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث وستبری
پوست او مقدار مسافت سیر سه شب است رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة رضی الله
عنه که اوست این است اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة * ۱۷ ۰ الفصل الثانی ۰ عن ابی هریرة
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت
افروخته شد و دم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد علیها الف سنة حتی ابیضت
پس افروخته شد بروی هزار سال تا آنکه سفید شد و آتش چون تیزتر گردد وصاف تر گردد سفید گردد چه
سرخی وی از آمیزش دود باشد ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت پس افروخته شد
هزار سال تا آنکه سیاه شد و تیزتر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاه
تاریک است که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ۰ ۲ * وعنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد است
وفخذه مثل البیضاء وران وی مانند بیضا است که آن نیز نام کوهی است ومقعده من النار
مسیرة ثلث مثل الربذة جای نشست او از آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء وبا و
ذال معجمه همه مفتوح قریه ایست از قرای مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی ۰ ۳ ۰ وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستی که
ستبری پوست کافر چهل و دو گز است وان ضرسه مثل احد وبدرستی که دندان او مانند کوه احد است
وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة وبدرستی که جای نشست او مقدار مسافتی است که
میان مکه و مدینه است مسافت ده روز از ده روز بیشتر رواه الترمذی ۰ ۴ ۰ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال

* الفصل الثانی *

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الكافر ليسحب لسانه   باب صفة النار واهلها
الفرسخ والفرسخين بدرستي كه كافر هر آئينه مي كشد زبان خود را بر زمين سه ميل يتوطاه الناس پايمال
مي كنند زبان او را مردم رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث غريب ٥٠ وعن ابي سعيد رضي
الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الصعود جبل من نار صعود كه در قرآن مجيد
واقع شده است سارهقه صعودا بفتح صاد كوهي است از آتش يتصعد فيه سبعين خريفا بر آمده مي شود بر
وي هفتاد سال و يهوي به كذلك فيه ابدا و فرود انداخته مي شود آن كافر جهنمي يعني هفتاد سال در
دوزخ هميشه رواه الترمذي ٦٠ وعنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال في قوله كالمهل بضم
ميم وسكون ها روايت كرد ابوسعيد از آنحضرت كه گفت در تفسير قول حق تعالى ان شجرة الزقوم طعام الاثيم
كالمهل يغلي في البطون بدرستي كه درخت زقوم خوراك گناهكاران است همچو مهل مي جوشد در شكمها
پس آنحضرت در بيان معنى كالمهل فرمود اي كعكر الزيت بتحتين درد روغن زيت درد روغن مشهور و تفسير
مهل بار زيز گداخته و برد و آب روان از جسد بيرآمده فاذا قرب الى وجهه پس چون نزديك كردانيده
شود مهل بسوي روي دوزخي سقطت فروة وجهه فيه مي افتد پوست روي وي دران رواه الترمذي
٧٠ وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الحميم ليصب على
رؤسهم بدرستي كه آب گرم ريخته مي شود بر سرهاي ايشان فينفذ الحميم حتى يخلص الى جوفه پس
در مي گذرد آب گرم تا آنكه مي پيوندد و مي رسد تا درون شكم او فيسلت ما في جوفه پس مي برد و قطع
مي كند چيزي كه در شكم او است حتى يمرق من قدميه تا آنكه بيرون مي آيد از هردو پاي او وهو الصهر
و اين است صهر بفتح صاد مهمله و سكون ها به معنى گداختن كه مذكور شده است در قول حق تعالى يصب من فوق رؤسهم
الحميم يصهر به ما في بطونهم والجلود ريخته مي شود از بالاي سر ايشان آب گرم گداخته مي شود چيزي كه در
شكم ايشان است و گداخته مي شود پوستهاي ايشان يعني تاثير مي كند از فرط حرارت در ظاهر و باطن
ايشان ثم يعاد كما كان پس تر باز گردانيده مي شود چنانچه بود يعني بحال خود مي آيد پوست و احشا و ريخته
مي شود آب گرم و مي در آيد در شكم و گداخته مي شود آنچه در شكم است چنانچه در قرآن مجيد فرموده است
بدلناهم جلودا غيرها رواه الترمذي ٨٠ وعن ابي امامة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه
وآله وسلم في قوله تعالى ابو امامه روايت مي كند از آنحضرت در تفسير قول حق تعالى ويسقي من ماء
صديد ونوشانيده مي شود دوزخي كه ذكر او بالا رفته است از آب كه زرد آب است يتجرعه در حالي كه
جرعه جرعه مي كشد آن را بتكلف قال فرمود يقرب اليه فيكرهه نزديك آورده مي شود صديد بسوي دهن
وي پس ناخوش مي دارد آن را فاذا ادني منه شوى وجهه پس چون نزديك كردانيده و پوسته
مي شود از دهان او بريان مي كند روي او را ووقعت فروة راسه مي افتد پوست سر وي فاذا شرب قطع امعاءه

 پس چون می نوشد آنرا پاره پاره می کند روده های او را حتی یخرج من دبره
تا آنکه بیرون می آید از جانب پس او ویقول الله می گوید خدای تعالی وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم
و نوشانیده میشوند دوزخیان آب گرم را پس پاره پاره می کند روده های ایشان را ویقول ومی گوید وی
تعالی وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل واگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریاد رسی کرده می شوند بآبی که مانند
مس گداخته است یا آنکه هم چو دردی زیت است چنانکه گذشت یشوی الوجوه بریان می کند رویها
را بئس الشراب بد نوشیدنی است آن آب رواه الترمذی ۹۰۹ وعن ابی سعید الخدری رضی
الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سین چیزی که
احاطه کند بچیزی از دیوار وجز آن معرب سراپرده وجدر جمع جدار بمعنی دیوار وسرادق را به دو وجه روایت
کرده اند بفتح لام ورفع قاف وکسر لام وجر قاف معنی بر وجه اول چنان شود که هر آئینه سراپرده آتش دوزخ چهار دیوار
است وبر وجه ثانی مر سراپرده آتش را چهار دیوار است کثف کل جدار مسیرة اربعین سنة ستبری هر دیوار
مسافت سیر چهل سال است رواه الترمذی ۹۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لو ان دلوا من غساق یهراق فی الدنیا لانتن اهل الدنیا اگر آنکه دلوی از غساق ریخته شود در دنیا
هر آئینه گنده می شوند اهل دنیا وغساق بتشدید سین وتخفیف آن زرد آبی که روان می گردد از جسدهای دوزخیان
وبعضی گویند که اشکهاست که روان است از چشمهای ایشان رواه الترمذی ۹۱۱ وعن ابن
عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قرأ هذه الآیة روایت است از ابن عباس که آنحضرت
خواند این آیت را که اتقوا الله حق تقاته پرهیزید خدا را حق پرهیزیدن وی یعنی چنانچه سزاوار است وراست
ودرست ولا تموتن الا وانتم مسلمون وممیرید مگر در حالی که شما باشید یعنی مسلمان باشید تا وقت
مردن وچون تقوی سبب سلامت از عذاب دوزخ است وترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر
کرد آنحضرت باین تقریب بعضی عذابهای دوزخ را و روایت کرد آنرا راوی وگفت که قال رسول
الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنکه یک قطره از زقوم که
درختی است در دوزخ وطعام دوزخیانست قطرت فی دار الدنیا چکد در سرای دنیا لافسدت علی
اهل الارض معایشهم هر آئینه تباه کرداند بر زمینیان اسباب زندگانی ایشانرا فکیف بمن یکون طعامه
پس چگونه باشد حال کسی که باشد زقوم خوراک وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
۹۱۲ وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم فیها کالحون اول
آیت اینست که تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون میسوزد وزبانه میزند رویهای ایشانرا آتش وایشان
دران آتش روی گرفته وبرهم جسته لب اند از سختی سوزش وکلوح روی ترش کردن وبرهم
جستن لبها از دندان قال گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشویه النار بریان می سازد روی

ایشان از آتش دوزخ فتقلص شفته العلیا پس برهم می جهد و منقبض باب صفة النار و اهلها
می کردد لب زبرین او تقاص از باب تفعل و قلوص بر آمدن سایه و برجستن آب و جامه بعد از شستن
او حتی تبلغ وسط راسه تا آنکه میرسد تا میان سر او وتسترخی شفته السفلی و سست می کردد و فرو می
افتد لب زیرین او حتی تضرب سرته تا آنکه میرسد تا ناف او رواه الترمذی ۱۳ و عن انس رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگرئید از ترس خدا
فان لم تستطیعوا فتباکوا پس اگر نمی توانید گریست و نمی توانید زیست و سلوک کرد چنانکه صاحب
این حال شوید تکلف کنید در گریستن و خود را بران وادید و تذکر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد
و رقت بخشد فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستی که دوزخیان می گریند در آتش حتی تسیل
دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان نیکرد اشکهای ایشان در رویهای ایشان کانها جداول گویا آن
اشکها جویهای خرد اند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری میشود اشکها فتسیل الدماء پس روان
میکردد خونها فتقرح العیون پس ریش می شود چشمها یا ریش می کند خونها چشمها را فلو ان سفنا
ازجیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان کو روانیست هر آئینه می کردند کشتیها
و روی رواه فی شرح السنة ۱۴ و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یلقی علی اهل النار الجوع انداخته می شود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم
فیه من العذاب پس برابری کرد عذاب گرسنگی چیزی را که ایشان در آنند از عذاب آتش
دوزخ و ازینجا معلوم شود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر است فیستغیثون پس فریاد می کنند
از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریاد رسی کرده می شوند از ضریع که نام گیاهی ست
خاردار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمی کرداند و نیاز نمیکرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد می کنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریادرسی کرده می شوند بطعام کلو
گیر از امثال همین است یافیذکرون انهم کانوا یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد
می آرند که ایشان می بودند که می گذرانیدند طعامهای کلوگیر را بنوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس
باز فریاد می کنند بآب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته می شود بسوی ایشان داده می شود آب گرم
بکلالیب الحدید بل بآهنهای سر کج و فی الصراح کلوب و کلاب بالفتح والضم اره کلالیب جماعت فاذا دنت
من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان میسازد رویهای ایشانرا
فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می درآید شکمهای ایشان را پاره پاره می کند چیزی را
که درشکمهای ایشان است فیقولون ادعوا خزنة جهنم پس می گویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان
دوزخ ونگاهبانان آن و بخواهید از پروردگار تعالی که سبک گرداند از ما یکروزی عذاب را فیقولون

پس می گویند خازنان دوزخ الم تك تاتیكم رسلكم بالبینات آیا نبود که می آمدند شمارا پیغمبران شما به معجزات و دلایل روشن قالوا بلی می گویند دوزخیان آری آمدند مارا پیغمبران بمعجزات ولیکن ما گمراه شدیم و ایمان نیاوردیم قالوا می گویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که وما دعاء الكافرین الا فی ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بی فایده گی قال گفت آنحضرت فیقولون پس می گویند دوزخیان بیکدیگر یا می گویند ملائکه با ایشان ادعوا مالكا بخوانید مالک را که دوزخ حواله او ست فیقولون پس می گویند یا مالك لیقض علینا ربك ای مالک باید که بمیراند مارا پروردگار تو قال گفت آنحضرت فیجیبهم انكم ماكثون پس جواب میدهد مالک ایشان را که بدرستی که شما درنگ کنند گانید در دوزخ و برآمدنی نیستید از ان قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است نبئت ان بین دعائهم واجابة مالك ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را و جواب دادن مالک ایشان را هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک می باشند و عذاب می کشند قال گفت آنحضرت فیقولون پس می گویند ادعوا ربكم بخوانید پروردگار خود را و بخواهید ازوی نجات خود را فلا احد خیر من ربكم زیرا که نیست هیچ یکی بهتر مر شمارا از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا شقوتنا پس می گویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما وكنا قوما ضالین و بودیم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز برگردیم بکفر پس ما ظالم کنندگانیم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسؤا فیها پس جواب میدهد پروردگار تعالی ایشان را دور شوید و برگردید در آتش چنانکه سگان رانند و اصل خساء راندن سگ و برگشتن اوست از پیش ولا تكلمون و سخن مکنید و هیچ مگوئید مرا در دفع عذاب از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال گفت فعند ذلك یئسوا من كل خیر پس نزد آن نومید میشوند از هر نیکی خیر را خواندند سود مند نشد و از مالک درخواست نمودند که بمیراند ایشان را از پروردگار تعالی فایده نکرد و به درگاه حق تعالی تضرع و زاری و اعتذار نمودند قبول نیفتاد دیگر کجا روند و پیش که نالند وعند ذلك یاخذون فی الزفیر و نزد آن بنیاد می کنند در ناله و فریاد و زفیر اول فریاد خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آنرا والحسرة والویل و در دریغ خوردن و آه و وای کردن قال گفت عبد الله بن عبد الرحمن که یکی از رواة این حدیث است والناس لا یرفعون هذا الحدیث و مردم رفع نمی کنند این حدیث را و نمی رسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و موقوف می دارند بر ابی الدرداء و قول او وامی دارند لاکن این حدیث مرفوع است خواه بتصریح بحضرت برسانند یا نرسانند چه این خبرهای قیامت و گفت و گوی دوزخیان جز سماع از حضرت نتوان دانست رواه الترمذی ﴿۱۵۰﴾ وعن النعمان بن بشیر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول انذرتكم النار انذرتكم النار فرمود ترسانیدم شمارا از آتش دوزخ ترسانیدم شمارا از آتش دوزخ نعمان بن بشیر می گوید فما زال یقولها

يقولها پس متصل می گفت آن حضرت این کلام را و بلند می کرد آواز را و می جنبید باب صفة النار و اهلها
آنحضرت حتی لو کان فی مقامی هذا تا آنکه اگر می بود آنحضرت درین جا که من سمعه اهل السوق می شنیدند
آنرا مردم که در بازار نشسته اند وحتی سقطت خمیصة کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد گلیم سیاه
علم دار که بود در بدن آنحضرت نزد پایهای او رواه الدارمی ۱۶۰ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رصاصة مثل هذه اگر پاره شود ارزیز پاره مثل
این واشار الی مثل الجمجمة واشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت به ده بسوی مانند
جمجمه بد و جیم مضمومه به معنی کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور مقدار کاسه که رزین دگرانست و مدور
واین هر دو صفت سبب سرعت حرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من السماء الی الارض
فرستاده شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة و حال آنکه مسافت
میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد سال است لبلغت الارض قبل اللیل هر آئینه میرسد آن
رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت ولو انها ارسلت من راس السلسلة و اگر نابت
شود آنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی او هفتاد گز است و در آورده می شود در ان
کافر لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آئینه سیری کند آن رصاصه چهل سال شب و روز می کند
چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش از ان که برسد آن رصاصه بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد
تک او را شک راوی است که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع
بسلسله باشد و احتمال دارد که به جهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در دوزخ اند بر وجه اول مشکل
می شود که سلسله که اله هفتاد گز باشد این قدر مسافت در وی از کجا باشد در جواب آن می گویند که مراد
به هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جهان را قیاس بذرع
این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هر گاه که جثه آنهارا آن عظم باشد که
در احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بند اند قیاس میتوان کرد که چه مقدار باشد
و باوجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر به جهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی رواه الترمذی ۱۷۶ وعن
ابی بردة بضم باء و سکون راء پسر ابوموسی اشعری است تابعی ثقه قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند
عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت اوست روایت می کند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از نبلاء علما توفی سنه
اربع ومائة عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال له هبهب
بدرستی که در دوزخ وادی است که گفته می شود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب به معنی تیز و شتاب
است از جهت شتابی وقوع تعذیب گناهکاران و تیزی زبانه زدن آتش در وی یسکنه کل جبار
سکونت می کند در وی هر متکبر زور کننده رواه الدارمی ۱۸۰ الفصل الثالث عن ابن عمر رضی

الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال يعظم اهل النار في النار بزرگ ولی اندام می شوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم الی عاتقه تا آنکه میان نرمهٔ گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر قصد سال راه است وان غلظ جلده سبعون ذراعا وبدرستی که ستبری پوست وی هفتاد گز است وان ضرسه مثل احد وبدرستی که دندان وی باید کوه احد است ** رواه احمد ** وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم وسکون زا و همزه ودر بعضی شروح مصابیح بفتح جیم وتشدید زای تصحیح کرده اند صحابی است حاضر شد فتح مصر را وساکن شد در ان وآخر کسی است که باقی مانده در مصر از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان في النار حيات کامثال البخت بضم موحد بدرستی که در آتش دوزخ مارها اند مانند بختی یعنی شتران قوی تلسع احدهن اللسعة میگزد یکی از ان ماران یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعين خريفا پس می یابد دوزخی سختی درد آن چهل سال وحموه بفتح حا و سکون میم شدت الم وان في النار عقارب وبدرستی که در آتش کژدمها است کامثال البغال الموکفة مانند استرهای پالان کرده تلسع احدهن اللسعة فيجد حموتها اربعين خريفا روا هما روایت کرد این هر دو حدیث را احمد ** وعن الحسن قال حدثنا ابو هريرة عن النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال الشمس والقمر ثوران مكوران في النار يوم القيمة آفتاب و ماهتاب دو تو رند پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه پارهٔ از پنیر فقال الحسن وما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثك عن رسول الله خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی وتو در برابر سوال می کنی گویا که صدور سوال از حسن بطریق استبعاد و استغراب بود فسكت الحسن رواه البيهقي في كتاب البعث والنشور ** وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا يدخل النار الا شقي نمی درآید آتش دوزخ را مگر بدبخت قيل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله ومن الشقي کیست بدبخت قال من لم يعمل لله بطاعة ولم يترك له بمعصية فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا گناه را رواه ابن ماجة ** باب خلق الجنة والنار ** در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت برخلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز پیدا نشده اند در روز قیامت پیدا خواهند شد ** الفصل الاول ** عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت و حکایت کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که چرا چنین شد ولهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزة که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری را محل و مکان

قہر و غضب فقالت النار پس گفت دوزخ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین باب خلق الجنۃ والنار
اختیار کردہ شدہ ام من برای متکبران وگردن کشان وقالت الجنۃ فما لی لا یدخلنی الا ضعفاء
الناس وگفت بہشت چہ شد مرا کہ در نمی آیند در من مگر ضعیفان ومسکینان از مردم وسقطہم وافتادگان
از چشم مردم وسقط بفتحتین متاع ردی وناکارآمدنی را گویند واین باعتبار اکثر واغلب است والا انبیاء و
رسل وملوک وعلما نیز داخل آن باشند ویا مراد از ضعفا اہل خضوع وتواضع کنندگان برای حق وخوار
دارندگان نفس وساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند وغرتہم بکسر عین معجمہ وتشدید راء ودر نمی آیند مرا مگر
کولان وفریب خوردگان وسادہ دلان چنانکہ واقع شدہ است اکثر اہل الجنۃ البلہ * قال اللہ تعالی للجنۃ
گفت خدای تعالی مر بہشت را انما انت رحمتی یعنی تو مگر مظہر رحمت من ومحل آن ارحم بک من اشاء
من عبادی رحمت می کنم بتو کسی را کہ می خواہم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابی وگفت
خدای تعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل وجای عذاب من اعذب بک من اشاء من عبادی عذاب میکنم
بتو کسی را کہ می خواہم از بندگان من ولکل واحدۃ منکما ملؤہا ومر ہر یکی را از شما پری اوست یعنی ہر
یکی را پری کردانم بمردم فاما النار فلا تمتلئ اما آتش دوزخ پر نمی شود حتی یضع اللہ رجلہ تا آنکہ
می نہد خدای تعالی پای خود را فتقول قط قط قط بفتح قاف وسکون طاء گوید آتش دوزخ بس بس بس
سہ بار واطلاق رجل بر حضرت حق سبحانہ از متشابہات است چنانکہ ید وعین ووجہ وحکم متشابہات کہ در قرآن
مجید وحدیث آمدہ آنست کہ اعتقاد کنند کہ آنچہ مراد اوست بدان حق است ودر کیفیت آن نیفتند مذہب اسلم
این است وبعضی آنرا تاویل کنند بآنچہ مناسب ذات اقدس است تا موہم تشبیہ نگردد فہنالک تمتلئ پس در آنجا و
در آن وقت پر میشود ویزوی بعضہا الی بعض وجمع کردہ میشود وگرد آوردہ میشود بعضی اجزاء آتش بسوی بعضی
یعنی تنگ کردہ می شود وفراہم می آید فلا یظلم اللہ من خلقہ احدا پس ستم نمی کند اللہ تعالی از خلق
خود ہیچ یکی را کہ گناہ ناکردہ کسی را در دوزخ در آرد وجماعہ را پیدا کند کہ دوزخ را بایشان پر کرداند
ومراد بظلم از روی صورت است والا اگر بی گناہ ہم در آرد بحقیقت ظلم نباشد چہ ہر کہ تصرف در ملک
خود کند ظالم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند واما الجنۃ فان اللہ ینشئ لہا خلقا واما بہشت پس
بدرستی کہ خدای تعالی پیدا کند برای وی خلقی جدید را کہ بی سابقہ عمل ایشان را بہ بہشت در آرد
فضل ورحمت اوست کہ بی گناہ بدوزخ نبرد وبی طاعت بہ بہشت در آرد متفق علیہ * ۴ * وعن انس
رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تزال جہنم یلقی فیہا ہمیشہ است دوزخ
باین صفت کہ انداختہ می شوند در وی یعنی جن وانس وتقول ہل من مزید وی گوید دوزخ آیا ہست ہیچ
زیادتی یعنی پر نمی شود وبس نمی کند از طلب زیادہ حتی یضع رب العزۃ فیہا قدمہ تا آنکہ می نہد حق تعالی
کہ خداوند عزت وقہر وغلبہ است ودر وی قدم خود را فینزوی بعضہا الی بعض پس گرد می آید ومنقبض

می گردد وبعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی و تناب می کردد فتقول قط قط پس
میگوید بس بس بعزتك وكرمك سوگند بعزت تو و کرم تو که پر شدم ولا یزال فی الجنة فضل وامیشه
است در بهشت وسعت وزیادتی حتی ینشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای تعالی برای بهشت
خلقی را فیسکنهم فضل الجنة پس ساکن میکرداند آن خلق را در زیادتی وسعت بهشت متفق علیه وذکر
حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در اول او این کلمه است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق
※ الفصل الثانی ※ عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما خلق الله الجنة
قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدای تعالی بهشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر الیها برو پس نظر کن
بسوی بهشت که چه جمیل و لطیف آفریده ام آنرا فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد
بسوی بهشت والی ما اعد الله لاهلها فیها و نظر کرد بسوی چیزی که آماده کرده است خدای تعالی مر
بهشتیان را در ان ثم جاء جبرئیل پس آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل
ای پروردگار من وعزتك لا یسمع بها احد بعزت تو سوگند نمی شنود صفات بهشت را هیچ یکی الا دخلها
مگر آنکه در آید او را یعنی طمع میکند در در آمدن از جهت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت
بهشت است چنانکه هر کس آنرا خواهد که در آید ثم حفها بالمکاره پس گرد کرد الله تعالی بهشت را
به کروهات طبیعت ومشاق امر ونهی و محیط گردانید آنرا به بهشت تا هر که در ین مکاره و مشاق نه در آید به بهشت
نرسد ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها پس گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی
بهشت یا مکاره که محفوف بدان شده فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان ثم جاء
پس آمد فقال پس گفت ای رب وعزتك لقد خشیت ان لا یدخلها احد ای پروردگار من سوگند
بعزت تو تحقیق ترسیدم من که در نیاید بهشت را هیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه وصعوبت وصول
به جنت است قال گفت آنحضرت فلما خلق الله النار پس هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آتش دوزخ
را قال گفت خدای تعالی یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش که چه فظیع
و شنیع آفریده ام قال فذهب فنظر الیها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی
آتش ثم جاء پس آمد جبرئیل فقال ای رب وعزتك لا یسمع بها احد فیدخلها پس گفت جبرئیل ای
پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را هیچ یکی پس خواهد که در آید یعنی بنهایت
فظیع و مهیب آفریده فحفها بالشهوات پس گرد کرد و محاط کردانید آنرا حق تعالی بشهوات نفس و خواهشهای
طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پس گفت یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر
کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی
آتش یا بسوی شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتك لقد خشیت ای پروردگار من سوگند

بسوگند بعزت تو به تحقیق ترسیدم که ان لا یبقی احد الا دخلها باقی نمیماند هیچ یکی مگر آنکه درآید دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بدی شیرین است که هیچ یکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و بسبب آن بدوزخ نه درآید رواه الترمذي وابو داود والنسائي * ا • الفصل الثالث * عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلی لنا یوما الصلوة روایتست از انس که آنحضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر پستر برآمد منبر را فاشار بیده قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد فقال قد اریت الآن پس فرمود به تحقیق نموده شد مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة از آن باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین في قبل هذا الجدار تمثیل کرده دو صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح باو بضم هر دو روایتست و بضم قاف و سکون با نیز آمده همه به معنی مقابل فلم ار کالیوم في الخير والشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس دیدنیها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکوتر از همه دیدنیها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنیها رواه البخاري اینجا می گویند که بهشت و دوزخ با آن طول و عرض چگونه ممثل و مصور گردد در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میگردد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آئینه و آب و تمثل شی لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ تمثل در دیوار کرده و نموده باشد بلکه می فرماید که تمثل کرده در جانب دیوار و مقابل دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در آنسو بود و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رایت الجنة والنار في عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را به معنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال آورده و جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بود بلکه مراد آنست که دیدم آنها را در حالی که من در آنجانب بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال * ۹ ۳ • باب بدأ الخلق وذکر الانبیا علیهم الصلوة والسلام *

در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن بایشان است و آغاز آفرینش نوع انسان بآدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل مانند مجوس نیز همه بر آنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده به معنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله و لم یکن معه شیء پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذوات خود و صفات خود پس بعضی بر آنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون

لطیف گردد هوا شود و از خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان
متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است
به بعض حکما که نام او ثالس ملطی و لیکن گفته اند که وی این قول را از مشکات نبوت گرفته است و در سفر
اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس
بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وی بخاری برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس
ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پستر لنگر کرد بر زمین کوهها را و مردم را در این باب
اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس در نتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد
شده بآن وحی والله اعلم بحقایق الامور * ۲۶۹ * الفصل الاول * عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد
مهملتین صحابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملایکه را مشاهده می کرد و ملایکه بر وی
سلام می کردند و آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملایکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله
گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت
را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را ای
پسران تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و عمل کنید و آرید چیزی را که موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت دارین
است به تمام احکام و عقاید آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود نعوذ
بالله من ذلك * قالوا گفتند بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت شنیدیم
گرفتیم و پذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را می باید فدخل ناس من اهل الیمن پس در آمدند مردم از اهل
یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت
را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم جئناك لنتفقه في
الدين آمدیم ما تا دانشور شویم در دین ولنسألك عن اول هذا الامر و آمدیم تا پرسیم ترا از نخست
این کار یعنی آفرینش کاینات که چه بود قال کان الله ولم یکن قبله شئ گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش
از وی چیزی بلکه هر چه شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء و بود عرش خدای تعالی بر آب ثم خلق
السموات والارض پستر پیدا کرد خدای تعالی آسمانها و زمین را از اینجا معلوم می شود که عرش و آب
پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی است که حایلی در میان ایشان نبود
نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد با آب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر زیر عرش و ذکر این در اول
کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است وکتب في الذكر كل شئ و نوشت وی تعالی یا بجا در حرف
یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن پیشتر از پیدا کردن عرش باشد
عمران بن حصین می گوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرك ناقتك فقد ذهبت پستر آمد مرا مردی

الفصل الاول

وگفت ای عمران در یاب شتر ماده خود را که تحقیق رفته است وگریخته
است می گوید فانطلقت اطلبها پس بر آمدم بطلب ناقه وایم الله و بخدا سوگند یاد که سوگند است لوددت انها
قد ذهبت ولم اقم هر آئینه دوست میدارم که ناقه می رفت و من بر نمی خاستم عمران نقد رابیزدن در
بستن آنحضرت رسول در آمده بود ناگاه ناقه گریخت پس شخصی آمد و خبر کرد که ناقه تو گریخته است
دریاب پس برخاست وی رضی الله عنه بحکم ضرورت و پشیمان شد که چرا برخاستم و از فواید صحبت شریف
آنحضرت وحقایق وعلوم که در آنجا مذکور می شد محروم شدم رواه البخاری ❊٢٦❊ وعن عمر رضی الله عنه
قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقاما گفت امیر المومنین عمر که ایستاده در میان ما از
جهت یاد موعظت ما آنحضرت ایستادنی یا در مقام ایستادن یعنی خطبه خواند فاخبرنا عن بدء الخلق پس خبر داد ما را
از آغاز آفرینش حتی دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که در آیند بهشتیان
بهشت را و دوزخیان دوزخ را یعنی احوال مبدا و معاد از اول تا آخر همه را بیان کرد حفظ ذلك من حفظه یاد دارد
آن را کسی که یاد گرفت و بعد از یاد کردن فراموش نکرد ونسی من نسیه و یاد نداد کسی که یاد نگرفت یا یاد گرفت
و بعد از ان فراموش کرد و حاصل معنی آنکه بعضی یاد دارند و بعضی فراموش کردند رواه البخاری ❊٢٣❊ وعن
ابی هریرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت
ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض ان رحمتی سبقت غضبی بدرستی که خدای تعالی
نوشت کتابی را پیش از ان که پیدا کند آسمان ها را و زمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است
خشم مرا فهو مکتوب عنده فوق العرش پس این کتاب یا این قول نوشته شده است و نزد اوست
بالای عرش و معنی سبقت رحمت کثرت ظهور آثار رحمت و شیوع و شمول آن تمامه مخلوقات را
نسبت بغضب که خبر گاه گاهی در مواد مخصوص نباشد چنانکه در قرآن مجید می فرماید که ان عذابی اصیب به
من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء فرمود بدرستی عذاب من می رسانم آن را کسی را که می خواهم و رحمت
من در گرفته است هر چیز را متفق علیه ❊٢٥❊ وعن عایشة عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
خلقت الملائکة من نور پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور و فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن و
مراد این جا جوهر نورانی و تحقیق معنی نور از آنچه در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض گفته اند باید
جست و امام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن کرده و ما نیز در رساله جدا آن را ترجمه
کرده و چیزها بران فزوده ایم وخلق الجان و پیدا کرده شده است جان که بمعنی جن است یا پدر جنیان
چنانکه آدم پدر بشر را است من مارج من نار از زبانه آتش آمیخته بدود که فی النهایه و مارج در اصل
لغت به معنی مضطرب و مختلط است و بیضاوی گفته مارج صاف از دخان و من نار بیان اوست موافق آنچه
در صحاح و قاموس می گوید مارج من نار آتش بی دخان و نیز بیضاوی گفته است مراد بنار جوهر مرضی است

و آتش نیز هم چنین است جز آنکه روشنائی وی کدر و آمیخته بدخان است و چون مهذب و مصفا شود محض نور ماند و چون پس دود و عود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد و دخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشته و جن این است و خلق آدم مما وصف لکم و پیدا کرده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواه مسلم ۵۰۵ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه وقتی که پیدا کردند او را و تصویر نمود آدم را در بهشت ظاهر این حدیث آنست که خلق و تصویر آدم در بهشت است و حال آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق و تصویر وی در وادی نعمان است که در میان مکه و طایف است و بعد از تسویه و نفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة این جا باعتبار عاقبت حال او است فافهم و توربشتی گفته که گمان آنست که ذکر فی الجنة سهو است از راوی و دا است نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کردند فجعل ابلیس یطیف به بضم یا پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد بآدم فی المصراح الطائف فرود آمدن بچیزی و نزدیک شدن ینظر ما هو در حالی که نگاه می کند ابلیس و می بیند که چیست آدم و چه حال دارد و چه طور است ترکیب وی فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک پس چون دید ابلیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود نمی تواند شد و نمی تواند نگاه داشت خود را از گرسنگی و شهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس و کمر امید بربست در اضلال وی رواه مسلم ۵۰۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر و حال آنکه وی هشتاد ساله بود و در روایتی صد و بست ساله بقدوم بفتح قاف و تخفیف دال تیشه و در دیگر و بتشدید نام موضعی است بشام و در مختصر نهایه گفته که به تخفیف و تشدید نام موضع است و بعضی گفته اند که بتشدید و تخفیف به معنی تیشه است و توربشتی گفته که قدوم به تخفیف دال است و نام موضعی است از شام و بعضی از محدثین بتشدید می خوانند و آن خطا است و بعضی مردم گمان می برند که ختنه کرد به قدوم که تراشیده می شود بدان چوب و آن غلط است و بیشتر گمان من آنست که این لفظ به تشدید است متفق علیه ۵۰۷ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ و آن نیز باعتبار ظاهر است و نظر بمقصود و اراده راست اند اما دارائی که بد ادبی است و در وقت صحو بود که در آن وقت مکلف بود کذا قیل و کذبات بفتح کاف و ذال است جمع کذبه بر وزن کلمه که جمع وی کلمات است و بفتح کاف و به سکون ذال نیز گفته اند ثنتین منهن فی ذات الله دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خدا است یعنی برای خدا و امر وی و طلب رضای اوست که در آن نفع برای نفس خود نیست و مقصود توحید و تنزیه حق بود و در ثالث که بذات حق است اگرچه آن نیز برای خدا است اما در وی نفعی برای ذات وی نیز حاصل است

است و بعضی گفته که مراد بذات الله قرآن است که صفت حق است و قایم بذات وی فافهم. قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام است انی سقیم بدرستی که من بیمارم این در آنجا گفت که قوم او وی را بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ می نماید که وی بیمار نبود و تاویل وی آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الجمله در زمانی از ازمنه پس ایهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارت علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانکه از سیاق آیت معلوم می گردد یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بدحال است بسبب کفر شما و نیز اکثر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی و صدور افعال آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه این چنین نباشد هیچ کس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است صاحب مقام عالی شاه ابو المعالی با این ضعیف در صحبت باعتذار از خواندن مردم بمجالس می فرمود که اگر مردم تشویش دهند و طلبند سخن ابو الملة خلیل الرحمن در این باب کافی است که انی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود ** اگر تو را بتماشای عید خود طلبند * خلیل وار جوابی بگو که بیمارم و قوله دوم قول اوست بل فعله کبیرهم هذا چون وی علیه السلام غایبانه ایشان بتان ایشان را شکسته بود پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم فرمود بلکه این بت که کلان است میان ایشان وی کرد این خبر صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث بر شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز او تعظیم وی مرا در غضب و شوریدن آورد یا تعریض است بآنکه کسی که قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود لایق نیست که او را بپرستند وقال و گفت آن حضرت بینا هو ذات یوم وسارة این بیان صدور کذب ثالث است از ابراهیم که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم و ساره بتخفیف را که زوجه وی بود در راه هجرت که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند اذ اتی علی جبار من الجبابرة ناگاه آمد ابراهیم با ساره گذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود فقیل له ان ههنا رجلا معه امراة گفته شد مر آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که در اینجا مردی آمده است که با وی زنی است من احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد آن جبار بسوی ابراهیم فسأله عنها پس پرسید آن کس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این بظاهر دروغ است که ابراهیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید فاتی سارة پس آمد ابراهیم بساره و او را تعلیم کرد و او را حیله از استخلاص وی از شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره را ان هذا الجبار ان یعلم انك امراتي یغلبني علیك بدرستی که این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه می کند مرا بر تو و ترا از من می ستاند فان سالك فاخبریه انك اختي پس اگر بپرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی في الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیت کن اخوت

اسلام را او این راست است زیرا که لیس علی وجه الارض مؤمن غیری
وغیرك یعنی نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که در آن وقت هیچ کس
دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است برای صدق هذه اختی و شاید
که اقتصار ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و میگویند که چرا ابراهیم
نگفت که این زوجهٔ من است و حال آنکه زن را از دست مرد وی کم می ستانند و نیز ظالم چه باک دارد که زن باشد
یا خواهر می گیرد جواب پس آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود که زن می گرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در
دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی از غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ در زند بدین
آن ظالم با وجود آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد گرفتن وی را و اینجا اعتراض می کنند که دین مجوس از
زرادشت آمده است و وی خود متاخر است از ابراهیم و جواب می گویند که دین مجوس قدیم است و لیکن
زرادشت آمده و خرافاتی چند بآن بربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار کسی را
بسوی ساره و طلبید او را فاتی بها پس آورده شد ساره نزد وی قام ابراهیم یصلی الیه ایستاد ابراهیم
تا نماز کند و مناجات کند بپروردگار خود در دفع بد و آرد تا از این ورطه نجات یابد و عادت مقربان درگاه
است که چون بلا روی دهد بنماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نیز هم چنین
بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها بیده پس وقتی که در آمد ساره بر جبار خواست که دست انداز د
در وی و بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بقدرت الهی از دراز کردن دست
ساره یا گرفته شد بگناه وی و عقاب کرده شد بر آن یا بیهوش کردانیده شد و بهر سه معنی تفسیر کرده اند این
لفظ را و در روایتی اخذ بتشدید از باب تفعیل نیز آمده است یعنی گرفته شدن دل شخصی بافسون یا بسحر چنانکه
ساحر کرده و اخذه بضم افسون ساحر را گویند و بروی فغط و روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بضم غین
معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بروی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز
چنانکه در خواب کسی آوازی کند که آنرا غطیط گویند حتی رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپایهای خود یعنی پایها را
بر زمین میزد وی کشید چنانکه کسی را سحر کنند یا جن می گیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره
دعا کن خدا را برای من تا خلاص گرداند مرا از این بلا ولا اضرك و زیان نمی رسانم من ترا و نمی گیرم
ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدای تعالی را فاطلق پس رها کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم
تناولها الثانیة پس دراز دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته
شد مانند گرفتن نخست او اشد یا که سخت تر از آن فقال ادعی الله لی ولا اضرك فدعت الله فاطلق
فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات جمع حاجب
چنانکه طلبه جمع طالب فقال انك لم تأتنی بانسان پس گفت بدرستی تو نیاوردی نزد من آدمی را انما

اتيتني بشيطان یاوردی تو مرا شیطانی را شیطان نام هر کس که متمرد
است جن باشد یا انس کذا فی القاموس وطیبی گفته مراد اینجا جن است واین قوم از جن بسیار می ترسیدند
فاخدمها هاجر پس خدمتکار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی داد بخشید که نام او هاجر بود می گویند نام
مادر اسمعیل است علیه السلام وابراهیم را از ساره فرزندی نمی شد پس ساره هاجر را بابراهیم بخشید و
گفت امید است که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد ابراهیم در ان تاریخ صد ساله بود و در آخر
از ساره نیز اسحاق علیه السلام شد فاتته وهو قايم يصلي پس آمد ساره نزد ابراهیم وحال آنکه ابراهیم
ایستاده نماز می کرد فاومأ بيده مهيم بفتح میم وسکون ها وفتح تحتانیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال
داری چه شد قالت رد الله كيد الكافر فی نحره گفت ساره باز گردانید خدای تعالی بدسگالی آن
کافر را در پیش سینهٔ وی یعنی بداندیشی وی هم بوی باز گشت وبامن سرایت نکرد وزیانی نرسید
واخدم هاجر خادم گردانیده است هاجر را قال ابوهريرة تلك امكم يا بني ماء السماء گفت ابوهریره
آن هاجر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب بپسران اسمعیل است علیه السلام وبماء
السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان وآب آسمان مثل است در طهارت چنانکه می گویند فلان از
آب آسمان پاکتر است وبعضی گویند اشارت کرد بآن به بیرون آوردن چشمهای زمزم بتقریب
اسمعیل وآن آبی است از آسمان قدس وطهارت بر آمده وهر چیزی که در زمین پیدا می شود صانع تعالی
آنرا از آسمان می فرستد وبعضی گفته اند که این خطاب بانصار حضرت است زیرا که ایشان اولاد عامر بن
حارثه ازدی اند وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران می کردند بوی وبعضی گفته اند
مراد عرب است همه ونام کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی می کنند باران را ومعیشت می کنند
در هر جا که باران است واگر چه تمامهٔ عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را بجهت
شرف وغلبهٔ ایشان وبعضی می گویند که این مبنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل
است متفق علیه ۞ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نحن احق بالشك
من ابراهيم گفت آنحضرت ما سزاوار تریم به شک آوردن از ابراهیم علیه السلام اذ قال رب ارني
كيف تحيي الموتى وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده می کنی مردها را وسبب ورود
این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي گفتند
طایفهٔ از صحابه شک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ما سزاوار
تریم بشک از ابراهیم وظاهر این عبارت در اثبات شک است مر ابراهیم را ومر نفس شریف
خود را وحال آنکه هر دو محال است چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که اول
مومنان وموقنان اند معنی ندارد پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت بابراهیم ما نیز می یافت وشما

می دانید که شک را نمی باید بما پس بدانید که ابراهیم نیز هم چنین است پس سوال ابراهیم از برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از ان است یا چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده می گرداند و می میراند طلب کرد این را تا ظاهر کرد دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که از این حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم می گردد جوابش آنست که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از ان فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه وآله وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در هر حدیث که مشعر است بعدم افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ویرحم الله لوطا و رحمت کند خدای تعالی لوط را لقد کان یاوی الی رکن شدید هر آئینه تحقیق بود لوط که می آمد و پناه می گرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانه قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لو ان لی بکم قوة کاشکی می بود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما می داشتم او اوی الی رکن شدید یا پناه می جستم بمردی قوی یا قومی سخت که وی می آورد مرا بوی و باز می داشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس می گوید آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی لوط را که پناه می جست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید تمسک بعصمت حق و حفظ او است و عرب ترحم در جای می کنند که از کسی تقصیری واقع شود و چیزی آمد که نباید کرد می گویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که این چنین کاری کرد یعنی کاری ناشایستی کرد و وجه ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم ایمائی هست که قول ابراهیم نیز بی گونهٔ تقصیری و خفتی نیست والله اعلم و نیز فرمود آن حضرت ولو لبثت فی السجن طول مالبث یوسف و اگر درنگ می کردم من در زندان دراز مدت دراز که درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی هر آئینه اجابت می کردم خواننده را که از جانب ملک بطلب یوسف علیه السلام آمده بود قصه آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر اراده کرد که اورا بخلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در بر آمدن توقف کرد و زود اجابت نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایند و از ان زنان که مرا دیده دست خود را بریدند معصیت و امان عزت من تحقیق کنند بعد از ان می برآیم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود که اگر من بجای یوسف می بودم و چندین مدت دراز در زندان بر من می گذشت و کسی برای استخلاص من می آمد زود اجابت می کردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود بعضی این کلام آنحضرت را بر ستایش یوسف و وصبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت زندان کسی برای استخلاص وی بیاید و وی صبر و ثبات نموده زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من دیدی بودی حالی برین حال می بودم زود می برآمدم و صبر نمی کردم و این تواضع است از ان حضرت برای

برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف است و اگر نه استقامت آنحضرت (باب بدء الخلق وذکر الانبیاء)
بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم است و بعضی گفته اند بانکه این اشارت است بتقصیر
یوسف در شتابی بر آمد نکردن با وجود آنکه بر آمدن آنحضرت از زندان بود و در آمدن در میان ایشان
سبب هدایت ایشان بود بانکه می گوید که ای علیه السلام مرسل بود بر ایشان واجد ادعوت کرد زندانیان
را بقول خود یاصاحبی السجن ارباب متفرقون خیر الآیات پس می بایست او را که زود می بر آمد و دعوت
می کرد و توقف نمی نمود و مقید باثبات براءت نفس خود نمی شد کذا قیل و در این سخن نظر است زیرا که
تقدیم اثبات براءت نفس وی ادخل بود در امر دعوت و ابلاغ زیرا که اعام متفق علیه ** وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان موسی کان رجلا حییا گفت آنحضرت بدرستی که موسی
علیه السلام بود مرد وی حیی بفتح حا و کسر تحتانیه اولی و تشدید ثانیه شرمناک ستیرا بفتح سین و کسر آن
وکسر فوقانیه بشده و سکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را و مبالغه کننده در ان چه جای عورت و شرمگاه
وفی الصراح رجل ستیر عفیف وجاریة ستیرة عفیفة لایری من جلده شیء استحیاء دیده نمی شد از پوست وی
هیچ چیزی از جهت شرم داشتن فآذاه من آذاه من بنی اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را
کسی که آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما تستر هذا التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغه
نکرد موسی در ستر کردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن و این چنین مبالغه کردن در آن الا من عیب
بجلده مگر از جهت عیبی که در پوست او نشست اما برص یا برص است وبرص بفتح باوذ ایست اوادرة
بضم همزه وسکون دال مهمله در ایام آماس است در خصیتین وان الله اراد ان یبرئه و بدرستی که خدای
تعالی خواست که پاک گرداند موسی را از عیب و ظاهر کرد اند بر مردم بی عیبی او را فخلا یوما وحده لیغتسل
پس خالی شد موسی روزی تنها تا غسل کند فوضع ثوبه علی حجر پس نهاد جامه خود را برسنگی و در اینجا
جواز غسل است برهنه و در فعل موسی علیه السلام حکمتی بود که عاقبت ادبر به ساخت عزو کمال او بود از اتهام
بعیب و نقصان ففر الحجر بثوبه پس گریخت آن سنگ و برد جامه موسی را فجمح موسی فی اثره پس
شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جموح بضم جیم شتافتن واثر بکسر همزه و سکون
ثلثه و بفتح هردو نشان یقول در حالی که می گوید موسی ثوبی یاحجر ثوبی یا حجر بده جامه مرا ای سنگ بده
جامه مرا ای سنگ حتی انتهی الی ملاء من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل
فرأوه عریانا احسن ما خلق الله پس دیدند آن جماعه موسی را برهنه بر نیکوترین بید ایش خدا پس مبرا از
عیب و نقصان که نسبت می کردند او را آن بی خردان بدان وقالوا والله ما بموسی من بأس گفتند بخدا سوگند
نیست بموسی هیچ باک و هیچ عیب از این جا معلوم میشود که خدای تعالی پاک می گرداند دوستان خود را از هر
عیب و نقصان که نادانان و بی خردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متهم می دارند تا از ان منزه و مبرا

باشند و معزز و مکرم در خلق باشند و اخذ ثوبه و گرفت موسی جامهٔ
خود را وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی فوالله ان بالحجر لندبا من اثر
ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آنرا ندب بفتحتین نشان
جراحت که بلند نشده باشد از پوست تشبیه کرد اثر ضرب را باثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سه
نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد نشانی ازان پیدا آمد و این معجزهٔ موسی بود علیه السلام و ظهور آن درین وقت مصلحت
متفق علیه * ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا در
اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل می کرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت ازان مرض که بدان
مبتلا شده بود حق سبحانه فرستاده ملخها از زر در خانهٔ وی بارید فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی
از زر فجعل ایوب یحثی فی ثوبه پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامهٔ خود
فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب
آیا بی نیاز نکرده ام ترا از چیزی که می بینی تو یعنی چندین زر بارانده ام بر تو که ترا احتیاج نماند تا مشغول
باین ملخ که در جامهٔ خود بر داشتی آنرا و گرد آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز گردانیده
سوگند بعزت تو ولکن لا غنا بی عن برکتک و لیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هر چند کرم
تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که بر داشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را به شهود منت و استلذاذ
از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال و ذلک ظاهر رواه البخاری * ۱۱ وعنه قال استب رجل
من المسلمین و رجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود فقال
المسلم والذی اصطفی محمدا علی العالمین سوگند بآن خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان فقال الیهودی
پس گفت یهودی در برابر آن والذی اصطفی موسی علی العالمین سوگند بخدائی که برگزید موسی را
بر جهانیان فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی پس برداشت مسلمان دست خود را
نزد این گفتن آن یهودی پس طپانچه زد در روی یهودی را ظاهرا گفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار
اصطفای آنحضرت بود و الا اصطفای موسی علیه السلام بر جملهٔ عالمیان ثابت است و حق سبحانه در باب
بنی اسرائیل گفت فضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک علی الناس
فذهب الیهودی الی النبی پس رفت یهودی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاخبره
بما کان من امره وامر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بچیزی که بود از کار وی و کار آن مسلمان
و آنچه گذشته بود از قصهٔ آن فدعا النبی صلی الله علیه و آله وسلم المسلم پس طلب خواند پیغمبر
مسلمان را فسأله عن ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته بود میان وی و میان یهودی فاخبره
پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله و سلم لا تخیر و نی علی موسی بر گزینید و فضیلت منهید (باب بدء الخلق وذکر الانبیا)
مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمة زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش می افتند روز
قیامت وصعق بمعنی بانگ عذاب و آواز سخت و موت نیز آید فاصعق معهم پس بیهوش می افتم من
نیز با ایشان فاکون اول من یفیق پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می آید فاذا موسی باطش
بجانب العرش پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب عرش را بطش
حمله کردن و سخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس ندانم یابم من آیا بود موسی در میان
آنکسان که بیهوش افتاده بودند پس بهوش آمد پیش از من و متعلق شد بعرش اوکان فیمن استثنی الله
یا بود موسی در آن کسان که استثنا کرده و بر در آورده است ایشان را خدای تعالی از صعق و فرمود فصعق
من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حق تعالی روزی که دمیده شود
در صور هلاک کرده هر که در آسمان و زمین است مگر کسی که خواهد حق تعالی که وی هلاک نکرد و چنانکه فرشتگان
شاید که موسی نیز از ایشان باشد وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب
بصعقة یوم الطور پس ندانم یابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقهٔ روز طور یعنی موسی را علیه السلام
صعقه شد در آنروز که دیدار طلبیده بود و از آن ممنوع شد و حق تعالی تجلی کرد بر کوه طور و موسی بیهوش افتاده شده
بود امروز این صعقه را بصعقه که او را در آن شده بود حساب کردند و صعقه نشد او و بعث قبلی با صعقه شد
موسی را و لیکن برانگیخته شدی پیش از من پس موسی را چون این فضیلت ثابتست که مرا نیست تفضیل
چون نهید مرا بر وی و این بتواضع است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نیز این فضل جزئی است که
موسی را علیه السلام ثابتست و آن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی با فضلیت
اوست چنانکه مذکور شد و وجوه دیگر نیز باید و باید دانست که این صعقه آن صعقه نیست که به نفخ صور روز قیامت
حاصل شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و موسی علیه السلام در آن روز کجا موجودند که ایشان
را بدان صعق حاصل شود و نیز بعد از وی بعث است نه افاقت و آنحضرت اول مبعوث است باتفاق
پس چون فرمود لا ادری بالکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست که بعد از بعث خواهد بود و مردم همه
بیهوش افتند بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را اینم باطش
بجانب عرش و استثناء الا من شاء الله هم چنانکه در صعق به نفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه
تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت می کند که درین صعقه نیز جواب بود فتدبر ولا اقول ان
احدا افضل من یونس بن متی و نمی گویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضل تر است از یونس علیه السلام
و متی بفتح میم و تشدید فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس و در شرح ابن الملک از
جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست و تخصیص یونس علیه السلام بذکر به جهت آن است که وی

از اولو العزم بود و از ایذای قوم بی صبری نمود و بغضب گرفت و بدر رفت و در کشتی نشست الفصه با مر تالیش ابتلا بر آن است که کسی را برو ی فضل نهند وفی روایة ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی برگزیده مکنید بعضی از پیغمبران را بر بعضی یعنی مگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق علیه وفی روایة ابی هریرة لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل منهید میان پیغمبران خدا و لا تفضلوا ابصاد مهمله نیز روایت کرده اند محمل این نهی یا آن بود که وارد شده است قبل از نزول وحی به تفضیل یا تفضیل و در اصل نبود یا تفضیل بر وجهی که بتحقیر و از دری دیگری لازم آید ۱۲۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نیرسد هیچ بنده را که گوید من بهترم از یونس پیغمبر این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت می فرماید که مرا بهتر مگوئید از یونس بوجهی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیرا که هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نمیرسد اگرچه از اولو العزم بود نقل است که در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکی از مشائخ و قت خود را فوق یونس علیه السلام میگرفت و می گفت من فاضلترم از یونس و مقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند و فرمودند که در دست داشتند بجانب وی انداختند و بر دل وی بابرتیه رسید و همان جا هلاک شد متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایتی مر بخاری را این چنین آمده است قال گفت آنحضرت من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسی که بگوید من بهترم از یونس بتحقیق دروغ می گوید و بر معنی ثانی مراد کذب کفر است زیرا که علما اتفاق دارند بر تکفیر کسی که خود را بهتر از پیغمبران داند ۱۳۱ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغلام الذی قتله الخضر طبع کافرا بد رستی که کودکی که گشت او را خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمهٔ وی بر کفر خواهد بود و این منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیرا که مراد باین تهیؤ و استعداد قبول اسلام است و این منافی نیست شقاوت خاتمه را و بالجمله فطرت غیر سابقه است و تحقیق این در اوایل کتاب در باب الایمان بالقدر ذکر شده است فتذکر ولو عاش لارهق ابویه و اگر می زیست آن کودک هر آئینه می پوشید و ظلم می کرد پدر و مادر خود را و تکلیف می کرد ایشان را بر کفر طغیانا و کفرا از جهت از حد در گذشتن در ظلم کردن بر ایشان و کفران نمودن نعمت ایشان را بعقوق مقصود ذکر خضر است درین باب و اشارت بآنکه وی از انبیاست و خضر بفتح خا و کسر آن و سکون ضاد و کسر آن کذا قال الکرمانی و قسطلانی گفته خضر بفتح خا و کسر ضاد و به سکون ضاد و یا کسر خا و فتح آن نیز آمده و نام وی بلیا بن ملکان است و بعضی گفته است این مالک برادر الیاس بعضی گفته اند که پسر آدم است از صلب وی و بعضی ابن فرعون گفته و این قول غریب است جدا و بعضی

بعضی گفته که در زمان ابراهیم خلیل بوده و بعضی گفته که از اولاد نوح است بهفت واسطه و پدر او از ملوک بوده والله اعلم وصحیح آنست که وی معمرا ست معمر محجوب از ابصار و باقی است تا روز قیامت از جهت خوردن وی آب حیات را وبرین اند جماهیر علماء و صوفیه و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک وجمعی دیگر چنانچه حربی و ابن جوزی حیات او را انکار کرده کذا نقل فی شرح القصیدة الامالیه و ذکر او در کلام مشائخ بسیار آمده چنانکه شک و شبهه را بدان راه نباشد و در احوال حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم ایشان خضر در هوای گذشت و ایشان می فرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی و مشائخ نوشته که او را می یافتند وصیت می کرد ایشان را می گفت علیکم بمجلس الشیخ عبد القادر فانه ینزل فیه البرکات و یحصل منه السعادات او کما قال • متفق علیه ••• • وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فروة بیضاء • گفت آنحضرت که نام کرده نشد خضر مگر از جهت آنکه وی نشست بر زمین خشک که برو ئیدنی نبود و بروئی یا بر گیاه خشک فاذا هی تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبد از پس وی سبز تر و تازه • رواه البخاری ••• • وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جاء ملك الموت الی موسی بن عمران آمد فرشته مرگ یعنی عزرائیل علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربك پس گفت فرشته مرموسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است قال فلطم موسی عین ملك الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقاها پس شکست و برکند چشم فرشته را و کور کرد • فقو و تفقیه کور کردن قال فرجع الملك الی الله پس بازگشت آن فرشته بجناب خدا فقال انك ارسلتنی الی عبد لك لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی بخدا بدرستی تو فرستادی مرا بسوی بنده مر ترا که نمی خواهد مرگ را وقد فقاء عینی و بتحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بده قال فرد الله الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشته را وقال ارجع الی عبدی و گفت برگرد و باز برو بسوی آن بنده من وقل و بگو الحیوة ترید آیا زندگانی درازی خواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدك علی متن ثور پس اگر می خواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاوی فماتوارت یدك من شعرة پس چیزی را که بپوشد دست ترا از موی یعنی آنچه در زیر دست تو باید از موی با آن کثرت فانك تعیش بها سنة پس بدرستی تو میزئی به شمار آن موی یک یک سال و توارت بمعنی و تناست در صحیح مسلم وظاهر وارت است بمعنی بپوشد دست تو و توارت بمعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد واگرچه آنرا توجیهی است که در شرح ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پستر بعد از این باز زندگانی دراز چیست

قال ثم تموت گفت فرشته بس زندگی میری تو قال گفت موسی فالآن من قریب پس اختیار کردم موت را ہم اکنون ومناجات کرد یعنی تا تبرا وو مقام متبرک واقع گردد گفت رب ادنني من الارض المقدسة خداوندا نزدیک گردان مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس است باشد اشرف وافضل بقاع بوده وزمان ولادفن انبیاء ورسل بوده بهتر نزدیک گردان مرا از آن اگرچه بمقدار یک سنگ انداز باشد ودرین استحبابت دفن است در مواضع متبرکه وقرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لو انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این است که می بودم من نزد بیت المقدس هر آئینه می نمودم شما را قبر موسی را در یک جانب راه عند الکثیب الاحمر نزد توده ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه می یابد که کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و از نیجا کراهت موت وطول بقا در دنیا مفهوم می گردد وآن چه لایق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وی آمده بلکه چون دید مردی بیگانه بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را بکوی چشم وی کشید ونیز موسی او را دروغ گو دانست در آنکه دعوی قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی وغضب بر دروغ گوی فی الله می باشد پس مذموم نبود ولهذا عتابی از جانب حق بروی متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدت وشدتی بود و وی مظهر جلال بود و روایت می کنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت اشتعال می نمود واخذ رأس ولحیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دید هم ازین باب است والله اعلم بود وبالجمله چون حدیث صحیح است ایمان بدان باید آورد وبرآنچه صحیح است از محامل وتاویلات حمل باید کرد والله اعلم ۱۲۹ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال قد عرض علی الانبیاء گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر من پیغمبران ونموده شدند چنانکه لشکر را عرض می کنند بر سر دار فاذا موسی ضرب من الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان دیدم که موسی علیه السلام صنفی وقسمی از مردان است گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه وضم نون پیش از واو وبعد از واو همزه وتاء در آخر نام قبیله مشهور است از یمن واز وشنوءه نیز میگویند بفتح همزه وسکون زای وضرب بمعنی کم گوشت ومعنی میانه جسم نه لاغر ونه فربه آید و مردان شنوءه ازین قسم اند وحمل برین معنی مناسب تر است ورایت عیسی بن مریم ودیدم عیسی بن مریم علیه السلام را فاذا اقرب من رایت به شبها عروة بن مسعود بفتحتین عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود است صحابی و ثقفی بعد از عود آنحضرت از طایف آمد ومسلمان شد پس

رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت او را پس
بایستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی از قوم وی تیری بسوی وی انداخت و بکشت پس
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قصهٔ عروه مانند قصهٔ صاحب یٰس است که دعوت کرد قوم خود را
پس بکشتند او را و رایت ابراهیم فاذا اقرب من رایت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل
را علیه الصلوٰة والسلام پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیدم مشابه بوی مصاحب شماست یعنی نفس می خواهد
و مراد میدارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را اما معلوم می شود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم
مشابهت تمام بود و رایت جبرئیل فاذا اقرب من رایت به شبها دحیة بفتح دال وکسر آن بن خلیفة صحابی
مشهور است که جبرئیل بدان متمثل می شد و در وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود رواه مسلم
۱۷۰ وعن ابن عباس عن النبي صلی الله علیه و آله وسلم قال رایت لیلة اسري بی موسی
گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شد مرا به بیت المقدس در شب معراج موسی علیه السلام
را رجلا ادم مردی گندم گون طوالا بضم طا و تخفیف واو به معنی طویل یعنی دراز قد و بتشدید واو بسیار
دراز و در حدیث تخفیف است جعدا بفتح جیم و سکون عین و جعودت اکثر صفت موی می آید و گاهی صفت
جسم می افتد که جمع و گرد باشد و اینجا این معنی مراد داشته اند زیرا که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام
رجال الشعر بود و رجال خبر جعدا است چنانچه بیاید و فی الصراح جعد مرغول و مرد گرد اندام کانه من رجال
شنوءة و رایت عیسی رجلا مربوع الخلق و دیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مایل
به سرخی و سپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی و سپیدی بود سبط الراس فروهشته موی سر و تحقیق معانی
این الفاظ در شمایل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیاید و رایت مالك خازن النار
و دیدم مالک را که خزینه دار دوزخ است و دوزخ حوالهٔ اوست والدجال و دیدم دجال را فی ایات
اراهن الله ایاه و دید آنحضرت این جماعه را در ضمن آیات و علامات قدرت خود که نمود آن
آیات را خدای تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی است فلا تکن فی مریة من لقائه پس
مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و دریافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت از وجهی دیگر
نیز است که در شرح مذکور است متفق علیه ۱۸۰ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلي
الله علیه و آله وسلم لیلة اسري بي لقیت موسی گفت ابو هریره که گفت آنحضرت که در شب
اسرا ملاقات کردم موسی را فنعته پس صفت کرد آن حضرت موسی را و بیان کرد حلیه او را بقول خود فاذا
رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردی است مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند بعضی گفته اند
که مضطرب به معنی دراز بالاست و قاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی به معنی خفیف اللحم گفته
چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را بدان تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مضطرب این جا به معنی

جنبنده است از خوف وخشیت حق آمده است که وی علیه السلام در
نماز مضطرب ومتحرک می بود ودر عوارف آنرا بیان کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از
تموج دریای انس وحضور ومشاهده جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر رجل بکسر جیم که نه فرو هشته باشد
که آنرا سبط گویند ونه در نگاه که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح راو سکون موحده
احمر ودیدم عیسی را میانه بالا سرخ مایل بسرخ سفید گفت راوی این جا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست.
آید وگویا سرخی از سفیدی غالب تر وبیشتر بود کانما خرج من دیماس یعنی الحمام بکسر دال وسکون
تحتانیه در آخر سین مهمله گویا بر آمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفاء لون وتر وتازگی جسم
وغایت ابروی به جهت غلبه روحانیت وروایت ابراهیم وانا اشبه ولده به ودیدم ابراهیم را علیه السلام
وحال آنکه من مشابه ترین فرزندان ویم بوی قال گفت آنحضرت فاتیت باناءین پس داده شد مرا
دو آوند احدهما لبن یکی از ان دو آوند شیر است والآخر فیه خمر و آوند دیگر در وی می است در
لبن فیه نیاورد ودر خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارت است وبعضی گفته اند که درین اشارت است
بآنکه لبن وثابت خمر فافهم فقیل لی خذ ایهما شئت پس مخیر ساخته شد مرا وگفته شد بگیر هر کدام
یکی ازین دو آوند که می خواهی واختیار کن شیر را یامی را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس
نوشیدم آنرا فقیل لی هدیت الفطرة پس گفته شد مرا راه نموده شدی تو دین اسلام را که مفطور
ومخلوق اند مردم بر ان زیرا که شیر درین عالم چون پاک وصاف وخالص وسفید وشیرین است واول چیزی
است که تربیت مولود وتغذیه وی بدان حاصل می گردد ودر عالم اقدس آن امثال هدایت وفطرت است که تمام
می گردد بدان غذای قوت روحانی ودر عالم قدس صور وامثله از عالم سفلی ثابتست تا از وی معانی مناسبه اخذ
می کنند وآمده است که هر که شیر در خواب بیند وجود تعبیر وی علم ودین وهدایت است الحمد لله علی ذلك
برخلاف خمر که همه خباثت وفساد وشر ومضرت است درین عالم ودران وگفته شد من اما انك لو اخذت
الخمر غوت امتك دانا وآگاه باش بدرستی که تو اگر می گرفتی خمر را گمراه می شدند امت تو متفق
علیه ۹۹ * وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین مكة والمدينة
گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آنحضرت میان مکه ومدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی
فقال ای واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادی است این فقالوا وادی الازرق پس گفتند
که این وادی الازرق است بتقدیم زای بر رای ووجه تسمیه این وادی به جهت کبودی که زمین وی
دارد وبعضی گفته اند که منسوب است بمردی که کبود چشم بود وقال کانی انظر الی موسی گفت آنحضرت
گویا نگاه می کنم من بسوی موسی ومی بینم او را فذکر من لونه وشعره شیأ پس ذکر کرد آنحضرت از رنگ
موسی وموی وی چیزی را که گفت گندم گون است وجعد الشعر است چنانکه گذشت واضعا اصبعیه

اصبعيه في اذنيه نهنده بود دو انگشت خود را در سوراخ گوش خود چنانکه در
اذان می نهند برای بلندی آواز له جؤار الى الله بالتلبية مراد و آواز بلند و زاری و فریاد است بسوی خدا
در لبیک گفتن که محرمان می کنند و جوار بضم جیم و تخفیف همزه بعد از وی الف در آخر را و در اصل بانگ
گاو بود کریمه عجلا جسدا له خوار جوار بجیم هم قرأت آمده است و به معنی آواز بلند کردن بدعا و تضرع و زاری
نیز آمده مارا بهذا الوادي در حالی که گذرنده است موسی در این وادی قال ثم سرنا حتى اتينا على
ثنية گفت ابن عباس پس سیر کردیم تا آنکه بر آمدیم بر کوهی و ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه
داده بند بر کوه فقال ای ثنية هذه پس پرسید آنحضرت کدام ثنیه و کدام کوه است این قالوا هرشا
این کوه هرشا ست بفتح ها و سکون را و شین معجمه نام کوهی است میان مکه و مدینه او لفت یا گفتند کوه لفت
است بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام کوهی است در این راه شک راوی است فقال كاني انظر
الى يونس على ناقة حمراء عليه جبة صوف پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار
بر ناقه سرخ بر وی جبه پشمین است خطام ناقته خلبة مهار ناقه وی از پوست خرما ست خطام بکسر خای معجمه
و خلبه بضم خای معجمه و سکون لام و غیر آن مارا بهذا الوادي گذرنده باین وادی ملبيا تلبیه کننده که بحج
می آید رواه مسلم ه دیدن آن حضرت انبیا را صلی الله علیه و آله وسلم و علیهم کنایت است از یقین تام
یعنی من چنان علم دارم باحوال ایشان که در حالت حیات داشتند گویا که می بینم آنرا و بعضی گفته اند
که این همه در منام است و بعضی بر آنند که این تمثیل است که کشف کرده شد برای آنحضرت
و در آورده شد در حس مشترک وی صلی الله علیه و آله وسلم و بعضی از اهل تحقیق می گویند که همه در آن وقت
دید که در حالت حیات داشتند و این در عالمی می باشد که در آن جا ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق
این از کلام بعضی از صوفیه که در حقیقت زمان و مکان تکلم کرده اند باید جست گفت بنده مسکین عبد الحق بن
سیف الدين عصمه الله عن شوائب الظن والتخمين که چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود ایشان را به حبیب
خود صلی الله علیه و آله وسلم بی منام و بی مثال و بی اشتباه و بی اشکال ٭ ۴۰۵ ٭ وعن ابي هريرة عن النبي
صلى الله عليه و آله وسلم قال خفف على داؤد القرآن گفت سبک گردانیده شد بر داود علیه السلام
قرأت زبور و توریت فكان يامر بدوابه فتسرج پس بود داود که امر می کرد بزین کردن چارپایهای
خود را پس زین کرده می شدند فيقرأ القرآن قبل ان تسرج دوابه پس می خواند داود قرآن را و تمام
می کرد آنرا پیش از آن که زین کرده می شدند دواب وی معلوم نشد که چند بود دواب وی و در چه
مقدار از زمان زین کرده می شدند اما این قدر معلوم است که از مجرای عادت بیرون بود خصوصا قرأت
توریت با آن بسیاری و درازی که داشت چنانکه می گویند که حفظ وی معجزه انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر

علیه السلام را که بعد از احیاء ویرا شناختند بحفظ توریت شناختند و
این از قبیل طی و بسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سید تا امیرالمومنین علی رضی الله عنه
نیز نقل است که در رکاب پای می نهاد و تا پای دیگر در رکاب نهادن ختم قرآن می کرد و در روایتی از ملتزم کعبه
تا باب وی ولا یاکل الا من عمل یدیه و نمی خورد او در وقتی مگر از کسب و کار هر دو دست خود کرزره
بافی بود رواه البخاری ٥١٣ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کانت امراتان معهما
ابناهما گفت آن حضرت بودند دو زن که با آن دو زن دو پسر آنها بودند یعنی هر یکی از آن دو زن
پسری داشت جاء الذئب فذهب بابن احدیهما آمد گرگ پس برد پسر یکی از آن دو زن را
فقالت صاحبتها انما ذهب بابنك پس گفت زنی که مصاحب آن زن بود نبرده است گرگ مگر پسر
ترا وقالت الاخری انما ذهب بابنك و گفت زن دیگر نبرده است مگر پسر ترا پس خلافی میان این
دو زن افتاد هر کدام می گوید که پسر ترا برده خورا فتحاکمتا الی داؤد پس قضیه بردند آن دو زن بسوی
داود تا حکم کند در میان ایشان فقضی به للکبری پس حکم کرد بآن پسر برای زنی که کلان تر بود
به جهت شبهی که پسر را بآن دید یا بجهت آنکه در دست وی بود یا بدلیل دیگر که سانح شد مر او را
باجتهاد و این حکم داود بوحی نبود والا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت فخرجتا علی سلیمان بن
داؤد پس بیرون آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند نزد وی فاخبرتاه پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیه
فقال ایتونی بالسکین اشقه بینهما پس گفت سلیمان بیارید نزد من کارد را و دو پاره کنم این پسر را میان
شما پاره بیکی و هم و پاره دیگر را بدیگری و مقصود سلیمان علیه السلام از این امتحان شفقت آن دو زن بود
تا متمیز گردد که مادر کیست فقالت الصغری لا تفعل یرحمك الله پس گفت زن خرد تر دو پاره مکن پسر
را رحمت کند ترا خدای تعالی هو ابنها این پسر پسر زن کلان تر است و هم بوی ده فقضی به للصغری
پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خرد تر را بنابر آنکه از دی کبری اقرار هم کرد که این پسر صغری
است پس بوی داد کذا قیل اینجا می گویند که سلیمان چون نقض کرد حکم داود را با آنکه حکم پیغمبر مردود و منقوض
نمی گردد اگرچه باجتهاد باشد و جواب می گویند که آن حکم از داود علیه السلام بطریق جزم و قطع نبود بلکه بطریق
احتمال بود و قصد کرده بود که حکم کند و تواند که نقض حکم مجتهد فیه جایز باشد در شریعت ایشان والله اعلم
متفق علیه ٥١٤ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلة
علی تسعین امراة گفت سلیمان علیه السلام هر آئینه طواف کنم امشب بر نود زن کنایت از جماع کردن
ایشان است وفی روایة بمائة امراة و در روایتی طواف بصد زن واقع شده است کلهن تاتی بفارس
یجاهد فی سبیل الله هر یکی از این زنان بیارد یعنی بزاید سواری را که کارزار کند در راه خدا سلیمان علیه
السلام این عهد را بخود بربست و جزم کرد که این چنین کند فقال له الملك قل ان شاء الله پس گفت مر سلیمان را

فرشته بگو ان شاء الله یعنی میگویم این را و می شود لیکن اگر خواسته (باب بدء الخلق وذکر الانبیاء)
است خدا که بی خواست وی هیچ چیز بوجود نیاید و خواست بنده بی خواست وی سود ندارد فلم یقل ونسی
پس نگفت سلیمان ان شاء الله در وقتی که آنرا گفت و بعد از وی هم نگفت به جهت آنکه فراموش
کرد فطاف علیهن پس طواف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را جماع کرد و این دلالت می کند
بر کمال قوت و شهوت سلیمان علیه السلام و مبالغت زیادت قوت باه امری مقرر است میان مردان و نقصان
آن معدود از نقایص خصوصا حضرات انبیاء را و حال سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم اقوی شاهد کمال
آنست و تصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت رهبانیت است و احوال اهل جنت نیز از شواهد
آنست فلم تحمل منهن الا امرأة واحدة پس بار دار نشد ازین زنان هیچ زنی مگر یک زن وجاءت بشق
رجل و آورد آن زن در ولادت نیمه مردی را ای سر و شق پاره از چیزی فی الصحاح الشق بالکسر نیمه چیزی
وایم الذی نفس محمد بیده و سوگند بآنکسی که بقای ذات محمد در دست اوست لو قال اگر می گفت
سلیمان ان شاء الله لجاهدوا فی سبیل الله هر آئینه از هر زنی پسری بوجود می آمد و جهاد می کردند همه در راه خدا
فرسانا در حالی که سواران اند اجمعون همه ایشان این دلیل بود از سلیمان علیه السلام و ابتلای از حضرت
حق سبحانه مر او را و لهذا توبه کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکه در قرآن مجید گفته است متفق علیه

۵۳۰۲ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان زکریا نجارا گفت آنحضرت
که بود زکریا علیه السلام درودگر که از حرفت درودگری نان می خورد و نجار بجیم چوب تراشیدن و
زکریا بمد و قصر هر دو آمده رواه مسلم ۵۳۰۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم انا اولی الناس بعیسی بن مریم فی الاولی والآخرة من نزدیکتر و متصل ترین مردم بعیسی
علیه السلام در آغاز و انجام زیرا که نیست میان آنحضرت و میان عیسی پیغمبری و عیسی مبشر بود بقدوم وی صلی
الله علیه وآله وسلم و ممهد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نایب و خلیفه آنحضرت گردد والانبیاء اخوة من علات و
پیغمبران برادرانند از یک پدر وامهاتهم شتی و مادران ایشان مختلفند و علات بفتح عین و تشدید لام فرزندان
یک پدر را از چند زن چنانکه اخیاف برادران از یک مادر از پدران متعدد و آنکه از یک پدر و مادر باشند
ایشان را اعیانی خوانند پس می فرماید پیغمبران همه از یک پدرند و مادران ایشان متعددند تشبیه کرد
چیزی را که مقصود از بعث همه انبیا هست که ارشاد و هدایت خلق است به پدر و شرایع ایشان را که مختلف
و متعدد اند بمادران کذا قالوا و در کلام بعضی مشایخ واقع شده است که ابناء العلات اخیاف لیس بینهم
خلاف راه روان طریق حق پسران یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند که مشایخ
و مرشدان ایشان باشند که هر یک تربیت بطریق دیگری کنند و دینهم واحد اصل دین پیغمبران که توحید
است یکی است و انبیا همه در عقاید دینی متحدند اگرچه در شرایع و اعمال مختلف اند به جهت حکمت و مصلحت

ارشاد مرقوم مناسب احوال اینها ولیس بینها نبی و نیست در میان
ما یعنی من و عیسی هیچ پیغمبری پس قرب و اتصال معنوی در همه انبیا مشترک است و خصوصیت قرب و
اتصال صوری با عیسی است علیه السلام متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیه باصبعیه حین یولد هر فرزند آدم می خلاند و میزند شیطان
در هر دو پهلوی وی هر دو انگشت خود در هنگام که زائیده میشود فرزند آدم غیر عیسی بن مریم جز عیسی
بن مریم ذهب یطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت در پرده مراد
پوستی است که نو لود در وی می باشد که آنرا مشیمه می گویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسی نرسید و کلام در این
حدیث ما من مولود الا یمسه الشیطان در باب الوسوسه گذشت و معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم مستثنی و خارج است ازین پس حکایت از احوال بنی آدم جز جوئی کند متفق علیه ٭ وعن
ابی موسی ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت کامل
شدند از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران و کامل نشدند از زنان مگر مریم دختر
عمران و آسیة امرأة فرعون و آسیه زن فرعون ظاهر این حدیث ناظر است در کلیت و اقتضیت این
دو زن از هر که جز ایشان است حتی فاطمه و خدیجه و عائشه و سائر ازواج مطهرات و توجیه می کنند که مراد
نساء در امم سابقه است یا این کلام پیش از نزول وحی بود در فضل و کمال این مطهرات باشد یا اینها
مستثنی اند از آن بقرینه احادیث دیگر که در مناقب فاطمه زهرا واقع شده است که فاطمه سیدة نساء اهل
الجنة و در بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمه و مریم و آسیه را استثنا آمده و بالجمله احادیث مختلفه درین
باب آمده پس با جماعت و خبیثات متعدد آمده باید به تخصیص عمومات قائل شوند و درسالهٔ فارسیه در
عقاید اقوال علما درین باب نقل کرده شده است و الله اعلم و درین حدیث فضل عائشه بالکل افضلیت او را
بیان کرده فرمود و فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و فضل عائشه بر زنان دیگر
مانند فضل ثرید است بر باقی طعام و ثرید طعامی مشهور است که آنرا اشکنه گویند و نان شکستن در کاسه متفق علیه
و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شده است حدیث انس که در وی یا خیر البریة واقع شده است و حدیث
ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در وی ای الناس اکرم است و حدیث ابن عمر
و ذکر کرده شده است حدیث ابن عمر که در وی است الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرة والعصبیة که
گذشت ٭ الفصل الثانی ٭ عن ابی رزین بفتح راء و کسر زای و سکون تحتانیه صحابی مشهور است
از اهل طائف است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله این کان ربنا قبل ان یخلق
خلقه کجا بود پروردگار ما پیش از آنکه پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در
عماء گفته اند که مراد بعماء ابر دو سحاب رقیق باکثیف بر هم نشسته و روایت کرده شده است عمی بمد و بقصر

بقصر نظر ما تقدیر مراد بدان امری است که ادراک نکند آنرا عقل و نرسد بکنه
آن وصف و قول وی که فرمود ما تحته هواء وما فوقه هواء نبود زیر وی هوا و نبود زبر وی هوا کنایت
از آنکه نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان الله و لم یکن معه شئ و بعضی گفته اند
که این اشارتست بدفع توهم مکان زیرا که ابر متعارف محال است و جود وی بی مکان و بی هوا از بهری
گفت که با ایمان آورده‌ایم بدان و کیفیت ندانیم آنرا به چیزی و بعضی گفته اند که مراد از سوال آن بود که
این کان عرش ربنا و لهذا فرمود و خلق عرشه علی الماء و پیدا کرد عرش خود را بر آب رواه الترمذی
وقال قال گفت ترمذی که گفت یزید بن هارون که از اعلام امت و ائمه حدیث و حافظ متقن صحیح الحدیث
و امام احمد ثنای او گفته و اصل او از بخارا است و فضایل او بسیار است مات سنة سبع عشر و مائتین العماء
ای لیس معه شئ یعنی عما کنایت از آنست که نبود با وی چیزی چنانکه گفته شد ٭ ۲۰ ٭ وعن العباس بن
عبد المطلب زعم انه کان جالسا فی البطحاء روایتست از عباس گفت که وی نشسته بود در بطحای
مکه که نام موضعی است و ابطح آب رود و رمینگ لاخ فی عصابة نشسته بود در گروهی از مردم و ظاهر
عبارت حدیث در آنست که این قصه پیش از اسلام عباس بوده آن گروه نیز مسلمان نبوده اند
و رسول الله و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم جالس نشسته است فمرت سحابة فنظروا
الیها پس گذشت ابری پس نگاه کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ما تسمون هذه پس گفت آنحضرت چه نام می کنید شما این را قالوا السحاب گفتند این سحاب
است یا نام می کنیم این را سحاب و سحاب برفع و نصب هر دو روایتست قال گفت آنحضرت والمزن
و مزن هم نام می کنید بضم میم و سکون زای و مزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن هم نام می کنند قال
والعنان گفت آنحضرت و عنان نیز نام می کنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند و عنان هم نام می کنیم و فی
القاموس عنان ابری که نگاه دارد آب را قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت
آنحضرت آیا در می یابید و میدانید که چه چیز است و چه مقدار است دوری مسافتی که میان آسمان و زمین
است قالوا لا ندری گفتند نمی دانیم قال ان بعد ما بینهما گفت آنحضرت که دوری مسافت
که میان آسمان و زمین است اما واحدة یا یکی و اما اثنتان و یا دو او ثلث یا سه وسبعون سنة
و هفتاد سال است یعنی مسافت هفتاد و یک سال است یا هفتاد و دو یا هفتاد و سه سال و این تردید از شک
راوی است والسماء التی فوقها کذلک و آسمانی که بالای اوست نیز هم چنین است که مسافت میان
این آسمان و آن آسمان هفتاد و چند سال است حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد آنحضرت هفت آسمان را
و در حدیث دیگر بیاید که بعد میان زمین و آسمان و هم چنین میان آسمان ها پانصد ساله راه است و پری هر آسمانی نیز
مقدار پانصد ساله راه است و طیبی گفته که مراد بسبعین مبالغه است نه عدد معین و این عدد برای مبالغه

بسیار آید والله اعلم ثم فوق السماء السابعة بحر بعد ازان بالای
آسمان هفتم دریائی است که بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا
وپایان وی مانند مسافتی است که میان آسمان وآسمانی دیگرست ودر اخبار آمده است که حق تعالی زیر
عرش دریای آفریده است که ازان باز که عرش را پیدا کرده است آن دریا روان است
ثم فوق ذلك ثمانية اوعال پس بر بالای آن دریا هشت فرشته است بصورت اوعال جمع وعل
بفتح واو وسکون عین بزکوهی بین اظلافهن ووركهن مثل ما بين سماء الی سماء مسافت میان سمهای
ایشان وسرینهای ایشان مقدار آنچه میان آسمان وآسمانی دیگر است ثم علی ظهورهن العرش پس
بر پشتهای ایشان عرش است بین اسفله واعلاه ما بین سماء الی سماء مسافت میان
پایان عرش تا بالای آن مقدار آنچه میان آسمانی تا آسمانی دیگر است ثم الله فوق ذلك پس خدای تعالی بالای
آنست بعلو وعظمت وحكم وعزت نه بمکان وجهت واستقرار وتمکن واین تصویری وتمثیلی است برای علو
وعظمت الهی تعالی وتقدس که وی فوق همه ودرا همه است چنانکه در قرآن مجید می فرماید والله من
ورائهم محیط وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که ایشان را از شغل سفلیات برداشته
بتصور علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا ازانجا بترقی کرده به پیدا کننده وبرپادارنده
ایشان متوجه گردانند واز گرفتاری به پرستش بتان که در اسفل سافلین افتاده اند باز دارد وقانهم وبالله
التوفیق رواه الترمذی وابوداؤد ۵۳۰۴ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا و
کسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح بعد از عام خیبر عالم
بود بعلم انساب واخبار وایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال اتی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اعرابی گفت آمد آنحضرت را بادیه نشینی فقال جهدت الانفس در مشقت انداخته
شد نفس ها وجاع العیال وگرسنه شد اهل وعیال ونهکت الاموال ونقصان کرده شد مالها وهلکت
الانعام وهلاک گشت چاروا فاستسق الله لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بك
علی الله پس بدرستی ما طلب شفاعت می کنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع ووسیله می گیریم بدرگاه حق تا باران
بفرستد ونستشفع بالله علیك وطلب شفاعت می کنیم بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد تو تا باران طلبی از
وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله سبحان الله کرر فمازال
یسبح حتی عرف ذلك فی وجوه اصحابه پس همیشه تسبیح می کرد آنحضرت به تعجب وغضب تا آنکه
شناخته شد اثر غضب در روهای اصحاب وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند ودر روی های
ایشان نیز اثر آن ظاهر شد ثم قال پس گفت آنحضرت ویحك وای بر تو وعجب از تو انه لا یستشفع
بالله علی احد بدرستی شان اینست طلب شفاعت کرده می شود بخدا بر هیچ یکی ووسیله کرده نمیشود او را شان

الله اعظم من ذلك امر خدا و قدر و مرتبهٔ او بزرگتر است از ان که وسیله سازند او را نزد کسی ویحك اتدري ما الله وای تر آیا میدانی و در می یابی که چیست خدا و صفت او وعظمت او چیست ان عرشه علي سمواته لهكذا بدرستی که عرش او که وی بر آن محیط است بر آسمانهای وی همآئینه این چنین است وقال باصابعه مثل القبة عليه واشارت کرد آنحضرت برای نمودن و فهمانیدن صورت همچنانکه انگشتان خود مانند گنبد بر کف دست خود بمعنی احاطهٔ وی تمامهٔ آسمانها را چه جای زمین را وانه ليئط به اطيط الرحل بالراكب و بدرستی عرش با آن عظمت و سعت همآئینه آواز می کند مثل آواز کردن پالان شتر سوار را یعنی ساخته می آید عرش از برداشت عظمت حق مانند عجز پالان از برداشت سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تهی و نالیدن شتر کرده این تصویر و تمثیل عظمت الهی است بر قدر فهم اعرابی رواه ابوداود * وعن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اذن لي ان احدث عن ملك من ملائكة الله من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کرده شد مرا که تحدیث کنم و خبر دهم از عظمت فرشته از فرشتگان خدا از حاملان عرش و بردارندگان آن ان ما بين شحمة اذنه الى عاتقه که میان دو نرمهٔ گوش وی تا دوش وی مسيرة سبعمائة عام جای سیر هفتصد سال است عاتق دوش و بعضی گفته اند میان دوش و گردن موضع رداء رواه ابوداود * وعن زرارة بضم زای و تخفیف رای اولی ابن ابی اوفی بفتح همزه و سکون واو و فا از ثقات تابعین است قاضی بصره بوده از علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابو هریره سماع دارد و روزی در نماز فجر امامت می کرد و آیت فاذا نقر في الناقور می خواند صیحه زد و جان داد و سنه ثلث وتسعین در زمن ولید بن عبد الملك ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لجبرئيل روایت می کند زراره که آنحضرت گفت مر جبرئیل را هل رأيت ربك آیا دیدهٔ پروردگار خود را فانتفض جبرئيل نفض بفا و ضاد معجمه انتفاض لرزیدن و انتفاض لرزیدن و نافض تب لرزه را گویند می گوید پس بلرزید جبرئیل از دهشت این سوال و تصور این حال وقال و گفت یا محمد ان بيني و بينه سبعين حجابا من نور بدرستی میان من و میان خدا هفتاد پرده است غایت آنکه آن پردهای نورانی است و آن صفات الهیه جبرئیل است بالکه صفات حق نیز که صفت پرده ذات است و تعیین عدد موکول بعلم شارع است و در روایتی سبعين الف حجاب و توانده کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث دلیل است بر جواز رویت حق سبحانه از جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از ان و کلام جبرئیل نیز دلالت دارد بر ان و فرق میان ملایکه و بشر درین باب محکم است اگر چه بشر در حجب روحانی باجسمانی جمیع است و خود بشراحی باشد در روز قیامت برویت حق و در رویت ملایکه خلاف است فافهم لو دنوت من بعضها لاحترقت اگر نزدیک شوم از بعضی حجابها هرآئینه بسوزم * بیت

اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * این عبارت ناظر بر حجب صفات حق و انوار ذات

است تعالی شانه هكذا في المصابيح هم چنین است در مصابیح که از
زراره روایت کرده ونام صحابی نبرده است ورواه ابو نعیم فی الحلیة من انس روایت کرده
آنرا ابو نعیم در حلیه که نام کتاب او ست از انس وتواند که زراره از انس روایت کرده باشد الا
انه لم یذکر لیکن ابو نعیم ذکر کرده است این عبارت را که فانتقض جبرئیل وباقی جواب را ذکر
کرده ٥٦ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق اسرافیل
منذ یوم خلقه بدرستی خدای تعالی پیدا کرد اسرافیل را از آن روز باز که پیدا کرده است صافا قدمیه
در حالی که صف زده است هر دو پای خود را لا یرفع بصره برنمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور
واین عبارتست از کمال انتظار وی برای امر به نفخ صور شاید که در همین زمان فرمان در رسد بینه وبین
الرب میان اسرافیل ومیان پروردگار تبارك وتعالی سبعون نورا هفتاد نور است که حجاب است
ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر
آنکه بسوزد رواه الترمذي وصححه ٥٧ وعن جابر ان النبي صلی الله علیه وآله وسلم قال لما
خلق الله آدم وذریته روایت است از جابر که آنحضرت گفت هنگامی که پیدا کرد خدای تعالی آدم را واولاد ویرا
قالت الملائكة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا
کردی تو ایشانرا که میخورند ومی نوشند وجماع می کنند وسوار می شوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الاخرة پس ایشانرا دنیا
بگردان وما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا ما را از آن تمتعی نیست ایشانرا همین دنیا باشد
وما را آخرت وجمع کردن میان دنیا وآخرت مر ایشانرا زیادتی است قال الله تعالی لا اجعل من
خلقته بیدی نمی گردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال وجمال
ونفخت فیه من روحی ودمیدم من دروی از روح خود اضافت برای تشریف وتکریم است
کمن قلت له کن فکان همچو کسی که گفتم من او را بو پیدا کردن شو پس میشود وآدم وذریت وی این
را هم دارند با وجود آن تشریف وتکریم واند ایشان جامع کمالات صوری ومعنوی وحسی وعقلی دنیا
وآخرت شدند واین حدیث دلیل است بر افضلیت بشر بر ملائکه رواه البیهقي في شعب الایمان
٥٨ الفصل الثالث ✻ عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن اکرم
علی الله من بعض ملائکته مسلمان بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان وی تفصیل این مسئله مذکور
است در کتب کلام رواه ابن ماجة ٥٩ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بیدي وهم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت
خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد خدای تعالی خاک را روز شنبه وخلق فیها الجبال یوم الاحد وپیدا
کرد در وی کوهها را روز یکشنبه وخلق الشجر یوم الاثنین وپیدا کرد درختان را روز دوشنبه وخلق

✻ الفصل الثالث ✻

وخلق المكروه يوم الثلثاء وپيدا كرد مكروه را يعني چيزهاى ناخوش را روز
سه شنبه وخلق النور يوم الاربعاء وپيدا كرد روشنائى را روز چهارشنبه اين روايت مسلم است ودر
روايت غير او خلق النون يعني پيدا كرد حوت را در روز چهارشنبه وتوانيد كه نون وحوت هردو درين روز
پيدا شده باشند وبث فيها الدواب يوم الخميس وپراگنده كرد در زمين جانبندها را روز پنجشنبه وخلق
آدم بعد العصر من يوم الجمعة وپيدا كرد آدم را بعد از نماز ديگر از روز جمعه في آخر الخلق در آخر
پيدايش واخر ساعة من النهار فيما بين العصر الى الليل ودر آخر ساعت از روز در ميان عصر
تا شب واز ين جهت جمعه نام كردند كه پيدايش همه دروى جمع شد وفضيلت دادند آخر ساعت او را
رواه مسلم ❊٣٣❊ وعنه قال بينما نبي الله صلى الله عليه وآله وسلم جالس واصحابه در اثناى آنكه آنحضرت
نشسته است وياران او اذ اتي عليهم سحاب ناگاه آمد بر ايشان ابرى ودر بعضى نسخ سحابة فقال نبي
الله صلى الله عليه وآله وسلم هل تدرون ما هذا پس گفت آنحضرت آيا درمى يابيد چيست اين
قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت اين عنان است سابقا
گذشت كه عنان بالفتح عين نام ابر است وهذه روايا الارض فرمود اين ابرها راويهاى زمين است روايا
براى مهمله جمع راويه است در اديه شترى كه بوى آب كشند تشبيه كرد ابرها را بدان يسوقها الله تعالى
الى قوم لا يشكرونه مى راند خداى تعالى آنها را بسوى قومى كه شكر نمى كنند خدا را ولا يدعونه ونمى خوانند
او را ودرين شكايت است از كفران اين قوم كه برين نعمت شكر نميگويند ثم قال هل تدرون ما فوقكم
پس گفت آنحضرت آيا درمى يابيد شما چيست بالاى شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال فانها
الرقيع گفت آنحضرت بدرستى آن چيزى كه فوق شماست رقيع بروزن فعيل آسمان وبعضى گفته اند نام
آسمان دنياست سقف محفوظ آسمان سقفى است نگاه داشته شده از افتادن تشبيه كرده آسمان را بسقف
خانه وموج مكفوف وآسمان موجى است منع كرده شده از سقوط بموج نيز تشبيه كردند چنانكه موج معلق در هوا
مى باشد آسمان نيز معلق است بى ستون ايستاده ثم قال هل تدرون ما بينكم وبينها پس گفت آن
حضرت آيا مى دانيد چه قدر مسافت است ميان شما وميان آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم
قال بينكم وبينها خمس مائة عام گفت ميان شما وميان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون
ما فوق ذلك پس گفت آنحضرت آيا مى دانيد چيست بالاى اين آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال
سماآن بعد ما بينهما خمسمائة سنة گفت بالاى اين آسمان دو آسمان ديگر است كه دروى مسافتى كه
ميان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال كذلك پس گفت آنحضرت همچنين حتى عد
سبع سموات تا آنكه شمرد هفت آسمان را بالاى يكديگر ما بين كل سمائين ما بين السماء والارض مسافت ميان
هر دو آسمان مقدار مسافتى است كه ميان آسمان وزمين است يعني پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون

ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلك العرش گفت
بدرستی بالای آن هفت آسمان عرش است وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین ومیان عرش
ومیان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون ما الذی تحتکم پس گفت
آنحضرت آیا می دانید چیست آن چیزی که زیر شما است قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض
گفت آنچه زیر شما است زمین است ثم قال هل تدرون ما تحت ذلك پس گفت آیا می دانید چیست
زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخری گفت بدرستی زیر این زمین زمینی
دیگر است بینهما مسیرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتی عد
سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو
زمین پانصد ساله راه از این حدیث معلوم می شود که نسبت مسافت ودوری میان زمین ها بر وفق نسبت
آسمان هاست پس آنکه می گویند که طبقات زمین همه متصل یافت ویکدیگر پیوسته ولهذا ارض را
در قرآن مجید مفرد ذکر می کنند وسموات را بلفظ جمع مخالف این حدیث است وشاید افراد ارض باراده زمین
زمین است که زیر ایشانست وزمین های دیگر که ذکر ازیند مخالف آسمان ها که از همه فیوض و آثار میرسد
والله اعلم ثم قال والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله اگر
بودی که شما فرو رهای کردید ریسمان را بسوی زمین که پایان از همه است هر آئینه می افتاد آن ریسمان
برخدا چون در احادیث دیگر فوقیت واحاطت پروردگار تعالی وتقدس بر عرش عیان یافته است احاطه
وجود علم وقدرت وظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست در زیر
وبالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بکل شیء علیم شرح حال این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است
رواه احمد والترمذی وقال الترمذی قراءة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الآیة تدل
علی انه اراد لهبط علی علم الله گفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد
آنکه مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله لهبط علی علم الله است بقرینه وهو بکل شیء علیم یعنی
می افتد آن ریسمان بر علم خدا وقدرته وسلطانه وبر قدرت او وبر قهرمان او وعلم الله وقدرته
وسلطانه فی کل مکان وعلم خدا وقدرت وسلطان او در هر جا است یعنی آثار این صفات در
همه جا است والا این صفات حق هم مکانی نیست وهو علی العرش وخدا به تجلی ذات خود بر عرش است
کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی وتقدس ذات خود را در کتاب خود
گفته الرحمن علی العرش استوی وهو رب العرش العظیم یا مراد مجموع آنکه آنچه ذکر کرده از
وجود علم وقدرت وسلطان ووجود ذات بر عرش چنانکه وهو الله فی السموات وفی الارض فهو والله

بکل شیء محیط و بر تقدیر این آیات اگر چه ظاهر موهم جهت و مکان شوند ولیکن
به حقیقت کنایت و عبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنها حقایق و معانی است که مناسب
قدس و نزاهت او تعالی شانه و عظم برهانه والله اعلم ۰۴۰ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا در هفت
گز پهنا ذراع در اصل به معنی رش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی و گز شرعی همین است شاید
آنکه مراد ذراع آدم است که قد و مقدار شصت ذراع وی بود یا ذراع متعارف الآن از مردم
و ظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت
یک قامت وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی و از تناسب بغایت بیرون بود کما لا یخفی
۰۵۰ وعن ابی ذر روایتست از ابوذر غفاری که در صدق و زهد از اکابر و اعیان صحابه است قال قلت
گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت
آنحضرت بود اول انبیا آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله و نبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم
نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود و سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بر وی صحف یعنی رسول
است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة
عشر گفت آنحضرت رسل سیصد و ده و چند تن اند و در روایتی سیصد و چهارده آمده جما غفیرا جماعتی
انبوه جم بفتح جیم و تشدید میم به معنی بسیار و غفیر از غفر است به معنی ستر این نیز افاده معنی کثرت می کند چه جماعه
کثیر پوشنده ماورای خود را. فی روایة عن ابی امامة قال ابوذر قلت و در روایتی از ابی
امامه آمده است که گفت ابوذر گفتم یا رسول الله کم وفاء عدة الانبیاء چنداست تمام شمار انبیاء چه
رسل و چه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد و بیست و چهار هزار الرسل
من ذلک ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا رسل از میان آن سیصد و پانزده تن فرق است میان
نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی بیاید تا بمردم برساند و رسول آنکه کتاب باوی باشد و در عدد انبیا دویست
و بیست و چهار هزار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاحش از تعیین عدد انبیا منع کرده اند و مجمل
باید گفت آمنا بالانبیاء کلهم اجمعین ۰۶۰ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز به چشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد باوجود
دیدن را خاصیتی و حکمی است که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد برین معنی و می فرماید که ان الله
تعالی اخبر موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خدای تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که
کردند قوم وی در ماده گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت لوحها را که دران توریت نوشته
بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی

* باب فضائل سید المرسلین صلعم *

* الفصل الاول *

الالواح انداخت الواح را از جهت شدت غضب فانکسرت پس شکست

الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ﷺ ۵ باب فضائل سید المرسلین
صلی الله علیه وآله وسلم * فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از حد عد و حصر خارج است
و احاطه نمی کند بدان علوم اولین و آخرین و نمیدانند آنرا بکنه و حقیقت مگر پروردگار عزوجل و اتفاق دارند که
آن حضرت سید اولاد آدم و فاضل ترین پیغمبرانست صلی الله علیه وآله وسلم و علیهم اجمعین و بعد از وی
ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم
ﷺ ۱ * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت
من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من از بهترین طبقات
فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران می گشتم و قرن طبقهٔ مردم در یک زمان که
قریب یکدیگر باشند چنانکه صحابه و تابعین و تبع تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست
که پدران آنحضرت در آن طبقه بودند و آن حضرت در اصلاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام
کنانه بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که
شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر خصائل حمیده و فضائل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان
مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کما قالوا و این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم پس همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر و مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود
بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلایل دیگر که متاخرین علمای حدیث آن را تحریر و تقریر
نموده اند و ثمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه
آبا و اجداد شریف آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح می گردد کلمات
بر خلاف آن و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و یختص به من یشاء خدا جزای خیر دهد شیخ جلال الدین
سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را اظاهر و باهر گردانیده
است و حاشا لله که این نور پاک را در جای ظلمانی پایه بنهند و در عرصات آخرت به تعذیب و تحقیر آبا
او را مخزی و مخذول گردانند رواه البخاری * ۲ * وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف
صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله اصطفی کنانة
من ولد اسمعیل بدرستی خدای تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل بچند واسطه است بعد از
اسمعیل و پیش از قریش است بدو واسطه واصطفی قریشا من کنانة و برگزید قریش را که از اولاد
نضر بن کنانه است مشهور در تسمیهٔ قریش آنست که آن نام دابهٔ بحریه است که در غایت قوت و زور
است و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از آن جهت قریش نام کردند که در دریا

وخلق المكروه يوم الثلثاء وپيدا كرد كره را يعنى چيزهاى ناخوش را روز سه شنبه وخلق النور يوم الاربعاء وپيدا كرد روشنائى را روز چهارشنبه اين روايت مسلم است ودر روايت غير او خلق النون يعنى پيدا كرد حوت را در روز چهارشنبه و تواند كه نور و حوت هردو درين روز پيدا شده باشد وبث فيها الدواب يوم الخميس وپراگنده كرد در زمين جانبندارا روز پنجشنبه وخلق آدم بعد العصر من يوم الجمعة وپيدا كرد آدم را بعد از نماز ديگر از روز جمعه في آخر الخلق در آخر پيدايش واخر ساعة من النهار فيما بين العصر الى الليل ودر آخر ساعتى از روز در ميان عصر تا شب وازين جهت جمعه نام كردند كه پيدايش الله در وى جمع شد و فضيلت دادند آخر ساعت اورا رواه مسلم * ۳ * وعنه قال بينما نبي الله صلى الله عليه وآله وسلم جالس واصحابه ودر اثناى آنكه آنحضرت نشسته است وياران او اذا اتى عليهم سحاب ناگاه آمد برايشان ابرى ودر بعضى نسخ صحابة فقال نبي الله صلى الله عليه وآله وسلم هل تدرون ما هذا پس گفت آنحضرت آيا دانيد يا ميدانيد چيست اين قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت اين عنان است سابقا گذشت كه عنان بفتح عين نام ابر است وهذه روايا الارض فرمود واين ابرها راويهاى زمين است روايا براى نهايه جمع راويه است وراويه شترى كه بوى آب كشند تشبيه كرد ابرها را بدان يسوقها الله تعالى الى قوم لا يشكرونه مى راند خداى تعالى آنها را بسوى قومى كه شكر نمى كنند خدا را ولا يدعونه ونمى خوانند او را ودرين شكايت است از كفران اين قوم كه برين نعمت شكر نميگويند ثم قال هل تدرون ما فوقكم پس گفت آنحضرت آيا دريا دانيد شما چيست بالاى شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال فانها الرقيع گفت آنحضرت بدرستى آن چيزى كه فوق شما است رقيع بروزن فعيل آسمان وبعضى گفته اند نام آسمان دنيا است سقف محفوظ آسمان سقفى است نگاه داشته شده از افتادن تشبيه كرده آسمان را به سقف خانه وموج مكفوف وآسمان موجى است منع كرده شده از سقوط بموج نيز تشبيه كردند چنانكه موج معلق در هوا مى باشد آسمان نيز معلق است بى ستون ايستاده ثم قال هل تدرون ما بينكم وبينها پس گفت آنحضرت آيا مى دانيد چه قدر مسافت است ميان شما و ميان آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بينكم وبينها خمس مائة عام گفت ميان شما و ميان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون ما فوق ذلك پس گفت آنحضرت آيا مى دانيد چيست بالاى اين آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماآن بعد ما بينهما خمسمائة سنة گفت بالاى اين آسمان دو آسمان ديگر است كه دورى مسافتى كه ميان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال كذلك پس گفت آنحضرت هم چنين حتى عد سبع سموات تا آنكه شمرد هفت آسمان را بالاى يكديگر ما بين كل سمائين ما بين السماء والارض مسافت ميان هردو آسمان مقدار مسافتى است كه ميان آسمان و زمين است يعنى پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون

ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلك العرش گفت
بدرستی بالای آن هفت آسمان عرش است وبينه وبين السماء بعد ما بين السمائين ومیان عرش
ومیان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون ما الذي تحتكم پس گفت
آنحضرت آیا میدانید چیست آن چیزی که زیر شما است قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض
گفت آنچه زیر شما است زمین است ثم قال هل تدرون ما تحت ذلك پس گفت آیا میدانید چیست
زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخرى گفت بدرستی زیر این زمین زمینی
دیگر است بينهما مسيرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتى عد
سبع ارضين بين كل ارضين مسيرة خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو
زمین پانصد ساله راه ازین حدیث معلوم می شود که نسبت مسافت دوری میان زمین ها چون نسبت
آسمان است پس آنکه می گویند که طبقات زمین همه متصل یک دیگر اند وبهم پیوسته ولهذا الارض را
در قرآن مجید مفرد ذکر میکنند وسموات را بلفظ جمع مخالف این حدیث است وشاید افراد ارض باراده زمین
زمین است که زیر ایشانست وبزمین های دیگر کاری ندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض وآثار می رسد
والله اعلم ثم قال والذي نفس محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط على الله اگر
بودی که شما فرو هلید کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه است هر آینه می افتاد آن رسن
بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت واحاطت پروردگار تعالی وتقدس بر عرش عیان یافته است احاط
ووجود علم وقدرت وظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست در زیر
وبالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بكل شيء عليم شرح حال این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است
رواه احمد والترمذي وقال الترمذي قراءة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الآية تدل
على انه اراد لهبط على علم الله وگفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد
آنکه مراد در حدیث که گفته است لهبط على الله لهبط على علم الله است بقرینه وهو بكل شيء عليم یعنی
می افتد آن رسن بر علم خدا وقدرته وسلطانه وبر قدرت او وبر قهرمان او وعلم الله وقدرته
وسلطانه في كل مكان وعلم خدا وقدرت وسلطان او در هر جا است یعنی آثار این صفات در
همه جا است والا این صفات حق هم مکانی نمیند وهو على العرش وخدا به تجلی ذات خود بر عرش است
كما وصف نفسه في كتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی وتقدس ذات خود را در کتاب خود
گفته الرحمن على العرش استوى وهو رب العرش العظيم یا مراد مجموع آنکه آنچه ذکر کرده از
وجود علم وقدرت وسلطان ووجود ذات بر عرش چنانکه وهو الله في السموات وفي الارض فهو والله

بکلشی محیط دبر هر شئ براین آیات اگرچه بظاهر موهم جهت و مکانند ولیکن
به حقیقت کنایت وعبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنها حقایق و معانی است که مناسب
قدس و نزاهت او ند تعالی شانه و عم برهانه والله اعلم ٥٠ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا در هفت
گز پهنا و ذراع در اصل به معنی ارش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی و گز شرعی همین است مانند
آنکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع وی بود یا ذراع متعارف الآن از مردم
وظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت
یک قامت وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی واز تناسب بغایت بیرون بود وکما لا یخفی
٥٥ وعن ابی ذر روایتست از ابوذر غفاری که در صدق و زهد از اکابر و اعیان صحابه است قال قلت
گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت
آنحضرت بود اول انبیا آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله و نبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم
نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود و سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی صحف یعنی رسول
است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة
عشر گفت آنحضرت رسل سیصد و ده و چند تن اند و در روایتی سیصد و چهارده آمده جما غفیرا جماعتی
انبوه جم بفتح جیم و تشدید میم به معنی بسیار و غفیر از غفر است به معنی ستر این نیز افاده معنی کثرت می کند چه جماعت
کثیر می پوشد مادرای خود را وفی روایة عن ابی امامة قال ابوذر قلت در روایتی از ابی
امامه آمده است که گفت ابوذر گفتم یا رسول الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام شمار انبیاء و چه
رسل و چه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا فرمود صد و بیست و چهار هزار الرسل
من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا رسل از میان آن سیصد و پانزده تن فرق است میان
نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی بیاید تا بر وی عمل کند و رسول آنکه کتاب با وی باشد و در عدد انبیاء دویست
و بیست و چهار هزار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف ناشی از تعیین عدد انبیاء منع کرده اند و مجمل
باید گفت آمنا بالانبیاء کلهم اجمعین ٥٦٥ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز بچشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد با وجود
دیدن را خاصیتی و حکمی است که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد برین معنی و می فرماید که ان الله
تعالی اخبر موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خدای تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که
کردند قوم وی در باره گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت الواح را که در آن توریت نوشته
بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی

الالواح اذا احتد الواح را از جهة شدت غضب فانکسرت پس شکست (باب فضائل سید المرسلین عم)
الالواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ※ باب فضائل سید المرسلین
صلی الله علیه وآله وسلم ※ فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از حد عد وحصر خارج است
واحاطه نمی کند بدان علوم اولین و آخرین ونمیرسند بآن فراکنه وحقیقت گمر برنده کان عزوجل واتفاق دارند که
آن حضرت سید اولاد آدم وفاضل ترین پیغمبرانست صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم اجمعین وبعد از وی
ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است ودیافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم
※ ۱ ※ الفصل الاول ※ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت
من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده ودر قرب تا ده شده ام من از بهترین طبقات
فرزندان آدم قرنا بعد قرن یعنی در هر قرن در صلبهای پدران می گشتم وقرن طبقه مردم در یک زمان که
قریب یکدیگر باشند چنانکه صحابه وتابعین وتبع تابعین وامثال آن ومراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست
که پدران آنحضرت در آن طبقه بوده اند وآن حضرت در اصلاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام
کنانه بود وقریش بود وبعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که
شدم از وی ومعنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده وفضایل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان
مدح کنند نه باعتبار دین وایمان کلما افتالوا این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم پس همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر ومطهر اند از دنس کفر ورجس شرک چنانکه فرموده
بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره ودلایل دیگر که متاخرین علمای حدیث آنرا تحریر وتقریر
نموده اند وآن مزیت این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه
آبا واجداد شریف آنحضرت همه بر دین توحید واسلام بوده اند واز کلام متقدمین لایح می گردد کلمات
برخلاف آن وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ویختص به من یشاء خدا جزای خیر دهد شیخ جلال الدین
سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند وافاده واجاده نموده این مدعا را ظاهر وباهر گردانیده
است وحاشا لله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید نهد ودر عرصات آخرت به تعذیب وتحقیر آبا
اورا مخزی ومخذول گرداند رواه البخاری ※ ۲ ※ وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله وقاف
صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله اصطفی کنانة
من ولد اسمعیل بدرستی خدای تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل بچند واسطه است بعد از
اسمعیل وپیش از قریش است بچند واسطه واصطفی قریشا من کنانة وبرگزید قریش را که از اولاد
نضر بن کنانه است مشهور در تسمیه قریش آنست که آن نام دابه بحریه است که در غایت قوت وزور
است ودر صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از آن جهت قریش نام کردند که در دریا

دریاهای است که آنرا قریش می گویند نخورد او ماهیرا ونمی خورد (باب فضائل سید المرسلین عم)
او را هیچ ماهی وغالب وماند نمی کرد وبر وی هیچ یکی از آنها و وجوه دیگر نیز در قاموس مذکور است واصطفی
من قریش بنی هاشم وبرگزید از اولاد قریش هاشم وپسران او را واصطفانی من بني هاشم وبرگزید مرا از
پسران هاشم پس وی صلی الله علیه وآله وسلم برگزیده ترین برگزیدگان وخلاصه خلاصها باشد رواه مسلم وفي رواية
للترمذي ان الله اصطفى من ولد ابراهيم اسمعيل واصطفى من ولد اسمعيل بني كنانة ودر روایت ترمذی
این قدر زیاده کرده که خدای تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را بعد از ان از اولاد اسمعیل کنانه را الی
آخره ۰۳ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انا سيد ولد آدم
يوم القيمة من بهتر ومهتر وبزرگتر فرزندان آدم در جمیع صفات کمال روز قیامت تقیید بروز قیامت
باعتبار ظهور آثار سیادت وکرامت است دران روز چه دران روز ظاهر گردد که روز روز اوست
وهیچ کس از وی بحضرت الهیه قریب تر وبزرگتر نیست وازینجا فضیلت بر ملایکه نیز لازم آید بر مذهب
اهل حق وی گویند بشر فاضلتر از ملایکه اند ودر بعضی احادیث افضلیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواهب لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت سلمان فرود
آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وگفت بدرستی دوستی پروردگار تو می گوید نیافریدم هیچ آفریده
را بزرگتر بر من از تو ودنیا واهل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسانیم ایشانرا بزرگی ترا ومرتبت
ترا که نزد منست واگر نمی بودی تو پیدا نمی کردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق
است همه وآنکه در بعضی احادیث آمده است که تفضیل نهید میان پیغمبران وتفضیل نهید مرا بر موسی وبر
یونس جواب آن در سابق معلوم شد واول من ينشق عنه القبر ومن نخست کسی ام که
شگافته می گردد از وی قبر کنایت است از آنکه وی صلی الله علیه وآله وسلم اول کسی است که برانگیخته می شود
از قبر واول شافع ومن نخستین شفاعت کننده ام واول مشفع ونخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت
وی چون وی صلی الله علیه وآله وسلم نخستین شفاعت کننده است وشفاعت وی البته مقبول است
لازم آید که نخستین کسی که قبول کرده شود شفاعت وی اوست وتفصیل این در باب الشفاعت
گذشت رواه مسلم ۰۰ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انا اكثر الانبياء
تبعا يوم القيمة من بیشتر ین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت وانا اول من يقرع باب الجنة
ومن نخستین کسی ام که می کوبد در بهشت را وی در آید وی در آرد در بهشت رواه مسلم ۰۰ وعنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتي باب الجنة يوم القيمة هم از انس است گفت
گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب می کنم کشادن در بهشت را فيقول
الخازن من انت پس می گوید خزینه دار بهشت چه کسی تو فاقول محمد پس می گویم محمد فيقول بك

امرت ان لا افتح لاحد قبلك پس میگوید خازن بهشت بسبب
تو امر کرده شده ام من که نکشایم در ها بهشت یکی را پیش از تو رواه مسلم ۶۰ ❊ وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم انا اول شفیع في الجنة من نخستین شفاعت کننده ام برای در آمدن
بهشت یا برای رفع درجات دران لم يصدق نبي من الانبياء ما صدقت تصدیق کرده نشده و ایمان
آورده نشد هیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیا ام از
روی امت و اتباع یا تصدیق کرده نشده هیچ پیغمبری چنانکه تصدیق کرده شد بمن در قوت اعتقاد بر وجه
اول بیان کثرت است و بر وجه ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت ثابت است با آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم وان من الانبياء نبيا ما صدقه من امته الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبری
است که تصدیق نکرد او را از است وی مگر یکمرد رواه مسلم ❊ ۷ ❊ وعن ابي هريرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم مثلي ومثل الانبياء كمثل قصر احسن بنيانه قصه و حال عجیب من و
پیغمبران سابق هم چو قصه و حال کوشکی است که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان
دیوار کردبر آورده ترك منه موضع لبنة گذاشته شده از ان کوشک جای یکخشت و لبنه بفتح لام
و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمده فطاف به النظار پس گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان يتعجبون من
حسن بنيانه در حالی که شگفت می کنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک الا موضع تلك اللبنة مگر
جای آن خشت که خالی مانده فكنت انا سددت موضع اللبنة پس بودم من که بستم جای آن خشت را
ختم بي البنيان وختم بي الرسل ختم کرده شد بمن بنا و ختم شدند بمن پیغمبران وفي رواية فانا اللبنة و
انا خاتم النبيين پس منم مثال آن خشت و منم ختم کننده پیغمبران متفق علیه ❊ ۸ ❊ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما من الانبياء من نبي الا قد اعطي من الآيات نیست از
پیغمبران هیچ پیغمبری مگر به تحقیق داده شد از معجزات ما مثله آمن عليه البشر معجزه که مثل وی در اعجاز
و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع بر ان مشاهده آن آدمیان و منحصر شده اند بایمان آوردن
چنانکه شان معجزه است یعنی هیچ پیغمبری نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بزمان وی
بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزه وانما كان الذي اوتيت وحيا اوحى الله ونیست معجزه که داده شده ام
مگر وحی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزه عظیم است باقی بر فنای دهور و شاهد صدق است
بر نبوت سید المرسلین و مرشد عالمیان بطریق حق فارجو ان اكون اكثرهم تابعا الى يوم القيمة پس
امید میدارم که باشم من بیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جهت
بقای معجزه که تا روز قیامت هر که آنرا مشاهده نماید ایمان آرد متفق علیه اگر گویند که انبیای دیگر نیز وحی
و کتاب بوده است جواب آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود هم چنین تقریر کرده اند در بیان معنی این حدیث

وبعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات
چیزی که بود مانند آن مر پیغمبری را که پیش از وی بود از خوارق عادات واما معجزه عظیمه من که وحی است
داده نشده هیچ یکی را واهذا ابیشتر شده تابعان من واین معنی بحسب عبارت ظاهر تر می نماید اگرچه تقریر اول
احق واتم است واکثر شراح مر آنرا فاقهم ٩٠ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلي داده شده ام من پنج خصلت که داده نشده است هیچ یکی
پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من باندا ختن ترس در دل دشمنان من
از مسافت یکماه وتخصیص این نسبت با نبیااست صلواة الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجبابره
خارج مبحث است ومقصود حصول فتح وظفر است برعب که بالفعل حاصل شود وامامجرد وقوع رعب چیزی
دیگر است فافهم وجعلت لي الارض مسجدا وگردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست است وروی
نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع و کنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که
معنی آنست که ایشان نماز نمی گذاردند مگر در جائی که متیقن می بود طهارت آن ومباح کردانیده شد
برای ما هر جا که باشد مگر آنکه متیقن کردد نجاست آن وطهورا وگردانیده شد برای من زمین پاک کننده که
تیمم باشد ودر امم دیگر که طهارت جز بآب نبود فایما رجل من امتي ادرکته الصلوة فلیصل پس
هر کدام مرد از امت من که دریابد او را وقت نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در انجا
نماز واین تقریر این قول متفرع بر هر دو کرده هم بگردانیدن تمام زمین مسجد وهم بر گردانیدن وی طهور
واحلت لي المغانم ولم تحل لاحد قبلي وحلال کردانیده شد برای من غنیمتها وحلال کردانیده نشد
مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سابقه چون غنیمت می کردند حیوانات را می کشت آن را مالک
غنیمت کنندگان نه انبیا و ایشان پس مخصوص کردانید پیغمبرما صلی الله علیه وآله وسلم باخذ خمس وصفی
که هر چیز از غنیمت خوش می کرد مثل شمشیری یاجاریه مثلا اختیار می کرد برای خود واگر غیر حیوانات را
غنیمت می کردند کرد می آوردند او را در جائی پس آتش می آمد از آسمان وآن را می سوخت کذا فی بعض
الشروح واعطیت الشفاعة وداده شده مرا مرتبه شفاعت عظمی عامه تامه کامله در همه محال ومواطن شفاعت
واچنانچه در باب شفاعت گذشت وکان النبي یبعث الی قومه خاصة وبود پیغمبر پیش از من که
فرستاده می شد بسوی قوم خود خاصه وبقومی دیگر کاه گذاشت وبعثت الی الناس عامة وفرستاده
شده ام من بسوی تمامه مردم با که بانس وجن وتواند که بعثت وی صلی الله علیه وآله وسلم بسوی جن بعد از ان شده
باشد ازین جهت تعرض بجن نکرد وتحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ١٠٥ وعن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی است از ابی
هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران به شش خصلت در حدیث سابق

پنج گفت و این جانب من و بحقیقت فضائل آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم که بدان مخصوص و ممتاز است بسیار است خارج از حد حصر و احصاء ولیکن بعضی از ان
بتقریب وقت و سوال در احادیث مذکور شد و منحصر و حصر نیست اوتیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی
که جامع کلمات و حاوی معانی کثیره اند و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تکلم می کرد بکلامی موجز که
شامل معانی کثیره می باشد و این از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات و من
حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه و الدین النصیحة و امثال آن که هریکی متضمن معانی کثیره جزیله است و
بعضی از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از ان کرده آورده اند و بعضی گفته اند که مراد بجوامع قرآن
است که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده و معنی اول ظاهرتر است و دلالت می کند
بران روایتی که زیاده کرده است در وی اختصر لی الکلام و این دلالت دارد بر معنی اول و نصرت بالرعب
و نصرت داده شده ام برعب و خوف چنانکه در حدیث مسیر شهر مذکور است و احلت لی الغنائم
وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة و فرستاده شده ام من بسوی خلق همه
وختم بی النبیون وختم کرده شدند بمن پیغمبران رواه مسلم و در تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس باید که مبعوث بتمامه اهل آن
زمان باشد و نیز دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض بهلاک و غرق دلالت دارد بر آنکه مبعوث بهمه بود
و امتثال امر وی نکردند و نیز سلیمان علیه السلام سیری کرد در زمین و امری کرد مردم را باسلام چنانکه
بلقیس و جز وی و تهدید می کرد ایشانرا بقتال و این دلیل است بر عموم رسالت و جواب داده شده است
بآنکه عموم بر رسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از ان بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین
با وی پیش از غرق احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه و چون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر
چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض از جهت آن بود که دعوت
وی قوم خود را بتوحید رسید تمامه مردم را از جهت طول مدت عمر وی پس متمادی شدند بر شرک پس
مستحق شدند عذاب را و بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا و التزام فروع شریعت وی عام
نباشد و جواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که نفی رسالت مخصوص است بحال و اجابات
و محرمات امادر شد و بات پس مردم مامور اند بدان و اما تهدید بقتال که بظاهر از خصایص و اجبات
می نماید بحقیقت از خصایص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است کذا فی حاشیة السیوطی
علی النسائی و احتمال دارد که تهدید بلقیس و قتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت و وی علیه
السلام هم ملک بود و هم رسول فلا اشکال کذا قیل ۰ ۱۱ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم قال بعثت بجوامع الکلم و نصرت بالرعب و هم از ابی هریره است که آنحضرت گفت برانگیخته

برانگیخته شده و فرستاده شده ام بجوامع کلم و نصرت داده شده ام (باب فضائل سید المرسلین ﷺ)
چه عجب شرح این معلوم شد و بینا انا نائم رایتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض و در اثنای آنکه من
در خوابم دیدم خود را که آورده شده ام کلیدهای خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلیدها مرا
فوضعت فی یدی پس نهاده شد آن کلیدها پیش من مراد فتوحات است که کشاده باری تعالی بر امت
وی صلی الله علیه وآله وسلم از بلاد شرق و غرب و استخراج کنوز و دفاین یا مراد کانهای زمین که در وی
سیم و زر است متفق علیه ۰۱۲۰ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای تعالی فراهم آورد و درکشید برای من زمین را فرایت مشارقها
و مغاربها پس دیدم من بلاد مشرق او و مغرب آنرا وان امتی سیبلغ ملکها ما زوی لی منها و بدرستی
امت من نزدیک است که برسد ملک وی و پادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شد و در کشیده شده است
برای من از زمین یعنی در مشرق و مغرب پادشاه شوند و تصرف کنند واعطیت الکنزین الاحمر و
الابیض و داده شده مرا دو گنج سرخ و سفید مراد گنج سرخ خزینه های اکاسره که خسروان فارس اند
که غالب بر ایشان زر است و گنج سفید خزینه های قیاصره که پادشاهان روم اند و غالب بر ایشان نقره است
و بعضی گفته اند که مراد با حمر ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جهت
سفیدی رنگ ایشان و معنی اول ظاهرتر است وانی سألت ربی لامتی ان لا یهلکها بسنة عامة
و بدرستی من سوال کردم پروردگار خود را برای امت من این که هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی قحطی
که تمام امت را هلاک کند و ان لا یسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم و این که بر نگمارد بر امت من
دشمنی را از غیر ذات ایشان یعنی کافران فیستبیح بیضتهم پس مباح گرداند و بشکند جای اجتماع
ایشان و محل سلطنت و قهرمان ایشان را و بیضه میان سرای و میان شهر و جای قوم یعنی دشمن که محل
و مستقر ایشان را بستاند و ایشان را تمام هلاک گرداند وان ربی قال و بدرستی پروردگار من گفت
یا محمد انی اذا قضیت امرا فانه لا یرد بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی که آن رد کرده
و باز گردانیده نمی شود آن حکم عطا باشد یا بلا وانی اعطیتک لامتک ان لا اهلکهم بسنة عامة و بدرستی من
دادم ترا بجهت امت تو که هلاک نگردانم ایشان را بقحط عام وان لا اسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم
فیستبیح بیضتهم و دادم ترا که بر نگمارم بر امت تو دشمنی را از غیر ذات ایشان پس مباح گرداند بیضه
ایشان را ولو اجتمع علیهم من باقطارها و اگرچه فراهم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب
و نواحی زمین اند یعنی اگرچه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضهم یهلک بعضا و یسبی بعضهم بعضا
تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک گردانند بعضی را و بند و اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبه و تسلط
نشود و ملک را نتوانند ستاند و لیکن امت تو میان خود جنگ کنند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را این چنین

زده است قدر الهی و قضای وی و قضای الهی عزشانه هرگز تغییر نیابد (باب فضائل سید المرسلین عم)
و تبدیل نپذیرد و اگرچه امر کرده بدان و حکم شرع بدان متعلق نگردد رواه مسلم ۱۳۰۴ * وعن سعد ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بمسجد بنی معاویة روایت است از سعد بن ابی وقاص که آنحضرت گذشت
به مسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار و الآن بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قایم است و در صحن وی
نشان پای ناقه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است فدخل فرکع فیه رکعتین و در آمد آنحضرت
پس گذارد در آن مسجد دو رکعت وصلینا معه و نماز گذاردیم ما با آنحضرت ودعا ربه طویلا و دعا کرد
آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز در تشهد یا بعد از آن و ظاهر ثانی است ثم انصرف الینا پس برگشت
آنحضرت از نماز و دعا فقال پس گفت سألت ربی ثلاثا سوال کردم و در خواستم از پروردگار خود سه
خصلت را فاعطانی ثنتین ومنعنی واحدة پس داد مرا دو خصلت را و منع کرد یکی را بعد از آن بیان آن
سه خصلت می کند که کدام بودند آن دو که داد و یکی که منع کرد بقول خود سألت ربی ان لا یهلک امتی بالسنة
سوال کردم پروردگار خود را که هلاک نکند امت مرا بقحط عام فاعطانیها پس داد مرا این خصلت
را وسألته ان لا یهلک امتی بالغرق و نیز سوال کردم که هلاک نکند امت مرا بغرق عام بفتح را
و سکون آن و اکثر روایت به سکون است فاعطانیها پس داد مرا این را نیز وسألته ان لا
یجعل بأسهم بینهم و سوال کردم که نکند جنگ ایشان را میان ایشان که بجنگ و کارزار جنگ کنند
و با هم عذاب و سختی و حرب سخت فمنعنیها پس منع کرد مرا از این خصلت را از اینجا
معلوم می شود که بعضی دعاهای انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب نیست و عدم اجابت این دعا
از پیغمبر این کلامی است مذکور در جای خود و چیزی از آن در فصل تعمیم البشارة ذکر کرده ایم
۱۳۰۵ * وعن عطاء بن یسار بفتح التحتانیة وتخفیف السین مهملة از مشاهیر تابعین وکبار علمای ایشان
است مولی میمونه رضی الله عنها است قال لقیت عبد الله بن عمرو بن العاص گفت ملاقات
کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فی التوراة گفتم خبر ده مرا از بعضی صفات پیغمبر که در توریت مذکور است فاما عبد الله بن عمرو توریت
خوانده بود یا از آن حضرت شنیده یا شنیده از بعضی اهل کتاب که ایمان آورده بودند و بود وی رضی الله عنه
از اهل علم و کتابت و عالم بکتب سابقه و خوانده بود آنها را و می نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره و ابو هریره می گفت که فرق میان من و عبد الله بن عمرو همین است که وی
می نوشت احادیث را و من نوشتن نمیدانم پس او را حفظ عطا کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است قال
گفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه و جیم از حروف تصدیق است بمعنی نعم یعنی آری خبر میدهم ترا
بصفت آنحضرت که در توریت است والله انه لموصوف فی التوراة بخدا سوگند که آنحضرت وصف کرده

شده است و در توریت ببعض صفته في القرآن یعنی بعضی صفات (باب فضائل سید المرسلین صلعم)

وی که مذکور اند در قرآن در این آیت یا ایها النبي انا ارسلناك شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما

فرستاده ایم ترا شاهد بر احوال امت و مبشرا خبر خوش دهنده بثواب مر مطیعان را و نذیرا ترسانده از

عذاب مر عاصیان را وحرزا للامیین و پناه مر عرب را حرز بکسر حا و سکون را ای مهملتین بجای است و ارکه

پناه دهد و مراد با میین عرب اند زیراکه در غالب خواندن و نوشتن ندانند یا بجهت آنکه منسوب بام القری اند

که نام مکه است و تخصیص بعرب بجهت آنست که مبعوث در ایشان و از قوم ایشان است و بجهت

انحفاظ ایشان از سطوت عجم و یا که حرز از غوائل شیطانی و آفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی

الله علیه و آله و سلم بهشت و پناه عالمیان است و بعضی گفته اند که مراد حفظ قوم او است از استیصال و نزول

عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشان است چنانکه در قرآن مجید می فرماید وما کان الله لیعذبهم

وانت فیهم انت عبدي تو ای محمد بنده خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچ کس با تو شریک نیست

ورسولی و تو رسول منی و فرستاده منی سمیتك المتوکل نام کردم من ترا متوکل که همه کارهای

خود را بمن سپرده و قطعا بر حول و قوت خود نایستاده لیس بفظ این چنین متوکل که نیست درشت خو

ولا غلیظ و نه درشت سخن ولا صخاب بتشدید خاء معجمه و نه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص ببازار

بجهت عرف عادت است که در آنجا شور و غوغا بسیاری باشد و صخاب بصاد نیز آمده است ولا یدفع بالسیئة

السیئة و دور نمی کند بدی را به بدی یعنی هر که بوی بدی کند به بدی جزای وی نمیدهد ولکن یعفو ویغفر

و لیکن در می گذرد و می بوشد بلکه احسان می کند ولن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء و قبض نمی کند

روح او را خدای تعالی تا آنکه راست می گرداند و هدایت می کند بوجود وی قوم کج و گمراه را بان یقولوا

و است گرداندن ملت کج باین است که بگویند ایشان لا اله الا الله و متصف شوند بتوحید ویفتح بها

اعینا عمیا و می گشاید خدای تعالی باین کلمه چشمهای کور را واذانا صما و می گشاید گوشهای کر را وقلوبا

غلفا و دلهای را که نمی فهمند چیزی و یاد نمی آرند چیزی را گویا در غلاف و در پرده اند رواه البخاري وكذا

رواه الدارمي عن عطاء عن ابن سلام نحوه و هم چنین روایت کرده است این حدیث را

دارمی از عطاء بن یسار از عبد الله بن سلام مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطا از عبد

الله بن عمرو وذكر حديث ابي هريرة نحن الآخرون في باب الجمعة و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره

که در فضایل آنحضرت است و در اول او لفظ نحن الآخرون است در باب جمعه * ۱۸ * الفصل الثاني *

عن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و را و تشدید فوقانیه صحابی است اسلام آورد پیش

از در آمدن آن حضرت در دار ارقم را عذاب کرده شد در دین خدا و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهد ی

را که بعد از و است و وی اول کسی است که مردمان او نماز گذارد و بر وی امیر المومنین علی بن ابی طالب

* الفصل الثاني *

قال کنت خباب صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما یعنی امامت
کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم صلوة یافت نمازی را فاطالها پس دراز کرد آن نماز را
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلیت صلوة لم تکن تصلیها گذاردی تو نمازی را به درازی که نبودی تو که
می‌گذاردی نماز را بدین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انها صلوة رغبة و رهبة زیرا که این نماز
رغبت و خواهش و بیم بود یعنی در وی دعا و سوال می‌کردم و امید اجابت و خوف خشیت داشتم ازین
جهت دراز کردم و خضوع و خشوع بسیار نمودم و انی سالت الله فیها ثلثا و بدرستی من سوال کردم
خدا را درین نماز سه حاجت فاعطانی اثنتین و منعنی واحدة پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت را
و منع نمود یک حاجت را سالته ان لا یهلک امتی بسنة سوال کردم خدا را که هلاک نکرداند امت مرا بقحط
فاعطانیها پس داد مرا این را و سالته ان لا یسلط علیهم عدوا من غیرهم و سوال کردم او را
که بر نگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافران فاعطانیها پس داد مرا این حاجت را
و سالته ان لا یذیق بعضهم باس بعض و سوال کردم خدا را که نچشاند بعضی از ایشان را عذاب
بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود و هلاک نکنند یکدیگر را فمنعنیها پس منع کرد مرا این رواه الترمذی
والنسائی ۲۵ * وعن ابی مالک الاشعری صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عبد الله
گفته و بعضی کعب و بعضی جز آن و در نسبت وی نیز اختلاف است بعضی اشعری گفته و بعضی اشجعی قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله بدرستی خدای عز و جل اجارکم پناه داد و خلاص
گردانید شما را من ثلث خلال از سه خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد
نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند و ان لا یظهر اهل الباطل علی اهل
الحق دوم آنکه غالب نیاید اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان اگرچه کم
باشند چنانکه پست نبود و کم نیامد دین اسلام را و ان لا تجتمعوا علی ضلالة سیوم آنکه اتفاق نکنید شما همه
بر گمراهی و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است که عبارت است از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی و مراد
علمای مجتهدانند رواه ابو داود ۲۶ * وعن عوف بن مالک صحابی است و اول مشاهد وی خیبر است
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لن یجمع الله علی هذه الامة سیفین جمع نکند خدای تعالی
برین امت دو شمشیر را سیفا منها و سیفا من عدوها یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از
دشمن این امت توربشتی گفت معنی این است که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود
بآن هلاک و استیصال بلکه وقتی که میان خود جنگ کنند بر گمارد خدای تعالی کافران را بجنگ ایشان
تا از جنگی که میان خود می‌کردند باز آیند و طیبی گفت ظاهر آنست که می‌فرماید وعده کرد خدای تعالی که جمع نکند بر
امت من دو جنگ معا که میان خود هم جنگ کنند و با کافران هم جنگ کنند بلکه اگر یکی باشد دیگری نباشد الخ

والله اعلم رواه ابوداود ۵۵ وعن العباس انه جاء الى النبي
صلى الله عليه وآله وسلم وروايتست از عباس رضى الله عنه كه وى آمد بسوى آنحضرت
يعنى خشمگين فكانه سمع شيئا پس گويا كه عباس شنيده بود چيزى را از طعن كافران در شان آنحضرت
وى گفتند كه جزوى از كبراى عرب مستحق تر بود بنبوت از وى صلى الله عليه وآله وسلم پس آنحضرت
خواست كه شان خود را بايشان نمايد تا بدانند كه چه عظيم است شان وى وشريف است نسب وى صلى
الله عليه وآله وسلم ووى اولى واحق است از جز خود فقام النبى صلى الله عليه وآله وسلم على المنبر
فقال پس ايستاد آنحضرت بر سر منبر پس گفت من انا ميدانيد كه من چه كسم فقالوا انت رسول
الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائى قال گفت آنحضرت براى اظهار شرف نسب وكرامت ذات
خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وعبد المطلب بغايت عظيم وشريف ومشهور بود در عرب
ان الله خلق الخلق فجعلنى فى خيرهم بدرستى كه خداى تعالى پيدا كرد خلق را يعنى جن وانس را واحتمال
دارد كه ملايكه نيز داخل باشند واين احتمال ظاهرتر است از جهت عموم خلق پس كردانيد مرا در بهترين
خلق كه نوع انسان است وبهتر وفاضلتر از خير خود ثم جعلهم فرقتين پس بعد كردانيد آدميان را دو گروه
عرب وعجم فجعلنى فى خيرهم فرقة پس كردانيد مرا در فرقه كه بهترين ايشان است كه عرب اند ثم
جعلهم قبائل پس بعد كردانيد عرب را قبيله قبيله فجعلنى فى خيرهم قبيلة پس كردانيد مرا در بهترين قبايل
عرب كه قريش اند ثم جعلهم بيوتا پس بعد كردانيد ايشانرا خانه خانه فجعلنى فى خيرهم بيوتا پس كردانيد
مرا در بهترين خانهاى ايشان كه خانه هاشم است فانا خيرهم نفسا پس من بهترين ايشانم يا بهترين آدميانم
از روى ذات وخيرهم بيتا وبهترين ايشانم از روى خانه پس مستحق ترم از همه بنبوت وكتاب
واز ينجا معلوم مى شود كه پيغمبر صاحب نسب عظيم مى باشد چنانكه از حديث هرقل معلوم مى گردد واين تفهيم
ايشان والزام ايشان است بر گمان ايشان كه چرا قرآن نازل نشد ونبوت قرار نيافت بر مردى
ديگر از عظماى عرب والا نبوت فضل خداست بحسب ونسب متعلق نيست چنانكه در قرآن مجيد مى فرمايد
الله اعلم حيث يجعل رسالته ومى فرمايد والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم وكان فضل
الله عليك عظيما رواه الترمذى ۵۵ وعن ابى هريرة قال قالوا گفت ابو هريره گفتند صحابه يا رسول
الله متى وجبت لك النبوة كى ثابت شد مر ترا نبوت ودر كدام وقت بود ان نامزد گشتى قال وآدم بين
الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت وحال آنكه آدم ميان روح وجسد بود يعنى خلقت
آدم تمام نشده بود وروح او بجسد متعلق نشده بود كنايت از سبق وتقدم است رواه الترمذى
۵۵ وعن العرباض بكسر عين وسكون راء وضاد معجمه در آخر بن سارية بسين مهمله وكسر راى وبه تحتانيه
صحابى است از اهل صفه واز جماعه بكائين است كه نازل شده در شان ايشان كريمه ولا على الذين

اذا ما اتوك لتحملهم الآیه ۰ عن رسول الله روایت می کند
از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستی که من نزد
خدای تعالی نوشته شده ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد وان آدم لمنجدل
فی طینته بدرستی آدم هر آئینه افتاده بود بر زمین در گل خود سرشت خود طینت پاره از گل و به معنی
خلقت و جبلت نیز آید و حاصل این معنی آنچه مشهور است بر زبانها بلفظ کنت نبیا وآدم بین الماء والطین
وارد شده یعنی کتبت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده ام من پیغمبر حال آنکه آدم میان آب وگل بود یعنی مخلوق
نشده بود اینجای گویند که از سبق نبوت آن حضرت چه مراد است اگر علم و تقدیر الهی است نبوت
همه انبیا را شامل است واگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد اظهار نبوت او ست صلی
الله علیه و آله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف
او بر عرش و آسمانها و قصور بهشت وغرفهای آن و بر سینهای حور العین و بر برگهای درختان جنت و
درخت طوبی و برابر و چشمهای فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند که روح شریف وی صلی الله
علیه و آله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح می کرد چنانکه در این عالم جسم شریف مربی
اجسام بود و به تحقیق ثابت شده است خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم و ساخبرکم باول
امری و سر انجام است که خبر دهم شما را به نخست کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم است
علیه السلام که برسالت من کرده بود چنانکه گفت ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الآیة بر آن دلالت
دارد وبشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی است علیه السلام چنان که در قرآن می فرماید
ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ورویا امی التی رات حین وضعتنی و نیز اول کار من
خواب دیدن مادر منست که دید هنگامی که زائید مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و
تحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مر او را از آن روشنائی کوشکهای شام چنانکه
در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان
گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد بر دیدار وبای عین است و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت
بود که فرشته در خواب آمد و گفت که سید این نوع که حامل شده به بهترین امت و پیغمبر خدا رواه فی شرح
السنة ورواه احمد عن ابی امامة من قوله ساخبرکم الی آخره و روایت کرده است این
حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی ساخبرکم تا آخر حدیث و اول حدیث را که در شرح السنه از
عرباض بن ساریه روایت کرده است ذکر ۵۷۰ و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدمم روز قیامت
تخصیص ذکر روز قیامت بجهت ظهور آثار و انوار سیادت و بهتری است در آن روز والا وی صلی

الله علیه و آله وسلم همیشه سید است و متعین بسیادت است
چه در دنیا و چه در آخرت ولا فخر و فرمود نمی گویم این را بطریق تفاخر و مباهات و نازیدن بلکه بجهت شکر
و اندیشه به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرمود واما بنعمة ربك فحدث و نیز تا بشناسند قدر
مرا و اعتقاد آرند بمن و عمل کنند بمقتضای آن در توقیر و تعظیم و محبت و ایمان بر اندازهٔ آن وبیدی لواء
الحمد ولا فخر و بدست من است نیز علم مراد شهرت و انفراد آنحضرت است بحمد بر رؤس خلایق و عرب
وضع می کنند لوا را در مقام شهرت و آنحضرت را نسبت خاص است بحمد که نام وی محمد و احمد است و
صاحب مقام محمود است و امت او را حمادون گویند که در شادی و اندوه حمد او اکنند و وی صلی الله علیه و
آله وسلم حامد و محمود بود و بحمد الهی فتح باب شفاعت نماید چنانکه در باب الشفاعت گذشت
وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی و نیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم و چه هر که
جز او ست مگر آنکه در زیر لوای من در آید و پناه بمن جوید و تابع من باشد و ازین جا معلوم می شود که ظاهرا نیز
آنحضرت را لوای باشد چنانکه بادشاهان و امرا را لوای باشد و نام وی لواء الحمد بود وانا اول من
تنشق عنه الارض و من نخستین کسی ام که شگافته می گردد برای وی زمین کنایت است از سبق و
تقدم در بعثت و ظهور و بر آمدن از عالم برزخ ولا فخر و نیست مرا نازیدن باین بلکه اعتراف است
بفضل حق و شکر نعمت وی چه نازیدن من بخدا ست و به پیشوای وی تعالی رواه الترمذی ٭ ۸ ٭ وعن
ابن عباس قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمانی از یاران
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فخرج پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم
سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره می کنند یک
دیگر قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفت بعضی از اصحاب که بدرستی خدای تعالی گرفت
ابراهیم علیه السلام را دوست وقال آخر موسی کلمه تکلیما و گفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام
سخن کرد خدای تعالی او را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة الله و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام
کلمهٔ خدا است که بیک کلمهٔ کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت وروحه و عیسی روح
خدا است که وی تعالی روح الامین را بمادرش فرستاد و در دمید و از آن عیسی پیدا شد و نیز آثار
روحانیت وی چندان ظاهر شد که مرده را زنده می گردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله و گفت
دیگری آدم برگزید او را خدا چنانکه فرمود ان الله اصطفی آدم ونوحا الآیة اصحاب این انبیا را
ذکر می کردند و می ستائیدند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد بر ایشان پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم فقال قد سمعت کلامکم وعجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت
آنحضرت تحقیق شنیدم من سخن شما را و شگفت آوردن شما را که ابراهیم دوست دارندهٔ خدا است

وهو كذلك ووى هم چنين است دوست خاص خدا است وموسى
نجي الله وموسى همراز وهم سخن خدا است وهو كذلك ووى هم چنين است دوست خاص خدا است
وعيسى روحه وكلمته وعيسى كلمه خدا است وروح او وهو كذلك وآدم اصطفاه الله وهو كذلك الا وانا
حبيب الله ولا فخر وانا آگاه باشيد ومن دوست داشته خدا ام وگفته اند كه حبيب محب كه به مقام
محبوبيت رسيده باشد وخليل محب مطلق واگر چه انبيا ورسل بلكه مومنان نيز همه محب ومحبوب درگاه
الهى اند وليكن سخن درين جا در اعلى مرتبه كمال است واخص درجات آن وبعضى از عرفا وعلما در فرق
ميان حبيب وخليل كلامى است غريب كه در شرح ذكر كرده شده است وانا حامل لواء الحمد
يوم القيمة ومن بردارنده علم حمدم روز قيامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر زير لواء من آدم است و
هر كه جز او ست ونيست فخر پس در جميع اين مناقب والقاب كه مظهر وبهتر از همه ام وانا اول شافع و
اول مشفع يوم القيمة ولا فخر ومن نخستين شفاعت كننده ونخستين مقبول شفاعتم روز قيامت و
نيست فخر وانا اول من يحرك حلق الجنة ومن نخستين كسى ام كه مى جنباند حلقهاى در بهشت را وقصد
در آمدن آن ميكند فيفتح الله لي فيدخلنيها پس مى كشايد خدا براى من يعنى در بهشت را يعنى امر ميكند ملائكه را
بكشادن در ودر آوردن مرا در آن ومعي فقراء المومنين ولا فخر حال آنكه با من اند درويشان
مسلمانان ونيست فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر ومن بزرگترين پيشينيان و
پسينيانم نزد خدا ونيست فخر ظاهر آنست كه درين حديث مراد اولين وآخرين انبيا اند واگر در اولين
ملائكه را نيز داخل دارند دور نباشد رواه الترمذي والدارمي ٠٠ وعن عمرو بن قيس نام ابن ام
مكتوم است كه صحابى مشهور واعمى بود وبعضى گفته اند كه نام وى عبد الله است واول ارجح است ان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال نحن الآخرون ما در وجود وظهور در پس تر آمده ايم ونحن
السابقون يوم القيمة وليكن در مرتبه سابق وپيشينيم روز قيامت واني قائل قولا غير فخر ومن
گوينده ام گفتارى را بى مفاخرت ومباهات وآن قول اين است كه ابراهيم خليل الله ابراهيم خليل
خدا است وموسى صفي الله وموسى برگزيده خدا است وانا حبيب الله ومن محبوب خدا ام ومعى لواء
الحمد يوم القيمة وبا من است لواء حمد روز قيامت وعادل كمود ام در آن روز وان الله وعدني في امتي
واجارهم من ثلث وبدرستى خداى تعالى وعده كرده مرا در باب امت من ونگاه داشته واماان داد
ايشان را از سه خصلت لا يعمهم بسنة ونمى گيرد ايشان را بقحط سال يعنى هلاك نمى كند همه را بقحط
ولا يستاصلهم عدو وازبيخ بر نمى كند يعنى مطلق هلاك نمى گرداند ايشان را دشمنان دين يعنى كافران
چنانكه گذشت ولا يجمعهم على ضلالة وجمع نمى كند ايشان را بر گمراهى كه متفق شوند همه بر حكمى كه موجب
ضلالت است رواه الدارمي ٠٠ وعن جابر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال

قال روایتست از جابر که آنحضرت گفت انا قاید المرسلین ولا فخر (باب فضائل سید المرسلین ص م)
من کشنده مرسلانم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم ایشان پس من می آیند به بهشت یا بعرصات قود کشیدن
اسپ از پیش وسوق راندن از پس وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا اول شافع و مشفع ولا
فخر رواه الدارمی ۰ ٥٤٣٨ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردمم از روی بیرون آمدن از قبر وقتی که برانگیخته
شوند از قبر وانا قایدهم اذا وفدوا و من کشنده و پیشوای مردمم وقتی که بیایند بدرگاه خداوندی وانا
خطیبهم اذا انصتوا و من خطبه خواننده ایشانم وقتی که خاموش شوند از اعتذار و تکلم کنند ام بشفاعت
نزد پروردگار وقتی که سکوت کنند و تکلم نتوانند کردانبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فاء وکسر وی هر دو
روایتست و بر وجه اول معنی آنست که طلب کرده می شود از من شفاعت بسوی خدا و بر ثانی طلب می کنم
من از خدا که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتی که حبس کرده شوند و ایستاده کرده شوند مردم در موقف
وانا مبشرهم اذا ایسوا و من بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت در حمت وقتی که نومید شوند و
از انبیا شفاعت طلبند و ایشان اقدام بران نتوانند و عذر آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است
الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن و کلیدهای بهشت و ابواب رحمت آنروز بدست من
است ولواء الحمد یومئذ بیدی و لوای حمد در آنروز بدست من است وانا اکرم ولد آدم علی ربی
و من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار من همیشه خصوصا در آنروز یطوف علی الف خادم گرد من گردند
و خدمت می کنند مرا هزار خدمتگار کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان بیضهای پوشیده اند بیضادی در
تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرد حوران را به بیضهای شتر مرغ که مصون
است از غبار و مانند آن در صفا و بیاض مخلوط باد فی صفرة که احسن الوان ابدان است و در مجمع البحار
گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مصون از ایدی و ابصار است در صدف که دست احدی بدان نرسیده است
او لؤلؤ منثور یا مروارید های پراگنده کرده شده گویا وصف به پراگندگی به جهت آنست که تشبیه خادمان در
جنبش و متفرق و پراگنده ایستاده می باشند و نیز لآلی در انتشار درخشان تر و نمایان تر و در نظر بهتر از یساتر می
در آید و می نماید به معنی اول بعضی مغایرست ظاهر است و به معنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که آنجا مکنون
گفته و اینجا منثور و بعضی گفته اند او برای شک راویست رواه الترمذی والدارمی قال الترمذی
هذا حدیث غریب ٥٤٣٩ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فاکسی حلة
من حلل الجنة پس پوشانیده می شوم من حله از حله های بهشت و حله جفت جامه را گویند ثم اقوم عن یمین
العرش پس می ایستم من از جانب دست راست عرش لیس احد من الخلایق یقوم ذلك
المقام غیری نیست هیچ یکی از خلق که بایستد بدان مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع الاصول

عنه در روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که
انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته می گردد از وی زمین پس پوشانیده
می شوم حله از حله های بهشت الی آخره ۱۶۶ه وعنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال و از ابی هریره
از آنحضرت آمده که گفت سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید و بخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند
یا رسول الله وما الوسیلة وچه چیز است وسیله وچه معنی دارد آن قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی
الجنة وسیله بلندترین پایه ایست در بهشت لا ینالها الا رجل واحد نمی یابد آن درجه را مگر یکمرد وارجوا
ان اکون هو وامید میدارم که باشم من آن مرد این تواضع است از آنحضرت ونگاه داشت ادب درگاه خداوندی
والا متعین است که آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم که متفرد ومتمیز است از همه وبدانکه وسیله بمعنی سبب
دست آویز است پس مقصود از طلب وسیله است برای آنحضرت برای حصول شفاعت وظاهرا تمکن در آن درجه
بهشت سبب دست آویز حصول مرتبه شفاعت است وتمام کلام در باب اجابة المؤذن گذشته است
رواه الترمذی ۱۶۷ه وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اذا کان یوم القیمة
کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت می باشم امام وپیشوای همه پیغمبران وخطیبهم
وصاحب شفاعتهم ومی باشم خطیب پیغمبران وشفاعت کننده میان ایشان ومی باشم خداوند شفاعت
میان ایشان غیر فخر ولی آنکه فخر کنم بدان رواه الترمذی ۱۶۸ه وعن عبد الله بن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی که مر هر پیغمبر را دوستان
ونزدیکانند از پیغمبران وان ولیی ابی وخلیل ربی وبدرستی که دوست وقریب من پدر من ودوست پروردگار
منست که ابراهیم خلیل است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ثم قرأ پس تر خواند آنحضرت برای تأیید
وتقویت این کلام این آیت را که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه بدرستی که نزدیکترین
مردم با براهیم آن کسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را وهذا النبی والذین آمنوا واین پیغمبر اشارت
است بذات شریف آنحضرت که مامور است بمتابعت وموافقت ابراهیم در دین وشریعت والله
ولی المؤمنین وخدای تعالی دوست مسلمانان ومتولی امر ایشان است رواه الترمذی ۱۶۹ه
وعن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت
آنحضرت که خدای تعالی برانگیخته وفرستاده است مرا برای تمام کردن خویهای نیک مکارم جمع مکرمه
بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود شخص بدان ونیز اخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن وکمال محاسن
الافعال وفرستاده است برای کامل گردانیدن کردارهای نیک یعنی برای اثبات خلق وتکمیل
ایشان بغایت مرتبه کمال در اخلاق باطن واعمال ظاهر رواه فی شرح السنة ۱۷۰ه وعن کعب یحکی عن
التورية وروایتست از کعب احبار که از کبار تابعین است از علمای اهل کتاب بود ونقل می کند از

(باب فضائل سيد المرسلين عم) در توریت یعنی در توریت نوشته می یابم گفت مکتوبا نجد تعالی توریت
صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدي المختار محمد فرستاده خدا و بنده برگزیده منست لا فظ ولا غليظ
نیست خوشت و نه درشت سخن ولا صخاب في الاسواق و نه آواز بلند کننده در بازارها ولا يجزي
بالسيئة السيئة پاداش نمیدهد بدی را به بدی ولكن يعفو ويغفر ولیکن عفو می کند و می بخشد مولده بمكة ولادت
او در مکه است وهجرته بطيبة و برآمدن او از مکه بمدینه است وطیبه بفتح طاء وسکون تحتانیه نام مدینه است
وملكه بالشام و پادشاهی او در شام مراد بپادشاهی دین ونبوت است و ظهور آن در ولایت شام غالب تر
و غزو و جهاد در آن ملک بیشتر است والا ملک آنحضرت در جمیع آفاق و اکناف عالم است وامته
الحمادون و امت وی بسیار حمد گویندگان اند مر خدا را سبحانه وشکر کنندگان مر او را يحمدون الله
في السراء والضراء حمد و شکر می گویند مر خدای را در شادی و غم در فراخی و سختی يحمدون الله في
كل منزلة حمد می گویند خدا را در هر جائی که فرود آیند و جای گیرند و یا مراد بمنزل مکان پست است بقرینه
قول وی ويكبرونه على كل شرف و تکبیر می گویند مر خدای را و به بزرگی یاد می کنند او را در هر جای بلند و در
کتاب اذکار و دعوات گذشت باید که چون جای بلند برآیند تکبیر گویند و چون فرود آیند تحمید و در بعضی روایات
تهلیل رعاة للشمس رعایت کنندگان و چشم داشتگان آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات
عبادات يصلون الصلوة اذا جاء وقتها میگذارند نماز را چون بیاید و در رسد وقت. يأتزرون على انصافهم
ازار می پوشند بر میانهای خود یعنی می بندند ازارها را بر ناف خود و مبالغه می کنند بر ستر عورت یا مراد آنست
که می پوشند تا نصف ساقهای خود و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است ويتوضؤون على اطرافهم وضو
می کنند بر اطراف خود که دستها و پایها و رو و بها باشد و گفته اند مراد اسباغ وضو و اکمال اوست مناديهم
ينادي في جو السماء آواز کننده ایشان آواز می کند در میان آسمان و زمین عبارت است از گفتن
اذان در مکان بلند صفهم في القتال وصفهم في الصلوة سواء ایستادن و صف بستن ایشان در
کارزار و در نماز برابر است یعنی برابر و هموار می ایستند چنانکه امر است در قتال به جنگ کافران
و در نماز بجنگ شیطان لهم بالليل دوي كدوي النحل مر ایشان راست بشب آواز پست تسبیح
و تهلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابيح این مذکور لفظ مصابیح است وروى الدارمي
مع تغيير يسير و روایت کرده است دارمی با اندک تغییری ١٨٥ * وعن عبد الله بن سلام از کبار صحابه است
و از علمای اهل کتاب بود ایمان آورد در همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد قال مكتوب في التورية
صفة محمد گفت عبد الله بن سلام نوشته شده است در توریت صفات آنحضرت وعيسى بن مريم يدفن
معه و این هم نوشته است که عیسی علیه السلام دفن کرده میشود با آن حضرت در حجره وی. قال ابو مودود
گفته است ابو مودود که از راویان حدیث و علمای سیر است که وقد بقي في البيت موضع قبر و تحقیق باقی مانده

است در خانه که آنحضرت مدفون است جای یک قبر دران جای خالی
مدفون کرده گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی اصحاب دفن را در آن جا عدم تیسر آن این بوده
گفته اند که این یکی از تاویلات است که در قول آنحضرت کرده اند انا اولی بعیسی ابن مریم والله اعلم

※ الفصل الثالث ※

رواه الترمذي ۳۰ • الفصل الثالث ※ عن ابن عباس قال ان الله تعالى فضل محمدا صلي الله عليه وآله
وسلم علي الانبياء وعلى اهل السماء گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستی که خدای تعالی فضل و زیادتی داد
آن حضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اهل آسمان که فرشتگانند فقالوا یا اباعباس کنیت ابن عباس
است بم فضله على اهل السماء بچه چیز فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان قال ان الله تعالى
قال لاهل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر
فرشتگان را این کلام ومن يقل منهم اني اله من دونه وکسی که بگوید از فرشتگان من خدا ام جز خدا
فذلك نجزيه جهنم پس آن کس را پاداش می دهم او را دوزخ كذلك نجزي الظالمين همچنین
پاداش می دهم ظالمان را که از حد خود دور کنند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت
وشدت وغلظت و مرتب گردانید بران عذاب شدید را وقال الله تعالى لمحمد صلي الله عليه وآله
وسلم وگفت خدای تعالی مر آن حضرت را وخطاب کرد بوی بملاطفت ورحمت و گفت که هرچه از وی صادر گردد
معفو و مغفور است بقول خود انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وما تاخر بدرستی
ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات که از جمله آن فتح مکه است تا بیامرزد مر ترا خدای تعالی هرچه پیش
رفته است از گناه تو وهر چیزی که پس آید تاویلات درین آیت بسیار کرده اند و از وجه توجیهات آنست
که این کلمه تشریف و تکریم و تلطف و ترحم است بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد و صاحبان چون از بنده
خوشحال شوند گویند ما همه گناهان ترا بخشیدیم هرچه کنی بر تو نگیریم اگرچه آن بنده هیچ گناه نداشته باشد وقالوا
وما فضله علي الانبياء وگفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در بیان فضل وی بر انبیا قال الله
تعالى وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ونفرستادیم ما هیچ پیغمبری را پیش از تو مگر بزبان
قوم وی که بر ایشان مبعوث است ليبين لهم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام و شرایع را فيضل
الله من يشاء پس گمراه می گرداند خدای تعالی هر کرا میخواهد الآية تمام آیت وقال الله تعالى لمحمد
گفت خدای تعالی مر محمد را وما ارسلناك الا كافة للناس فارسله الي الجن والانس پس فرستاد
خدای تعالی محمد را بسوی پریان و آدمیان و تخصیص بآدمیان در آیت بجهت فضل و شرافت ایشان
است و مقصود اصلی در آیت تعمیم آدمیانست تا تخصیص بحرب چنانکه بعضی اهل لغت می گفتند یا لال
گرده و دلایل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار است ۲۹ • وعن ابی
ذر الغفاري قال قلت گفت ابو ذر گفتم من يارسول الله كيف علمت انك نبي چگونه دانستی تو که

تو که پیغمبری حتی استیقنت تا اینکه یقین کردی تو بنبوت خود از اینجا معلوم می شود که یقین اعلی مراتب علم ونهایت اوست وعلم تامتر است از ان فقال پس گفت آنحضرت یاباذر اتانی ملکان وانا ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته وحال آنکه من بجای از بطحاء که بودم فوقع احدهما الی الارض پس افتاد یکی از ان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین السماء والارض وبود فرشته دیگر میان آسمان وزمین فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از ان دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا او اوست یعنی آنکه ما را حق تعالی خبر داد که مر او پیغمبری است نزدیک بر وی آن پیغمبر همین است قال نعم گفت یار او آری همین است قال فزنه برجل من امته گفت آن یکی یار خود را پس برکش او را وبرابر نه وانداز کن بمردی از امت او فوزنت به پس برکشیده شدم من تا آن مرد فوزنته پس راجح آمدم وچربیدم من از ان مرد ثم قال پس گفت زنه بعشرة برکش او را بده مرد فوزنت بهم پس برکشیده شدم بده مرد فرجحتهم پس چربیدم من ازین ده مرد ثم قال فزنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی انظر الیهم ینتثرون علی من خفة المیزان گویا من نگاه می کنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی ترازو قال گفت آنحضرت فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از ان دو فرشته یار خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر برکشی تو او را وبرابر نهی بتمام امت هر آئینه چربد تمام امت را رواهما الدارمی روایت کرد این حدیث وحدیث سابق را دارمی

۳۰ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من نحر که مراد بدان قربانی است وفرض کرده نشد بر شما بقول حق سبحانه فصل لربك وانحر ومراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه غنی نباشد ولیکن بر امت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تؤمروا بها امر کرده شدم من بنماز چاشت وامر کرده نشدید شما بآن وتحقیق این در باب صلوة الضحی گذشت رواه الدارقطنی ودر حدیث دیگر وتر نیز واقع شده باین لفظ کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر

۲۵ ❊ باب اسماء النبی صلی الله علیه وآله وسلم وصفاته ❊ بدانکه اسماء شریفه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است ومذکور است در قرآن مجید وکتب سماویه وواردشده در سنت وبلسان انبیا علیهم السلام واشهر اسمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمد است وتسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبد المطلب وچون گفته شد او را که چرا نام نهادی این پسر خود را بنام پدران خود واین نام هرگز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمامه اهل زمین ودر دوایتی تا بستایند او را خدا در آسمان وبستایند مردم بر زمین وآورده اند که عبد المطلب در خواب دید گویا سلسله از نقره از پشت او بر آمده است یک طرف او در آسمان است وطرف دیگر در زمین وطرف دیگر در مشرق وطرف دیگر در مغرب بعد از ان آن

سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوری است و اهل مشرق و مغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلب وی کسی پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین ازین جهت محمد نام نهاد و نیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گوینده می گوید باو که بارشده تو بسید این امت و پیغمبر وی چون بزائی محمد نام وی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچ کس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر دادند که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف شوند و چون این تسمیه بعد از شیاع اسم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شد گویا بعد از وی شد و در مواهب لدنیه آورده که از القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسمای الهی عز وجل و قاضی عیاض گفته که حق جل و علا ثلثین اسم از اسمای خود حبیب خود را مخصوص گردانیده و بعضی علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسمای آنحضرت از کتب متقدمه و قرآن و حدیث بسیصد میرسد و چهار صد نیز آمده و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند حق تعالی را هزار نام است و حبیب او را اعنی صلی الله علیه و آله وسلم نیز هزار نام است و مراد اوصاف است و از هر صفت اسمی مشتق است و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریفه تالیف کرده و طیبی بیست و دو اسم را آورده و شرح کرده و مولف جز چند اسم در ضمن دو حدیث نیاورده و مراد بصفات آنحضرت درین جا احوال حلیه شریف و صورت ظاهر است و بابی دیگر عقد خواهد کرد در بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل و سلم علی محمد بعدد اسمائك الحسنی و بعدد کل معلوم لك و علی آله و اصحابه و اتباعه اجمعین ❊ ١٢ ❊

الفصل الاول ❊ عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مهملتین صحابی است قرشی است از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت مرا نامهاست انا محمد و انا احمد یک نام من محمد است و دیگر احمد و در بعضی روایات محمود نیز آمده است و همه مشتق از حمد اند محمود ستوده شده در ذات و صفات و در دنیا و آخرت و محمد بسیار ستوده شده و بیرون از حد و عد و احمد از همه ستوده تر بر زبان اولین و آخرین و ستوده او را حق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر مر مولی خود را از آنرا که فتح کرده شود بر وی در مقام محمود حمدها که گشاده نشد بر هیچ یکی پیش از وی پس ستاید بدان پروردگار خود را و عقد کرده شود برای وی لوای حمد و انا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و نام من ماحی است آنکه محو می کند خدا بوجود من و دعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر کرده محو ستردن و پاک کردن و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و نام من حاشر است که برانگیخته می شوند مردم بر قدم من یا بر

❊ الفصل الاول ❊

برد اقدام من قدمي بلفظ افراد و تثنيه هر دو مرويست اگر گفته شود که حاشر ... (باب اسماء النبي وصفاته)
بمعني حشر کننده است و از حشر کردن پيش وي لازم نمي آيد که وي حاشر باشد جوابش آنکه چون
آنحضرت صلي الله عليه و آله وسلم نخست از همه مردم محشور مي گردد و همه پيش وي محشور مي شوند گويا
حشر کننده ايشان اوست و انا العاقب و نام من عاقب است والعاقب الذي ليس بعده نبي و عاقب
آن کسي است که باشد بعد از وي پيغمبري عاقب پس آينده مراد اين جا پس از همه پيغمبران آينده
است متفق عليه ۲ و عن ابي موسى الاشعري قال كان رسول الله صلى الله عليه و آله
وسلم يسمي لنا نفسه اسماء گفت ابو موسى بود آنحضرت که نام مي کرد ذات شريف خود
را براي ما نامها فقال انا محمد و احمد و المقفى بضم ميم و فتح قاف و کسر فاي مشدده از تقفيه
بمعني پس آمدن و پيروي کردن قافيه و قفا از ين جاست پس بمعني آخر انبيا و خاتم ايشان باشد و
بمعني عاقب موافق آيد و نبي التوبة و نبي التوبة پيغمبري که توبه کردند خلايق بر دست وي و توبه کرد خداي
تعالى بر ايشان ببرکت وي و اين صفت در جميع انبيا مشترک است و در ذات شريف آنحضرت
از همه بيشتر و وافر و کامل تر است و نبي الرحمة نيز نام شريف آنحضرت است صلى الله عليه و آله
وسلم چنانکه در قرآن مجيد مي فرمايد وما ارسلناك الا رحمة للعالمين و فرمود آنحضرت انا رحمة
مهداة رواه مسلم ۳ و عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم الا تعجبون
كيف يصرف الله عني شتم قريش آيا عجب نمي کنيد که چگونه باز داشته است خداي تعالى از من دشنام مشرکان
قريش را و لعنهم و لعنت کردن ايشان مرا يشتمون مذمما و يلعنون مذمما دشنام مي کنند مذمم
را و لعنت مي کنند مذمم را و انا محمد و من محمدم مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلى الله عليه و آله
وسلم مذمم مي خواندند که در معني نقيض محمد است و دشنام مي کردند پس آنحضرت گفت ايشان شتم
و لعن مذمم مي کنند و من محمدم رواه البخاري ۴ و عن جابر بن سمرة قال كان رسول الله صلى الله
عليه و آله وسلم قد شمط مقدم رأسه و لحيته بود آنحضرت که تحقيق دو موي سپيد شده بود پيش آن
حضرت و پيش لحيه وي و شمط سفيدي موي باسياهي در آميختن و كان اذا ادهن لم يتبين و بود وقتي که
روغن و تيل مي ماليد پيدا نمي شد سفيدي موي و اذا شعث رأسه تبين و چون ژوليده مي شد سر مبارک وي
پيدا مي شد سفيدي يا بجهت آنکه در صورت روغن ماليدن موي هاي جمع و در هم مي شوند و چون موهاي
سفيد کم بود ظاهر نمي شدند و در پراگندگي و ژوليدگي موي ها از هم جدا مي شوند پس پيدا مي شد سفيد از سياه
يا بسبب آنکه چون روغن مي مالند موي با براق و درخشنده مي باشد و اين موجب عدم امتياز مي گردد
و در بسياري آنحضرت در سر و ريش مبارک زياده بر بيست موي نمانده و در بعضي روايات کمتر از آن آمده
و كان كثير شعر اللحية و بود آنحضرت بسيار موي ريش گويا اين تفسير آنست که در روايت ديگر آمده

کبود آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کث اللحیة بفتح کاف و تشدید مثلثه
یعنی بسیار موی متطبر بسبک و ثنات و در طول لحیه شریف چیزی ثابت نشده است و از صحابه عظام طول
لحیه منقول است و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینه وی را تا دوش
پر کرده بود و دعا دستت در آن مختلف بوده و در حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته
اند که کان طویل اللحیة وعریضها و از ابن عمر آمده که زیاده بر قبضه نمیکند اشت و یا لحیه کم از قبضه روا
نیست و در زیادت روایات و آثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السیف پس گفت مردی
وقت بیان کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق و لمعان
فقال لا بل كان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل سیف کو بلکه بود مانند آفتاب و مهتاب
وکان مستديرا و بود روی مبارک وی گرد و در شمشیر استدارت نیست اگرچه لمعان دارد و در
حدیثی دیگر آمده است که لا بل كان مثل القمر و در دیگر آمده وکان وجهه قطعة قمر و در دیگری می درخشید
روی وی مانند خورشید ماه شب چهارده و در حدیثی آمده که می بود روی مبارک وی چون خوشحال میبود
مثل آئینه وعکس می انداخت صورت دیوارها در بشره شریف وی و در مواهب لدنیه می گوید که این
تشبیهات است که مردم بر حسب فهم خود و بر غایت عرف و عادت کرده اند و الا هیچ یکی ازین
امور را بهت و جلالت و حسن و ملاحت و جمال و کمال وی و هیچ چیزی از مخلوقات و محدثات
مماثل و مشابه که صفات خلقیه و خلقیه وی نبود * نظم * کسی به حسن و ملاحت بیار ما نرسد * ترا درین
سخن انکار کار ما نرسد * هزار نقش بر آید ز کلک صنع ولی * یکی بدلکشی نقش نگار ما نرسد * صلی الله
علیه وسلم وعلی آله واصحابه و لقدر حسنه و جماله و کماله و باید دانست که انسب آنست که در وجه شریف
اثبات کرده اند نه بر شکل دایره است چنانکه از تشبیه با آفتاب و ماه و آئینه متوهم می گردد زیرا که
در احادیث بیاید که لم یکن بالمکلثم بود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه طولی داشت نه بسیار
دراز بلکه باعتدال چنانچه موافق شیمه حسن و جمال است ضابطه در بیان حسن و جمال وی همین است * بیت *
خوبی و شکل و شمایل حرکات و سکنات * آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری * بیت * کس نیست در جهان
که ز حسنت عجب نماند * ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب * اللهم صل وسلم علیه صلی الله علی
جمله واله * ورأيت الخاتم عند كتفه راوی می گوید و دیدم مهر نبوت را نزد شانه وی و در روایتی
میان دو شانه برابر تقدیر شانه چپ نزدیک تر بود مثل بیضة الحمامة یشبه جسده مانند بیضه کبوتر
مشابهت می داشت تن مبارک او در رنگ و آب و تاب رواه مسلم بدانکه بود مهر آنحضرت را صلی
الله علیه و آله وسلم میان دو شانه پاره گوشت بلند تر از سایر اجزاء بدن شریف که آنرا خاتم نبوت می گفتند
یا بکسر تا از ختم به معنی تمام شدن کاری و رسیدن وی بآخر یا بفتح تا به معنی مهر و نشان آنکه وی خاتم النبیین

النبیین است ذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت و انجیل و جز آن
موجود بود و انبیا علیهم السلام که بوجود و ظهور وی صلی الله علیه وآله وسلم در آخر زمان بشارت داده بودند
این نشان داده و حاکم در کتاب مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان
نبوت در دست راست نبود الا پیغمبر ما را که نشان نبوت وی بر پشت بود میان دو شانه و این حکم مهر بر
نامه داشت تا از تغییر و تبدیل مصون باشد ولنعم ما قال الشاعر • نبوت را تویی آن نامه در مشت • که
از تعظیم دارد مهر بر پشت • و در بعضی روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لا شریک له
توجه حیث کنت فانک منصور • و در روایات آمده که نوری از وی می درخشید که چشم را خیره می کرد و
بعد از آن صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیزی تشبیه کرده اند که مردم آن را بشناسند مانند بیضه کبوتر
یا شکل مشت یا گوشت پاره و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شریف بود مخصوص بسید انبیا
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که جز رب العزت آن را نداند •• وعن عبد الله بن سرجس صحابی
است و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارة گذشته است و صحیح آنست که بفتح مهمله و سکون را
و کسر جیم است قال رأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم
من صحبت شریف او را و اکلت معه خبزا و لحما و خوردم با آنحضرت نان و گوشت او قال ثریدا یا گفت
خوردم اشکنه را شک راوی است و اشکنه نیز نان و گوشت است که نان را در شوربا شکنند و می خورند
ثم درت خلفه پس گشتم در قفای پس آنحضرت فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه
کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری نزد استخوان نرم از شانه
چپ و ناغض بنون و کسر غین و ضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است و بعضی گویند جنبیدن
و بمعنی شانه نیز می آید جمعا مانند مشت و جمع بضم جیم و در اصل بمعنی مجموع است و مراد جمع اصابع است
در کف که نام آن مشت است علیه خیلان بر آن خالها است کامثال الثآلیل
همچو امثال ثآلیل بفتح مثلثه و مد همزه جمع ثؤلول و آنها که بر بدن بر آید مانند نخود و بمعنی سر پستان نیز می آید
رواه مسلم •٥٦• وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه است و پدر وی خالد بن سعید بن
العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع می کرد و در بعثت اسلام
ایمان آورد و بعد ابی بکر و الله اعلم و وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور و نور اسلام بود و آنکه خواب آنست
که خالد بن سعید پیش از مبعث شبی در خواب دید که گویا که تاریکی پر شده است تا هیچ یکی کف دست
خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از زمزم بر آمد تا آسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را
روشن گردانید بعد از آن بجانب نجد رفت بعد از آن بطرف یثرب رفت و آن را روشن گردانید
پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزل الرای بود

پس گفت ای برادر در بنی عبد المطلب خواهد بود که از خیر
پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است قالت گفت ام خالد اوتي النبي آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم بثياب فيها خميصة سوداء صغيرة جامها که در ان گلیم سیاه بود خرد فقال ايتوني بام
خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را و وی صبیه بود فاتي بها تحمل بر داشته آورده
شد ام خالد را فاخذ الخميصة بيده پس گرفت آن حضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسها
پس پوشانید او را قال گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیه وی بود دعا کردن مرکسی را که جامه نو
می پوشید ابلي واخلقي کهنه کن این جامه را که پوشیده ثم ابلي واخلقي پس تر کهنه کن یعنی بسیار بزی
تا جامها بسیار کهنه کنی وکان فيها علم اخضر او اصفر و بود در ان خمیصه علم سبز یا زرد شک راوی
است فقال یا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست وسناه بفتح سین
مهمله و نون و الف و ها ساکنه و بعضی بی الف آورده بتخفیف و تشدید نون نیز روایت است وسنه وسنه وسناه
او سناه کرده بتخفیف و تشدید نیز روایت است وهي بالحبشية حسنة و این کلمه بلغت حبشی بمعنی
حسنه است یعنی نیک قالت فذهبت العب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی می کنم بخاتم
نبوت چون ام خالد خرد بود دو بسی بخاتم نبوت زد و بگرفت چنانکه عادت خردان است فزبرني ابي
پس منع کرد و باز داشت مرا پدر من فقال رسول الله صلي الله علیه و آله وسلم دعها پس گفت
آنحضرت پدر من بگذار او را و منع کن در علو اوف این حدیث دلیل است بر الباس خرقه که روش مشایخ طریقت است
قدس الله اسرارهم سند آورده است رواه البخاري ۷۵* وعن انس قال كان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ليس بالطويل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی ظاهر بیرون
از اعتدال و این عبارت اشارت می کند که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار و آنحضرت میانه
قد بود مایل بدرازی نسبت بکوتاهی و اینچنین در معنی حسن و جمال در آمده است که در خلاف این نسبت
اما آنچه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون می ایستاد در جماعتی از همه بلندتر می نمود
اگرچه در ان جماعت دراز قد این بودند آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت و رفعت و
عظمت و ابهت بود و این در حقیقت معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه و آله وسلم ولا بالقصير و نبود
آنحضرت کوتاه قد لا اینجا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی مطلقا از وی منتفی بود ولا بالابيض الامهق
و نبود آنحضرت سفید سخت سفید یا امهق سفیدی که بادی سرخی آمیخته نبود و روشن نبود بسیار مانند
سفیدی گچ این چنین است در قاموس و کلام جوهری نیز موافق اینست و در مشارق گفته امهق سفیدی
نا خالص که سرخی و زردی و گندم گونی نبود بآن مشوب نبود و خلیل گفته که امهق سفیدی و رکبودی
و بعضی گفته اند مانند سفیدی برص ولا بالادم و نبود آنحضرت سخت گندم گون مایل بسیاهی و گفته اند

که آدمه سمره شدیده است و رنگی میان سیاهی و سفیدی و آن حضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم و در بعضی روایات آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و مراد همان است که بحمرة آمیخته بود و عرب این را اسمر می گویند و بعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد بر آن می خورد چنانکه روی و گردن و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود در زیر جامه سفید خالص بود و درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد و امثال آن را اثری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان انور المتجرد. وليس بالجعد القطط ولا بالسبط و نبود آنحضرت جعد قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین مویی که در وی دوتائی و پیچش باشد و نرم در تابها شود و قطط بفتح قاف و کسر طای و بفتح سخت جعد مانند موهای سیاهان که آنرا حبشکه گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فرو هشته ضد جعد و در صراح گفته جعد مرغول. قطط سخت مرغول. سبط فروهشته شدن مو پس موی آن سرور نه جعد بود و نه سبط و حبشکه هم نبود و بعثه الله على راس اربعين سنة برانگیخت او را خدای تعالی بر سر چهل سال یعنی به تمام شدن چهل فاقام بمكة عشر سنين پس اقامت کرد به مکه معظمه ده سال و درین خلاف است و مختار سیزده سال است وبالمدينة عشر سنين واقامت کرد بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است که هیچ گونه در ان خلافی نیست وتوفاه الله على راس ستين سنة و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال و چون مختار در اقامت مکه سیزده سال است وفات بر سر شصت و سه باشد و توجیهش آن می کنند که راوی درین روایت کسرا اعتبار نکرد و سیزده را ده گفت و شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد وليس في راسه ولحيته عشرون شعرة بيضاء و حال آنکه نبود در سر و ریش مبارک وی بیست موی سفید وفي رواية عنه و در روایتی ازین چنین آمده که يصف النبي روایت است از انس در حالی که وصف می کند پیغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم و قال گفت كان ربعة من القوم بود آن حضرت ربعه بفتح را و سکون با میانه بالا چنانکه گفت ليس بالطويل ولا بالقصير نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون روشن و درخشنده رنگ وقال و گفت انس كان شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم الى انصاف اذنيه تا نیمه های دو گوش وفي رواية بين اذنيه وعاتقه و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا دو نرمه گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات باعتبار اختلاف احوال است گاهی که شانه می کردند و تیل می مالیدند درازتر می نمود و در غیر این حال کوتاه و یا برستن موی بعد از ستردن و در مجمع البحار گفته گاهی که غفلتی می شد از تقصیر موی دراز می شد و چون قصر میکردند کوتاه می شد و ازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت گاهی موی قصر می کردند اما حلق نه و گفته اند که در غیر حج و عمره نبود والله اعلم وفي رواية للبخاري كان ضخم الراس والقدمين بود آنحضرت سطبر سر و سطبر پایها و در بعضی روایات عظیم الراس

واقع شده است و آن نیز بهمین معنی است و خردی سر عیب است و
نشان قلت عقل است اما بزرگ نیز مذموم نیست اعتدال در همه جا معتبر است و اعضای شریف و مزاج
لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست و هیچ کس با وی صلی الله
علیه و آله و سلم در حسن و جمال شریک و همتا نبود چنانکه میگوید ٭ هر چه اسباب جمال است رخ
خوب ترا ٭ همه بر وجه کمال است کما لا یخفی ٭ لم ار بعده و لا قبله مثله نمی دانم بعد از وی و نه پیش
از وی هیچ کس را مانند وی و کان بسط الکفین و بود آن حضرت فراخ و کشاده کف دست
و فی اخری له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را قال کان گفت انس بود
آنحضرت شثن القدمین و الکفین سطبر و درشت پای ها و کفهای دست ٭٭ و عن البراء
قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مربوعا گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است
بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور و فراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح منکب
بکسر کاف سر بازو و کتف یعنی فرق میان بازو و منکب آنحضرت بسیار بود و از ین جا فراخی سینه نیز لازم
می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم با و فتح عین بصیغه تصغیر نیز آمده است یعنی دور بود و پر دور
نبود له شعر بلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را موی بود که می رسید نرمه گوش او و را یته فی حلة
حمراء دیدم من آنحضرت را در حله سرخ حله بفتح جامه را گویند از ازار و ردا که از یک جنس باشند و مراد
تمام جامه ابریشمی نیست چنانکه بعضی توهم می کنند و مراد بحمراء جامه که در وی خطهای سرخ بود چنانکه الاچه
و دیار بامی باشند سرخ خالص هم چنین تحقیق کرده اند محدثین و حله خضراء و صفراء هم که در احادیث واقع شده
است هم همین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آنحضرت را حله بود از برد یمن که خطهای سرخ
داشت لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم من هیچ چیز را هرگز بهتر از ان حضرت ظاهر آنست که گوید هیچ کسی
را اما هیچ مردی را و در تفسیر بهیچ چیز مبالغه بیشتر است کما لا یخفی ٭ متفق علیه و فی روایة لمسلم قال
ما رایت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم من هیچ
موی داری را نیکوتر در حله حمرا از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک می رسید دوشهای او
بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل و لا بالقصیر لمه موی های آدمی را نام است جمه بضم جیم
و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا نام آنکه از نرمه گوش درگذرد و چون
بدوش رسد جمه است و وفره آنکه نرمه گوش برسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است و از عبارات
بعضی از ین قوم خلاف این ظاهر می گردد و گاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید ٭٭ و عن سماک بکسر سین و تخفیف
میم بن حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور است گفت می فنر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه
است و بعضی محدثین او را تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من پس نابینا گردم خدا را دعا کردم

باز از او هر اسمعر عن جابر بن سمرة روایت می کند سماک از جابر بن سمرة (باب اسماء النبي وصفاته).
قال كان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ضليع الفم بود آنحضرت بزرگ وکشاده دهن وعرب مدح می کنند مردان را به کشاده دهی وتنگی دهن را ومردان عیب میدارند وبعضی این را کنایت می دارند از فصاحت وکشاده بمعنی اشكل العين آنکه سفید ی چشم او مخلوط بود بسرخی گویا رگهای سرخ است وشکله بضم شین نام این رنگ وآنرا سحرا بضم سین نیز گویند وشهله بهاخاط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود گویا بسرخی میزند چنانکه در اشعار ترکس شهلا واقع میشود منهوش العقبین منهوشش را ودرا مشارق بسین مهمله وبه معجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقيل لسماك ما ضليع الفم وگفته شد سماک بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضليع الفم قال معنى ضايع الفم عظيم الفم است قيل ما اشكل العين گفته شد چیست معنی اشكل العين قال طويل شق العين گفت معنی اشكل العين دراز شگاف چشم وگفته اند که تفسیر کردن سماک اشکل العین را باین معنی خطاست صواب آنست که گفته شد چنانکه علماء لغت بران اتفاق دارند وقيل ما منهوس العقبين قال قليل لحم العقب چنانکه کثیبر رواه مسلم
۱۰٥ وعن ابي الطفيل از صغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته وآخر من مات من الصحابة است در سنه صد ودو سال مرد وی از شیعه علي بود ودر جمیع مشاهد با وی حاضر بود بر ابوبکر وعمر وعثمان ثنا می گفت رضي الله عنهم اجمعين وعالم وفاضل وحاضر الجواب بود قال رايت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلي الله عليه وآله وسلم كان ابيض مليحا مقصدا بود سفید نمکین میانه در طول در قصر وجسامت ونحافت در تمامه صفات ولطافت وملاحت نمکین شدن وآن صفتی است در حسن که در چشم نیکو در آید ودر دل نیک نشیند وزبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ۱۱٥ وعن ثابت قال سئل انس روایت است از ثابت بنانی بضم باکه از مشاهیر تابعین وکبار ایشان است گفت پرسیده شد انس عن خضاب رسول الله از موی رنگ کردن پیغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم فقال انه لم يبلغ ما يخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت نابیری وی نرسید زمان خضاب کردن را یعنی پیری وی اندک بود پیدا نمی شد ونادی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر می شود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود وهنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری می باشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که كان شيبه احمر بود پیری وی سرخ لوشئت ان اعد شمطاته في لحيته اگر می خواستم من که بشمارم مویهای سفید آنحضرت را در لحیه شمر بفتحتین وی وشمط بالفتح شین معجمه وسکون میم سفیدی موی بسیاهی در آمیختن وبفتح میم موی سفید وفي رواية در روایتی باین لفظ آمده ولوشئت ان اعد شمطات كن في راسه واگر می خواستم که شمار کنم مویهای سفید را که بودند در سر مبارک وی قطعا می کردم ومی شمردم وهرگاه که سفیدی موی باین قلت باشد کی خضاب نخواهد بود متفق عليه وفي رواية لمسلم قال ودر روایتی مر مسلم

و این چنین آمده که گفت انس انما کان البیاض فی عنفقته بفتح عین
مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف بود سفیدی که در موهای که از لب زیرین او بود وفی اصل غین
و یکی دو موی های که در میان چشم و نرمهٔ گوش اند از صدغ بضم صاد و سکون دال و غین معجمه در اصل نام این
موضع است و بر مویهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند وفی الراس نبذ و در سر موی چند پراگنده بود
و نبذ بضم نون و فتح موحده و بذال معجمه جمع نبذه بسکون با بمعنی شی یسیر ۱۲ وعن انس قال کان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ازهر اللون بود آنحضرت روشن رنگ تابان کان عرقه اللؤلؤ یعنی
که قطره های خوی وی مروارید ها است به جهت صفائی رنگ و لطافت جسم اذا مشی تکفأ چون راه میرفت
آنحضرت بر میداشت پای را بقوت و جلادت و کشان نمی کرد چنانکه عادت قوی شان و دلیران میباشد
و این مناسب است بسرعت مشی نه ادر چنانکه در حدیث دیگر آمده است زیرا که سرعت عبارت از
تتابع خطوات و پیاپی نهادن گامها میباشد و تکفأ بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید و تعبیر کرده میشود
بتمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند به نشیب می آید و منحدر میگردد چنانکه در فصل ثانی بیاید وما مسست
بکسر سین اولی و فتح نیز آمده دیباجة بکسر دال ولا حریرا الین من کف رسول الله انس میگوید که نسودم
من هیچ دیبا را که نوعی از حریر است و نه هیچ حریر را نرم تر از کف دست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ولا شممت بکسر میم و فتح نیز آمده مسکا ولا عنبرة و نبوئیدم من هیچ مشک را و نه عنبر را اطیب خوشبوتر
من رائحة النبی از بوی بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه و در روایتی من عرقه
یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین صحابیه است و والدهٔ انس و از عقلای
نسا و فضلای ایشان است مناقب وی بسیار ست رضی الله عنها ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم کان یاتیها و یقیل عندها بود آن حضرت که می آمد ام سلیم را و قیلوله
میکرد نزد وی فتبسط نطعا فیقیل علیه پس می گسترانید ام سلیم نطع را بفتح نون و کسر
آن و بفتح طا و سکون آن به چهار زبان بساط از چرم پس خواب نیمروزی میکرد آنحضرت بر آن و گفته
اند که ام سلیم از محارم آن حضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم از رضاع یا نسب و بعضی گفته اند که
اباحت نظر باجنبیات و جواز خلوت با ایشان از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی
المواهب اللدنیه وکان کثیر العرق و بود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقه پس بود ام
سلیم که جمع می کرد خوی آن حضرت را فتجعله فی الطیب پس می کردانید ام سلیم عرق آنحضرت را در
عطر و خوشبوئیها فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا ام سلیم ما هذا پس چون دید آنحضرت که می گیرد
عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن و چکار می کنی آنرا قالت عرقك نجعله فی طیبنا گفت
ام سلیم عرق تست می گردانیم وی اندازیم آنرا در خوشبوئیهای خود وهو من اطیب الطیب و عرق تو از

خوشبوی ترین خوشبوها ست وفي رواية فنوره ذو ابي ابن جنين
آمده است قالت گفت ام سلیم یا رسول الله نرجو بركته لصبيانا نما امید داریم برکت عرق ترا از برای
خردان خود وصبیان ایم آنرا بر رویهای ایشان وبدنهای ایشان تا ببرکت آن از همه بلاها محفوظ باشند قال
گفت آنحضرت اصبت راست گفتی تو وخوب کردی متفق علیه ● ٥٠١٣ وعن جابر بن سمرة پسر
وپدر هر دو صحابی اند وی خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است قال صليت مع رسول الله صلي الله عليه
وآله وسلم صلوة الاولى گفت جابر گذاردم با آنحضرت نماز پیشین ثم خرج الي اهله پس
بیرون آمد آن حضرت از مسجد ورفت بسوی اهل خانه خود وخرجت معه وبیرون آمدم من نیز با آنحضرت
فاستقبله ولدان پس پیش آمدند آن حضرت را بچگان فجعل يمسح خدي احدهم واحدا
واحدا پس گشت آنحضرت که مسح می کند رخسارهای این بچگان را یکی
یکی واما انا فمسح خدي واما من پس مسح کرد آن حضرت رخساره مرا خدي بکسر دال وسکون یاء بلفظ
مفرد است ودر بعضی نسخ این جابر بلفظ تثنیه است بفتح دال وتشدید یاء یعنی مسح کرد هر دو رخساره
مرا موید روایت افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن
خد بنکوتر از خد دیگر فوجدت ليده بردا پس یافتم من مر دست مبارک او را سردی او ريحا بوی
در همه نسخها بکسر او ست ودر و ظاهر آنست که برای شک راوی است كانما اخرجها من جونة
عطار گویا بیرون آورده آنحضرت دست را از طبله عطار جونه بضم جیم طبله عطار رواه مسلم وذكر حديث
جابر وذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او سموا باسمي است ودر مصابیح درین باب مذکور است
في باب الاسامي در باب اسامی وحديث السائب بن يزيد نظرت الي خاتم النبوة وذکر کرده
شد حدیث سائب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است في باب احکام المیاه ※ ٥٠٧ الفصل الثاني ※
عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال كان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ليس بالطويل ولا
بالقصير روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بود آن حضرت نه دراز قد ونه کوتاه ضخم الراس
واللحية بود سطبر سر وریش شثن الكفين والقدمين سطبر وپرگوشت کفهای دست وپایها مشربا حمرة سفید
آمیخته بسرخی مشربا بضم میم وسکون شین وفتح راء مخففه از اشراب بمعنی آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی رنگی دیگر را
نوشیده است ضخم الكراديس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم میم بندهای استخوان که
بهم جمع شده اند طويل المسربة دراز مسربه بفتح میم وسکون سین وضم راء وباء موحده موییست که در میانه سینه
شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف وسرب بفتحتین بمعنی راه وسینه آید ومویهای ریزه میان سینه
وناف کذا في الصراح اذا مشي تكفأ تكفؤا كانما ينحط من صبب وقتی که راه میرفت میل می کرد میل
کردنی گویا فرود می آید از جای بلند بنشیب مقصود آنست که مشی می کرد مشی قوی که بر میداشت پایها را

※ الفصل الثاني ※

از زمین بقوت چنانکه گذشت وبعضی گفته اند که مراد آنست که مشی می کرد بطریق تواضع نه بطریق تکبر واختیال وصبب بفتحتین جای نشیب ونیز بمعنی آب ریزان از بالا بپایان نیز آید لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲ ※ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم از امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه که بود چون وصف می کرد آن حضرت را می گفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت طویل پایان یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت ودر روایت شیوه در ممغط بضم میم اولی و بتشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند ودرین روایت بعین مهمله نیز روایت است و به تخفیف میم ثانیه و تشدید عین معجمه مفتوحه نیز روایت کرده اند ودرین روایت بعین مهمله نیز آمده ومیم اول بر هر تقدیر مضموم است وبغط بمعجمه ومهمله معنی درازی وکشیدن دارد ولا بالقصیر المتردد ونبود بسیار کوتاه چنانکه بعضی اجزا در بعضی درآمده باشد گویا رد کرده شده بعضی اجزا بسوی بعضی وکان ربعة من القوم ربود میانه بالا از مردم ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط تصحیح وتفسیر این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد راجل بفتح را وکسر جیم وفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط وسبط ودر صراح گفته رجل فروهشته موی مقصود آنست که ژولیده موی بود ولم یکن بالمطهم ونبود آنحضرت مطهم بضم میم وفتح ها وتشدید هاء مفتوحه پر گوشت روی مدور مجتمع و به معنی نحیف نیز آید ولا بالمکلثم ونبود مکلثم بضم میم وفتح کاف وسکون لام وثلثه کوته روی برآمده جبین مدور وسبک کوشت وبعضی گفته بسیار کوشت وچون دو بهره واین لفظ نفی مدور است اسند را که کرد آن را بقول خود وکان فی الوجه تدویر بود در روی شریف قدری از مدور وبه افراط ابیض مشرب سفید مخلوط بسرخی ادعج العینین بیک سیاه چشمان وبعضی گفته بلیک سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز وبسیار مژگانها واشفار جمع شفر بضم وفتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ وبطیر سرهای استخوانها ومشاش بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آن را توان خائید والکتد وبزرگ کتد بفتح مثناة وکسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان دو شانه که آن را کاهل گویند اجرد بی موی ذو مسربة خداوند خط دراز موی که از سینه تا ناف بود وظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسربه نیز در جاها موی بود چنانکه بالای سینه وبر بازو وبناگوشها وذراعها مراد با جرد اینجا این است و فی الحقیقة اجرد مقابل اشعر است واشعر آنکه بر تمامه بدن وی موی بود پس اجرد آنکه نه چنین باشد فافهم شثن الکفین والقدمین اذا مشی یتقلع چون راه می رفت بر می کند پایها را کانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا وچون روی می گردانید بچپ وراست می گردانید تمام بدن شریف را بکلیت متوجه می شد یعنی نظر دزدیده نگاه نمی کرد چنانکه عادت متکبران است وبعضی گفته اند که مراد آنست که هر ساعت گردن بچپ وراست نمی پیچید چنانکه سبکساران جفا کاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان

میان دو شانهٔ وی مهر نبوت بود و هو خاتم النبیین و وی ختم کنندهٔ پیغمبران بود
اجود الناس صدرا سخی‌ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بدل و جان و بطبع و رغبت بود نه بتکلف و سمعه و ریا و احتمال دارد که اجود از جودت باشد
بفتح جیم و مراد بی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ و اصدق الناس لهجة و راست‌ترین مردم
بود از روی زبان و لهجه بفتح ها ست و بسکون نیز آمده و بعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی
راست‌گوترین مردم بود و بعضی گفته اند مراد آنست که زبان او درست‌ترین زبانها بود یعنی تکلم
می کرد بمخارج حروف چنانکه باید و شاید چنان که هیچ کس بران قادر نبود و الینهم عریکة و نرم‌ترین مردم
بود از روی طبیعت و اکرمهم عشیرة و بزرگترین مردم بود از روی قوم و قبیله و در روایتی عِشرة بکسر عین
بمعنی صحبت من راٰه بدیهة هابه کسی که میدید آنحضرت را ناگاه می ترسید او را و هیبت ناک میشد
و من خالطه معرفة احبه و کسی که اختلاط می کرد آنحضرت را و صحبت میداشت دوست می داشت او را یقول
ناعته می گوید وصف کنندهٔ آنحضرت را و می عبارت از ذات خود می کند یا هر که بخواهد که وصف کند او را لم ار قبله
و لا بعده مثله ندیدم و نمیدیدم پیش از وی و نه پس از وی مانند او را صلی الله علیه و آله و سلم
رواه الترمذی ٭٭ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم لم یسلك طریقا فیتبعه
احد الا عرف انه قد سلكه روایتست از جابر که آنحضرت نمیرفت راهی را پس پیروی می کرد
او را کسی در پس او میرفت مگر آنکه می شناخت آنکس که آن حضرت بتحقیق رفته است این
راه را من طیب عرفه از خوشبوئی آنحضرت و عرف بفتح عین و سکون را بوی خوش و ناخوش را نیز
گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش است یعنی هر راهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر میشد و هم
از بوی خوش می شناختند که وی ازین راه گذشته است و ظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آن حضرت
بود صلی الله علیه و آله و سلم و تواند که استعمال طیب که عادت شریف آنحضرت بود نیز علاوه آن می شده
باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه بجای من ریح عرقه تا آخر یعنی از بوی عرق وی بمعنی خوی
که از بدن چکد رواه الدارمی ٭٭ وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است
قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابو عبیده که گفتم مر ربیع را بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و دختر
معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده صحابیه مشهوره است صفی لنا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم صفت کن برای ما آنحضرت را و بیان کن حلیهٔ شریفهٔ او را قالت یا بنی لو رایته رایت الشمس
طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آن حضرت را میدیدی تو
آفتاب را بر آینده یعنی چنان ابهت و جلال و نورانیت و بهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده
رواه الدارمی ٭٭ وعن جابر بن سمرة قال رایت النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی لیلة

اضحیان گفت جابر دیدم من آن حضرت را در شب روشن و اضحیان
بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و کسر حاء مهمله شب روشن که در وی مهتاب بود و ابر و گرد و غبار نباشد
فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه می کنم بسوی
جمال آن حضرت و گاهی می بینم بسوی ماه وعلیه حلة حمراء و بر بالای آن حضرت حلهٔ حمرا بود و معنی حلهٔ حمرا
معلوم شد در حدیث براء فاذا هو احسن عندي من القمر پس ناگاه آن حضرت نیکوتر و روشن تر
بود نزد من از ماه و نزد من از برای اظهار استلذاذ و ذوق خود گفت والذی صلی الله علیه وآله وسلم احسن
بود از قمر در واقع و نزد همه کس از محبان وی رواه الترمذي والدارمي ٦٠ ❊ وعن ابي هريرة
قال ما رأيت شيئا احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم كان الشمس تجري في وجهه گویا که آفتاب روان می رفت در روی مبارک وی وما رأيت
احدا اسرع في مشيه من رسول الله صلى الله عليه وسلم ندیدم من هیچ کس را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت
که از همه تیزتر می رفت كانما الارض تطوى له گویا که زمین پیچیده می شد برای آنحضرت انا لنجهد
انفسنا وانه لغير مكترث بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتهای خود را در تیز رفتن و تعب می کشیدیم
و تکلف می کردیم در آن و آنحضرت غیر باک دارنده بود و بی تکلف و بی تعب و بی باک و بآسانی بطور خود
می رفت و نجهد بضم نون و سکون جیم و کسر ها و مکترث بضم میم و سکون کاف و فتح تا و کسر را و بمثلثه از
اکتراث به معنی باک داشتن و این از معجزات آنحضرت بود که دیگران سعی می کردند و مشقت می کشیدند و بوی
نمی رسیدند و وی صلی الله علیه وآله وسلم بآسانی و بی تعب پیشتر از همه می رفت رواه الترمذی
٦٧ ❊ وعن جابر بن سمرة قال كان في ساقي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حموشة گفت جابر
بود در ساقهای آن حضرت یک نوع باریکی و پر و سطبر نبود وكان لا يضحك الا تبسما و بود آنحضرت که خنده
نمی کرد مگر بطریق تبسم و فی الصراح تبسم لب شیرین کردن وكنت اذا نظرت اليه قلت اكحل
العينين و بودم من وقتی که نگاه می کردم بسوی آنحضرت می گفتم که سرمه کرده چشم هاست وليس باكحل
و حال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بود ❊ بیت ❊ دو چشم تو که سیاه شد سرمه ناکرده
بسان سرمه سیه کرده خانهٔ مردم ❊ رواه الترمذي ❊ ٦٣ ❊ الفصل الثالث ❊ عن ابن عباس قال
كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم افلج الثنيتين بود آن حضرت گشاده دو دندان پیش یعنی
میان این دو دندان فرجه و فرقی بود و فلج بفتح فا و لام و جیم گشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که می گویند
همین فراخی دارند و در حلیهٔ شریف و در روایتی مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تكلم رأي
كالنور يخرج من بين ثناياه چون سخن می کرد آنحضرت دیده می شد مانند نور که بیرون می آمد از میان دندان
های پیش وی دندانها را اما مها ست دو دندان پیش را از بالا و پایان ثنیتان و ثنایا می گویند بالفتح ثنیه

❊ الفصل الثالث ❊

وجمع دو دندان دیگر را که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند فلج
و او نابع بتخفیف فرجهٔ میان دندانها وصاحب نهایه گفته که فلج زیر میان ثنایا و رباعیات و فرجه میان ثنایا را فرق گویند فتخفیف
پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است وظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنایا و رباعیات
وبابان بوده مخصوص ثنایا والله اعلم رواه الدارمي ٢٠ وعن كعب بن مالك قال كان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا سر استنار وجهه بود آنحضرت وقتی که خوشحال کرده می شد روشن
می شد روی مبارک وی حتی كان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پارهٔ از ماه بود وكنا نعرف
ذلك ديو دیم ما که می شناختیم آنرا که آنحضرت درین وقت خوشحال است به مشاهدهٔ تازگی و روشنائی
روی شریف وی متفق عليه ٣٠ وعن انس ان غلاما يهوديا كان يخدم النبي صلى الله عليه
وآله وسلم روایتست از انس که گفت یکی یهودی بود که خدمت می کرد آنحضرت را فمرض پس بیمار شد آن
کودک فاتاه النبي صلى الله عليه وآله وسلم يعوده پس آمد او را آنحضرت بعیادت فوجد اباه
عند راسه يقرأ التورية پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که می خواند توریت را فقال له رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم پس گفت مر پدر او را آنحضرت يا يهودي انشدك بالله الذي انزل
التورية على موسى ای یهودی می پرسم و سوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام
هل تجد في التورية نعتي وصفتي ومخرجي آیا می یابی در توریت نعت مرا و وصف مرا و بیرون آمدن
مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد ونعت وصفت بیک معنی می آید گویا مراد
به یکی صفات ظاهر و بدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نمی یابم قال الفتى بلى والله گفت آن
غلام آری بخدا سوگند یا رسول الله انا نجد لك في التورية نعتك وصفتك ومخرجك بدرستی ما
می یابیم در توریت نعت ترا و صفت ترا و مخرج ترا واني اشهد من گواهی می دهم که ان لا اله الا
الله وانك رسول الله فقال النبي پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم لاصحابه
مر یاران خود را اقيموا هذا من عند راسه برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سر وی
ولوا اخاكم و نزدیک شوید برادر خود را که این غلام است و متولی امر وی شوید رواه البيهقي في
دلايل النبوة ٤٠ وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم روایت می کند ابی هریرة
از آنحضرت انه قال که آنحضرت گفت انما انا رحمة مهداة نیستم من مگر رحمت فرستاده شده
از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس الله سره فرموده درین تعظیم و تکریم این است زیرا
که هدیه برای تکریم فرستاده می شود رواه الدارمي والبيهقي في شعب الايمان این چیزی است
که آورد مولف در بیان خلقت و صورت آنحضرت از احادیث و چیزی بسیار مانده است که ذکر نکرده
و در شرح زیاده بران از آنچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر کرده ایم آن جا باید نگریست ٣٥ ٭

باب في اخلاقه وشمائله صلى الله عليه وآله وسلم * در اخلاق آنحضرت از (باب في اخلاقه وشمائله)
مهربانی ومردی وشجاعت وسخاوت ورفق وتحمل وتواضع ورحمت وحیا وجز آن چون فارغ شد از بیان صورت
وشکل ظاهر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که آن را صورت وخلق می گویند الحال خواست که ذکر کند
صفات باطن شریف او را که آن را خلق می نامند بضم خا وشمائل جمع شمال است بکسر بمعنی طبع کذا فی القاموس
وفی الصراح شمال بکسر دست چپ وخوی عادت وشمال بمعنی دست چپ جمع او اشمل می آید وشمایل نیز می آید
ودر شرح گفته شمائل جمع شمال است بکسر شین بمعنی خلق * ۱۸ الفصل الاول * عن انس
قال خدمت النبی صلی الله علیه وآله وسلم عشر سنین گفت انس خدمت کردم آنحضرت را ده
سال وقد بیان ابیان او که حضرت بمدینه هجرت کردند مادر انس وبعضی خویشان وی از انصار او را
در ملازمت آن حضرت آوردند ودر خدمت گذاشتند ودی هشت یا ده ساله بود واختلاف است
ودو سال که مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بود خدمت کرده وی گویند انس در این
مدت که خدمت کردم فیما قال لی اف پس نگفت آن حضرت مرا اف بضم همزه وتشدید فاء بکسر وضم منون
وغیر منون کلمه ایست که دلالت دارد بر کراهت وبر زجر ودلتنگی وبانگ کردن بر دیدن امری کارده
ولا لم صنعت ونگفت آن حضرت مرا چرا کردی این کار را ولا الا صنعت ونگفت چرا نکردی این کار را
یعنی در آنچه متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نه در امور دین واین دلالت دارد بر کمال صباحت وحسن خلق
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وطیبی گفت که در این مدح انس است مرخود را که هرگز کاری نکردم
که از آن حضرت بر من اعتراض متوجه گردد پوشیده نماند که معنی اول انسب واوفق است بمقام نعم
متضمن مدح است بکرم وشفقت آن حضرت بروی متفق علیه * ۲ وعنه قال کان رسول الله صلی
الله علیه وسلم من احسن الناس خلقا وهم از انس است که گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی
خلق فارسلنی یوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت روزی مرا برای کاری فقلت والله لا اذهب
پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم وفی نفسی ان اذهب لما امرنی به رسول الله ودر دل من است که
می روم برای کاری که فرموده است مرا آن کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی با وجود آنحضرت
فرموده ودر دل می خواهم که بروم بزبان گفتم نمی روم وقصد در این قول از انس بجهت صغرسن ونادانی بود
وتمیز نبی درحسن تکلیف هم نبود لهذا آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات بقول وی ننموده
بر آن ادب نه کرده بلکه ملاعبت کرده وخنده کرده ونرمی نموده فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون
فی السوق پس بیرون آمدم تا بگذرم بر کودکان که بازی میکردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه دیدم که
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد قبض بقفای من ورای بتحقیق گرفته است گردن مرا از
پس من قال فنظرت الیه وهو یضحك گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آنحضرت وحال آنکه

آنکه آن حضرت می خندد فقال یا انیس ذهبت حیث امرتك پس گفت آنحضرت ای انیس بلفظ تصغیر برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینک میروم و می خواهم که بروم یا رسول الله رواه مسلم ۞ وعنه قال کنت امشی مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و علیه برد نجرانی و هم از انس است که گفت بودم من میرفتم همراه آن حضرت و بر آن حضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون و سکون جیم و را نام موضعی است غلیظ الحاشیة چادری بود که درشت و ستبر بود کناره او فادرکه اعرابی فجبذه بردائه پس دریافت آنحضرت را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادرش جبذة شدیدة کشیدنی سخت ورجع نبی الله و بازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فی نحر الاعرابی در پیش سینه آن اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آن حضرت پیش سینه اعرابی کشیده آمد حتی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم من بکرانه گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قد اثرت بها حاشیة البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحه عاتق آنحضرت کناره چادر من شدة جبذته از جهت سختی کشیدن اعرابی بردرا و عاتق موضع ردا از کتف ثم قال یا محمد مر لی من مال الله الذی عندك پس گفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا که نزد تست فالتفت الیه رسول الله پس باز نگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ثم ضحك پس خنده کرد آن حضرت ثم امر له بعطاء پس امر کرد و فرمود برای وی به بخشش و این دلالت دارد بر کمال حلم و تحمل آنحضرت جفای مردم را و این اعرابی از جفات عرب بود درشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده و ادب ناموخته بود و در حدیث دلالت است بر آنکه حاکم و والی را باید که بر ایذای رعایای و تمردان صبر کند و تحمل ورزد متفق علیه ۞ وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن و جمال و فضل و کمال و صفات حمیده و اخلاق عظیمه واجود الناس و جوادتر و سخی ترین مردم واشجع الناس و مردانه تر و دلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة و بتحقیق ترسیدند و فریاد کردند کسان مدینه یک شبی چنانچه دزدی و دشمنی در آید فانطلق الناس قبل الصوت پس ایستادند و رفتند مردم جانب آواز فاستقبلهم النبی پس استقبال کرد و پیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قد سبق الناس الی الصوت در حالی که بتحقیق پیشی کرد آنحضرت مردم را بسوی آواز و از ایشان پیشتر رفت وهو یقول و حال آنکه آنحضرت می گفت لم تراعوا لم تراعوا مترسید مترسید و گفته اند لم اینجا بمعنی لا ست و نوع ترسیدن تم الوا بضم تا و عین است وهو علی فرس لابی طلحة عری و آن حضرت سوار بود بر اسپی که بود مر ابی طلحه انصاری را برهنه پشت ما علیه سرج نبود بر آن اسپ زین بیان عری است و عری بضم عین و سکون را اسپ بی زین وفی عنقه سیف و در گردن آن حضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا

وگفت آن حضرت به تحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ
رو وکشاده گام متفق علیه و در روایتی دیگر آمده بود که بود آن اسپ کم رفتار حرون تنگ گام بعد
از آن روز چنان تیز رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد و به حقیقت هر کس را و هر
چیز را که یاری و مددگاری از آن حضرت بود اگر لاغر باشد فربهی می کرد و اگر زبون بود غالب و اگر پست
بود بلند کرد و اگر ضعیف بود قوی کرد * تو مراد دل ده و دلبری بین * و به خویشش خوان و شیری بین *
۵۵ * وعن جابر قال ما سئل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شیأ قط فقال لا گفت جابر سؤال کرده
نشد از آن حضرت چیزی پس که گفته باشد لا یعنی نمی دهم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز
تلفظ بلا نمی کرد بلکه اگر می بود می داد و اگر نمی بود سکوت می ورزید و حدیثی دیگر بدین مضمون آمده و این
قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرد و اگر خوش می آمد می خورد و اگر نه می گذاشت
و از شیخ عزالدین عبدالسلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته
و این منافات ندارد که در وقت ضرورت و نیافتن بطریق اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما
احملکم علیه و فرزدق در نعت شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم گفت * ما قال لا قط الا فی تشهده *
لو لا التشهد کانت لاؤه نعم * مضمون این بیت است که شاعری از فیها آخذ کرده گفته * نرفت کلمه لا
بر زبان او هرگز * مگر باشهد ان لا اله الا الله * وعجب دوای وی که این جملت مخصوص داده غیر آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از کلمه و فصه صرف کرده نعوذ بالله من الزیغ والزلل * متفق علیه
۵۶ * وعن انس ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غنما بین جبلین روایتست
از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان
بسیار آن قدر که پر کرده بودند تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه ایاه پس داد آن حضرت
آن مرد را همه آن گوسفندان فاتی قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا ای قوم
مسلمان شوید فوالله ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آینه می بخشد
بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی می دهد و هیچ نگاه نمی دارد و در این معنی گفته است شاعر * هر چه آمدت
بدست ندادی تو بیش از آن * این جود آنکس است کش از فقر عار نیست * ۵۷ * وعن جبیر بن
مطعم بینما هو یسیر مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مهملتین
بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی ذهبی در کاشف در احوال او چنین نوشته که سید حلیم و بود از اشراف قریش
عالم بود بعلم انساب و اخبار و ایام عرب و بود شاگرد ابوبکر صدیق در این علم روایت می کند که در اثنای
که وی سیر می کرد با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مقفلة من حنین در وقت بازگشتن آن حضرت
از غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شده فعلقت الاعراب بفتح عین و کسر لام به تخفیف ـ آویـ...

چسپیده باد به نشینان عرب در حالی که سوال می کردند از آن حضرت
اموال را از غنائم حنین وغنائم درین غزوه بسیار بود وبخشش آنحضرت بسیار واکثر بر مولفة القلوب
بود از اهل مکه در بخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت امد درین جا بود حتی اضطروه الی سمرة
وچسپیدن اعراب بآنحضرت در سوال بجائی رسید که مضطر وبیچاره ساختند اعراب آنحضرت را وبردند
بسوی سمره بفتح سین وضم میم نام نوعی از درخت خاردار که در بادیه می باشد فخطفت بفتح خا وکسر طا رداءه
پس بر بود آن سمره ردای مبارک او را که پوشیده بود آنحضرت فوقف النبی پس توقف نمود
وبایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال اعطونی ردائي پس گفت آنحضرت بدهید ردای
مرا لوکان لی عدد هذه العضاة نعم لقسمته بینکم اگر می بود بشمار این درختان که درین جنگل اند چارپایها
از شتر وگوسفند هر آئینه بخشش می کردم آن را میان شما ثم لا تجدونی بخیلا پس نمی یافتید شما مرا
بخیل که ندهم آن را ولا کذوبا ونه دروغ گو که وعده کنم ونرسانم ولا جبانا ونه بد دل وترسنده که در
دادن از فقر ونیستی ترسم واصل جبن بمعنی ضد شجاعت است وجوانمردی در عطا قسمی از شجاعت است
وتنگی در دادن آن مثل جبن است وبعضی گفته اند که ولا کذوبا ولا جبانا تاکید است برای تتمیم صفات وتعداد
آن واشارت است بجامعیت صفات حمیده فافهم • رواه البخاری ۵۸۹ • وعن انس قال کان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا صلی الغداة جاء خدام المدینة بآنیتهم چون می گذارد آن حضرت
نماز بامدادی آوردند خادمان اهل مدینه از واو غلام آوندهای خود را فیها الماء که در آن آب می بود
فما یاتون باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو می برد آنحضرت
دست مبارک خود را در آن آوندهای آب ومتبرک می گردانید آنرا برای ایشان تا شفا وبرکت شود
مر ایشان را فربما جاؤه بالغداة الباردة فیغمس یده فیها پس بسا که می آمدند آنحضرت
را در بامداد سرد پس فرو می برد دست خود را در آن آوندها ودرین کمال شفقت ومهربانی است باصحاب
واشارتست بآنکه از برای نفع خلق ضرر خود را باید کشید وتحمل کرد رواه مسلم • ۵۹۰ • وعنه قال کانت
امة من اماء اهل المدینة تاخذ بید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهم از انس است گفت می بود
وای از اهل مدینه که می گرفت دست مبارک آنحضرت را فتنطلق به حیث شاءت پس می برد
آنحضرت را هر جا که میخواست وعرض حال خود میکرد ودرینجا غایت تواضع وشفقت آن حضرت است
صلی الله علیه وآله وسلم پر است حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری • ۵۹۱ • وعنه ان امراة کان فی عقلها
شئ وهم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان وخلل فقالت پس گفت آن زن
یا رسول الله ان لی الیک حاجة بدرستی مرا بسوی تو حاجت وکاری است وظاهرا آنحضرت در راهی
می رفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت ببین هرکدام از کوچها که

می خواهی یعنی بنشین یا بایست و دران کوچه که من با تو می نشینم و می ایستم
حتی اقضی لك حاجتك تا آنکه ادا کنم و بر آرم برای تو حاجت ترا فخلا معها في بعض الطرق حتی
فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آن حضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن
زن از حاجت خود و پرداخت آن را و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۱۱ وعنه قال لم یکن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش گوینده و فحش از حد در گذشتن در جواب و
در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ وقاع و جماع آید و در آنچه متعلق است بدان زیرا که اهل فساد و بی حیایان را
دران عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح و ارباب حیا ازان اعراض نمایند و بکنایت و ابهام ازان اکتفا نمایند
بلکه از بول و غایط نیز تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت
نیز آید ولا لعانا و نبود آنحضرت لعن کننده کسی را و چیزی را و لعن از خدا راندن و دور انداختن از
درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن مر کسی را که نه مستحق آنست
از گناهان سخت است و بکثرت کبیره می گردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد
مگر آنکه بیقین معلوم گردد که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه ابوجهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت
عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و بر خوارندگان و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت بر دو قسم
است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافران است
دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص و درجه سابقین و این شامل است مر بعضی گناهگاران
و بدکاران را و باین تحقیق منحل می گردد بسی از مشکلات باب والله اعلم ولا سبابا و نبود آنحضرت
دشنام کننده کان یقول عند المعتبة بود آنحضرت که می گفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن
بر کسی معتبه بفتح معناه و کسر آن و عتاب خشمگین شدن و بمعنی ناز کردن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده
است او را چه می کند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایتست از خواری و ناکامی و فسادی یعنی بنهایت آنچه نزد
خشم و بی رضائی می گفت این کلمه بود و در معنی اینست رغم انفه خاک آلوده باد بینی او و این نیز در معنی سجده است
و دشنام نیست رواه البخاری ۱۲ وعن ابی هریرة قال قیل روایتست از ابی هریره گفت گفته شد
یا رسول الله ادع علی المشرکین دعای بد کن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک گردند قال انی لم
ابعث لعانا گفت بر انگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و دور دارنده از رحمت خدا و انما
بعثت رحمة و برانگیخته نشده ام مگر سبب رحمت بر جهانیان چه بر مومنان و چه بر کافران اما بر مومنان خود ظاهر است اما بر
کافران برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی چنانکه در قرآن مجید می فرماید وما کان الله لیعذبهم وانت
فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک و مستاصل شدند یا رب مگر بر بعضی از مشرکان که وقت
برسید و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر هلاک شدند فقد بر

فقد برد رواه مسلم ۰۱۳۰ وعن ابی سعید الخدری قال کان النبی صلی (باب فی اخلاقه وشمائله)
الله علیه و آله وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابو سعید رضی الله عنه بود آن حضرت سخت تر
از روی شرمساری از بکر که در پردهٔ خود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته
می شود مردختر کہ را در گوشهٔ خانه و در نهایه گفته گوشهٔ خانه که گذاشته می شود بروی پرده دیگر در آنجامی باشد و
فی الصراح خدر بکسر پرده و فرود و زن پرده نشین فاذا رأی شیئا یکرهه عرفناه فی وجهه پس
چون میدید آن حضرت چیزی را که ناخوش میداشت می شناختیم ما اثر آنرا در روی مبارک وی اگرچه از شرم
چیزی نمی گفت و اظهار کراهت نمی کرد متفق علیه ۰۱۴۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما رأیت
النبی صلی الله علیه و آله وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عائشه ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز
در حالی که خنده کننده است یعنی به تام و کمال خنده کننده حتی اری منه لهواته تا آنکه به بینم از ان حضرت
کام او را لهوات جمع لهاة بالفتح آن گوشت پاره که در اقصای حلق در نهایت دهان است و فی الصراح
لهاة کام و لفظ لهوات بر جمع یاد او اجزای کام است وانما کان یتبسم و نبود آنحضرت مگر آنکه تبسم
می کرد و لب شیرین می کرد و دندان سفید می کرد و این باعتبار غالب حالی است و گاهی زیاده بر آن هم
کرد و چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمده رواه البخاری ۰۱۵۰ وعنها قالت ان رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایت است از عائشه که نبود
آنحضرت که پیاپی می گفت سخن را و می آورد کلمات را متصل در پی یکدیگر چنانکه مشتبه و ملتبس گردد
بر شنونده بلکه کشاده می گفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را و سرد بالفتح سین در دوختن چرم را و دوختن
زره و پیاپی داشتن روزه و پیاپی آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه بود آنحضرت
می گفت سخن را حدا حدا که اگر می شمرد آنرا شمرنده هر آئینه می شمرد آنرا یعنی اگر کسی قصد میکرد که بشمرد ممکن
بود متفق علیه ۰۱۶۰ وعن الاسود تابعی کبیر است زمان نبوت را دریافته و خلفای اربعه را دیده و از
اکابر صحابه حدیث شنیده و هشتاد حج و عمره بجای آورده تا آخر وقت صوم دوام داشته و در هر شب ختم
قرآن کرده ثقه است فقیه و کثیر حدیث قال گفت اسود سألت عائشة پرسیدم عائشه را ما کان
النبی صلی الله علیه و آله وسلم یصنع فی بیته چه چیز بود که می کرد آنحضرت درون خانه خود قالت گفت
عائشه کان یکون فی مهنة اهله بود شان که می بود آن حضرت در خدمت اهل خانه خود و مهنه بالفتح میم و
کسر آن و انکار کرده اصمعی کسر را و سکون ها و به تحریک آن بر وزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرده راوی
بقول خود تعنی خدمة اهله مانند شاه دوشیدن و نعل دوختن و پاره دوزی کردن و از بن جامعه و م میشود که
خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین و شیوهٔ صالحین است فاذا حضرت الصلوة خرج الی الصلوة
پس چون حاضر می شد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری ۰۱۷۰ وعن عائشة قالت

ما خير رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين امرين قط الا
اخذ ايسرهما مخير كردانيده نشد آنحضرت و اختيار داده نشد بدست وى ميان دو كار هرگز مگر آنكه
اختيار ميكرد وى گرفت آنحضرت آسان ترين دو كار را ما لم يكن اثما مادام كه نمى بود آن كار آسان تر
موجب بزه فان كان اثما پس اگر مى بود موجب بزه كان ابعد الناس منه مى بود آن حضرت دورترين
مردم از ان كار و درين حديث اشكال كرده اند كه تخيير تمام تر است كه از جانب پروردگار تعالى باشد يا از
جانب خلق وليكن بر تقدير تخيير از جانب حق اثم بودن مشكل است مگر آنكه مراد معنى باثم باشد چنانكه
مثلا مخير سازد ميان فتح كنوز ارض كه در اشتغال بوى احتمال عدم تفرغ از براى عبادتست و ميان
كفاف معيشت پس مراد باثم امر نسبى است و مراد بآن گناه نيست از جهت ثبوت عصمت كذا قال
الشيخ ابن حجر و در مجمع البحار گفته كه اگر مراد تخيير از جانب كافران و منافقان باشد بودن يكى از دو امر
اثم ظاهر است و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چيزى است كه مودى باثم است چنانكه تخيير ميان
مجاهده در قوتها زيرا كه مجاهده كه مفضى بهلاك گردد جايز نيست و يا تخيير از جانب خدا باشد ميان چيزى كه در وى
عقوبت است يا نيست يا ميان وى و ميان كفار چنانكه قتال و اخذ جزيه يا در حق خدا ميان مجاهدت و در
عبادات يا اقتصاد و فى بر وما انتقم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في شيء قط و كينه نكشيد آن
حضرت براى نفس خود در هيچ چيز هرگز الا ان ينتهك في حرمة الله مگر آنكه غلبه كرده مى شد در حرمت دين خدا
فينتقم لله بها پس كينه مى كشيد براى خدا بسبب حرمت خدا كه انتهاك كرده مى شد در وى گفت شيخ ابن
حجر كه مراد آنست كه انتقام نمى كشيد آنحضرت براى حاجت نفس خود پس مشكل نشود كه آنحضرت امر ميكرد
بقتل كسانى كه ايذا ميكردند او را زيرا كه ايشان انتهاك حرمات خدا ميكردند و بعضى گفته اند كه اين در غير چيزى است
كه مفضى بكفر گردد و بعضى گفته اند كه اين مخصوص به قصه مال است نه در عرض و نهك بمعنى غلبه است يعنى كسى
كه مبالغه مى كرد در حرق محارم شرع و فى الصراح نهك كهنه و فرسوده شدن جامه پوشيدن و مبالغه كردن
رواه مسلم ١١٠ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شيئا قط بيده ولا امراة ولا
خادما گفت عايشه نزد آنحضرت چيزى را و كسى را هرگز بدست خود نه زن را و نه خادم را و خادم بر زن و مرد
هردو اطلاق مى يابد الا ان يجاهد في سبيل الله مگر آنكه كارزار مى كرد در راه خدا وما نيل منه شيء قط
فينتقم من صاحبه و يافته نشد از ان حضرت چيزى هرگز يعنى نرسيد بآنحضرت از جانب هيچ كس
آنچه زيان كند او را پس انتقام كشيد از صاحب خود يا صاحب آن چيز الا ان ينتهك شيء من محارم
الله مگر آنكه غلبه كرده شود و در كرده شود چيزى از محارم خدا فينتقم لله پس انتقام مى كشيد از براى
خدا رواه مسلم ١٢٠ ※ الفصل الثاني ※ عن انس قال خدمت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وانا ابن ثمان سنين گفت انس خدمت كردم آنحضرت را و در آمدم در خدمت وى و حال آنكه

※ الفصل الثاني ※

من هشت ساله بودم فخدمته عشر سنین خدمت کردم او را ده سال
که مدت اقامت آن حضرت است در مدینه فما لامنی علی شیء قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز
اتی فیه علی یدی اتی بالفتح مجهول است وحاصل معنی ترکیب این است که هلاک شد و تلف کردید آن
چیز بر دو دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر می‌نکوهید مرا نکوهنده از اهل خانهٔ آن حضرت قال دعوه
فانه لو قضی شیء کان می‌گفت آن حضرت بگذارید او را و ملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان این است
اگر قضا کرده می‌شود چیزی واقع می‌شود آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضاء و تقدیر الهی است اگر چه بر
دست وی شده نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت می‌بود می‌کردیم و اگر کسی حق خود عفو کند چه مضایقه است
و در حدیث دیگر آمده است که ظروف را که ظروف بر دستان ایشان شکسته می‌شود نزنید که هر چیز را اجل
و مدت معین است هذا لفظ المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است وروی البیهقی فی شعب الایمان
مع تغییر یسیر روایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان باندک تغیر و تبدیل در الفاظ ۴۲۰ وعن
عایشة قالت لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا بود آنحضرت فحش کننده در قول یا لطبع
ولا متفحشا و نبود تکلف کننده در فحش و قصد کننده آن را یعنی فحش از وی بوجود نمی‌آمد نه بالطبع و نه
بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا فی الاسواق و نه آواز کننده در بازارها چنانچه
عادت عوام الناس است ولا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمیداد بدی را بدی ولکن یعفو و یصفح
ولیکن عفو می‌کرد و در می‌گذشت و این صفات در کتاب فضایل آنحضرت گذشته است رواه الترمذی
۴۲۱ وعن انس یحدث عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض روایت است
از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آنحضرت که وی صلی الله علیه وآله وسلم بیمار پرسی می‌کرد بیمار
را ویتبع الجنازة و می‌رفت پس جنازه ویجیب دعوة المملوک و می‌پذیرفت خواندن غلام
را که بطعام می‌خواند بجای احرار ویرکب الحمار و سوار می‌شد دراز گوش را از جهت غایت تواضع و
بی تکلفی و دفع پیادگی و در اینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است برخلاف عادت ملوک و جبابره
لقد رایته یوم خیبر علی حمار بدرستی که دیدم او را در روز غزوهٔ خیبر باوجود آنکه روز اظهار شوکت
و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف رسمان مهار آن از پوست خرما بود رواه ابن ماجة و
البیهقی فی شعب الایمان ۴۲۲ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یخصف نعله بود آنحضرت که می‌دوخت نعل خود را خصف برهم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن
و بهم پیوستن است ویخیط ثوبه و می‌دوخت جامهٔ خود را یا کهنه که پیوندی کرد آن را ویعمل فی بیته
و کار میکرد آنحضرت در خانهٔ خود کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار میکند یکی از شما در خانهٔ خود وقالت کان
بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان یفلی ثوبه می‌جست جامهٔ خود را تا خسی خاری و از

حشرات چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی سپش جستن است. ولیکن در مواهب لدنیه گفته که سپش در جامه و بدن شریف آن حضرت هرگز نیفتاده و از امام فخر الدین رازی نقل کرده که مگس بر آنحضرت نه نشسته و پشه و مانند آن آنحضرت را ایذا نکرده ولیکن چون وجود چیزی از موذیات و حشرات لازم نقلی است چاره نیست از قایل شدن بتعلق چیزی از آن بجامهٔ شریف از خارج نه از بدن والله اعلم ويحلب شاته و میدوشید گوسپند خود را ويخدم نفسه و خدمت میکرد ذات شریف خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود رواه الترمذی و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بادشاه جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود واقف بر حد بشریت مخصوص کردانید او را حق جل و علا بفضل عظیم و منظور اصلی تعلیم و ارشاد خلق بآداب کریمه و اخلاق عظیمه بود صلی الله علیه و آله و سلم * • وعن خارجة بخاء معجمه و جیم بن زید بن ثابت تابعی جلیل القدر است و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند قال كست خارجه دخل نفر علی زيد بن ثابت در آمدند جماعهٔ بر زید بن ثابت که پدر او ست فقالوا له حدثنا احاديث رسول الله پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن ما را احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم فقال كنت جاره پس گفت زید بودم من همسایهٔ آنحضرت فكان اذا انزل عليه الوحي بعث الي پس بود آن حضرت چون فرود می آمد بر وی وحی کس می فرستاد بسوی من فكتبته له پس می نوشتم من آن وحی را برای آنحضرت فكان اذا ذكرنا الدنيا ذكرها معنا پس بود آنحضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را ذکر می کرد آنحضرت دنیا را با ما و اذا ذكرنا الآخرة ذكرها معنا و وقتیکه ذکر میکردیم ما آخرت را ذکر می کرد آنحضرت آخرت را با ما و اذا ذكرنا الطعام ذكره معنا و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف قلوب اصحاب است بموافقت در آنچه از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکروه و مذموم نیست و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا که ذکر کند آن حضرت آنرا و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم فكل هذا احدثكم عن رسول الله پس همه این احوال و حکایات حدیث کنم شما را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رواه الترمذی • ۶ * وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم كان اذا صافح الرجل لم ينزع يده من يده بود آنحضرت چون مصافحه میکرد مردی را نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتى يكون هو الذي ينزع يده تا آنکه می بود آن مرد که وی می کشید دست خود را از دست آن حضرت و آنحضرت دست را در دست وی گذاشته صبر میکرد و نمی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مصافحه و تصافح دست بدست کردن ولا يصرف وجهه عن وجهه حتى يكون هو الذي يصرف وجهه عن وجهه و بر نمی گردانید آن حضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد تا آنکه می بود آن مرد که میگردانید

میکرد ایند روی خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه و دیده نشد
آنحضرت پیش کننده زانوهای خود را بین یدی جلیس له پیش همنشینی که مراد را بودی یعنی در مجلس
برابر صف نشستی و زانوها پیش نکردی چنانکه متکبران وجباران کنند و بعضی گفته اند که مراد آنست که
زانوها را در نشستن برنداشتی بقصد تعظیم اهل مجالس و فرط ادب و تعظیم اصحاب و این مشکل میشود تا که
مروی است که گاهی زانوها را بر داشتی و بر وضع احتبا نشستی و شاید که آن در خلوت بودی یا با بعضی
اصحاب بودی و بعضی گویند مراد بر کبتین قدمین است و تقدیم عبارت از دراز کردن آنهاست میان
اهل مجالس والله اعلم رواه الترمذي * ۷ * وعنه ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
كان لا يدخر شيأ لغد بود آن حضرت که نگاه نمی داشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصهٔ نفس
خود الا به تحقیق ثابت شده است که می نهاد نفقهٔ یکساله برای نسا خود او خارجی کردن و ذخیره کنی
رواه الترمذي * ۸ * وعن جابر بن سمرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم طويل
الصمت گفت جابر بود آنحضرت که دراز بود خاموشی وی و تکلم نمی کرد مگر نزد حاجت رواه في شرح
السنة * ۹ * وعن جابر قال كان في كلام رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ترتيل وترسيل
بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و همواری و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند
در معنی و اصل ترسیل درنگ کردن و فرو داشتن است رواه ابوداؤد * ۱۰ * وعن عائشة قالت
ما كان رسول الله گفت عائشه نبود پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يسرد سرد كم هذا که پیهم
میگفت سخن را مانند پی هم گفتن شما که عادت دارید ولكن كان يتكلم بكلام بينه فصل ولیکن بود آنحضرت
که سخن می کرد بسخنان که میان آنها فرق می بود و کلمات از یک دیگر جدا می بود يحفظه من جلس اليه
یاد می گرفت کلام او را کسی که می نشست با وی رواه الترمذي * ۱۱ * وعن عبد الله بن حارث
بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رايت احدا
اكثر تبسما من رسول الله گفت ندیدم من هیچ یکی را بیشتر از روی تبسم از پیغمبر خدا صلى الله عليه
وآله وسلم رواه الترمذي * ۱۲ * وعن عبد الله بن سلام رضي الله عنه قال كان رسول الله
صلي الله عليه وآله وسلم اذا جلس يتحدث يكثر ان يرفع طرفه الى السماء بود آنحضرت وقتی
که می نشست که سخن کند بسیار می کرد برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی
رواه ابوداؤد * الفصل الثالث * عن عمرو بن سعيد عن انس قال قدیم الاسلام است از بنی
امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر هر دو در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت
روایت می کند از انس قال ما رايت احدا كان ارحم بالعيال من رسول الله صلي الله عليه
وآله وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر با اهل و عیال خود از آن حضرت كان

* الفصل الثالث *

ابراهيم ابنه مسترضعا في عوالي المدينة بود ابراهيم پسر آنحضرت
كه از ماريه قبطيه شده بود شيرخورنده در بلندي هاي مدينه يعني در جانب بالاى مدينه كه بجانب مسجد قبا
و مسجد بني قريظه است و آن زن كه او را شير مي داد آنجا مي بود فكان ينطلق ونحن معه پس بود آن
حضرت كه مي رفت آنجا براى ديدن پسر و خبردارى وى وحال آنكه ما همراه آنحضرت ميبوديم
فيدخل البيت وانه ليدخن پس مي درآمد آن حضرت خانه را وحال آنكه خانه پر دود كرده مي شد
ليدخن بفتح لام وضم يا وتشديد دال مفتوحه وفتح خا يعني در خانه پر دود مي درآمد از جهت غايت شفقت و
مهرباني وكان ظئره قينا وبود دايه ابراهيم آهنگر و دود خانه باين سبب بود وظئر بكسر ظاء معجمه وسكون همزه
دايه هم بر زني كه شير ميدهد بچه وتربيت ميكند اطلاق ميكنند وهم بر شوهر وي ونام دايه ابراهيم ام يوسف بود
ونام شوهر وي ابويوسف وقين بفتح قاف وسكون تحتانيه آهنگر فيأخذه پس مي گرفت آنحضرت ابراهيم
را فيقبله پس بوسه مي كرد او را ثم يرجع پس برمي گرديد وبمنزل شريف مي آمد قال عمرو گفت
عمرو بن سعيد كه راوي حديث است فلما توفي ابراهيم قال رسول الله پس هنگامي كه ميرانيده شد
ابراهيم گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ان ابراهيم ابني بدرستي ابراهيم پسر من است
وانه مات في الثدي وبدرستي كه وي مرده است در پستان يعني در مدت شيرخوارگي روايات در
مدت عمر ابراهيم مختلفند باتفاق بر آنكه در مدت رضاع بود وان له لظئرين وبدرستي مر او را دو دايه اند
تكملان رضاعه في الجنة شير ميدهند او را وتمام ميكنند شيرخوارگي او را در بهشت يعني او در عقب
موت به بهشت مي درآيد وتمام مي كنند دو دو مي رضاع او را كذا قالوا رواه مسلم ودر شان ابراهيم حديثي
روايت مي كنند كه آنحضرت فرمود صلى الله عليه وآله وسلم لو عاش ابراهيم لكان نبيا اگر ميزيست ابراهيم
هرآئينه پيغمبر مي بود وامام نووي گفته كه اين حديث باطل است والله اعلم ودر شرح بكلام در وي كرده شده
است ۲۰ وعن علي رضي الله عنه ان يهوديا كان يقال له روايت است از امير المومنين علي رضي
الله عنه كه يهودي بود كه گفته مي شد مر او را فلان حبر وحبر بفتح حاء مهمله وسكون موحده دانشمند يهود جمع احبار
كان له على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دنانير بود مر آن يهودي را بر آنحضرت دينارها
دين فتقاضى النبي پس تقاضا كرد آن يهودي وطلب كرد دين خود را از وي صلى الله عليه وآله وسلم
فقال له پس گفت آنحضرت مر يهودي را يا يهودي ما عندي ما اعطيك اي يهودي نيست نزد من چيزي كه بدهم ترا
قال فاني لا افارقك يا محمد گفت يهودي پس بدرستي من جدا نميشوم از تو يا محمد حتى تعطيني تا آنكه ميدهي مرا دين مرا
فقال له رسول الله پس گفت مر يهودي را پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم اذا اجلس معك اكنون چون مفارقت
نميكني ونميگذاري مرا تا نيز هم مي نشينم با تو ونميروم از پيش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن يهودي فصلى
رسول الله پس گزارد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الاخرة والغداة اين پنج

نماز معلوم می شود که تمام شب با وی نشسته بود وكان اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم يتهددونه ويتوعدونه ميترسانيدند آن يهودی را و وعيدی کردند که ترا چنين کنيم و چنان کنيم
ففطن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما الذی يصنعون به پس دريافت آنحضرت چيزی که می
کردند صحابه با يهودی از تهديد و وعيد فقالوا پس گفتند صحابه يا رسول الله يهودي يحبسك يهودی حبس کند
و منع کند ترا از بر آمدن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی ربی ان اظلم معاهدا منع کرده است
مرا پروردگار من ازین که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها و فتح ها هر دو جزوی را يعنی هيچ کس را ظلم
نکنم و این که از وی دین ادا نا کرده جدا نشوم ظلم است فلما ترجل النهار قال اليهودي پس هنگامی
که بر آمد روز گفت يهودی اشهد ان لا اله الا الله واشهد انك رسول الله وشطر مالی في سبيل الله
و گفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بك الذي فعلت بك آگاه باشی و
بدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی و سختی الا لانظر الي نعتك في التوریة
مگر از برای آنکه به بینم بسوی صفت تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت را در تو نعت
اینست که محمد بن عبد الله مولده بمكة ومهاجره بطيبة وملكه بالشام محمد پسر عبد الله ولادت وی
بمکه است و هجرت او بمدینه است و ملک او بشام است ليس بفظ ولا غليظ نیست درشت خوی و درشت
سخن ولا صخاب في الاسواق و نه فریاد کننده در بازارها ولا متزی بالفحش ولا قول الخناء متهی
و متصف بفحش و نه بگفتار بیهوده زی بزای و تشدید یا لباس و هیئت و فحش بضم از حد در گذشتن در
قول و خنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وهذا مالي فاحكم فيه بما اراك
الله و این مال من است پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید و نشان دهد ترا خدای تعالی یعنی هر چه قرار
گیرد بر ان رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نخست نصف مال در راه خدا کرد و چون نور ایمان
قرار گرفت در دل و محبت خدا و رسول خدا افزون گشت و غلبه کرد تمام مال را صرف کرد و در آخر جان
نیز فدا خواهد کرد وكان اليهودي كثير المال و بود آن یهودی بسیار مال رواه البيهقي في
دلائل النبوة ٭ ٣ ٭ وعن عبد الله بن ابی اوفي صحابی مشهور است آخر کسی که وفات یافت بکوفه
از اصحاب قال كان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يكثر الذكر بسیار میکرد
ذکر خدا را بسیار چه که هر دم و هر آن شغل او بذکر بود و يقل اللغو و کم می کرد بیهوده گفتن را قلت
این جا بمعنی عدم است ويطيل الصلوة و دراز می کرد نماز را از جهت غایت شوق و حضور و شهود و يقصر
الخطبة و کوتاه می خواند خطبه را زیرا که یک کلمه از وی جامع معانی بیحد و اند از ه بود و این باعتبار اکثر احوال
خواهد بود و الا در جائی که مقصود تکثیر موعظه و نصیحت بودی تطویل نیز کردی و ظاهرا مقصود آنست که خطبهٔ
آن حضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید و جمعه و در حدیث آمده است که فرمود درازی

نماز وکوتاهی خطبهٔ نشان فقه ودانش مرداست چنانکه در باب الجمعه گذشت
ولا یانف ان یمشی مع الارملة والمسکین وننگ نداشت آن حضرت که برود همراه بیوه ومسکین فیقضی
له الحاجة پس برآرد مراد وحاجت ایشان. بفتح میم زنی که شوهر وی مرده وارمل مردی که زن وی مرده خواه
غنی باشد خواه فقیر ارامل جمع وصیغهٔ جمع بمساکین مخصوص مرد واستعمال وی در ان بیشتر وتفسیر ارامل بمساکین
نیز کرده اند کذا فی النهایة وفی الصراح ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان ودر قاموس نیز
مثل آن گفته رواه النسائی والدارمی ۰۴۰ وعن علی رضی الله عنه ان اباجهل قال للنبی صلی
الله علیه وآله وسلم انا لا نکذبك ولکن نکذب بما جئت به ابوجهل لعنة الله علیه بآنحضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغ گو نمی دانیم ترا وصدق تو بر ما عیان است وتو مشهوری بصدق وامانت
ولیکن تکذیب می کنیم ترا از کتاب وشریعت وبتکذیب آن ترا نیز تکذیب می کنیم وبه حقیقت حسد
وعناد باعث بران است یعنی این را از تو بر نمی توانیم تافت ودید واگر این نباشد ما را با تو نزاعی
نیست واین جاهل ملعون این قدر نمی اندیشید ونمی فهمید که هرگاه که وی صادق باشد ودر کار دنیا باطل
دروغ نگوید وبرایشان دروغ نه بندد در کار دین چون دروغ می گوید وبر خدا چون دروغ می بندد
چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید اما مقصود مثل همان است که گفته شد فانهم فانزل
الله تعالی فیهم پس فرستاد خدای تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لایکذبونك
ولکن الظالمین بایات الله یجحدون پس بدرستی که کافران ترا تکذیب نمی کنند ولیکن این
ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکار می کنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته است یکی
آنکه این کافران که ترا تکذیب می کنند بحقیقت ترا تکذیب نمی کنند بلکه آیات خدا را تکذیب می کنند چنانکه
مولی بغلام خود که مردم او را اذی رنجانند می گوید ایشان ترا نیز نجانند بحقیقت مرا نیز نجانند ببین که با ایشان
چه میکنم ووجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمیکنند زیرا که تو موسوم بصدق وامانتی نزد ایشان ولیکن انکار
ایشان بآیات خداست واین وجه انسب موافق است به مضمون حدیث رواه الترمذی ۰۵۰ وعن
عایشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا عایشة لو شئت لسارت معی جبال الذهب
گفت آنحضرت ای عایشه اگر من دنیا خواهم ودرخواست کنم از پروردگار خود هر آئینه همراه می روند
با من کوههای زر جاءنی ملك وان حجزته لتساوی الکعبة آمد مرا فرشته وبدرستی جای بند ازار
وی هر آئینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست وحجزه بضم حاء مهمله وسکون
جیم وبزای جای بند ازار واین جا مراد جای بند ازار است فقال ان ربك یقرأ علیك السلام پس
گفت آن فرشته که پروردگار تو می خواند بر تو سلام ویقول ومیگوید ان شئت نبیا عبدا وان شئت نبیا ملکا
اگر میخواهی تو باشی پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی وفقر واگر میخواهی باشی پیغمبر بادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر

پیغمبر بود فنظرت الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا دی
چه فرماید وی چه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسك پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فرو نه نفس
خود را و باش یعنی بنده باش و فقیر نه بادشاه و غنی وفی روایة ابن عباس فالتفت رسول الله پس
برگشته نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر مانند رای
مشورت کننده مر او را فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد باز نمود جبرئیل بدست خود آن
تواضع که فرونه خود را از مرتبه خود یعنی تو خود شایان نام مرتبه عزت و جاهی و لیکن تو خود گیر و از مرتبه خود
فرو باش و این باعتبار ظاهر است و الا قدر و مرتبه و عزت و جاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است فقلت نبیا
عبدا پس گفتم من میباشم پیغمبر بنده نه بادشاه قالت گفت عائشه وکان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بعد ذلك لا یاکل متکیا و بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمی خورد تکیه زده یقول می گفت آکل کما
یاکل العبد می خورم چنانکه می خورد بنده و اجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده رواه فی شرح
السنة ❊ باب المبعث وبدء الوحی ❊ مبعث یعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن و فرستادن آنحضرت است
صلی الله علیه وآله وسلم برسالت بسوی کافهٔ خلق و بدء بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز و بدو بضم با
و دال و بواو مشدد بمعنی ظهور بهمزه و در روایت آمده و مودای هر دو لفظ یکی است و اول ظاهر تر است معنی و در وحی
وحی در اصل بمعنی اشارت و کتابت و رسالت و الهام و کلام خفی و آنچه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس
و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و
انبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع است بعضی را سماع کلام حق چنانکه موسی علیه السلام
را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج دیگر وحی برسالت بواسطهٔ ملک و این
اکثر و اغلب است دیگر وحی القاست چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم القی فی روعی نفسی را
یعنی انداخته شد در دل من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر این قبیل بود و وحی که نسبت بغیر انبیا
واقع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود واوحینا الی ام موسی و بمعنی امر نیز آید چنانکه واذ اوحیت الی
الحواریین و بمعنی خلق علم طبیعی چنانکه فرمود واوحی ربك الی النحل و وحی بگردد و در دگار تو بزنبور شهد یعنی
در طبیعت او چنین نهاد والله اعلم و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ❊ الفصل
الاول ❊ عن ابن عباس قال بعث رسول الله گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمکث بمکة ثلث عشرة سنة پس درنگ
کرد بمکه سیزده سال یوحی الیه در حالی که وحی فرستاده می شود بسوی وی و درین مدت ثم امر بالهجرة
پس امر کرده شد به بریدن دل و به برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت
کرد و در دار هجرت ده سال ومات وهو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی

شصت وسه ساله بود متفق علیه ۲ • وعنه قال اقام رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم بمکة خمس عشرة سنة وبنجم از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آن حضرت
بمکه یعنی بعد از چهل سال که مدت ظهور نبوت بود پانزده سال یسمع الصوت می شنید آواز را از جیب
درا است که می آمد یا محمد ویری الضوء ومیدید روشنائی یعنی نور مخصوص را وبعضی گویند مراد وجود
الصرحاح وانکشاف است وظاهر اول است حتی که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی
را در شبهای تاریک سبع سنین هفت سال ازین پانزده ولا یری شیئاً ونمیدید هیچ چیزرا که آواز میکرد
ودرویش می کرد وثمان سنین یوحی الیه ودر هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده می شد
بسوی وی این حدیث دلالت دارد بر آن که بشنیدن آواز ودیدن روشنائی بعد از بعثت بوده ومدت
اقامت بمکه که پانزده سال بود واز کتب سیر واحادیث دیگر معلوم می شود که این حال پیش از ظهور نبوت
بود وحکمت در آن تحصیل استیناس و استیلاف بعالم ملکوت بود تا ظهور آن یکبارگی سبب انهدام
بنای بشریت واضمحلال رسوم انسانیت نگردد ویا وجود حصول را استقرار وتمکین در وقت وحی در
بعضی اوقات از ثقل وتعب می یافت که از خود میرفت والله اعلم وبر هر تقدیر برین روایت بعد از نبوت
پانزده سال در مکه بود بعد از آن هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا واقامت کرد بمدینه ده سال
وتوفی وهو ابن خمس وستین سنة ووفات یافت در حالی که وی شصت وپنج ساله بود متفق علیه
وتحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است ودر صحیح بخاری نیست ۳ • وعن انس رضی الله
عنه قال توفاه الله تعالی راس ستین سنة روایت است از انس که گفت که میرانید او را خدای تعالی
بر تمامی شصت سال متفق علیه ۴ • وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو ابن
ثلث وستین قبض کرده شد آنحضرت ووی شصت وسه ساله بود وابوبکر وهو ابن ثلث وستین
وقبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه ووی نیز شصت وسه ساله بود وهمان مقدار که بعد حضرت حیات یافت خود
تراز وی بود وعمر وهو ابن ثلث وستین وقبض کرده شد عمر ووی نیز شصت وسه ساله بود رواه مسلم قال
محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت وسه سال بیشتر است ومدار اختلاف بر اقامت
مکه است که ده ویا سیزده ویا پانزده وروایت سیزده بیشتر است وهو الاصح والله اعلم ودر شرح در تطبیق
این روایات تکلم کرده شده است ۵ • وعن عایشة رضی الله عنها قالت گفت عایشه واین گفتن
وی بسماع از آن حضرت خواهد بود ویا از بعض صحابه زیرا که عایشه در بدایت وحی حاضر نبود اول ما
بدئ به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از
وحی الرؤیا الصادقة فی النوم دیدن خوابهای راست بود وگویند که این حال شش ماه بود وکلام
ودرین در باب رؤیا گذشت فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح پس بود آنحضرت که

نمی دید هیچ خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سپیده دم صبح
یعنی ظاهر می شد پیدا و هویدا بی شائبه ابهام و اشتباه و درین کلام رمزی است بوقوع آن بشتاب
و قرب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء پس تر دوست گردانیده شد بسوی آنحضرت صلعم
خلوت و خلا یعنی به تنهائی بسر بردن و این ابتدای قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار
حراء و بود آن حضرت که خلوت می داشت در غار کوه حرا بکسر حا و مد بالف و راء مهمله و بعضی بفتح و قصر
گفته اند نام کوهی است معروف به مکه و آنرا جبل نور نیز می گویند و از اینجا نظر به جمال کعبه نیز می افتد و مانا که
سبب اختیار این مکان این بود آورده اند که عبدالمطلب نیز در واقعه اصحاب فیل آن جا رفته دعا کرده
بود فیتحنث فیه پس عبادت می کرد آنحضرت دران غار وهو التعبد و تحنث بوزن تفعل مبالغه بمعنی
عبادت کردن است اللیالی ذوات العدد و عبادت می کرد شب های متعدد و مراد ده و زیادت است
و تخصیص ذکر شب بجهت آنکه مناسب تر است بخلوت قبل ان ینزع الی اهله عبادت می کرد در ان
غار پیش از آنکه باز گردد بسوی اهل خانه خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع بمعنی اشتیاق است و در
روایتی از بخاری یرجع آمده یعنی عبادت میکرد و هرگاه که دل به جدا بودن مردم خانه و ادای حقوق ایشان
می کشید به مکه می آمد و یتزود لذلک و توشه بر میداشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة پس باز می آمد بسوی
خدیجه فیتزود بمثلها پس توشه بر میداشت برای مانند آن لیالی و مدت خلوت یکماه بود و ماه رمضان
بود و علما اختلاف دارند که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقه
بود یا بحکم عقل و استحسان آن عمل مینمود یا از هر شریعتی هرچه اولی و افضل می یافت میکرد و اگر تابع
شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی بجای
تحنث تحنف نیز آمده که عمل کردن است بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست
که از جانب حق نور هدایت در دل وی تافته بود که بدان متقرب و مرضی درگاه عمل می آمد بی اتباع
شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبد وی به فکر بود یا بذکر و صحیح آنست که بفکر بود و مراد بفکر درین جا
بیان شکر است در سفر السعادت و شرح آن پس ذکر می کرد و توجه بعالم جناب حق می داشت
حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح الامین است و در بعضی روایات حتی فجئه
تا آنکه ناگهان آمد حق ازین جا گفته اند که فیض حق بناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد وهو فی غار حراء و حال آنکه
آنحضرت در غار حرا بود فجاءه الملک پس آمد آن حضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشته
بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده و نمی توانم خواند و نمی آید خواندن از من
و شاید که این معنی از غایت دهشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام
در آمده از جهت آنکه مبادرت می کند فهم که آن حضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن به خواندن

تعبیر تعلیم وی با میت منافات ندارد خصوصا از فصیح و در غایت فصاحت امیت.
منافات بکتابت و خواندن نامه دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نخواند و در بعضی روایات آمده
است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع به جواهر در دست آنحضرت داد و گفته بخوان پس آنحضرت گفت نمی توانم
خواند و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم و این معنی انسب و اظهر است در مقصود و الله اعلم فقال فاخذنی
گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بالغین معجمه و طاء مهمله پس فراهم آورد مرا و بیفشرد
و فی الصراح غط غوطه دادن بآب حتی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل را بیفشردن
وی از من غایت وسع و طاقت را یا رسیدن از من وسع و طاقت من غایت خود را یعنی آن مقدار
که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی آخیر اقرب و انسب است از معنی اول
زیرا که بنیه بشری احتمال استیفای قوت ملکیه ندارد و لاسیما در آغاز کار رجوع اب و اوکه این مبالغه است
در بیان غط و ضغط و حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود نبود و این تصرف بود از جبرئیل
در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن نور ملکوت و حی در باطن شریف وی تا متهیی و مستعد حمل آن
بار کرد و ثم ارسلنی پس رها کرد مرا جبرئیل فقال پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقارئ پس
گفتم نمی توانم خواند فاخذني فغطني الثانية پس گرفت مرا پس بیفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی
الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم
ارسلنی فقال اقرأ باسم ربك الذي خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را
یعنی تو بحول و قوت خود منگر مدد از استعانت به پروردگار خود کن که پیدا کرد بر همه چیز قادر است خلق
الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم
بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگ تر است از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را یعلم مراو بقلم
یا قلم اعلی است که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که درین عالم مظهر و
بمثال آن قلم اعلی است صاحب کشاف گفته که اگر در دایره صنعت الهی همین قلم را بگیرند که چه عجایب
و غرایب از علوم می نگارد بس است و دلالت بر کمال قدرت وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم
دانانید مردم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نخست چیزی است که از قرآن بحقیقت
نازل فرجع بها رسول الله صلي الله علیه و آله وسلم پس بازگشت آنحضرت باین کلمات یا باین قصه
یرجف فؤاده در حالی که می جنبید و می لرزید دل وی فؤاد بضم فا و همزه فدخل علي خديجة پس درآمد آن
حضرت بر خدیجه فقال زملوني زملوني پس گفت مرا بجامه بپوشانید آنچه لاحق شده او را از خوف تپ و لرزه
به پیچید مرا به پیچید مرا بجامه فی الصراح تزمیل پیچیدن بجامه فزملوه پس پیچیدند آن حضرت را بجامه حتی
ذهب عنه الروع بفتح را تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود آمد فقال لخديجة و اخبرها الخبر

الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید خدیجه را خبر بآنچه گذشته بود و گفت
لقد خشيت علي نفسي هر آئینه بتحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک
شوم یا دیوانه شوم یا خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت
وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت است و کاهنان در عرب جماعه بودند که جنیان را با ایشان رجوعی
بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان می رسانیدند و دعوی علم غیب می کردند پس آن حضرت از
مشاهده این حال ترسید که مبادا ازین قبیل باشد اما این ترس پیش ازین حال بشنیدن
آوازها و دیدن روشنی ها محتمل است اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی
بعید است زیرا که درین صورت آنحضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این
ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده است والله اعلم
فقالت خديجة كلا پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود والله لا يخزيك الله ابدا بضم تحتانیه
و سکون خاء معجمه و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خا به معنی رسوائی یعنی بخدا سوگند رسوا نمی گرداند
ترا خدای تعالی همیشه و بحاء مهمله و نون نیز روایت است از حزن و بنابر این تقدیر مفتوح است و زای
مضموم یعنی محزون و غمگین نمی گرداند ترا خدای تعالی انك لتصل الرحم زیرا که بدرستی تو هر آئینه صله
و پیوند می کنی رحم را یعنی قرابتان را وتصدق الحديث و راست می گوئی سخن را و در بعضی روایات
زیاده کرده این را که وتؤدي الامانة و ادا می کنی امانت را وتحمل الكل و بر میداری گرانی را و کل
بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه برداشته شود و به معنی عیال نیز آید و انفاق بر ضعیفان و غریبان
و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است. بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری
گفته که کل کسی که مستقل نیست در کار خود وتكسب المعدوم و کسب می کنی معدوم را یعنی از کسب
و تجارت می خوری و این مدح بود نیز در عرب و بضم تا نیز روایت است یعنی و کسب می آری غیر خود را یعنی مالی میدهی
مردم را که بدان کسب و تجارت می کنند و صرف می کنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد به معدوم فقیر میدارند
که در حکم میت است که تصرف نیست مر او را یعنی فقرا را و کسب میدادی بدادن مال ایشان
وتقري الضيف و مهمانی می کنی مهمان را و تقری بفتح فوقیه و سکون قاف از قری بکسر قاف و در به معنی مهمانی کردن
وتعين علي نوائب الحق و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بحادثه درمانده می شود مثل قرض
و مال دیت مدد می کنی و یاری میدهی او را و رهائی می بخشی او را ازان ورطه و نوائب حق به جهت آن گفت
که بحادثه ناحق مثل اسراف و غضب و مانند آن درمانده نشود که اعانت دران مذموم است استدلال
کرد خدیجه رضی الله عنها باتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین
و این از غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چگونه نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت

بود صلی الله علیه و آله و سلم و اول کسی که به حقیقت ایمان آورد اوست
و هیچ کس را یاد ی متبارکت در بن صفت نیست رضي الله عنها فانطلقت به خديجة الی ورقة پس برد
آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه بفتح واو و را و قاف ابن نوفل بن عم خديجة پسر عم خدیجه زیرا که خدیجه
بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی دوی و ورقه بن نوفل بن اسد دوی مردی بود که نصرانی شده بود و از جاهلیت
و انجیل را بزبان عربی ترجمه می کرد و پیر کبیر شده و اعمی گشته فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیك
پس گفت خدیجه مر ورقه را ای پسر عم من بشنو از برادر زاده خود آنچه می گوید یعنی از آنحضرت این
بروش عرب است که در محاورات یکدیگر را برادر و برادر زاده و عم و ابن می خوانند این جا برادر زاده خواند
به جهت کبر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبه والد آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم فقال له
پس گفت مر آن حضرت را ورقه یا ابن اخي ماذا تری ای برادر زاده من چه چیزی بینی فاخبره رسول
الله پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم خبر ما رای خبر چیزی را که میدید و مشایخ
طریقت این را سندی گیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال ورقة هذا الناموس الذي
انزل الله علی موسی پس گفت ورقه این ناموس و فرشته ایست که فرستاد خدای تعالی بر
موسی علیه السلام و در روایتی نزل به تشدید معلوم و مجهول آمده و ناموس صاحب سر کسی را گویند
که مطلع باشد بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا
جبرئیل علیه السلام و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جامعیت کتاب و شریعت وی اگرچه
ذکر عیسی مناسب تر بود بدین نصرانیت یا لیتني فیها جذعا ای کاشکی می بودم من در وقت نبوت و دعوت
نوجوان و قوی و جذع بفتح جیم و ذال معجمه اصل در بهایم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاو را که در سال سیوم
و شتر که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوة است لیتني اکون حیا کاشکی من می باشم زنده اذ یخرجك
قومك وقتی که بیرون آرند ترا قوم تو فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم او مخرجي هم آیا
بیرون آرندگان من اند ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا لم یات رجل قط بمثل
ما جئت به الا عودی نیاورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوة و شریعت مگر آنکه دشمن داشته
شد آن مرد و در روایتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر شد او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند وان یدرکني
یومك و اگر دریابد مرا روز تو یعنی دران ایام که تو دعوت کنی و قوم تو ترا در مقام ایذا شوند و بر آرند و
من زنده باشم انصرك نصرا مؤزرا یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت به مبالغه ازر بفتح همزه و سکون
زای نیرو و پشت ثم لم ینشب ورقة ان توفي پس درنگ نکرد ورقه که بمرد یعنی زود مرد نشب بفتح شین
معجمه بالنقطه معلوم از نشوب به معنی درنگ کردن و در اصل تعلق کردن به چیزی بدانکه در ایمان ورقه بآنحضرت
خلافی نیست و لیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعه بعد از نبوت است صحابی است و اگر

در مبادی احوال است چنانکه ظاهر است صحابی نیست والله اعلم وفترة (باب المبعث وبدء الوحی)
الوحی وبعد از آنکه وحی بر آنحضرت آمد ونبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی واز پیاپی آمدن باز ایستاد وفترت سستی وزمان میان دو پیغمبر مراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی آمدن است ومدتی تاخیر شدن دران وفتور در اصل مبنی از ضعف بعد از قوت وسکون بعد از حدت است وگفته اند که مدت فتور سه سال بود وبعضی شش ماه گفته وبعضی دو نیم سال وشیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول اقرأ باسم ربک ویا ایها المدثر عدم مجی جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد وگفته اند که حکمت در فترت وحی وتاخیر وی آن بود که تا برود از ان حضرت خوف که عارض شده بود وحاصل شود شوق وانتظار • بیت • دیرست که دلدار پیامی نفرستاد • ننوشت سلامی وکلامی نفرستاد • متفق علیه این مقدار از حدیث بخاری ومسلم هردو روایت کرده اند وزاد البخاری وزیادت کرده است بخاری این را که حتی حزن النبی تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیما بلغنا در آنچه رسیده است ما را از احادیث واله بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث است که درمیان آورده حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبل اندوهگین شد آنحضرت آنچنان اندوهگین شدنی که بامداد کرد آنحضرت وگشت چند بار تا پایان افتد از سرهای کوه های بلند یعنی می خواست که از بالای کوه ها خود را بیندازد وهلاک کرده از جهت فترت وحی وغایت محنت فراق وشدت اشتیاق فکلما اوفی بذروة جبل لکی یلقی نفسه منه پس هرگاه که بر آمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه وذروه بضم ذال وکسر آن بالای هر چیزی تبدی له جبرئیل پیدا می شد وظاهری گشت مر او را جبرئیل فقال پس می گفت یا محمد انک رسول الله حقا بدرستی که تو فرستاده خدائی براستی ظاهر این کلام ودان میکرد که خوف واندیشه آنحضرت از کهانت ومانند آن بوده لیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون تو رسول خدائی بر حق از همه آفات ایمن باش وعاقبت کار تو بهمه وجوه در دنیا ودین بخیر خواهد بود اگرچه محنت وابتلا درمیان آید فیسکن لذلک جاشه پس می آرامید از سخن ترس دل وی فی المصراح جاش بر آمدن دل از ترس واضطراب بهمزه وبی همزه وتقر نفسه وقرار می گرفت نفس مبارک وی ۰٥٩ وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحدث عن فترة الوحی روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را که حکایت می کرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکه من می رفتم بشنیدم آوازی را از آسمان فرفعت بصری پس بر داشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است بر تختی میان آسمان وزمین فجئثت منه رعبا پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی جاء به جیم وهمزه ومثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض تا آنکه افتادم من بر زمین فجئت اهلی پس آمدم

من اهل خانه خود را فقلت زملونی زملونی بجامه بپیچید مرا بجامه بپیچید مرا و
در بعضی روایات زملونی یک مرة است و در روایت دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل است از دثار
بمعنی جامه که بر بالای جامه ها پوشند فزملونی پس بجامه پیچیدند مرا فانزل الله پس فرو فرستاد خدای
تعالی یا ایها المدثر قم فانذر ای مرد بجامه پیچیده پس برخیز و بترسان خلق را و ربک فکبر
و پروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق مترس و ملاحظه مکن و ثیابک فطهر و جامه های خود را پاک کن
از نجاست و بعضی گفته اند مراد بثیاب صفات نفس است و تطهیر کنایت از اجتناب رذایل و الرجز فاهجر
و پلیدی را ترک کن مراد شرک است و عبادت اوثان و بعضی اوثان نیز تفسیر کنند و مآل یکی است ثم حمی
الوحی و تتابع پس گرم شد وحی و پیاپی آمدن گرفت متفق علیه * ۷ * و عن عایشة ان الحارث
بن هشام روایت است از عایشه که حارث بن هشام که صحابی است و برادر ابی جهل بن هشام
اسلام آورد پیش از فتح صاحب مکارم اخلاق بود در جاهلیت و اسلام سال رسول الله پرسید
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم کیف یاتیک الوحی چگونه می آید ترا وحی فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا احیانا یاتینی مثل صلصلة الجرس گاه گاهی می آید مرا مانند آواز جرس که طنین
دارد و صلصله در اصل آواز دادن آهن بر آهن چون بار بار جنبانیده شود و آوازها در یکدیگر متداخل
کنند بعد از ان اطلاق کرده شد بر هر آواز که از طنین دارد و بعضی گفته اند که صلصله آوازی که پی هم آید و در
اول وهله مفهوم نگردد مگر تامل و تحقیق و تشبیه وحی بآن برای تفهیم عامه است و هو اشده علی و این
قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فهم مقصود زیرا که فهم معنی از کلام مثل صلصله مشکل تر است از
فهم کلام مردی. تخاطب معهود فیفصم عنی پس منقطع می شد یا قطع کرده می شد ملک یا وحی از من وقد
وعیت عنه ما قال و حال آنکه تحقیق یاد می گرفتم از ان وحی چیزی را که گفت فرشته ویفصم بفتح تحتانیه
و ضم آن و کسر صاد و بضم تحتانیه و فتح صاد هرسه روایت است فصم بفاء شکستن و بریدن بی آنکه جدا گردد
بتان قطع با جدا ای و این جا بفاست یعنی اگرچه ملک منقطع می شد اما علاقه هنوز باقی می بود و احیانا یتمثل لی
الملک رجلا و گاه گاهی تمثل می کرد برای من فرشته بصورت مردی چنانکه مشهور است که جبرئیل
بصورت دحیه کلبی می آمد فیکلمنی فاعی مایقول پس سخن می کرد مرا فرشته پس یاد میگرفتم چیزی
را که می گفت و گفته اند که برای استفاده و استفاضه میان متکلم و سامع مناسبت شرط است و این جا بدو
طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل و روحانیت وی بر آنحضرت غالب می آمد و آن حضرت را از بشریت
غایب می ساخت این نوع اول است و گاهی بشریت آن حضرت بر جبرئیل غالب می آمد و جبرئیل
متصف بوصف بشریت میشد و این نوع ثانی است و این بر تقدیر یست که صلصله آواز وحی باشد چنانکه
ظاهر عبارت حدیث ناظر بدان است و بعضی میگویند که این صلصله آواز پر جبرئیل بود و حکمت در تقدم وی

وی آن بود که تا آنحضرت را بآن جانب آرد و فرغ کند وی سمع اورا و دروی جای غیر نماند و وی ابشد بود برای جمع هم و توجه بآنجانب کذا فی فتح الباری والله اعلم قالت عایشة ولقد رایته ینزل علیه الوحي فی الیوم الشدید البرد و گفت عایشه و به تحقیق دیدم من آنحضرت را که فرود می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا پس منقطع می شد وحی از وی و حال آنکه بدرستی از پیشانی وی میریخت خوی را ظاهر آنست که این حال در نوع اول می بود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض می شده باشد متفق علیه ٥٨ وعن عبادة بضم عین و تخفیف باء موحده بن الصامت صحابی مشهور است از اکابر انصار حاضر شده عقبه اولی وثانیه را وبدر را و تمامه مشاهد را قال کان النبی گفت بود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اذا انزل علیه الوحي وقتی که فرود فرستاده می شد بروی وحی کرب لذلك غمگین و اندوهگین ساخته می شد از جهت وحی بسبب شدتی که می رسید یا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق عبودیت و ادای شکر نعمت از امت و کرب بفتح غم و اندوه که بدان دم گرفته می شود وتربد له وجهه و متغیر می گشت روی مبارک وی وربده بضم خاکسترگونی وفي رواية و در روایتی این چنین آمده که چون نزول می کرد بروی وحی نکس راسه پایان می افکند آنحضرت سر خود را ونکس اصحابه رؤسهم و پایان می افکندند یاران آنحضرت سرهای خود را ناکس سر فرود افکنده فلما اتلي عنه رفع راسه پس چون برطرف کرده می شد وحی از آنحضرت برمیداشت سر مبارک خود را و اتلی بضم همزه و سکون مثناة و کسر لام بلفظ مجهول و اصل اتابه معنی حواله کردن است و سرپایان افکندن اصحاب یا از جهت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا به جهت موافقت و اتباع والله اعلم رواه مسلم ٥٩ وعن ابن عباس قال لما نزلت روایت است از ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که وانذر عشیرتك الاقربین و بترسان از عذاب خدا قبیله و تبار خود را که قریش باشند خرج النبي صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد آنحضرت حتي صعد الصفا تا آنکه برآمد کوه صفا را فجعل ینادي پس در ایستاد و گشت آنحضرت که آواز می کند قبیله های قریش را نام بنام و گفت یابنی فهر ای پسران فهر بکسر فاء و سکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش یا بنی عدي ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش لبطون قریش ندا کرد مر شکمهای قریش را بطن بمعنی شکم است و به معنی گروه کمتر از قبیله آید حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبایل و بطون فجعل الرجل اذا لم یستطع ان یخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست که خود بیرون آید می فرستاد فرستاده را از جانب خود لینظر ماهو تا نگاه کند و ببیند که چیست این ندا کردن و چه غرض دارد فجاء ابولهب وقریش پس آمد ابولهب بن عبدالمطلب که عم آنحضرت بود و مشرک بود و قریشیان دیگر همه همراه او آمدند فقال ارایتم ان اخبرتکم ان خیلا تخرج من صفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت

خبر دهید مرا که خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند ازکرانهٔ این کوه
وفي رواية و در روایتی این چنین آمده که ان خيلا تخرج بالوادي تريد ان تغير عليكم سواران بیرون
می آیند بوادی یعنی بجنگ در حالی که می خواهند آن سواران که غارت آرند بر شما و هلاک کنند شما را تغیر بضم
فوقانیه و بکسر غین معجمه و سکون تحتانیه از اغارت به معنی غارت کردن اكنتم مصدقي آیا هستید شما
راست گو دارنده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری هستیم راست گو دارنده ترا ماجربنا عليك الا صدقا
تجربه نکرده ایم و نیازموده ایم بر تو مگر راستی را قال فاني نذير لكم بين يدي عذاب شديد گفت
آن حضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی میترسانم که عذاب
شدید شما را پیش آمدنی است قال ابو لهب تبا لك گفت ابو لهب زیان و هلاک باد ترا الهذا جمعتنا
آیا برای همین فراهم آوردی تو ما را فنزلت پس فرود آمد سورهٔ تبت يدا ابي لهب وتب هلاک
باد هر دو دست ابی لهب و هلاک شد و لفظ بدا انجم است و در بعضی روایات آمده است که ابو لهب
هر دو دست خود سنگی برگرفت و بجانب آنحضرت انداخت و این حدیث در بابی که پس باب
تغیر الناس است گذشته است متفق عليه ۞۰۱۵۞ وعن عبد الله بن مسعود قال بينما رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يصلي عند الكعبة در اثنای آنکه آن حضرت نماز می گذارد نزد خانهٔ کعبه وجمع
قريش في مجالسهم و حال آنکه جماعتی از قریش در مجلس های خود بودند که در حرم داشتند اذ
قال قائل ناگاه گفت گوینده و در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش و در روایت بخاری این نیز
زیادت کرده که گفت گوینده الا تنظرون الي هذا المرائي آیا نگاه نمی کنید سوی این ریا کننده یعنی
آن حضرت و گوینده این سخن ابو جهل بود لعنة الله عليه که گفت ايكم يقوم الي جزور آل فلان کدام
یکی از شما بایستد و برود بسوی شتر کشته شده است و دلالت (؟) قال فلان یعنی دودمان فلان قبیله و فلان محله و جزور بفتح جیم و زای
شتر که پاره پاره کرده شود و بر شتر نیز اطلاق می کنند فيعمد الي فرثها ودمها وسلاها پس قصد کند آن کس
بسوی فرث وی بفتح فا و سکون را و ثای مثلثه سرگین در شکنبه و بسوی خون وی وسلاها بفتح سین و تخفیف
لام پوستی که در وی بچه می باشد از آدمیان و مواشی و بعضی گفته اند مخصوص بمواشی است و در آدمیان
مشیمه می گویند ثم يمهله پس ترک کند او را و نه نهد آن اشیای مذکور را حتى اذا سجد وضعه بين كتفيه
تا آنکه وقتی که سجده کند آن حضرت بنهد آن را میان هر دو شانهٔ وی فانبعث اشقاها هم پس
برخاست و برفت بدبخت ترین ایشان که عقبه بن ابی معیط باشد بضم میم و فتح عین مهمله و سکون
تحتانیه و اراد اشقی گفتن تا آنکه ابو جهل سرکردهٔ این اشقیا بود و وی امر کرد باین زیرا که مباشرت
فعل قوی تر است از سبب بودن و درین آیت تلمیح است بقول وی سبحانه اذا انبعث اشقاها که
پی کنندهٔ ناقهٔ صالح باشد فلما سجد وضعه بين كتفيه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آن را میان دو شانهٔ

وی. وثبت النبي صلي الله عليه و آله وسلم ساجدا و بر جا ماند
آنحضرت سجده کنند. فضحکوا. پس خندیدند این مشرکان حتی مال بعضهم الي بعض من الضحك
تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کردنی دخمی ضحک بکسر ضاد و سکون حاء بفتح ضاد
و کسر حا نیز آمده فانطلق منطلق الي فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها و خبر کرد
گوینده که وی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمه در حالی که میدوید و شتابی می کند
وثبت النبي صلي الله عليه و آله وسلم ساجدا و بر جای ماند آنحضرت سجده کنند حتي القته عنه تا آنکه
انداخت فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آنحضرت واقبلت عليهم تسبهم و روی آورد فاطمه بر آن بدبختان
و در حالی که دشنام می کند ایشان را و در ین قوت و همت فاطمه و شرف و کرامت او ست که با وجود
صغر سن بر روی ایشان و را دشنام کرد و ایشان از اجل تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلي الله
عليه و آله وسلم الصلوة قال. پس هنگامی که بتمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه و آله و سلم
گفت اللهم عليك بقريش خداوندا بر تو باد که بگیری قریش را از آنهائیکه مشرک اند از ایشان و مستمر بد
بدان و عذاب کنی ایشان را ثلثا سه بار کرد این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا و بود آنحضرت چون
دعای کردی و می خواند خدای تعالی را دعا میکرد و سه بار واذا سال سال ثلثا و چون سوال میکردی و می طلبید
چیزی را از خدای تعالی سوال می کرد سه بار و بعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی
بودند نیز پیش کشید و گفت اللهم عليك بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین است و عتبة بضم عین
و سکون تا بن ربيعة بفتح را و شيبة بفتح شین و سکون یا بن ربيعة هر دو برادر اند والوليد بن عتبة بضم
عین و سکون تو قانیه وامية بن خلف بفتح خاء و لام و عقبة بن ابی معيط وعمارة بضم عین و تخفیف میم بن الوليد
این اشقیا بودند که سر کرده مشرکان و موذیان بودند و آنحضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد و
تحمل ورزید و چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند و کار با نصا کشید * لطف
حق گر چه مواساها کند * چون که از حد بگذرد رسوا کند * قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود که راوی
این حدیث است فوالله لقد رايتهم صرعى يوم بدر. پس بخدا سوگند هر آئینه تحقیق دیدم ایشان
را هلاک شده و بر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الى القليب پس کشیده شدند و انداخته شدند
بسوی چاه قليب بدر چاه که در بدر بود و فی الصراح قلیب چاهی سر کرده ثم قال رسول الله. پس گفت
پیغمبر خدا صلي الله عليه و آله وسلم واتبع اصحاب القليب لعنة و در پی فرستاده شد این جماعه را که در
چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت بایشان که ما وعده خدا را است یافتیم شما هم یافتید و تتمهٔ کلام در
کتاب الجهاد گذشت واند اختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است و الا میگویند که عمارة بن الولید
در بدر نبود بلکه در حبشه مرد و عقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد و امیه بن خلف بسبب آماس

کردن دیگران شدن وی دریناه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اندکه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون در نماز بر جا ماند باوجود اصابت نجاست بر پشت شریف وی وجواب داده اندکه آنحضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی نهاده اند پس بر جای خود ماند وبحث کرده اند که پس چرا بعد از علم بنجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب می گویند که نماز نفل بود وشاید در وقتی دیگر اعاده کرده باشند واگر فرض بود هم وقت موسع بود کرده باشند ولیکن می گویند که اگر می کردند نقل کرده می شد زیراکه نماز فرض بجماعت می کنند وحال آنکه هیچ کس نقل نکرد وبعضی می گویند که کس راکه حادث شده اوزا در اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد نمی کرد نماز او وبا این حدیث استدلال می کنند بر آن وبخاری نیز همبرین است وعمل ابن عمر نیز هم چنین بود والله اعلم چون میدید بر جامه خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر وی گذشت در نماز می کرد ار د ﷺ ٭ وعن عایشة انها قالت روایت است از عایشه که بدرستی عایشه گفت یا رسول الله هل اتی علیك یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختی ها با نحضرت رسیده بود که دندان شریف مجروح شد و میخ خود در رخساره مبارک خلید و چیزها دیگر که در حدیث آینده باید فقال لقد لقیت من قومك پس گفت آنحضرت هر آینه به تحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة وبود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه میان کوه وظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است وجمره بدان مضاف است واو را جمرة العقبه می گویند چنانکه در کتاب الحج گذشت وآنحضرت در موسم حج آنجا ایستاد وقبایل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم ومجامع دعوت می کرد ومردم را ترغیب وترهیب می نمود آنحضرت از انجا بجانب ثقیف رفت وابن عبد یا لیل بتحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور وقیل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از رؤساء ثقیف او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسي وقتی که عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یا لیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس جواب نداد مرا آنچه خواستم یعنے قبول نکرد دعوت اسلام را وجاهلان وبی خردان آن مکان ایذا کردند وآنحضرت را سنگها زدند وخون آلود ساختند فانطلقت وانا مهموم پس رفتم وروان شدم من حال آنکه اندوه گینم علی وجهي رفتم بر روی خود یعنے حیران ومغموم که ونمی یابم که کجا روی می آرم ٭بیت٭ ز در انجبار واز دیو او سنگ باری باره٭ بلای درد مندان از در و دیوار می بارد٭ فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف وسکون راء ونون که آن از میقات اهل نجد است واورا قرن المنازل نیز گویند فرفعت راسي پس برداشتم من سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتني پس ناگاه من بابر سایه کرده است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه

نگاه کردم پس ناگاه در آن سحابه جبرئیل است فنادانی پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله قد سمع قول قومك پس گفت بدرستی خدای تعالی شنید سخن قوم ترا و ما ردوا علیك و شنید آنچه رد کردند بر تو و جواب بتو دادند بتکذیب و سختی و درشتی ولقد بعث علیك ملك الجبال و هرآئینه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه‌ها را یعنی فرشته که کوه‌های روی زمین حواله او ست لتأمره بما شئت فیهم تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که می‌خواهی تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوه‌ها قال گفت آنحضرت فنادانی ملك الجبال پس آواز داد مرا فرشته کوه‌ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومك ای محمد بدرستی خدای تعالی به تحقیق شنید سخن قوم ترا و انا ملك الجبال و من فرشته کوه‌هایم و کوه‌ها حواله من است قد بعثنی ربك الیك به تحقیق فرستاده است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتأمرنی بامرك تا امر کنی تو مرا بامر خود هرچه فرمائی بکنم ان شئت ان اطبق علیهم الاخشبین اگر بخواهی تو که برهم زنم بر ایشان هر دو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و بای موحده نام دو کوه که که میان آنها آبادان است فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بل ارجوا ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لا یشرك به پس گفت آنحضرت نمی‌خواهم هلاک ایشان بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شرک نیارد بوی متفق علیه *

۲۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کسرت رباعیته یوم احد روایت است از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارک وی که آن را رباعیه می‌گویند روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف یا بر وزن ثمانیه چهار دندان که میان ثنایا و انیاب است دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن معنی که از بیخ افتاده باشد و در بن دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره‌ای از آن جدا شد و این از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زائیده می‌شد چون ببلوغ می‌رسید دندان پیش افتاده می‌بود وشج فی راسه و شکستگی کرده شد در سر مبارک وی شجه بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده‌اند که هزبری از کوه فرود آمد و تاعان آن را پاره پاره کرد و چیزهای دیگر نیز رسید کافران در میدان گوها کنده بودند اسپ آنحضرت در آن افتاد پس طلحه بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و برداشت و فرمود اوجب طلحه یعنی واجب کرد این طلحه برای خود بهشت را و حلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابو عبیدة بن الجراح بدندانهای خود آن را برکند و دندان او بر آمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت فرمود هر که خون را مکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنه پس گشت آنحضرت که پاک می‌کند خون را از خود و ساخت لب کاسه با انگشت

پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست و یقول وی گفت (باب المبعث وبدء الوحی)
آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم و کسروا رباعیته چگونه رستگار شوند کردهی که
شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را و آورده اند که علی مرتضی به سپر خود آب آورد و فاطمه زهرا
نمد پاره سوخت و در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آنحضرت تغیری بحکم بشریت
راه یافت این آیت نازل شد لیس لك من الامر شئ او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
و نیز آمده که آنحضرت خون را پاک می کرد و می گفت اگر قطره از وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب
از آسمان و فرمود اللهم اغفرلهم فانهم لا یعلمون • رواه مسلم • ۱۳ • وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم
خدا بر قومی که کردند به پیغمبری که فرستاده شد بر ایشان یشیر الی رباعیته اشارت می کرد آنحضرت
باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب الله علی رجل
یقتله رسول الله سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی
سبیل الله در راه خدا احتراز کرد از قتل حد و قصاص مراد بر رسول الله باقامت شریف خود را داشته یا هر
پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه نیست مقتول وی واجب القتل و دوزخی است بی شبه
متفق علیه • وهذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل ثانی * ۱ • الفصل
الثالث * عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین و ثقات ایشان است و از عباد و علماء اثبات است
ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سألت ابا سلمة بن عبد الرحمن گفت
یحیی پرسیدم ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علما است و از فقهای سبعه
است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمده از قرآن قال یا ایها المدثر گفت
نخستین چیزی که فرود آمده از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرأ باسم ربك گفت یحیی
گفتم می گویند که اول آنچه نازل شد اقرأ باسم ربك الذی است قال ابو سلمة سألت جابرا عن ذلك
گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت له مثل الذی
قلت لی و گفتم مراد را مانند آنچه گفتی تو مرا که می گویند اول ما نزل اقراء باسم ربك است فقال لی
جابر لا احدثك الا بما حدثنا رسول الله پس گفت مرا جابر حدیث نمی کنم ترا مگر آنچه حدیث کرد ما را
پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم قال حدیث که آن حضرت کرد این است که گفت جاورت
بحراء شهرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یک ماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که
گذاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من
فنظرت عن یمینی فلم ارشیأ پس نگاه کردم من از جانب راست های خود پس ندیدم چیزی را ونظرت

* الفصل الثالث *

من شمالي فلم ار شيأ نگاه كردم بجانب چپ خود پس نديدم چيزي را
ونظرت من خلفي فلم ار شيأ ونگاه كردم جانب پس خود پس نديدم چيزي را فرفعت راسي پس برداشتم من
سر خود را نگريستم جانب بالا فرايت شيأ پس ديدم جبرئيل را عبارت از فرشته كه خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتيت
خديجة پس آمدم خديجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف ودهشت كه بمن سرايت كرده بود و را يافته بود
دثروني جامه پيچيد مرا فدثروني پس پيچيدند مرا بجامه وصبوا علي ماء باردا ريختند برمن آب سرد كه در رفع
غشي وبهوش آمدن تاثيري قوي دارد فنزلت يا ايها المدثر قم فانذر وربك فكبر وثيابك فطهر والرجز فاهجر
تفسير اين در فصل اول در حديث جابر گذشت وذلك قبل ان تفرض الصلوة واين پيش از
آنست كه فرض كرده شود نماز متفق عليه وگفته اند كه درينجا اشتباه حال است بر راوي وصواب آنست
كه اول ما انزل اقرأ باسم ربك است ويا ايها المدثر نزول وي بعد از فترت وحي است و
شايد كه راوي اين حديث اختصار كرده قصه را وطي كرده ذكر نزول اقرا را يا مشتبه شده امر بروي باختلاط
يا نسيان وحقيقت حال آنست كه در فصل اول گذشت

※ باب علامات النبوة ※

علامت بفتح وعلم بفتحتين در اصل نشان كه بر سر راه نهند ومراد اينجا نشانها ست كه دلالت كنند بر پيغمبري آنحضرت
صلى الله عليه وآله وسلم از صفات واخلاق وفضايل وشمايل وافعال واحوال آنحضرت كه عاقل متفرس
كه دران نظر كند استدلال كند بر نبوت وآنچه در كتب سابقه مسطور است از صفات واحوال وي صلى الله عليه وآله
وسلم نوشته شده نيز ازين قبيل است وشك نيست كه معجزات همه علامات نبوت است ومعلوم نشد كه
مولف كه دو باب عقد كرده يكي در علامات نبوت ديگر در معجزات بچه وجه است وچه فرق نهادن ميان
علامت ومعجزه با آنكه در هر دو باب خوارق ذكر كرده ووجهي موجه براي آن ظاهر نمي شود ودر شرح تقرير اين سخن
به تفصيل كرده شده است

※ الفصل الاول ※

عن انس ان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم
اتاه جبرئيل وهو يلعب مع الصبيان روايت است از انس كه آن حضرت آمد او را جبرئيل حال آنكه
آنحضرت بازي ميكرد با كودكان وبود در ميان ايشان واين در وقتي بود كه نزد حليمه بود كه مرضعه اوست
فاخذه فصرعه پس گرفت جبرئيل آن حضرت را وبينداخت او را بر زمين فشق عن قلبه پس بشگافت
دل او را فاستخرج منه علقة پس بيرون آورد از دل وي پاره خون بسته غليظ سياه كه اصل منشا فساد
ومعاصي مي باشد فقال هذا حظ الشيطان منك پس گفت جبرئيل كه اين نصيب شيطان است از تو
ثم غسله في طست من ذهب پس بشست دل او را در طشتي از زر از جهت تعظيم وتكريم وي واستعمال
ذهب را كه در دين دنيا منع كرده اند از جهت امتحان وابتلا است اما در آخرت آن از اواني بهشت است
واكثر از آنچه واقع شده در آن وقت ودر شب معراج از عالم غيب واحوال آن جهانست وحال آنكه
آن حضرت آنرا استعمال نكرده واستمتاع بدان ننموده بماء زمزم شستند بآب زمزم وگفته اند از نيجا

معلوم می شود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضلتر از ان بودی با آن شستندی ثم لامه بمرأة بستند پیچید دوخت دل او را واعاده فی مکانه و باز نهاد او را در جای خود وجاء الغلمان یسعون الی امه و آمدند آن کودکان که همراه او بودند دوان نزد مادر آن حضرت یعنی ظئره مراد میدارد دراوی از مادر دایهٔ آنحضرت را که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن کودکان که محمد به تحقیق کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آن حضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر رنگ است فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که میدیدم اثر دوخت با وز سینهٔ آن حضرت و مخیط در اصل یعنی سوزن است رواه مسلم بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزد بعثت چهارم در شب اسرا او در وقتی که جبرئیل بطلب وی آمد صلی الله علیه و آله و سلم و در شرح آن را به تفصیل ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شق صدر شریف و غسل قلب مبارک وی مخصوص باو است صلی الله علیه و آله و سلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده و از ابن عباس در خبر تابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ٭ ۲۰ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی که من می شناسم من سنگی را که در مکه است بود که سلام می کرد بر من پیش از ان که مبعوث شدم من انی لاعرفه الآن بدرستی من می شناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند که مراد حجر اسود است و اکثر بر آنند که آن حجری است که بازار است در کوچه که در ان جا اثر مرفق آن حضرت است در طریق بیت خدیجه یزار و یتبرک به شیخ ابن حجر مکی گفته که این متوارث آمده از اهل مکه خلفا عن سلف و آن کوچه را زقاق الحجر گویند بضم زای و قاف به معنی کوچه رواه مسلم ٭ ۳۰ وعن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان یریهم آیة گفت انس که اهل مکه طلبیدند از ان حضرت که بنماید ایشان را معجزه که نشان صدق وی کردد در دعوی نبوت فاراهم القمر شقتین پس نمود ایشان را ماه را دو پاره باشارت دست حتی راوا حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پاره ماه متفق علیه ٭ ۴۰ وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله شگافته شده ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یک پاره بالای کوه و فرقة دونه و پارهٔ دیگر زیر کوه و در روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اشهدوا پس گفت آن حضرت بکافران که این معجزه از وی طلبیده بودند حاضر شوید و ببینید و گواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق قمر به تحقیق واقع شده مر آن حضرت را صلی الله

 صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرده اند آنرا جمعی کثیر از صحابه و تابعین و روایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمهٔ حدیث و علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر است و مروی است در صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان راه نیست کذا نقل فی المواهب اللدنیه و مفسران اجماع دارند که مراد در کریمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر همین انشقاق است که به معجزهٔ آنحضرت واقع شد نه آنکه در قیامت واقع شود و سیاق آیت که فرمود وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن و انکار کرده اند این معجزه را بعضی از مبتدعهٔ متفلسفه باعتقاد آنکه خرق و التیام بر فلکیات محال است و نمی دانند این جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند و مسخر قدرت کاملهٔ اویند چنانکه درهم پیچد این همه را روز قیامت و بعضی از ملاحده می گویند که اگر این واقع بودی آن را عوام و خواص مردم نقل کردندی و تمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی و دیدن آن مخصوص باهل مکه نبودی و ارباب تواریخ بتواتر آن را نقل کردندی جوابش آنست که چون طلب کرده بودند قومی مخصوص بایشان نمود و مقصود از معجزه نمودن الزام دادن در نظر ایشان در آوردن بود و نیز در شب بود و لحظه بیش نبود و مردم در خواب بودند و تواند که قمر در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد که بر بعضی اهل آفاق ظاهر شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد می یابند و بعضی نه با آنکه در روایات آمده است که مسافران که از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر است بی شبهه و کتب سیر و تواریخ بدان مملو گو هرگز کافران و منکران نقل نه کنند و منکر شوند زیان ندارد ٭٭ وعن ابی هریرة قال قال ابو جهل یعفر محمد وجهه بین اظهرکم گفت ابو هریره رضی الله عنه که گفت ابو جهل لعنة الله علیه آیا خاک آلوده می کرداند محمد روی خود را میان شما و تعفیر خاک آلود کردن روی و در خاک غلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن فقیل نعم پس گفته شد آری تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رایته یفعل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات و عزی هر آئینه اگر ببینم من او را که می کند آنرا یعنی سجده را لاطئن علی رقبته هر آئینه پی سپر کنم بر گردن وی و لگد زنم بر آن فاتی رسول الله پس آمد ابو جهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم وهو یصلی و حال آنکه آنحضرت نماز می گذارد زعم لیطأ علی رقبته طمع کرد و خواست که پی سپر کند بر گردن آنحضرت فما فجئهم منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه پس ندر آمد آن ملعون ناگهان مردم را از آن حضرت مگر آنکه وی پس می رود بر هر دو پاشنه و پرهیز میکند بدو دست خود یعنی چون آمد و برگشت و چنان ظاهر می شد که گویا آفتی بوی می رسد و وی بهر دو دست خود آن را باز میدارد فقیل له ما لک پس گفته شد مر او را چه کار میکنی و چه شد ترا است که بر میگردی

و چه چیز رابد ست ها از خود باز می داری فقال ان بیفی و بینه لخندقا
من نار پس گفت بدرستی میان من و میان آن حضرت خندقی است از آتش خندق بفتح خا و دال
گو ی کردا گرد شهر معرب کنده و هولا و میان من و وی ترسی است و اجنحة و باز وهاست یعنی از
فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لو دنا مني لاختطفته
الملائکة عضوا عضوا اگر نزدیک می شد ابو جهل از من هر آئینه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو
را جدا جدا می بردند رواه مسلم ٥٦ • وعن عدي بن حاتم قال بينا انا عند النبي صلي الله عليه و آله
وسلم اذ اتاه رجل روایت است از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر آمد و اسلام آورد و صحابی شد
گفت در اثنای آنکه من نزد آنحضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکی اليه الفاقة پس شکایت کرد
آن مرد بسوی آن حضرت فاقه و احتیاج و درویشی را ثم اتاه اخر فشکی اليه قطع السبيل پس
آمد آن حضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس
گفت آنحضرت یا عدی هل رايت الحيرة ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه و را
نام شهری قدیم است نظهر کوفه و نام محله ایست به نیشاپور فان طالت بك حيوة فلترين الظعينة
ترتحل من الحيرة پس اگر دراز کرده شود زندگانی پس هر آئینه به بینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ
می کند از حیره حتى تطوف بالكعبة تا طواف کند بکعبه یعنی از حیره بمکه میرود ولا تخاف احدا الا الله و در
حالی که نمی ترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی و راه زنی کرد و در
جواب از شکایت مردی از فقر و فاقه فرمودند و خطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر
بود ولئن طالت بك حيوة لتفتحن كنوز كسرى و هر آئینه اگر دراز شد بتو زندگانی می بینی که کشاده میشود
گنج های کسری بادشاه فارس و قسمت میابد میان مسلمانان ولئن طالت بك حيوة لترين الرجل
يخرج ملأ كفه من ذهب او فضة و اگر دراز شود بتو حیات هر آئینه می بینی مرد را که بیرون می آرد آن مرد
پری کف دست خود از زر یا سیم يطلب من يقبله میجوید کسی را از فقرا که قبول کند آن را فلا يجد
احدا يقبله منه پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زر و سیم
برای دفع حاجت است و چون حاجت نباشد گرفتن زر و سیم برای چه باشد و گفته اند که این حال در آخر زمان
خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است در باب نزول عیسی گذشت و بعضی گفته اند که
که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه بوجود آمد که مصدوق این حدیث گشت و
جزم کرده بیهقی باین معنی و ظاهر عبارت و لئن طالت بك حيوة لترين بعدم این است فتدبر والله اعلم و چون
بشارت داد آنحضرت بوسعت رزق و فراغ معیشت انذار کرد بشدت و محنت روز قیامت تا جمع کند میان
بشارت و انذار چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود و ليلقين الله احدكم يوم يلقاه و هر آئینه پیش می آید

خدا را یکی از شما روزی که پیش وی آید یعنی روز قیامت و لیس بینه و بینه
ترجمان یترجم له و حال آنکه نیست میان وی و میان خدا کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان
بفتح تا و ضم جیم و بفتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر کند کلام را از زبانی دیگر و مراد اینجا مفسر و مبین است
فلیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آینه می گوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که
برساند ترا احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس می گوید آری فرستادی رسول را فیقول الم
اعطک مالا و افضل علیک پس می گوید خدای تعالی آیا ندادیم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم
و رزق بر تو فیقول بلی پس می گوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری
الا جهنم پس نگاه می کند آن کس جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را و ینظر عن یساره فلا یری
الا جهنم پس نگاه میکند آن کس جانب چپ خود پس نمی بیند مگر دوزخ را فاتقوا النار و لو بشق تمرة پرهیز
کنید آتش دوزخ را یعنی تصدق دا اگر چه بنصف خرما باشد و شی قابل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس
کسی که نیابد شق تمره را پس به سخن خوب و نرم که بسایل گوید که خوشحال کند و بدان مادام که در آن
مداهنت در دین نبود قال عدی فرایت الظعینة ترتحل من الحیرة حتی تطوف الکعبة گفت عدی پس
دیدم زن هودج نشین را که کوچ می کرد از حیره تا آنکه طوف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را
چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و کنت فیمن افتتح کنوز کسری ابن هرمز و
بودم من در میان کسانی که بگشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان را و لئن طالت
بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و هر آئینه اگر دراز گردد بشما زندگانی هر آئینه می
بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی الله علیه و آله و سلم یخرج ملء کفه که بیرون
می آرد مرد پر مشت خود زر را می جوید کسی را که قبول کند آنرا پس نیابد کسی را که قبول کند وفات عدی بن
حاتم در سنه سبع و ستین او ثمان او تسع و ستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری
۷ * وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و راء و آخر تاء فوقانیه مشدد و صحابی است
اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی گله کردیم
ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر
سر نهاده بود گلیمی را در سایه کعبه افتاده و ساده باشد بالین و برد بضم گلیم مخطط وقد لقینا من المشرکین شدة
و حال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی و عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم ما آیا دعا نمی کنی خدا
را بر این کافران و ظالمان فقعد و هو محمر وجهه پس نشست آنحضرت و حال آنکه سرخ شده است روی
مبارک وی بجهت حالتی که عارض شد او را از شنیدن ظلم و بی اندامی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان
و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که و قال گفت آنحضرت کان الرجل فیمن کان

قبلکم یؤخذ له فی الارض بود مرد در میان آنانی که بودند پیش از شما گرفته
میشد مر آنمرد را گوی در زمین فیجعل فیه پس کرده میشد آنمرد در آن گو فیجاء بمنشار فیوضع فوق راسه
پس آورده می شد اره پس نهاده می شد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شگافته می شد بدو پاره
فما یصده ذلک عن دینه پس باز نمی داشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی ویمشط بامشاط
الحدید وشانه کرده می شد مردی بشانهای آهن ما دون لحمه من عظم وعصب چیزی که نه گوشت است از
استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی و استخوان میرسید وما یصده
ذلک عن دینه و باز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی والله لیتمن هذا الامر قسم بخدا سوگند هر آئینه
تمام و کمال میرسد این دین و آسانی می بیند بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت
تا آنکه سیر می کند سوار از صنعاء تا حضرموت که مسافت بعید است میان این دو موضع لا یخاف الا الله درحالی
که نمی ترسد آن سوار هیچ کس را مگر خدا را و صنعاء شهری است بیمن بسیار درخت و آب مشابه دمشق
و قریه ایست بردو میل دمشق کذا فی القاموس وحضرموت به سکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز می گویند شهری
مشهور به یمن جای صلحاء و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری میرویاند اولیاء را یعنی
اولیا از آن زمین بسیار می خیزند و وجه تسمیه وی باین اسم آنست که صالح پیغمبر حاضر شد آن را و مرد
در آن وبعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس او الذئب علی غنمه یا نمی ترسد مرد مگر گرگ
را بر گوسفندان خود مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود نه امن
از تمامه گرگ بر گوسفند زیرا که آن خارج از عادت است و این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان نزد نزول
عیسی علیه السلام و لکنکم تستعجلون ولیکن شما شتابی می نمائید و بی صبری می کنید رواه البخاری

٭ ۸ ٭ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان
گفت انس بود آن حضرت که می درآمد برین زن که ام حرام است بحاء مهمله و را دختر ملحان بکسر میم و سکون
لام و وی خاله انس است خواهر مادر وی که ام سلیم است و این هر دو زن نسبت خالگی با آنحضرت
نیز دارند از رضاع وبعضی می گویند که خاله پدر آنحضرت بوده اند صلی الله علیه و آله و سلم و مادر وی از بنی
النجار بود که قبیله ایست از انصار وکانت تحت عبادة بن الصامت وبود ام حرام زن عبادة بن الصامت
که از کبار انصار و نقباء ایشان است پس آنحضرت بجهت محرمیتی که باین دو خواهر داشت بر ایشان
می درآمد و قیلوله می کرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت فدخل علیها یوما پس
درآمد آنحضرت برام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید ام حرام آن حضرت را ثم جعلت تفلی
راسه پس شروع کرد آن زن که شپش می جوید از سر مبارک آنحضرت سخن درین معنی نیز در فصل ثانی
از باب فی اخلاقه گذشت وصحیح آنست که شپش بر بدن مبارک آن حضرت نبود و مراد تفحص کردن د

کردن دماک کردان سر است از مانند غبار و خس و خاشاک واسه اعلم فنام رسول الله (باب علامات النبوة)
صلی الله علیه وآله وسلم ثم استیقظ پس خواب کرد آنحضرت بعد از ان بیدار شد وهو یضحک وحال آنکه خنده
می کند آنحضرت قالت فقلت ما یضحکک گفت ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا یا رسول الله قال ناس من
امتی عرضوا علي غزاة فی سبیل الله گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض کرده شدند بر من و
نموده شدند مرا در خواب که غزا کنندگانند در راه خدا یرکبون ثبج هذا البحر سوار می شوند آن مردمان بمیانه
این دریا و پشت آنرا ثبج بمثلثه و موحده مفتوحتین و در آخر جیم میان کتف و پشت و میانه هر چیز و بلندی دیگ
ملوکا علي الاسرة سوار می شوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل الملوک علي الاسرة شک راوی است
و معنی هر دو عبارت یکی است و مراد تشبیه نشستن بر کشتی است بجلوس ملوک بر تخت فقلت ام
حرام می گوید پس گفتم من یا رسول الله ادع الله ان یجعلني منهم دعا کن خدا را که بگرداند مرا از این
طایفه که سوار می شوند بدریا برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آن حضرت ام حرام را بآنچه درخواست
کرد ثم وضع راسه فنام پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ وهو
یضحک پس بیدار شد آنحضرت و حال آنکه خنده می کند فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی
عرضوا علي غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنانکه در بار اول گفت که سوار میشوند بر پشت دریا مانند ملوک
بر سریرها فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلني منهم قال انت من الاولین گفت آن حضرت تو از
نخستینانی ازینجا ظاهر می شود که جماعه که بار دوم نموده شدند غیر آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده شدند
یعنی امیشد نوبت بنوبت بر دریا نشیند و غزا کنند و تو از آنجماعه خواهی بود که در اول این کار کنند فرکبت پس
سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در
زمان امارت وی بوده باشد و این رفته ماخوذ قاضی عیاض و اکثر بر آنند که در وقت امارت وی بوده در خلافت
عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان وعشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن دابتها حین خرجت
من البحر پس افکنده شد ام حرام بر زمین از پشت چارپای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت
پس هلاک شد و بمرد در راه خدا متفق علیه ۞ وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکة روایت است
از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه و ضم آن و دال در آخر قدوم آورد بمکه راو کان من ازدشنوءة بفتح
همزه و سکون زا و کسر دال و فتح شین معجمه و ضم نون و همزه و تا در آخر از دیار یمن است و این مرد در
اصل از انجا بوده می گویند که با آنحضرت پیش از بعثت آشنا بوده و یار بوده و بعضی ضمام بمیم در آخر روایت
کرده اند و بعضی گفته اند ضمام غیر ضماد است و ضمام از قوم بنی سعد بن بکر بوده هر دو این ثعلبه اند و ضماد بدال
مردی متطبب افسون کر بوده و طالب علم و کان یرقي من هذا الریح و بود ضماد که افسون می کرد از این
باد و مراد جنون است که از آسیب جن میرسد و جن را ریح خوانند باعتبار آنکه دیده نمی شوند چنانکه باد فسمع

سفهاء اهل مکة یقولون ان محمدا مجنون. پس شنید ضماد
بیخردان اهل مکه را که می گویند محمد دیوانه شده است. فقال لو انی رایت هذا الرجل پس گفت ضماد
اگر ببینم من این مرد را بهتر باشد لعل الله یشفیه علی یدی شاید که خدای تعالی شفا دهد او را
بر دست من و بسبب من. قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را و دید
فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح بدرستی که من افسون می کنم ازین باد فهل لك
پس آیا هست مر ترا رغبت در افسون من و دور شدن این علت. فقال رسول الله پس گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان الحمد لله بدرستی که سپاس و ستایش همه مر خدای را است نحمده
و نستعینه حمد می گوییم مر خدا را بر ذات و صفات وی و شکر می گوییم بر نعمتهای وی و یاری می جوییم از وی
بتوفیق ذکر و عبادت و طاعت وی من یهده الله فلا مضل له کسی که راه نماید و بمقصد برساند آنکس را
خدای پس نیست هیچ کس گمراه کننده وی از راه و برنده مراد را و من یضلله فلا هادی له و کسی که گمراه کرد او را
خدای پس نیست هیچکس راه نماینده و برساننده بمنزل مقصود او را. و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اما بعد این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور و مشهور است چنانکه
در کتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه برخواند و وعظ و نصیحت آن شخص و لیکن بهمین قدر
بس کرد و آنحضرت بصریح جواب ضماد نگفت و این کلام خواند که قایل این اعقل عقلا باید و توهم جنون
و آسیب جن را که دشمن ایراد کرده حال وی محال نمود و شهادت آورد بر رسالت خود اشارت بآنکه مجنون
نیست. فقال اعد علی کلماتك هؤلاء پس گفت ضماد بآنحضرت باز گردان و بخوان این کلمات
خود را فاعادهن علیه رسول الله پس باز اعاده کرد و خواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم ثلث مرات سه بار فقال لقد سمعت قول الکهنة و قول السحرة و قول الشعراء پس
گفت ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان را و قول ساحران را و قول شاعران را فما سمعت مثل
کلماتك هؤلاء پس نشنیدم مانند این کلمات تو و لقد بلغن قاموس البحر و بتحقیق رسیده اند این کلمات
میانه و معظم آنرا قاموس وسط دریا که آب آنجا عمیق تر است و قمس بمعنی غوطه خوردن است در دریا و قماس
غواص. هات یدك ابایعك علی الاسلام بده دست خود را تا بیعت کنم ترا بر اسلام قال گفت ابن عباس
فبایعه پس مبایعت کرد ضماد آنحضرت را و مسلمان شد رواه مسلم و فی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس
البحر و در بعضی نسخهای مصابیح این چنین واقع شده بلغنا بجای بلغن و ناعوس بنون و عین مهمله بجای قاموس
بقاف و میم و هذا الثانی هو المشهور فی روایات الحدیث و شیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم
گفته که این لفظ را بهر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون و عین و موجود در اکثر نسخ بلاد ما این است و قاموس
بقاف و میم و مشهور در روایات این است در غیر صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناعوس

روایت کرده و شیخ ما ابو الحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس است و تورپشتی
گفته ناعوس البحر خطاست و تصحیف است دو هم راوی است و نزد بعضی قاعوس بقاف وعین نیز آمده و
ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست وذکر حدیثا ابي هريرة وجابر بن سمرة و ذکر کرده شد
حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن سمرة که در اول یک حدیث یهلك کسری است والاخر و در اول
حدیث دیگر لتفتحن عصابة في باب الملاحم در باب ملاحم وهذا الباب خال عن الفصل الثاني

الفصل الثالث

الفصل الثالث ✻ عن ابن عباس قال حدثني ابو سفيان بن حرب من فيه الى فی گفت
ابن عباس حدیث کرد مرا ابو سفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنے مشافهه
بی واسطه میان من و وی قال انطلقت في المدة التي كانت بيني و بين رسول الله گفت به سفر رفتم
من در مدتی که بود درمیان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبينا
انا بالشام اذ جيء بكتاب من النبي صلى الله عليه و آله وسلم الى هرقل پس در اثنای آنکه من
بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها وفتح را وسکون قاف وبکسر ها وسکون را
وقاف نیز می گویند نام بادشاه روم وكان دحية الكلبي جاء به وبود دحیه کلبی بفتح دال وکسر آن که از مشاهیر
صحابه است از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الى عظيم بصرى پس
رسانید دحیه آن کتاب را بکلان ومقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل بود وبصری بضم موحده وسکون
صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظيم بصري الى هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل
و همچنین حکم کرده بود دحیه که تا این را بعظیم بصری می رسانی و وی بهرقل می رساند فقال هرقل هل
ههنا احد من قوم هذا الرجل الذي يزعم انه نبي پس گفت هرقل آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم
این مردی که دعوی می کند و می گوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آنمرد
که به تجارت آمده است فدعيت في نفر من قريش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که مقداری کس
بودند و بعضی بیست گفته فدخلنا على هرقل پس در آمدیم ما بر هرقل فاجلسنا بين يديه پس نشانده شدیم ما در
پیش هرقل و بلفظ غایب نامعلوم یعنی خوانده اندیعنے امر کرد و نشاندن ما فقال ايكم اقرب نسبا من هذا
الرجل الذي يزعم انه نبي پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک است از روی نسب از این مرد
که می گوید که وی پیغمبر است قال ابو سفيان فقلت انا گفت ابو سفیان پس گفتم من نزدیک ترم در نسب
از این مرد فاجلسوني بين يديه پس بنشاندند مرا در پیش هرقل واجلسوا اصحابي خلفي و بنشاندند
یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس طلب کرد هرقل ترجمان خود را که زبان رومی و عربی هر دو
می دانست فقال قل لهم اني سائل هذا عن هذا الرجل الذي يزعم انه نبي پس گفت هرقل
بترجمان بگو مر یاران او را که من سوال می کنم این را یعنے ابو سفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر

است فان كذبني فكذبوه. پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغ گو نامید
او را بگوئید که دروغ می گوید قال ابو سفیان وایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته
گفت ابو سفیان سوگند بخدا اگر نبودی ترس این که نقل کرده شود از من دروغ هر آئینه دروغ می گفتم
من بهرقل به جهت عداوتی و مخالفتی که با آنحضرت داشتم دران مدت تا دیگر نشان صدق نبوت آنحضرت
نشان مند نکردمی و بوی نکردمی ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم
بپرس او را که چگونه است حسب آن مرد در میان شما قال قلت گفت ابو سفیان گفتم هو فینا
ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم و حسب آنچه بشمارد مرد
و فخر کنند بدان از شرف و فضل خود و پدران خود و این شامل است نسب را نیز و مراد اینجا بودن که
در میان قریش از همه قبائل و بر گزیده تر بوده اند قال گفت هرقل فهل کان من آبائه من ملك پس
آیا بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال فهل کنتم تتهمونه بالکذب
قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت می کردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید
چیزی که می گوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر می شد و او را متهم بدروغ
می داشتید قال قلت لا گفت ابو سفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش ازین قول قال و من
یتبعه گفت هرقل و کیست که متابعت می کند او را و ایمان می آرد بوی اشراف الناس ام ضعفاءهم
اکابر و بزرگان مردمان یا ضعیفان و خردان و مراد باشراف اینجا اهل نخوت و تکبر اند و الا کیست شریف تر
از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه و علی و جعفر و دیگر از اکابر قریش مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش
که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابو سفیان گفتم بل ضعفاؤهم بلکه ضعیفان
مردم ایمان آورده و در روایت ابن اسحق این چنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین
و احداث اما خداوندان انساب و شرف متابعت نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است قال ایزیدون
ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون می شوند مردم روز بروز در متابعت وی یا کم میشوند قال قلت گفت
ابو سفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمیشوند بلکه افزون میشوند قال فهل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان
یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد میشود و بیرون می آید یکی ازین ها بعد از در آمدن در دین او از
جهت بیرضای و ناخوشی داشتن مر دین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد نمیشود و نمی بر آید قال
فهل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال می کنید شما با وی قلت نعم گفت آری قتال می کنیم قال
گفت فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را قال قلت یکون الحرب بیننا و بینه سجالا
گفت گفتم می باشد جنگ میان ما و میان وی نوبه نوبه گاهی آن برست و این تهی و گاهی این برست و
آن تهی یصیب منا و نصیب منه می یابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد بما و گاهی

وگاهی مهر سد از او بوی قال فهل یغدر گفت هرقل آیا می شکند وی عهدی وصلحی
کری کند وبیوفائی می کند قلت لا گفتم نمی کند غدر ونحن منه فی هذه المدة لا ندري ما هو صانع فيها وما از وی درین
مدت صلح در نمی یابیم که چه کند واست درین مدت یعنی درمیان ما ووی صلحی است وما نمی دانیم که
وی چه کرده است بر قرار خود است یا غدر کرده است قال والله ما امکنني من كلمة ادخل فيها شيأ غير هذه
گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که در آرم در وی چیزی جز این کلمه یعنی هیچ سخنی که در
وی نسبت نقص وعیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد نتوانستم در آورد
جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر دارد قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل
پس آیا گفته است این قول را هیچ یکی پیش از این مرد وکسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است
قلت لا گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل
مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سالتك عن حسبه فيكم بدرستی من پرسیدم ترا
از حسب این مرد درمیان شما فزعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی درمیان شما صاحب حسب
است وكذلك الرسل تبعث في احساب قومها وهم چنین جماعه پیغمبران بر انگیخته می شوند در احساب
قوم خود واشراف آن وسالتك هل كان فى آبائه ملك وپرسیدم ترا آیا بوده در پدران وی هیچ بادشاهی
فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو كان من آبائه ملك پس گفتم من در دل خود اگر می بود از پدران او
بادشاهی قلت رجل يطلب ملك آبائه می گفتم مردی است که می طلبد ملک پدران خود را وسالتك عن اتباعه
اضعفاؤهم ام اشرافهم وپرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند یا اشراف واکابر فقلت
بل ضعفاؤهم پس گفتی تو که بلکه ضعفای مردم اند وهم اتباع الرسل وهمین ضعفاء اند تابعان
پیغمبران که مبادرت می نمایند به متابعت ایشان اما اکابر که کرد نار جاه وتکبر اند محروم وموقوف اند از
نیل این سعادت ومبادرت ومسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند وراه بر آمدن تنگ گردد ومضطر
شوند بدر آمدن در اسلام وسالتك هل كنتم تتهمونه بالكذب قبل ان يقول ما قال وپرسیدم ترا
آیا بودید شما که تهمت می کردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی
نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش ازین فعرفت انه لم يكن
ليدع الكذب على الناس ثم يذهب فيكذب على الله پس شناختم ودانستم من که نیست معقول
ومتصور که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود پس دروغ گوید بر خدا وسالتك هل
يرتد احد منهم عن دينه بعد ان يدخل فيه سخطة له وپرسیدم ترا آیا باز می گردد هیچ یکی
از مردم از دین این مرد بعد از در آمدن در دین به جهت کراهت داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس
گفتی تو که باز نمی گردد وكذلك الايمان وهم چنین است حال ایمان که بیرون نمی رود واذا خالط بشاشته

القلوب یعنی که بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلها را که
رنگ ایمان قرار بست و اگر یکی باز گشت ایمان در درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود و ازینجا گفته اند
طائفه صوفیه قدس الله سرهم که الفانی لا یرد الی اوصافه وسالتك هل یزیدون ام ینقصون
و پرسیدم ترا که روز بروز افزون می شوند تابعان او یا کم می گردند فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو
ایشان افزون میشوند وکذلك الایمان حتی یتم و همچنین است دین و ایمان که افزون می شود
تا آنکه تمام شود و کامل گردد وسالتك هل قاتلتموه و پرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انکم
قاتلتموه پس گفتی تو که شما قتال می کنید او را فتکون الحرب بینکم وبینه سجالا پس می باشد جنگ
میان شما و میان او نوبت به نوبت ینال منکم می گیرد وی از شما وتنالون منه و میگیرید شما از وی وکذلك الرسل
تبتلی و همچنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیده میشوند باعدای دین ثم یکون لهم العاقبة پستر میباشد
مر جماعت پیغمبران را فتح و نصرت در آخر کار و غالب می آید دین ایشان وسالتك هل یغدر و پرسیدم
ترا آیا عهد می شکند و بد عهدی می کند آن مرد فزعمت انه لا یغدر پس گفتی تو که وی غدر نمی کند وکذلك
الرسل لا تغدر و همچنین پیغمبران غدر نمی کنند وسالتك هل قال هذا القول احد قبله و پرسیدم ترا آیا
گفته است این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچ یکی پیش از وی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته
است فقلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم بقول قیل قبله پس گفتم من
که اگر میبود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردی است که اقتدا میکند بقولی که گفته شده
است پیش از وی قال ثم قال گفت ابو سفیان پستر گفت هرقل و پرسید از من بما یأمرکم چه چیز امر
میکند آن مرد شما را قلنا گفتیم ما باتفاق یامرنا بالصلوة والزکوة والصلة والعفاف امر میکند ما را به نماز و زکوة
و صله ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام قال ان یك ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر راست
آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی و به تحقیق وی پیغمبر است وقد کنت اعلم انه خارج و تحقیق
بودم من که می دانستم که وی بیرون آینده است ولم اك اظنه منکم و گمان نمی بردم که او از شما
و دانستن هرقل به بیرون آمدن آن حضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کهانت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح
بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملك ختان را پس پرسیدم کیست درین امت که
ختان میکنند گفتند که عرب اند که ختان میکنند فلو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه و اگر میدانستم
که من میتوانستم رسید بسوی وی هر آئینه دوست میداشتم دیدن او را ولو کنت عنده لغسلت
عن قدمیه و اگر می بودم نزد وی هر آئینه می شستم هر دو پای او را و لیبلغن ملکه ما تحت قدمی و
هر آئینه میرسد ملك وی زمینی را که زیر هر دو پای من است که ملك روم و شام است
ثم دعا بکتاب رسول الله پستر طلبید هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم فقرأه پس

خواند آن کتاب را متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب الی الکفار در تحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای جمع کرد و حکم کرد که درهای آنرا ببندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند ورمیدند و میان و رمیدند چنانکه خران وحش بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شمار ای آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک بجانب آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که من مسلمانم آن حضرت فرمود دروغ می گوید وی بر نصرانیت خود است و از قصه هرقل معلوم می گردد که علم و دانش در اهتدا کافی نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال بهود بود * عشق کاریست که موقوف هدایت باشد * و نیز معلوم می گردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع است از دریافت حق والله اعلم نسال الله العافیة *

* ٦ * باب فی المعراج *

عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت نردبانی نهادند که بآن بر آسمان بر آمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی برای وی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی است که ملائکه بدان عروج و نزول می کنند و اکثر بر آنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بیست و هفتم رمضان بود و مشهور آنست که در بیست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفهٔ ایشان است برین است و بعضی گفته اند که در سنه پنجم یا ششم بود و باید دانست که اینجا اسرا است و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی است تا آسمان و اسرا ثابت است بنص قرآن و منکر آن کافر است و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع است و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا قوی و استیناسی بآن عالم حاصل گردد چنانکه در رویای صادقه در بدو نبوت این ماثور گفته اند یا در یقظه بود و بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود و بجسد شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قضیه که در احادیث مذکور است و همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و تواتر نموده بر آن ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه و آله وسلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و تشریف و تکریم خاص است از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصلهٔ

* باب فی المعراج *

او را که گرفتاران مضیق حس عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت
آن بعلم الهی تفویض نمود و به حقیقت تامهٔ انوار نبوت و وحی و معجزات از حیطهٔ عقل و قیاس بیرون اند
هر که آنرا تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد و گوید که تا معقول من نشود نمیگروم و اعتقاد
نمی کنم از نصیبهٔ ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر هست که ولایت است وطن تو تا و بمقام نبوت است
اگر آنجا برسند مقداری ازان روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمان است که
سلامت دران است و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و ناقص است تعالی الله العافیة والله اعلم

※ الفصل الاول ※ عن قتادة روایت است از قتاده که از مشاهیر تابعین است عن انس بن
مالك که صحابی مشهور است عن مالك بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهمله اولی نیز صحابی است
قایل الحدیث وانس از وی حدیث معراج روایت کرده این اصح و احسن حدیث است درین باب
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری به
از احوال شبی که برده شد آنحضرت را بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم وربما
قال فی الحجر و اند کیست بایسا ست که گفت در حجر حطیم بفتح حاء و حجر بکسر حا نام دو موضع است در صحن
کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خواب کننده ام فاتانی آت پس آمد
مرا آینده مراد فرشته است که جبرئیل است فشق ما بین هذه الی هذه پس بشگافت چیزی که میان
این تا اینست یعنی من ثغرة نحره الی شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف ثغره بضم مثلثه و سکون
غین معجمه و براء مهمله مغاک میان چنبر گردن و شعره بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار
فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل مرا ثم اتیت بطست من ذهب پس آورده شد نزد من طشتی از زر
و طست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملوا ایمانا پر کرده شده بایمان این از باب کنایت
و تمثیل است یا تمثیل ساخته شد مراد از معانی چنانکه متمثل ساخته می شود اعمال روز قیامت برای وزن
فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پس پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعید پس باز
گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود وفی روایة و در روایتی این چنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم
پس شسته شد شکم من بآب زمزم ثم ملئی ایمانا وحکمة پس پر کرده شد بایمان و حکمت ثم اتیت
بدابة دون البغل وفوق الحمار پس آورده شدم من بمرکبی در قامت پایان استر و بالای حمار
ابیض سفید یقال له البراق گفته می شد این مرکوب را براق بجهت سرعت سیر وی مانند برق و بجهت
بریق و لمعان او شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی می فرمود که او را براق باید گفت و مرکب
ودابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعضی شعرا واقع شده و می فرمود هر پیغمبری را براقی
است مناسب مرتبه و مقام او چنانکه هر یکی را خواص است در آخرت موافق مقام وی و در کلام اهل

اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم ونفس
مرکب بروح است وسبب وصول اوست بمقام اعلی واز این بود که سرکشی می کرد چنانکه خاصیت نفس
است بعد از آن اطمینان پذیرفت واز این جا معلوم میشود که این براق مخصوص بآنحضرت بود صلی الله علیه و
آله وسلم وآنکه در بعضی روایات آمده که این براقی است که ابراهیم بر آن سوار شده ودر بعضی سوار شدند
بروی سایر انبیا و صحت این سخن است والله اعلم يضع خطوه عند اقصى طرفه می نهاد این براق
گام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود وبعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او بآسمان بیک گام
باشد زیرا که نظر هر که بر زمین است بآسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمان ها در هفت گام باشد
فحملت عليه پس برداشته شدم وسوار کرده شدم من بروی ودرین عبارت اشارتست بآنکه سوار
شدن آن حضرت بر براق به محض اعانت الهی وقدرت وی بود وممکن است که گفته شود که حامل وی صلی
الله علیه وآله وسلم بر آن جبرئیل بود بقوت ملکوت خود ودرین جا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود
در وصول فیض الهی وورود وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین نوعی از خدمت است
که خدام ملوک می کنند وجبرئیل درین شب چاکر دولت وغاشیه دار آن سرور بود ودر روایتی آمده است
که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود ومیکائیل زمام براق در دست داشت فانطلق بي جبرئيل پس
برد مرا جبرئیل حتى اتى السماء الدنيا تا آنکه آمد آسمان فروترا ودرین حدیث قصه اسرا طی کرده
ازین جا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بوده واین دلالت دارد بر آنکه سواری تا بر آمدن آسمان
بود وبعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن به مسجد اقصی نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید و در
روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود وبآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس طلب کرد جبرئیل گشادن
در آسمان را قيل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند وپرسیدند من هذا کیست این قال جبرئيل
گفت جبرئیل منم جبرئیل قيل ومن معك گفتند وکیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است قيل
وقد ارسل اليه گفتند بطریق استفهام وبه تحقیق کسی فرستاده شده است بسوی وی یعنی محمد که با تو
آمده است طلبیده آمده است یا خود آمده است قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی
وی وبعضی گفته اند که سوال از آنست که آیا مبعوث شد آنحضرت ووحی فرستاده شده بوی ودرین سخن
نظر است زیرا که اجر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود در ملکوت چه جای سوال از آنست و
قول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچ کس بی اذن واعلام الهی همراه جبرئیل بآسمان نه بر آید
واحسن اقوال آنست که سوال ایشان بطریق استعجاب واستبشار بعروج وقدوم آنحضرت
بود واین قول اظهر واحسن واعجب است وانسب است بقول وی قيل مرحبا به فنعم المجئ جاء
گفتند مرحبا به محمد پس خوش آمدنی آمد ومعنی مرحبا آمد مکان فراخ را ففتح پس گشاده شد در آسمان

قرآن عظیم و احادیث ناطق اند باآنکه آسمان را درهاست و می گویند که آن درها مقابل و محاذی بیت المقدس است و قول فلاسفه بطلان خرق والتیام بآن باطل است چه قدرت پروردگار تعالی همه را شامل است و آسمان مثل اجسام دیگر است و همه قابل خرق والتیام اند و دلایل که بران اقامت کرده اند همه مدخول و معلول اند و چون آسمان را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم بیاید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدم و در آمدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال هذا ابوك آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی و گفته اند که امر جبرئیل مر آنحضرت را بمبادرت سلام بر انبیاء جهت تعلیم تواضع و شفقت بود بر انبیاء و لاجرم هرچه جبرئیل گوید از جانب حق گوید و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در علو و رفعت مقامی رسیده بود که فوق آن ممکن و متصور نباشد شان آن بود که تواضع کند و شفقت نماید و نیز گفته اند که چون آنحضرت روی در عبور داشت در حکم قایم بود و انبیاء چون در مقام خود ثابت بودند حکم قاعد داشتند و قایم سلام می گوید بر قاعد اگرچه افضل باشد از وی فسلمت علیه پس سلام دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح پس گفت آدم مرحبا به پسر صالح و پیغمبر صالح وصف کرد آدم و تمام انبیا که مذکور شدند درین حدیث آنحضرت را بصلاح و ازین جا معلوم شود که صلاح مرتبهٔ عظیم و مقامی رفیع است و پروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را بدان و گفت وکلا من الصالحین وکلا جعلنا صالحین و صلاح ضد فساد است و متضمن اتصاف است بتمامهٔ آنچه صالح گردانند و اتصاف از کمالات و صفات جمیل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فنای عبد است بکلیت از وجود هستی خود که تا شائبهٔ از هستی باقی است فساد است و چون فنا فی الله کامل شد بقا بالله نیز کامل خواهد بود و اکمل افراد آن حضرت سید السادات و افضل کاینات است صلی الله علیه وسلم و علی آله و سایر النبیین و آل کل و سایر الصالحین ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیة پس بر بالا برد جبرئیل مرا و آمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی وعیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی و عیسی ایستاده اند وهما ابنا خالة یحیی و عیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانهٔ زکریا علیه السلام بود و باین نسبت زکریا کفالت مریم می کرد قال هذا یحیی وهذا عیسی فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی است و این عیسی است پس سلام ده بر ایشان فسلمت فردا پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم قالا پس گفتند یحیی و عیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح مرحبا به برادر صالح و پیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معك قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم

المجيء جاء ففتح فلما خلصت اذا يوسف قال هذا يوسف فسلم عليه فسلمت
عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الرابعة
فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل
مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فاذا ادريس فقال هذا ادريس فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال
مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح اگرچه ادریس از آباء آنحضرت است ولیکن انبیا همه برادران
یکدیگرند وچون ابوت آدم وابراهیم مشهورتر وروشن تر بود ایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بي
حتى اتى السماء الخامسة فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد
ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون
فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء
السادسة فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه
قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسى قال هذا موسى فسلم عليه فسلمت عليه
فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح فلما جاوزت بكى پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی
گریه کرد موسی قيل له ما يبكيك گفتند موسی را چه چیز گریاند ترا و باعث بر گریهٔ تو چیست قال ابكي لان
غلاما بعث بعدي گفت موسی می گریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که يدخل الجنة من
امته اكثر ممن يدخلها من امتي می درآید به بهشت از امت وی بیشتر از آن کسان که می درآیند به بهشت
از امت من علما گفته اند که نبود گریه موسی علیه السلام به جهت حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا
که حسد مذموم است از آحاد مومنین وکشیده شده است از ایشان در آن جهان فکیف از کسی که
برگزید او را خدای تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی علیه السلام
را از اجری که مترتب می گشت بر وی رفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت او از مخالفت
امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجر ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که
مر پیغمبر را اجر کسی است که تبعیت وی کرده و بعضی گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و
شفقت بر ایشان بود بسبب آنکه منتفع نشدند به متابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحومه به متابعت پیغمبر
خود و نرسیدند کثرت ایشان بکثرت این امت و تحقیق نهاده شده است رافت و رحمت و شفقت در
دلهای پیغمبران برامم خود بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه کرد موسی علیه السلام
بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال وجود و کرم است شاید که حق سبحانه رحم
کند بر ایشان ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود موسی ادخال سرور است بر پیغمبر ما صلی الله علیه
وآله وسلم بآنکه تابعان وی بیشترند و می درآیند در بهشت بیشتر از آنکه می درآیند از امتان دیگر

اما قول موسی که گفت کودکی فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تنقیص و استصغار شان وی است صلی الله علیه و آله وسلم بلکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و تعظیم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود آن حضرت را در آن سن و اعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود کبر سن نداده بود و اکثر بعث سواد است وی از امم دیگر و کلای غلام می گویند و مراد قوی طرب و شباب مرادی وارند اگرچه در سن کهولت باشد و لهذا اهل مدینه آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه باوجود آنکه صغر سن بود از آن حضرت پیری گفتند ثم صعد بی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قال ومن معك قال محمد قیل وقد بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوك ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ثم رفعت الی سدرة المنتهی بسر برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان ششم است و سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و منتهی بهر جهت آن گویند که علوم خلایق از ملائکه و غیرهم منتهی بدان می شود و هیچ کس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم * بیت * چنان گرم در تیه قربت براند * که در سدره جبرئیل از او باز ماند * اشارت بآنست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوهٔ آن مانند کوزهای هجراست نبق بفتح نون و کسر باء و ثقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای وی بزرگ می باشد چنانکه در حدیث قتین آمده واذا ورقها مثل اذان الفیلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان است فیله بکسر فاء و فتح یا جمع فیل چنانکه دیکه جمع دیك و این تشبیه بر قدر فهم عامه و قیاس عقل است والا بزرگی وی بیرون از حد حصر است قال هذا سدرة المنتهی گفت جبرئیل این سدرة المنتهی است مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول و علوم خلایق است یا اعتذار از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم * بیت * باکفتا فراتر مجالم نماند * بماندم که نیروی بالم نماند * اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چار جوی است نهران باطنان و نهران ظاهران دو جوی باطن اند دو جوی ظاهر قلت ماهذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل قال اما الباطنان فنهران فی الجنة گفت جبرئیل اما دو نهر باطن دو نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح این فرشته گفته یکی کوثر و دیگر نهر الجنه و باطن از آن جهت گویند که در بهشت روانند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آن جهت باطن گویند که عقول بکنه وصف آن نرسد واما الظاهران فالنیل والفرات واما دو نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است و حکم

و بحکم حدیث اینها از بیخ سدره می بر آیند و بر زمین می افتند و در این بمروند دروی
و شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب
که متحیر ند عقول ورای ان و بعضی گفته اند که این از باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و
منافع مشابه باب بهشت است یا از باب توافق اسما ست که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت است در
نام کذا فی شرح ابن الملک والله اعلم ثم رفع لی البیت المعمور پس بر نموده شد برای من بیت
معمور و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین ز است
بر خانه می افتد و ذکر دی در حدیث آینده بیاید ثم اتیت باناء من خمر واناء من لبن واناء من عسل
پس بر آورده شد نزد من آوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی از اینها
را که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را و خوردم آنرا نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس
گفت جبرئیل شیر فطرت است یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبن در ان عالم مثال
دین و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر می خورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد
و بمناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن است و جهت صفا و لطافت و عذوبت و گوارای آن
انت علیها و امتك تو بر فطرت خواهی بود و امت تو و اما خمر پس ام الخبائث و مادر شر و فساد است
و در حدیث دیگر آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب می خوردی فساد می شد در امت تو اگرچه خمر در ان
زمان مباح بود و خصوصا خمر جنت اما تعبیر شدن درین جهان این بود و عسل اگرچه شیرین و شافی است
اما لطافت شیر و گوارای وی زیاده بر آنست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست همین دو انا خمر و لبن
مذکور است و ازین حدیث معلوم می گردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده
که نزد آمدن به مسجد اقصی بود و ظاهر آنست که در هر دو مقام بود در بیت المقدس انا خمر و لبن و بالای آسمان
انا خمر و لبن و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر
من پنجاه نماز نماز هر روز فرجعت فمررت بموسی پس برگشتم من از درگاه پس گذشتم بموسی علیه السلام
فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من بچه چیز امر کرده شدی تو فقلت امرت بخمسین صلوة
کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روز فقال ان امتك لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم
پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی تواند بجای آورد پنجاه نماز هر روز وانی والله قد جربت الناس قبلك
و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که برداشت مشاق تکلیف بمحنت
است بر طبیعت ایشان و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت
ترین علاج و اصلاح پذیر نشدند فارجع الی ربك پس برگرد و برو بسوی پروردگار خود فاسأله التخفیف لامتك
پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود فرجعت فوضع عنی

عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نهاد و کم کرد از من ده نماز
را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز برگشتم بسوی موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود بار
اول که امت تو نمی تواند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز برگشتم
بدرگاه پس بنهاد از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس
گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز برگشتم پس بنهاد پروردگار تعالی ده دیگر
بیست ماند فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوات کل یوم پس
امر کرده شدم بده نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس
امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال بما امرت قلت امرت بخمس صلوات کل
یوم قال ان امتک لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلک وعالجت بنی
اسرائیل اشد المعالجة فارجع الی ربک فاسأله التخفیف و در بعضی نسخ لامتک قال گفت آنحضرت
سألت ربی حتی استحییت گفت آنحضرت بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده
شدم اکنون رجوع نمی توانم کرد ولکن ارضی واسلم ولیکن راضی می باشم و تسلیم می کنم امر الهی را
یا تسلیم می کنم و می سپارم کار امت را بخدا و توفیق وی فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی
پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت گذرانیدم و مقرر کردانیدم فریضه خود
را وخففت عن عبادی و سبک کردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق علیه
﴿٢﴾ وعن ثابت البنانی بضم با و تخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان اعبد
اهل وقت خود بود لباس فاخر می پوشید و چهل سال در صحبت انس بود و اصحاب کتب سته از
وی روایت دارند و انس گفت مر خیر را قفل است و ثابت از مفاتیح خیر است عن انس روایت
می کند ثابت از انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال که آن حضرت گفت
اتیت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار ودون البغل و
براق چهار پایه ایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر یقع حافره عند منتهی طرفه می افتد
سم وی نزد نهایت بصر وی فرکبته حتی اتیت بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه
آمدم بیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و کسر دال و بضم میم و فتح قاف و فتح دال مشدد
نیز آمده فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند
براق را با آن حلقه پیغمبران حلقه به سکون لام و فتح نیز آمده و یربط بنون و تحتانیه هر دو روایت است
و بها بضمیر مونث راجع بحلقه و در اکثر اصول بضمیر مذکر بنظر به معنی قال ثم دخلت المسجد گفت
آن حضرت پس در آمدم من در مسجد فصلیت فیه رکعتین پس گذاردم در وی دو رکعت و بتحقیق ثوت

شد این راوی راذکر امامت آن حضرت انبیا را به جهت اختصار یا
وصول چنانکه در حدیث اول ذکر وصول بیت المقدس نیز فوت شده بود ثم خرجت فجاءنی
جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن پس تر بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل آوندی از خمر و آوندی از شیر
فاخترت اللبن پس اختیار کردم و برگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت
جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را و دین را ثم عرج بنا الی السماء پس تر بالا برده شد ما را بسوی
آسمان و ساق مثل معناه و راند راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه می فرمایند قال گفت آنحضرت
فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم و رسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بمن
و مرحبا گفت ودعا بی بخیر و دعا کرد مرا به نیکی وقال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سوم
فاذا انا بیوسف پس ناگاه من بایوسفم چنانکه در حدیث سابق نیز هم چنین بود اذا هو اعطی شطر الحسن
ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی ودعا بی بخیر پس ترحیب کرد یوسف بمن و دعا
کرد مرا بخیر بدانکه شطر به معنی نصف و بمعنی جزوی از شی نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان و به معنی جهت و سوی
نیز آید و مراد اینجا جزو است و اگر به معنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از
حسن و طرفی بزرگ از ان و بالجمله ثابت شده است در شان حسن یوسف علیه السلام و صباحت وی
چیزی که می اندازد در دهن که وی برادرین باب جزوی عظیم از همه فزون تر بود و هم درین قصهٔ معراج
روایتی آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود و
افزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسایر کواکب باز ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس
بن مالک که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبری را مگر خوب روی و خوش آواز و هست پیغمبر شما خوب
روتر و خوش آوازتر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آنحضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند
که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در شرح شمایل گفته که از تمام ایمان بآنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشده در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن و لطافت آنچه
جمع شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در وی
زیرا که ظاهر عنوان باطن است و حد و ضابطه در وصف وی صلی الله علیه و آله و سلم آن است که هرچه جز مرتبهٔ
الوهیت است از فضل و کمال همه او را ثابت است و هیچکس کامل تر از وی و مساوی با وی نیست
* کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد * ترا درین سخن انکار کار ما نرسد * هزار سکه بیازار کاینات زنند *
یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد * صلی الله علیه و آله مقدار حسنه و جماله و فضله و کماله ولم یذکر بکاء
موسی و ذکر کرد راوی این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت
وقال فی السماء السابعة و گفت راوی این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا بابراهیم مسندا ظهره

الي البيت المعمور در حالی که تکیه کرده است ابراهیم پشت خود را
بسوی بیت المعمور و اذا هو يدخله كل يوم سبعون الف ملك ثم لا يعودون دناگاه بیت معمور
می در آید او را از برای طواف هر روز هفتاد هزار فرشته پس تر باز نمی گردند آن فرشته ها و نمی در آیند
یعنی آن را هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند و در شرح حدیث سابق معلوم شد که این بیت المعمور
مساوات و مقابل خانه کعبه است و می گویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام
فرود آورده بودند باز برداشتند ثم ذهب بي الي سدرة المنتهى پس تر برده شدم مرا بسوی سدرة المنتهى
فاذا ورقها كآذان الفيلة واذا ثمرها كالقلال معنی این در حدیث سابق معلوم شد فلما غشيها
من امر الله ما غشي تغيرت پس هرگاه که پوشید سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگر گون شد
و رنگ دیگر گرفت و در حدیث آمده است مثل پروانها که بر شمع می افتند و این از ذهب بود و بعضی گفته انوار
یا اجسام فرشتگان بود فما احد من خلق الله يستطيع ان ينعتها من حسنها پس نیست هیچ یکی از خلق خدا
که تواند وصف کردن او را از خوبی او فاوحى الى ما اوحى و وحی کرد حق سبحانه بسوی من آنچه وحی
کرد و آن را جز خدا و رسول وی هیچکس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست که آن را بر ابهام و
اجمال گذارند و به بیان و تفسیر آن تعرض نه کنند ففرض على خمسين صلوة في كل يوم وليلة پس
فرض گردانید وی تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز و شب فنزلت الى موسى پس فرود آمدم از علو
آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربك على امتك پس
گفت موسی چه چیز فرض گردانید پروردگار بر امت تو قلت خمسين صلوة گفتم فرض گردانید پنجاه نماز و در
یعنی نیز فی کل یوم و لیلة قال ارجع الى ربك فسله التخفيف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار
خود پس سوال کن او را سبکی را فان امتك لا تطيق ذلك زیرا که امت تو طاقت ندارد آن را فانی بلوت
بني اسرائيل و خبرتهم پس بدرستی من آزموده ام و تجربه کرده ام بنی اسرائیل را قال فرجعت الى ربي وقلت
يا رب خفف على امتي گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود و گفتم ای پروردگار
من سبک گردان بر امت من فحط عني خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الى موسى وقلت حط
عني خمسا پس باز گشتم بسوی موسی و گفتم کم کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتك لا
تطيق ذلك فارجع الى ربك فسله التخفيف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بين ربي و موسى پس
همیشه بودم من که بر می گشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم می شد تا آخر پنج نماز مقرر شد
حتى قال تا آنکه گفت پروردگار يا محمد انهن خمس صلوات كل يوم وليلة لكل صلوة عشر این
نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است فذلك خمسون صلوة پس با این حسنات این نماز حکم
پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد و پس مراجعت نه بار شده و از

و از حدیث سابق ده ده معلوم شد و در آخر پنج کم شد و در حدیث آمده
باید که شطر شطر کم کرده شد و ظاهر شطر به معنی نصف است و تطبیق میان روایات این چنین کرده
اند که وضع شطر و نصف عام تر است که یکبارگی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در
دو دفعه ده شد و در پنج دفع بست و پنج و کرمانی گفت در دفع اول بست و پنج کم کردند و در ثانی سیزده
بجبر کسر و در ثالث هفت قدر بر و بعد از ان که یک حسنه بده شد زیاده تفضل نمود مولی رحیم بر امت نبی
کریم خود و فرمود من هم بحسنة فلم یعملها کسی که قصد کرد و نیت بست به نیکی کردن پس نکرد آن
نیکی را و عمل در نیاورد کتبت له حسنة نوشته می شود آن حسنه که قصد آن کرده مراد از یک نیکی کامل تمام
فان عملها کتبت له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته می شود آن حسنه مراد داده چند آن اکثر
این است و در احادیث دیگر آمده است که از ان بیشتر نیز می گرداند تا هفتصد بلکه زیاده بر انداز صدق
واخلاص ومن هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب له شیئا و کسی که قصد کرد به بد کردن پس نکرد بدی را نوشته
نمی شود آن سیئه هیچ چیز فان عملها کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن بدی را نوشته می شود برای
وی یک بدی و گفته اند که این در هم و قصد است اما عزم یک مرتبه دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب
است و در وی مواخذه است چنانکه در موضع دیگر به تفصیل بیان کرده شده است قال گفت آنحضرت
فنزلت پس فرود آمدم از ان مقام عالی حتی انتهیت الی موسی فاخبرته تا آنکه رسیدم بموسی پس
خبر دادم او را به حقیقت حال فقال ارجع الی ربک فسئله التخفیف پس باز گفت موسی برگرد بسوی
پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا از پنج هم چیزی کم کند فقلت قد رجعت الی ربی حتی استحییت
منه پس گفتم من تحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی رواه مسلم
۳۰ وعن ابن شهاب عن انس قال کان ابوذر یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم قال فرج عنی سقف بیتی روایت است از ابن شهاب زهری از انس که گفت بود ابوذر رضی
الله عنه حدیث می کرد که آنحضرت گفت گشاده شد از من سقف خانه من وانا بمکة و حال آنکه من بمکه
بودم فرج بلفظ مجهول است به تخفیف و به تشدید نیز گفته اند و در روایات در تعیین مکان اسرا اختلاف آمده
در بعض حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فصل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی شعب
ابی طالب و در بعضی بیت ام هانی و این مشهورتر است و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته
آن است که وی صلی الله علیه وآله و سلم در بیت ام هانی بوده باشد و او را بیت خود گفته باعتبار سکونت در آن
و آن در شعب ابی طالب است پس فرشته آمد و بر در کعبه آورد و از آنجا گرفته به مسجد اقصی برد
فنزل جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس شگافت سینه مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است
مخفف ثم غسله بماء زمزم پس شست سینه را با آب زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلی حکمة

وايماناً پس آورد جبرئيل طشتي را از زر پر به حكمت وايمان فافرغه
في صدري پس ريخت طشت را در سينه من ثم اطبقه پس پوشيد سينه را شرح اين در فصل اول
گذشت وليكن ظاهر در اينجا آن بود كه غسل قلب در طشت ذهب بود بعد از ان پر كرده شد بعلم و
ايمان واز اينجا ظاهر مي شود كه نخست شسته بود بآب زمزم بعد از ان آورد طشت مملو به حكمت وايمان
و ريخته شد در سينه مبارك فيامل فيه ثم اخذ بيدي فعرج بي الي السماء پس گرفت جبرئيل دست
مرا پس برداشت مرا بسوي آسمان و درينجا ذكر سواري براق و رفتن به مسجد اقصي نيست از اينجا رفته
اند بعضي بآنكه معراج در غير ليلة الاسرى بود وسواري براق در اسري بود والله اعلم فلما جئت الى السماء
الدنيا قال جبرئيل لخازن السماء افتح پس هنگامي كه آمدم بآسماني كه پايان تر است گفت جبرئيل مر گنجينه دار
آسمان را بگشا يعني در آسمان را قال من هذا قال جبرئيل قال هل معك احد قال نعم معي محمد فقال
ارسل اليه قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنيا پس هنگامي كه گشاده شد در بالا بر آمديم اين آسمان را
اذا رجل قاعد على يمينه اسودة وعلى يساره اسودة ناگاه مردي نشسته است كه بر جانب راست وي
سياهي هاست وبر دست چپ وي سياهي هاست يعني اشخاص مردم اسوده بفتح همزه وسكون سين وكسر واو
جمع سواد وآن شخص انسان را گويند ودر فتح الباري اشخاص از هر چيزي اذا نظر قبل يمينه ضحك واذا
نظر قبل شماله بكى چون نگاه ميكند آن مرد بجانب دست راست خود ميخندد وچون نگاه ميكند بجانب دست چپ
گريه مي كند فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبي الصالح والابن الصالح قلت لجبرئيل من هذا
گفتم من جبرئيل را كيست اين مرد كه بر دست راست وي ودست چپ وي سياهي هاست قال هذا
آدم گفت جبرئيل اين آدم است وهذه الاسودة عن يمينه وعن شماله نسم بنيه واين
سياهي ها از جانب راست وي واز جانب چپ وي ارواح اولاد اوست كه متمثل شده اند اين جا
ونسم بفتح نون وسين نفس وروح وبدن وبه معني انسان نيز آيد فاهل اليمين منهم اهل الجنة
پس آنها كه بر دست راست اند بهشتيان اند والاسودة التي عن شماله اهل النار وسياهي
ها كه از جانب دست چپ اند دوزخيانند فاذا نظر عن يمينه ضحك واذا نظر قبل شماله بكي پس چون
نگاه مي كند آدم بجانب يمين خود مي خندد وچون نظر مي افكند بجانب دست چپ مي گريد از اينجا معلوم مي گردد
كه پدران بشادي اند واولاد شاد واندهگين مي شوند بد باشند يا نيك حتى عرج بي الى السماء الثانية
تا آنكه بالا برده شد مرا بسوي آسمان دوم فقال لخازنها افتح پس گفت جبرئيل مر خازن آسمان دوم را
بگشا فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت مر جبرئيل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن
آسمان اول كه كيست وبا تو كيست گفتم منم جبرئيل وبا منست محمد الى آخره قال انس فذكر انه وجد
في السموات گفت انس پس ذكر كرد آن حضرت يا ابوذر كه وي يافت در آسمان ها اين انبيا را

آدم وادريس وموسى وعيسى وابراهيم ولم يثبت كيف منازلهم

واثبات نكرد وبيان ننمود كه چگونه بود منزلها ومقامهاى اين پيغمبران غير انه ذكر انه وجد آدم في السماء
الدنيا جز آنكه وى ذكر كرد كه يافت آدم را در آسمان نخستين كه پايان تر است وابراهيم في السماء
السادسة ويافت ابراهيم را در آسمان ششم ودر حديث اول گذشت كه ابراهيم را در آسمان هفتم
ديد واين اثبت واقوى است زيرا كه در حديث جماعه آمده است كه ديد او را تكيه زده به بيت المعمور
وبالجمله در تعيين سموات وديدن انبياء در آن اختلاف گونه در احاديث واقع شده است وآن را باشتباه
رواة است يا تواند كه در هردو آسمان ديده باشند قال ابن شهاب فاخبرني ابن حزم گفت ابن
شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مهمله وزاى معجمه ان ابن عباس وابا حبة بفتح مهمله وتشديد
موحده وبعضى به تحتانيه گفته وبعضى بنون ومشهور بياء موحده است صحابى است الانصاري كانا يقولان قال
النبي بودند ابن عباس وابو حبه كه مى گفتند گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ثم عرج بي حتى
ظهرت لمستوى اسمع فيه صريف الاقلام پس بالا برده شد مرا تا آنكه ظاهر شدم بر آمدم بجاى بر آمدنى كه
مى شنودم در وى آواز قلمها كه فرشتگان بدان تقديرها وحكمهاى الهى مى نويسند واز لوح محفوظ انتساخ
مى كنند وكيفيت آن قلمها را جز خدا ورسول خدا ندانند وحقيقت قلم چيزيست كه بدان نقوش وحروف
پيدا شوند وفى قولاد در حقيقت آن داخل نيست وقومى از متفلسفه آن را تاويلات كنند واز ظاهر بر آيند
وطريقه اسلام آنست كه آن را حمل بر ظاهر كنند وبوجود قلم قائل شوند وحقيقت آن را حواله بعلم الهى نمايند
والله اعلم وقال ابن حزم وانس وگفت ابن حزم وانس قال النبي گفت پيغمبر صلى الله عليه
وآله وسلم ففرض الله على امتي خمسين صلواة پس فرض كرد خداى تعالى بر امت من پنجاه
نماز فرجعت بذلك حتى مررت على موسى فقال ما فرض الله لك على امتك قلت فرض خمسين
صلوة قال فارجع الى ربك پس رجوع كن بسوى پروردگار خود فان امتك لا تطيق پس تحقيق امت
تو طاقت آن ندارند فراجعني پس باز گردانيد مرا يعنى سخن مرا فى الصراح رجوع باز گشتن ومراجعت
باز گردانيدن سخن را فوضع شطرها پس بنهاد وكم كرد نصف آن را ويا بعضى آنرا بيان اين در شرح حديث
ثابت گذشت فرجعت الى موسى فقلت وضع شطرها فقال راجع ربك مراجعت كن پروردگار خود را
فان امتك لا تطيق ذلك فرجعت ودر بعضى نسخ فراجعت نسخه است بجاى فرجعت واين ظاهرتر است
فوضع شطرها فرجعت اليه فقال ارجع الى ربك فان امتك لا تطيق ذلك فراجعته ترجمه اين
عبارت از سابق ظاهر شده است فقال هى خمس وهى خمسون پس گفت پروردگار تعالى اين
پنج نماز است بصورت ودر عمل وپنجاه است بمعنى در ثواب لا يبدل القول لدي بدل وتغيير كرده
نمى شود قول نزد من ومراد باعدم تبديل فرضيت خمس است وبودن او حكم موبد يا عدم تبديل حكم تا آنكه پنج

در حکم بجا است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال راجع ربك (باب فی المعراج)
فقلت استحییت من ربی ثم انطلق بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی پس ببرد و همراه آنکه
به نهایت رسانید اشد تا سدرة المنتهی الناتق دانتهی بهر دو لفظ مجهول تصحیح کرده اند و غشیها الوان
لا ادری ماهی پوشیده سدرة المنتهی را رنگ ها که وندانم یا بهم من که چیست حقیقت آن رنگها
ثم ادخلت الجنة پس ببرده در آورده شدم من در بهشت فاذا فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت
گنبدهای مروارید است و جنابذ جمع جنبذ بضم جیم و سکون نون و ضم موحده و در آخر دال معجم عمارتی باند ور
چنانچه قبه وغاه. تصحیح باخواننده و ظاهر آنست که این معرب گنبد است و در روایت مسلم آمده که سیری کردم
من در بهشت ناگاه در آن جوئی است که بر هر دو کنار وی قبها است از مروارید کاواک و اذا ترابها
المسك و ناگاه خاک بهشت از مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت مشک است متفق
علیه * * وعن عبد الله قال لما اسری برسول الله روایتست از عبد الله بن مسعود گفت هنگامی
که شب برده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی به نهایت برده شد
آن حضرت را تا سدرة المنتهی وهی فی السماء السادسة و سدرة المنتهی در آسمان ششم است و در حدیث
مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم است و می گویند که بیخ او در آسمان ششم است و شاخها در
هفتم الیها ینتهی ما یعرج به من الارض بسوی سدرة المنتهی نهایت پذیری شود چیزی که بالا برده میشود
از زمین از اعمال و علوم فیقبض منها پس گرفته می شود از وی بقدرت الهی یا آنکه ملائکه فوق
آن روند و الیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها و بسوی سدرة المنتهی منتهی می گردد
چیز یکه پایان فرستاده می شود از بالای وی از اوامر و احکام الهی تعالی پس قبض کرده می شود
از وی وی گیرند ملائکه که ایستاده اند آنجا و منتهی علم خلق و عروج بالائکه آنست و لهذا سدرة المنتهی نام
کرده اند و جز حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بالاتر از آن هیچ کس نرفته و آنحضرت بجای رفت
که آنجا جانیست * بیت * برداشت از طبیعت امکان قدم که آن * امری بعید است من المسجد الحرام
تا عرصه وجوب که اقصای عالم است * کانجا نه جاست و نی جهت و نی نشان نه نام * سریست پس
شکرف در آنجا هیچ هان * ای آشنای عالم جان بر مپرس ازین مقام * قال گفت آنحضرت یا ابن مسعود
برای تائید قول خود که گفت وغشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما یغشی
وقتی که می پوشید سدره را چیزی که می پوشید یعنی چیزی که بکنه آن نتوان رسید که چند است و چون
است مقصود تعظیم و تکثیر آن است و شاید که مراد بقول آنحضرت لا ادری ماهی نیز همین است به حقیقت
عدم علم و در روایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وی فرشته ایستاده است که تسبیح می کند و جماعه
از جانوران سبز که آنرا عبارت از ارواح انبیاء او لیا می ند اند و آنکه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار

باعتبار تشبیه گفت. وآن انوار نازله از عالم ملکوت را تشبیه کرد بفراش. لفتح فا پرنده
مشهور که گرد شمع می گردد و در اینجا اشارتی است بشوق و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بر نور اقدس رب
تعالی دور و دائی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این
جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن کنایت از صفا و ضیاست و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد
و قدرت شامل همه چیز است والله اعلم فاعطي رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ثلثا پس داده
شد آنحضرت را در ان شب معراج سه چیز و به حقیقت آنچه داده شد بوی صلی الله علیه و آله و سلم در ان
شب از مواهب علمی و عملی و انوار و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصا است ولیکن عبد الله بن
مسعود این سه چیز به جهت شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد واعطي الصلوة الخمس داده شد
نمازهای پنجگانه واعطي خواتيم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سورهٔ بقره است آمن الرسول
بما انزل اليه تا آخر سوره و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را و
تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مر ایشان را و نصرت وی مر ایشان را بر کافران وغفر
لمن لا يشرك بالله من امته شيأ المقحمات و آمرزیده شد هر کسی را که شریک نمی گرداند بخدا از امت
وی چیزی را کنا یان کبیره که می در آرند مرتکب آنرا و را آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افکندن
بسختی یعنی عاصیان امت را آخر آمرزیده به بهشت می درآرند رواه مسلم ٭ وعن ابي هريرة قال
قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم لقد رايتني في الحجر هر آئینه به تحقیق میدانم من خود را
که بودم در حجر بکسر حاء و سکون جیم موضعی است متصل کعبه که ناودان کعبه در ان جاست وقريش تسالني
عن مسراي و حال آنکه مشرکان قریش می پرسیدند مرا از شب رفتن به بیت المقدس از
علامات و نشانهای آن فسالتني عن اشياء من بيت المقدس لم اثبتها پس سوال کردند
مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم آنرا در ذهن و وقت پرسیدن ایشان از جهت طریان
نسیان فكربت كربا ما كربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من اندوهی که هرگز اندوهگین کرده
نشده ام مانند آن فرفعه الله لي انظر اليه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک
گردانید آنرا بمن و بر داشت حجاب را از ان و نمود مرا و حالی که نظر می کنم بسوی آن و می بینم آنرا بی
حجاب ما يسألوني عن شئ الا انبأتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه می آگاهانم من ایشان
را و خبر میدهم بهر چه می پرسند وقد رايتني في جماعة من الانبياء و تحقیق می دانم خود را در بیت
المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسي قائم يصلي پس ناگاه می بینم که موسی ایستاده است نماز
می کند فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مردیست سبک گوشت جعد مرغول موی یا کم و اندام جعودت
بهر دو معنی می آید گاهی به معنی جعودة شعر و گاهی بمعنی جعودة جسم بمعنی اجتماع وی كانه من رجال شنوءة

 گویا که وی از مردان شنوءة است که نام قبیله ایست از یمن واذا
عیسی قائم یصلی وناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگزارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود
الثقفی نزدیک ترین مردم بوی از روی شباهت عروة بن مسعود ثقفی است که نام یکی از صحابه
است و درکتاب بدء الخلق گذشت که سرخ وسفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکد واذا
ابراهیم قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم مشابه ترین مردم با براهیم یار شما ست یعنی نفسه می خواهد
آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش
آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی و چون زنده اند شاید که تکلیف نیز باشد
و نیز مرفوع دران جهان وجوب است نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم
پس امامت کردم من انبیارا و این امامت با نبیا در بیت المقدس بود و بعد از ان ایشان را بر آسمان
بردند یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس که بجسد بر آسمانند والله اعلم
فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالک خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم
از نماز گفت مرا گوینده ای محمد این گنجینه دار آتش است پس سلام ده بروی فالتفت الیه پس
باز نگریستم بسوی وی فبدأنی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا که من بروی
سلام کنم از جهت وجود غلبه شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این
احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد و لیکن سیاق حدیث در انست
که در بیت المقدس بود والله اعلم رواه مسلم و هذا الباب خال من الفصل الثانی * الفصل
الثالث * عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول روایتست از جابر رضی الله
عنه که وی شنید آنحضرت را که می گفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان
قریش در قضیه اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی الحجر ایستادم
من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدای تعالی مرا بیت المقدس را
و دور کرد پرده را میان من و وی چنانکه دیدم آنرا بی شبهه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش
آنحضرت اینجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت پس آورده شد مسجد
را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد
سلیمان علیه السلام فطفقت اخبرهم عن آیاته پس در ایستادم من که خبر میدهم قریش را از
نشانهای بیت المقدس و انا انظر الیه و حال آنکه من نظر می کنم بسوی آن متفق علیه بدانکه در
احادیث معراج حدیثی نیاورد که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم گردد و صحابه را و تابعین را
اختلاف است دران و قول مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دید و دیدن بدل ورای دانستن بدل

است و تحقیق و تفصیل این در باب رؤیة الله در کتاب الجنة و النار گذشت

فنبر * ۷۴ باب المعجزات * معجزه از اعجاز است به معنی عاجز کردانیدن و آن امری است خارق عادت که ظاهر کرد د بوی دعوت نبوت و خوارق عادت که پیش از ظهور نبوت ظاهر شد آنرا ارهاصات گویند و ارهاص محکم کردانیدن بناست بسنگ و گل گویا که در وی استحکام امر نبوت است و مجموع خارق عادات را چهار قسم نهاده اند آنچه از کفار و فساق ظاهر کرد د آنرا استدراج گویند و آنچه از عموم مسلمانان ظاهر شود آنرا معونت خوانند و آنچه از اولیا بود کرامت و بقید دعوی نبوت این همه اقسام بیرون رفت و سحر خارق عادت نیست بلکه ظاهر می کردد باسباب از هر که آنرا مباشرت کند و هرچه باسباب عادیه ظاهر کردد خارق عادت نبود چنانکه شفا بادویه طبیه و هرکه آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاهر آنست *۵۸* الفصل الاول *

* عن انس بن مالك ان ابا بكر الصديق قال روایتست از انس که صدیق رضی الله عنه در وقت حکایت کردن از قصه هجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر سر غار بحضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم گفت نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن في الغار نگاه کردم من بسوی پایهای مشرکان که مارا می جستند و حال آنکه ما درون غاریم و صورت آن غار آنچنان واقع شده است که اگر کسی بر زبر وی ایستاده باشد نظر آنکه درون غار است بر پایهای وی می افتد اگر آنکس بر جای پای خود چشم نهد به بیند آنرا که درون غار است و گفت فقلت پس گفتم من یا رسول الله لو ان احدهم نظر الی قدمیه ابصرنا اگر تحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای خود و بنهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند مارا فقال پس گفت آنحضرت یا ابا بکر ما ظنك باثنین الله ثالثهما چیست گمان تو بآن دو کس که خداست سیوم آن دو کس یعنی خدا با ایشانست بنصرت و اعانت و معجزه درین قصه بر کردانیدن خدای تعالی است کفار را از تفحص و تفتیش و نظر کردن بدرون غار و باز داشتن ایشان که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غارند * بیت *
فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما * وهم یقولون ما بالغار من ارم وطیبی روایت کرده است که آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خداوندا کور کردان چشمهای ایشان را پس گرد غار می گشتند و نمی یافتند ایشانرا و بیضه نهادن کبوتر و پرده بستن عنکبوت نیز معجز بود چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه * ۵۹ * وعن البراء بن عازب عن ابيه انه قال لابي بكر روایتست از براء بن عازب از پدرش که عازب است که وی گفت مر ابی بکر صدیق را که یا ابا بکر حدثني كيف صنعتما حين سريت مع رسول الله ای ابابکر خبر ده مرا چگونه کردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال گفت ابوبکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما و من الغد و پاره از فردای آن شب حتی قام قائم الظهیرة تا آنکه نیمروز شد و بایستاد آفتاب قیام اینجا بمعنی توقف و ظهیرة

بہ معنی نیمروز و مراد بقایم ظہیرہ آفتاب کہ در نیمروز چنان نماید کہ گویا ایستادہ است وحرکت نمی کند وخلا الطریق لا یمر فیہ احد و خالی شد راہ چنانکہ نمی گذرد دروی ہیچ یکی فرفعت لنا صخرۃ طویلۃ لہا ظل پس نمودہ شد مارا و ظاہر شد برما سنگی دراز کہ مراورا سایہ ایست لم تات علیہا الشمس نیامدہ است بران صخرا آفتاب فنزلنا عندہا پس فرود آمدیم مانزد آن صخرہ وسویت للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکانا بیدی و برابر و ہموار کردم من مر آنحضرت را جای بدست خود ینام علیہ کہ خواب کند آن حضرت بران جا وبسطت علیہ فروۃ و قلت نم و گستراندم من بر آنجا پوستین پارہ را و گفتم خواب کن یا رسول اللہ وانا انفض ما حولك و من می بینم چیزی کہ گرد تست و ہر کہ پیدا شود از ہر جانب ونگاہبانی و پاسبانی می کنم و خبری آرم از ہر جانب ونفض بفا و ضاد و نجمہ نظر کردن در جانبی و ہر چہ و ہر کہ در دوست ونفضہ نفضات جماعہ را گویند کہ فرستادہ می شوند در رفتن بجاسوسی فنام پس خواب کرد آن حضرت وخرجت انفض ما حولہ وبیرون آمدم من در حالتی کہ می بینم وجاسوسی می کنم جاہای کہ گرد آن حضرت است فاذا انا براع مقبل پس ناگاہ من ملاقی شوندہ ام بچرانندۂ گوسفندان کہ پیش آیندہ ایست قلت افی غنمك لبن پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری ہست قال نعم گفت راعی آری ہست قلت افتحلب گفتم آیا پس می دوشی شیر را قال نعم گفت آری می دوشم فاخذ شاۃ فحلب فی قعب کثبۃ من لبن پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسۂ چوبین قدری از شیر را قعب بفتح قاف و سکون عین قدح چوبین مغاک یعنی کہ سیراب کند آدمی را و کثبہ بضم کاف و سکون مثلثہ و بای موحدہ یک دوشیدن از شیر ومعی اداوۃ حملتہا للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرتوی فیہا یشرب ویتوضأ و با من مطہرہ بود کہ بر داشتہ بودم آنرا برای آنحضرت کہ سیراب می شد در وی و می نوشید و وضو می کرد فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو فی النوم پس آمدم نزد آن حضرت و آن حضرت در خواب بود فکرہت ان اوقظہ پس ناخوش داشتم کہ بیدار کنم اورا فوافقتہ پس موافقت کردم من آن حضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم و بہ تقدیم قاف بر فا نیز روایت کردہ اند یعنی صبر کردم و توقف نمودم و بیدار نکردم حتی استیقظ تا آنکہ خود بیدار شد آنحضرت فصببت من الماء علی اللبن پس ریختم پارۂ از آب بر شیر حتی برد اسفلہ تا آنکہ خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر ہمہ سرد شد و این عادت عرب است کہ آب سرد در شیر می ریزند و می خورند ظاہرا در دفع حرارت شیر فایدہ دارد فقلت اشرب پس گفتم من بنوش یا رسول اللہ فشرب حتی رضیت پس نوشید آنحضرت تا آنکہ راضی و خوشحال شدم من و از نیجا معلوم می شود کہ شادی جان محب و خوشدلی وی در خوشی و آسایش محبوبہ است و اینجا اشکال می آرند و می گویند کہ چون بی اذن مالک گوسفند شیر دوشیدند و خوردند جواب می گویند کہ گوسفند از ان دوستی از دوستان ابوبکر بود رضی اللہ عنہ کہ اعتماد بر رضای او داشت

داشت و نیز عادت اهل مکه بودی که دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را

که برای رهگذریان دگر سنگان شیر می داده باشند و تواند که چیزی داده خرید ه باشند فافهم والله اعلم

ثم قال الم یان للرحیل پس گفت آنحضرت آیا وقت نشده مر کوچ کردن را قلت بلی گفتم آری

وقت آن شد که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابو بکر پس کوچیدیم پس از خمیدن

آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا و پیروی کرد ما از او آمد و نبال ما

سراقة بن مالك که اهل مکه او را و جماعهٔ دیگر را در دنبال ما بر گماشته بودند که هر که محمد را بیارد او را صد

شتر بدهیم و این سراقه بعد از فتح مکه بشرف اسلام مشرف شد فقلت اتینا ابو بکر می گوید رضی الله عنه

پس گفتم من آمده شدیم ما یا رسول الله یعنی کسی آمده بدیدن ما و گرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت

آنحضرت اندوه مکن و غم مخور ان الله معنا بدرستی خدا با ما ست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان

این قول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قول موسی علیه السلام که گفت ان معی ربی نظر شهود

آنحضرت نخست بر حق و لطف و کرم وی افتاد پس بر نفس خود بر عکس حال موسی که نظر وی اول

بر نفس خود پس از ان بر حق افتاد و شهود اول اتم و اکمل است و موافق ما رایت شیأ الا رایت

الله قبله و ثانی ما رایت شیأ الا رایت الله معه او بعده اول حال اهل جذب و عیان است و ثانی

حال استدلال و برهان و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز ازان

نصیبه باشد و موسی علیه السلام معی گفت و مخصوص بخود ذکر داید چنانکه در ارنی وارنا حقایق الاشیا ست

فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فارتطمت به فرسه الی بطنها

فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقه پایهای اسپ وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن در گل

و در آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد از وی و جلد بجیم و لام مفتوحتین زمین درشت فقال انی اراکما

دعوتما علی پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شما را که دعا کردید بر زیان من فادعوا لی پس

دعا کنید برای سود من فالله لکما پس خدا نگاه دارنده و یاری دهنده مر شما راست ان ارد عنکما

الطلب تا که دفع کنم از شما طلب کافران را فدعا له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه و آله

وسلم فنجا پس برست سراقه ازان محنت و در روایتی سه بار دعا کرد و هر بار فرو می رفت و نجات می

یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس و ایستاد سراقه که پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران که در

طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر آمده بودند مگر می گفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما

در طلب یعنی بس است دیگر طلب مکنید من طلب کرده ام نیست اینجا کسی که او را می طلبید فلا یلقی احدا

الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را مگر آنکه باز می گردانید او را متفق علیه ** ۳ ** وعن انس

قال سمع عبد الله بن سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و هو فی ارض یخترف فاتاه فقال انی سائلك

گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود و عظمای ایشان بود خبر قدوم آوردن آن حضرت را بمدینه در ہجرت وھو فی ارض یخترف نخلہا یعنی وحال آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که می چید میوہ را از درختان یعنی در باغ و بستان خود بود و میوہ را از درختان می برید و می چید مقصود بیان واقع است یا مبالغہ است در آمدن او نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را استعجال وی در ان باوجود آنکه در کاری بود و مجال فرصت تنگ بود و وی صفات آن حضرت را در توریت خوانده تحقیق نموده منتظر ظہور نور نبوت بوده ہم در روز اول قدوم ایمان آورد بیت مدتی بود که مشتاق لقایت بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جان شدم فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی سائلك عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان صدق آنحضرت بدرستی من سوال کننده و پرسنده ام ترا از سه چیز که لا یعلمہن الا نبی نمی داند آن سه چیز را مگر کسی که پیغمبر است فما اول اشراط الساعة یکی از ان سه چیز آنست که چیست نخستین علامت ہای قیامت وما اول طعام اہل الجنة وچیست نخستین خورش بہشتیان که در اول در آمدن بہ بہشت بخورند وما ینزع الولد الی ابیہ او الی امہ وچیست که می کشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش و شبیہ می گرداند او را بیکی ازین دو یعنی فرزند که گاہی در صورت مشابہ پدر می آید و گاہی مشابہ مادر سبب آن چیست قال اخبرنی بہن جبرئیل آنفا گفت آن حضرت خبر داد مرا باین سه چیز جبرئیل اکنون ہمین ساعت گفتن آن حضرت این سخن را بعبد الله تنبیہ است مراو را و کشادن گوش ہوش وی را بوجود وحی و نزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانہای قیامت پس آتشی است که می برانگیزد و گرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة گذشته است و اما اول طعام یاکلہ اہل الجنة و اما نخستین طعامی که می خورند آنرا بہشتیان فزیادة کبد حوت زیادہ جگر ماہی است و آن جگر پاره ایست آویخته بجگر و طعم او در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة و اہلہا گذشته است و اذا سبق ماء الرجل ماء المراة نزع الولد وچون پیش می شود آب مرد آب زن را یعنی پیشتر در رحم می افتد می کشد فرزند را و مانند می گرداند بخود و اذا سبق ماء المراة وچون سبقت می کند آب زن یعنی آب مرد را و در بعضی نسخ ماء الرجل مذکور است نزعت می کشد زن فرزند را و مانند می گرداند بخود از ین حدیث معلوم می شود که سبب مشابہ فرزند بپدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است و از حدیث دیگر که در باب الغسل از کتاب الطہارة گذشت معلوم می گردد که سبب غلبہ است یا سبقت است و سبقت را متضمن ہر دو معنی توان داشت قال گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشہد ان لا اله الا الله وانك رسول الله و گفت عبد الله یا رسول الله ان الیہود قوم بہت بدرستی یہود گروہی اند بسیار بہتان کننده و دروغ گوینده

وافترا کننده و بهت دروغ بستن بر کسی و بهت بضم با و های ساکن آن
بهود و روایتست جمع بهوت بر وزن فعول مبالغه وانهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسألهم
یبهتونی و بدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشان را دروغ
می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آن حضرت و عبد الله در گوشه پنهان
فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت و پرسید آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مردی است
عبد الله بن سلام در میان شما قالوا اخیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست وسیدنا
وابن سیدنا و مهتر ماست و پسر مهتر ماست و عبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارایتم
ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا که اگر اسلام آرد عبد الله بن سلام یعنی شما هم مسلمان می شوید
قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند یهود نگاه دارد او را خدای تعالی از آن یعنی از اسلام آوردن فخرج
عبد الله پس بیرون آمد عبد الله از آن جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله فقالوا پس گفتند یهود بعد از آن که معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا ای بد
ترین ما و پسر بدترین ماست فانتقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال هذا الذی کنت اخاف
گفت عبد الله اینست چیزی که بودم من که می ترسیدم از بهتان و افترای یهودیان یا رسول الله رواه
البخاری ٭٭٭ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان
و هم از انس است که آن حضرت کنکاش کرد هنگامی که رسید ما را پیش آمدن و روی آوردن
ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه و این مقدمه غزوه بدر است که ابو سفیان اموی به تجارت شام رفته بود
و اموال بسیار می آورد و با وی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله بزنند
و چون این خبر بمکه رسید ابو جهل بالای کعبه بر آمد و ندا کرد و مردم را جمع کرد و بر آمد و با وی گفتند که
کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میا و چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود بگفته
مردم باز نیامد و ببدر رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود اینجا ذکر
معجزه آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک و افتادن مشرکان
را در عرصه نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد فقام سعد بن عبادة وایستاد سعد بن عباده که
از کبرا و نقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها
البحر لاخضناها اگر امر کنی تو و می فرمائی که در آریم مراکب را از اسپ و شتر در دریا هر آئینه
می در آریم آن ها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرموده تو در رفتن دریا می آئیم خوض در آب
آمدن و اخاضه در آوردن دران و لو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا و اگر
می فرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران و اسپان را تا برک الغماد برک بکسر موحده و فتح آن و سکون را و

غماد بکسر معجمه و ضم آن و بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی است از بلاد یمن یا دور **(باب المعجزات)**
اقصای حجر یا اقصای معموره یعنی اگر بفرمائی ما را کنیم و می زنیم جگرهای شتران را کنایت است از تیز راندن آنها
که و رد تست سواری و دویدن پایهای سوار بر جگر می زند قال گفت انس فندب رسول الله پس
خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الناس مردم را بر آمدن فانطلقوا حتی نزلوا
بدرا پس بر آمدند و رفتند مردم تا فرود آمدند بدر را که نام موضعی مشهور است میان مکه و مدینه
وجه تسمیه بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی
است نام یکی از ان اشقیا می برد ویضع یده علی الارض و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین
برای تعیین موضع ههنا و ههنا اینجا و اینجا یعنی هرکدام از موضع را تعیین می نمود و اشارت می کرد قال
گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و در نگذشت هیچ یکی از ایشان
از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وسط دور شدن و دور کردن رواه مسلم
** وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهو فی قبة یوم بدر روایت
است از ابن عباس که آن حضرت گفت وحال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدک عهدک
ووعدک خداوند اسوال میکنم ترا بعهد و امان تو و بسر بردن نوید تو که فتح و نصرت من بر اعدای دین
داده ٔ انشد بفتح همزه وضم شین و نشاد و نشدان بالکسر گم شده جستن و انشاد تعریف گم شده کردن
گویا از خاطر وی گم شده بود و تو یاد داد ی آنرا و نیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم
خداوندا اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس از امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان کسی ترا نپرستند
یعنی اگر این جماعه ٔ مسلمانان را هلاک میکنی دیگر کسی پرستد ترا و این عبارت بصریح نیز روایت آمده و
نیز آمده است که آنحضرت مناجات می کرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت فاخذ ابوبکر بیده پس
گرفت ابو بکر رضی الله عنه دست آن حضرت را فقال حسبک پس گفت ابوبکر بس است ترا این
قدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا الحاح سپهیدن و
الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان می دانستند که
دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در امثال این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتی که الحاح
کند و مبالغه نماید و رسول الله فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابو بکر این سخن بیرون آمد آنحضرت
از جائی که دعا می کرد و حال آنست که آن حضرت برمی جهید از زره خود از غایت فرح و نشاط و یقول سیهزم
الجمع ویولون الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعت و روی گردانند و پشت دهند
چون آنحضرت درین حال دایر و حایر بود و میان بیم و امید بود بوعده ٔ وی تعالی و راجح آید جانب

جانب رجا به یقین و طمانینتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه و غنچهٔ دل وی بنسیم
امید به شگفت برخاست و خبر داد بانهزام مشرکان و نصرت مومنان بطریق اعجاز که باطلاع و اذن حق
سبحانه او را بر غیب ظهور کرد و گفته اند که گمان نبرد کسی و چه جای گمان بردن است که گمر وثوق و یقین
ابوبکر به پروردگار تعالی و تقدس قوی تر و محکم تر بود از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن حال
حاشا و کلا بلکه باعث مر آنحضرت را بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود زیرا که
این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله که مشاهده کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در
توجه و تضرع و ابتهال بدرگاه ذو الجلال از برای تسکین نفوس و تقویت قلوب ایشان پس چون
دریافت آنحضرت قوت یقین و طمانینت از جانب ابی بکر و دریافت استجابت داد جمع کرد خاطر را
که از جانب ایشان تشتی و نگرانی داشت و امام غزالی گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم
و اکمل بود باتساع نظر و علم بصفات غنا و لاابالی درگاه حق و سطوت و جلال وی و نظر ابوبکر بر ظاهر
وعده بود و صدق آن و این را تحقیقی دیگر است که در رسالهٔ اسماء الصحاب از بعضی محققین
نقل کرده ایم و در شرح بزرچری از آن مذکور است رواه البخاری * ۶ ° وعنه ان النبی
صلی الله علیه و آله وسلم قال یوم بدر و هم از ابن عباس است که آن حضرت گفت روز بدر
هذا جبرئیل اخذ براس فرسه این جبرئیل است که گرفته است سر اسپ خود را و عنان آنرا برای
سختی جنگ علیه اداة الحرب در حالی که بر جبرئیل است دست افزار جنگ و سلاح آن معجزه
این جا دیدن آن حضرت است جبرئیل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر رواه البخاری ° ۷ °
وعنه قال بینما رجل من المسلمین یومئذ یشتد و هم از ابن عباس است که گفت در اثنای
آنکه مردی از مسلمانان روز واقعهٔ بدر حمله می کرد و می دوید فی اثر رجل من المشرکین امامه در پی مردی
از مشرکان که پیش آن مرد مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز
زدن بتازیانه بالای خود و صوت الفارس یقول و شنید آواز فارس را که می گوید اقدم حیزوم
اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ و شجاعت نمودن با پیش آی ای حیزوم و اقدم به معنی اول
بفتح همزه و سکون قاف و کسر دال است و بر وجه ثانی بضم همزه و ضم دال و حیزوم بفتح مهمله و سکون تحتانیه
و ضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس و بعضی گفته اند نام اسپ کی از فرشتگان
است اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود
که بر زمین افتاد بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه
پس ناگاه آن مشرک به تحقیق زده شده است بر بینی او و چاک آمده است اثر زدن بر بینی او و خطام بکسر
نشان بر بینی شتر و به تحقیق رسیده بود جراحت بر بینی و لیدن ابن المغیره روز بدر و باقی مانده بود اثر آن

بر بینی وی باین است اشارت قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم
و شق وجهه کضربة السوط و شگافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلك اجمع
پس سبز شد جای ضربه انجا که باقی می ماند اثر ضرب سبز پوست یا فجاء الانصاری پس آمد
انصاری که یکی از مردمان مسلمان است که دیده بود مشرک را با آن حال فحدث رسول الله پس خبر داد پیغمبر
خدا را صلی الله علیه و آله وسلم بانچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک و افتادن او بر
زمین تا آخر آنچه گذشت فقال صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست می گوئی ذلك من مدد
السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سیوم بود فقتلوا یومئذ سبعین پس
کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان واسروا سبعین و اسیر ساختند و بند کردند هفتاد کس
را رواه مسلم ۰۸۰ وعن سعد بن ابی وقاص قال رأیت عن یمین رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم وعن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من از راست آنحضرت و از جانب چپ وی
در روز واقعهٔ احد دو مرد را علیهما ثیاب بیض بران دو مرد جامهای سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشش و کار
زاری کردند هم چو سخت ترین کارزار و کشتن کردن ما رأیتهما قبل ولا بعد ندیدم من آن دو مرد
را پیش ازان و نه پس ازان یعنی جبرئیل ومیکائیل می خواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل
و میکائیل را این تفسیر از راوی است ولابد بسماع از آنحضرت واخبار وی صلی الله علیه و آله وسلم خواهد
بود متفق علیه ۰۹۰ وعن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وآله وسلم رهطا الی ابی رافع
روایت است از براء بن عازب گفت براء بفرستاد آن حضرت گروهی را بسوی ابی رافع
یهودی که کنیت وی ابو الحقیق بضم حاء مهمله و فتح قاف اولی و سکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن
ترین دشمنان آن حضرت بود که عهد شکنها کرده و فتنه برپا نموده و هجوها کرده و در حصنی که داشت پناه
جسته پس آنحضرت جماعت را بر وی برگماشت که بکشند وی را و دور ابر کنند و هلاک سازند فدخل
علیه عبد الله بن عتیك بیته لیلا پس درآمد بر ابی رافع عبد الله بن عتیك بفتح عین مهمله و کسر فوقانیه
بروزن عتیق که از مشاهیر انصار است خانهٔ ابی رافع را در شب وهو نائم فقتله و حال آنکه وی در خواب بود
پس کشت او را فقال عبد الله بن عتیك فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم
شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او و در گذشت ازان فعرفت انی قتلته پس شناختم من
و بیقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس در ایستادم من که می گشایم درهای
حصن او را تا در آمدند آن رهط نیز که فرستاده بود آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او و بیرون
درها ایستاده بودند و شریک شوند در قضیه و عبد الله بن عتیك بحیلهٔ غریب در آمده بود و تفصیل این
در کتب سیر مذکور است و در صحیح بخاری نیز در اوایل کتاب المغازی بعد از غزوهٔ بدر حدیث آن مذکور

است و بغایت غریب و عجیب است حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی (باب المعجزات)
تا آنکه رسیدم بپای زینه پس نهادم پای خود را بر پای زینه فوقعت فی لیلة مقمرة پس افتادم
از آن پای زینه بسبب اشتباه پای زینه بر زمین در شب مهتاب فانکسرت ساقی پس
شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بربستم ساق را بدستاری فانطلقت الی اصحابی پس رفتم
من بسوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم فحدثته پس خبر دادم آنحضرت را بقضیه کشتن وی فقال ابسط رجلك پس
گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را فبسطت رجلی پس فراخ کردم پای خود را فمسحها پس
مالید و کشید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکها قط پس به شد ساق من گویا که شکایت نکردم
ساق را و درد نشد مرا از آن هرگز شکایت در اصل به معنی گله کردن و به معنی درد و بیماری نیز آید رواه البخاری
۵۰۱۰ وعن جابر قال انا یوم الخندق نحفر روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت
است از غزوه احزاب می کندیم خندق را و خندق گوی که گرد شهر بکنند معرب کنده و قصه آن مذکور
است در احادیث و کتب سیر فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن
آن آسان نبود و کدیه بضم کاف و سکون دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تیر و کلند در وی کار نکند
فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقالوا هذه کدیة عرضت فی
الخندق پس گفتند این زمین سختی است که پیش آمده است در خندق فقال انا نازل پس گفت
آن حضرت من فرود آیم ثم قام پس برایستاد و بطنه معصوب بحجر و شکم آنحضرت بسته شده بود
بسنگی از جهت گرسنگی و لبثنا ثلثة ایام لا نذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز در
حالی که نمی چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم
و سه روز گذشته بود که هیچ نه چشیده بودیم فاخذ النبی صلی الله علیه و آله وسلم المعول پس
گرفت آن حضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد بر آن کدیه پس گشت آن کدیه
توده ریگ ریزان معول بکسر میم و سکون مهمله آهنی که شکسته و شکافته می شود بوی کوه و کثیب بفتح کاف
و کسر مثلثه تل ریگ و اهیل بروزن افعل به تحتانیه ریگ ریزان و روان فانکفأت الی امرأتی
جابر می گوید پس چون مشاهده کردم اثر جوع را در آن حضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی زن خود که
نام وی سهیله بنت مسعود انصاری بود فقلت هل عندك شیء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام
و اسباب آن فانی رایت بالنبی پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خمصا
شدیدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خا و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد
باریک و لاغر شکم از گرسنگی فاخرجت جرابا فیه صاع من شعیر پس بیرون آورد آن زن انبانی را

که در وی پیمانهٔ از جو بود جراب بکسر و فتح انبان از چرم و جمع آن ولنا بهمة داجن وما را بزغاله بود خانه پرورد بهمه بفتح با و سکون ها بچهٔ میش و نی الصراح بهمه ستور دیزه چون بره و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهمه را وطحنت الشعیر و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا اللحم في البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ و برمه بضم موحده و سکون را دیگ از سنگ و الآن نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ است و برمه می گویند و قدر هم می گویند ثم جئت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آن حضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهمة وطحنت صاعا من شعیر ذبح کرده ایم ما بزغالکی را و آس کرده است زن من صاعی را از جو این مقدار چیزی حاضر است فتعال انت ونفر معك پس بیا تو و جماعهٔ با تو نفر بفتحتین گروهی از مردان کم از ده فصاح النبی صلی الله علیه و آله وسلم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحي هلا بکم پس آواز در داد آن حضرت و گفت ای اهل خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید و بیائید وسور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی است که بر زبان شریف آنحضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آنحضرت آن را اشرف ساخته فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لا تنزلن برمتکم ولا تخبزن عجینکم حتی اجئ فرود میارید شما دیگ خود را و نان نه پزید خمیر خود را تا آنکه بیایم من ولا تنزلن بضم فوقانیه و سکون نون و ضم لام و تخبزن بفتح تا و ضم زا هر دو بصیغهٔ جمع وجاء و آمد آنحضرت فاخرجت له عجینا پس بیرون آوردم زن من برای آنحضرت خمیری که داشت فبصق فیه پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر وبارك و دعا کرد به برکت و زیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی دیگ ما فبصق وبارك ثم قال ادعی خابزة فلتخبز معك پس گفت آن حضرت بزن من بخوان و بطلب زن نان پزنده را پس باید که پزد همراه تو واقدحی من برمتکم و بکش گوشت بکفلیز از برمهٔ خود ولا تنزلوها و فرود نیارید دیگ از دیگدان وهم الف جابر می گوید و اهل خندق هزار کس بودند فاقسم بالله لا کلوا پس سوگند می خورم بخدا هر آئینه خوردند این هزار کس حتی ترکوه وانحرفوا تا آنکه باقی گذاشتند آن را و برگشتند وان برمتنا لتغط کما هی و بدرستی دیگ ما هر آئینه می جوشید چنانچه بود و غطیط بمعنی جوشیدن دیگ هکذا في کلام الشارحين وان عجيننا ليخبز کما هو و بدرستی خمیر ما هر آئینه پخته می شد چنانچه بود متفق علیه این همه از برکات آن سید السادات و منبع البرکات بود صلی الله علیه و آله وسلم که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از برکات و نعم وی پر است و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور از این سور در دلهای اهل حضور حاصل شده باشد

باشد شادمان دلی وخوشا باطنی که برکت آن رحمة للعالمین در وی راه یابد (باب المعجزات)
یکبار این فقیر در باز از که که در مسعی است از زرد فروشی می شنود که برزه های خود آب می افشاند
وی گوید یا برکة النبی تعالی وانزلی ثم لا تو تعلی ای برکت پیغمبر بیا و بمنزل من فرود آی پس از ان
هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم وزد وبارك وكرم على سيدنا ومولنا وبركتنا محمد وآله وصحبه
اجمعین ٭ ز مهجوری بر آمد جان عالم ٭ ترحم یا نبی الله ترحم ٭ نه آخر رحمة للعالمینی ٭ ز محرومان چرا فارغ نشینی ٭

٭۱۱۹ وعن ابی قتادة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق
فجعل یمسح راسه ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر صحابه است که آنحضرت گفت
مر عمار بن یاسر را در وقتی که می کند آن حضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح
می کند سر عمار را و پاک می کند گرد از سر وی و می گوید بؤس ابن سمیة ای شدت و مشقت و محنت
پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شده بمکه و عذاب کرده
شد در دین خدا بسیار و بر دین بماند از ان تا آنکه خنجر زد ابو جهل لعین در فرج وی و بکشت او را پس آنحضرت
سختی و محنت عمار را یاد می کند و ندا می کند آنرا و در حقیقت مراد ندای عمار است ولهذا فرمود تقتلك الفئة
الباغية می کشند ترا گروهی که بغی می کنند و بیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد باین فئه معاویه وقوم
اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی
است در ان قضیه چنانکه آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد
که عمار بن یاسر در دست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست گفت من شنیدم که آن حضرت بعمار گفت
تقتلك الفئة الباغية معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را بجنگ آورده بود و در بعضی
اخبار آورده اند که معاویه بعمرو بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کمیز خود می لغزی والله اعلم
واین حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت و تواتر چنانکه در رساله تعمیم البرکات ذکر کرده ایم و معجزه و در نیجا
اخبار به غیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر دادند رواه مسلم ٭۱۲۰ وعن سلیمان بن صرد
بضم صاد مهمله و فتح را ابو المطرف خزاعی کوفی صحابی است و بود وی رضی الله عنه خیر فاضل عابد شان عالی
داشت و شریف بود در قوم خود امیر بود در طلب لبیان کینه امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما و خلق کثیر
را بران آورده و خوانده و در همان حال شهید شد در سن نود و سه سال رضی الله عنه قال قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که دور
کرده شد و پریشان کرده شده گروه ها که در غزوه خندق بر جنگ و عداوت آنحضرت اجتماع و اتفاق کرده بودند
و غزوه خندق را غزوه احزاب نیز می گویند بهمین جهت که مشرکان و یهود همه گروه های کافران اتفاق کرده
آمده بودند پس پروردگار تعالی باد و لشکر ها فرستاد از ملائکه که در هم و برهم کردند ایشان را چنانکه در

احادیث و کتب سیر مذکور است و اجلی بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است
پس آنحضرت بطریق الجمله از غیب خبر داد الآن نغزوهم ولا یغزوننا بتشدید نون اکنون غزا می کنیم
ما ایشان را و غزا نمی کنند ایشان ما را نحن نسیر الیهم ما سیر می کنیم بسوی ایشان و میرویم بر سر
ایشان و نمی آیند ایشان بر سر ما و هم چنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه بجنگ مسلمانان نیامد
و مسلمانان بر ایشان رفتند و فتح ها کردند رواه البخاری ۱۳۰ وعن عایشة رضی الله عنها قالت لما رجع
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الخندق ای هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوهٔ خندق و انهزام
کفار و وضع السلاح و نهاد سلاح جنگ را و جست فراغ از جنگ و اغتسل و غسل کرد و در بعضی روایات
آمده است که یک جانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که ناگاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت
جبرئیل و هو ینفض رأسه من الغبار و حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک می کرد از گرد که در غزوه
خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل با آنحضرت تحقیق نهادی تو سلاح را
والله ما وضعته بخدا سوگند من نهاده ام سلاح را چنانکه می بینی اخرج الیهم بیرون آی بسوی این کافران
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاین پس کجا بروم و بسوی که بیرون آیم فاشار الی
بنی قریظة پس اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود بودند و به فاصله چهار میل از مدینه بودند و حصنی
داشتند و الآن آثار آن باقی است و مسجد بنی قریظه که آنحضرت در ایام محاصرهٔ ایشان در آنجا اقامت داشت
و نماز می گزارد و بعد از وی در آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است و آن در جانب عوالی مدینه است
فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه
متفق علیه وفی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی زقاق بنی غنم گفت
انس گویا که من نگاه می کنم بجانب غبار که برمی خاست در کوچهٔ بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون و بفتح نون
نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای و قاف کوچه موکب جبرئیل از جماعت سواران
که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ بجای موکب و این ظاهر تر است و موکب بکسر کاف جماعه سوار و پیاده
کذا فی القاموس و از عبارت نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم می شود که سیر کنند بنرمی و آهستگی حین سار
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
الی بنی قریظة بسوی این قبیله و آخر اینجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده با موکبش برای جنگ و
دیدن اعدا از موکب هر چند ذوات آنها دیده نمی شد ۱۳۱ وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة
گفت جابر تشنه شدند مردم روز حدیبیه بتخفیف و تشدید نیز آمده و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بین یدیه رکوة و حال آنکه آنحضرت در پیش وی رکوه بود بفتح را ظرفی از چرم که در وضو ساخته شود بوی
فتوضأ منه پس وضو می کرد آنحضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه پس رو آوردند مردم و آمدند

بجانب آنحضرت قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ به گفتند مردم نیست نزد ما آبی
که وضو کنیم بآن و نشرب و نه می نوشیم آن آب را الا ما فی رکوتك مگر همین آبیکه در رکوهٔ تست فوضع
النبي صلی الله علیه و آله وسلم یده في الرکوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه فجعل
الماء یفور من بین اصابعه پس گشت آب که می جوشید از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون
مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم ما و وضو کردیم ما قیل اچند بودیم کفتم گفته
شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودید چه سخن است آن قدر آب
روان شد که اگر می بودیم ما صد هزار کس هر آئینه بسنده می بود ما را کنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما
پانزده صد اما مر عبارة بیشتر آن بود که گوید هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر است و نیز اهل حدیبیه
تو جا بودند چه ابدا هر فوجی صد کس که اتیان متفق علیه ۱۰۰ * وعن البراء بن عازب قال کنا مع
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم ما چهار ده صد کس در روز
حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گذشت بعضی می گویند زیاده از چهارده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت خبر
کسر داد و آنکه چهار ده صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهار ده صد بودند وقتی دیگر
پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهار ده صد شدند اند از بر غلبه ظن و تخمین است والحدیبیة بئر و حدیبیه
نام چاهی است نزدیک مکه بر ده کرده و از و همین فنزحناها فلم نترك فیها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس
نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبي پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فاتاها
فجلس علی شفیرها پس آمد آن حضرت بر سر آن چاه پس نشست بر کرانه آن ثم دعا باناء
من ماء پس طلبید آن حضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو کرد آنحضرت ثم مضمض ودعا پس
بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پس ریخت آن آب را در چاه ثم قال دعوها ساعة
پس گفت بگذارید آن را ساعتی تا پر شود فارووا انفسهم پس سیراب کردند مردم ذاتهای خود را
ورکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت اقامت ایشان و شتران ایشان
از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بیست روز بود رواه البخاري * ۱۶۹ * وعن
عوف روایت است از عوف که از تابعین است عن ابی رجاء از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین است
ولادت وی در زمان نبوت است ولیکن آنحضرت را ندیده و عمر طویل یافته بیشتر از صد و بیست سال عالم عامل
نبیل متقی است وفات او در سنه خمسین و مائه عن عمران بن حصین که صحابی مشهور است قال کنا فی
سفر مع النبي گفت عمران بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاشتکی الیه الناس
من العطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت فدعا
فلانا پس خواند آن حضرت فلان را نام شخصی را گفت و نامبرده کان یسمیه ابو رجاء بود که نام می برد آن

فلان را ابو رجاء که راوی حدیث است از عمران بن حصین و نسیه عوف
و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجا و دعا علیا و خواند آنحضرت علی را رضی
الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس
رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند
و دیدند زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب امزاده بفتح میم و تخفیف زای و دال اصل
به معنی توشه دان و برزاد به که در وی آب آرد نیز اطلاق می کنند و آن از دو چرم می باشد
وگاهی چرم سیوم در وی نهند و زیند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ
که زیاده کرده می شود چرمی دیگر و سطیحه بفتح سین و کسر طا نیز بمعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم
که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر آن زن را
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاستنزلوها عن بعیرها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده
را از شترش و معنی اول ظاهرتر است ودعا النبی صلی الله علیه و آله وسلم باناء و طلبید آنحضرت
ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف از دهنهای
هر دو مزاده ونودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یکدیگر را
اسقوا بفتح همزه و کسر او هر دو لغت است و فتح افصح است کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال
گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا
تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو فملانا کل قربة معنا و اداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره
که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصراح اداوه مطهره یعنی آب دستان وایم الله لقد اقلع عنها
وانها لیخیل علینا انها اشد ملئة منها حین ابتدا و سوگند خدا هر آینه تحقیق باز داشته شد آن مزاده و
حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آینه در خیال انداخته می شود بر ما که آن مزاده سخت تر در پرتر است
از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی همه آب خوردند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و هم چنان
پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پرتر بود و اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و یخیل مضارع مجهول
از تخییل و ملئة بکسر میم و سکون لام و ابتدی نیز مجهول است متفق علیه ۰ ۱۷ ۰ وعن جابر قال سرنا
مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حتی نزلنا وادیا افیح نهاد جای وسیع گفت جابر سیر کردیم ما
با آن حضرت تا آن که فرود آمدیم در وادی فراخ را فذهب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یقضی حاجته پس رفت آن حضرت که قضا کند حاجت خود را مراد حاجت انسانی است فلم یر شیئا
یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار و درخت که پرده کند بدان از مردم و اذا شجرتین بشاطئ
الوادی و ناگاه دید آن حضرت دو درخت را در کرانه وادی و در روایتی شجرتان و این لفظ ظاهر

ظاهر تر است فانطلق رسول الله پس رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی احدیهما سوی یکی از این دو درخت فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت آنحضرت شاخی از شاخهای آن درخت را فقال انقادی علی باذن الله پس گفت آنحضرت گردن نه و فرمان برداری کن گرو آینده بر من بدستوری خدا فانقادت معه پس گردن نهاد آن درخت با آنحضرت کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائده مانند شتر چوب در بینی کشیده که مدارا میکند و فرمان برداری میکند از پیش کشنده خود را خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمتین چوبی که در بینی شتر می اندازند تا بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل بمعنی رشوت دادن و مداهنت نمودن است و مراد اینجا تابعت و انقیاد است حتی اتی الشجرة الاخری تا آمد آنحضرت درخت دیگر را فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت شاخی از شاخهای او را فقال انقادی علی باذن الله فانقادت معه کذلک هم چنان که درخت نخست آمده بود حتی اذا کان بالمنصف مما بینهما تا وقتی که شد آنحضرت در میان راه آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد جای میانه و درمیان دو جا قال التئما علی باذن الله گفت آنحضرت بهم پیوندید بر من بدستوری خدا التیام اتفاق کردن و سازواری نمودن فالتامتا پس بهم پیوستند آن دو درخت فجلست احدث نفسی جابر می گوید پس نشستم من درحالی که حدیث می کنم نفس خود را و سخن می گویم با وی یعنی در وقوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود و گفتم که این چیست و چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان می باشد که با خود در سخن می باشد و آنرا حدیث نفس می گویند فحانت منی لفتة پس ظاهر شد از من التفاتی و نگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم به نفس خود و التفات نداشتم بهیچ چیز پس التفات کردم و نگریستم فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقبلا پس ناگاه می بینم آنحضرت را که روی آرنده است باین جانب واذا الشجرتین قد افترقتا و ناگاه می بینم آن دو درخت را که بتحقیق جدا شده اند فقامت کل واحدة منهما علی ساق پس ایستاد هر یکی از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه بر حالت اصلی خود بودند رواه مسلم ٥٩١٠

وعن یزید بن ابی عبید بضم عین و فتح با تابعی ثقه است مولی سلمه بن الاکوع قال رایت اثر ضربة فی ساق سلمة بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زدنی در ساق سلمه فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمه بن الاکوع است ما هذه الضربة چیست این اثر ضرب قال ضربة اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر ضربی است که رسیده بود مرا روز غزوه خیبر فقال الناس اصیب سلمة پس گفتند مردم رسیده شد سلمه یعنی کشته شد و بمرد یعنی ضربه شدید رسید که مردم گمان بردند که مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فنفث فیه ثلث نفثات پس دمید آنحضرت در آن موضع سه دمیدنی فما اشتکیتها حتی الساعة پس شکایت نکردم آنرا و دردمند نشدم تا این ساعت رواه البخاری

۵۹۱۹ وعن انس قال نعي النبي صلي الله عليه وآله وسلم زيدا
وجعفرا وابن رواحة للناس گفت انس خبر داد آن حضرت بموت زید بن حارثه وجعفر بن ابی طالب
وعبد الله بن رواحه از برای مردم قبل ان یاتیهم خبرهم پیش از آن که بیاید مردم را خبر موت ایشان
واین سه صحابی در غزوهٔ موته بضم میم که شهری است از شام در سنه ثامنه شهید شدند مسلمانان سه هزار
بودند وروم صد هزار وتمام این قصه مسطور است در کتب سیر فقال پس گفت آن حضرت در بیان کیفیت
شهید شدن ایشان اخذ الراية زيد گرفت رایت را نخستین زید بن حارثه فاصیب پس کشته
شد ثم اخذ جعفر فاصيب پس تر گرفت رایت را جعفر بن ابی طالب پس کشته شد ثم اخذ
ابن رواحة پس گرفت رایت را عبد الله بن رواحه فاصیب پس کشته شد وعیناه تذرفان می
گفت آن حضرت این حکایت را وهر دو چشم آن حضرت اشک میریختند حتی اخذ الراية
سيف من سيوف الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب او شمشیر است از شمشیرهای خدای یعنی
خالد بن ولید وگویند که هفت شمشیر از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد حتی فتح الله
علیهم تا آنکه گشاد خدای تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روم ومسلمانان از
دست ایشان بسلامت ماندند رواه البخاري ۵۹۲۰ وعن عباس قال شهدت مع رسول الله
صلي الله عليه وآله وسلم يوم حنين گفت عباس حاضر شدم با آنحضرت روز غزوهٔ حنین که بعد از فتح
مکه واقع شد وحنین بضم حاء مهمله وفتح نون اول بعد آن تحتیه ساکن است نام موضعی است میان مکه وطائف
ورای عرفات فلما التقي المسلمون والكفار ولي المسلمون مدبرين پس هنگامی که پیش آمدند
بیک دیگر مسلمانان وکافران برگشتند مسلمانان درحالی که پشت دهنده اند و بحقیقت این هزیمت نبود
بلکه برگشته بپناه آن حضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی وبالجمله یک جولانی بود از مسلمانان که
واقع شد فطفق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرکض بغلته قبل الکفار پس در ایستاد
آنحضرت که می جنبانید استر خود را که نام وی دلدل بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابه پای وقبل بکسر
قاف وفتح موحده جانب واین غایت جرات وشجاعت است که در چنان معرکه کسی با استر تازد
وانا آخذ بلجام بغلة رسول الله عباس می گوید رضی الله عنه وحال آنکه من گیرنده ام لگام استر پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اکفها ارادة ان لا تسرع در حالی که باز می دارم بغله را از جهت
خواهش اینکه شتابی نکند بغله دیز نرود وابوسفیان بن الحارث آخذ برکاب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم وابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله که از فتیان قریش و
شجعان عرب بود گیرنده بود رکاب آن حضرت را تا تازد واگر قضا بتازد در رکاب باشد فقال رسول
الله صلي الله عليه وآله وسلم اي عباس ناد اصحاب السمرة پس گفت آنحضرت ای عباس

آواز ده خداوندان سمره را بفتح سین وضم میم نام درختی است که بیعت (باب المعجزات)
کردند زیر آن روز حدیبیه که آن را بیعة الرضوان خوانند یعنی ندا ده اهل حدیبیه را که درین وقت
بر سمره فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس وبود عباس مردی صیت بفتح صاد وکسر
تحتانیه مشدده مرد بلند آواز مبالغه صائت فقلت باعلی صوتی عباس می گوید پس گفتم من باواز بلند خود این
اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس و الله لکان عطفتهم حین
سمعوا صوتی هر آئینه گویا باز برگشتن اصحاب سمره هنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها
بود مانند برگشتن گاوان بر بچه های خود که چگونه تیز و به محبت و شوق می آیند هم چنین این جماعه آمدند فقالوا
پس گفتند برای اظهار خدمت وطاعت وامتثال امر یا لبیك یا لبیك قال گفت عباس فاقتتلوا
والکفار پس کشش کردند با کافران والدعوة فی الانصار ودعوت یعنی استعانت وندا کردن در
انصار بود یقولون می گفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار کرر می گفتند ای گروه انصار مدد
کنید و یاری دهید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد
حارث بن الخزرج انصار دو اولاد دو برادر اند یکی اوس دیگر خزرج وبنی حارث از اولاد خزرج اند
فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو علی بغلة کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگاه
کرد آنحضرت وحال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده ودر نگریستن بر بغله بسوی
قتال ایشان یعنی صحابه قتال می کردند وآن حضرت علیه السلام گردن دراز کرده بجانب ایشان
می دید فقال هذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است وطیس
بفتح واو وکسر طاء مهمله بمعنی تنور است ومراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور آهنین وگفته
اند که این عبارت از هیچ یکی پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده نشده است ثم اخذ
حصیات پس گرفت آن حضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزها
را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب محمد پس گفت آنحضرت شکست خوردند این کافران
سوگند به پروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود آن انهزام مگر بسبب آنکه
انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزه های خود یا نبود واقع مگر انداختن سنگریزه ها فما زلت اری حدهم
کلیلا پس همیشه بودم من که می دیدم تیزی ایشان را کند وامرهم مدبرا ومی دیدم کار ایشان را
پس رونده رواه مسلم ﴿١٢﴾ وعن ابی اسحق نام او عمرو بن عبد الله سبیعی بفتح سین مهمله وکسر موحده
وسکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردی است بود ابو اسحق از مشاهیر تابعین کثیر الروایه ثقه از سی و
هشت صحابی سماع دارد قال رجل للبراء گفت ابو اسحاق گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر
صحابه است یا ابا عمارة کنیت براء است فررتم یوم حنین آیا گریختید شما از پیش کافران روز حنین

قال گفت براء لا والله ماولي رسول الله نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ولکن خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح ولیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة لا یکاد یسقطلهم سهم پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشان را تیری یعنی این چنین تیراندازان بودند که خطا نمی خورد تیر ایشان فرشقوهم رشقا ما یکادون یخطؤن پس تیرانداختند آن گروه این جوانان را تیرانداختنی که نزدیک نبود که خطا کنند فاقبلوا هناك الی رسول الله پس روی آوردند این جوانان آنجا سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی جای را گذاشته پناه بآن حضرت آوردند ورسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم علي بغلة بیضاء بر استر سفید خود بود که آنرا دلدل نام است وابو سفیان بن الحارث یقود به وابوسفیان که ابن عم آن حضرت بود می کشید آنحضرت را یعنی لگام او را که در رکاب آن حضرت بود فنزل واستنصر پس فرود آمد آن حضرت از مرکب و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد وقال وگفت آن حضرت چنانکه عادت غازیان می باشد در مدح نفس خود برای اظهار جلادت و شجاعت و تمسک بعروة وثقی انا النبي لا کذب من پیغمبرم هیچ دروغ نیست درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ثم صفهم پس صف بست آن حضرت صحابه را و راست ساده کرد بصف رواه مسلم وللبخاری معناه روایت کرد این حدیث را مسلم و مر بخاری راست معنی آن و لفظش مر مسلم راست وفي رواية لهما و در روایتي مر بخاري و مسلم را هر دو آمده است که قال البراء گفت براء بن عازب کنا والله اذا احمر البأس نتقی به بودیم ما و الله که چون سرخ می شد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی او است چنانکه کسی در وقت غضب سرخ می شود و قایه می کردیم و پناه می جستیم بآن حضرت وان الشجاع منا الذی یحاذي به و بدرستی دلیر مردانه از ما کسی می بود که مقابل می ایستاد بآن و در جائی که وی می بود بر جای می بود یعنی النبی یعنی بآن پیغمبر صلي الله علیه و آله وسلم و معجزه اینجا نزول و استنصار بود و بگرفتن سنگریزها و انداختن آن بجانب کفار و هزیمت خوردن ایشان بدانکه در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم قصه چنین است و بعضی گفته اند که اثناء شجاعان بآن حضرت و پناه جستن ایشان بوی در امثال این مواطن معجزه است و امریست بیرون از جریان عادت ۵۸۲۲ وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول الله صلي الله علیه و آله وسلم حنینا فولي صحابة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت سلمه بن الاکوع غزا کردیم ما همراه آنحضرت غزوه حنین را پس برگشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمه وضم شین معجمه مشدده رسول الله پس هنگامی که نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند کافران بآن حضرت نزل من البغلة فرود آمد آن حضرت از استر ثم قبض قبضة من

من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین که سنگریزها
هم در وی بود ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آن حضرت آن خاک روبهای کافران را
یعنی مقابل روبهای ایشان خاک انداخت فقال پس گفت آن حضرت این کلمه را شاهت الوجوه
زشت شد یا زشت باد روبهای ایشان یا آبهای ایشان فما خلق الله منهم انسانا الا ملأ عینیه ترابا
بتلك القبضة پس پیدا نکرد خدای تعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آن که پر کرد هر دو
چشم او را خاک بآن قبضهٔ خاک که انداخت بجانب روبهای ایشان فولوا مدبرین پس برگشتند
کافران و پشت دادند پشت داده فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدای تعالی و نصرت داد
مسلمانان را وقسم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غنائمهم بین المسلمین وبخش کرد آنحضرت
غنیمتهای ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید رواه مسلم * وعن
ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حنینا گفت ابو هریره حاضر شدیم ما با
آنحضرت غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز
هم چنین است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس
گفت آن حضرت مر مردی را از جماعهٔ کسانی که همراه او بودند دعوی می کرد آن مرد اسلام را و هیچ ایمان نکرده
منافق ظاهر بود در وی هذا من اهل النار این مرد از اهل دوزخ است فلما حضر القتال قاتل الرجل
من اشد القتال پس هنگامی که حاضر شد جنگ قتال کرد این مرد با کافران جنگی که از سخت ترین
قتالها بود وکثرت به الجراح و بسیار شد بآن مرد جراحتها جراحتها با سر خستگی جراح جمع جراحت فجاء
رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارأیت الذی تحدثت انه
من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آن مردی که خبر دادی
تو که وی از اهل آتش است به تحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس
بسیار شد بوی جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آن حضرت دانا و آگاه باش که وی
از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بود بعضی مردم که شک کنند در صدق خبر
آن حضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون می فرماید که وی از اهل نار است فبینما هو علی ذلك
اذ وجد الرجل الم الجراح پس در اثنای آنکه وی بر آن حال بود ناگاه یافت آن مرد درد جراحتها را
فاهوی بیده الی كنانته پس مایل کرد و آورد دست خود را بسوی تیردان خود فانتزع سهما پس کشید
تیری را و در بعضی نسخ آمده لفظ اسهما بلفظ جمع یعنی بر کشید تیرها را فانتحر بها پس نیزه زد بپیش
سینه خود را بآن تیر و در حدیث دیگر صحیح البخاری آمده که آن مرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد دنبالهٔ
خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشته شد و این منافات ندارد به تجربه تیر شاید که هر دو کرده باشد اول

بر زمین کرد چون تمام نشد قتل به شمشیر کرد و الله اعلم فاشتد رجال من المسلمین الی رسول الله پس شتافتند و دویدند مردان از مسلمانان بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثك راست گردانید خدای تعالی سخن ترا که گفته بودی آن مرد از اهل نار است قد انتحر فلان وقتل نفسه بتحقیق نحر خود را فلان یعنی آن مرد و کشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم الله اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله گواهی میدهم که من بنده خدا ام و فرستاده وی کاهی که معجزه ظاهر می شد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گواهی میداد برسالت خود از جهت ناز کی یقینی که حاصل می شد دران وقت یا برای تنبیه و تلقین مردم بدان و فرمود آن حضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ای بلال برخیز پس اعلام کن مردم را و ندا کن که در نمی آید بهشت را مگر مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و بدرستی خدای تعالی قوی می گرداند این دین را بمرد فاجر و جهاد و قتال وی بجوری قربانی و تباهی کردن رواه البخاری این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس در دوزخ است و مذهب آنست که اگر مومن است و تصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و اگر چنین است حکم قاتل مومن عمداً و قاتل نفس نیز فرد قاتل مومن است و در قرآن مجید حکم بخلود وی در نار کرده و علما دران تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگر چه مومن است اما این قسم مومن مخلد است در نار پس ایشان خلود نار را مخصوص بکافر نمی دارند اما این قول شاذ است مخالف اجماع اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص این مرد که قصه او در حدیث گذشت می گویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگر چه ظاهر بود نفاق وی والله اعلم

۵۴۴۵ وعن عایشة رضی الله عنها قالت سحر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیء وما فعله روایت کرده شده است از عایشه که گفت سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آئینه در خیال انداخته می شد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آن را و در حدیث دیگر آمده است که در خیال انداخته می شد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشان را یعنی ظاهر می شد او را از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را و چون نزدیک می شد بایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند عروض سحر را امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و درباره سخن و انکار و طعن دران باب نموده و توهم کرده اند که برین تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یابد که شاید از ین قبیل باشد و این توهم زایل و باطل است بعد از وجود دلایل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه و آله وسلم و سحر مرضی است از امراض و عارضی است از علل که جایز است طریان آن بر انبیا

صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سایر انواع مرض و اگر عارض گردد (باب المعجزات)
شود چیزی از اختلال در افعال بعلت مرض موجب نمی گردد آن کمال اختلال را در سایر افعالی
که مدخلیت نیست در این مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض چنانکه در سایر ناس و انبیا علیهم
الصلوة والسلام جایز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغیرات و آلام و اسقام
آنچه جایز است بر سایر بشر از آنکه گفته شده است ابدان و اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و
اما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و همچنان بما را اعادا گیرنده است علم و وحی را از ایشان
اجسادهم ارضیه و ارواحهم سماویه که گویند این معنی وارد و گاهی نگاه میدارد ایشان را از آفات بشریت
و احکام جبلت بطریق اعجاز و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر وقتی
که تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر زهر یهودیه در ایشان آن نگاه داشت و نزد آنحضرت که اتصاف القا
از سم یهودیه کمتر از سحر این احسم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه وآله و
سلم اظهار حقیقت تاثیر سحر و جریان سنت الهی بر ثبوت آن که السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بود
چه سحر و ساحر تاثیر نمی کند و کافران آنحضرت را ساحر می گفتند پس حق تعالی بتاثیر سحر در وی ظاهر گرداند
که وی ساحر نیست و اما تخییل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی
روایات آمده داخل در تبلیغ شریعت و توجه بر صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت
وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور دنیاوی است که آنحضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت
داده نشده و در هیچ حدیثی خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه وآله وسلم قولی یا فعلی بر خلاف
آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور است خواطر و
تخیلات است و این تخیلات در اصل اعتقاد دینی کرده اثبات نمی نمود اعتقاد ثابت وی بر نهج
صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت و عدم فساد بود و اگر ضعف بصری هم ظاهری شد
مخل عقل و تمیز نبود فافهم و بالله التوفیق و قضیه سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنه سادسه
و مدت بقای او گفته اند که چهل روز بود و در روایتی شش ماه و بقولی تمام سال غالبا قوت و غلبه وی چهل روز
بود و وجود بعضی آثار تا شش ماه و بقای بعضی و بقایای او تا یکسال والله اعلم و طریق علم بدان که حاصل شد این است که
گفت عایشه حتی اذا کان ذات یوم جعلنی یا وقتی که بود آن حضرت روزی نزد من دعا الله و دعاه
دعا کرد آن حضرت خدا را و دعا کرد آنرا یعنی دعائی کرد و بعد دعای تکرار کرد و بران مستمر بود و درینجا
دلیل است بر استحباب و سنیت دعا نزد حصول مکروه و نزول بلا گفته اند که از خواص اهل الله وقت دعا
می کنند که وقت اجابت رسد و دیگران دعا می کنند که دعا کرده باشند تا در وقت خود مستجاب
می گردد ثم قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عایشة ای میدانی و خبر داری ای عایشه ان الله قد

افتاني فيما استفتيته که خدای تعالی جواب داد مرا در چیزی که در خواسته بودم از وی جواب آن جاءني رجلان فجلس احدهما عند رأسي والآخر عند رجلي آمدند مرا دو مرد نشست یکی از آن دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پاهای من ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از آن دو مرد بیار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب دردمندی در بیماری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کرده شده است طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر است قال من طبه گفت آن یکی و من طبه که سحر کرده است او را قال لبيد بن الاعصم اليهودي گفت آن دیگر سحر کرده است او را لبید بن اعصم یهودی و گفته اند که دختران وی کرده بودند بامر وی و شرکت وی قال فيما ذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال في مشط ومشاطة گفت سحر کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز وارد شده و مشاطه بضم مویها که از شانه افتد وجف طلعة ذكر و در غلاف شکوفه نر جف بضم جیم و تشدید فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا و سکون لام شکوفه و آن برای نر و ماده هر دو میباشد و این جا شکوفه نر بوده و ظاهر آن خاصیتی دیگر دارد و جب بموحده بجز روایت است و معنی جب و جف هر دو یکی است قال فاين هو گفت پس کجا نهاده اند آن را قال في بير ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام چاهی است و در بعضی روایات اروان بفتح همزه و هر دو صحیح و مشهور است و اول اصح و اشهر است فذهب النبي صلى الله عليه و آله وسلم في اناس من اصحابه الى البير پس رفت آن حضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه فقال هذه البير التي اريتها پس گفت آن حضرت این چاهی است که نموده شد مرا وكان ماءها نقاعة الحناء و گویا که آب آن چاه آبی است که تر کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاهی خوشبوی مشهور است وكان نخلها رؤس الشياطين و گویا سرهای خرماهای او سرهای دیوان است فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت آن سحر را که در آن چاه نهاده بودند و تورپشتی گفته که گاهی وهم بآن می رود که مراد بقول وی و نخلها كانها رؤس الشياطين درختانی که گرد آن چاه بوده اند که آنها را تشبیه برؤس شیاطین داده باشند در قبح منظر و لیکن مراد شکوفه های نخل است که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را در قبح بمناظر مثل وا رند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است که که آن حضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بئر ذروان پس یافتند ایشان در وی غلاف شکوفه نخل را که در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین را هر آیتی که از آن می خواندند گرهی گشاده می شد و هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آن حضرت را تسکینی و آرامی می شد و شاید که آن حضرت هر

در آن چاه رفته علی وعمار را بدر آمدن در آن چاه وبیرون آوردن امر

دو باشد ونیز در روایات آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن یهود را هیچ نگفت

ومقام انتقام آنها باستاد وفرمود فته برانگیختن را دوست نمیدارم ٭٭٭ وعن ابي سعيد الخدري

قال بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو يقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای

آنکه ما نزد آن حضرت بودیم وحال آنکه آن حضرت بخشش می کرد مالی را وقسم بفتح قاف مصدر است

بمعنی مقسوم وقسم بکسر قاف بمعنی نصیب وبخشش واین مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آن را

اذ اتاه آمد آنحضرت را ذو الخويصرة بضم خاء معجمه وفتح واو وسکون تحتانیه وکسر صاد مهمله وهو

رجل من بنی تميم وذو الخويصرة مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله اعدل

عدل کن در قسمت وهمه را برابر ده فقال ويلك فمن يعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت

ای تو پس که عدل می کند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان لم اكن اعدل به تحقیق نومید شدی

وزیان کار شدی تو اگر نباشم من که عدل کنم زیرا که امید داری وسود مندی شما در عدالت من است

مرا رحمت عالمیان ساخته وبرای اقامت عدل فرستاده اگر من عدالت نورزم شما را جز ناامیدی

وزیان کاری چیزی نیست فقال عمر ايذن لي ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه اذن ده

مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان له اصحابا پس گفت آن حضرت بگذار او را وتعرض مکن بوی

زیرا که مر او را یارانند يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم حقیر وخورد می پندارد یکی از شما نماز خود را

در مقابله نماز ایشان وصيامه مع صيامهم وروزه خود را با روزه ایشان یعنی در ظاهر نماز وروزه ایشان

بیشتر وقوی تر از نماز وروزه شماست واز کشتن مصلیان نهی واقع شده است اگر چه نماز وروزه ایشان

بمصعد قبول نمی رسد واگر چه ایشان واجب القتل شوند نزد خروج ایشان بر امام چنانکه می فرماید

يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم می خوانند قرآن را ونمی گذرد قرآن حنجرهای ایشان را کنایت است

از عدم صعود ووصول به محل اثابت وقبول يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية می برآیند

از دین چنانچه می برآید ومی گذرد تیر از شکار که انداخته می شود تیر بسوی وی ينظر الى نصله نگاه کرده

میشود بسوی پیکان تیر الى رصافه نگاه کرده می شود بسوی رصاف تیر بضم راء وکسر آن پی که پیچیده می شود

بر مدخل نصل در بالای وی الى نضيه نگاه کرده می شود بسوی نضی سهم بفتح نون وکسر ضاد معجمه وتشدید تحتانیه

وهو قدحه ونضی قدح تیر است بکسر قاف وسکون دال یعنی چوب تیر واین تفسیر از راوی است

در میان قول آنحضرت الى قذذه نگاه کرده می شود بسوی قذذ وی بضم قاف وفتح ذال معجمه اولی

پرهای تیر یعنی می گذرد تیر از شکار از پیکان تا پر فلا يوجد فيه شيء پس یافته نمی شود در هیچ چیزی از اثر شکار

قد سبق الفرث والدم در حالی که گذشته است تیر سرگین را وخون را یعنی این فرقه هم چنان از دین می گذرند

که تیر با این صفت از شکاری گذرد که هیچ اثر آن از خون وغیره در هیچ جزوی از پایان
تا بالا پیدا نمی گردد و باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است
که مراد بدین اینجا طاعت امام است و در بخاری و مسلم و ابن ماجه آمده است که بیرون می آیند از دین
چنانچه بیرون می آید تیر از شکار و نگاه می کند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر می کند در چوب تیر پس
نمی بیند چیزی و نظر می کند در پر پس نمی بیند چیزی و شک می کند در فوق یعنی فاق و قاب سوفار آیا چسپیده است
بوی چیزی از خون بعضی از علما گفته اند که این اشارت است از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم به توقف در
تکفیر خوارج. شبهه ایمان و از امام مالک از تکفیر اهل اهوا پرسیدند که آیا کافرند ایشان گفت از کفر
گریخته اند ایشان و مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم
آیتهم رجل اسود علامت اصحاب این مرد که ذی الخویصره است مردی است که بیرون خواهد آمد
از ایشان سیاه رنگ که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن
است او مثل البضعة یا مانند پاره گوشت [illegible] تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون را اصل تتدردر بر وزن
تدحرج یعنی حرکت می کند و می آید و میرود آن بازوی او و او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم مثلثه و
فتح دال و تشدید تحتانیه و وی از رئیسان خوارج بود و یخرجون علی خیر فرقة من الناس و بیرون
می آیند این جماعه بر بهترین گروهی از مردم و اطاعت نمی کنند ایشان را و مراد به بهترین
فرقه امیر المؤمنین علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی سمعت هذا الحدیث من رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو سعید خدری گواهی می دهم که من شنیده ام این حدیث را از
آنحضرت و اشهد ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه قاتلهم وانا معه و گواهی می دهم که امیر المؤمنین
علی قتال کرد این طائفه خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بودم فامر بذلك
الرجل فالتمس و چون فتح کرد و کشت ایشان را علی مرتضی امر کرد به طلب کردن و جستن این مرد
میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد او را نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه
تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
الذی نعته و صفتی که وصف کرده بود آنحضرت او را و فی روایة و در روایتی بجای اتاهم ذو الخویصره که
در اول حدیث واقع شده است این چنین واقع شد که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته
چشمان و در سر اصل فرو رفتن آب است و در زمین ناتی الجبهة باشد و بالا برآمده پیشانی و ناتی
بالفتح و نتو [illegible] بلندی و ورم آوردن کث اللحیة مزدحم و کثیف ریش مشرف الوجنتین باشد رخساره ها
اشراف بلندی و وجه بدرسه حرکت سوار رخساره محلوق الراس تراشیده موی سر پس این صفات
ذو الخویصره است که در زمان آن حضرت بود و ذو الثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد از قوم اوست

است و توهم اتحاد هر دو خطا ست فقال پس گفت این مرد با این بد شکلی يا محمد اتق الله ای محمد پرهیز کن و اطاعت کن خدا را و عدل کن فقال پس گفت آنحضرت فمن يطع الله اذا عصيته پس کیست که فرمان بردار می خواهد کرد خدا را وقتی که من نافرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمان بر دارتر م خدا را یس امر باطاعت چه می کنی فيامنني الله على اهل الارض پس امین می کرداند مرا خدای تعالی بر تمامه از میمیان و می فرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان و لا تامنوني و امین می گردانید شما برا و اعتماد نمی کنید بر من فسال رجل قتله پس درخواست از آنحضرت مردی از صحابه بکشتن وی را که این حریف گفت چنانکه در روایت سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت برداد آمرد قال ان من ضئضئ هذا قوما گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد يقرؤن القران لا يجاوز حناجرهم يمرقون من الاسلام مروق السهم من الرمية ضئضئ بکسر دو ضاد معجمه و بدو همزه بمعنی اصل مراد از اصل این در نسب و مذهب است نه که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد وی نبودند فيقتلون اهل الاسلام ويدعون اهل الاوثان پس می کشند این قوم خوارج مسلمانان را و می گذارند و ترک می دهند بت پرستان را و جنگ آنها نمی کنند که اکم است لئن ادركتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت والله اگر فرصت یابم من ایشان را و در زمان من باشند هر آئینه می کشم ایشان را هم چو کشتن عاد و مراد بکشتن عاد اهلاک و استیصال ایشانست بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکلت است والا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق عليه ۰ ۲۶ ٭ وعن ابي هريرة قال كنت ادعو امي الى الاسلام وهي مشركة گفت ابو هريره رضی الله عنه بودم من می خواندم من مادر خود را باسلام و وی بود از مشرکان بو فدعوتها يوما پس دعوت کردم من مادر خود را روزی فاسمعتني في رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ما اكره پس شنوانید مادر من مرا یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان و امر آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا یا ذکر کردن من این کلمه را او ظاهر آنست که مراد کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتيت رسول الله پس آمدم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وانا ابكي و حال آنکه من گریه می کنم بر حال مادر فقلت پس گفتم يا رسول الله ادع الله ان يهدي ام ابي هريرة دعا کن خدا را و درخواه از وی که راه راست نماید مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابي هريرة پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست نما مادر ابی هریره را فخرجت مستبشرا بدعوة النبي صلى الله عليه و آله وسلم پس بیرون آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من فلما صرت الى الباب پس هنگامی که گشتم و آمدم نزد در خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است فسمعت امي

خشف قدمی پس شنید مادر من آواز پایهای مرا خشف بخاء و شین معجمتین فقالت مکانك پس گفت مادر بجای خود باش و مدرآ یا ابا هریرة و از تصریح باسم ابی هریره ندای وی استمالت وی در رضا بقبول قول وی مفهوم می گردد وی گوید ابو هریره که سمعت خضخضة الماء و شنیدم جنبانیدن آب را که مادر من غسل می کرد خضخضه بدو خاء و دو ضاد همه معجمه جنبانیدن آب و سویق فاغتسلت ولبست درعها پس غسل کرد مادر من و پوشید پیراهن خود را و عجلت عن خمارها و شتافت کرد و از سرپوش خود یعنی از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه معجر زنان ففتحت الباب پس کشاد مادر در را ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فرجعت الی رسول الله ابو هریره می گوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وانا ابکی من الفرح و حال آنکه من گریه می کنم از شادی گریه را اقسام است گاهی از غم می آید و گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی را از آنست که غم در صورت گریه شده از درون بدر می رود فحمد الله پس ثنا گفت آن حضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من و قال خیرا و گفت آنحضرت نیک یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزه اینجا ظهور اثر دعای آن حضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن اباء و امتناع و شدت که وی داشت پس این از تصرف آن حضرت بود و روی دیگر دانیدن روی دل او را از کفر باسلام باذن الله رواه مسلم ٥٧٠ وعنه قال انکم تقولون اکثر ابو هریرة من النبی صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو هریره بدرستی شما می گوئید که بسیار کرد ابو هریره روایات احادیث از آن حضرت والله الموعد ولقای خدا محل وعده است مراد روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی ورزیده خدای تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آن حضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد از آن سبب اکثار خود را بیان می کند و می گوید و ان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق بالاسواق و بدرستی برادران من که مهاجران بودند باز می داشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست زدن ببازار کنایت است از بیع و شرا که در آن بایع و مشتری دست بر دست یکدیگر میزند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت وان اخوتی من الانصار کان یشغلهم عمل اموالهم و بدرستی برادران من که انصار اند باز می داشت ایشان را کارهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه باغها و زراعت ها می افتد چنانکه نزد اهل که شتران و گوسفندان و انصار اصحاب بساتین و زراعت بودند وکنت امرأ مسکینا الزم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بودم من مردی مسکین که پیوسته می بودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملاء بطنی بر پر کردن شکم خود یعنی فقیری بودم هر چه میسر میشد آن قدر که شکم پر گردد و سد جوع کند قناعت می نمودم و تجارتی و زراعتی نداشتم تا بآن مشغول

مشغول شوم وازو بار شریف بوده انیم ودر ملازمت شریف می بودم واحوال واقوال آنحضرت را امید بدم وی شنیدم وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم يوما وگفت آنحضرت روزی لن يبسط احد منكم ثوبه حتى اقضي مقالتي هذه هرگز فراخ نکند ونگشاید یکی از شما جامهٔ خود را تا آنکه تمام کنم سخن خود را که این است اشارت است بدعائی که کرد آن حضرت برای امت خود بحفظ ونگاه داشتن وآنچه شنیدند ازان حضرت از احادیث ثم يجمعه الى صدره پس جمع کرد آنرا وجامهٔ خود را بسوی سینهٔ خود فينسى من مقالتي شيئا ابدا پس فراموش کند هیچ چیز را از احادیث من که یاد کرده است همیشه یعنی دعای می کنم هر که جامهٔ خود را فرا کند وبرکت آن دعا را دران جامه بسینهٔ خود ضم کند هرچه از احادیث من یاد کرده است هرگز از یاد وی نرود فبسطت نمرة ليس على ثوب غيرها پس بسط کردم کلیمی را که بود بر بدن من جز آن کلیم ونمره بفتح نون وکسر میم گلیم پشمین که دروی سیاهی وسپیدی باشد حتى قضى النبي صلى الله عليه وآله وسلم مقالته تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقالهٔ خود را یعنی دعای را که خواند ثم جمعتها الى صدري پس جمع کردم آن را بسوی سینهٔ خود فوالذي بعثه بالحق ما نسيت من مقالته ذلك الى يومي هذا پس سوگند بخدایی که فرستاده است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آن حضرت که شنیده بودم تا امروز متفق عليه ٢٨ وعن جرير بن عبد الله قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الا تريحني من ذي الخلصة گفت جریر بن عبد الله بجلی که در عزت وشرف وحسن صورت وسیرت ونصیحت بخلق یگانه بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دهی وخلاص نمی گردانی تو مرا از ذی الخلصه ونمی شکنی او را وذو الخلصه بفتح خاء معجمه ولام وبضم هر دو نیز آمده وصاد مهمله نام بتخانه بود که او را الکعبة اليمانية می گفتند از قبیلهٔ خثعم ودروی بتی بود ونام او خلصه یا خالصه نام ودرختی است که بدرخت می پیچد خوشبو ودر آنجا می روید قلت بلى گفتم بلی راحت می دهیم وخلاص می گردانم ترا ازان وحی شکنم آنرا وكنت لا اثبت على الخيل وبودم من که ثابت وبرجای خود نمی ماندم بر اسپ در سواری ومی افتادم ازوی فذكرت ذلك للنبي پس ذکر کردم آنرا که من ثابت نمیتوانم بود بر اسپ مر پیغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم فضرب يده على صدري پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من برای تقویت وتثبیت فوجدت اثر يده على صدري پس یافتم نشان دست شریف آن حضرت را در سینهٔ خود وقال اللهم ثبته وگفت آن حضرت دعا کرد مرا خدا یا ثابت دار او را ومحکم وبرجا دار بر اسپ باکه در همه کارها وحالها واجعله هاديا مهديا وبگردان او را راه راست نماینده وراه راست یافته شده قال فما وقعت عن فرسي بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد ازان از اینجا معلوم میشود که هر کرا آنجناب قوت ودلیری بخشیدی هرگز سست وناتوان نشدی اللهم ازذبیاه تو مرا اول داده دلیری بمن * روبهٔ خویش خوان وشیری بین * ومن يكن برسول الله نصرته *

ان نلقه الاسد فی آجامها تبهم ۹ و ابن ضعیف در و قتی که باقامت که معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان زاده بهلوانان طریقت بوده می رسیدم و دستی بر پشت این فقیر نیز دیدمی فرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امید داری تمام است که بر طریقه حق و دین ثابت و راسخ باشد انشاء الله تعالی فانطلق فی مائة وخمسین فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه و شکستن آن در صد و پنجاه سوار از احمس بجاء و سین مهملتین بر وزن احمر نام قبائل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت و صلابت در شجاعت و حماسه به معنی شجاعت است فحرقها بالنار و کسرها پس سوخت جریر ذی الخلصه را بآتش و شکست آنرا متفق علیه

۲۹۵ وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه و آله وسلم روایت است از انس که مردی بودی نوشت برای آن حضرت وحی یا جز آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد و باز گشت از مسلمانی و باز پیوست بمشرکان و این مرد نصرانی بود که بسلمان شده و باز مرتد گشته بنصرانیت باز رفت فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الارض لاتقبله پس گفت زمین نمی پذیرد او را و در درون خود نمی گذارد فاخبرنی ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها انس می گوید پس خبر داد مرا ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس است که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در وی فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته شده و از قبر بر افتاده فقال ما شان هذا پس گفت و پرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله الارض پس گفتند که دفن کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین و هر بار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیه

۳۰۰ وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم وقد وجبت الشمس روایت است از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتدای هجرت بمنزل وی نزول کرده بود گفت بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یهود تعذب فی قبورها پس گفت آنحضرت این آواز سبب آنست که یهود عذاب کرده می شوند در قبرهای ایشان و این آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد می کردند یا آواز واقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب می کنند و اول ظاهرتر است و نزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیه

۳۱۰ وعن جابر قال قدم النبی صلی الله علیه و آله وسلم من سفر روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان قرب المدینة پس هنگامی که بود آن حضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح بر انگیخت و برخاست بادی سخت فکادان تدفن الراکب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی بپوشد و بپوشید گرد و اندازه نظر و هلاک کند فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت

پیغمبر خدا بعثت هذه الریح لموت منافق برانگیخته شده است این
باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت
بمدینه پس ناگاه کلان تری از منافقان مرده است و سبب هیجان ریح بموت منافق وجود وحشت و کدورت
و پریشانی بمردن اشرار که در حال مردن و زندگانی محل کلفت و محنت اند رواه مسلم ٣٢ وعن ابی سعید
الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدیم با آنحضرت از مکه بسوی مدینه حتی قدمنا
عسفان تا آنکه رسیدیم به عسفان بضم عین و سکون سین مهملتین و نام موضعی است بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام
بها لیالی پس اقامت کرد آن حضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا فی شیء پس گفتند
مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری و جنگی وان عیالنا لخلوف و بدرستی اهل و عیال ما غایب
و جدا پس مانده اند و خلوف بضم خا جمع خالف یا خالف و اطلاق کرده می شود بر حاضر و غایب و در نهایه گفته
خالف می گویند وقتی که بسفر غایب شوند مردان و اقامت کنند زنان ما نامن علیهم ایمن نیستیم
بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد و غارت کند فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان یحرسانها
پس گفت آنحضرت و سوگند خورد که نیست در مدینه راهی و نه سوراخی مگر گماشته و گذاشته شده اند
بر هر یک دو فرشته که پاسبانی و نگاهبانی می کنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه و نقب بفتح نون و سکون
قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن این جا مراد راه میان دو سرای است که کوچهای شهر است چنانکه در
حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملائکه اند که در نمی آید آنرا طاعون و دجال حتی تقدموا الینا تا آنکه قدوم
آرید شما بسوی مدینه و برسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ
کردیم ما واقبلنا الی المدینة و روی آوردیم بسوی مدینه فوالذی یحلف به پس سوگند آنکسی که سوگند
خورده می شود بوی و سر او راست یا که سوگند بوی خورند بعزوی و آن حق جل وعلا است ما وضعنا
رحالنا حین دخلنا المدینة ننهادیم بارهای خود را هنگامی که در آمدیم بمدینه را حتی اغار علینا تا آنکه
غارت زدند بر ما بنو عبد الله بن غطفان بغین معجمه و طاء مهمله مفتوحتین نام قبیله ایست وما یهیجهم قبل
ذلک شیء و بر نمی انگیخت ایشان را پیش از ان هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آن حضرت که خبر داده بود
که نگاهبانی میکنند مدینه را پس از شما فرشتگان تا وقتی که قدوم آرید آنرا رواه مسلم ٣٣ وعن انس قال
اصابت الناس سنة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت انس رسید مردم را
قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی سال است غالب آمده بر سال قحط فبینا النبی پس در اثنای
آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه می خواند در روز جمعه قام اعرابی
ایستاد یک بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد مال از باغ و

بوستان و زراعت و دواب از نایافت آب و کثرت شد عیال از تنگی معاش
فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما فرفع یدیه پس برداشت آن حضرت هر دو دست مبارک
خود را وما نری فی السماء قزعة وحال آنکه نمی بینیم ما در آسمان پارهٔ ابر قزع بفتح قاف و زای پارهای ابر
تنک فزعه بتابکی فو الذی نفسی بیده ما وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند نهاد
آنحضرت دست را تا آنکه برجست ابرها مانند کوهها و در جامع الاصول ما وضعهما نهاد هر دو دست را و این
ظاهرتر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رایت المطر یتحادر عن لحیته پس فرود نیامد از منبر خود
که بروی ایستاده بود تا دیدم باران را که میریخت و فرود می آمد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرود آمدن
از منبر و بیرون آمدن از مسجد باران شروع شد و اصل حدر از بالا بپایان فرود آمدن ضمه صنعو و فمطرنا
یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آن روز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد فردای آن روز ومن بعد
الغد و پس فردا حتی الجمعة الاخری تا جمعهٔ دیگر وقام ذلک الاعرابی او غیره فقال و در ایستاد
روز جمعهٔ دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق المال ویران
شد خانها و آب از سر گذشت مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که باز بستد
باران فرفع یدیه پس برداشت آن حضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت آنحضرت
اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران کن در اطراف ما در مزارع و منابت و مباران بر ما و حوالیه بفتح لام
است نه کسر آن و حول و حوال یک معنی است و تثنیه بقصد معنی تعدد و تکرار است فما یشیر الی ناحیة
من السحاب الا انفرجت پس اشارت نمی کرد آنحضرت هیچ سوی از ابر مگر آنکه گشاده می گشت و در روایتی
من السماء بجای من السحاب وصارت المدینة مثل الجوبة و گشت بالای مدینه مانند گوی یعنی در همه اطراف
و آفاق مدینه ابر بود و باران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود و جوبه بفتح جیم و سکون واو و موحده گوی گرد و فراخ
و در قاموس گفته که جوب سپر و جوبه حفره و در روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده و گشت مدینه یعنی
فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجهٔ سحاب را بدان وسال الوادی قناة شهرا و سیلان کرد و روان
رفت رود ناتدکاه بزبانکاه و قناة باین وجه منصوب است و برفع نیز روایت کرده اند بیان وادی و قناة نام
وادی است در جانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه و این موافق است
بآنچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة و قناة برین روایت مفتوح است بغیر تنوین ولم یجئ
احد من ناحیة الا حدث بالجود و نیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران نیکو بسیار و جود بفتح جیم
و سکون واو باران کثیر یا بارانی که فوق او بارانی نیست وفی روایة قال گفت آنحضرت اللهم
حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام خداوندا باران بر پشتها و آکام بمد همزه جمع اکمه بفتحات جای بلند سخت
که هنوز سنگ نشده است والظراب و بباران بر کوهها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه

کوه فراخ با کوه خرد و بطون الاودیة و میان‌های دره‌ها و بن‌های وادی‌ها و مغابت
الشجر و در جای رستن درختان فقال گفت راوی حدیث که انس است فانقلعت پس قطع کرده
شد و گشاده شد ابر از مدینه و خرجنا نمشي في الشمس و بیرون آمدیم ما و رفتیم در میان روشنی آفتاب
متفق علیه ٭ وعن جابر قال کان النبي صلی الله علیه و آله و سلم اذا خطب استند الی
جذع نخلة گفت جابر وقتی که خطبه می‌خواند آنحضرت تکیه می‌کرد به تنهٔ درخت خرما جذع بکسر جیم و سکون ذال
معجمه من سواري المسجد از ستونهای مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود و
این تکیه کردن به آن چوب پیش از ساختن منبر بود فلما صنع له المنبر پس چون آنگاهی که ساخته شد
منبر فاستوی علیه پس بالا برآمد آن حضرت بر منبر و خطبه بر منبر خواند صاحت النخلة التي کان یخطب
عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه می‌خواند آنحضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان
تنشق تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبي صلی الله علیه و آله
و سلم پس فرود آمد آن حضرت از منبر حتی اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس
فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود و در کنار گرفت فجعلت تئن انین الصبي الذي یسکت
پس شروع کرد نالیدن آن نخله که ناله می‌کند همچو ناله کردن کودکی که خاموش کرده می‌شود از گریه
و زاری و خاموش نمی‌کرد و در بعضی روایات حن حنین الناقة و حنین به معنی شوق و میل و مراد اینجا آوازی
است دلالت کند بر شوق بسوی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت
و آرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی ما کانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان
چیزی که می‌شنید از ذکر رواه البخاري بدانکه حدیث جذع از جماعهٔ از صحابه از طرق کثیره روایت کرده
اند که شک و شبهه را در اینجا مجال نیست و از مواهب لدنیه از شرح قاضی تاج الدین سبکی که از اکابر
مشاهیر علمای شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر است و
حافظ ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع و انشقاق قمر هر دو منقول است به نقل مستفیض که
مفید یقین است نزد کسی که مطلع است بر طرق حدیث و قاضی عیاض در شفا گفته حدیث حنین جذع
مشهور و منتشر است و خبر آن متواتر است تمامه اهل صحیح آن را اخراج کرده اند و حسن بصری چون حدیث
می‌کرد بیان آن می‌گریست و می‌گفت ای بندگان خدا چوب خشک می‌گرید و ناله می‌کند از شوق پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله و سلم پس شما سزاوارترید که مشتاق باشید بلقای وی و کم از چوب نباشید ٭ بیت
سنگی و گیاهی که در آن خاصیتی هست زان آدمی به که در او منفعتی نیست ٭ وعن سلمة بن
الاکوع ان رجلا اکل عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشماله روایت است از سلمه بن الاکوع
که مردی خورد نزد آن حضرت بدست چپ فقال کل بیمینك پس گفت آنحضرت بخور بدست

راست خود قال لا استطیع گفت نمی توانم بدست راست خورد قال
لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا بر که نتوانی خورد ما منعه الا الکبر باز نداشت او را از خوردن
بدست راست مگر کبر و بیقیدی نه عجز و ناتوانی این قول راوی است که گفت بجهت دفع وهم کسی که
توهم کند که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون دعا کرد بروی بعدم استطاعت با وجود بودن وی
صلی الله علیه و آله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی فما رفعها الی فیه پس نتوانست بر
داشت آنرا دست را بسوی دهن خود بعد از آن رواه مسلم ۳۶۹ * وعن انس ان اهل المدینة
فزعوا مرة روایتست از انس که گفت کسان مدینه ترسیدند و فریاد کردند یکباره کی از دزدان و یا دشمنان
فرکب النبي صلی الله علیه و آله وسلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید آنحضرت آواز
ترس ایشان سوار شد اسپی را که مر ابوطلحه انصاری را بود سست رو وکان یقطف و بود آن اسپ
که تنک و نزدیک می نهاد گام را فلما رجع قال وجدنا فرسکم هذا بحرا پس هنگامی که باز گشت آنحضرت
گفت یافتیم ما این اسپ را دریا میگویند فرسی که فراخ گام میباشد و سیری نمیگردد دوانی وی چنانکه سیری نمیگردد
دریا وکان بعد ذلک لایجاری وگشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت چنین که همراهی نمیتوانست کرد و معارضه
نبود با وی هیچ اسپی و یجاری بجیم و را بلفظ مجهول از مجارات به معنی معارضه و مباهات و در اصل بمعنی
باهم رفتن است و در روایتی لایحاذی بحاء مهمله و ذال معجمه یعنی مقابله کرده نمی شد از محاذات بمعنی
مقابلت وفی روایة و در روایتی این چنین آمده که فما سبق بعد ذلک الیوم پس مسبوق گردانیده
نشد آن اسپ بعد از آن روز و هیچ اسپی سبقت توانست کرد بروی رواه البخاری
۳۷۰ * وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبد الله وفات یافت پدر من و حال آنکه
بروی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواهان وی که
بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل شده بود بما علیه در بدل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا
آوردند و قبول نکردند ایشان تمر را از جهت قلت آن و عدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر
را صلی الله علیه و آله وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشهد یوم احد پس گفتم بتحقیق
دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترک دینا کثیرا و گذاشته است وام بسیار
وانی احب ان یراک الغرماء و من دوست میدارم که ببینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مسامحت
کنند یا بظهور معجزه وفا کند تمر بدین فقال لی اذهب پس گفت آن حضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی
ناحیة پس خرمن ساز هر قسمی از تمر را بر جایی ففعلت ثم دعوته پس کردم و خرمنها ساختم
پس خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم اغروا بی تلک الساعة پس هنگامی که نگاه کردند
غرما بسوی آن حضرت گویا که ایشان چسپیده شدند بمن بسرزنشم و سخت شدند در مطالبه من اغر بضم الهمزه

وسکون. خمه بضم را ای الجراح خرابیش. خمه سر پشم ماهی. بفتح غین متصور
ویکسر آن ثمد و فلما رأوا ما یصنعون طاف حول اعظمها بیدرا ثلث مرات پس هنگامی که دید آنحضرت
آنچه می کنند غرما از چسپیدن و ستیهیدن گشت آنحضرت گرد بزرگترین آن خرمنها سه بار ثم جلس علیه
پس نشست آنحضرت بر آن خرمن ثم قال ادع لی اصحابك پس گفت آنحضرت بخوان برای من
یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواهان را فما زال یکیل لهم حتی ادی الله عن والدی امانته
پس همیشه بود که می پیمود برای ایشان تمر را آنحضرت یعنی امر کرد به پیمودن تا آنکه ادا کرد خدای
تعالی از پدر من دین او را وانا ارضی ان یودی الله امانة والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرة
و من خوشنود و خرسند شدم که ادا کند خدای تعالی وام پدر مرا اگر چه من باز نگردانم بسوی خواهران
خود یک خرما را له جابر رضی الله عنه دختران بسیار که داشته و دو خواهران که می گوید آنها را اراده می کند
یعنی راضیم که دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند فسلم الله البیادر کلها پس سلامت گذاشت
خدای تعالی خرمنها را همه به برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وحتی انی انظر الی البیدر
الذی کان علیه النبی و تا آنکه هر آینه من می بینم بسوی خرمنی که نشسته بود بر وی پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم کانها لم تنقص تمرة واحدة گویا که نقصان نشد یک تمره یا نقصان نکرد یا در یک خرما
را و تمره برفع و نصب هر دو وجه است و چون از آن بیدر که حضرت بر وی نشسته بود و از آن کیل کرده داد
و از آن ادای دین کرده چیزی نقصان نشد آن یاد و دیگر بطریق اولی سلامت ماندند رواه البخاری

٥٩٠٨ وعنه قال ان ام مالك كانت تهدي للنبي صلى الله عليه وآله وسلم في عكة لها سمنا و هم
از جابر روایت است که ام مالک انصاریه که از صحابیات است بود که می فرستاد برای آنحضرت در آوندی
که مر او را بود روغن و عکه بضم عین و تشدید کاف ظرفی که در وی روغن و شهد نهند و بر روغن مخصوص
تر است فیاتیها بنوها پس می آمدند ام مالک را پسران وی فیسالون الادم پس می طلبیدند نان
خورش را ولیس عندهم شیء و حال آنکه نیست نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا که آنچه بود از
روغن بآنحضرت فرستاده بود و ادم بضم همزه و سکون دال و ادام بکسر نان خورش فتعمد الی الذی
کانت تهدي فیه للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس قصد می کرد ام مالک بسوی ظرفی که می فرستاد
در وی روغن برای آن حضرت و می دید وی جست بر وی فتجد فیه سمنا پس می یافت در وی روغن
فما زال یقیم لها ادم بیتها پس همیشه بود که بر پا می داشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نان خورش
خانه او را یعنی همیشه از آن روغن در خانه ایشان نان خورش می بود حتی عصرته تا آنکه بفشرد ام مالک آن
ظرف را و چون بفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبي صلى الله عليه وآله وسلم پس آمد ام مالک نزد
آن حضرت یعنی قصه را عرض کرد فقال عصرتیها پس گفت آن حضرت شاید که فشردی تو آن را

قالت نعم گفت آری بشردم قال لو ترکتیها ما زال قائما گفت آن حضرت اگر می‌گذاشتی تو آن را بحال خود و نمی‌شمردی هر آینه همیشه می‌بود روغن در وی بحال خود رواه مسلم

⁂ وعن انس قال قال ابو طلحة لام سلیم روایت است از انس گفت گفت ابو طلحه انصاری که شوهر مادر انس است مر ام سلیم را که مادر انس است لقد سمعت صوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضعیفا بتحقیق شنیدم من آواز آن حضرت را سست اعرف فیه الجوع می‌شناسم در آن حضرت گرسنگی را از این ضعف آواز آن حضرت فهل عندك من شیء پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری هست چیزی فاخرجت اقراصا من شعیر پس بیرون آورد ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لها پس تر بیرون آورد ام سلیم سراندازی که مر او را بود فلفت الخبز ببعضه پس پیچید نانها را به بعضی از خمار و گوشه از وی ثم دسته تحت یدی پس تر پوشید خمار را که در وی نان بود زیر دست من ولاثتنی ببعضه و دستار ساخت مرا به بعضی خمار یعنی سر مرا پوشید و چند بند پیچ داد هم دستار را بر بست ولاثت فعل از لوث بمعنی دستار پیچیدن و انس رضی الله عنه در آن زمان کودکی هشت ساله بود که در خدمت آن حضرت در آمده بود ثم ارسلتنی الی رسول الله پس فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذهبت به پس بردم من آن نان را فوجدت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد ومعه الناس پس یافتم آن حضرت را در مسجد و حال آنکه با وی مردم اند و گفته‌اند که مراد به مسجد جائیست که ساخته شده بود برای نماز در وقوع این در غزوه خندق بود چنانکه در قصه جابر است والله اعلم فقمت علیهم پس ایستادم بر مردم فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ارسلك ابو طلحة فرستاده است ترا ابو طلحه فقلت نعم گفتم آری قال بطعام گفت بطعامی فرستاده است قلت نعم گفتم آری فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لمن معه قوموا پس گفت آن حضرت مردم را که بودند با وی برخیزید تا بخانه ابو طلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان است و تو خواست که تنها یا با دو سه کس مخصوص بخورد و باعث معجزه نیز در خاطر شریف وی امد خواست و نیز صحابه را گرسنه بود که برخیزید فانطلق پس روان شد آنحضرت با صحابه بسوی خانه ابو طلحه وانطلقت بین ایدیهم و انس می‌گوید روان شدم من نیز در پیش ایشان حتی جئت ابا طلحة فاخبرته تا آنکه آمدم ابا طلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صحابه می‌آید فقال ابو طلحة پس گفت ابو طلحه یا ام سلیم قد جاء رسول الله بتحقیق آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بالناس با مردم بسیار ولیس عندنا ما نطعمهم و نیست نزد ما چیزی که بخورانیم ایشان را فقالت الله ورسوله اعلم پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است که برای چه آمده است و چه حکمت در آمدن او گویا فهمید ام سلیم که آن حضرت برای اظهار معجزه آمده

 آمده است و بوده وی رضی الله عنها از عاقلات نساء و بر خصایص احوال شریف

مطلع و اگر قصهٔ جابر رضی الله عنه پیش ازین وقوع یافته باشد بعرض و قیاس بران نیز دانسته باشد

والله اعلم فانطلق ابو طلحة حتی لقی رسول الله پس روان شد ابو طلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را صلی الله

علیه و آله وسلم فاقبل رسول الله پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وابو طلحة معه و حال

آنکه ابو طلحه با آن حضرت است فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندك

بیا و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلك الخبز پس آورد ام سلیم

آن نان را که داشت فامر به رسول الله پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که

شکسته شوند و ریزه کرده شوند آن خبز ففت پس ریزه کرده شد نان فت بفتح فا و تشدید مثناه ریزه ریزه کردن

نان و جز آن وعصرت ام سلیم عکة فادمته وفشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش کرد آنرا

آن را که بیرون آمد از آن ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فیه ما شاء الله ان یقول پس

گفت آنحضرت و دعا کرد در آن چیزی که خواسته بود خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی

بدمید ثم قال ایذن لعشرة پس گفت آنحضرت با بو طلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مرده

کس را و بطلب فاذن لهم پس طلبید مرده کس را فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه

سیر شدند ثم خرجوا پس بیرون آمدند ثم قال ایذن لعشرة ثم لعشرة پس گفت اذن ده مرده کس

را پس مرده کس را بجمعی و بعد ده کس را طلبیدند فاکل القوم کلهم وشبعوا پس خوردند قوم

همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا وقوم هفتاد یا هشتاد کس بودند یا هشتاد کس می گویند که

شاید که سبب در وه ده کس طلبیدن یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که دران طعام بود زیاده

بر ده کس بروی حلقه نمی توانستند بست وبعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل

افگنند حرص ایشان بر اکل زیاده میگردد و گمان می برند که این طعام سیری نخواهد بخشید وحرص و توهم عدم

کفایت سبب زوال برکت است والله اعلم متفق علیه وفی روایة لمسلم انه قال ودر روایتی مر مسلم

را آمده است که آنحضرت گفت ایذن لعشرة اذن کن مرده کس را فدخلوا پس درآمدند ده کس

فقال کلوا وسموا الله پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاکلوا پس خوردند حتی فعل

ذلك بثمانین رجلا تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اکل النبی صلی الله علیه و آله وسلم واهل البیت پس

خورد آن حضرت و اهل خانهٔ ابو طلحه وترك سورا و گذاشت باقی از طعام پس خورده وفی روایة للبخاری

قال ادخل علی عشرة گفت در آور بر من ده کس را حتی عد اربعین تا آنکه شمرد چهل کس را ثم

اکل النبی پس خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شیء پس

گشتم من که نظر می کنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی و این روایت منافات ندارد

بروایت خوردن ایشان مرادازجهت احتمال آنکه بعد از چهل کس آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خورده و بعد از ان چهل دیگر خوردند چنانکه می گوید وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی
فجمعه ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان پس برگرفت آن حضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد
آنرا پس بر دعا کرد در وی ببرکت پس باز گشت چنانکه بود فقال دونکم هذا پس گفت بگیرید و بخورید
این را ٭ وعنه قال اوتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم باناء وهو بالزوراء ٭ زوراء بفتح زا است که گفت آورده شد نزد آن حضرت آوندی و حال آنکه آنحضرت در زورا بود بفتح رای و سکون واو
و را و مد و نام جائی معروف است بمدینه نزد بازار فوضع یده فی الاناء پس نهاد آن حضرت دست مبارک
خود را در ان آوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعه پس گشت آب که بیرون می آمد از میان انگشتان
آنحضرت ینبع مثله الماء الموعود فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس
کم کنتم قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سیصد کس او زهاء ثلث
مائة یا گفت مقدار سیصد کس شک راوی است متفق علیه ٭ وعن عبد الله بن مسعود قال
کنا نعد الایات برکة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که می شمردیم آیات را سبب برکت
و نزول که حاصل می شد از ان در دلهای ما وانتم تعدونها تخویفا و شما ای مردم می شمارید آنرا سبب
ترسانیدن مر کافران را که منکرند آن را و مراد بآیات یا آیات قرآنی است که فرود می آیند از آسمان
یا معجزات که صادر می شدند از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اراده معجزات ظاهر تر و موافق تر است
بسیاق حدیث یعنی اگر چه آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکرانست و لیکن موجب بشارت
و برکتست در دلهای مومنان که محب و معتقد اند آنرا و ممکن است که مراد آن باشد که غرض از نقل
معجزات در زمان صحابه نبود مگر تبرک و تیمن بذکر پیغمبر خدا و معجزات وی صلی الله علیه وآله وسلم از جهت
عدم وجود مخالفان و منکران که شأن ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شک
و انکار راه یافته کافی مقصود از نقل آن تخویف و انذار و رد و انکار نیز واقع می شود فافهم بعد از ان نقل
کرد ابن مسعود رضی الله عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و گفت کنا مع رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب
فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده از آب را یعنی ظرفی که در وی
اندکی از آب باقی مانده باشد فجاؤا باناء فیه ماء قلیل پس در آوردند ظرفی را که در وی اندک
آبی بود فادخل یده فی الاناء پس در آورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف ثم قال حی
علی الطهور المبارک پس گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعمال نمائید بر آب پاک کننده برکت
کرده شده در وی والبرکة من الله و برکت و زیادت از خدا است ولقد رایت الماء ینبع من بین اصابع

رسول الله وہر آئینہ بہ تحقیق دیدم آب را کہ بیرون می آید از میان انگشتان
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لفظ حدیث صریح است در بر آمدن آب از میان انگشتان مبارک
و بر ہمین اند جمهور علماء و لہذا ترجیح کردہ شدہ است آنرا بر آمدن آب از حجر چنانکہ برای موسی علیه السلام
بود بعض التفات کردہ نشود بقول کسی کہ می گوید مراد آن است کہ آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش
برد از میان انگشتان و نمیدانیم چہ باعث است این قایل را برین تاویل مانند آنکہ می گویند چہ سر است در
طلب فضلہ از آب و معجزہ شامل است مر وجود آب را اہل فضلہ نیز جواب می گویند کہ آن از برای این
بود کہ تا گمان بردہ نشود کہ آنحضرت موجد آب است از اصل و ایجاد از خداست عز وجل و این سخن
خالی از چیزی نیست زیرا کہ زیادت آب نیز از وی تعالی است و لہذا فرمود والبرکة من الله گفت بندہ
مسکین عبد الحق بن سیف الدین رزقه البرکة والیقین کہ ہم چنین است ظہور این قسم معجزہ در تکثیر
طعام و شراب و جز آن کہ بقیہ از آن کہ حکم مادہ و اصل داشت موجود بود و باقی از برکت زیادہ در آن پیدا
شد و بہ حقیقت در تمیز آن نمیتوان یافت کہ سبب آن چیست و ہم چنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بہ تخلیہ اوانی و نظر کردن در وی و تفحص نمودن آن را حتی کہ اگر کشف کردہ می شد و نظر کردہ می شد بر طرف
می شد اثر ظہور معجزہ و علما از برای آن وجوہ پیدا می کنند والله اعلم بحقیقة الامر و معجزہ دیگر ذکر می کند ابن
مسعود و می گوید و لقد کنا نسمع تسبیح الطعام وهو یؤکل و ہر آئینہ بہ تحقیق بودیم ما کہ می شنیدیم تسبیح
گفتن طعام را و حال آنکہ آن طعام خوردہ می شد رواه البخاری ۵۲۳ ❁ وعن ابی قتادة قال خطبنا رسول
الله گفت ابو قتادہ کہ از مشاہیر صحابہ است خطبہ خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال انکم
تسیرون عشیتکم و لیلتکم پس گفت آنحضرت در خطبہ کہ بدرستی شما سیر می کنید این شبانگاہ
خود را و این شب خود را عشیہ وقت بعد از زوال وتاتون الماء ان شاء الله غدا و می آیید آب را
اگر خواستہ است وی تعالی فردا اشارت است بآنکہ بطریق معجزہ پیدا خواہد شد چنانکہ در آخر حدیث
بیاید فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالی کہ میل نمی کنند و التفات
نمی نماید ہیچ یکی بر ہیچ یکی بلکہ ہر کسی می رود براہ خود و مقید نمی شود بصحبت از جہت غایت اہتمام بطلب آب و نہایت
حرص بر آن قال ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یسیر گفت ابو قتادہ در
اثنای آنکہ آنحضرت سیر می کرد و می رفت حتی ابہار اللیل تا آنکہ نصف شد شب و بروایتی جز آن گفتہ اند وسط
آنرا گویند و ابہار بکسر الہمزہ و تشدید را بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد و یکسو شد
آنحضرت از راہ فوضع راسہ پس نہاد سر مبارک خود را یعنی برای خواب ثم قال پس فرمود
احفظوا علینا صلوتنا نگاہ دارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس ماندہ
خواب شدند و ہیچ یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخستین کسی کہ

بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم والشمس فی ظهره و حال آنکه آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پستر گفت آن حضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا ارتفعت الشمس نزل تا وقتی که بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت ثم دعا بمیضاة کانت معی پستر طلبید آن حضرت مطهره را که بود همراه من و میضاة بکسر میم و سکون یا و همزه بعد از ضاد معجمه مطهره کبیره فیها شیء من ماء که بود در آن میضاة چیزی از آب فتوضأ منها وضوءا دون وضوء پس وضو کرد از آن میضاة وضوئی فروتر وضوئی که در سایر اوقات می کرد یعنی وضوی میانه کرد از جهت قلت آب قال گفت ابو قتاده وبقی فیها شیء من ماء و باقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاتك پستر گفت آنحضرت نگاه دار بر ما مطهره خود را فسیکون لها نبأ پس نزدیک است که باشد مر او را خبری و شانی عظیم بظهور معجزه ثم اذن بلال بالصلوة پستر اذان گفت بلال و اعلام کرد بنماز فصلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداة پستر گذارد نماز فرض بامداد را یعنی با صحابه که همراه او بودند ظاهر آنست که این قوم که با آن حضرت نماز گذاردند نیز آبی داشته اند که بدان وضو کردند یا تیمم کرده باشند و در حدیث ذکر آن صریحا نیست والله اعلم و رکب و سوار شد آنحضرت و رکبنا معه و سوار شدیم ما نیز با آنحضرت فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و نگذاردند نماز همراه آنحضرت مقید نشدند حین امتد النهار در هنگامی که دراز شد روز و بلند شد آفتاب و حمی کل شیء و گرم شد همه چیز و سخت شد گرمی وهم یقولون و حال آنکه مردم می گویند یا رسول الله هلکنا وعطشنا هلاک شدیم ما و تشنه شدیم فقال لا هلك علیکم پس گفت آن حضرت نیست هلاک بر شما و این بشارتست به پیدا شدن آب ودعا بالمیضاة و طلبید آن حضرت مطهره ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آن حضرت که میریزد آب را از میضاة وابو قتادة یسقیهم و حال آنکه ابی قتاده آب می نوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاة تکابوا علیها پس تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاة تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاة یعنی چون دیدند که آب از میضاة می افتد و مردم از آن آب می خورند ازدحام نمودند بر میضاة و تکابوا بفتح کاف و ضم بنیز آمده و تشدید موحده از دحام نمودن و به معنی جماعت از مردم و غیر هم نیز آمده و در صراح گوید که جماعه سوار ان جنانکه گرکبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احسنوا الملأ نیکو کنید خلق را و آمیزش نیکو کنید ملأ بفتح میم و لام و همزه خلق و اشراف و گرامی قوم را نیز می گویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست در آدمی کلکم سیروی همه شما زود باشد که سیراب شوید مروی بفتح واو و مضارع روی بکسر واو از ری به معنی سیرابی بر عکس عطش مروی است از روایت قال فقعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت از احسان خلق

فجعل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصب آب می‌ریخت و خلق بر می‌داشت
واسقيهم پس گشت آنحضرت که می‌ریزد آب را از میضات و من می‌نوشانم حتی ما بقی غیری و غیر رسول
الله تا آنکه باقی نماند جز من و جز پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم صب فقال لی اشرب پس ریخت
پس گفت مرا بنوش فقلت لا اشرب حتی تشرب پس گفتم من نمی‌نوشم تا آنکه نمی‌نوشی تو یا رسول
الله فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه آب می‌دهد مردم را
پسترین مردم است در آب خوردن یعنی ادب آنست که نخست همه را سیراب کند بعد از آن خود بخورد و این
باعتبار حقیقت حال و ساقی در حقیقت آنحضرت بود اگرچه ابوقتاده متوسط شده بود چنانکه گفت و صب و اسقیهم
قال فشربت پس نوشیدم من وشرب و نوشید آنحضرت قال فاتى الناس الماء جامين رواء
گفت ابوقتاده پس آمدند مردم آب را و خوردند در حالی که راحت یابنده‌اند و سیراب شونده‌اند
جام بکسر جیم راحت و رواء بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم هکذا فی صحیحه
هم چنین است در متن صحیح مسلم وکذا فی کتاب الحمیدی وجامع الاصول و هم چنین است در کتاب حمیدی
که جامع صحیحین است و در جامع الاصول که جامع صحاح است وزاد فی المصابیح بعد قوله آخرهم زیاده
کرده است در مصابیح بعد از لفظ آخرهم لفظه شربا یعنی گفته ان ساقی القوم آخرهم شربا *** وعن
ابی هریرة قال لما کان یوم غزوة تبوک گفت آنحضرت ابوهریره هنگامی که بود روز غزوه تبوک که
در سال نهم بود در رجب و آخر غزوه آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و تبوک نام زمینی است میان
شام و مدینه اصاب الناس مجاعة بفتح میم رسید مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول الله
ادعهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را بزیادتی توشه‌های ایشان یعنی امر کن که بیارند هر که از توشه
زیادتی مانده است بیارد ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پس دعا کن خدا را برای ایشان برکت
بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری می‌خواهم ایشان را و دعا می‌کنم فدعا بنطع پس طلبید
آن حضرت بساط از چرم و نطع بفتح نون و بکسر او ست با فتح طا و بسکون آن افصح بکسر نون و فتح طاست
فبسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازوادهم پس طلبید زیادتی توشه‌های ایشان
فجعل الرجل یجیء بکف ذرة پس گشت هر مردی می‌آورد مقدار مشتی از ذره بضم ذال معجمه و تخفیف
را نام دانه مشهور و فی الصراح ذرة ارزن و یجیء الآخر بکف تمر و می‌آورد دیگری کفی از خرما و یجیء الآخر
بکسرة و می‌آورد دیگری پاره از نان کسره بکسر کاف و سکون سین حتی اجتمع علی النطع شیء یسیر تا
آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالبرکة پس دعا کرد
آن حضرت ببرکت ثم قال خذوا فی اوعیتکم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرف‌های خود فاخذوا
فی اوعیتهم پس گرفتند مردم در ظرف‌های خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملاؤه تا آنکه

نمانده است مر دار لشکر را هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال گفت

ابو هریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمام اهل لشکر تا آنکه سیر شدند و فضلت فضلة و زیاده باقی ماند زیادتی

فضلت بفتح ضاد المعجمة ماضی و فضله بفتح فا پس و آن صابه لشکر در جراب بعوک گفته اند که بعد هزار ... باقی مانده

بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اشهد ان لا اله الا الله و انی

رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا و گواهی میدهم که من پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما

عبد غیر شاك فیحجب عن الجنة پس نیابد خدا را بنده با این دو گواهی هیچ بنده که شک نیارنده پس

پوشیده شود از بهشت رواه مسلم ** وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم عروسا

بزینب گفت انس بود آنحضرت نوکدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله فی الصراح

عروس بفتح زن و مرد نو خواسته فعمدت امی ام سلیم الی تمر و سمن و اقط پس قصد کرد مادر من که

ام سلیم است بضم سین بسوی خرما و روغن و قروت سمن بفتح سین و سکون میم و اقط بفتح همزه و کسر قاف

فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه طعامی که از خرما و سمن و اقط سازند

و گاهی بجای اقط دقیق یا سویق هم زنند فجعلته فی تور پس کرد آنرا ام سلیم حیس را در تور بفتح تا فوقانیه

و سکون واو در ظرفی مانند قدح که آب خورده می شود در وی فقالت یا انس اذهب بهذا الی رسول

الله پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقل بعثت بهذا

الیك امی پس بگو فرستاده است این را بسوی تو مادر من که ام سلیم است و هی تقرئك السلام

و مادر من می خواند ترا سلام را و تقول ان هذا لك منا قلیل و می گوید مادر من بدرستی که این طعام مر ترا

است از جانب ما اندک یا رسول الله قال فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس گفتم آنچه مادر

من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آن را ثم قال اذهب فادع لی فلانا و فلانا و فلانا پس گفت آنحضرت

برو پس بخوان فلان را و فلان را و فلان را از رجال سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را وادع لی من لقیت

و بخوان برای من هر که را پیش آئی فدعوت من سمی و من لقیت پس خواندم من آنها را که نام برده

بود آنحضرت و هر که را پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من ناگاه خانه پر است

و تنگ است باهل خانه و غاص بغین معجمه و صاد مهمله مشدده از غص به معنی پری و تنگی و غصه هم از این

است که پر می کند و تنگ می گرداند راه نفس را فی الصراح منزل غاص انبوه قیل لانس عدد کم کم

کانوا گفته شد مر انس را شمار شما چند کس بودند قال زهاء ثلثمائة گفت انس قدر سیصد کس مردم بودیم

زهاء بضم زای و بمد به معنی قدر فرایت النبی صلی الله علیه و آله و سلم وضع یده علی تلك الحیسة

پس دیدم من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بر آن حیسه که فرستاده بود مادر من و تکلم بما

شاء الله و تکلم کرده بچیزی که خواسته بود خدای تعالی یعنی دعا کرد و برکت ثم جعل یدعو عشرة عشرة

يأكلون منه پس سير گشت آنحضرت که مي خواند از آن جماعت انبوه نزد خود ده ده را
تا بخورند و در حالي که مي خوردند از آن و يقول لهم اذكروا اسم الله وليأكل كل رجل مما يليه و مي گويد آنحضرت
مر ايشان را ذکر کنيد نام خدا را و بايد که بخورد هر مردي از آنچه نزديک است بوي و پيش او سنت و اين
ادب دائمي است در اکل طعام که ذکر کرده اينجا بقصد اهتمام و تواند که ذکر کرده در اينجا براي نفي شره و
اضطراب ايشان به جهت قلت طعام و وجود برکات و نزول آن و دفع اين توهم و يا به جهت آنکه رعايت ادب
سبب مزيد برکت کرده و الله اعلم. قال فاكلوا حتى شبعوا گفت انس پس خوردند ايشان تا آنکه سير شدند
فخرجت طائفة ودخلت طائفة پس بيرون آمدند گروهي و در آمدند گروهي ديگر حتى اكلوا كلهم تا آنکه
خوردند همه ايشان ثم قال لي يا انس ارفع گفت آنحضرت مرا اي انس بردار فرفعت پس برداشتم
فما ادري حين وضعت كان اكثر ام حين رفعت پس نمي دانم که وقتي که نهاده بودم
بيشتر بود يا وقتي که برداشتم. متفق عليه. بدان که ظاهر اين حديث آن است که ديگ زينب بنت
جحش بود که ام سليم فرستاده بود و مشهور در روايات آن است که وليمه زينب به نان و گوشت بود و انس
مي گويد که وليمه کرد بر وي پس سير کرد ايشان را به نان و گوشت و شايد که حيس نيز بود در وقت نان و گوشت
اتفاق افتاده كذا في شرح الشيخ و تواند که هر کدام در روز ديگر باشد والله اعلم. وعن جابر قال غزوت
مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وانا على ناضح قد اعيى گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت
و حال آنکه سوار بودم من بر شتري که مانده شده بود و ناضح شتر آب کش را گويند فلا يكاد يسير پس
نزديک نبود که سير تواند کرد و آن شتر در راه رفتن فتلاحق بي النبي پس در رسيد و دريافت مرا
پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فقال ما لبعيرك پس گفت آن حضرت چه شده است مر شتر ترا که
راه نمي رود قلت قد عيي گفتم به تحقيق مانده شده است فتخلف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فزجره
پس باز ايستاد آن حضرت پس زجر کرد شتر را و در روايتي ديگر آمده است که زد به چوبي که در دست
شريف بود ودعا له پس دعا کرد آن حضرت آن شتر را به مزيد تيز روي فما زال بين يدي الابل
قدامها يسير پس هميشه بود آن شتر که پيش پيش شتران سير مي کرد فقال لي كيف ترى بعيرك
پس گفت آنحضرت مرا چگونه مي بيني شتر خود را قلت بخير قد اصابته بركتك گفتم به نيکي و خوبي مي بينم به تحقيق
رسيد او را برکت تو قال افتبيعنيه بوقية گفت آن حضرت آيا پس مي فروشي به من او را به وقيه
به فتح واو و کسر قاف و تشديد يا و اوقيه به ضم همزه و سکون واو نيز مي گويند چهل درهم فبعته پس فروختم من
آن را على ان لي فقار ظهره الى المدينة بر اين شرط مقرر که باشد مرا سواري وي تا مدينه فقار به فتح فا استخوان
پشت را از اين غايت مقام مي شود و جواز اشتراط بيشترطي که در وي منفعت بائع باشد و شايد که اين حديث
منسوخ باشد يا اين شرط در صلب عقد نباشد يا آنکه نه بيع جاري باشد و اعانت آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم باشد

بعد از عقد را اگرچه خلاف ظاهر عبارت است والله اعلم فلما قدم رسول الله ... (باب المعجزات)
صلی الله علیه وآله وسلم المدینة غدوت علیه بالبعیر پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه
بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر را بخدمت او پس بازم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت
مرا بهای شتر را که بود این بها خرید و بود وزاد هم علی وی یا رد کرد ایشان شتر را بر من پس هم بها داد و هم شتر انعام
کرد متفق علیه ۷۷ و عن ابی حمید بضم حاء فتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی است که
در میان جماعه اصحاب گفت که من دانا ترم و حافظ ترم بنماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد
آنرا چنانکه در کتاب الصلوٰة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غزوة تبوک
گفت ابو حمید بیرون آمدیم ما با آن حضرت برای غزوه تبوک فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی
القری را که موضعی است که میان وی و میان مدینه شش روزه راه است از جانب شام علی حدیقة
لامرأة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی الصحاح حدیقه مرغزار یا درخت فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اخرصوها اندازه کنید میوه درختان او را که چه مقدار است اخرصوا
بصیغه امر از خرص بخاء معجمه وصاد مهمله اندازه کردن میوه درخت و کشت بر زمین فخرصناها
پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که دریافتیم پس اندازه وخرصها رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم عشرة اوسق و اندازه کرد او را آن حضرت ده وسق بفتح واو و سکون سین که شصت صاع
باشد بار شتر وقال و گفت آن حضرت بآن زن احصیها ضبط کن و نگاه دار عدد او را وهی آنرا و فی کردن
کی آنرا حتی نرجع الیک ان شاء الله تا آنکه باز گردیم ما بسوی تو از این سفر اگر خواسته است خدا وانطلقنا
حتی قدمنا تبوک و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم بتبوک که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ستهب علیکم اللیلة ریح شدیدة پس گفت آن حضرت نزدیک است
که بوزد بر شما امشب بادی سخت فلا یقم فیها احد پس نایستد و بر پا نماند در آن باد هیچ یکی
فمن کان له بعیر فلیشد عقاله پس کسی که باشد مرا و را شتری پس باید که سخت
ببندد پای بند شتر را فهبت ریح شدیدة پس بوزید بادی سخت فقام رجل فحملته الریح
پس بایستاد مردی پس برداشت او را باد حتی القته بجبلی طی تا انداخت او را بدو کوه طی که
جای حاتم طائی در آن دیار بوده طی بفتح طا و کسر یا مشدده و در آخر همزه ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری
پس برگردیم آمدیم یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را فسأل رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم المرأة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آن حضرت آن زن را از حدیقه وی که چند
رسید میوه آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسید ده وسق چنانچه آنحضرت اندازه
کرده فرموده بود متفق علیه ۷۸ و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

وسلم انکم ستفتحون مصر گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت بدرستی شما نزدیک است که فتح کنید مصر را وهی ارض یسمی فیها القیراط و مصر زمینی است که نامیده می‌شود دروی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان اهل مصر در معاملات بسیار می‌رود و از جهت شدت ایشان در معامله و قلت مروت و عدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل بدو حضر در ذکر قیراط و از ین جا معلوم می‌شود که بر زبان اهل کرم باید که ذکر شی حقیر خسیس جاری نکردد و قال بعض الحکماء رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق و القیراط و این را معنای دیگر نیز هست که توریشتی ذکر کرده و آن در شرح ذکر کرده ایم و قیراط مختلف است وزن آن در بلاد در مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی یکجزو از بیست و چهار جزو دینار و در عراق نصف عشر یعنی یک جزو از بیست جزو باجو و آن وصیت کرد آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر و آنچه متعلق و راجع بملاحظه نسبت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود فاذا افتتحتموها فاحسنوا الی اهلها پس وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح و عفو و ستر فان لهم ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی اهل آن را ذمه است یعنی حرمت و امانت از جهت ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشان است ورحما و مر آن را رحم است بفتح را و کسر حا یعنی قرابت است از جانب هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود او قال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد و سکون ها خسر و داماد و اهل بیت و شوی و مصاهره داماد ی و خسری کردن و سبب مصاهرت این نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان ذکر کرد آن حضرت از خبر پس ایشان که بر سر موضع یکخشت خصومت می‌ورزند و جنگ می‌کنند فرمود فاذا رایتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار می‌کنند در جای یک خشت و لبنه بفتح لام و کسر با فاخرج منها پس بیرون آی ای اباذر از ان مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال شفقت است و احتمال دارد که خطاب عام باشد و تحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر بعد ازوی قال گفت ابو ذر فرایت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة تصحابت واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابوذر پس دیدم این دو برادر را که خصومت می‌کردند در جای یکخشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین بن حسنه تصحابت صحابی است از مهاجره حبشه معدود در وجوه قریش و عبد الرحمن و ربیعه هردو پسر شرحبیل اند و عبد الرحمن را روایت است و روایت کرده اند ازوی جماعه و ربیعه نیز صحابی است رواه مسلم ٥٨٠ * وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود و نزد وی علم منافقین بود روایت می‌کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من و فی روایة

قال و در روایتی گفت فی امتی در امت من اثنا عشر منافقا لا یدخلون
الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را و لا یجدون ریحها و در آمدن بهشت چه باشد
که نمی یابند بوی بهشت را حتی یلج الجمل فی سم الخیاط تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم
بفتح و ضم سوراخ و خیاط مخیط سوزن و این مبالغه و تعلیق به محال است چنانکه در قرآن مجید نیز واقع
شده است پوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان می توان کرد باراده امت دعوة اما
اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر و تستر ایشان میانه صحابه بتلفظ کلمه شهادت و این وجه اینست
اجابت نیز توان جو است و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از خواص و مقربان خود
بر احوال این فرقه مشومه اطلاع داده بود تا از مکر و شر ایشان بر حذر باشند در لیلة العقبه در وقت
رجوع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه تبوک مکر و خداع ایشان نسبت بآنحضرت بوجود آمده
چنانکه در کتب سیر مذکور است طیبی نیز از شرح توربشتی نقل کرده است ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة
است پس از ایشان کفایت می کند و هلاک می گرداند ایشان را ریش حرسات دبیله بضم دال مهمله
و فتح موحده و سکون تحتیه دملی که حادث می گردد در شکم آدمی پس می کشد او را غالبا و در قاموس دبیل
بمعنی طاعون گفته و بمعنی حادثه و سختی نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده آن را بقول خود سراج من نار یظهر
فی اکتافهم چراغی و شعله از آتش که پیدا می شود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است حتی
تنجم فی صدورهم تا آنکه می بر آید و پدید می گردد اثر آن حرارت و در سینه های ایشان رواه مسلم
وسنذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی وحدیث جابر
من یصعد الثنیة فی باب جامع المناقب انشاء الله تعالی و در مصابیح این دو حدیث را در باب
معجزات ذکر کرده ※ ۱۶۱۰ الفصل الثانی ※ عن ابی موسی قال خرج ابو طالب الی الشام
روایت است از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابو طالب عم آنحضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت
او بود وخرج معه النبی و بیرون آمد با وی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فی اشیاخ من قریش
در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند و آن حضرت دران وقت
دوازده ساله بود فلما اشرفوا علی الراهب پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود
بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه مقصور در رسیدند بوی و بود جای وی بصری بضم با از بلاد شام هبطوا
فرود آمدند فحلوا رحالهم پس بکشودند بارهای خود را فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی
ایشان برای ملاقات راهب وکانوا قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم و بودند ایشان پیش
ازین بارهای دیگر که سفری کردندی گذشتندی بر راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمی دید ایشان را
قال گفت ابو موسی فهم یحلون رحالهم پس ایشان می کشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب

※ الفصل الثانی ※

پس گشت که دید می آید میان ایشان راهب حتی جاء فاخذ بید
رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت
هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین می فرستد او را خدای تعالی
سبب رحمت و مهربانی برای جهانیان فقال له اشیاخ من قریش پس گفتند مر راهب را بعضی پیران از
قریش ما علمك به چیست سبب علم تو بوی و از کجا میدانی تو حال او را فقال انکم حین اشرفتم من العقبة
پس گفت راهب بدرستی شما هنگامی که بالا بر آمدید و پیش آمدید ازین راه که میان دو کوه است لم یبق شجر
ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند هیچ درختی و نه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کننده ولا یسجدان الا للنبی
و سجده نمی کنند سنگ و درخت مگر برای پیغمبر و انی اعرفه بخاتم النبوة و بدرستی من می شناسم او را
بمهر نبوت اسفل من غضروف کتفه مثل التفاحة که واقع است پایان تر از استخوان شانه وی مانند
سیب و در روایات دیگر آمده است که راهب برخاست و آنحضرت را در کنار گرفت و از احوال
و صفات شریف وی پرسید از هیئت و خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق یافت بآنچه در
کتاب وی بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس باز گشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی فلما
اتاهم به کان هو فی رعیة الابل پس هنگامی که آورد راهب طعام را بود آن حضرت در چرانیدن
شتران فقال ارسلوا الیه پس گفت راهب کس بفرستید بسوی وی فاقبل پس روی آورد
و آمد آنحضرت و علیه غمامة تظله و حال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه می کرد او را فلما دنا من القوم
وجدهم قد سبقوه الی فیء شجرة پس هنگامی که نزدیک شد یافت قوم را که بتحقیق پیشی کرده بودند
او را بسوی سایه درختی و نشسته بودند در سایه فلما جلس مال فیء الشجرة علیه پس هنگامی که نشست
خمید سایه آن درخت بر آنحضرت اگرچه سایه ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اعزاز و امتیاز وی در
مجلس سایه نیز بر گشت و سایه ابر بر سر آنحضرت از معجزات بود لیکن می گویند دایم نبود بلکه گاه گاه می بود
نزد احتیاج فقال پس گفت راهب انظروا الی فیء الشجرة مال علیه نگاه کنید بسوی سایه درخت که میل
کرد بر وی فقال انشدکم الله بفتح همزه وضم شین سوال می کنم شما را و طلب می کنم از شما بخدا جواب این
سوال را ایکم ولیه کدام یکی از شما است قریب وی و دوست و متولی امر وی قالوا ابو طالب گفتند
ولی وی ابو طالب است فلم یزل یناشده پس همیشه بود راهب که طلب و سوال می کرد ابو طالب را
بخدا سوگند بر تو که باز گردانی محمد را اینجا و نگاهداری او را از کید دشمنان که یهود و نصاری اند حتی رده
ابو طالب تا باز گردانید و فرستاد ابو طالب آنحضرت را اینجا آورده اند که راهب می ترسید که مبادا
او را بروم برند و آنها در مقام کشتن وی شوند و ترمذی و حاکم آورده اند که درین سفر هفت کس از روم
آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می جستند و در صدد قتل وی بودند پس پیش آمد بحیرا و گفت چه چیز

آورده است شما را و اینجا گفتند این پیغمبر و دین ما بیرون آمدنی است
پس هیچ راهی نماند که مردم را بجز انکه بخدمت تا آنکه اگر باشند باشند بحیرا گفت بحیرا بینید شما مرا که اگر خواسته
باشد خدا امری را که تقدیر کند میتوانند یا هیچ یکی از آدمیان که تغیر دهد آنرا گفتند نمی توانند گفت پس بیعت
کنید با وی و صحبت ورزید با وی وبعث معه ابوبکر بلالا و چون ابوطالب آنحضرت را بجانب مکه برگردانید
فرستاد با آنحضرت ابوبکر بلال را وزوده الراهب من الكعك والزيت و توشه داد آنحضرت را راهب
از کاک و روغن زیت رواه الترمذي بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابوبکر بلال را همراه آن
حضرت بمکه درین قضیه چه صورت دارد و حال آنکه بلال هنوز مخلوق نشده و ابوبکر در آن وقت صبی بود خرد
تر از آنحضرت بانند دو نیم سال و ابوبکر در آن زمان نخریده بود بلال را ولهذا ذهبی این حدیث را تضعیف
کرده و بعضی حکم ببطلان آن کرده و حافظ ابن حجر در اصابه گفته که حدیث رجال وی ثقاتند و منکر نیست در
وی مگر این لفظ و تواند که مدرج باشد مقتطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضی رواة و جزری گفته است
که رجال این حدیث رجال صحیحین اند و ذکر ابی بکر و بلال غیر محفوظ است و عد کرده اند آنرا ائمه از وهم و بلال
شاید که در آن وقت مولود نشده بود و قد بره ۳۰ وعن علي بن ابي طالب قال كنت مع النبي صلى الله
عليه وآله وسلم بمكة روایتست از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آن حضرت در مکه
فخرجنا في بعض نواحيها پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی مکه و بجز ناحیه سوی فما استقبله جبل ولا شجر
الا وهو يقول پس پیش نیامد آن حضرت را کوهی و نه درختی مگر آنکه وی می گفت السلام عليك يا رسول
الله ظاهر آنست که علی رضی الله عنه نیز می شنید آنرا و احتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آنحضرت
باشد صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذي والدارمي ۳۰ وعن انس ان النبي صلى الله عليه
وسلم اتى بالبراق ليلة اسرى به ملجما مسرجا روایتست از انس که آنحضرت آورده شد براق در
شب اسرا لگام کرده و زین بسته فاستصعب عليه پس تندی و سرکشی کرد براق بر آنحضرت وز دو
رام نشد و سواری نداد فقال له جبرئيل ابمحمد تفعل هذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا به محمد
این می کنی تندی و سرکشی را فما ركبك احد اكرم على الله منه پس سوار نشده است ترا هیچ یکی
بزرگتر بر خدا از وی و ازین عبارت معلوم می شود که برین براق انبیای دیگر هم سوار شده اند تا ختم سواری
آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است والله اعلم قال فارفض عرقا گفت انس
پس ریخت از براق و روان شد خوی رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ۳۰ وعن بريدة قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما انتهينا الى بيت المقدس گفت بریده که گفت
پیغمبر خدا هرگاه که رسیدیم ما به بیت المقدس قال جبرئيل باصبعه اشارت کرد جبرئیل با انگشت خود فخرق
بها الحجر پس درید و پاره کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را فشد به البراق بست براق را بدان بربست

بربست در باب معراج از حدیث انس گذشت که براق را بحلقه بربست که انبیای دیگر بران بسته بودند گویا که مراد بحلقه موضع حلقه است و شاید که مسدود شده باشد پس خرق کرد آنرا جبرئیل بانگشت رواه الترمذي ○○○ وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله بن مرة بضم میم و تشدید را الثقفي نسبت بثقیف که یکی از اجداد او ست صحابی است حاضر شد حدیبیه و خیبر را و فتح و حنین و طایف را قال ثلثة اشیاء رایتها من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت یعلی سه چیز است که دیدم من آن را از ان حضرت بینا نحن نسیر معه اذ مررنا ببعیر یسقی علیه در اثنای آنکه ما سیر می کنیم همراه آنحضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بروی سانیه بسین مهمله و نون شتر آب کش فلما رآه البعیر جرجر پس هرگاه که دید آن حضرت را شتر آواز کرد و فریاد برآورد و جرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین و جران بکسر جیم و تخفیف را ایش گردن شتر تا منحر فوقف علیه النبي پس آگاه شد یا ایستاد بروی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد آن حضرت فقال بعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لك گفت صاحب شتر فروختن چه باشد بلکه می بخشیم ما آن را مرترا یا رسول الله وانه لاهل بیت ما لهم معیشة غیره و بدرستی این شتر مر کسان خانه راست که نیست مر ایشان را سبب زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان و حال آن شتر پس طلب نمی کنم خریدن آن را ولیکن وصیت می کنم به خبر داری وی فانه شکی کثرة العمل و قلة العلف فاحسنوا الیه زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار و مشقت خود را و کمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبي یعلی بن مره می گوید پس سیر می کردیم تا آنکه فرود آمدیم جای فرود آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که می شگافت زمین را حتی غشیته تا آنکه بپوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پس باز برگشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ذکرت له ذلك ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز برگشتن آنرا فقال پس گفت آنحضرت هی شجرة استاذنت ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فاذن لها پس دستوری داد خدای تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره دادن سیوم چیزی است که دیدوی بر آنحضرت ثم سرنا فمررنا بماء پس سیر کردیم پس گذشتیم بآبی وجوئی که آنجا بود فاتته امرأة بابن لها به جنة پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود و بود بآن پسر جنون و دیوانگی

فاغسل النبي صلى الله عليه وآله وسلم منخره پس كرفت آنحضرت (باب المعجزات)
سوراخ بيني آن پسر را و مخرج بفتح ميم و كسر حاء و بكسر ميم بنجر آمد فقال پس گفت آنحضرت اخرج فاني
عبد رسول الله بيرون آي پس بدرستي من بنده ام فرستاده خدا ثم نضحنا فلما رجعنا مررنا بذلك
الماء پس سير كرديم ما پس هنگامي كه برگشتيم گذشتيم بآن آب فسألها عن الصبي پس پرسيد
آنحضرت آن زن را از حال آن كودك كه ديوانه شده بود فقالت پس گفت آن زن والذي
بعثك بالحق ما رأينا منه ريبا بعدك سوگند بآن خداي كه فرستاده است ترا براستي نديديم ما
از آن كودك كاري كه در شك اندازد و بعد از مفارقت تو ٭ بيت ٭ كم ابرأت وصبا باللمس
راحته ٭ واطلقت اربا من ربقة اللمم ٭ رواه في شرح السنة ٭٦٠٭ وعن ابن عباس قال
ان امرأة جاءت بابن لها الى رسول الله گفت ابن عباس كه زني آورد پسري را كه مر او را
بود بسوي پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فقالت پس گفت آن زن يا رسول الله ان ابني
به جنون بدرستي اين پسر من بوي ديوانگي است وانه ليأخذه عند غدائنا وعشائنا و بدرستي
جنون مي گيرد او را از وي بامداد و گاه شبانگاه فمسح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صدره
ودعا پس ماليد بدست مبارك خود آن حضرت سينه آن پسر را و دعا كرد فثع ثعة پس قي كرد
آن پسر قي كردني ثع بمثلثه و تشديد عين قي وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود يسعى و بيرون آمد
از شكم آن پسر مثل سگ بچه سياه كه مي جنبيد و مي دويد في الصراح جرو بكسر جيم و سكون را بچه سباع
چون سگ و گرگ و خرس و جز آن رواه الدارمي ٭٧٠٭ وعن انس قال جاء جبرئيل الى النبي
صلى الله عليه وآله وسلم وهو جالس حزين روايت است از انس گفت آمد جبرئيل بسوي آنحضرت
و آنحضرت نشسته بود اندوهگين قد تخضب بالدم من فعل اهل مكة در حالي كه به تحقيق رنگين شده
بود آنحضرت بخون از باعث كرداراهل مكه مراد روز احد است كه دندان مبارك شكسته بود و جراحتي در
رخساره شريف رسيد فقال پس گفت جبرئيل يا رسول الله هل تحب ان نريك آية آيا دوست
ميداري كه بنمايم ترا علامتي و معجزه قال نعم گفت آنحضرت آري بنما فنظر الى شجرة من ورائه پس نگاه
كرد جبرئيل بسوي درختي از پس خود يا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئيل با آنحضرت ادع بها
بخوان اين درخت را فدعا بها پس خواند آنحضرت درخت را فجاءت پس آمد درخت فقامت
بين يديه پس بايستاد آن درخت پيش آنحضرت فقال مرها فلترجع پس گفت جبرئيل امر فرما آن درخت
را پس باز گردد فامرها پس امر كرد آنحضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول
الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم حسبي حسبي بس است مرا بس است مرا در تسلي
و دفع حزن و شدت اين كرامت از پروردگار من و درينجا دلالت است بر آنكه ظهور خارق

عادت موثر است در حصول یقین و دفع غم و حزن و بر آنکه کسی را که قربت
و کرامت در درگاه حق باشد اگر غمی و حزنی از دست اعدا برسد صبر کند و الاجر علی قدر التعب رواه
الدارمی ۵۸۵ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی سفر فاقبل
اعرابی گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد بادیه نشینی فلما دنا قال له
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و ان محمدا عبده
و رسوله پس هرگاه که نزدیک شد آن اعرابی گفت مر او را آنحضرت گواهی میدهی بواحدانیت خدا و
رسالت محمد قال و من یشهد علی ما تقول گفت اعرابی که گواهی میدهد بر آنچه تو می گوئی یعنی از غیر جنس
آدمیان قال هذه السلمة گفت آن حضرت گواهی میدهد این درخت و سلمه بفتح سین و لام نام نوعی
از درختان بادیه خاردار است فدعاها رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم و هو بشاطی الوادی و آنحضرت بکرانهٔ وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی آورد
آن درخت در حالی که می شگافت زمین را خد بفتح خاء معجمه و تشدید دال شگافتن زمین را گویند حتی قامت
بین یدیه تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آن حضرت فاستشهدها ثلثا پس طلب شهادت کرد آن
حضرت از آن درخت سه بار فشهدت ثلثا انه کما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع هم
چنین است که گفت آنحضرت از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتها پس باز گشت آن درخت
بسوی جای روئیدن خود یعنی بجائی در رفت که از آنجا آمده بود * شعر * جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
تمشی الیه علی ساق بلا قدم * رواه الدارمی ۵۹۵ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم قال بما اعرف انك نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آنحضرت
گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة یشهد انی رسول الله
گفت آنحضرت باین دلیل بشناس که بخوانم من این خوشه را از این خرما گواهی دهد که من پیغمبر خدا
ام و ان بفتح همزه است و بکسر آن نیز روا نیست یعنی اگر بخوانم و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال
معجمه و قاف خوشهٔ خرما چنانکه عنقود خوشهٔ انگور کذا فی الصراح فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فجعل ینزل من النخلة پس گشت آن عذق که فرود آید از درخت خرما
حتی سقط الی النبی تا آنکه افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی گواهی داد ثم قال
ارجع فعاد پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی
رواه الترمذی و صححه ۶۰۱ وعن ابی هریرة قال جاء ذیب الی راعی غنم گفت ابو هریره آمد گرگی بسوی
چرانندهٔ گوسفندان فاخذ منها شاة پس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی فطلبه الراعی حتی انتزعها
منه پس جست گرگ را آن چراننده تا آنکه کشیده گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ قال فصعد

الذيب علي تل گفت ابو هریره پس بر دویت گرگ بر توده ریگی فاقعی پس نشست
آن گرگ بر آن بر وضعی که گرگ می نشیند که ران ها بر زمین می نهد وپای ها را ایستاده می دارد بود فی الصراح
اقعا بر کون نشستن سگ واستشفر ذنبه ودرآورد دم خود را درمیان هر دو پای خود ذات استثفار بمشاله و خادم
درمیان پای کرفتن سگ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیه الله وگفت گرگ تحقیق قصد کردم
من یا قصد کردی تو بسوی رزقی که داده رسانیده مرا آن رزق را خدای تعالی وعمدت بضم تا و فتح آن بصیغه
تکلم وخطاب هر دو روایت است وخطاب براعی است اخذته ثم انتزعته منی گرفتم من آن رزق
را پس از کشیده کرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تالله ان رایت کالیوم ذیب یتکلم پس
گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبه مانند اعجوبه امروز یا ندیدم روزی مانند امروز که گرگ سخن می کند
فقال الذیب اعجب من هذا رجل فی النخلات بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر ازین حال
حال مردی است در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینه عبارت است از ذات شریف آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم یخبرکم بما مضی وبما هو کائن بعدکم خبر می رساند شما را آنچه گذشته است وآنچه
شونده است بعد از شما قال گفت ابو هریره فکان الرجل یهودیا پس بود مرد از قوم یهود فجاء الی
النبی پس آمد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره واسلم پس خبر داد آنحضرت را ومسلمان شد فصدقه
النبی پس تصدیق کرد وراست گو کردانید او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم قال النبی صلی
الله علیه وآله وسلم انها امارات بین یدی الساعة این واشال این امور نشانها وعلامتها است
پیش قیامت قد اوشك الرجل ان یخرج بتحقیق نزدیک است مرد که بیرون آید یعنی از خانه فلا
یرجع حتی یحدثه نعلاه وسوطه بما احدث اهله بعده پس باز نمی گردد ونمی آید بخانه تا آنکه خبر میدهد
او را هر دو نعلین وتازیانه وی بچیزی که احداث کرده اند اهل خانه وی بعد از برآمدن وی رواه فی
شرح السنة ﴿١١﴾ وعن ابی العلاء وروایت است از ابی العلاء که از تابعین است عن سمرة بن جندب
که صحابی مشهور است قال گفت سمره کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نتداول
من قصعة نوبت بنوبت می خوردیم از یک کاسه یعنی در وقت ظهور معجزه آنحضرت قصعه بفتح قاف و
سکون صاد کاسه بزرگ من غدوة حتی اللیل از بامداد تا شب یعنی تمام روز یقوم عشرة ویقعد
عشرة می ایستادند ده مرد ومی نشستند ده دیگر بدل ایشان قلنا فما کانت تمد گفتیم ما پس چه چیز بود که
مدد کرده می شد قصعه بدان چیز قال من ای شئ تعجب گفت از چه چیز عجب می کنی تو ما کانت تمد الا من
ههنا نبود که مدد کرده می شد مگر از اینجا واشار بیده الی السماء واشارت کرد بدست خود بسوی آسمان
یعنی از عالم قدرت است ونزول برکت از آن واین یا قول سمره است وسائل ابو العلاء یا قول
آنحضرت است وسائل صحابه ناقلهم رواه الترمذی والدارمی ﴿١٢﴾ وعن عبد الله بن عمرو ان

ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج یوم بدر فی ثلثمائة وخمسة عشر روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوهٔ بدر با سه صد و پانزده مرد مشهور آن است که بیرون آمد در سه صد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللهم انهم حفاة فاحملهم گفت آنحضرت دعا کرد خدا وندا ایشان یعنی صحابه برهنه پایانند پس سوار کن ایشان را اللهم انهم عراة فاکسهم خداوندا ایشان برهنه تنانند پس جامه پوشان ایشان را اللهم انهم جیاع فاشبعهم خداوندا ایشان گرسنگانند پس سیر گردان ایشان را ففتح الله له پس فتح داد خدای تعالی مر او را فانقلبوا وما منهم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین پس باز گشتند از فتح بدر و حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامه پوشیدند و سیر شدند بجهت شتران و ثیاب و اطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان و همه دعاهای آنحضرت مستجاب شد و از ینجا معلوم می شود که اجابت دعا از قبیل خارق عادت است خصوصا باین سرعت و خصوصیات رواه ابو داؤد ۱۳ • وعن ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود از آنحضرت که گفت انکم منصورون بدرستی شما یاری داده شده گانید از جانب پروردگار ومصیبون و یابندگان اشیا و اموال را ومفتوح لکم و فتح کرده شده گانید مر شما را یعنی فتح کرده می شود مر شما را بلاد و امصار و این بشارت است و خبر دادن صحابه را بآنچه در زمان آینده واقع خواهد شد فمن ادرك ذلك منکم فلیتق الله پس هر که دریابد آنرا از شما پس باید که تقوی ورزد و پرهیز دار از عذاب خدا ولیأمر بالمعروف ولینه عن المنکر و باید که امر کند بمشروع و نهی کند از خلاف آن یعنی بر طریقهٔ اعتدال رود و در اشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح است بقول حق سبحانه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر رواه ابو داود ۱۴ • وعن جابر ان یهودیة من اهل خیبر سمت شاة مصلیة روایت است از جابر که زنی یهودیه از اهل خیبر که نام وی زینب بود زن اسلام بن مشکم زهر کرد گوسفند بریان کرده شده را و مصلیه بفتح میم و سکون صاد مهمله و کسر لام و تشدید تحتانیه از صلی بمعنی بریان کردن ثم اهدتها لرسول الله پس فرستاد بهدیه آن را مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که آن زن پرسید که آنحضرت از گوسفند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس بز کی داشت آن را ذبح کرد و در وی زهر انداخت که در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت و صحابه که حاضر بودند بنهاد فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الذراع فاکل منها پس گرفت آن حضرت ذراع را پس خورد از آن واکل رهط من اصحابه معه و خوردند گروهی از یاران آن حضرت با آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ارفعوا ايديكم برداريد دستهاي خود را از شاة و نخوريد و ارسل
الى اليهودية فدعاها و كسي فرستاد آن حضرت بسوي آن زن يهوديه پس طلبيد او را فقال سممت
هذه الشاة پس گفت آن حضرت زهر كرده تو اين گوسپند را فقالت من اخبرك پس گفت يهوديه
كه خبر كرد ترا قال اخبرتني هذه في يدي گفت آن حضرت خبر داد مرا اين چه در دست من است للذراع
گفت مر ذراع را يعني اشارت بهر ذراع كرد قالت نعم گفت يهوديه آري زهر كرده ام درين قلت
ان كان نبيا فلن يضره گفتم اگر هست وي پيغمبر پس زيان نمي كند او را بجهت آنكه زهر تاثير نميكند
بهوست و انبيا بسبب آنكه موت آن حضرت پيش از اتمام دولت و اكمال دين متوقع نيست و در
احتمال اول خلجان مي كند آنچه مي گويند كه فوت آن حضرت بتاثير زهري شد كه در خيبر خورده بود اما اين روايت
صحيح نيست و در حديث آمده است كه كسي گفت بآن حضرت صلى الله عليه و آله و سلم كه ترا تاثير مي كند
هر سال زهري كه داده بودند در خيبر فرمود نمي رسد مگر آنكه مقدر است و خواسته خداست قدير وان لم
يكن نبيا استرحنا منه واگر نيست وي پيغمبر خدا آسايش مي يابيم و خلاص ميشويم از وي فعفا عنها
رسول الله پس درگذشت از آن زن پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم و لم يعاقبها و سزا داد او را
و عذاب نكرد و توفي اصحابه الذين اكلوا من الشاة و مردند اصحاب آنحضرت كه خوردند از آن شاة واحتجم
رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على كاهله و خون كشيد آن حضرت بر ميان دو كتف خود
من اجل الذي اكل من الشاة از جهت زهري كه خورد از گوسپند تا ماده زهر بدر رود و تن لطيف وي
از بن كثافت پاك كرد و حجمه ابو هند بالقرن و الشفرة حجامت كرد آن حضرت را ابو هند
بشاخ و كارد و هو مولى لبني بياضة من الانصار و آن ابو هند مولى بود مر بني بياضه را بضاد معجمه
نام قبيله ايست از انصار رواه ابو داود والدارمي بدان كه اهل روايت اختلاف كرده
اند كه آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم عقاب كرد آن يهوديه را و گذاشت يا ترك داد و هيچ نگفت
پس بيهقي از ابي هريره آورده كه اعراض كرد و هيچ نگفت و از جابر آورده كه عقاب نكرد و زهري
گفته كه اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بيهقي كه نخست ترك داده باشد و بعد از آن كه بشر بن
براء مرد بقصاص وي بكشتند اما اين خلجان مي كند كه وجه تخصيص ذكر بموت بشر و قصاص بدان چيست
و حال آنكه اصحاب ديگر كه خوردند مردند و شايد كه بشر على الفور مرد پيش از وفات اصحاب ديگر پس
قصاص كرده شد بدان والله اعلم ۰۰۰ و عن سهل بن الحنظلية بفتح حاء مهمله و سكون نون و فتح ظاء
معجمه و كسر لام و تشديد تحتانيه صحابي انصاري است و از اهل بيعت رضوان است فاضل بود و گوشه گير
از مردم كثير الصلوة و الذكر و حنظليه نام مادر او ست قال انهم ساروا مع رسول الله گفت كه ايشان
يعني صحابه سير كردند با پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله و سلم يوم حنين روز غزوه حنين فاطنبوا السير

پس دراز کردند سخت کردند سیر را حتی کان عشیة تا آنکه بود شبانگاه فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا وکذا بدرستی من برآمده ام بر کوه چنین وچنین وطلعت بفتح لام است در اکثر نسخ و بکسر نیز تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من بجسم هوازن بفتح ها وکسر زای که قومی است از عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده اند بر شتر پدر خود یعنی همه آمدند و این عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه بیایند و هیچ یکی تخلف نکند و بکره شتر جوان واصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند و کوچ کرده و هر کس هر جا که شتری یافته گرفته و هوازن شده هر چند آن شتر از آن وی نبود و از پدرش بود بظعنهم ونعمهم دیدم هوازن را با شتران هودج دار خود و با چارپاهای خود و ظعن بضم ظاء معجمه وعین مهمله مضمومه وساکن جمع ظعینه زن در هودج یا هودج که در وی زنی باشد وگاهی بر ابل که بر وی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وقال تلك غنیمة المسلمین غدا و گفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا انشاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثه وغنوی بغین معجمه ونون مفتوحتین صحابی است حاضر شده فتح مکه را وحنین را انا امن پاسبانی می کنم یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت پیش آی این راه را که در کوه است حتی تکون فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جائی بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الی مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم ما بیرون آمد آنحضرت بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بودند فرکع رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال هل حسستم فارسکم پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید شما سوار خود را و درین جا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ما حسسناه ندیدیم و احساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد نماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وهو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز می کند که می نگریست بسوی آن شعب و درین جا جواز التفات است در نماز از برای مصلحت دینیه و این از باب تداخل عبادات است حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آنحضرت نماز را گفت ابشروا فقد جاءکم فارسکم خوش باشید پس بتحقیق آمد سوار شما که پاسبانی می کرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم ما که نگاه می کنیم بسوی میان فرجهای درختان در شعب فاذا هو قد جاء

پس ناگاه آن سوار تحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله تا بایستاد بر
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال انی انطلقت حتی کنت فی اعلی هذا الشعب پس گفت
آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند این شعب حیث امرنی رسول الله آنجا که
فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیهما پس آنگاه که
صبح کردم بر آمدم این دو شعب را هر دو را فلم ار احدا پس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول الله پس
گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم هل نزلت اللیلة آیا فرود آمدی تو امشب یعنی
از اسب خود قال لا گفت فرود نیامدم در هیچ حال الا مصلیا مگر در حالی که نماز کننده بودم او قاضی
حاجة یا برآرنده حاجت انسانی را از بول و غائط فقال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فلا علیک ان لا تعمل بعد هذا پس نیست باکی بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل
خیرات وجهد و اجتهاد در آن زیرا که ترا فضیلتی و ثوابی حاصل شده است که کفایت است در آن و بخشیده
شده است گناهان تو بدان و این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل و بشارت است بمغفرت و
بعضی گفته اند که مراد عمل جهاد است درین قضیه و این ظاهرتر است والله اعلم رواه ابوداود ۞ وعن
ابی هریرة قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله وسلم بتمرات گفت ابوهریره آوردم نزد آن
حضرت چند خرما را و گفته اند که بیست و یک خرما بود فقلت پس گفتم من یا رسول الله ادع الله فیهن
بالبرکة دعا کن خدا را درین خرماها ببرکت فضمهن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعالی
فیهن بالبرکة پس دعا کرد آنحضرت برای من درین خرماها ببرکت قال خذهن فاجعلهن فی مزودك
گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان آنها را در توشه دان خود که انبان است مزود بکسر توشه دان کلما
اردت ان تاخذ منه شیئا فادخل فیه یدك فخذه هرگاه خواهی تو که بگیری از آن مزود چیزی را یعنی از
تمر پس در آور در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را ولا تنثره نثرا و پراگنده مکن آن را پراگنده کردنی
فقد حملت من ذلك التمر کذا وکذا من وسق فی سبیل الله پس تحقیق برداشتم من از آن تمر چندین
و چندین از وسق در راه خدا و وسق شصت پیمانه یا بار اشتری فکنا ناکل منه ونطعم پس بودیم
ما که میخوردیم از آن تمر و می خورانیدیم وکان لا یفارق حقوی و بود آن مزود که جدا نمی شد بند
ازار مرا و همیشه در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضی
الله عنه فانه انقطع پس بدرستی آن مزود گسسته شد و گم شد و ازینجا معلوم می شود که چون شر و فساد
شایع گردد میان مردم برکت برطرف می شود و آورده اند که ابوهریره در آن روز می گفت که مردم را
یک غم است و مرا دو غم غم برطرف شدن آن انبان و غم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی
۞ الفصل الثالث ۞ عن ابن عباس قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنکاش کردند

کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس
گفتند بعضی از ایشان چون صبح کند پس برجای خودش وا باید به بند کردن یرید فی النبی می خواهند
پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم یعنی بعضی از مشرکان هم چنین گمان کردند که محمد را بند باید کرد
ونگاه داشت وثاق بکسر و بالفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه باشید او را
وقال بعضهم بل اخرجوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید او را از زمین مکه تا از پیش شما برود
فاطلع الله نبیه بفتح همزه و سکون طاء مخففه پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله
وسلم علی ذلک بر آنچه گمان کرده بودند مشرکان در کار وی چنانچه در قرآن مجید در سوره انفال مذکور
است فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه و آله وسلم تلك اللیلة پس شب گذرانید علی رضی الله
عنه برجای خواب آنحضرت در آن شب وخرج النبی و بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که بهجرت رفت و چند شب در آن غار گذرانید و غار
مغاک در کوه است و در بر آمدن آنحضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده
بودند و مطلع نشدن ایشان با وجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان قصه غریب و معجزه
عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر هجرت نیز به تفصیل مذکور است وبات
المشرکون یحرسون علیا و شب گذرانیدند مشرکان در حالی که پاسبانی می کردند علی را رضی الله عنه
یعنی علی در درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده وهم یحسبونه النبی و ایشان گمان می بردند علی را
نبی صلی الله علیه و آله وسلم و خیال می کردند که آنحضرت در درون خانه در خواب است همین که بر آید کار
وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفته فلما اصبحوا ثاروا الیه پس
هنگامی که صبح کردند جهیدند و برجستند بر آنحضرت بگمان خود فلما رأوا علیا رد الله مکرهم پس هنگامی که
دیدند علی را باز گردانید خدای تعالی حیله و بد سگالیدن ایشان را فقالوا این صاحبك هذا پس چون دیدند علی
را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا ادری گفت
علی نمی دانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی قصص
بفتحات وصاد بین مهملتین در پی کسی رفتن فلما بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامی که رسیدند کوه
را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس بر آمدند کوه را فمروا
بالغار پس گذشتند بغاری که در آن کوه است فرأوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن
غار بافتن عنکبوت را که بعد از در آمدن آنحضرت در درون غار آمده خانه بافته بود و عرض در غار مقدار شبری
باشد و طول مقدار یکدست فقالوا لو دخل هنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند
اگر در آمده بودی محمد این جا نبودی بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر در این حدیث

مذکور نیست ٭ شعر ٭ ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی ٭ خیر البریة
لم تنسج ولم تحم ٭ فمکث فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آن حضرت در غار سه شب بود روز آمدن
دوشنبه در آمد و روز پنجشنبه بدر رفت رواه احمد ٭٢٥٭ وعن ابی هریرة قال لما فتحت
خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاة فیها سم بفتح سین وضم آن و بعضی بکسر نیز گفته اند
گفت ابو هریره آنگاهی که کشاده شد قلعهٔ خیبر فرستاده شد برای آن حضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی
زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث جابر گذشت فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجمعوا
الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید بر من هر که هست اینجا از یهود فجمعوا له
پس گرد آوردند برای آن حضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی
سائلکم عن شیء فهل انتم صادقی عنه پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی
پس آیا هستید شما راست گویندگان مر من از آن چیز یعنی که تکذیب کنم شما را در جوابی که بگوئید شما از آن
سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم می گردد و صادقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف
و تشدید یاء آخر قالوا نعم گفتند یهود آری راست گو گردانده ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود نا بهبود آن
بود که اکثر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت وی که ابو القاسم است نام می بردند و محمد
نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی
صلعم فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من ابوکم کیست
پدر شما گویا که آن حضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید چنانکه پدر قبیله پدر وی باشد قالوا فلان
گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند فقال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت
دروغ گفتید شما بلکه پدر شما فلان است جز آنکسی که او را نام بردید قالوا صدقت وبررت گفتند یهود راست
گفتی و نیکو گفتی بررت بکسر راء اولی و سکون ثانیه قال فهل انتم صادقی عن شیء ان سألتکم عنه گفت
آنحضرت پس آیا هستید شما راست گو گردانندهٔ من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز قالوا
نعم یا ابا القاسم وان کذبنا عرفت کذبنا کما عرفته فی ابینا اگر دروغ گوئیم با تو می شناسی تو دروغ
ما را چنانکه شناختی آنرا در پدر ما و کذبنا به تخفیف دال است فقال لهم من اهل النار پس گفت آن حضرت
و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود میباشیم ما در آتش اندک زمانی چند روز
چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که می گویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ٭ ثم تخلفونا فیها
پس شما خلیفه می شوید شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از بر آمدن ما شما در آئید و همیشه می باشید
در ان و تخلفونا بتشدید نون است و بتخفیف نیز روا است چنانکه قاعدهٔ نحو است فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت بحق نکند در باب آتش دور شوید و اصل اخسا برای

زجر است و راندن او یعنی شما همیشه در دوزخ خواهید بود اگر
بکشد از عالم رفتید والله لا نخلفکم فیها ابدا بخدا سوگند که جانشین نمی شویم شما را در آتش همیشه و در نمی آئیم
در وی پس از شما چنانکه شما می گوئید ثم قال پس سه بار گفت آنحضرت هل انتم صادقی عن شئ ان
سالتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی هذه الشاة سما پس گفت آنحضرت آیا
کرده اید و داده اید در این گوسفند زهر را قالوا نعم گفتند آری کرده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت
چه باعث شد شما را بر این قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغ گو
آسایش شویم یعنی باهم تا و خلاص می شویم از تو وان کنت صادقا لم یضرک واگر هستی تو راست گو زیان
نمی کند ترا از آنهم شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون در برابر این مردکان میتوان
گفت که چون زیان نکرد و صدق ظاهر شد چرا ایمان نمی آرید رواه البخاری ۳۰ وعن عمرو بن اخطب بخاء
معجمه الانصاری کنیت او ابو زید اعرج گویند مر او را صحبت است و غزوات و گفته اند که غزا کرده همراه آنحضرت
سیزده غزوه و مسح کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را و دعا کرد بجمال او و رسید عمر او به صد
سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند موی سفید قال گفت صلی بنا رسول الله نماز کرد او با ما پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد و صعد علی المنبر و بر آمد بر منبر فخطبنا
پس خطبه خواند ما را حتی حضرت الظهر تا آنکه حاضر شد ظهر در آمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد
از منبر پس بگذارد او نماز ظهر را ثم صعد المنبر فخطبنا پس بر آمد بر منبر پس خطبه خوانی کرد ما را حتی
حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز عصر را ثم صعد
المنبر حتی غربت الشمس پس بر آمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب پس تمام روز
بخطبه گذشت فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة پس خبر داد ما را بچیزی که پیدا شونده است از
حوادث و وقایع و عجایب و غرایب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس داناترین
ما یاددارنده ترین ما بود و آن علوم را که آنحضرت بیان کرده آن خبرها را که وی داد رواه مسلم ۳۱ وعن
معن بفتح میم و سکون عین بن عبد الرحمن نبیره عبد الله بن مسعود است رضی الله عنه ثقه است امام عفیف
جامع علوم روایت دارد از پدر خود که عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود است و ابن مسعود را نسبت
بوی ابو عبد الرحمن گویند و از برادر خود که قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری
وغیر وی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سالت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را که از
کجا دانا نید است من آذن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالجن لیلة استمعوا القران که
دانا نید آنحضرت را آگاه ساخت بجن در شب شنیدن جن قرآن را قال گفت مسروق حدثنی ابوك
خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد الله بن مسعود انه قال که وی گفت آذنت بهم شجرة دانا نید

آن حضرت را بآمدن جن درختی یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله جن
آمده اند تا ایمان بیارند واستماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت وجنیان را دید وقرآن بر ایشان
خواند متفق علیه ٭٭ وعن انس قال کنا مع عمر بین مکة والمدینة گفت انس بودیم ما همراه عمر بن
خطاب میان مکه ومدینه فتراءینا الهلال پس دیدیم ماه نو را وکنت رجلا حدید البصر وبودم من مردی تیز
نظر فرأیته پس دیدم من هلال را ولیس احد یزعم انه رآه غیری وحال آنکه نیست هیچ یکی که گمان می برد و
می گوید که دیده است آنرا جز من یعنی جز من هیچ کس نمی گوید که من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراه پس
گشتم من که می گویم مر عمر رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراه پس گشت عمر که نمی بیند هلال
را یعنی من بینم و هرچند عمر را می نمایم وی نمی بیند قال گفت انس یقول عمر می گوید عمر ساراه وانا
مستلق علی فراشی نزدیکست که بینم هلال را وحال آنکه من بر قفا خسپیده ام بر جامه خواب خود یعنی
حاجت نیست که الآن ببینم وتعب ومشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن
شود یا کلان شود خواهم دید بی تعب ودر این عدم خوض است در چیزی که ضروری نباشد وعدم صرف وقت
در وی ثم انشا یحدثنا عن اهل بدر پس شروع کرد عمر که حدیث می کند ما را از قصه کشتگان اهل
بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث می کند آنچه شنیده بود از عمر از احوال اهل بدر قال ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یرینا مصارع اهل بدر بالامس گفت که آنحضرت بود که می نمود
ما را جاهای کشتن و بر زمین افکندن کشتگان اهل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعه وکشته شدن
مشرکان و یک روز خبر داد که هر کدام از این اشقیا بکجا کشته خواهد افتاد ویقول هذا مصرع فلان غدا
ان شاء الله می گفت آنحضرت این جای افکندن فلان است فردا اگر خواسته است خدا وهذا مصرع
فلان غدا انشاء الله واین مصرع فلان است اگر خواسته است خدا پس جای افکندن هر کدام را جدا
جدا تعیین کرد قال عمر والذی بعثه بالحق ما اخطؤا الحدود التی حدها رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم گفت عمر سوگند بآن خدای که فرستاده است او را براستی خطا نکردند وتجاوز ننمودند آن مشرکان
حدها وجاهای را که حد کرده بود وتعیین نموده بود آن حضرت قال فجعلوا فی بئر بعضهم علی بعض گفت عمر
پس کرده شدند وانداخته شدند آن کشتگان در جای که در میدان بود یعنی بر بالای بعض فانطلق
رسول الله پس روان شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی انتهی الیهم تا آنکه منتهی شد ورسید
بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند فقال پس گفت آن حضرت یا فلان بن فلان
ویا فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدکم الله ورسوله حقا آیا یافتید ودیدید شما چیزی را که وعده کرده بود شما را
خدا ورسول خدا حق وثابت فانی قد وجدت ما وعدنی الله حقا پس بدرستی من به تحقیق یافتم چیزی
را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر یا رسول الله کیف تکلم اجسادا لا ارواح

 ارواح لیها یعنی تو سخن می کنی تو بدنهایی که نیست جانها در آن فقال ما انتم باسمع
لما اقول منهم پس گفت آنحضرت نیستید شما شنواتر مر چیزی را که می گویم من از ایشان یعنی
ایشان شنواتر نیند یا برابر اند با شما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن را که می گویم من غیر انهم
لا یستطیعون ان یردوا علی شیأ جز آنکه ایشان نمی توانند که رد کنند بر من چیزی را و جواب گویند
در کتاب جهاد کلام درین معنی به تفصیل گذشته است فتذکر رواه مسلم ۰۶ و عن انیسة بضم همزه
و فتح نون و سکون مثناه و سین مهمله بنت زید بن ارقم تابعیه است و نسبت بوی زید بن ارقم را ابوانیسه
گویند و ازرا ابوسعید نیز گویند و مشهور بهمین کنیت است عن ابیها روایت می کند از پدرش ان النبی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به در آمد بر زید بن ارقم در حالی
که عیادت می کند زید را از بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک بأس نیست
بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لک اذا عمرت بعدی فعمیت ولیکن بگونه است مر ترا و چه حال باشد
ترا وقتی که دراز عمر گردانیده شوی پس از من پس کور شوی تو و چکار خواهی کرد قال احتسب واصبر
گفت زید چشم داشت ثواب می کنم و صبر می گزینم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب
اکنون می در آئی بهشت را بی حساب قالت گفت انیسه و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی
بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ثم رد الله علیه بصره
پس باز گردانید خدای تعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد از آن مرد ۰۷ و عن اسامة بن زید قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من تقول علی ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار گفت
اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نگفته ام من پس باید که آماده
کند جای نشست خود را از آتش دوزخ تقول بفتح مثناه و تشدید واو و مفهوم سخن بد دروغ بر بستن
بر کسی و ذلک انه بعث رجلا فکذب علیه و مصدوق آن اینست که آنحضرت فرستاد مردی را پس
دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس دعا کرد آنحضرت
بر آن مرد فوجد میتا پس مرده یافته شد آن مرد و قد انشق بطنه و حال آنکه به تحقیق شگافته شده است
شکم وی و لم یقبله الارض و نپذیرفت او را زمین و این نشان دوزخی است رواهما روایت
کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۰۸ و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم جاءه رجل یستطعمه روایت است از جابر که آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از
آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس خورانید او را آنحضرت نصف وسق جو و سابقا معلوم شد که وسق بست گون
من شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه وامرأته وضیفهما پس همیشه بود آن مرد که می خورد از آن
نصف وسق و می خورد زن او و آنکه مهمان ایشان می شد حتی کاله تا آنکه پیمود آن مرد آنرا ففنی پس

فانی شد آن طعام وتمام شد فاتی النبی پس آمد آنمرد پیغمبر را صلی
الله علیه و آله وسلم بصورت حال عرض کرد فقال پس گفت آن حضرت لو لم تکله لا کلتم منه
اگر نمی پیمودی تو آنرا هر آئینه می خوردید شما از آن همیشه و لقام لکم و هر آئینه می ایستاد و باقی
می ماند آن برای شما رواه مسلم ٭٭ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف وفتح لام وسکون تحتانیه ثقه است
و از افاضل وعباد زمان خود بود سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از وی حدیث دارند و بعضی گویند که جرمی بود
والله اعلم عن ابیه روایت می کند از پدر خود که کلیب است و از تابعین عن رجل من الانصار پدرش روایت
می کند از مردی از انصار که نامش معلوم نیست قال کنت آنمرد از انصار گفت خرجنا مع رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم فی جنازة بیرون آمدیم ما همراه آن حضرت از برای نماز جنازه فرایت
رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم وهو علی القبر و حال آنکه آن حضرت
نشسته است نزد قبر که می کنند یوصی الحافر وصیت می کند آن حضرت قبر کننده را یقول می گوید اوسع
من قبل رجلیه فراخ کن قبر را از جانب پای های میت واوسع من قبل راسه و فراخ
کن از جانب سر وی فلما رجع استقبله داعی امراته پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن
میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده بطعام از جانب زن آن میت فجاء پس اجابت کرد آنحضرت
وقبول کرد دعوت او را و رفت بخانه او وجئ بمعه و ما با آنحضرت بودیم یعنی ایزد نیم و طفیلی
آنحضرت شدیم با آنحضرت که اجماعه دعوت کرده بود فجیء بالطعام پس آورده شد طعام فوضع
یده پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس نهادند
قوم دستهای خود را فاکلوا پس خوردند قوم طعام را فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم یلوك لقمة فی فیه پس نگاه کردیم ما جانب آنحضرت که می خاید لقمه را و می گرداند آنرا
در دهان مبارک خود و فرو نمی برد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاة اخذت بغیر اذن اهلها
می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب
گوسفند فارسلت المراة تقول پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالی که میگوید
یارسول الله انی ارسلت الی النقیع بدرستی من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون وهو موضع
یباع فیه الغنم و نقیع موضعی است که فروخته می شود در وی گوسفندان و این نقیع موضع در جانب
وادی عقیق است نزدیک به بیست کروه از مدینه غیر بقیع بموحده که مقبره مدینه آنجاست خطابی گفت که
خطا کرده هر که او را بیا خوانده و آنها که بیا خوانده اند می گویند که و نقیع در زمان سابق بازار چه بود والله اعلم
لیشتری لی شاة تا خریده شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافته نشد گوسفند فارسلت الی
جار لی قد اشتری شاة ان یرسل بها الی بثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی همسایه که مرا

بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بهای آن فلم
یوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش فارسلت الی امرأته پس فرستادم نزد زن
وی فارسلت الی بها پس فرستاد زن وی بسوی من آن شاة را ابی اذن مردخود فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اطعمی هذا الطعام الاسری بخوران این طعام
اسیران را که در بند اند آنها کافر اند بیرون از دایره تکلیف وظاهرا صاحب شاة را نیافتند تا از وی بحلی
گیرند یا باذن وی متردن سازند وطعام ضایع می شد والله اعلم رواه ابوداؤد والبیهقی فی دلائل
النبوة • وعن حزام بکسر حای مهمله وزای بن هشام عن ابیه روایت میکند از پدرش که هشام است
عن جده حبیش بن خالد از پدر پدرش که حبیش است بضم حاء مهمله وفتح موحده وسکون مثناة وهو اخو ام
معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم وسکون عین وفتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه است وآن
زنی است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در طریق هجرت بخیمه وی در آمده ووی زنی بود جلد
وقوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام وشراب می داد فقراء ومساکین را ان رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم حین اخرج من مکة روایت می کند که آنحضرت وقتی که برآورده شد از مکه
خرج مهاجرا الی المدینة بیرون آمد هجرت کنند بسوی مدینه هو وابوبکر آنحضرت وابوبکر ومولی
ابی بکر عامر بن فهیرة بضم فاء وفتح هاء وسکون تحتانیه اسلام آورده پیش از در آمدن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم وداراقم را ودلیلهما وراه بر آنحضرت وابی بکر عبد الله اللیثی اورا
همراه کرده بودند تا راه نمائی کند این چهار تن در راه مدینه می رفتند مروا علی خیمتی ام معبد گذشتند بر
دو خیمه ام معبد که در آن وادی جای او بود وخیمه بفتح حاء وسکون یا مشهور است وخیم اقامت در
مکان فسالوها لحما وتمرا لیشتروا منها پس طلبیدند گوشت را وخرما را تا بخرند از وی
فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلك پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند
وکان القوم مرملین بضم میم اولی وسکون را وکسر میم ثانیه وبودند مردم بی زاد وبی توشه از مال
بی توشه شدن قوم وبی باران شدن مسنتین بضم میم وسکون سین مهمله وکسر نون وفوقانیه تاکید مرملین
است قحط زده وسنه سال وبمعنی قحط آید فنظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی شاة فی
کسر الخیمة پس نگاه کرد آنحضرت بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود وکسر بکسر کاف وسکون
سین وفتح نیز آمده شقه فرودین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آن حضرت چیست این گوسفند وچه حال
وار دیا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندی است که پس انداخته
است اورا از گوسفندان مشقت وناتوانی واز پس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه بیرون توانست
رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی از شیر قالت هی اجهد من ذلك

گفت ام معبد این شاة در تعب و مشقت افتاده است و دور مانده است از آنکه شیر داشته باشد قال اتاذنین لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بدوشم من او را قالت بابی انت و امی ان رایت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیری پس بدوش آن را یعنی در وی شیری نیست چه می دوشی او را و حلب بسکون لام دوشیدن و فتح آن شیر دوشیده شده در روایت صحیح است فدعا رسول الله پس دعا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را و سمی الله تعالی ذکر نام خدا را و دعا لها فی شاتها و دعا کرد آن حضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت علیه بتشدید جیم پس بکشاد شاة میان هر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پایها گشاده می کند و درت و شیر داد و دره بتشدید را شیر باریدن باران و جز آن واجترت و خایدن گرفت آنچه از شکم بر آورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است و جره بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو بر آرد بجهت نشخوار فدعا باناء یربض الرهط پس طلبید آن حضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را فی الصراح ربض بتحریک و ضاد معجمه قوت که بسنده و دوسنده باشد و یربض بضم تحتانیه و کسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن ستور و معنی خوابانیدن این جا آن است که چنان سیراب گرداند که گران شوند و بخواب روند در رهط گروه کم از ده فحلب فیه ثجا پس دوشید در آن ظرف دوشیدنی روان و ثج بثا و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علاه البهاء تا آنکه بالا آمد ظرف را سفید کف شیر که نزد جوش زدن می آید یا کف شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتی رویت بکسر واو تا آنکه سیراب شد وی وسقی اصحابه حتی رووا ثم و او نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آن حضرت بعد از همه بحکم قاعده که خود فرمود ساقی القوم آخرهم ثم حلب فیه ثانیا پس دوشید در آن ثانیا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتی ملاء الاناء تا آنکه پر کرد آوند را ثم غادره عندها پس گذاشت شیر را نزد ام معبد و بایعها و بیعت کرد آن حضرت ام معبد را باسلام و ارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهجرت بر آمد و اهل مکه ندانستند که کجا رفت دیدند ام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس بر آمد و این ابیات خواند آوازش شنیدند و هیچ کس را نمی دیدند از آن جمله دو بیت این است ٭ شعر ٭ جزی الله رب الناس خیر جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ٭ هما نزلا بالبر ثم ترحلا ٭ فافلح من امسی رفیق محمد ٭ رواه فی شرح السنة و ابن عبد البر فی الاستیعاب و ابن الجوزی فی کتاب الوفاء و فی الحدیث قصة و در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله

الله علیه و آله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت
این چیست و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آن حضرت با فصیح عبارتی پس گفت
ابو معبد والله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را و او را بمکه والله بتحقیق قصد دارم که
دریابم صحبت او را اگر بیابم راهی بدان *

باب الكرامات

* باب الكرامات * اهل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت
از اولیا و ولی کسی است که عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان
طاعت و ترک منهیات غیر منهمک در لذات و شهوات و کامل باشد در تقوی و اتباع بر حسب تفاوت و
مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامات کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی
چنانکه در قدر مشترک میان آن نزد انصاف و ترک عناد مجال شبهه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر
مشایخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی وجز ایشان
آنچنان بحد کثرت رسیده است که لا یعد و لا یحصی است بعضی از مشایخ اهل زمان ایشان گفته اند که
کرامات وی رضی الله عنه مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر می آید که گاهی در وی ظاهر می شدند و
گاهی از وی دیگری از ما اکرمی خواست که در یک مجلس چیزهای متعدد از آن عد کند پس کرد و امام عبد الله یافعی
گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبهه و معلوم است باتفاق رسیده است مانند آن از
هیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از معتبر لة و آنها که در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و
بعضی گفته اند که صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و اختیار خواهد بود و بعضی بآن
رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ماء از اصابع و مانند آن و حق جواز وقوع
است بقصد و اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و دفع
شبهه مخالفان در کتب کلام مذکور است ولا حاجة الی التبیان بعد العیان *

الفصل الاول

* الفصل الاول *
* عن انس ان اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه بن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه
و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت می کند
انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فی حاجة لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب
ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک ثم خرجا من عند رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت درحالی که بر می گردند
بسوی خانه خود و بید کل واحد منهما عصیة و بدست هر یکی از آن دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدهما
لهما پس روشن شد عصای یکی از آن دو برای هر دو حتی مشیا فی ضوءها تا آنکه رفتند هر دو در
روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد بهر دو کس راه یعنی بجائی رسیدند که از آن

گفت ام معبد این شاة در تعب و مشقت افتاده است و دور تر است از آنکه شیر داشته باشد قال اتاذنین لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بدوشم من او را قالت بابی انت و امی ان رایت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیری پس بدوش آن را یعنی در وی شیری نیست چه می دوشی او را حلب به سکون لام دوشیدن و بفتح آن شیر دوشیده شده در روایت بفتح است فدعا رسول الله پس دعا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را و سمی الله تعالی ذکر نمود نام خدا را و دعا لها فی شاتها و دعا کرد آن حضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت علیه بتشدید جیم پس بگشاد شاة میان هر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پایها کشاده می کند ودرت و شیر داد و در بتشدید راء شیر باریدن باران و جز آن واجترت و خائیدن گرفت آنچه از شکم بر آورد چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند است و جره بکسر جیم و تشدید را آنچه شتر از گلو بر آرد بجهت نشخوار فدعا باناء یربض الرهط پس طلبید آن حضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را فی الصراح ربض بتحریک وضاد معجمه قوت که بسنده و بسنده باشد و یربض بضم تحتانیه و کسر موحده از ارباض به معنی خوابانیدن ست و معنی خوابانیدن این جا آن است که چنان سیراب گرداند که گران شوند و بخواب روند و رهط گروه کم از ده فحلب فیه ثجا پس دوشید در ان ظرف دوشیدن روان و ثج بمثلثه و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علاه البهاء تا آنکه بالا آمد ظرف را سفیدی شیر که نزد جوشیدن می آید یا کف شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتی رویت بکسر واو تا آنکه سیراب شد وی وسقی اصحابه حتی رووا و نوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آن حضرت بعد از همه بحکم قاعده مشهوره که فرموده ساقی القوم آخرهم ثم حلب فیه پس دوشید در ان ثانیا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتی ملاء الاناء تا آنکه پر کرد آوند را ثم غادره عندها پس گذاشت شیر را نزد ام معبد و بایعها و بیعت کرد آن حضرت ام معبد را باسلام و ارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهجرت بر آمد و اهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس بر آمد و این ابیات خواند آواز می شنیدند و هیچ کس را نمی دیدند از ان جمله دو بیت این است شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه * رفیقین حلا خیمتی ام معبد * هما نزلا بالبر ثم ترحلا * فافلح من امسی رفیق محمد * رواه فی شرح السنة وابن عبد البر فی الاستیعاب و ابن الجوزی فی کتاب الوفاء و فی الدلائل حدیث قصة و در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و آن این است که چون آنحضرت صلی الله

الله علیه و آله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر دید گفت
این چیست و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آن حضرت با فصیح عبارتی پس گفت
ابو معبد والله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را در مکه والله تحقیق قصد دارم که
در یابم صحبت او را اگر بدان راه یابم * ۱۲ * باب الکرامات * اهل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت
از اولیا و ولی کسی است که عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان
طاعت و ترک منهیات غیر منهمک در لذات و شهوات و کامل باشد در تقوی و اتباع بر حسب تفاوت و
مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی
چنانکه در قدر مشترک میان آن نزد انصاف و ترک عناد مجال شبهه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر
مشایخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و جز ایشان
آنچنان بحد کثرت رسیده است که لا یعد و لا یحصی است بعضی از مشایخ اهل زمان ایشان گفته اند که
کرامات وی رضی الله عنه مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر می آمدند گاهی در وی ظاهر می شدند و
گاهی از وی دیگری از ما کرمی خواست که در یک مجلس چیزهای متعدد ازان عد کندی کرد و امام عبد الله یافعی
گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبهه و معلوم است باتفاق رسیده است مانند آن از
هیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از معتزله و آنها که در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و
بعضی گفته اند که صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و اختیار خواهد بود و بعضی بآن
رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ماء از اصابع و مانند آن و حق جواز وقوع
است بقصد و اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و دفع
شبهه مخالفان در کتب کلام مذکور است ولا حاجة الی البیان بعد العیان * ۱۳ * الفصل الاول *

* عن انس ان اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه بن حضیر بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه
و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت می کند
انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فی حاجة لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب
ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک ثم خرجا من عند رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی که بر می گردند
بسوی خانه خود و بید کل واحد منهما عصیة و بدست هر یکی ازان دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدهما
لهما پس روشن شد عصای یکی ازان دو برای هر دو حتی مشیا فی ضوءها تا آنکه رفتند هر دو در
روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد هر دو کس راه یعنی بجائی رسیدند که ازان

جائیکه هر یک را جدا می رود واضاءت للاخر عصاه روشن شد برای دیگر نیز
عصای او فمشی کل واحد منهما فی ضوء عصاه پس رفت هر یکی از ان دو صحابی در روشنائی عصای
خود حتی بلغ اهله تا آنکه رسید هر یک اهل خانه خود را رواه البخاری و در روایت بخاری در کتاب الصلوة
اینچنین آمده که بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در شب تاریک وبا ایشان مانند دو چراغ بود که روشن
می شدند وچون جدا شدند ماند با هر یکی چراغی جدا تا آنکه آمد هر یک اهل خانه خود را ٭٢٢٭ وعن جابر قال لما
حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر هرگاهی که حاضر شد غزوهٔ احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب
فقال ما اراني الا مقتولا في اول من يقتل من اصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم
پس گفت پدر من گمان نمی برم خود را مگر کشته شده در نخست کسی که کشته شود از یاران آنحضرت
درین عبارت ایمائی است که اگر ولی بطریق کرامت خبری دهد باید که بطریق ظن وحسبان دهد بخلاف نبی اگر
بوحی گوید وانی لا اترك بعدي اعز علي منك غير نفس رسول الله و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمندتر بر من از
تو غیر نفس رسول الله جز نفس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که وی از همه عزیزتر ومحبوب
تر است وان علي دينا فاقض و بدرستی بر ذمهٔ من دامی است پس بگذار آن وام را و قصهٔ گذاردن
وام در باب معجزات گذشت واستوص باخواتك خيرا وپذیر وصیت مرا در باب خواهران خود که
با ایشان نیکی کنی وبود برادر او رضی الله عنه نه خواهر فاصبحنا پس صبح کردیم فكان اول قتيل پس بود
وی نخستین کشته شده در ان غزوه ودفنته مع آخر في قبره و دفن کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر
چنانچه حکم آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم در شهدای احد که بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنند چنانکه
در باب آن گذشت وآن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود که یار والد جابر وشوهر خواهر وی رواه البخاري
٭٢٣٭ وعن عبد الرحمن بن ابي بكر روایت است از عبد الرحمن که اکبر اولاد ابی بکر صدیق است
ومادر او ام رومان است که مادر عایشهٔ صدیقه است اسلام آورد در عام حدیبیه وبود نام او عبد الكعبه
پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را عبد الرحمن نام کرد قال ان اصحاب الصفة كانوا اناسا
فقراء گفت عبد الرحمن که اصحاب صفه بودند مردم فقیر وصفه موضعی بود متصل از مسجد که ایشان شب
باش می کردند ودرین وایشان را اضیاف المساکین می خواندند خانه واهل وعیال ومال ومنال هیچ نداشتند
وان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من كان عنده طعام اثنين فليذهب بثالث و بدرستی
آنحضرت فرمود کسی که باشد نزد وی طعام دو کس پس باید که ببرد سیوم کس را یعنی از اصحاب صفه
ومن كان عنده طعام اربعة فليذهب بخامس او بسادس و کسی که باشد نزد او طعام چهار کس پس
باید که ببرد پنجم را یا ششم را و کلمهٔ او برای تخییر است اقسام بسیار است بعضی را بیان کرده و بعضی
را بقیاس گذاشته مقصود آنست که هر کرا دست رسی است باید که از ایشان کسی را مهمان کند

وان ابا بكر جاء بثلثة و بدرستی ابو بکر رضی الله عنه آمد و آورد سه کس را و انطلق
النبی صلی الله علیه و آله وسلم بعشرة و برد آنحضرت ده کس را و ان ابا بکر تعشی عند النبی صلی الله
علیه و آله وسلم و بدرستی ابو بکر طعام شب خورد نزد آنحضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس
درنگ کرد ابو بکر نزد آنحضرت تا آنکه گزارده شد نماز عشا ثم رجع پس تر برگشت ابو بکر بسوی خانه
آنحضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم و این تکرار است برای کرفتن قصه از سر و نیز زیادۀ اول بیان تعشی ابو بکر رضی الله عنه و دوم
ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و درین میان اهل و عیال ابو بکر صدیق و مهمانان انتظار بسیار داشتند
فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء الله پس آمد ابو بکر بعد از گذشتن شب آن قدر که خدا
خواسته بود قالت له امرأته ما حبسك عن اضیافك گفت مر ابو بکر را زن وی چه منع کرد و باز داشت
ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی که مهمانان انتظار تو کشیدند قال او ما عشیتهم گفت ابو بکر
آیا طعام نخورانیدۀ تو مهمانان را قالت ابوا حتی تجیء گفت امرأة ابو بکر ابا آوردند و سرباز
زدند مهمانان از خوردن تا آنکه بیائی تو فغضب پس خشم گرفت ابو بکر و قال و گفت والله لا اطعمه ابدا
بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة ان لا تطعمه پس سوگند خورد امرأة ابو بکر که نخورد
این طعام را و حلف الاضیاف ان لا یطعموه و سوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا قال ابو بکر کان
هذا من الشیطان گفت ابو بکر رضی الله عنه هست این غضب من و سوگند خوردن من از شیطان پس
در حال از غضب باز آمد و استغفار کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابو بکر طعام را فاكل واكلوا پس
خورد ابو بکر طعام را و خوردند عیال و مهمانان و همچنین یا مقید بود و قید کرد او داشتند که درین ساعت نمی خورم
و یا بجهت آن خورد که با وجود یمین که آنحضرت فرموده است که هرکه سوگند خورد بر امری و به بیند غیر آنرا
خیر پس باید که بکند آن امر را و کفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها
اکثر منها پس گشتند که بر نمی داشتند لقمۀ را اگر آنکه بالا می آمد و زیاده می شد از زیر آن لقمه بیشتر از ان
فقال لامرأته پس گفت ابو بکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواهر بنی فراس بکسر فا و سین
مهمله نام قبیله ایست و این زن که نام او ام رومانست از ان قبیله بود ما هذا چیست این زیاده شدن
طعام قالت وقرة عینی گفت امرأة ابو بکر سوگند بقرة العین من مراد بد آن ابو بکر صدیق را داشته و بعضی
گویند آن حضرت را مراد داشته و قرة العین عبارت از شادی و رویت محبوبست زیرا که یا از قرارست
بمعنی خنکی یا از قر بالفتح بمعنی قرار و دیده بدیدن محبوب خنک کرده و برقرار بود و چپ و راست نگرد
انها الآن لاكثر منها قبل ذلك بثلث مراد بدرستی آن طعام اکنون بیشتر است از آنچه پیش
از ان بوده سه چند فاكلوا و بعث بها الی النبی پس خوردند و فرستاد ابو بکر آنرا بسوی پیغمبر خدا

صلى الله عليه وآله وسلم فذكر انه اكل منها بنفسه ذكر كرده شد و
روايت كرده شده است كه آنحضرت خورد از آن طعام متفق عليه و ذكر كرده شد حديث عبد
الله بن مسعود كه در اول او هست وكنا نسمع تسبيح الطعام في المعجزات در كتاب المعجزات * ۲
الفصل الثاني * عن عائشة قالت لما مات النجاشي نجاشي كه مرد نجاشي به تخفيف جيم و سكون يا در آخر كه
پادشاه حبشه بود و بر دين نصرانيت بود و به آنحضرت ايمان آورده بود هم در حبشه مرد و آنحضرت صلى الله عليه وآله
وسلم در مدينه بر جنازه او غايبانه نماز كرد از وي پس عائشه مي گويد هنگامي كه مرد نجاشي كنا نتحدث انه
لا يزال يرى على قبره نور بوديم ما كه با يكديگر حديث مي كرديم و مي گفتيم كه هميشه بود كه ديده مي شد
بر قبر وي نور و ظاهر آنست كه مراد بنور محسوس است مثل نور چراغ يا ماه و آفتاب و تواند كه عبارت
باشد از ضياء بها كه مي ديدند مردم به دلهاي خود از زيارت قبر وي و مشاهده آن والله اعلم رواه ابو
داود * ۲ * وعنها قالت لما ارادوا غسل النبي صلى الله عليه وآله وسلم قالوا لا ندري گفت
عائشه هنگامي كه خواستند صحابه غسل آن حضرت را بعد از موت گفتند نمي دانيم كه انجرد رسول الله آيا
برهنه كنيم پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم من ثيابه از جامهاي آن حضرت و بركشيم جامهاي او را
از او زيرا كه برهنه كنيم موتانا چنانكه برهنه مي كنيم مردهاي خود را ام نغسله وعليه ثيابه يا بشوئيم او را
در حال آنكه باشد بر بدن شريف وي جامهاي وي فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف كردند
وگفتند بعضي كه برهنه كنيم و جامها را از بدن شريف بركشيم و بعضي گفتند هم در جامهاي وي غسل دهيم القى الله
عليهم النوم انداخت بر ايشان خداى تعالى بر ايشان خواب را و همه را خواب گرفت حتى ما منهم رجل
الا وذقنه في صدره تا آنكه نبود از ايشان هيچ مردي مگر آنكه زنخدان وي بر سينه وي بود كنايت است
از خواب ثم كلمهم مكلم پس سخن كرد با ايشان را سخن كننده من ناحية البيت از گوشه خانه لا يدرون
من هو در حالي كه در نمي يافتند ايشان كه كيست اين سخن كننده اغسلوا النبي صلى الله عليه وآله
وسلم وعليه ثيابه بشوئيد پيغمبر را در حال آنكه بر وي است جامهاي او فقاموا فغسلوه وعليه قميصه
پس برخاستند صحابه و غسل دادند آن حضرت را در حال آنكه بر وي است پيراهن وي يصبون الماء
فوق القميص مي ريختند آب را بالاى پيراهن ويدلكونه بالقميص مي ماليدند آن حضرت را به پيراهن
و نقل كرده اند از نووي كه صواب آن است كه آن جامه كه غسل دادند در وي بركشيدند آن را از وي در
تكفين و آنچه روايت كرده اند كه نگاه داشتند و در كفن كردند ضعيف است صحيح نيست احتجاج بدان
رواه البيهقي في دلائل النبوة * ۳ * وعن ابن المنكدر روايت است از محمد بن المنكدر كه از مشاهير
التابعين است وكبار ايشان است جامع علم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و ذكاء ان سفينة مولى
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سفينه كه مولى آنحضرت بود و سفينه بجهت آن نام شد كه در سفري ده

ودر خدمت آن حضرت بود وبارها بر داشته بود وهر که مانده می شد بار خود را بر وی
می انداخت ووی همه بارها را می کشید چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دید فرمود انت السفينة
ودیگر این نام بر وی ماند وهرگاه آزادی اصلی نام وی می پرسیدند می گفت که نام من همان است که پیغمبر خدا
نهاد صلی الله علیه وآله وسلم پس محمد بن المنكدر روایت می کند که ان سفينة اخطأ الجيش بارض
الروم یعنی گم کرد راه لشکر را در زمین روم او اسر فانطلق هاربا يلتمس الجيش یا اسیر کرده شد پس
روان شد گریخته از دست کافران در حالی که می جوید لشکر را فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی
سفینه مقارن بشیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه یا ابا الحارث انا مولى
رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وآله وسلم وابو الحارث کنیت شیر است كان من امري
کیت وکیت بود از کار من چه حال من چنین وچنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه ودور افتادن از لشکر
یاد بند افتادن وگریختن. شیر باز برگشت فاقبل الاسد له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالی که مر او را
چاپلوسی است وبصبصه بموحده ومهمله مکرر بر وزن دحرجه دم جنبانیدن وچاپلوسی کردن وخواری نمودن
سگ وگربه ونحو آن بصاحبش حتی قام الی جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه کلما سمع صوتا
اهوى اليه هرگاه می شنید شیر آوازی را که لایق نباشد ووی خوف ایذا باشد قصد می کرد بسوی آن
آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف می بود واصل اهوا دراز کردن دست است بسوی چیزی تا بگیرد آنرا
ثم اقبل یمشی الی جنبه پس متوجه می آمد وشیر روی می آمد در حالی که می رود در پهلوی سفینه چنانکه عادت
راهبران است که جلودار می روند حتی بلغ الجيش تا آنکه رسید سفینه لشکر را ثم رجع الاسد پس
برگشت شیر رواه فی شرح السنة * وعن ابی الجوزاء بفتح جیم وسکون واو وزای بمد تابعی
مشهور الحدیث است که تابعیان از وی روایت می کنند قال قحط اهل المدينة قحطا شديدا گفت
قحط کرده شدند اهل مدینه قحط سخت فی الصحاح قحط خشک سالی قحوط باز ایستادن باران از مه فشکوا
الی عائشة پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعا کند وعلاجی سازد فقالت انظروا قبر النبي پس
گفت عائشه نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاجعلوا منه كوى الى السماء پس بگردانید
از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لا یکون بينه وبين السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر ومیان
آسمان سقف یعنی بر دارید از میان قبر وآسمان حجاب وكوى جمع كوه بفتح کاف وضم آن وتخفیف
واو در مفرد وجمع روزن خانه وسبب در رفع حجاب میان قبر شریف وآسمان آن باشد که این طلب شفاعت
است از قبر شریف زیرا که در حیات آنحضرت استسقا می کردند بذات شریف چون ذات شریف وی در
پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران بیارد گویا استسقا کردند بقبر ودر حقیقت استسقا
واستشفاع است بذات شریف وی وکشف قبر مر اینها است در آن ففعلوا پس کردند ایشان

آنچه امر کرد عایشه صدیقه رضی الله عنها فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران بسیار حتی نبت العشب یعنی نشو و نما کردن شدن تا آنکه رویید گیاه وسمنت الابل و فربه شدند شتران حتی تفتقت من الشحم تا آنکه بشگافتند شتران از پیه کنایه است از غایت فربهی فسمی عام الفتق پس نامیده شد این سال را سال فتق پس شفاعت جستن عایشه از قبر شریف و قبول افتادن شفاعت و ظهور اثر آن کرامت است مر عایشه را و در حقیقت معجزه است مر آنحضرت را و خود کرامات اولیا همه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم کما قالوا رواه الدارمی ﴿۵۵﴾ وعن سعید ابن عبد العزیز مفتی اهل شام است در زمن اوزاعی و امام اهل شام بود و بعد از وی در مرتبه اول مثبت امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی دادزاعی کسی نیست و هر دو برابر اند نزد من ثقه ثبت است از تبع تابعین دگرپان و تربسان بود رحمه الله علیه قال لما کان یوم الحرة گفت وقتی که بود روز واقعه حره بفتح حاء مهمله و تشدید راء زمین سنگستان مراد از زمین مدینه است و واقعه حره آنکه یزید بن معاویه بمدینه لشکر فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قضیه بیشتر از آنست که توان گفت و شنیده باشی از آن و در تاریخ مدینه مذکور است یکی از شنایع آن قضیه آنست لم یؤذن فی مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلثا اذان گفته نشد در مسجد آنحضرت سه روز ولم یقم و اقامت گفته نشد و هیچ کس بنماز نتوانست آمد و در مسجد حاضر شد ولم یبرح سعید بن المسیب المسجد و بیرون نرفت سعید بن المسیب که از کبار تابعین بود از مسجد وکان لا یعرف وقت الصلوة و بود سعید بن المسیب که نمی شناخت در آمدن وقت نماز را الا بهمهمة یسمعها من قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم مگر باواز خفی که می شنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود همهمه بهاء و میم کلمه و براوزن وحرجه آواز پنهان که فهم کرده نشود و فی الصراح همهمه گردانیدن آواز در سینه رواه الدارمی ﴿۵۶﴾ وعن ابی خلدة بفتح خاء معجمه و سکون لام و دال مهمله نام او خالد بن دینار است تابعی قال قلت لابی العالیة سمع انس من النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو خلده گفتم مرابی العالیه را که از کبار تابعین است آیا شنیده است انس از آنحضرت قال خدمه عشر سنین گفت شنیدن چه گوئی که خدمت کرده است انس آنحضرت را ده سال و وقتی که آنحضرت بمدینه بهجرت آمد انس هشت ساله بود و مادر وی او را آورده و در خدمت شریف گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود ودعا له النبی صلی الله علیه وآله وسلم و دعا کرد مر او را آنحضرت وکان له بستان یحمل فی کل سنة الفاکهة مرتین و بود مر انس را باغی که بار می آورد میوه را در هر سال دو بار وکان فیها ریحان یجیء منه ریح المسک و بود در وی نباتات بستانی ریحانی که می آمد از آن بوی مشک و نیز آمده است که دعا کرد آنحضرت او را ببرکت در عمر او و اولاد و اموال پس درگذشت عمر او از صد سال و رسید اولاد او بصد هفتاد و سه از آن ذکور و بیست و هفت اناث و برکت

در دامو ال آنست که درین حدیث مذکور است و تخصیص آن ذکر از جهت
بودن او صریح در خرق عادت و این امر کرامتی است که نسبت مراسم دایه های آن حضرت
رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ** الفصل الثالث * عن عروة بن الزبير
عروه از کبار تابعین است و زبیر والد او از عشره مبشره ان سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل بضم نون و
فتح فا و سکون تحتانیه و سعید بن زید نیز از عشره است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود و مستجاب
الدعوات پس روایت می کند عروه بن الزبیر که سعید بن زید خاصمته خصومت کرد او را اروی
بفتح همزه و سکون را و فتح واو بعد او یا بفتح همزه و سکون واو این چنین است در نسخ مشکوة
و در جامع الاصول گفته که در نسخ بابم کردی صحیحه است یا زینب الی مروان بن الحكم خصومت کرد
اروی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینه بود از جانب معاویه وادعت انه اخذ
شيئا من ارضها و دعوی کرد این زن که سعید بن زید گرفته و غصب کرده چیزی از زمین او را فقال
سعيد انا كنت آخذ من ارضها شيئا پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من می گیرم از
زمین او چیزی را بعد الذي سمعت من رسول الله بعد آنچه شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
قال ماذا سمعت من رسول الله گفت مروان چه چیز شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال
سمعت رسول الله گفت سعید ابن زید شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم يقول میگفت
من اخذ شبرا من الارض ظلما کسی که بگیرد یک بدست از زمین کسی بطریق ظلم طوقه طوق کرده
شود یعنی انداخته شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقه الله طوق کرده اند او را خدای تعالی
الى سبع ارضين تا هفت زمین فقال له مروان لا اسألك بينة بعد هذا پس گفت مروان نمی طلبم از
تو گواه بعد این حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود یمین بود مروان بینه
را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال نمی کنم بر تو از وی دیگر فقال سعيد اللهم ان كانت كاذبة
فاعم بصرها پس گفت سعید خداوندا اگر هست آن زن دروغ گو پس کور گردان بینائی او را
واقتلها في ارضها و بکش او را در زمین او که دعوی می کند آنرا و در روایتی آمده است که
واجعل قبرها في دارها بگردان قبر او را در منزل وی قال گفت عروه فما ماتت حتى ذهب
بصرها پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او و بينما هي تمشي في ارضها و در اثنای آنکه آن زن
می رفت در زمین خود اذ وقعت في حفرة فماتت ناگاه افتاد در گوی پس مرد متفق عليه وفي رواية
لمسلم عن محمد بن زيد بن عبد الله بن عمر تابعی مدنی صدوق است و ذکر کرده است او را ابن حبان
در ثقات روایت می کند از جد خود و از ابن عباس و روایت می کند از وی پسران او و اعمش و معمر
بمعناه معنی این حدیث آمده است و لفظ مخالف است ورأيتها عمياء و این آمده است که دیدم

آن زن را کور تلتمس الجدار طلب می کرد دیوارها را در راه رفتن تقول
اصابتني دعوة سعيد می گفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که کور ساخت مرا و بود
وانها مرت على بير في الدار التي خاصمته فيها و بدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای
بود که خصومت می کرد وی سعید بن زید را در آن سرا فوقعت فيها پس افتاد آن زن در آن چاه
فكانت قبرها پس بود همان چاه قبر وی یعنی ساخته نشد برای وی قبری جدا ۲ * وعن ابن عمر
ان عمر رضي الله عنه بعث جيشا روایت از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاد بجائی لشکری را وامر
عليهم رجلا يدعى سارية و امیر کردانید برین لشکر مردی را که نام برده می شد ساریه بسین مهمله
و راء و تحتانيه فبينما عمر يخطب فجعل يصيح پس در اثنای آنکه عمر خطبه می خواند پس گشت که آواز
می کرد و می گوید یا ساري الجبل ای ساریه بگیر کوه را و پناه آر بوی یعنی بگردان کوه را پس پشت خود
و در رو ای الجبل الجبل مکرر پس امیر المومنین عمر رض را از مدینه کشف شد و ساریه در نهاوند بود فقدم
رسول من الجيش پس قدوم آورد فرستاده شده از لشکر فقال يا امير المؤمنين لقينا عدونا
فالتقينا کم دید ما را دشمنان ما فهزمونا پس شکست دادند ما را فاذا الصائح يصيح پس ناگاه آواز
کننده آواز می کند و می گوید یا ساري الجبل فاسندنا ظهورنا الى الجبل پس تکیه دادیم پشتهای خود را
بسوی کوه فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدای تعالی رواه البيهقي في دلائل النبوة
۴ * وعن نبيهة بضم نون و فتح موحده و سکون تحتانیه این چنین است در نسخ مشکات و در کتب اسماء
الرجال نیز است بی تا همین است صواب بن وهب بفتح واو و سکون ها تابعی است روایت کرده
شیبة بن عثمان حجبی و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و بعضی او را الباس به گفته اند ان كعبا
دخل على عائشة روایت می کند که کعب احبار در آمد بر عایشه فذكروا رسول الله پس ذکر کردند کعب
و عایشه و هر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم فقال كعب ما من يوم يطلع الا نزل
سبعون الفا من الملائكة نیست هیچ روزی که طلوع می کند وی مگر آنکه فرود می آیند هفتاد هزار
فرشتگان حتى يحفوا بقبر رسول الله تا آنکه گرد را گرد می در آیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله
وسلم يضربون باجنحتهم ويصلون على رسول الله می زنند بازوهای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم حتى اذا امسوا عرجوا تا آنکه چون شام می کنند بالا می روند و هبط مثلهم فرود
می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلك پس می کنند ایشان نیز مانند آنچه
می کردند فرشتهای روز از گرد گردیدن قبر شریف و زدن بازوها و درود فرستادن بر آن حضرت حتى اذا
انشقت عنه الارض خرج في سبعين الفا من الملائكة تا آنکه چون می شگافد از آن حضرت زمین یعنی
مبعوث می گردد آنحضرت و می برآید در این هفتاد هزار فرشته یزفونه در حالی که می برند آن حضرت را

حضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله زفاف شتاب رفتن و بردن
عروس را بخانهٔ شوهر و مزفه محفه راگویند و بزفونه بر معنی اول بکسر زای است و بر ثانی بضم و مراد بردن
محبوب است بسوی حبیب و گویا که کعب این فرشتگان را مشاهده کرده باشد داخل کرامت باشد والا اگر
سماع و نقل از کتب سماویه باشد کرامت نمی شود و فقد بر و الله اعلم رواه الدارمی ۱۷۰ * باب * و در اکثر نسخ
هم چنین است باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم و این اولی و اظهر
است زیراکه عادت مولف وضع باب مطلق از برای ذکر لواحق و متممات باب سابق است و اینجا
نه چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب است ترجمه ساختن بدان
و نیز بعد از این باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات
النبی صلی الله علیه و آله وسلم بوده باب آینده غیر مترجم در لواحق و متممات این بدانکه ابتدای مرض آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که حادث شد صداعی وی را در آخر شهر صفر که یک شب یا دو شب از آن
مانده بود و بعضی گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود و ابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر
صفر بوده که دو شب از آن مانده بود و وفات وی در دوازدهم ربیع الاول بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات است
جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود و بیست دوم صفر و وفات در روز دوشنبه دوم ربیع
الاول والله اعلم و این قول را ترجیح کرده اند باآنکه وفات فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها در سوم رمضان است
و اتفاق دارند بر آنکه حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد سر
و تپ تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر و می فرمود نیست هیچ کس که سخت تر باشد بلای او از ما که گروه
انبیائیم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا چهارده بنابر اختلاف در زمان
ابتدای مرض و آزاد کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز
می گزارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز و بعضی گفته هفده نماز بود که ابوبکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم
نماز کند و بیرون آمد روزی بسوی مسجد و نماز گزارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را وداع می کنم و به پناه
خدای می سپارم خدا خلیفهٔ من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید و نگاه دارید طاعت او را زیرا که
من می گذارم دنیا را و جدائی شوم از شما و روایات متعاضد است بر آنکه امام ابوبکر بود رضی الله عنه از ابن
عباس مروی است که گفت نماز نگذارد آن حضرت پس هیچ یکی از امت خود مگر پس ابوبکر دیگر
پس عبد الرحمن بن عوف یکبار در سفر یک رکعت و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد پس گفت مر عبد الرحمن
بن عوف را بیار شانهٔ گوسفندی را یا تخته را تا بنویسم برای ابوبکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد
و بیارد فرمود حاجت نیست ابا دارد خدا و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت کرده اند که عباس

کفت مرعلی را که من می‌ترسم نا شما ای پسران عبد المطلب را از موت
وی ترسم که بر نخیزد پیغمبر خدا ازین درد بروبطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا میدانی تو که
اگر بطلبم و بدهد هرگز نمیدهد ما را مردم بعد از وی پس من هرگز نمی طلبم و آنچه واقع شد در مرض آن حضرت آنست
که آن حضرت را هفت دینار بود پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد و اکثر وصیت آن حضرت
در مرض موت رعایت نماز و احسان بر خدمتگاران بود دمیری در حیوة الحیوان از عایشه رضی الله عنها روایت می‌آرد
که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاد اسماء بنت عمیس دست خود را
در میان دو کتف آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و برداشته
شد خاتم نبوت از میان کتفین وی و روایت می‌کند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینهٔ آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعه‌ها که طعام می‌خوردم و دست می‌شستم
و نمی‌رفت از دست من بوی مشک و در شواهد النبوة می‌آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب
فهم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت را جمع شد آب در پلکهای وی پس برداشتم
من بزبان خود آنرا و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود از وی و کفن داده شد آنحضرت را صلی الله
علیه و آله وسلم در سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی قمیص و عمامه و مختلف آمده است روایات در کفن
آنحضرت و صحیح همین است که در حدیث عایشه آمده لیکن اختلاف کرده‌اند در تفسیر قول عایشه که
گفت نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته‌اند که مراد آنست که سه جامه بود سوای قمیص و عمامه که مجموع
پنج باشد و گفته‌اند که صحیح آنست که معنی این عبارت این است که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود
نووی گفت که جمهور علما برین اند و چنانکه می‌گویند که زیاده بر سه مکروه است نزد شافعی جایز غیر مستحب
است و نزد مالکیه مستحب است مر مردان را و زنان را و زنان را مکروه است و نزد حنفیه کفن سه جامه است ازار
و قمیص و لفافه و نزد متاخرین ایشان عمامه مستحب است از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گذاردند بر
آنحضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچ کس جماعه جماعه می‌آمدند و نماز می‌گذاردند و چون نهاده شد آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در قبر و شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم قطیفه بحرانیه را که
آنحضرت روز خیبر یافته بود و گاهی می‌پوشید و گاهی می‌گسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت
نمی‌خواهم که بعد از تو کسی آن را بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام و گفته‌اند که مجموع
نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت
نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر گردانیده شد قبر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسطوح
و پاشیده شد بروی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی بر وضع کوهان شتر و تسنیم قبر مستحب
است و برین اند ائمهٔ اربعه و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روز دوشنبه

ودفن کرده شد در شب چهارشنبه وبعضی گفته اند روز سه شنبه بعد گشتن آفتاب واول صحیح تر است وندبه کردند ومرثیه گفتند اهل بیت آنحضرت واصحاب وذکر کرده ایم ما آنرا وباقی احوال مرض وموت ودفن وآنچه متعلق است بآن در رساله مسمی بما ثبت فی السنة من احکام السنة واینجا این قدر کافی است ❊ ❊ الفصل الاول ❊ عن البراء روایت است از براء بن عازب که از مشاهیر انصار است واول مشاهد وی خندق است وپیش ازان صغیر بود وفتح کرد ری ذقزوین را وحاضر شد با امیر المومنین علی بن ابی طالب جمل وصفین ونهروان را ومرد بکوفه در زمان مصعب بن الزبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله ابن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر وابن ام مکتوم نخستین کسی که قدوم آورد از که بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب آنحضرت این دو صحابی اند در خبر است که آنحضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از هجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن واحکام دین بکنند وبرای مصالح دیگر که دران دید پس این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد وفجعلا پس درایستادند یقرانا القرآن که می خوانانیدند این دو صحابی مارا قرآن را ثم جاء عمار وبلال وسعد پستر آمد عمار بن یاسر وبلال ابن رباح وسعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پستر آمد امیر المومنین عمر در بیست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم جاء النبی بعد ازان آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فما رایت اهل المدینة فرحوا بشیء فرحهم به پس ندیدم اهل مدینه را که شادمان شده باشند بچیزی هم چو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی رایت الولائد والصبیان یقولون تا آنکه دیدم من دختر کان را وپسر کان را که می گفتند هذا رسول الله این پیغمبر خدا است صلی الله علیه وآله وسلم قد جاء تحقیق آمده وولائد جمع ولیده است بمعنی دخترک وولیدی بمعنی پسر وولیده گاهی داه را نیز گویند اگرچه کبیره باشد فما جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آموختم سوره سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سوره را پیش آمدن آن حضرت آموخته بودم فی سور مثلها من المفصل با سورتهای دیگر مانند آن از مفصل ومعنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوة معلوم شده است واین حدیث دلالت وارد بر آنکه این سوره در مکه نازل شده باشد ودرین کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم رواه البخاری ❊ ۲۰ ❊ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جلس علی المنبر روایت است از ابی سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر وبود آن در مرض موت آنحضرت پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیره الله بین ان یوتیه من زهرة الدنیا ما شاء وبین ما عنده پس گفت آنحضرت که بنده بود که مخیر گردانید اورا خدای تعالی میان این که بدهد اورا از نازونعمت دنیا هرچه خواهد وی تعالی

مابهره خواهد آن بنده وميان چيزي كه نزد خدا است از ثواب آخرت فاختار (باب وفات النبي صلعم)
ماعنده پس اختيار كرد وبر گزيد آن بنده چيزي را كه نزد خداست از ثواب آخرت فبكي ابو بكر پس گريه كرد
ابو بكر بشنيدن اين سخن از انحضرت قال گفت ابو بكر خطاب بانحضرت كرده فديناك بابائنا وامهاتنا پدران ما
ومادران ما فداي تو باد فعجبنا له پس شگفت كرديم ما مر ابو بكر را فقال الناس انظروا الي هذا الشيخ
يخبر رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم عن عبد خيره الله تعالي بين ان يوتيه من زهرة
الدنيا وبين ما عنده پس گفتند مردم نگاه كنيد بجانب اين پير خبر ميدهد آنحضرت از حال بنده كه مخير
كردانيد خداي تعالي او را ميان آنكه بدهد او را از زهرهٔ دنيا وميان آنچه نزد اوست وهويقول وآن پيري گويد
فديناك بابائنا وامهاتنا يعني اين چه جاي گريه وتفديه است آنحضرت از يك بنده لا علي التعين
خبر ميدهد واين شيخ گريه مي كند وبآن حضرت تفديه مي كند فكان رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم هو
المخير پس بود آن حضرت مراد به بنده كه مخير گردانيده شد يعني آنحضرت به بنده ذات شريف خود را
مراد داشت وكان ابو بكر اعلمنا وبود ابو بكر داناترين وفهم كننده ترين ما اين كلام را متفق عليه

۳۰۰ وعن عقبة بن عامر قال صلي رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم گفت عقبه بن عامر كه صحابي مشهور
است واحوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز جنازه گذارد آن حضرت علي قتلي احد بعد ثمان سنين
بر كشتگان غزوهٔ احد بعد از هشت سال از دفن ايشان كالمودع للاحياء والاموات مانند وداع كننده
مر زندگان را ومردگان را وداع مر زندگان را بجهت رحلت آن حضرت از دنيا بود ومر مردگان را
بجهت انقطاع دعا واستغفار وي از ايشان واين در آخر زمان حيات آن حضرت بود ومراد بصلوة نماز
جنازه است واين مويد مذهب حنفيه است كه قائلند به نماز گذاردن بر شهيد ونزد شافعيه كه قايل نيستند
بدان مراد دعا است وتحقيق اين مبحث در شرح سفر السعادة بسيار كرده شده است ودرين شرح نيز در
محلش گذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت منبر را فقال اني بين ايديكم فرط پس گفت آنحضرت بدرستي
من در پيش شما فرطم وفرط بفتح فا وراء آنكه پيش رود بمنزل براي راست كردن دلو ورسن وپاك كردن
چاه وجز آن وكار سازي منزل مراد پيش رفتن آنحضرت است بدار آخرت براي كارسازي امت وتهيه اسباب
نجات وشفاعت ايشان وانا عليكم شهيد ومن بر شما گواهم گواهي ميدهم بر انقياد وطاعت وقبول دعوت اسلام
وان موعدكم الحوض وبدرستي كه وعده گاه ديدار وميقات ملاقات ميان من وشما حوض كوثر است واني
لانظر اليه وبدرستي من هر آئينه نگاه مي كنم وهمي بينم بحوض وانا في مقامي هذا وحال آنكه من درين
جاي خودم واني قد اعطيت مفاتيح خزائن الارض وبدرستي كه من بتحقيق داده شده ام كليدهاي
زمين را اشارت است بمالك شدن امت خزاين ملوك تاسيه وجز آن را واراده خزاين معنوي مفاتيح
آسمان وزمين ومالك وملكوت است تخصيص بزمين ندارد واني لست اخشي عليكم ان تشركوا بعدي

بعد ای بدرستی من نمیترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را پس از من
ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها و لیکن می ترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا
شاً فسن رغبت کردن نفیس چیزی که امنایه که رغبت کرده می شود در وی منافست رغبت کردن
در چیزی بطریق مبارات و معارضه وزاد بعضهم و زیاده کرده اند بعضی راویان این عبارات را که فتقتتلوا
پس کشتن کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلك من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند
کسانیکه بودند پیش از شما متفق علیه ✿✿ وعن عایشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم توفی فی بیتی گفت عایشه بدرستی از نعمتهای خدا بر من که مخصوص کرداند
مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانهٔ من زیراکه آن حضرت استیذان کرد از ازواج مطهره
را که تمریض وی در خانهٔ عایشه کرده شود و فی یومی و در روز نوبت من یعنی باوجود آنکه آن حضرت
در مدت مرض تا وقت وفات در خانهٔ عایشه بود روز وفات موافق نوبت عایشه بخر افتاد و بین سحری
ونحری و قبض کرده شد آنحضرت میان سینهٔ من و گردن من سحر بفتح سین و سکون حا سینه در اصل بمعنی
شش است نحر در تحریش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت در آن وقت بر سینهٔ عایشه و ان
الله جمع بین ریقی و ریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن
من و آب دهن آنحضرت نزد موت آن حضرت این معنی همیشه نعمتست و در وقت موت عظیمتر است که وقت
سینهای برکا نعمت بایان واقع می کند که حصول این نعمت در این وقت بود بعد از ان بیان تقریب وجود
این نعمت می کند و می گوید دخل علی در آمد بر من عبد الرحمن بن ابی بکر و وی برادر عایشه بود و بیده
السواك و در دست وی مسواک بود و انا مسندة رسول الله و من تکیه دهندهٔ پیغمبر خدا بودم صلی
الله علیه و آله وسلم فرایته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی عبد الرحمن که مسواک در
دست داشت یا بسوی مسواک وعرفت انه یحب السواك و شناختم من که آنحضرت دوست می داشت که
مسواک کند فقلت آخذه لك پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم پس
اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست
عبد الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و کرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آن حضرت وقلت
الینه لك و گفتم نرم کردانم مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم فلینته پس نرم کردانیدم فامره
پس کذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بردهن و بین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آن حضرت
کوزهٔ بود که در وی آب بود رکوه بفتح را کوزهٔ آب خوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء پس گشت آنحضرت
که می در آرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه و یقول پس میمالد هر دو دست تر تر در روی مبارک
خود را و می گوید لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستی که مرموت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین

و بکاؤن کان شدت وهم و غشی اوست و این نیز دراصل از سکر است
بمعنی مستی و ازینجا معلوم می شود که سکرات آنحضرت یک نوع حرارتی بود عارض بدن شریف که بمسح
آب اطباء آن می کردند چنانکه در وهم می درآید از شدائد که لائق رامی باشد و نسبت بحال شریف
وی صلی الله علیه و آله وسلم این هم عظیم می نمود و ازینجاست قول عایشه که گفت رشک نمی برم بر
هیچ یکی باسانی موت بعد ازانچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فافهم و بالله التوفیق
ثم نصب یده پس برافراشت و بلند کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت که می گوید
فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا در رفیق اعلی یا می خواهم درآمدن در رفیق اعلی و در
روایتی آمده که فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض و مالت یده تا
آنکه قبض کرده شد آن حضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و مراد برفیق اعلی اول
است بعضی گفته اند که مراد از وی انبیاست که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت اقدس چنانکه در حدیث
دیگر واقع شده است مع النبیین و الصدیقین وحسن اولئك رفیقا و رفیق اسم جنس است واقع
می شود بر واحد و کثیر یا مراد ملاء اعلی و عالم ملکوت است و بعضی گفته اند که مراد برفیق اعلی حضرت رب
العزت است و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب
الرفیق فی الامر و موید این اراده است آنچه در بعضی اخبار آمده است که جبرئیل آمد و گفت که خدای
تعالی مشتاق است و مخیر می گرداند ترا در بودن در دنیا و درآمدن اینجا فرمود آنحضرت اخترت الرفیق
الاعلی و الله اعلم و بعضی رفیق اعلی را بر بهشت نیز حمل کرده اند و رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن
نیز آمده است و مراد بر فیق جای رفق است رواه البخاری ۰۰ وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یقول مامن نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والاخرة و هم از عایشه است گفت
شنیدم آنحضرت را که می گفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده می شود میان دنیا و
آخرت یعنی بدست او اختیار می دهند که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد بآخرت خرامد و کان فی شکواه
الذی قبض فیه و بود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد و روح وی در بعضی نسخ قبض فیه اخذته
بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحة بضم موحده و تشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی الصراح
بحة گلو گرفتگی فسمعته یقول پس شنیدم آن حضرت را که می گوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار می کنم صحبت با آن کسان که انعام کرده تو بر ایشان که پیغمبران
و راست کرداران و راست گفتاران و شهیدان و نیکوکاران اند فظننت انه خیر عایشه می گوید
رضی الله عنها پس فهمیدم من ازین عبارت که آن حضرت مخیر گردانیده شد و این کلام در جواب تخییر
گفت باختیار رفتن بیرون رفتن از دنیا متفق علیه ۰۰ وعن انس قال لما ثقل النبی صلی الله علیه

وآله وسلم جعل يتغشاه الكرب گفت انس هنگامی که گران شد وسخت گشت مرض آنحضرت گشت آن حضرت که می پوشید و بیهوشی می کرد اند او را محنت و شدت مرض فقالت فاطمة واكرب اباه پس گفت فاطمه ای اندوه و محنت پدر وی چه سختی تو فقال لها ليس على ابيك كرب بعد اليوم پس گفت آن حضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت و شدت بعد از امروز که در دنیاست و چون بآخرت می رود آنجا همه سرور و حضور راست فلما مات قالت پس چون گذشت آن حضرت گفت فاطمه دختر آن حضرت يا ابتاه ای پدر من اجاب رباً دعاه اجابت کرد دعوت پروردگاری را که خواند او را بنزدیک خود يا ابتاه من جنة الفردوس مأواه ای پدر من ای کسی که بهشت برین جای اوست يا ابتاه الى جبرئيل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل میرسانیم خبر او را می گوئیم نزد وی و تعزیت می کنم او را نعی بفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة يا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آن حضرت گفت فاطمه رض ای انس اطابت انفسكم ان تحثوا على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ودر متون نسخ صحیح است و در نسخهٔ شیخ نیست التراب آیا خوش شد و خرسند شد نفسهای شما که بیندازید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک را یعنی بچه نفس خاک ریختن بروی بکسی رواه البخاري ❊ ۲ الفصل الثاني ❊ عن انس قال لما قدم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المدينة گفت انس وقتی که قدوم آورد آن حضرت مدینه را بشادمانی کردند تمامه مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی کردند حبشیان بحربهای خود چنانکه عادت ایشان است حراب بکسر حاء مهمله جمع حربه بفتح نیزه خرد و و شنه و فی الصراح حربه چوب دستی و تازیانه حراب بکسر جماعت فرحاً لقدومه از جهت شادشدن بر قدوم آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم رواه ابوداؤد وفي رواية الدارمي و در روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رأيت يوماً قط كان احسن ولا اضوء من يوم دخل علينا فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیکوتر و روشن تر از روزی که در آمد بر ما پیغمبر خدا در خوشی و شادمانی و بهجت و سرور دلها صلی الله علیه وآله وسلم وما رأيت يوماً اقبح ولا اظلم من يوم مات فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و ندیدم من روزی را زشت تر و نه تاریک تر از روزی که مرد در وی آنحضرت از حیثیت اندوه و مصیبت و وحشت قلوب و الا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بهترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکه فرمود واجعل خير ايامي يوم القاك فيه وفي رواية الترمذي قال و در روایت ترمذی این چنین آمده که گفت انس لما كان اليوم الذي دخل فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة چون شد روزی که در آمد در وی آنحضرت مدینه را اضاء منها كل شيء روشن شد از مدینه هر چیزی در وی فلما كان اليوم الذي مات فيه اظلم منها كل شيء پس هرگاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز وما نفضنا ايدينا عن

التراب وانا لفي دفنه حتی انكرنا قلوبنا ونيفشانديم ما دست‌های
خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را وناآشنا دانستیم او را کنایت است از کم شدن صفا
و نورانیت که حاصل بود از مشاهده و حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واشارت است بتفاوت
حال حضور وغیبت وانقطاع مادهٔ وحی و فقدان نورانیت آن واین معنی را در رسالهٔ مرج البحرین بیانی
کرده شد بزبانی خوش ✽ ۲ ✽ وعن عايشة قالت لما قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اختلفوا في دفنه گفت عایشه هنگامی که قبض کرده شد روح آن حضرت اختلاف کردند صحابه در موضع دفن
آنحضرت که ده کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه می باید دفن کرد و بعضی گفتند بمدینه باید دفن
کرد در بقیع و بعضی دیگر گفتند که در قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابو بكر سمعت من رسول الله
صلي الله عليه و آله وسلم شيأ پس گفت ابو بکر رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت درین باب چیزی
و آن چیز این است که قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبيا الا في الموضع الذي يحب ان يدفن فيه
قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبری را مگر در جائی که دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی که دفن کرده
شود آن پیغمبر در آنجا ادفنوه في موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه الترمذي
✽ ۹ ✽ الفصل الثالث ✽ عن عايشة رضي الله عنها قالت كان رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم يقول وهو صحيح انه لن يقبض نبي گفت عایشه بود آنحضرت که می گفت و حال آنکه وی تندرست
بود که هرگز قبض کرده نمی شود روح هیچ پیغمبری حتی يري مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود آن پیغمبر را جای
نشست او در بهشت وفي روایة يخير یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت
ثم يخير بعد از آن مخیر ساخته می شود آن پیغمبر اگر می خواهی بدرگاه ما بیا و اگر میخواهی هم در دنیا باش واین صورت
تخیر است از برای اظهار شرف وعزت انبیا در درگاه صمدیت والا آنچه حکم است البته شدنی است و
ایشان نیز همان را اختیار می کنند که باطن حکم است قالت عايشة فلما نزل به بضم نون وکسر زای یعنی
نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و نفحات نیز روایت و در روایتی فلما
نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت ورأسه علی فخذي و حال آنکه سر آنحضرت
بر ران من بود غشي عليه بیهوشی افکنده شد بر وی یعنی بیهوش شد ثم افاق پس تر بهوش آمد
فاشخص بصره الى السقف پس بلند کردانید بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پس تر گفت اللهم
الرفيق الاعلي خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا يختارنا گفتم من اکنون که اختیار می کند
آن عالم را اختیار نمی کند ما را قالت گفت عایشه وعرفت انه الحديث الذي كان يحدثنا به وهو
صحيح وشناختم من که این مصدوق همان خبر است که بود آن حضرت که خبری داد ما را در حال صحت في قوله
انه لم يقبض نبي قط حتي يري مقعده من الجنة ثم يخير خبر میداد در قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ

هیچ پیغمبری هرگز تا نمی بیند جای نشست خود را از بهشت پس تخییر
کرده می شود پس این دیدن بجانب بهشت بود و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب
آن تخییر بود و از اینجا استنباطی بآن قول که مراد برفیق اعلی بهشت است می توان یافت قالت عائشة
فکان آخر کلمة تکلم بها النبي صلی الله علیه وآله وسلم قوله گفت عائشه پس بود پس سخن
که تکلم کرد با آن کلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ۲۰ وعنها قالت
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی مرضه الذي مات فیه و هم از
عائشه است که گفت بود آنحضرت که می گفت در بیماری خود که فوت کرد در آن بیماری یا عائشة
ما ازال اجد الم الطعام الذي اکلت بخیبر ای عائشه همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی را که
خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهرآلود کرده بودند آنرا اگرچه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه و لیکن
المی از وی باقی بود وگاه گاه ظهور می کرد وهذا اوان وجدت انقطاع ابهري من ذلك السم و این
وقت یافتن منست بریده شدن رگ دل مرا از آن زهر و ابهر بفتح همزه و سکون موحده و فتح ها رگ دل
کذا فی الصحاح و در قاموس گفته ابهر پشت و رگیست در پشت و رگ گردن است و چون این متعلق
است بدل با این اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاهراً حکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر
در آن وقت موت ظاهر گرداند از برای حصول مرتبه شهادت چنانکه می گویند که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه باثر زهر مار مرد که در غار آنحضرت گزیده بود رواه البخاری ۳۲ وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامی که حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم یعنی حاضر شد او را موت مراد ایام مرض است که در آن حضور موت بود و آن روز پنجشنبه بود
و وفات روز دوشنبه واقع شد وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب و در خانه مردان بودند که
در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبي گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هلموا
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده بیایید بنویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از آن فقال
عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر به تحقیق غالب است بر آن حضرت درد وعندکم القرآن
و نزد شماست قرآن حسبکم کتاب الله بس است شما را کتاب خدا و سنت نیز تابع و تالی آنست و مفسر
و مبین اوست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع
میان ایشان و بعضی گفته اند که خواست که بیان کند مهمات احکام را به تفصیل و تخصیص تا حاصل شود اتفاق
بر منصوص و عمر رضی الله عنه خواست که تخفیف کند بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد سختی درد
بیماری و دانست وی رضی الله عنه که این حکم و امر از حضرت وی بحزم و ایجاب نبود بلکه برای مصلحت
ایشان بود اگر بکنند مختارند و اگر نه کنند ایشان و اند وعادت مستمره بود که چون امری کرد صحابه را نه

بطریق ایجاب و الزام و ایشان مراجعت می کردند از ان می گذشت
ایشان را برای وصلاح دید ایشان واگر امری لابد و ضروری می بودنمی گذاشت ایشان را با ایشان
و عمر دانست که شاید امری باشد شاق وسخت بر صحابه موجب امتحان وفتنه از بن جهت اشارت کرد که ترک
آن اولی است و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول
کتاب از قصه ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت در آید پس منع
کرد او را عمر تا مردم تکیه نه کنند و در عمل سست نشوند و طایفه گفته اند که این امر از ان حضرت ابتداء نبود
بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه و آله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد در رغبت
ایشان را و چون دید که بعضی را عب نیستند چنانچه عمر دیگر موافق وی بود ترک کرد وکذا قال القاضی
عیاض فی الشفاء والله اعلم و بیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است که آن
آنحضرت می خواست که خلافت ابو بکر صدیق را بنویسد بعد از ان ترک کرد به جهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی
رفته است و اعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از ان مومنان چنانکه فرمود یابی الله والمؤمنون الا ابا بکر
چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید و ادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی و استخلاف
وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان می گویند که در غدیر خم استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی ثبوت پیوسته
پس دیگر چه احتیاج نوشتن است و تمام این مبحث در باب مناقب علی بیاید فاختلف اهل البیت واختصموا
پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند و خصومت و جدال و پیکار نمودند فمنهم من یقول قربوا یکتب
لکم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که می گفت نزدیک
گردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و منهم من یقول
ما قال عمر و بعضی از ایشان کسی بود که می گفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط والاختلاف قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ و خروش و
اختلاف گفت آنحضرت برخیزید و دور شوید از من و لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحه وسکون آن نیز آمده و طاء
مهمله آواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث است از ابن عباس
فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که می گفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول
الله الله مصیبت چیزی است که در میان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بین ان یکتب
لهم ذلک الکتاب و میان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را لاختلافهم ولغطهم از جهت اختلاف
ایشان و آواز و خروش ایشان کاشکی اختلاف و لغط نمی کردند تا چیزی می نوشت که سبب هدایت
می شد و رزیه بر وزن خطیئه مصیبت از رزء بمعنی جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول در روایت
سلیمان که یکی از ثقات و ائمه ایشان است و روایت می کند از وی سفیان بن عیینه این چنین آمده است

که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه
عجیب است روز پنجشنبه وآنچه واقع شده از مصیبت عجیب دران اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیه
مذکوره دروی واقع شده ثم بکی پس گریه کرد ابن عباس بر یاد این روز پنجشنبه یا بذکر حال مرض آن حضرت و وفات
وی صلی الله علیه وآله وسلم حتی بل دمعه الحصی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگ ریزها را که در آنجا
افتاده بودند قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه وچه حال دارد
وچه واقع شده در وی ظاهر عبارت دران است که قائل این سلیمان احول باشد و نه چنین است بلکه قایل
ابن سعید بن جبیر است که سلیمان احول راوی است از وی و وی راوی است از ابن عباس چنانکه از سیاق
کلام بخاری ظاهر میشود قال گفت ابن عباس اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجعه سخت
شد بآن حضرت درد وی فقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت
بیارید مرا شانهٔ شتر یا گوسفند را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی اندیشه کرده اند این
عبارت بظاهر دران می نگرد که مراد کتابت احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش
کردند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند نبی تنازع نمی باید نمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر سیاق
کلام دران است که این کلام ابن عباس است که در میان حدیث ادراج نموده و بعضی گفته اند که کلام آن حضرت
است فافهم فقالوا ما شانه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او وچه شده است او را آیا مختلط
و پریشان شده است کلام او بسبب مرض و این انکار است بر کسی که می گفت بنویسند یعنی چرا منع
می کنید از نوشتن خیال می کنید که مختلط شده است کلام این اعتقاد بحضرت او توان کرد و هجر بمعنی فحش و
هذیان نیز آمده و می آمد و این نیز ممتنع است از آن حضرت بلکه اید که نویسد و کلام محمول بر استفهام انکاری
است چنانکه در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافهم استفهموه استفهام کنید
از وی و بپرسید که چه می فرماید وچه غرض دارد فذهبوا یردون علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز
گردانند کلام را بروی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا بگذارید مرا از این شور و غوغا کردن فالذی انا
فیه خیر مما تدعونی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبهٔ حق و توجه بلقای او سبحانه تعالی بهتر است
از آنچه شما دران می خوانید مرا بسوی آن از نزاع و خلاف و لفظ فامرهم بثلث پس چون در
گذشتند ازین گفت و کوا امر کرد آن حضرت ایشان را بسه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من
جزیرة العرب بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب یعنی این جزیرهٔ عرب و در اول کتاب در باب
الوسوسه گذشته است واجیزوا الوفد وجایزه دهید و انعام کنید بر ایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند
و آزار نکنید و نکشید ایشان را خواه مسلمانان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه من بودم که
جایزه میدادم ایشان را و سکت عن الثالثة و خاموش ماند آن حضرت از خصلت سیوم او قالها فنسیتها

یا گفت آن حضرت پس من فراموش کردم گفته اند که سبب عدم تجهیز جیش
اسامه است که آن حضرت در تهیه اسباب آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است
چنانکه فرمود مگردانید قبر مرا بعد از من صنمی که پرستیده می شود قال سفیان هذا من قول سلیمان گفت
سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش کردم قول سلیمان احول است متفق علیه
۞ وعن انس قال قال ابوبکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم و از انس است که گفت گفت ابوبکر مر عمر را بعد از وفات آن حضرت انطلق بنا الی ام ایمن
بیر ما را بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاة آن حضرت بود و بوراثت از پدر وی رسیده بود زوجه
زید بن حارثه و والده اسامه بن زید بود نزورها کما کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یزورها
تا زیارت کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت می کرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت
پس چون رسیدیم ما بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر می شود که انس نیز همراه
ابوبکر و عمر شد و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غائب یعنی رسیدند ابوبکر و عمر فقالا لها ما یبکیک پس گفتند
ابوبکر و عمر چه چیز گریانید ترا و چه سبب در گریه آمدی تو اما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا
نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خدا است از درجات و ثواب بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و آله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام
ایمن که من گریه نمی کنم از جهت این که من نمی دانم که آنچه نزد خدا ست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی
الله علیه و آله وسلم و لکن ابکی ان الوحی قد انقطع من السماء ولیکن می گریم ازین جهت که وحی
بتحقیق منقطع شد نزول وی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس انگیخت و شورانید ام ایمن با این
کلمه وی ابوبکر و عمر را بر گریه فجعلا یبکیان معها پس گشتند ابوبکر و عمر که گریه می کنند با ام ایمن رواه
مسلم ۞ وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی
مرضه الذی مات فیه گفت ابوسعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی ونحن فی
المسجد و حال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را بجامه عصبت بجامه سر بستن
و عصابه سر بند و خرقه پاره جامه زده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی
علیه پس برآمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آن حضرت را و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت
آن حضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن خدا که بقای ذات
من بدو دست قدرت اوست بدرستی من هر آئینه می نگرم بسوی حوض از اینجای خود که ایستاده ام ثم قال
ان عبدا عرضت علیه الدنیا و زینتها پس گفت آن حضرت که بنده از بندگان عرض کرده و نموده
شد بروی دنیا و آرایش آن فاختار الاخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و دنیا را بآخرت

روایات آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان می‌شود که اگر خواهی در دنیا (ب وفات النبی صلعم)
باشی و خزاین دنیا را بتو بسپاریم و کوه‌ها را برای تو از طلا و نقره سازیم باشی و ثواب در جنتی که نزد ما ترا
است از ان کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرود افکند و می‌گویند که از موالی آنحضرت یکی حاضر
بود عرض کرد یا رسول الله چند روز همین جا باش که از دولت تو ما بر خوریم و بیاسائیم آنحضرت نگاه
بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهم که آنجا باشم عرض که چون آنحضرت
قصهٔ این بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیر کی نکرد مر این کلمه را و
نفهمید مقصود را جز ابو بکر صدیق یفطن بفتح تحتانیه و سکون فا و حرکات ثلثه طا فطنت دانا شدن و زیر کی نمودن
و فهمیدن مقصود از کلام غیر فذرفت عیناه پس روان شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله
عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیك بآبائنا وامهاتنا وانفسنا واموالنا پس گفت که
عاشق صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو می‌کردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را
یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پس فرود آمد آنحضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة
پس نایستاد آنحضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر بر آمدن آنحضرت بود بر منبر صلی الله علیه و آله
وسلم رواه الدارمی ۰۰۰ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سورهٔ
اذا جاء نصر الله والفتح دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فاطمة فاطمه زهرا را
پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت آنحضرت رسانیده شده است بسوی من خبر موت من یعنی این
سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الهی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الهی تعالی بمن بتسبیح
و تحمید و استغفار مشعر است بتمام شدن کارخانهٔ دعوت و توجه است از منزل آخرت و رجوع بدرگاه
عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها شنیدن این سخن بر فراق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
قال لا تبکی فانك اول اهلی لاحق بی گفت آنحضرت بفاطمه گریه مکن زیرا که تو نخستین اهل بیت منی در رسنده
بمنی و دریابنده مرا یعنی تو بعد از من پیش از همه می‌میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی‌بینی و
همچنان بود که فاطمه زهرا بعد از آنحضرت بقول صحیح بشش ماه وفات کرد و بقولی هشت ماه و بعضی سه
ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد روز فضحکت پس بفاطمه چون خبر رسیدن بآن حضرت رسید
خنده کرد فرأها بعض ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم بدین حال و گفته اند که مراد به بعض از ازواج عایشه است رضی الله عنها چنانکه در بعضی روایات
بتصریح آمده است و لیکن ظاهر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض از ازواج
یا فاطمة رأیناك بکیت ثم ضحکت ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس خنده کردی این چه بود
قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آنحضرت خبر داد مرا که رسانیده

شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی لا تبکی فانك اول
اهلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است که فاطمه خبر داد به حقیقت حال و گفت این سریست میان
من و میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر نمیدهم بآن بهیچ یکی و ابعد از ان خبر داد بعد از وفات آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم و آنحضرت نیز وی پوشیده و پنهان گفته بود وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم اذا جاء نصر الله والفتح وجاء اهل الیمن و آمدی که آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن
اهل یمن که ابو موسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق تعالی است که فرمود
ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و اعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد از ان مدح اهل
یمن کرد و فرمود هم ارق افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم و نازک است دلهای ایشان کنایت است از
سرعت اجابت و قبول احکام و تأثیر از قوارع تذکیر و مواعظ و ملایمت از غلظت و قساوت والایمان
یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده اشارت است بکمال اهل یمن در ایمان و طاعت و انقیاد به جهت
مبالغه در مدح و عنایت والحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت است از معرفت حقایق اشیا و احوال
آنهاست نیز یمنی است و نسبت تام به یمن دارد اشارت است بآنچه سوال کرد ابو موسی رضی الله عنه از احوال
مبدا او [illegible] و حقایق و معارف مبداء آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت
دادن ایمان و حکمت به یمن به جهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است
و بعضی گفته اند که این کلام را آنحضرت در تبوك گفته که بجانب شام است و مکه و مدینه از آنجا بجانب یمن
است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث دران است که این کلام در مرض
خود فرموده مگر آنکه گویند راوی این کلام را بمناسبت ذکر اهل یمن در این حدیث از حدیث دیگر آورده و ذکر
کرده والله اعلم و ابو عبید گفته که مراد بدان انصار اند که در اصل از یمن اند پس نسبت کرده شد ایمان و
حکمت با ایشان به جهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن را بهمین حمل کرده که تنفیس و تفریج آنحضرت از کرب و ضیق معامله اهل شرک از جانب انصار
حاصل شده والله اعلم رواه الدارمی ۷۰ * وعن عائشة انها قالت و روایت است از عائشه صدیقه
رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آنحضرت وا رأساه یعنی وای درد سر من ظاهرا سر عائشه درد می کرد
پس تندبه کرد و بران و بعضی گفته اند که مراد برأس ذاتست و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ذاك لو كان وانا حی آن یعنی موت تو ای عائشه
اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لك وادعو لك پس طلب آمرزش کنم برای تو و دعا کنم مر ترا
فقالت عائشة واثکلیاه ای مردن و مصیبت و هلاک من و ثکل بفتح مثلثه و ضم آن در اصل به معنی مردن
و هلاک شدن و فقدان ولد یا دوست است و مراد اینجا موتست و که مرض نیز یاد از موت میدهد و این کلمه

همین طور بر زبان عرب نزد محنت و مصیبت میرود ولی آنکه معنی حقیقی مراد
باشد والله اني لا ظنك تحب موتي عایشه خطاب بآنحضرت کرده بجهت نازونیازی که در میان ایشان بود
گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان میبرم ترا که دوست میداری ومی خواهی مرگ مرا فلو کان ذلك پس
اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومك معرسا ببعض ازواجك هرآئینه می کردی در آخر آن روز عروسی
کننده به بعضی از زنان خود فی القاموس اعرس عرس و اعراس زناشوئی کردن و جماع کردن و در روایت و در حدیث
از اعراس است واز تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا
فراموش می کنی وبدیگران میپردازی و در مردم این ناله اندوه فزون جانست و از یار جدا میشوم این ناله
از آنست فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بل انا وارأساه بگذار ای عایشه
ذکر درد سر خود را و یاد کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم میروم و تو بعد از
من بسیار مانده خواهی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانسته اند از این به تقریب ذکر موت خود یاد از خلافت
ابی بکر صدیق کرد که واقع شدنی است و در این خوش کردن دل عایشه و بشارت دادن او را باین دولت
و نعمت نیز هست فرمود ولقد هممت او اردت شك راوی است ان ارسل الی ابي بکر وابنه
و هرآئینه بتحقیق قصد کردم وخواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و بسوی پسر او که ان
عبد الرحمن است که پسر رشید ابو بکر و شقیق عایشه بود واعهد و وصیت کنم ابو بکر را بخلافت
دولی عهد خود کردانم اورا ان یقول القایلون او یتمنی المتمنون از جهت ترس و کراهت این
که بگویند گویندگان که ما سزاواریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت
یأبی الله پس گفتم من با دل خود ابا دارد خدای تعالی از خلافت غیر ابی بکر ویدفع المومنون
و دور می کنند مسلمانان آنرا او یدفع الله ویأبی المومنون یا برعکس عبارت مذکور فرمود پس از این
جهت نه طلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع هم چنان شد که آنحضرت
خبر داد رواه البخاري واین حدیث اول دلیل است بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ٥ ٨ * وعنها قالت رجع الي رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذات یوم من
جنازة من البقیع گفت عایشه رضی الله عنها باز برگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه
از بقیع که مقبره مدینه است فوجدني وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یابم
درد سر را وانا اقول وا رأساه من می گویم وا رأساه قال گفت آنحضرت بل انا یا عایشة بلکه من می گویم ای
عایشه وا رأساه قال وما ضرك لو مت قبلي فغسلتك وکفنتك وصليت عليك ودفنتك گفت
آنحضرت و چه زیان می کند ترا ای عایشه اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز
بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکاني بك هرآئینه گویا که من ترا پس و گمان کنم ترا والله

لو فعلت ذلك لرجعت الى بيتي بخدا سوگند اگر چنین کردی تو آنرا هر آئنه باز
می گشتی بسوی خانه من فعرست فيه ببعض نسائك پس عروسی می کردی تو در خانه من به بعضی زنان تو
فتبسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم ثم بدئ في وجعه الذي
مات فيه پس آغاز کرده شد در درد آنحضرت که فوت کرد در وی رواه الدارمي ٭ وعن
جعفر بن محمد عن ابيه ان رجلا من قريش دخل على ابيه علي بن الحسين روایت می کند امام جعفر
صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر است که مردی از قریش در آمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین
بن امام شهید حسین بن علی بن ابی طالب است رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثك
عن رسول الله گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم قال بلى حدثنا
عن ابي القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم که کنیت آن حضرت است
صلى الله عليه و آله وسلم قال لما مرض رسول الله هنگامی که بیمار شد پیغمبر خدا صلى الله عليه و آله
وسلم اتاه جبرئيل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل يا محمد ان الله ارسلني
اليك بدرستی که خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو تكريما لك از جهت گرامی داشتن مر ترا
وتشريفا لك و بزرگ داشتن مر ترا خاصة لك در حالی که این تکریم و تشریف مخصوص است بتو يسالك
عما هو اعلم به منك می پرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو يقول كيف تجدك می گوید
خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را و چیست حال تو قال اجدني يا جبرئيل مغموما گفت آنحضرت می یابم
خود را ای جبرئیل غمگین واجدني مكروبا و می یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت امت
و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاءه اليوم الثاني پس آمد جبرئیل آنحضرت را روز دوم فقال له
ذلك پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود فرد عليه النبي صلى الله عليه و آله وسلم كما رد اول يوم پس
رد کرد بر جبرئیل و جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم جاءه اليوم الثالث فقال
له كما قال اول يوم ورد عليه كما رد عليه و جاء معه ملك يقال له اسمعيل و آمد با جبرئیل فرشته
که گفته می شود او را اسمعيل على مائة الف ملك که موکل است بر صد هزار فرشته كل ملك على مائة
الف ملك هر فرشته از ان موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعيل صاحب سمای دنیا است و در
حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و حاجت بدان یا تو اند که ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل
و آن ملک در آمده متاخر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبایک فی اخبار الملایک از بیهقی در کتاب دلایل
آورده که چون روز سیوم شد فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت بود و با هر دو فرشته بود در هوا که او را
اسمعيل می گویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از ان موکل بر هفتاد هزار فرشته فاستاذن عليه پس
طلب اذن کرد آن فرشته اسمعيل نام از برای در آمدن بر آن حضرت فساله عنه پس پرسید

پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل
که این فرشته ایست چنین وچنین و این در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملك الموت يستاذن عليك
پس گفت جبرئیل این فرشتهٔ مرگ است یعنی عزرائیل است طلب اذن می کند تا در آید بر تو ما استاذن
علی آدمی قبلك استیذان نکرده است برای در آمدن بر هیچ آدمی پیش از تو ولا يستاذن
علی آدمی بعدك و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و اکرامست مخصوص بحضرت
تست که ملك الموت طلب اذن می کند که در آید بر تو والا بر آدمیان دیگر بی تکلیف می در آید و جان می ستاند
فقال ايذن له پس گفت آن حضرت اذن ده مر او را فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملك الموت را
پس در آمد فسلم عليه پس سلام داد ملك الموت بر آن حضرت ثم قال پس گفت ملك الموت
يا محمد ان الله ارسلني اليك بدرستی خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتني ان
اقبض روحك قبضت پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاک ترا بستانم آن را وان امرتني
ان اتركه تركته واگر بفرمائی مرا که بگذارم روح ترا بگذارم آن را فقال وتفعل پس گفت
آنحضرت می کنی و می ستانی جان مرا یا ملك الموت قال نعم بذلك امرت گفت ملك الموت آری
می کنم و باین امر کرده شده ام وامرت ان اطيعك و امر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرموده
تو بستانم ثم قال پس گفت راوی فنظر النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى جبرئيل عليه السلام
پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه می گوید ملك الموت و چه باید کرد مرا فقال جبرئيل يا محمد
ان الله قد اشتاق الى لقائك پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند و خواهان است
بدیدار تو و ملاقات تو فقال النبي پس گفت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم لملك الموت مر ملك
الموت را امض لما امرته و در بعضی نسخ لما امرت بگذران هر چیزی را که امر کرده شده بدان
چیز و بکن هر چه حکم خداست فقبض روحه پس قبض کرد ملك الموت روح پاک آنحضرت را گویا
آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل و ملك الموت دیگر و این گفت و گو که مذکور
شد زمانی فرصت یافت و از این قضیه به بعضی اصحاب خبر داد بعد از آن مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند
نیز این قضیه مکشوف گشت و مشاهده نمودند و از آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از
قریش نمود و در باطن چنین می خلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده
بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمده و حدیث کرده باشد و لهذا تعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کرده
فتدبر والله اعلم فلما توفي رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله
وسلم جاءت التعزية آمد تعزیت و تعزیه بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را و امر بصبر
و شکیبائی و در بعضی نسخ وجاءت بواو سمعوا صوتا من ناحية البيت شنیدند صحابه آوازی

را از گوشه خانه که می گوید السلام علیکم اهل البیت سلام برشما
ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعت که در خانه اید ورحمة الله وبرکاته ومهربانی خدا برشما باد وفزونی های کرم
وی ان فی الله عزاء من کل مصیبة بدرستی مر خدا راعزاست از هر مصیبت این عبارات واچند وجه
معنی گفته اند بدرستیکه در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه وتسلیه است از هر مصیبت اشارت است
بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه است یاد دین خدا تعزیه است
که شارع ترغیب وتحریض بران نموده است وبعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده وتسلی دهنده
است واین بر اینست بان عرب علم تجرید می گویند که نحو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی
زید را اهم چو شیر یافتیم واین مناسب تراست بقول وی که فرمود وخلفا من کل هالك وخدا خلف است از
هر هلاك شونده وخلف بمعنی عوض یعنی آنکه بجای کسی نشیند ودر کار وی ودرکا من کل فایت ودریافتن
ودر رسیدن است از هر چه فوت کند از تو اند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا ونظر داشتن بران حاصل
است بر صبر بر هر فایت وبر هر مصیبت وجبر می کند نقصان آنرا وتمامه این معانی نزدیک یکدیگرند وحاصل
همه این است که خدا بسنده است از هر چه دربایست کی نمی کند از وی هیچ چیز فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید بجز وی
ودر بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس پارسائی خدا تقوی کنید وایاه فارجوا وخدا را امید دارید نه جز او را
وانما المصاب من حرم الثواب ونیست مصیبت زده مگر کسی که محروم کرده شده است ثواب
را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت ومصیبت حقیقی آنست که صبر نکند واز ثواب
محروم ماند فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا در می یابید کیست
این مرد که تعزیه کرد هو الخضر این خضر است که بتعزیه اصحاب واهل بیت آنحضرت آمده ظاهر ومتبادر
از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیر المومنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت واحتمال دارد که امام
علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی
فی دلایل النبوة ودر حصن حصین برمز مستدرك آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند
ایشان را ملائکه وذکر کرد این عبارات که در حدیث مذکور شد بعد ازان آورده که در آمد مردی سفید
ریش صبیح ملیح پس کلام زد ودر گذشت از مردم پس بگریست پس التفات کرد بسوی صحابه
وگفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر وعلی هذا الخضر واین دلالت ندارد بر آنکه مراد بعلی در
حدیث سابق علی مرتضی است رضی الله عنه * باب ورثهاست ونواحی باب سابق * الفصل الاول *
عن عایشة رضی الله عنها قالت ماترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا
شاة ولا بعیرا گفت عایشه رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر ونه درهم نقره ونه
گوسفند ونه شتر ولا اوصی بشیء ونه وصیت کرد بچیزی از مال زیرا که نگذاشت هیچ مالی تا وصیت کند واما

آنچه از مال بني النضير و فدك و مانند آن بود صدقه كرده بود (رجوع کنید بباب در متممات دلائل باب سابق) بر مسلمانان بعد از نفقه عيال رواه مسلم ** وعن عمرو بن الحارث اخي جويرية روايت كرده است از عمرو بن الحارث كه صحابي بود برادر جويريه بنت الحارث كه از امهات مومنين و احوال وي در ذكر ازواج مطهره گذشت قال ماترك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند موته دينارا و لا درهما ولا عبدا ولا امة ولا شيأ نگذاشت آن حضرت نزد موت خود دينار و نه درهم و نه غلام و نه داه و نه چيزي الا بغلته البيضاء مگر استر وي كه سفيد بود كه آن را دلدل نام بود و مقوقس بضم ميم و فتح قاف اولي و كسر ثانيه حاكم اسكندريه بهديه فرستاده بود و سلاحه و مگر سلاح جناب وي بود و بعضي روايات زره مخصوص وي واقع شده كه در پيش يهودي گرو بود وارضا جعلها صدقة و مگر زميني كه كرده بود آنرا صدقه بر فقراء اهل كه زمين و درختان بني النضير و فدك و مانند آن بود رواه البخاري ** وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لا يقتسم ورثتي دينارا بخش نه كنند وارثان من يك دينار ماتركت بعد نفقة نسائي چيزي كه بگذاشته ام من پس از نفقه زنان من و گفته اند كه زنان آنحضرت حكم معتدات دارند از جهت عدم جواز نكاح بعد از وي صلى الله عليه وآله وسلم پس لازم است براي ايشان نفقه چنانچه معتدات را ومؤنة عاملي و بعد از اجرت عامل من مراد بعامل كسي است كه خليفه وي صلى الله عليه وآله وسلم بعد از وي باشد كه صرف كند بر كارها بسياريكه وي بجا آورد مستحقان كه آنحضرت صرف مي كرد بر ايشان و مونت در اصل بمعني بار و گراني فهو صدقة پس آنچه باقي ماند بعد از نفقه نساء و مونه عمال صدقه است مصروف است بر فقرا چنانكه در حالت حيات هم چنين بود متفق عليه ** وعن ابي بكر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا نورث ماتركناه صدقة ميراث يافته نمي شود از ما چيزي كه گذاشته ايم ما از مال صدقه است و مصروف است بر فقرا و مساكين اين حديث را ابو بكر صديق رضي الله عنه در وقت طلب كردن فاطمه زهرا ميراث را روايت كرده و گفت كه من خليفه آنحضرتم هر جا كه آنحضرت صرف مي كرد من هم مي كنم و تعهد خواري شما نيز مي كنم چنانچه آنحضرت ميكرد و من از آنحضرت شنيده ام كه ما را يعني انبيا را ميراث نمي باشد و نه كه اين را تنها فاطمه گفت رضي الله عنها بلكه ازواج مطهره نيز گفت وقتي كه ايشان نيز طلب ميراث كردند و عمر رضي الله عنه توليت آن را بعباس و علي رضي الله عنهما داد و چون در ميان ايشان نزاع شد و گفتند كه قسمت كرده بدهد ميان ما قسمت نكرد و بلى قسمت ميان ايشان گذاشت و تا مدتها توليت آن در دست اهل بيت نبوت بود و بعد از ان بظلم و تعدي مروانيه از دست ايشان رفت و نه كه تنها ابو بكر صديق حكم كرد بعدم ميراث از آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم بلكه كبار صحابه را طلبيده و از همه پرسيد و همه حكم كردند بدان و گفتند كه از آنحضرت هم چنين شنيده ايم

وبرین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه ۲۵ وعن
ابی موسی عن النبی روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم انه قال
که آن حضرت گفت ان الله اذا اراد رحمة امة من عباده خدای تعالی چون می خواهد مهربانی کردن از
بندگان خود امت جماعتی که فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیها قبلها می میراند خدای
تعالی پیغمبر آن امت را پیش از آن امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعله لها فرطا وسلفا بین
یدیها پس می گرداند خدای تعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین و سلف نیز بر وزن او و معنی فرط چنانچه
سابقا معلوم شد آنکه پیش رود بمنزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن جاه جز آن راست
کند یعنی تدبیر منزل کند و مهیا سازد و سلف آنکه پیش گذشته باشد از پدران و قرابتان و اینجا هر دو یک
معنی اند واذا اراد هلكة امة عذبها ونبيها حي وچون خواهد خدای تعالی هلاک امتی را عذاب می کند آن
امت را و حال آنکه پیغمبر آن امت زنده است هلکه بفتحتین و هلاک بضم ها وسکون لام بی تا هلاک فاهلکها
وهو ینظر پس هلاک می گرداند خدای تعالی آن امت را و حال آنکه پیغمبر می نگرد فاقر عينيه بهلكتها پس
خنک می گرداند و آرام می دهد هر دو چشم پیغمبر را بهلاک شدن امت و قرة العین کنایت است
از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعدده کرده شده است حين كذبوه وعصوا امره هنگامی
که نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را و بی فرمانی کردند امر او را و درین حدیث بشارتست از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مر امت مرحومه خود را بگذشتن وی از میان ایشان پیش از نزول عذاب رواه
مسلم ۲۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفس محمد
بیده سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت او ست لياتين على احدكم يوم ولا يرانی
هر آئینه بیاید بر یکی از شما روزی و نه بیند مرا بجهت گذشتن از عالم ثم لان يرانی احب اليه من اهله
وماله معهم پس هر آئینه دیدن وی مرا دوست داشته شده تر است بسوی وی از اهل و عیال وی و
مال وی با اهل و عیال مراد بدیدن آنحضرت است در حیات او و صحبت داشتن با وی صلی الله علیه وآله
وسلم یا بعد از وفات در خواب یا در بیداری بانکه این مناسب تر است بسیاق کلام و هم چنین است حال
مشتاقان بجمال او که مستغرق اند در تصور بجمال او صلی الله علیه وآله وسلم رواه مسلم ۲۷ باب مناقب
قریش وذکر القبائل مناقب جمع منقبت است به معنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت مفخرت
و فی الصراح منقبت هنر ستوده کی مردم ضد مثلبت که جمع او مثالب است و نقیب مهتر و دانده قوم نقبا
جماعت نقابت نقیبی کردن و از سیبویه منقول است که نقابت بکسر اسم است به معنی نقیبی و بفتح مصدر به معنی
نقیبی کردن و نقب در اصل به معنی راه در کوه و هر ستوده کی راهی است بمدائح و رفع شان مرد و نقب
به معنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمده و قریش قبیله خاص است از عرب و در اصل نام ولد نضر بن کنانه

باب مناقب قریش وذکر القبائل

کنانه است نام کرده شده بنام پدر و در اصل نام دابه ایست قوی‌ترین (باب مناقب قریش)
دوابّ دریا و گویند در دریا ماهی است که می خورد ماهیان را و هیچ ماهی بروی غلبه نتواند کرد و معانی
دیگر نیز گفته اند و مشهور اینست که گفته شد و قبایل جمع قبیله است یعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی
کاسهٔ سر است و قبایل اجزای وی نام قبایل عرب از اینجا است و بالاتر از همه شعب است بعد از ان
قبیله بعد از ان عمارت بعد از ان بطن بعد از ان فخذ و حی بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح * الفصل الاول *

* الفصل الاول *

عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان
گفت آنحضرت مردم تابعان و پس روانند مر قریش را در دین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان
مردم تابعان اند مر مسلمانان قریش را و کافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعانند مر کافران قریش
را مراد به مسلم و کافر جنس است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث آنست که مراد باین شان دین
باشد و وجه وی آنست که قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردمند در ایمان و کفر پس
مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند و کافران اتباع کافران و عرب انتظار می بردند اسلام قریش
را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و در آمدند در اسلام چنانکه سورهٔ
اذا جاء نصر الله اشارت بآن می کند مقصود بیان تقدم در ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت
و لیکن فضل و شرف باعتبار اول است ثانی که آنکه مراد بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب
دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز ریاست اسم و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز
آن در قریش بود نه غیر ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در
احادیث آمده است و مراد امر است مردم را به تبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند تبعیت ایشان
بود و منافات بآن ندارد متفق علیه * ۲ * و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم
قال الناس تبع لقریش فی الخیر و الشر مردم تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر
چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم * ۳ * و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم
قال لا یزال هذا الامر فی قریش گفت آنحضرت همیشه می باشد امر خلافت در قریش
یعنی می باید که در ایشان باشد و جایز نیست شرعاً عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد
شد اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران با انصار ما بقی منهم اثنان مادام که باقی
باشد از ایشان دو کس خبر خلیفه یعنی اگر دو خلیفه باشد دیگری تابع و این مبالغه است و الا امر خلافت
بدو کس انتظام نمی گیرد متفق علیه * ۴ * و عن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول می گفت ان هذا الامر فی قریش بدرستی این امر
یعنی خلافت در قریش است لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه دشمنی ندارد با ایشان هیچ یکی

گر آنکه بر روی افکند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا
الدین مادامی که برپا دارند قریش دین را و تأیید و ترویج کنند احکام دین و شریعت را و اگر این نه کنند
بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد به دین نماز است و اطلاق دین و ایمان
بر نماز آمده است و در روایت دیگر آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریص
ایشان است بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف تا آنکه اگر اقامت نه کنند شاید که این امر از دست برآید
و مردم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری ٭٭ وعن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهر
زاده سعد بن ابی وقاص است نقل است از وی که گفت که می گذشتند کودکان بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را بعضی را یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره به جهت شفقت و
رحمت و مسح کرد یک رخساره مرا پس بود آن رخساره بهتر و روشن تر از رخساره دیگر قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت
شنیدم آنحضرت را که می گفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه
ایشان از قریش اند وفی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من
قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و بر نسق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد که
همه ایشان از قریش اند وفی روایة لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه می باشد دین
تا آنکه قایم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه
همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که وابوبکر لا یلبث الا قلیلا
و ابوبکر درنگ نمی کند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد
از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود به ایشان امر دین و عزیز گردد به وجود ایشان اسلام
و جاری گردد به عدالت ایشان احکام با آنکه شهادت نمی دهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هست
در ایشان از امرای جور و فساد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقه ایشان و محمود نیست سیرت آنها
و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا و اتفاق کرده اند علما بر آنکه
بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه
مراد دوازده نفس است که قایم شدند بعد از آنحضرت به سلطنت و امارت و انتظام پذیرفت به ایشان
ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه بعضی از ایشان جابر و خارج از دایره
عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم است
و اجتماع آوردند بر وی مردم وقتی که مرد عم وی هشام نزدیک به چهار سال بعد از آن ایستادند بر وی و کشتند او را پس
منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است

شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهرترین اقوال درین حدیث و راجح ترین
توجیهات در وی این قول است و گفته است که مؤید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع
شده است که کلهم یجتمع علیه امر الناس و مراد باجتماع انقیاد و اطاعت و اتفاق است بر بیعت آنها
اگرچه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت مگر ازین
جهت که انتظام و اجتماع و اتحاد کلمه است و خلافتی که حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت
کبری است که خلافت نبوت است و این خلافت امارت است و مستمر و شایع است قول به تسمیهٔ
امرا بعد از خلفای راشدین خلفا چنانچه خلفای عباسیه می گفتند اگرچه بمجاز است انتهی پوشیده نماند که این
قول خالی نیست از عدم ملایمت بسیاق حدیث که فرموده است لا یزال الاسلام عزیزا ولا یزال الدین
قائما اگرچه ملایم است بروایت دیگر که لا یزال امر الناس ماضیا و حدیث صریح است در مدح ایشان
و صلاح دین و ظهور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان والله اعلم ثانی آنکه مراد خلفای
عادل و امرای صالح اند که مستحق اسم خلافت اند بحقیقت ولیکن لازم نیست که بعد از آن حضرت در پی
هم متصل باشند شاید که این عدد تمام شود تا زمانی اگرچه تا قرب قیام ساعت است باشد تورپشتی
گفته که مراد است درین حدیث و هرچه درین معنی وارد شده همین است ثالث آنکه مراد وجود ایشان
است بعد از موت مهدی و این خبر است از مخبر صادق از آن حال و در حدیث دیگر آمده است که چون
بمیرد مهدی مالک می شوند امر را پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس تر مالک می شوند پنج مرد
از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید پس تر وصیت می کند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن
پس تر مالک می شود بعد از وی ولد وی و تمام می گردد بآن عدد دوازده و هر یک از ایشان امام عادل
هادی مهدی است و این توجیهی موجه است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد و روایت کرده شده است
از ابن عباس در وصف مهدی که گفت کشاده می گرداند حق تعالی بوجود وی غم و اندوه و بر می گرداند بعدل
وی هر جور و فساد بعد از آن والی امر می شود بعد از وی دوازده کس در صد و پنجاه سال پس تر منتهی می شود
زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدد است در عصر واحد که اتباع و اطاعت می کند هر یکی را طایفهٔ و مؤید اینست
آنچه واقع شده است نزدیک است که باشند بعد از من خلفا و بسیار شوند و مقصود آنحضرت اخبار است
باعاجیب فتن که بعد از وی ظاهر خواهد شد تا آنکه در یک زمان دوازده خلیفه باشند و مراد آنست که امر دین
منتظم خواهد بود و اسلام عزیز تا این زمان و درین زمان اختلال خواهد پذیرفت و در توجیهات سابق معنی آن می باشد که
در زمان دولت این دوازده منتظم باشد و بعد از وی مختل این است آنچه ذکر کرده اند شراح این
حدیث والله اعلم بمراد رسوله * ۶ * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
غفار غفر الله لها غفار بکسر غین معجمه و فا نام قبیله ایست و ابو ذر غفاری رضی الله عنه از وست دعا کرد

آنحضرت ایشان را و فرمود بیامرزد خدای تعالی ایشان را احتمال دارد
که اخبار باشد از مغفرت الهی ایشان را و اسلم نیز نام قبیله ایست که نسبت بوی اسلمی می گویند
سالمها الله صلح کند ایشان را خدای تعالی یعنی معامله کند با ایشان بچیزی که موافق باشد و ایذا نکند ایشان
را و دعا کرد ایشان را باین دعا زیرا که ایشان اسلام آوردند بی حرب و این نیز احتمال خبر دارد و عصیة
بضم عین و فتح صاد مهمله و تشدید یا عصت الله و رسوله معصیت کرد خدا را و رسول خدا را و آن قبیله ایست
که قراء بیر معونه کشتند و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد بر ایشان در قنوت و این اخبار است
قطعا و احتمال دعا ندارد و این ناظر است در آنکه ماقبل او نیز خبر باشد متفق علیه • ٧ وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قریش والانصار وجهینة بضم جیم و فتح ها و سکون یا ومزینة
بضم میم و فتح زای و سکون یا و نون واسلم وغفار واشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و بجیم موالی
این همه قبیله ها موالی من اند بمعنی ناصر و محب و بر تقدیر موالی بفتح یاء مشدد جمع مولی است و در روایت
کرده شده است موال بفتح میم و کسر لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یاری دهندگان بعضی اند
لیس لهم مولی دون الله و رسوله نیست مر ایشان را محب و ناصر جز خدا و پیغمبر وی متفق علیه
٨ • وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اسلم وغفار ومزینة وجهینة خیر من
بنی تمیم فرمود این قبایل بهتر اند از بنی تمیم از جهت سبق اسلام و حسن آثار ایشان و از بنی تمیم خبری غریب در
صحیح بخاری روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را
ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی بما بده یعنی از دنیا پیدا معلوم شد بشارت چیزی
بده که ما محتاجیم بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد و روی با شعری آورد و گفت بشارت باد
شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج و اضطرار
و بی طاقتی و میل بدنیا بوده نه از روی کبر و انکار و از این قبیله خبرهای غریب از شدت و جفا و کبر بسیار از
ایشان منقول است که چه توان گفت جفا انهم ومن بنی عامر و این قبایل بهتر از بنی عامر ومن الحلیفین
بنی اسد وغطفان و بهتر اند از دو حلیف که بنو اسد و غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله و این دو قبیله
حلیف یکدیگر اند که بر تعاون و تناصر یکدیگر سوگند خورده بودند چنانکه عادت عرب بوده متفق علیه ٩ • وعن
ابی هریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یقول لهم گفت ابوهریره همیشه ام که دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز که سه خصلت یا سه کلمه شنیدم
آن حضرت را که می گفت برای ایشان سمعته یقول شنیدم آن حضرت را که می گفت هم اشد
امتی علی الدجال یکی آن است که ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال با نکار و جدال
و نزاع و محاربت قال وجاءت صدقاتهم گفت ابوهریره دوم آن که آمد صدقها و زکوة های ایشان

ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هذه صدقات قومنا این صدقات قوم ما است پس ایشان را اضافت کرد بخود و قوم خود خواند به جهت تشریف و تکریم ایشان و کانت سبیة بفتح سین مهمله و کسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عایشة و بود آنکه بود جاریه بندی از ایشان نزد عایشه فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت آزاد کن ای عایشه او را زیرا که وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگر چه این صفت مشترک است در میان سایر عرب و مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن ما وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم می شود که جایز است بند کردن عرب و برده ساختن ایشان متفق علیه ٭ الفصل الثانی ٭ عن سعد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله روایت است از سعد بن ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار کرداند او را خدای تعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر است و اگر غیر ائمه باشند از جهت انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان باین نسبت رواه الترمذی ٭ ۲ ٭ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اذقت اول قریش نکالا گفت آنحضرت خدایا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب فاذق آخرهم نوالا پس بچشان پسینیان ایشان را بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال عطا و احسان کردن و ظاهر آنکه مراد به نکال آنچه دیدند قریش از خواری و رسوائی و قتل و نهب بسبب انکار کردن بر رسول خدا و بنوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت بیرون از حد بیان و عبارت رواه الترمذی ٭ ۳ ٭ وعن ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری است از کبار صحابه است کشته شد روز حنین و امیر بود بر طلب اوطاس و چون خبر قتل وی رضی الله عنه بآن حضرت رسید صلی الله علیه وآله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خدایا بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیله ایست اسد و اشعریان اسد بفتح همزه و سکون سین پدر قبیله ایست از یمن که ایشان را بنام او می خوانند و از دی نیز می گویند و از دشنوده نیز می گویند انصار همه از اولاد او بند و اشعر لقب عمرو بن حارثه اسدی است و وی نیز پدر قبیله ایست از یمن ابو موسی اشعری و قوم او از اولاد او بند و ایشان را اشعریون گویند و اشعرون بحذف یاء نسبت نیز می گویند لا یفرون فی القتال نمی گریزند در جنگ که در وی کشش می شود و لا یغلون بفتح یا و ضم غین معجمه و خیانت نمی کنند در غنیمت هم منی وانا منهم ایشان از من اند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و وداد است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٭ ۴ ٭ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الازد ازد الله فی الارض گفت آن حضرت ازد ازد خدا است در زمین اضافه کرد ایشان را باسم تعالی یا به جهت اشتهار ایشان باین

لقب یافته از برای تشریف چنانکه ناقة الله از جهت بودن ایشان
حزب خدا و اهل نصرت دین وی و رسول وی و بعضی گفته اند ازد اسد است بمعنی اسد الله است که شیر معرکهٔ
جلادت و شجاعت اند یریدنا الناس ان یضعوهم می خواهند مردم که فرو نهند ایشان را در مرتبه ویابی الله
الا ان یرفعهم و ابا می آرد و نمی خواهد خدا مگر آنکه بالا برد و بلند گرداند مرتبهٔ ایشان را و لیاتین علی الناس
زمان یقول الرجل و هر آئینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد یالیت ابی کان ازدیا و یالیت امی کانت
ازدیة ای کاش می بود پدر من از قبیلهٔ ازد و ای کاش می بود مادر من از ازد یعنی مرتبهٔ ازد ویان چنان شود
بود که مردم بر ایشان رشک برند و آرزو برند که کاش ما هم ازدی می بودیم رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ۵۵ وعن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد مهملتین از مشاهیر صحابه است اسلام
آورده در سال خیبر با ابو هریره و سی سال بر بستر بیماری افتاده بود چنانکه قوت ایستادن و نشستن
نداشت و ملائکه بر وی سلام می کردند و دوستی از دوستان وی درین حال بر سر وی رسید و گریه
کرد و گفت نگری که خبر دهم ترا از حال خود خنده مکنی ملائکه بزیارت من می آیند و سلام می کنند و من می شنوم
سلام ایشان را پنهان دار تا من زنده ام این سر فاش نکنی شاید که سود کند ترا قال مات النبی گفت عمران مرد پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم وهو یکره ثلثة احیاء و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را
ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از آنجا ست و بنی حنیفة که مسیلمه کذاب از آنجا بود و بنی امیة که
عبید الله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل و عجب است
ازین قایل که یزید را نگفت که امیر عبید الله بن زیاد و بود و هر چه کرد بامر وی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه
هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبید الله را چگویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب
دید که بوزینها بر منبر شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم بازی می کنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده دیگر چیزها بسیار
است چه گوید رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵۶ وعن ابن عمر قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم فی ثقیف کذاب و مبیر در ثقیف شخصی است که کذاب است
و شخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون تحتانیه قال
عبد الله بن عصمة تابعی حجازی است ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر یقال الکذاب هو المختار گفته
می شود یعنی علما می گویند که مراد بکذاب مختار بن ابی عبید بضم عین والمبیر هو الحجاج بن یوسف
و مبیر حجاج ظالم مشهور است وقال هشام ابن حسان بتشدید سین که ثقه است و از ائمه اهل حدیث
است شنیده از حسن و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار بزرگ است احصوا
ماقتل الحجاج صبرا شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس و بند نه در معرکه فبلغ مائة الف
وعشرین الفا پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار را و ورای آنچه در معرکه کشته و گفته اند

که بر آمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را سقف نبود رواه
الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن زبیر و روایت کرده است مسلم
در صحیح خود هنگامی که کشت حجاج عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا گفت اسما بنت ابی بکر رضی الله عنهما که ام ابن الزبیر است
که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود و مبیری اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس
دیدیم ما او را و اما المبیر فلا اخالک الا ایاه و اما مبیر پس گمان نمی برم ترا مگر آن خطاب بحجاج
کرد و سیجیء تمام الحدیث و مراد تمام است که بیاید تمام حدیث فی الفصل الثالث بدانکه احوال حجاج
مشهور است احتیاج بذکر آن نیست و اما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی پدر وی از اجلهٔ اصحاب بود ولادت
مختار در سال هجرت است و نیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود بعلم و فضل و خیر میگویند
که باطن او بر خلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد و رغبت در دنیا نمود و ظاهر
کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد وی گویند که دعوی
نبوت و نزول وحی کرد والله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار در صحبت
عم خود و ملازمت می کرد او را و اظهار عقیدهٔ صحیحه و محبت با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست کوشه عداوت
داشت با ایشان و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد و کینه
شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی را از ایشان کشت می گویند که این همه از برای طلب دنیا و طلب
امارت بود تا آنکه در سنه سبع وستین در امارت مصعب بن الزبیر کوفه کشته شد و علما او را از کذابان
می شمرند و این حدیث را که یخرج من ثقیف کذاب و مبیر بر وی و بر حجاج حمل می کنند والله اعلم ٥٩٧٠ وعن
جابر قال قالوا گفت جابر گفتند صحابه یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف سوخت ما را تیرهای ثقیف
نبال بکسر جمع نبل بفتح وسکون فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بر ضرر ایشان قال اللهم اهد ثقیفا
گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را رواه الترمذی ٥٩٨٠ وعن عبد الرزاق روایت از عبد الرزاق
بن همام که از اعلام امت و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود روایت کرد از وی احمد بن حنبل
و یحیی بن معین عن ابیه از پدر خود که همام بن نافع است عن مینا بکسر میم وسکون تحتانیه بمد و قصر تابعی
است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة قال کنا عند النبی گفت ابو هریره بودیم ما نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فجاءه رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان
می برم او را از قیس که نام قبیله ایست بفتح قاف وسکون تحتانیه و سین مهمله فقال پس گفت آن
مرد یا رسول الله العن حمیرا لعنت کن حمیر را بکسر حاء مهمله وسکون میم و فتح تحتانیه که نام
قبیلهٔ مشهور است از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد ثم جاءه

من الشق الآخر پس آمد آن مرد آن حضرت را از جانب
دیگر فاعرض عنه پس اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه فقال
النبي صلى الله عليه وآله وسلم رحم الله حميرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد خدای
تعالی حمیر را افواههم سلام دهن های ایشان سلام است وايديهم طعام و دستهای ایشان طعام
است یعنی سلام می کنند بر مردم بدهنهای خود و طعام می دهند مردم را بدستهای خود یعنی جامع صفت
تواضع و سخاوت اند که اصل مکارم و محامد و اداء حقوق الناس است وهم اهل امن وايمان
و ایشان خداوندان امن و ایمان اند رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب لا نعرفه الا من حديث
عبد الرزاق و گفت ترمذی این حدیث غریب است نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق
ويروى عن مينا هذا احاديث مناكير و روایت کرده می شود از مینا حدیثهای منکر اگرچه
عبد الرزاق ثقه است و قوی اما مینا ضعیف است ۱۰۹ وعنه و هم از ابی هریره است قال قال لي النبي
صلى الله عليه وآله وسلم ممن انت گفت مرا آنحضرت از کدام قبیله تو قلت من دوس گفتم از
دوس بفتح دال و سکون واو و سین مهمله در آخر قال ما كنت ارى ان في دوس احدا فيه خير گفت
آنحضرت نبودم من که گمان برم که در قبیله دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی است و در این جا منقبت
است مر ابی هریره را و مذمت مر دوس را که اگر ابو هریره نبودی در وی خیر نبودی رواه الترمذي
۱۱۰ وعن سلمان قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تبغضني فتفارق دينك
روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه گفت مرا آن حضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از
دین خود قلت گفتم من يا رسول الله كيف ابغضك وبك هدانا الله چگونه دشمن دارم ترا و حال آنکه بتو راه
راست نمود ما را خدای تعالی بغض داشتن ما ترا چه معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضني گفت آنحضرت
دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا باین معنی است که عرب را
دشمن داری ظاهرا از سلمان به جهت حمیت و فساد نسبت اصلی وی که عجمی و سوء ادبی بعرب یا بعضی
اعراب می شده باشد بغض خود چه صورت دارد و صورت بغضی باشد پس آنحضرت او را آگاه داشت که
احتراس کند و احتیاط نماید تا بحقیقت بغض نه کشد که آن به بغض من می کشد فافهم رواه الترمذي وقال
هذا حديث حسن غريب ۱۱۱ وعن عثمان بن عفان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم من غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم تنله مودتي کسی که خیانت کند عرب را
و خیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف آنچه مضمر دارد و کینه دارد با ایشان در نیابد شفاعت من و
نرسد او را دوستی من رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب لا نعرفه الا من حديث حصين
بن عمر نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حاء و فتح صاد وليس هو عند اهل الحديث بذاك

بذلک القوی ونیست در نزد اهل حدیث آنچنان قوی ۱۲۹ وعن ام الحریر
بفتح حا وکسر راء اولی میان هر دو تحتانیه ساکنه تابعیه است مولاة طلحة بن مالک که از صحابه است قالت
سمعت مولای یقول قال گفت ام الحریر شنیدم مولای خود را که طلحه بن مالک است می گفت گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم من اقتراب الساعة هلاک العرب از جمله علامات نزدیک آمدن
قیامت است هلاک شدن عرب رواه الترمذی ۱۳۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم الملک فی قریش والقضاء فی الانصار گفت آنحضرت خلافت و بادشاهی
در قریش است و قضا در انصار است مراد قضاوت است چنانکه در از ده نقبا از انصار ساخته بود و
بعضی گفته اند که شاید که مراد قضا بمعنی مشهور است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را بقضاء
یمن فرستاد والاذان فی الحبشة و بانگ نماز گفتن در قوم حبشه است چنانکه بلال رضی الله عنه موذن
آنسرور بود والامانة فی الازد و امین گرفتن و امین ساختن در قبیله ازد است یعنی الیمن
می خواهد آنحضرت از ازد یمن را که قبیله ایست از یمن که ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود
آنست که می باید که این مناصب را در این اقوام کردند و از ایشان ساخت وفی روایة موقوفا در
روایتی این حدیث موقوف است بر ابی هریرة رواه الترمذی روایت کرد آنرا ترمذی وقال هذا اصح
گفت ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر است از روی اسانید و معنی حدیث موقوف
دانسته معلوم شده ※ الفصل الثالث ※ عن عبد الله بن مطیع روایت می کند عبد الله بن المطیع
قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیه از پدر خود مطیع که صحابی است و نام وی
عاصی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد قال سمعت رسول الله گفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه و آله وسلم یقول یوم فتح مکة می گفت روز فتح مکه لا یقتل قرشی صبرا بعد هذا
الیوم الی یوم القیمة کشته نشود هیچ قریشی محبوس و بسته شده و صبر که بعد ازین روز تا روز قیامت بعضی گفته اند
که مراد نهی قتل قرشی است صبرا و بعضی گفته معنی آنست که کشته نشود بسبب ارتداد زیرا که یافته شدند
بعضی که کشته شدند صبرا رواه مسلم ۲۰۶ وعن ابی نوفل معاویة بن مسلم از تابعین است روایت
دارد از ابن عباس و ابن عمر و روایت کرد از وی شعبة قال رأیت عبد الله بن الزبیر علی عقبة
المدینة گفت دیدم عبد الله بن الزبیر را بر عقبه که کوه واقع است در راه مدینه اضافت عقبه بمدینه باین
جهت است و الا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در مکه بود که حجاج ظالم او را کشت و بر دار کشید
قال گفت معاویه بن مسلم فجعلت قریش تمر علیه والناس پس گشتند قریش که می گذشتند بروی و مردم
دیگر حتی مر علیه تا آنکه گذشت بروی عبد الله بن عمر فوقف علیه پس استاد ابن عمر بر سر ابن
الزبیر که بر دار بود فقال پس گفت ابن عمر السلام علیک ابا خبیب السلام علیک ابا خبیب

※ الفصل الثالث ※

السلام علیک اباخبیب سه بار گفت و ابوخبیب کنیت عبدالله بن الزبیر است بضم خاء معجمه وفتح موحدهٔ اولی و سکون تحتانیه اما والله لقد کنت انهاک عن هذا اما والله لقد کنت انهاک عن هذا اما والله لقد کنت انهاک عن هذا سه بار گفت و اما دانا و آگاه باش هر آئینه تحقیق بودم من که باز می داشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت که عبدالله بن الزبیر کرد که به یزید بیعت نکرد و در مکه نشست و ولایت در تحت تصرف خود آورد و هم چنین مروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس عبد الملک حجاج را امیر کرده بمکه فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بمدینه منوره فرستاد و جسد او را در مکه بر دار کشید و یزید نیز لشکر برای خراب کردن مدینه و قتل اهل آن که آنرا واقعهٔ حره گویند فرستاده بود و همان لشکر بمکه آمد تا عبدالله بن الزبیر را بکشد و درین میان از عالم برفت پس ابن عمر گفت که من ترا ای اباخبیب ازین معامله منع می کردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحسر و تاسف است بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت است بر آن جماعهٔ ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آئینه تحقیق بودی تو روزه دار و شب خیز آورده اند که وی رضی الله عنه روزه بسیار میداشت و گاه پانزده روز طی میداشت و تمام شب بیدار می بود وصولا للرحم صله و پیوند و احسان کننده مر خویشان و قرابتان را اما والله لامة انت شرها لامة سوء دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آئینه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هر آئینه امت بدی است وفی روایة لامة خیر و در روایتی بجای لامة سوء لامة خیر آمده یعنی امتی که تو شر ایشانی است خیر است این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لامة خیر است و روایه لامة سوء خطا و تصحیف است و ظاهر نمی شود که رد این از حیثیت روایت است یا از طریق اگر از حیثیت روایت است فلا کلام و اگر از طریق درایت و بحسب معنی است این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت است و خالی از خفای نیست و آنچه ظاهر می شود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی که تو در گمان ایشان و اعتقاد ایشان از جملهٔ اشراری امت بدی است که این چنین کسی را که توئی از اشرار گویند و معنی روایت ثانی آنست که ترا که این امت بد میدانند ایشان امت خیر شاید بطریق تعریض و استهزا است و لیکن معنی اولی ظاهرتر است و با وجود آن حکم کرده اند که آن خطا است شاید که از حیثیت روایت است والله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر پس برفت و گذشت ابن عمر از آنجا فبلغ الحجاج موقف عبد الله وقوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و گفتن وی این سخن را فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن عمر فانزل عن جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوبی که بر دار کشیده بود و بر آن جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه درخت فالقي فی قبور الیهود پس انداخته شد در گورهای یهودان قبور یهود الآن در مکه متعارف نیست مگر در آن زمان بود واست تا

حکم کرد حجاج که در جای برند و بینداازند که در آنجا قبور یهود باشد والله اعلم ثم ارسل (باب مناقب قریش)
الی امها اسماء بنت ابی بکر پس فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر
است که بیاید فابت ان تاتیه پس ابا آورد و سر باز زد اسما که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها
الرسول پس باز گردانید فرستادۀ حجاج برا اسما آن فرستاده شده را گفت و لیاتینی اولابعثن الیک من
یسحبك بقرونك هرآئینه بیائی تو ای اسما یا هر آینه خواهم فرستم بسوی تو کسی را بر زمین کشیده می آرد
ترا بگیسوهای تو قرن شاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت پس باز ابا آورد
اسما فقالت و گفت فرستاده را والله لا اتیك حتی تبعث الی من یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا
تا آنکه می فرستی تو بسوی من کسی که می کشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج
اروني سبتي بنمایید مرا نعلین مراد سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که
دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است مویهای و سبتی بلفظ تثنیه است مضاف بیاء متکلم
فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فاء پس تر روان شد حجاج
در حالی که نزدیک میزند گامهای خود را می جنباند دوشهای خود را می خرامد حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسما
فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را کیف رایتنی صنعت بعدو الله چگونه دیدی
تو ای زن مرا که کردم باین دشمن خدا قالت گفت اسما رایتك افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه
گردانیدی بروی دنیای او را و قطع کردی حیات دنیا را از وی وافسد علیك آخرتك و تباه کرد او آخرت
ترا که سبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انك تقول له یا ابن ذات النطاقین رسیده
است مرا که تو می گفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسماء بنت ابی بکر است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاده بود بجهت آنکه در وقتی که آن حضرت در غار بجرت بود اسما برای
وی طعام می برد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن آن در کمر عادت زنان
عربست دو پاره کرد و بیک پاره سفره طعام آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بست و به پاره دیگر کمر خود
را بست چنانکه فرمود و انا والله ذات النطاقین و من بخدا سوگند خداوند دو نطاقم اما احدهما فکنت
ارفع طعام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وطعام ابی بکر اما یکی از آن دو نطاق پس بودم
من که بستم طعام آنحضرت و طعام ابی بکر را بدین الله و اب نگاهی داشتم طعام ایشان را از جانبدارای
زمین که سفره نگشاید و بر زمین نیفتد و ضایع نگردد و اما الاخر فنطاق المراة التی لا تستغنی عنه و اما نطاق دیگر
پس کمربند زن است که بی نیاز نیست زن از آن گویا که آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایت
دانست از بودن وی خادمه بیرون آینده و ندانست آن بی خرد که کدام فضیلت است فوق خدمت پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خدمت ابی بکر اما ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدثنا ان فی

ثقیف کذابا و مبیرا آگاه باش که آن حضرت حدیث کرده بود ما را که در قبیلهٔ
ثقیف کذاب است و مبیر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس
دیدیم او را اشارت است به مختار بن ابی عبید واما المبیر فلا اخالك الا ایاه اما مبیر پس گمان
نمی برم ترا مگر آن مبیر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل ثانی از حدیث ابن عمر گذشت قال گفت
راوی فقام عنها پس برخاست حجاج از پیش اسما فلم یراجعها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد
در برابر این سخن رواه مسلم ٭٣٭ وعن نافع روایت است از نافع که مولی ابن عمر است ان ابن
عمر اتاه رجلان في فتنة ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را دو مرد در فتنهٔ ابن زبیر فقالا ان الناس
صنعوا ما تری پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در امر امامت و امارت
وانت ابن عمر وصاحب رسول الله و تو پسر عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدائی صلی الله علیه وآله وسلم
فما یمنعك ان تخرج پس چه چیز باز می دارد ترا از برای بر آمدن بدعوی امامت و خلافت و کشیدن
انتقام از ظالمان فقال یمنعنی ان الله حرم علی دم اخی المسلم گفت باز می دارد مرا از خروج و قتال
علم با آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهیز
کردن از خون دیگر مسلمان از طریق احتیاط و الا حاجت بزیادت لفظ اخی نبود فقالا پس گفتند آن دو مرد
الم یقل الله آیا نگفته است خدای تعالی و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و قتال کنید مردم را تا آنکه پیدا
نشود فتنه فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنة پس گفت ابن عمر به تحقیق قتال کردیم ما یعنی همراه
آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه وکان الدین لله و بود دین مر خدا را وانتم تریدون ان تقاتلوا
حتی تکون فتنة ویکون الدین لغیر الله و شما می خواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین مر غیر
خدا را یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است نه بسبب حق و ترویج دین رواه البخاري ٭٤٭ وعن
ابي هريرة قال جاء الطفيل [illegible] بن عمرو الدوسي بفتح دال صحابی است اسلام آورد
بمکه پس از آن رجوع کرد بقوم خود و آنجا بود تا هجرت کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس
قدوم آورد نزد آن حضرت در خیبر پس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آن حضرت و او ذو النور
لقب است زیرا که چون آن حضرت او را بسوی قوم خود فرستاد تا دعوت کند ایشان را گفت که
بگردان یا رسول الله برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آن حضرت و گفت خدایا ببخش
او را نور پس ساطع گشت نوری در میان دو چشم وی گفت می ترسم که این را مثله بگویند پس برگشت
این نور بطرف تازیانهٔ وی پس روشن می گشت در شب تاریک پس رفت و دعوت کرد قوم خود را
پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادر وی روایت می کند ابو هریره که آمد ابن طفیل بن عمرو
الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد

دوسا قد هلكت عصت وابت پس گفت بتحقيق هلاك شد قبيله دوس
زیرا که عصیان کرد وابا آورد از امتثال واطاعت فادع الله عليهم پس دعا کن برضرر ایشان فظن
الناس انه يدعو عليهم پس گمان بردند مردم که آنحضرت دعا کند بر ایشان فقال اللهم اهد
دوسا پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را وایت بهم وبیار ایشان را یعنی
دعا کرد که مسلمان شوند متفق عليه * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم احبوا العرب لثلث دوست دارید عرب را از جهت سه خصلت لاني عربي یکی از جهت آنکه من
از عربم والقرآن عربي دوم آنکه قرآن بزبان عرب است وكلام اهل الجنة عربي سیوم از
جهت آنکه سخن بهشتیان عربی است یعنی عرب را فضل است در دنیا وآخرت رواه البيهقي في
شعب الايمان * باب مناقب الصحابة رضي الله عنهم اجمعين * صحابی شخصی را گویند که دریافت
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در حالت ایمان وبر دین اسلام مرد اگرچه در میان ردت نیز متخلل
باشد چنانکه در اشعث بن قیس می گویند قول اصح اعن است و بعضی شرط کرده اند طول صحبت را با آنحضرت
وملازمت وی صلی الله علیه وآله وسلم واخذ علم از وی وحضور مشاهد غزوات واقل آن شش ماه داشته
اند ودلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست واهل علم وخفائی نیست در رجحان مرتبهٔ کسی که ملازمت
کرد آنحضرت را وقتال کرد همراه وی صلی الله علیه وآله وسلم بر کسی که ملازمت نکرد وحاضر نشد
در مشهدی از مشاهد ونه دید آنحضرت را مگر نظرهٔ از دور وسخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت
اگرچه شرف صحبت حاصل است همه را وسخن در عدالت صحابه وفضیلت ایشان بر ما ورای خود دراز
است پارهٔ ازان در شرح مذکور است وطریقهٔ اهل سنت وجماعت آنست که زبان از گفت وگوی
ایشان جز بخیر بسته دارند اگر چیزی برخلاف آن منقول باشد ازان اغماض کنند که سلامت در آن
است والله اعلم * الفصل الاول * عن ابي سعيد الخدري قال قال النبي صلى الله
عليه وآله وسلم لا تسبوا اصحابي گفت آنحضرت دشنام نه کنید یاران مرا فلو ان احدكم
انفق مثل احد ذهبا پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد ما بلغ
مد احدهم نمیرسد ثواب آن ثواب را به پیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم وتشدید دال پیمانه وآن
رطل وثلث رطل است ولا نصيفه ونه ثواب نیم پیمانه یکی از ایشان را وازینجاست که فضیلت صحابه را بمعنی
کثرت ثواب داشته اند متفق عليه * وعن ابي بردة بضم با وسکون را پسر ابو موسی اشعری تابعی ثقه
است قاضی کوفه عن ابيه روایت کرده است از پدر خود که ابو موسی اشعری است قال گفت پدر وی
رفع بر داشت يعني النبي یعنی بر داشت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم راسه الى السماء سر مبارک
خود را بسوی آسمان وكان كثيرا مما يرفع راسه الى السماء وبود آنحضرت زمان کثیر که برمیداشت

مرخود را بسوی آسمان به جهت انتظار وحی و توجه بجانب علو و عالم علوی فقال النجوم امنة للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مرآسمان را و امنه بفتحات مصدر است به معنی امن چنانکه در قول وی سبحانه اذ یغشیکم النعاس امنة فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد پس وقتی که بروند ستارگان از تکویر وانکدار چنانکه فرموده است اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت می آید آسمان را آنچه وعده کرده شده است بآسمان و تقدیر کرده شده او را از انفطار و انشقاق چنانچه فرموده اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و انا امنة لاصحابی و من سبب امنم برای اصحاب خود فاذا ذهبت انا اتی اصحابی ما یوعدون پس وقتی که بردم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده و تقدیر کرده شده است وقوع آن در میان ایشان از فتن و حروب و ارتداد بعض اعراب و اصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما یوعدون و اصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتی که بروند اصحاب من بیاید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع و حوادث و فتن و ذهاب خیر و حدوث شر رواه مسلم ٭ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آن حضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام من الناس پس غزا می کند جماعتی از مردم فئام بکسره و همزه و پایز آمده است جماعتی از مردم جمع آن قوم لفظ من مثل کتاب و کتب و بعضی بفتح فا نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته می شود و پرسیده می شود از آن جماعت آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فیقولون نعم پس می گویند و جواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته بآن حضرت فیفتح لهم پس کشاده می شود و حصنی و حصاری و شهری که مقید اند بآن و غزای کنند بر آن یعنی برکت و شوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فتح و نصرت دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس گفته می شود آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته باصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لهم ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان شما کسی که صحبت داشته است باکسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح لهم و درین جا بیان فضل و شرف قرون ثلثه است چنانکه تصریح بهذا در حدیث آمده باید متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیهم البعث و در روایت مسلم این چنین آمده است که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده می شود میان ایشان لشکر بعث بفتح با و سکون عین و بفتح نیز آمده لشکر که فرستاده شود بجائی جمع بعوث فیقولون انظروا هل

فيقولون فيكم احدا من اصحاب رسول الله پس مي گويند مردم نگاه كنيد آيا مي يابيد از ميان شما هيچ يكي را از اصحاب پيغمبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم فيكم بكاف خطاب است و در روايتي فيهم بضمير غايب و در قرائن ديگر همه جا فيهم است فيوجد الرجل فيفتح لهم پس يافته مي شود مردي از اصحاب پس فتح كرده مي شود براي ايشان ثم يبعث البعث الثاني بعد از ان فرستاده مي شود لشكر ديگر يعني در وقت ديگر فيقولون هل فيهم من رآي اصحاب النبي صلى الله عليه و آله و سلم آيا هست ميان ايشان كسي كه ديده است اصحاب آنحضرت را ازينجا معلوم مي شود كه در تابعين ديدن اصحاب كافي است چنانكه در صحابه ديدن آنحضرت معتبر است و بعضي گفته اند كه در صحبت ديدن كافي است اما در تابعيت صحبت و ملازمت مي بايد چنانكه در روايت اولي آمده مگر آنكه ديدن با صحبت مراد باشد فيفتح لهم اينجا فيقولون نعم مذكور نيست آنكه من رآي ثم يبعث البعث الثالث فيقال انظروا هل ترون فيهم من رآي من رآي اصحاب النبي صلى الله عليه و آله و سلم پس گفته مي شود نگاه كنيد آيا مي بينيد ميان ايشان كسي را كه ديده است آن را كه ديده است ياران آن حضرت را و اينجا فيفتح لهم هم ذكر نكرد ثم يكون البعث الرابع پس مي باشد فرستادن لشكر چهارم در مرتبه چهارم فيقال پس گفته مي شود انظروا نگاه كنيد هل ترون فيهم احدا آيا مي بينيد از ايشان هيچ يكي را رآي من رآي احدا رآي اصحاب النبي كه ديده است كسي را كه ديده است يكي را كه ديده است اصحاب پيغمبر را صلى الله عليه و آله و سلم فيوجد الرجل فيفتح له پس يافته مي شود مرد پس فتح كرده مي شود مراد را گويا كه اين همه متفق است درين حديث چهار مرتبه مذكور شد اصحاب و تابعين و اتباع و تبع اتباع و در روايتي از صحيح بخاري نيز در حديث خير القرون چهار مرتبه واقع شده است * * و عن عمران بن حصين صحابي مشهور جمله از احوال وي در مواضع متعدده مذكور شد و عنقريب در فصل ثالث از باب مناقب قريش نيز مذكور شد قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خير امتي قرني بهترين امت من اصحاب منند ثم الذين يلونهم بعد از ايشان بهترين است آن كساني اند كه متصل اند بايشان كه تابعين باشند ثم الذين يلونهم كه تبع تابعين اند بدانكه قرن جماعه از اهل زمان كه متقارب و متقارن باشند در امري از امور و اصح اين است كه منضبط و معتبر دران حدي معين از زمان نيست زيرا كه قرن آن حضرت كه صحابه اند تا صد و ده سال باقي بودند و قرن تابعين از سنه مايه تا هفتاد سال باقي بودند و قرن اتباع تابعين از انجا تا حد دو دويست و شصت سال و درين وقت ظاهر شدند بدعتها و چند اشياي غريب و بر داشتند فلاسفه سرهاي خود را و كشادند معتزله زبانها را و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن و متغير شد احوال و فاحش گشت اختلافات و نقصان پذيرفت احكام سنت روز بروز و ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدكم قوما يشهدون و لا يستشهدون پس بدرستي كه از پس

سه قرن قومی خواهند بود که گواهی می دهند و طلب گواهی کرده نمی شوند ازینجا
معلوم می شود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما اشکال می آرند که در حدیث دیگر
آمده است که بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی از وی وجه جمع
میان این دو حدیث آنست که ذم در جائی است که معلوم است شاهد بودن او آنجا گواهی دادن پیش از
طلب ضائع است و محمول است بر غرض و مدح در جائی است که معلوم نیست پس خبر میدهد که من شاهدم
تا در وقت استشهاد نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سوال مبالغه است در
ادای شهادت و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکه می گویند جواد کسی است که پیش از سوال دهد
یا ذم محمول بر کسی است که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت زور و یا ذم در حقوق
ناس است و مدح در حقوق الله آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفته اند
که مراد بشهادت اینجا سوگند است یعنی سوگند بدروغ می خورند پیش از آنکه کسی ایشان را
سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبد چنانکه در روایت دیگر آمده و یخونون و لا یؤتمنون و خیانت می کنند
و امین گرفته نمی شوند و اعتماد کرده نمی شود بر ایشان و مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد
و فاحش چنانچه اصلا محل امانت نماند و اگر بیگاه واقع شود اعتبار ندارد و ینذرون و لا یفون و پیمان
می کنند با خدا و بسر نمی برند آنرا و یظهر فیهم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا می شود در ایشان فربهی یعنی
فربهی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفه در ایشان پیدا آید نه آنکه خلقی و طبیعی بود و بعضی می گویند که مراد
بسمن در اموال است و مراد آنست که دعوی می کنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال و نسبت
مر ایشان را از شرف و نیز گفته اند که مراد جمع مال و غفلت از دین یا توسع در مآکل و مشارب است
وفی روایة و یحلفون و لا یستحلفون و سوگند می خورند و سوگند داده نمی شوند متفق علیه وفی روایة لمسلم
عن ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون السمانة بفتح سین پستر پس ایشان می آیند گروهی
که دوست می دارند فربهی را و در بعضی روایات آمده است که سبقت می کند شهادت یکی از
ایشان یمین او را و سبقت می کند یمین او شهادت او را مقصود حرص اوست بر شهادت زور
و یمین کاذب و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکه گاهی آنرا می کند و گاهی این را *

* الفصل الثانی *

عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم
گرامی دارید یاران مرا زیرا که بدرستی که ایشان بهترین و برگزیدگان شما اند و چرا نباشند که صاحبان و
ملازمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه و تربیت یافتگان علم و عمل و حال او یند و اگر ملازمت و مصاحبت نکرده
باشند نظارگیان جمال دلربای آن حضرت باکمال اند شیخ ابوطالب مکی رحمة الله علیه گفته که بیک
نظره که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری گشاید که دیگران را باربعینات و خلوات ننماید و نگشاید

ونه کشاید و ایمان عیانی و یقین شهودی که ایشان را است کسی را
در آنجا شرکت نیست ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم این سه گروه اخیار امت و سرداران ملت اند
و غالب در این زمان در اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت است و مستوران ایشان
محکوم بعدالت اند الا نادراً و از جهت عدم عصمت و بعد از ایشان امر منعکس است چنانچه فرمود ثم یظهر
الکذب بعد از آن ظاهر و شائع می گردد دروغ و خیانت و ورع و دینا اشارت است بظهور و شیوع بدع
و اهوا اگرچه حدوث بعضی ازین امور مثل قدر و اعتزال و ارجا در اواخر این قرون پیدا آمد ولیکن ظهور
و شیوع آن بعد از وی شد حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف و یشهد ولا یستشهد تا آنکه مردی
باشد که سوگند می خورد و سوگند داده نمی شود و گواهی می دهد و گواهی طلبیده نمی شود اشارت است بترک
تدین و احتیاط الا من سره بحبوحة الجنة دانا و آگاه باش کسی که شادی کرد او را و سط بهشت یعنی
می خواهد که در میانه جنت باشد که بهترین جاهای او است بحبوحه در بعض موحدتین و سکون مهمله اولی وسط آن
فلیلزم الجماعة پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اهل قرون ثلثه را و متابعت
و پیروی کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی که شیطان با تنهاست فذ بفتح فا و تشدید
ذال معجمه تنها و یگانه و مراد کسی است که مستبد است برای خود و متابعت نمی کند رای جماعت را
وهو من الاثنین ابعد و شیطان از دو کس دورتر است نسبت بیک کس از یک کس شاید
گاهی دور شود اما از دو کس دورتر است یا ابعد اینجا به معنی بعید است ولا یخلون رجل بامرأة باید
که تنها نباشد مردی با زنی اجنبیه فان الشیطان ثالثهم زیرا که شیطان سوم این سه کس است که مرد و زن
و شیطان اند ومن سرته حسنته وساءته سیئته و کسی که شاد کرد او را نیکی او و اندوهگین گرداند او را بدی او
فهو مؤمن پس آنکس مؤمن است یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که به نیکی کردن شاد
و خوش گردد و اگر بدی بوجود آید غمگین و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل اینست رواه
در اصل بیاض است و در حاشیه نوشته اند النسائی ۲۰ • وعن جابر عن النبی صلی
الله علیه و آله وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رأی من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید
آتش دوزخ مسلمانی را که دیده است مرا یا دیده است کسی را که دیده است مرا یعنی مرده است بر اسلام
و این حدیث تخصیص کرده است این بشارت را اتفاقاً بصحابه و تابعین و مخصوص نیست بآن ده تن
که ایشان را عشره مبشره گویند و جز آنکسان را از آنها که بشارت یافته اند بدان داخل اند با آنکه نامه مؤمنان
و مسلمانان را شامل است ولیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی است که بر اسلام مرده و این خبر بخبر مخبر
صادق و بشارت دادن وی بدان معلوم نکرده و باین جهت مخصوص شده و جماعه که آنها را مبشره خوانند
و ممکن است که این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له الجنة

گفته اند قند بر رواه الترمذی ۳۰۰ وعن عبد الله بن مغفل رض
بمیم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم الله الله في اصحابي بترسید خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من زیاده کنید ایشان را جز
به تعظیم و توقیر واذا کنید حق صحبت ایشان را با من الله الله فی اصحابي الله الله في اصحابي سه بار گرر فرمود
برای تاکید و مبالغه لاتتخذوهم غرضا من بعدی مگیرید و نسازید ایشان را نشانه و هدف بعد از من که
نیند ازید بجانب ایشان تیرهای دشنام و عیوب فمن احبهم فبحبی احبهم پس کسی که دوست می دارد
ایشان را پس بدوستی من دوست می دارد ایشان را ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم وکسی که دشمن
می دارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن می دارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت منست و
بغض ایشان سبب بغض من اعاذنا الله من ذلك و گفته اند که علامت صحت محبت و نشان دوستی
آنست که از محبوب سرایت و تجاوز کند به متعلقان وی پس نشان محبت حق جل وعلا
محبت رسول است و نشان محبت رسول محبت آل و اصحاب وی و همچنین ومن اذاهم فقد اذانی وکسی
که برنجاند ایشان را پس به تحقیق رنجانید مرا ومن اذانی فقد اذی الله وکسی که برنجاند مرا
پس به تحقیق رنجانید خدا را ومن اذی الله فیوشك ان یاخذه وکسی که برنجاند خدا را پس نزدیک
است که بگیرد در عذاب کند خدای تعالی او را رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ۰۴ وعن انس
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مثل اصحابي في امتي كالملح في الطعام ولا يصلح
الطعام الا بالملح مثال و قصه عجیبه اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام است و صلاح نمی پذیرد
و نیک نمی گردد طعام مگر به نمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث
فقد ذهب ملحنا فكيف نصلح پس به تحقیق رفت نمک ما پس چگونه صلاح پذیریم با حسرت می خورد بر
گذشتن بعضی صحابه و با وجود آنکه در زمان ایشان و حضور صحابه بود وفات حسن بصری در یک صد و ده است
رواه في شرح السنة ۰۵ وعن عبد الله بن بريدة عن ابيه روایت کرد عبد الله بن بریده اسلمی که
قاضی مرو و عالم آن بود از مشاهیر تابعین است از پدر خود که بریده اسلمی است صحابی مشهور نقل کرد قال قال
النبي گفت بریده که گفت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ما من احد من اصحابي يموت بارض
نیست هیچ یکی از اصحاب من که بمیرد بزمینی الا بعث قائدا ونورا لهم يوم القيمة مگر آنکه برانگیخته
شود از قبر در حالی که کشنده است مردم را به بهشت و سبب روشنائی است مر ایشان را در روز قیامت
رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وذكر حديث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که
در اول او ست لا يبلغني احد في باب حفظ اللسان که در وی ذکر صحابه است و در مصابیح در این
باب ذکر کرده است و مولف ذکر وی آنجا مناسب دید ۰۶ الفصل الثالث عن ابن عمر قال

※ الفصل الثالث ※

قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا رایتم الذین یسبون
اصحابي فقولوا لعنة الله علی شرکم و قتی که به بینید آنکسانی را که دشنام می کنند اصحاب مرا پس
بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او بادبرین فعل بدشما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت
بر فعل کنند نه بر ذات نزدیک باحتیاط باشد رواه الترمذي ❊ ٢٠ و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت
را که می گفت سالت ربی عن اختلاف اصحابي من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب
من بعد از من فاوحی الي پس وحی فرستاد بسوی من یا محمد ان اصحابك عندي بمنزلة النجوم
فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوي من بعض یعنی از ان
ستارگان قویتر و روشن ترند از بعضی و لکل نور و هر یکی را نوری است فمن اخذ بشئ مما هم علیه
من اختلافهم پس کسی که گرفت به چیزی یعنی بعلمی و عملی از آنچه ایشان بر ان چیزند از اختلاف
ایشان در مسایل علم فقه فهو عندي علی هدی پس آن کس نزد من بر راه راست است چنانکه
فرموده است اختلاف امتي رحمة ❊ قال گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اصحابي کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من بمنزلهٔ ستارگان اند که بآنها راه یافته
می شود پس هر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست می یابید چنانکه اشارت کرد بقول خود
ولکل نور پس هدایت بر قدر علم و فقهی است که نزد او ست باوجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ
صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بجهت بشریت و خطائی بر طریق
صواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام حق ورزیده باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا
درست نباشد و اهتدا بدست نیاید و آن مستثنی و خارج مبحث است فافهم و بالله التوفیق ❊ رواه رزین

❊ ١٦ ❊ باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ❊ احادیث در مناقب و فضایل وی رضی الله عنه از
صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم بوضع کرده از انجمله است
ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة خدای تعالی تجلی می کند مردم را عام و مر ابوبکر را خاص و حدیث
ماصب الله فی صدری شیأ الا وصببته فی صدر ابي بکر نریخت خدا در سینهٔ من چیزی از حقایق و معارف
مگر آنکه بریختم من آنرا در سینهٔ ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا اشتاق
الجنة قبل شیبة ابی بکر بود آنحضرت چون مشتاق می شد بسوی بهشت می بوسید پیری ابوبکر را و
حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدای تعالی هنگامی که اختیار می کرد ارواح را
اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکره الشیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة و گفته است که بطلان
آن معلوم است ببداهة عقل انتهی و شاید که آن از جهت آنست که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق

❊ باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ❊

از انبیا علیهم السلام وجز ایشان لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم ولازم می آید آنچه خارج است از دایرهٔ عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود است اگر صحیح بوده باشد احادیث و حدیث ان الله یتجلی للناس را در تنزیه الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب وابو نعیم و ابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا در مستدرک آورده و در احیاء العلوم نیز آورده والله اعلم

الفصل الاول

۱۰۷ * الفصل الاول * عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابو بکر گفت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود ومال خود ابو بکر است وعند البخاری ابا بکر واقع شده بالف واین قاعدهٔ نحو موافق تر وظاهر تر است وابو بکر بواو نیز جایز است و توجیه او در شرح مذکور است ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا واگر می بودم من گیرندهٔ دوست خالص جانی را هر آئینه می گرفتم ابو بکر را این چنین دوست ولکن اخوة الاسلام ومودته ولیکن برادری که یحی اسلامی است ومحبت آن باقی است وخلیل از خلت است بضم خا بمعنی صداقت ومحبت تخلل یعنی در آینده در باطن قلب محبت که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر محبت یعنی اگر روا بودی مرا که بگیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او در درون دل من می آید ومطلع می بود بر سر من ابا بکر را این چنین دوست می گرفتم که لایق وقابل این صفت است ولیکن نیست مرا محبوب باین صفت مگر حق سبحانه ومحبت من خاص را بر ظاهر دل من است وآگاه نیست بر سر من غیر حق تعالی و تواند که از خلت باشد بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر می گرفتم دوستی که رجوع می کردم بوی در حاجات خود و اعتماد می کردم بروی در مهمات خود ابا بکر را می گرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور و رجوع من در همه احوال بخدا است عز شانه و اوست ملجا و ملاذ من واین معنی اقرب وانسب است بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اولی است فافهم لاتبقین فی المسجد خوخة الاخوخة ابی بکر باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابو بکر است وخوخه بفتح دو خای معجمه و واو در میان آن روزنی که گذاشته می شود در دیوار تا روشنائی در خانه درآید و دریچه باد گذرد و در خانهای که ملاصق مسجد شریف بود باد گذرها بوده که از راه آن به مسجد می درآمدند یا نگاه می کردند از آن به مسجد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمدیا نه پس امر فرمود که همه خوخها بسته شود الاخوخهٔ ابو بکر تکریما و تفضیلا واین در آخر خطبه بود که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند وگفته اند که درینجا تعریض است بخلافت صدیق رضی الله عنه وسد مقالهٔ دیگران درین باب وچون مردم تکلم کردند درین باب فرمود من این کار از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عز وجل و در روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانهٔ خود روزنی گذارد که نظر کند برسول خدا در وقتی که می درآید به مسجد پس فرمود

(باب مناقب ابی بکر الصدیق رض) فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نه گذارد اگرچه مقدار سوفار
سوزن باشد و فی روایة لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلا اگر می بودم من گیرنده
خلیل جز پروردگار من هر آئینه می گرفتم ابا بکر را خلیل متفق علیه بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری
گفته که تحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر مخالف می نماید این حدیث مذکور را که در
باب ابی بکر آمده است رضی الله عنه از انجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول
خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این حدیث را احمد
ونسائی و اسناد او قوی است و در روایت کرد طبرانی در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول
الله امر کردی بسد ابواب اصحاب و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نه بسته ام و نه کشاده ام بلکه
خدا بست و کشاد و من امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی و هم چنین روایت کرده احمد و نسائی
از ابن عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر هر یکی ازین احادیث صالح است مر حجت را لا سیما
که متعاضد شده اند بعضی از انها به بعضی و قوت گرفته اند و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث
که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع و تکلم کرده بر بعضی طرق وی به جهت مخالفت وی
احادیث صحیحه را که ثابت شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه و گفت وضع کرده اند این را روافض در
معارضه آن و رد کرده است شیخ ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توهم
معارضه وی بحدیث ابی بکر و گفته است که حدیث علی را طرق کثیره است بعضی از ان بحد صحت رسیده
است و بعضی بمرتبه حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد شده است در شان ابی بکر نیست
و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب و فتح باب علی در اول امر بود و نزد بنای مسجد بود مر علی را رضی الله
عنه دری جانب مسجد که می درآمد و می برآمد از آن و تحقیق بصحت رسیده است از آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که فرمود مر علی را رضی الله عنه روا نیست این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و ترا و امر بسد خوخات مگر خوخه
ابی بکر رضی الله عنه بود آخر امر بود در مرض آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی سه روز و دلیل برین
سخن این است که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسد ابواب جز
باب علی آمد حمزه بن عبد المطلب بعد از آنکه ظاهر شد از وی در امتثال امر اول توقفی و بهر دو چشم وی
رمد داشت و آب میرفت از انها و گفت یا رسول الله بیرون کردی عم خود را و در آوردی ابن عم را
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ای عم من امر کرده شده ام باین و مرا درین اختیاری نیست پس
بذکر حمزه در قصه دانسته شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزوه احد شهید شد و در روایتی آمده
است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت جل شانه
بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر

هم چنین وحی فرستاد وی سبحانه بسوی من که ابا کنم مسجدی را
مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من و علی و فاطمه و دو پسر وی حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین و شیخ ابن
حجر را درین باب کلام است بسط تر ازین که قدری از آن در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۲۹ •
وعن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لو كنت متخذا خليلا لاتخذت
ابا بكر خليلا ولكنه اخي وصاحبي و لیکن ابوبکر برادر من است و یار من است و در روایت
اخي في الدين وصاحبي في الغار وقد اتخذ الله صاحبكم خليلا و بتحقیق گرفته است خدای
تعالی صاحب شما را خلیل عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی
الله علیه و آله وسلم خدای تعالی را دوست معلوم شد و ازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فرمود
تا معلوم شود که هر که در محبت صادق است بمرتبهٔ محبوبیت می رسد یحبهم ویحبونه ۞ هر که او در عشق صادق
آمده است • بر سرش معشوق عاشق آمده است • نخست محبت و جذب از آن جانب نامی است که اثر
او انجذاب است ازینجانب و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حبیب الله بود و حبیب آن محب
را گویند که بمرتبهٔ محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص دانند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبهٔ محبت
و خلت و خلت آنحضرت را اتم و اکمل دانند از خلت ابراهیم کما قال الغزالی • رواه مسلم • ۳۱ • وعن
عائشة قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في مرضه گفت عائشه گفت مرا آنحضرت
در مرض موت خود ادعي لي ابا بكر اباك واخاك بخوان و بطلب برای من ابابکر را که پدر تست
و بخوان برادر خود را یعنی عبدالرحمن را که برادر عائشه بود و در احادیث دیگر تصریح نام او واقع شده
است حتى اكتب كتابا تا آنکه بنویسم کتابی را یعنی امر کنم بنوشتن فاني اخاف ان يتمنى متمن
زیرا که بدرستی من می ترسم که آرزو کند آرزو کننده ويقول قائل انا اولى و بگوید گوینده من مستحق
خلافت را و مستحق نیست غیر من و يأبى الله والمؤمنون الا ابابكر و ابا دارد خدای تعالی و نمی خواهد
و ابا دارند مسلمانان و نمی خواهند مگر ابابکر را رواه مسلم وفي كتاب الحميدي که جمع بین الصحیحین است
این چنین واقع شده که انا اولى بمن سزاوارترم بخلافت بدل بجای انا و لا و یحیی از قاضی عیاض نقل
کرده که گفت این روایت اجود است • ۳۲ • وعن جبير بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین قرشی
است از اولاد نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و
بعضی گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او از اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم
انساب و شاگرد ابوبکر بود رضی الله عنه درین علم قال گفت جبیر اتت النبي صلى الله عليه وآله
وسلم امرأة آمد آنحضرت را زنی فكلمته في شيء پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا
سخنی پرسید فامرها ان ترجع اليه پس امر کرد آنحضرت آن زن را که وقت دیگر بیاید بسوی

آنحضرت قالت گفت آن زن یا رسول الله ارأیت ان جئت ولم (باب مناقب ابی بکر الصدیق رض)
اجدك خبر ده مرا که اگر بیایم و نیابم ترا کانها تریدالموت گویا که آن زن اراده می کند بنا یا قتن آن
حضرت موت را واظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته قال فان لم تجدینی
فاتی ابا بکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیانی ابوبکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت
ابوبکر است بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم ولیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت دارد بر
فضل و منقبت او و جمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف در هیچ جانب نیست و صحت خلافت
ابی بکر رضی الله عنه باجماع صحابه است و شیخ ابن الهمام و مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر کرده
اثبات نموده است والله اعلم متفق علیه ۰۰۰ وعن عمرو بن العاص ان النبي صلی الله علیه
وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل روایت است از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را
وامیر گردانید بر لشکری بذات السلاسل فرستاد که نام زمینی است وسلاسل در اصل نام ریگستان
که ریگ در وی بر هم نشسته باشد و آن زمین این چنین بود وصاحب مواهب لدنیه گفته که ذات السلاسل
بجهت آن گفتند که مشرکان در وی خود را ایک دیگر بسته بودند تا نگریزند و بعضی گفته اند که
از جهت آن گفتند که در آن جا آبی بود که او را سلسل می گفتند و از مدینه بر ده روزه راه بود پس
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آن جا فرستاد و لوای سفید برای او
بربست و سه صد کس از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و رایت سیاه با ایشان بربست
و چون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید مدد خواست و کمک طلبید پس آنحضرت ابو عبیده ابن
الجراح را فرستاد با دو بست کس از بزرگان مهاجرین و انصار و در میان ایشان ابوبکر و عمر بودند و لوای
دیگر برای ایشان نیز بربست و فرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت نکنید با وی پس خواست
ابو عبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص تو آمده و من فرستاده اند وامیر منم پس
اطاعت کرد ابو عبیده او را پس بود عمرو که امامت می کرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله
کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران
وانصار را با وی فرستادند وابوبکر و عمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم
است در منزلت از ایشان پس آنحضرت جواب داده چیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید
که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس احب الیك پس
گفتم من یعنی بآنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تر است بنوی قال عایشة گفت آنحضرت
محبوب ترین مردمان نزد من عایشه است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تر است قال
ابوها گفت پدر عایشه که ابوبکر است قلت ثم من گفتم پس بعد از ابوبکر کدام محبوب تر است قال عمر

گفت بعد از وی عمر محبوب تر است فعل رجالا پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان يجعلني في آخرهم از جهت ترس آنکه نگرداند مرا در پسترین ایشان متفق علیه ❊ ۶۹ ❊ وعن محمد بن الحنفية ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب القرشی الهاشمی اسم ام او خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه از بنی حنیفه که از بنی یمامه بود تابعی مدنی ثقه عالم فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدید القوة چنانکه آورده اند که نزد امیرالمومنین علی زره آهن آورده بودند که دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه و قطع کرد بقوت دست خود قدر آنچه دراز بود از دامان وی و از وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات و حرب و مهالک می فرستد و حسن و حسین را نمی فرستد گفت حسن و حسین بمثابه هر دو چشم اند و من بمنزله دست و چشم نگاه داشته می شود بدست قال قلت لابي گفت محمد بن حنفیه گفتم به پدر خود یعنی امیر المومنین علی رضی الله عنه اي الناس خير بعد النبي کدام یکی از آدمیان بهتر است بعد از پیغمبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم قال ابوبکر گفت پدر من ابوبکر بهتر است قال قلت ثم من گفتم پس تر کیست قال عمر و خشيت ان يقول عثمان و ترسیدم من که گوید عثمان یعنی پرسیدم که بعد عمر که بهتر است و ذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم انت گفتم پس تر تو بهتری و در تفضیل عثمان بر علی خلافی هم هست در میان علما قال ما انا الا رجل من المسلمين گفت نیستم من مگر یک مردی از مسلمانان مردی خوبتر مردی این را بر وجه تواضع فرموده والا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه و کرم الله وجهه رواه البخاري ❊ ۷۰ ❊ وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال كنا في زمن النبي صلى الله عليه و آله وسلم لا نعدل بابي بكر احدا بودیم ما در زمان آن حضرت که برابر نمی کردیم با ابی بکر هیچ یکی را ثم عمر پس تر برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پس تر به عثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند و مقرب در کار و بار دینا و دین متقدم و ابوبکر و عمر هر دو وزیر و مشیر آن حضرت بودند ثم نترك اصحاب النبي صلى الله عليه و آله وسلم لا نفاضل بينهم پس تر میگذاشتیم اصحاب آن حضرت را که فضل نمی نهادیم میان ایشان یکی را بر دیگری اگرچه ثابت بود رواه البخاري وفي رواية لابي داؤد قال كنا نقول و رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم حي بودیم ما که می گفتیم و حالانکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبي صلى الله عليه و آله وسلم بعده فاضلترین امت آنحضرت بعد از وی ابوبكر ثم عمر ثم عثمان و گفته اند که مراد ابن عمر پیران دانان اند از اصحاب که چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت می کرد آن حضرت با ایشان و علی رضی الله عنه در زمان آن حضرت جوان و حدیث السن بود والا فضیلت او را بعد از مذکورین هیچ کس منکر نیست و نفی تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و علما و صحابه و امام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که میدانستیم خیرالناس ابابکر را پس تر عمر را

عمر را او گفت و اما علی پس تحقیق داده شده است سه خصلت اگر یکی از آن سه مرا باشد بهتر میبود از دنیا و هرچه در دنیاست تزویج کرد آنحضرت او را دختر خود را فاطمه و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و بست درهای همه را مگر در علی را و داد او را رایت خود روز خیبر و نسائی روایت کرد که پرسیده می شد ابن عمر که چه می گوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد از ان گفت نه پرسید از علی و قیاس نه کنید هیچ کس را بر وی بست درهای همه را مگر در را او را کذا ذکره الشیخ فی فتح الباری ٭ ۸ ٭

الفصل الثانی ٭ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه گفت ابو هریره گفت آن حضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آن که تحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آن را ما خلا ابی بکر مگر ابو بکر فان له عندنا یدا یکافیه الله بها یوم القیمة پس بدرستی مر ابو بکر را نزد ما نعمتی و نیکی است که مکافات دهد او را خدای تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت و این غایت مبالغه و تکریم و امتنان است از آن حضرت مر ابی بکر را و الا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ یکی از ان مهر بر نمیتواند داشت نعمتها و منتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه در کشش است و فرمود و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر و سود نکرد مرا مال هیچ یکی آنچه سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورده هیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال بکسر خا لقب ابو بکر است چون تمام مال صرف راه خدا کرد و خرقه پوشید و بجای تکمها خلالها خلال میزد ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ترجمهٔ این سابقا معلوم شده الا و ان صاحبکم خلیل الله آگاه باشید که صاحب شما خلیل خدا است و جز خدا خلیل حقیقی ندارد رواه الترمذی ٭ ۲ ٭ وعن عمر رضی الله عنه قال ابو بکر سیدنا و خیرنا گفت عمر ابو بکر مهتر ماست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل و فضل و کرامت واحبنا الی رسول الله و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نتیجهٔ مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبهٔ سیادت و ریاست است رواه الترمذی ٭ ۳ ٭ وعن ابن عمر عن رسول الله و روایت است از ابن عمر که روایت می کند از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار که می گویند از ینجاست رواه الترمذی ٭ ۴ ٭ وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یؤمهم غیره گفت عائشه که گفت آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را که در میان ایشان ابو بکر است که امامت کند این قوم را جز ابو بکر این را در مرض موت فرموده باشد که امر کرد او را بامامت و عائشه در ان توقف کرد یا وقت دیگر نیز و چون اقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لهذا سیدنا علی رضی الله عنه فرمود

پیش کردن را پیغمبر خدا در امر دین نا کسیست که پیشتر افزاید از دنیا دیگر از دنیای ما رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ۵ وعن عمر رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم ان نتصدق گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و دهیم در راه خدا مالی صرف کنیم ووافق ذالك عندي مالا وموافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود فقلت اليوم اسبق ابابكر ان سبقته يوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابوبکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تواند که ان نافیه باشد یعنی هرگز پیشی نکرده ام او را امروز بکنم قال فجئت بنصف مالي گفت عمر پس آوردم نیمه مال خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما ابقيت لاهلك چه چیز وچه مقدار باقی داشته تو مر اهل وعیال خود را فقلت مثله پس گفتم من باقی گذاشته ام برای اهل وعیال مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام ونصفی گذاشته واتی ابوبکر بکل ما عنده وآورد ابوبکر هرچه بود نزد او ودرینجا ایمائی است که فرضا نصف مال عمر بیشتر بود از آنچه ابوبکر آورد اماچون هرچه داشت آورد فضل او بر عمر باقی است چنانکه واقع شده است افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم فقال يا ابابكر ما ابقيت لاهلك پس گفت آنحضرت ای ابوبکر چه چیز گذاشته تو مر اهل وعیال خود را فقال ابقيت لهم الله ورسوله پس گفت ابوبکر باقی گذاشته ام برای ایشان خدا ورسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا ورزق او وامداد واعانت رسول خدا برای ایشان بس است اگر کل مال ابوبکر زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در افضلیت وی رضی الله عنه واگر کم هم باشد اتفاق کل افضل است قلت لا اسبقه ابدا گفتم من پیشی نمی توانم کرد ابوبکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب سبقت وموجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد می دانم که هرگز بروی سبقت نخواهم کرد ودر بعضی روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود بينكما ما بين كلمتيكما فرق میان شما در فضل همان است که میان کلمه وقول شماست که مذکور شد رواه الترمذي وابوداؤد

۶ وعن عائشة ان ابابكر دخل علي رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم فقال وروایت است از عایشه که ابوبکر در آمد بر آن حضرت پس گفت آن حضرت خطاب بابی بکر کرده انت عتيق الله من النار تو آزاد کرده شده خدائی از آتش دوزخ فيومئذ سمي عتيقا پس در آن روز نامیده شد ابوبکر بنام عتیق ودر تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتق بمعنی حسن وجمال وکرم ونجابت وحریت نیز می آید این حدیث صریح است که عتیق بمعنی عتق از نار است وبعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده والله اعلم رواه الترمذي ۷ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله صلى الله عليه وآله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض من نخستین کسی ام که شکافته می گردد

از وی زمین کنایت است از بعث ثم ابوبکر ثم عمر بعد از من ۱۱ باب مناقب ابی بکر الصدیق رض)
ابوبکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند ثم آتی اهل البقیع پس می آیم مدفونان اهل
بقیع را فیحشرون معی پس برانگیخته می شوند با من وحشر در اصل بمعنی جمع است یعنی جمع کرده می
شوند با من در محشر یعنی روز قیامت و یکی از فضایل دفن در بقیع آنست که حشر از همه پیشتر نظر
بجمال آنحضرت می افتد اللهم ارزقنا آمین. ثم انتظر اهل مکة پس انتظار می برم اهل مکه را حتی
احشر بین الحرمین تا آنکه جمع کرده می شوم با ایشان میان حرم مکه وحرم مدینه یا حشر کرده می شوم با اهل
حرمین رواه الترمذی ۵۸۹ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتانی
جبرئیل فاخذ بیدی آمد مرا جبرئیل پس گرفت دست مرا این در شب معراج بود یا وقت دیگر که
در بهشت می درآمد فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی پس نمود جبرئیل مرا در
بهشت وری که می درآیند از ان در امت من فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر یا رسول الله وددت
انی کنت معك حتی انظر الیه دوست می دارم کاشکی من می بودم با تو تا آنکه نظر می کردم بسوی آن
در ومی دیدم آن را همراه تو فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
اما انك یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی آگاه باش ای ابوبکر که تو نخستین کسی هستی
که می درآید بهشت را از امت من یعنی دیدن در بهشت را چه آرزو می کنی ترا چیزی است که اعلا و افضل
است و آن درآمدن تست با من در بهشت رواه ابوداؤد ※ الفصل الثالث ※ عن عمر
رضی الله عنه ذکر عنده ابوبکر فبکی وقال یاد کرده شد نزد عمر ابوبکر رضی الله عنهما پس گریه کرد عمر و گفت
وددت ان عملی کله مثل عمله یوما واحدا من ایامه دوست میدارم کاشکی عمل تمام عمر من مانند عمل ابی
بکر می بود در یک روز از روزهای عمر وی ولیلة واحدة من لیالیه ومانند عمل یک شب وی می بود از
شبهای وی اما لیلته فلیلة سار مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی الغار اما شب ابوبکر
پس آن شب که سیر کرد با آنحضرت بسوی غار فلما انتهیا الیه قال والله لاتدخله حتی ادخل
قبلك پس هنگامی که رسیدند آنحضرت و ابوبکر بسوی غار و خواست آن حضرت که در غار درآید گفت
ابوبکر بخدا سوگند در نمیائی تو غار را تا آنکه درآیم من پیش از تو فان کان فیه شیء اصابنی دونك پس اگر
باشد در وی چیزی از حشرات موذیات مثل مار و کژدم زجر آن برسد زیان آن مرا نه ترا فدخل پس
درآمد ابوبکر در غار پیش از آنحضرت فکسحه پس جاروب داد ابوبکر غار را کسح بفتح کاف وسکون
سین وحا مهملتین خانه رو فتن و مکسحه بکسر جاروب ووجد فی جانبه ثقبا ویافت ابوبکر در یکسوی غار
سوراخها را ثقب بضم مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه بضم وسکون سوراخ کوفان و غرفه فشق ازاره پس پاره
کرد ابوبکر شلوار خود را وسدها به وبست سوراخها را باز ار و بقی منها اثنان و باقی ماند از ان دو سوراخها

※ الفصل الثالث ※

دو سوراخ فالقمهما رجلیه پس در آورد دو ران دو سوراخ هر دو (باب مناقب ابی بکر الصدیق رض)
پای خود را مانند لقمه در دهان ثم قال لرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ادخل پس گفت ابو بکر
مر آنحضرت را درآی فدخل رسول الله پس در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و وضع
راسه فی حجره پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود را در کنار ابی بکر حجر به تقدیم حای بر جیم بکسر و فتح کنار و نام
و خواب کرد آنحضرت فلدغ ابو بکر فی رجله من الجحر پس گزیده شد ابو بکر در پایش از سوراخ
جحر به تقدیم جیم مضموم بر حا سوراخ مار و کژدم و جز آن ولم یتحرک مخافة ان ینتبه رسول الله و نجنبید
ابو بکر از جهت ترس آنکه بیدار کرده شود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فسقطت دموعه علی
وجه رسول الله پس افتاد اشکهای ابی بکر بر روی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال
مالک یا ابا بکر پس گفت آن حضرت چه شد ترا ای ابا بکر ای یا دادمن قال لدغت فداک ابی وامی
گفت ابو بکر گزیده شدم من فدای تو باد پدر و مادر من فتفل رسول الله پس افکند آب دهن مبارک
خود را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی برجای گزید کی ابو بکر تفل آب از دهان افکندن اول بزق بزای
و بصاد کم از ان تفل ازان کمتر نفث بعد ازان فتح به معنی دمیدن فذهب ما یجده پس رفت آنچه می یافت ابو بکر
از درد ثم انتقض علیه پس برگشت لدغ بر ابی بکر نقض بنون و قاف و ضاد معجمه شکستن جراحت
بعد از بهم آمدن یعنی زخمی که از تفل آنحضرت بهم آمده شده بود عود کرد و اثر زهر مار بعد از به شدن پیدا شد و اما
کرامت در ان آن بود که موجب نصیبه از شهادت باشد چنانکه در عود زهر گوسپند خیبر گفته اند داشت ذات
گرد ادی باین بقول خود که گفت وکان سبب موته و بود همین سبب موت ابی بکر در آخر عمر که ما ثر
آن مرد و اما یومه واما روز ابی بکر که آرزو دارم که عمل تمام عمر من مثل عمل آن روز باشد فلما قبض
رسول الله آن روز است که چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ارتدت العرب
مرتد شدند بعضی از عرب وقالوا لا نودی زکوة و گفتند نمیدهیم ما زکوة را باین طریق که منکر شدند وجوب
زکوة را یا ترک کردند آنرا تحقیق این در کتاب الزکوة شده است فقال لو منعونی عقالا پس گفت ابو بکر
اگر منع کنند و ندهند مرا پای بند شتری را یا زکوة یکساله شتر یا گوسفند را عقال بکسر عین هر دو معنی است
مشهور معنی اول و تو در قاموس به معنی ثانی آورده و گفته که این است مراد بقول ابی بکر رضی الله عنه
لو منعونی عقالا و در روایتی عناقا نیز آمده به معنی بزغاله که تمام نشده بر وی سالی لجاهدتهم علیه هر آئینه جهاد
می کنم ایشان را بر آن فقلت یا خلیفة رسول الله تالف الناس پس گفتم من ای خلیفه پیغمبر خدا
موافقت و سازگاری کن مردم را و ارفق بهم و نرمی کن با ایشان فقال لی اجبار فی الجاهلیة و
خوار فی الاسلام پس گفت مرا آیا تو جبار و قهار و قوی می شوی در امر جاهلیت و سست و ضعیفی در کار
و باز اسلام خوار بفتح خاء معجمه و شدت واو از خور بفتحتین ضعف و نا توانی انکار کرد و درشتی نمود ابو بکر

ابوبکر بر عمر رضی الله عنهما سخن دهانت او را در بن قضیه بطریق مبالغه و در بنجا کمال شجاعت و قوت است در دین صدیق اکبر را اما آنکه آورده اند که علی مرتضی رضی الله عنه نیز با عمر شریک بود در بن رای انه قد انقطع الوحی وتم الدین و گفت ابوبکر بدرستی که شان این است که تحقیق گسسته شد وحی و تمام شد دین اینقص و انا حی آیا نقصان پذیرد دین و حال آنکه من زنده ام رواه رزین ۶۸ * باب مناقب عمر رضی الله عنه * مناقب وی رضی الله عنه بسیار است و بسیار است در منقبت وی که خدای تعالی تایید کرد دین را بوی باجابت دعوت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم و از اله اغلا و ارفع آنکه ملهم می شد بصواب و انداخته می شد در دل وی حق و موافق می افتاد رای وی بوحی و کتاب و رای وی دلیل حقیت خلافت صدیق است چنانکه قتل عمار بن یاسر دلیل حقانیت علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین و روایت آورده است ابن مردویه از مجاهد گفت می بود عمر که رای می زد پس نازل می شد بدان قرآن و ابن عساکر از علی مرتضی رضی الله عنه آورده که در قرآن رائی از رائی عمر است و از ابن عمر آورده مرفوعا که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم نگویند مردم سخنی در چیزی و نگوید عمر در آن مگر آنکه بیاید قرآن مانند آنچه گوید عمر کذا ذکر السیوطی فی تاریخ الخلفا و گفته که موافقات عمر زیاده بر بیست ذکر کرده اند و کاتب حروف در شرح آنرا نقل کرده است آنجا باید دید

۶۰ * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون هر آئینه تحقیق بودند در آنچه پیش از شما بودند از امتهای گذشتگان بفتح دال مشدد بمعنی ملهم است گویا بوی تحدیث کرده می شود و خبر داده میشود پس می گوید کذا فی النهایة و در مجمع البحار گفته محدث کسی که انداخته شده است در دل وی سخنی پس خبر می دهد بآن بحدس و فراست ایمانی مخصوص می گرداند حق تعالی بدان هر کرا می خواهد از بندگان خود و بعضی گفته اند که محدث آنکه چون ظن کند بچیزی صواب بود گویا حدیث کرده شده است بوی و بعضی گفته اند که آنکه کلام می کنند بوی ملائکه و در روایتی مکلمون بتشدید لام بجای محدثون آمده فان یک فی امتی احد پس اگر باشد در امت من یکی فانه عمر پس بدرستی آن یک عمر خواهد بود مقصود تشکیک و تردد در وجود محدث در بن امت نیست زیرا که امت وی افضل امم است و هرگاه در امم سابقه موجود باشند درین امت بطریق اولی خواهند بود و بنابر آن مقصود تاکید و تخصیص است چنانچه می گویند که اگر مرا دوستی در دنیا باشد فلان خواهد بود مراد اختصاص فلان است بکمال صداقت متفق علیه ۶۲ وعن سعد بن ابی وقاص قال استاذن عمر بن الخطاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و عنده نسوة من قریش یکلمنه روایت است از سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است گفت دستوری خواست عمر رضی الله عنه از برای در آمدن بر آنحضرت و نزد آن حضرت زنان بودند از قریش که سخن می کردند با آنحضرت مراد از واج

مطهره آن حضرت که نفقه کودی تا بیدند و یستکثرنه و بیشی تر می طلبیدند از آنچه آنحضرت با یشان میداد عالیة اصواتهن در حالی که بلند بود آوازهای این زنان فلما استاذن عمر قمن پس چون اسیتذان کرد عمر و خواست در آید برخاستند آن زنان فبادرن الحجاب پس شتافتند بسوی پرده تا پنهان شوند فدخل عمر و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یضحک پس در آمد عمر و حال آنکه آنحضرت خنده می کرد از برخاستن و گریختن این زنان فقال اضحک الله سنك پس گفت عمر یا مبشر بخنداند خدای تعالی دندان ترا خوش وقت دارد ترا یا رسول الله مقصود تعجب از ضحک آنحضرت و سوال از سبب آنست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عجبت من هولاء اللاتی کن عندی شگفت کردم ازین زنان که نزد من بودند و غوغای کردند فلما سمعن صوتك ابتدرن الحجاب پس وقتی که شنیدند آواز ترا شتافتند و گریختند بسوی پرده قال عمر گفت عمر خطاب بآن زنان کرده یا عدوات انفسهن ای دشمنان نفسهای خود که زیان و سود خود در نمی فهمید و بر خود بدی و بی ادبی را بیدا می کنید اتهبننی ولاتهبن رسول الله آیا هیبت میدارید مرا و می ترسید از من و هیبت نمیدارید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم هیبت ترسیدن و بزرگ داشتن مهابه ترس و بزرگی اخص از خوف است چنانکه از سلطان هیبت می دارند و از دزد خوف قلن نعم انت افظ واغلظ گفتند زنان آری تو درشت خوتر و سخت تری از مردم دیگر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ایه یا ابن الخطاب دیگر هم بگوی و زیاده کن سختی و صلابت خود را درین دکلمه گوئی ای پسر خطاب ایه بکسر همزه و سکون تحتیه و ها در آخر بتنوین و بی تنوین طلب زیادت حدیث است یعنی دیگر گوئی والذی نفسی بیده ما لقیك الشیطان سالکا فجا قط سوگند بآن کس که بقای ذات من در دست قدرت اوست پیش نیاید ترا شیطان در حالتی که مرونده بودی در راهی هرگز الا سلك فجا غیر فجك مگر آنکه رفت و گرفت شیطان راهی دیگر را جز راه تو دیو بجا تو اندیشد و پیش تو نتواند استاد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که شیطان می گریزد از سایه عمر فج بفتح فا و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه و گویا مراد آنست که با آنکه راه کشاده است دمی تواند که از یک جانب وی بگذرد و با وجود آن ترس و هیبت تو نمی گذارد و درآن اگر این سو باید مراد این جا مطلق راه است متفق علیه وقال الحمیدی زاد البرقانی بعد قوله یا رسول الله ما اضحکك وگفته است حمیدی که زیاده کرده است برقانی بعد از قول وی یا رسول الله این لفظ را ما اضحکك چه چیز خندانید ترا و برقانی بکسر موحده و فتح آن و بعضی بضم نیز گفته اند نام محدثی است منسوب به برقان که قریه ایست نجوا رزم *۰۳۰* وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امراة ابی طلحة گفت آنحضرت که در آمدم من بهشت را پس ناگاه ملاقی شدم برمیصاء بضم را و فتح میم و سکون

تحتانیه و صاد مهمله ممدوده زن ابی طلحه انصاری و مادر انس بن مالک (باب مناقب عمر رضی الله عنه)
بود بعد از هلاک تحت ابی طلحه آمده بود و اغمیصا بغین معجمه نیز گویند و عمیص بضم ثا چرکی سفید که در گوشه
چشم فراهم آید و اگر روان گردد غمص گویند و سمعت خشفة و شنیدم آواز پای را خشفه بخاء و شین
معجمتین مفتوحتین و به سکون شین نیز آمده تا در آخر حرکت و صوت و حس خفی و فی الصراح خشفه
جنبیدن و آواز آمدن از برف که بردی ورند فقلت من هذا پس گفتم من کیست این قالوا هذا بلال گفتند
این بلال است و قصه بلال در باب التطوع از کتاب الصلوة گذشته است ورایت قصرا بفنائه جاریة
و دیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی است فقلت لمن هذا پس گفتم مر کراست این قصر قالوا
لعمر بن الخطاب گفتند مر عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که در آیم آن قصر
را پس ببینم آنرا فذکرت غیرتک پس یاد آوردم من رشک ترا فقال عمر بابی انت وامی
پس گفت عمر پدر من و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اعلیک اغار آیا بر تو غیرت می برم و در
بعضی روایات آمده است که عمر گفت آیا هست که بر داشته است مرا خدای تعالی مگر بتو آیا هست که
هدایت کرده است مرا خدا اگر بتو متفق علیه ❊❊ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی گفت آن حضرت در اثنای آنکه من
خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده می شوند و نموده می شوند بمن وکذا نیده می شوند از پیش
من وعلیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنهاست یعنی از پیراهنها چیزی است
که میرسد بپستان و الثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال
و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون و منها ما دون ذلک و بعضی از آن پیراهنها چیزی است
که فرود تر و کمتر از آنهاست یعنی کوتاه تر از آن که بالای ثدی باشند هم چنین تفسیر کرده اند این را
وعرض علی عمر بن الخطاب وعلیه قمیص یجره و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بروی پیراهنی
است که می کشد آنرا یعنی بر زمین قالوا فما اولت ذلک گفتند صحابه پس چه تاویل کردی آنرا و چه تعبیر
نمودی یا رسول الله قال الدین گفت آن حضرت تاویل و تعبیر کردم آنرا بدین که دین وی از همه
درازتر و کاملتر و تمامتر است و تعبیر قمیص بدین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است متفق علیه
❊❊ وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول بینما انا نائم اتیت
بقدح لبن پس گفت ابن عمر شنیدم آن حضرت را که می گفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام
آورده شدم بقدحی از شیر یعنی قدح شیر پس بمن آورده شد فشربت پس نوشیدم
من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آئینه دیدم سیرابی را که
می بر آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و کوارائی آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت

فضلني عمر بن الخطاب پس شیر دادم بن زیادتی خود را یعنی (باب مینا قب عمر رض)
آنکه از خوردن زیاده و باقی ماند عمر بن خطاب را قالوا فما اولته گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی
آنرا یا رسول الله قال العلم گفت تعبیر کردم آنرا بعلم و گفته اند که صورت مثالیهٔ علم و دران عالم لبن
است هرکه در خواب بیند که شیری خورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد و وجوه مشابهت
میان علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه بکبار در خواب می بیند که سبوئی نو تازه از
شیر لطیف شیرین چنک در پهشر دارد ده مرا فرو برد داست والحمد لله متفق علیه ۹۲ و عن ابی
هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول بینا انا نائم رایتنی علی قلیب
علیها دلو گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که می گفت در آنای آنکه من در خوابم می بینم خود را
بر سر چاهی که بران دلوی است قلیب بفتح قاف و کسر لام چاه سر کرده ناکرده و چاهی که آنرا بسنگ
و خشت بنا کرده باشند طوی گویند و گفته اند که قلیب و بده طوی نامعلوم گردد که هست اهل دین موقوف بر
معانی معلوم است نه بر تو البب عمول فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیده ام من ازان چاه آن
قدر که خواسته است خدای تعالی ثم اخذها ابن ابی قحافة پس گرفت دلو را پسر ابو قحافه بضم قاف یعنی
ابو بکر صدیق و ابو قحافه کنیت پدر ابو بکر است نامش عثمان صحابی است و تا زمان خلافت ابو بکر بود
است و ابو بکر رضی الله عنه در حیات او وفات یافته فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید
ابو بکر ازان چاه یک دلو یا دو دلو شک راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت
بقلت زمان خلافت وی که دو سال و چیزی است و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب وفی نزعه
ضعف و در کشیدن ابو بکر سستی و ناتوانی است و درین نقص و حط از منزلت ابی بکر نیست و نه
اثبات فضیلت عمر بر وی بلکه اخبار است از کمی مدت و لایت وی و کثرت انتفاع مردم در
ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند ضعف را بنرمی و مهربانی نه سستی و ناتوانی والله یغفر له ضعفه
و خدا بیامرزد ابو بکر را و درین اثبات نسبت گناهی و تقصیری نیست با بو بکر رضی الله عنه بلکه این کلمه
هم چنین زبان زد عرب بوقت وفات ایشان است که می گویند فلان چنین کرده خدا بیامرزد او را ثم استحالت
غربا پس برگشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که گرفته میشود از پوست گاو و غرب بفتح
را آبی که سایل است میان چاه و حوض فاخذها ابن الخطاب پس گرفت آنرا عمر رضی الله عنه
اشارت است بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه فلم ار عبقریا من
الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم که کشد آب را هم چو کشیدن عمر و
عبقری بفتح عین مهمله و سکون با و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان
حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان و داشت کردند بجوی عطن بفتحتین جای نشست شتران

شتران و گوسفندان کرد حوض و آب اشارت است بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر در زمان خلافت و دولت وی وفي رواية ابن عمر و در روایت ابن عمر این چنین آمده که ثم اخذها ابن الخطاب من يد ابي بكر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت في يده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است فلم ار عبقريا يفري فريه پس ندیدم من عبقری را که عمل میکند هم چو عمل عمر و قطع می کند هم چو قطع وی فری بفتح فا و سکون را و تخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده به معنی قطع است و به معنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن است في الصراح فری بریدن موزه دوختن و مانند آن فريت الاديم بریدم چرم را بر وجه اصلاح و افريت بریدم بر وجه فساد حتى روى الناس و ضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند و زدند تا بجوار روی بفتح را و کسر واو متفق عليه

* الفصل الثاني * عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم ان الله جعل الحق علي لسان عمر و قلبه بدرستی خدای تعالی پیدا کرده است و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذي وفي رواية ابي داود عن ابي ذر و در روایت ابی داود از ابی ذر این چنین آمده است که قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان عمر يقول به خدای تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق ٢٠ وعن علي رضي الله عنه قال ما كنا نبعد ان السكينة ينطق علي لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور می داشتیم این که سکینه نطق می کند بر زبان عمر یعنی عمر نطق می کند به چیزی که ساکن گردد و آرام گیرد بآن چیز نفوس و اطمینان پذیرد بآن قلوب و این امر غیبی است که انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد که مراد به سکینه فرشته باشد که الهام می کند حق را کذا قال التوربشتي رواه البيهقي في دلايل النبوة ٣٠ وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم قال اللهم اعز الاسلام بابي جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایت است از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوندا عزیز و غالب گردان دین اسلام را با بوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان گردان یکی از این دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر پس صبح کرد عمر فغدا علي النبي پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلى الله عليه و آله و سلم فاسلم پس اسلام آورد و قصه اسلام وی رضی الله عنه عجیب است مذکور است در ترجمه وی ثم صلى في المسجد ظاهرا پس نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی هیچ کس نماز آشکارا نمی توانست گذارد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذي ٤٠ وعن جابر قال قال عمر لابي بكر يا خير الناس بعد رسول الله گفت جابر که گفت عمر مر ابی بکر را ای

* الفصل الثاني *

پس گفت ابو بکر اما انك ان قلت ذلك فلقد سمعت رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم يقول
آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی تو مرا خیر الناس پس هر آئینه به تحقیق شنیدم ام آنحضرت را
که می گفت ما طلعت الشمس علی رجل خير من عمر بر آمد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر است از عمر
وجه تطبیق آنست که وجوه خیریت متعدد و مختلف است پس منافات ندارد با بودن هر یک از ان
دو خیر الناس. بودن ابو بکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار داده اند و این سخنی است که
از اکثر احادیث رفع اشکال می کند فافهم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٥٩ وعن عقبة
بن عامر قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم لو كان بعدي نبي لكان عمر بن الخطاب
گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است گفت آنحضرت اگر می بود بالفرض والتقدیر پس از من پیغمبری
هر آئینه میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال می کنند مبالغة و گویا که این بجهت
آنست که عمر ملهم و محدث است والقای کند ملك در دل وی حق پس او را مناسبتی هست بعالم
وحی والله اعلم رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٦٠ وعن بريدة قال خرج رسول
الله صلي الله عليه و آله وسلم في بعض مغازيه بریده اسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون
آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود فلما انصرف جاءته جارية سوداء پس آن هنگامی که برگشت
آن حضرت از غزا آمد آنحضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا نکش سیاه بود فقالت پس گفت آن
زن يا رسول الله اني كنت نذرت ان ردك الله صالحا ان اضرب بين يديك بالدف واتغنى بدرستی
من نذر کرده ام اگر باز گرداند ترا خدای تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم
بجهت شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر و پیمان پس تن بجاء دف بضم دال افصح است و بفتح
نیز آمده فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلي الله عليه و آله وسلم ان كنت نذرت فاضربي
اگر هستی تو که نذر کرده پس بزن دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علماء را در دف
زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرایس
و اعیاد و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل دارد و ندارد فرق
نهاده اند و گفته اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر کرد بوفای نذر و وفای واجبست و مقرر شده است که نذر نمی باشد مگر
بچیزی که از جنس طاعت و قربتست و این مذهب جمهور علماست و نزد ابو حنیفه کافی است بودن آن
مباح و نذر نزد ما بجانب مباح است و مانند معصیت جایز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر
اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در ما نحن فيه هم چنین است زیرا که سرور بمقدم شریف

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در سلامت وی قربت و عبادت
است و دلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات نسا یعنی مباح است اگر خالی باشد از فتنه کلا قالوا و
آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تعرض نکرد بذکر تغنی و همین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا
به جهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود و چون حکم دف ذکر کردند حکم وی نیز معلوم شد یا به جهت آنکه تغنی
مباح است شبهه که هست در دف است فرمود اگر او را نذر کرده بکن فافهم فجعلت تضرب پس
گشت آن زن که می زد دف را فدخل ابوبکر وهي تضرب پس در آمد در مجلس ابوبکر رضی الله
عنه و حال آنکه آن زن دف می زد ثم دخل علي وهي تضرب بعد از ان در آمد علی رضی الله عنه و آن زن
دف میزد ثم دخل عثمان وهي تضرب پس در آمد عثمان رضی الله عنه و وی می زد دف ثم دخل
عمر بعد از ان در آمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف
را زیر دبر خود ثم قعدت علیها پس نشست بر دف و پنهان کرد فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان الشیطان لیخاف منك یا عمر بدرستی شیطان هر آئینه
می ترسد از تو ای عمر اني كنت جالسا وهي تضرب بدرستی من بودم نشسته و وی می زد دف
فدخل ابوبكر وهي تضرب ثم دخل علي وهي تضرب ثم دخل عثمان وهي تضرب فلما دخلت انت
یا عمر القت الدف پس وقتی که در آمدی تو انداخت وی دف را رواه الترمذي وقال هذا
حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد آن حضرت فعل آن زن را
نخست بآنکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول ابوبکر و علی و عثمان و نام کرد آن را در آخر شیطان
جواب می گویند که چون اعتقاد کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسلامت نعمتی از
خدا موجب شکرگذاری و سرور و شادمانی و در واقع هم چنین است امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون
آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت و از کراهت باستحباب ولیکن این حاصل می شد با دنی و
اقل آن و چون زیاده از حد تجاوز کردند کار به کشید و موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آنحضرت
آنچه گفت و اشارت کرد بمنع زیادت و استکثار از ان و کردن آن بی ضرورت و عمر بمنع نکرد تا بحد تحریم
نکشد و اما ترک کردن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو جاریه را که در ایام منی پیش عایشه رضی
الله عنها دف می زدند و تغنی می کردند و عدم تهدید آن بیک حدی و آن ظاهر در استمرار است از جهت
بودن ایام عید پس حالات متفاوتند بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی اقتضا نمی کنند ذکر کرد این
کلام را تورپشتی و نقل کرده است از وی طیبی والله اعلم ٭۷٭ وعن عایشة قالت كان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم جالسا گفت عایشه بود آنحضرت نشسته فسمعنا لغطا پس شنیدیم ما
آوازهای درهم را و لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحتین بانگ و خروش وصوت صبیان و شنیدم م

آواز خردان را فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاذا حبشية تزفن پس ناگاه زن حبشیه پای می کوبد و رقص میکند و زفن بزای و فا و نون پای کوفتن والصبیان حولها و حال آنکه کودکان گرداگرد وی بودند و ایشان نیز رقص می کنند فقال یا عائشة تعالی بفتح لام فانظری پس گفت آن حضرت ای عائشه بیا پس ببین و تماشا کن فجئت فوضعت لحیی علی منکب رسول الله پس آمدم و نهادم هر دو لحیه خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و لحیه بفتح لام و سکون حاء مهمله استخوانی که جای روئیدن لحیه است از رخساره و ذقن از هر دو جانب فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی رأسه پس گشتم من که نظر می کردم بسوی حبشه میان دوش آنحضرت تا سر وی فقال لی اما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشدهٔ آیا سیر نشدهٔ از این تماشا دیدن مکرر فرمود فجعلت اقول لا پس گشتم من که می گویم سیر نشده ام لانظر منزلتی عنده تا به بینم مرتبه خود را نزد آن حضرت در محبت داشتن وی مرا و طلب نمودن رضای مرا اذ طلع عمر فارفض الناس عنها ناگاه پیدا شد عمر پس متفرق و پریشان شدند مردم از هیبت عمر ارفض به تشدید ضاد مرد و زن احمر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر بدرستی من نگاه می کنم بسوی شیاطین پری و آدمی که به تحقیق می گریزند از عمر قالت فرجعت گفت عایشه پس باز گشتم و گذاشتم دیدن ایشان را گویا این قول باعتبار بودن او ست در صورت لهو و لعب الا آنکه نه میدید آنرا آنحضرت وی نمود عایشه را و توجیه این در حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب بدانکه حدیث لعب و رقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود بازی می کردند و آنحضرت عایشه را می نمود پس عمر آمد و منع کرد و سنگ زدن گرفت پس آن حضرت فرمود بگذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در روز عید چیزی از جنس لهو و لعب مباح است و نیز درین حدیث ذکر امرأة حبشیه و صبیان است احتیاج باین نیست که گفته شود که عایشه چون نظر می کرد باجانب و جواب داده شود که وی صغیره بود در آن زمان و شاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرده و آن دیگر است که شیخین کرده اند والله اعلم

* الفصل الثالث *

عن انس و ابن عمر رضی الله عنهم ان عمر قال وافقت ربی فی ثلث گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را در سه خصلت قلت یکی آنست که گفتم من یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی اگر می گرفتیم ما از مقام ابراهیم جای نماز هر آینه بهتر می بود یعنی برای نماز در مقام ابراهیم می ایستادیم و مقام ابراهیم عبارت است از سنگی که در وی اثر قدمهای ابراهیم است و آن در پیش کعبه میبود فنزلت پس فرود آمد آیت کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و قلت دوم آنکه گفتم یا رسول الله یدخل

يدخل على نسائك البر والفاجر مى در آيد بر زنان تو نيكوكار و بدكار
يعنى اين مناسب شان و عظمت تو نمى بينم فلو امرتهن ان يحتجبن پس اگر امرى كردى زنان
خود را كه در پرده باشند و پيش مردم نيايند بهتر بودى فنزلت آية الحجاب پس فرود آمد آيت حجاب
اين حجاب كه واجب بود بر نساى آنحضرت جز ستر عورت است كه بر همه زنان واجبست به تفصيلى كه در
فقه مذكور است حجاب باين معنى است كه بشخص خود اگرچه در جامهاى پوشيده و مستور باشند پيش
مردم نيايند و اين خاصهٔ ازواج مطهره است واجتمع نساء النبي صلى الله عليه وآله وسلم في الغيرة
سيوم آنست كه مجتمع و متفق شدند زنان آنحضرت در قصهٔ شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام
گردانيد برخود فقلت پس گفتم من عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجا خيرا منكن نزديك
است پروردگار وى صلى الله عليه وآله وسلم اگر طلاق دهد شما را كه بدل كرداند او را زنان بهتر از شما
فنزلت كذلك پس فرود آمد اين آيت هم چنين موافق لفظ و معنى وفى رواية لابن عمر قال قال
عمر و در روايتى مر ابن عمر را اين چنين آمده است كه گفت ابن عمر گفت عمر وافقت ربى فى ثلث موافقت
كردم من پروردگار خود را در سه جا فى مقام ابراهيم وفى الحجاب وفى اسارى بدر يكى در نماز
گزاردن در مقام ابراهيم دوم حكم كردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سيوم در اسيران بدر كه حكم كردم
بكشتن اسيران غزوهٔ بدر و آنحضرت به مشاورت ابى بكر فديه گرفت و خلاص كرد پس آيت نازل شد
متفق عليه اگر گفته شود كه موافقات عمر آنچه ازين حديث مفهوم شد نه چيز است يا چهار و سابق گفته شد
كه بيست است بلكه زياده جوابش آنست كه تخصيص ثلث منع نمى كند زياده را و شايد كه دران وقت
تعريب ذكر همين سه چيز شده باشد پس ذكر كرد آن را ٭ ۰۲ وعن ابن مسعود قال فضل
الناس عمر ابن الخطاب رضى الله عنه باربع تفضيل داده شد مردم را عمر بچهار چيز بذكر الاسارى
يوم بدر امر بقتلهم يعنى بذكر اسيران روز بدر كه امر كرد عمر بقتل ايشان فانزل الله تعالى پس
فرستاد خداى تعالى اين آيت را كه لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم و تمام
اين قصه مذكور است در تفسير اين آيت در سورهٔ انفال وبذكره الحجاب و ديگر بذكر كردن عمر
حجاب را امر نساء النبي امر كرد زنان پيغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم ان يحتجبن كه حجاب كنند و
در پرده باشند فقالت له زينب پس گفت عمر را زينب بنت جحش كه يكى از ازواج مطهره است وانك
علينا يا ابن الخطاب و بدرستى تو آيا حكم مى كنى بر ما اى پسر خطاب والوحى ينزل فى بيوتنا و
حال آنكه وحى فرود مى آيد در خانهاى ما فانزل الله پس فرستاد خداى تعالى اين آيت را واذا سألتموهن
متاعا چون طلب كنيد شما اى مسلمانان ازين زنان متاعى را فاسئلوهن من وراء حجاب پس طلب
كنيد از پس پرده متاع چيزى كه بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه وغيره وبدعوة النبي ديگر

بدعای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که کرد اللهم اید الاسلام بعمر خدایا وند اقوی گردان دین اسلام را باسلام عمر و بروایتی چهارم فصل داده شد عمر بر مزم برای ذکر وی فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی الله عنهما کان اول الناس بایعه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابو بکر را رواه احمد ﴿۳﴾ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذاك الرجل ارفع امتي درجة في الجنة آن مرد بلند ترین است من امت از روی مرتبه در بهشت همین طور بطریق ابهام فرمود و تعیین نکرد که آن مرد کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کنند و جد و جهد نمایند که آن مرتبه را دریابند و آن مرتبه یافته نمی شود مگر مواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و یا ذکر مردی رفته باشد که متصف است باین صفات پس اشارت کرد آنحضرت بر مرد متصف کرد و بدان ارفع است درجهٔ وی بر هر تقدیر قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب گفت ابو سعید خدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب را از جهت آنچه می دیدیم در وی از خیرات و مبرات بجهت مبالغه در شان او و رفعت مکان او لیکن لازم نمی آید که بطریق قطع و یقین که وی افضل باشد از غیر خود درین صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر هم چنین تقریر کرده اند این حدیث را فافهم و قوله وی حتی مضی بسبیله تا آنکه گذشت عمر براه خود و کنایت است از موت وی و استمرار وی برین حالی در مدت عمر خود رواه ابن ماجة ﴿۵﴾ وعن اسلم روایت است از اسلم که مولی عمر است و از تابعین است و اسلم نام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم قال سالنی ابن عمر عن بعض شانه گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرته پس خبر دادم من او را قال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر ما رایت احدا قط بعد رسول الله ندیدم من هیچ یکی را هرگز بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من حین قبض از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت کان اجد واجود حتی انتهی من عمر که باشد وی بکوشش تر و نیکوتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه به نهایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بر زمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابو بکر رضی الله عنه از این عموم بر آید رواه البخاری ﴿۶﴾ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمه بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده آورده اند او را بمدینه سنهٔ ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت قال لما طعن عمر جعل یالم گفت مسور هنگامی که مجروح گردانیده شد عمر گشت عمر که درد ظاهر می کند فقال له ابن عباس پس گفت مر عمر را ابن عباس وکانه یجزعه بضم یا و کسر زای مشدد گویا که ابن عباس نسبت بجزع و بی صبری می کند یا دور می کند از وی جزع را یا امیر المومنین ولا کل ذلك و نه این همه جزع باید کرد

ومبالغه دران باید نمود لقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بهر آئینه بتحقیق صحبت داشتی تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت
حقوق وآداب ثم فارقك وهو عنك راض پس جدائی کرد آنحضرت ترا و حال آنکه آنحضرت از تو
راضی بود ثم صحبت ابا بکر پس صحبت داشتی تو ابابکر را فاحسنت صحبته ثم فارقك وهو عنك راض
ثم صحبت المسلمین فاحسنت صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت
ایشانرا ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون وبهر آئینه اگر مفارقت می کنی تو ایشانرا بهر آئینه
مفارقت می کنی ایشانرا در حالی که ایشان از تو راضی اند قال اما ما ذکرت من صحبة رسول الله
گفت عمر اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ورضاه ورضای او فانما
ذلك من من الله من به علی پس آن نیست مگر نعمتی از خدا که منت نهاده است بآن بر من من نعمت دادن
ومنت نهادن واما ما ذکرت من صحبة ابی بکر ورضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابوبکر و رضای
وی فانما ذلك من من الله من به علی واما ما تری جزعی فهو من اجلك ومن اجل اصحابك واما آنچه
می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از بهر تست و از بهر یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال
ایشان چه خواهد بود و چه خواهد کرد والله لو ان لی طلاع الارض ذهبا بخدا سوگند اگر ثابت شود که مرا پری
زمین است از طلاع وطلاع بکسر طای مهمله پری هر چیزی لافتدیت به من عذاب الله هر آئینه فدیه میدادم
بوی از عذاب خدا قبل ان اراه پیش از آنکه به بینم خدا را و ملاقات کنم او را و ظاهر آنست که ضمیر
اراه راجع بعذاب باشد فدیه بکسر فا بمعنی بها و سر خرید و باقی وصایای عمر رضی الله عنه و کلمات او در وقت رحلت
در احادیث صحیحه بسیار مذکور است رواه البخاری ※ ۱۲ ※ باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما ※
چون واقع شده است ذکر شیخین معا در بعضی احادیث عقد کرد مولف بابی دیگر در ذکر آن احادیث و
بتحقیق بود رضی الله عنهما مذکور معا در اکثر احوال از جهت بودن هردو وزیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و همراه گاه و بیگاه و رگاه و مستشار و موتمن در امور و مصاحب و مقارن حضرت وی در جمیع اوقات و احوال

※ ۲ ※ الفصل الاول ※ عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بینما رجل یسوق
بقرة اذ اعیی گفت ابو هریره در اثنای آنکه مردی میراند گاو را ناگاه مانده شده آنمرد و فرو کوفته پس سوار شد آن مرد
آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این یعنی
سواری انما خلقنا لحراثة الارض پیدا کرده نشده ایم مگر برای کشت و کار زمین درینجا دلالت است
بر آنکه سوار شدن گاو و بار کردن بروی غیر مرضی است و شیخ ابن حجر گفته که استدلال کرده شده
است باین بر آنکه چارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت باستعمال
آنها در آن چیز و احتمال دارد که این اشارت بشارت باشد باولی وافضل یعنی بهتر آنست که در آنچه خلق

است از خلقت بکار برده شوند و الا حقیقت حصر مراد نیست که البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جملهٔ آنچه مخلوق اند آنها برای آن ذبح و اکل است باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم و گفتند سبحان الله بقرة تتكلم یا کی مرتعدای راگاوی سخن می کند فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فانی اومن بهذا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقره که حق است و از جملهٔ وهم و خیال یا از القای شیطان نیست یا آنچه وی گفت که آنها مخلوق نیستند مگر برای حراثت وابو بکر وعمر وایمان می آرند ابو بکر و عمر و تخصیص ایشان بذکر از برای اشارت است بقوت و کمال ایمان ایشان اگر گویند که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما این را نه از آنحضرت شنیدند و صادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابو بکر و عمر جوابش آن که مراد آنست که این امری است که از شان او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن و تصدیق کنند بدان و تردد و شک نه کنند دران وما هما ثم و نبودند ابو بکر و عمر آنجا حاضر این مبالغه است در مدح و قدر ایشان یعنی اگر حاضر می بودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی به تقریب حضور ایشان می بود و چون مدح و ذکر ایشان درین باب غائبانه کرد او دخل شد در مقصود و صریح شد دران که ذکر به جهت کمال و قوت ایمان است فافهم وقال و گفت ابو هریرة بینما رجل في غنم له در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مراورا بود اذ عدا الذئب على شاة منها ناگاه دوید آمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان فاخذها پس گرفت گرگ آن گوسفند را افتاد و کرد صاحبها پس دوانید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس رها کرد گوسفند را استنقاذ و انقاذ تنقید رهانیدن کسی را از کسی فقال له الذئب فمن لها يوم السبع يوم لا راعي لها غيري پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مرحافظ او در روز سبع روزی که نیست چراننده مر آن را جز من يوم السبع به سکون باد ضم آن هر دو روایت است و متعدد و مختلف آمده در بیان آن اقوال اما به سکون گفته اند که مراد بآن روز فتنه است که مردم به جنگ یکدیگر افتاده باشند و گوسفندان را بی راعی بگذارند و سبع و سباع به معنی ترک و اهمال آمده است و سبع به معنی مهمل آمده و چون بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس این اخبار است از ذیب بوجود شدایدی و فتن که واقع خواهند شد و بعضی گفته اند که يوم السبع به سکون نام عید است که ایشان را بود در جاهلیت که جمع می شدند دران برای موسم که بازی داشت ایشان را از هر چیزی گذاشتند و ران مواشی را پس می خوردند آن را ذیاب پس گویا گرگ خبر داد از گذشته که دران روز که نگاهبان گوسفندان می شد که تو امروز نگاهبانی آنها می کنی یا روز عید که باقی و دایم است که نگاهبانی آنها دران روز خواهند کرد و اما بضم بمعنی درنده و آن نیز محتمل معانی و احتمال دارد و راجع بآن می تواند شد و بعضی گفته بضم نیز به معنی روز عید است و در مشارق گفته است که بعنی

که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است به تحتانیه به معنی ضایع شدن (باب مناقب ابي بكر و عمر رض)
و سبع به معنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذيب يتكلم پس گفتند و تعجب کردند مردم
که گرگ سخن می کند فقال پس گفت آنحضرت او من به انا وابو بكر و عمر و ما هما ثم متفق
عليه ۞ ۲ ۞ وعن ابن عباس قال اني لواقف في قوم گفت ابن عباس بدرستی من هر آئینه ایستاده بودم
در گروهی یعنی در روز وفات عمر فدعوا الله لعمر پس دعاء خیر کردند آن گروه برای عمر وقد وضع
على سريره به تحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای غسل دادن بعد از موت اذا رجل من خلفي
قد وضع مرفقه على منكبي ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر می کردند برای عمر از پس من
حاضر است در حالی که به تحقیق نهاد آرنج خود را بر دوش من يقول يرحمك الله می گوید آن مرد رحمت کند ترا
خدای تعالی خطاب برای عمر است رضي الله عنه اني لارجوا ان يجعلك الله مع صاحبيك بدرستی
من هر آئینه امید دارم که بگرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر
رضي الله عنه و گرداندن با ایشان در حجره یا در حظیرهٔ قدس مراد است لاني كثيرا ما كنت اسمع
رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلي الله عليه و آله و سلم يقول می گفت
كنت وابو بكر وعمر بودم من و ابو بکر و عمر وفعلت وابو بكر وعمر و کردم من و ابو بکر و عمر وانطلقت
وابو بكر وعمر و روان شدم من و ابو بکر و عمر ودخلت وابو بكر وعمر و در آمدم من و ابو بکر و عمر وخرجت
وابو بكر وعمر و بیرون آمدم من و ابو بکر و عمر فالتفت فاذا علي بن ابي طالب پس باز نگریستم
من پس ناگاه آن مرد علی مرتضی است رضي الله عنه متفق عليه ۞ ۸ ۞ الفصل الثاني ۞ عن ابي
سعيد الخدري ان النبي صلي الله عليه و آله و سلم قال ان اهل الجنة ليتراؤن اهل عليين
روایت است از ابی سعید که آنحضرت گفت که بهشتیان می بینند اهل علیین را بکسر عین و لام
و تشدید یاء اول و سکون ثانیه و در قاموس گفته که علیین مقامی است در آسمان هفتم که صعود می کنند
بسوی وی ارواح مومنان و بعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه است که بر داشته می شود بدان اعمال
صالحان و تحقیق این لفظ در شرح کرده شده است كما ترون الكوكب الدري في افق السماء چنانکه
می بینید شما ستارهٔ سخت روشن را در کرانهٔ آسمان که ستاره در کرانه روشن تر می نماید دری بضم
دال و کسر راء مشدد و یای نسبت تشبیه بدر یعنی مروارید داده در روشنی و صفا وان ابا بكر وعمر
منهم و بدرستی ابابکر و عمر از ایشان اند یعنی اهل علیین وانعما و زیاده اند و افزودند این هر دو در نعمت
فضل و شرف یا زیاده و افزودند از بودن ایشان اهل علیین و به نهایت رسیده اند در فضل و شرف
رواه في شرح السنة وروي نحوه ابو داؤد والترمذي وابن ماجة ۞ ۲ ۞ وعن انس قال قال رسول
الله صلي الله عليه و آله و سلم ابو بكر وعمر سيدا كهول اهل الجنة ابو بکر و عمر هر دو مهتر کهول

* الفصل الثاني *

بهشتیان اند من الاولین والاخرین از پیشینیان و پسینیان الا (باب مناقب ابی بکر و عمر رض)
النبیین والمرسلین مگر انبیاء و رسل و کهول جمع کهل است بفتح کاف و سکون ها کسی که رسیده است
او را پیری یا کسی که از سی یا از سی و چهار گذشته یا پنجاه و یک کذا فی القاموس و فی الصراح کهل مرد میانه
سال اکتهال در موی سفید شدن و تمام رسیدن نبات و وصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان
در دنیاست والا در بهشت کهل نمی باشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مردند در دنیا
چون سید پیران باشند سید جوانان نیز باشند و بعضی گفته اند که مراد بکهول اینجا حلیم و عاقل است یعنی
می درآید ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم و عاقل رواه الترمذي ورواه ابن ماجة عن علي
رضي الله عنه ۰۳ وعن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اني لا ادري ما
بقائي فيكم گفت حذیفه که از کبار صحابه و واقف سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در
نمی یابم که چیست و چند است زندگانی و ماندن من در میان شما فاقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر
پس متابعت و پیروی کنید بآن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود و آن دو کس که ام
اند ابوبکر و عمر رواه الترمذي ۰۴ وعن انس قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا
دخل المسجد لم يرفع احد راسه غير ابي بكر وعمر بود آنحضرت چون می درآمد مسجد را بر نمیداشت
هیچ یکی سر خود را جز ابوبکر و عمر كانا يتبسمان اليه ويتبسم اليهما بودند ابوبکر و عمر که تبسم می کردند بنگاه
کردن بسوی آنحضرت و تبسم می کرد آنحضرت بنظر کردن بسوی ایشان و این از خاصیت محبت و عادت
محبان است که چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند و شاد شوند رواه الترمذي وقال هذا
حديث غريب ۰۰۰ وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم خرج ذات يوم ودخل المسجد
و روایت است از ابن عمر که آنحضرت بیرون آمد یعنی از حجره خود یک روزی و درآمد در مسجد شریف وابوبكر
وعمر احدهما عن يمينه والاخر عن شماله و ابوبکر و عمر یکی از ین دو جانب راست آنحضرت بود
و دیگری در جانب چپ وهو آخذ بايديهما و آنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال هكذا نبعث
يوم القيمة پس گفت آنحضرت هم چنین برانگیخته می شویم روز قیامت رواه الترمذي وقال هذا
حديث غريب ۰۶ وعن عبد الله بن حنطب بفتح حا و طا و سکون میان هردو نون ساکن ذکر کرده
است او را صاحب جامع الاصول در صحابه و بعضی گفته اند که نیست صحبت مراد را و وی تابعی
است و لیکن تابعی کبیر است و مختار ترمذی همین است ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
راي ابابكر وعمر روایت است از وی که آنحضرت دید ابوبکر و عمر را فقال هذان السمع والبصر
پس گفت آنحضرت این دو بمنزله شنوائی و بینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابه گوش و چشم اند در
جسد نسبت بسایر اعضا در شرف و فضیلت و نزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان در

ودین بمنزلهٔ سمع وبصر است در جسد یا ایشان نسبت بمن بمنزلهٔ سمع

وبصر اند که می شنوم بایشان ومی بینم بایشان واین راجع می گردد بمعنی وزارت ووکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشان است بر استماع حق واتباع آن ومشاهدهٔ حق در انفس وآفاق رواه الترمذی مرسلا

۷۰ * وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مامن نبی الا وله وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه او را دو وزیر اند از فرشتگان آسمان که امداد واعانت او می کنند از عالم ملکوت ووزیران من اهل الارض ودو وزیر اند از اهل زمین از یاران او که خدمت ونصرت او می کنند در عالم ناسوت فاما وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر واما دو وزیر من از اهل زمین ابوبکر وعمر اند ووزیر مشتق از وزر است بکسر واو وسکون زای بمعنی گرانی ووزیر برمی دارد از بادشاه گرانی مهمات ملک او را واعانت می کند او را برای وتدبیر خود وآن حضرت مشاورت می کرد با ابوبکر وعمر در مهمات وکار می کرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی

* ۸۰ * وعن ابی بکرة صحابی مشهور است که در غزوهٔ طایف مسلمان شده وخود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته ودر لشکر حضرت انداخت واز این جهت او را ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ چاه است ان رجلا قال لرسول الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رایت کان میزانا نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا ترازوی فرود آمده است از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس برکشیده شدهٔ تو وابوبکر فرجحت انت پس چرب آمدهٔ تو ووزن ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر وبرکشیده شده ابوبکر وعمر پس چرب آمد ابوبکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر وبرکشیده شد عمر وعثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس برداشته شد ترازو وعجب که آن مرد برکشیدن عثمان وعلی را ندید رضی الله عنهما وگویا آن بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی است میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم استاء بر وزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن ولها جار ومجرور است یعنی اندوهگین شد آن حضرت از جهت این رویا که آن مرد دید چنانکه راوی تعبیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس محزون واندوهگین گردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر وعمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شایبهٔ نایبی خلاف نیست ثم یؤتی الله الملک من یشاء پس تر می دهد خدای تعالی ملک را هر که را می خواهد تعبیر وتاویل کرد آنحضرت برداشتن میزان که زمن خلافت خالص منتهی می شود بابوبکر وعمر که فاروق باشد بر ان وبعد از وی شوبی از ملک می شود در خلافت وبی انتظامی راه می یابد تا بعد از خلافت او بعد خود ملک می شود بخصوص یعنی

گردند چنانکه در حدیث آمده است و فهم این معنی از نوع میزان بجهت
آن کردند که موازنه رعایت کرده می شود در اشیاء متقاربه و در چیزهای که نزدیک باشد بکدیگر و چون متباعد
و متباین شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد و برطرف کرده شد موازنه پس این رویا دلالت
کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر این چنین تفسیر کرده اند شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ
استاء لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول
راوی یعنی فساءها بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاول است و بر وجه
اول است تا ساءهم رواه الترمذی و ابوداود ** الفصل الثالث * عن ابن مسعود ان النبی
صلی الله علیه و آله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود که آنحضرت گفته و خبر داد باصحاب که
یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا می شود و می آید بر شما مردی از اهل بهشت پس
پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر و در احادیث بشارت
بجنت مر جماعه از اصحاب را واقع شده است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جمعا واقع
شده درین باب ذکر کرده اگر کوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده همه شریک
باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب این جا بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضی
احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب * وعن عایشة
قالت بینا راس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی حجری فی لیلة ضاحیة گفت عایشه در
اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله
هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء آیا می باشد مر یکی را از نیکی های او شمار ستاره های آسمان
قال نعم عمر گفت آن حضرت آری عمر آنکسی است که نیکیهای او شمار ستاره های آسمان است مقصود
بیان واقع است که سوال در شب روشن بود پس مراد نجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود
که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجا اند نیکیهای ابوبکر و در کدام
مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیست همه
حسنات عمر مگر مانند یک حسنه از حسنات ابی بکر یعنی حسنات ابوبکر از آن هم بیشتر اند و اگر فرض
کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد با وجود آن ابوبکر افضل است از جهت قوت
حسنات وی بجهت کیفیت و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده
می شود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل وی
ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این را حکیم ترمذی
در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبدالله مزنی آورده است کذا قال ابن ربیع من اکابر علماء الیمن

اليمن شيخ شيوخها في الحديث * رواه رزين * ١٣ * باب مناقب عثمان رضي الله عنه *
احاديث در مناقب وي رضي الله عنه چنانكه روايت كرده اند در مناقب خلفاي ثلثه آمده است
ودر آنچه ذكر كرده اند كفايت است * ١٠ الفصل الاول * عن عايشة قالت كان رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم مضطجعا في بيته گفت عايشه بود آن حضرت بر پهلو خفته در خانه خود كاشفا
عن فخذيه برهنه كننده هر دو ران خود را و بود واننده پرده را از وي او ساقيه يا هر دو ساق خود را شك
راوي است پس استدلال نبود مر كسي را كه رفته است بآنكه فخذ عورت نيست زيرا كه محتمل
صلاحيت حجت ندارد و بعضي تاويل كرده اند كشف آنرا كه از قميص بوده مي زر و گفته اند كه ظاهر از حال شريف
وي صلى الله عليه وآله وسلم اين است والله اعلم فاستاذن ابو بكر پس دستوري خواست ابو بكر
براي در آمدن فاذن له پس دستوري داد آنحضرت او را وهو على تلك الحال و آنحضرت
همبر ان حال بود يعني پوشيده نكرد ران را فتحدث پس سخن كرد ابو بكر يعني نشستن ابو بكر و صحبت داشتن
زماني امتداد هم يافت ثم استاذن عمر فاذن له وهو كذلك پستر استيذان كرد عمر پس اذن داد
آن حضرت مر عمر را و آنحضرت همبر ان حال بود فتحدث پس سخن كرد عمر ثم استاذن عثمان پستر طلب
اذن كرد عثمان در در آمد فجلس رسول الله پس نشست پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم بعد از ان
كه مضطجع بود و گفته اند كه قعود بعد از قيام بود و جلوس بعد از اضطجاع وسوى ثيابه و برابر كرد و اينه
و كرد و آورد آنحضرت جامهاي خود را فلما خرج قالت عايشة پس هنگامي كه بيرون آمد عثمان گفت عايشه
دخل ابو بكر فلم تهتش له ولم تباله در آمد ابو بكر پس نجنبيدي براي وي و باك نداشتي از وي
هشاشت بمعنى بشاشت است و اصل هشاشت شادماني و سبكي نمودن رجل هش بش شادمان
و سبك روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله پستر آمد عمر و نجنبيدي مر او را و باك نداشتي او را
ثم دخل عثمان فجلست وسويت ثيابك پستر در آمد عثمان پس نشستي و كرد آوردي جامهاي خود
را فقال الا استحيي من رجل تستحيي منه الملائكة پس گفت آنحضرت آيا شرم ندارم من از مردي
كه شرم دارند از وي فرشتگان مراد باستحيا اينجا توقير و تعظيم و مبالغه است وفي رواية و در روايتي اين
چنين آمده كه قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حيي بدرستي كه عثمان مردي شرمناك است واني
خشيت ان اذنت له على تلك الحالة و بدرستي من ترسيدم كه اگر اذن كنم مر عثمان را بدر آمدن
بران حالت يعني حالت كشف فخذ ان لا يبلغ الي في حاجته كه نرسد عثمان بسوي من در
حاجت خود يعني از شرم نتواند پيش من آمد و نشست و عرض حاجت و كشف حال خود كرد رواه مسلم
* ١٠ الفصل الثاني * عن طلحة بن عبيد الله از عشره مبشره و برادر زاده ابو بكر صديق است رضي الله
عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لكل نبي رفيق ورفيقي يعني في الجنة عثمان

الفصل الاول *

* الفصل الثاني *

فرمود هر پیغمبر را همدم و یار مهربان است و رفیق من یعنی در بهشت
عثمان است و قول وی یعنی فی الجنة کلام راوی است که بقرینه آنرا فهمیده و بدان تفسیر کرده است
رواه الترمذي ورواه ابن ماجة عن ابي هريرة وقال الترمذي هذا حديث غريب
وليس اسناده بالقوي وهو منقطع ٭ ۲۰ ٭ وعن عبد الرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اولی
تابعی است معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت بفتح همزه و راء و تاء مشدده از مهاجران اولین
معذب در راه خدا است و قصهٔ قتل وی از خوارج مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت النبي
صلی الله علیه وآله وسلم وهو يحث علی جيش العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکه وی
می برانگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را جیش العسرة می گویند به جهت شدت و تنگی که در آنجا
سامان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می خوردند
و شکنبهٔ شتران را می فشردند و آبی بر می کردند چنانکه در کتب سیر مسطور است و بی سامانی از حد تجاوز بود
فقام عثمان فقال پس برخاست عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعير بر من است صد
شتر باحلاسها واقتابها في سبيل الله با احلاس آن و اقتاب آن احلاس جمع حلس
بکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که در زیر فرشهای قاتب می افکنند و احلاس گلیم بر شتر افکندن و اقتاب جمع قتب
بفتح قاف و فوقانیه مفتوحتین پالان شتر ثم حض علی الجيش پس برانگیخت و برغبانید آنحضرت بر لشکر و
ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعير پس گفت عثمان بر منست دویست
شتر باحلاسها واقتابها في سبيل الله ثم حض علی الجيش فقام عثمان فقال علی ثلث مائة بعير
باحلاسها واقتابها في سبيل الله بر منست سیصد شتر فانا رايت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم ينزل عن المنبر وهو يقول فرود می آید از منبر و حال آنکه وی می گوید ما علی عثمان
ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه آنچه بکند بعد ازین حسنه که کرد یعنی
این کفارهٔ اعمال و خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکه در شان اهل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لكم رواه الترمذي ٭ ۲۱ ٭ وعن عبد الرحمن بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد شمس بن عبد مناف اسلام
آورد در روز فتح و بود از طلقاء و او را عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان الی النبي صلی الله
علیه وآله وسلم بالف دينار في كمه گفت آورد عثمان نزد آنحضرت هزار دینار در آستین وی حين
جهز جيش العسرة هنگامی که سامان کرد آنحضرت یا عثمان اسباب جیش عسرة را تجهیز ساختن
اسباب عروس و میت و مسافر فنثرها في حجره پس پراگنده کرد آن هزار دینار را در کنار آن
حضرت فرايت النبي صلی الله علیه وآله وسلم يقلبها في حجره ويقول پس دیدم آنحضرت
را که می گرداند آن دینارها را در کنار خود و می گفت ما ضر عثمان ما عمل بعد اليوم زیان نمی کند

عثمان را بر رحمتی که کند عثمان و هر تقصیری که زود از وی پس از امروز مرتین دوبار فرمود این کلمه (از این جا معلوم می شود که هرگاه که کسی مقبول درگاه افتاده و در دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از آن اگر از وی تقصیری هم زود بکرم الهی مغفور خواهد بود) رواه احمد

۶۰ ❀ وعن انس قال لما امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببیعة الرضوان کان عثمان رضی الله عنه رسول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مكة گفت انس هنگامی که امر کرد آن حضرت صحابه را به بیعت رضوان که در حدیبیه بود و بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اهل مکه که فرستاده بود بسوی ایشان تا بگذارند که به مکه در آید و عمره بجای آرد فبایع الناس پس مبایعت کردند آنحضرت مردم را و عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان عثمان فی حاجة الله وحاجة رسوله بدرستی که عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیه علی الاخری پس زد آنحضرت یک دست خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نایب دست عثمان گردانید و از جانب عثمان بیعت کرد بعضی گویند آن دست راست بود و بعضی گویند دست چپ و منقول است که عثمان رضی الله عنه می گفت که شمال رسول خدا بهتر است از یمین من فكانت ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم پس بود دست آنحضرت مر عثمان را بهتر از دستهای صحابه مر خود ایشان را و این فضیلت خاص است مر عثمان را رضی الله عنه رواه الترمذی

۶۱ ❀ وعن ثمامة بضم مثلثه و تخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء مهمله و سکون زای معجمه القشیری بضم قاف و فتح شین تابعی است از طبقه ثانیه و زمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و حدیث وی در بصریین است قال شهدت الدار حین اشرف علیهم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را هنگامی که اشراف کرد عثمان برین قوم که سرای او را گرد کرده بودند و بقتل وی رضی الله عنه مقید شده اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم الله والاسلام پس گفت عثمان ذکر می کنم و یاد می دهم شما را خدا را و اسلام را یعنی سوال میکنم شما را بحق او و بحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول الله آیا می دانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قدم المدینة قدوم آورد بمدینه و لیس بها ماء یستعذب و نبود بمدینه آبی که شیرین داشته شود غیر بیر رومة جز آب چاه رومه بضم را و سکون واو و بعضی بهمزه نیز گفته اند چاهی کلان است شمال مسجد ذو القبلتین بوادی عقیق که آب او در غایت شیرینی و لطافت و پاکیزگی است که عامه آنرا الآن بیر جنت می خوانند از جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف کردن آن و باقی احوال این چاه در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم فقال من یشتری بیر رومة فیجعل دلوه مع دلاء المسلمین پس گفت آن حضرت کیست که بخرد بیر رومه را و بگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنی وقف کرداند آنرا

دیگر داند او خود را مساوی بدلوهای مسلمانان و از ملک خود بر آورد و مخصوص نخود نداد و بخیر له منها فی الجنة و بدل بنکی و ثوابی که مر آن مشتری را باشد از ان بهره خریدن و وقف کردن آن در بهشت فاشتریتها من صلب مالی پس خریدم من بیر رومه را از اصل مال خود خالص یعنی از سرمایهٔ خود می گویند که خرید بسی و پنج هزار درهم و بر وایتی هشتاد هزار درهم وانتم الیوم تمنعونی ان اشرب منها و شما امروز منع می کنید مرا از نوشیدن من از ان چاه حتی اشرب من ماء البحر تا آنکه می نوشم از آب دریا یعنی آب شور که مانند آب دریاست در شوری و تلخی فقالوا اللهم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری چنین است یعنی تصدیق عثمان کردند و این کلام و تصدیر باللهم برای تاکید و تبرک باسم الهی است فقال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در وقتی که آنحضرت بنای مسجد شریف خود نهاد جای تنگ بود و گنجایش مردم نداشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یشتری بقعة آل فلان کیست که بخرد جای اولاد فلان را مراد جماعهٔ از انصار اند که در همسایگی مسجد بودند و زمینی داشتند که اگر آنرا داخل مسجد کرده اند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کسی است که جای آن جماعه را بخرد فیزیدها فی المسجد پس بیفزاید آن بقعه را در مسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی و گفته اند که شرای آن بقعه به ده هزار درهم بود فانتم الیوم تمنعونی ان اصلی فیها رکعتین پس شما امروز منع می کنید مرا از ین که بگذارم در آن بقعه دو رکعت نماز را فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون انی جهزت جیش العسرة من مالی آیا میدانید که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی ثبیر مکة آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه نام کوهی است بمکه و مشهور آنست که بمناست و بعضی گفته اند در مزدلفه است و چون کوهها بسیار یکدگر چسپیده اند هر دو نسبت می توان داد و معه ابو بکر و عمر و انا با آنحضرت ابو بکر و عمر و من ایستاده بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوه حتی تساقطت حجارته بالحضیض تا آنکه افتاد سنگهای وی بپایان حضیض پستی زمین و دامان کوه و هیچ بیان نکرده اند که سبب جنبیدن کوه چه بود مگر بعضی صفات قهریهٔ حق تجلی کرده یا عظمت و سطوت و قوت نبوت بود والله اعلم فرکضه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق وشهیدان گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا که نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق که ابو بکر باشد و دو شهید که عمر و عثمان اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو و گفته اند که صدیق مرد دایم الصدق و آنکه قول خود را بفعل خود صادق کرده اند قالوا اللهم نعم گفتند آری هم چنین است

است قال گفت عثمان الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید
گواهی دادند سوگند به پروردگار کعبه که من شهیدم ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از اقرار کردن
ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر عناد و اهلاک وی رواه الترمذی والنسائی والدارقطنی
۶۹ ● وعن مرة بضم میم و تشدید را بن کعب صحابی است اعداد او در اهل شام است قال سمعت
من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر
کرد آنحضرت فتنها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهد شد بعد از آنحضرت در امت فقربها پس
نزدیک کرد آنحضرت آن فتنها را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن فمر رجل مقنع فی
ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامهٔ خود را بر سر که آنرا تطلس نیز گویند بمعنی طیلسان بر سر
افکندن و اخبار و آثار در تطلس بسیار آمده و بعضی آنرا مکروه پنداشته و تشبه بیهود داشته و صواب
استحباب و استحسان آنست و این حدیث و امثال آن بدان دست و در شرح سفر السعادة به تفصیل
بیان یافته است و مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون پوشیده و قناع بکسر جامه پوشش و مقنعه بکسر بر سر افکندن
زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد
بر راه راست خواهد بود فقمت الیه مرة بن کعب می گوید پس برخاستم من و رفتم بسوی آن مرد تا بدانم
که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه قال فاقبلت علیه
بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی نمودم آنحضرت را روی عثمان را فقلت
هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد بود در آن روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی
وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ● ۷۰ وعن عایشة ان النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال روایت کرد عایشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصك قمیصا بدرستی
شان این است که شاید خدای تعالی بپوشاند ترا پیراهنی عبارت است از خلافت فان ارادوك
علی خلعه پس اگر بخواهند مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو
از خلافت فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از
برای ایشان و از این جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را وقتی که محاصره کردند او را یوم الدار هر چند جد کردند
مردم بر آن فی الصراح خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل رواه الترمذی و
ابن ماجة وقال الترمذی فی الحدیث قصة طویلة و در این حدیث قصهٔ دراز است و آن قصه
آمدن مصریان بباب خلافت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن
وی از میانه راه بمکر مروان و محاصره کردن و قتل ذو النورین عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست بغایت موحش
و مولم چنانکه در کتب سیر مسطور است و این اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا

الیه راجعون ۸۹ وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فتنة فتنه را فقال تقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آن حضرت کشته می شود این دران فتنه بظلم لعثمان گفت این را برای عثمان واشارت کرد بهذا بسوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ۹۰ وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله وسکون ها مولای عثمان است رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابوسهله گفت مرا عثمان روز دار که روز واقعهٔ قتل او بود ومراد بدار دار عثمان است که دروی محصر بود و شهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد عهد الی عهدا آنحضرت پیمان کرده واندرز نموده است بسوی من که حزن نای خود را یا وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم وترک قتال با ایشان وانا صابر علیه ومن صبر کننده ام بران عهد وپیمان و قتال نمی کنم با ایشان و الا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آی و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو بر ایشان تنگ کرده رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح

* ۳ * الفصل الثالث * عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از وی ابوحنیفه وثوری وجز ایشان قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت گفت آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواهد حج را فرای قوما جلوسا پس دید گروهی را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعهٔ از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت پس کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر است قال یا ابن عمر انی سائلك عن شیء گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن وخبر ده مرا هل تعلم ان عثمان فر یوم احد آیا میدانی تو که عثمان گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از جنگ بدر و حاضر نشد آن را قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان جنگ بدر را قال هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آن را قال نعم گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون اینها جا ابن عمر تصدیق آن مرد کرد قال گفت الله اکبر والله اکبر از جهت تعجب و تعرض از عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال ابین لك گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی میدهم که خدای تعالی عفو کرده و درگذرانیده است از وی اشارت کرد بکریمهٔ ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و

* الفصل الثالث *

(باب مناقب عثمان رض)

لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حليم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد جماعۀ را برگماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند پس کافران هزیمت خوردند و ایشان دنبال کافران کردند و بقصد غنیمت برآمدند و کاذ هزیمت [illegible] شد پس حق سبحانه تعالی از ایشان شکایت می کند بازمی فرماید که هر آئینه بتحقیق عفو کرد خدای تعالی از ایشان و این مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هرکه داخل این تقصیر بود خدای تعالی عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر لانه کان تحته رقیة بنت رسول الله اما غایب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را سبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم وکانت مریضة و بود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مرعثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان لك اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه بدرستی مر ترا مزد و ثواب مردیست از آن کسان که حاضر شده است غزوۀ بدر را و حصۀ او نسبت یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا و آخرت واما تغیبه عن بیعة الرضوان واما غایب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر می بودی از جمله بزرگواری کم از عثمان هر آئینه می فرستاد آنحضرت اورا فبعث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا به مشرکان از جانب آنحضرت سخن کند وایشانرا از تعرض بوی باز دارد وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة و بود بیعة الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بیده الیمنی بدست راست خود هذه ید عثمان این دست من نایب دست عثمان است فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان وگفت آنحضرت این بیعت است مرعثمان را ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معك پس گفت ابن عمر بر این کلمات را با این مقاله مرا اکنون که بیان کردم باخود و بگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاری ٭٭ وعن ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه و آله وسلم یسر الی عثمان روایت است از ابی سهله مولای عثمان رضی الله عنهما گفت گشت آن حضرت که پنهان می گوید سخنی را بعثمان و آن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قایم شود و قتل کنند او را و صبر باید کرد او را در آن ولون عثمان یتغیر وحال آنکه رنگ عثمان دیگرگون می کرد از جهت قطاعت آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا تقاتل پس هرگاه که شد واقعۀ یوم الدار گفتیم ما آیا قتال نمی کنیم با ایشان قال لا گفت قتال نکنید ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عهد الی امرا بدرستی آنحضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده و باز دارنده ام نفس خود را بر آن امر یعنی الحراج صبر باز داشتن کسی را از برای کشتن فقتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ٭٭ وعن ابی حبیبة بفتح حاء کسر باء اولی وسکون

تحتانیه تابعی طائی است و اسم او کنیت او ست و ابن حبان اورا در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار وعثمان محصور فیها روایت می کند که وی در آمد دار عثمان را در حال آنکه عثمان رضی الله عنه احاطه کرده شده و تنگ گرفته شده است در دار وانه سمع ابا هریرة و بدرستی ابو حبیبه شنیده ابو هریره را که یستاذن عثمان فی الکلام طلب اذن می کند ابو هریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابو هریره به عثمان رضی الله عنهما اگر بفرمائی سخن بحضرت تو عرض کنم فاذن له پس اذن کرد عثمان ابو هریره را رضی الله عنهما و گفت بگو چه می گوئی فقام پس بایستاد ابو هریره فحمد الله پس سپاس ادا کرد حمد ادا او واثنی علیه و ستایش کرد بر خدا چنانچه برای خطبه می کنند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول پس گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که می گوید انکم ستلقون بعدی فتنة واختلافا بدرستی شما هر انجام است که به بینید پس از من بلاها را که در ان آزمایش شما باشد و مخالفت کنید با یکدیگر او قال یا گفت آن حضرت اختلافا و فتنة بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه برعکس روایت اولی شک راوی است فقال له قائل من الناس فمن لنا پس گفت مر آنحضرت را گوینده از مردم پس کیست مارا یعنی کرا متابعت کنیم که در متابعت وی مو دماید در زبان یا رسول الله او ماتامرنا به گفت آن گوینده پس چه امری کنی مارا فقال علیکم بالامیر واصحابه گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر و اصحاب وی کنید وهو یشیر الی عثمان بذلک و حال آنکه ابو هریره اشارت می کند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی اراده امیر ازین باید کرد که امیر ماست رواهما روایت کرد این دو حدیث را یعنی حدیث سهل را و ابی حبیبه را البیهقی فی شعب الایمان * ٢٠ * باب مناقب هولاء الثلثة رضی الله عنهم * یعنی احادیث در مناقب ابوبکر و عمر وعثمان رضی الله عنهم مجتمع نیز وارد شده در ین باب آن احادیث را ذکر کرده * ٣ * الفصل الاول * عن انس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم صعد احدا روایت است از انس که آنحضرت بر آمد احد را بفتحتین جبل مشهور بمدینه مطهره وابوبکر وعمر وعثمان نیز بر آمده بودند با آنحضرت فرجف بهم پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آن حضرت برجای خود باش ای احد فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبری وصدیقی و دو شهید رواه البخاری * ٤٠ * وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی حائط من حیطان المدینة گفت ابو موسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه و آن بستانی است که در وی بیر اریس است بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و سین مهمله و در آخر نام چاهی است در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب گشادن در بستان کرد فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم افتح له وبشره بالجنة پس گفت آن حضرت در بگشا برای او و بشارت

وبشارت دهم او را به بهشت ففتحت له پس بگشادم در برای او فاذا

ابوبکر پس ناگاه ابوبکر است آن مرد فبشرته بما قال رسول الله پس بشارت دادم مر او را بچیزی

که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت ثم جاء رجل

فاستفتح پس آمد مردی وطالب در کشادن کرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

افتح له وبشره بالجنة بگشا در برای او و بشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له فاذا عمر فاخبرته

بما قال النبي صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس بگشادم در برای او پس ناگاه آن مرد

عمر است پس خبر دادم او را بچیزی که گفت پس شکر گفت عمر مر خدا را ثم استفتح رجل فقال

لی افتح له وبشره بالجنة علي بلوی تصیبه پس طلب کرد کشادن در را مردی پس گفت آن

حضرت مرا بگشا در برای او و بشارت ده او را به بهشت بر بلائی که میرسد او را فاذا عثمان فاخبرته بما

قال النبي صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس شکر گفت عثمان بر بشارت بهشت ثم قال

پس گفت الله المستعان خدا است طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا متفق علیه ❊ الفصل الثانی

عن ابن عمر قال كنا نقول ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حي گفت ابن عمر بودیم ما که

می گفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم یعنی این سه کس را هم ذکر

می کردیم ومقبول ومرضی درگاه نبوت بودند ومشهور بودند میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان و

رضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است وابهام آن دارد که داخل حدیث باشد آنچه راویان ذکر

می کنند نزد ذکر اصحاب ومراد آن باشد که می گفتیم ما که ابوبکر وعمر وعثمان راضی است خدای از ایشان

رواه الترمذي ❊ ❊ الفصل الثالث ❊ عن جابر ان رسول الله روایتست از جابر که پیغامبر خدا صلی

الله علیه وآله وسلم قال گفت اري الليلة رجل صالح نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی

صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که كان ابي بكر نيط برسول الله گویا که ابوبکر در آویخته

شده است وپیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نيط بکسر نون وسکون

تحتانیه از نوط بمعنی در آویختن ونيط عمر بابي بكر ودر آویخته وپیوسته شده است عمر بابی بکر

ونيط عثمان بعمر ودر آویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا

گفتیم اما مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود است صلی الله علیه وآله وسلم واما نوط

بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذي بعث الله به نبیه واما در آویختن وپیوستن بعضی از ایشان

به بعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته وفرستاده است خدای تعالی بدان کار

پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای او یند در اجرای احکام دین وشریعت بهمین ترتیب

رواه ابوداود * ٢٠ * باب مناقب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه *

مناقب وی رضی الله عنه بسیار اند خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث. بیشتر از آنچه مذکور
است مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از انها را وضع نیز راه یافته باشد وشیخ مجدالدین
شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقول در فضایل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرده گفت. بطلان آن ببدیهه
عقل معلوم است این جا نیز گفته که در فضایل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع
کرده اند اما اصح ترین آن احادیث است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایای نام نهاده اند اول هر حدیث یا
علی واز انجمله یک حدیث ثابت است یاعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی این چنین گفته است والله
اعلم انتهی وبالجمله در وقوع احادیث از طرفین بجهت تعصب وغلو که داده اند که در میان ایشان است
شبهه نیست ودر نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب ومکابره راه یافته است
والله اعلم بحقیقة الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه هم چنین است کذا ذکره والله اعلم واز امام
احمد و نسائی وغیر ایشان منقول است که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید
جید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده وسیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است
در زمان وی اختلاف واقع شده ومخالفان که با وی محاربه کردند وبروی خروج نمودند بسیار شدند پس
علما خواستند که منتشر کردانند مناقب او را از برای رد بر مخالفان باین باعث بسیاری از صحابه
آنرا روایت می کردند والافضایل ثلثه ومناقب ایشان بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکره
السیوطی

* الفصل الاول *

* ١ * الفصل الاول * عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که
گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی وخلیفه او
بود الا انه لا نبی بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من وهارون پیغمبر بود ونه پیغمبری. متفق
علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقتی فرمود که خلیفه گردانید علی را رضی الله
عنه بر اهل وعیال خود وخود بغزوه تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی
الله عنه که گذاشتی مرا بر زنان وخردان گویا که ناقص ونازل دانست وی رضی الله عنه گذاشتن آنحضرت
او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزله
هارون از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه کرد اید در قوم خود وباین حدیث تعلق کرده اند وتمسک
نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق علی است رضی الله عنه وآن
حضرت وصیت کرده او را بخلافت وعلمای اهل سنت وجماعت می گویند که حجت نیست مر ایشان را
در این بلکه ظاهر حدیث آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه ساخت مدت

غیبوبت او بغزوهٔ تبوک چنانکه موسی علیه السلام هارون را خلیفه گردانید در قوم

جز در مدت غیبوبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی

است به چهل سال و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در همین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را

برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می نمود و ابن ام مکتوم

امامت میکرد بمردم اگر خلافت مطلق می بود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اسم بود و آمدی

که از علمای اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث و لیکن خطا کرده زیرا که حدیث متفق اند بر

صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشانست و بعضی گفته اند الا انه لا نبي بعدي در بعضی طرق نیست و اگر

باشد دلالت نکند از وی بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه بر آن بعد از وفات بلا واسطه ٭٭٭ وعن زر

بکسر زای و تشدید رای ابن حبیش بضم مهمله و فتح موحده و شین معجمه در آخر تابعی است که جاهلیت و اسلام

را دریافته شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند که عمر وی صد و سی و

بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قراءت

بود و عبد الله بن مسعود از وی چیزها در عربیت می پرسید قال قال علي گفت زر که گفت علی مرتضی

رضی الله عنه والذي فلق الحبة سوگند بخدائی که شگافت دانه را یعنی رویانید و بر آورد از وی نبات

چون دانه در زمین شگافته می شود و برأ النسمة و پیدا کرد خلق را نسمه بفتحات نفس و روح را و انسان

و بمعنی خلق نیز آید لعهد النبي الامی که تحقیق پیمان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی

صلی الله علیه و آله وسلم الی بسوی من ان لا یحبني الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مومن و لا

یبغضني الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی

نشان نفاق اعاذنا الله ٭ رواه مسلم ٭٭ وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار

است و آخر کسی است که مرده در مدینه از صحابه و در زمان رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پانزده

ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یوم خیبر روایت می کند که آنحضرت گفت روز

غزوهٔ خیبر که بر هشت مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزارع دارد و این غزوه در سنه سابع بود

لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه هر آئینه بدهم این علم را فردا مردی را که بگشاید

خدای تعالی یعنی قلعهٔ خیبر را بر دو دست وی یحب الله و رسوله دوست می دارد آن مرد خدا او رسول

خدا را و یحبه الله و رسوله و دوست می دارد او را خدا او رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله

پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و آمدند در ملازمت

او کلهم یرجون ان یعطاها در حالی که همه صحابه امید می دارند که داده شود رایت بایشان آورده اند که

صحابه را تمام شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد فقال این علي بن

ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن ابی طالب و بس
مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم بعد از آن در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر آن حضرت صلی
الله علیه و آله وسلم ملحق شد فقالوا هو پس گفتند وی یا رسول الله یشتکی عینیه شکایت می کند هر دو چشم
خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را
بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن
انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ حتی کان لم یکن به
وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی دردی برأ بضم باء و سکون راء به شدن از بیماری و
بعد از ان هرگز درد نکرد چشم او فاعطاه الرایة پس داد آن حضرت علی را رایت فقال علی یا
رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا جنگ می کنم با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند
قال انفذ علی رسلك برو بهمواری و نرمی خود انفذ بذال معجمه در گذشتن تیر از جائی که رسید
بر ان و رسل بکسر راء و سکون سین روش نرم و شیرا حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی در زمین
ایشان ساحة الدار کشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پس بخوان ایشان را به مسلمانی
واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه و خبر ده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق
خدا در اسلام فوالله لان یهدی الله بك رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آئینه اینکه هدایت کند
خدای تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لك من ان یکون لك حمر النعم بهتر است ازین
که باشد مر ترا چارپایهای سرخ و شتران سرخ که اعز و انفس اموال است نزد عرب و این مثل شده است
نزد عرب در بهتری نفیس و حمر بسکون میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است متفق علیه و ذکر حدیث
البراء قال لعلی و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منك تو از منی و من از تو فی باب بلوغ الصغیر ※ ※ الفصل الثانی ※ ※الفصل الثانی※
عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد از قدمای صحابه و فضلای ایشان است و ملائکه بزیارت وی
می آمدند و بر وی سلام می کردند ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان علیا منی وانا منه روایت
کرده است که آن حضرت گفت که علی از من است و من از وی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال و
اخلاص و یگانگی وهو ولی کل مؤمن و وی ولی هر مسلمان و دوست و محب و ناصر او ست رواه الترمذی
※ ۲ ※ وعن زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کنت مولاه فعلی مولاه
زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است و در هفده غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بوده و از خواص امیرالمومنین
علی است رضی الله عنهما روایت می کند که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز
مولای آن کس است رواه احمد والترمذی و این حدیث در فصل ثالث به تفصیل بیاید و در انجا

(باب مناقب علی رض) وعن حبشي بضم مهمله و سکون موحده و کسر معجمه و تشدید یا بن جنادة بضم جیم و تخفیف نون مرا و را صحبت است و دیده است آنحضرت را در حجة الوداع عداد او در اهل کوفه است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی مني وانا من علی علی از من است و من از علی ام ولا یؤدي عني الا انا او علي و ادا نکند و حق نگذارد و از جانب من بعکس مگر من یا علی و دران سال که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه را بحج فرستاد و امیر حاج ساخت بعد از برآمدن وی متعاقب علی مرتضی را رضی الله عنه نیز فرستاد تا نقض عهد مشرکان کند و سورهٔ برات را که در وی درین باب آیات منزل است بر ایشان بخواند و ندا کند که مشرکان نجس اند نزدیک نشوند به مسجد حرام بعد ازین سال و جز این احکام دیگر و عادت عرب بود که چون میان ایشان گفت و گوئی می شد از نقض و ابرام وصلح و عهد واستلام ادا نمی کرد این امور را اگر کسی که سید قوم و بهتر ایشانست یا کسی که متصل است بوی از قرابتان و خویشان وی و هر که جز ایشان است از وی قبول نمی کردند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه فرستاد تا این کار کند و این حدیث فرمود رواه الترمذي ورواه احمد عن ابي جنادة وعن ابن عمر قال آخی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین اصحابه گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود و میان هر دو کس از صحابه بیکدیگر و عقد مودت و اخوت بست و این بعد از پنج ماه از قدوم مدینه بود فجاء علی تدمع عیناه پس آمد علی رضی الله عنه در حالی که اشک می ریزد هر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابك برادری دادی میان یاران خود ولم تواخ بیني وبین احد و برادری ندادی میان من و میان هیچ یکی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انت اخي في الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت ترا چه حاجت و چه مناسبت که بدیگری برادری دهم رواه الترمذي وقال هذا حدیث حسن غریب وعن انس قال کان عند النبي صلی الله علیه وآله وسلم طیر روایت است از انس گفت بود نزد آنحضرت پرندهٔ یعنی بچه و در روایات دیگر پرندهٔ بریان کرده شده فقال پس گفت آنحضرت و دعا کرد اللهم ائتني باحب خلقك الیك یاکل معي هذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست داشته ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاءه علی پس آمد آنحضرت را علی رضی الله عنه فاکل معه پس خورد با وی رواه الترمذي وقال هذا حدیث غریب و این حدیث دلالت دارد بر آنکه علی مرتضی رضی الله عنه احب خلق خدا بود نزد خدا و شارحان بدان رفته اند و تخصیصات و تقییدات می کنند که از جملهٔ احب خلق خدا مراد است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی الله علیه وآله وسلم یا کسی که اهل ان اقرب و احق است باحسان کردن من بوی و غالبا این تخصیصات بجهت آن است

که احبیت از ابی بکر صدیق وعمر فاروق لازم نیاید و بحقیقت حاجت باین
تخصیصات نیست زیرا که یقین است که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین و
افضل المخلوقین است صلی الله علیه و آله وسلم و در صحابه اگر بعضی را محبوب تر به بعضی وجوه وحیثیات دارند چه
می شود و افضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئلهٔ
افضلیت و احبیت بعضی علما گفته اند و مقام وسیع است این همه تضییق در کار نیست فافهم وبالله
التوفیق ۶ وعن علی رضی الله عنه قال کنت اذا سألت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال می کردم ومی طلبیدم از آن حضرت چیزی می داد مرا و دائم
واذا سکت ابتدأنی و چون خاموش می شدم می داد مرا بی سوال و این مقام محبوبیت است
رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ۷ وعنه وهم از علی است قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها من سرای حکمتم وعلی در آنست ومشهور
بلفظ انا مدینة العلم وعلی بابها و گفته که شک نیست که علم از آن حضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده
ومخصوص بمرتضی نیست بلکه تخصیص بوجهی خاص خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر خواهد بود مثلا چنانکه
آمده است اقضاکم علی واصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح هروی است که شیعی
است و لیکن صدوق است و در تعظیم اصحاب تقصیر نمی کرد رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب
وقال روى بعضهم هذا الحديث عن شريك و گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را
از شریک قاضی که از تابعین است ولم یذکروا فیه عن الصنابحی و ذکر نکرده اند در وی از صنابحی چنانکه در
بعضی روایات آمده است ولا نعرف هذا الحديث عن احد من الثقات ونمی شناسیم این حدیث را
از هیچ یکی از ثقات غیر شریک جز شریک و کلام درین باب بسیار است پارهٔ از آن در شرح مذکور است
۸ وعن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیا یوم الطائف فانتجاه گفت جابر
خواند آنحضرت علی را در غزوهٔ طائف پس راز گفت با وی فقال الناس لقد طال نجواه مع
ابن عمه پس گفتند مردم هر آئینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفته ام با وی
از پیش خود ولیکن خدای تعالی راز گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با او پس راز
گفتم من بجهت فرمان برداری کردن امر حق تعالی را و تواند که معنی آن باشد که من ابتدا کرده از گفتن با وی
نکرده ام ولیکن خدای تعالی راز می گوید با وی و القای امر او می کند در دل وی من نیز راز می گویم با وی
از جهت موافقت و متابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذي ۹ وعن ابی سعید قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم لعلی گفت ابوسعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل لاحد

يجنب في هذا المسجد غيري وغيرك ای علی روا نیست مر ہیچ یکی را کہ جنب بگذرد درین مسجد غیر من و جز تو اتفاقاً در آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در علی مرتضی رضی اللہ عنہ و ممر ایشان در مسجد واقع شدہ بود و جایز است ہر کسی را کہ در راہی کہ از ان راہ می گذرد وی بجانب مسجد واقع شود اگرچہ جنب باشد از مسجد بگذرد و لہذا قید کرد و فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد کہ ممر واقع شد و ضروری است مرور در ان بخلاف سایر مساجد قال علي بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمہ مردی مشہور است از عباد کویند کہ پنجاہ و پنج حج گذارد و حدیث شنید و از جماعۂ از ایمہ روایت کرد و شیعی محض است و لیکن ثقہ صدوق است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمہ و صرد بضم صاد مہملہ و فتح را کوفی طحان سماع دارد از معتمر بن سلیمان و روایت کرد از وی علی بن المنذر ما معنی هذا الحديث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لا يحل لاحد يستطرقه جنبا غيري وغيرك حلال نیست مر ہیچ یکی را کہ راہ سازد او را در حالت جنابت جز من و جز تو رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ٥٠ وعن ام عطية انصاریہ است کہ از کبار صحابیات بغزوات میرفت ہمراہ آن حضرت و بیمار داری می کرد بیماران را و دوای کرد مجروحان را قالت گفت ام عطیہ بعث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جيشا فيهم علي فرستاد آنحضرت لشکری را کہ در ایشان علی بود رضی اللہ عنہ قالت گفت ام عطیہ فسمعت رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم وهو رافع يديه يقول پس شنیدم آنحضرت را و حال آنکہ آنحضرت بر دارندہ بود ہر دو دست خود را بدعای گفت اللهم لا تمتني حتي تريني عليا خداوندا ممیران مرا تا آنکہ بنمائی مرا علی را دلالت دارد برغلبۂ محبت آنحضرت او را تا لم او بفراق وی رضی اللہ عنہ رواه الترمذي ※ ٨ ※ الفصل الثالث ※ عن ام سلمة روایت است از ام سلمہ کہ از ازواج مطہرہ است قالت قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم لا يحب عليا منافق ولا يبغضه مؤمن دوست ندارد علی را ہر کہ منافق است و دشمن ندارد او را ہر کہ مومن است چنانکہ در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن غريب اسنادا ٢٠ وعنها و ہم از ام سلمہ است قالت قال رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم من سب عليا فقد سبني کسی کہ دشنام دہد علی را پس بہ تحقیق دشنام داد مرا از جہت آنکہ لازم می آید از سب او سب من رواه احمد ٣٠ وعن علي رضي الله عنه قال قال لي النبي گفت علی کہ گفت مرا پیغمبر صلی الله عليه وآله وسلم فيك مثل من عيسي در تو شبہی است از عیسی پیغمبر ابغضته اليهود حتي بهتوا امه دشمن داشتند او را یہود تا آنکہ دروغ بر بستند مادر او را کہ مریم بود ساست و نسبت کردند بزنا واحبته النصاري حتي انزلوه بالمنزلة التي ليست له و دوست داشتند او را نصاری تا آنکہ فرود آوردند و نشاندند او را

که احبیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید و بحقیقت حاجت باین
تخصیصات نیست زیرا که یقین است که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین و
افضل المخلوقین است صلی الله علیه و آله وسلم و در صحابه اگر بعضی را محبوبتر به بعضی وجوه و حیثیات دارند چه
می شود و افضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئله
افضلیت و احبیت بعضی علما گفته اند و مقام وسیع است این همه تضییق درکار نیست فافهم وبالله
التوفیق ۷۶ • وعن علی رضی الله عنه قال كنت اذا سألت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال می کردم و می طلبیدم از ان حضرت چیزی می داد مرا و دوام
واذا سكت ابتدأني و چون خاموش می شدم می داد مرا بی سوال و این مقام محبوبیت است
رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ۷۷ • وعنه و هم از علی است قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم انا دار الحكمة وعلی بابها من سرای حکمتم و علی در آنست و مشهور
بلفظ انا مدينة العلم وعلی بابها گفته که شک نیست که علم از ان حضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده
و مخصوص بمرتضی نیست بلکه تخصیص بوجهی خاص خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر خواهد بود مثلا چنانکه
آمده است اقضاكم علی و اصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صلاح هروی است که شیعی
است و لیکن صدوق است و در تعظیم اصحاب تقصیر نمی کرد رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب
وقال روى بعضهم هذا الحديث عن شريك و گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را
از شریک بفتح شین کبار تابعین است ولم يذكروا فيه عن الصنابحي و ذکر نکرده اند در وی از صنابحی چنانکه در
بعضی روایات آمده است ولا نعرف هذا الحديث عن احد من الثقات و نمی شناسم این حدیث را
از هیچ یکی از ثقات غير شريك جز شریک و کلام درین باب بسیار است پارهٔ از ان در شرح مذکور است
۷۸ • وعن جابر قال دعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليا يوم الطائف فانتجاه گفت جابر
خواند آنحضرت علی را در روز غزوهٔ طایف پس راز گفت با وی فقال الناس لقد طال نجواه مع
ابن عمه پس گفتند مردم هر آئینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ما انتجيته ولكن الله انتجاه من راز نگفته ام با وی
از پیش خود و لیکن خدای تعالی راز گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با او پس راز
گفتم من بجهت فرمان برداری کردن امر حق تعالی را و تواند که معنی آن باشد که من ابتدا راز گفتن با وی
نکرده ام و لیکن خدای تعالی راز می گوید با وی و القای اسرار می کند در دل وی من نیز راز می گویم با وی
از جهت موافقت و متابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذي ۷۹ • وعن ابی سعيد قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم لعلی گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت مر علی را يا علی لا يحل لاحد

يجنب في هذا المسجد غيري وغيرك اى على روا نيست
مرهيچ يكى را كه جنب باشد در آمدن در ين مسجد جز من و جز تو اتفاقا در آنحضرت صلى الله عليه و آله وسلم و در على مرتضى رضى الله عنه و ممر ايشان در مسجد واقع شده بود و جائز است مر كسى را كه در راهى كه از آن راه مى گذرد وى بجانب مسجد واقع شود اگر چه جنب باشد از مسجد بگذرد و لهذا تقيد كرد و فرمود در ين مسجد يعنى در ين مسجد كه ممر واقع شد و ضرورى است مرور در ان بخلاف ساير مساجد قال علي بن المنذر گفت على بن المنذر بضم ميم و سكون نون و كسر ذال معجمه مردى مشهور است از عباد گويند كه پنجاه و پنج حج گذارده و حديث شنيده و از جماعهٔ از ائمه روايت كرده شيعى محض است وليكن ثقه صدوق است و ابن حبان او را در ثقات ذكر كرده فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بكسر ضاد معجمه و صرد بضم صاد مهمله و فتح را كوفى طحان سماع دارد از معتمر بن سليمان و روايت كرد از وى على بن المنذر ما معني هذا الحديث چيست معنى اين حديث قال گفت ضرار بن صرد لا يحل لاحد يستطرقه جنبا غيري وغيرك حلال نيست مرهيچ يكى را كه راه سازد او را در حالت جنابت جز من و جز تو رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب ٭ ١٠ ٭ وعن ام عطية انصاريه است كه از كبار صحابيات است بغزوات ميرفت همراه آن حضرت و بيمار دارى مى كرد بيماران را و دواى كرد مجروحان را قالت گفت ام عطيه بعث رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم جيشا فيهم علي فرستاد آنحضرت لشكرى را كه در ايشان على بود رضى الله عنه قالت گفت ام عطيه فسمعت رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم وهو رافع يديه يقول پس شنيدم آنحضرت را و حال آنكه آنحضرت بر دارنده بود هر دو دست خود را بدعا مى گفت اللهم لا تمتني حتى تريني عليا خداوندا ممیران مرا تا آنكه بنمائى مرا على را و دلالت دارد بر غلبهٔ محبت آنحضرت او را و تألم او بفراق وى رضى الله عنه رواه الترمذي ٭ ٨ ٭ الفصل الثالث ٭ عن ام سلمة روايت است از ام سلمه كه از ازواج مطهره است قالت قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم لا يحب عليا منافق ولا يبغضه مؤمن دوست ندارد على را هر كه منافق است و دشمن ندارد او را هر كه مومن است چنانكه در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن غريب اسنادا ٭ ٢ ٭ وعنها و هم از ام سلمه است قالت قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم من سب عليا فقد سبني كسى كه دشنام دهد على را پس به تحقيق دشنام داد مرا از جهت آنكه لازم مى آيد از سب او سب من رواه احمد ٭ ٣ ٭ وعن علي رضي الله عنه قال قال لي النبي گفت على كه گفت مرا پيغمبر صلى الله عليه و آله وسلم فيك مثل من عيسى در تو شبهى است از عيسى پيغمبر ابغضته اليهود حتى بهتوا امه دشمن داشتند او را يهود تا آنكه دروغ بر بستند مادر او را كه مريم پارسا ست و نسبت كردند بزنا واحبته النصارى حتى انزلوه بالمنزلة التي ليست له و دوست داشتند او را نصارى تا آنكه فرود آوردند و نشاندند او را

الفصل الثالث

بمنزلهٔ مرتبهٔ که ثابت نیست او را که او را الله یا ابن الله گفتند ثم قال
یهلك فی رجلان پس گفت علی رضی الله عنه هلاک می شوند در من واز جهت من دو مرد محب مفرط یکی
دوست دارنده و از حد درگذرنده یقرظنی بما لیس فی مدح می کند مرا بچیزی که نیست در من تقریظ بقاف و
ظاء معجمه ستودن کسی را بحق یا باطل و بضاد و نیز آمده است ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی دیگر
دشمن که باعث می شود او را عداوت من بر آنکه بهتان می کند بر من و چیزها بر می بندد بر من که بری کردانیده
است خدای تعالی مرا از ان و از اینجا معلوم می شود که محبت همان قدر محمود است که از حد نگذرد و موافق
قاعدهٔ عقل و شرع باشد و محبت چون مفرط شد بضلال کشد و از طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد و منسوب
بضلال گرداند و متصف باین صفت اهل سنت و جماعت اند که از طرفین افراط و تفریط درین باب محفوظ
اند خصوصا آنها که گرد تعصب بر چهرهٔ حال ایشان نه نشسته و بر اوسط میروند و بالجمله سرمایهٔ سعادت و جناح
نجاح دو چیز است محبت خاندان و تعظیم اصحاب سعی باید کرد که این هر دو جمع کرده و اعتدال بذیرد رزقنا الله
رواه احمد ** وعن البراء بن عازب وزید بن ارقم هر دو از مشاهیر صحابه اند واز مخلصان جناب
مرتضوی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما نزل بغدیر خم روایت میکند که آنحضرت چون فرود آمد در
وقت رجوع از حجة الوداع بموضع که نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمه وتشدید میم در جحفه میان حرمین اخذ بید
علی کرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی الله عنه فقال پس گفت بعد از آنکه جمع کرد صحابه را و در
روایتی آمده است که آنحضرت منبری ساخت از پالانهای شتر و بر آمد بران الستم تعلمون انی اولی
بالمؤمنین من انفسهم آیا نمی دانید شما که من نزدیک تر و دوست ترم بمومنان از نفسهای ایشان
چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است و در روایتی آمده است که سه بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابه بلی قال
بعد از آنکه مومنان علی العموم فرمود هر مومن را نیز ذکر کرد و گفت الستم تعلمون انی اولی لکل
مؤمن من نفسه آیا نمی دانید که من اولی واقربم بهر مومن از نفس وی یعنی امر می کنم مومنان را مگر در آنچه
صلاح و نجاح و خیریت دنیا و آخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر وفساد نیز می خوانند
قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه پس گفت آنحضرت خداوندا کسی که هستم من
مولای او پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد
علی را وعاد من عاداه و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی واحب من احبه وابغض
من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله و یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذار و یاری مده
کسی را که فرو گذارد و یاری ندهد او را وادر الحق معه حیث دار و بگردان حق را با علی هر سوی که بگردد
فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلك پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از ان فقال له هنیئا یا ابن ابی
طالب پس گفت عمر گوارنده باشی وشاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن

 كل مؤمن و مؤمنة صبح کردی و شام کردی و گشتی مولی هر مرد و زن مسلمان
رواه احمد بدانکه این اقوی چیزی است که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان نص تفصیلی
بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه و میگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت است بدلیل قول آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم الست اولی بکم نه ناصر و محبوب و الا احتیاج به جمع کردن صحابه و خطاب کردن بایشان
و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که می دانست و می شناخت آن را هر یکی از صحابه
و مثل این دعا نمی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعة را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولایه
آنچه مر آنحضرت را است از ولا بر امت پس این نص صریح است بر خلافت وی رضی الله عنه و این
حدیث صحیح است بی شک روایت کرده اند آن را جماعتی مانند ترمذی و نسائی و احمد و طرق وی کثیر
است روایت کرده اند آن را شانزده صحابی و در روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آن را از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سی صحابی گواهی دادند بدان مر علی را وقتی که نزاع و خلاف کرده شد با وی
در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید آن صحاح و حسان است و التفات نیست بقول کسی که
سخن کرده است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع است
زیرا که وارد شده است از طرق متعدده که تصحیح کرده است اکثر آن را ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر
في الصواعق و گفته ولیکن ما می گوییم شیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل
امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که این
حدیث متواتر نیست با وجود خلاف در آن اگرچه خلاف مردود است بآنکه طعن کنند در آن بعضی از ائمه
حدیث و عدول ایشانند که رجوع است بایشان درین امر مثل ابی داود سجستانی و ابی حاتم رازی و
جز ایشان و روایت نکرده اند آن را از اهل حفظ و ایقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند
مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن
دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجائب است و ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت
و بتحقیق رد کرده اند اهل سنت و جماعت رد بر شیعه و کلام ایشان درینجا طویل است که در صواعق محرقه ذکر
کرده و ما چیزی از آن بطریق اختصار آورده ایم گفته است لا نسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه
بمعنی محبوب و ناصر است زیرا که لفظ مولی مشترک است میان چند معنی معتق و عتیق و متصرف در امر
و ناصر و محبوب و تعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد و ما و ایشان متفق بر صحت اراده
محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه سید ما و حبیب ما و ناصر ما است و سیاق حدیث بنظر ناظر درین
معنی است و بودن مولی بمعنی امام معهود و معلوم نیست در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده
است که مفعل بمعنی افعل می آید و می گویند که این چیز اولی است از فلان چیز و نمی گویند که مولی است از وی

پس غرض از تنصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تنصیص بر ان داعی تر و موکدتر است مزید شرف او را رضی الله عنه و ازین جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی بالمومنین من انفسهم و دعا نیز از همین جهت است و در بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و جز وی بسند صحیح آمده و این دلالت دارد که مراد حث و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است و نیز می گویند که سبب این آنست که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی و در صحیح بخاری آورده و ذهبی تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت و فرمود یا بریده الست اولی بالمومنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید درین نمود و گفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی به معنی اولی است ولیکن از کجا لازم آید که اولی بامامت مراد است بلکه بقرب و اتباع چنانکه در قران مجید می فرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل و در وقت عقد بیعت مراد او را و تقدیم ائمه ثلثه باجماع است و علی رضی الله عنه نیز در ان اجماع داخل است و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم و چگونه نص بر امامت باشد و حال آنکه حجت نیاوردند بدان علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله عنه خود تصریح کرده است که نص نیست از ان حضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است و در صحیح بخاری و غیر وی آمده است که علی و عباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مرض موت بر آمدند و عباس بعلی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آن را از ان حضرت و علی فرمود نمی طلبم الحدیث و اگر این حدیث نص می بود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود بمراجعت بآنحضرت و پرسیدن از وی صلی الله علیه و آله وسلم و گفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما بیش و تجویز نسیان تمامه صحابه خبر یوم غدیر را و پوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان از ان قبیل است که عقل تجویز نمی کند آن را پس ایشان در حالت بیعت با ابی بکر یاد داشتند آن را و عالم بودند بدان و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از روز غدیر خطبه خواند و آشکارا کرد حق ابی بکر و عمر را و گفت که امیر نشود بر شما هیچ یکی چنانچه در اخبار آمده است و بتحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حث کرده و ترغیب نموده است بر مودت اهل بیت خود و محبت اتباع ایشان

 وفرق است میان محبت وخلافت وشیعه می گویند که دانستند صحابه این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا وانقیاد ننمودند بدان بظلم وعناد ومکابره وامیر المومنین علی که ترک طلب واحتجاج کرد از جهت تقیه بود واین کذب وافترا است زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت وکثرت بی انداز وشجاعت ویرا خود چه گویند وباوجود آن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نص شنیده باشد واحتجاج بدان نیارد وعمل بدان نکند از محالات است وچون ابوبکر رضی الله عنه احتجاج کرد بحدیث الائمة من قریش چرا نگفتند که نصی برخصوص علی رضی الله عنه واقع است احتجاج باین عموم چرا می کنی وبیهقی از امام ابی حنیفه آورده است که گفت اصل عقیدهٔ شیعه تضلیل صحابه است وروافض قایل اند به تکفیر ایشان ومی گویند همه غیر از چند تن کافر رفتند وقاضی ابوبکر باقلانی گفته که وآنچه رفته اند روافض بدان ابطال دین اسلام است بتمام زیرا که چون کتمان نصوص وظلم وافترا وکذب ایشان در اول احکام اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر هرچه از احادیث واخبار از ایشان مروی شده زور وباطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می گردد که در صحبت وی این چنین برآمدند وبعلی مرتضی نیز که تهاون وتقصیر در طلب حق وتائید آن کرد واین کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقه وهو طول داده ودرآنچه ما ذکر کردیم کفایت است وبالله التوفیق ٦٥ وعن بریدة روایت است از بریده اسلمی قال گفت خطب ابوبکر وعمر فاطمة رضی الله عنهم خطبه کردند وخواستگاری نمودند ابوبکر وعمر فاطمه را فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انها صغیرة پس آنحضرت عذر آورده وگفت وی صغیره است فخطبها علی فزوجها منه پس خواستگاری کرد اورا علی پس نکاح کرد اورا بعلی رضی الله عنهما رواه النسائی ودر بعضی روایات آمده است که گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمه را وحال آنکه ابن عم رسول خدائی گفت مرا شرم می آید که باین حرف مواجهه کنم آنحضرت را پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنید وراضی شد وچون علی رضی الله عنه رضای آنحضرت دریافت اظهار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمه را با وی ٦٦ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امر بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد به بستن درها یعنی درهای که بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را شرح این در باب مناقب ابوبکر گذشته رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٦٧ وعن علی رضی الله عنه قال کانت لی منزلة من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم تکن لاحد من الخلایق گفت علی رضی الله عنه بود مرا قدری ومرتبتی وقربی نزد آنحضرت که نبود هیچ یکی را از خلایق گفت هیچ یکی از اصحاب را از جهة مبالغه ودر غایت ابتهاج وافتخار را وبدان بر تمامهٔ خلق اتیته باعلی سحر فاقول پس آدم من آنحضرت را پیش از سحر پس می گفتم السلام علیك یا نبی الله فان

تفتنج انصرفت پس اگر تنحنح می‌کرد آنحضرت باز می‌گشتم و نمیدانستم که (باب مناقب العشرة رض)
بکاری مشغول است که مانع است از در آمدن از نماز و جز آن نی الصراح تنحنح گلو روشن کردن و الادخلت
علیه و اگر تنحنح نمی‌کرد در می آمدم بر آنحضرت و این مرتبه هیچ کس را نبود زیرا که وی رضی الله عنه
قریب تر بود با آنحضرت در خانه و اختلاط و مصاحبت و اخوت به جهت نسبت فاطمه رواه النسائی ۸ و عنه
قال کنت شاکیا فمر بی رسول الله و هم از علی است رضی الله عنه گفت بودم من بیمار پس گذشت بمن
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وانا اقول و من می گفتم بجهت شدت مرض و وجع اللهم ان کان
اجلي قد حضر فارحني خداوندا اگر هست اجل من که به تحقیق حاضر شده پس آسایش ده مرا یعنی
بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی که برای عمر نهاده اند و اطلاق او به معنی موت
به جهت آنست که معنی آخر اجل و سپری شدن مدت عمری خواهند وان کان متاخرا و اگر هست اجل من
پس مانده و هنوز نرسیده فارفعنی پس فراخ کن و ان زندگانی مرا رفع بفا و غین معجمه فراخی عیش
وارزانی و زیستن و زندگانی وان کان بلاء فصبرنی و اگر هست این بیماری برای امتحان و آزمایش
من پس شکیبا کردان مرا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کیف
قلت چگونه گفتی اعاده کن و باز گو فاعاد علیه ما قال پس اعاده کرد علی رضی الله عنه بر آنحضرت
و باز گفت آنچه گفته بود فضربه برجله پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبه شود و ازین شکایت و
به جهت غایت محبت و شفاعت تا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی الله علیه و آله و سلم و شفا یابد
وقال اللهم عافه و گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را و اشفه یا گفت شفا بخش
او را شك الراوي شک کرده است راوی که کدام گفت یا اشفه فما اشتکیت وجعی بعد گفت علی
رضی الله عنه پس بیمار نشدم بآن درد بعد از ان هرگز رواه الترمذي وقال هذا حدیث حسن
صحیح ۲۵ باب مناقب العشرة رضي الله عنهم ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و
عبدالرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الجراح و سعید بن زید این ده تن از صحابه مشهورند بعشره مبشره از جهت
بشارت دادن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بجنت و همه ایشان قرشی اند و
ایشان را تقدم و مناقب و آثار است که دیگران را نیست و باید دانست که بشارت مخصوص بایشان نیست
از جهت ورود آن باهل بیت نبوت از اولاد و ازواج و جز ایشان را از اصحاب و تحقیق تفصیل کرده ایم ما کلام
درین باب در رساله که مسمی است به تحقیق الاشارة الی تعمیم البشارة آنجا باید نگریست ۹ الفصل
الاول عن عمر رضي الله عنه قال ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر روایت است از
امیرالمومنین عمر گفت در وقت گذشتن وی از عالم در وصیت کردن بخلافت مرا صحاب شوری را
نیست هیچ یکی سزاوار تر باین کار یعنی بخلافت ازین چند نفر الذين توفي رسول الله آن کسانی که

باب مناقب العشرة رض ۞ ۞ الفصل الاول ۞

کسانی که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو عنهم
راض وحال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت وزیاده تر از صحابهٔ دیگر فسمی
پس نام برد عمر این شش تن را علیا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وسعد
بن ابی وقاص را وعبد الرحمن بن عوف را ودو کس دیگر از عشرهٔ مبشره را نام نبرد یکی ابو عبیدة بن
الجراح که او را آنحضرت امین امت وامین حق الامین خوانده زیرا که وی پیش از عمر فوت شده
بود ودیگر سعید بن زید را زیرا که خویش وی بود وابن عم وزوج اخت وی بود ومقصود استخلاف یک
کس بود از میان آنها ودر بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد او را ودر کسانیکه آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اهل شوری داخل نکرد ایشان رواه البخاری ۲* وعن
قیس بن ابی حازم بحاء مهمله وزای تابعی کبیر است که جاهلیت را دریافته واسلام آورده چون بقصد
مبایعت بدرگاه آمد آن حضرت وفات یافته بود وبعضی او را از صحابه ذکر کرده اند قال رایت ید طلحة
شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل وشلل تباه شدن دست یا به جهت خشک شدن یا بریده شدن و
بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها النبي دست وی شل به جهت آن شده بود که نگاه داشت بدست
پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد روز احد وطلحه روز احد خود را اسپر آن حضرت ساخته بود ودر
جسد وی هشتاد وچند جراحت شده بود تا آنکه آلت مردی وی نیز مجروح شده بود وصحابه چون ذکر روز
احد می کردند می گفتند آن روز تمام روز طلحه بود رواه البخاری *۳ وعن جابر قال قال النبي
صلی الله علیه وآله وسلم من یاتيني بخبر القوم یوم الاحزاب گفت جابر که گفت آنحضرت روز
غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بنی قریظه وبنی النضیر جمع شده واتفاق نموده
با رسول خدا بجنگ برآمده بودند واحزاب عبارت از ایشان است جمع حزب بمعنی گروه پس حق تعالی
باد وباران فرستاد ولشکر ملائکه فرستاده همه را هزیمت داد آنجا فرموده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد ودر رفتن آنجا ودر آمدن میان ایشان خطر بود تا خبر تحقیق بیارد فقال الزبیر
انا گفت زبیر من می آرم خبر قوم را فقال النبي صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبي حواریا پس
گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است وحواری الزبیر وحواری من زبیر است حواری بکسر
را وتشدید یا بمعنی مخلص وصاف دل یاری دهنده واصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض واز اینجا
است حواریون عیسی علیه السلام وبعضی گفته اند که آنها گازران بوده اند که جامه سفید می کردند وقصارت
می نمودند وزبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنهما متفق علیه *۴ وعن
الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یاتي بني قریظة گفت آنحضرت کیست
که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیاتینی بخبرهم پس بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس روان

شدم من تا بیارم خبر ایشان را پس آنکه آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب
متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را محاصره ساخت و فتح کرد و این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوهٔ احزاب
بنو قریظه هم بودند آنچه خبر ایشان خواهید آورد زبیر فلما رجعت جمع لي رسول الله زبیر می گوید رضی الله عنه پس
بازگشتم که خبر کرد فهم بازگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه پدر و
مادر خود را فقال فداك ابي وامي پس گفت آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه
این است متفق علیه ۰۵ وعن علي رضي الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
جمع ابويه لاحد الا لسعد بن مالك گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرده باشد
پدر و مادر را برای هیچ یکی مگر برای سعد بن مالک سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص
است فاني سمعته يوم احد يقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را در روز غزوهٔ احد که می گفت
یعنی سعد را در وقتی که تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداك ابي وامي ای سعد تیر بینداز فدای
تو باد پدر و مادر من گویا اینکه علی رضی الله عنه تفدیه زبیر را نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه
۶۵ وعن سعد بن ابي وقاص قال اني لاول العرب رمى بسهم في سبيل الله گفت سعد بن ابی
وقاص بدرستی من نخست از عربم که انداخت تیر در راه خدا و پیشتر از من هیچ کس تیر در راه خدا نینداخت
و آن چنان بود که در اول سال هجرت ابو عبیده بن الحارث را با شصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب و
مشرکان دیگر فرستاد و با ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حرب نیفتاد جز آنکه سعد بن ابی وقاص
تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق
علیه ۷۵ وعن عائشة رضي الله عنها قالت سهر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مقدمه المدينة
گفت عائشه بیدار بود آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینه را یعنی در بعضی غزوات ليلة شبی ظاهرا
ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین شهر نگهبانی ... فقال ليت رجلا صالحا يحرسني پس
گفت آن حضرت کاشکی یک مردی نیکوکار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم
ما آواز آلات جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت آنحضرت کیست این
قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بك گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی
قال وقع في نفسي خوف على رسول الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم که تنهاست مبادا اعدای دین مکری کنند یا وی را آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمدم
تا نگاهبانی کنم او را و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم ثم نام پس در خواب کرد آن حضرت متفق علیه ۸۵ وعن انس قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم لكل امة امين وامين هذه الامة ... مر امت را امانت داری هست که در حقوق خدا و خلق

(باب مناقب العشرة رض) ابو عبيدة امين امت اين وامين هذه الامة وامين خيانتي نكند و نيست
الجراح متفق عليه • ٩٠ وعن ابن ابي مليكة بضم ميم و فتح لام و سكون يا از مشاهير تابعين است
قرشي تيمي مكي اموذن قاضي بود در عهد عبد الله بن الزبير سي تن از صحابه را دريافته قال سمعت عايشة و سئلت
من كان رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنيدم عايشه را و حال
آنكه پرسيده شد عايشه كه كرا مي بود آنحضرت خليفه خود كرداند اگر فرمايد آنحضرت خود خليفه مي كرداند
كسي را از صحابه قالت ابو بكر گفت عايشه ابو بكر را خليفه مي كرداند فقيل ثم من بعد ابي بكر
پس گفته شد و پرسيده شد عايشه بعد ازان كرا مي ساخت بعد از ابي بكر قالت عمر گفت عمر را
مي ساخت قيل من بعد عمر گفته شد كيست بعد از عمر كه او را خليفه مي ساخت قالت ابو عبيدة بن الجراح
گفت عايشه ابو عبيدة بن الجراح را مي ساخت كه امين بود و لايق اين كار و ابو بكر صديق رضي الله عنه نيز
گفت كه مرا با خلافت چه كار است اين كار عمر است و ابو عبيدة بن الجراح هر كه را از ايشان
خواهيد خليفه سازيد پس گفتند از تو لايق تر كيست پيش كرد ترا آنحضرت براي كار دين ما پس كيست كه
موخر كند ترا در كار دنيا رواه مسلم ❊ ١٠ ❊ وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه و آله
وسلم كان على حراء روايت است از ابو هريره كه آنحضرت بود بر كوه حرا كه او را الآن جبل نور مي گويند
و آنحضرت صلى الله عليه و آله وسلم پيش از نزول وحي در آنجا مشغول مي بود و وحي در آنجا نازل شد هو
آنحضرت بود و ابو بكر و عمر و عثمان و علي و طلحة و الزبير فتحركت الصخرة پس جنبيد سنگ
فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله وسلم اهدأ آرام گير باش و مجنب
فما عليك الا نبي او صديق او شهيد پس نيست بر تو مگر پيغمبر يا صديق يا شهيد كه عبارت است از
عمر و علي و عثمان و طلحه و زبير كه همه شهيد شده اند و شهادت طلحه و زبير در واقعه حرب جمل است نه در
حرب بلكه بيرون آن چنانكه در محلش مذكور است وزاد بعضهم وسعد بن ابي وقاص و زياده كرده
اند بعضي از روات اين لفظ كه سعد بن ابي وقاص يعني وي نيز بر حرا بود همراه آنحضرت ولم يذكر
عليا و ذكر نكرده اين بعضي علي را و ليكن اين مشكل است زيرا كه سعد بن ابي وقاص مقتول نيست و
در قصر خود مرده كه ده و ادي عقيق داشت و آورده شد از آنجا و دفن كرده شد به بقيع مگر آنكه داخل صديق دارند
و صديق اگر چه لقب امير المومنين ابي بكر شده رضي الله عنه و ليكن معني اين منحصر نيست در وي و صادق
است بر غير او از صديقان و سيوطي بطريق متعدده در مناقب امير المومنين علي رضي الله عنه آورده كه
اين اول كسي است كه ايمان آورده و اول كسي است كه مصافحه مي كند روز قيامت و اين صديق
اكبر و فاروق اين امت است يا مراد بشهيد كسي است كه او را ثواب شهيد است چنانچه
مبطون و امثال آن والله اعلم رواه مسلم ❊ ٩ ❊ الفصل الثاني ❊ عن عبد الرحمن

بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوبکر
فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد
الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابوعبیدة بن الجراح فی
الجنة رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن سعید بن زید ویکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس به بشارت
جنت این است که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شد باوجود دیگر که گفته اند والا بشارت
مخصوص ومنحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء واین جا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که
ذکر خلفای اربعه هرجا که در احادیث واقع شده کلا وبعضا بهمین ترتیب شده وباین استیناس مذهب اهل
سنت وجماعت حاصل می گردد واما کمان آنکه که راویان تغیر ترتیب داده موافق اعتقاد خود آورده باشند
فحاشا وکلا ایشان بامثل تغیر وتقدیم وتاخیر رعایت می کنند که تاثیری در مرایی ندارد ومقصود بآن فساد فی
نمی پذیرد اینجا چه نوع کنند محدثان هم چنانکه هست ادامی نمایند تحقیق مذهب وتاویل کلام کار مجتهدان و
متکلمان است فتدبر * ۲۴ * وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر
مهربان ترین امت من بامت من که ملاطفت ورفق وموعظت مردم را بجا می خواند میرساند ابوبکر است واشدهم
فی امر الله عمر وسخت ترین امت در کار دین خدا که بعنف وشدت وجدال امر معروف ونهی منکر
می کند عمر است واصدقهم حیاء عثمان وراست وصحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است صفت
حیا را به عثمان رضی الله عنه خصوصیتی وامتیازی هست وحیا شعبه عظمی است از ایمان ظاهر اصدق برای
آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز می باشد اگرچه بحکم شرع حق ودرست نباشد اما حیا صادق ومعتبر
آنست که موافق شریعت ومطابق حق باشد وافرضهم زید بن ثابت وعالم تر بعلم فرایض ومواریث زید بن
ثابت است که کاتب وحی بود از اجلاء صحابه وجامع وکاتب قرآن بود در زمان ابوبکر وعثمان رضی الله عنهما
واقرأهم ابی بن کعب وخواننده تر مر قرآن را وماهرتر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب
وحی بود واو را سید القراء گفتند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را سید الانصار نام کرده وعمر
رضی الله عنه سید المسلمین می گفت وچون سوره لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد
آنحضرت فرمود که خدا امر کرده است که آنرا بر تو بخوانم وترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا
نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد وترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد وآنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نیز بگریه در آمد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ودانا ترین امت بحلال وحرام معاذ بن
جبل است ووی رضی الله عنه انصاری است ویکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را وآنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم او را مواخات داد بعبد الله بن مسعود وقیل به جعفر بن ابی طالب وفرستاده او را حاکم وقاضی
یمن ووی در آن وقت هژده ساله بود ودر طاعون عمواس از عالم برفت وگفت خداوندا این رحمت

رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا معاذ و اهل و عیال او را از آن محروم مداری و آورده اند که در وقت رفتن از عالم می گفت خفه کن چندانکه خواهی بعزت تو که میدانی که من ترا دوست می دارم یا چنانکه گفت والله اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را با براهیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا لله حنیفا و فتوی می داد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابو بکر و چون بیمن رفت می گفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معاذ اهل مدینه را از فقه و حاضر شد وی رضی الله عنه بدر را و مشاهد دیگر را و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتی که گریه کردند چرا می گریید و چه چیز در گریه آورد شما را گفتند می گرییم بر علمی که منقطع می گردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از هر که باشد و رد کنید باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج از حد حصر و احصاء

ولکل امة امین وامین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و مر هر امت را امین است و امین این امت ابو عبیدة بن الجراح است و در روایتی مر هر پیغمبر را امینی است و امین من ابو عبیده است و وی رضی الله عنه قرشی است بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع می شود حاضر شده جمیع مشاهد را همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و بر کشید دو حلقهٔ مغفر که در رخسارهٔ مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری که کرد دو دندان وی و وی بمرد در طاعون عمواس رفت از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بر وی معاذ بن جبل و می گفت امیر المومنین عمر در وقت موت خود اگر ابو عبیده بن جراح میبود وی سپردم این کار را بوی یعنی امر خلافت را با تیار و اندمت مشاورت وی تفویض می کردم والله اعلم رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح

وروي عن معمر بن قتادة مرسلا و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال وفيه و در حدیث مرآمده است و اقضاهم علي و قاضی تر و حاکم کننده تر بحق از امت من علی است و لهذا عمر رضی الله عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم نمی نمود و اگر حاضر نبودی وی توقف می کرد و می گفت قضیه لا ابا حسن لها * ۳۴ * وعن الزبير قال كان على النبي صلى الله عليه و آله وسلم يوم احد درعان روایت است از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آنحضرت روز غزوهٔ احد دو زره و این بجهت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی الله علیه و آله وسلم بود بر حرب و هر که شجاع تر است دغدغه تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از اینجا معلوم می شود که استعمال اسلحه و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سید المتوکلین بود و با وجود آن این ضمن می کرد و تواند که امتثال این امور برای تعلیم است می کرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال امر است فنهض الی الصخرة پس برخاست آنحضرت و

بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابوعبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن سعید بن زید یکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس به بشارت جنت این است که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده باوجود دیگر گفته اند والا بشارت مخصوص ومنحصر در ایشان نیست صرح بذلك العلماء و این جا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هرجا که در احادیث واقع شده کلا و بعضا بهمین ترتیب شده و باین استیناسی بمذهب اهل سنت وجماعت حاصل می گردد واما کمان آنکه که راویان تغییر ترتیب داده موافق اعتقاد خود آورده باشند فحاشا و کلا ایشان بماندک تغییر و تقدیم و تاخیر رعایت می کنند که تاثیری در سرایت ندارد و مقصود بآن فمادی نمی پذیرد و اینجا خود چه نوع کنند مگر نه آن هم چنانکه هست ادامی نمایند تحقیق مذهب وتاویل کلام کار مجتهدان و متبحران است تدبر ۰ ۲* وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر مهربان ترین امت من بامت من که مانعت و رفق و موعظت مردم را بخدای خواند میرساند ابوبکر است واشدهم فی امر الله عمر وسخت ترین امت درکار دین خدا که بعنف و شدت وجدال امر معروف ونهی منکر می کند عمر است واصدقهم حیاء عثمان وراست وصحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است صفت حیا را بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی وامتیازی هست وحیا شعبه عظمی است از ایمان ظاهرا صدق برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز می باشد اگرچه بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر آنست که موافق شریعت ومطابق حق باشد وافرضهم زید بن ثابت وعالم تر بعلم فرایض ومواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود از اجلاء صحابه وجامع وکاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما واقرأهم ابی بن کعب وخواننده تر مر قرآن را وماهرتر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء گفتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را سید الانصار نام کرده وعمر رضی الله عنه سید المسلمین می گفت وچون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده است که آنرا بر تو خوانم و ترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز بگریه درآمد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ودانا ترین امت بحلال وحرام معاذ بن جبل است و وی رضی الله عنه انصاری است ویکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را مواخات داد بعبد الله بن مسعود و قیل به جعفر بن ابی طالب و فرستاد او را معلم و قاضی یمن و وی در آن وقت هژده ساله بود و در طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خداوندا این رحمت

رحمت است از تو بر بندگان تو خدا و خدا معاذ و اہل و عیال او را از ان محروم
نداری و آمده اند که در وقت رفتن از عالم می گفت خفه کن چندانکه خواهی بعزت تو که میدانی که من ترا دوست
می دارم یا چنانکه گفت والله اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را با براهیم خلیل علیه السلام در
مضمون این آیت کان امة قانتا لله حنیفا وفتوی می داد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و چون بیمن
رفت می گفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معاذ اہل مدینه را از فقه و حاضر شد عمر رضی الله عنه مدر را
ومشاهد دیگر را او در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتی که گریه کردند چرا می گریند و چه چیز در گریه آورد
شما را گفتند می گریم بر علمی که منقطع می گردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از
هر که باشد و رد کنید باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج از حد حصر و احصاء
ولکل امة امین وامین هذه الامة ابوعبیدة بن الجراح هر امت را امین است وامین این
امت ابوعبیده بن الجراح است و در روایتی مر هر پیغمبر را امینی است وامین من ابوعبیده است وی
رضی الله عنه قرشی است بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع می شود حاضر شده جمیع مشاهد را
همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود و روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند
با آنحضرت روز احد و بر کشید دو حلقه مغفر که در رخساره مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
جا بند شده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری که کرده بود دندان های وی و وی نیز در طاعون عمواس
رفت از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز گزارد بر وی معاذ بن جبل و می گفت امیرالمومنین عمر در وقت
موت خود اگر ابوعبیده بن جراح میبود وی سپردم این کار را بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست
مشاورت وی تفویض می کردم والله اعلم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
وروی عن معمر بن قتادة مرسلا روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق
ارسال وفیه و در حدیث معمر آمده است و اقضاهم علی و قاضی تر و حاکم کننده تر بحق از امت من علی است
و لهذا عمر رضی الله عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف می کرد
و می گفت قضیة لا ابا حسن لها * ۳۳ * وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم
یوم احد درعان روایت است از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره و
این بوجهت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی الله علیه و آله وسلم بود بر حرب و هر که شجاع تر است وی عه
تر دو او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و ازینجا معلوم می شود که استعمال
اسلحه و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سید المتوکلین
بود و با وجود آن این ضمن می کرد و تواند که امثال این امور برای تعلیم امت می کرده باشد تا تحقیق آنست
که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال امر است فنوض الی الحضرة پس برخاست آنحضرت و

متوجه شد بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بر وی بر آید و بنشیند
و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از جهت کوفتها که رسیده بود فقعد طلحة تحته پس بنشست
طلحه زیر آن حضرت با وجود آن جراحتها و زخمها که داشت حتی استوی علی الصخرة تا آنکه بر آمد و قرار
گرفت آنحضرت بر صخره و این صخره در اصل جبل احد است معلوم و معروف فسمعت رسول الله پس شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت اوجب طلحة واجب کردانید طلحه برای خود بهشت
را باین عمل که به محبت خدا و رسول خدا کرد رواه الترمذی * وعن جابر قال نظر رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الی طلحة بن عبید الله گفت جابر رضی الله عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه
قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجه الارض وقد قضی نحبه گفت آنحضرت کسی که
دوست دارد که نظر کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکه به تحقیق مرده است و بانتها رسیده
است یعنی اگر کسی خواهد که ببیند مرده را ببیند که بر روی زمین می رود فلینظر الی هذا پس باید که نظر کند
بسوی این اشارت به طلحه است رضی الله عنه وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است
که من سره ان ینظر الی شهید یمشی علی وجه الارض کسی که شادی کند او را اگر نظر کند بسوی
شهید که میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحة بن عبید الله پس باید که نظر کند بسوی طلحه بن عبید الله و تحقیق
لفظ قضی نحبه آن است که نحب بنون و حاء مهمله و بموحده به معنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر هر دو معنی تفسیر
کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست کردانیدند هرچه عهد بستند با خدا پس بعضی از ایشان ادا
کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند
و در حدیث نیز حمل بر هر دو معنی درست است و ظاهر در ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شهید
یمشی علی وجه الارض و به حقیقت این اشارت است بموت اختیاری که حاصل می کردد مراهل
سلوک و ارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شهادت باستغراق در ذکر خدا و مشاهده ملکوت
و انجذاب بجناب قدس وی سبحانه و این نتیجه موت اختیاری است و سیدی الشیخ علی متقی
رحمه الله علیه را رساله ایست مسمی بهدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری و سبق
آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوهاب متقی می فرمودند که یکبار در مکه معظمه شهرت یافت که شیخ
علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت
نشسته پس یاران فرمودند اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشأه را عیان در یافته باید خبر دهد لاجرم
نصیب توجه او باید کرد بار آن ما باید که بدانند که ما را بآن عالم بردند و آن عالم را دیده آمده ایم اکنون یاران
هم توبه کنند و ما هم تجدید توبه می کنیم و لیکن در خلوت بما گفتند که این خبر نشان قول کار و تمامی در زمش

ماست کہ در کسب موت اختیاری می کردیم رواہ الترمذی (باب مناقب العشرة رض)

۵۵ وعن علي رضی الله عنه قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوشهای من از دهان آن حضرت که میگفت طلحة والزبیر جاراي فی الجنة طلحه وزبیر دو همسایه من اند در بهشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶۰ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یومئذ یعنی یوم احد در وا نسبت از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در ان روز یعنی روز احد اللهم اشدد رمیته خدایا محکم کن واستوار گردان تیر اندازی او را واجب دعوته و پاسخ ده وقبول کن دعای او را مناسب اجابت دعا نبوت وی ظاهر است که تعبیر از دعا به تیر کرده اند چنانکه گفته است ۵ از تیر که انه تیر دعای کنم روان ۵ و گویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثری از اصابت رمی وی بود که نخست دو دعا خدا گردد واه فی شرح السنة ۰۷ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاك وهم از سعد بن ابی وقاص روایت است که آن حضرت گفت دعا کرد خداوندا قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذی ۰۸ وعن علي رضي الله عنه قال ما جمع رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم اباه وامه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچ یکی مگر برای سعد قال له یوم احد گفت آن حضرت مر سعد را در روز احد ارم فداك ابی وامی تیر انداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ایها الغلام الحزور و گفت آن حضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا حزور بفتح حاء مهمله وزای منقوطه ودواو مشدد و براء در آخر و به سکون زای و تخفیف واو نیز آمده فی الصراح حزور کودک رسیده و زور مند شده و حزوره به معنی پشته خرد از زمین نیز آمد و بود وی رضی الله عنه جوان که در بیعت اسلام آورد و بر دست ابی بکر صدیق و بود در ان وقت هفده ساله رواه الترمذي ۹۰ وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم هذا خالي روایت است از جابر که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من است به معنی برادر مادر فلیرنی امرؤ خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر این خال که من دارم و مانند او رواه الترمذی وقال و گفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زهرة و بود سعد از بنی زهره که محله از قریش است اولاد زهره بنت کلاب وکانت ام النبي صلی الله علیه وآله وسلم من بنی زهرة و بود مادر آنحضرت از بنی زهره فلذلك قال النبي پس ازان جهت گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سعد را هذا خالی این خال منست وفی المصابیح فلیکرمن پس باید که گرامی دارد مرد خال خود را چنانکه من اکرام می کنم خال خود را بدل فلیرنی در بدل لفظ فلیرنی و بعضی گفته اند فلیکرمن تصحیف است والله اعلم ۷۰ ✻ الفصل الثالث ✻

✻ الفصل الثالث ✻

عن قيس بن ابي حازم تابعي است حال او در حديث ثاني از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابي وقاص يقول اني لاول رجل من العرب رمى بسهم في سبيل الله. گفت قيس شنيدم سعد را که مي گفت بدرستي که من نخستين مردي ام از عرب که انداخت تير در راه خدا ورايتنا نغزو مع رسول الله و ميدانم من خود را و ديگر اصحاب پيغمبر خدا را که غزا مي کرديم همراه پيغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم ومالنا طعام الا الحبلة وورق السمر ونبود ما را خورشي مگر حبله بضم حاء مهمله وفتح آن و سکون موحده و فتح آن دانه سمر ونبود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح سين و ضم ميم نام درختي است مشهور و اخذ او سمره است وان كان احدنا ليضع كما تضع الشاة تحقيق بود يکي از ما که مي نهاد يعني پشک خشک چنانکه مي نهد گوسفند ماله خلط و حالي که نيست اکنده را آلودگي و آميزش بعضي اجزاي او ببعضي از جهت خشکي ثم اصبحت بنو اسد تعزرني على الاسلام پس گشتند بنو اسد که واقف مي کردانند و تعليم مي کنند مرا و را احکام اسلام و تعزير بمعني توقيف آمده يا تعزير و تاديب و توبيخ مي کنند مرا بر تقصير در حق اسلام و اصل تعزير بمعني رد و منع است و بمعني نصرت دادن نيز مي آيد چنانکه در قول حق سبحانه و تعزروه و توقروه زيرا که ناصر منع مي کند از منصور دشمنان او را مراد باسلام اينجا نماز است که لقد خبت اذن وضل عملي هرآئينه بتحقيق نوميد گشتم و زيان کار گشتم و گم شد عمل من يعني هرگاه بنو اسد مرا احکام اسلام و آداب نماز تعليم کنند با اين سابقه که من در اسلام دارم ديگر مرا اميد فلاح و بشارت چه باشد وكانوا وشوا به الى عمر و بودند بنو اسد که سخن چيني کردند و شکايت بردند از سعد بن ابي وقاص نزد امير المومنين عمر و بود وي عامل عمر رضي الله عنهما بر کوفه وقالوا لا يحسن يصلي و گفته بودند نيک نمي کند وي نماز را پس عمر تهديد کرد و فرستاد او را و وي نزد عمر گشت حقيقت حال کرد پس تصديق کرد او را و گفت گمان من هم چنين است که تو مي گوئي و رد کرد بر بني اسد و مراد به بني اسد اولاد زبير بن العوام بن خويلد بن اسد اند و ازينجا معلوم مي گردد که فخر بعلم و فضل و اظهار کمال خود را به بيان واقع از براي مصلحت ديني و دفع عار و منقصت در دين جايز است و صحابه را رضي الله عنهم مفاخرت بميان خود بود بجهت اغراض صحيحه صالحه متفق عليه ** وعن سعد قال رايتني وانا ثالث الاسلام و در صحيح بخاري لقد رايتني هرآئينه بتحقيق مي دانم من خود را و من سيوم اهل اسلام بودم و در روايت بخاري وانا ثلث الاسلام بضم ثا يعني يک اهل اسلام مقصود ديگر است يعني دو کس مسلمان شده بودند سيوم من مسلمان شدم و گفته اند که مراد وي ازان دو کس ابوبکر و خديجه است وصواب آنست که مراد سيوم مردان بالغ مردان مراد است و در استيعاب گفته که وي هفتم هفت کس است مراد مردان غير از مرد و زن و آزاد و بنده است وما اسلم احد الا في اليوم الذي اسلمت فيه و اسلام نياورد هيچ يکي مگر در روزي که اسلام آوردم

آوردم من در آن روز گفته اند که هیچ یکی درین کلام شامل او و غیر او
نیست یعنی یافته نشد اسلام از هیچ یکی گاه در روزی که اسلام آوردم من و در آن روز که در آن روز مسلمانی
یافته شد که منم ولقد مكثت سبعة ايام واني لثلث الاسلام و به تحقیق درنگ کردم من هفت روز و حال
آنست که من سه یک مسلمانان بودم یعنی اسلام آوردم من بعد از دو کس و بعد از آن هفت روز گذشت که کسی
در آن هفت روز اسلام نیاورد و بعد از هفت روز اسلام آورد هر که آورد این چنین تفسیر کرده
است این حدیث را طیبی فافهم رواه البخاري ٭٭ وعن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم كان يقول لنسائه روایت می کند عایشه که آن حضرت می گفت مر زنان خود را ان امركن
مما يهمني من بعدي بدرستی که کار شما و حال شما از جنس چیزیست که در اندیشه می اندازد مرا بعد از من
که حال شما چه خواهد شد و مردم بشما چه معامله خواهند کرد و که متکفل و متصدی مهمات معیشت شما خواهد شد
و توفیق بدان خواهد یافت ولن يصبر عليكن الا الصابرون الصديقون و صبر نخواهند کرد بر شما و تفقد احوال
شما مگر آنهائی که کامل اند در صبر و صبر خوی و عادت ایشان است و کامل اند در صدق معامله و ادای حقوق
قالت عائشة يعني المتصدقين گفت عایشه مراد می دارد آنحضرت از ین صابران و صدیقان صدقه
دهندگان دیگر کنندگان را زیرا که سوق کلام از بهر نفقات ایشان است ثم قالت عائشة لابي سلمة
بن عبد الرحمن پس گفت عایشه صدیقه از برای شکر گذاری و اظهار منت داری عبد الرحمن بن
عوف به پسر وی که ابو سلمه است و از کبار تابعین است سقى الله اباك من سلسبيل الجنة بنوشاند
خدای تعالی پدر ترا از چشمه که در بهشت است و سلسبیل نام چشمه ایست در بهشت و در قاموس
گفته سلسبیل خمر جنت و چشمه جنت و سلسبیل الجنة نیز روایت است به معنی آب سرد و آب روشن
و خوش که نکو روان و فرو شود و سلسال الجنة نیز به معنی سلسبیل و سلاسل الجنة نیز آمده به معنی شراب
بارد و بعضی گفته اند خالص صافی از خس و خاشاک و تیرگی و طیبی گفته که یا در سلسبیل زیاده شد تا کلمه خماسی
گشت و دلالت بر غایت سلاست کند بر وكان ابن عوف قد تصدق على امهات المومنين
و بود عبد الرحمن بن عوف که به تحقیق تصدق کرده بود بر زنان آن حضرت بحديقة بيعت باربعين
الفا به باغی که فروخته شد به چهل هزار درم یا دینار والله اعلم رواه الترمذي ٭٭ وعن ام سلمة
قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لازواجه گفت ام سلمه شنیدم
آنحضرت را که می گفت برای زنان خود ان الذي يحثو عليكن بعدي هو الصادق البار بدرستی آن
کس که بدهد شما را بکفهای دست خود و نثر کند بر شما اموال بعد از من او راست صادق نیکوکار اللهم اسق
عبد الرحمن بن عوف من سلسبيل الجنة خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمه بهشت
ظاهر آنست که این کلام ام سلمه باشد چنانکه در حدیث سابق از عایشه مذکور شد و بعضی گفته اند که این کلام آن

حضرتست زیرا که وی صلی الله علیه و آله وسلم دانسته بود که از وی (باب مناقب العشرة رض)

رضی الله عنه احسانی باز واج مطهره بوجود خواهد آمد و درین معجزهٔ آنحضرتست رواه احمد ۞ ۰ وعن حذیفة

قال جاء اهل نجران الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایتست از حذیفه بن الیمان که از کبار

صحابه و صاحب سر رسول الله بود گفت آمدند اهل نجران بفتح نون و سکون جیم نام موضعی است بیمن که در

سال دهم فتح شد و در نهایه گفته موضعی میان حجاز و شام بسوی آن حضرت فقالوا پس گفتند یارسول الله

ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین که در حق ما انچه نست راضی نباشد قال لا بعثن

الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آن حضرت هر آئینه می فرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت

فاستشرف لها الناس پس نگران شدند و منتظر گشتند بجهت این کلمه یا برای این امارت و امانت

مردم تا کدام یکی را اختیار کنند و کدام یکی را باین مرتبت مشرف و ممتاز کرده و قال و گفت حذیفه فبعث

ابا عبیدة بن الجراح پس فرستاد آنحضرت با مینی بر آن قوم ابو عبیده بن الجراح را متفق علیه

۰۶۹ وعن علی رضی الله عنه قال قیل گفت امیرالمومنین علی گفته شد با نحضرت یارسول الله

من نؤمر بعدك کرا امیر گردانیم ما برخود بعد از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا

گفت آنحضرت اگر امیر می گردانید ابو بکر را می یابید او را امانت دار در حقوق دین رغبت نکننده در دنیا

راغبا فی الآخرة راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة

لائم و اگر امیر میسازید عمر را مییابید او را توانا محکم و امانت دار که نمی ترسد در اجرای احکام دین خدا

ملامت هیچ ملامت کننده را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین و اگر امیر میسازید علی را و نمی دانم

و نمی بینم شما را کننده آنرا تجدوه هادیا مهدیا می یابید او را راه راست نماینده راه راست یابنده یاخذ بکم

الصراط المستقیم می گیرد وی بر شما راه راست و درین حدیث دلیل است که آن حضرت صلی الله

علیه و آله وسلم تنصیص و تعیین نکرده بر خلافت هیچ یکی و ظاهر آن می نماید که مراد بامیر بعد از ان حضرت بی واسطه باشد

و درین حدیث ذکر عثمان رضی الله عنه نیست و بعضی گفته اند که شاید آنحضرت ذکر کرده و راوی نسیان

کرده باشد والله اعلم رواه احمد ۰۷۰ ۞ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رحم الله

ابا بکر زوجنی ابنته رحمت کند خدای تعالی ابو بکر را که نکاح کرده داد مرا دختر خود را وحملنی الی

دار الهجرة و برداشت و سوار کرد مرا بر ناقه و مرافقت کرد و آورد بسوی دار الهجرت آورده اند که

ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو ناقه پرورده و طیار کرده داشته بود که تا کی امر بهجرت شود پس یک ناقه نزد

آن حضرت آورد و گفت یارسول الله این را اختیار کن و سوار شو فرمود سوار نشوم مگر آنکه بفروشی بدست

من و بی آن اختیار نکنم پس بهشتصد درهم بخرید و قرض کرد و صحبنی فی الغار و صحبت داشت

مرا در غار و اعتق بلالا من ماله و آزاد کرد بلال را از مال خود یعنی از دست من آنکه اشت یا اصل

خریدن بلال را آن قوت و کمال ایمان نمی است واصل تا آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدای تعالی عمر را میگوید حق اگر چه
تلخ باشد ترکه الحق وما له من صدیق گذاشته است عمر را حق گوئی و حال آنکه نیست مر او را هیچ دوستی
از اهالی که دوستی ایشان برای مراعات و مداهنت باشد رحم الله عثمان یستحییه الملائکة
رحمت کند خدای تعالی عثمان را شرم می دارند از وی فرشتگان رحم الله علیا رحمت کند خدای تعالی
علی را اللهم ادر الحق معه حیث دار خداوندا بگردان حق را با علی هر جا که بگردد علی و این
موافق حدیث دیگر است که سیوطی در جمع الجوامع آورده که القرآن مع علی وعلی مع القرآن ۰ رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب * ومه * باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم *
بدانکه اطلاق اهل بیت بچند معنی آمده کسانی که حرام است بر ایشان زکوة گرفتن و ایشان بنو هاشم اند
واین شامل است آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی الله عنهم اجمعین وگاهی
بمعنی اهل وعیال آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده شامل مر ازواج مطهرات را وبیرون
آوردن نساء آنحضرت از اهل بیت مکابره است ومخالف است مر سوق آیت کریمه را انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا زیرا که خطاب با ایشان است در اول
آیت و آخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچه در مابین واقع شده بیرون می آرد کلام را از
انسیاق وانتظام امام فخر الدین محمد رازی گفته که این آیت شامل است مر نساء آنحضرت را زیرا که
سیاق آیت ندا می کند بران پس بیرون آوردن ایشان را از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح
نباشد ونیز گفته که اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد آنحضرت وازواج اویند وحسن وحسین رضی
الله عنهما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اهل بیت اوست بجهت معاشرت او بنت پیغمبر را وملازمت او
مر وی را صلی الله علیه وآله وسلم وگاهی اطلاق اهل بیت چنان آمده که مفهوم می گردد اختصاص آن بفاطمه
زهرا وعلی وحسن وحسین سلام الله علیهم اجمعین روایت می کند انس رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم می گذشت بخانهٔ فاطمه چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومی گفت الصلوة یا اهل البیت انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ۰ رواه الترمذی وابن ابی شیبة واز ام سلمه
آمده که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که خادم آمد وخبر کرد که علی وفاطمه بر آستانه ایستاده
اند پس گفت آنحضرت مرا یکسو شو پس من اندرون خانه رفتم پس در آمد حسن وحسین پس نشاند آن
حضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمه را بدست دیگر
وبه چسپانید بخود وپیچید بر ایشان گلیم سیاه که پوشیده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وگفت خداوندا
اینها اهل بیت من اند آمده اند بسوی تو نه بسوی آتش من واهل بیت من ونیز از ام سلمه آمده که گفت

آنحضرت این مسجد من حرام است بر هر حایض از زنان و هر جنب
از مردان مگر بر محمد و اهل بیت وی علی و فاطمه و حسن و حسین روایت کرد این حدیث را بیهقی و تضعیف کرد
و بالجمله اطلاق اهل بیت بر این چهار تن پاک شایع و مشهور است و علما در تطبیق این اقوال و توجیه این
اطلاقات گفته اند که بیت سه است بیت نسب و بیت سکنی و بیت ولادت پس بنو هاشم و اولاد عبد
المطلب اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه و آله وسلم از جهت نسب و اولاد جد قریب را بیت می خوانند
و می گویند خانهٔ فلانی بزرگ است و ازواج مطهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اهل بیت سکنی اند و
اطلاق اهل بیت بر زنان مرد اخص و اعرف است بحسب عرف و عادت و اولاد شریفه آنحضرت
اهل بیت ولادتند و باوجود شمول اهل بیت تمامهٔ اولاد آنحضرت را علی را فاطمه و حسن و حسین سلام الله
علیهم اجمعین از میان ایشان ممیزند بمزید فضل و کرامت و تعلق محبت و مودت ممتاز و مخصوص اند
چنانکه متبادر از اطلاق اهل بیت ایشانند و در فضایل و مناقب و کرامت ایشان احادیث بیرون از حد
و احصا وارد شده و مولف ذکر کرده است درین باب بعضی بنی هاشم را و ذکر کرد علی را و فاطمه را و حسن
و حسین را رضی الله عنهم اجمعین و ذکر کرد ابراهیم ابن رسول الله را و زید بن حارثه و پسر او اسامه بن زید
را نیز ذکر کرد و تقریبا او استطرادا از جهت کمال محبت و عنایت آن سرور با یشان یا از جهت ادخال
ایشان در اهل بیت و ذکر نکرد ازواج مطهره را و عقد کرد برای ایشان باب علاحده یا از جهت استبداد
و استقلال ایشان بمناقب مخصوصه یا بسبب عدم ادخال ایشان در اهل بیت بنا بر رعایت تعارف
اطلاق او بر اربعه والله اعلم * ۱۷ ۰ الفصل الاول * عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة
گفت سعد وقتی که فرود آمد این آیت ندع ابناءنا و ابناءکم دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله وسلم علیا و فاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی پس گفت آن
حضرت خداوندا اینها اند اهل بیت من روایت کرد مسلم بدانکه این آیت را آیت مباهله می گویند و بهل بمعنی
لعنت کردن است و بهله بضم و فتح بمعنی لعنت مباهله لعنت کردن یکدیگر را و دعا کردن بدان اصل
ابتهال این است بعد از ان اطلاق کرده شد بر هر دعائی که کوشش کرده شود در ان و عادت عرب بود که
چون قومی میان خود اختلاف می نمودند و تکذیب یکدیگر می کردند و ظلم میکردند بیرون می آمدند و لعنت می کردند
یکدیگر را و میگفتند لعنة الله علی الکاذب و الظالم و آنحضرت را امر شد از درگاه عزت که مباهله کند با نصاری
و این آیت فرود آمد فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم پس کسی که حجت کند ترا پس
از آنچه آمده است ترا از علم و شریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران
خود را و بخوانید شما پسران خود را و نساءنا و نساءکم و بخوانیم ما زنان ما را و زنان شما را و انفسنا
و انفسکم و ذاتهای خود را و ذاتهای شما را ثم نبتهل پس تضرع و ابتهال کنیم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس

* م الفصل الاول *

پس بکردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گو است ما یا شما پس برآمد رسول (باب مناقب اهل بیت النبی صلعم)
خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حالی که در کنار خود گرفت حسن وحسین را که خرد بودند در ان زمان و فاطمه
پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت وچه کسانند ارباب این وقت و امر کرد آن
حضرت بایشان که چون من دعا کنم شما امین گوئید وچون پیشوای ترسایان ایشانرا دید گفت با قوم خود
وای بر شما من می بینم این رویها را که اگر از خدا در خواست کند که کوه را از جای برکند بر می کند تا چه انوار تجلی
در ان وقت بر روی ایشان تافته بود که کافر بیگانه آنرا در یافت واز جای رفت مومن محب یگانه را
که بآن نور آشناست چه حال باشد ومن ذاق عرف پس گفت این ترسایانرا مباهله نکنید با ایشان و اگر نه هلاک
می شوید واز بیخ برکنده میشوید پس بقهر وجبر انقیاد آوردند وجزیه قبول کردند وچون مناسبت معنوی در درون
نداشتند مسلمان نشدند بیت * معجزه از بهر قول دشمن است * بوی جنسیت پی دل بردن است * فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اگر مباهله می کردند هر آینه ایشان مسخ کرده می شدند قرده وخنازیر وآتش می شد بر
ایشان تمام وادی واز بیخ برکنده می شدند ومی سوختند تا به پرندگان بر درختان * ۲ * وعن عایشة قالت
خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم غداة گفت عایشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت
در یک بامدادی و علیه مرط مرحل و حال آنکه بر آن حضرت گلیمی بود که در روی نقشها بود
من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم وسکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند ومرحل
بضم میم وفتح حا وتشدید ها آنکه در روی نقش پالانها باشد وبعضی به جیم نیز روایت کرده اند
یعنی آنکه در ان نقش مرحل بمعنی دیگ آهنی باشد واما تفسیر او به نقش مردان خطا است مگر آنکه
پیش از تحریم تصاویر باشد فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن فادخله پس در آورد آنحضرت
او را ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل معه پس در آمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمة پس
آمد فاطمه فادخلها پس در آورد آنحضرت فاطمه را ثم جاء علی پس آمد علی فادخله پس در آورد او را ثم
قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا می خواهد خدای تعالی مگر آنکه
دور کرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت نبوت وپاک گرداند شما را پاک گردانیدن رواه مسلم
* ۳ * وعن البراء قال لما توفی ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان له مرضعا
فی الجنة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است هنگامی که وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت
که از ماریه قبطیه بود واز احوال آن در باب کسوف مجملی گذشته است گفت آنحضرت که بدرستی مر
او را شیر دهنده هست در بهشت یعنی وی را در بهشت دایه آورده اند و شیر دهنده از برای وی گماشته وی
رضی الله عنه در مدت رضاع از عالم رفته بود وبعضی تاویل کرده اند وتمام رضاع را بتمام کردانیدن حق
تعالی لذت جنت ونعیم آن مراو را گویا که بجای رضاع است والله اعلم بحقیقة الحال ومرضع بضم میم وکسر

خون بچه است یعنی شیر دهند او را و بجز بهر دیگر روایت است بمعنی
شیر دادن و بعضی از قوم صوفیه قدس الله اسرارهم از این حدیث اشارتی برترقی بعد الموت یافته اند
و این مسئله مختلف فیه است و در محل خود در وی تکلم کرده ایم و مختار نزد این درویش ثبوت
آنست والله اعلم رواه البخاری ۞ وعن عائشة قالت كنا ازواج النبي صلى الله عليه وآله
وسلم عنده گفت عائشه بودیم ما که ازواج پیغمبر بودیم نزد آنحضرت فاقبلت فاطمة پس روی آورد
فاطمه رضی الله عنها ما تخفی مشیتها من مشیة رسول الله پنهان نبود و ممتاز نبود هیئت
روش و رفتار فاطمه از روش و رفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی رضی الله عنها
مشابه بود در سمت و هیئت و راه و روش با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در روایات
آمده است که چون وی رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد پس می ایستاد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بوسه میداد او را و چون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز
هم چنین می کرد فلما رآها قال پس هرگاه که دید آنحضرت فاطمه را گفت مرحبا بابنتی فراخی و گشاد
باد بدختر من ثم اجلسها پس نشاند آنحضرت فاطمه را ثم سارها پس سخنی گفت با وی پنهانی فبکت
بکاء شدیدا پس بگریست فاطمه گریستن سخت فلما رای حزنها سارها الثانیة پس هرگاه که دید
آنحضرت اندوهگین فاطمه را سخنی گفت با وی پنهانی دوم بار فاذا هی تضحك پس ناگاه فاطمه می خندد
و این در ایام مرض موت یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول الله پس چون برخاست پیغمبر خدا
از آن مجلس صلی الله علیه وآله وسلم سألتها عما سارك پس می گوید عائشه پرسیدم من فاطمه را
و گفتم چه چیز سخنی پنهانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمه ما کنت لافشی علی رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم سره نیستم من که پراکنده و آشکارا گردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراکنده
گردانیدن خبر و درینجا استحباب اخفای اسرار کبار و احباب است از اغیار و همین است مستند در
کتمان مریدان اسرار مشایخ را فلما توفی قلت عزمت علیك بما لی علیك من الحق پس چون
وفات یافت آنحضرت گفتم من یعنی به فاطمه سوگند می خورم بر تو به چیزی که مراست بر تو از حق صحبت
و محبت مادری لما اخبرتنی نمی گذارم ترا مگر آنکه خبر دهی تو مرا فقالت اما الآن فنعم گفت فاطمه اما
اکنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری می گویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما
هنگامی که پنهانی گفت مرا در بار اول فانه اخبرنی ان جبرئیل كان یعارضه القرآن پس
بدرستی که آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابله میکرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآن بطریق مدارست چنانکه
حافظان با یکدیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار و آن در رمضان میبود و انه عارضنی به العام مرتین
و بدرستی جبرئیل معارضه کرد مرا بقرآن امسال دو بار و لا اری الاجل الا قد اقترب و کان فی برم من

مدت حیات را اگر آگاه نزدیک آمده است سپری شدن آن زیرا که معارضه دو بار برنامد ست معتاد مستمر نوعیست بحفظ القرآن و حفظ احکام او ست تا کامل شود امر دین و تمام کرده نعمت فاتقی الله پس تقوی کن و پرهیز کن ای فاطمه از جزع واصبری و صبر کن فانی نعم السلف انا لك پس بدرستی من نیکو پیشرو آینده ام مر ترا یعنی تو سابق پدران و قرابتان در گذشته فبکیت پس گریستم چون آنحضرت خبر وفات خود داد بگریستم فلما رای جزعی سارنی الثانية پس هنگامی که دید آن حضرت ناشکیبائی مرا پنهانی گفت مرا بار دیگر قال یا فاطمة الا ترضین ان تکون سيدة نساء اهل الجنة گفت آن حضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهتران زنان از میان زنان بهشت او نساء العالمین یا گفت سیدة نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی و شاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی رواية و در روایتی این چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه يقبض فی وجعه فبکیت پس سخن پنهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده می شود در این درد وی که وارد پس گریستم ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پس سر نهانی گفت مرا پس خبر داد مرا که من نخستین اهل بیت اویم که در پی می روم او را یعنی بعد از وی زود از عالم می روم من پس خندیدم من واتبعه به تخفیف است و به تشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نساء مومنات حتی از مریم و آسیه و خدیجه و عایشه هم چنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث مریم بنت عمران را از عموم نسا که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده است استثنا کرده است و در حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضلتر از غیر خود تواند که احتمال این اخبار به جهت تدرج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامه نساء عالم ثابت شد والله اعلم و بعضی از علما عایشه را فضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در بهشت باشد و فاطمه با علی و لابد مقام و مکان پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است و لیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مکان و یک مقام خواهیم بود و نیز می گویند عایشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد می کرد و سیوطی در فتاوی می گوید در مجالسه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عایشه رضی الله عنها و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف مانده و استروشی از حنفیه و بعضی شافعیه بتوقف مایل شده و چون مالک را از ان پرسیدند گفت فاطمه بضعة من النبی فاطمه گوشت پاره پیغمبر و لا افضل علی بضعة من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پاره پیغمبر هیچ کس را و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ما ست آنست که فاطمه افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد از ان عایشه رضی

الله عنهن اجمعين و در خديجه و عايشه نيز اختلاف دارند و حق آنست
كه حيثيات مختلف اند و بعضى افضليت به معنى كثرت ثواب دارند كه علما اعتبار كرده اند وليكن هيچ كس
بحسب شرف ذات وطهارت طينت و پاكى جوهر بفاطمه وحسن وحسين نرسد والله اعلم ** وعن
المسور بكسر ميم وسكون سين مهمله بن مخرمه بفتح ميم وسكون خاء معجمه صحابى صغير است ولادت يافت بمكه
بعد از هجرت بدو سال وقدوم آورد بمدينه سنه ثمان ان رسول الله روايت مى كند كه پيغمبر خدا صلي الله
عليه وآله وسلم قال فاطمة بضعة مني فاطمه گوشت پاره من است بضعه بفتح باء وكسر ضاد معجمه پاره از گوشت
دست باى استدلال كرده است باين كه هركه دشنام كند فاطمه را كافر شود فمن اغضبها اغضبني پس
كسى كه در خشم آورد او را در خشم مى آرد مرا از جهت مكان حرمت واتحاد وفي رواية يريبني ما ارابها
بد مى آيد وناخوش ميكرداند مرا چيزى كه بد مى آيد وناخوش ميكرداند او را ويوذيني ما اذاها و آزار
مى كند مرا چيزى كه آزار مى كند او را متفق عليه و در روايات آمده است كه حارث بن هشام برادر
ابو جهل خواست كه تزويج كند دختر ابو جهل را كه نامش عوزا بود بعلى بن ابى طالب و در روايتى آمد كه على
خواستگارى كرد او را خود الا زعم او كه حارث بن هشام است و استشاره كرد از آنحضرت صلى الله عليه
وسلم فرمود هرگز اذن نكنم ترا و بغضب آمد و اين حديث فرمود وگفت من حرام نمى كنم انچه حلال كرده خدا و حلال
نمى كردانم حرام را وليكن هرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در يك جا پس على مرتضى
آمد و خواستگارى ننمود وگفت من هرگز نكنم چيزى را كه ترا ناخوش آيد يا رسول الله و مر اين حديث را طرق كثيره
است ** وعن زيد بن ارقم صحابى مشهور است غزوات بسيار همراه آنحضرت كرده و نفاق ابى بن
سلول را اظهار كرده و باعث نزول سورة اذا جاءك المنافقون شده و وى از خواص على مرتضى بود رضى
الله عنهما قال گفت قام رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم يوما فينا خطيبا بماء يدعى خما بين مكة
والمدينة ايستاد آنحضرت بخطبه روزى ميان ما در موضعى كه در آنجا آبى بود كه خوانده ميشود او را خم بضم خا
وتشديد ميم وغدير خم كه مطابق در باب مناقب على مرتضى مذكور شد عبارت ازان است غدير حوض آب
وخم نام آن موضع است و آن آب را خم غدير مى خوانند و اين موضع ميان مكه ومدينه است. بجحفه بضم جيم وسكون
حاء مهمله و فا كه نام موضعى مشهور است فحمد الله واثنى عليه پس سپاس گفت آنحضرت خدا را وستايش كرد
بروى ووعظ پند داد وذكر و تذكير كرد ثواب وعقاب خدا عز وجل ياد داد ثم قال پس گفت آنحضرت
اما بعد الا ايها الناس اما بعد حمد خدا اما و آگاه باشيد اى مردمان انما انا بشر يوشك ان ياتينى رسول ربي
نيستم من مگر آدمى نزديك است كه بيايد مرا فرستاده پروردگار من يعنى ملك الموت كه بجان ستاندن
آيد فاجيب پس اجابت كنم من و قبول كنم امر پروردگار او و واقع قريب بود اجل آنحضرت صلى
الله عليه وآله وسلم اين واقعه در آخر ذى الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ربيع الاول

الاول وانا تارك فيكم الثقلين من گذارنده‌ام درمیان شما
دو متاع نفیس را که کتاب الله و اهل بیت رسول الله اند چنانکه بیان میکند و ثقل بکسر مثلثه گرانی و بار و
بفتحتین متاع مسافر وحشم او و هر چیز نفیس مضمون این چنین است و در قاموس گفته که در حدیث
باین معنی است و بعضی گفته اند که کتاب الله و اهل بیت را بآن جهت ثقل گفت که اخذ و اتباع آن ثقیل
است که هر کس بار آن نتواند برداشت و جن و انس را نیز ثقلین گویند که بار زمین اند چنانکه بر دابه بار
می کنند و متاع زمین اند که بایشان معمور است بالاعتبار نسبت ایشان نسبت بحیوانات و کتاب و سنت
نیز موجب عمارت زمین و صلاح عالم اند بعد از ان بیان کرد ثقلین را و فرمود اولهما كتاب الله فيه الهدى
والنور اول ثقلین قرآن است که در وی بیان راه راست است که بسعادت دنیا و آخرت میرساند و در
وی روشنائی است یعنی بیان احکام است که بدان راه روشن گردد و بآسانی بمنزل مقصود برساند و نور از
اسمای قرآنست فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به پس عمل کنید بکتاب خدا و چنگ درزنید بآن و محکم گیرید آنرا
واز دست ندهید فحث على كتاب الله پس برانگیخت یاران را و برغلانید بر عمل و تمسک بکتاب خدا
ورغب فيه وترغیب نمود و خواهانی داد مردم را بران ثم قال واهل بيتي پس گفت آنحضرت دوم
اهل بیت من اند اذكركم الله في اهل بيتي یاد میدهانم شما را خدا را و میترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن
شما در حق ایشان اذكركم الله في اهل بيتي مکرر فرمود این کلمه را برای مبالغه و تاکید و معنی اهل بیت
معلوم شد و حمل این بر جمیع آن معانی درست است خصوصا بر معنی اخیر که محبت و تعظیم ایشان و رعایت
حقوق و آداب ایشان اقدم و اهم و الزم است و ظاهر چنان می نماید که این اشارت باخذ سنت است
چنانکه اول بعمل بکتاب است و باین معنی تمامه مومنان مطیع اهل بیت نبی و آل اویند شیخ ولی مقتدا الحکیم
علی ترمذی رحمه الله علیه رحمة واسعة در نوادر الاصول می فرماید که بیت دو بیت است بیت تن و بیت ذکر
واهل این هر دو خانه سبب آبادانی عالم است ظاهر و باطن و صلاح کارخانه دنیا و دین است ساکنان بیت
جسم اهل و عیال و اولاد صوری اویند و ساکنان بیت ذکر علما و اتقیا که اولاد معنوی آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و سبب عمارت خانه دین و اساس بنای شریعت اند و مثل سفینه نوح و امثال آن در شان
ایشان صادق است و هر که جامع این دو صفت افتاد و نسبت دینی را با نسبت طینی جمع گردانید اتم و اکمل شد از غیر
خود چنانکه بعضی از اولیا که جامع اند میان علم و سیادت و ولایت و باوجود آن رعایت ادب و تعظیم و
تقدیم و ادای حقوق نسبت طینی واجب و لازم است هکذا قال الحکیم وفي رواية و در روایتی در مدح
کتاب الله این چنین آمده كتاب الله هو حبل الله کتاب خدا حبل خدا است حبل در لغت رسن و بمعنی عهد
و امان و پیوستگی نیز آمده یعنی عهد و امان او است که هر که بدان تمسک کند از عذاب خدا ایمن گردد و سبب
پیوستگی است بجناب قرب حق و ترقی بمعارج قدس من اتبعه كان على الهدى کسی که پیروی

کہ کتاب خدا یاد گیرد کہ غذر ان باشد برداد است ومن ترکه كان على
الضلالة وکسی که بگذارد او را و تمسک نکند بدان باشد بر گمراهی رواه مسلم ۷۰ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما انه كان اذا سلم على ابن جعفر قال مرویست از ابن عمر که وی بود چون سلام می کرد بر
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب می گفت السلام عليك يا ابن ذي الجناحين سلام بر تو ای پسر خداوند
دو بازو و ذوالجناحین لقب جعفر طیار است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بعد از شهادت وی
در غزوهٔ موته که از بلاد شام است در مدینه دید که دو بازو دارد و با ملائکه در طیران است حیران شد که این چه
حال است بعد از ان خبر آمد که وی شهید شده از ان روز او را جعفر طیار می گفتند و ذوالجناحین لقب می کردند
و در روایتی آمده که دیدم جعفر را در بهشت که طیران می کند با ملائکه رواه البخاری ۸۰ وعن البراء
قال رايت النبي صلى الله عليه وآله وسلم والحسن بن علي على عاتقه يقول گفت براء بن عازب
دیدم آنحضرت را و حال آنکه حسن بن علی بر دوش اوست در حالی که می گوید آنحضرت اللهم انی
احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را پس دوست دار تو او را احبه اول بضم همزه
و کسر حا و ضم باست و ثانی بفتح همزه و فتح با متفق علیه ۹۰ وعن ابي هريرة قال خرجت مع
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في طائفة من النهار گفت ابو هریره بیرون آمدم همراه آنحضرت
در پاره از روز حتى اتى خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانهٔ فاطمه را و خباء بکسر خاء معجمه و بموحده خیمه و مراد
این جا بیت است و در بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم و نون بمعنی آستانه و صحن خانه آمده
و ظاهر آنست که این تصحیف است كذا قالوا فقال اثم لكع اثم لكع پس گفت آنحضرت آیا آنجا
کودک است مکرر گفت یعنی حسن را می خواهد آنحضرت بلکع امام حسن را می طلبد او را گفت
آیا آن کودک اینجا است و لکع بضم لام و فتح کاف عینیه مخفف بمعنی می آید یکی از ان معانی صغیر است
اینجا آن معنی مراد است فلم يلبث ان جاء پس درنگ نکرد آنحضرت تا آن کودک آمد
و در رسیده لیستی در حالی که می دود چنانکه عادت طفلان است حتى اعتنق كل واحد
منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن یک دیگر افکند هر یکی از ان دو یعنی آنحضرت و امام حسن صاحبش
را یعنی هر دو یکدیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اللهم
اني احبه خداوندا بدرستی من دوست می دارم او را فاحبه پس دوست دار تو او را واحب من
يحبه و دوست دار کسی را که دوست میدارد او را اللهم ارزقهما متفق علیه ۱۰۰ وعن ابی
بكرة بفتح با و سکون کاف ذو آخرتا صحابی مشهور است نام او نفیع بضم نون و فتح فا بن الحارث ثقفی است
و احوال او مکرر نوشته شده است قال رايت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على المنبر گفت
دیدم آنحضرت را بر منبر والحسن بن علي الى جنبه و حسن بن علی رضی الله عنه در پهلوی آنحضرت بود

وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری وحال آنکه آنحضرت روی
می آورد بر مردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی گاهی بجانب مردم می نگرد برای وعظ و نصیحت و گاهی بجانب
وی از روی شفقت و محبت ویقول ان ابنی هذا سید ومی گوید آن حضرت بدرستی این پسر من
سید است گفته اند سید آنکه فایق باشد قوم خود را در نیکی و بعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بر وی غضب
وی یعنی حلیم واطلاق سید بر معانی بسیار آمده مربی ومالک وشریف وفاضل وکریم وحلیم ومتحمل ایذای قوم و
رئیس ومقدم ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین وامید است که خدا اصلح دهد بسبب
وی میان دو جماعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آن حضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقه با حسن
و فرقه با معاویه وامام حسن احق بود بخلافت زیرا که شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت
خبر داده بود بقول خود که الخلافة بعدی ثلثون سنة پس شفقت ورحمت بر امت جد خود داد وا بر آن
داشت که ترک ملک دنیا کرد و رغبت در ملک آنجهان نمود روایت کرده اند که گفت نمی خواهم که یک
قطره خون از امت محمد ریخته شود واین حدیث دلالت دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند بلا وجود یکه
یکی بر حق بود واهل سنت وجماعت را اصلاح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه
رواه البخاری ﴿۱۱۹﴾ وعن عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون وسکون عین مهمله تابعی زاهد عابد
فاضل ثقه است از عباد کوفه بود وهمیشه بر گرسنگی صابر بود حجاج او را گرفت و در خانه تاریک در آورد و
در بست و بعد از پانزده روز بر آورد تا بکشند واگر مرده باشد دفن کنند دیدند ایستاده نمازی کند پس
سر داد و گفت برو هر جا که خواهی قال سمعت عبد الله بن عمر وساله رجل عن المحرم گفت شنیدم
ابن عمر را وحال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اهل عراق از حکم محرم قال شعبة احسبه
یقتل الذباب گفت شعبه که راوی این حدیث است از عبد الرحمن گمان می برم که پرسید از حکم
محرم که می کشد مگس را یعنی اگر محرم مگس را بکشد جزای آن چیست وچه لازم می آید بر وی دم یا صدقه یا هیچ چیز لازم
نمی آید فقال اهل العراق یسألونی عن الذباب گفت ابن عمر اهل عراق می پرسند مرا از جزای
کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول الله و به تحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی امام حسین را وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هما
ریحانای من الدنیا بفتح نون وتشدید یاء مفتوحه حسن وحسین دو ریحان من اند از دنیا وریحان به معنی رحمت
وراحت در ذوق آید وولد را نیز ریحان باین معنی گویند وبه معنی گیاه خوشبو وباین معنی نیز تشبیها اطلاق بر ولد
می توان کرد و ریحانتای و ریحانای دو ریحانی باسر نون وسکون یا نیز روایت است وطیبی گفته که موقع الفظ من
الدنیا مثل قول اوست من دنیاکم، وحدیث حبب الی من دنیاکم رواه البخاری ﴿۱۲۰﴾ وعن انس قال
لم یکن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم من الحسین بن علی گفت انس نبود هیچ یکی مانند تر

بآنحضرت از حسن بن علی و قال فی الحسین ایضا کان اشبههم برسول
الله و گفت انس در امام حسین نیز بود مشابه ترین مردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یعنی نسبت
بمردم دیگر غیر حسن و در فصل ثانی از حدیث علی رضی الله عنه بیاید که حسن مشابه تر بود از سینه تا سر او و حسین
پایان تر از آن رواه البخاری ۰ ۱۳ ۰ وعن ابن عباس قال ضمنی النبی صلی الله علیه و آله وسلم الی
صدره فقال اللهم علمه الحکمة گفت ابن عباس فراهم آورد و پیوست مرا آنحضرت بسینهٔ خود پس
گفت خداوندا تعلیم کن او را علم و حکمت و معرفت حقایق اشیا و عمل بدانچه سزاوار است و بعضی گفته
حکمت و سنت کردار و گفتار است و فی روایة علمه الکتاب تعلیم کن او را کتاب الله که شامل
تمامهٔ علم و حکمت است رواه البخاری ۰ ۱۴ ۰ وعنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم دخل الخلاء
و هم از ابن عباس است که آنحضرت در آمد متوضا را و بالصراح خلا آمده است جای فوضعت له وضوء
پس نهادم من برای آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو این در شبی بوده است که ابن
عباس در خانهٔ خالهٔ خود میمونه که از ازواج مطهره بوده است بیتوتت کرده بود و آنحضرت تهجد برخاست و ابن
عباس صغیر بود چنانکه در باب قیام اللیل گذشت فلما خرج قال من وضع هذا پس چون بر آمد آن
حضرت از متوضا گفت که نهاده است این آب را فاخبر پس خبر داده شد یعنی گفتند مردم خانه که ابن
عباس نهاده است فقال اللهم فقهه فی الدین پس دعا کرد آنحضرت و گفت خداوندا دانا گردان
او را در دین این علم و فضل و دانائی ابن عباس از آنجا بوده است که بیک خدمتی که آنحضرت را کرد
باین جا مشرف شد خدمت باید کرد که مردان از خدمت بجائی رسند متفق علیه ۰ ۱۵ ۰ وعن اسامة بن زید
عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم کان یاخذه و الحسن فیقول اللهم احبهما فانی احبهما
روایت می کند اسامه بن زید از آنحضرت که آنحضرت می گرفت او را و امام حسن را پس می گفت
خداوندا دوست دار این دو را زیرا که بدرستی که من دوست میدارم ایشان را زید بن حارثه مولای
آن حضرت و متبنای او بود و اسامه پسر او و آن حضرت بعد از دوست داشتن زید پسر او را که اسامه
است در این مرتبه دوست میداشت که با امام حسن یک جا هم کنار و در محبت شریک می داشت و این چنین
می فرمود و او را حب رسول الله میگفتند بکسر حاء معنی محبوب و بود اسامه رضی الله عنه کودکی سیاهی چنانکه
خانه زادان میباشند ؞ از آنکه ترا بر من سکین نظر است ؞ آثارم از آفتاب مشهور تر است ؞ وفی روایة
قال و در روایتی گفت اسامه بن زید کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یاخذنی
فیقعدنی علی فخذه می گرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود و یقعد الحسن بن علی علی فخذه
الاخری و می نشاند حسن بن علی را بر ران دیگر خود ثم یضمهما پس فراهم می کرد هر دو را یعنی
مرا و حسن را با هر دو ران خود را ثم یقول اللهم ارحمهما فانی ارحمهما پس می گفت خداوندا مهربانی

مهربانی کن بهر دو را زیرا که بدرستی من مهربانی می کنم بهر دو را رواه
البخاري ۱۶۰ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعث بعثا وامر عليهم
اسامة بن زيد و روایت کرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکر را و امیر کردانید بران لشکر اسامه بن زید را
فطعن بعض الناس في امارته پس عیب کردند بعضی مردم در امارت اسامه بن زید فقال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ان كنتم تطعنون في امارته پس گفت آنحضرت اگر هستید شما که طعن
می کنید در امارت وی فقد كنتم تطعنون في امارة ابيه من قبل پس بتحقیق بودید شما که طعن می کردید
در امارت پدر وی پیش ازین اشارت است بامارت زید بن حارثه در غزوهٔ موته بضم میم و سکون واو و بدو
فوقانیه که از بلاد شام است باوجود آنکه در وی خیار صحابه بودند و نزد نسائی از عائشه آمده است رضی
الله عنها که نفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت
او را بران وايم الله ان كان لخليقا للامارة و سوگند خدا تحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را وان كان
لمن احب الناس الي و بتحقیق بود از محبوب ترین مردمان بسوی من و ان هذا لمن احب الناس
الي بعده و بدرستی این یعنی اسامه نیز از جملهٔ محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود چون زید
در غزوهٔ موته شهید شد آنحضرت اسامه را امیر ساخت تا برود از ان قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان
مهاجرین و انصار را که در ایشان ابوبکر و عمر نیز بودند همراه وی نامزد کرد و پس قومی وران سخن کردند
که غلامی را سردار مهاجرین و انصار می سازند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اثنای این حال
بیمار شد و درد سر پیدا کرده بود چون گفت وگوی مردم داشنید سر بعصابه بربست و برآمد و بالای منبر رفت
و خطبه خواند و گفت ايها الناس الحديث پس درد بر حضرت غالب آمد و مرض موت رسید و این
امر تمام نشد و درین حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی و تولیت صغار بر کبار و مفضول بر فاضل اگر
مصلحت باشد متفق عليه وفي رواية لمسلم نحوه و در روایتی مر مسلم را مانند این است وفي آخره
و در آخر حدیث آورده است اوصيكم به وصیت می کنم شما را باسامه که نیکی ورزید بوی فانه من
صالحيكم پس بدرستی وی از جملهٔ صالحان شماست و در روایتی آمده که فاستوصوا به خيرا فانه من
خياركم ۱۷۰ وعنه قال ان زيد بن حارثة مولى رسول الله و هم از ابن عمر است که زید بن حارثه
مولی پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ما كنا ندعوه الا زيد بن محمد نبودیم ما که می خواندیم او را
مگر زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت می گفتیم زیرا که آنحضرت او را پسر خوانده بود عرب پسر خواندگان را
پسر می خواندند و میراث می دادند حتى نزل القرآن تا آنکه فرود آمد قرآن که امر کرد به نسبت کردن
پسر به پدر خود که متضمن نهی از نسبت بغیر پدر راست و آن قرآن این است که ادعوهم لابائهم
بخوانید پسر خواندگان را و نسبت کنید ایشان را به پدران ایشان و مضمون آخر آیت این است که خواندن

ایشان پدران ایشان مثل تردد است تردد است واگر نداند
پدران ایشان را پس برادران شود سوای شواهد متفق علیه وذکر حدیث البراء وذکر کرده شد
حدیث براء بن عازب قال لعلی انت منی کرد در مصابیح ابن حافظ ذکر است فی باب بلوغ الصغیر
وحضانته ❊ ۶ ❊ الفصل الثاني ❊ عن جابر قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
في حجته يوم عرفة گفت جابر دیدم آنحضرت را در حج وی که حجة الوداع باشد روز عرفه وهو على ناقته القصواء
يخطب وحال آنکه آنحضرت بر ناقهٔ خود که نام او قصوا است خطبه می خواند وقصوا ناقه را گویند که گوشهٔ از
گوش وی بریده باشد وناقهٔ آنحضرت نه چنین بود بلکه صفت وی چنین واقع شده بود واحتمال
دارد که از قصو باشد بمعنی دور شدن که بمعنی الغایت صید وی فسمعته يقول يا ايها الناس انی
ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید ای مردمان
بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید آن را وعمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید کتاب الله
وعترتي کتاب خدا را واهل بیت خود را وعترت قوم وخویشان ونزدیکان مرد واهل بیت وی تفسیر کرد
آن را بسول خود واهل بيتي بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم واقربا ست که اولاد
جد قریب باشند یعنی اولاد وذریت وی صلی الله علیه وآله وسلم وسابقا گذشت که این اشارت باخذ
سنت است فافهم رواه الترمذی ❊ ۲ ❊ وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارنده ام در شما چیزی را
که اگر چنگ در زنید شما بدان چیز هرگز گمراه نمی شوید پس از من احدهما اعظم من الآخر یکی
از آن دو چیز بزرگ تر است از دیگر کتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض یکی از آن کتاب
خدا است آن مانند رسنی است دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین وآویخته شده تا دست
در آن زنند وبآسمان قدس برآیند وعهد وامان اوست برای بندگان وعترتي اهل بيتي ودیگر گذارم
عترت خود را که اهل بیت من اند ولن يتفرقا حتى يردا على الحوض وهرگز جدا نمی شوند کتاب الله وعترت من
از من تا آنکه می در آیند بر من حوض را یعنی پس گمراهی شما کنند وشکر می گویند شما را پیش من در معامله
که با ایشان کرده اید در وقت در آمدن بآب فانظروا كيف تخلفوني فيهما پس نظر کنید وتامل وتفکر
نمائید که چگونه خلیفه می شوید شما مرا در کتاب وعترت یعنی چگونه معامله می کنید وتمسک می نمائید بایشان بعد از من رواه
الترمذی ❊ ۳ ❊ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعلی وفاطمة والحسن و
الحسين انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام مر کسی را که جنگ
کند با ایشان واو سلم یعنی صلح کننده ام مر کسی را که صلح کند با ایشان اسلم بکسر سین وفتح آن صحیح رواه
الترمذی ❊ ۴ ❊ وعن جميع بضم جیم بن عمیر بضم عین تابعی است شیعی محل صدق وصالح الحدیث

الفصل الثاني

روایت می‌کند از عایشه و ابن عمر و بخاری گفته است که در احادیث (باب مناقب اهل بیت النبی صلعم)
او نظر است قال دخلت مع عمتی علی عایشة گفت در آمدم همراه عمه خود بر عایشه فسئلت ای الناس
کان احب الی رسول الله پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب‌تر بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم قالت فاطمة گفت عایشه فاطمه محبوب‌ترین مردم بود نزد آن حضرت
فقیل من الرجال پس پرسیده شد از عایشه از مردان کدام محبوب‌تر بود قالت زوجها گفت عایشه
از مرد محبوب‌تر شوی فاطمه که علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین اینجا انصاف عایشه صدیقه و صدق او
باید دید که چه گفت و جای آن بود که می گفت من و پدر من بودیم کراکر از حضرت فاطمه زهرا می پرسیدند
می گفت که عایشه و پدر او بر خلاف زعم اهل زیغ و تعصب که ایشان را یکدیگر مخالف و معاند خیال
کنند و حاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت و فضیلت نمی برد رواه الترمذی * وعن عبد المطلب
بن ربیعه بفتح را پسر ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم قرشی هاشمی ابن عم رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و گفته وی مرد بود در زمان آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و در کاشف گفته صحابی شامی نخست ساکن مدینه بود و بعد از آن بشام رفت و همانجا
وفات یافت در سنه اثنین و ستین روایت می کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از علی رضی الله
عنه ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مغضبا روایت می کند عبد المطلب بن
ربیعه که عباس عم آنحضرت در آمد بر آنحضرت در حالی که در غضب در آورده شده است عباس یعنی کسی
او را در غضب در آورده و کاری کرده یا حرفی گفته که موجب غضب عباس شده و انا عنده و من نزد
آنحضرت بودم فقال ما اغضبک پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کرده چه چیز ترا در غضب در آورده
قال گفت عباس یا رسول الله ما لنا و لقریش چه حال است ما را و مر قریش را اذا تلاقوا
بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة وقتی که ملاقات کنند قریش میان خودها ملاقات کنند بروی های تازه و
مبشره بضم میم و سکون موحده و فتح شین معجمه مخففه از بشر بمعنی طلاقت بمعنی تازه رویی و گشاده رویی و
روایت کرده شده است مسفره بضم میم و سکون مهمله و کسر فا از اسفار یعنی روشنی و اذا لقونا لقونا بغیر
ذلک و چون پیش آیند ما را که بنی هاشم و بنی عبد المطلب پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشره
و طلاقت فغضب رسول الله پس در غضب آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم حتی احمر
وجهه تا آنکه سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب الرجل
الایمان حتی یحبکم لله و لرسوله پس گفت آن حضرت بخدا سوگند در نیاید دل هیچ مردی را
ایمان تا آنکه دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایها الناس من اذی عمی
فقد اذانی پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردم کسی که آزار کند عم مرا پس به تحقیق آزار کرد

مرافقا نما عم الرجل صنو ابيه زیرا کہ نیست عم مرد مگر مثل (باب مناقب اهل بیت النبی صلعم)
پدر او وصنو بکسر صاد وسکون نون یکی از چند تنہ درخت کہ ہم از یک بیخ باشند و برادر پدر صنو ان تثنیه
وصنوان بالضم جماعت وبعضی مخصوص بدرخت خرما دارند رواہ الترمذی وفی المصابیح عن المطلب
یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعہ المطلب بن ربیعہ گفتہ وصحیح عبد المطلب است ۴۶۹ وعن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العباس منی وانا منه گفت ابن عباس گفت
آن حضرت عباس از من است ومن از عباسم کنایت است از اتحاد و یگانگی و محبت و گفته اند کہ آنحضرت
اصل است باعتبار شرف وفضل و نبوت و عباس اصل است از جهت نسب وعمومت وظاهر
آنست کہ این عبارت کنایت است از اتحاد ومحبت واخلاص چنانکہ بامیر المومنین علی فرمود انا منك
وانت منی رواہ الترمذی ۴۷۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
العباس اذا کان غداة الاثنین فأتنی انت وولدك وہم از ابن عباس است کہ گفت
گفت آن حضرت مر عباس را وقتی کہ باشد بامداد روز دوشنبہ بیا تو و اولاد تو و ولد بر سفر دو جمع
بهر دو اطلاق یابد و تواند کہ مراد ولد ابن عباس باشد و اول اوفق است قول وی و غدو نا معه
حتی ادعو لکم تا آنکہ دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لهم بجای لکم بل عوة ینفعك الله بها و ولدك
بدعائی کہ سود مند کرداند ترا خدای تعالی بآن دعا او لاد ترا فغدا و غدونا معه پس بامداد کرد
عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم با هم او وی والبسنا کساء ه و پوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را
اشارت بآنکہ ایشان خاصہ آنحضرت اند و بمنزلہ یک ذات اند کہ یک کساء ایشان را شامل است و بآنکہ
بسط کند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکہ بسط کرده ام من کساء خود را ثم قال اللهم اغفر
للعباس وولده پس گفت آنحضرت خداوندا بیامرز عباس را و اولاد او را مغفرة ظاهرة وباطنة آمرزشی
آشکارا و نهانی لا تغادر ذنبا آمرزشی کہ نگذارد هیچ گناه را اللهم احفظه فی ولده خداوندا نگاهدار او را
در اولاد او یعنی گرامی دار او را و حمایت کن حق او را و نگاهدار او را از آفات و بلایا در اولاد وی تا ضایع
نکرد رواہ الترمذی وزاد رزین و زیاده کرده است رزین کہ یکی از ایمہ حدیث است در روایت خود این
عبارت را کہ واجعل الخلافة باقیة فی عقبه و بگردان بادشاهی را و ملک و دولت پاینده در اولاد او
یعنی تامدت مدید و تا چند سال خلافت در خانہ عباسیان بود یا در حقیقت این امر است مر امت را کہ
خلافت حق ایشان است باید کہ جز ایشان کسی را نصب نکنند والله اعلم وقال الترمذی هذا
حدیث غریب ۴۷۱ وعنه انه رأی جبرئیل مرتین وہم از ابن عباس است کہ وی یعنی ابن عباس
دید جبرئیل را دو بار و دعا له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرتین و دعا کرد مر او را آنحضرت
دو بار رواہ الترمذی اما دیدن او جبرئیل را و دیا د سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده کہ گفت ابن

ابن عباس گذشتم من بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در بدن من
جامهای سفید بود و آنحضرت راز می گفت با دحیهٔ کلبی و من ندانستم که وی جبرئیل بود و پس گفت جبرئیل
مر آنحضرت را یا رسول الله این ابن عباس است اگر سلام می کرد بر ما جواب سلام وی می گفتیم
وی بسیار سفید جامه است و باشد که بپوشند اولاد وی بعد از وی سیاه را و چون عروج کرد جبرئیل
و آنحضرت باز گشت گفت بمن چه بازداشت ترا از سلام کردن وقتی که گذشتی بما گفتم یا رسول الله
تو سخن می کردی و رازی گفتی بدحیهٔ کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما
سلام را گفت آنحضرت که وی جبرئیل بود الحدیث روا ابن عساکر و ترمذی گفته که این قصه دو بار واقع
شده کذا فی جامع الاصول گفت بنده مسکین کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که
جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیهٔ کلبی می آمد و صحابه آنرا میدیدند پس وجه تخصیص ابن عباس بدان
چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را بید متمثل بصورت دحیه اما در عالم ملکوت که خردی
از صحابه کسی ندید ودیدن صحابه در عالم ناسوت می بود گفت آنحضرت با ابن عباس که هر که جبرئیل را جز
پیغمبر دید بصر او برفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنی است و لیکن روز وفات تو باز میدهند بصر ترا تو
آورده اند که چون ابن عباس مرد او را در کفن پیچیدند طایر سفید آمد و در کفن او در آمد و غایب شد هرچند
جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت آیا احمقانید شما این بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم که روز وفات او با باز خواهند داد و چون ابن عباس را در لحد نهادند آوازی از غیب
آمد که همه شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية الحديث واما دعای
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابن عباس را دو بار پس چنانچه گذشت در حدیث وی در آخر فصل
اول که آنحضرت چسپانید او را بسینهٔ خود و گفت اللهم علمه الحكمة والكتاب دوم نیز در حدیث او که
آنحضرت در آمد بیت خانه و آمد و من آب وضو نهادم پرسید که نهاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود
اللهم فقهه في الدين واحتمال دارد که یکبار در بیت او در خانهٔ میمونه باشد و دوم در وقت دعوت
آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را ۶۰۹ وعنه انه قال دعا لي رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم ان يؤتيني الله الحكمة مرتين و هم از ابن عباس است که وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت
که بدهد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار این حدیث ناظر در وجه اول است چه فقه در معنی حکمت است
رواه الترمذي ۶۱۰ وعن ابي هريرة قال كان جعفر يحب المساكين گفت بود جعفر بن ابی طالب
دوست می داشت مسکینان را ويجلس اليهم و می نشست و میل می کرد با ایشان ويحدثهم ويحدثونه
و سخن می کرد ایشان را و سخن می کردند ایشان او را وكان رسول الله و در بعضی نسخ فكان
بود پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم يكنيه بابي المساكين کنیت می کرد جعفر را با ابو المساکین

یعنی پدر مساکین و مربی ایشان و مهر کننده برایشان رواه (باب مناقب اهل بیت النبی صلعم)
الترمذي ۱۱۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رايت جعفرا يطير في الجنة
مع الملائكة دیدم جعفر را که می پرید در بهشت با فرشتگان رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب
۱۱۱۱ وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة
گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت حسن و حسین مهتر و بهتر جوانان بهشتند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع
شاب به معنی جوان آنکه بسن سی یا چهل رسیده باشد و شبیه بفتحات و شبان بضم شین و تشدید با دو آخر نون نیز جمع
شاب آمده و بعضی گفته که مراد آنست که ایشان افضل اند از کسی که جوان مرده در راه خدا و درین سخن نظر است
زیرا که نیست وجه تخصیص مر فضل ایشان را بر کسی که جوان مرد بلکه ایشان افضل اند از بسیاری
از کسان که پیر مردند پس اولی آنست که بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان سید اهل الجنة اند
زیرا که اهل جنت همه جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیا و خلفای راشدین و گفته اند که شباب به معنی فتوت
و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد که جوان از عالم رفتند یا تشبیه بشباب باطف و محبت باشد چنانکه پدر
پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید می گوید اگرچه مسن و شائب می باشد والله اعلم رواه الترمذي
۱۱۱۲ وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الحسن والحسين هما
ريحاني من الدنيا رواه الترمذي وقد سبق في الفصل الاول و به تحقیق گذشته است این حدیث
در فصل اول که عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرده و آنجا جزء حدیث بود و صاحب مصابیح
در فصل ثانی مستقل آورده گویا مؤلف این را اعتراض گونه بر صاحب مصابیح می کوید و هیچ محل
اعتراض نیست شاید که بهر دو طریق آمده باشد و محدثان این را بسیار می کنند ۱۱۱۳ وعن اسامة
بن زيد قال طرقت النبي صلى الله عليه وآله وسلم ذات ليلة في بعض الحاجة گفت اسامه بن
زید شب آمدم آنحضرت را در یک شبی از جهت بعضی حاجتی که داشتم طروق و طرق در شب آمدن
طارق در شب آینده فخرج النبي صلى الله عليه وآله وسلم وهو مشتمل على شئ لا ادري ما هو
پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه وی قرار گیرنده است بر چیزی که در نمی یابم من
که چه چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتي پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت ما هذا
الذي انت مشتمل عليه گفتم چیست این چیزی که تو در گیرنده مر آنرا فکشفه پس بکشاد و برهنه کرد آن
چیز را فاذا الحسن والحسين على وركيه پس ناگاه حسن و حسین بر هر دو سوی ران او بودند یعنی هر دو
پسر را گرفته خود را بر آنها پیچیده است چنانکه متاجی نفیس گرفته می افتند و ورک بفتح واو و کسر راو
سکون آن بالای رانها که او را سرین نیز گویند چنانکه گفت بالای باز و فقال هذان ابناي وابنا ابنتي
پس گفت آنحضرت این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند از من جامیاوم می شود که این

بنت این است چنانکه ابن ابن دودرین ثبوت شرف نسب اهل بیت از جانب مادر وجنت بر این قول خدا تعالی است ذریة بعضها من بعض بر خلاف آنچه شاعر بحسب عرف وعادت گفته است بنونا بنو ابنائنا وبناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خدایا بدرستی من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو این هر دو را ودوست دار کسی را که دوست دارد این هر دو را رواه الترمذی ۶۰ وعن سلمی زوجة ابی رافع است زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره می کرد و دایهٔ ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وغسل دهندهٔ فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی در آمدم بر ام سلمه وحال آنکه وی می گریید فقلت ما یبکیك پس گفتم چه می گریاند ترا وچه سبب می گریی قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم تعنی فی المنام می خواهد ام سلمه از دیدن دیدن در خواب را یعنی آنحضرت را در خواب می بینم وعلی رأسه ولحیته التراب وحال آنکه بر سر آنحضرت وبر ریش مبارک وی خاک است فقلت ما لك پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه ونه است وبعضی گفته اند سنه شصت ودو قول اول صحیح تر است وشهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی وستین است اگر قول ثانی صحیح است هیچ اشکالی نیست وبقول اول نیز اشکالی ندارد وچه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب ایشان نموده باشند وآنفا گفتن باعتبار تحقق اوست در آن وقت ۶۵ وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای اهل بیتك احب الیك گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی وبود آنحضرت که می گفت مر فاطمه را بخوان وطلب برای من هر دو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آن حضرت حسن وحسین را وگرد می آورد ایشان را بسوی خود ومی چسپانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۷۶ وعن بریدة بضم با وفتح را واحوال او گفته شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخطبنا اذ جاء الحسن والحسین گفت بریده بود آن حضرت که خطبه می خواند ما را ناگاه آمد حسن وحسین علیهما قمیصان احمران بود بر ایشان دو پیراهن سرخ یمشیان ویعثران راه می رفتند هر دو ومی لغزیدند ومی افتادند بر زمین چنانکه روش اطفال می باشد ویعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر از منبر فحملهما ووضعهما بین یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو را ونهاد هر دو را پیش خود ثم قال

صدق الله پس گفت آنحضرت راست گفته است خدای تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه و ابتلا و محل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان و یعثران نگاه کردم بسوی این دو خرد کودک راه میروند و می افتند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت است و بیان احکام اوامر و نواهی میکردم و رفتم ایشان را برداشتم و این از جهت تأثیر رقت و رحمت و شفقت و رقت قلب شریف او بود و شفقت و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و شرعی است و عمل در خطبه جایز است پس این قسم از اشغال عبادت باشد و مقصود اصلی اثبات فرزندی و اظهار محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیه مر اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند و مساهله ننمایند و بهانه نگیرند یا آنکه از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد در اجمال ذکرم در احوال شریف نیست والله اعلم بحقیقة الحال تنبیه صلی الله علیه و آله وسلم رواه الترمذی وابوداود والنسائی ۱۸ وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله و فتح لام بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه و بعضی گویند در اهل بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر را و فتح حنین و طائف را قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حسین منی وانا من حسین گفت آنحضرت حسین از من است و من از حسین احب الله من احب حسینا دوست دارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را حسین سبط من الاسباط حسین سبطی است از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحده فرزند فرزند است اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط در بنی اسرائیل چنانکه قبایل از عرب و سبط بالتحریک در اصل درختی که او را شاخهای بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیه امام حسین به سبط اشارت است بآنکه منشعب میگردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی ۱۹ وعن علی رضی الله عنه قال الحسن اشبه رسول الله گفت امیر المؤمنین علی که حسن مشابه است به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ما بین الصدر الی الرأس در چیزی که میان سینه است تا سر و حسین اشبه النبی صلی الله علیه و آله وسلم ما کان اسفل من ذلک و حسین مشابه است آنحضرت را در چیزی که هست پایان تر از سینه گویا هر دو این شاهزاده مجموعه آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت یافته بود میان هر دو رواه الترمذی ۲۰ وعن حذیفة قال قلت لامی دعینی آتی النبی گفت حذیفة الیمان گفتم مر مادر خود را بگذار مرا و اذن ده که بیایم پیغمبر را و برسم بخدمت وی صلی الله علیه و آله وسلم فاصلی معه المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واساله ان یستغفر لی ولک و طلب کنم از وی که طلب آمرزش کند از خدا برای من و برای تو پس اذن داد مادر فاتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب فصلی حتی

يعني صلي العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن (باب مناقب اهل بيت النبي صلعم)
مراد درين حديث فضيلت شغل مابين مغرب وعشا ست بنماز نفل و مشايخ اين را احياء ما بين العشائين
مي گويند ثم انفتل پس برگشت آن حضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پيروي كردم
آنحضرت را و رفتم دنبال وي فسمع صوتي پس شنيد آنحضرت آواز مرا آواز پاي مرا يا اين مراد است
يا سخني مي گفت حذيفه كه آنحضرت آنرا شنيد فقال من هذا احذيفة پس گفت كيست اين حذيفه است
يا تو حذيفه قلت نعم گفتم آري حضرت منم حذيفه قال ما حاجتك گفت آنحضرت چيست حاجت تو و چي گوئي
و چي خواهي غفر الله لك ولامك بيامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملك لم ينزل الى الارض قط قبل هذه
الليلة بدرستي اين فرشته ايست كه فرو نيامده است بسوي زمين هرگز پيش ازين شب استأذن
ربه ان يسلم علي دستوري خواست وي از پروردگار وي كه بيايد و سلام كند بر من و يبشرني بان فاطمة
سيدة نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا باين كه فاطمه بهتر و بي بي زنان اهل بهشت است وان الحسن و
الحسين سيدا شباب اهل الجنة و باين كه حسن و حسين بهتر و صاحب جوانان اهل بهشت اند رواه الترمذي
وقال هذا حديث غريب * ۲۱ * وعن ابن عباس قال كان رسول الله صلي الله عليه و آله
وسلم حامل الحسن على عاتقه گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال
رجل نعم المركب ركبت يا غلام پس گفت مردي نيكو مركبي است كه سوار شده تو اي
كودك فقال النبي صلي الله عليه و آله و سلم و نعم الراكب هو و نيكو سواري است وي يعني مركب
خود نيكو است و راكب هم نيكو است و اين واو در نعم الراكب مثل واوي است كه در و عليك
السلام آمده است چون آن مرد اين مركب را مدح كرد گويا وي را رضي الله عنه بچشم كم ديد
پس فرمود در جواب وي آنچه فرمود و درين جا كمال مدح و غايت فضيلت است مر حسن را
رضي الله عنه و ارضاه رواه الترمذي * ۲۲ * وعن عمر رضي الله عنه انه فرض لاسامة في
ثلثة آلاف وخمسمائة روايت است از امير المومنين عمر كه وي اندازه كرد و تعيين نمود مر اسامه
بن زيد را در خلافت خود از بيت المال براي رزق وي و اذن كرد و سه هزار و پانصد درهم وفرض
لعبد الله بن عمر في ثلثة آلاف و تقدير كرد براي پسر خود كه عبد الله بن عمر است و اذن كرد و داد
سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابيه لم فضلت اسامة علي پس گفت ابن عمر مر پدر خود را چه سبب
زيادتي و افزوني كردي اسامه را بر من فوالله ما سبقني الي مشهد پس بخدا سوگند پيشي نكرده است
وي از من بهيچ مشهدي از مشاهد غزوات قال لان زيدا كان احب الى رسول الله صلي الله عليه
وآله وسلم من ابيك گفت عمر از جهت فضيلت دادم اورا كه زيد بن حارثه كه پدر اسامه بود محبوب
تر بود بسوي پيغمبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم از پدر تو كه منم و كان اسامة احب الى رسول الله صلى

الله علیه و آله وسلم معک وبود اسامه محبوب تر بسوی
آنحضرت از تو فآثرت حب رسول الله پس اختیار کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است
صلی الله علیه و آله وسلم علی حبی بر محبوب خود که تویی رواه الترمذی ٭۲۳٭ وعن جبلة بجیم
وموحده ولام مفتوحات بن حارثه برادر زید بن حارثه است کلان تر از وی صحابی است روایت دارد
از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقلت گفت
قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعث معی اخی زیدا بفرست با من برادر مرا که
زید است قال هو ذا گفت آنحضرت او پیش زید بن حارثه این است فان انطلق معک لم امنعه پس
اگر برود با تو باز نمی دارم او را و نمی گویم که نرود برو واو داند قال زید گفت زید یا رسول الله والله
لا اختار علیک احدا ابدا سوگند بر نمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبله فرایت رای اخی افضل
من رائی پس دیدم و یافتم من رای برادر خود را که زید است و اختیار کردن او خدمت آنحضرت را
فاضلتر بهتر از رای خود و بردن او با خود رواه الترمذی و اصل قصه وی و زید آنست که وی باصل
از یمن است در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود پس آنگاه او را بر سر
بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام که برادرزاده خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمه خود خدیجه بخرید
و چون خدیجه در تزویج آنحضرت درآمد صلی الله علیه و آله وسلم آن را بآنحضرت بخشید و آنحضرت او را به پسری
برگزید و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزویج کرد و از وی اسامه متولد شد پس از آن زینب بنت
جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول من اسلم است در قول بعضی و خوردتر است از آنحضرت
بده سال و بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور نشده مگر
نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا و آنحضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داده در
غزوه موته شهید شد [illegible] رضی الله عنه ٭۲۴٭ وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة روایت است از اسامه گفت چون گران شد آنحضرت
و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آنحضرت مرا با مهاجرین و انصار
روان کرده بود و بیرون افتاده بودیم بعد از چند روز بشنیدن خبر گرانی آن حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم به مدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است وجهت آنست که آن موضعی
که لشکر در آنجا آمده بود موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فاء مضمومتین
گویند چنانکه عرفات در مکه و عرب در کلام رعایت علو و اسفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند میگویند
صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة و همچنین از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه
در آمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات رونده است

صمتنا الی باب اسامه می گویند فلما دخلت علی رسول الله پس در آمدم
من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقد اصمت وحال آنکه به تحقیق خاموش گردانیده شده و
است آنحضرت وثابت سخن کردن نداده فلم یتکلم پس سخن نکرد آنحضرت صمت وصموت خاموش
شدن اصمات وتصمیت خاموش گردانیدن فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یضع
یدیه علی ویرفعهما پس گشت آنحضرت که می نهاد هر دو دست خود را بر من وبر میداشت فاعرف
انه یدعو لی پس می شناختم ومی فهمیدم از نهادن دو دست نهادن آنحضرت بر من وبرداشتن آنها
که دعای کند مرا واین غایت کرم وشفقت است از وی صلی الله علیه وآله وسلم ورحم اسامه که در چنان
وقت مهربانی می نماید بر وی ودعای کند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٭۲۰۵٭ وعن
عایشة قالت اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عایشه
که گفت خواست آنحضرت در وقتی که اسامه خرد بود ودر کنار آنحضرت می بود که پاک سو کند و دور کند
آب بینی اسامه را وپاک کرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی وتمخط بینی افشاندن
قالت عایشة دعنی حتی انا الذی افعل گفت عایشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی پاک سازم آب
بینی اسامه را گویا عایشه را رضی الله عنها خوش نیامد این فعل از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال
یا عایشة احبیه فانی احبه گفت ای عایشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی
اگر تو بالطبع او را دوست نمیداری از این جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب
محبوب است ودر حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب به متعلقان وی تجاوز کند وسرایت نماید بهر کس
وبهر چیز که باشد از یار ودیار وی ٭ ومن مذهبی حب الدیار لاهلها ٭ وللناس مما یعشقون مذاهب ٭
رواه الترمذی ٭۲۰۶٭ وعن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایت است
از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت ناگاه آمدند علی وعباس رضی الله عنهما در
حالی که طلب اذن می نمایند که در آیند بر آنحضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند
علی وعباس مر اسامه را اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وخبر کن فقلت پس گفتم
من یا رسول الله علی والعباس یستاذنان علی وعباس اذن می طلبند که در آیند فقال اتدری ما جاء
بهما پس گفت آنحضرت آیا در می یابی ومی فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را وبچه کار آمده اند قلت لا
گفتم نمی دریابم ونمیدانم قال لکنی ادری گفت آنحضرت لیکن من در می یابم که بچه تقریب آمده اند
ایذن لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن داده ام فدخلا پس در آمدند فقالا پس گفتند
علی وعباس یا رسول الله جئناك نسألك ای اهلك احب الیك آمده ایم ترا که بپرسیم ترا
کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال فاطمة بنت محمد گفت آنحضرت محبوب ترین اهل

بیت من نزد من فاطمه دختر محمد است و درین وصف تفخیم و تعظیم شان
فاطمه زهرا و بیان بنت حکم است قالا ما جئناك لنسألك عن اهلك من النساء گفتند نیامده ایم ترا که
بپرسیم ترا از حال اهل بیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور است و در جامع الاصول و جامع
ترمذی نیست قال گفت آنحضرت احب اهلي الي من قد انعم الله عليه محبوب ترین اهل بیت من
بسوی من کسی است که به تحقیق انعام و احسان کرده است خدای تعالی بهدایت و کرامت بروی
وانعمت عليه و انعام و احسان کرده ام بروی باعتاق و تبنی آنکس کیست اسامه بن زید پوشیده
نماند که انعام حق جل و علا و انعام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه
است مذکور است ولیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر است باین اعتبار آنحضرت مصداق
آیت کریمه را بر اسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامه قال ثم من گفتند علی و عباس
بعد از ان کیست قال گفت آنحضرت علی بن ابی طالب فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله
جعلت عمك آخرهم گردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد ازین پرسم مرا خواهی گفت
قال ان عليا سبقك بالهجرة گفت آنحضرت بدرستی علی سبقت کرده است ترا بهجرت اسلام عباس
رضی الله عنه بعد از واقعه بدر است و بعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود ولیکن از مشرکان
می پوشید و باوجود هجرت بعد از ان کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور و ملحوظ باشد تقدم اسامه بر
علی در احبیت مشکل می شود فافهم و بالله التوفيق پس البته درین مقام تعدد اعتبار وجوه و حیثیات معتبر است
رواه الترمذي وذكر ان عم الرجل صنو ابيه في كتاب الزكوة و ذکر کرده شد این حدیث که در
منقبت عباس رضی الله عنه واقع است در کتاب زکوة و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه
مذکور شد ٭ الفصل الثالث ٭ عن عقبة بضم عین و سکون قاف ابن الحارث صحابی است از اولاد نوفل
بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح قال گفت صلی ابو بکر العصر گذارد ابو بکر صدیق نماز دیگر را ثم خرج يمشي
ومعه علي پس بیرون آمد ابو بکر در حالی که راه می رود و باوی علی بود رضی الله عنهما فرأى الحسن يلعب بالصبيان
پس دید ابو بکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله على عاتقه پس برداشت ابو بکر حسن را بر دوش خود
و قال بابي شبيه بالنبي صلى الله عليه و آله و سلم ليس شبيها بعلي و گفت ابو بکر بطریق طیب سوگند
می خورم به پدر خود حسن مانند است به پیغمبر نیست مانند بعلی وعلي يضحك و علی خنده می کرد رواه البخاري
۲۰ وعن انس قال اتي عبيد الله بن زياد براس الحسين گفت انس آورده شد نزد عبید الله
بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزید بود سر مبارک امام حسین را فجعل في
طست فجعل ينكت پس گردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاوید سر
مبارک او را بچوبی که در دست او بود و قال في حسنه شيئا و گفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت

٭ الفصل الثالث ٭

گفت بطریق انکار وابا که حسین چندان حسن نداشت واز
روایت ترمذی ظاهر می شود که مدح کرد ومبالغه نمود در حسن وجمال وی اما بطریق استهزا و سخریت و تقبیح
وسرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال انس فقلت والله انه کان اشبههم
برسول الله گفت انس پس گفتم من بخدا سوگند بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة وبود سر مبارک وی رنگ کرده شده بوسمه که نام گیاهی است که
بآن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو است وضم آن خطاست و سکون سین وفتح آن و کسر سین
افصح است در لغت حجاز رواه البخاری وفی روایة الترمذی این چنین آمده است که قال گفت
انس کنت عند ابن زیاد وبودم من نزد ابن زیاد فجیئ براس الحسین پس آورده شد سر مبارک
حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب انفه پس گشت ابن زیاد مردود که میزد بشاخی که
در دست او بود در بینی امام حسین رض ویقول ما رایت مثل هذا حسنا و می گوید ندیده ام مثل این در
حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس گفتم من آگاه باش بدرستی وی بود مشابه ترین
مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال وگفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب
۶۳۳ وعن ام الفضل بنت الحارث والده ابن عباس است وفضل رض نیز پسر اوست بزرگتر
از عبد الله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی ووی خواهر میمونه است که از ازواج مطهره است انها دخلت
علی رسول الله روایت می کند ام الفضل که وی در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت
پس گفت یا رسول الله انی رایت حلما منکرا بدرستی من دیده ام خوابی مدرا اللیلة امشب
حلم بضم حاء مهمله خواب که دیده شود قال وما هو گفت آنحضرت وچیست آن خواب قالت گفت ام
الفضل انه شدید بدرستی آن خواب سخت است نمی یارم گفت قال باز گفت آن حضرت وما هو
قالت رایت کان قطعة من جسدک قطعت گفت ام الفضل گویا پاره از تن تو بریده شده است ووضعت
فی حجری ونهاده شد در کنار من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
رایت خیرا دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک رایتک فاطمة ان شاء الله غلاما می زاید فاطمه اگر خواسته
است خدا پسری را یکون فی حجرک می باشد آن پسر در کنار تو یعنی می نهد او را در کنار تو بجهت
خویشیها وقرابتها که درمیان است تا تربیت آن پسر تو کنی تو فولدت فاطمة الحسین پس
زائید فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه گفته بود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما علی رسول الله پس در آمدم روزی بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فوضعت فی حجره پس نهادم او در کنار آنحضرت ودر بعضی نسخ فی حجری
نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس شد از من یکدستی بجانبی فاذا عینا رسول الله پس ناگاه

هردو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم تهریقان (باب مناقب ازواج النبی صلعم)
الدموع می ریزند اشکهارا قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس گفتم ای پیغمبر
خدا پدر و مادر من فدای تو باد ما لک چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت
آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی هذا یعنی الحسین خبر داد جبرئیل مرا که امت من
نزدیک است که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب و استبعاد این پسر را
قال نعم گفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربة حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن
موضع سرخ ۴م• وعن ابن عباس انه قال رایت النبی صلی الله علیه و آله وسلم فیما یری النائم
ذات یوم بنصف النهار گفت ابن عباس دیدم آنحضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک روزی
در نیم روز اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده بیده قارورة فیها دم و در دست آنحضرت شیشه
ایست که در وی خون است فقلت بابی انت وامی ما هذا پس گفتم پدر و مادر من فدای تو باد
چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین واصحابه گفت آنحضرت این خون حسین و
یاران اوست ولم ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا امروز فاحصی ذلک الوقت
ابن عباس گفت پس یاد میدارم و می شمارم آن وقت را فاجد قتل ذلک الوقت پس
می یابم که کشته شد حسین در آن وقت رواهما البیهقی فی دلائل النبوة روایت کرده است این
دو حدیث را بیهقی در دلائل النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را ۵• وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و هم از ابن عباس است که گفت گفت
آنحضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی نسخ من
نعمه بلفظ جمع یعنی از نعمتهای خود واحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از
جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهت دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست
دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من هر دو معنی و ظاهر آنست که مراد اول باشد رواه الترمذی ۶•
وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایتست از ابی ذر که وی گفت و حال آنکه وی
گیرنده است در کعبه را شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم
مثل سفینة نوح می گفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما به مثل
و داستان کشتی نوح است من رکبها نجا کسی که سوار شد کشتی نوح را رستگار شد ومن تخلف عنها هلک و
کسی که پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد ۴٭ باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه
و آله وسلم و رضی الله عنهن ٭ بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت
دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده بر آن و وقتی کمتر از آن در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند

٭ باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه و آله وسلم ٭

(باب مناقب ازواج النبي صلعم) در ترتیب ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در عدد ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و آنها که دخول کرده بآنها و آنها که دخول نکرده و جماعه از زنان است که آنها از خواستگاری کرده و در نکاح نه در آورده و آن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت و گفته که ما ذکر می کنیم آنچه مشهور تر است از اقوال پس از آن ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسمای ایشان را و احوال ایشان را و کاتب حروف در شرح اسما و تاریخ نکاح و وفات ذکر کرده و در تکمله شرح احوال نیز نوشته است و در اینجا بر ذکر اسما و تاریخ اقتصار نموده اول از ازواج مطهره ام المومنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد او را آنحضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود و وفات یافت پیش از هجرت به سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهار عایشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد با وی در مدینه و وفات یافت در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و شش حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سیوم از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت خزیمه تزوج کرد در سال سیوم و مرد در سال چهارم ام سلمه بنت ابیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سیوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند در سال شصت و دو و اول صحیح تر است و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بستم یا بست و یکم و وی اول کسی است که رفت از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آنحضرت به چهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و بمرد جویریه بضم جیم و فتح را و بنت حارث بند کرد آنحضرت او را در غزوه مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در سال شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خاله ابن عباس است صفیه بنت حی بن اخطب در سال هفتم در غزوه خیبر اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی در آن زمان هفده ساله بود و وفات یافت در سن خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل اربع و خمسین ریحانه بنت زید یهودیه بود و بند کرد و اعتاق کرد و تزوج نموده در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجه الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است و جماعه از زنان عقد او بدست نیامده بود اند که ایشان را تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نموده و بعضی را خواستگاری نموده و تزوج نکرده و بعضی نزد نزول کریمه یا ایها النبی قل لازواجک الآیه دنیا اختیار کرده بودند رفتند و تفاصیل آن مذکور است در جامع الاصول و اما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهور ترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نموده دیگر جاریه بود که زینب بنت جحش

ورا بخشیده بود ودیگری بود از جای بند کرده شده والله اعلم

۶۰ ❊ الفصل الاول ❊ عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن است که مریم در وی بوده مریم بنت عمران است وخیر نسائها خدیجه بنت خویلد و بهترین زنان دنیا یا این است خدیجه بنت خویلد است متفق علیه وفی روایة قال ابو کریب گفت ابو کریب ضم کاف که راوی این حدیث از وکیع است واشار وکیع الی السماء والارض واشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث است و در مرتبهٔ مالک واقران اوست بسوی آسمان وزمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند وازین حدیث ظاهر شد که مریم وخدیجه هر یک بهترین امت خود است ولیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضلتر است نقل کرده شده است از تیسیر نسفی که خدیجه وعایشه افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست واین خود مقرر است که این امت مرحومه بهتر است از امتان دیگر باز در عایشه وخدیجه نیز اختلاف کرده اند وهم چنین در فضل فاطمه بر عایشه ومالک گفت رحمه الله علیه فاطمه جگر پارهٔ پیغمبر است ومن بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچ کس را فضل نهم وبقیهٔ کلام در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۶۲ ❊ وعن ابی هریرة قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال گفت ابو هریره آمد جبرئیل آنحضرت را پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام این خدیجه است تحقیق آمده با وی آوندی است که در وی نان خورشی است او طعام یا طعامی است شک راوی است وآمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در انجا مشغول می بود وقوت چند روزه با خود می برد وروزی مگر خدیجه خود برده است واین بشارت یافته هم چنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود ظاهراً بعد از نزول نیز زمانی در انجا بوده اند وخدیجه رضی الله عنها دران زمان طعامی برای آن حضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد وگفت فاذا اتتك فاقرأ علیها السلام من ربها ومنی پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بر وی سلام از پروردگار وی واز جانب من وگفته اند که درین جا فضل است مر خدیجه را بر عایشه که در حدیث عایشه بسلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید وبشرها ببیت فی الجنة من قصب ومژده ده مر خدیجه را بخانه در بهشت از قصب بفتح قاف وصاد مهمله مراد ازین جا خانه ایست فراخ مجوف از مروارید وقصب از جواهر آن بود که دراز ومجوف باشد ودر احادیث دیگر صریحا ذکر لولو واقع شده آمده لا صخب فیه ولا نصب نیست غوغا در ان خانه ونه رنج وتعب وصخب بفتحتین بانگ وفریاد ونصب بفتحتین رنج ورنج دیدن یعنی خانه بی زحمت وبی رنج بر خلاف خانه های دنیا با بانگ

یا بی بانگ و فریاد کردن و رنج کشیدن در بناء خانه کہ بناء خانہ بی فریاد
و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور غبار است و گفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله عنها
نخست اسلام آورد بطوع در غبت بی رفع صوت و منازعت و تعب متفق علیه ۰ ٣ ۰ وعن عایشة
رضی الله عنها قالت ماغرت بر غین معجمه علي احد من نساء النبي صلي الله علیه و آله و سلم ماغرت
علي خدیجة گفت عایشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچ یکی از زنان پیغمبر آن چنانکه
غیرت برده ام برخدیجه وما رایتها و من ندیده ام خدیجه را ولكن كان يكثر ذکرها ولیکن بود آنحضرت
که بسیار می کرد یاد خدیجه را وربما ذبح الشاة و بسا که ذبح می کرد گوسفند را ثم يقطعها تشدید اعضاء پس
پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن و عضو بضم و کسر اندام ثم يبعثها في صدائق
خدیجة پس ترمی فرستاد آنحضرت آن گوسفند را یا اعضاء او در زنانی که دوستان خدیجه بودند فربما قلت
له وكان لم تكن في الدنيا امرأة الا خدیجة پس بسا که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا
هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه فيقول انها كانت وكانت پس می گفت آنحضرت در مدح و
تعریف خدیجه که خدیجه بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابهام می گفت بجهت مبالغه و اشارت بآنکه
بیان صفات وی از حد و انداز بیرون نست و می فرمود وكان لي منها ولد و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد
آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضلتر و کاملتر از فاطمه سیده نساء
العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و درین جا تعریض است بعایشه که از وی هیچ ولد نشده
و اشارت است که اخص و اعز صفات نساء و فواید آن اولاد است متفق علیه ۰ ٥ ۰ وعن ابي سلمة ابو سلمه
نام صحابی مشهور راست زوج ام سلمه و هم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام جلیل القدر
راوی عایشه است و این جا همین مراد است ان عایشة قالت قال رسول الله صلي الله علیه و آله
و سلم روایت می کند ابو سلمه که عایشه گفت گفت آنحضرت یا عایش هذا جبرئيل يقرئك السلام ای
عایشه این جبرئیل است میخواند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عایش بحذف تا واین را در اصطلاح نحو
ترخیم می گویند که از آخر منادی حرفی حذف می کنند و یقرئک بضم یا از اقراء بمعنی خوانیدن و چون بعد از سلام
رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن بر کسی سلام خوانیدن است و ازین جهت می گویند
که فلانی سلام می خواند ترا و اگر گوید يقرء علیک السلام بفتح یا یعنی می خواند بر تو سلام و می گوید ترا سلام
چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فذکر قالت گفت عایشه یعنی در جواب سلام
جبرئیل وعليه السلام ورحمة الله و بر جبرئیل سلام و رحمت خدا قالت وهو يري مالم اري و گفت عایشه
و آنحضرت میدید چیزی را که نمی بینم و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عایشه نمیدید متفق
علیه ۰ ٥ ۰ وعن عایشة قالت قال لي رسول الله صلي الله علیه و آله و سلم اريتك في المنام

ثلث ليال گفت عایشه گفت مرا آنحضرت نموده شدهٔ تو مرا در خواب سه شب يجيئ بك الملك في سرقة من حريري آورد مرا یعنی صورت ترا در قطعهٔ از جامهٔ ابریشمی جید و سرقه به فتحات شقهٔ حریر سفید یا مطلق معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت جبرئیل فرود آورد صورت مرا در کف دست آنحضرت و وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعهٔ حریر فقال لي هذه امرأتك پس گفت فرشته برای من این زن تست فكشفت عن وجهك الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هي پس ناگاه تو اکنون آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی تو و نزد مشاهدهٔ تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فانهم فقلت ان يكن هذا من عند الله يمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن از پیش خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد این مهم را اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا وحی است خصوصا سید الانبیا صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين جوابش آن گفته اند که اگر این واقعهٔ منام پیش از نبوت بوده اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد این جا شک نیست بلکه برای تقریر و وقوع و تحقیق اوست و این کلام را کسی می گوید که به تحقیق ثابت است امر بر وی چنانکه سلطان می گوید اگر من سلطانم بمن که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته منافی است بودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رویت ملک مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب آنچه مخصوص است آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند که اصل این رویا حق است و لیکن شک در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد زوجه دنیا ست یا در آخرت فتدبر متفق عليه ٠٦٠ وعنها قالت ان الناس كانوا يتحرون بهدايا هم يوم عايشة و هم از عایشه است که مردم بودند که قصد می کردند بهدیهای خود در روز نوبت من یعنی بیشتر آنکه می خواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عایشه باشد بخدمت بردند و تحری بتشدید به معنی قصد و کوشش در طلب آید چنانکه تحری قبله و تحری ليلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است واحری يبتغون بذلك مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است به معنی رضا وقالت ان نساء رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم كن حزبين و گفت عایشه که زنان آنحضرت بودند دو گروه فحزب فيه پس یک گروه بود که در وی عايشة وصفية وحفصة وسودة بود و عایشه سردار این ها بود از جهت محبت رسول خدا او را و حفصه موافق و مرافق بوده یگر بودند چنانکه ابو بکر و عمر متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم و سردار ایشان ام

سلمه بود فکلم حزب ام سلمة پس سخن کردند گروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند (باب مناقب ازواج النبی صلعم)
مر ام سلمه را کلمی رسول الله سخن کن و بگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یکلم الناس فیقول سخن
کند بمردم پس می گوید من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلیهد الیه حیث کان
کسی که خواهد که هدیه فرستد بسوی آنحضرت پس باید که هدیه فرستد هرجا که باشد چه در خانهٔ عایشه و چه در خانهٔ غیر وی
و تخصیص نکند بخانهٔ عایشه فکلمته پس کلام کرد ام سلمه با آنحضرت درین باب فقال لها لا تؤذینی فی
عایشة پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا در باب عایشه و از جهت عایشه فان
الوحی لم یأتنی وانا فی ثوب امرأة الا عایشة زیرا که بدرستی وحی نمی آید مرا و حال آنکه من
در جامهٔ خواب هیچ زنی باشم غیر عایشه قالت اتوب الی الله من اذاک گفت ام سلمه توبه می کنم
بسوی خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله پس مر
این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فکلمته پس کلام کرد فاطمه رض آنحضرت را فقال یا بنیة الا تحبین ما احب پس
گفت آنحضرت ای دختر کی من آیا دوست نمی داری تو چیزی را که دوست میدارم من قالت بلی
گفت فاطمه بلی دوست می دارم چیزی را که دوست می داری تو قال فاحبی هذه گفت آنحضرت
پس اگر دوست می داری چیزی را که دوست می دارم من دوست دار این زن را یعنی عایشه را
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز عایشه بیارد و حق آن نساء بآن
تعالی نکرفته بود اگر کسی بطور خود بیاید منع برای چه کند متفق علیه وذکر حدیث انس ذکر کرده شد
حدیث انس که در اول وی این است فضل عایشة علی النساء فی باب بدء الخلق بروایة ابی
موسی در باب بدء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ※ م • الفصل الثانی ※ عن انس ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال حسبك من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجة بنت خویلد
وفاطمة بنت محمد و آسیة امرأة فرعون روایت است از انس که آنحضرت گفت بس است
ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب و فضایل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند و ذکر عایشه درین
حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا و آسیه بتقدیم همزه بر سین است و خطاب
بانس است یا عام رواه الترمذی ※ ۰۲ وعن عایشة ان جبرئیل جاء بصورتها فی خرقة حریر
خضراء الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از عایشه که جبرئیل آورد صورت او را در
پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت از اینجا معلوم می شود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه
متعدد است یا اشتباه راوی است والله اعلم فقال هذه زوجتك فی الدنیا والآخرة پس گفت
جبرئیل این زوجهٔ تست در دنیا و آخرت و درینجا بشارت است عایشه را به بهشت و همه ازواج

※ الفصل الثانی ※

مطهره بهشتی اند چنانکه از احادیث معلوم می گردد و بشارت
مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته است رواه الترمذی ۳ * وعن انس قال بلغ صفیه ان
حفصه قالت لها بنت یهودی گفت انس که رسید صفیه را که حفصه گفت مرا ورا دختر یهودی و بود
صفیه دختر حیی بن اخطب بضم حاء مهمله و فتح تحتانیه اولی و تشدید ثانیه فبکت پس بگریست صفیه فدخل
علیها النبی پس در آمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هی تبکی و حال آنکه وی می گرید
فقال ما یبکیک پس گفت آنحضرت چه چیزی گریاند ترا و چرا می گرئی فقالت پس گفت صفیه قالت لی
حفصه انی ابنة یهودی گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
انك لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو هر آئینه دختر پیغمبری و ان عمك لنبی و بدرستی
عم تو پیغمبر است بجهت آنکه حیی ابن اخطب پدر صفیه از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی علیهما السلام بود
و باین حساب پدر او پیغمبر باشد و عم او نیز پیغمبر بود و انك لتحت نبی و بدرستی تو ای صفیه زیر پیغمبری
زوجه اوئی مراد ذات شریف خود داشته است صلی الله علیه و آله و سلم ففیم تفخر علیك پس در چه
چیز و بسبب کدام فضیلت می نازد حفصه بر تو و بزرگی می کند بر تو مقصود دفع منقصت از صفیه است که
وی جامع صفات فضل و کرم است نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوئیم که این صفات مخصوص بصفیه
است بلکه تمامه نسای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که قرشیه اند شریک اند درین صفات
زیرا که دختران اسمعیل اند که برادر اسحق است و در تحت تصرف آنحضرت اند ثم قال پس گفت
آنحضرت بحفصه بعد از تسلیه صفیه اتقی الله یا حفصة پرهیز کن خدا را و بترس از وی ای حفصه که جنگ کنی
باکسی و فخر کنی و عیب گیری بر کسی رواه الترمذی والنسائی ۴ * وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم دعا فاطمة عام الفتح روایت است از ام سلمه که آنحضرت خواند فاطمه را و طلبید نزد خود سال
فتح مکه فناجاها پس راز گفت بوی پنهانی فبکت پس بگریست فاطمه ثم حدثها فضحکت پس باز سخن
گفت آنحضرت فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سألتها
عن بکائها و ضحکها پس هنگامی که وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمه را از گریستن او و از
خندیدن وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه یموت فبکیت پس گفت
فاطمه خبر داد مرا آنحضرت که وی میمیرد درین نزدیکی پس بگریستم ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل
الجنة پس خبر داد مرا که من بی بی زنان اهل بهشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران
فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث باین باب ظاهر نیست مگر آنکه تلمیح باشد بآنچه وارد شده است
که مریم زوجه آنحضرت است در بهشت کذا قال الطیبی رواه الترمذی ۴ * الفصل الثالث * عن
ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیث قط گفت

گفت ابوموسی اشعری مشکل نمی شد بر ما که اصحاب آنحضرتیم هیچ حدیثی و هیچ سخنی هرگز اشکل تا ست بعد از شین از باب افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی تا فسالنا عایشة پس پرسیدیم ما عایشه را الا وجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عایشه از ان مشکل علمی که حل آن اشکال می کرد از جهت وفور علم وی بسماع از آنحضرت وقوت اجتهاد رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٢٥ وعن موسى بن طلحة تابعی ثقه جلیل است و می گویند که تولد او در زمان نبوت شده است و طلحه طلحه بن عبید الله است که از عشرهٔ مبشره است قال ما رايت احدا افصح من عايشة گفت ندیدم هیچ یکی را فصیح تر از عایشه مبالغه است یا برحقیقت است که وی ندیده باشد هیچ کس را فصیح تر از وی رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٢٠ * باب جامع المناقب * ذکر کرد مولف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص بطایفهٔ مخصوص از ایشان و مترجم بترجمه مخصوصه چنانچه خلفا و عشره و اهل بیت و ازواج و مهاجرین و انصار و غیرهم ٣٤ * الفصل الاول * عن عبد الله بن عمر قال رايت في المنام كان في يدي سرقة من حرير گفت ابن عمر دیدم در خواب گویا در دست من قطعهٔ از حریر است لا اهوي بها الى مكان في الجنة الا طارت بي اليه قصد نمی کنم باین سرقه بسوی مکانی در بهشت یا لا بر آمدن و او نه پایان افتادن را مگر آنکه می پراند سرقه مرا و می رساند بسوی آن مکان گویا که آن سرقه مثل بازوی پرنده شد فقصصتها على حفصة پس گفتم من این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر ابن عمر بود فقصتها حفصة على رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا حفصه بر پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فقال ان اخاك رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح است و این رویای صالح است متفق عليه * ٢ * وعن حذيفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهديا برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستی که مشابه ترین مردم از روی دل و سمت و هدی پیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد الله بن مسعود که مادر زاد را کنیت بام عبد می کردند و دل بفتح دال و تشدید لام است سیرت و حالت و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سریرت و در قاموس گفته دل هم چون هدی است بیکینه و وقار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمایل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آید و در قاموس گفته سمت طریق و هیئت اهل خیر و فی المزاح سمت راه و روش نیکو و هدی بفتح ها و سکون دال طریقت و سیرت و هیئت دیا الجمله این هر سه لفظ قریب اند در معنی و هر سه بایکدیگر مذکور می شوند و آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمری رفتند و نظر می کردند بسمت و هدی و دل وی پس تشبیه می کردند بان من حين يخرج من بيته الى ان يرجع اليه هنگامی که بیرون می آمد عبد الله از خانهٔ خود تا آن وقت

که بازمی گشت بسوی خانه لا ندري ما يصنع في اهله اذا خلا
و نمی یابیم و نمی دانیم که چه می کند در اهل بیت خود وقتی که بخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که بر ما ظاهر است
خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمی دانیم که باطن او چه گونه است و در خلوت چه حال دارد
و این بجهت استغراب طریقه و حال و حسن و کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب دارد و در وش
و استقامت مشکل است که مستمر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود با آنچه نزد حذیفه بود از خوف
و تکلف و تصنع و نفاق و نزدوی بود علم منافقین رواه البخاري * ۵۳ وعن ابی موسی الاشعري قال
قدمت انا و اخی من اليمن گفت ابو موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن فمكثنا حينا پس
درنگ کردیم چندگاهی در مدینه بر دربار آنحضرت ما نرى الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل
بيت النبي گمان نمی بردیم ما مگر آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم لما نرى من دخوله ودخول امه على النبي از جهت آنچه می دیدیم از درآمدن وی و درآمدن
مادر وی گاه و بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزی در اول بضم نون است بمعنی ظن و در ثانی بفتح آورده اند که آنحضرت
عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر بیاید و کسی را نبیند که نزد من هستند در آی و حاجت باذن نیست متفق علیه
* ۵۴ وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال روایت است از
عبد الله بن عمرو بن العاص که آنحضرت گفت استقرؤا القرآن من اربعة طلب قرائت قرآن کنید و
بیاموزید آنرا از چهار کس من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقرای این قوم بود و سالم
مولی ابی حذيفة که از فضلای موالی و خیار و کبار صحابه بود و از اهل فارس بود از اصطخر و امامت می کرد
مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آوردند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر بود و ابو سلمه
رضی الله عنهما و ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود نام او هشام است از فضلای صحابه و از
مهاجرین اولین و اسلام آورد پیش از درآمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دار ارقم را و ابي
بن كعب و سیوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقرای صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنين
عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود و معاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد حصر و احصاست
و برادری داد بود و او را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با عبد الله بن مسعود و بقضای یمن فرستاده بود
و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق علیه ۵۵ * وعن علقمة تابعی کبیر است که در
زمان آن حضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود است قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم
بشام فصليت ركعتين پس گزاردم دو رکعت ثم قلت پستر گفتم و دعا کردم که اللهم يسر لي جليسا
صالحا خداوندا آسان گردان و پیدا کن برای من همنشین نیک فاتيت قوما وجلست اليهم پس
آمدم گروهی را و نشستم مائل بایشان فاذا شيخ قد جاء حتى جلس الى جنبي پس ناگاه پیری تحقیق

آمد تا آنکه نشست بپهلوی من قلت من هذا گفتم من و پرسیدم از ان
قوم کیست این قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء است صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم
زاهد از اصحاب صفه برادری داد آن حضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت الله ان
یسر لی جلیسا صالحا فیسرك لی گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را که میسر
کرداند مرا همنشین نیک پس میسر کردانید ترا برای من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء
کیستی تو و از کجائی قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد
گفت ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد الله بن مسعود صاحب النعلین و الوسادة
والمطهرة بکسر میم و فتح آن صاحب نعلین و بالین و آبدست دان آنحضرت که این اشیا حواله او بود و باین
خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود پس بوجود این ملازمت نزد او علم ها باشد که طالب
را مستغنی می کرداند از غیر وی وفیکم الذي اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه و در میان
شماست آن کسی که امان داده است او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمار ای خواهد ابو الدرداء
باین کس عمار بن یاسر را که آنحضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت به بهشت داد و دعا کرد او را
در وقتی که عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بر وی چنانکه بر
ابراهیم خلیل الله گشتی و فرمودی کشند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند
ترا ایشان بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان است که بر طریق هدی مستقیم می ماند و بوسوسه از
راه نمی رود اولیس فیکم صاحب السر الذي لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم که نمیدانند آن سر جز وی یعنی حذیفة مراد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض
است که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می گفتند و بود نزد او علم منافقان
و علامات نفاق که آن حضرت او را بدان اطلاع داده و بدان مخصوص کردانیده بود و امیر المومنین
عمر رضی الله عنه از وی می پرسید که آیا هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا والله
نمی بینم جز آنکه می گویند که بر سفره تو الوان طعام حاضر می شود و چون تحقیق کردند برخیه ها بود که شکسته بود و
زرد و سپیدی نمود رواه البخاري و ازین حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری افضل تر از
خود داند طالب را حواله بوی کند و طالب بنزا کر در جای خود علما یابد احتیاج بسفر و اتعاب نفس ندارد

۶۹ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اریت الجنة روایت است از
جابر که آنحضرت گفت نموده شد مرا بهشت فرایت امراة ابی طلحة پس دیدم زن ابو طلحه انصاری
را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم است و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالك
بن النضر بود پس زائید انس را و کشته شد مالك در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه او را

خواستگاری کرد و ابا آورد ام سلیم از آن و از اباء اسلام دعوت
کرد پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد و گفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم و مهر من اسلام
اسلام تست و نیز گفت آن حضرت و سمعت خشخشة امامی و شنیدم آواز پای را پیش خود
فاذا بلال پس ناگاه بلال است که پیش پیش من به بهشت می رود و خشخشه بفتح هر دو خاء معجمه و
سکون شین معجمهٔ اولی آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح و نعل و جامه و
مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز گذشته است رواه مسلم ٭ ۷ ٭ وعن سعد قال
کنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم ما با آنحضرت
شش کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان بران دور کن اینها
را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرمت و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و راء و
سکون طا دال گفت سعد وکنت انا وابن مسعود ورجل من هذیل وبلال ورجلان لست اسمیهما
گفت سعد و بودیم شش نفر که چه کسان بودند بودم من و ابن مسعود و یک مردی از قبیلهٔ هذیل بضم ها و فتح
ذال معجمه و بلال و دو مرد دیگر که نام نمی برم آنها را و گفته اند که آن دو مرد خباب و عمار اند و این که گفت
نام نمی برم آنها را از جهت مصلحتی که در نام نبردن داشت یا بجهت نسیان و اول اظهر است از عبارت.
فوقع فی نفس رسول الله پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما شاء الله ان یقع چیزی که
خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت دلهای مشرکان
بطمع آنکه ایمان بیارند فحدث نفسه پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را و باز داشت فانزل الله تعالی
پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه و مران آنکسانی را که می خوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و
رضای او را رواه مسلم ٭ ۸ ٭ وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال له
یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد روایت است از ابی موسی اشعری که گفت
آنحضرت مرا او را ای ابو موسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داؤد و مزمار بکسر آلت زمر بمعنی سرود
کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که نه بزبان باشد و اینجا مراد آواز خوب است و لفظ آل مقحم است
زیرا که آنکه مشهور است بحسن صوت داؤد علیه السلام است نه آل داؤد علیه السلام و بعضی گفته اند که آل
اینجا بمعنی شخص است و داؤد پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود و وقتی که زبور را با آواز خوش
می خواند جانوران از مجلس بر نمی خاست و ابوموسی الاشعری رضی الله عنه نیز در غایت خوش آوازی و خوش
خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی الله عنه قرآن را و گوش نهادن آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بران گذشته است متفق علیه ٭ ۹ ٭ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده ابن

بن الارت بفتح همزه و راء و تشدید فوقانیه قدیم الاسلام است ایمان
آورد پیشتر از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین
است حاضر شد بدر را و مابعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم با آنحضرت در حالی که طلب می کردیم
ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر ثواب ما بر خدا از فضل و کرم وی تعالی فمنا من
مضی لم یاکل من اجره شیأ پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی
را و در فقره ثانیه منهم مصعب بن عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهمله بن
عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له ما یکفن فیه پس
یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود در وی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید
بر مثال رنگ حیوان مشهور که او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا
غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون می آمد هر دو پای او و اذا
غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس
گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غطوا بها راسه بپوشید آن نمره سر او را غطوا بفتح غین معجمه و ضم
طاء مهمله مشدده واجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او اذخر بکسر همزه و سکون ذال
معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث
آمده است که روزی مصعب بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بود بر وی پوست تازه
از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن کرده
است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام او را که پدر و مادر او می خورانیدند او را بهترین طعام و
شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست درم خریده بودند پس خواند او را محبت خدا و رسول خدا با آنچه
می بینید ومنا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از ما کسی است که رسید مر او را میوه او
فهو یهدبها پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنایم که در دنیا یافتند آن را کسانی که در زمان
فتوح بلاد بودند و یافتند نصیبه خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند و در آخر شاکر بودند پس ثمره مقصود بر
اجر آخرت نیست ینع رسیدن میوه یانع میوه رسیده یهدب بکسر دال و بضم نیز روایت است می چیند
میوه چیدن متفق علیه ٭ ١٠ ٭ وعن انس قال جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اربعة جمع کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آنحضرت چهار کس ابی بن کعب و
معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چهارم ابو زید انصاری است نام او سعد بن عمیر و بعضی گفته
اند قیس بن السکن از اهل بدر است قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید

قال احد عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام من است و عمومه در باب جامع المناقب)
بضم عین جمع عم چنانکه اعمام و اعم کذا فی القاموس مراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس
اند و انس این را در مقام افتخار گفته است در وقتی که اوس افتخار کردند به چهار کس از قوم خود
بفضایل که از توربشتی در شرح ذکر کرده ایم و اگر عام هم دانیم در وی تصریح نیست بآن که غیر این
چهار دیگر نیستند زیرا که مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و تحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری
از صحابه تمامه قرآن را و اتمام کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ۱۱ وعن
جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول اهتز العرش لموت سعد بن معاذ سعد بن
معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجله صحابه و اکابر ایشان است اسلام آورد به مدینه بر
دست مصعب بن عمیر در وقتی که فرستاده بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود به مدینه پس
مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را سید الانصار خوانده
حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند بآن حضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید
و نایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار
فرشته و فرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ وفی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن
معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش و سبب آن بعضی گفته
اند که اهتزاز عرش کنایت است از فرح و نشاط عرش بقدوم روح پاک وی حقیقة یا مجازا و صواب
آنست که محمول بر حقیقت است زیرا که حق جل وعلا در جمادات علم و تمیز نهاده است چنانکه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در شان کوه احد فرموده که وی کوهی است که دوست می دارد ما را و بعضی گفته اند
که مراد فرح اهل عرش است که ملائکه اند و بعضی گفته جنبیدن عرش را علامت ساخته اند بر موت سعد یا این
عبارت کنایت است از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین
حدیث در اوایل کتاب در فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر کذشته است ۱۲ وعن البراء
قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حلة حریر گفت براء بن عازب که از مشاهیر
صحابه است که پیشکش فرستاده شد برای آن حضرت جامه ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آنرا
فرستاده بود فجعل اصحابه یلمسونها ویتعجبون من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس
می کردند و بدست می سودند آن حله را و شگفت می کردند از نرمی آن و در روایتی آمده است که می گفتند
فرود فرستاده شده است بروی از آسمان از جهت غایت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون
من لین هذه پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حله لمناديل سعد بن معاذ في الجنة
خير منها او الين هر آئینه دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از ان و نرم تر است و منديل بکسر

بیم و فتح آن و بزوزن منبر جامه که پاک کرده شود و مالیده شود بدان
دست و اصل آن از ندل است به معنی چرک و در ذکر مندیل نه جامهای دیگر مبالغه است کما لایخفی
متفق علیه ۰ ۱۳ ۰ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آنحضرت
گذاشته بود انها قالت روایت می کند که وی گفت یا رسول الله انس خادمك انس خدمت گار تست
ادع الله له دعا کن مراورا یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان و برکت صحبت و خدمت
تو حاصل شدنی است قال گفت آنحضرت اللهم اکثر ماله وولده خداوندا بسیار کردان مال او را
و فرزندان او را وبارك له فیما اعطیته و برکت و افزونی ده مر او را در چیزی که داده تو او را از نعمتهای
خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر گفت انس پس بخدا سوگند مال من بسیار است و آورده اند
که نخلستان وی در سال دو بار میوه آوردی وان ولدی وولد ولدی و بدرستی فرزندان من و فرزندان
فرزندان من لیتعادون علی نحو المائة الیوم هر آئینه می آیند و ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز
که این حکایت می کنم عدد با بن مقدار رسیده بعد از آن زیاده هم شده باشد پس منافی نشود آنچه در روایتی
دیگر آمده است که گفت روزی کرده شده ام من از صلب من و وارای اولاد اولاد یک صد و بیست و
پنج همه ذکور مگر دو دختر و گفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی نزدیک بصد و از ینجا معلوم
می شود که اموال و اولاد از نعم الهی اند اگر موجب غفلات از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه
۰ ۱۴ ۰ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول لاحد
یمشی علی الارض انه من اهل الجنة گفت نشنیدم من آنحضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که
میرود و بر زمین که وی اهل بهشت است یا قطع الا لعبد الله بن سلام مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود
و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در همان روزی که حضرت بمدینه قدوم آورد اسلام
آورد و مناقب او بسیار است و از ین جا لازم نمی آید که بشارت به جنت مخصوص بوی باشد غایت
آنکه سعد نشنیده باشد و از ان خود بخبر نشنیده باشد یا از خود نگفت از جهت کراهت تزکیه نفس
یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد مؤید
این است آنچه آمده است و در روایت دار قطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی
الحی انه من اهل الجنة متفق علیه ۰ ۱۵ ۰ وعن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با از طبقه اولی از تابعین
بصره است ثقه است و از خیار صالحین است ذکر کرده است او را ابن حبان که در کتاب ثقات و
متقی متاله متعبد بود و قتل کرد او را حجاج بصره روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام
روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قلیل الحدیث است قال کنت جالسا فی مسجد المدینة
گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که

بر روی وی نشان طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو
خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت فصلی
رکعتین تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبکی کرد در آن دو رکعت ثم خرج پس بیرون آمد
وتبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انك حین دخلت المسجد پس گفتم بدرستی تو
هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی است از اهل بهشت
قال والله ما ینبغی لاحد ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را
که گوید چیزی را که نمیداند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند یعنی چون ایشان
می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از آن میدانم و آن خوابست که بیان کرده ایشان
آنرا شنیده باشند یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کرده و در حدیث سعد نشنیده و ایشان شنیده اند یا این
کراهت ثنا و مدح خود است و مقصود آنست که من این خواب دیده ام و ازین جا جزم و تعیین نمیتوان کرد
بدانکه از کدام است و اولی آن بود شنیده باشد بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده باشد که انت علی الاسلام
حتی تموت دیگر مجال شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته
شود که آن قوم که خبر داده اند بطریق استدلال و اجتهاد داده اند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در حیثیت جدا است و این
سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته باشند قصه بر
فاحدثك لم ذاك پس خبر دهم ترا که جهت چیست این گفتن ایشان رایت رؤیا علی
عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقصصتها علیه پس
خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آن حضرت ورایت کانی فی روضة و دیدم من گویا در مرغزاری
ام ذکر من سعتها و خضرتها ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی و سطها بسکون سین عمود
من حدید در میان آن روضه ستونی است از آهن اسفله فی الارض و اعلاه فی السماء که پایان
آن عمود در زمین است و بالای او در آسمان فی اعلاه عروة و در بالای آن عمود گوشه ایست و عروه
بضم در اصل مقبض دلو و کوزه و استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده می شود بآن چیزی و
اعتماد کرده شود و چون اینجا مراد این معنی است فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آ آن عمود
را بالا بر ای کت است فقلت لا استطیع پس گفتم من نمی توانم بالا بر آمد فاتانی منصف پس آمد
مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و صحیح صاد و جمعها خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس برداشت
آن خادم جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا بر آمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در
بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه را و دست زدم بدان فقیل استمسك پس
گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آنرا فاستیقظت پس بیدار شدم من و انها لفی یدی و حال

وصل آنکه بدستی آن عروه در دست من است فقصصتها على النبي
پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس
گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام است و تر و تازه است وذلك العمود
عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام است عبارت از احکام و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آن
است وتلك العروة العروة الوثقى و آن عروه که دیدی و چنگ در آن زدی عروهٔ وثقی است که قول
حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقى اشارت بدان است فانت على الاسلام حتى تموت
پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زده و بر مقام عالی بر آمده تا آنکه بمیری وذلك الرجل عبد الله
بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود وظاهر آنست که این قول قیس بن عباد است که راوی حدیث است
متفق علیه ۱۲۰ وعن انس قال کان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شین معجمه و تشدید میم و بسین
مهمله در آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه می خواند در حسب و نسب
ایشان یا خطبه می کرد در نوع استکاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت يا ايها الذين امنوا
لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الى آخر الاية پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند
از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جلس ثابت فی بيته واحتبس عن النبي
نشست ثابت بن قیس در خانهٔ خود و ممنوع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فسأل النبي صلی الله علیه و آله وسلم سعد بن معاذ وقال ما شان ثابت ایشتکی پس پرسید
آنحضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیمار ی دارد و ظاهر اصدق حال ثابت
تاثر کرد و باعث بر خبر گرفتن آنحضرت شد از حال وی * حالت خویش چه حاجت که بگویی شرح دهم *
کر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد * فاتاه سعد وذكر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت
بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که می پرسید چه حال دارد
که بیمار است فقال ثابت انزلت هذه الاية پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرود فرستاده
شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ولقد علمتم
انی من ارفعکم صوتا على النبي وهر آئینه تحقیق می دانید شما ای یاران که من از بلند آوازترین شما ام بر
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای
ایشان چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذكر سعد ذلك للنبي پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول
ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بل هو
من اهل الجنة پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت است و واقع شد مصداق
این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابو بکر صدیق رضی الله عنه آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد

بر روی وی نشان طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو
خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت فصلی
رکعتین تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبکی کرد در آن دو رکعت ثم خرج پس بیرون آمد
وتبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انك حین دخلت المسجد پس گفتم بدرستی تو
هنگامی که درآمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی است از اهل بهشت
قال والله ما ینبغی لاحد ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را
که بگوید چیزی را که نمیداند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند یعنی چون ایشان
می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی ازان میدانم و آن جواب است که بیان کرد و ایشان
آنرا شنیده باشند یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این
کراهت ثنا و مدح خود است و مقصود آن است که من این خواب دیده ام و ازین جا جزم و تعیین نمیتوان کرد
بدان کذا ذکره و لیکن پوشیده نماند بعد ازان که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام
حتی تموت دیگر محال شك و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته
شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال و اجتهاد دادند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در حیثیت جدا است و این
سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته باشند قد بر
فاحدثك لم ذاك پس نزدیک است که خبر کنم ترا که بچه جهت چیست این گفتن ایشان رایت رؤیا علی
عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقصصتها علیه پس
خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آن حضرت ورایت کانی فی روضة و دیدم من گویا در مرغزاری
ام ذکر من سعتها و خضرتها ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی و وسطها بسکون سین عمود
من حدید در میان آن روضه ستونی است از آهن اسفله فی الارض و اعلاه فی السماء که پایان
آن عمود در زمین است و بالای او در آسمان فی اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست و عروه
بضم در اصل مقبض دلو و کوزه را استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده می شود بآن چیزی و
اعتماد کرده شود و چون اینجا مراد این معنی است فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا بر آ آن عمود
را بالا برای رفتن است فقلت لا استطیع پس گفتم من نمی توانم بالا بر آمد فاتانی منصف پس آمد
مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و فتح صاد خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس برداشت
آن خادم جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا بر آمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در
بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه را دست زدم بدان فقیل استمسك پس
گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آنرا فاستیقظت پس بیدار شدم من وانها لفی یدی وحال

ودل آنکه بدست تو آن حره در دست من است فقصصتها علی النبي
پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس
گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام است و تر و تازه است وذلك العمود
عمود الاسلام و آن ستون ستون اسلام است عبارت از احکام و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آن
است وتلك العروة العروة الوثقی و آن حره که دیدی وچنگ در آن زدی عروهٔ وثقی است که قول
حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقی اشارت بدان است فانت علی الاسلام حتی تموت
پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زدهٔ و بر مقام عالی بر آمدهٔ تا آنکه بمیری وذلك الرجل عبد الله
بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود و ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد است که راوی حدیث است.
متفق علیه ۶۰۲۱ وعن انس قال کان ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه و تشدید میم و بسین
مهمله در آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه می خواند در حسب و نسب
ایشان یا خطبه می کرد در نو استگاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت یا ایها الذین امنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبي الی آخر الآیة پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند
از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جلس ثابت فی بیته واحتبس عن النبي
نشست ثابت بن قیس در خانهٔ خود و ممنوع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فسأل النبي صلی الله علیه و آله وسلم سعد بن معاذ وقال ما شان ثابت ایشتکي پس پرسید
آنحضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیمار است و ظاهر اصدق حال ثابت
تاثر کرد و باعث بر فکر کردن آنحضرت شد از حال وی # حالت خویش چه حاجت که بگویی شرح دهم •
کم مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد # فاتاه سعد وذکر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت
بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم که می پرسید چه حال دارد
گر بیمار است فقال ثابت انزلت هذه الآیة پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرود فرستاده
شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ولقد علمتم
انی من ارفعکم صوتا علی النبي صلی الله علیه و آله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای
ایشان چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذکر سعد ذلك للنبي پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول
ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بل هو
من اهل الجنة پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت است و واقع شد مصداق
این سخن که وی کشته شد بیمامه امراء ابو بکر صدیق رضی الله عنه آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد

درخت ثابت کفن خود را او پوشید و قتال کرد و هم در کفن
کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته شده است رواه مسلم ۱۸۸ ○ وعن
ابی هریرة قال کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابو
هریره بودیم ما نشسته نزد آنحضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این
آیت وآخرین منهم لما یلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران اند ازان جماعه که فرستاده است
خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان باشند که هنوز نیامده اند و نه پیوسته اند به جماعهٔ اصحاب کرامی اند یعنی
عرب‌اند و برانگیخته شده است میان ایشان رسول صلی الله علیه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند و پرسیدند
کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند یا رسول الله قال وفینا سلمان الفارسی گفت ابوهریره
و نشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده علی سلمان
گفت ابوهریره پس نهاد آنحضرت دست خود را بر سلمان ثم قال لو کان الایمان عند الثریا لناله
رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه می گرفتند وی را یافتند آن را مردمان
ازینها یعنی از قوم فارسی و مراد مطلق عجم است غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه
پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و آنها باین صفت اند که اگر دین و ایمان بر آسمان باشد می یابند آنها وی رسند
بآن غرض مدح سلمان است که عجم است و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و تحقیق ظاهر شد بسطت علم
و اجتهاد در تابعین که ظاهر نشد در غیر ایشان و با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافهم و سلمان
فارسی مولی رسول خدا است که از یهود بخرید و آزاد کرد و از نجبای صحابه است اصل او از فارس یا رامهرمز
است آن قومی که اسپهان ایشان نامی پرستند پس بطلب دین بشنیدن صفت پیغمبر آخر زمان برآمد
و در دینهای مختلف درآمد و چند بار جابجا فروخته شد و سیصد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان
عیسی علیه السلام را دریافته و صحیح آنست که دویست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر وی مقصود
دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه ۱۸۹ ○ وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم حبب عبیدک هذا یعنی ابا هریرة وامه الی عبادک المؤمنین
و هم از ابی هریره است که دعا کرد آنحضرت مرا و مادر او را گفت خداوندا محبوب گردان این بندک
خود را یعنی ابوهریره را و محبوب گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب
مسلمانان باشند که بیکس و نامراد اند و تصغیر عبید برای ترحم و تعطف و تحسین است وحبب الیهم المؤمنین
و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب
مسلمانان باشند و در بعضی نسخ الیهما است و ضمیر راجع بابوهریره و مادر او است و در اکثر نسخ مشکوة و نسخ مسلم
الیهم است به ضمیر جمع مراد ابوهریره و ام و توابع و لواحق و اولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹۰ ○ وعن

 (الجزء) اصحاب از است صحابی معجمه ذال و به تحتیه عایذ بن عمرو
سلمان علی اتی ان اباسفیان ان وغیره بصری حسن از وی کرد روایت او را بصره در شد ساکن
خود کفر وقت در آمد معاویه والد اموی ابوسفیان که عمرو بن عایذ می کند روایت نفر فی وبلال وصهیب
مدینه در ابوسفیان آمدن این و اصحاب از دیگر جماعه در بودند که حبشی وبلال رومی وصهیب فارسی سلمان بر
کرده بنیاد عهد ونقض غدر مقدمات بتقدیم قریش مشرکان که عهد آن توثیق و تجدید برای از بود حدیبیه صلح از بعد
والله عدو عنق من الله سیوف اخذت ما والله فقالوا او را دیدند صحابه از جماعه این و ابوسفیان آمد پس
کار خدا حکم به که خدا بندگان های شمشیرهای خدا یعنی شمشیرهای نگرفت صحابه این گفتند پس مأخذها
نشد کشته دست از مشرک این هنوز که حیف یعنی را خود جای گرفتن خدا دشمن این کردن از کردند می
اتقولون ابوسفیان جهت رعایت و ابوسفیان خاطر استمالت جهت به ابوبکر گفت پس ابوبکر فقال
ابوسفیان که ایشان سید و قریش شیخ برای سخن این شما گوئید آیا وسیدهم قریش الشیخ هذا
فاتی کردند می بودند قبایل روسای که مشرکان بعضی خواطر استمالت گاهی نیز آنحضرت چنانکه باشند
آنحضرت آنحضرت را داد خبر پس فاخبره وسلم وآله علیه الله صلی پیغمبر نزد ابوبکر آمد پس النبی
ای آنحضرت گفت پس اغضبتهم لعلک یابابکر فقال صحابه این و وی میان گذشت که قصه این با را
ابوبکر ای باب در یابابکر در که است روایات بعضی در و ایشان آوردی در خشم در تو که شاید ابوبکر
تحقیق به آینه هرآینه را ایشان تو آوردی در خشم در اگر والله آینه هر وبک اغضبت لقد اغضبتهم کنت لئن
را پروردگار آوردی در غضب در آینه هر که آمده روایات بعضی در و را خود پروردگار آوردی در خشم در
ابوبکر گفت پس اغضبتکم یااخوتاه فقال کند خواهی عذر تا جماعه این ابوبکر آمد پس فاتاهم را عظیم عرش
غضب در لا ایشان گفتند قالوالا من از رنجیده شما او شما من آوردم در غضب در مادران برادران ای
باخی بعضی در و من برادر ای خدا ترا بیامرزد یااخی لک الله یغفر تو از ما رنجیده ایم نیاورده در نه
ایشان تکریم و تعظیم بر است حث و صحابه فقرای مر است عظیم فضل حدیث درین تصغیر صیغه یا تشدید به
است مرضی ایشان وسکینان درویشان راه دین سلطان کان باش خوش بالا ایشان خاطر ورعایت
رواه مسلم ۰۰۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال آیة الایمان حب الانصار
ایمان نشان گفت که آنحضرت از می کند روایت است خزرجی انصاری که مالک بن انس گفت
ناصر جمع انصار است انصار دشمنی نفاق نشان و است انصار محبت بغض الانصار وآیة النفاق
بودند برادر دو که وخزرج اوس اند قبیله دو انصار و مدینه اهل از آنحضرت کنندگان نصرت مراد و است بالتیر
توحید وکلمه اسلام برکت بالا بودند عداوت جنگ سال وبیست صد تا ایشان میان در و بودند ایشان اولاد انصار که
مشهور آن بعد که نهاد لقب انصار را ایشان وسلم وآله علیه الله صلی آنحضرت شدند محبت به مبدل عداوت

و ممتاز گشتند و بعد از ایشان بر اولاد و موالی ایشان این نام باقی ماند و (باب جامع المناقب)
نصرت ایشان مر آنحضرت را مو جب عداوت کفار عرب و عجم شد بایشان لاجرم محبت ایشان
علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت کفر و نفاق دکمال محبت موجب کمال ایمان و نقصان موجب
نقص و اگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین است که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق
علیه ۰۲۱ وعن البراء قال سمعت رسول الله براء بن عازب که انصاری اوسی است گفت
شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم الا مؤمن انصار دوست
نمی دارد ایشان را مگر مسلمان ولا یبغضهم الا منافق و دشمن نمیدارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم
احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله پس کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسی که
دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه ۰۲۲ وعن انس قال ان ناسا من الانصار
قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما
افاء هنگامی که غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله است آنچه داد افاءت غنیمت
دادن فی غنیمت و درین عبارت اشارت است بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد از حنین
بسیار بود و در روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند و بیست و چهار هزار شتر بود و
چهار هزار اوقیه بود از نقره و اوقیه چهل درهم است و بیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت
گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که بدهد مردان را
از قریش از اهل مکه که نو مسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند هنوز نور ایمان در دلهای ایشان
قرار نگرفته بود و ایشان را مؤلفة القلوب می گویند المائة من الابل می داد صد از شتران فقالوا
یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعه از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم
یعطی قریشا میدهد قریش را و یدعنا و ترک می کند ما را و نمی دهد چیزی و سیوفنا تقطر من دمائهم
و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی می چکد خونهای ایشان از شمشیرهای ما فحدث لرسول
الله پس خبر داده شد به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بمقالتهم بسخن انصار که گفتند و با آنحضرت
رسانیدند که انصار این چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم فی قبة من ادم پس کس فرستاد
آنحضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آنحضرت ایشان را در خیمه از چرم ولم یدع معهم
احدا غیرهم و نگذاشت آن حضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله
پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال ما حدیث بلغنی
عنکم پس گفت آنحضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما فقال فقهاءهم اما
ذوو رائنا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا پس

پس گفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند

وانما الناس منا هل یتقه اسنانهم و امردمان از ما که نو است سنهای ایشان و جوانانند قالوا گفتند
این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یعطی
قریشا ویدع الانصار می دهد قریش را و می گذارد انصار را وسیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیر
های ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انی
اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر بدرستی که من می دهم مردان را که نو زمانند به کفر اتألفهم الفت
می کنم ایشان را تا ایمان ایشان بماند و دنیا باقی ماند تألیف ساز واری دادن دو چیز را باهم و
تألیف ساز وار یافتن کسی را بر چیزی و تسمیه بمؤلفة القلوب از ینجاست اما ترضون ان
یذهب الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بخانهای خود
وترجعون الی رحالکم برسول الله و باز گردید شما سوی رخت جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا به تحقیق راضی شدیم ما متفق علیه ٭۲۳ وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار
اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار یعنی اگر نمی بود شرف نسبت هجرت و فضیلت
آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار و دیار ایشان و انتقال می کردم از اسم مهاجرین باسم انصار
و درین جا بیان اکرام انصار و فضل نسبت نصرت است و با وجود درین اشارت است بافضلیت
هجرت و جلالت رتبهٔ مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند اوطان را و ترک دادند اهل و اولاد را بمحبت
خدا و رسول وی و نصرت و ایثار فضیلت کامله است ولیکن ساکنند در اوطان خود و قبایل و قرابت خود
پس بعد از هجرت فضیلت نصرت راست و بعد از مهاجرین انصار را و بعضی گفته اند که مراد آنست که من
ممتاز میشدم از انصار گر بفضیلت هجرت و اگر هجرت نمی بود یکی از ایشان میبودم و مساوی و مثل
ایشان می بودم در مرتبه و درین تواضع عظیم و رفع منزلت انصار است ولو سلک الناس وادیا
وسلکت الانصار وادیا و شعبا لسلکت وادی الانصار وشعبها و اگر سلوک می کردند مردم وادی
وادی شعبی را و می رفتند برای وی سلوک می کردند انصار وادی را و شعبی را و می رفتند برای سلوک می کردم
من در وادی انصار و در راه ایشان وادی فرجه میان کوهها و تلها که آنرا آب در خود جمع کند و اودیه و شعب
بکسر شین راه در کوه و فرجه میان دو کوه و مراد رای و مذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای
و مذاهب اختیار می کنم من رای و مذهب انصار را و موافق می باشم با ایشان و مقصود حسن موافقت
و مرافقت است با ایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا و حسن جوار نه اتباع وانقیاد زیرا که
نبی صلی الله علیه و آله وسلم متبوع مطلق است و همه تبع اوید الانصار شعار انصار بمنزلهٔ شعار ند بکسر شین

جامهٔ درونی که متصل بجسد باشد و به شعر که یعنی موی بر بدن است تشبیه کرد
انصار را بدان از جهت اتصال و قرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه و آله وسلم والناس دثار
و باقی مردم بمثابهٔ دثار یعنی وال جامهٔ بیرونی که بالا پوشند چنانکه ردا و مانند آن از دثر بمعنی اشتمال
انکم سترون بعدی اثرة بدرستی که شما ای انصار نزدیک است که به بینید پس از من اختیاری
و استبدادی اثرة بفتح همزه و فتح مثلثه و بضم همزه و سکون مثلثه و بفتح آن نیز اسم است از استیثار
بمعنی استبداد و اختیار و فی الصراح الاستیثار بخودی خود بکاری پرداختن ایثار بر گزیدن یعنی مردم خود
را بر شما خواهند بر گزید و امرا شده در امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالا تر و افزون تر خواهند شد
و بتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المومنین عثمان و بعضی عمرهای
دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید شما برین شدت واحتمال حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه
ملاقات کنید مرا بر حوض و درین بشارت است مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده اند
که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد
آن را پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید دید بعد از من اثره را گفت معاویه چه
امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان
امر کرده اند رواه البخاری ۰ ۴۲۲ * وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الفتح
و هم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال پس گفت آنحضرت من دخل دار
ابی سفیان فهو آمن کسی که در آید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس وی ایمن و آمان است و هیچ
کسی بوی متعرض نشود ومن القی السلاح فهو آمن و هر کسی از مشرکان که بنهد از دست سلاح را پس
وی نیز در آمان است آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این
مردی است که دوست میدارد فخر و بزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد
پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و نیز گویند که
ابوسفیان در ایام مواعدت قریش امن داده بود آنحضرت را و در آورده بود در سرای خود پس
این مکافات بود از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد
اخذته رافة بعشیرته ورغبة فی قریته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت و رعایت را با بوسفیان که
شدید العداوة بود با آنحضرت و فرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن است و هر که بنهد از دست سلاح
را آمن است متحیر شدند و تعجب کردند و از روی غیرت و سادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم به تحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود و میل و رغبت در قریهٔ خود یعنی که بحکم
جبلت بشریت ونزل الوحی علی رسول الله و فرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم

باین کہ انصار این چنین می گویند قال گفت آنحضرت با نصار
قلتم گفتید شما کہ اما الرجل فقد اخذته رأفة فی عشیرته و رغبة فی قریته کلا این چنین نگوئید و
این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندهٔ خدا و فرستادهٔ ویم هرچه می کنم بحکم وی و
امر وی عزوجل می کنم هاجرت الی الله و الیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل
و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر کہ نصرت دهید و باین سعادت و کرامت برسید
بعد از ان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم و الممات مماتکم زندگانی من با جای
زندگانی من با زندگانی شما و یا جای زندگانی شماست و مردن من با جای مردن من با مردن شما یا جای مردن
شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه در ممات من با شمااَم و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا و
الله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر بجهت بخل کردن ضنا یعنی بنعمت
وی و فضل وی برما رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن در داشتن مثل و محبت
تو از آنکه مبادا از غلبت محبت وطن جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت
هرگز نمی خواهد کہ یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد ❁ بیت ❁ غیرتم با تو چنان است کہ اگر دست دهد ❁ نگذارم
کہ در آئی بخیال دگران ❁ و ضن بضمه بکسر ضاد معجمه بخیلی کردن و مضنون شی نفیس را گویند کہ نتوان بکسی داد
قال گفت آنحضرت فان الله و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و
راست گو می دانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بفتح یا و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه
مسلم ❁ ۲۵ ❁ وعن انس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم رأی صبیانا و نساء مقبلین من عرس روایت است
از انس کہ آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار روی آورده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس
بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از
محبوبترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوبترین مردمانید بسوی من
و در بعضی نسخ الی الله و در صحیح بخاری گفت کہ این سه بار گفت و این مؤید روایت الی است یعنی الانصار
می خواهد آنحضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم یا قسم است یا معنی او آنست کہ خداوندا تو می دانی صدق مرا
در آنچه می گویم چون دید آن حضرت ایشان را شاد و خوشحال شد بدیدن ایشان و خواهید از آن حضرت
بانکه محبت مجهز دادند و گواه گرفت حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و کرامت متفق علیه
❁ ۲۶ ❁ وعنه قال مر ابوبکر و العباس بمجلس من مجالس الانصار و هم از انس است کہ گفت
گذشت ابوبکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار و هم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند
فقال ما یبکیکم پس گفتند ابوبکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گرئید فقالوا ذکرنا مجلس
النبی صلی الله علیه و آله وسلم منا پس گفتند انصار از ان می گرییم کہ یاد کردیم مجلس آنحضرت را

نیست بخود و این در ایام مرض موت آن حضرت بود فدخل احدهما
علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم فاخبره بذلک پس در آمد یکی از ان دو ابوبکر یا عباس رضی
الله عنهما بر آن حضرت پس خبر داد ازان یکی آنحضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف
وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وقد عصب علی رأسه حاشیة برد
و حال آنکه به تحقیق بسته است بر سر مبارک خود کرانهٔ جامه را تعصیب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بر سر
بستنی فصعد المنبر پس بالا بر آمد آن حضرت منبر را تا خطبه خواند ولم یصعده بعد ذلک الیوم و بر نیامد
بر منبر و نخواند خطبه را بعد از ان روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت فحمد الله واثنی علیه پس
ستایش گفت خدای تعالی را و ستایش کرد بر خدا ثم قال اوصیکم بالانصار پس گفت آن
حضرت وصیت می کنم شما را به نیکی کردن با انصار فانهم کرشی و عیبتی زیرا که ایشان کرش من اند و
عیبهٔ من اند کرش بفتح کاف و کسر را بر وزن کتف شکنبه شتر و گوسفند را گویند چون معده مردم را و عیبه
بفتح عین و سکون تحتانیه و بموحده جامه دان که آن را بقچه گویند و مراد آنست که انصار دوستان درونی و محل
سر و امانت و اعتماد من اند در امور و بسیار جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه می دارند
جامه های خود را در جامه دان و عرب کنایت می کند از قلب و صدر بعیبه و کرش به معنی عیال مرد و اولاد
خرد او و جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعهٔ من و صحابهٔ منند و بمنزلهٔ عیال
و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غمخواری بیشتری باشند وقد قضوا الذی علیهم به تحقیق
گزاردند حقی که بر ایشان بود از نصرت و تقویت و نصرت بمال و جان وبقی الذی لهم و باقی ماند
آنچه مر ایشان را نزد خدا است از ثواب و در آوردن در بهشت اشارت است بآنچه مبایعت کرد
بر ان انصار در لیلة العقبه و نازل شد در ان قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
اموالهم بان لهم الجنة فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کاری نیک
که از نیکوکار ایشان بوجود آید و در گذرانید از کار بدی که از بدکار ایشان صادر گردد رواه البخاری

وعن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابن
عباس بیرون آمد آن حضرت در مرض خود که رحلت از عالم در ان مرض حتی جلس علی المنبر
فحمد الله واثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی ثم قال پس
گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار می شوند و روز
بروز افزون می گردند و از هر طرف می آیند و هجرت می کنند از اوطان ویقل الانصار و کم می شوند انصار
زیرا که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آنحضرت را و نصرت نمودند اورا و این
چیزیست که منتهی میشود و سپری می گردد با نقضای زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کذا قیل و

تحلیل و این معنی در مهاجرین که از مکه بمدینه همراه آن حضرت آمدند قائم است
پس ظاهر آنست که این اخبار است از آن حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمکن و تملک ایشان در آن بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق که کم میشود وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه میشوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است و هم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیئاً یضر فیه قوماً وینفع فیه آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد فلیقبل من محسنهم ولیتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که در گذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ٨٠٢٠ وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار ولابناء ابناء الانصار خدایا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابنا هر جا که باقی ماند دور نیست بلکه اگر ابنا را بر معنی اولاد حمل کنند دور نباشد رواه مسلم ١٩٠ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور شده به کنیت و وی آخر کسی است که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیلها و خانهای انصار بنی نجاراند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پس بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج بفتح خاء معجمه و سکون زای و فتح راء و جیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر و در همه قبیلهای انصار نیکی است یعنی فضل و شرف حاصل است همه قبایل انصار را اگر چه بعضی فاضل تر اند در مراتب آن متفاوت است پس خیر اول به معنی نیک تر است و در ثانی به معنی نیکی فی الصراح خیر نیکی و نیکوئی و نیکوتر متفق علیه

٥٠٣٠ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انا والزبیر و المقداد گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرستاد آنحضرت مرا و زبیر و مقداد را وفی روایة وابا مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی وابا مرثد واقع شده بدل والمقداد فقال انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ پس گفت آنحضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جای است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها ظعینة معها کتاب زیرا که بروضه خاخ زنی است در هودج نشسته با وی نامه ایست که باید که ببرد فی الصراح ظعینه بظاء معجمه و عین مهمله هودج و زن که در هودج باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از آن زن فانطلقنا تتعادی بنا خیلنا

پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کند با ما وی دو دو اسپان ما حتی اتینا
الی الروضة تا آنکه آمدیم ما بار وضهٔ خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا
اخرجي الکتاب پس گفتیم بیرون آر تو ای زن نامه را قالت ما معي من کتاب گفت آن زن نیست
با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آئینه بیرون می آری تو کتاب را
او لنلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای را و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ لتلقین یعنی بتاء فوقانیه
یعنی می اندازی تو جامها را فاخرجته من عقاصها پس بیرون آورد آن زن آن نامه از گیسوهای خود عقیصه موی کره
زده عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبي پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاذا فیه
پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین بن ابي بلتعة بفتح موحده و سکون لام
و فتح تو قیانا الی ناس من المشرکین من اهل مکة این نامه از حاطب است بسوی مردمان از مشرکان
از اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر می دهد حاطب مشرکان اهل مکه را به بعضی کارهای
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و آن توجه آنحضرت است بسوی اهل مکه برای فتح و ندانسته بود آن
حضرت این خبر را هیچ یکی و این کلام راوی است و الا حاطب این نامه با اهل مکه از برای خوشش آمد
ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس
من المشرکین حاصل فقیه آنست که آنحضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ
کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از کار و خداعی است که در محاربه مباح است چنانکه گفته
است ٭ سکندر که با شرقیان حرب داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت ٭ و این حاطب بن بلتعه که
از جملهٔ اصحاب بود باهل مکه خبری نوشت و از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب چیست
این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل
علی شتابی مکن در سزا دادن مرا بر این عمل اني کنت امرأ ملصقا في قریش و لم اکن من انفسهم بدرستی
من هستم مردی چسپانیده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش بود
و بعضی گفته اند غلام ایشان بود و کان من معك من المهاجرین لهم قرابة و بود هر که با تست از مهاجران
مر ایشان را قرابتی با اهل مکه که یحمون بها اموالهم و اهلوهم بمکة حمی می کردند بسبب آن قرابت مالهای
مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و تو اند که ضمیر بمهاجران باشد فاحببت اذ فاتني ذلك من
النسب پس من دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسبت در ایشان ان اتخذ
فیهم یدا یحمون بها قرابتي که بگیرم در ایشان نعمتی را یا قدرتی را که حمایت کنند و کرد آرند خویشی
مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان با من خوش شد

از کسان من تجرد ارباشند و ما فعلت کفرا و نکرده ام من الرجعة
آنکه من کافر و منافقم که ایمان نیاورده ام ولا ارتداداً عن دینی و نکرده ام از جهت آنکه مرتد شده ام
و بعد از ایمان کافر شده ام و برآمده ام از دین خود ولا رضى بالكفر بعد الإسلام و نه از جهت راضی شدن
به کفر بعد از اسلام که می خواهم برآیم از دین اسلام فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم انه قد صدقكم بدرستی که حاطب به تحقیق راست گفته است با شما و حقیقت حال همین
است که وی گفت فقال عمر دعنی پس گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله اضرب عنق هذا
المنافق که بزنم گردن این منافق را و گفته اند شاید که در بیان قصه تقدیم و تاخیر است والا گفتن عمر این
قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعید است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم انه قد شهد بدرا بدرستی حاطب به تحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد
اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت وما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا
ما شئتم و چه دری یابد ترا حقیقت حال او و چه میدانی که وی مستحق قتل است شاید که خدای تعالی مطلع شده
باشد بر ضمایر اهل بدر پس گفت وی تعالی بکنید هرچه خواهید فقد وجبت لكم الجنة پس بتحقیق واجب و لازم شده
شما را بهشت وفي رواية و در روایتی بجای فقد وجبت لكم الجنة فقد غفرت لكم واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرده
بایشان نظر رحمت و مغفرت یعنی ترجی و امید داشتن راجع است بعمر والا آنحضرت را یقین است بحقیقت امر
و اقرب آنست که لعل برای آن فرمود تا اهل بدر بران اعتماد نکنند و از عمل باز نمانند و اعملوا
ما شئتم از برای اظهار کرم و عنایت است نه رخصت کردن و سر دادن که هرچه خواهند بکنند فافهم وبالله
التوفيق فانزل الله تعالى پس فرو فرستاد خدای تعالی در زجر و منع از این فعل که حاطب کرد و امثال
آن این آیت را يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء آگاه باشید ای مسلمانان
نگیرید دشمنان مرا و دشمنان خود را دوستان تا آخر آیه متفق علیه ۳۱۶ * وعن رفاعة پسر رافع بن
رافع انصاری بدری است قال جاء جبرئيل الى النبي صلى الله عليه و آله وسلم قال ما تعدون
اهل بدر فيكم گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید و از کدام طائفه می شمرید شما
اهل بدر را در میان خود قال من افضل المسلمين گفت آنحضرت می شماریم ما اهل بدر را در میان خود از افضل
مسلمانان او کلمة نحوها یا کلمه گفت در جواب جبرئیل که در اکرام مانند این کلمه است در معنی افاده زیادت
شرف و منزلت قال گفت جبرئیل وكذلك من شهد بدرا من الملائكة گفت جبرئیل و همچنین از افضل
ملائکه می دانیم ما کسی را که حاضر شده است بدر را از ملائکه رواه البخاری * وعن حفصة روایت
است از ام المومنین حفصه که دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب است قالت قال رسول الله گفت حفصه که گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انی لارجو ان لا يدخل النار ان شاء الله تعالى احد شهد بدرا والحديبية

بدرستی من امید می دارم که در نیاید آتش دوزخ را اگر خواسته است
خدای تعالی هیچ یکی که حاضر شده است بدر را و حدیبیه را و تقیید بمشیت حق از جهت رحمت و تادب در کلام الهی
است تعالی نه از برای شک قلت حفصه می گوید گفتم من یا رسول الله الیس قد قال الله آیا نیست که بتحقیق گفته
است خدای تعالی فان منکم الا واردها و نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه در آینده است آتش دوزخ را یعنی بوقت
گذشتن از صراط و چون در آمدن در دوزخ عام باشد مر شما را پس بیان نفی آن از اهل بدر و حدیبیه چون خواست آید
قال فلم تسمعیه یقول گفت آنحضرت پس نشنیده تو خدای تعالی را که میگوید ثم ننجی الذین اتقوا پس رستگاری
میدهیم آنکسان را که تقوی کرده اند پس سرد و سلامت میشود آتش بر ایشان چنانکه بر ابراهیم علیه السلام
یعنی درو و می نمایند و مثل برق خاطف یا باد وزان می گذرند و آزادی از آن بایشان نهی رسید مراد بنفی
دخول اینست و این مرتبتیان را می باشد و اهل بدر و حدیبیه و امثال این جماعت اند وفی روایة لا یدخل
النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد و در روایتی این چنین آمده است که در نمی آید آتش را
اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هیچ یکی الذین بایعوا تحتها آنکسانی که بیعت کردند با آنحضرت
زیر شجره این و اتم تفسیر اصحاب الشجره است و این در حدیبیه بود رواه مسلم ۳۳ * وعن جابر قال
کنا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة گفت جابر بودیم ما روز حدیبیه یک هزار و چهارصد کس و در روایتی
هزار و پانصد و هزار و سیصد نیز آمده است و وجه توفیق در شرح مذکور است قال لنا النبی گفت مارا
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انتم الیوم خیر اهل الارض شما امروز بهترین اهل زمینید متفق علیه
۳۴ * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من یصعد الثنیة ثنیة المرار کسی که بالا برآید
یا کیست که بالا برآید ثنیه را که ثنیه مرار است ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه راه باشد در کوه و مرار بضم میم
و فتح نیز آمده است نام موضعی است ما بین مکه و مدینه از راه حدیبیه که رسیدند آن حضرت صلی الله علیه و آله و
سلم و اصحاب وی رضی الله عنهم بآن موضع در شب پس ترغیب کرد آن حضرت ایشان را بصعود آن
و برآمدن بر آن ما تمامت و در آن چه باشد ظاهرا بحکمت اطلاع بر حال اهل مکه که جای کمین نکرده باشند
و بد اندیشی نموده و در هلاک خود نکوشیده اما قیل فرمود هر که صعود کند بر آن فانه یحط عنه ما حط عن بنی
اسرائیل پس بدرستی شان این است که فرو نهاده می شود و گم کرده می شود از آن کسی که صعود می کند
آنرا مانند آنچه گم کرده شد و فرو نهاده شد از بنی اسرائیل تلمیح است بقول وی سبحانه وقولوا حطة
نغفر لکم و قصه آنست که بنی اسرائیل بعد از آنکه برآورده شدند از بیابان که تا چهل سال در وی تایه و حایر
بودند و سایه کرده بر ایشان ابر و فرستاده شد بر ایشان من و سلوی و امر کرده شد ایشان را به در آمدن قریه از
شام که نام آن اریحا بود سجده کنان و طلب حط ذنوب و استغفار تا آمرزیده شود گناهان ایشان لیکن
ایشان تبدیل کردند طلب توبه و استغفار را بطلب مشتهیات خود از اغراض دنیا پس نازل کرده شد

شد برایشان عذاب پس مراد بحطه از بنی اسرائیل وعده حط
و مغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خود هر که برآید بر ثنیه مرار آمرزیده
شود گناهان وی وحط کرده شود ازوی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحط آن از بنی اسرائیل پس جابر
رضی الله عنه می گوید فکان اول من صعدها خیلنا خیل بنی الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود
کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار و جابر ازین قبیله است سابقا
گفته شد که انصار دو قبیله بودند اوس و خزرج که دو برادر بودند ثم تتام الناس پس تمام آمدند
مردم یعنی همه آمدند پیاپی تا تمام فتح تا و تشدید میم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم کلکم مغفور له هر که هست از شما آمرزیده شده است الا صاحب الجمل
الاحمر مگر خداوند شتر سرخ فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لك رسول الله پس آمدیم با آن شخص
خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد ترا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال
لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هر آئینه اگر یابم
من گم شده خود را که همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر که محبوب تر است نزد من ازین که آمرزش
خواهد برای یار شما که حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است که نفاق
خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم وذکر حدیث انس ذکر کرده شد حدیث انس
که در وی این است که قال لابی بن کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیك گفت آنحضرت مرابی
بن کعب را که خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سوره لم یکن الذین کفروا فی باب
فضائل القرآن در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور است وصاحب مصابیح این حدیث را
درین فصل ذکر کرده است مولف ذکر آن را آنجا مناسب دید بجهت ذکر قرآن

* الفصل الثانی *

عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا باللذین من بعدی من اصحابی
ابی بکر وعمر پیروی کنید بآن دو کس که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من که کدام اند آن دو کس
ابوبکر وعمر واهتدوا بهدی عمار و سیرت پذیر شوید در راه و روش بسیرت در راه و روش
عمار بن یاسر اقتدا داده اند و [illegible] و درین اشارت است بحقیت خلافت امیر المومنین علی رضی الله
عنه و تمسکوا بعهد ابن ام عبد و چنگ زنید بعهد و پیمان و اندرز ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود است
ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة حذیفة و در روایت حذیفه آمده است که ما حدثکم
ابن مسعود فصدقوه هر چیزی که حدیث می کند و خبر می کند شما را ابن مسعود از امور دین و احکام آن پس تصدیق
کنید او را و راست گوئید او را و قول او را این عبارت بدل آن عبارت است که و تمسکوا بعهد ابن
ام عبد و گفته اند که آنچه وصیت کرد در تقدیم نمود ابن مسعود در خلافت ابوبکر است زیرا که مروی

است که وی رضی الله عنه گفت تا خبر کنیم ماکسی را که تقدیم کرداند را پیغمبر خدا و مثل این مردی است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رواه الترمذی

۶۰۴۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو کنت مؤمرا بضم میم وفتح همزه و کسر میم مشدد من غیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم امیر و حاکم سازنده کسی را بی کنکاش هر آینه امیری کردانیدم بر ایشان عبد الله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت دیگر نیست و گفته اند که مقصود امیر ساختن او ست رضی الله عنه در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور لا الخلافت که بعد از آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص بقریش است و ابن مسعود قریشی نیست رواه الترمذی وابن ماجه ۶۰۴۰

وعن خیثمة بفتح خاء معجمه و سکون تحتانیه و فتح مثلثه ابن ابی سبرة بفتح سین مهمله و سکون موحده از کبار تابعین و ثقات ایشان است قال اتیت المدینة و سألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را و سوال کردم خدا را که میسر کرداند مرا همنشینی صالح فیسر لی ابا هریرة پس میسر کردانید خدای تعالی برای من ابو هریره را فجلست الیه پس نشستم من بسوی وی فقلت انی سألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر کرداند مرا همنشینی نیک فوفق لی پس میسر کردانید فوفقت لی پس موافق کردانیده شدی تو برای من وفقت به تخفیف فا بلفظ مجهول از وفق بمعنی سازوار افتادن و در بعضی نسخ فیسر لی نیست فقال من این انت پس گفت ابو هریره از کجائی تو قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر آمده ام و رخالی که می جویم نیکی را که کجا است و طلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالک پس گفت ابو هریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک نام پدر او ست که ابی وقاص است مجاب الدعوة قبول کرده شده است دعای او و ابن مسعود صاحب طهور رسول الله دیگر عبد الله بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که آب وضو حواله وی بود و وی مهیا مینداشت و حاضر می آورد و طهور بفتح طا بمعنی پاک کننده که آب است و طهور بضم بمعنی طهارت و نعلیه و صاحب نعلین آنحضرت که نگاه میداشت و حذیفة صاحب سر رسول الله دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که علم منافقان نزد وی بود و عمار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان نبیه بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی بر زبان آنحضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاه داشته است و سلمان صاحب الکتابین دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده بود و ایمان آورده بود بعد از آن بخدمت محمد رسول الله رسیده

وقرآن را خواندند و بعضی گویند که علی زیادتی یافته و مشهور آنست که عمر زیادتی (باب جامع المناقب)
تسمیه نام او بود و صحیح آنست که درین شهر ناحیه بوده والله اعلم و لقب او سلمان الخیر است و نام پدر او را
معلوم نیست و چون نسبت او می پرسیدند می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ۵۵ وعن ابی
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نعم الرجل ابو بكر نعم الرجل عمر نیکو
مرد است ابوبکر نیکو مرد است عمر نعم الرجل ابو عبيدة بن الجراح نعم الرجل اسيد بضم همزه و
فتح سین و بفتح همزه و کسر سین نیز گفته اند بن حضير بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قيس
بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و بحاء مهمله انصاری حاضر
شد عقبه اولی را غالبا این صحابه کبار از مهاجرین و انصار در یک مجلس حاضر بودند پس هر یکی را بمدح و ثنا
مشرف گردانید بالقرینه دیگر شده باشد در جمع کردن ایشان رواه الترمذی وقال هذا حديث غريب
۵۶ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الجنة تشتاق الى ثلثة علي وعمار وسلمان
مقصود مبالغه و تاکید است در بهشتی بودن ایشان بحدی که بهشت مشتاق است و طالب که کی
شود که ایشان در آیند و بعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت است از ملائکه و حور و غلمان رواه الترمذی
۶۳ وعن علي رضي الله عنه قال استاذن عمار على النبي صلى الله عليه وآله وسلم
گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر تا در آید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت
ايذنوا له اذن دهید مر او را مرحبا بالطيب المطيب فراخی جای باد مر پاک بجوهر ذات و پاک
کرده شده بتهذیب صفات و اخلاق رواه الترمذی ۶۷ وعن عائشة قالت قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم ما خير عمار بين امرين الا اختار اشدهما اختیار داده نشد
بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد و برگزید سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی
و آنچه باحتیاط تر و فاضل تر از آن دو چیز است چنانکه طریقه سالکان طریق قرب و ولایت است و آنکه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ایسر و ارخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر و تسهیل بر امت بوده و در بعضی
نسخ ارشدهما از رشد و هدایت و این نیز نزدیک به معنی اول است رواه الترمذی ۶۸ وعن انس قال
لما حملت جنازة سعد بن معاذ چون برداشته شد جنازه سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر
بجملی از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان عجب سبک است
می رود جنازه او و ذلك لحكمه في بني قريظة و گفتند که این سبکی جنازه او از جهت حکم کردن اوست
در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود و قصه آنست که این قبیله در عهد و امان سعد بن معاذ بوده اند پس نقض العهد
از احصن فرود آمدند اقرار دادند که هر چه وی حکم کند ما را اختیار است پس آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بسعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت و زنان

واطفال ایشان را بند کرد آن حضرت بر همین عمل کرد گشت به سعد
بن معاذ که تو تمام کردی بحکم خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان راه سخن یافتند
در زبان طعن دراز کردند و گفتند که سبکی جنازهٔ وی به جهت این حکم است که بنا حق کرد و این یاوه ایست
که گفتند سبکی جنازه را بدین معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را
صلی الله علیه و آله وسلم فقال ان الملائکة کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان
بر داشته می بردند و آنحضرت خبر داد صلی الله علیه و آله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازهٔ سعد حاضر آمده اند
رواه الترمذی ۹ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد
آسمان سبز ولا اقلت الغبراء و بر نداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راست گوتر از ابی ذر
غفاری را که از بزرگان صحابه و فقرا و مجردان و زهاد ایشان است و احوال شریفهٔ وی در بعضی
مواضع از کتاب نوشته شده باشد و گفته اند که این قول از آنحضرت بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است
بغیر انبیاء و صحابه که فاضل تر از وی اند رواه الترمذی ۱۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق سایه نکرد آسمان و بر نداشت
زمین هیچ خداوند زبان را که راست گوتر از ابی ذر است که هیچ مسامحت و مداهنت نمی کند در حق می گوید چون را
اگر چه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است و لهجه بفتح لام و سکون ها و فتح آن زبان ولا اوفی
و نه وفا کننده تر و ادا نماینده تر حق خدا و رسول خدا را و بعضی گفته اند ادا نماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از آن
فرو نمی گذارد من ابی ذر از ابی ذر متعلق هر دو است باصدق و اوفی شبه عیسی بن مریم صفت
ابی ذر است یعنی ابو ذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد و تجرد و از خادم
مال بعد حاجت وی رضی الله عنه حرام بود و اگر چه حق زکوة ادا کند و این قول یعنی فی الزهد از راوی است
و در مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی ۱۱ وعن معاذ بن جبل لما حضرت الموت قال روایت
است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم نزد چهار کس
عند عویمر بضم عین و فتح واو و در آخر ابی الدرداء که نام ابی الدرداء است مشهور شده بکنیت
نسبت بدرداء که دختر او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه بازی داد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم میان او و میان سلمان فارسی وعند سلمان دیگر بجوئید علم نزد سلمان فارسی که مناقب وی مشهور و
مذکور است وعند ابن مسعود و نزد عبد الله بن مسعود و حاجت ذکر مناقب او نیست وعند عبد الله بن
سلام و نزد عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول روزی که
آنحضرت به مدینه آمد و در کتب سابقه نام وی بمعرفی که بجمال شریف بخوانند و توریت داشته مشتاق لقای شریف بود

بوده بیت • عمرها بود که مشتاق لقایت بودم • لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم * فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت الله عاشر عشرة فی الجنة بدرستی وی دهم ده کس است در بهشت یعنی مانند دهم ده کس است که بهشتی اند زیرا که وی از عشره مبشره نیست کذا قال الطیبی و ازین تقریر بوی ظاهر می شود که فی الجنة را صفت عشره داشته و حمل بر عشره مبشره کرده است و ظاهر عبارت در آنست که وی دهم کسی است که در بهشت در آید و پیشی نه کنند از وی در در آمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد که جماعتی که وی با ایشان در بهشت در آید دهم جماعات باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۲۳ • وعن حذیفة قال روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از اصحاب بحضور خود بهتر می بود قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفه بسازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید و خلافت او قبول نکنید و خلاف نمائید عذاب کرده می شوید شما و لکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه و لیکن چیزی که حدیث گوید شما را و خبر ده حذیفه پس تصدیق کنید او را و راست کردانید او را وما اقرأکم عبد الله فاقرأوه و چیزی که خواناند شما را عبد الله بن مسعود پس بخوانید آنرا التقریر معنی این حدیث این چنین کرده اند که گویا آن حضرت فرمود هم ضروری نیست شما را که از من سوال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل می شود باتفاق و اجماع شما بر کسی که اهل آن می دانید او را با آنکه از تنصیص و تخصیص مانعی هم هست آنچه ضروری است شما را عمل بکتاب و سنت است و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را بذکر از جهت اشارت بمزید فضل و مرتبه ایشان در علم و یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله و عنده علم المنافقین و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد راضی شدم من برای امت خود بچیزی که راضی شد بدان ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود است و فرمود تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند که درین حدیث و در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که عهد وی است از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابو بکر را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین که امامت نماز باشد پس تأخیر نکنیم ما او را در کار دنیای خود ۱۳۰ • وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم تأثیر فتنه را بر وی مگر محمد بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیده ام آنحضرت را

کردی گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمی کند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری
خزرجی اشهلی است حاضر شده است مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرده بود او را آنحضرت
در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورده بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل
و سه یا شش یا هفت و گوشه گرفت در ایام فتنه با مرتضوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن رواه ابوداؤد
و سکت عنه روایت کرد این حدیث را ابوداؤد و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرد و تصحیح و تحسین
نیز ننمود و محدثین را اختلاف است در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابوداؤد از آن صحیح است
یا حسن است یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور است واقره المنذری و مقرر کرده اند و ثابت
داشته این حدیث را عبد العظیم منذری که از علمای حدیث است و در اصل مشکات درینجا بیاض است
و در حاشیه این عبارت را جزری نوشته اند ۶۱۵۲ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه و آله
وسلم رأی فی بیت الزبیر مصباحا فقال روایت است از عائشه که آنحضرت دید در خانه زبیر بن العوام چراغی
و او زبیر رضی الله عنه از عشره مبشره است و ابن عمه رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم و داماد
ابوبکر صدیق است زوج اسماء بنت ابی بکر فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت
آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه به تحقیق زائیده است یعنی این چراغی را که
درین وقت افروخته اند نشان آنست که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و
کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح نفاس زچگی زن زچه شدن ولا تسموه
حتی اسمیه و نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را فسماه عبد الله پس نام نهاد آنحضرت او
را عبد الله و این عبد الله بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشهور و مناقب و وقایع وی مذکور و مشهور است
و وی رضی الله عنه اول مولودی است در مهاجرین بعد از هجرت وحنکه بتمرة بیده و تحنیک کرد آنحضرت
او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا چیز آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت است
رواه الترمذی ۶۱۵۳ وعن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب
الحدیث است ثابت نیست در صحابه و بعضی گفته اند که صحابی است روایت کرده است ترمذی از وی
این یک حدیث که می گوید عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لمعاویة اللهم اجعله
هادیا مهدیا یا خداوندا بگردان او را راه راست نماینده و راه راست یافته و اهد به و هدایت کن
مردم را بوی رواه الترمذی بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز می گوید که محدثان گفته اند که
صحیح نشده در فضایل معویه هیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت او است مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم و ثابت نشده اثبات کتابت وحی و به تحقیق وارد شده است داستان
وی حدیثی که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را

کہ می گفت اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب خداوندا
بیاموزان معاویه را کتابت و حساب و نگاه دار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده است و در
بعضی طرق این کلمه زیاده کرده ومکن له فی البلاد و تمکین و قدرت ده او را در شهرها و تمکین های برجای
کردن دیگر این حدیث یامعاویة اذا ملکت فاسجح ای معاویه چون مالک و پادشاه شوی آسانی کن بر مردم
و سختی مگیر و در روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن و فوق همه این حدیث است که ترمذی از عبد الرحمن
بن ابی عمیره روایت کرده و گفته اند که هیچ یکی ازین احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله
اعلم پوشیده نماند که هدایت به معنی راه نمودن فرع علم است و تمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم عالم بوده اند باحکام دین و راه نمودن آن به تفاوت درجات و برین است مدار حدیث اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و ازینجا لازم نمی آید که در همه جا هادی و مهتدی باشند اما این در غیر جزئی
خواهد بود که خلاف کرده باشند حق بدست ایشان نیامده در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشد
و در غیر آن قصه صاحب علم و هدایت اند کما لا یخفی و این سخن حق است بر خلاف متعصبه طرفین والله
اعلم ۱۶۵ وعن عقبة بن عامر صحابی است و والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن
ابی سفیان بعد ازان عزل کرد او را و در سنه ثمان و خمسین فوت کرد روایت کرده از آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و روایت کرده از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلقی کثیر کذا فی جامع الاصول
و ذهبی گفته در کاشف وی صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص
مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند روز فتح مکه بجبر و قهر بعد ازان صحیح شد ایمان هر که خواست
خدای تعالی از ایشان و عمرو بن العاص ایمان آورده بطوع و رغبت و هجرت آورده از حبشه به مدینه و انداخت
خدای تعالی ایمان را در دل وی بعد از آنکه اقرار آورد نجاشی به نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بجانب خواند پس دوید آمد به مدینه و ایمان
آورد و پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وی بایمان و نسبت مردم
دیگر باسلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آورد بیعت کند دست کشید گفت آنحضرت
چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرطی کنم یا رسول الله فرمود چه شرطی کنی گفت ایمان آرم بشرط
آنکه آمرزیده شود همه گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد و
می پوشد هر گناهی را که پیش از وی کرده شد و هجرت می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش ازان
کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص و برادر وی هشام بن العاص هر دو مومن اند و نیز
آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است و نیز روایت می کنند که گفت آنحضرت بوی

ذلك الرشيد و گفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران
می آورد والله اعلم و بود عمرو بن العاص عند الله در عقل و دها و بود عمرو بن العاص هرگاه ابله و غبی می دید
می گفت سبحان الله خالق این و عمرو بن العاص یکی است و روایت کرده شده که عمرو بن العاص در وقت گذشتن ازین عالم ترسان و بی تابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت او را پسروی
عبد الله ای پدر این همه فزع چیست صحبت داشته تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خراکرده باوی
گفت ای پسر من برمن سه حالت گذشته است بوده ام من در اول امر که دشمن می داشتم رسول
خدا را دشمنی سخت بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم باوی پس تربوده ام در امارت و ولایت و مبتلا
شدم بدان و رسید مرا از دولت دنیا آنچه رسید نمی دانم که کدام یکی ازین حال معامله خواهند کرد و چه
پیش آمدنی است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ولیس اسناده بالقوی
۷۱ وعن جابر قال لقینی رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فقال یا جابر مالی اراك منکسرا پس گفت آن حضرت ای جابر چه شده است مرا که
می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو قلت استشهد ابی وترك عیالا ودینا
گفتم شهید کرده شد پدر من و آن در غزوهٔ احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم
قال افلا ابشرك بما لقی الله به اباك گفت آنحضرت آیا خبر خوش ندهم ترا بآنچه پیش آمد
خدا عزوجل و معامله کرد بآن پدر ترا یعنی از جهت غم و اندوه دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد و لیکن
شاد باش بآنچه در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است بآنکه فضل و کرامت پدران
سرایت می کند در پسران که بر راه راست باشند و بآنکه پسران را بشادی دینی پدران شاد باید بود
قلت بلی گفتم بلی خبرده یا رسول الله قال ما کلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آن
حضرت کلام نکرده است خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده واحیی اباك فکلمه کفاحا و زنده کرد ابد
خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد باوی روی بروی بی پرده و شهدا خود زنده اند و لیکن حق سبحانه زیادت
قوت روحانیت بر وی افاضه کرد که بدان مشاهدهٔ حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است
قیاس آن عالم برین نتوان کرد وقال یا عبدی تمن علی اعطك گفت خدای تعالی پدر ترا ای بندهٔ
من آرزو کن و بخواه باعتماد فضل و کرامت من هرچه می خواهی بدهم ترا قال یارب تحیینی فاقتل فیك
ثانیة گفت پدر تو ای پروردگار من آرزو دارم و می خواهم که زنده گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس
کشته شوم در راه تو کرت دوم قال الرب گفت پروردگار تبارك وتعالی انه قد سبق منی انهم
لا یرجعون بدرستی شان اینست که بتحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن باین
عالم باز نمی گردند بدنیا لتنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

الله امواتا و گمان مبر تو آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده الآیة
تا آخر آیت رواه الترمذي ۲۱۸۰ وعنه قال استغفر لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
خمسا وعشرين مرة وهم از جابر است که آمرزش خواست برای من آن حضرت بیست وپنج بار معلوم
نشد که استغفار چندین بار در یک وقت ویک مجلس بود ویا در اوقات متعدده واین ظاهرتر است
والله اعلم رواه الترمذي ۱۹۰ وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
کم من اشعث اغبر گفت آن حضرت بسیار ژولیده موی غبارآلوده ذی طمرین خداوند دو جامه کهنه طمر
بکسر طا جامه کهنه یا گلیم کهنه لا يؤبه له باک نه داشته نمی‌شود والتفات نموده نمی‌شود مر او را ودانسته نمی
شود او را که کیست از جهت حقارت وبی اعتباری وی نزد مردم لو اقسم على الله لابره اگر سوگند خورد
بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد هر آئینه راست گوی کرداند او را خدا در سوگند او وی کند
آنرا یا سوگند خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا مهیا می‌کرداند وی تعالی اسباب فعل وتوفیق میدهد
او را که بکند وی آن فعل را منهم البراء بن مالك از جمله ایشانست براء بن مالک برادر انس
بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر ویک پدر واز فضلاء صحابه ودلیران وپهلوانان ایشان است حاضر شد احد
وا مشاهد را که بعد از وی اند وکشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران وظاهر شد از
وی مبارزت شدید در روز یمامه وشهید شد در سال بیستم رواه الترمذي والبيهقي في دلائل النبوة
۲۰۹ وعن ابی سعید قال قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم الا ان عيبتي التي اوي اليها
اهل بيتي آگاه باشید بدرستی که دوست ودوستی ومحل سر وامانت من که باز گشت می‌کنم بسوی
آن اهل بیت من اند معنی عیبت در فصل اول از حدیث انس معلوم شد وآنجا این لفظ در مدح انصار
واقع شده واین منافات ندارد بود وآن درشان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند باین صفت
وتواند که صفت التي اوي اليها برای تخصیص وتقیید باشد یعنی اینها که رجوع می‌کنم بسوی آنها بیشتر وغالب تر
وتخصیص این صفت باهل بیت بزیادت شرف وفضیلت ایشان باشد وان كرشي الانصار وبدرستی
کرش من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن مسيئهم
پس عفو کنید از بدکاران ایشان واقبلوا عن محسنهم وبپذیرید از نیکوکاران ایشان رواه الترمذي و
قال هذا حديث حسن ۲۱۰ وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا يبغض
الانصار احد يؤمن بالله واليوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکی که ایمان دارد بخدا وروز آخرت
رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح ۲۲۵ وعن انس عن ابی طلحة روایت است از انس
که روایت می‌کند از ابی طلحه که زوج ام اوست ام سلیم قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
اقرأ قومك السلام گفت انس که گفت مرا آن حضرت بخوانان قوم خود را سلام را اقراء بفتح همزه

و سکون قاف و کسر را و بکسر همزه و فتح را نیز می باشد و برین تقدیر
بعلی آید و بر تقدیر فتح همزه بمعنی علی و معنی نوا ماندن سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام می رساند آن دیگر
و جواب آن سلام می خواند تحقیق این معنی کرده شده است غرض که آنحضرت با بوطلحه گفت که قوم خود
را از من سلام رسان فانهم ما علمت اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من می دانم پارسایان
صابرند اعفه بفتح همزه و کسر عین و فتح فای مشدده جمع عفیف عفت و عفاف پارسائی و باز ایستادن از حرام
و صبر بضمتین با خفت باء جمع صبور و بضم صاد و تشدید بای مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند در فقر و فاقه
یا بر جهاد و قتال یا در محنت بی وجه اول اوفق است بمعنی عفت رواه الترمذی ۲۳ وعن جابر ان
عبداً لحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه که غلامی مر حاطب
بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطباً الیه در حالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت
فقال پس گفت آن غلام یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می در آید حاطب آتش دوزخ
را یعنی ظلم می کند و کارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد و ظاهر آنست که آن غلام همان قصه کتاب
حاطب را که بایشان کافر فرستاده بود آورده و گفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید حاطب آتش را فانه قد شهد بدراً و الحدیبیة زیرا که بدرستی
وی حاضر شده است بدر را و حدیبیه را رواه مسلم ۲۴ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم تلا هذه الآیة روایت می کند ابو هریره که آنحضرت خواند این آیت را و ان تتولوا یستبدل قوما
غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم و اگر روی گردانید شما از ایمان و اسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما
گروهی را جز شما پس نمی باشند آن گروه مانند شما در روی گردانیدن و اعراض کردن از حق قالوا
گفتند صحابه یا رسول الله من هؤلاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیست آن قومی که ذکر
کرده است خدا که اگر روی بگردانیم در بدل ما و بجای ما کرده می شوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس
نمی باشند آن قوم مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی
ثم قال هذا و قومه پس گفت آن قوم این است و قوم این یعنی فارسیان و عجمیان ولو کان
الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس و اگر می بود دین نزد ثریا یعنی در آسمان هر آئینه می گیرند
آن را مردان از عجم چنانکه ساقتا معلوم شد که اکثر تابعین از عجم اند و بایشان بلند شد پایه علم و دین و
بعضاوی آن قوم را بانصار و اهل یمن نیز تفسیر کرده رواه الترمذی ۲۵ وعنه قال ذکرت الاعاجم
عند رسول الله و هم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم عجم غیر عرب از مردم عجمی یکی و عجم او عرب بضم نیز آمده و اعجم آنکه سخن بیدا و فصیح
نتواند گفتن و اگرچه از عرب باشد اعاجم جمع آن را باین اعتبار اعجم را بر عجمی اطلاق کنند که سخن

ایشان نزد عرب فصیح دید ابو د فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم لانا بهم او ببعضهم اوثق منی بکم او ببعضکم پس گفت آنحضرت هر آئینه من
بایشان یا به بعض ایشان یعنے عجمان اعتماد کننده و استوار دارنده ترم در حفظ دین وامانت از خود
از آنکه بشما یا به بعض شما یعنے عربان طیبی گفته که خطاب بقومی مخصوص است که خوانده شدند بانفاق
مال فی سبیل الله پس تقاعد و تکاسل نمودند و از این ابر هر تقدیر در دین مدح اهل عجم و عنایت در عایت
است بایشان و قول وی او ببعضهم و او ببعضکم شک راوی است یا تنویع است رواه الترمذي

* ۱۱ * الفصل الثالث * عن علي رضی الله عنه قال قال رسول الله صلي الله علیه وآله وسلم ان لکل
نبی سبعة نجباء ورقباء گفت علی که گفت آن حضرت بدرستی هر پیغمبر را هفت کس می بودند از برگزیده
ها از اصحاب و نگاه دارنده و نگاهبان احوال ظاهر و باطن وی که با وی می بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع
نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بضم را و فتح قاف جمع رقیب حافظ و حارس واعطیت انا اربعة عشر
و داده شده ام من چهارده مرد که نجبا و رقبای منند قلنا من هم گفتیم ما کیستند آن چهارده مرد قال انا و
ابنای وجعفر وحمزة گفت علی آن چهارده من و هر دو پسر من یعنے حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب
و حمزه بن عبد المطلب وابو بکر وعمر ومصعب بن عمیر وبلال وسلمان وعمار وعبد الله بن مسعود
وابو ذر والمقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بحسب نجابت و رقابت خصوصیتی
هست که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص بایشانست و گفته اند که
در هر یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رضی الله عنهم اجمعین جهتی و خصوصیتی وصفتی بود که
مخصوص بود بوی رواه الترمذي * ۲۲ * وعن خالد بن الولید قال کان بینی و بین عمار بن یاسر
کلام فاغلظت له في القول گفت خالد بود میان من و میان عمار سخنی پس درشتی کردم من مر عمار
را در سخن گفتن خالد بن الولید از اکابر قریش بود و عمار بن یاسر از موالی و فقرا خالد او را به چشم کم
دید و درشتی کرد می گوید خالد فانطلق عمار یشکوني الی رسول الله پس روان شد عمار باراده آنکه
گله کند از من بسوی پیغمبر خدا صلي الله علیه وآله وسلم راوی می گوید فجاء خالد وهو یشکوه الی النبي صلی
الله علیه و آله وسلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد نزد آن حضرت قال گفت راوی
فجعل یغلظ له ولا یزیده الا غلظة پس گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی
را والنبي صلي الله علیه وآله وسلم ساکت لا یتکلم و حال آنکه آن حضرت خاموش است
که هیچ سخن نمی گوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از شکستگی و نامرادی خود و غلظت خالد و سکوت
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقال و گفت عمار یا رسول الله الا تراه ایا نمی بینی تو که خالد
چه می کند و چه می گوید فرفع النبي صلی الله علیه وآله وسلم راسه پس برداشت آن حضرت

سر مبارک خود را و قال من عادی عمارا عاداه الله کسی که دشمنی
ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا و من ابغض عمارا ابغضه الله وکسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد
او را خدا بغض و عداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد بیکی دشمنی بالفعل است و بدیگری
کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شئ احب الی من رضاء عمار پس بیرون
آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی
گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار
از تواضع و انکسار و اعتذار و استغفار فرضی پس راضی گشت ۳۰ وعن ابی عبیدة بضم عین و فتح با انه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول خالد سیف من سیوف الله ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم
آنحضرت را که می گفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار و جریان دی بجی
ونعم فتی العشیرة و نیکو جوان قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم بدرجی از قریش
رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ۴۰ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفت آنحضرت
بدرستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار
کس را قیل لقمه شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا نام ببر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که
آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آن حضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا در حالی که می گوید آن
حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و شمردن با سه دیگر یکجا نیز مفید اعتنا و اهتمام
است و فرد کامل این جماعت است وابوذر والمقداد وسلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله
عنه و کرم وجهه و ابوذر از اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد از قدیم الاسلام و سادس در اسلام بود و حاضر شده بدر
واحد و همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و از نجبای خیار و فضلای کبار از صحابه بود و امیر المومنین
علی از وی روایت دارد و نماز گذارد بروی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود از اهل بیت است
سیصد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه و آله وسلم گشت تا روی مقصود دیده و زاهد بود و قوت
خود را از بوریا بافی می کرد و وظیفه خود را انفاق می داد و باز برای تاکید و تقریر فرمود و امرنی بحبهم امر کرد
خدا مرا بمحبت ایشان واخبرنی انه یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص میدارد با ایشان رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب حسن ۵۰ وعن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا و
اعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المومنین عمر که می گفت ابوبکر بهتر ماست آزاد کرد بهتر ما را یعنی بلال
یعنی بلال را گفتند که عمر این را بطریق تواضع گفت والا عمر فاضلتر است از بلال رضی الله عنهما و بعضی
گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و نیز اتوفیق ضمیر متکلم مع الغیر واجب

واجب نیست که شامل کل باشد وباعتبار اکثر بس است وضمیر کنایت از صحابه
است پس در اول شامل کل است ودر ثانی اکثر واضافه درین فقره از برای تخصیص است یعنی
سید است درمیان ما رواه البخاری ۶۰۹ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله وکسر زای تابعی
کبیر است در زمان آنحضرت اسلام آورد وبادراک شرف صحبت شتافت تا رسیدن وی آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرموده بود ودر نهروان باعلی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود
ان بلالا قال لابی بکر روایت می کند که بلال گفت مرابی بکر را ووقتی که ابو بکر بعد از وفات آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر بلال را ودر خواست که درصحبت وی باشد وبرای وی اذان می گفته
باشد چنانکه برای رسول خدا می گفت صلی الله علیه وآله وسلم وبلال را ابو بکر خریده واز دست کافران رهانیده
آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی اگر هستی تو که خریدی مرا برای نفس خود پس
نگاه دار مرا یعنی نزد خود وخدمت فرما وان کنت انما اشتریتنی لله فدعنی وعمل الله واگر هستی تو که
خریدی مرا اگر برای خدا وطلب رضا وثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری
می کرده باشم وباخلق کاری نداشته باشم ودر بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای
پیغمبر بی وی نیست وبی وی اینجا نمی توانم بود * چه مشکل تر ازین بر عاشق زار * که بی دلدار بیند جای دلدار *
پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت ودر دمشق در سال بیستم یا هژدهم درگذشت رواه
البخاری ودر بعضی روایات آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آنحضرت
را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که می فرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما می کنی وبزیارت ما
نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وحسن وحسین چه حال دارند گفتند که فاطمه از عالم رحلت کرد وحسن وحسین
باقی اند پس بگریست ونزد حسن وحسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان اذان
گوید تا از زمان سعادت نشان آنحضرت یاد دهد هیچ کس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد گفتند که
اگر امام حسین بفرماید شاید که بگوید پس حسین رضی الله عنه امر کرد وبلال بموضعی که در زمان آنحضرت
می ایستاد بر آمد وشروع دراذان گفتن کرد وچون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد وبگریه
در آمدند وچون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آورد وچون گفت اشهد ان محمدا رسول الله گویا
قیامت در دوید واز شهر زنان دویدند ومردم در گریه وزاری بی اختیار شدند واز جای رفتند وبلال را طاقت اذان
گفتن نماند ونه شنوندگان را هوس شنیدن واذان تمام نشد ودر روایتی آمده است که آنحضرت فرمود
هر که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کرده باشد سبحان الله واولاه الآن می سال گذشت
وعمر آخر رسید واین سعادت دست نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود وه وه حسرت چو عمر رفته میسر نمی شود

يكبار شد ميسر زود و دگر نمی شود. اللهم ارزقنا. ٧٠ وعن ابی هريرة قال (باب جامع المناقب)
جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت ابو هريره آمد مردی بسوی آن حضرت
فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده شده ام يعنی چيزی بدهيد
فارسل الى بعض نسائه پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر بگيرد اگر چيزی
حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض نساء والذی بعثك بالحق ما عندی الا ماء
سوگند آن کسی که فرستاد ترا براستی نيست نزد من مگر آبی ثم ارسل الى اخرى فقالت مثل ذلك
پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد زنی ديگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستين و فرستاد
نزد همه زنان خود و قلن كلهن مثل ذلك و گفتند همه زنان مانند آن فقال رسول الله پس گفت
پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم من يضيفه يرحمه الله کسی که مهمانی کند اين مرد را رحمت کند خدای
تعالى او را بضم يا و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانيه و بفتح ضاد و کسر تحتانيه بتشديد هر دو روايت است اضافت
وتضييف هر دو بمعنى مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است و در اصل معنی ضيافت ميل کردن است
وقول وی يرحمه برفع و جزم هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار يقال له ابو طلحة
پس بايستاد مردی از انصار که گفته می شود او را ابو طلحه انصاری مشهور زوج ام سليم فقال انا پس
گفت من مهمان گيرم اين مرد را يا رسول الله فانطلق به الى رحله پس برد ابو طلحه آن مرد را بسوی خانه خود
رحال بجای مهمان رخت و جای باش مرد فقال لامرأته هل عندك شیء پس گفت ابو طلحه مر زن خود را
آيا هست نزد تو چيزی از طعام قالت لا الا قوت صبيانی گفت زن وی نيست چيزی نزد ما از طعام
مگر خورش خردان ما قوت بضم و سکون چيزی که بايستد و بر پا شود بوی بدن آدمی از طعام
قال فعلليهم بشیء ونوميهم گفت ابو طلحه يعنی بزن خود پس مشغول گردان خردان را به چيزی
و بخوابان ايشان را تعليل مشغول کردن کسی را به چيزی و تنويم خوابانيدن و اين محمول است بر آن
که صبيان محتاج نبودند بطعام و طلب می کردند طعام را بر عادت صبيان بی جوع والا واجب بودی تقدم صبيان
بر مهمان و چگونه ترک می کردند ايشان واجب را و حال آنکه حق تعالى ثنا کرد ايشان را فاذا دخل
ضيفنا فاريه انا ناكل پس چون در آيد مهمان ما پس بنما او را بظاهر که ما می خوريم فاذا
اهوى بيده ليأكل پس چون بيفکند و دراز کند دست خود را بخورد فقومی الى السراج پس بايست
تو بسوی چراغ کی تصلحيه تا اصلاح کنی وی مفروزی چراغ را اصلاح نيکو کردن خلاف افساد فاطفئيه
پس بکش چراغ را تا مهمان بر نا خوردن ما مطلع نشود اطفا فرو ميرانيدن آتش ففعلت پس کرد
آن زن اين کار را که گفت بوی مرد فقعدوا پس نشستند ايشان يعنی اين زن و مرد و مهمان بر طعام
واكل الضيف و خورد مهمان و باتا طاويين و شب کردند ابو طلحه و زن او گرسنه فلما اصبح غدا على

رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابو طلحه آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لقد عجب الله هر آئینه بتحقیق
عجب کرد خدا او ضحك الله یا گفت راوی خنده کرد خدا یعنی راضی شد من فلان و فلانة از فلان مرد و
فلان زن نام ابو طلحه و زن او برد و فی روایة مثله و در روایتی دیگر از ابو هریره مانند این حدیث آمده
موافق در لفظ و معنی و لم یسم ابا طلحة و نام نبرد ابو هریره در این روایت ابو طلحه را و نگفت یقال له
ابو طلحة و فی آخرها و در آخر این روایت این آمده که فانزل الله پس فرو فرستاد خدای تعالی
این آیت را و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و بر می گزینند بر نفسهای خود غیر خود را
اگر چه باشد بایشان حاجت فی الاحتیاج خصاصت بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است و
سبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۰۸۰ وعنه قال نزلنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم منزلا و ازو ابی هریره است که گفت فرود آمدیم بهمراه آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون
پس گشتند مردم که می گذرند از آنجا فیقول رسول الله پس می گوید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و
سلم و می پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست این که می گذرد ای ابو هریره فاقول فلان پس می گویم
جواب می دهم من این فلان کس است که می گذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا
نیکو بندهٔ خدا است این و یقول من هذا فاقول فلان و می گوید آنحضرت مرد دیگری را که می گذرد کیست
این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس می گوید آنحضرت بد بندهٔ خدا
است این شاید که می گفت این را برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن
آنحضرت مومن را این قول دور است و معهود نیست اگر چه براه و روشش بد باشد و خود در آن زمان
مومن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد والله اعلم حتی مر تا آنکه گذشت خالد بن الولید فقال
من هذا پس گفت آنحضرت کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است
فقال نعم عبد الله پس گفت آنحضرت نیکو بندهٔ خدا است خالد بن الولید سیف من سیوف الله
شمشیری از شمشیرهای خدا است رواه الترمذی ۰۹۰ وعن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده
شده است قال گفت قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را پیروانند
وانا قد اتبعناك و بدرستی ما بتحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل اتباعنا منا پس دعا کن خدا را
که گرداند پیروانان ما را از ما یعنی بگرداند تابعان ما را از خدام و موالی ما که ایشان را نیز انصار گویند و وصیت
کند مردم را در حق ما باحسان کردن و ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار فرمود فاقبلوا
من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضائل و عنایات و کرامات کذا فی شرح الشیخ
یا بگرداند از ما یعنی مقتدی باثار ما و متوسل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهرتر می نماید فدعا به

پس دعا کرد آنحضرت مایشان دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه (تسمیة من سمی من اهل بدر)
وآله وسلم رواه البخاري ۱۰۰ ١٥ وعن قتادة تابعی مشهور که روایت از انس می کند قال مانعلم حیا من
احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمیدانیم ما طائفهٔ را از محلهای عرب که بیشتر اند
شهیدان ایشان عزیزتر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشتر اند و عزیز تر اند قال گفت قتاده وقال انس
قتل منهم یوم احد سبعون وگفت انس کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس وابن منده که از علمای حدیث
وسیر است از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار از مهاجرین شش کس
ویوم بیر معونة سبعون وکشته شدند روز بیر معونه هفتاد کس که آنرا قرای گویند و قصه آن در کتب سیر
مذکور است ویوم الیمامة علی عهد ابی بکر سبعون وکشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت
ابو بکر که با قوم مسیلمه کذاب کرده هفتاد رواه البخاري ۱۱ ١٥ وعن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء
البدریین خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار پنج هزار
وقال عمر لافضلنهم علی من بعدهم وگفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان
است رواه البخاري * تسمیة من سمی من اهل بدر في جامع للبخاري بدانکه بخاری اسمای جماعه از اهل
بدر را از آنهای که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده در بابی علیحده بر طریق فذلکه الحساب
واجمال مفصل آورده تا بمعرفت فضیلت سبق ورجحان ایشان بر غیر خود جدا بر ایشان رحمت
ورضوان کرده شود و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است و ذکر آنها بر ترتیب
حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وخلفای اربعه که انها را مقدم کرده باقی را بترتیب
حروف آورده و مولف نیز همین روش اتباع وی کرده پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمامهٔ عالمیان
النبي محمد بن عبد الله الهاشمي ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و دور نبوت
وی ثلث و عشرین و عمر شریف وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و
آله وسلم وعلی آله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعین عبد الله بن عثمان ابو بکر الصدیق القرشي از
بنی تمیم بن مره است اجتماع او با آنحضرت به پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بوده
و آن حضرت او را عبد الله و عتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام قدیم او است آورده اند که مادر او را
فرزندی نمی زیست وچون وی متولد شد مادر وی ویرا در پیش خانهٔ کعبه برد و گفت خداوندا این را از موت
آزاد گردان و به بخش بمن و بعضی گفته اند که نام اصلی او عبد الله است غالب آمد بر وی عتیق و بعضی
گفته اند عتیق به جهت حسن و جمال روی و کرم و خوی وی گویند و عتیق به معنی کرم و جمال و نجابت نیز آید
و اتفاق کرده اند امت بر تسمیهٔ او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و التزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه و پدر او ابو قحافه عثمان نام او در روز فتح ایمان آورده

آورده‌اند در سنه چهارده هم بعد از ابی بکر بشش ماه و چند روز وفات (تسمية من هو من اهل بدر)
یافت و عمر او نود و نه سال بوده و خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق عمر آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بوده وی رضی الله عنه معتدل القامة خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف
العارضین سهل الخدین بود و در خدین وی رگهای سبز بایج جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی
از اولاد عدی بن کعب است و به پنج واسطه بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جمع می‌شود و از
اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند
قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بر شتری سوار است و مردم پیاده‌اند و بود در عارضین او خفت
و وهب بن منبه گفته که وصف او در توریت این چنین است که قرن حدید شدید امین و قرن کو عرد را گویند و فاروق
لقب او ست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و مهیب و
شجاع بود و پیش از آن حضرت با مردی هجرت کرد و چون خواست که هجرت کند تیغ خود را حمایل ساخت و
کمان را زه کرد و در دست تیرها گرفته بکعبه آمد و رؤسای قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف کرد و
دو رکعت نماز گذارد و بر جاهای قریش بر اجزا آمد و گفت زشت باد روبهای شما هر که خواهد که بگرید او را
مادر او و یتیم کرد فرزندان او و بیوه کرد زن او باید که بیاید و ملاقی کرد بمن در پس این وادی یعنی
که پس هیچ کس نتوانست در پی او رفت خلافت وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول
مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه عثمان بن عفان القرشی خلیفه النبی صلی الله
علیه و آله و سلم علی ابنته رقية و ضرب له بسهمه و گذاشت آنحضرت او را بر دختر خود رقیه بجهت
بیمارداری وی و تعین کرد مر او را بهره وی از غنیمت بدر و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده‌اند و تولد
او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارثه
و اسلام او بدعوت ابوبکر بود و چون اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه او را ببست و حبس کرد و گفت
از دین پدران بدین حادث در آمدی و الله نمی‌گذارم ترا تا نمی‌گذاری این دین را گفت این دین را هرگز
نگذارم و از وی جدا نشوم تو هر چه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم پیش از عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوه بدر مرد و بعد از آن ام کلثوم را آنحضرت
بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آنحضرت اگر می‌بود نزد من دختر سوم
میدادم آنرا بوی و هیچ کس خبر نبود که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بود و از این جهت ذو النورین لقب او شد
رضی الله عنه بود میانه بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی وی نکتها از جدری بزرگ ریش احسن
الناس و گفت آنحضرت بام کلثوم تزویج کردم ترا بمشابه‌ترین مردم بجد تو ابراهیم علیه السلام و بپدر تو
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بود حیای او بحدی که در درون خانه در بسته غسل می‌کرد و از حیا صلب خود را

(تسمية من سمي من اهل بدر) را سست نمی توانست کرد بود قتل او در اوسط ایام تشریق سنه
خمس وثلاثین وخلافت او سیزده سال وعمر او هشتاد و دو و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند علی بن ابی
طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول
هاشمی است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعه کثیر از صحابه اول کسی که اسلام آورد او ست و
گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه
و عمر وی در ان مدت ده سال بود و باهانت و امین و شریف و هادی و مهدی و یعسوب المؤمنین و
ابو الریحانین و ابو تراب از القاب او بوده بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت گندم گون مایل بحمرت
اصلع اشعر البدن روشن روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سینا و چشم عظیم اللحیة
وطویلها وعریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهار دهم قوی دل شجاع منصور واسع العلم کثیر الزهد
سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه و هفت
عشرهم رمضان المبارک سنه احدی و اربعین و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار ایاس بن بکیر
و در بعضی نسخ البکیر با الف و لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه و در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح
کاف و سکون تحتانیه و بعضی از روات بخاری بکیر بکسر او و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین است
حاضر شد بدر را و مشاهد وی را که بعد از او بود و اسلام او و اسلام برادر او عامر بن بکیر در دار ارقم و
بود و او و برادران او عاقل و خالد و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات او در سنه سی و چهار
بود بلال بن رباح بفتح را مولی ابی بکر الصدیق موذن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کنیت او ابو عبد
الرحمن است و بعضی ابو عبد الله گفته و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمرو مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف
میم وی از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسی است که ظاهر کرده اسلام را بمکه و عذاب کرده شده
در دین خدا و آسان شده بر وی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود و آخر در
بدر بر دست بلال کشته شد و مر آنرا قصه است وی می کشید او را امیه در درع حدید وی انداخت در آفتاب
وی می کوفت بچوب پس ابو بکر صدیق او را خرید و آزاد کرد و امر کرد آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای
کعبه و فضائل او بسیار است و بس است در فضیلت وی که آنحضرت فرمود سابقان چهار اند من سابق
عرب و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون
دراز قامت کثیر الشعر مرد بدمشق در سال بیستم و بعضی سال هژدهم گفته و عمر وی شصت و چند سال
بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سیوم نیز گذشته حمزة بن
عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر رضاعی او ست از رضاعت کنیت او ابو عماره است بضم عین و
لقب او سید الشهدا و اسد الله نیز آمده است اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در

سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دار ارقم . (تسمیة من سمی من اهل البدر)
در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد و بسبب عزت او قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بدر را
و شهید شد روز احد بر دست وحشی بن حرب غلام جبیر بود از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم به چهار سال بزرگ و مادر وی
هاله بنت وهیب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و این اخوت دیگر است میان وی و میان
آنحضرت که پسر خاله یکدیگر بودند و وی رضی الله عنه شجاع بس قوی عزیز و مآثر او در شجاعت و بسالت
بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزه بن عبد المطلب را و حنظله بن الراهب
را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزه بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله
حاطب بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف لقریش
حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان بود حاضر شد بدر را و خندق را
و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد در سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او بسوی اهل
مکه در باب سابق گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی در اسم او خلاف است و
مشهور آن است که وی هشام بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس است از فضلای صحابه و از مهاجرین
اولین است بقبلتین نماز گذارده و هجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول دار ارقم حاضر
شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامه عمر او پنجاه و سه یا پنجاه و چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح
موحده و کسر تحتانیه مشهور و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قتل یوم
بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر او ست و
سراقه نام پدر او و کان فی النظارة بود در نظر کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده
اند و در حواشی نوشته اند از آنها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و جرد هند نظاره
بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و این حارثه نوجوانی بود که نظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه
تیری رسید که اندازنده آن معلوم نبود و در میان دو چنبر گردن او خورد پس مادر وی پیش نزد آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله به تحقیق میدانی جای حارثه نسبت بمن که
چه قدر دوست میداشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم
و اگر در آتش است بگریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی آمده و اگر در دوزخ است ببیند خدا از
من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتها ست بالای
یکدیگر و پسر تو در فردوس اعلی است پس گفت مادر او مرا انجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن
عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد بدر را و اسیر کرده شد در
غزوه رجیع در سال سوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بر دار کشیدند وی اول کسی

است که بر دار کشیده شد و سلام داد کی است که سنت گذاشت (تسمية من سمي من اهل بدر)
گذاردن نماز دو رکعت نزد قتل قصه آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت آمده است
که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو برساند تو برسان سلام مرا
به وی صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه
وفتح نون وسکون تحتانیه وسین مهمله در آخر بن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از
هجرت بحبشه پس حاضر شد احد را پس بمدینه آمد و بجراحتی که داشت جان داد و وی زوج حفصه بود بنت
عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفاعة بن رافع الانصاري بکسر راء در وی
است و پدر وی نقیب است و برادر او مالک بن رافع و خلاد بن رافع است روایت می کند از آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از ابوبکر صدیق و از عبادة بن الصامت و روایت می کنند از وی دو پسر
او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاري وی از نقبا بود
حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را
بمدینه و داد او را سهم با اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را و مرد وفات او در خلافت علی بن ابی طالب
و قصه بستن او خود را بستون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیه بنی النضیر مشهور است
و در مسجد شریف ستونی است که او را اسطوانه ابو لبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام
القرشي عوام بفتح عین وتشدید واو جمع می شود با آنحضرت در قصی بچهار واسطه مادر او صفیه بنت عبد
المطلب عمه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ام المومنین خدیجه عمه اوست و اسماء بنت ابی بکر زوجه او
اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابو بکر صدیق و وی در آن زمان شانزده ساله بود و بعضی گویند
بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را مگر و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر
را و مشاهد دیگر را همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بر جای ماند با آنحضرت در روز احد وی
اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا و بود سفید روی دراز قامت خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف
العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست و ثلثین و عمر وی شصت و چهار سال بود و دفن کرده شد
بوادی السباع پس آورده شد بصره و قبر او در آنجا مشهور است و کشت او را ابن جرموز که از لشکر
امیر المومنین علی بود و در نماز و نزد امیر المومنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا بقتل زبیر امیر المومنین
گفت بشارت باد ترا بنار آتش دوزخ و قصه قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور است زید بن سهل
ابو طلحة الانصاري حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و وی زوج
ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از تیراندازان مشهور بود و آنحضرت فرمود که آواز
طلحه در لشکر بهتر است از گروهی و در روایتی از صد مرد و در روایتی دیگر از هزار مرد و برادر وی داد

داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان او و میان ابوعبیده ابو دانه . (تسمية من سمى من اهل بدر)
نقبای انصار و اغنیای ایشان و مزد و افضایل بسیار است ابوزيد الانصاري یکی از آنها است
که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یکی از اعمام انس است چنانکه در باب
سابق گذشت حاضر شده بدر را معروف بود به سعد قاری سعد بن مالك الزهري یعنی سعد بن ابی وقاص که
از عشرهٔ مبشره است و مالک نام ابو وقاص است زهری قرشی اسلام آورد قدیما بر دست ابوبکر صدیق
و وی هفده ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله و وی گفته که من ثالث الاسلامم و اول کسی ام که انداخت
تیر در راه خدا حاضر شده بدر را و همه مشاهد را همراه آنحضرت و جمع کرد برای او پیغمبر خدا مادر و پدر خود را در روز
احد و فرمود تیر انداز مادر و پدرم فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت انگشتان گندم گون پست
بینی پر موی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک مدینه بر ده میل پس برداشته شد بمدینه و دفن
کرده شد به بقیع سنه خمس و خمسین یا ثمان و خمسین در عهد معاویه هفتاد و چند ساله و بعضی گفته اند
هشتاد و دو ساله بود و وی رضی الله عنه آخر عشرهٔ مبشره در موت و فتح کرده شد بر دست وی ممالک
عجم و برافتاد نسبی وی بنیاد اکاسره و مناقب او کثیر است سعد بن خولة القرشي. بفتح خاء معجمه و سکون واو
از بنی عامر بن لوی و بعضی گفته اند حلیف ایشان است و بعضی گفته اند از یمن است و بعضی گفته اند از عجم
فرس است و بود از مهاجرهٔ حبشه بهجرت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شده بدر را و مرد بمکه در حجة الوداع سعيد
بن زيد بن عمرو بن نفيل بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیه القرشي ابو الاعور کنیت او ست قرشی عدوی
است از عشرهٔ مبشره زوج اخت عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شده همه
مشاهد را همراه آنحضرت و بود در غزوه بدر همراه طلحه بن عبید الله که بخبر گرفتن قافله قریش رفته بود گندم
گون دراز قامت جمع می شود با آن حضرت پانزده واسطه در کعب بن لوی و اسلام آورد و وی بیست
ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود مرا عمر برای اسلام و آورد زوجهٔ وی فاطمه بنت الخطاب پیش
از برادر خود عمر بن الخطاب و مرد به عقیق قریب به مدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و عمر او هفتاد و چند
سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته و پدر او زید بن عمرو بن
نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده و از ذبایح مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز
پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد الجاهلیة خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث نخواهد بود
و در صحیح بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل. بفتح سین و سکون ها بن حنيف بضم
حاء مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه الانصاری بدر و احد و مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت
ثابت مانده و بعد از آنحضرت صحبت با امیر المؤمنین علی داشته و امیر المؤمنین او را بر مدینه استخلاف
نموده و بر ولایت فارس والی گردانیده و بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافته و علی رضی الله عنه بر وی

نماز گذارد، ظهیر بن رافع الانصاری واخو، ظهیر بضم ظاء معجمه وبرادر (تسمیة من سمی من اهل بدر)
او خدیج بن رافع عم رافع بن خدیج از اهل بدر نیز حاضر شده بدر را ومشاهد دیگر را که بعد از وست وابن عبد البر
از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده است بدر را وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است
ومتفرد است ابن اسحق بذکر وی اوزاعی عبد الله بن مسعود الهذلی بضم ها وفتح ذال معجمه عبد الله بن مسعود بن
غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم
الاسلام پیش از در آمدن در دار ارقم بود بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باشد که زمانی هجرت کرد بحبشه و
حاضر شد بدر را ومشاهد دیگر را که بعد از وست ونماز گذارد بقبلتین وگواهی داده او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بجنت وفرمود راضی شدم برای امت بهرچه راضی است ابن ام عبد وناراضی
ام از آنچه ناراضی است وی ومناقب او بسیار است ودر باب مناقب پاره ازان گذشت وبود وی
رضی الله عنه قصیر القامت چه ما ایستادن وی با نشستن دیگران نزدیک بود وصحت گندم گون نحیف
والی شده قضای کوفه وبیت المال آنرا از جانب عمر واوائل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس ازان
جهت کوفتی که میان او ومیان عثمان واقع شده به مدینه آمد ودر سنه سی ودو وفات یافت ودر مدینه دفن کرده
وعمر او شصت وچند سال بود وی گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق ومواشی والله اعلم روایت
کرده از وی خلفای اربعه وغیر ایشان از صحابه وتابعین رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری
از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب بن مره یکی از عشره مبشره و
بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورده بر دست ابو بکر
صدیق قدیما ومادر وی نیز اسلام آورد وهجرت کرد وی بحبشه دو هجرت وحاضر شد بدر را وجمیع مشاهد
را با آنحضرت وثابت ماند روز احد ورسید بوی زیاده از بیست جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز
در سفری وتمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوقست گر غزوه تبوک بود وتالی کرد این را تصدق چهار هزار
در راه خدا پس ازان به چهل هزار دینار وسوار کرد مردم را بر پانصد اسپ در راه خدا پس بر پانصد
شتر راحله ومواسات کرد امهات المومنین را بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وبود
اکثر اموال وی از تجارت ومناقب او بسیار است وبود وی رضی الله عنه دراز قامت تنک
بشره سرخ سپید لنگ شده بسبب تیرها که در پایهای او رسیده بود وبود از اغنیای صحابه ودر زمان
هجرت به مدینه فقیر بود وابن همه خیر وبرکت بوی در مدینه رسید وچون وفات یافت چهار زن
داشت وصلح کرده شد با آنها بر ربع ثمن که حق آنها بود بر هشتاد هزار درهم یا دینار ووصیت کرد
در وقت رحلت بهر یکی از اهل بدر چهار صد دینار وقسمت کرده شد میراث او بر یکهزار وشصت نفر
پس رسید بهر یکی را هشتاد هزار درهم چون شنید حدیث از عایشه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی

الله علیه و آله وسلم که گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می رود در
بهشت و می خیزد و زود بطریق حبو که رفتار کودک است بر سرین تصدق کرده بتمام قافله او که
از شام آمده بود مشتمل بر هفتصد شتر با پالان و پوشش به جهت شکرانه و بشارت دخول جنت با تلاقی
با حبو او که از خبر یدن مفهوم می کرده بود وی رضی الله عنه که ورا از می گزارد نماز را پیش از ظهر روایت
است که در وقت وفات بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوی
و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم پس دو فرشته دیگر آمدند و گفتند این را کجا می برید گفتند می بریم
او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت در وی در وقتی که در شکم
مادر بوده روایت کرده ابو نعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات
یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی
چشیدی و دردی و نادیدی مناقب او بسیار است و در اسلام آوردن او قصه غریب است و در
اسماء الرجال آن را نقل کرده ایم عبیدة بضم عین ابن الحارث القرشی کنیت وی ابو الحارث و بعضی
گفته اند ابو معاویه عبیدة بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیدة بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه
عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بده سال
و اسلام آورد پیش از در آمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد
روز بدر ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد عبیده از آن و کشته شد ولید نیز و از آن
روز روایت کرد از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عبادة بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت
الانصاری از نقبای انصار بود حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی
یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بود طویل جسیم
جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد و بعد از آن بفلسطین
انتقال کرد و برمله وفات یافت و بعضی گفته اند به بیت المقدس و ده سال سی و چهار هفتاد و دو ساله و بعضی
گویند تا زمان معاویه باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یاء و بی
همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لوی حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی
از اولاد روایت کرد از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را و لیکن می ترسم فراخی دنیا را
الحدیث عقبة بن عمرو الانصاری ابو مسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است حاضر شد عقبه
ثانیه را و بود خردترین ایشان و جمهور برآنند که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه بحضور غزوه آن
وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی گویند بعد از وی و احدی و اربعین یا ثمان و اربعین
عامر بن ربیعة العنزی بعین مهمله و نون مفتوحتین و زای نسبت بعنزه که یکی از اجداد او است و وی

نسبت او عدوي نيز واقع شده و در كاشف حليف آل خطاب گفته هجرت كرد و هر دو هجرت و حاضر شده
بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پيش از عمر رضي الله عنه وفات يافت در سنه اثنين يا ثلاثه يا خمس و
ثلاثين و قول اول مشهورتر است و ثاني اوفق است بآنچه در كاشف گفته كه مات قبل عثمان عاصم بن
ثابت الانصاري حاضر شد بدر را و او آنكس است كه نگاه داشتند او را از زنبوران در وقتي كه خواستند
مشركان كه سر او را ببرند جهت كشتن او بطلب از عظماي ايشان و او وي دعا كرده بود خدا را عز و جل كه دست
مشرك بوي نرسد پس فرستاد خداي تعالي زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشركان و چون
شب شد سيل آمد و او را ببرد اين قصه در غزوه رجيع بود و وي جد مادري عاصم بن عمر بن الخطاب است
رضي الله عنهما عويم بضم عين مهمله و فتح واو و سكون تحتانيه بن ساعدة الانصاري حاضر شد هر دو عقبه و بدر را
و همه مشاهد را وفات يافت در حيات رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم و بعضي گفته اند در خلافت
عمر بمدينه و صحيح آنست كه وي بعد از آنحضرت باقي بود و روايت كرد از وي عمر بن الخطاب و بود عمر او شصت
و پنج يا شصت و شش رضي الله عنه عتبان بكسر عين و سكون فوقانيه و موحده بن مالك الانصاري حاضر شد
بدر را و روايت كرد از آن حضرت صلي الله عليه و آله و سلم و روايت كرد از وي انس بن مالك و محمود
بن الربيع و بود وي ضرير البصر و قصه اعتذار وي از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلي الله عليه و آله و سلم در
خانه وي و گذاردن نماز در آن تا آنرا جاي نماز خود گيرد مذكور است در صحيح البخاري توفي زمن معوية قدامة
بضم قاف و تخفيف دال مهمله بن مظعون بفتح ميم و سكون ظاء معجمه و عين مهمله قرشي خال عبد الله بن عمر رضي
الله عنهم هجرت كرد بحبشه و حاضر شده در او همه مشاهد را با آنحضرت صلي الله عليه و آله و سلم و عامل كرد اميد او را
عمر بن الخطاب بر بحرين بعد از آن عزل كرد روايت كرده است از وي عبد الله بن عمر مات سنه
ست و ثلثين وله ثمان و ستون قتادة بن النعمان الانصاري صحابي است حاضر شد بدر را و مشهور
قتاده و تابعي ديگر است كه بصري است و اعمي است حافظ مفسر كه احفظ زمان خود بود و گفت هرچه شنيدم
فراموش نشد روايت دارد از انس بن مالك و از حسن بصري و سعيد بن المسيب معاذ بن عمرو
بن الجموح بفتح جيم و حاء مهمله انصاري حاضر شد عقبه را و بدر را و وي و پدر وي عمرو بن الجموح روايت كرد
از وي ابن عباس وفات يافت در زمان عثمان بن عفان رضي الله عنه معوذ بضم ميم و فتح عين و كسر
واو مشدده بن عفراء بفتح عين مهمله و سكون فاء و راء ممدوده و اخوه و برادر وي معاذ بن عفراء هر دو از اهل
بدرند و عفراء نام مادر ايشان است و نام پدر ايشان الحارث بن رفاعه انصاري و معوذ قاتل ابو جهل
لعين است روز بدر با عانت برادر خويش معاذ و معوذ بعد از آن قتال كرد و كشته شد و معاذ باقي ماند و مشاهد
ديگر را در يافت الي ماشاء الله و ايشان را برادر ديگر است كه نام او عوف است او نيز بدر كشته شد

شد مالک بن ربیعه بفتح را ابو اسید بضم همزه و فتح سین و سکون
تحتانیه و بعضی بفتح و کسر گفته اند الانصاری ابو اسید کنیت مالک بن ربیعه است و مشهور است به کنیت
حاضر شد بدر را و احد را و سایر مشاهد را و روایت کرده است از وی انس بن مالک و ابو سلمه بن عبد
الرحمن مات سنه ستین هفتاد و هفت ساله بعد از ذهاب بصر وی آخر کسی است که مرد از بدریین
مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و بفتح طاء غیر منقوطه و در آخر حاء مهمله بن اثاثه بضم همزه و دو ثاء مثلثه
بن عباد بفتح عین و تشدید موحده بن المطلب بن عبد مناف حاضر شده بدر را و احد را و مشاهد دیگر را
و اوست که گفت عایشه صدیقه را در قضیه افک آنچه گفت و تازیانه زد او را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در آنهائیکه تازیانه زد ایشان را مات سنه اربع و ثلثین و هو ابن ست و خمسین • مرارة بضم میم و تخفیف
رای اولی بن الربیع بر وزن و ضد خریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را وی
یکی از آن سه کس است که تخلف کرده اند از غزوه تبوک مشهورترین ایشان کعب بن مالک است
دیگر هلال بن امیه و توبه کردند ایشان حق عز و جل فرود فرستاد در شان ایشان قرآن را و باین سبب نامیده شد
سوره توبه معن بفتح میم بن عدی بفتح عین و کسر دال مهمله و تشدید تحتانیه الانصاری حلیف بنی عمرو
بن عوف از این جهت گفته می شود او را انصاری حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وست و حاضر شد
عقبه را و برادری داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان او و میان زید بن الخطاب برادر عمر بن
الخطاب و شهید شدند هر دو در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنهم مقداد بن عمرو الکندی بکسر
کاف و سکون نون حلیف بنی زهرة او را مقداد بن الاسود نیز گویند و او را کندی به جهت آنکه پدر او
حلیف کنده بود از این جهت کندی گویند و حلیف شده بود اسود بن عبد یغوث زهری او را از این جهت
زهری گفتند و او را ابن الاسود نیز از این جهت گفتند و بعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود و بتزوج مادر وی
و بعضی گویند بلکه غلام او بود که متبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام
بود و بعضی گویند ششم کس اسلام بود و بعد از او در اهل حجاز است و از فضلای نجبا و کبار خیار بود از
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن
شهاب و جز ایشان وفات یافت بجرف که موضعی است بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی
مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه ثلث و ثلثین و هو ابن سبعین و نماز گذارد بروی عثمان بن عفان رضی
الله عنه هلال بن أمیة الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف کردند از تبوک و توبه کردند خدای تعالی
بر ایشان و قذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از وی جابر بن عبد الله و عبد الله بن
عباس رضی الله عنهم اجمعین ❊ ۱۰ ❊ باب ذکر الیمن و الشام و ذکر اویس القرنی ❊ یمن بتحتین بلادی
که در جانب یمین کعبه است یمنی و یمان و یمانی به تخفیف یا منسوب بیمن و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و شام بلادی

که در جانب چپ اوست وشام را جانب چپ را گویند چنانکه یمن جانب راست وشام بهمزه وبی همزه هردو آمده است وقرن بفتح قاف وراء از بلاد یمن است اما قرن که میقات اهل نجد است بسکون راست وخطا کرده جوهری در تحریک وی ونسبت ویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب بقرن بن ردمان بن ناجیة بن مراد که یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس * الفصل الاول * عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان رجلا یاتیکم من الیمن یقال له اویس روایت است از امیر المومنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما را از جانب یمن گفته می شود او را اویس لا یدع بالیمن غیر ام له نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر او راست قد کان به بیاض به تحقیق بود بوی سفیدی یعنی برص پس فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آنرا الا موضع الدینار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شک راوی است ودر روایتی آمده است که این بقیه بدعای او بود که گفت خدایا بگذار در جسد من چیزی از ان که یاد کنم بآن نعمت ترا فمن لقیه منکم فلیستغفر لکم پس کسی که پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد آن کس طلب آمرزش وی برای آن کس وفی روایة قال ودر روایتی این چنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ان خیر التابعین رجل یقال له اویس بدرستی بهترین تابعین مردی است که گفته می شود مر او را اویس وله والدة ومر او را مادری است وکان به بیاض وبود بوی برص فمروه فلیستغفر لکم پس امر کنید او را وخواهید از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم ودرین حدیث طلب دعاست از اهل خیر وصلاح اگرچه طالب افضل باشد وبعضی گفته اند که آنحضرت این را از جهت خوش کردن دل اویس فرمود ودفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که وی این را از جهت خاطر مادر ونیکوئی کردن بوی کرد ونیز ازین حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین است ودرین منقبتی ظاهر وفضلی عظیم است مر او را واز امام احمد بن حنبل رح منقول است که افضل تابعین سعید بن المسیب است واین باعتبار معرفت علوم واحکام شرایع است واین منافات ندارد بخیریت وافضلیت اویس را باعتبار کثرت ثواب عند الله ودر قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است وشاید که لفظ حدیث نیز محمول است بران بدان که اخبار وآثار در شان اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آنرا ترجمه کردیم اگرچه مفضی بتطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می در آمد او را امداد از اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

ست تا وقتی که اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامر
هستی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیله مرادی پس از قرن گفت آری هم چنین است گفت آیا
بود بتو برص پس به شدی از ان مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از
پیغمبر خدا که گفت می آید شما را اویس بن عامر با مدادا اهل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از ان
مگر موضع درهم مرا ورا والده ایست که او نیکی می کند بآن اگر سوگند خورد بر خدا راست می کرداند خدا او را
اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا
امیرالمومنین استغفار کند ترا گفت البته استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای
عمر رضی الله عنه پس گفت عمر باویس کجای خواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی
بنویسم برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوبتر است نزد من پس سال
آینده مردی از اشراف ایشان بحج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله عنه عمر از حال اویس پرسید که چه
حال دارد گفت گذاشتم او را کرسنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آنحضرت را بروی خواند پس آن
مرد بر اویس آمد و طلب استغفار کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالحی آئی باز گفت
آنمرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را برخواند پس استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را
و دریافتند حقیقت حال او را پس از انجا بدر رفت و روایت کرد این را ابن سعد در طبقات و ابو عوانه و رویانی
و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که
حدیث می کرد ما را او چون فارغ می شد از حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی بر جای خودی بودند و درمیان
این جماعه مردی بود که تکلم می کرد بکلامی که هیچ کس را نشنیدم که بآن کلام تکلم می کرد پس می آمدم
نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما آن مرد را که می نشست
با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی
است گفتم می شناسی منزل او را گفت می شناسم پس رفتم بادی و زدم در حجره او را پس بدر آمد
از حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند اصحاب وی که مسخرگی می کردند بادی و می رنجانیدند
او را گفتم بگیر این چادر را و بپوش گفت مکن این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را بر تن من ایذا
می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند که را فریب
داده است ازین جامه واز که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه می خواهید شما
ازین مرد و چرا ایذای کنید او را آدمی گاهی برهنه است و گاهی جامه پوشش پس گرفتم ایشان را بزبان
خود گرفتنی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردی از آنها که مسخرگی
می کرد باویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی است پس آوردند آن مرد را که مسخرگی

(باب ذکر الیمن واویس القرنی) می کرد با ویس خواند عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
که در شان اویس شنیده بود گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بگوید آن مرد گفت
نیست این چنین کسی در میان ما نمی شناسیم ما او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی
خوار و خراب گفت در میان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی می کنیم با وی گفت عمر دریاب او را
و می بینم ترا که در می یابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد بر وی پیش از آنکه
بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو با من از کجاست گفت از امیر المومنین
عمر تعریف ترا شنیدم که در حق تو چنین و چنین می گفت ببخش مرا ای اویس آنچه بوکرده ام از مسخرگی
و بی ادبی استغفار کن مرا گفت می کنم بشرطی که نگوئی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت
اسیر که راوی این خبر است بعد از این فاش شد امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن سعد در طبقات و ابو نعیم
در حلیه و بیهقی در دلایل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب
آمده که گفت گفت مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که کاری
می فرستد مرا آنحضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی گویند بیرسد او را بلائی در جسد
پس دعا کند خدا را پس دور میکند آن را خدا مگر لمعه در پهلوی چون می بیند آن را یاد می کند خدا را حرفه جان پس
چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی کریم است بر پروردگار
خود و بزرگ است نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا راست گوید گر داند او را خدا شفاعت می کند وی مانند ربیعه
و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس
قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم در خلافت ابو بکر پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم او را
در امارت خویش می جستم رفیقان را که از بلاد می آمدند می گفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان
شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم من است یا امیر المومنین می پرسی تو از
مردی پست پای و خوار و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در بیشان وی از
هلاک شوندگان پس بودم من در همین سخن ناگاه نموده شد شتری بکهنه پالانی بر وی مردی است بکهنه جامه
پس افتاد در دل من که اویس همین باشد گفتم ای بندهٔ خدا توئی اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر
خدا سلام می گوید بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیر المومنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت
که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال را بمراد خود را بوی
و می گفت وی من روا ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر
فی تاریخه و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیر
المومنین عمر ایشان که آیا در میان شما مردی هست که نام او اویس است گفت مردی از میان

بمیان ایشان چه می خواهی تو یا امیرالمومنین از وی وی مردی است
که در خرابهای باشد و در مردم نمی درآید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس
رسانید آن مرد رسالت عمر را بوی پس قدوم آورد اویس بر عمر و گفت اویس توئی گفت نعم یا امیر
المومنین گفت تو سپیدی بود که دعا کردی خدا او در کرد آنرا از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیه از آن
در تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیرالمومنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد
مرا که سوال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا کرد اویس مر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیر
المومنین این است که پوشی حال مرا بر من واذن دهی تا بر کردم و بروم ازینجا پس همیشه بود اویس
پنهان از مردم تا کشته شد در نهاوند و شهید شد روا ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که ندا کرد
عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس برخاستند پیران این قوم و گفتند مائیم یا امیرالمومنین
چه می فرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان
نیست در میان ما کسی که نام او اویس باشد مگر دیوانه که در بیابانها و ریگها باشد نه کسی را با وی الفت
نه او را با کسی صحبت پس گفت عمر او را می خواهم چون بقرن روید او را بجوئید و سلام مرا برسانید
و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده است مرا بتو و امر کرده است مرا
که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن بجستند او را و یافتند در ریگستانی
افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت شهرت داد
مرا امیرالمومنین و مشهور کرد نام مرا السلام علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی آله و روی
نهاد بوادی بیابان و خبران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه پس
قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین روا ابن عساکر از صعصعه بن معاویه آورده
که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم می آوردند بر وی آیا
می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم او را پس مردی بود که ملازمت
می کرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد از آن و او را ابن عمی بود که ایذا می کرد او را پس آمد ابن عم وی
در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیرالمومنین نیست اویس کسی که باین مرتبه برسد که
بپرسی و بشناسی تو او را او آدمی است کمتر بنی آدم میان دوی ابن عم من است پس گفت عمر وای
تو هلاک شدی تو دروی پس خواند عمر حدیث آنحضرت را که شنیده بود در شان وی و گفت چون
برسی آنجا سلام من بوی رسانی پس مشهور شد امر اویس پس گم شد بدر رفت روا ابو یعلی
و ابن منده و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید
از احوال اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج ای اهل یمن هر که از شما از قبیله مراد است ایستاده

شود پس باستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا
میان شما اویس است پس گفت مردی یا امیر المومنین نمی شناسیم ما او را ولیکن یک برادر
زاده من است که او را اویس میگویند وی ضعیف تر و خوار تر است از آنکه مثل تو پرسد
از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم وی در اراک عرفات است می چراند شتران قوم را از اینجا گفته اند
که کسی داند که اشتری چه اند پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر خر و حمار پس روان شدند تا آمدند
اراک را پس یافتند ویرا که ایستاده است و نماز می کند و دو دیده است نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون
دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه می جوییم ما او را پس این شخص است پس چون شنید حس
ایشان را سبک کرد آید نماز را او بر گشت از نماز پس سلام داد ایشان بر وی پس رد سلام
کرد وی بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی گفت
عبد الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه میدانیم که هر که در آسمان و زمین است بنده خدا است سوگند میدهم
ترا به پروردگار کعبه و پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من
اویس بن مراد است گفتند بنما کشف کن پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد و دیدند که در وی لمعه ایست
سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و
آله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سوال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در مشرق زمین
و مغرب آن شامل است همه مسلمانان را مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بخصوص پس دعا کرد
ایشان را و مر مومنین و مومنات را پس گفت عمر رضی الله عنه بدهم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای
خود گفت اویس هر دو جامه من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار درهم است چون تمام شود
اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل می کند ماه را و کسی که امل کند ماه را امل میکند سال را بعد از آن سپرد
قوم را شتران ایشان را و بدرود گفت از اینجا و دیده نشد بعد از آن رواه ابن عساكر في تاريخه والله اعلم

۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال اتاكم اهل اليمن گفت آنحضرت
در وقتی که آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شمارا اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنگ تر
است فواد های ایشان والين قلوبا و نرم تر است قلوب ایشان افئدة جمع فواد بضم فا و همزه و بواو
لغت غریب است از فاد بمعنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب بمعنی از حالی بحالی گشتن و فواد و قلب را
اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از
وفات النبی گذشته است آن جا همین ارق افئدة مذکور است والين قلوبا نیست از این جا تغایر انها در هر
دو ظاهر میشود و بعضی گفته اند فواد پرده دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ کند سخن
حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید در درون وی رقت ضد غلظت است و لین ضد

صلابت مثل شیشه رقیق است و نرم نیست و دل چون متاثر
گردد از آیات و پند و وعظ کرده می شود از غلظت و چون متاثر بود وصف کرده می شود برقت ولین وطبی
گفته احتمال دارد که مراد برقت بود دقت فهم وباین قبول حق باشد الایمان یمان یمنی است والحکمة یمانیة
وعلم و حکمت نیز یمنی است یمانیه بتخفیف یا است و تشدید آن نیز حکایت کرده شده است نسبت
کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در ایشان در آن وقت در مقابله اهل مشرق یا عن
را تاویلات دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده شده
است و چون ابوموسی اشعری با قوم خود بملازمت آنحضرت از خلق عالم بهدایت کابر رسید و از حکم واسرار
آن استکشاف نمود بیان کرد آن حضرت آن را بایشان چنانکه در باب بدء الخلق گذشت وظهور
ووصول آن بوراثت در شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابوموسی
اشعری است بود اشد رحمة الله علیه والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل و نازیدن و ستایش نفس
کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است و خیلاء بضم خاء معجمه و فتح تحتانیه و بعد کبر که ناشی می گردد از
تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری آن
و این خیال می افتد و کبری در نفس خود می یابد والسکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی
و گرانباری در خداوندان گوسفندان است متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می کند که مخالطت حیوانات
تاثیر می کند در نفس آدمی و سرایت می کند از آنها که صفات و هیأت که مناسب طبایع ایشان است
پس چرانندهٔ خلق و خوی وی مناسب چیزی است که می چراند آن را و چون در طبیعت ابل قساوت
و غلظت است و در غنم نرمی و آرام تجاوز و سرایت می کند این صفات با اهل آن
کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب به عمرانات می باشند و اختلاط با اهل آن دارند
زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را و در طبایع ایشان نرمی و سکونی هست و این مودی
است بانقیاد و عدم خروج از اطاعت امام و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا
و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث می شود بر درشتی و طغیان و سرکشی و خروج از اطاعت
و انقیاد این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتم من و بالله التوفیق ظاهر آنست که چون مال و منال در
ابل بسیار است مفضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالیتی ندارد و لفظ اصحاب در مالک ظاهر تر
است از رعاة فافهم ٭ ۳ ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راس الکفر نحو المشرق
سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج
و ترکان سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد و زای زمین حجاز را
گویند و اصل معنی وی زمین بلند است مخالف غور و بعضی گفته اند که این اشارت است با بلیس چنانکه آمده

است که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء
فی اهل الخیل وناز وتکبر در خداوندان اسپان است هرگاه خداوند شتران شد و خداوندان اسپان
بطریق اولی و بیشتر وقوی تر از ان خواهد بود والفدادین اهل الوبر و فخر و خیلاء در آواز بلند کنندگانست
که خداوندان خیمها از پشم شتراند یعنی ساکنان بوادی و صحرا نشینان چنانکه عادت عربست و بر الفتح دال و ب
بپشم شتر دند و بضاد و تشدید دال مهمله سخت آواز نی القاموس فدید رفع صوت یا شدة صوت یا صوت
هدو گوسپند و جز آن و صاحب در مشارق گفته فدادون جماعة صوت و روایت درین حرف به تشدید دال
اولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت هم چنین گفته اصمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند
آوازهای خود در اوراد شتها و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این
لفظ در شرح بیشتر ازین است والسکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان است
متفق علیه ۰ ۳ * وعن ابی مسعود الانصاري عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من ههنا
جاءت الفتن گفت آن حضرت ازین جا آمده است فتنها و باعث شور و شر در دین و ابتلاء و امتحان مردم
و دران نحو المشرق در حالی که اشارت کننده است آنحضرت به دستان بسوی مشرق والجفاء وغلظ
القلوب و درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل
والبقر در ربیعة ومضر از ان حیثیت نزدیک دنبهای شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای
چرانیدن و شد گاه از مضر فی ربیعة ومضر و این دو قبیله که اسپان و اموال ایشان بسیار است متفق
علیه ۰ ۴ * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غلظ القلوب والجفاء
في المشرق گفت آنحضرت سختی دلها و درشتی خوی در مشرق است از جهت بودن دیو محل کفر و فتن
والایمان في اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز است که عبارت است از مکه و مدینه و طایف و مضافات
آن و حجاز را حجاز ازان گویند گویا حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی است بلند و آن مخصوص است
بما دون حجاز آنچه متصل است بعراق ضد غور که آنرا تهامه گویند کذا فی القاموس رواه مسلم ۰ ۵ * وعن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم بارك علينا في شامنا خداوندا برکت
و فزونی ده ما را در شام ما اللهم بارك لنا في يمننا خداوندا برکت ده ما را در یمن ما تخصیص بشام و یمن
به جهت آنست که مکه مولد اوست صلی الله علیه و آله وسلم و آن از یمن است و مدینه مسکن و مدفن
اوست و آن از شام است قالوا گفتند یا رسول الله وفي نجدنا یعنی بگو که اللهم بارك لنا في نجدنا
خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارك لنا في شامنا اللهم بارك لنا في يمننا قالوا یا
رسول الله وفي نجدنا فاظنه قال في الثالثة راوی گوید پس گمان میبرم آنحضرت را که گفت در بار
سوم هنالك الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلهاست و فتنهاست وبها يطلع قرن الشيطان و بارض

(باب ذكر اليمن واويس القرني) و باید نفس نجد طلوع می کند قرن شیطان یعنی حزب او و اعوان او و بیان این

در کتاب الصلوة در اداء قامت صلوة گذشته است رواه البخاري ٭ الفصل الثاني ٭ عن انس

عن زيد بن ثابت ان النبي صلی الله عليه و آله و سلم نظر قبل اليمن روایت می کند انس از

زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن فقال پس دعا کرد اهل یمن را و گفت اللهم اقبل

بقلوبهم خداوندا اقبال کن بدل های ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما

تا بیایند نزد ما چون اهل مدینه در تنگی حال و ضیق معیشت بودند و اهل یمن جماعه کثیر بودند و بآمدن ایشان

معیشت تنگتر می نمود دعا کرد به برکت در رزق و اسباب آن و فرمود وبارك لنا في صاعنا ومدنا و برکت

ده ما را در صاع ما و مد ما صاع پیمانه ایست و مد بضم ربع صاع و مراد طعامی است که پیموده شود بدان رواه الترمذي

۲٭ وعن زيد بن ثابت قال قال رسول الله گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلي الله عليه

و آله وسلم طوبي للشام خوشی باد مر اهل شام را قلنا لاي ذلك گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن

مر اهل شام را و چیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت و در بعضی نسخ مصابیح لاي شئ و در نسخ

مشکات شئ نیست پس ای به تنوین است قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها گفت زیرا که

فرشته های خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود را بر ایشان کنایت است از شمول رحمت و رافت الهی

تعالی و تقدس بر اهل شام و شاید که مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله اعلم و مراد

با جنحه ملایکه جناحات و قوای ملکیه اند و قیاس نتوان کرد آن را بر بازوهای پرندگان زیرا که پرنده را جز دو و چهار

باز و نمی باشند چه جای ششصد بازو که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج جبرئیل را

دید و بالجمله اثبات اجنحه ملایکه باید کرد و از بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد والترمذي

۳٭ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم ستخرج نار من نحو حضرموت

نزدیک است که برآید آتشی از جانب حضرموت بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح راء و میم و بضم

میم نیز می گویند نام بلده است از یمن مشهور او من حضرموت شک راوی است و در بعضی روایت لفظ

نحو نیست تحشر الناس می برانگیزد این آتش و میراند و گرد می کند مردم را قلنا گفتیم ما یا رسول الله

فما تامرنا پس چه می فرمائی ما را بحکم در وقت بیرون آمدن آن آتش و کجا رویم و بکجا گریزیم قال

عليكم بالشام گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امن باشید از آن و گفته اند که احتمال دارد که مراد

حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است و احتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار و در

تحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر ناری که میراند مردم را به محشر ایشان که مراد بدان شام است

و آن ظاهر در آنست که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان و این حدیث دلالت دارد بر امر

کردن ایشان باختیار سیر بجانب شام پس ظاهر در آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام

ساعت که تعبیر کرده شده است از ان بآن والله اعلم رواه
الترمذی ۶۰۴۷ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول انها ستکون هجرة بعد هجرة گفت عبد الله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که
قصه این است که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرة که در اول اسلام بود یعنے باشد هجرة بشام بعد از هجرت
که بود بمدینه و بعضی گفته که مراد تکرار و تکثیر هجرت است و این معنی ظاهرتر است از لفظ حدیث و سیاق آن
واین در ان اوقات است که بسیار شود فتنها و رحیاد و مستولی شوند کفره بر بلاد و کم شوند حامیان دین و قایم بامر دا در
اسلام و باقی ماند بلاد شام که در وی محفوظ و نگاهبانی کنند آن را عساکر اسلامیه غالب و ناصر حق تا آنکه
قتال کنند دجال را پس هر که خواهد نگاه دارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد بعد از ان تفصیل فرمود این
مجمل را بقول خود فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم پس نیکوترین مردم هجرت می کند بسوی
هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم وفتح جیم موضع مهاجرت وفی روایة و در روایتی باین
عبارت آمده که فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم پس نیکوترین اهل زمین لازم و ثابت گیرنده ترین
ایشان است جای هجرت ابراهیم را ویبقی فی الارض شرار اهلها و باقی مانند در زمین بدترین اهل
زمین تلفظهم ارضوهم می اندازد و بیرون می افکند ایشان را زمین های ایشان یعنے تنگ می دارد از
وجود ایشان و کروه می پندارد بودن ایشان را و از ان تقذرهم نفس الله پلید و کروه می دارد ایشان را
ذات خدا یعنے دور می دارد از مکان رحمت و محل کرامت تحشرهم النار مع القردة والخنازیر
می راند و گرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردار های زشت ایشان است یا آتشی که
در ان وقت پیدا می آید یا بوزینها و خوکها مراد یا حقیقت وصورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق با خلاق
واتصاف بصفات ایشان است یا مراد مردم زشت خوی و لئیم اند که مانند قرده و خنازیر اند تبیت معهم
اذا باتوا و شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب کنند وتقیل معهم اذا قالوا و قیلوله می کند با ایشان
وقتی که می کنند قیلوله نیمروز خفتن یعنے شب و روز ملازم وقت و مصاحب حال ایشان است آن آتش
نعوذ بالله من ذلک رواه ابوداود ۶۰۴۸ وعن ابن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است
اسدی نزول کرد شام را روایت کرده اند از وی جماعة مات بالشام سنة ثمانین وقیل خمس و ثمانین
کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة گفت آنحضرت نزدیک است که
بگردد کار و بار دین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجمع مجنده بضم میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه جند
بالشام لشکری در شام وجند بالیمن و لشکری دیگر در یمن وجند بالعراق و لشکری دیگر
بعراق فقال ابن حوالة خرلی اختیار کن برای من یا رسول الله که با کدام یکی از این لشکرها باشم

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را فقال علیک بالشام
پس گفت آنحضرت لازم گیر توشام را فانها خیرة الله من ارضه زیرا که شام برگزیدهٔ خدا است
از زمین خدا و خیره بکسر خا و فتح یا و کاهی ساکن نیز کرده می شود یجتبی الیها خیرته من عباده
برمی گزیند و فراهم می آرد بسوی آن زمین خدای تعالی برگزیدگان را از بندگان خود فاما ان ابیتم
پس اگر ابا می کنید و امتناع می آرید از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدای تعالی برای شما که آن
قصد کردن شام است فعلیکم بیمنکم پس برشما باد که بر دید یمن خود و اضافت یمن بایشان از
جهت آنکه مخاطب عرب اند و یمن از زمین ایشان است کذا قالوا و این کلامی است که درمیان واقع
شده میان قول وی علیک بالشام و میان قول وی واسقوا من غدرکم و آب دهید خود را و دواب
خود را از غدیرها و حوضهای خود و غدر بغین معجمه جائیکه جمع کرده شود وی آب زیرا که این معنی مخصوص بشام
است یعنی باید که آب دهد هریکی از غدیر خود که مخصوص است بوی و مزاحمت و معارضت نکند باغیر
خصوصا آنهائی که بر سرحدهای اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهیج فتن کذا قالوا فان الله
عزوجل توکل لی بالشام و اهله زیرا که خدای وکیل شده است برای من بشام یعنی برفضل
و کرم خود کرفته است کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن از شر کفره و استیلای ایشان بر این دیار
رواه احمد و ابوداؤد ❊ الفصل الثالث ❊ عن شریح بضم شین معجمه و فتح را ابن عبید بضم عین
و فتح با تابعی ثقه است از کبار شیوخ حمص و مقربان ایشان است قال ذکر اهل الشام عند علی
رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیرالمومنین علی مراد باهل شام اینجا مخالفان علی
اند معاویه و هرکه با او در شام بودند که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر و قیل العنهم و گفته شد بعلی
لعنت کن ایشانرا یا امیرالمومنین چنانکه در زمان طاغین یکدیگر را لعنت می کردند قال لا گفت علی لعنت
نمیکنم اهل شام را انی سمعت رسول الله بدرستی من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول
میگفت الابدال یکونون بالشام ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشانرا که ابدال آنجا میباشند
پس مباد متناول کرد و لعنت ابدال را علمای اهل سنت می گویند که این دفع است از علی رضی الله عنه
لعن اهل شام را بالکل از برای دفع مشاغبه و مجادله و از اینجا لازم نمی آید جواز لعن غیر ابدال از اهل
شام چنانکه متبادر بفهم میرسد و چگونه باشد و حال آنکه روایت کرده شده است از امیرالمومنین علی رضی الله
عنه که فرمود ایشان برادران ما اند که بغی کردند بر ما و آورده اند که یکباری یکی از اهل لشکر مخالفان را
گرفته آوردند شخصی گفت واعجبا من مید انم که وی نیکو مسلمانان بود علی رضی الله عنه فرمود چه می گوئی که
هنوز مسلمان است و جز آن از آثار و اخبار که دلالت می کند بر اسلام ایشان بعد از ان بیان ابدال
می فرماید وهم اربعون رجلا و ابدال چهل مردند کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا هرگاه که بمیرد

❊ الفصل الثالث ❊

مردی می آرد خدای تعالی بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث
آب داده می شود بوجود ایشان وبرکت ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد وینصر بهم علی الاعداء
وداد ستانیده می شود وانتقام کشیده می شود ویاری ایشان بر دشمنان ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب
وبرگردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب وتخصیص باهل شام بجهت قرب
جوار ومزید ارتباط ایشان تواند بود والا برکت حضرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که
استنصار واستعانت کند از ایشان ووجود ابدال درین حدیث ودر احادیث دیگر نیز از علی رضی الله
عنه آمده است وشیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی
الله علیه وآله وسلم آورده است که فرمود خیار امت پانصد مردند وابدال چهل اند پس نه آن
پانصد نقصان می پذیرند وکم میشوند ونه این چهل هرگاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدای تعالی یکی را از پانصد بجای
او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دلالت کن ما را وبیان کن عمل های ایشان را که چه
عمل می کنند که بدین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را ونیکی می کنند بکسی که بدی
کند بایشان ومواسات فقرا می کنند از آنچه داده است خدای تعالی ایشان را وتصدیق این در کتاب خدا است
که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ٢٩* وعن رجل من الصحابة
روایت است از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است وجهالت نام راوی در صحابه زیان ندارد
زیرا که ایشان همه عدولند ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است که آنحضرت
گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم
بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر گردانیده شوید وگذاشته شوید باختیار شما منزلها وجاهای بودن
در آن بلاد پس برشما باد که اختیار کنید ونزول کنید بشهری که گفته می شود مر آنرا دمشق بکسر دال وفتح
میم بر قول اکثر وافصح که پای تخت شام است فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی
که دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن ومی درآیند در آن ومعقل بفتح میم وسکون
عین وکسر قاف از عقل بمعنی حصین وپناه وملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب وفسطاطها ودمشق بلدهٔ جامعهٔ شام
است وفسطاط بضم فا وسکون سین بمعنی بلدهٔ جامعه که جمع کند مردم را واهل امصار را نیز فسطاط نام میکنند
وفسطاط بمعنی خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته میشود
مر او را غوطه بضم غین معجمه وسکون واو وطاء مهمله شهرستانی وطیبی گفته غوطه نام بستانها وآبها که گرد دمشق
اند وبعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد
٣٠* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الخلافة بالمدینة
والملک بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت خلفا وملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده

آمده خلافت بعد از من سی سال است بعد از آن می گردد ملک گزنده واما ملکی که در حدیث دیگر در صفات آنحضرت واقع شده که مولد او که است و مهاجر او مدینه و ملک او شام است مراد بدان نبوت و دین است چه آن در شام اغلب واکثر بود والا ملک و دین او تمامه آفاق است و بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک بالشام آنست که جهاد و قتال آنجاست زیرا که منقطع نمی گردد جهاد در بلاد شام و این ترغیب است به مسافرت شام از برای دریافت فضل جهاد و رباط والله اعلم

٣٠ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رایت عمودا من نور خرج من تحت راسي گفت عمر گفت آنحضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالابر آمد امتد صبح سطوع بالابر آمدن گرد و بوی و صبح حتی استقر بالشام تا آنکه قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین واستقرار وغلبه او بشام و ازین قبیل بود خروج نور از شکم والده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ولادت و روشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقي في دلائل النبوة ٭ وعن ابي الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة بالغوطة روایت است از ابو الدرداء که آنحضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان در روز جنگ بغوطه است مراد حرب دجال است الی جانب مدینة یقال لها دمشق که در جانب شهری است نکه گفته می شود آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق آنست که از بهترین شهرهای شام است و غوطه نیز جائی است نزدیک بآن چنانکه گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت و غوطه چون قریب بدمشق است و از مضافات و توابع اوست خالی در میان این دو حدیث نباشد رواه ابوداؤد ٭ وعن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی است از تابعین کوفه مدنی الاصل صدوق است ثقه و بعضی گفته اند لا باس به وی از اولاد حنظله بن غسیل است ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله و اولاد او را ائمه ابن الغسیل نامند و گفته اند که عمر او صد و شصت سال بود و وی دیده است سهل بن سعد را و انس بن مالک را و وفات او در صد و هفتاد و دو کذا قیل ٭ قال سیاتي ملك من ملوك العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک است که بیاید بادشاهی از بادشاهان عجم فیظهر علی المدائن کلها پس غالب می گردد بر همه شهرها الا دمشق مگر دمشق بیان نکردند شارحان که آن بادشاه کیست رواه ابوداؤد ٭ تنبیه ٭ بدانکه احادیث در فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق وجز آن آمده و محدثان حکم کرده اند اکثر بران بضعف و وضع والله اعلم کذا فی سفر السعادة ٭ ١٢ ٭ باب ثواب هذه الامة ٭ فصل این امت مرحومه کثرة ثواب نسبت بامم دیگر خارج از حد حصر و حیطه بیان است و بس است در اثبات آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس و قول وی تعالی و کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا

هر وہی می آرد خدای تعالی بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث (باب ذکر الیمن واویس القرني)
آب داده می شود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران برکت ایشان می بارد وینصر بهم علي الاعداء
و داد ستانیده می شود و انتقام کشیده می شود بیاری ایشان بر دشمنان ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب
و بر گردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب
جوار و مزید ارتباط ایشان بوده بود و الا برکت حضرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که
استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله
عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی
الله علیه و آله وسلم آورده است که فرمود خیار امت با نصد مرد و ابدال چهل اند پس نه آن
پانصد نقصان می پذیرند و کم میشوند و نه این چهل هرگاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدای تعالی یکی را از پانصد بجای
او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه
عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی می کنند به کسی که بدی
کند بایشان و مواسات فقرای کنند از آنچه داده است خدای تعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خداست
که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ٭۲۹ وعن رجل من الصحابة
روایت است از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه زیان نمی دارد
زیرا که ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال روایت است که آنحضرت
گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم
بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر گردانیده شوید و گذاشته شود کار باختیار شما منزلها وجاهای بودن
دادن بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آنرا دمشق بکسر دال و فتح
میم بر قول اکثر و افصح که پای تخت شام است فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی
مدینهٔ دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن وی در آیند در آن و معقل بفتح میم و سکون
عین و کسر قاف از عقل بمعنی حصین و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب و فسطاطها و دمشق بلدهٔ جامعهٔ شام
است و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلدهٔ جامعه که جمع کند مردم را و لهذا امصر را نیز فسطاط نام میکنند
و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته میشود
مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستان و طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبها که گرد دمشق
اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد
٭۳۰ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلي الله عليه و آله وسلم الخلافة بالمدينة
والملك بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده

آمده خلافت بعد از من سی سال است بعد از ان ملک گردد ومملکت کرنده واما (باب ثواب هذه الامة)
ملکی که در حدیث دیگر در صفات آنحضرت واقع شده که مولد او مکه ومهاجر او مدینه وملک او شام است
مراد بدان نبوت ودین است چه آن در شام اغلب واکثر بود والاملک ودین او تمامه آفاق است و
بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک بالشام آنست که جهاد وقتال آنجاست زیرا که منقطع نمی گردد جهاد
در بلاد شام واین ترغیب است بمسافرت شام از برای دریافت فضیل جهاد ورباط والله اعلم
٣٠ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رایت عمودا
من نور خرج من تحت راسی گفت عمر گفت آنحضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر
سر من ساطعا بالابر آمده ما نند صبح ساطع بالا بر آمدن کرد وبوی صبح حتی استقر بالشام تا آنکه قرار گرفت
بشام دلالت می کند بر ثبات دین وتمکین واستقرار وغلبه او بشام وازین قبیل بود خروج نور از شکم والده
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ولادت او وروشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد
این هردو حدیث را البیهقی فی دلایل النبوة ٭ وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة الغوطة روایت است از ابو الدرداء که آنحضرت
گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است مراد حرب دجال است الی جانب مدینة یقال لها
دمشق که در جانب شهری است که گفته می شود آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق
آنست که از بهترین شهرهای شام است وغوطه نیز جائی است نزدیک بآن چنانکه گذشت در
حدیث سابق فسطاط ودمشق را گفت وغوطه چون قریب بدمشق است واز مضافات وتوابع
او ست خلافی در میان این دو حدیث نباشد رواه ابو داود ٭ وعن عبد الرحمن
بن سلیمان تابعی است از تابعین کوفه مدنی الاصل صدوق است ثقه وبعضی گفته اند لا باس به وی از
اولاد حنظله بن غسیل است ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله واولاد او را ابن الغسیل نامند و گفته
اند که عمر او صد وشصت سال بود ووی دیده است سهل بن سعد را وانس بن مالک را ووفات او
در صد وهفتاد ودو بکذا قیل ٭ قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک
است که بیاید بادشاهی از بادشاهان عجم فیظهر علی المدائن کلها پس غالب می گردد بر همه شهرها الا
دمشق مگر دمشق بیان نکرده اند شارحان که آن بادشاه کیست رواه ابو داود ٭ تنبیه ٭ بدانکه احادیث
در فضل شام وبیت المقدس وصخره وعسقلان وقزوین واندلس ودمشق وجز آن آمده ومحدثان حکم
کرده اند اکثر بران بضعف ووضع والله اعلم کذا فی سفر السعادة ٭ ١٢ ٭ باب ثواب هذه الامة ٭ فصل
این امت مرحومه وکثرت ثواب نسبت بامم دیگر خارج از حد حصر وحیطه بیان است وبس است در اثبات
آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس وقول وی تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا

و آله و سلم که خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلایق اجمعین است که تمامهٔ انبیاء و رسل آرزو کرده اند که کاشکی امتان او می بودند و آنچه ثابت است مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شدند در وی از اولیاء و علماء و فضلاء و ثابت است مر ایشان را از کمالات و کرامات و فضایل از آنچه بود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته وارزقنا سنته و توفنا علی دینه و ملته برحمتك یا ارحم الراحمین ٭

٭ الفصل الاول ٭ عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة العصر الی مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امت ها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی که تعیین کرده شده است برای چیزی و این جا مدت عمر است و گاهی اطلاق کرده می شود بر موت بارادهٔ جزء اخیر می فرماید مدت عمر شما در جنب مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر و باوجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان است بعد از ان بیان کرد آنحضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود و انما مثلکم و مثل الیهود و النصاری کرجل استعمل عمالا و نیست قصه و حال شما و قصه و حال یهود و نصاری مگر مانند مردی که در عمل و کار آورد و کار فرمود عاملان و کارکنان و مزدوران را فقال من یعمل لی الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیمروز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانک دانک سدس درهم فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود در عمر دراز بر ثواب قلیل پس مشابه اند بآن مزدوران که کار کردند تا نیمروز بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نیمروز تا نماز عصر بر یکیک قیراط فعملت النصاری من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابه آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار تا نماز عصر بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط الا فانتم الذین یعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس دانا و آگاه باشید پس شمائید که مشابه اید بآنکسانی که کار کردند از نماز دیگر تا غروب آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید که مر شما راست مزد دوبار یعنی دو چند بفضل الهی یکبار به تصدیق پیغمبر خود دوبار دیگر به تصدیق انبیای سابق فغضبت الیهود و النصاری پس در خشم آمدند یهود و نصاری فقالوا نحن اکثر عملا و اقل عطاء پس گفتند که ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا هم چنین باشد قال الله تعالی فهل ظلمتکم من حقکم شیأ

گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم شمارا و کم کردم از حق شما چیزی
را از آنچه قرار داده بودم شمارا و وعده کرده بودم بشما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی از حق ما چیزی
را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالی فانه فضلی اعطیه من شئت گفت خدای تعالی پس
بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن فزونی کرم من است می دهم هر که را میخواهم و من فاعل مختارم
هرچه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این بسبب مزید اخلاص ایشان یا بجهت جاه و مزیت مرتبه
پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو باشد و راه سخن مطلق بسته کرد و بالله التوفیق رواه البخاری
و از این حدیث معلوم می شود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این موید
مذهب حنفی است نه چنانکه ائمه دیگر می گویند که وقت عصر تمامی ربع نهار است چنانکه در باب مواقیت الصلوة
گذشت فتدبر • ۲ • وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال من اشد امتی لی حبا
روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن
مرا ناس یکونون بعدی مردمان اند که می باشند و پیدا می شوند پس از من یود احدهم لو رآنی باهله
وماله دوست میدارد یکی از ایشان و آرزو می برد که کاشکی میدید مرا با اهل خود و مال خود یعنی اهل و
عیال و ملک و منال خود را همه فدای ساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در
بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکه تواند که بعد از
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان
و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است
و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده و با آنکه اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده
اند این احادیث را بر اثبات جهتی از خیریت و لیکن فضل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب
ثابت است مر صحابه را و لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص است که صحبت او طویل باشد و اخذ
علم از آنحضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر شده و اما بمعنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف
انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است و مسئله مذکور و محرر است در جای
خود و در شرح ترجمه باب فضایل صحابه اشارتی بآن کرده شد والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت
اگرچه یک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچ کس را در آن شرکتی نیست و اما فضایل دیگر علمی و
عملی مجال سخن در آن واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة * رواه مسلم

• ۳ • وعن معاویة قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول لا یزال من امتی امة قائمة
بامر الله روایت است از معاویه که گفت شنیدم آنحضرت را می گفت همیشه باشند از امت من گروهی که بر پاست
بامر خدا و تقویت دین و ترویج شریعت لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد یاری

 نه ایشان را ولا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان و بر او خلافت

ایشان رود حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت وهم علی ذلك و ایشان بر همان کار خود باشند از

قیام با امر خدا و تایید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین می نمایند و اکثر بر آنند

که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تایید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت

دارند و در بعضی روایات آمده که وهم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم

المسیح الدجال و این روایات ناظر در اراده غزاة اند و ظاهر عبارت حدیث در عموم است والله اعلم

متفق علیه و ذکر ورد ذکر کرده شد حدیث انس که در اول او اینست که ان من عباد الله و دلالت بر

فضل و کرامت این است وارد فی کتاب القصاص ❊ الفصل الثانی ❊ عن انس قال قال رسول

الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر قصه و حال امت من مشابه قصه و حال باران است

لا یدری اوله خیر ام آخره دریافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع تر است یا پسین بدانکه مدلول ظاهر

این حدیث شك و تردد و عدم جزم و قطع است بآنکه اول امت بهتر و فاضلتر است یا آخر آن و اینجا این معنی

مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه است خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع است پس مفهوم می شود که همه

برابرند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد و در این پس سابقان صحبت داشتند

با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع کردند او را و رسانیدند دعوت او را و بنا نهادند قواعد

دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت

نمودند آن را و تمام گردانیدند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آن را و شایع گردانیدند

انوار آن را و ظاهر گردانیدند آثار آن را و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار تعدد وجوه

خیریت و بالجمله این حدیث ناظر است بتساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و مقرر نزد جمهور آنست

که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد

داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عند الله رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب

و گفته است ترمذی که این حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث غریب است و گفته اند که احمد نیز روایت

کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتی مثل

المطر حدیث حسن است که مراد او را طرق است که بدان بدرجه صحت می رسد والله اعلم ❊ الفصل

الثالث ❊ عن جعفر عن ابیه عن جده روایت است از امام جعفر صادق که روایت می کند از پدر

وی امام محمد باقر و پدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع باشد اگر مراد از جد امام جعفر امام

زین العابدین پس حدیث مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابشروا

وابشروا شاد شوید و شاد شوید تاکید امر است از بشارة بمعنی شاد شدن و مژده یافتن انما مثل امتی مثل الغیث

الفصل الثانی ❊

❊ الفصل الثالث ❊

لا یدری اوله خیر ام آخره شرح این معلوم شد او کحدیقة اطعم منها فوج عاما یا مانند باغی است که خورانیده شد از ان فوجی یک سال ثم اطعم منها فوج عاما پس خورانیده شد از ان جماعه دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا نزدیک است که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورده باشد پهناتر حدیقه باشند یا بسیار افواج از روی پهنائی واعمقها عمقا و باشد عمیق تر از روی معنا که و معنی عرض و عمق و فوج کثرت و هجوم او ست واطول طولا نگفت زیرا که عرض و عمق بعد از طول می باشند پس وجود اینها مستلزم آن است واحسنها حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تهلک امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی که من اول او یم والمهدی وسطها و باشد مهدی میان او والمسیح آخرها و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلک فیج اعوج ولیکن در میان آن جماعه باشند کج عوج بکسر عین و فیج واو و جیم کجی در دین و در میشت و در رای و فیج بمعنی فوج بوده و بیا هر دو آمده است لیسوا منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را رواه رزین ٭٭ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آنحضرت و پرسید از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدام من خلق شگفت تر و خوشتر است نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی تر می دانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی تر می دانیم قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم گفت آنحضرت و چیست ملایکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار خودند یعنی ایشان را مانعی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج فکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن ذریعه و حجاب اتفند قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر می دانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملائکه بر انبیا زیرا که فضل در این جا بمعنی کثرت ثواب است عند الله کما قالوا قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت آنحضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در شک و شبهه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید مر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و حی و اسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس می رساند و مشاهده ملکوت و معاینه انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام و در دل افکندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین بیاورد به پیغامبران و ینزل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت است قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی تر است ایمان ما و به یقین نزدیم قال وما لکم لا تؤمنون بالله وانا بین اظهرکم گفت آن حضرت و چیست و چه مانع است شما را که ایمان نیارید بجد و یقین بمدید با حکام و اوامر و نواهی او و حال آنکه من در میان شمام و مشاهده می کنید شما انوار

و آثار وحی و ایمان را اوری بیند آیات و معجزات و مطالعه می کنند از
جمال باکمال من انوار وحی و هدایت می کنند و شمار صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدائی کرده و از
تصریف و ارشاد من در ظاهر و باطن نوع کمالات و کرامات قال گفت راوی فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم پس گفت آن حضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی
در دوستی شگفت ترین و خوشتر من خلق نزد من از روی ایمان هر آئینه قومی اند که پیدا شوند و می آیند بعد
از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها می یابند نامها را که در روی نوشته اند احکام دین
ایمان می آرند به چیزی که در آن صحیفها ست یعنی غایبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینه انوار و احوال
مراد است بقول وی سبحانه یؤمنون بالغیب بعضی وجوه تفسیر آن و این است مرا و بقول این
متعجب دیگر گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی الله علیه و آله وسلم پیدا و هویدا مر کسی را که دیده بود
او را پس نبود ایمان بیاورد بوی باشند ایشان کسی که ایمان آوردند بغیب نادیده و اگرچه بر ایشان
نیز انوار و آثار حقانیت بلیغ و دلایل و شواهد صدق آنحضرت بالغ است و اما وجود آن در دیده بسی فرق
بود تا شنیده ۳۰ وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و را نسبت
بحضرموت که نام شهر است از یمن از تابعین است قال حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه و آله
وسلم یقول انه سیکون فی آخر هذه الامة گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آنحضرت را که می گفت
بدرستی شان این است که نزدیک است که باشند در این امت قوم لهم مثل اجر اولهم گروهی که
باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یامرون بالمعروف امر می کنند بمشروع که شناخته
شده است وجود آن در دین و ینهون عن المنکر و باز می دارند مردم را از نامشروع که وجود او ناآشنا
و انکار کرده شده است و یقاتلون اهل الفتن و قتال می کنند جدا اوند ان فتنه را رواه روایت کرد
این حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۴۰ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم قال طوبی لمن رآنی گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا و طوبی سبع مرات
لمن لم یرنی و خوشی باد هفت بار مر کسی را که ندید مرا و آمن بی و ایمان آورد به من تعین عدد سبع موکول
است بعلم شارع یا به جهت بودن او عدد مبارک متعارف در مبالغه و تکثیر رواه احمد ۵۰ وعن ابی
محیریز بضم میم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و کسر راء و سکون تحتانیه ثانیه و زای در آخر از تابعین و خیار
عباد الله الصالحین است و نام او عبد الله است قال قلت لابی جمعة رجل من الصحابة گفت گفتم
مر ابی جمعه را بضم جیم و میم که مردی بود از صحابه حدثنا حدیثا سمعته من رسول الله روایت کن تو مارا
حدیثی را که شنیده از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال نعم احدثک حدیثا جیدا گفت آری
روایت کنم ترا حدیثی سره و نیک که موجود بکند ترا بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول الله

طعام چاشت خوردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومعنا
وبود با ما ابو عبیدة بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیده از برای اظهار شکر نعمت الهی و امتنان انعام
حضرت رسالت پناهی یا رسول الله احد خیر منا آیا هیچ یکی بهتر است از ما اسلمنا وجاهدنا معك اسلام
آوردیم با تو و کارزار کردیم با همراه تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم گفت آنحضرت آری بهترند از شما
قومی که باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن و حال آنکه ندیده اند مرا رواه احمد
والدارمی روایت کرده این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز وروی رزین عن ابی عبیدة من قوله
وروایت کرده رزین از ابو عبیده از قول وی قال یا رسول الله احد خیر منا الی آخره وحکایت ابن محیریز را
الی جمعة را روایت نکرده ۶۰۵ وعن معاویة بن قرة بضم قاف وتشدید را تابعی عالم عامل ثقة است ولادت
او روز جمل ووفات او سنه ثلث عشرة ومائة عن ابیه از پدر خود که قرة بن ایاس است پدر او صحابی
است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا فسد اهل الشام فلا خیر فیکم وقتی که تباه
شوند اهل شام پس نیست نیکی در شما ظاهر آنست که مراد آنست که اهل شام اند که قایم اند بامر خدا در آخر
زمان پس چون فاسد شوند ایشان و آن در وقت قیام قیامت خواهد بود در وقتی که باقی نماند هیچ یکی
که بگوید لا اله الا الله چنانکه وارد شده است که قایم نمی شود قیامت مگر بر شرار ناس پس نیست خیر بهیچ
در شما زیرا که باقی نمی ماند در آن وقت هیچ یکی از اهل خیر ولا یزال طائفة من امتی منصورین
همیشه باشد طائفه از امت من یاری داده شده و توفیق بخشیده شده از جانب حق بر نصرت دین و ترویج
احکام شریعت به حکم آن ان تنصروا الله ینصرکم لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو
گذارد و یاری ندهد ایشان را که نصرت الهی و توفیق او بسیار و بیش از آنست مر ایشان را حتی تقوم
الساعة تا آنکه بر پا می گردد قیامت قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن
طائفه اصحاب حدیث اند که خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و نشر احادیث بروایت و تعلیم
و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نمایند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۶۰۷ وعن
ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان
گفت آنحضرت که خدای تعالی درگذرانیده است از امت من خطاء و نسیان را وما استکرهوا علیه و
چیزی را که اکراه کرده شده اند ایشان بران چیز بجبر و زور بران واشده رواه ابن ماجة والبیهقی بدانکه
خطاء ضد صواب است فی الصراح خطا بفتح ناراست نقیض صواب ومقصور وممدود هر دو آمده خطیه
بمعنی گناه یا آنچه بتعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بالکسر و سکون طاء نیز بمعنی گناه است وبعضی گفته اند
خطا گویند وقتی که بتعمد کند و اخطاء وقتی که تعمد نکند و مخطی کسی است که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد
وخاطی کسی که قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند مر کسی را که می خواهد چیزی را که ناگاه در غیر آن چیز

اخطا و خطا کردن باین معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیر اندازد بصید ناگاه بر آدمی خورد و کشت او را بخطا یا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث این معنی است و نسیان ضد حفظ به معنی فراموشی و سهو نیز به معنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد و از وی و غافل شد از آن و رفت دل او بجای دیگر و مراد به تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و بر آن کار نمی شود دان به عدم مواخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت است دیت و کفارت است و در افطار بخطا واجب است قضاء صوم و در نسیان که واجب نیست قضا به جهت آنکه از جانب صاحب حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که خورانیده و نوشانیده است ترا مگر خدا و در نسیان و سهو نماز واجب می کردد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می گردد ضمان و بر اکراه نیز مرتب می شود احکام چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه است و باوجود آن اثم مرتفع است و مراد به تجاوز این است ۶۰۸۴ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای ابن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله تابعی قشیری است روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک و معمر و جز ایشان و تخریج نکرده بخاری و مسلم از وی در صحیحین خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند و بالجمله در وی اختلاف کرده است و اسم اعلم انه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول في قوله تعالى روایت کرده است که وی شنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی که فرموده است كنتم خير امة اخرجت للناس بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد بامت تمامه امت اند از خواص و عوام که هریکی را مرتبتی و فضیلتی بر امم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم و عدم ارتداد و خروج از ربقهٔ اسلام و عامه آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین است و مراد خیریت تامه کامله مخصوصه است و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست وجه آنست که عام است قال انتم تتمون سبعين امة انتم خيرها واكرمها على الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنهاید و بزرگترین آنهاید و مراد بعدد سبعین تکثیر است نه تحدید و ابن عدد بدین معنی بسیار می آید رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد و مراد با تمام ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیاء و سید رسل است شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن ختم است و حدیث سابق که ان الله تجاوز عن امتي الخطاء والنسيان نیز مناسب است برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان ❊ قال مؤلف الكتاب شكر الله سعيه واتم عليه نعمه وقع الفراغ من جمع الاحاديث النبوية صلى الله عليه وآله وسلم

آخر يوم الجمعة من رمضان عند روية هلال شوال سنة سبع و ثلثين و سبعمائة بحمد الله و حسن توفيقه والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد و آله واصحابه واتباعه اجمعين ❊

آغاز تسويد اين شرح كه مسمى است باشعة اللمعات في شرح المشكوة در اواسط ايام تشريق سنه تسع عشر والف بود و اتمام در بيستم شهر ربيع الآخر سنه الف وخمس وعشرين اتفاق افتاده كه اين مدت تمام مصروف و مشمول باين شرح بود شرح ديگر عربى كه مسمى است بلمعات التنقيح فى شرح مشكات المصابيح كه متقارب و متقارن بود باين شرح در تاليف نيز اتمام يافت و سبقت نمود و كتب و رسائل ديگر نيز بوجود آمد و تخمينا ثابت اين زمان مانكه بتر از آن مصروف باين بود وباقى بباقى والتوفيق من الله الباقى الوافى واگرچه شرح عربى بجهت اشتمال بر مباحث علميه و تحقيقات و تدقيقات فكريه امتياز و اختصاص ديگر دارد وليكن اين شرح فارسى در تنقيح و تهذيب الفاظ و ضبط و ربط معانى براجح و فائق بران آمد و در حجم و ضخامت نيز زايد بران افتاد عربى مقدار هشتاد هزار و فارسى صد و سى هزار بيت باشد واتمام هردو در بلدهٔ دهلى كه وطن الِيف اين ضعيف است در خانقاه قادريه كه چار دوب كستى و چراغ افروزى آن حوالهٔ اين فقير است ابتدا و انتهاى عمر در يك مكان و مقعد بوده شده كانهاتمت فى مجلس واحد مقصود بيان شكر نعمت حق است بمعنى ضعيف خير والله الحمد على التوفيق واستغفر الله على التقصير وانا الفقير الحقير عبد الحق بن سيف الدين الدهلوي وطنا والبخاري اصلا والتركي نسبا والحنفي مذهبا والصوفى مشربا والقادرى ارادة وآخر دعونا ان الحمد لله رب العالمين ❊

چون اين حديث در نسخهٔ شرح مشكوة وقت تصحيح موجود بود نوشته نيافت اهذا در اصل كتاب مطبوع نشد مگر بعد طبع آن تمام نسخهٔ ديگر ملاحظه نموده دربن حاشيه كرده شد

در صفحه ۱۲۸ سطر ۱۱ بعد لفظ متفق عليه وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل الجنة من لا يأمن جاره بوائقه رواه مسلم گفت پيغمبر خدا داخل نمى شود بهشت را كسى كه ايمن نباشد همسايهٔ او بدى هاى او را ❊

❊ خاتمه ❊

الحمد لله والمنة كه جلد رابع مشكوة شريف باشرح فارسى تصنيف مولانا شاه عبد الحق محدث دهلوى رحمة الله عليه بحسن تصحيح جناب مولوى حافظ احمد كبير صاحب و مولوى عبد الرحيم صاحب و مولوى سيد قدرت الله صاحب متعلقان مدرسه عربى كمپنى انگريز بهادر واقع كلكته و مولوى محمد اعلم صاحب و مولوى بديع الدين صاحب وباهتمام و تصحيح فقير حقير خيرخواه خلق الله محمد حسن عبد الله ولد سيد بهادر دعاى عفا الله عنهم به مقام شهر بمبئى متعلقهٔ ضلع مومبئى در مطبع احمدى اواخر شهر جمادى الثانى سنه ۱۲۵۱ هجرى بطبع رسيد ❊❊❊❊❊❊❊

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۸	نقایض	نقایص
۱	۱۳	شریعت	شرعیت
۱	۱۳	وعن	عن
۱	۱۴	کمند	نکمند
۲	۴	بیت الله	وبیت الله
۲	۶	شصت	بطول شصت
۲	۷	ازا	ازان
۲	۸	نیا	نباشد
۲	۹	مخصوص	وحال مخصوص
۳	۸	والسلام	السلام
۳	۲۵	سلام میکردد	میکردد
۴	۳	یعود	یعوده
۴	۹	یرحمك الله	بهیرحمك الله
۴	۱۶	است	کرده است
۶	۷	روایت	روایتی
۷	۲۳	وعن	عن
۸	۱۴	عن	وعن
۸	۱۹	مضاعه	مضاعفة
۹	۲	نباشد	باشد
۱۱	۵	وان	ان
۱۲	۲۲	دیدني	تادیدني
۱۲	۲۵	وعن	عن
۱۳	۱۶	پروردتعالي	پروردکارتعالی
۱۳	۲	ربی	ربی یمین
۱۷	۱۰	که بردر	چه هرکه بردر
۱۷	۲۱	حت	صحت
۱۸	۷	حتی انها	حتي انهاك
۲۰	۲۰	لمصحح	تصحیح
۲۲	۱۸	حمد والله	حمد الله
۲۲	۲۷	یقبلة	ویقبلة
۲۳	۱۲	رسول	رسول الله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۱۹	عشرة	عنزة
۲۳	۲۰	عشرة	عنزة
۲۵	۲۴	قدام	قدوم
۲۵	۲۵	فتقبل	فتقبل
۲۶	۸	منظر	ومنظر
۲۷	۱۴	تابرود	وتابرود
۲۸	۲۰	تبادر	وتبادر
۲۹	۱۰	درقیام	ودرقیام
۳۰	۲۰	محمله	مجلمه
۳۱	۱۸	صلی علیه	صلی الله علیه
۳۲	۷	عبادة	عباد
۳۲	۸	عبادة	عباد
۳۲	۸	بازنی	مازنی
۳۲	۲۲	باشد	نباشد
۳۳	۳	زخیم	وخیم
۳۵	۱۱	مسطیجا	مضطجعا
۳۶	۳	انکاب	ارتکاب
۳۶	۱۸	خجاو	حجار
۳۶	۲۲	یعني	معنی
۳۶	۲۴	لنشینند	بنشینند
۳۷	۱	وي	ربی
۳۸	۶	لنساء	للنساء
۳۸	۷	دولد	رولد
۳۸	۸	حاقة	حاقه
۳۸	۱۹	ذکر	وذکر
۴۰	۱۰	نشود	بشنود
۴۱	۱۲	تشمتوه	فشمتوه
۴۲	۴	یدخل	یدخل فیه
۴۲	۱۹	خود	بود
۴۳	۶	برکه د	برده که
۴۴	۱	برای	بر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶	۱۹	وبکنیب	بکنیت
۴۸	۵	نستانیل	نستائیل
۴۹	۹	فتائی	وفتای
۵۰	۱۶	روزکاررا	روزکار
۵۱	۱۸	اکبره	اکبرهم
۵۳	۳	نهی منسوخ	نهی ازجمع منسوخ
۵۳	۱۴	زای وآن	زای معجمه وآن
۵۳	۱۸	بس	وبس
۵۳	۲۷	سهلکان	مهماه وبرای سهلکان
۵۴	۴	است بود	بود
۵۴	۵	زراعت و	زراعت است و
۵۵	۱۶	است زیراکه	است ازآن حضرت زیراکه
۵۵	۲۶	راو	زاازخودو
۵۶	۵	وی نامش	وی که نامش
۵۷	۷	اعطاب	فی الصراخ اخطاب
۵۷	۲۶	وبحصر	تخیر
۵۹	۱۲	حبر	خبر
۶۱	۲	نافحت عن	نافحت لعاء سهلدعن
۶۱	۳	خلااز	خلاوذکرخلااز
۶۱	۱۱	عبد	عبدالله
۶۱	۲۳	تصدیق	تصدق
۶۱	۲۰	تنقلبون	ینقلون
۶۲	۱۰	زبان می	زبان جهادمی
۶۲	۱۴	هجوی تیر	هجوی که ایشان رامیکنند تیر
۶۳	۱	کریزی و	کریزی است و
۶۳	۲۵	فصاحت تضع	فصاحت وتضع
۶۴	۸	تخلل	یتخلل
۶۴	۱۳	اسری	اسوی بی می
۶۴	۱۷	اکرخود	اکرچه خود
۶۷	۲	بینا	قال بینا
۶۷	۴	موضح	موضعی
۶۷	۶	معنی	یعنی
۶۷	۲۴	ای اخر	الی آخر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۷	۲۵	برمن سود	برمن واجب نشده بود
۶۸	۳	والغیبة	من الغیبة
۶۸	۱۰	پای مراد	پای اوست مراد
۶۹	۲۳	اعتدادتجاوز	اعتدادوتجاوز
۷۰	۲۴	اهلکم	اهلکهم
۷۲	۲۱	معنی	بمعنی
۷۳	۸	یعین	یقین
۷۳	۱۵	پس خبر	پس می ایدی ومی دانی خبر
۷۳	۲۶	وسخن کوئی	وسخت کوئی
۷۳	۲۷	کوی	بوی
۷۴	۳	نرسیده اکر	نرسیده است پس اکر
۷۴	۴	بطریق	بلکه بطریق
۷۴	۱۷	امیر	یاامیر
۷۵	۵	روایه لهماوردر	روایه ودر
۷۶	۲۰	ظاهر	ظاهری
۷۶	۲۰	باطن	باطنی
۷۷	۳	فتح بر	فتح مکه بر
۷۷	۱۷	وپدراز	وپدرراواز
۷۷	۲۴	مقصود	مقصور
۷۸	۲۰	ودرتقریراین	درتقریروتفسیراین
۷۹	۱	خسوع	خضوع
۷۹	۴	زیراکه ما	زیراکه بدرستیکه ما
۷۹	۱۶	متعلق به معاد	متعلق است بمعاد
۶	۶	معنی یکی است	معنی هردویکی است
۸۱	۶	درداء	الدرداء
۸۱	۱۶	بدررود	که بدررود
۸۲	۱۷	ثبت	است
۸۳	۲	لبیه	بلیه
۸۴	[illegible]	اخیار	خیار
۸۴	۵	استفا	استفتاح
۸۴	۵	پهلونهاد	پهلو برزمین نهاد
۸۴	۱۶	تمثیل	تمثل
۸۴	۲۰	شیطان	ازشیطان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۲۴	ووثوق	راوي ووثوق	۱۰۶	۱۰	صلاح	صله
۸۵	۳	وثنا	وثار	۱۰۶	۱۸	براي	است استعاره میکنند براي
۸۵	۲۵	نیت	به نیت	۱۰۶	۲۳	حقوق یا	حقوق ایشان یا
۸۸	۲۳	اي	را	۱۰۷	۱۹	اسراف است	اسراف وحرام است
۸۹	۲	پس	الصلوة پس	۱۰۷	۲۲	اطعمه	اطعمة شهیه
۸۹	۱۱	صومکم	صومکما	۱۰۸	۴	مادرا ورا	آن مرد مادر اورا
۸۹	۱۱	اکرچه	چه اکر	۱۰۸	۱۷	نیکی	ونیکي
۸۹	۱۱	نفی	امضاء	۱۰۸	۲۲	ادای	خیر وادای
۹۰	۹	هذه	هذا	۱۰۸	۲۳	شته	نوشته
۹۱	۲۴	ببس	پس	۱۱۰	۱۰	خوودعا	خیر ودعا
۹۲	۱۱	فرمود	مي فرمود	۱۱۰	۱۹	قوابان	قرابتیان
۹۲	۲۴	وظاهر	ظاهر	۱۱۱	۷	نیز ذارند	شب نیز دارند
۹۲	۲۵	آن بیا	آن زن که	۱۱۲	۱۶	بدل بجای ذخلت	بجاي قول آنحضرت
۹۳	۱۸	عمرو	عمیر			الجنة در	است که دخلت الجنة که در
۹۳	۲۴	به حقیقت	که به حقیقت	۱۱۲	۱۸	پدرذکر	پدر را ذکر
۹۴	۲۳	آید	آیند	۱۱۲	۲۱	پروردکار که پدر	که پدر
۹۴	۲۳	درحالتی	پیرزنان در حالتي	۱۱۳	۱	اورا با وجود	اورا یا نه با وجود
۹۵	۱۳	برکشته	پس برکشته	۱۱۷	۷	فاخرج	فافرج
۹۶	۱۸	شما	باشما	۱۱۷	۸	فاخرج	فافرج
۹۷	۷	عصبی	عصبه	۱۱۸	۱	نیز	از
۹۷	۷	وعصبی	وعصبه	۱۱۸	۲	ففرضت	فعرضت
۹۷	۱۲	ازجهت	وازجهت	۱۲۰	۲۰	انقلبون	انقبلون
۹۸	۸	مطاوع	مطیع	۱۲۳	۱۷	معلوم	حدیث معلوم
۹۹	۱	فماری	فما رأى	۱۲۵	۹	بپوشد	وبپوشد
۱۰۰	۱۶	مي غلطاند	آنکه مي غلطانند	۱۲۵	۱۰	از اهل	آن از اهل
۱۰۰	۱۸	پدران	به پدران	۱۲۵	۱۷	خدلان	ستم نکند اورا وخدلان
۱۰۲	۵	ابی کعب	ابي بن کعب	۱۲۵	۲۳	اهل علم	اهل عالم
۱۰۲	۵	من تعزي	یقول من تعزی	۱۲۶	۱۵	وکلیه	است وکلیه
۱۰۲	۲۴	ردی	تردی	۱۲۶	۱۵	وسلم	وسلم رواه مسلم
۱۰۳	۲۶	حدیث	این حدیث	۱۲۶	۱۷	سه کس	بهشتیان سه کس
۱۰۴	۱۲	طف صاع	صاع	۱۲۷	۲۳	البخل	بر البخل
۱۰۴	۱۲	وطف	به طف	۱۲۸	۲۰	بوورو	بروروده
۱۰۴	۱۵	افزونی	بر هیچ یکي افزونی	۱۲۸	۲۵	باشد من	روا باشد من
۱۰۵	۲۷	راغبه	را یعني راغبه	۱۳۰	۲۷	عندسنه	عند کبرسنه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۱	۱۴	معرض	ومعرض	۱۶۰	۲۴	دوصفتي	بردوصفتي [illegible]
۱۳۱	۱۷	شر	وشر	۱۶۲	۱	وعن	رواه ابوداؤد وعن [illegible]
۱۳۱	۲۸	تلطف	به تلطف	۱۶۲	۷	رویت	رویا
۱۳۳	۶	قال	وقال	۱۶۳	۱۰	مجالسها	مجالس ها
۱۳۵	۹	ستراو	ستر آن	۱۶۴	۲۳	ازمسلمانان	ازایذاي مسلمانان
۱۳۶	۴	غیبت	که غیبت	۱۶۴	۲۶	فرموده رفتن	فرموده شارع رفتن
۱۳۷	۳	درتعظیم	ودرتعظیم	۱۶۴	۲۶	اسباب	واسباب
۱۳۷	۱۳	داشت شما	برداشت شما	۱۶۷	۱۲	قال دربعضی	دربعضی
۱۳۷	۱۵	دوست دادر	دوست دارد	۱۷۱	۸	ومتحمل اوست	ومتحمل اوست
۱۳۷	۱۱	چند ان مونت	که چند مؤنت	۱۷۲	۲۴	والا	الا
۱۳۸	۱۷	فکمنوا	فسکتوا	۱۷۳	۱۸	ثیات	وثبات
۱۳۹	۲	بارزاق اینجااست	اینجا بارزاق همین است	۱۷۳	۲۲	کفتند	که گفتند صحابه
				۱۷۳	۲۳	اطوالکم	اطولکم
۱۳۹	۱۲	مناسب ذکر	مناسب آمد ذکر	۱۷۵	۱۷	که چون	چون
۱۴۰	۱۶	اعلاج	علاج	۱۷۵	۲۶	وبغضب	بغضب
۱۴۰	۲۷	اعراض وفي	اغراض نفسانیه وفی	۱۷۶	۲۷	دردل	همت دردل
				۱۷۸	۲۱	حشر	بحشر
۱۴۱	۱۶	بخاري	البخاري	۱۸۱	۳	تفسیر	تفسیر قول
۱۴۷	۲۷	قزوي	قزویني	۱۸۲	۱۶	ضر	جز
۱۴۸	۷	ابیة بالد	ابیه پس باید	۱۸۴	۶	دنیار	دینار
۱۴۸	۸	مردم است فانه	مردم است وي فانه	۱۸۴	۲۴	آن ظالم	وي یعني نیکیهاي آن ظالم
۱۵۱	۲	درعیبت	او درغیبت	۱۸۵	۹	مراد امعه	مراد از امعه
۱۵۱	۲۰	خیر	چیزي	۱۸۵	۱۰	میکویند	میکوئید
۱۵۲	۱۱	صفح باشد	صفح و عفو باشد	۱۸۶	۹	نه هم	بل هم
۱۵۲	۲۱	بن عقبه	بنت عقبه	۱۸۶	۲۶	پسرکه	پسرك
۱۵۴	۳	حملر	حمل رد	۱۸۶	۲۷	بوظلم	بوشرك
۱۵۴	۶	مقصود	بلکه مقصود	۱۸۷	۱۳	ورزي	وزري
۱۵۵	۳	هی	علي	۱۸۸	۶	من	بن
۱۵۵	۳	وابیماري	داء بیماري	۱۸۹	۴	سنت	وسنت
۱۵۶	۳	یعني	بمعنی	۱۹۰	۵	حفظ	حظ
۱۵۷	۱۵	یعني	بمعنی	۱۹۰	۱۸	کشیدن	کشیدند
۱۵۸	۱۲	ابوداود	احمد وابوداؤد	۱۹۱	۱۵	برما	برشما
۱۵۹	۸	شدت	پس شدت	۱۹۱	۱۶	معروف	امر معروف
۱۵۹	۲۲	وتوقف	توقف	۱۹۲	۹	قال	فاني

صحيفه	سطر	غلط	صحيح
١٩٣	٢٧	تقول	يقول
١٩٥	٢٢	ساوچكوند	ياچكره
١٩٦	٢٧	مراتب	ومراتب
١٩٧	١١	مصيبت	معصيت
١٩٧	٢٢	يزر	تزر
١٩٨	٨	لاينتاهون	لايتناهون
١٩٩	٢٣	فان	وان
٢٠١	١	فيها	فيهما
٢٠١	١٨	ان لما	ان يكون لما
٢٠٢	٢٧	كرفتاري	وكرفتاري
٢٠٢	٥	مشيك	شيك
٢٠٣	١٦	مي كل ارنل	وشيكل ارنل
٢٠٤	١٧	فيل	وقيل
٢٠٤	٢٧	محنت	محبت
٢٠٦	١٥	عليه	اليه
٢٠٦	١٩	بلارستي پس	پس بلارستي كه
٢٠٧	٦	من مكر آنچه	مكر آنچه
٢٠٨	٣	خيال	حال
٢٠٨	١٧	كرفتار	وكرفتار
٢٠٩	١٤	وكرسنكي	كرسنكي
٢٠٩	١٧	بضمتين	بفتحتين
٢٠٩	١٧	مست	مستي
٢٠٩	٢٤	سبر	صبر
٢١٤	٨	ميته	منية
٢١٤	١٧	كوي هاي	كوه هاي
٢١٤	٢٠	كزسنه	كرسنه
٢١٦	٣	دهان	داهان
٢١٧	٩	داء ها	وداء ها
٢١٨	١٥	مبسلون	مبلسون
٢١٨	٢٦	يلي	يكني
٢١٩	٢٦	ماد لك	وماذلك
٢٢٠	١٩	رسول	رسول الله
٢٢٣	٢	فهسي	فينسي
٢٢٤	٢	معرضون	معروضون
٢٢٥	١٨	ابن مالك	ابن ماجة
٢٢٥	٢٥	انفاقي	الخفاقي
٢٢٦	١٥	فيقول	فنقول
٢٢٦	٢٦	فيقول	فتقول
٢٢٧	٦	نجيئي	تجيئي
٢٢٨	٦	يعلن	تعلن
٢٣٠	٢	ودرحق	درحق
٢٣٤	٢	كسري	ملك كسري
٢٣٦	٨	يعطلك	تعطلك
٢٣٦	٢٠	وطاعت	درطاعت
٢٣٨	٤	الفقر	للفقر
٢٣٨	٢٢	تي	نبي
٢٤١	١٢	اربعين	باربعين
٢٤١	٢٠	دزوي	درروي
٢٤٣	٣	اين روايت چنين	اين چنين روايت
٢٤٤	٢٠	ما اشبعنا	ما شبعنا
٢٤٥	٢٣	وخرص	خرص
٢٤٨	٣	كو	كرد
٢٤٩	٢	بكنويند	نكويند
٢٥٠	٢٦	مردست	دومرداست
٢٥٤	٢٠	صلاح	اصلاح
٢٥٦	٢٤	رعايت	ورعايت
٢٥٧	١٩	شدوسمت	شده سفت
٢٥٨	٣	الرجلان	الوجلان
٢٥٩	٢٢	تو	كو
٢٦١	١٢	دربن سطر بعد لفظ با آن مصيبت اينقدر عبارت متروك است أرغب فيها الوانها ايقيت لك رغبت كننده تو در مصيبت اكرآن مصيبت	
٢٦٣	١٣	را	مرا
٢٦٣	٢٥	تقانلونك	يقاتلونك
٢٦٥	٥	دابهم	ما بهم
٢٦٨	٢	يشنوا الله	كما يشنوا الله
٢٧٠	٨	مهلت	بد مهلت
٢٧٠	١٥	جانب	جانب ايشان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٧٠	١٥	لاتيهم	لاتيتهم
٢٧١	١٧	واجلها	وجعلنا
٢٧٢	٢٢	ميان صف	ازميان صف
٢٧٥	٢٠	خير	خبر
٢٧٥	٢٧	نميكويد بريانمودن	ميكويد اين چنين نصيحتها بريا وبراي نمودن
٢٧٦	٢٠	عن المهاجر	وعن المهاجر
٢٧٦	١٣	بياد آوردن	وبياد آوردن
٢٧٨	٢	ظاهرا مردو	وظاهر مال مردو
٢٧٨	١٨	افترلك	افتهلك
٢٧٩	١٥	فيقول	فيقولون
٢٨٠	٥	امت اشارت	اشارت
٢٨٠	١٣	مانة	مامات
٢٨٠	٢٣	دران عين	درعين
٢٨١	١٧	محرومان	محزونان
٢٨٢	٢٠	يسارعون	الذين يسارعون
٢٨٢	٢٣	ازيتا	ازايتاء
٢٨٣	٢٦	كه كار ميكند	كه چشم كار ميكند
٢٨٤	٩	انبت	انبعث
٢٨٤	١٥	آنحضرت	وفات آنحضرت
٢٨٦	١٠	اين همه	بااين همه
٢٨٧	٢٠	اودزها	وذراعا
٢٨٨	٢٢	تجتان وا	وتجتلد وا
٢٨٨	٢٧	لئيم	لئيم بن لئيم
٢٩٣	١	اعزهم	واغزهم
٢٩٥	١	اقربه	اقربا
٢٩٥	١٠	ازعدابه	ترا ازعذابه
٢٩٦	٩	نبوه	به نبوت
٢٩٧	٢١	عاضيا	عاضا
٢٩٧	٢١	فتكون	فيكون
٢٩٧	٢٣	فتكون	فيكون
٢٩٨	٢٥	النبوة	نبوة
٢٩٨	١	عمر بن عمر عبد العزيز	عمر بن عبد العزيز
٢٩٩	٢٣	الااها	الاما

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٠١	٩	يتايعون	يتبايعون
٣٠١	١٨	نعبير	معتبر
٣٠٢	٤	چيزي	خيري
٣٠٢	٢٦	ازهمان كروهها	ازهمه آن كروهها
٣٠٤	٧	يكون	تكون
٣٠٤	٢٢	حلة لتحجر	حلة تحجر
٣٠٥	٧	لي	بي
٣٠٥	٢٠	حسني ازحسنهاي	حصني ازحصنهاي
٣٠٧	١٥	دادده	داده
٣٠٩	١٦	نكنم	حكم نكند
٣٠٩	١٧	درختي	بيخ درختي
٣١٠	١٦	شرا	شر
٣١١	٢٢	سنكها	دروي سنكها
٣١٢	٣	اوپي	اوئي
٣١٢	٦	وامارت	واشارت
٣١٣	٢	بكند اراني	بكند راني
٣١٣	٩	معني	بمعني
٣١٣	١٠	وتفسير	دو تفسير
٣١٤	٧	نمي خواهم كه تو بازكردي بكناه خود	نمي خواهم كه بازكردي بكناه من و كناه خود
٣١٥	٥	بغيان	بغمان
٣١٥	٢٠	حلبيس	حلس
٣١٥	٢٦	درظلمت	وظلمت
٣١٦	١٤	وانبوه	انبوه
٣١٧	٢٥	وابتداي	درابتداي
٣١٩	١	كه از	از
٣٢٠	٢	واهدة	واحدة
٣٢١	١	تعرضه	يعرضه
٣٢٣	٥	حمرة	حمر
٣٢٥	٢٣	قسطنطنه	قسطنطينة
٣٢٧	١٣	خاوند ان	خدا ان
٣٢٨	١١	جانبي در	جانبي كه در
٣٢٨	٢٧	مرملتي	مهلتي
٣٢٩	٤	سلم	سلمي

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٢٩	١٢	رافع و	رفع او	٣٦٢	١٣	زیادتست	زنان است
٣٣٢	٧	یقال	منها یقال	٣٦٣	٢٠	قال	قالت
٣٣٣	٢٣	ان ناظر	این ادای ناظر	٣٦٤	٦	واقف	وافق
٣٣٣	١١	ومالك ولها	مالك ولها	٣٦٤	٢٠	بسیار وداشت	بسیار داشت
٣٣٤	٢٠	اجزی	اخری	٣٦٥	٤	واشد وثاقا	واشده وثاقا
٣٣٤	٢١	با آنکه	یا آنکه	٣٦٦	١٩	استقبلنی	استقبلنی
٣٣٦	١٦	یعود	تعود	٣٦٨	٢٠	آنکه	بلد آنکه
٣٣٦	٢٦	حیثا	حثیا	٣٧١	٦	والثالث	والثالثة
٣٣٨	١١	تضی اعناق	تضیق اعناق	٣٧١	١٢	قدده	قدده
٣٣٩	٥	یحشر	تحشر	٣٧١	١٩	الشیطاطین	الشیاطین
٣٤٤	١٥	فذالك بعث	وذلك بعث	٣٧١	١٨	آنجیز	آنچه
٣٤٤	٢٥	بلیاعلیه	یلجأ الیه	٣٧٢	٢	مصابیح	ومصابیح
٣٤٦	١٧	والیهی	والبیهقی	٣٧٥	٢٥	بخدوع	بخدوع
٣٤٦	٢٤	ستخرج	سیخرج	٣٧٦	٣	وی حقیقت	ظاهر میکرد وی حقیقت
٣٤٦	٢٥	تشبهه	یشبهه	٣٧٦	٣	می آید	می آمد
٣٤٧	١	قسطا	عدلا	٣٧٦	٢٦	ادعلی	ادخل
٣٤٧	١٨	راه	رآها	٣٧٦	٢٧	تاکاهی	یاگاهی
٣٤٩	١٩	یخرج	تخرج	٣٧٨	١١	وقد نفرت	وقد نفرت
٣٥١	١٦	وعن عمر	وعن عمران	٣٨٠	١٨	ان یقتل	ان تقتل
٣٥١	١٨	سمت	سمعت	٣٨١	٧	یصنع	یضع
٣٥١	١٩	عبد الله	عبد الله بن عمرو	٣٨٢	١٠	اذا انزل	اذا نزل
٣٥٤	٨	خیار	جبار	٣٨٣	١٨	قیامة	قیامته
٣٥٥	٩	ذروعا	ضروعا	٣٨٥	١	بود ند	بود
٣٥٥	١٣	فیصرف	فینصرف	٣٨٥	١٦	اشارت	اشارت کرد
٣٥٦	٧	کفه	کفیه	٣٨٩	٤	مما تامرنا	فما تامرنا
٣٥٦	٢٢	ذلك	کذلك	٣٨٩	١٨	هلم	هلموا
٣٥٧	٢٥	شبرا	شبر	٣٩٢	١	یسك	یمسك
٣٥٨	١	است	اند	٣٩٩	٢٨	کفتار نر	یا کفتار نر
٣٥٨	٢٣	الارض	للارض	٤٠٠	١٨	و تکسر عدد	و تکثیر عدد
٣٥٨	٢٤	یاکل	تاکل	٤٠٠	٢٤	که ازشدت	ازشدت
٣٥٩	١٣	در تفسیر	دونفر	٤٠٤	٢٣	اشائم	اشأم
٣٦٠	٢٤	مفرقة	مفرقه	٤٠٥	٣	کتفه	کتفیه
٣٦١	٩	متخردوش	متحرو دوش	٤٠٥	٢٧	فسال	فتسال
٣٦٢	٣	مشابه اند	پس کفت چه عجب مشابه اند	٤٠٠	٢٧	حین یقال حین یقال	حین یقال